جلد اول

ریاض القدس

المسمی بحدائق الانس

از تالیفات

مرحوم صدر الدین واعظ القزوینی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

طهران خیابان بوذرجمهری

صاحب الکتاب الحاج الشیخ ابوالقاسم واعظ سبزواری الکاظمینی

از معاودین عراق در زمان بعثی ها عراق در سنه یکهزار و سیصد و نود و یک ما را خارج کردند

از عراق از جوار عتبات مقدسه ائمه طاهرین علیهم السلام خدایا انتقام مظلومین از ظالمین بگیر

انشاء الله بحق محمد و آل محمد خریدلیز ۵ جلد کتاب [illegible] ۳۵ الان در بلده طیبه قم

در اول شهر رجب المرجب ۱۳۹۴ هـ رقم ر قرآن ششهزار و ششصد و شصت و شش آیه است

منها الفان علی [illegible] نماز

اگرچه سینه اشتر کند پیشانی

صاحب الکتاب الحاج الشیخ ابوالقاسم واعظ سبزواری الکاظمینی

از معاودین عراق در زمان بعثی ها عراق در سنه یکهزار و سیصد و نود و یک ما را خارج کردند

از عراق از جوار عتبات مقدسه ائمه طاهرین علیهم السلام خدایا انتقام مظلومین از ظالمین بگیر

ان شاء الله بحق محمد و آل محمد خریداری ۵ جلد کتاب تکمیل سی و پنج ۳۵ تومان در بلده طیبه قم

در اول شهر رجب المرجب ۱۳۹۴ هـ رقم قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت

منها الفان علی علو اهل سنت نماز

اگر چه سینه اشتر کند پیشانی

جلد اوّل

ریاض القدس

المسمی بحدائق الانس

از تالیفات

مرحوم صدر الدین واعظ القزوینی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیّه

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۳۱۹۶۶

(چاپ اسلامیه)

کتاب ریاض القدس و حدائق الانس

از تألیفات
فاضل نحریر و عالم نیکو
تحریر صدر الدین بن الفاضل العلامه
محمد حسن القزوینی اکرم سره
و اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحیم — و به نستعین

ابتدا میکنم بنام خداوند بخشنده و بخشاینده و دهنده و آمرزنده و رهاننده و در سایه بنشاننده خواهنده و خواننده و مهربان **مفسران** را در معنی بسم الله الرحمن الرحیم اقاویل بسیار است چنانچه اصحاب از حضرت ختمی مآب پرسیدند که یا رسول الله معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود **الباء** برکته و بلائه **والسین** سنائه و مجده **والمیم** مجده و ملکه و مشیته و معنی الله القدرة علی الاختراع والابداع **با** در بسم الله برکت و بلای اوست که برای بندگان و اولیای اوست **سین** بسم الله سنا او و مجد اوست **میم** بسم الله مجد او و ملک او و مشیت اوست **و اما** معنی الله یعنی الهی است که او راست قدرت بر آفریدن و پدید آوردن و این صفت خاصه خداست آری الله قادریست که بر ایجاد و اختراع قدرتش افزونی است اگر خواهد در هر لحظه هزار هزار عالم بیافریند و هزار هزار چون خلیل و حبیب برگزیند و این اسمی است جامع جمیع اوصاف

تعالی الله زهی بی مثل و مانند	که خوانندش خداوندان خداوند
فلک بر پای دار انجم افروز	خرد را بی میانجی حکمت آموز
جواهر بخش فکرتهای باریک	بروز آرنده شبهای تاریک
نگه دارنده بالا و پستی	گواه هستی او جمله هستی
بجستجوی او در بام افلاک	دریده وهم را نعلین ادراک

وقال ع الرحمن باهل الدنیا والرحیم باهل الآخرة والعقبی یعنی رحمن بخشاینده و مهربانست و روزی دهنده است مر اهل دنیا را **و رحیم** بخشنده و آمرزنده است مر عاصیان را در آخرت و روز جزا و ایضا فرموده که **الرحمن** اذا سئل اعطی **والرحیم** اذا لم یسئل یغضب یعنی معنی رحمن آنستکه از او بخواهی بدهد و رحیم آنستکه از او نخواهی قهر کند **و قال علیه السلام** من لم یسئل الله یغضب علیه یعنی اگر کسی از خدا چیزی نخواهد خدای تعالی بر او غضب میکند ترجمه فرمایش بجا آوری **از زبان خوش تر** قلم مشکین رقم **صدر الدین** براین صفحه قرطاس پاکیزه انفاس کافوراگین چنین می نگارد که **الله** نام آن قادریست که بنای قدرتش در عرصه ساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع چرخ رفیع آسمانی را بی واسطه آلت و رابطه طالت برکشیده که والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون **الله** نام آن مقتدریست که نساج صنعتش تار و پود پرنقش و نگار بساط بوقلمون این بساط ها موزاشون بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون کارگاه بارگاه فانظروا الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون **الله** نام آن مقتدریست که خراط مشیتش گوی زرین خورشید را تبدو تحریر تقدیر مدور ساخته و در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم **الله** نام آن مختاریست که خیاط ... جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان کرته فیروزه این فلک ششم ... احتیاط در رشته ارتباط بر دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم **الله** نام آن صانعی است که دراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع مبانیرا چون آیات سبع مثانی با خماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که

انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب **الله** نام آن محبوبی است که مشاطه ترقیش عذار عروس بساتین ابزلف مفتون ریاحین چنانچه شایسته تحسین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها و لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة **الله** نام آن پادشاهی ست که جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بشاهد انوار ذات است در کنج گنجینه سینه بی کینه اولیا ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات	ما بتو قائم و تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نی	تو بکس و کس بتو مانند نی
ما همه فانی و بقا بس تو را	ملک تعالی و تقدس تو را
آنکه نمرده است و نمیرد توئی	وانکه تغیر نپذیرد توئی
چون قدمت بانگ بر ابلق زند	جز تو که یارد که انا الحق زند

اما هر دلی که بشومی گناه سیاه گشته باشد از ذوق نام الله تعالی محروم است چون نام الله بر آدم صفی الله نازل شد و بر زبان راند گفت الله ابلیس نعره بزد و خاک بر سر ریخت سلطان شیاطین حاضر شدند و از آنچه پرسیدند ابلیس گفت ای یاران تاکنون مرا امیدی بود که در حق آدم کاری کنم که او را از نظر حقتعالی بیندازم و مانند خود مردود سازم لیکن نامی از نام حقتعالی بر آدم نازل گشت که پشت مرا بشکست و عظمت این اسم امید از من گسست و نجات یافت **نوح نبی** ع از طوفان کشتی بکلاتب غایت این نام خلاص یافت زیرا که چون کشتی نوح بر سر آب افتاد در غرق رفت و جاری نمیگشت بالهام ربانی نوح علیه السلام گفت بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم در حال کشتی بر سر آب روان شد و دیگر چون **خلیل** ع خدا را در آتش نمرود انداختند برکت این نام بود که نجات یافت هنگامیکه با آتش نزدیک شد گفت بسم الله الرحمن الرحیم آتش نمرودی بروی گلستان معهود گشت **بیان دیگر** بشنو که خدای تعالی میفرماید من که خداوندم مرا دو صفت هست یکی رحمن و دیگری رحیم رحمانم بروزی دادن و رحیمم بآمرزیدن، رحمانم یعنی مؤمن و کافر را روزی میدهم و رحیمم مؤمن و عاصی را بیامرزم رحمانم در روز ازل قسمت را رحیمم با ایمان برود، رحمانم که توفیق طاعت دهم رحیمم که طاعت با تقصیر را قبول کنم، رحمانم که تقصیر کنی و بخطاهای پرده پوشم رحیمم چون عذر بخواهی می بخشم، برحمانیم بنگر که در اول با تو چه کردم با داشتن خطا ایمان عطا کردم تو را از بهترین امت قرار دادم و قرآن خوش تو کردم کعبه را قبله تو نمودم مؤمنان را برادر تو کردم جمعه را عید تو نمودم رمضان را ماه تو گردانیدم علی و یازده فرزندش را رهبر و پیشوا و هادی و رهنمای تو نمودم اگر خواهی بدانی در روز قیامت با تو چه میکنم بنگر که در اول رحمانی با تو چه کردم رحیمی همان است که میکنم

بیان دیگر بشنو که چه اسرار و انوار در بسم الله الرحمن الرحیم مستودع است کانه حقتعالی میفرماید الله منم خدای جهان رحمن منم بر خلق مشفق و مهربان رحیم منم آمرزنده مؤمنان الله فریادرس بیچارگان رحمن روزی دهنده روزی خواران رحیم آمرزنده گناهکاران **ای بنده** اگر تو دردمندی الله منم فریادرسنده اگر تو روزی خواری منم رحمن روزی دهنده اگر تو گناهکاری با ایمان بخدا و رسول آری منم رحیم آمرزنده **آورده اند** که در زمان ریاست و سلطنت سلیمان کسی هر روز چراغ ... آن نداشتی که تنها در بیابانها رود زیرا دیوان و جنیان او را هلاک کردند از آنیمعنی سلیمان پیغمبر را خبر دادند و بنالیدند سلیمان فرمود چون در بیابانها روید بگوئید بسم سلیمان بن داود چون این نام گفتندی از شر دیوان خلاص شدندی **ای عزیز** این بشارت بشنو که هرگاه بنام سلیمان دیو دور شود بنده موحد که نام خدا بر زبان میراند و بسم الله میگوید اگر از شر دیو در دنیا و شر آتش دوزخ در آخرت ایمن گردد جای عجب نباشد و نیز در نام سلیمان این اثر باشد در نام پیغمبر آخر الزمان چه اثرها باشد

المنة لله که محمد نور است	وز نور محمدی دلم مسرور است
فردا بهزار ساله راه امت او	از آتش سرکش جهنم دور است

نه هر امتی شمر و سنان هم امت میگویند ابوذر و سلمان را هم امت گویند بلکه آن امتی که نام خدا را دوست میدارند و بر زبان میآرند دوستان و محبان خدا را هم دوست میدارند و نه آزار میدهند نه آنکه بسم الله بگویند و ولی الله را بکشند الله اکبر گویند پسر پیغمبر را شهید نمایند حبیب الله را آزار نمایند نام خدا بر زبان بیارند عیال الله را اسیر کنند قرآن کنند حرز و بطالت بکشند تیغ ایمان کنند حفظ و امام مبین کشند این در چه مذهب است سلیمان عصر را این دیو سیرتان بی تاج و نگین کشند

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو بهترین سرآغاز	بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هر چه هستند	نام تو کلید هر چه بستند
ای مقصد همت بلندان	مقصود دل نیازمندان
ای هست کن اساس هستی	کوته ز درت دراز دستی
ای محرم عالم تحیر	عالم ز تو هم تهی و هم پر
ره ها تو بنور لایزالی	از شرک و شریک هر دو خالی
از خوان تو با نعیم تر کیست	وز حضرت تا کریم تر کیست

پیش تو نه دین نه طاعت آرم — افلاس تهی شفاعت آرم
از ظلمت خود رهاییم ده — در نور خود آشناییم ده
وز حرص من خویش ده زکاتم — منویس با این و آن براتم

نام آنخداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت افراش
قدرتش بفرش فرشها آراسته و سقف آسمان اعلی کیوان را بنقوش
انا زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته جان عطشان عارفان
غریق امواج بحار جلال دست و صدر مهجور طالبان حق بی تیغ شوق شهادت

ای سوخته سطوت جلالت دلها — افروخته لذت وصالت دلها
چون ذره بروزن خیالت مائیم — سرگشته خورشید جمالت دلها

طوبی براحوال آن بنده که در نهار و لیل بذکر نام حضرت ذوالجلال
و بیاد او شاد و از ما سوای آزاد باشد که شخصی از طاوس الاحدیه حضرت
مقدس محمدیه علیه و آله الآف التحیه پرسید ثواب کسی که نام حضرت اقدس
باریتعالی از زبان آرد چه باشد و چه دارد آن پیغمبر برگزیده فرمود هر آن
بنده مؤمنی که نام خدا بر زبان آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم ثواب هفتصد ساله
عبادت دریابد مؤلف گوید جهة اختصاص ثواب هفتصد سال برای آنست که
پیغمبر در خبر معتبر میفرماید که چون اراده ازلیه و مشیت لم یزلیه بر آن شد که ایجاد
مخلوقات بامر کن فیکون بنماید لوح و قلم را بیافرید و آن قلم را صد بند بود
از هر بندی تا بندی پانصد ساله راه پس خطاب آمد بقلم که بنویس گفت چه بنویسم
خطاب آمد که بنویس هرچه بودنی است و خواهد بود تا روز قیامت قلم بنالید
عرض کرد الهی عنوان المکتوب بچه ابتدا کنم خطاب آمد ابتدا کن به بسم الله الرحمن
الرحیم پس مدت هفتصد سال قلم بگردید تا این نام نامی اتمام نوشت آنگاه خطاب
آمد وعزتی وجلالی ایما عبد من امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم قال بسم الله
بسم الله الرحمن الرحیم مرة کتب فی دیوانه ثواب سبعمائة سنة یعنی سوگند بعزت
بعزت و جلال من و بقدرت و کمال من و به آلاء و نعمای من هر بنده از امت
حبیب من محمد یکبار این کلمه را بر زبان آرد من که خداوندم بفرمایم تا در دیوان
نامه او ثواب عبادتی که قلم در فرصت نوشتن او بسر برده بود ثبت نمایند
تعالی فضله و کرمه جل جلاله و عم نواله الحمد لله که از امت خاتم النبیینیم و گوی
بسم الله الرحمن الرحیم **حدیثی** شیرین تر و خبری دلنشین تر از فضل و ثواب
بسم الله بگویم و ریحان این فضیلت ببویم عن انس بن مالک عن النبی
قال لما انزل الله تعالی من السماء بسم الله الرحمن الرحیم ماجت السحاب نحو
المشرق و هبت الریاح نحو المغرب سکنت الامواج و رجمت الشیاطین و اصطفت
الوحوش مصطفای صلاة تقضای مزکی مجتبای مهتدی فرمود چون پادشاه
مشرقین و مغربین مالک الملک کونین حضرت اقدس الهی جل و علا خواست
بندگان خود را عطای عنایتی بدهد و خلعت افتخار بپوشاند که فراقبال آن

بر تعالی و مبادی ابتدا و انتهای احوال او ظاهر گردد و برکت یمن آن شامل
حال و ز کار دنیا و آخرت او شود بی لب و دندان بی واسطه و بی ترجمان بقدرت
کامله بدون آلت و جارحه فرمود بسم الله الرحمن الرحیم چون با بسم الله
الرحیم رسید از آنجا که مبدأ این هفت قبه فیروزه رنگ است تا آنجا که مقطع این
هفت بساط ممهد است و از آنجا که ممر صبا است تا آنجا که مهب جنوب است
هرچه در عالم نام هستی دارد حامد و جامد اگر و خامد ساکن و متحرک مقدسان و
مقربان آدمی و شیطان جن و انس وحوش و جنوش حوش و سباع بیابان چون حلاوت
نام ملک تعالی بمسامع ایشان رسید و خمار شراب مهر در سر ایشان آویخت خوف و
رجا در دل ایشان بر آمیخت جمله بسر گشتند و از کران تا کران همه مدهوش شدند
و از حلاوت نام جبار یکدیگر را گفتند گوش دارید و بهوش باشید که چه میفرماید ملک
جبار پادشاه عالم نذاکرد که بعزت جلال من و بزرگی و کمال من و با نواع ذی الجلال
من هر آن بنده در افتتاح شغلهای خود از میان دل و جان بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
من که دهنده بی منت و بخشنده بی ضنتم آن شغل و کار را بروی مبارک و میمون
میگردانم و در حکمت خود حتم کردم که هر آن بنده بپلهای قیامت آید از آنجا که
مرکز جزا است تا آنجا که قبه خضرا است جرایم و جنایت پر کرده باشد و گرد گناه
و کردار بد بگنبد نیلگون رسانده باشد چون بسم الله الرحمن الرحیم را با ایمان
بر زبان رانده گو بیقین دانی کان باش که من با وی سیاه او را غریق غفران گردانم
و در مقابله آن هزار احسان کنم گناه و کرده اش را نابکرده کیسان کنم روشش را در
قیامت رخشان کنم صراط تاریک باریک را زیر قدمش آسان کنم پس آن بنده را
مخلد جنان کنم کعبه کار او را الحکاه پریان کنم ابهر الحرمت تبارک الله رحیم
رحمن کنم جل جلاله و عم نواله بهر برهانه و ظفر سلطانه طوبی بر احوال بنده مؤمن
پاک نهاد و نیکو اعتقاد که از امت پیغمبر آخر الزمان و شیعه امیر مؤمنان است
گویند بسم الله الرحمن الرحیم است ای عزیزا سببها مغفرت و وسیلها آمرزش

از برای ما بسیار است ما شفیعا بسیار داریم * چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم
درون سینه خود مهر مصطفی داریم * چه غم خوریم بروز جزا صف محشر
که یازده خلف از صلب مرتضی داریم — عمده اسباب مغفرت و وسیله آمرزش اگر
سیدالشهدا داریم چون او را داریم همه را داریم — زجرج الشیء کما واید شاهین داریم
تمام غرق گناهیم یک حسین داریم — جائی که در زیر شمشیر ظلم باشد البته در زیر تاج
عرش رحمن جشن در غم عزاداران است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها حق سبحانه و تعالی
میفرماید که حضرت ما را نامهای نیکوست پس خدا را بدان نامها بخوانید و یاد کنید
غواصان بحار معانی و مفسران کلام بی عیب و ریب سبحانی چنین آورده اند
۳ که در حضرت جلال احدیت چهار هزار نام است هزار از آنرا آفریدگار داند و بس

هفتصد سال قلم

۳ این چهار هزار اسم خداوند ... هزار معلوم است نوشته شده شاید نویسنده کتاب
اشتباه کرده است والله اعلم

و کسی دیگر نداند و هزار آن در لوح محفوظ ثبت است که انبیا میدانند و کسی دیگر نداند
و هزار از آن در میان خلق است که سیصد از آن در توریه است و سیصد در انجیل
است و سیصد در زبور است و صد در قرآن است که نود و نه ظاهر است و یکی
پنهان است چون چنین است پس از عهده فادعوه بها چگونه برآیم جواب
آنکه از عالمان شفقات امت و هادیان طریق دین و طاعت رسیده است
هر که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بچنان باشد که حقتعالی را بتمام اسمای حسنی
و بهمه چهار هزار نام یاد کرده باشد و از عالم علوم اولین و آخرین حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام منقول است که هر که یکبار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
چهار هزار گناه وی آمرزیده میشود و حضرت ختمی مآب محمدی صلی الله علیه و آله
فرموده که لا یدخل احدکم احد فی الجنة الا بجواز بسم الله الرحمن الرحیم یعنی احدی
از شما داخل بهشت نمیشود مگر آنکه بسم الله الرحمن الرحیم او را به بهشت میرساند
مؤلف گوید که در این آیه **بشارت** است از برای امت آن حضرت
که شبانه روز بیست و چهار ساعت است و در این بیست و چهار ساعت پنج
پنج نماز فرض کرده اند که در پنج ساعت با آداب اشتغال داری و نوزده ساعت آن
خالی اند و اندران ساعات معصیت از بنده و شاید نه حقتعالی از لطف عمیم
کرم جسیم و رحمت قدیم خود بسم الله الرحمن الرحیم را بامت کرامت کرده
و آن نوزده حرف است که هر حرفی کفارت گناه ساعتی بنماید تا تمامت ساعات
شبانه روزی از عبادت خالی نباشد از کرم الهی غریب نباشد **بشارت**
دیگر آنکه زبانیه دوزخ نوزده است بهر حرفی از این بسم الله درکه از درکات
دوزخ از او دفع شود ان شاء الله تعالی اکنون خبری میمنت اثر در فضیلت این
آیت عرضه بدارم که دلها جلا یابد و دیده ها روشن شود **در خبر است**
که خاتم انبیا و سند اصفیا فرمود در لیله معراج مرا سیر در بهشت عنبر سرشتم دادند
عجائبات بسیار دیدم که وصف آن نتوانم نمود از جمله چهار نهر در بهشت دیدم
که خدا در قرآن ذکر آن مینماید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی
نهرهائی بود از شیر که هرگز طعم او تغییر نمیکند و نهرهائی از عسل مصفی بود و نهرهائی
از خمر و نهرهائی از آب زلال صافی که در بعضی از جاها بیکدیگر مدخول و ممزوج
میشدند و در جائی یکدیگر از هم جدا میشدند نه آب از شیر و نه شیر از آب مخلوط نه عسل
از خمر و نه خمر از عسل چیزی برداشته بود دیدم کش دکی آن نهرها خلود دائم
که چه قدر بود من از جبرئیل پرسیدم که ابتدا و منبع و سرچشمه این جویها از کجاست
و بکجا میروند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اینقدر میدانم که این جویها وارد کوثر
میشوند ولیکن نمیدانم از کجا می آیند تو حبیب خدائی اگر بخواهی معلوم تو میگردد
آنگاه دیدم فرشته نزد من آمد که مرا دو اپر و بال بسیار بود سلام کرد و گفت
یا رسول الله قدم در بال من نه و چشم خود فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم بر بستم

دیدم

دیدم آن فرشته طیران کرد و گفت یا رسول الله چشم خود بگشا گشودم درختی
دیدم در زیر آن درخت قبه از یکدانه مروارید سفید بغایت بزرگ که اگر تمامی دنیا را
بر سر آن قبه نهند مثال مرغی بود بر سر کوهی مر این قبه را دری بود از زبرجد
سبز و قفلی بر آن بود از زر سرخ اینچهار جوی را دیدم که از میان قبه بیرون می
آیند بعد از آن خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا در این قبه بر نمی آئی
تا بر حقیقت منبع و سرچشمه آن اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم که این در مقفل است
گفت بلی چنین است ولی کلید آن در دست تست گفتم او کدام است گفت
کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بنه ای کارگشای هرچه بستند نام تو کلید هرچه بستند
رسولخدا میفرماید چون نزدیک آن قفل آمدم بسم الله الرحمن الرحیم گفتم فی الفور باز
شد در میان آن قبه آمدم دیدم که این چهار جوی از چهار رکن آن قبه بیرون میآید
پس از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت قربانت دیدی گفتم دیدم گفت
درست ببین که هنوز نیکا خوبی مشاهده نفرموده تا قدرت الله تعالی بعینی نظر
کردم در چهار رکن آن قبه دیدم نوشته بسم الله الرحمن الرحیم بر یک رکن بسم بود
و بر رکن دیگر **الله** بود و بر رکن دیگر **الرحمن** بود و بر رکن چهارم
الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون میآید و جوی شیر از چشمه
های الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم
دانستم این چهار جوی از این چهار کلمه متبرکه منفجر میشود در آنحال خطاب
از مصدر ذوالجلال بمن در رسید که ای حبیب من من ذکرنی بهذه الاسماء
من امتک و قال بقلب سلیم بسم الله الرحمن الرحیم اسقیته من هذه الاربعة
یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمات یاد کند و با دل پاک مقدس بسم الله الرحمن الرحیم
بگوید هر آینه من او را از این چهار نهر سیراب میکنم اللهم ارزقنا ساقی این انهار را
البته می شناسی اگر نشناسی صد هزاران هزار بسم الله بگوئی نخواهی قطره
از او آشامید بجهة زینت کتاب اسم ساقی این چهار جوی را برم تا قلبها منور
گردد او ساقی سلسبیل فیض ازلی و چاشنی بخش کوثر لم یزلی علی ولی صلوات الله
علیه است که در کنار حوض کوثر ایستاده رسولخدا فرمود کنارهای حوض کوثر و
جویهای اربعه مذکوره از زمرد سبز است و سنگ ریزهای وی از گوهر و لؤلؤ و
گیاه وی از زعفران و جامها او از نقره حیدر صفدر در کنار کوثر دامن بکمر زده
ایستاده شیعیان و محبان را که تشنه وارد گرمای عرصات شده اند آب میدهد
و جان می بخشد لیکن پسر مظلومش حسین علیه السلام روز عاشورا در گرمای صحرای کربلا
انقدر تشنه بود که یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان آن شهید راه
خدا از شمر آب خواست آن ولد الزنا گفت ای حسین مگر نشنیده ام که میگفتی پدرم
علی ساقی حوض کوثر است هر که را بخواهد آب میدهد اگر راست میگفتی صبر کن
تا من سر ترا ببرم برو پیش پدرت از دست او سیراب شو حضرت فرمود من بتو
کیستی گفت من شمر ضبابیم فرمود صورت و سینه خود را بگشا گشود فرمود صدق جدی رسول الله

شمر

شمر گفت یا حسین عجبت چه گفته فرموده جدم به پدرم فرموده که کشنده پسر تو خوی دندانست و مانند سگ برص دارد و آن تو ئی شمر در غضب شد گفت یا حسین ای سگ خوک میکنی من هم امروز ترا بخوی بکشم که هیچکس بخیال نکرده آن نوع کشته شیخ در **منتخب** ناقل این روایتست که شمر از روی سینه حضرت خواست امام را بر گرداند بنا کرد از قفا سر آقا را بریدن هر قطعه که جدا میکرد صدا از حضرت برمی‌آمد که وا جداه وا اباه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

از آنحدیث خبر سرچشمه آبهای بهشتی معلوم گشت احادیث دیگر در باب چشمه‌های دنیا عرض شود در کتاب **مواهب اللدنیه** مسطور است که جبرئیل امین از حضرت رب العالمین درخواست کرد که الهی میخواهم منبع سرچشمه آبهای عالم را بدانم که از کجاست فرمان آمد در رشته نهر فرات الجیره برو تا برسی جبرئیل بفرمان رب جلیل از رشته فرات آنقدر مسافت طی کرد که خدا داند تا آنکه رسید بباغی که آن باغ نمودار جنت الفردوس بلکه بهشت برین قطعه از آن باغ بود جبرئیل دید تمام نهرهای عالم از میان این باغ بیرون میآید نهر فرات نهر جیحون نهر جیحون و سایر انهار لیکن در کمال لطافت و صفا و عذوبت و ضیا جبرئیل عرض کرد الهی دانستم همه آبها از میان این باغست لیکن باز منبع و سرچشمه او را ندانستم فرمان آمد داخل باغ شو ببین منبع کجاست جبرئیل وارد باغ شد عجب باغ و گلستان فرح افزائی که نسیمش بوی بهشت را معطر ساختی و عکس باغچه‌اش عالم را منور نمودی خاکش عنبر ریگهایش گوهر شرف و غرفش یاقوت احمر قصور ممقصورش مراد خضر مرغان بالحان خوش تسبیح ذات پاک سبحان میخواندند و بر شاخه درختان نغمات سبوح قدوس می‌کشیدند

لطیفه و دلگشا خرم هوائی مبارک منزلی فرخنده جائی
ریاحین کنار جوی رسته بآب لاله دست از روی شسته
درختان چون بتان قد بر کشیده زیکدیگر بخوبی سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز بالحان ارغنو نها کرده بر ساز
نهال سبز کز جنت سبق داشت خط طوبی لهم در هر ورق داشت
جبرئیل تسبیح کنان از کنار نهر روان الی

ما شاء الله آمد و آمد تا بپای قصری وسیع و جائی منیع رسید در کمال عظمت و بزرگی از یکپارچه گوهر قدرت آفریده شده و چنان درخشان است که گویا از دو بره و عالم از این قصراست تمام نهرها از زیر این قصر روانست جبرئیل عرض کرد الهی دانستم این نهرها از زیر این قصراست لیکن باز سرچشمه او را نیافتم فرمان آمد برو بالای قصر و تماشا کن تا منبع همه نهرها را بچشم خود به بینی جبرئیل بفرمان رب جلیل از درجات قصر بلند شد تا وارد غرفه قصر شد دید در آنجا سریر است اندر مرد اخضر و بر بالای آن تخت بزرگواری بلند مرتبه و مقداری روی آن تخت خوابیده و قطیفه از حریر بر سر کشیده دست همیون و سر پنجه همایون از زیر آن قطیفه بیرون آورده و تمام آن آبها از سر پنجه و اصابع مبارک او است که بیرون میاید جبرئیل عرض کرد

الهنا معبودا مجری و سرچشمه انهار را دانستم لیکن این بزرگوار را نشناختم که آبهای عالم در ید قدرت و از سر پنجه فتوت او است خطاب رسید که یا جبرئیل قطیفه را از وجمال با کمالش را ببین و او را دوست بدار که هرچه دوست داشت جبرئیل دست آورد آهسته گوشه قطیفه را کشود دید استاد شریش مظهر العجایب و مظهر الغرایب مظهر العجایب مطلوب در الغیاهب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب است یا علی زبانم لال اگر گویم حسین تشنه لب کشتند یُقتَلُ ظمآناً حسینٌ بکربلا وَفی کلِّ عضوٍ من انامله بحرٌ

چون تمام آبها در تصرف دست قدرت امیر المؤمنین بود چهار نهر را مهر فاطمه زهرا قرار داد که یکی از آنها نهر فرات است آیا روا بود که فرزند علی و اولاد فاطمه در کنار آن نهر باشند سه روز میان آفتاب بمانند و جرعه بلکه قطره بلب اطفال خود نرسانند ای شیعه اگر اهل کوفه از آب شیرین فرات مضایقه کردند تو هم بیا تو از یک قطره آب شور چشم مضایقه مکن که امام حسین تشنه اشک تو و قتیل عبرت **ای عزیز** بدان که امام تو سفر باید شیعتی مهما شربتم ماءَ عذبٍ فاذکرونی او سمعتم بغریبٍ او قتیلٍ فاندبونی الخ **عرض می‌شود**

چون دیباچه هر کتاب مشتمل بر حمد و ثنای ملک وهاب است ولمضمون کل امرٍ ذی بالٍ لم یُبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر ولمصداق کل امرٍ ذی بالٍ لم یُبدأ فیه بالحمد فهو اقطع واجزم لهذا ابتدا از بسم الله و تفسیر وی ذکر و تفسیر الحمد لله را بآمده و سورهٔ فاتحة الکتاب را مجلس قرار داده تا بر طالبان سهل و آسان باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اُحصی ثناءً علیک کیف وکل ثناءٍ یعود الیک جلّ عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک الهی سپاس تو بر تو نمی‌آرم و ستایش تو بر تو نمیشمارم آنچه در صحایف موجودات از جنس اثنیه و محامد هست همه بجناب عظمت و کبریائی تو عاید است تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته **رباعی**

آنجا که کمال کبریائی تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائیکه زبان آور انا افصح علم فصاحت بینداخت و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخت حبیب لولاک ما عرفناک فرموده شکسته زبانها را چه امکان زبان آوری و هر آشفته رائی را چه یارای سخن آرائی بلکه در مقام اقرار بعجز و قصور عین قصور است و در این معنی با سرور دین و دنیا مشارکت جستن از حسن ادب و درایت

خداوندا ثنای چون تو پاکی کی آید از زبان مشت خاکی
بدین الکن که عقل او از بانست ثنای چون تو پاکی کی توان گفت
همی من هرچه گویم ماورائی ورای ماوراءٔی در خدائی
اگر ما عاصیان پر گناهیم خداوندا عنایت از تو خواهیم

خوشترا آنکه حمد و سپاسی که ایزد یکتا ذات پاک خود را ستایش فرموده او را از زبان ارم و در تفسیر و معنی او سعی آرم و تقریر نمایم تا با خاتم انبیا در ستایش یکتا گوی

همسری نکرده باشم
من کیستم و در چه شمارم چه کسم تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین یعنی بگو سپاس و ستایش مر خدائی راست که بهمه ثناها سزاوار است و شکر او را که همه نعمتهای وی حقد و نعمتهاست در رضا و تفضل وی که حکم و پادشاهی عالمین او راست صفات وی سزای حمد و ثناست رب العالمین است یعنی پروردگار و آفریننده کار جهانیان است و بر همه چیز الوهیت و ربوبیت و وحدانیت و قدرت او نشان است **الرحمن الرحیم** روزی دهنده بندگانست بخشاینده و آمرزنده عاصیان است **مالک یوم الدین** پادشاه روز رستخیز است که در وی حساب و قضا و حکم و جزا روز کرامت مطیعان است آنروز و روز نواخت موحد است روز خضوع جباران است و روز قهر قهاران **ایاک نعبد** ترا دانیم و ترا خواهیم و ترا باشیم و ترا پرستیم **وایاک نستعین** یاری از تو خواهیم بر ثبات ایمان و بر گذاردن فرمان و بر مخالفت شیطان و بر کشیدن بار گران در آشکار او نهان **اهدنا الصراط المستقیم** بدار ما را براه ایمان و هفت و موافقت قرآن و متابعت انبیا و راهنمایان **صراط الذین انعمت علیهم** توفیق ده ما را بطاعت یقین و شفقت و پیش فرست ما را براه جنت و نگاهدار ما را بر طریق اهل بیت رسالت **غیر المغضوب علیهم ولا الضالین** دور دار ما را از راه جهودان و ترسایان و راندگان و گمراهان و ناکردگان کار و خدمت ناگذاردگان ای آنکه ترا خوف و فنا نه در فعل تو هم جور و جفا نه و در قول تو خلف و خطا نه و بر علم تو هیچ چیز خفا نه به آنچه خواستم که نجز تو اجابت کننده دعا نه این بود معنی تحت اللفظ سوره حمد لیکن فضل و شرف این سوره مبارکه را بشنو **و فی الحدیث** یا محمد لقد آتیناک سبعاً من المثانی والقرآن العظیم یعنی ای حبیب من محمد ما ترا دادیم سوره را دو باره و قرآن بزرگ را دو باره **مفسران** گفته‌اند این سوره و قرآن دو مرتبه بر خاتم پیغمبران فرود آمده یکبار در مکه و یکبار در مدینه از آنجهت سبع المثانی نام دارد امام المشرقین و مولی الکونین حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که خداوند تعالی بر جد من محمد مصطفی همه چیز را مباح کرد از زنان هر که را که بخواهد و غنایم از هر جا که باید در دو تصرف بر دشمنان آنچه به همه پیغمبران داد به جد من داد و تستو داد او را فصاحت و بلاغت و علم و سماحت و از اینها هیچ بر او منت ننهاد اما فرستادن کتاب فاتحة الکتاب بر او منت نهاد و گفت و لقد آتیناک سبعاً من المثانی بتو فرستادم سبع المثانی را و این سبع المثانی بهتر است ترا و امت ترا از هفت آسمان و هفت

زمین و آنچه در میان آسمان و زمین است آنچه در این سوره است در صحف شیث به شیث ندادیم و در صحف ابراهیم با براهیم ندادیم و در توریة بموسی ندادیم و در زبور بداود ندادیم و در انجیل بعیسی ندادیم این کرامت خاص تو و امتان تست پس ای عزیز قدر این عطیه بدان و هر صباح و مسا بخوان و گرامی بدار **حدیث دیگر** قال النبی صلی الله علیه و آله سورة لو کانت فی التوریة لما تهوّدوا قوم موسی لو کانت فی الانجیل لما تنصّروا قوم عیسی ما مؤمناً و مؤمنةً قرأها فکانما قرأ القرآن کلّها فکانما تصدّق بها علی کل مؤمنٍ و مؤمنةٍ من لدن آدم الی یومنا هذا مضمون آنکه خداوند تعالی سوره بمن و امت من عطا فرمود که اگر در توریة بموسی عطا نموده بود هر آینه قوم موسی جهود نمیشدند و اگر در انجیل بعیسی مرحمت کرده بود هر آینه قوم عیسی ترسا نمیگشتند لیکن بامت من عنایت کرد که اگر مرد مؤمن و زن مؤمنه این سوره را قرائت کند مثل آنستکه تمام قرآن را قرائت کرده و گویا بدست خود صدقه داده بتمام مؤمنین و مؤمنات از عهد آدم تا زمان من ببه به چه قدر بزرگست قدر پیغمبر او و چه قدر عظیم است شأن امت که خدا این مرحمت مخصوص امت مرحوم نموده است **خبر دیگر** پیغمبر فرمود چون پروردگار تعالی سوره فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و آیه قل اللهم مالک الملک را بدنیا میفرستاد بعرش در آویختند و بنالیدند که بار خدایا ما را بسوی کسان میفرستی که تو عاصی شدند و ما اینجا پاکیم خطاب آمد بعزت و جلال من و ارتفاع کمال من که هیچ بنده نخواند شما را از پس هر نمازی مگر آنکه من آن بنده و او را در حظیرة القدس فرود آرم با آن نعمتها که در آنجاست و با الکمائیکه در آنجا است محشور نمایم و هر روز هفتاد بار نظر مرحمت بروی اندازم و هفتاد حاجت او را روا سازم **در کتاب خصایص** مذکور است که خامس آل عبا جناب سید الشهداء شاهزاده علی اکبر را بمکتب خانه فرستاد و معلم که نامش عبد الرحمن سلمی بود آن ثمره شجرهٔ ولایت را سوره حمد تعلیم نمود چون بخدمت پدر آمد سوره حمد را قرائت کرد ضیاء الخافقین کس بطلب عبد الرحمن معلم فرستاد فاعطاه الف دینارٍ و الف حلّةٍ و حشا فاه دُرّاً هزار تومان پول بمعلم مرحمت کرد و هزار حله خلعت عنایت کرد و دهان معلم را از جواهر کرد جائیکه مظهر ذات خدا اینهم عطا از برای یک سوره حمد به حضرت احدیت چه قدر خواهد عطا و عنایت کرد جان عالمی بفدای دست با سخاوت ابی عبد الله الحسین فاطمه با وجود آنهمه عطا عذر میخواست هنوز از عهده مزد و جزای معلم بر نیامده‌ام که به پسرم سوره حمد تعلیم کرده ای شیعه آقا امام حسین اولاد و اطفال خود را اینگونه تربیت کرد ای عزیز بزرگ آن همین طفل روز عاشورا میاید خدمت پدر گردن کج میکند عرض میکند یا ابه العطش قد قتلنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت آیا آب داری که بسر غیرت مرحمت کنی بنوشم با اعدای تو بکوشم سرانکه علی اکبر از جناب پدر در هیچ وقتی آب خواست چه

عبد الرحمن

با آنکه میدانست که آب نیست **در بندی** در اهبر الشهداء منقولست روزی از روزها در مدینه همین شاهزاده علی اکبر خدمت پدر آمد انگور خواست فصل انگور نبود حضرت بسکه شبیه پیغمبر را دوست میداشت دست مبارک میان ستون زد با عجاز و کرامت یک خوشهٔ انگور بهشتی بدر آورد و بعلی اکبر داد این در نظر شاهزاده بود تا در کربلا همینکه از میدان مراجعت کرد خسته در مانده زخم و جراحات بر بدنش رسیده و سلاح بدن جلوه چون شده بوته و یا همچون سیم در کوره میگداخت خدمت پدر آمد کلام عرض میکرد ای پدر بخاطر داری که در غیر فصل انگور خواستم بسکه مرا دوست میداشتی با عجاز کرامت انگور دادی امروز هم تشنگی کار مرا بجان رسانده آیا اره بزار باب داری که من بنوشم قوت بگیرم با اعدای تو بکوشم و دشمن را از پیش روی تو بردارم حضرت بروایتی انگشتر در دهان علی اکبر نهاد ندانم آیا سیراب شد یا نشد اگر سیراب شد حضرت با و فرمود نور دیده برو بمیدان که زود از دست جدت ساقی کوثر سیراب خواهی شد بروایتی فرمود بیا تا زبان خود را بیرون بیاور ببینم چون علی زبان از کام بر آورد مثل کباب نیم سوخته بود امام زبان آن ناکام را بدهان گرفت علی هرچه زبان در دهان در گردانید دهن دهان پدر را از زبان وی خشک تر است

مجلس مطول در فضیلت سورهٔ حمد

حمدیکه قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور سازند و شکریکه دماغ جان مشتاقان را به بخور نور ایمان معطر سازند

حمدیکه دماغ دل منور سازد	شکریکه ایاغ جان معطر سازد
حمدیکه جمال شاهد جلوهٔ غیب	در دیده جان و دل مصور سازد

معروض آستانه کبریا و حرم سرای جناب قدس خداوند واجب الوجودیکه عز و جلال احدیتش اعقل عقلای عالم بر عتبه جلالش خاک عرفان نشانده و قدر و کمال صمدیتش جیب ادراک را بر زاویهٔ بلغاک جا داده

جاناد ل عاشقان بگوئی بهتر	در هرچه تو انگر و بگوئی بهتر
لال است زبان ها در آنجا جمال	هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر

خوشترین حمد و بهترین سپاس آنکه ذات قدس الهی خود را ستایش نموده و در کلام مجید خود را وصف فرموده بایه سپاس حضرت الوهیت از دستور او قیاس کنیم و بگوئیم الحمد لله رب العالمین زیرا مفسران گفته اند که آنچه در قرآن حمد و ثنا و مدح و شکر است همه در تحت کلمهٔ الحمد لله است و هرچه در قرآن بیان اسماء و صفات و ربوبیت و الوهیت است همه در تحت کلمهٔ رب العالمین است و آنچه در قرآن بیان رحمت کردن روز یا دن است همه در تحت کلمهٔ الرحمن و آنچه در قرآن ذکر رحمت و مغفرت و تخفیف عذابست همه در تحت کلمهٔ الرحیم و هرچه در قرآن بیان قیامت و اسماء قیامت و اوصاف و اهوال و فزع و حساب و خواندن نامه و بیان دوزخ و درکات آن و ذکر بهشت و درجات آن همه در تحت مالک یوم الدین است و هرچه بهر قرآن ذکر استعانت و لطف و توفیق و نصرت بر طاعت و عصمت از گناه و معصیت است همه در تحت کلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین است و هرچه در همه قرآن ذکر هدایت و ارشاد و ثبات بر دین اسلام و بیان تضرع و دعا و سؤالست همه در تحت کلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم است و هرچه در قرآن ذکر مشرکان و بیان حال عبده جحود و ترسایان است همه در تحت کلمهٔ غیر المغضوب علیهم است و هرچه در قرآن ذکر هفتاد و دو فرقه است در کلمهٔ و لا الضالین است پس با ین معنی او را ام الکتاب گفته اند و ام بمعنی اصل شیء است ای حبیب اگر اینسوره را تو نفرستاده بودی امت تو آنرا نخوانده بودی بواسطهٔ معصیت ایشان آتش با یدی بسوختی لیکن برکت اینسوره رحمت میکنیم و تخفیف عذاب میدهیم تعالی فضله و منه و کرمه که وسیله ها از برای مغفرت و آمرزش بندگان گنه کار فراهم آورده

الهی ای که در خدا وندی	غیر احسان و جود نپسندی
ما جفاکار و تو وفاداری	همه معیوب و تو خریداری
زان تقاضای سبقت رحمت	شده مرحوم نام این امت

ای عزیز بدانکه پادشاه عالم در روزی که بر بنده بنی آدم پیغامبر علیهم السلام صد و بیست و چهار کتاب فرستاده از جمله آنها چهار کتاب است که بچهار پیغمبر فرستاده توریه بموسی انجیل بعیسی زبور بداود و فرقان بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله مفسران گفته اند توریه هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و هر آیتی به بزرگی سورهٔ البقره است و انجیل هشت هزار و هشتاد و هشت آیتست و اتفاق قراء سبعه بر این است که قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش آیتست از همه آیه ها و سورها افضل و اعظم از سورهٔ فاتحة الکتاب نیست و هرچه در تمام صد و بیست سه کتاب دیگر است در قرآنست و هرچه در تمام قرآنست در سورهٔ فاتحة الکتاب مندرج است و سورهٔ فاتحة الکتاب هفت آیتست و بیست و چهار کلمه و صد و بیست و چهار حرف و ده نام هم دارد **اول** سورهٔ حمد **دویم** فاتحة الکتاب **سوم** صلوة **چهارم** ام القرآن **پنجم** قرآن العظیم **ششم** شافیه **هفتم** کافیه **هشتم** وافیه **نهم** ام الکتاب **دهم** سبع المثانی **بیان** سوره الحمد را ش خوانند برای آنکه مشتمل بر حمد و ثنای خداوندیست **فاتحة الکتاب** بدانجهت خوانند که همه فتوحات از اوست و ابتدای کلام از اوست **صلوة** برای آن خوانند که نماز بان درست شود که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی نماز درست نیست مگر بفاتحة الکتاب **ام القرآن** برای آن گویند که مادر همه قرآنست و مقصود از ام اصل هر شیئی است گفته شد که هرچه در قرآنست در اوست **قرآن العظیم** بدانجهت خوانند که معانی

عظیم دارد **شافیه** بدان سبب خوانند که بر سر هر بیماری با عتقاد درست بخوانند شفا یابد **کافیه اش** دانند برای آنکه این سوره را هر که با خلوص بخواند کافیست او را از صد و بیست و چهار کتاب آسمانی **وافیه اش** خوانند برای آنکه وفا میکند بقاری خود در مغفرت و آمرزش **سبع المثانی** برای آن گویند که دوبار نازل شده یکبار در مکه یکبار در مدینه بدانکه در اینسورهٔ مبارکه هفت حرف نیست زیرا هر کدام در بیست بر نوعی از عذاب دوزخ یعنی خوانندهٔ اینسوره را با این عذابها کاری نیست اول **ثا** در اینسوره نیست که از ثبور است ثبور یعنی هلاک کننده چنانچه حق تعالی میفرماید و لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا دویم **جیم** در اینسوره نیست که از جهنم است چنانچه میفرماید ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب الآیه یعنی خوانندهٔ الحمد را با جهنم کاری نیست دیگر **خا** در اینسوره نیست که از خوف است چنانچه خدا میفرماید لا خوف علیهم و لا هم یحزنون خوانندهٔ اینسوره را خوف نیست دیگر **زا** در اینسوره نیست که از زقوم است چنانچه میفرماید ان شجرة الزقوم طعام الاثیم خوانندهٔ اینسوره را با زقوم کاری نیست پنجم **شین** در اینسوره نیست که از شقاوتست چنانچه میفرماید و اما الذین شقوا ففی النار ششم **ظا** در اینسوره نیست که از لظی است چنانچه میفرماید کلا انها لظی نزاعة للشوی هفتم **فا** در اینسوره نیست که از فزع است چنانچه میفرماید لا یحزنهم الفزع الاکبر یعنی خوانندهٔ اینسوره را با فزع کاری نیست تعالی شانه خداوندی چنین بخشنده داریم که با چندین گنه امیدواریم **فضیلتی دیگر** بهتر و برتر در بارهٔ اینسورهٔ مبارکه بشنو تا لذت از قرائت و کام دل از تلاوت وی بستانی **ای عزیز** روحانی و ای برادر ایمانی بدانکه مفسران و معبران جرو فا اینسوره را قسمت کرده اند تا معلوم گردد و قاری وی بداند که در مواظبت قرائت و تلاوت وی چه فایده ها مرتب و چه ثوابها میگردد خواندن اینسوره نقصان عملهای وی میکند **گفته اند الحمد** پنج حرفست و شبانه روز هم پنج وقت نماز است که خدا تعالی فرض کرده است هر که این پنج حرف الحمد را با خلاص بخواند و پنج وقت نماز را با خلاص کند از همه عذابها نگاه داشت خلاص یابد انشاء الله **لله** سه حرفست سه را با پنج جمع کنی هشت میشود و بهشت هشت در دارد بمقابله هر نعمتی یا معصیتی این هشت حرف الحمد لله را شد بر زبان اند حق تعالی هشت در بهشت را بر روی وی بگشاید **رب العالمین** ده حرفست ده را با هشت جمع کنی هیجده میگردد و هیجده هزار عالم خدا آفریده هر که این هیجده حرف را با خلاص بخواند حق تعالی او را از شر هیجده هزار عالم نگاه دارد **الرحمن** شش حرفست شش را با هیجده جمع کنی بیست و چهار میشود و شبانه روز هم بیست و چهار ساعت است هر که این بیست و چهار حرف را با خلاص بخواند از شر بیست و چهار ساعت شبانه روز ایمن باشد **الرحیم** شش حرفست چون با بیست و چهار جمع کنی سی میشود هر که این سی حرف را با خلاص برزبان آرد ثواب سی روزهٔ ماه مبارک رمضان را دریابد **مالک یوم الدین** دوازده حرفست چون دوازده را با سی جمع کنی چهل و دو میشود هر که این چهل و دو حرف را با خلاص بخواند چهل و دو گونه رحمن که خدا آفریده است بواسطهٔ آن رفع گردد و از چهل و دو بدعت در امان باشد **ایاک نعبد** هشت حرفست هشت را با چهل و دو جمع کنی پنجاه میشود و روز قیامت پنجاه هزار سالست هر که این پنجاه حرف را با خلاص بخواند حق تعالی ویرا از فزع آنروز با سیاست نگاه دارد انشاء الله **ایاک نستعین اهدنا الصراط** بیست و دو حرفست بیست و دو را با پنجاه جمع کنی هفتاد و دو میشود هر که این هفتاد و دو حرف را با خلاص بخواند از شر هفتاد و دو فرقه و هفتاد و دو بدعت در امان باشد **المستقیم** هشت حرفست هشت را با هفتاد و دو جمع کنی هشتاد میشود هر که این هشتاد حرف را با خلاص بخواند ثواب هشتاد پیغمبر دریابد و از تمام مهالک نجات یابد و بجمیع درجات فایز گردد **صراط الذین انعمت علیهم** نوزده حرفست نوزده را با هشتاد جمع کنی نود و نه میشود و خدا تعالی را نود و نه نام است در قرآن هر که این نود و نه حرف را با خلاص بخواند ثواب نود و نه نام خدا تعالی ببرد **غیر المغضوب علیهم** پانزده حرف است پانزده را با نود و نه جمع کنی صد و چهارده میگردد و کلام الله را صد و چهارده سوره است هر که این صد و چهارده حرف را با خلاص بخواند ثواب صد و چهارده سوره کلام الله در نامهٔ عمل وی ثبت شود **و لا الضالین** ده حرفست و چون ده را با صد و چهارده جمع کنی صد و بیست و چهار میشود پس هر که اینسورهٔ مبارکه را که صد و بیست و چهار حرف است با خلاص تمام بخواند ثواب صد و بیست و چهار پیغمبر در دیوان عملش ثبت خواهد شد انشاء الله لیکن **مؤلف** عرض میکند اخلاص که شرط قبولی عمل است چیست جواب آنکه شکی و شبهه در این نیست که تمامی اخلاص وجود امام و معرفت امام است که بی ولای او هیچ طاعت و عبادت سود نه بدو اثر نبخشد

مخالفان علی را درست نیست نماز	اگرچه سینه اشتر کنند پیشانی

خود حضرت میفرماید منم فاتحة الکتاب و منم صراط المستقیم آنچه در کتب آسمانیست همه در قرآن مجید است و آنچه در قرآن مجید است همه در فاتحة الکتاب جمع است و آنچه در فاتحة الکتابست در بسم الله الرحمن الرحیم است و آنچه در بسم الله مندرج است در با بسم الله است و آنچه در با بسم الله است در نقطه با بسم الله است و انا النقطة تحت الباء منم آن نقطه زیر با و هر حرفی از حروف بعالم بروز از یک نقطه بود و منم آن نقطه جامعه که اول از خامه ابداع بر لوح اختراع نقش بست همه هستی ها از وجود امام است و تمام وجودها از وجود امام است طلب

عالم امکان است مظهر ذات سبحان است گیاه نروید مگر بفرمان او نفسی بر نیاید مگر باجازه او طفل متولد نشود مگر باذن او عزرائیل قبض روح نماید مگر بفرمان او از برای هر یک از این اوصاف اخبار است که دلالت بر مطلوب میکند از جمله حدیث که در کتاب کنز الواعظین مذکور است که وقتی حارث اعور همدانی مریض شد مصاحب رختخواب گشت شاه اولیا بعیادت وی قدم رنجه داشتند در نزد بستر حارث نشستند تفقد احوال وی نمودند حارث گریان بود امیر علیه السلام فرمود حارث برای چه گریانی عرض کرد قربانت از سکرات موت و تلخی جان کندن میترسم فرمود در حین که من در آنوقت حاضرم بعزرائیل میگویم شیعه مرا آسان قبض کند باز حارث گریه میکرد حضرت فرمود دیگر برای چه گریه میکنی عرض کرد فدایت از تنگی قبر و تاریکی لحد میترسم حضرت فرمود غم مخور نور جمال من قبر شیعیانم روشن و تنگی لحد فراخ در روضه از روضات بهشت مینماید باز حارث میگریست حضرت فرمود دیگر چه غم داری عرض کرد از حساب روز قیامت میترسم فرمود ای حارث حساب همه خلایق بدست منست عرض کرد از میزان اعمال هراسان دارم فرمود میزان منم عرض کرد از صراط تاریک باریک جهنم میترسم فرمود صراط منم بر شیعیان سهل و آسان میکنم حارث خوشحال شد گریه شوق نمود عرض کرد مولا اینها غصه های آخرت بود لیکن دو غصه عظیم در دنیا دارم فرمود کدام است عرض کرد مقروضم فرمود ضامن قرض داران منم عرض کرد فدایت اطفال صغیر خورد سال دارم دلم نگران آنهاست حضرت فرمود باک مدار پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان منم **مؤلف** عرض میکند عمده غم آدمی در دنیا از برای اولاد و اطفال اوست که یتیم در بدر میکردند و در این باب اضطراب دارند سفارش اولاد خود کنند که پرستاری نمایند مثل آنکه خاتم پیغمبران چون عزم رحیل از اینعالم نمود با آن حالت بخوری فرمود زیر بغل مرا بگیرید بمسجد ببرید پس او را چون بمسجد آوردند در محضر اصحاب و انصار فرمود ایها الناس من از برای شما پیغمبری نمودم زحمتها درباره شما کشیدم و جهادها نمودم اجر و مزد رسالت از شما نمیخواهم مگر اینکه یک دختر دارم فاطمه نام کسی او را نیازارد که آزردن او آزردن خداست بدن من در قبر میلرزد فاطمه چون میخواست از اینعالم رحلت کند به علی فرمود ای پسر عم اولاد من را بیرون حسرت اولاد خود را همراه میبرم جان تو و جان حسنین من بعد از من کسی ایشانرا نیازارد و شبهای جمعه بر قبر من روانه کن و یکشب یکشب با اولاد من بسر بر. همچنین امیر المؤمنین بامام حسن وصیت باقی مانده کار جنگ کرد و حضرت حسن نیز بامام حسین سفارش اولاد یتیم خود نمود لیکن چون مظلوم کربلا جناب سید الشهداء عزیز زینب کسی نداشت سفارش اطفال یتیم خود را بخواهر نمود فرمود اختی ای اختی یا بتیاب در شب عاشورا وصیت اطفال کرد در روز عاشورا سفارش اطفال کرد وقتیکه بمیدان رفتن وصیت اطفال وقت جان دادن خواهر را بخیمه فرستاد فرمود ارجعی الی الخیم واحفظی ایتامی لکن قیمان حسین اکوفیان انقدر کتک زده و تازیانه زدند انقدر سیلی بصورتشان زدند که از سر تا قدم مجروح و کبود شده بودند و انقدر با بر شترهای عریان سوار کردند که نزدیک بهلاکت رسیده بودند خرابها منزل دادند ویرانها جای دادند تا آنکه یکی از آن اطفال در خرابه جان داد چنانچه عرض خواهد شد

جواهر زواهر صلوات

والوف صنوف تحیات معروض روح پر فتوح و سینه مشروح شفیع محشر آن مهر خورشید منظر و آن بهر ور قمر چاکر آن عنوان عهدنامه وفا و آن میزبان مهمانخانه صدق و صفا آن شمع جمع انبیا و آن چراغ بلاغ اصفیا ماه مکه و یثرب شاه مشرق و مغرب سلطان عالی رایت برهان ظاهر حمایت ثمره شجره خلت نور نهار دولت نور بهار درجه حقیقت شکنانه طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت داج او رسالت نقد او نجابت عده او اجابت جزیه او ابدی جرعه او ازلی نور دادلی جان او ارنا الاشیا بگاهی امروز او قناعت فردای او شفاعت گلشن او معراج سراج الوهاج معظم مجتبی معلم مهتدی مقدم مرتجی مؤید مقتدی

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

بیت
بگو محمد و بس کن که دین و دولت را — تفاخریست بنامش چه جای القابست

درود بحد و ثنای بیحد بر والی ولایت انما ولیکم الله و جام جهان نمای من کنت مولاه فعلی مولاه ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت مریخ الانتقام کیوان الرفعة والاحتشام سر الاسرار و مشرق الانوار المهندس فی الغیوب اللاهوتیة سنا الایات فی الفیافی الجبروتیة المصور للهیولی الملکوتیة الوالی للولاة الناسوتیة جیلة کتاب الوجود فاتحة مصحف الموجود حیدر اجام الابداع الکرار فی معارک الاختراع النجم الثاقب **علی بن ابیطالب** صلوات الله وسلامه علیه **صلوات و سلام** نامحدود برائمه دین و شرح یقین که قالب روح غیب الغیب اند و قلب فتوح بی عیب ریب اند صدف دردانش اند و یاقوت خاتم آفرینش عنقای قاف قرب اند و شهباز آشیان حدت اند سفراء ممالک ملکوت اند و وزراء مسالک جبروت سیاح عمان تحقیق اند و سیاح میدان توفیق

رباعیت

گنجینه انوار الهی هر یک — بحر در نامتناهی هر یک
بنشسته به تخت پادشاهی هر یک — بگرفته ز ماه تا بماهی هر یک

فهم الکواکب العلویة والانوار العلویة المشرقة من شمس النبوة الفاطمیة سماء العظمة المحمدیة الاغصان النبویة النابتة فی دوحة الالهیة صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین **و بعد الحمد و الصلوة** چنین گوید و بدین وسیله طریق مغفرت پوید غبار نعال المحدثین و تراب اقدام الواعظین المفتقر الی فیوضات ربه الغنی المغنی **محمد المشتهر بصدر الدین** والمتخلص بقدسی ابن الفاضل العلامة القزوینی ملا محمد حسن والملقب عند العلماء الراشدین بشمس المجتهدین و المعروف بشعبان کردی اکرم الله درسه و علی الله مقامه

که در ابتدای سلطنت و سال اول خلافت اعلیحضرت قدر قدرت فلک تمکین شاهنشاه و سپهر دستگاه شرع پرور دین پناه خورشید افسر جمشید جام سکندر در بهرام انتقام آنکه از قهر و مهرش بهرام و برجیس تیغ ستم انداخته و نقد سعادت اندوخته و چرخ پر از شکوه پایه سریرش بجهه دعین الکمال از مجره و انجم مجمره ساخته و سپند سوخته کف درافشانش با کان بدخشان چه شباهت که لعل نثار آن بدامن همی پوشد و این بساحل همی پاشد و طبع مهرسانش بعمان چه نسبت که گوهر نثار آن در براند و زد و این در انداز و ذات اشرف بیهالش بدین پروری سمر نخل شوکت لایزالش عدل گستری ثمر دست سلطنت از فر مقدم همایونش عرش نظیر و از دست گوهر اثر آذاری در کشور برازنده افسر و اورنگ طرازنده دانش و فرهنگ آفتاب رانش ضیا پرور و ماه رایش سایه گستر شرک گداز کفر سوز ظلم برانداز عالم افروز باران سحاب رحمت سحاب باران مکرمت خورشید فلک برتری فلک برتری فلک خورشید عدل پروری پناه ملک و دین شکوه زمان و زمین ظل الله المبسوط فی الارضین السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مالک رقاب الامم ملجا ملوک العرب والعجم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان

شهنشاه نو وارث ملک جم — مه باختر آفتاب عجم
زمین زنده دار آسمان ندیکن — جهانگیر دشمن پراکنده کن
مظفر شهنشاه گیتی پناه — برازنده تخت و دیهیم و گاه
صفاتش در اندیشه بیش از قیاس — نوالش فزون از مجال سپاس
تنش گرچه گنجیده در یک قبای — دلش را بآفاق تنگ است جای
نهان در قبای کیانی تنش — جهان تا جهان خود دل روشنش
اگر تیز بیند سوی آفتاب — چو فراتش از هم بپاشد تناب
وگر مهر آرد سوی ذره رای — دهد ذره را برز خورشید رای
جهانرا بگی شاه آمد پدید — که چشم زمانه چنو شه ندید
زما هیچ گر رفت و روزی رسید — گلی رفت گلشن فروزی رسید
کهن رفت شاه نو ما تو شیلی — نه خسرو که گنجینه ما تو شیلی
بپیچد کسی گردن از رای شاه — سر راه پایین که پای شاه
خدا باد در کارها یاورش — هنر شسته نام نام آورش
خدایا تو این عقد یک رشته را — برومند باد اغ سرگشته را
هر یاری اندر جهان یار باش — شب و روزش از بد نگهدار باش

در همچو دولت جاوید مدتی اینکتاب مستطاب را که مانند در خوشاب است و مشتمل بر تاریخ احوال خامس آل عبا و سید ابا جناب سید الشهداء علیه الاف التحیة والثنا است کسی اگر دیده حق بین باز باشد هر آینه انصاف خواهد داد و الی کنون کتابی باین اسلوب و دقت و صحت نوشته نشده و موسوم

بریاض القدس و حدایق الانس

و مخارج طبع کتاب این تراب اهمت والای یکتا شخص عالم امکان حضرت مستطاب وزارت مآب امارت و صدارت انتساب اجل ارفع امنع اقدس قدس مجد بندگان اعظم والمشیر الافخم مستجمع الفضایل والمعالی معلو الهمم صدر دست وزارت بدر اوج صدارت محور کره الاماره مجدب افلاک الکمال محدد جهات الجلال والجمال قطب رحی الاقبال مرکز دائره الامال عماد الدولة البهیة العظمی و سناد السلطنة السنیة الکبری نور حدقة المعارف الربانیة و نور حدیقة المعارف الصمدانیة جامع الریاستین حایز المرتبتین دستور الاعظم والاتابک الاعظم **میرزا علی اصغرخان صدر اعظم** ادام الله اقباله و ابد الله اجلاله و اطال الله عمره و بلغه الله ما تمناه مرحمت فرمودند تا از جهه سلامتی وجود و استقرار دولت و بقاء عمر و سلطنت اعلیحضرت قدر قدرت سلطان السلاطین شاهنشاه جمجاه کیتی پناه **مظفر الدین شاه** شدت اطناب خیام دولته بدوام الدوام و بسطت ظلال عنایاته علی مفارق الانام والایام بحلیه طبع درآید بنا علیهذا ملازمان حضرت اجل اکرم ذیشان تمکین خاتم اجلال و جوهر عنصر کمال مفخر فخامت مصدر امانت تیغ شهامت آجوهر کان کرامت و گوهر غوث الفقراء و غیاث الضعفا سرکار با اقتدار تاج الحاج والسراج الوهاج بندگان حضرت اجل آقای حاجی سقاباشی اطال الله عمره و زاد الله اقباله و اجلاله در ایصال مخارج تهاون نورزیدند مخارج طبع را بالغا بالغ مرحمت فرمودند از این فیض عظمی و موهبت کبری همه عالم بهره ور شوند همه احباب کامیاب گردند خامس آل اطهار را از این کرم خرسند و صدیقه کبری از این عطا خورسند ارواح مرحومین از این احسان شادان و عالمی از این سخا مسرور و مجبور گشتند تعالی از همت و فتوت و رای تدبیر چنین وزیر روشن ضمیر بکه دیده بینای سپهر در مدت سیاحت چنین صدر با تمکین در آینه مهر و ماه ندیده و نقش بند خیال نظیر همچو شخص متین در عالم خواب ندیده

روان فضل و هنر کیمیای هوش و خرد — جهان شوکت فر آسمان قدر و جلال
صحیفه ادب و فرهنگ و دفتر علم — سفینه کرم و گنج جود و کنز نوال
سخن شناس هنر پرور و ستاره ضمیر — بزرگ همت و دریادل و فرشته خصال
مجسم از کف او معنی سخا و کرم — مشاهد از رخ او صورت جمال و جلال

دوست و دشمن بعلو شان و همت و سمو ای قدرت آن شخص اول شمس دوم جهان سوم ترکیب چهارم عنصر پنجم جوهر ششم جهت هفتم آسمان هشتم بهشت نهم عقل دهم معترف اند و دور و نزدیک از انهار جود و احسان و چشم امن و امان آن صدر جهان و بدر زمان منترف

ندیدی که در شهر طهران چه کرد / دم مرگ سلطان ایران چه کرد
چه کاری که آن شخص یکتا نکرد / مسیحا صفت مرده احیا نکرد
عقول خلایق ز پیر و جوان / ز ایرانیان هم ز تورانیان
همه واله اند از کمالات وی / زند مرای خیالات وی
تعالی خدائی که از جنس خاک / برآرد چنین نیر تابناک

خوشتر آنکه قبل از شروع در مقصود و قصه شاه شهید و شهادت سلطان سعید صاحبقران گیتی ستان را عرضه دارم و نگهداری مملکت را از آنکه ورای عالم آرای حضرت صدر فلک قدر نظم آورده در این کتاب بیادگار بگذارم

قصینه ها که شهادت سلطان سعید شاهنشاه شهید خسرو صاحبقران ناصر الدین شاه مغفور مبرور اسکنه الله فی دار السرور

برو خواجه از سر بنه خواب را / بسیج از پی راه اسباب را
بمانی اگر سالیان صد هزار / بباید سفر کرد انجام کار
ببین تا ز پیشینیان زندگیست / بجز ایزد پاک پاینده کیست
برای هلال غم از شام دل / بریز ای می غصه در جام دل
بچشم اندر ای اشک پرکاله زن / بروشن روان آتش ای ناله زن
که خوبان کشیدند در خاک سر / زمان تا زمان از پی یکدگر
برفتند زین نامور دامن کشان / چو رنگ چمن از نهیب خزان
نظر کن بشاهان بیدار بخت / که ماندند بر جای دیهیم و تخت
دلیران که بستند بر پیل کوس / چو دستان رستم چو گودرز طوس
از ایشان تنی در زمانه نماند / بجز نام ایشان کسی بر نخواند

آغاز داستان شهادت صاحبقران ناصر الدین شاه مغفور

نوا گیر ای رشک ابر بهار / کنون از سر داستانی بیار
که امروز بر شاه ایران زمین / همی خون ببارد زمان و زمین
دل امروز دار الامان غم است / همه شهر ایران پر از ماتم است
چو بارنده ابریست آفاق گیر / که موج اندر آرد بچرخ اثیر
چو سوزان شراریست کز خاک تن / برآید همی تا بهفت آسمان
بنال ای دل غرقه در خون بنال / بنال ای سرشک جگرگون بنال
بسوز ای تف آه آفاق را / برانداز این نیلگون طاق را
ببین تا که بر شاه گیتی ستان / ملک ناصر الدین صاحبقران
چه آمد بر او از جفای سپهر / چگونه از او در بریده مهر
شهی کو نبودش بگیتی همال / همی سلطنت کرد پنجاه سال
جهان از عدالش امان تازه کرد / رخ عالم از جود خود غازه کرد

بشکرانه نعمت ایزدی / یکی روز رای زیارت زدی
چو خورشید تابنده بر چرخ چار / گذر کرد در خط نصف النهار
خروس فلک ز آشیان سر کشید / بزد بال و الله اکبر کشید
شهنشاه صاحبقران زمان / ز بهر زیارت به بسته میان
بیامد بطوف حریم حرم / دگرگونه تر شد حرم محترم
بعقدی که سر وار برش سبز پوش / بعطری که زو باد عنبر فروش
بهین شخص سلطان کیوان غلام / ز بهر فریضه نمودی قیام
به تکبیر شد بار و احرام بست / همی قد رکرد و بیان را شکست
روان مهین گشت معراج گیر / تن اندر زمین ماند آماج تیر
بسان علی ولی در نماز / بمحراب طاعت شدی در نماز
و یا همچو شاه شهیدان حسین / چراغ حرم خیر عالمین
بکرب و بلا گشت گرم نماز / در آن نظر غمناک مشغول راز
ببین این سه شه را چه آمد بسر / ز جور فلک از سه بیدادگر
یکی زین علی بود ملجم نشست / به تیغی ستون امامت شکست
یکی زین حسین شاه والاتبار / بکرب و بلا بود یک صد هزار
که ناگه خدنگی ز دشت نبرد / سوی سینه شاه پرواز کرد
یکی زین شهنشاه باداد و دین / یکی شعله دون ز کرمان زمین
ز تاتار آن کرمان دیار / که در جیل انسان نیاید شمار
شقی تر ز شمر بد اندیش بود / زنی حیف بر صورتش ریش بود
ز بور مرادی بد اندیش تر / بدش هرچه خوانیش ور ابتر
چو دید آن پلید خداوند کش / شناوه برازان خداوند هش
بیامد چو شیطان طپانچه بدست / بنزدیک آن آدم حق پرست
بزد راست بر سینه شهریار / خزان شد ز تیر جفا نوبهار
بخاک اندر آمد سر تاجدار / کفن دوخت بهر تنش روزگار
همی ریخت خون از تن شهریار / بخاک اندر افتاد زار و نزار
یکی صیحه برزد ز سوز جگر / از آن صیحه اندر جهان زد شرر
تو گوئی که صور سرافیل بود / که عالم بیک صیحه فانی نمود
بگفتا بیا ای صدارت پناه / بزرگ وزیران با آب و جاه
دوان شد بر شاه صدر گزین / مه آسمانی بروی زمین
تن مرزبان دید آغشته خون / کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور / همان پشه بر پیل بنموده زور
بباز وی بهمن بر آموده مار / ز روئین در افتاده اسفندیار
بهار خنیده دون گلزار جم / بباد خزان گشت تاراج غم
همان نامه دفتر گشاده باد / ورق بر ورق هر سوئی برده باد

مران کشته را تنگ در بر کشید / تف آتش از آسمان بر کشید
همی گفت ای یک دل شاه من / بگیتی درون مهر و هم ماه من
که بشکست چنگال شیر عرین / بلند آسمان ازاکه زد بر زمین
نگین سلیمان آئینه که برد / نم از چشمه زندگانی که برد
دریغ ای جهانشه قربور / دریغ ای خداوند شمشیر و زور
که در خون کشید این همایون بنا / که افکند نخل کیانی ز پا
فدای تو ای شاه گردون وقار / توئی این بخاک سیه خفته خوار
و یا شیر گردون ز رمح سماک / فتاده است پهلو نهاده بخاک
ز بس بیقراری و تیمار رنج / دلش همچو زلف بتان پر شکنج

حمل و نقل پیکر مجروح و جسد مقروح صاحبقران مغفور بشهر بتدبیر و رأی حضرت صدارت کبری

خرد هست غم خوردن اندر جهان / مگر بهر سلطان صاحبقران
ملک ناصر الدین خدیو جهان / که شمع زمین بود نور زمان
دریغا از آن شمع گیتی فروز / که افسرده گردید در نیم روز
دو شه را زوال اندر آمد بسال / همی هر دو در جمعه وقت زوال
بسوز دو برم کز برم نام شان / فدای لب تشنه و کام شان
چنین است رسم جهان ای دریغ / سری زیر تاج و سری زیر تیغ
یکی تشنه لب بر لب رود بار / یکی را بر آب دریا گذار
سر سازگاری ندارد سپهر / کمر بسته در کینه ماه و مهر
کنون بر سر داستان باز گرد / بگو صدر با صد غم خسته چه کرد
که چون تیر آن کافر نابکار / دریدی آن سرو سینه تاجدار
در آئینه پادشاهی نشست / حجابات کنج الهی شکست
در آمد ز نیروی ضرب درشت / گذر کرد از مهره سر زد پشت
برو چشم چشمه زمین خون گریست / ندانم که صدر جهان چون گریست
شهنشاه جان بود و او جسم شاه / همه خسته گیهان دو یافت راه
بگرید مانند ابر بهار / دلش کند از جای بی اختیار
در آن حالت گریه و اشک آه / ندید آنکه خواهد جهان شد سیاه
بیکبار افتاد در فکر خلق / که ساخت گریه ابر راه حلق
فرو برد آن آتشین آب را / گرفت آن عنان طاقت و تاب را
بفرمود تا قاتل شاه را / بدارند آن برق جانکاه را
تن خسته بر کرسی زر نهاد / فدای جهان را ز جان کرد یاد
بیاورد بیرون چنان شاه را / نشد آگهی هیچ آگاه را
بکالسکه زرین تن خسته کرد / دم از قتل شه البسته کرد

روان کرد موکب سوی شهر ری / که لشکر ندانست اسرار وی
نشسته به پهلوی آن شهریار / تنی با قرار و دلی بیقرار
دو بسمل شده هر دو پهلوی هم / یکی از تیر دشمن یکی از تیر غم
یکی سر گذشته دلش از جهان / یکی فکر آسایش مردمان
دل و دیده صدر والا جناب / یکی بود آتش یکی بود آب
برای شهنشاه تشویش داشت / ز بهر رعیت دلی ریش داشت
فرو بسته چشم آن تن خوابناک / همی گفت برخیز ای جان پاک
چرا اینچنین خفته بخت من / بسیلاب غم برده رخت من
رها کن که در من رهائی نماند / چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید / که شد در جگر پهلوم ناپدید
بگردان سر خفته را از سریر / که گردون گردان بر آرد نفیر
بنزدیک من یک سر موی شاه / گرامی تر از صد هزاران کلاه

مکالمات شاهنشاه مغفور با حضرت صدر اعظم و وصایای آن پیکر مکرم

چو بشنید آوای صدر حزین / بسان خزان دیده بلبل غمین
بر آورد از ته دل یکی تند دم / بکنج نگاه اندر آورد نم
بدو گفت کی بهترین بخت من / نگهبان سرمایه تخت من
چه پرسی ز حال بجان آمده / گلی در سموم خزان آمده
وزیرا شهنشاه تو مات گشت / رخ اسب پیل و پیاده بگشت
سلامم بمیر غضنفر رسان / پیامم بشاه مظفر رسان
ز من گوی ای صاحب عقل و هوش / پس از من بحال رعیت بکوش
تو سرسبز باشی ثبات بهشی / که من کردم از سبزه بالین نهی
دو چیز آرزو دارم اندر جهان / برآید باقبال شاه زمان
یکی آنکه پیوستگان مرا / حریم جگر خستگان مرا
تسلی دهی ایکه او ز هوش / بحفظ حرم تا توانی بکوش
دوم آنکه بر زیر دستان من / کمربستگان شه پرستان من
ندیدم در این عمر هفتاد سال / چنین شه پرستان بعقل و کمال
سپردم ترا میروم زین جهان / تو جاوید مانی و روشن روان
بگفت این و بر جبهه آورد خوی / بیفسرد خون رگش زیر پی
بخندید چون شمع در گریه مرد / بآن کس که جان داد جان از پی برد
دوا گر بود جمله آب حیات / وفا چون کند چون در آید وفات
جهانجوی را کار از آن در گذشت / که در بخش براحت کند باز گشت
بر آمد یکی باد برزد چراغ / فرو ریخت برگ از درختان باغ

شکسته شد آن مرغ را پر و بال   که چوگان زدی در جهان ماه و سال
بپژمرد لاله بنفشه و سرو   بچنگال شاهین تبه شد تذرو
ز شمع دهنده چنان رفت نور   گزو دید بیننده را باد دور
شتابنده مرغ الحجان برپرید   که تا آشیان هیچ فرقش ندید
جهان چیست دانی سرای دو در   میان دو در مرد و زن رهگذر
کسی را که آمد از این در برون   بناکام از آن در کشندش برون
همه بگذرند از سرای دو رنگ   یکی با شتاب و یکی با درنگ

رساندن حضرت صدارت صاحبقران را بعمارت گلستان

شهنشه چو زین گنده بگشاد بند   برافکند بر حصن گردون کمند
صدارت چو بی نور دید آفتاب   ستاره فرو ریخت بر ماهتاب
به عهد از دل یکی آه کرد   ز پس درد بر خویش کوتاه کرد
از آن گم نکرده حشیل و سپاه   ز مرگ شهنشاه گیتی پناه
دل آرام دل رفته دل را نباخت   همی با شتاب سوی شهر تاخت
رخ آورد اندر گلستان وزیر   شهادت را از اسب آورد زیر
نشاند آن ارغوانی درخت   بکاخ گلستان ابر روی تخت
نسیم خزان بر گلستان وزید   ز شاخ درختان همه خون چکید
فرو ریخت گلهای با بوی مشک   فرو پژمرید و بر خاک خشک
ز رانده و شد سبزه جویبار   ریاحین فرو ریخت از برگ و بار
درختان ز شاخ آتش افروختند   درختان رنگین برا و سوختند
ببازار دهقان در آمد شکست   نگهبان گلبن در باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان   که آمد سوی برگ خسروان
زده خوار بر هر گلی داغها   نوائی و برگی نه بر باغها
سمن ماند بی آب و گل پژمرید   بنفشه شد از تاب سنبل خمید
دل غنچه آتش گرفت و هزار   ز گلبن بنفتاد نالید زار
ز چشمان نرگس فرو رفت خواب   ز خورشید خم شد گل آفتاب
بسرو سهی قمری کرد رو   همی گفت کو شاه کو شاه کو
خبر دادم از هرچه در باغ بود   نگفتم دل لاله پر داغ بود
دل صدر چون لاله آتشین   پر از داغ سلطان با داد و دین
ولی داشت نازک بدانسان که دست   اگر می نهادی بر او می شکست
ز پروا ز جان و تن خویش داشت   ز بهر رعیت دلی ریش داشت
گهی فکر امنیت بوم و بر   گهی در خیال شه دادگر
شهنشاه نو وارث ملک جم   بهاختر آفتاب عجم
ملک شه مظفر ندارد خبر   که شد شاه کیهان روز فروز گر

چگونه

چگونه دهد آگهی شاه را   که غم برفشاند کلف ماه را
گهی در خیال حریم حرم   مبادا چو آهو نمایند رم
ابا یک دل صد خیالی چنان   چه در فکر خود بود صدر جهان
دلی داشت چون بسمل نیم جان   گهی بود خاموش که در فغان

در رأی و تدبیر حضرت صدارت کبری و نگهداری مملکت بعد از واقعهٔ هایله

چه نیکو متاعی است کار آگهی   کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند   که در کار عالم بود هوشمند
ببازی نه پاید این راه را   نگهدار داند در این گاه را
صدارت که دستور درگاه بود   ز اسرار شه جمله آگاه بود
وزیری چنین شهریاری چنین   جهان چون نگیرد قراری چنان
همه رای شاهان گیتی پژوه   ز رای وزیران پذیرد شکوه
ز آغاز عهد کیومرث شاه   که آورد آئین تخت و کلاه
بیا تا بشه ناصرالدین راد   که گیتی جوان کرد از عدل و داد
جهان از وزیران با هوش و داد   چنین صدر اعظم ندارد بیاد
گواهی دهد بر این سخن   زر و درم و زر و سیم از چین و ختن
شهی کو نبودش بگیتی همال   به هر اندرون بود هفتاد سال
ذخایر ببیند و خت از سیم و زر   بگنج اندرون گرد لعل و گهر
جواهر بچندان که او را دبیر   در آرد در انگشت یا در صفیر
ولیکن بفتوای پیر و جوان   ز ایرانیان هم ز تورانیان
نکرده است آن شاه با فرو هنگ   هم از بهر نام و هم از بهر ننگ
چنین صدر با قدر دریا درون   گرانمایه گوهر نگنجد اندرون
لبش در سخن موج طوفان زند   همه رای با فیلسوفان زند
هواخواه دولت پرستار شاه   نگهدار ملکت پناه سپاه
سخا و عطا داد و مردمی   سروشی است در صورت آدمی
خردمند و آراسته تیزهوش   برحمت سخن گو بهمت خموش
ستم را زبان عدل او دوز از او   خدا راضی و خلق خشنود از او
اگر گفتم اغراق باور مکن   زبانهای عالم بود این سخن
یک از صد ثنایش نگفته ام   ز مدحتش را گی شنفته ام
کسی کو بگیتی خرد پرورد   ز انصاف و از راستی گم نکرد
مر امنیت حد ثنا گستری   ثنا مایه ای کو هنر بود گوهری
کسی را که شاه جهان پرورد   که یارد هنرهای او بشمرد
پس از ناصرالدین شهنشاه راد   شه نو به تاج خسرو نهاد

زانصاف

ز انصاف و ز راستی در گذشت   کجا مرد دانا ز گوهر گذشت
دل شاه آئینه صیقلی است   حقایق در آن آئینه منجلی است
بدید الغرض آن پیکر با هنر   بفرهنگ و دانش برآورده سر
بسلطان پرستی میان بسته تنگ   جهان را با من و امان داده رنگ
رواج فزون داده کالاش را   بخلعت بپوشید بالاش را
برسم نیا کشور و لشکرش   بداد و بداد هم گوهر زیورش
اتابک لقب داد شاه جهان   اتابک چنین پادشاهی چنان
خدایا بخورشید برج جلال   بآئینه طلعت بیمثال
به پیغمبر بخشش سروری   بدارای اقلیم پیغمبری
بشیر بچه قدرت داوری   بنور درخشنده حیدری
بناموس خلوت سرای فنا   ببانوی مشکوی شرم و حیا
بپاینده برج دو اختر دو نور   بفرخنده درج دو گوهر دو پور
به پیرایه فرق حوران همه   بنور درخشنده فاطمه
به عمر اول شاه جهان   مظفر شهنشاه گیتی ستان
زدا از دلش زنگ اندوه و بیم   بخندان لبش را چو گل از نسیم
دلش را که از سوک شه گشته سرد   گلش را که از قتل شه گشته زرد
در آن وجد و سوری پدیدار ساز   بدین آب و رنگی ببخشای باز
دوم آنکه صدر فلک قدر را   بکرم روان منشرح صدر را
که از قتل شه خسته جان گشته است   دل از زنده سیر از جهان گشته است
الهی روان ورا زنده کن   غم و دردش از دل پراکنده کن
ز سرمایه لطف گیتی ستان   مبادا ش کم ایخدای جهان
سوم آنکه اندر جهان اقدسی   غم و محنت و رنج دیده بسی
اگر شه همی از دل پیش آورد   دل سنگ خارا بریش آورد
امیدش از این پس باقبال شاه   بگردون گردان کشاند کلاه
روان مرا صدر فیروز جاه   دهد روشنی همچو خورشید و ماه
از این پس که تا دم بهستی زنم   ز خوان نوالش دو دستی زنم
بپیچان عنان سخن اقدسی   مخور غم بخور می به پیری رسی

آگاهی حرم از شهادت شهنشاه محترم

بچیل حرم تاختند آگهی   که از پا در افتاد سرو سهی
شکست اندر آمد ببازار گل   خزان گشت در بوستان کاکل
تهی گشت جام جوانی ز می   همند نشاط جهان گشت پی
شد رنگ از بانوان حرم   رم افتاد در آهوان حرم
تو گفتی بگلزار زد باد سرد   بگلبن گل سرخ گردید زرد
ز پوشیده رویان برآمد خروش   شبستان شاهی در آمد بجوش

زدند

زدند از تف دل بزانوی روی   همی مویه کردند کندند موی
کشیدند از تاب سنبل دو دال   شخودند خورشید را با هلال
حرمخانه یک بقعه ناله شد   خزان در گل و سنبل و لاله شد
شخودند رو و کشودند موی   جهان گشت پر ناله و گفتگوی
یکی گفت راز ای ز ما گشته دور   چرا چشم ما در نشد بی تو کور
یکی گفت زار ای شهنشاه ما   پس از تو نیفتد ز لب آه ما
چه زنبور را آشیانست دل   جدا از تو سیر از جهان است دل
جدا از تو ابر بهار است چشم   ز خون جگر لاله کار است چشم
سر بانوان گوشه ای از غم ببرد   دریده و بریده و بخست و ببرد
گریبان ز غم جعد مشکین ز تاب   گل از ناخن و تابش از آفتاب
همه لعل بر هم زده گل بخست   همی شاخ ژولیده سنبل شکست
پس آنگاه صد گریبان نمود   دراچاک تا طرف دامان نمود
چنان گریه کردند بر حال شاه   که از ماهی و ماه شد اشک راه
چه شد راست از بانوان حزین   چنان شور صدر جهان شد غمین
بهر خواجه تاشان بر خویش خواند   بسوی حرمخانه شاه راند
فرستاد سوی حرم تا ز جوش   کنند آن دل افسرده را خموش
که در این فغان نیست درمان شاه   قسم بر روان شه دین پناه
بتاج و بتخت شه نو قسم   باقبال و اجلال خسرو قسم
بعز و جلال خدای جلیل   نکردم از این پس شما را ذلیل
بخواهم ز سلطان گیتی پناه   کشد کیفر از قاتل پادشاه
شما را العضر هما پرورد   ز اهل حریم خودش بشمرد
بخرگاه بردند پیغام را   همان لطف اعزاز اکرام را
نشاندند آن جوشش فزا باد را   همان آتش آب و هم باد را
بسی جامه شد چاک بس روی خست   چو دانکه آن رفته نامد بدست
برو کرد کن کار فردای برگ   که فرجام هر زنده مرگ است مرگ

در شب قتل شاهنشاه و آسوده داشتن صدارت شهر و رعیت را

درخشنده روز همی گشت شام   پی عیش بر آدمی شد حرام
چو خورشید گردنده بر کرد روی   در آنشب ز ناخن برآورد موی
ستاره فرو ریخت ناخن ز چنگ   هوا شد پر از ناخن سیم رنگ
ز دیده فرو بستن روی شاه   بناخن خراشیده شد روی ماه
تو گوئی که زهری بر انگیختند   مه و مهر را در گلو ریختند
شبی بود عالم پر از واهمه   بجز ذات ایزد مشوش همه
زمین مضطرب چرخ در انقلاب   در آتش طپان ماه ماهی در آب

شب

شب قتل سلطان گردون اساس / هرکس ببالین تخت از هراس
بشی بود دم بسته و بیمناک / که از هم او شد دل دیو چاک
ولیکن باقبال شاه جهان / وزیر جهان صدر با عز و شان
بتدبیر من اینچنان کرد ساز / که پیمو بخوابید در چشم باز
اگر مور جنبیدی از جا دلیر / دل دیده اش دوختندی بتیر
خدایا بزرگی سزاوار تست / بزرگ آفریدن بسی کار تست
ندید و نه بیند دگر چرخ پیر / بحکمت درون همچو فرخ وزیر
همه حکمت مصلحت پرورست / همه نصفت و معدلت گسترست
ز هشتم فلک تا بهفتم زمین / مسلم است رایت بداد و دین
صدارت بدانشب ابا همرهان / بپرداخت تجهیز شاه جهان
زدند از گهرهای زر کار شاه / یکی مهد زرین سزاوار شاه
پرندی درونش ز کافور پر / بدیبای رومی در آموده در
رقیبی که عطرش کفن سای کرد / بتابوت زر اندرش جای کرد
امیران خاصان برون آمدند / چگویم ندانم که چون آمدند
کشیدند بر شانه تابوت را / بردند آن قوت یاقوت را
تنش رفت چون گنج در زیر خاک / سوی نزهه قرب شد روح پاک
هزاران درود و هزار آفرین / ز ما باد بر شاه ایران زمین

همه مسجد و معبد و بوم و بر / همه خوان و بازار و راه گذر
عزادار گشتند میر و سپاه / ز کشکول و گوهر ز تاج و کلاه
سفیران روم ایلچیان پروس / سفیر کبیر امپراطور روس
گشوده گریبان نشسته بغم / کشیده بزیر ابروها علم
ندانم شه نوشه چون گریست / شنیدم ز مرگ پدر خون گریست
بمرگ پدر سوخت شه را جگر / خزانی شد آن دوحه باردر
بگرشید مانند ابر بهار / دلش کند از جای بی اختیار
پر از ژاله شد کاخ شاهنشهی / خزانی شد آن بوستان بهی
شهنشاه را شعله در جان گرفت / چو مرغ سحر خیز الحان گرفت
بگفتا دریغ ای سرافراز شاه / دریغا ز مهر و دریغا ز ماه
بگفت این و با غم هم آغوش شد / یکی صیحه زد هم از هوش شد
همه انجمن شه پرستان بار / فتادند در گریه بی اختیار
چو هش یافت آن شاه با هوش و فر / بباریدی از لعل لب این گهر
که زارای ز گیتی گزیده سفر / فدای تن خسته ات ای پدر
من ایکاشکی هم سفر بودمت / دم آخرین بر سر بودمت
دریغا از آن روی پر آب شرم / دریغا از آن خوی گفتار نرم
دریغا از آن شمع گیتی فروز / که افسرده گردید در نیمروز
دریغا خزان دید باغ جهان / فسرد از دم کین چراغ جهان
دریغا و دردا که سرو سهی / برافتاد و شد از جهان فرهی

انتشار قتل شاه ایران و نشستن حضرت صدارت کبری بعزاداری شهریاری

بپیچید چه سر زد سر از باختر / شب قتل شه اندر آمد بسر
تو گفتی که صبح قیامت دمید / جهان را دل از هول محشر طپید
ز دامان این چنبر بی طناب / برهنه سر آمد برون آفتاب
چنان قرص خورشید شد بیقرار / چو آیینه اندر کف رعشه دار
چه شد بی خداوند شرکت شاه / چرا پی نشد خنگ خورشید راه
چرا بر جهان باد کوه غم است / چرا آتش چه خانه ماتم است
چرا گوهرا گونه شد رنگ مهر / چرا جامه در نیل غم زد سپهر
چرا اختر بخت مردم فسرد / چرا سیل غم رخت عالم برد
صدارت چو این دور از آفتاب / ز ابر سیه بسته بر خود نقاب
سیاهی بپوشید در غم نشست / بنالید از کار گردون پست
بنالید چون بلبل دردمند / که زار افتد از شاخ سرو بلند
چو آهو بره کو در آید ز خواب / کند آه چون مادرش را کباب
شکسته کمر ز عزا بست تنگ / غمین از قضای سپهر دورنگ
همه لشکر و کشور خاص و عام / گریبان دریدند یکسر تمام

در ستایش شاهنشاه جمجاه مظفرالدین شاه

شها شهریارا جهان داورا / فلک پایه مشتری پیکرا
ترا دولت از بهر آن خوانده بخت / که زیبای تاجی و در خورد تخت
بتست او سپهرا رخ افروخته / جهان جامه چون تو نادوخته
بیک اختر آرایش کشورے / بسر سایه سایه داورے
بکار هزار جمشید بی زتست / هنر پیشه را سربلندی زتست
زمین سند زیر تخت تو باد / فلک گوی چوگان بخت تو باد
مباد عدل تو بر ستمدیده کم / ستمگر نه بیند ز تو جز ستم
نوال علف چون به پیلان دهی / دل از پای موران مبادت تهی
بگاه جهان فرستی چو لب ز جام / گهی کامشان خوش بجلاب کام
بیاد آر از حال بی توشه / که افتد شب گرسنه گوشه
ترا همچون بخت بیدار تست / خرد یار و دولت هوادار تست
ببند تو بخود ستمکار کس / ترا پند گو دولت و بخت بس
چو مشکین کند مشک تاتار را / که بیدار کرده است بیدار را
بخوشبوی گل بوی خوش نوفتن / بود آب ما تیزی آموختن

ولی گر پذیری ز احسان تست / گذاری دگر جوهر شان قست
بدر تو از جود تو هر که هست / همی ساغر کام گیرد بدست
از آن کامرانی سپاس در تست / شده فرض بر مردم کشور تست

اظهار نیازمندی مؤلف صدر مقتدر اقدس از حضرت قدس صدارت عظمی

جهانا مهترا معدلت گسترا / پناه جهان صدر دین پرورا
تویی گز درت فر و فیروزیست / جهان را به بخت تو بهروزی است
چو تو کشور آرا بجود و بداد / ندارد بروی زمین چرخ یاد
بکلک اندر آوردی آشفته کشورا / بهمت گنج و شمشیر هم گوهرا
غم ملک خوردن نه در بایدت / غم بندگان خور که آن شایدت
بکار ضعیفان بپرداز تا / تو خوش باشی و از تو خوشنود خدا
پی جود و بخشش بود گوهری / نه گر هر چه مسکین کم از دیگری
خدارا اگر خواب مستان گجی / نظر کوته از زیردستان کجی
گدا این در بسته آمد پدید / که شصت تو او را نیامد کلید
بعز و جلال الهی قسم / بجاه جهان پادشاهی قسم
جهان میگذارم بکرم و گداز / زاندوه ندانم شب از روز باز
پذیرفته اسباب غارت حلل / دل اندر بر افسرده خاطر گسل
بخاک اندر آمد سر بخت من / فرو برد سیلاب غم رخت من
ازین زندگانی مرا ننگ باد / جهان بر چه من زنده و ننگ باد
برحم آی ای از جهان بی نیاز / بمن بر مکن رنج گیتی دراز
برآور ز عنقاب رخت مرا / برانگیز از خواب بخت مرا
توای پاس دارنده تاج و تخت / بفریاد رس کار سخت است سخت
از آن گنج رنج مراد و در کن / دلم را یکی خانه سور کن
چه من این یگانه نمط ساختم / بتحفه نزد تواش تاختم
بنزد شای تو زیور بود / قبول تواش مزد زر گر بود
چو این تحفه سر زد بعرض گاه / کریمی تو چون از کرم در پذیر
بنام تو این نام فرخنده باد / خجسته از او نام این بنده باد
بگنج دولت ایزدش جاد هاد / ز گنج قبولش عطاها دهاد
هر این روزها ز تو فرخنده باد / لبانت همه روز با خنده باد
ز هجرت چو این نقش دلجوی رفت / هزار و سه صد سال بود و دو هفت

ماده تاریخ ابتداء کتاب: **مقدس صدر صدارت اعظم**

بر عارجان منار تحقیق مخفی و پوشیده نماند که هر قصیده شاه متی و هر غزلی شاه فردی و هر روضه خوانی شاه مجلسی و هر کتابی شاه مطلبی و هر دیوانی شاه بیتی دارد و بحمد الله تعالی تمام اینکتاب شاه مجلس است آنچه جواهر زخار در کتب و دفاتر

منظر احقر رسیده در این مجموعه بیادگار صبح نموده ام و گلهای نگارنگ اخبار و آثار فحول از معتبرین را دسته کرده چندین گلدسته رعنا فراهم آورده ام ضعاف اخبار را اصلا در این تالیف یافت نشود و روات غیر معروفین در این ترتیب دیده نشود سرمشق عناوین فرمایش شیخ مفید علیه الرحمه است و با بقی از علماء اعلام ممن یعتنی بشانهم مثل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه القمی و شیخ صدوق و شیخ حر عاملی و محمد بن ابیطالب الموسوی و حضرت مجلسی و مرحوم سید بن طاوس و محمد بن شهرآشوب و شیخ فخرالدین عربی و معین الدین فارسی و لوط بن یحیی و ابن نما و سید جزایری و خاطر امامی و ابن اعثم کوفی و ریاض علامه قزوینی و امثال ذلک که قلم صحیح در تالیف دارند بقاعده اصول جمع میان اخبار متضاده و طرح ضعاف و اثبات ثقات بنحویکه بنظر رسید با کمال دقت و صحت نموده ام اصل و مبنای اینکتاب بر تحقیق و تدقیق است و فی الواقع مختصر ترجمه ریاض الاحزان مرحوم والد است مع اخبار و آثار زائده با افکار ابکار شعرا و مراثی بکمال مخصوصا این بنده نالایق و تراب اقدام خلایق قریب بهزار شعر بحر تقارب در شاهنامه حسینی علیه السلام بنظم آورده ام و در موقع بعضی از آن اشعار را که بهلو با اشعار فردوسی و اسدی میزده نگاشته ام و تمامی در دیوان علیحده ثبت است

بسی رنج بردم بهفت و سی / بتازی زدم سکه پارسی
چراغی برافروختم در جهان / ده و روشنی تا باخر زمان
بسی داستان ال افروزمست / بسی قصه های غم اندوزمست
جهان زیستن را نخواهم بکار / بلی الکه این نامه آرم ببار
اگر رفت مهلت تو بجا و بمان / بسا کار زو خاک شد در جهان

بحمد الله تعالی بهمت خواستم احوالات حضرت سید الشهداء را از زمان ولادت الی یوم شهادت و بعد از شهادت تا مراجعت اهل بیت رسالت از شام نظما و نثرا عربیا و فارسیا بی اطناب ممل و ایجاز مخل بانجام رسانیدم و بر طبق حضور نهادم مستدعی از مطالعه کنندگان الکه بفاتحه یاد شادم بفرمایند و ابتدای اینکتاب از آغاز محنت و ابتلای شهید کربلا است و آن بعد از شهادت امام مجتبی است که غصب حق آن مظلوم بچه نحو نمودند و جهة ظاهریه و باطنیه شهادت آنحضرت بچه وجه بوده و بعضی واقعات نیز بمناسبت درج شده که لازم بوده با ترتیب اسلوب وعده نشده و من الله التوفیق و علیه التکلان انه هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین و الباقی بعد فناء العالمین ثم الصلوة و السلام علی خیر خلقه و اشرف بریته محمد سید الاولین و الآخرین و علی عترته الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین فیقول المعتصم الی فیوضات ربه الغنی المغنی صدرالدین محمد حسن بن محمد بن نظام الدین القزوینی

چون دو سال از خلافت معویه علیه الهاویه گذشت و داخل سنه پنجاه و شش از هجرت گشت خیال آن حزان مآل این شد که بجهة پسرش یزید از اهل عالم بیعت بگیرد و آن ملعون بن ملعون را ولیعهد خود سازد و این تکلیف شاق و تحمیل مالایطاق را بر اعناق اهل آفاق بنهد از دو بجهة امام مجتبی ابی محمد الحسن علیه السلام بزهر ستم شهید کرد چون میدانست مردم با بودن آنحضرت و کمال اهلیت آن سرور تجویز خلافت یزید علن بفسق و فجور و مدمن بشرب خمور نخواهند نمود و زیر بار ولیعهدی آن پلید کی نخواهند رفت فارادر فع المانع پس همت گماشت وجود مبارک حضرت حسن را از میانه برداشت با نمغنی زهری بسوی جعده بنت اشعث که زوجه حضرت حسن بود فرستاد با هزار درهم و وعده تزویج او برای پسرش یزید الملعون زهر را بامام ممتحن خورانید و مقتی صلوات الله علیه شهیداً چون سبز پوش گلشن آل عبا از این سرای فنا بعالم بقا ارتحال نمود معویه بر عزم خود جازم گشت در انجام خیال خود مصمم شد

دو سال قبل مغیرة بن شعبه که از جانب معویه حاکم بر کوفه بود بشام آمد روزی در خلوت با معویه صحبت کرد گفت ای امیرالمؤمنین وجوه اصحاب سول خدا صلی الله علیه و آله و اعیان امت سید انبیا صنادید دین و بزرگان اهل ایمان از دنیا رفته‌اند الباقی که صاحبان فضل و کمال و ارباب شأن و مقام مانند اصحابی در راه او جانی در دین و آئین دارند تمام روی توجه بسوی تو دارند مصرع امروز در قلمرو دل دست تست در همچو وقتی که خلایق مطیع و منقاد تواند شاید فرصت در آغوش داری چرا پسر فرخنده سیر خود را که نور هر دو چشم و حاصل عمر تست خلیفه و جانشین خود نسازی تا بتمام مقتضیات ابوّت عمل نموده باشی و هم بقواعد سلطنت و صلاح رعیت و دوام ملک و دولت رفتار کرده باشی فاصغی الیه معویه متفکراً معویه در تحسین سخنان مغیره را گوش داد و اندیشه بسیار کرد گفت ای مغیره این امر چگونه انجام خواهد گرفت و حال آنکه حال یزید پلید بر احدی مخفی و مختفی نیست و حال مردم روزگار هم پوشیده نیست که چه قدر در امر خلیفه و خلافت دقت از نفسی بلیغ مینمایند تا حق بمستحق خلافت برسد و یزید پسر من بواسطه شومی اعمال و قبایح افعالی که دارد لیاقت این امر خطیر ندارد و مردم هم زیر بار ولیعهدی او نخواهند رفت مغیره گفت انجام این امر نزد من در کمال سهولت است زیرا که در کوفه اینقدر قدرت و سلطنت دارم که در اندک زمانی از برای امیرزاده از تمام جنده بیعت بگیرم و این امر را اجرا نمایم و زیاد بن ابیه نیز مثل من در بصره مبسوط الید است میتواند از جنود و سپاهیان و صاحبان شوکت بیعت بگیرد و چون این دو شهر معظم مطیع و منقاد گشتند در بین من معارض حقیقی و شأنی دیگر نخواهد بود که بتواند رایت مخالفت برافرازد معویه از این سخن مسرور شد گفت برگرد بکوفه و بر امر حکومت خود مستقل باش و در تدارک انجام این مهم برآ آنچه از پیش میرود بعمل آر مغیره گفت سمعاً و طاعه پیش از این گفتگو معویه خیال داشت مغیره را از حکومت کوفه معزول سازد مغیره از آنخیال بوئی برده بود حیله و تدبیر

کرد بمعالجه آنخیال بشام آمد این واقعه را در میان آورد و کفایت خود را بخرج داد و چنانکه این امر غیر از من از عهده احدی بیرون نخواهد آمد از آنجائیکه فرموده‌اند حب الشیء یعمی و یصم دوستی یزید چشم و گوش معویه را کور و کور کرد با آنکه میدانست مغیره حیله و تدبیر بخرج داده متهداً منّت خود دانست مغیره را عزل نکرد بلکه خلعت گرانبهائی ارزانی داشت تا آنکه امر بیعت را در کوفه مجری دارد و مغیره بهنگام رفتن بتزویر این تمهید مقدمه را برای آن پلید نقل نمود بهمین خدمت تقرب حاصل کرد فرجع الی الکوفه و شیکار سرنگاپس با دماغ خوش مسرور و شادمان بسوی کوفه روانشد چند روزی صبر کرد و از مردم آنجا استمالت نمود و اول طایفه بنی امیه این سر را در میان آورد همراهی مدد خواست بنی امیه چون از یزید رعایتی دیده بودند اظهار میل و فرح نمودند تمکین کردند و مبارکباد گفتند مغیره بده نفر از رؤسا و اکابر ایشان سی هزار درهم داد هر یکی را سه هزار درهم و از ایشان بیعت گرفت پس آن ده تن را با پسرش موسی بن مغیره بشام نزد معاویه فرستاد تا بمعویه بفهمانند بیعت گرفتن از مردم آسانست اینها رؤسا و بزرگان کوفه‌اند که ایمان آورده‌اند فلما وافوا دمشق و دخلوا علی معویة رحب بهم واحسن مقامهم چون موسی بن مغیره با آن عشره کفره وارد شام شده و داخل مجلس رئیس الفجره معویه گشتند آن ملعون با ایشان مرحبا گفت و جای نیکو نشانید پس زبان بنرم و روی کرم با ایشان گفت ای دوستان بماذا جئتم والرحمة محکم برای چه باین دیار قدم رنجه داشتید و بر خویشتن زحمت دادید گفتند مقصود از آستان بوسی آنکه بشرف بیعت امیرزاده مشرف شویم و او را بولیعهدی بداریم معویه گفت خوش آمدید خوب آمدید گوی سبقت از امائل و اقران بردید آبرو و شرف خود را در دولت و ملت افزودید ولیکن عجله و شتاب نکنید تا من در انجاب رای صواب ببینم و نظری در این امر نمایم پس با موسی خلوت کرد گفت پدرت مغیره بچند درهم دین اینها خریده موسی گفت هر یک را سه هزار درهم داد معویه تعجب کرد گفت نزد مردم این زمان دین و ایمان هیچ قدر و قیمتی ندارد عجب ارزان است رؤسا و اکابر ایشان که باین قلیل از دراهم دین خود بفروشند اراذل و اوباش مردم چگونه نخواهند بود جای معویه در زمان ابن زیاد خالی بود که ببیند اراذل و اوباش اهل کوفه چگونه دین خود را فروختند به درهم سه درهم اکتفا کردند در کوشه داوا پوستین پراهن انداختند بجرب سلطان دین و دنیا فرستند بجهة یک گوشواره گوش دختر پیغمبر را دریدند و بجهة یک انگشتر انگشت پسر پیغمبر را بریدند برای یک بند شلوار دو فرزند رسول مختار را از بدن انداختند یکی عمامه برد یکی ردا برد یکی قبا برد و برادر چکمهای حضرت را بیرون آوردند از یک ثوب عتیق نگذشتند آن پیراهن کهنه را هم بیرون آورد مناسب آنچه میدانی بخوان

من کلام علی علیه السلام

رایت الناس قد مال	الی من عنده مال
و من لا عنده مال	فعنه الناس قد مال

رایت الناس قد ذهبت	الی من عنده ذهب
و من لا عنده ذهب	فعنه الناس قد ذهبت
رایت الناس منفضة	الی من عنده فضة
و من لا عنده فضة	فعنه الناس منفضة

ماحصل کلام امام البلغا آنکه دیدم مردم روزگار را میل میکنند بسوی کسیکه مال دارد و کسیکه مال ندارد مردم از او اعراض میکنند هر سه شعر یک معنی دارد معویه علیه الهاویه بواسطه داشتن زر و بخشیدن مال بسیار خلافت را از خانواده رسالت گرفت در خانواده خود نهاد و انقدر زر و درهم بمردم داد تا آنکه مثل یزید را ولیعهد خود ساخت با آنکه سراپای آن خبیث آلوده بود مردم روزگار محض حطام دنیا زیر بار ولیعهدی آن پلید کی رفتند اول کسانیکه این تکلیف شاق را بر اعناق خود گرفتند رؤسا و بزرگان کوفه بودند چنانچه در مجلس سابق عرض شد و بعد معاویه نامه بزیاد بن ابیه حاکم بصره نوشت و او را اطلاع داد که رای من بر این قرار گرفته پسرم یزید را ولیعهد خود سازم و طوق بیعت او را بر گردنهای خلایق اندازم بنا و بنیاد این عمل با مغیرة بن شعبه نهاده و وعدهای احسان با و داده‌ام او متعهد شده بیعت اهل کوفه با من و اهل بصره با زیاد بن ابیه مغیره در احیاء این اقدامی و اهتمامی دارد الی کنون جمعی کثیر از رؤسای کوفه بیعت کرده‌اند تو چه میگوئی باید بدون مضایقه بعد از خواندن نامه بذل جهد و سعی بلیغ نمائی شروع در انجام این امر کنی والسلام چون نامه معاویه بزیاد رسید و از مضمون نامه مطلع گردید بر تعجب تفکر فرو برد و در بزرگی این کار تامل نمود دید خیلی مستبعد است کی زیر بار خلافت یزید روند با عبید بن کعب نمیری مشورت کرد گفت معویه اراده چنین خطر عظیم دارد و مرا امر کرده که از اهل بصره بیعت بخواهم زهی تصور باطل زهی خیال محال البته امت تمکین این امر نخواهند نمود و تو ناچاری از اینکه بشام بروی و معاویه را از این سودای خام بازداری بگوئی که این کار در کمال اشکال بلکه قریب بمحالست زیرا که یزید مشهور بفسق و فجور و معروف بشرب نبیذ و خمور است مردم با مامت و خلافت او راضی نخواهند شد رای صواب آنکه امیر فسخ این عزیمت نماید و طمع از این امر دشوار بردارد که عاقبت مورث خجلت و عار خواهد شد عبید بن کعب گفت ای امیر رای شما هم صلاح و صواب نیست چرا تخم نفاق میکاری که مخالف اراده و میل معویه باشد بزرگان گفته‌اند خلاف رای سلطان رای جستن به خون خویش باید دست شستن چرا بد گوئی از پسرش یزید میکنی با آنکه میدانی کمال میل و محبت با و دارد بلکه رای صواب آنستکه عریضه نگاشته مبارکباد بگوئی و تعریف و توصیف از یزید بکنی که صلاح دین و دنیا در همین است الا آنکه تعجیل در اینکار از منهج عقل و صواب دور است و مالابد یم از تمهید مقدمات چندی که ترک خلاف زود و غرض باطل شود

و بعد اگر من بشام رفتم یزید را در باطن ملاقات میکنم با و میگویم معویه این خیال درباره تو دارد و با میر زیاد امر کرده تا از اهل بصره بیعت بگیرد امیر با میگوید میان ولیعهدی و عملهای زشت ناصواب یزید تو بعد از بیعت این و مسلمانان راضی نخواهند شد مگر آنکه امیرزاده ترک عملهای قبیح خود نماید اگر تو میل ریاست و سلطنت داری دست از اعمال زشت و کارهای شنیع خود برداری تا شاهد مقصود در کنار و عروس ملک را در آغوش بگیری تا پادشاه مشرق و مغرب گردی شاید یزید از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار گردد و این امر بآسانی انجام گیرد زیاد گفت هذا هو الرای رای صواب همین است بگیر و عمل کن پس عبید بن کعب با عریضه بشام نزد معاویه فرستاد و با یزید خلوت کرد آنچه را که تدبیر کرده بود و اظهار نمود یزید ملعون بهوای سلطنت و عشق مملکت بعضی از اعمال قبیحه خود را بحسب ظاهر ترک کرد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد که لام معویة ابنه یزید علی سماع الغنا و حب القینات یعنی معویه مکرر پسرش یزید را ملامت و سرزنش میکرد بر سماع ساز و آواز و دوستی زنان مغنیه و میگفت بس است مکن از خلاف شرع گذشته خلاف مروت است تو باید بعد از من امام مسلمانان و خلیفه اسلامیان باشی این کارها با امر خلافت و امامت راست نیاید یزید گفت ای پدر این ملامت و سرزنش را بخود و پدرت ابوسفیان کن که در جوانی چه قدر افعال قبیحه و اعمال شنیعه از شما بروز میکرد خود ناگرفته پند بده پند دیگران ای پدر عمرو عاص از برای من حکایت میکرد که ابوسفیان پدرت با زنان مغنیه محبت عظیم داشت از برای ایشان بسی اموال تلف کرد و با خلعت‌ها میداد و چه بسیار میشد در عالم سکر و مستی لباس تن و پوشاک بدن خود را میکند بفواحش میداد از جمله عمرو عاص گفت روزی ابوسفیان مجلس عیش فراهم کرد و بساط عشرت چید و دو کنیزک خوش آواز و خوشگل را که از عود نواز را که از کنیزکان عبدالله بن جدعان بودند در مجلس طرب حاضر کرد فغنتاه و اطربتاه آن دو کنیز بزم عیش را گرم کردند هنگامه طرب را ساز نمودند ابوسفیان از وجد و طرب آورد بنحویکه دل از دست ابوسفیان رفت آنچه از زر و دینار داشت بر ایشان نثار کرد نوبت بلباس رسید یکان یکان لباس خود را از بدر کرد و بآن دو مغنیه داد تا آنکه عریان ماند والسیف عمرو عاص از برای من حکایت کرد روزی ابوسفیان با عفان بن العاص که حریف پیاله و رفیق نواله او بود مجلس بزمی آراسته چون از باده ناب سرگرم گشتند و از آواز کنیزکی مغنیه بوجد و طرب آمدند آن کنیزک را بگردن گرفتند از منزل بیرون آمدند گاهی عفان کنیزک را بگردن می کشید و گاهی ابوسفیان بدوش میگرفت تا آنکه بموضع ابطح رسیدند و جمعی از طایفه قریش بخوردند

مردم ایشانرا باآنخالت دیدند ملامت و سرزنش کردند این بود حالت پدرت ابوسفیان دیگر خجالت میکشم کردارهای زشت ترا تعریف کنم بگذار در پرده باند مردم زمانه با حمقند شما چه طور شد با آنخالت بریاست رسیدید من هم خواهم رسید بل تلد الحیة الا الحیة پسر که ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش پسر معویه گفت اسکت لحاک الله ساکت باش که خرخدا کرت ندها وای شیعه ببین چه ناکسان و چه بیاره مزها برسند خلافت نشستند و حق علی وآل علی را غصب کردند ای روزگار اف بر تو و بر آئین تو که بکام دشمنان خدا گردیدی ولیس یزید راقلا فی حریره ولیس حسین عاریا فی حرورها یزید با آنهمه شقاوت بر سر بر رحت بر بستر حریر استراحت قدم بگذارد با عزیز فاطمه با آنهمه شان و بالت در میان بیابان گرسنه و عریان متقابل آفتاب سوزان باند بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله تسری فی الفلوات دختران زیاد واولاد ابوسفیان زنان تیره شیطان در پس پرده سلطنت آسوده باشند واما اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول برهنه سر بر هسر در بیابانها و شهرها و بازارها گردند محلس بمجلس محفل بمحفل برند آه و اعصیتباه چون یزید بخلافت رسید حکم کرد مردم شراب بخورند زنان نسخ اید حجاب واحتجاب نمایند بچادر و معجر در کوچها ساز طرب بزنند کفها خضاب کنند چه جرات است که زینب برادر مرده وارد شهر شام میشود هند ذلک قد خرجت المغنیات سافرات شاهرات ناشرات لی الکتب والشوارع والدروب الارباع والمجامع انتهی صدر بقیه در جس (?)

حکی المفید فی الارشاد والمدائنی والقاضی

مات الحسن بن علی علیهما السلام تحرکت الشیعة بالعراق وکتبوا الی الحسین علیه السلام فی خلع معویة والبیعة له چون جرعه نوش زهر بلا و سرور گلشن آل عبا حضرت حسن مجتبی علیه السلام از اینعالم فانی انتقال نمود وسرای جاودانی ارتحال فرمود شیعیان علی المرتضی در کوفه بحرکت و جنبش در آمدند مجمعی ساختند و عریضه خدمت سلطان کونین حضرت امام حسین علیه السلام نگاشتند در باب خلع معویه از سلطنت و بیعت با آنحضرت چون عریضه محبان بنظر پادشاه شیعیان رسید آنسرور ابا و امتناع نمود فرمود میان ما و معویة بن ابیسفیان عهدیست معهود و عقدیست معقود جایز نیست شکستن آنعهد تا آنکه مدت عهد بسر آید و آن بعد از موت معویه است تا در اینباب فکری کنیم محقق آثار و مدقق اخبار علامه شیرین گفتار علیه رحمة الله الملک الغفار

در ریاض الاحزان چنین بیان میفرماید کانت الشیعة تنتظر وتترقب شیعة الحسین و محبته شیعیان علی المرتضی بر حال خامس آل عبا علیه السلام عارف و آگاه بودند و از شور رضیه و شیم مرضیه آنحضرت مطلع بودند میدانستند آنحضرت پسندیده السجایا والمحمودة الشیم از جمله کسانی نیست بعد از برادرش حسن مجتبی ساکت بنشیند و مطالبه حق خود که خلافت و سلطنت باشد ننماید و بخلافت با خلافت معویه راضی باشد تا آنزمان سکوت حضرت را مصالحه برادرش حسن علیه السلام میدانستند و یقین داشتند بعد از جناب امام حسن حضرت حسین رای خود را آشکار مینماید و صبر بر خلافت معویه طاغیه نخواهد کرد و در راضی بمذلت خود و شیعیان نخواهد شد بلکه رفتار آن بزرگوار با معویه مانند رفتار پدرش حیدر کرار خواهد بود که در صفین هجده ماه با معویه مقاتله نمود بنا علیهذا بعد از وفات امام مجتبی شیعیان بجنب و جوش آمدند اظهار داشتند اگر رای جهان آرای پسر پیغمبر بر گرفتن حق خویش قرار گرفته ما شیعیان و محبان حاضریم جاکریم مطیعیم سامعیم ولیکن خامس آل اطهار ابا عبد الله الحسین علیه السلام اینگونه جواب داد که تصویب فعل و تسلیم امر برادرم حسن در باب مصالحه و مهادنه و متارکه مادام حیوة معویه با طاعت برادر بود تا معویه در حیوة است جایز نیست شکستن آنعهد مگر آنکه اجل معاویه منصرم شود و بهلاکت رسد شیعیان با آنکه اینجواب از آنجناب شنیدند دلهاشان آرام نگرفت و جوش و کوششان نخفت خون حمیت شیعه از آن روز بجوش آمد که صلح میان حضرت حسن و معاویه واقع گشته بود و بسکه معاویه از شیعیان و موالیان امیر مؤمنان کشته و اموالشانرا غارت کرده بود و هتک حرمت و تعریض و هتک و سب امام علیه السلام کرده بود جان باقی مانده شیعیان بلب آمده بود مثل آنکه ابن شهر آشوب در

مناقب مینویسد مروان از قبل معاویه در مدینه طیبه حکومت داشت بحکم معویه در خطبه نماز جمعه سب و ناسزای علی المرتضی مینمود و دشنام بحسن مجتبی میداد و مخصوصا معویه نوشته بود که مروان در روزهای جمعه ترک سب علی ننماید و از حسن مجتبی اندیشه نکند ولیکن در حضور حسین بن علی زبان خود را نگاه دارد که تاب و طاقت شنیدن ناسزا ندارد مروان حکم معویه را در هر جمعه اجرا میداشت در ملاء عام در محضر خواص و عوام در مسجد حضرت خیر الانام بمنبر میرفت حضرت حسن را می نشانید بعد از خطبه صلوة جمعه بدگوئی از شاه اولیا علی المرتضی میکرد و امام مجتبی در نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله می شنید آه میکشید و اشک میریخت اصلا سخن نمیفرمود اسامة بن زید که یکی از اصحاب حضرت ختمی مآب بود در پای منبر نشسته بود اینواقعه را دید و دشنامها شنید بغیرت تشیع نیاورد و به بهانه از میان مسجد برخاست گریان گریان روی بخانه عرش آشیانه سلطان السلاطین دنیا و آخرت یعنی امام حسین آورد در نزد حضرت بشت در آمد در را گشود اسامه را گریان دید فرمود یا اسامه لا ابکی الله عینک خدا چشمهای ترا گریان نکند برای چه اشک میریزی عرض کرد یا بن رسول الله بعد از پدرت علی زندگی بر ما حرام باد حضرت فرمود چه شده عرض کرد الساعه مسجد بودم مروان بمنبر رفت در حضور برادرت حسن مجتبی ناسزا بشاه اولیا گفت امام مجتبی شنید و هیچ نگفت لا تبکی لا انام

امتلات عیناه بالدم چشمهای حضرت مانند دو کاسه خون شد عرق غیرت هاشمیه بحرکت در آمد فرمود اسامه ترا بخدا مروان به پدر من ناسزا گفت عرض کرد بلی والله آن غیرت الله وارد خانه شد شمشیر ذو الفقار صاعقه کردار را از غلاف کشیده با پای برهنه دوان دوان روی بمسجد آورد غلامان مروان در رب مسجد ایستاده بودند بجهة حراست و پاسبانی چون آن شیر را با شمشیر دیدند کالاسد الهجوم والقضاء المحتوم میآید هر خود ترسیدند در مقام خود مثل یخ فسرده شدند حضرت وارد مسجد شد مروان از منبر نشسته دید پا بر رقاب و اعناق خلق گذاشت تا بپای منبر رسید از پلهها بالا رفت گریبان مروان را گرفت از منبر بزیر آورد و عمامه بگردنش پیچید فشار داد نزدیک بود روح از بدنش بیرون رود رو کرد با امام حسن گفت یا ابا محمد یا حسن بن علی ترا بعصمت مادرت زهرا بفریاد من برس مرا از چنگ برادرت حسین نجات بده امام مجتبی نام مادر شنید از جا برخاست نزد برادر آمد فرمود برادر بجان من دست از مروان بردار حضرت حسین عرض کرد برادر من زنده باشم مروان بامیر مؤمنان ناسزا بگوید حضرت حسن فرمود تو را بعصمت مادر قسم داد گر ما قرار نداده بودیم هر که ما را بعصمت زهرا قسم بدهد هر حاجت که داشته باشد بر آورده میشود امام علیه السلام دست از مروان برداشت مروان غضب آلود برخاست از مسجد بیرون رفت ای ابا عبد الله ترا بعصمت مادرت زهرا نظر مرحمتی هم بسوی عزاداران بنما در کتابها دیده ام که چون علیا مکرمه زینب خاتون کنار گودی قتلگاه آمد برادر را با آنحالت که میدانی رو بخاک با بدن چاک چاک افتاده حالی ندارد خواست برادرش با او حرفی بزند عرض کرد حسین جان من خواهرت زینبم از خیمه آمده ام از برای اهل و عیالت خبری برم ترا بحق جد و پدر و برادرم با من دو کلمه سخن بگو چون انغریب مستضام در حالت جان دادن بود جواب نداد زینب بد برادر جواب نمیدهد بی اختیار شد ایندفعه عرض کرد برادر ترا بعصمت مادرم زهرا یک کلمه با من حرف بزن که زود شکسته دل من از هم بپاشد همینکه آقای غریب نام مادر شنید آن پاره پاره بدن بحرکت در آمد صورت از خاک برداشت خون از چشمها پاک نمود بخواهر از گوشه چشم نظر نمود با انگشت اشاره بدهان کرد یعنی خواهر معذورم دار قوه حرف زدن ندارم دهانم ترخورده نفسم بشماره افتاده در حال جان دادنم

برو تا زیر شمشیرم نه بینی همین ساعت بهر کم می نشینی برو خواهر حسینت رفت از دست برو زینب که زهرا چشم من بست انتهی لعد کتر

قلبی ارجعی الی الخیمة وارفقی بالیتامی

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج

از محمد بن سایب روایت میکند روزی از روزها نهال با اجلال بوستان توحید و جمال ذو الجلال خداوند مجید یعنی خامس آل عبا علیه السلام در کوچهای مدینه عبور مینمود جوانان بنی هاشم مانند ستاره از اطراف آنحضرت با نهایت جلال میآمدند ناگاه مروان بی ایمان که حاکم مدینه بود از دور پیدا شد آنهم با جمعیت تمام میآمد چشم مروان بر شکوه و جلال حسین بن علی افتاد آن آتش حقد و حسد که در سینه متمکن داشت شعله ور شد خواست زخم زبانی بان گوهر غرصه دانی بزند غافل از آنکه حضرت غیرت الله است غیرتش دم از غیرت الهیه میزند مگر نفرمود جدم ابراهیم خلیل غیور بود اما غیرت من بالاتر است مروان گفت یا حسین لولا فخرکم بفاطمة بم کنتم تفتخرون یعنی هرگاه فاطمه زهرا در شما نبود شما بچه چیز برما افتخار و مباهات مینمودید سعنی اینکلام آنکه افتخار شما بر ما بواسطه مادرت فاطمه زهرا است والا اولاد ابن ابیطالب را در نزد ما قدری و شانی نیست همینکه آن غیرت الهی اینکلام را از وی شنید عرق غیرتش در جریان آمد فوثب الحسین وکان شدید القبضة حضرت جست و دست خدائی از آستین کبریائی بدر آورد و قوت دست آنحضرت هم بسیار بود فقبض علی حلقه فعصره گلوی مروان را گرفت فشرد فشردنی که چشمهای آنملعون از حدقه بیرون آمد ولوی عمامته علی عنقه عمامه از سرکشش برداشت و بگردنش پیچید نفس در قفس سینه اش تنگ شد ثم ترکه بعد ما کرد بروایتی التماس بمردم کرد که بیائید مرا از دست حسین بن علی نجات بدهید مردم با کمال ترس پیش آمدند التماس و وساطت کردند تا حضرت دست از مروان برداشت و بعد سر بدیوار گذاشت اشک مثل باران ریخت فرمود ای مردم شمار ابخدا قسم در مشرق و مغرب عالم پسر پیغمبری غیر از من و برادرم حسن نشان دارید سزاوار است مروان اینگونه سخنان در حق من و پدر من بگوید مروان از جا برخاست عمامه بر سر پیچید و لباس از خاک پاک کرد روانه راه شد و از شدت غضب دامن ردایش بزمین کشیده میشد رو کرد با امام حسین گفت الحسین باشد ای روزگار با من مددکند با تو تلافی کنم اف بر این روزگار ناپایدار که مدد مروان کردی و با عزیز فاطمه تلافی کردی چه وقت آن روز بکه سر آقای عرب مارا با عیال و اطفال شکسته بال علی اقتاب الجمال وارد شام خراب کردند درب دار الاماره یزید نگه داشتند مردم اطراف و جوانب ایشانرا گرفته سه ساعت در انتظار اذن بودند در این اثنا مروان پیدا شد چون چشمش بسر بریده امام و عیال و اطفال مستضام افتاد خیلی خندید اظهار خوشحالی کرد

شیخ فخر الدین در منتخب

مینویسد که این ولد الزنا از روی نخوت دامن کشان شد و در شادمان بسر مطهر منور نظر کرد از روی نخوت و غرور بخود نگاهی کرد میفرمود الی اعطافه جذلا طربا نگاه بعطف دامن خود مینمود اظهار وجد و طرب میکرد یعنی دلم خنک شد بمراد خود رسیدم بهمان خوشحالی وارد بارگاه یزید شد مبارکباد گفت در پای تخت بر سر کرسی

خود قرار گرفت تا وقتیکه دید یزید چوب بر لب و دندان حضرت میزند مروان
خنده کنان این اشعار را میخواند و پا بر زمین میزد و میگفت یا حبذا بردک
فی الیدین ولونک الاحمر فی الخدین کانما حفت بوردتین
شفیت قلبی من دم الحسین ای حسین عجب خوش لب و دهانی بودی
روی تو مثل ورق گل سرخ است یزید بزن خوب میزنی که دل من از
خون حسین شفا یافت ای شیعه اگر این ولد الزنا گفت یزید بزن لیکن از
اطراف و جوانب مجلس صدا برآمد که بزن یهودی گفت بزن فرنگی گفت
بزن جاثلیق نصرانی گفت بزن راس الجالوت یهودی گفت بزن
زینب بطعنه گفت بزن خوب میزنی الخ

مجلس در احوال قیس بن سعد بن عباده

در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس هلالی نقل شده که معاویه در ایام خلافت
خود عازم مکه شد بعنوان حج چون بمدینه رسولخدا رسید اهل مدینه بالتمام
وی را استقبال کردند الا طایفه قریش معویه در میان مستقبلین نظر انداخت
یک نفر از قریش اندید از این معنی دلگیر شد چون بمدینه وارد شد در منزل خود
قرار گرفت پرسید چه شده انصار را که یک نفر باستقبال ما بیرون نیامده
بود جواب گفتند ایها الامیر انهم محتاجون لیس لهم دواب ایشان فقیر
و پریشانند مرکب سواری ندارند که باستقبال آیند معویه پرسید فاین نواضحهم
چه شد اشترهای کوه کوهان آب کش مدینه که سابقا سوار میشدند اظهار
شادت میکردند قیس بن سعد بن عباده انصاری که سید الانصار بود فهمید
که معویه این سخن را طعنه زد و ابو سفیان با رسولخدا جنگ میکرد او برای ترویج بت پرستی
ما برای خدا پرستی شترهای آنجا تلف شدند حتی ظهر امر الله و انتم کارهون
شما نمیخواستید دین اسلام قوام بگیرد اما خدا امر خود را ظاهر و آشکار نمود فسکت
معویه قیس فرمود ای معویه این احتیاج و فقر انصار را رسولخدا خبر داده است
باید ما بعد از آن بزرگوار در سختی و پریشانی باشیم معویه پرسید که رسولخدا شما را
در زمان سختی بچه امر فرموده قیس فرمود امرنا بالصبر حتی نلقاه ما را امر فرموده
صبر کنیم تا آنسرور را ملاقات نمائیم معویه گفت پس صبر کنید تا برسول ملحق شوید
قیس با دلی آزرده از مجلس بیرون رفت انتهی معاویه در زمان سلطنت
و خلافت خود این نوع با مؤمنان و شیعیان سلوک میکرد و ایشانرا حقیر
و پریشان میخواست بهر کدام که استیلا میافت بقتل میرسانید قیس بن سعد
از صحابه کرام سید ابرار و از جمله کریمان روزگار بود که معویه با او این نحو سلوک
کرد برای آنکه دل پر کینی از قیس داشت در وقعه صفین اعضا دل معویه گداخته
بود در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقت از برنا و پیر ربوده

صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت
قیس در خدمت خاتم المرسلین منزله داروغه بود در خدمت سلاطین و علم

خورشید پرچم پیغمبر در فتح مکه گاهی در دست سعد پدر قیس بوده و گاهی در دست خود
جان فشانیها کرد بعد از رحلت پیغمبر سعادت کونین را در ملازمت حیدر صفدر دانسته
غاشیه متابعت شاه اولیا را بر دوش و حلقه غلامی آنسرور را بر گوش کشید سر اطاعت
خلفاء ثلاثه فرود نیاورد و این ابیات را هر روز بزبان داشت

یا علی امامنا و امام	لسوانا اتی بها التنزیل
یوم قال النبی من کنت مولاه	فهذا مولاه خطب جلیل
آفتاب کرم دریای ولا فتی	فخر آل مصطفی منصوص نص الجلیل
حجت قاطع امام حق اسر الکونین	بحر دانش کان مردی مظهر ذو المنن

در جنگ صفین چون خدمت امیر علیه السلام رسید حضرت تازه و خوددی(؟) سرور گشت
و چون خبر ورودش بگوش معاویه رسید غمگین و ملول شد گفت اگر صد هزار شمشیر
زن بلشکر ابو الحسن ملحق میشدند نزد من آسانتر میبود از آنکه قیس بن سعد بن
عباده انصاری بنصرت و یاری علی آمده

در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی

مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد طایفه انصار را
بخواند و زبان بمدح و تعریف ایشان بگشاد و فرمود ایها القوم الحمد لله ما انصار
و جان نثارانیم که در رکاب پیغمبر زیر سایه علم جنگ کردیم که در دست آن حضرت
العلم جبرئیل در دست چپ میکائیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله در قلب لشکر
بود همانروز این معاویه در سایه آن علم بود که سر خیل ایشان ابو جهل و ابو سفیان
و لشگر شیطان پرست بودند از روز جان فشانیها کردیم تا امر خدا را ظاهر نمودیم
امروز نیز مانند همانروز است چنانچه آنروز حق با پیغمبر بود امروز هم حق با وصی
پیغمبر است بکوشید تا حق بمن له الحق برسد انصار گفتند ای سید حق میفرمائی و در
خدمت حق جان میفرسائی رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما تو بوده و هستی ما مطیع امر
و منقاد فرمان توایم آنچه گوئی و هرچه فرمائی امتثال مینمائیم قیس انصار را
تحسین نمود منتظر فرصت بود تا آنکه از طرفین صفوف صفین آراسته و کتائب
بهم پیوسته رایات و الویه در مواقف خود نصب گشته خطیبان خطبه خواندند
نقیبان اسامی فرقتین را بیان کردند مبارزان رجز خوانی نمودند طبالان
اطراف لشکر طبل نواختند تنور حرب را گرم ساختند شجاعان بمیدان
تاختند لشکریان بمدد در آمدند دو سپاه مثل دو کوه پولاد بحرکت در آمدند بر یکدیگر
زدند بهوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعری سیاه و از کوس و دم
نای و بوق غوغا بلند گردید قیس بن سعد انصاری مانند شیر شکاری با انصار مجاهد
و سربازان مجالد بسوی خصم روان شدند در میان آن نهنگان ... گیر و دار چشم
قیس بر سواری افتاد گمان کرد او معاویه است بجهت کثرت زینتی که داشت
و کبکبانی که در اطراف و جوانب داشت یقین کرد او معویه است خود را
بیک تنه مانند شیر گرسنه و پلنگ زخم خورده مانند جراد منتشر خلق را متفرق ساخت شمشیری

بفرق آن سوار نواخت تا خانه زینش شکافت بعد معلوم شد آن شقی معویه نبود
بلکه از اعیان شام بوده سواری دیگر در جلالت از اولی بیشتر بنظرش آمد یقین
کرد او معویه است جمعی کثیر را بهمین خیال بدار البوار روانه ساخت خود را
بوی رسانید او را نیز بجهنم روانه کرد باز معلوم شد که وی معویه نبوده حاصل
آن شجاع دلدل شاه اولیا را میگشت و رجز میخواند بهر سو که شمشیر او کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد ز غلطیدن کشتگان در مصاف
شد و پشته از کشته چون کوه قاف معاویه بر بالای بلندی بود تماشای
رشادت و دلیری قیس مینمود و میگفت ای اهل شام این سوار ضرغام است
خویشتن را از او نگاهدارید و احتراز کنید چون قیس یقین شد که معویه در آن
فوج سواران نیست غمگین شد خواست خود را بسراپرده معویه زند در این اثنا
قال النضر بن مزاحم و فی خلال ذلک الحال نظر قیس الی رجل من الانصار و هو
مطروح مجروح یجود بنفسه فلما نصر قیسا نادی سیدی ادرکنی ان لی الیک حاجة
نضر بن مزاحم که واقعه نگار وقعه صفین است میگوید در آن اثنا که قیس بن
سعد بر صفوف اعدا میتاخت و مخالفین را بخاک هلاک می انداخت چشمش بر
یکی از انصار افتاد که از اسب افتاده در میان خاک و خون غوطه میخورد و در
حالت جان دادن بود چون چشمش بر قیس سوار افتاده باواز حزین گفت
سیدی دریاب مرا با تو حاجتی است قیس از مرکب بزیر آمده و سر آن مجروح را
بکنار گرفت و مژده بهشت بوی داد پرسید چه حاجت داری آن شهید گفت
ببالین من باش که تا جان باسانی بسپارم زیرا که روح بحنجره رسیده و جسمت
سم ستوران و زحمت تیر و سنان و رمح آرام و راحت نگذارد از تن برآید تو اینجا
باش مگذار در حال جان دادن کسی نیزه و یا شمشیر بر من بزند و یا سم اسب
بر تن من تاخته شود تا جان از بدن برآید **مؤلف** عرض میکند از اینجا
معلوم شد سر آنکه اصحاب با وفای سید الشهدا در روز عاشورا برای چه عزیز
فاطمه را میخواندند و آن سرور را ببالین خود می طلبیدند از هر جانب شهیدی
که بروی خاک می افتاد عرض میکرد یا بن رسول الله مرا دریاب حضرت با
دل پر حسرت با درد و غم با قد خم ببالین وی قدم رنجه میداشت انقدر با او
ملاطفت و مهربانی میکرد و سخن میگفت معاندین را از اطراف دور میکرد
تا آنکه آن شهید جان می بخشید آنوقت حضرت برمیخواست متوجه سر کشته
شهید دیگر بعضی را حمل و نقل میکرد بخیمه الحرب میاورد اما چون خود
آن مظلوم از زین بروی زمین قرار گرفت بعد از آنکه جراحات بسیار بر بدنش
رسیده بود عرق مرگ بر پیشانی نورانیش نشسته بود در میان خاک و
خون دست و پا میزد یعنی در شرف جان دادن بود امام زمان میفرمود
ای جد غریب من تطؤک الخیول بحوافرها و تعلوک الطغاة ببواترها
هنوز جان در بدن و رمق در تن داشت که مخالفین بدن نازنینش را زیر سم

اسبها پامال کردند و جسدش از دم شمشیرها بلند کردند بعوض آنکه کسی
دست بر بدنش نزند و الشمر جالس علی صدرک الخ

شرح احوال سعید بن قیس همدانی

قیس بن سعد بن عباده انصاری را پسری بود نیکو سیر نام گرام وی سعید بن
قیس بمقتضای کلمه جامعه الولد الحر یقتدی بابیه الغر مانند پدر و برادر از زمره
غلامان حیدر و چاکران آنسرور بود در وقعه صفین در رکاب امیر المؤمنین جان
فشانیها کرده و ضربتها نموده پدرش قیس سید الانصار بود و خودش
رئیس و سالار قبیله همدان بود و همدان طایفه بودند که شیر محبت شاه
اولیا را با شیر مادر خورده بودند و از قبایل یمن بشمار میآیند و اهل یمن بر خصوص
اخلاص مفرطی بحضرت شاه اولیا داشتند **در کتاب سفر السعادة**
که از تصنیفات شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس اللغة است
مسطور است که بیهقی باسناد صحیح خود روایت کرده که چون شاه اولیا علی
مرتضی فتح یمن نمود قبیله همدان از شرف ایمان و اسلام مشرف گردیدند
فتح نامه خدمت رسولخدا فرستاد پیغمبر فی الفور سر بسجده وا نهاد و از غایت سرور
و خوشحالی شکر پروردگار بتقدیم رسانید و مکرر فرمود السلام علی همدان
چون پیغمبر خدا میدانست آل همدان اخلاص با شاه اولیا خواهند بهمرسانید
و حمایت بی نهایت خواهند نمود لهذا مسرور گشت و سلام بایشان داد
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله
ایست از یمن که در کوفه نزول نمودند و سلسله نسب ایشان بهمدان میرسد
و همدان از بطون بسیار است در هر بطن جماعتی هستند که حمایت از شاه ولایت
کرده اند خصوصا در وقعه صفین سپه سالار ایشان سعید بن قیس بود و شاه
اولیا تعریف و مدح ایشان فرموده و ابیاتی چند در فضیلت ایشان بیان
نموده که قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان نقل کرده و آن اشعار را
بیان مینمائیم **روات ثقات** از جمله ابن اعثم کوفی و دیگران
بیان کرده اند که روزی از روزهای صفین که شاه مالک رقاب امیر المؤمنین
با معویه بیدین قتال و جدال مینمود و خود در آنروز بنفس نفیس مباشر حرب
بود پای در رکاب عالم ستانی آورده مانند ابر و باد حمله میکرد و غبار بر فلک
دوار میرفت و صدای الحذر الحذر گوش مبارز از کر میکرد عمر بن حصین سکونی
نامی از سپاه معویه با نیزه خون آشامی از عقب شاه اولیا و ماه اصفیا
میتاخت و میخواست با آن نیزه کار حضرت را بسازد ناگاه چشم سعید بن
قیس بر آن نامرد افتاد از عقب وی تاخت بیک ضربت شمشیر آتش فشان
کار آن بد نهاد را ساخت و بجهنم فرستاد و گفت

الا فابلغ معویة بن حرب ورجم الغیب یکشفه الظنون

معویه بگو که ترغیب ظن ترا خطا کرد ما همیشه با شما عداوت داشته و داریم

بانا لانزال لکم عدواً	طوال الدهر ما سمع المحسین
الم تران والدنا علی	ابو حسن و نحن له بنون
وانا لا نرید به سواه	وذاک الرشد والخطاء المبین

آیا نمی بینی پدر ما شیر پروردگار حیدر کرار است و ما او را بمنزله فرزندیم و غیر او را بر خود مولائی نمی پسندیم و همین سعادت ما را کافی است معویه چون عمر بن حصین را کشته دید و ابیات سعد بن قیس را شنید طلبید ذو الکلاع حمیری را گفت بر دار قبیله یحصب طایفه کنده و لشکر لخم و حی جذام و خود را بزن بر سپاه علی و طلب کن خون عمر بن حصین را مخصوصاً قبیله همدان را قصد کن اخرج واقصد بجربک همدان خاصة ذو الکلاع حمیری که بجهه ارتفاع قامت وی بود مستغرق آهن و فولاد گشته بود که بغیر از حدقه چشم وی دیگر جائی دیده نمی شد با آن طوائف که ذکر شد از مقام خود حرکت کردند طبل مخاصمت کوفتند و گرد و غبار برانگیختند

ونادی بن بنده ذالکلاع و یحصباً   وکندة فی لخم و حی جذام

چون شاه اولیا ملاحظه فرمود آن خیل را که مانند سیل می آیند با آواز بلند فرمود یالهمدان یالهمدان کجایند قبیله همدان که چون حادثه عظیم مرا رخ دهد ایشان سپر بلای من و نیزه بلند بالای خصم باشند یک مرتبه طایفه همدان لبیک لبیک گویان خدمت پادشاه عالمیان آمده عرض کردند مولا فرمایش چیست

امیر شکمن بایه بون احلامن	خورشید فلک شعله صف نعمات
تو بارهی خواهی و یاران و تحنی	محو ند در اندیشه سودای جهالت
وناديت منهم دعوة فاجابنی	فوارس من همدان غیر لئام
فوارس من همدان لیس بعزل	غداة الوغا من شاکر و شبام

پس جوانمردان شاکر و شبام خون آشام و خنجر گذاران ارجب نیزه وران رحم تیر اندازان سبیع کرد کمشان یام از هر قبیله جماعتی از فرسان دوید به بخدمت حضرت سپاهی شتستان پولاد سرشان خود و تن جوشن کمه شان تیر و ترکان شان سنان ابرو پرند آور همه ساخته کارزار آراسته کارزار پس حیدر فرمود انتم درعی و مجنی و سنانی و جنتی ای یاران او جان نثاران شما زره منید و شما تیر و نیزه منید شما سپر منید علیکم بهذه الخیل یعنی بر شما باد که بر این گروه انبوه حمله کنید که معویه مخصوصاً این خیل را که مانند سیل اند بقصد شما فرستاده و غیر از شما مقصودی ندارند والله لو کانت الجنة بیدی لادخلتکم خاصة ای یاران قسم بخداوند عالمیان چون بهشت بدست من آید البته شما را مخصوصاً داخل خواهم نمود آنگاه باشید سعید بن قیس دست بدیده نهاد و علی الاجل الله الوجل شمشیر صاعقه وار و هلال بارقه آثار از افق غلاف بدر کشید با آن شجاعان متهور

باستقبال القوم ضلال تاختند زمین معرکه را از خون منافقان رنگین ساختند چنانچه امیر علیه السلام میفرماید

یقودهم حامی الحقیقة منهم	سعید بن قیس والکرام محام
فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها	وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

یعنی قاید و سپهسالار ایشان حامی حقیقی و جان نثار واقعی سعید بن قیس انصاری میکشید و آن حامیان کربلا از سوی دشمنان رو برو پس و در دریای حرب غوطه خوردند و آتش حرب را مشتعل نمودند و نائره قتال برافروختند میدان رزم را مجلس بزم ساختند و روز مصاف را شب زفاف انگاشتند حضرت تماشای جنگ ایشان مینمود آن شیران بیشه شجاعت سر بسر سر گرفتند خود را بر آن گروه زدند جمعیت ایشان را که ثریا مثال در یکجا جمع بودند مانند بنات النعش متفرق ساختند خوشا بر احوال شاه اولیا که چنین یاران جان نثاری داشت که در شداید و ملمات دفع شر از آن سرور مینمودند لیکن غریب حسین وحید حسین بینوا حسین که در صحرای پر بلای نینوا که و تنها در مقابل صد هزار دشمن ایستاده بود لب تشنه سلم گرسنه سینه سوزان دیده گریان الاصحاب مقتولون والانصار مفقودون والاقرباء مستشهدون والباقون منهم مضطهدون عریان در میان در میان دشمن چار سمین و یسار میگریست و میفرمود هل من ناصر ینصرنی هل من معین یعیننی هل من مغیث یغیثنی هل من مجیر یجیرنی کجا حضرت امیر داغ شش برادر و سه پسر دیده بود کجا قریب بیست تن از برادرزادگان و بنی اعمامش در پیش چشمش چاک چاک روی خاک افتاده بودند کجا ناسزا و دشنام شنید که یک ضربت بر بدنش دید اما پسر مظلومش سر سی و دو ضربت خورده پیشانی شکسته دهان تر خورده گلو شکسته سنان رفته در صفین نامردی میخواست نزد امیر المومنین بزند مثل سعید بن قیس و آل همدان از کمین برآمدند آن ملعون را بسزا رسانیدند کاش یک مسلمان در صحرای کربلا میبود سزای ان ظالم را یکبار میکشد میگذاشت که بگذاشت پسر امیر المومنین چند دقیقه در میدان حرب توقف کند و خستگی بگیرد فبینما هو واقف فی میدان الحرب اذ اتاه حجر فوقع فی جبهته الشریفة فحمل الثوب لیمسح فاتاه سهم مسموم محدد له ثلث شعب فوقع فی قلبه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در کتاب مجالس المومنین

از سلیم بن قیس هلالی روایت شده که معاویه در زمان حکومت و سلطنت خود امر کرده بود که جار زنند که انی برئت ممن روی حدیثاً فی مناقب علی و اهل بیته یعنی من بیزارم از کسی که یک حدیث در منقبت علی و خانواده او بیان کند هر که در مدح علی اصرار دارد یا فضیلتی اظهار نماید مالش

حلال و خونش پایمالست بنا بر علیهذا کسانیکه باین بلیه بیشتر از همه اصحاب گرفتار شدند که مال و عیال و عرض و نفس شان تلف شد اهل کوفه بودند زیرا شیعیان در آن بلد از همه شهرها فراوانتر بود که شیرینی محبت شاه اولیا با شیر مادر خورده بودند از مداحی و ثناخوانی شاه اولیا لب فرو نمی بستند از هر که ناسزائی می شنیدند دهانش را می شکستند لهذا معاویه زیاد بن سمیه را حکومت و استیلای عراقین داد که هم در بصره و هم در کوفه ریاست کند و آن ملعون شیعیان و محبان شاه اولیا را نیکو می شناخت و رجال اغلب مطلع بود آنقدر آن ولدالزنا از دوستان و محبان علی المرتضی کشت و بخون آغشت که قلم از تحریر و بیان از تقریر عاجز است خون بسا از پیران ریخت و چه بسیار از جوانمردان را بدرجات و تحت سنگها درید و گوشها برید مالها برد عیالها با محرم سپرد چشمها کند دستها افکند خانهها خراب کرد از اتلاف نفوس و قطع ایادی در دوس چیزی فرو گذار نکرد عبارت بلالی اخیت فتلهم تحت کل حجر و مدر یعنی در هر جا که می یافت در غارها و کهف ها در شهرها و بیابانها در زیر کلوخ و سنگ جستجوی شیعیان میکرد و خونشان بخواری و زاری میریخت واخافهم و قطع الایدی والارجل وصلبهم فی جذوع النخل وسمل اعینهم وطردهم وشردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد مشهور معروف فهم بین مقتول او مصلوب او طرید او شرید از جمله آنها **حجر بن العدی الکندی الکوفی** میباشد که بسعادت آن ستمکار بدرجه رفیعه شهادت فائز شد با آنکه حجر از جمله اخیار و فضلا صحابه بود با صغر سن در زمان پیغمبر از کبار اصحاب بود صاحب مستجاب مینویسد که آنجناب مستجاب الدعوه بود و صاحب کرامات در خدمت شاه اولیا علم و معرفت آموخته در حرب صفین ملتزم رکاب امیر علیه السلام بود امارت لشکر کنده تعلق باو داشت و در روز جنگ نهروان امیر بر لشکر حضرت امیر مومنان بود **علامه حلی قدس سره** مینویسد که حجر از اصحاب امیر علیه السلام و از ابدال بوده کرامات از او بظهور رسیده **روضة الصفا** مینویسد که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانیکه از جانب معویه والی ولایت کوفه بود روزی بر منبر رفت و بسب امیر المومنین علی علیه السلام و سایر بنی هاشم نمود و دشنام داد و از جنبه عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب آن کلمات نیاورد و با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدا تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق و مقبول شما مردود حق عز و علاست و بذم و سرزنش اولی است در جمله از جمله مغیره دو باره بر آن اقوال زبان وقاحت گشود حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هرچه تمامتر از منبر زیر آمد و بدار الاماره رفت و مبلغ

بچزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را سرزنش کردند گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد این احسانیکه بحجر کردم او را بکشتن دادم چه که او دلیر گشته بحکام کوفه همین معامله با خواهد کرد عاقبت کشته خواهد شد چون مغیره براهی که داشت رفت معویه حکومت را بزیاد ارزانی داشت آن ولدالزنا نیز بسب و ناسزا با امیر المومنین مینمود حجر در مقام منع میبود زیاد بعد از اقامت ششماه در کوفه عزم بصره نمود عمرو بن حریث را به نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفت خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی و اصحابش او را سنگباران کردند یده چارده دست و حلقوم و نای او را شکستند عمرو از منبر زیر آمد مانند سگ سوزن خورده راه دار الاماره پیش گرفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشت زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه روانه شد فرمان داد تا سر براوردن المسجد بردند زیاد کالنمرود او الشداد بر تخت خود در نشست اول کسیکه از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بسلام آمد زیاد از روی غضب گفت لا سلام الله علیک ولا مرحبا بک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را حاضر کن محمد گفت ایها الامیر همه میدانند که مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله بعد گفت ای امیر من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد با وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرد جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داد و امر کرد تا یاران و اصحاب او را حاضر کردند و چون همه را گرفتند و در غل و زنجیر کشیدند حکم کرد تا چهارده نفر از معتمدان حجر را با یاران مقیداً مغلولاً بدمشق نزد معویه بردند چون دو فرسخی شهر شام رسیدند معویه سرهنگی را با جمعی بر سر ایشان روان کرد تا حجر بن عدی را با یاران جانی و ایمانی که محبت مفرط بعلی عمرانی داشتند کشتند و بعضی را اطلاق کردند و آنجماعت را که کشتند کفن نکرده و نماز نکرده و بخاک نسپرده بخاک انداختند و رفتند و از بعضی از روایات مستفاد میشود که حجر را معاویه در شام کشت و کفن و تجهیز و دفن نمود چنانچه در کتاب احتجاج از صالح ابن کیسان روایت شده که در آنسالی که معویه حجر را کشت و یاران ورا بقتل رسانید در همانسال متوجه حج شد چون در مدینه خامس آل عبا را ملاقات کرد گفت آیا بسمع شما رسید که ما با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدرت بودند چه کردیم فرمود بگوی چه کرده معویه گفت ایشان را کشتیم و غسل دادیم کفن کردیم و نماز گذاردیم و بخاک سپردیم حضرت امام حسین تبسمی کرد و فرمود آنقوم خصم تو خواهند بود در روز قیامت بدان ای معویه ما اگر شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه نماز میکنیم و نه بخاک می سپاریم

کویا پسر زیاد این سخن را شنیده بود که حضرت با معویه گفت این بود که چون حضرت را در کربلا محاصره کرد نوشت به پسر سعد کای پسر سعد چون پسر پیغمبر را کشتی علاوه بر آنکه کفن و دفن مکنی اورا مثله کن والبته اسب بر بدنش بتاز حکم دیگر روز یازدهم آمد آنچه از اهل کوفه و شام کشته شده اند همه را کفن کن و نماز کن و بخاک بسپار پسر سعد روز یازدهم بهمین جهه در کربلا درنگ کرد اجساد خبیثه خود را جمع آورد و نماز کرد و بخاک سپرد از جمله بدن یزید ابطحی و جسد ازرق شامی و جثه تمیم بن قحطبه طائی و لاشه سایر مشرکین را بخاک سپردند اما ابدان منوره و اجساد مطهره فرزندان زکیه طاهره را بروی خاک انداختند ملقی ثلثا بلا غسل و لا کفن عاقبت بهمت زنان بنی اسد آن جسدهای پاک بخاک رفت

در بلا و ابتلای محبان خدا

سلطان سریر اصفیا حضرت بالضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده اند هرچون بنده از بندگان حقتعالی اگر در روز اول نشور وصول بمنزلت بلند و نزول بدرجه ارجمند بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل و عنایت نامتناهی عزتی و کرامتی مقدر و مقرر گشته باشد پس بحکم بالغه ابتلاه الله فی بدنه خدایتعالی آن بنده را برای فوز آن منزلت و رسیدن آن مرتبت تن و بدن او را مبتلا بامراض و الام و اسقام گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال و منال که آنرا در عرصه تلف اندازد و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا آن امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر نوات هلاک فرونشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر گرداند بر این بلیات و توفیق شکیبائی پیش آورد او را و بر تحمل این بلا ثواب کرامت فرماید حتی یبلغه الی منزلة لم تسبقه سابق ولم یلحقه لاحق الا بمثله تا او را بواسطه صبر کشیدن این محنت برساند بمنزلتی که احدی بآن نرسیده و کسی بآن نخواهد رسید مگر امثال و اقران او که باین بلیات مبتلا گشته اند و باین فتن ممتحن شده اند طوبی لهم الیعزیز منزلتهای فسیح و منصبهای منیع و درجه های بلند و مرتبه های ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامرادان وادیه مشقت کرده اند

هر بلائی را عطائی با وی است	هر که ورد صفائی در پی است
زیر هر رنجی است گنجی معتبر	خار دیده چشم بکشا گل نگر

مرد راه و عارف درگاه و جوینده قرب این بارگاه کسی است که هرجا متاع خواری چند بخریداری خیزد و هر جا که بلا که پیدا شود سر تسلیم پیش آرد و هرجا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال آن فرستد چنانچه سلسله انبیا و گروه اولیا استقبال اندوه و بلا نموده و جانها

در ولهنا صرف محنت و ابتلا کردند و بعد از انبیا و اولیا کسانیکه پیروی و متابعت انبیا و اولیا نمودند ببلاهای گوناگون مبتلا گشتند چنانچه شیعیان محبان شاه اولیا و تابعین آن سلطان دنیا و عقبی مبتلا ببلای گوناگون از قتل و حرق و سبی و غارت و صلب شدند چنانچه عرض شد از جمله غزو ناصیه انصار و مجاهدین دنور دیده اصحاب و تابعین

عمرو بن حمق خزاعی است

که عمری در خدمت رسولخدا بسر برده در حروب و غزوات نصرت و یاری جمیلی مرتبت نموده علوم و معارف و احادیث ادا او دانا بوده **شیخ ابو عمرو** کشی مینویسد که وقتی رسولخدا سپاهی بر سر قومی میفرستاد فرمود در فلان ساعت از شب راه را کم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که او را امید اند و شمار راه بنماید نام وی عمرو بن الحمق است چون راه شما نمود شما سلام مرا باو برسانید بگوئید چون در طلب و جستجوی حق بودی اکنون بشتاب که پیغمبر خدا در مدینه ظاهر شده و دعوت اشتغال دارد چون آن جماعت براه افتادند بموجب فرموده رسولخدا راه را کم کردند بجانب چپ میل کردند میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند از او جستجوی راه نمودند عمرو گفت راه بشما مینمایم بشرط آنکه فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او خوردند آنگاه برخواست و دلیل راه شد ایشان فرموش کردند که سلام حضرت رسول را باو بدهند و خبر ظهور حضرت را باو برسانند تا آنکه خود پرسید آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده یا نه ایشان گفتند آری ثوراً او را رسانیده عمرو بن حمق از استماع آن خوشحال شد بعزم شرفیابی حضور مهر ظهور حضرت متوجه مدینه گشت شرفیاب آستان مبارکه نبویه علیه الاف الصلوة و التحیة گشت مدتی در ملازمت خدمت نصرت حضرت مصطفی بسر برد از جمله عبادیه زهاد گشت بعد رسولخدا از مدینه رفته در قبیله خود و مردم را دعوت و هدایت کرد تا روزی که پسر عم شاه اولیا در کوفه بر سریر خلافت و سلطنت متمکن گردد کرملازمتش را از میان بند پس عمر لغو موده رسولخدا متوجه قوم خود گشت تا روح حق برکز قرار گرفت خلافت ظاهریه صوریه منتقل بامیرالبرره شد عمرو بن حمق بپای تخت حضرت وارد دار الخلافه کوفه گشت از جمله شیعیان خاص و چاکرین با اخلاص شاه مردان اختصاص یافت در حرب نهروان و جمل و صفین ملتزم رکاب امیرالمؤمنین بود چون شاه اولیا شهید شد شیعیان بمولا شدند هلاک و خوار و ذلیل اعدا گشتند جمیع را کشتند و بعضی را در آتش انداختند و برخی را مثله کردند چشمها کندند گوشها بریدند خانهها را غارت کردند اکثری سر به بیابان گذاشتند اهلی در کهفها و غارها بسر بردند منجمله همین سید و سرور اصحاب و انصار و تابعین عمرو بن الحمق که از ترس بنی امیه و از ظلم زیاد بن سمیه رفته در میان غاری پنهان شد که خامس آل عبا جناب سیدالشهدا در تعریف زهد و ورع عشق میفرماید کان عمرو بن الحمق صاحب رسول الله العبد الصالح الذی ابلته العباده فنحل جسمه و صفرت لونه

یعنی عمرو مصاحب پیغمبر خدا و بنده صالح خدا بود که بدنش از کثرت عبادت و ریاضت بالیده و پوسیده شده بود جسمش ناتوان رخسارش زرد بنده دیندار و مومن شب زنده دار بود حاصل همچو وجود مبارک که از ظلم معاویه و از طغیان زیاد در میان غاری مخفی بود معاندین خبردار شدند جمعی از اشرار بقصد آزار وی بغار برآمدند در نماز بود که سرش را بریدند و بر نیزه کردند و بسوی شام نزد معاویه بردند در کتاب استیعاب مسطور است اول سری که از اسلام شهر بشهر بردند سر عمرو بن حمق بود در کتاب مجالس المؤمنین از شعبی روایت شده اول سری که در اسلام بر نیزه رفت سر عمرو بن حمق بود و بعد سرور عالم جناب سید الشهدا علیه السلام بود

مجلس در ابتلای اولیا

ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته	آبروی عاشقان خود فراوان ریخته
دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان	دلبرا خون عاشق صد هزاران ریخته
طرفه ترک نه ز قتلش صد هزاران جانفشان	سر بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته

از مصطفای مکی مجتبای مدنی مقتدای قرشی پیغمبر هاشمی صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند یا رسول الله ای الناس اشد بلاء یعنی کدام طایفه از مردم بلا و آزمایش ایشان شدیدتر است آنحضرت فرمود انبیائی که محرم حرم سلطنت و محترم حریم جلالت اند بلای ایشان از همه سخت تر ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل پس از سلسله انبیا جمعی که مانندتر باشند در سلوک سبیل محبت بلای ایشان صعب تر است طایفه اولیاست و بعد از اولیا کسی که اشبه باشد بدین جماعت یعنی شیعیان و محبان بلی **ای عزیز** در راه ابتلای محبوب یکتا هزاران هزار دل کباب است و در کشاکش محنت و ابتلای او هزاران هزار دیده پر آب در هر بادیه تشنه ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوت کبریا جان داده تن کدام نبی است که نگداخته دل کدام ولی است که نسوخته آخر نظری کن بحسرت آدم و نوحه نوح و آتش خلیل و ذبح اسمعیل و گریه یعقوب و بلیه ایوب و سرگردانی موسی و گرفتاری عیسی و اره فرق زکریا و تیغ حلقوم یحیی و شکست لب و دندان سرور انبیا و فرق شکافته شاه اولیا و سر بشکسته در آلود بتول عذرا و جگر زهرآلود حسن مجتبی و رخسار خون آلود حضرت سید الشهدا و دیگر بلاکشان سید انبیا

رباعی

عالم ز بلاهای تو محنت کده هاست	وین محنت و غم نصیب هر دلشده هاست
هر جا که نگه میکنم اندر ره تو	دل خون شده و سوخته و غمزده هاست

رسولخدا صلی الله علیه و آله در هنگام درد و بلایا و حکایت از هجوم رزایا میفرماید ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی در راه هیچ نبیی از انبیا آن مقدار خار بلا نریختند که در دامن من ریختند و بر فرق هیچ پیغمبری آنمقدار گرد محنت نه بیختند که بر سر اکثر من بیختند بر بام رهش زمان نشاندند

خاکستر بر سرش فشاندند بر زیور عرش راه بستند دندان مبارکش شکستند بعد از رسولخدا صلی الله علیه و آله با هیچ طایفه آنقدر جفا نرفته که با آل رسالت رفته روز و شب در رنج و تعب بسر بردند اگر خرقه پوشیدند در او بخیه قهری بود و اگر لقمه نوشیدند در او اثر زهری بود بعضی خسته زهر قهر و جمعی کشته تیغ بیدریغ در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار شاهد و مقابر ایشان است در هر دیاری مزار شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی بر بالای پشته از اولاد پیغمبر کشته ایست در منتخب از **شیخ صدوق** قمی علیه الرحمه نقل شده که تمام ائمه اثنی عشر شهید خون جگر از دنیا رفتند قتل علی علیه السلام فتکا و سم الحسن سرا و قتل الحسین جهرا امام زین العابدین را بزهر ولید مسموم کردید حضرت باقر را بسم ابراهیم بن الولید مقتول کردید امام جعفر الصادق ع بزهر ابو جعفر منصور شهید کردید امام موسی کاظم را هرون زهر داد حضرت رضا را مامون زهر خوراند امام محمد تقی جواد را معتصم زهر چشانید امام علی نقی را معتز عباسی زهر داد امام حسن عسکری را معتمد حضرت حجت را هم متوکل خواست زهر دهد حضرت فرار کرد بعد از رجعت در روایت است که خواهند شهیدش کرد اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد **شیخ صدوق** میفرماید اگر بخواهی بدانی کدام ظالم اول فتح باب ظلم کرد آنکسیکه خلافت امیرالمؤمنین را غصب نمود فاطمه را از میراث پدر بیحق ساخت محسن را در شکم مادرش کشت سعد بن عباده و مالک بن نویره را بخون آغشت کار دو سیلی بگردن سلمان زد چوب بشکم عمار یاسر زد پهلوی عبدالله ابن مسعود را شکست ابا ذر را اخراج بلد کرد عمار بن قیس را جلاء وطن نمود اشتر نخعی را غریب ساخت عدی بن حاتم طائی را بیرون کرد در ریختن خون محمد ابی بکر خوض نمود کعب بن جبل را خوار و ذلیل ساخت جاریة بن قدامه را بر در کرد عثمان بن حنیف را معذب ساخت کرد آنچه کرد با حباب بن زهیر و شریح ابن هانی و امثال ذلک فمن مضی قتیلا او عاش فی غصته ذلیلا چه بسیار از خون بیگناهان ریخت و چه بسیار از مظلومان از ظلم او گریخت فانظروا یا اخوانی الی فعل اوائلهم واقتفاء ارجاس بنی امیه آثارهم اول ظالمین که این ظلمها بنا نهادند و طرح ستم ریختند ارجاس بنی امیه و ادناس بنی العباس بر اثر ایشان رفتند خانه علی و آل علی را خراب کردند و ریشه نهال شیعیان را بآب رساندند اول خبیث که از آنها سر مشق برداشت معویه بود که با شاه اولیا علی المرتضی خصومتها نمود و جنگها کرد و شیعیان را کشت عمار یاسر را بقتل رسانید زید بن صوحان را کشت آفتاب یمن اویس قرن را شهید کرد مالک اشتر و محمد ابی بکر را مقتول ساخت خون هاشم مرقال را پایمال کرد صعصعة بن صوحان را بی روان کرد خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین را بشهادت رسانید عبد الرحمن بن حسان را بی جان نمود و امثال ایشان کجی دزها

طاق و در دین داری و ایمان شهره آفاق بودند فناکرد پس زیاد بن سمیه
ناکس را بر عراقین مسلط کرد تا اینکه آنچه در کوفه و بصره محب علی و آل علی بود
همه را فیت و نابود نمود شراره محنت در جان اولیا انداخت و نائره عداوت
در خانمان محبان زد خون مدعیان محبت را بر سر میدان امتحان به تیغ
عدوان ریخت و سر سروران ممالک عشق و مودت را بر چهار سوی
سیاست آویخت با اینهمه ظلمها سینه اش از کینه خالی نشد زهری که تو
الماس بود و بوی جعده خبیثه اشعث فرستاد و بخورد گل گلشن باغ زهرا
حضرت حسن مجتبی داد آن لب و دهان زبان قرآن خوان را بسوده الماس
تراشید حلق و سینه و ناف آن خیره عبد مناف اشکاف اشکاف
کرد و خراشید جگر و دل میوه دل پیغمبر خدا پاره پاره و قطعه قطعه کرد امام
حسین را بی برادر و عیال و اطفال او را یتیم و خون جگر کرد . بیت

چشم زمانه بر ورق دهر باز شد سوزان تری ز حال شبیر و شبر ندید
اگر معاویه بزهر الماس جگر حسن مجتبی را پاره و شرحه نمود پسرش یزید
به تیر الماس گون دل پر خون سید الشهداء اشکافت و درید چه دلی و چه
جگری جگر حضرت حسن از ظلم بنی امیه پر خون شده و دل حضرت حسین
از داغ هجده جوان لاله گون گشته حضرت حسن بعد از خوردن زهر
در تاب رفت و طشت طلبکرد و ناله کرد دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد
اما غریب کرب و بلا بعد از رسیدن تیر بر دل از زین و بر یدن تک و تین
در تاب رفت روی بحق آورده ناله کرد او دلش بذات الهی حواله کرد
بس خون دل بروی زمین ریخت از دلش صحن زمین ماریه را باغ لاله کرد
افتاد چون بخاک با آن حال و نعکا شه آرزوی دیدن طفل سه ساله کرد
آمد برون ز خیمه یکی دُر ناگهان گرد و غبار گرد رخش همچو هاله کرد

عرض میشود هر چند این کتاب شامل بر تاریخ احوال خمس آل
عبا علیه السلام است و کتاب احوال امام مجتبی علیه السلام و امیر المؤمنین
و فاطمه زهرا سلام الله علیها علیحده است لیکن بقدری که این مجموعه
بزیور رزقیت احوال ایشان مزین گردد لهذا بقدر گنجایش در موقع خود
عرضه داشت و چند بیان اهل فکر و حضرات اثنی عشر معطل نگذاشت مثل اینکه در
اینمقام لازم است چند مجلس در شرح احوال شهادت امام مجتبی با مقدمه
عرضه داشت شود بعد بر روم بر سر مطلب انشاء الله

بسم الله تعالی

قناعت کن ای نفس باندکی	که در حرص خواری رسد بیشکی
چنین گفت دانشور حق پرست	که گنج سلامت بکنج اندر است
کند مرد را نفس اماره خوار	اگر هوشمندی عزیزش مدار
وو دو دام مرغ هوا را تمام	فینداخت جز حرص و دانه بدام

بلبلی که گردن کشد بر روح و شا بدام افتد از حرص خوردن چو موش
عاقل را از حطام دنیا بکفافی خورسند باید بود و بدان قدر که دست حاجت
پیش کسی نبرد باید قناعت نمود که عزت در قناعت و ذلت در طمع است بیت
عزیز من در درویشی و قناعت دان که خواری از طمع و عزت از قناعت خواست
بدانکه شرف انسانی بکمالات نه بمال اینهمه زحمت و محنت که از برای مال
بی مآل کشیده میشود در تحصیل کمال کشیده شود انسب و اولی است زیرا که گفته اند
توانگری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تا لب گور است بعد از آن اعمال
مرد را در ذات خود اندکی هنر آراسته باشد اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه
عزیز و مکرم است مانند شیر با آنکه در زنجیر مقید باشد از مهابت او نقصان
نپذیرد و توانگر بی هنر ذلیل و بی مقدار است مانند سگ هر چند بطوق زرین
و جلاجل آراسته گردد همچنان خوار و بیمقدار باشد نظم
هر که نزد آن جهالت کم است هست گدا اگر چه زرش صد خم است
مرد که از علم توانگر بود کی نظر ش بر زر و گوهر بود
روایتی بطریق حکایت در اینباب گوشزد اهل خبر و ارباب حدیث نموده اند
روزی امام کیوان غلام سلطان زاده دنیا و آخرت حضرت امام مجتبی
وارد مجلس معاویه شد زمانی بود که مخلی عام المجاعه با تمام رسیده و بود
و معویه در مجلس مخصوص خود با جمعی از بزرگان نشسته بود حضرت مجتبی
وارد شد هر که در جای خود نشسته بود حرکت نکرد و جا با امام مجتبی نداد حضرت
تشریف آورد بر مسند معویه روبروی نشست آن بیدین بیحیا محض تخطیط قدر
حضرت حسن بهانه درد پا پای خود را دراز کرد و روی بحضرت نمود گفت
یا حسن بن علی عجباً لعائشة تزعم انی فی غیرها انا اهله یعنی عجب است از
عائشه دختر ابی بکر که من او را ام المؤمنین میخوانم او مرا امیر المؤمنین نمیداند
همچو گمان برده که من لایق این مرتبه نیستم خیلی عجب است که مرا خلیفه پیغمبر نمیداند
امام ثانی گوهر عنصر صمدانی نور چشم علی عمرانی فرمود المعویه اعجب از عایشه
و عجیبتر از او من نشان دارم معویه گفت او کیست حضرت فرمود تو ئی گفت
چرا فرمود جلوسک فی صدر المجلس وانا عندرجلیک یعنی افتخار تو آنست
که من خلیفه پیغمبرم لیکن پسر پیغمبر و پاره جگر پیغمبر ریحانه باغ پیغمبر را در پیش
پای خود نشانده و خود صدر مجلس جلوس کرده تو خیلی بیحیا تر بوده
چنین که پای جبشی دراز شد عجب که دست فتنه بهر جانبی دراز کند
ز بوم شوم توقع مدار ظل همای روا مدار که گنجشک فعل باز کند
از نفس خبیث جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاک جز بی ادبی و ناپاکی نزاید
و عادت روزگار غدار هم براینست که پیوسته اولیای خدا از خوان تمنا
جز نواله محنت بخشانده واما بی هنران پیوسته بعیش و عشرت کام دل رسانند
حاصل معویه از کلام امام خنده کرد خواست استمالت کند گفت ای اخی

بلغنی ان لک دیناً ای پسر برادر شنیدم در این سنوات مجاعه مقروض شده
فرمود نعم گفت چه قدر فرمود صد هزار تومان معویه گفت فرمودیم که
سیصد هزار تومان بدهند که صد هزار بقرض بدهید و صد هزار بارحام
و خویشان و صد هزار معیشت و گذران شما باشد برخیزید تشریف ببرید
صله خود را بگیرید مشرف فرمودید حضرت خواهی نخواهی برات معویه را گرفت
از مجلس برون آمد یزید پلید گفت ای پدر اینهمه عطا برای چه گفت بنی
ان الحق حقهم مال مال خود شان است از خود چیزی ندادم بروایتی مشهور
چون حضرت از در مجلس برون آمد کفش دار پیش آمد نعلین حضرت را پیش
پای مبارک نهاد بطمع آنکه پسر پیغمبر از آن عطا چیزی باو بدهد امام بن الامام
السلطان بن السلطان آن سیصد هزار دینار را بآنجا دم داد و برون آمد
جان بفدای علو همت و سمو رتبت این خانواده اگر خلافت ظاهریه نداشتند
سلطنت کلیه الهیه داشتند که میفرمودند رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم و للاعداء مال هر چه معویه خواست اولاد پیغمبر را خوار و بمقدار
کند آن ذلت اسباب عزت ایشان شد یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
و یابی الله الا ان یتم نوره چون دید چاره ندارد لابد در صدد قتل حضرت حسن
برآمد کاغذی بملک روم نوشت و از او زهر بلا هل خواست که مراد شمنی است
آشکارا کشتن وی باعث اشتعال فتنه میشود باید او را بسمی ناقع دفع کردن تا سبب
آسودگی من شود ای وای که آن زهر خار اشکاف را بخورد سبط فاطمه زهرا دادند
در شب بیست و هشتم ماه صفر که چهل و هشت سال از سن مبارکش گذشته بود
روز نیت روزه کرده وقت افطار فرمود امروز روز بسیار گرمی بود تشنگی بر من
خیلی غلبه کرده آب بیاورید اشقیا ملعونه شربتی از شیر بزهر معویه آلوده بخدمت
آنجناب آورد حضرت در وقت افطار با دهان روزه دار با لب تشنه و شکم
گرسنه قدری از آن شیر نوشید ساعتی نگذشت حضرت را بی آرام کرد
ندانم دل شیعه را این شیر بیشتر میسوزاند که در حال روزه دار بدل و جگر حضرت
امام حسن رسید یا آن تیر زهر آلود که بر دل دلدار امام حسین سید او هم
روزه دار بود با لب تشنه و شکم گرسنه افطار کرد در وقتیکه وارد شریعه فرات
شد خواست یک شربت آب بیاشامد راوی گفت دیدم خون از گوشه لبهای
نازنینش میریزد ای شیعه شش مرتبه حضرت حسن را زهر دادند هر وقت
آنحضرت بسر قبر پیغمبر میرفت استشفا میکرد اما آن دفعه آخر آنقدر مهلت
نداد خود را بسر قبر حضرت رسول برساند که صد و هفتاد پاره جگرش در طشت
ریخت و بدن نازنینش هم هفتاد چوبه تیر خورد و کفنی که در تن امام حسن علیه
السلام بود مشبک شد که در زیارت آنحضرت میخوانی السلام علی من شبکت اکفانه
بالسهام اگر هفتاد چوبه تیر بر کفن امام حسن آمد اما چهار هزار ضربت تیر و شمشیر
بر بدن برادرش امام حسین علیه السلام آمد اگر امام حسن در وطن از دنیا رفت
امام حسین علیه السلام در غربت میان بیابان شهید شد اگر امام حسن در
میان رختخواب با حضور خواهر و برادر و عیال از دنیا رفت اما امام حسین
رو بخاک صد هزار دشمن اطراف وی با حربه ایستاده بودند همچنین سایر
مصیبتهای این دو برادر را باید عرضه داشت

مجلس در زهر دادن شخص موصلی حسن بن علی را

از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند	بنشین غریب وار که یک آشنا نماند
حرمت کرانه کرد وفا از میانه رفت	زین هر دو دل بر که در ایام ما نماند
چند آنکه بنگری بجهان گزاف کار	جز درد و رنج محنت و جور و جفا نماند

وفا دارو ئی است که در طبله عطار روزگار یافت نشود و حسن عهد گوهری
است که در خزانه زمانه موجود نباشد وفا ثانی سیمرغ است که از او جز نامی
در میان نیست و نیک عهدی بمثابه کیمیاست که کسی را از حقیقت آن
نشان نه بیت مجو وفای ز کس گر ز من نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ
کیمیا باشی وفا کمند اوادت است و توشه راه سعادت توتیا ئیست که
دیده تیره را صاحب نظر سازد و مشام هر جان که بوی وفا نشنید از ریاحین
محاسن صفات نصیبی ندارد ع ای خاک بر آن سر که در او مغز وفا نیست
و فا مشاطه عروس جمالت هر رخساره که از خال وفا خالی باشد هیچ مرغ
دلی در او پر تو نظر نیندازد بیت آنراکه طریق کرم و مهر و وفا نیست
گر حور بهشت است که شایسته ما نیست هر که از لباس وفا عاری باشد
اسم او از دفتر انسانی شستن و از حیوانات شمردن انسب است ای عزیز
در اخبار مخصوصا در روضة الشهداء مسطور است که امام مجتبی علیه السلام را در
شهر موصل رفیقی بود که اظهار ارادت و اخلاص بآنسرور میکرد هر وقت که
سلطان زاده دنیا و آخرت اراده شام میکرد چون بشهر موصل میرسید
آن مرد از روی طوع و رغبت کمر خدمت حضرت بر میان می بست و در تشریفات
و پذیرائی کمال سعی اهتمام میداشت و آنحضرت نیز کمال احسان و محبت در حق
وی میفرمود تا وقتی از اوقات امام مجتبی بجهة امری باتفاق عبد الله بن
عباس و جمعی از یاران متوجه دمشق شدند تا داد خواهی از معویه کنند برای
آنکه بیست و هشت نفر از شیعیان و محبان علی المرتضی را باشاره معویه زیاد ظالم
داو باش بصره شهید کرده بودند حضرت بجهة این امر بشام میرفت تا از
معویه مؤاخذه خون آن بیگناهان کند حاصل چون موکب همایون آن
حضرت بموصل رسید در خانه آن رفیق خانه خواه منزل نمود از آنجا بشام
تشریف برد امورات خود را اصلاح داده مراجعت فرمود منافقین معاویه
گفتند که حسن بن علی را در موصل رفیقی است جان نثار هر وقت آنجناب
بموصل واصل میشود در خانه او منزل مینماید معاویه قبل از وصول حضرت
بموصل کس نزد آن مرد فرستاد و برا بمال دنیا فریب داده شیشه زهری فرستاد

تا هنگام فرصت در مطعومی بخورد حضرت بدهد آن بیسعادت برای حطام دنیای فانی نظر از نعیم جاودانی بردوخت و دین خود را در بازار بی اعتباری دنیا فروخت آن بیوفا جفا را با امام مجتبی قبول کرد چون کوکبه جلال حضرت بموصل رسید آن نامرد باستقبال حضرت شتافت و همای همایون بال اوج ولایت را در منزل خویش جای داد و بر قدمهای حضرت افتاد و ظایف نیاز بعرض رسانید و میگفت بیت شد بخت نکو مساعد این بیدل کوکشت موصل وصالم واصل کفتم که بموصل تو بسپارم دل اینک دل و اینک من و اینک موصل باری آن نابکار آینه وفا را بسنگ غدر ای شکست سه مرتبه از آن زهر بخورد حضرت داد کارگر نیامد و امام ممتحن هر وقت که از آن زهر مینوشید از جان و دل بیخود میشد و از خود را از همراهان میپوشید لیکن با میزبان کاه کاهی سخنانی که دلالت بر بیوفائی وست عهدی میکند میفرمود و میزبان نامهربان اصلا التفات نیکرد

میزبان بذل کند در ره مهمان جان را | بر سر سفره خود کس نکشد مهمان را
کرد مهمان زهر وجکرش را خون کرد | هیچ نامرد نکرد این عمل آن ملعون کرد

عاقبت آن نامرد بیوفا درمانده شد نوشت از برای معاویه که تا بحال سه مرتبه زهر بحسن بن علی خوراندم اما کارگر نشده فکری دیگر کن این دفعه آن شقاوت نهاد نیم مثقال زهر هلاهل فرستاد و در نامه ذکر کرد که سعی کن قدری از این زهر بوی بچشانی که اگر قطره از این زهر در دریای محیط افتد همه جانوران آن بیجان شوند قضا را آورنده نامه از شام در نزدیکی موصل بپای درختی رسید از شتر فرود آمد تا غذائی بخورد و بعد وارد شود در آن حال درد دل شدیدی بوی عارض شد که بیخود افتاد ناگاه شیری درنده از جایی پیدا شد آن ملعون را درید و پاره کرد و شتر خواست تا بگریزد و بار شتر بدرخت بند شد و پیچید شتر در همانجا بماند اتفاقا مقارن اینحال ملازمان حضرت امام حسن علیه السلام از جائی میآمدند بدان موضع که رسیدند آن حال مشاهده نمودند شتر از درخت باز کردند و بموصل آوردند و نامه و شیشه را خدمت حضرت نهادند آنسرور نامه را مطالعه کرد دید بآن شخص صاحب خانه نوشته اند رنگ مبارکش برافروخت و تغییر عظیم در بشره حضرت پدید آمد اما کسی را مطلع نفرمود که مبادا موجب خجالت میزبان شود آن شیشه و کاغذ را در زیر مصلی نهاد و بکس نمود هر چند حضار مجلس استفسار کردند امام جواب نداد همین فرمود که شما مداخلتی ندارد و هر چه شما را جد بزرگوارش در میان آورد مردم را بحدیث گفتن مشغول کرد و چون حضرت برخواست که تجدید وضو برون آمد سعد عموی مختار دست در زیر مصلی کرد نامه و شیشه را از آن مطلع شد آمد خود را بدست و پای حضرت انداخت گفت قربانت شوم ترا مهمان کردند برای آنکه بزهر ستم شهید کنند ایوا مصیبتاه از دست اهل زمانه که اولاد فاطمه را هر کس مهمانی کرد برای کشتن مهمانی میکرد و یک برادر را این طور و برادر دیگر را در کربلا بانطور الخ سعد عرض کرد یا بن رسول الله اذن بده که اینجا این بیوفا را پاره پاره کنیم حضرت فرمود شما اصلا بروز این مطلب را ندهید بگذارید در پرده باشد مبادا صاحب خانه خجالت بکشد بعد از این زحمات مفتضح و رسوا گردد ایجان عالمی بقربان حلم و مروت شما ای آل محمد اینجا راضی نشدید که پرده میزبان دریده شود و چون جده ملعونه هم آقای ما را شهید کرد و هر قدر علیا مکرمه زینب برادرهای حضرت اصرار و التماس کردند که یا بن رسول الله بفرمائید که با شما اینعمل بیجا را که رسانید کدام بیمروت ترا باین روز انداخت حضرت فرمود اگر بگویم وی را خواهید کشت و اگذارم بحال خود هر که کرده جزای او با خدای هست غضب و درد کاری شدید است اما در خلوت جعده را طلبید و در پیش خود نشانید با چشم گریه آلود فرمود ای بانوی ناسازکار وای یار جفا کار من با تو چه کرده بودم از خدا شرم نکردی و از ما در من آزرم ننمودی دوست با دوست خود چنین کند والکهی مثل من یار وفاداری را بای چه اطفال مرا یتیم نمودی بیت

ای یار کسی بی سببی یار کشد | والکه چو من یار وفادار کشد
تو دوست نکو دشمن خود گیر مرا | کس دشمن خویش را چنین خوار کشد

من برادرانم و خواهرانم را از کار تو واقف نکردم امید وارم که براد خود در کار برخورد بر وپس برادرش حضرت حسین را طلب کرد همه اولاد و فرزندان خود را بوی سپرد فرمود خواهر طفلم قاسم را بیاور زینب خاتون قاسم یتیم را آورد آن غنچه نوشکفته را در بغل گرفت بوسید و بوئید زار زار گریست و دست او را میان دست برادر نهاد فرمود برادر جان خواهش دارم فلانه دخترت را نامزد این پاره جگر من کنی و سایه مرحمت خود را از سر این بی پدر دریغ نفرمائی ای شیعیان این یک برادر بود که در وقت جان دادن طفل خود را در بغل گرفت بوسید و بعموی پسر وصیتها و سپارشها کرد لیکن برادر غریبش هم یک طفل داشت که در وقت احتضار بغل گرفت خواست ببوسد و ببوید ناگاه ملعونی تیری بحلقوم وی زد که در بغل پدر خون جگر جان داد الخ و پس حضرت سفارش غسل و کفن و دفن نموده و آسوده بود که برادر دارد و مواظب همه امورات او هست اما غریب حسین مینوا حسین و صیتش این بود که سلام مرا بشیعیان من برسانند بگوئید هر وقت آب سرد بیاشامید یادی از جگر سوخته من بنمائید الخ

مجلس در ولادت و شمایل امام حسن مجتبی ع

امامی که امامت را حسن بود | حسن آمد که او را حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم | همه لطف و همه جود و همه علم
شبانرموی سیاهش تیره مانده | زرو ریش ماه روشن خیره مانده
لبش قائمقام حوض کوثر | که بودی چشمه نوش پیمبر

چنان نوشی بزهر آلوده کردند | دل از خون جگر پالوده کردند
زنهر سش چون جگر شد پاره پاره | زغصه کشت خونین سنگ خاره

در صحیفه رضویه آورده که اسما بنت عمیس خبر داد که چون وقت ولادت باسعادت امام ممتحن حضرت حسن صلوات الله علیه رسید من قابله حضرت فاطمه بودم وقت آن شد که اختر تابنده وجود امام مجتبی از برج لاهوت طلوع نماید و گوهر ذات صافی سماتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرماید پرده پیش چشم من کشیده شد بعد از ساعتی عالم را منور و جهان را معطر یافتم چون پرده بکنار رفت لمعه نوری دیدم سر بسجده نهاده مشغول ذکر خدا و تکبیر باریتعالی است پاکیزه نوری از غره غرایش رخشان و درخشان بود که خط آن بطرف آسمان میکشید معاینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوئی بوی سنبل وی برنگ گل قد ی بلطف طوبی خدی بنور نار اتفاقی ارباب خبر و اصحاب حدیثاست که آن سرور از سر تا بسینه شبیه صاحب الوقار والسکینه بود بیت ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن جد الحسن چون بدوان جوانی که نوبت کامرانی بود در نظران جمال حضرت حسن را طاقت دیدار نبود

بیت

نیست کس را طاقت دیدار آن نور جمال | پرده بهر خدا پیش رخش حایل کنید

درکتاب مستطاب مناقب ابن شهرآشوب از محمد بن اسحق روایت شده کان الحسن علیه السلام یبسط البساط عند داره واذا خرج وجلس انقطع الطریق فما مر احد من خلق الله اجلالا له واذا علم قام ودخل بیته فمر الناس مضمون آنکه از برای گل گلشن زهرا سبز پوش آل عبا امام مجتبی علیه السلام در ب خانه عرش آشیانه فرش میگستردند آنسرور با جمال محمدی و جلال حیدری برون تشریف میآورد و می نشست جمعیت انقدر بتماشای شمایل طلعت آنحضرت مجتمع میشدند که راه عبور و مرور بر مردم مسدود میشد چون امام ممتحن مشاهده سد طریق میکرد از جا برمیخواست بخانه وارد میشد مردم متفرق میگشتند به به عذار کالطراز علی الطراز وبدر فی الحقیقه لا المجاز

برقع از روی برافکن که همه خلق جهان | یکی روز دو خورشید به بینند عیان
تو سخن گوئی و خورشید نگفته است سخن | تو میان بندی و خورشید نه بسته است میان

قال ابن اسحق لقد رأیته فی طریق مکة ماشیا فما من خلق الله احد راه الا نزل ومشی معه محمد بن اسحق گفت امام مجتبی را در راه مکه دیدم که پیاده عزم حرم خدا کرده بود با کبکبه دنیا شکوه و کیهان جلالت و کیتی عالم و قار چشم حجاج بیت الله الحرام که بر قد رعنا و جمال دلارای آنحضرت می افتاد بی اختیار خود را از رواحل و محامل بزیر می انداختند و تجلیل بجلیل از آن سلاله دودمان جلیل مینمودند و از قفای آنسرور پیاده می آمدند شعر

هی هی از اینحال که چشم زمانه کور | به به از این جلال که گوش زمانه کر

درروضة الشهدا مسطور است که ابو هریره گفت والله هیچ وقت حسن بن علی را ندیدم الا آنکه از شادی لقای جهان آرای او آب از چشمان من بگشت صورت برنگ مشعله سیما بشکل گل عارض بسان آتش و گیسو بسان دود تاب آفتاب جنبش حلقه بندی در گوش ماه انداخته و مژگان عنبر فش سواد شب را گریبان دریده هلال از رشک ابروان متوش در گوشه افق خزیده شکوفه گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلهای گلستان زده بیت برجبهه ماه بسته و بر چهره آفتاب بر گل بنفشه بسته و بر لاله مشک ختن بر روی مه کشیده دو ابروی او کمان بر شیر نر گشوده دو آهوی او کمین کمال حسب جمال نسب لطف کردار حسن رفتار فصاحت گفتار مکارم اخلاق محاسن اعمال شمایل مطبوع حرکات موزون تمام محسنات در وجود مبارکش جمع بود بی جهت نبود که مخدرات روزگار و خواتین محترمات بهم سری آنسرور اشتیاق تمام داشتند بذل مال و اموال میمودند که تا آن نور دیده صاحب المعراج ایشان را در عقد ازدواج خود در آورد اگر چه یکشب باشد قانع بودند بنابر علیهذا آنسرور صاحب زوجات متعدده بود که بعضی بدرد فراق و طلاق مبتلا شده بودند لیکن شوهر اختیار نکرده بودند همان در گوشه خانه بهجران حضرت میوختند و میساختند تا آنکه از آتشی که حضرت حسن را زهر دادند صدای شیون از خانه امام ممتحن بلند شد خبر مختار در میان مدینه منتشر شد بگوش زنهای فراق دیده و هجران کشیده رسید تمام از خانها سر و پای برهنه و سینه زنان روی بخانه امام مجتبی ع آوردند آه از آنساعت که چشمشان بر شکل و شمایل حضرت افتاد که لبها سبز و صورت حضرت زرد گشته همه سینه خراشیدند و از دل خروش کشیدند افغان بلند کردند و دیدند نجانها از هر جا دوا و درمان تحصیل کردند و بخدمت حضرت شتافتند حتی می نویسند چندین جام شیر حاضر کردند والتماس مینمودند که سیدنا روحنا لک الفداه قدری از این شیر بیاشام شیر منفعت کلی دارد حضرت میفرمود اصرار مکنید حسن از و بیازفت در دمن دیگر درمان ندارد جگرم آتش گرفته دلم بسوخته عرض میکردند قربانت کدام بیوفا با شما این جفا بیایان رسانید حضرت میفرمود چه کار دارید او را بخدا واگذارید ایوا مصیبتا یک برادر در دم رفتن با آن عزت و احترام که هفتصد زن از برای جگر سوزان امام مجتبی دوا و درمان و جامهای شیر حاضر میکنند حضرت رغبت نمی کند و میل نمیفرماید اما برادر غریبش حسین در کودی قتلگاه با چهار هزار زخم کاری روی خاک خواری می افتد یک نفر پیدا نمی شود یکجرعه آب بلب عطشانش برساند هر چه میفرمود اسقونی شربة کسی بداد راضی شد بقطره فرمود اسقونی قطرة کسی نداد فرمود لقد نشفت کبدی یعنی جگرم

کباب شد و سوخت کسی محل نگذاشت فرمود لقد تفتت کبدی یعنی تفتت
در لغت آن سنگی است که از تابش آفتاب گداخته و شکاف شده
و پوست انداخته مراد حضرت این بود ای ظالمان این جگر را زنگ که طاقت
چه قدر از حرارت دارد آخر روح از تنم میرود بقدری که مخجلز آب میبرید
من هم بدهید حضرت را طعنه میزدند و استهزا میکردند کو فی بمروت جام ها
بیمیکردند میاوردند کنار کوزه دی وی خاک میریختند میگفتند ای حسن این
آب را ببین چگونه است نخواهی خورد عبارت دیگر هم میگفتند الجهد ازبرای
حضرت حسن جراح و درمان فراوان آوردند از برای حسن نعل اسبها آوردند

در خنجر زدن جراح بن قبیصه بران حضرت

اگر عمری بیارایم سخن را	نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که چون در عدن هست	سزای وصف اخلاق حسن هست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر	هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر	زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی از وجودش زیب یافت	نظیر او اگر جوئی حسین است

آری والله این هر دو پرورده روح الامین اند و هر دو آویزه عرش برین
هر دو شقه علم آل یس اند هر دو حلقه گیسوی مشکین خاتم النبیین اند
هر دو فرزند رسول الثقلین هر دو دلبند بتول عذرا اند هر دو شبل الحیدر
وارث القوة اند

بیت

هر دو بر اوج کمال همچو آفتاب	هر دو بر باغ جلال چون سمن یاسمن
ساخته داغ این غنچه خضر اللباس	سوخته داغ آن لاله خونین کفن

در خصال شیخ طوسی آمده که در هنگام رحلت خاتم انبیاء
شفیعه روز جزا فاطمه زهرا آمد دست حسنین علیهما السلام را گرفت نزدیک
بستر پیغمبر آورد با چشم گریان عرض کرد یا ابه این دو اند ابناک نور چشمانت
ای پدر این هر دو پاره های جگر تواند از اخلاق خوش خود با ایشان میراثی
عطا فرما پیغمبر خدا فرمود اما الحسن فله سوددی و اما الحسین فله شجاعتی
و سخائی بهره حسن از من سیادت و حلم من است یعنی آقائی و بردباری
و اما نصیب حسین از صفات من شجاعت و سخاوت منست اگرچه ائمه
جامع جمیع صفات و حاوی همه اخلاق بودند ولیکن بروز و ظهور یک
صفت از تمام صفات دیگر بیشتر بود مثلا در امام مجتبی علیه السلام حلم بروز داشت
در حضرت حسین شجاعت و سخاوت ظهور نمود در سید سجاد عبادت
ملکه سایر ائمه تا مهابی ای عزیز چنانچه شجاعت و سخاوت
صفات عزیزه انسانیت همچنین حلم و بردباری نمک خوان اخلاقست
بزرگان حلم را نیکوترین صفات انسان شمرده اند و زشت خوئی و سبکساری را
بدترین اخلاق دانسته اند در خبر است که نوعترین شمانه آن کس است که از

بفکند و از پای درآورد بل الکمی است که در حال غضب خود را نفکند و نگاه دارد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حقتعالی هیچکس از جاهلان
و تندخوئی عزیز نکرده است و هرگز بحلم و بردباری کسی را ذلیل نفرموده و از سخنان
متقدای مبین امام زین العابدین است که فرمودند چه خوش میاید مرا از کسیکه حلمش
در هنگام غضب او را دریابد از حکیمی پرسیدند که حلم چیست گفت نمک خوان
اخلاق زیرا چون حروف حلم را قلب کنی ملح میشود چنانچه طعام بی ملح مزه
ندارد همچنین اخلاق بی حلم جمال ندارد شعر چو حلم اندر آید غضب گشت پست

غضب را همی بردباری شکست	ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه بخواری بود	

قطعه نه مرد است آنکه نزد یک خردمند

که با پیل دمان بیکار جوید	بلی مرد آنکس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید	زیاده بر اینها علم تعریف دارد

یعنی مسلم است مظهر حلم خدا و وارث خلق خوش پیغمبر خدا امام مجتبی بود در حلم آن
حضرت نوشته اند که بارها میفرمود مرا با کسی منازعت نیست امن و سلامت
و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من خوشتر است از تفرقه و پریشانی
مردم در اخبار آمده روزی در مدینه علی بن بشر همدانی خدمت امام ثانی
عرضه داشت نمود که ای نور دیده رسالت ای شایسته مسند جلالت
تو پسر پیغمبری بهمه مؤمنان سروری امروز شایسته خلافت و سلطنت
تو ئی چرا باید با معویه صلح کنی حضرت فرمود یا ابن بشر خاموش باش که ما
خازنان گنجهای خدائیم نه خازن گنج زر و سیم اسرار علم خدا را امیدایم عز
ما ندانند مقصود از مصالحه آنکه خون دوستان من ریخته نشود زیرا همال
و تهاون شما را در قتال دیدم که از روی حمیت این آماده جنگ نشدید چون
این را دیدم یقین کردم اگر صلح نکنم این یک مشت شیعیان هم در معرض
تلف در آیند کفر عالم را فرو گیرد و ترا معلوم است که پدرم علی چه دل پر درد
از لشکر خود داشت و چه مقدار موعظت ها در جهاد کرد عاقبت دیدی
میخواستند شمشیر کشند پدرم را بکشند و کشته او را بمعویه بدهند مع ذلک در قتل ما
نکافتند این لشکر همان لشکر ند که سراپرده مرا غارت کردند عمامه از سر
و ردا از دوش من کشیدند و بر من شوریدند میخواستند دست بسته مرا بدست معاویه
دهند ظاهر با من بودند باطن با معویه مراسلات داشتند والا چرا باید صلح کنم
ای وا مصیبتاه که چون لشکر بر امام مجتبی شوریدند سجاده از زیر پا و ردا از
دوش حضرت بردند لابد و ناچار حضرت حسن لشکرگاه گذارد و سوار شد روی
بمداین نهاد جراح بن قبیصه اسدی ملعون از کمین آنحضرت برآمد بیکبار خنجری
زهرآلود بر ران حضرت زد که باستخوان رسید صدائی از حضرت بلند شد که آه
من با تو چه کرده بودم آنولد الزنا چند ناسزا بحضرت گفت جواب نشنید تا آنکه
ملازمان حضرت از عقب رسیدند از جمله عبدالله بن فضل طائی و یک نفر دیگر خنجر را

از دست آن ملعون گرفتند و برا با همان خنجر پاره پاره کردند و امام مجتبی را
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین فرود آوردند از هر طرف جراحان جمع شدند
مشغول معالجه و مداوای زخم حضرت شدند تا شفا یافت الحق کاکائی
برادرش حسین هم یاری و غمخواری میداشت که با آنهمه جراحات کثیره در
صدد معالجه و مرهم زخمهایش بر میامدند تا آنکه بعوض مرهم نعل اسبها را
بر سینه و پهلوی آنحضرت بتازند و استخوانهای امام مظلوم را توتیا سازند زخم
و بعد در حضور ابن زیاد بیایند و بگویند نحن رضضنا الصدر بعد الظهر
بکل یعبوب شدید الاسر

مجلس در نیزه فشردن کور موصلی به پای امام مجتبی ع

ستوده تر خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده و عالم را
برکت او رتبه تکریم ارزانی فرموده زینت علم و فضیلت وقار است جنت

بردباری جسته بنده خرد است	هرکه را حلم نیست دیو و دد است

با وجود آنکه همه کمالات در اشرف کائنات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود
و مستجمع جمیع اخلاق حمیده بود خطاب از مصدر رب الارباب باین منوال
بآنحضرت در رسید که لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
یعنی ای حبیب من اگر تو زشتخو و سنگین دل و کینه کش میبودی هر آینه مواکب
کواکب اصحابی کالنجوم که حالا پیرامون تو چون عقد ثریا مجتمع اند مانند
بنات النعش متفرق میشدند و دیگر آنکه صاحب خلت دیدی رفتار ابراهیم را
بصفت حلم میستاید آنجا که میفرماید ان ابراهیم لاواه حلیم و شخص حلیم
محبوب القلوب خواص و عوام است دلها بسوی او میل میکند مگر کسیکه دیده
میان صفات حسن و افعال قبیح نبیند یا کور باشد که خلق خوش انسان را
نه بیند و محاسن کردار و لطف گفتار او را مشاهده نکند تا او را دوست ندارد
مثل آن کور موصلی که با معدن علم و منبع بردباری یعنی امام حسن علیه السلام
چه دشمنی کرد الحق آن جمال دلارا و آن عارض زیبا و آن حسن اخلاق
آن طبیب عربکه و اعراق را مشاهده نکرده بود که نیزه زهرآلود بپای
مبارک آقای ما فشرد و دل عالمی را از آن ضربت آزرد مجمل از مفصل این
حکایت آنکه چون پنج مرتبه امام مجتبی را زهر دادند چهار مرتبه را خدا شفا
داد ولیکن حضرت از صدمه این زهرها بدفعات علیل و رنجور شده بود
روزی حضرت مجتبی برادران خود را طلب نمودند فرمودند ای عزیزان
ده سال است من در این شهر روز خوش ندیدم و تندرست نبودم جنت

دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم	یار مگر قتل من بسته ور وز گار هم

میل دارم چند روزی بموصل روم و آب و هوا تبدیل کنم باشد که صحت روی
نماید و چندی از کید اعدا باز رهم خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام
تدارک سفر را دیدند در سفر لوازم را در غصه میخورد و دل نازنینش از غم برادر

غرقه خون شد و بود نه برادر ملاقات از مردم میدید واذن نداشت که بنشیند
کور را بمنزل رساند بالاخره تهیه سفر دیده با جمعی از خدم و خواص من جمله عبدالله
ابن عباس و عبدالله جعفر و یاران دیگر روی بموصل نهادند دوستان از
مقدم امام زمان شادان و دشمنان محزون گشتند از جمله کوری بود در
موصل که عداوت علی و آلش را در سینه پر کینه مسکن داشت بعضی نوشته اند
که این کور ملعون در شام بود همینکه از تشریف آوری امام بموصل اطلاع
شد با خود گفت این آن کسی است که من او را و پدر او را دشمن میداشتم ام
تعقل وی بهیچ آزارش راضی نیستم و هیچکس گمان فتنه بمن نمی برد بهتر آنکه
بموصل روم با وی طرح دوستی افکنم تا در وقت فرصت کاری که مقصود من
شود بعمل آورم صاحب روضة الشهدا و غیره مینویسند که این کور ملعون
سنان عصائی که داشت بزهر تیغ آب داد برداشت وارد بموصل شد
در مسجدی که حضرت حسن نماز میگذاشت همه روزه بنماز حاضر میشد و
اظهار خلوص عقیدت و استماع موعظت مینمود دائما در فکر بود
پیوسته در این اندیشه بود آیا کی شود که این سنان العضوی از اعضای آن
حضرت برسانم زهر بر بدنش نفوذ کند اگر هزار جان داشته باشد یکی را زنده
تا روزی نور چشم پیغمبر در مسجد نماز گذارد از منبر برآمد با یاران و برادران
بیرون آمدند بر در مسجد صفه بود حضرت نشست پای راست بر بالای پای
چپ گذاشته بود یاران هاله دار درگرد ماه رخسارش جمع بودند در این
اثنا کور موصلی عصا زنان از مسجد بیرون آمد امام را دعا گفت کم کم پیش
میامد سر عصا بر زمین میزد تا آنکه نزدیک قدم حضرت رسید سر نیزه را بر
پشت پای امام نهاد و دریافت که سر عصای زهرآلود در پشت پای مبارک
آقا است پس دو دست خود را بر سر عصا نهاد و شکم خود را هم بر روی دو
دست قوت کرد و سر سنان زهرآلود بپای حضرت فرو رفت و از طرف
دیگر سر بدر کرد حضرت ناله از دل برکشید افتاد و از هوش رفت یاران و
جان نثاران دور امام را گرفتند بازوهایش را مالیدند تا آنکه بعد از
ساعتی حضرت بهوش آمد اما از سوزش پا آرام نداشت کسی را که خاربپا
فرو رفته باشد میداند که سنان آن ملعون بپای مبارک حضرت چه کرد
بود و ایضا میدانند که تر سه شعبه زهرآلود با دل نازک امام حسین چه کرد
ایوا مصیبتاه اینجا یک سنان بر پشت پای حضرت حسن علیه السلام
میرسد شیعیان و دوستان هستند که آنحضرت را بهوش میاورند اما
یک مسلمان در زمین کربلا نبود که امام حسین را بهوش آورد چرا سنان
ابن انس آقای ما را بهوش آورد یک نیزه بلندی بر گلوی مبارکش زد
که سر از قفا بدر آورد الخ چون امام مجتبی بهوش آمد فرمود الحمدلله دوست
روزی آمدم که از بار بلا و محنت اهل جفا دادم هم دوائی که هر جا میروم قرین

رنج و محنتم بیت

غم می نزند بی قدم ما قدمی — سبحان الله چه باوفا دار غمی
هر روز چه خوش سوخته می طلبم — تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی

امام حسین برادر را در بغل گرفت و خون از پای مبارک حضرت جاری بود و میفرمود ای امان کور را نزنید و برا بحال خود واگذارید کوری در ... میکنند هم در دنیا کور است و هم در آخرت و چون امام را بخانه آوردند جراح حاضر کردند زخم پای حضرت را گشودند چشم جراحان که بر جراحت پای حضرت افتاد گریستند گفتند آه این تنها زخم آهن نیست بلکه سر نیزه را از زهر آب داده اند و صاحبش بقصد این کار کرده معالجه مشکل است مگر خدا رحم کند بلی ایعزیز ضربت آهن زهرآلود معالجه اش اشکال دارد تا اینکه یک شمشیر زهرآلود بر فرق شیر خدا میخورد کار حضرت را میسازد ای امان از جان ناتوان حسین بن علی که چهار هزار زخم تیر و شمشیر و نیزه همه زهرآلود بر جسم شریف و پیکر لطیف حضرت خورده در مقابل آفتاب سوزان افتاد و شکاف زخمها هم دهن باز کرده بسوزش افتاده کسی نبود ببالین آن امام زمن زمین گرفت سر بیکسی اش بدامن امام حسین علیه السلام بجراحان میفرمود بنعمت مادرم قسم اگر برادرم را معالجه کردید شما را از مال دنیا مستغنی میکنم جراح ... مهارت تمام داشت شروع کرد اولا زهرها را از عروق سلطان زاده دنیا و آخرت بیرون آورد بعد مرهم بر زخم حضرت نهاد یا لیت امام حسن هم در کربلا میبود تلافی محبت برادر جراح میاورد و زخمهای بدن برادر را مرهم کاری میکرد چند ضربت کاری بر بدن حضرت حسین ع رسیده یکی تیری بود که بر دهان مبارک حضرت رسیده بود و دیگر تیری بود که بحلقوم حضرت نشسته بود و دیگر تیری بود که بر سینه امام فرو رفته بود و دیگر تیر سه شعبه بود که بقلب حضرت خورده بود اما ضربت نیزه اول نیزه بود که صالح بن وهب بر تهیگاه حضرت زده بود دویم نیزه بود که سنان بن انس بگلوی امام فرو برده بود و اما ضربت شمشیر اول شمشیر مالک بن نسر کندی که بر فرق حضرت زده بود و دیگر شمشیر زرعة بن شریک که بکتف حضرت فرود آورده بود از همه اینها بالاتر آن دوازده ضربت شمشیر است که شمر بر حنجر زده قال المجلسی فضرب شمر بسیفه اثنی عشر ضربة ثم حز رأسه الشریف در هر ضربتی امام غریب خویشان و اقارب خود را میخواند که آه وا جداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه الخ. اگر نیامدند و مرهم بر زخمهای حضرت نگذاشتند لکن پسر سعد ده نفر جراح آورد و ظلم کرد فاوطئوه الخیل

مجلس در شهادت پسر بزرگ فاطمه امام مجتبی ع

چون درخت است آدمی و بیخ عهد — بیخ را تیمار می باید بجهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود — در ثمار لطف ببریده بود
نقض پیمان عهود از احمقی است — حفظ سوگند و وفا کار تقی است

مخفی نباشد مروت فطرت یاران ناصل اگر بصفت های نیک آراسته باشند آخر الامر مآل حال ایشان بوخامت انجامد و روی بتراجع آرند بیت

ناپاک اصل اگرچه باول وفا کند — آخر از آن بگردد و عزم جفا کند

گویند سه طایفه قابل تربیت و مستحق رحمتند اول امین در قول و فعل که مرد امین پسندیده خالق و خلایق است و محرمیت اسرار را لایق دویم راستی قول است که دروغ جلی گناه عظیم است و عقلا را از دروغگو احتراز فریضه باشد اگر کسی را همه فضایل جمع کرده و چون دروغگوی باشد اعتبار را نشاید سوم پاک اصلی و بلند همتی که ناصل فرومایه قدر اکرام و انعام را نداند بیت

هر که از ناکس طمع دارد وفا — از درخت بید میجوید ثمر

عاقبت بیوفایان مذموم باشد و عقوبت بر صاحبان مکر و حیله زود نازل شود سوگند دروغ بنیان عمر را ویران کند و خلاف عهد اساس زندگی را باندک براندازد بیت

هر کس که در وفای تو سوگند بشکند — جان و دلش بزخم حوادث فکار باد

از جمله مردان بی درد که داغ بیوفائی بر جبهه داشت عبدالرحمن بن ملجم مرادی قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام بود که با آن محبتهای شاه مردان و عهد و سوگند دیدی و شنیدی که چه بیوفائی کرد و چگونه بعقوبت دنیوی و اخروی مبتلا شد و از جمله زنان که خال بیوفائی بر چهره داشت جعده بنت اشعث زوجه امام مجتبی ع بود که ... بود با آن محبتهای حضرت حسن ع بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن ع و حسن معاشرت آنسرور را فراموش کرد بیت

مبادا کس که از زن مهر جوید — که از شوره بیابان گل نروید

بشنو شمه از بیوفائی این ملعونه را در کتاب روضة الشهدا مسطور است که مروان حکم بحکم معاویه کنیزکی را که در مدینه دلالگی میکرد و در همه خانها سر زده داخل میشد پرسید که بخانه حسن بن علی هیچ راهی و با زوجه او اسما آشنائی داری گفت آری مقصود چیست مروان گفت با تو رازی در میان آرم اگر سر مرا فاش نمائی هزار دینارت خواهم داد و اینک صد دینار بیعانه بستان سوسنه دلاله چون زر دید و نام هزار دینار شنید قسم خورد که افشای سر نکنم اگر سر برود هر امری داری بانجام دهم گفت میخواهم دل اسما را از حسن برگردانی و مهر و محبت وی را از مجتبی سرد کنی و بگوئی آوازه حسن و جمال تو بشام رسیده و یزید که پسر سلطان شام است بتو عاشق شده و از غم تو بهلاکت رسیده بیت

نادیده کسی که نام تو شنید — دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
تا نقد غمت صبر خرد را بخرید — جان داد و دل خود بداد و مهر تو خرید

پس باو بگوی اگر تو زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو در آید و ملکه عالم شوی اگر اسما سر در این کار دارد مرا خبر ده تا فکری کنم سوسنه گفت خدمت دارم از خانه برآمد روی بخانه عرش آشیانه امام مجتبی آورد قضا را

حضرت حسن ع با برادران بمنزل عقیل تشریف برده بودند و جعده تنها نشسته بود سوسنه از در در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از مکر و حیله سخنان خود را بمطلوب رسانید بیت

زنان زافسون و از افسانه خویش — فرو ریزند نوش مهر در نیش
گهی مردم فریبند از دم گرم — دمی سازند سنگ خاره را نرم
ز نیرنگ سخن صد جنگ سازند — بیک دارو دو صد نیرنگ سازند
وفاداری مجو از خوی ایشان — وفا را نیست ره در کوی ایشان

قال الله تعالی ان کید الشیطان کان ضعیفا و در حق زنان فرموده ان کیدکن عظیم بیت

شیطان ز ندامت عصیان هر لحظه ره مردان — در مکر و حیل استاد گر زنان باشد
از مکر زنان دون بسیار کسان دیدی — آن جامه دران کرده وین نعره زنان باشد

حاصل سوسنه ملعونه بمقدمه حیل و افسون آتش حیله برافروخت و بر رشته دمدمه و حیله دل اسما را بجانب محبت یزید دوخت قصه عشق و وعده ملکه عالم شدن و تصرف در خزاین نمودن همه را گوشزد اسما کرد فی الفور آن ناقص العقل در دام حیله افتاد و سوسنه خاطر جمع شد از خانه بیرون آمد حکایت را برای مروان نقل کرد مروان دیگر باره پیغام داد تا حضرت حسن ع در دنیاست این امر انجام نگیرد قدری زهر داد تا او را در عسل ممزوج کند و بحضرت حسن بخوراند آن ملعونه بدستور العمل در روز اول زهر در عسل کرده بخورد امام علیه السلام داد بیت

ای دل قدح زهر دمادم میچش — گر نیش رسد بلا دگر کم میکش
چون هست شکر زهر بلابل مینوش — چون دست نمیدهد فرح غم میکش

امام مجتبی ع از خوردن آن عسل زهردار رنجور و بیمار شد شب همه را قی میکرد و درد شکم می کشید چون صبح شد سر قبر حضرت رسول که دارالشفای دردمندانست توجه فرمود در آن تربت شفا یافت و بمنزل باز آمد در حق جعده بدگمان شد دیگر در خانه او چیزی نمیخورد چندی گذشت روزی حضرت وارد خانه اسما شد اسما گفت آقا از نخلستان خرماهای خوب آورده اند اگر میل داری بیاورم حضرت بخرما میل داشته فرمود بیاور آورد بعضی را بزهرآلوده بود بعلامتی که خود میدانست و بعضی را بحال خود گذاشته بود چون رطب حاضر شد امام حسن فرمود ای اسما تو نیز در خوردن رطب موافقت نما اسما خرماهای صحیح میخورد و حضرت ملاحظه ننموده از هر نوع تناول میفرمود مسئله اگر سوال از علم امام کنی که آیا دانسته میل میکرد یا ندانسته این مسئله ایست عریض البحث فحول علما سخنان بسیار گفته اند که ان شاء الله در محل خود بعد از اینها مبسوطا بیان خواهیم نمود حتی یتجلی لکم عمود الحق لیکن جواب در اینجا بقدر کفاف آنکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی میفرماید در اینجا ... خداوند علم اشیا را از انبیا میگرفت و پرده در میان ایشان و علم ایشان می انداخت لیجری مقادیر الله حاصل آنکه امام مظلوم هفت دانه خرمای زهرآلود میل فرمود دل مبارکش بهم خورد دست از آن باز کشید بخانه در آمد از روز تا شب از درد دل فریاد میکرد و باز سر روضه مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد گریان اشک ریزان گفت

پادشاها درگهت دار الشفای حاجت است — دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم

شکم خود را بقبر مالید از برکت قبر پیغمبر و در حافیت آنسرور شفا یافت بخانه باز آمد اسما را فرمود از آن رطب که در نزد تو خوردم مرا بحال بد انداخت و نزدیک بهلاکت رسیده بودم اسما جواب ناملایم بحضرت باز داد آنسرور غمگین از خانه اسما بیرون آمد کانه میفرمود

بس ناخوش تیره روزگاری دارم — بس درهم و تیره کار و باری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا — با آنکه من از جهان کناری دارم

در مرتبه سوم مروان بی ایمان سوده الماس با عقد جواهر بسوسنه ملعونه داد تا از برای اسما بیاورد و پیغام محبت انگیز و شهوت آمیز داد که یزید از غم تو رنجور است و آرزومندی تو بحدی اشتغال یافته که جز بزلال وصال منطفی نگردد زودتر فکری کن تا از این سوده الماس در کام حسن بریزی و بوصال برسی اسما چون درج گوهر این کلمات مهرانگیز شنید برخیال خود دلیر شد هر چند میکوشید و حیله می انگیخت فرصت نمی یافت و مجال نمیدید زیرا که از برای حضرت منظره ساخته بودند در وسط خانه اطراف او حجرات زوجات بود هر که میخواست وارد آن منظره شود لابد بمراد او امید بدید اسما صبر کرد تا در شب بیست و هفتم ماه صفر قدری از آن الماس پاره برگرفت روی بمنظره بر نهاد با خود گفت اگر کسی مرا ببیند بگویم مرا پیش از این طاقت هجران نیست و اگر ندیدند کار خود را ساخته برگردم پس ببالای منظره آمد نگاه کرد دید هیکل توحید و شاه کشور تفرید تکیه بر وساده داده بخواب رفته دختران و خواهران در اطراف حضرت بخواب اند آهسته بیامد کوزه آبی در بالین امام مجتبی بود سر کوزه بسته بود و مهر کرده او را برگرفت اندکی از آن الماس پاره بر روی آن پارچه بسته ریخت و با انگشت بمالید تا بر آن کوزه فرو شد و مهر را خللی نرسید بعد از آن بمنزل خود رفت آه وا مصیبتاه اینجا وقت آسوده نشستن نیست هنگام عزاداری است وقت گریبان دریدن و بر سر زدن است ای شیعه بعد از رفتن اسما امام انام از خواب نوشین سر برگرفت آهسته خواهرش زینب را آواز داد و مبادا سایر اطفال بیدار شوند علیا مکرمه از صدای برادر بیدار شد عرض کرد لبیک فرمود عالیا در خواب جد و پدر و مادرم را دیدم که بمن فرمودند نور دیده از محنت دنیا رستی و از غم ایشان آسوده گشتی فردا شب مهمان مائی این بگفت و فرمود خواهر بسیار تشنه ام و خود دست مبارک دراز کرد کوزه را برگرفت دید مهر بحال خود باقیست سر باز کرد و نزدیک دهان برد آه قربان آن لبها که پیغمبر خدا میبوسید فدای آن دهان

خوان آه فدای آن کلوی نازک لطیف جرعه از آن آب که فرو رفت ازگلو تا ناف سوده الماس درید و برید تراشید وخراشید فرمود آه زینب ام برادر تا از دست رفت این چه آبی بود بلند شده برزمین خورد دست شکم گرفت فرمود خواهر حسین را بگو بیاید زینب این منظره فریاد برکشید آه واحسیناه آه واحسناه صدا پیچید تمام از خواب جستند روی بغرفه نهادند امام حسین سر و پای برهنه وقتی رسید دید برادر مثل مارگزیده در میان رختخواب مستغلطد برادر را در بغل گرفت عرض کرد سیدی مولائی شما را چه میشود زنان در شیون اطفال در افغان امام مجتبی دست بگردن سید الشهدا انداخت فرمود برادر الفراق برادر الوداع رباعیه

ما بار فراق بر نهادیم شدیم	صد چشمه زخون دل گشادیم شدیم
کام دل ما تو بودی اندر عالم	ما کام بناکام بدادیم شدیم

گاهی خود را در بغل خواهر می انداخت گاهی دست در گردن برادران میکرد واهل بیت همه فریاد واااماماه واحسناه بلند کردند برادران بجای اشک خون بختند وخواهران خاک غم بر سر بخشند فرزندان لوای ماتم برافراختند زوجات در آتش فرقت گداخته قد منطوی بر بالا خمیدند رنگها زرد روی عباس پدر جعفر وعبدالله گریان و در آتش غم بریان گشتند یکی در جوش دیگری در خروش اما روز عاشورا زینب الغریبا حسین تو روی خاک با تن چاک چاک دشمن اطراف حضرت را احاطه کرده یکی میآمد شمشیر میزد یکی تیر میرسید نیزه میزد یکی خنجر میزد امام غریب سر پیش میآورد میزد دست بلند میکرد میزدند وامحمداه میگفت میزدند واعلیاه میگفت میزدند یک مسلمان نبود دفع شر از آنحضرت نماید مگر عبدالله بن حسن از خیمه صدای غریبی عمو شنید روی بمیدان آورد تا رسید دید ظالمی شمشیر بلند کرده میخواهد بر سر عمو فرود آورد این یتیم دست خود را سپر کرد فرمود یا ابن الخبیثه اتقتل عمی در این اثنا شمشیر فرود آمد دست آن طفل یازده ساله بپوست آویخت فریاد کرد واااماه الی آخر

مجلس در شهادت امام مجتبی علیه السلام

ز ریخت سوزش الماس بزهره درهم ریخت	که تیغ گشت از او کام خوشگوار حسن
درون صد وهفتاد پاره شد جگر	همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل	ز حسرت جگر خسته فگار حسن
لبش که مایه تریاق بود گشت چو زهر	فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند	جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم	بریخت لاله نسرین ز نوبهار حسن
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو	ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن

در باب زهری که با امام مجتبی دادند بعضی گفتند سوده الماس بود و بعضی گفتند زهر هلاهل بود و برخی گفتند زهر مش بود زهر یکی از این زهرها خواصی علامتی دارد اما شدید تر از همه اینها زهر مش است که صورتا شبیه بجدوار است مصلح مش همان جدوار است حکیم مؤمن در کتاب تحفه خود نقل میکند که زهر مش در طرف کوه خطا و ختن عمل میآید یکطرف آن کوه مش میروید و یکطرف آن جدوار طریقه گرفتن مش اشکال دارد باید انسان انقدر جدوار استعمال کند تا چون نزدیک زهر مش برود ضرر و اذیت نرساند حیوانی همراه میبرند و ریسمانی بگردن او می بندند و یکسر ریسمان را بگردن علف مش می بندند پس الحوا را میزنند تا آن بوته مش از ریشه کنده شود و خاصیتش چنانست اگر بر شاخ گاو بکشند فی الفور خون از پستانهای گاو بیرون میآید اگر برکاب اسبی بکشند راکب و مرکب هردو هلاک میشوند و اگر بقدر مثقالی در دریا بریزند جانوران دریا همه میمیرند ای وای نمیدانم این زهر با جگر امام مجتبی چه کرد اینقدر میدانم که چون کوزه زهردار بر روی خاک ریختند زمین خشک شکافته شد البته جگر نازک پسر پیغمبر را ریز ریز و قطعه قطعه کرده و امعا و احشای حضرت با در دو سه ساعت آتش گرفت چنان آنحضرت را در پیچ وتاب انداخت که لحظه آرام نداشت گاهی بر یمین گاهی بر یسار گاهی شکم بزمین می مالید گاهی خود را در بغل برادران و خواهران می انداخت عاقبت شاعر میگوید

در تاب رفت وطشت طلبکرد ناله کرد	دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

زینب خاتون میفرماید نگاه در طشت کردم دیدم جگرهای پاره پاره مثل لاله در میان طشت در حرکت بود آن خون دلهائی که خورده بود همه از راه گلو بیرون می آید واامصیبتاه جگر حضرت رضا از زهر مامون شکافت اما جگر امام حسین را تیر سه شعبه زهرآلود شکافت الخ بعد از چند مرتبه قی کردن و اندرون خالی شدن حضرت از حال حرکت افتاد پهلو به بستر ناتوانی نهاد گردید رنگ صورت زرد شدن ولبها مثل زمرد سبز شدن سر ناخن سیاه شدن از گلو تا ناف حضرت سبزی که میل بسیاهی میزد از همه اعضا بیشتر میل می نمود فرمود حسین جان بنشین وصایای مرا گوش کن اول صحیفه امامت را بحضرت سپرد فرمود صاحب ولایت بعد از من توئی حجت الله توئی اما فرزندانم را نیکو محافظت کن یتیم هایم را نگهداری کن برادر دیدی حدیث جدم را صحیح شد که پیغمبر فرمود شب معراج مرا بروضه رضوان در آوردند منازل و درجات هرکس را بمن نمودند از جمله دو قصر پهلوی هم دیدم بیک اندازه یکی از زمرد اخضر یکی از یاقوت احمر از رضوان پرسیدم این دو ایوان از آن کیست گفت یکی از حسن است دیگری از حسین پرسیدم چرا هر دو بیک رنگ نیستند رضوان خاموش شد جواب من نگفت پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله رضوان شرم میکند که عرض کند اما بدان قصر سبز از امام حسن است که او را زهر دهند در دم آخر بدنش مثل زمرد سبز میشود و این قصر سرخ قصر حسین است او را می کشند در دم رفتن از دنیا از فرق سر تا ناخن

غرق خون میگردد میبینی ای برادر این حال من است که دیدی اما هیچ روز مثل روز تو نیست پس باهم شروع کردند بگریستن عزیو و غلغله از اهل بیت رسالت و پرده حرم جلالت بلند شد امام مجتبی علیه السلام فرمود برادر دست مرا در میان دست خود بگیر هر وقت دست ترا افشردم بدان عزرائیل آمده و قبض روح میکند دست حضرت در میان دست امام حسین بود و مشغول وصیت بود و میفرمود برادر غم خوردن و خون در دل نخستین از من گذشت اکنون نوبت تو و اول مصیبتهای تست

رسد دوباره که امت ز تو یتیم شوند	تمام اهل حرم بیکس والیم شوند
رسید وقت که یاران تو شهید شوند	دوباره زینب و کلثوم ناامید شوند
که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد	کشید آهی و دست حسین فشاری داد

دل امام بلرزه درآمد نظر بچهره برادر کرد دید عرق مرگ به پیشانی برادر نشسته مشغول کلمه شهادت شد فرمود لا اله الا الله محمد جدی رسول الله علی ابی ولی الله الرفیق الاعلی السلام فرموده دیده برهم نهاد قرآن صبر و اصطبار امام حسین که تحمل کرده و صبر نموده آهسته از جا برخاست اشاره کرد خواهران و دختران و برادران و زنان همه از میان ایوان بیرون بروید صدا مکشید افغان بلند ننمائید دست بر بدن برادر نزنید که در هیچ حالت باید محتضر را بحال خود گذاشت که آسان جان بدهد هرکه در حین وقت بر سر محتضر بلند گریه کند یا دست ببدنش بزند پیغمبر فرموده مثل آنست که در اذیت و قاتل او شده لهذا حضرت حسین همه را از حجره بیرون کرد خود تنها با برادر ماند بالای سر نشست آهسته آهسته آهسته گوشه لبهاد برادر ریخت اشک میبارید تا آنکه تسلیم نمود آنوقت امام حسین عمامه بزمین زد با گریبان دریده از میان حجره بیرون آمد فریاد کرد آه واخاه از صدای حضرت یکمرتبه شیون از اهل بیت بلند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد همه زنان دویدند میان حجره خود را بروی نعش امام انداختند علیا مکرمه زینب چشم برادر را بست چنانچه چشم مادرش علی را هم انمظلومه بست چشم پدر را هم او بست ای وای بر من همین زینب در کربلا بود و دید که باید چشمهای برادر را ببندد وقتی رسید دید سر برادر بالای نیزه است امام حسین راضی نشد کسی در وقت احتضار بالای سر برادرش بلند گریه کند یا دست بر بدنش زند مبادا جان بسر شود اما وقتی خودش در گودی قتلگاه بود و نفس شماره افتاده بود و رشحات عرق مرگ به پیشانیش رسیده بعوض اینکه کسی دست بر بدنش نزند شمر با پای جلیلدار بر روی سینه مجروح وا نشست

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در مآل حال اسما ملعونه قاتل امام مجتبی علیه السلام

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی	مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی
زهره گو تا جام زهر دشمن آوردی بیاد	از سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی
حال یاقوت لبش گر زهر شد زنگار فام	گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر آن خورده الماس دری لبش	خون شدی وز سوز او فخر زمن بگریستی

زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی | مرغ زاری گردی و ماهی بتن بگریستی

ارباب معرفت گویند که مواصلت کردن با اهل فسق و فجور چون نزدیکی با مار است هرچند مار گیر در تعهد آن مار رنج بیشتر کشد آخر چاشنی زهر از نیش دندان بو خواهد داد اما بعکس وصلت کردن با اخیار و ابرار مانند طبله عطار است که اگر از آن منطاع بکسی چیزی نرسد لیکن رایحه عطر او مشام را معطر خواهد ساخت بیت

باش چو عطار که پهلوی او	جامه معطر شود از بوی او
چند چو آتشکده آهنگران	دود شراری دهی از هر کران

قطعه

قطع صحبت کردن از یاران صورتجو شراست	از حضور ناموافق بی حضوری خوشتر است
همدمی کز صحبتش خرم نگردد خاطرت	از چنان همدم بصد فرسنگ دوری خوشتر است

وکسی که با یار و دوست خود غدر و مکر نمود لابد بمکافات خود خواهد رسید زیرا خاتمه امر محیل و غدار مذموم خواهد بود بیت

بد اندیش هم در سر شر رود	چو کژدم که تا خانه کمتر رود
اگر بد کنی چشم نیکی مدار	که حنظل نمی آورد انگور بار
مثل اینچنین گفت آموزگار	مکن بد که بینی بد از روزگار

ملاحظه در کار جعده و بنت اشعث کن که این نانجیب بد اصل بدطینت که جد و پدرش و برادرش چه ظلمها در حق علی و اولادش کردند اشعث با امیر المؤمنین علی پسرش محمد در کربلا با حسین جعده دخترش جگر حضرت مجتبی المجتبی را پاره پاره ساخت و دل عالمی را از این غصه گداخت و چگونه بمکافات ظلم خود رسیدند ملاحظه در مآل حال اسما ملعونه کن پس از آنکه بسبب سوده الماس که مروان برایش فرستاده بود بکام حضرت مجتبی ریخت آن ستمگر را بشهید کرد مروان بخیال افتاد که حسین بن علی صاحب غیرت و معدن فتوت است سر بیالش راحت نخواهد گذاشت تا قاتل برادرش بدست بیارد و بسزای خود برساند چنانچه اسما اگر فته صحبت تهدید نماید شاید سبب شدن مروان در قتل حسن بن علی ظاهر و فاش گردد بدینجهت حضرت امام حسین بنی هاشم را بر انگیزد آنگاه فتنه برپا شود که هیچ تدبیر تسکین نیابد پس با اسما پیغام داد که چه نشسته پای داری برخیز بگریز که حسین بن علی در فکر کشتن تست اسما نیز خود ترسیده بود فی الحال بگریخت بخانه مروان آمد مروان او را با دو غلام سرکش بشام فرستاد و نامه نوشت که این زن را پنهان دار و زنهار زنهار که او را بکسی بنمائید اگر این قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهای در نیام آرمیده از غلاف ها کشیده شود باید این راز در پرده اختفا ماند و از کسی ظهور و بروز ننماید چون نامه مروان با اسما بحضور معاویه رسید معویه از شهادت حسن اظهار خوشحالی نمود در باطن لیکن برحسب ظاهر فرمان داد تا بازار دود کان ها بستند و از کشته شدن اماما شام

نود با همه ارکان و اعیان و اعاظم لباس ماتم در بر کردند سه شبانه روز تعزیه
داری بزرگ در شام برسر و پا بود وا ویلا مصیبتاه که چون خبر شهادت امام حسین
در شام بسمع یزید خون آشام رسید او نیز اظهار فرح و خوشحالی نمود هم در ظاهر
و هم در باطن امر کرد شهر شام را آئین بستند دکاکین را زیور و زینت نمودند مردم
لباسهای فاخر در بر کردند زنان نسخ آیه حجاب نمودند در شوارع و سلک بازار
و معبر اسباب عیش و طرب و اساس لهو و لعب بر پا نمودند اجاره و اوباش
و نود و قلاش سازنده و نوازنده بر سر هر معبر رقص و نشاط میکردند که تفصیل
آن در محل خود عرض خواهد شد حاصل الکلام الکه معویه بعد از خوارزی اسماء را
طلبید و کیفیت حال از او پرسید و آنملعونه آنچه کرده بود همه را ذکر کرد از اول
زهر در طعام و آخر الماس در آب ریختن بیان نمود معویه پرسید این کار را
برای چه کردی اسما گفت بجهة خوشنودی تو و محبت یزید نمودم خشم خدا و رسول را
برای تو و پسرت یزید اختیار کردم معویه گفت لعنت خدا بر تو باد که خیلی شریر
و بیوفا زنی بوده حیف تو نباید از آن گیسوهای تافته بافته حسنی و از آن لعل
لبهای همچون عقیق یمنی و آن جعد عنبر نثار سکبار رحم نکردی و از خسار همچون
ماه وی چگونه در گذشتی تو چه لایق یزید بی ملعونه جائی که با جگر گوشه رسول
خدا این نوع معامله کنی با پسر من یزید چها خواهی نمود بیت

جز جور و جفا نیاید از تو   جز فعل خطا نیاید از تو
از تو طلب وفا محال است   البته وفا نیاید از تو

آن بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند از روزگار مصاحبت امام حسن و محبتهای
آنحضرت بخاطر آورد و بنا کرد زار زار گریستن معویه گفت اگر انقدر گریه کنی که دو
چشمانت کور شود هر آینه کم گریه کرده راوی گفت جعده سه شبانه روز از غم و
غصه نه آب آشامید و نه غذا خورد معین الدین صاحب روضة الشهداء مینویسد
روز چهارم معویه حکم کرد غلامان ویرا از شهر مخفی بیرون بردند گیسوانش را بر دم
استر بستند لکد زنان تا نزدیک جزیره کرد و غبار شدیدی پیدا شد آنملعونه
ناپدید گشت نوع دیگر هم در مآل حال آنملعونه نوشته اند که در احوال امام مجتبی
عرض خواهیم کرد این فقره معروضه از روضة الشهداء نقل شد بیت

کور دلی کو گزید دار فنا بر بقا   کرد سرای سرور در سر بیت الحزن

اینها همه از اثر نفرین حضرت امام حسن بود که فرمود الهی بکام و بمراد خود نرسی
خسر الدنیا و الآخرة و ذلک هو الخسران المبین اما الشیعه منتظر باش فردا
قیامت فاطمه را که بمحشر بیاید خروش کنان ضجه و صیحه زنان در آنجا زهرا آلود
حضرت حسن بدوش انداخته پیراهن پرخون حسین باید وش بگیرد آن ...
پیغمبر الکف تقدا قد علی اصغر را در بغل محسن سقط شده در آغوش عمامه پرخون
علی بر سر در پیش رو جبرئیل طبقی بر سر که در میان آن انگشت بریده سید الشهداء
و دو دست بریده حضرت ابو الفضل العباس است بیت

آه از آندمی که او روی بمحشر آورد   جامه نور دیده خویش ز خون تر آورد
مادر اکبرش زپی ناله کنان لسان نی   ناله بانگ یا بنی در صف محشر آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

فی مجالس المؤمنین فلما مات الحسن بن علی ع ازداد البلاء و الفتنة فلم یبق
لله ولیا الا خائف علی نفسه او مقتول او طرید او شرید بعد از شهادت
حضرت ابی محمد حسن المجتبی صلوات الله علیه شیعیان علی و محبان خاندان مصطفی
صلوات الله علیه از دوستان ایذا و اضرار و جور و آزار معویه بتنگ آمدند فعا
محبان طاق و ماه صبر شان در محاق آمد دوستان خدا که نقیة السیف اعدا
بودند از ترس جان سر بپایا نهاده و در کوه و صحرا بسر میبردند چاره ندیدند
جز آنکه در آشکار و نهان از هر طرف خدمت سلطان السلاطین غیب
و شهادت نامها نوشتند و عریضها نگاشتند که قربانت شویم دین از
دست رفت حق در پرده اختفا مختفی و چراغ قدرت ابی مصطفی کشت ظلم و جور
و اعتساف اطراف و اکناف عالم را فرو گرفت قد اغتدت الردة کل الزمن
این حرارة غضبک یا سطوة العالمین قد قام الاعتساف فی کل الاطراف
این اسیاف انتقامک یا غوث العالمین

ای ز تو پر دامن امیدها   در کرمت نعمت جاویدها
هیبت تار بانگ زند بر سپهر   آب شود چشم درخشان مهر
در غضبت صدمه بعالم زند   مشرق و مغرب همه برهم زند
تیغ تو کو فاتحه اقتداست   بر تن بدخواه تو خفت بداست
منتظر از لب آمد نفس   ای تو فریاد و بفریاد رس
ظلم و جفا جمله عالم گرفت   اهرمنی مسند آدم گرفت
رایض توفیق بر افشر زان   سر عرصه زن بسر فرعونیان
تکیه بزن بر کرم ذو الجلال   در رو ز با نهاست تعالی تعال

چون شاهنشاه عالم پناه ناله و آه محبان شنید و محنت و خواری شیعیان دید
با عصای امر از فاران محبت الهیه قدم براه هدایت گذارد و بعنوان حج اسلام
از مدینه خیر الانام روی بجانب بیت الله الحرام نهاد خویشان و نزدیکان اقارب
و عشایر و دوستان جانی و اخلاء و حاضران خبر کردند که عزیز دنیا و آخرت خیال
مسافرت بمکه معظم دارد ملتزمین رکاب النسر و عبد الله جعفر و اشراف ناس عبد الله
ابن عباس بود قال الشهید التستری جمع الحسین علیه السلام بنی هاشم رجالهم
و نسائهم و موالیهم و شیعتهم من حج منهم و من لم یحج و من الانصار ممن یعرفونه
و اهل بیته لم یدع احدا من اصحاب رسول الله و من ابنائهم و التابعین
و من الانصار المعروفین بالصلاح و النسک الا جمعهم میفرماید که امام علیه السلام
سلسله سلیله بنی هاشم بالتمام از رجال و نساء غلام و مولا بنده و خدمتکار دوستان
و موالیان کسیکه حج کرده بود و کسیکه بحج نرفته بود جمیع اصحاب رسول مختار

از معاریف و غیره اولاد اصحاب و امجاد و اخیار و تابعین امیر المؤمنین
از مأمور و امیر از صغیر و کبیر که در تقوی طاق و در زهد و صلاح مشهور آفاق
بودند همه را جمع نمودند که چون اردوی کیوان شکوه حسینی در منا نزول
شد زیاده از هزار تن در گرد وجود آن محبوب القلوب مرد و زن
مجتمع شده بودند فجمع الیه بمنی اکثر من الف رجل

رسیدند اندر منا آن گروه   سراپرده زد شاه کیوان شکوه
یکی خیمه ای چون سپهر برین   طنابش سر طره حور عین
در آمد بهمان لحظه گیتی پناه   چو خورشید در سایه بارگاه
جهان دید کانرا طلب کرد پیش   که آگاه سازد ز احوال خویش

و الحسین ع ادخل فی سرادقه عامتهم من الصحابه و التابعین و از اولاد
اصحاب و جمیع احباب در سرادق انجناب جمع شدند
نشستند اصحاب بر گرد شاه   چو انجم پروین بر اطراف ماه
فقام الحسین ع خطیبا

ز جا خواست پس شاه کیوان غلام   تو گفتی که شد زنده خیر الانام
بقدی که طوبی از او سبز پوش   بعطری که زد باد عنبر فروش
درختی که انی انا الله گفت   چو قامت بدیدش سخن در نهفت
یکی خطبه حمد انشاد کرد   که واله شد این گنبد لاجورد
کتاب خدا گشت ناطق بحق   بتنزیل و تاویل و نظم و نسق
چنان شد بیانش بجنت قرین   که پر ز آفرین شد زمان و زمین
نیوشنده گان چون صدف جمله گوش   دهنها چو سوراخ گوهر خموش
همه تشنه شاه در یا نشان   دل تشنه از دیده دریا فشان

فحمد الله و اثنی علیه ثم قال علیه السلام اما بعد فان هذا الطاغیة قد صنع
بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رأیتم و شهدتم و بلغکم ای یاران جانی و ای برادران
ایمانی بدرستیکه این نامرد طاغی و باغی یعنی معویه علیه الهاویه چها با ما کرد
و چه کارها بر سر شیعیان ما آورد که همه را شما دیدید و شنیدید و بشمار رسید ظلمی
نماند از این ظالم بدوستان ما نرسید و محنتی باقی نماند که از این باغی بمحبان ما
وارد نیاید و انی ارید ان اسئلکم عن اشیاء فان صدقت فصدقونی
و ان کذبت فکذبونی اسمعوا مقالتی و اکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم و قبائلکم
و من امنتم و وثقتم فادعوهم الی ما تعلمون ای حاضران بدرستیکه من که
پسر پیغمبر و المنتم میخواهم از شما چند چیز سؤال کنم اگر در گفته خود صادق
هستم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفته ام تکذیب قول من نمائید بعد از
استماع مقاله من سخن مرا پنهان کنید و کتمان فرمان من نمائید
چون بشهر و دیار خود برگشتید کسانیرا که امین و ثقه میدانید سخنان مرا
در میان آرید آنچه میدانند مردم را دعوت و دلالت نمائید فانی اخاف ان

یندرس الحق و یذهب الدین و الله متم نوره و لو کره الکافرون ای دانا
من میترسم حق مندرس و دین منطمس گردد هر چند خداوند نور خود را تمام
مینماید اگر چه کفار انکار کنند و کراهت دارند یعنی سراج قدرت با آیه
و مصباح بانجاح صمدانیه از بادهای مخالف عنصریه منطفی نمیگردد

چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

فما ترک الحسین ع شیئا مما انزل الله تعالی فیهم من القرآن الا قاله و فسره و لا
شیئا قاله الرسول فی ابیه و امه و اهل بیته الا رواه

گشاد از گره قفل گنجینه را   برون ریخت اندیشه سینه را

خامس آل عبا سلطان الشهداء آنچه را از آیات قرآنی که در حق خاندان رسول
سبحانی نازل شده بود همه را بیان نمود و تفسیر فرمود و آنچه را که رسول
اکرم و پیغمبر مکرم در فضیلت پدر و مادر و اهلبیت آنسرور فرموده بود همه را
روایت فرمود و فی کل من ذلک یقول الصحابه اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه
هر یک از آیات و روایات که از درج دُر و لب گهر حضرت بیرون میآمد
احباب و اصحاب میگفتند بار خدایا راست است درست است صحیح است
خود بودیم شنیدیم که رسول خدا میفرمود

که ای خاکبوس جناب تو بخت   ز پای تو شیر وی اقبال سخت
همه نیک انجام کار تو باد   خدا در همه کار یار تو باد
شنیدیم اینها که کردی بیان   ز گفتار سالار پیغمبران

تابعین که اخلاص کیشان امیر المؤمنین بودند عرض کردند قربانت
این احادیث را که بیان فرمودی اغلب و اکثر آنها را از مردمان امین
و صاحبان تقوی و دین گفته ایم حضرت فرمود باز هم بگوئید و برسانید
و بفهمانید پسر پیغمبری غیر از من در مشرق و مغرب عالم نیست یعنی امروز
غیر از من کسی شایسته خلافت و مسند نبوت و رسالت نیست انتهی
چون موعظه و نصیحت امام علیه السلام باتمام رسید مردم متفرق گشتند یک حسین
خطبه هم حضرت در روز جانسوز عاشورا بیان فرمود مضمون فرمایشات
قریب بهم بود آنجا از برای دوستان بیان نمود آنجا از برای دشمنان
تمام حجت نمود فرمود ایقوم اگر این فرمایشات را از من تصدیق نمی کنید
از زید بن ارقم از جابر بن عبد الله و سایر اصحاب رسول الله هستند
سؤال کنید و انیهم بدانید که من مخالفت فرمان خدا نکرده ام و بدعتی
در دین و آئین نگذاشته ام کسی را نکشته ام و مال کسی را نبرده ام بچه تقصیر تشنه
دمی برای چه خون مرا حلال میدانید بروید در میان خیمه خود مجلس
شوری فراهم آورید به بینید آیا جایز است خون مثل منی را که پیغمبر درباره
من فرمایشاتی فرموده بریزید تتمه مجلس مفصلا در مقام خود عرض
خواهد شد تا مطالعه فرمائید

شیخ کشی علیه الرحمه در رجال خود مینویسد مروان که از جانب معویه حاکم مدینه بود کاغذی بمعویه نوشت و او را آگاه نمود برانیکه چون حسن بن علی علیهما السلام از این عالم انتقال نموده مردم رو توجه بسوی حسین بن علی آورده اند و جماعتی از تابعین و اصحاب در آنحضرت جمع آمده اند مضمون نامه اش این است **اما بعد** فان عمرو بن عثمان ذکر ان رجالا من اهل العراق و وجوه اهل الحجاز یختلفون علی الحسین علیه السلام یعنی عمرو بن عثمان از برای من خبر آورده و ذکر کرد که جماعتی از مردمان با شان عراق و روسا و بزرگان شهر مدینه خدمت امام حسین رفت و آمد می کنند و مجلسها فراهم میآورند و من ایمن نیستم یعنی میترسم که این رفت آمد از برای داعیه سلطنت و خلافت باشد اما من خود کنج کاوی کرده ام و دیده ام تا امروز حسین بن علی علیه السلام داعیه خلافت و اراده مخالفت ندارد و ایمن هم نیستم از اینکه بعدها اراده کند زیراکه اهل عراق او را بحال خود نخواهند گذاشت آنچه رای امیر در باب حسین بن علی قرار میگیرد اطلاع بدهید تا معمول دارم والسلام معویه در جواب نوشت اما بعد فقد بلغنی کتابک و فهمت ما ذکرت فیه من امر الحسین فایاک ان تعرض للحسین فی شیء و اترک حسینا ما ترکک فانا لا نرید ان نعرض له فی شیء ما وفی بیعتنا و لم ینازعنا سلطاننا فاکمن عنه ما لم یبد لک صفحته یعنی ای مروان نامه تو بمن رسید و مضمونش را فهمیدم آنچه در امر حسین نوشته بودی مطالعه کردم ای مروان دور کن خود را از معارضه با حسین در هیچکاری متعرض وی مشو او را بحال خود واگذار چنانچه من او را بحال خود واگذاشته ام اصلا میل ندارم که با وی معارضه کنم الی کنون با ما در سلطنت منازعه نکرده و بعد هم نخواهد کرد و تعدی تو خود را از او پنهان کن و در رو مشو که مبادا از او صدمه بتو رسد والسلام عرض میکنم معویه عارف بود و میدانست که امام حسین غیرت و حمیت آنحضرت را دیده و سنجیده بود شجاعت و غضب آنسرور را شنیده و پسندیده بود انقدر از حضرت امام حسن پروا نداشت که از حسین بن فاطمه هم داشت روزی در حضورش خطیب خطبه خواند حسنین علیهما السلام تشریف داشتند خطیب از سعادت بی نصیب در حضور شهزادگان دنیا و آخرت مدح آل امیه کرد و رفته رفته سزا شاه اولیا بگوید که فی الفور مظهر غیرت خدا جناب سید الشهدا علیه السلام با شمشیر ذوالفقار منبر او و خطیب را چهار پاره کرد بدیه جان نقد ای غیرت و شجاعت این بود که معاویه مروان را نصیحت کرد از معارضه با حضرت معهذا دو سه مرتبه مروان با حضرت روبرو شد و دید از حضرت آنچه را که دید یعنی مروان در منبر بود که امام علیه السلام از منبرش کشید عمامه بگردنش پیچیده و در میان کوچه با حضرت مصادفه نمود حضرت گریبانش را گرفت بزمین کوبید معاویه شنید بروی خود نیاورد به پسرش یزید وصیت کرد که مبادا با حسین مشاجره و منازعه کنی که او از پیغمبر خدا حظ عظیم دارد از تو راضی نیستم که با وی بدسلوکی کنی حاصل آن که شاه دریا دل همیشه ملازم غیرت و شجاعت خود بود و کسی را جرئت و یارای آن نبود که بحضرت خصومت نماید و یا ناسزا بگوید که سزایش را نه بیند ❊ ولیکن چو اختر زبونی کند ❊ شغال شیری فزونی کند ای روزگار چه کردی با هیچو شخص بزرگوار با غیرت و نفس با همتی ای شیعیان بزرگوار بود که ابن زیاد حرامزاده ناسزا گفت و یزید پلید دشنام داد و در روز عاشورا از اطراف شماتت میکردند و ناسزا می گفتند اما چه فایده آنوقت که ناسزا بخواهرش زینب و یا استهزا بشخص حضرت نمودند سرش بنیزه بود و در روز عاشورا که لشکر ناسزا بخود حضرت میگفتند وقتی بود که از قوت افتاده رفته بود با حالت ناتوانی در گودی قتلگاه افتاده آب میخواست میگفتند لا تذوق الماء حتی ترد الحامیة و تشرب من حمیمها چه فایده که در حال جان دادن بود و الا که را یارای جسارت در حضور مبارکش بود ولی با کمال ضعف و ناتوانی و مظلومیت میفرمود من بجهنم نمیروم و از حمیم وی نمی نوشم بلکه خدمت جدم پیغمبر خدا میرسم و شکایت از شما میکنم که یا رسول الله قتلنی فلان و فلان قال السید فی اللهوف فغضبوا باجمعهم چون سیاه رو سیاه این سخن از آن پاره بدن شنیدند تمام بغضب در آمدند گوئیا بر سر وی هجوم آوردند هر که هر چه در دست داشت بر آنحضرت میزد گویا خدا رحم را از دلهای ایشان نزع کرده بود و آنحضرت در آنوقت فریاد میکرد و اجداه و امحمداه و اباالقاسماه و اابتاه و اعلیاه چون کسی بفریادش نمیرسید میفرمود و اغوثاه و اقلة ناصراه الا لعنة الله علی الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

از اخبار صحیحه و آثار صریحه مفهوم و مستفاد میشود که چون ظلم و اعتساف معویه از حد گذشت و شیعیان علی و محبان از اهل و لا را قلع و قمع نمود کار بانیکه باقی ماندگان از شیعیان بجان و کارد شان باستخوان رسید تظلم و دادخواهی از نور دیده رسالت پناهی خامس آل عبا خواستند دل نازنین حضرت امام از افعال معاویه پرخون شده بود و در بعضی از مجالس تنگی از جور آن طاغی باغی میفرمود خفیه نگارها همه اخبارها را برای معویه روزنامه میدادند از جمله مروان حاکم مدینه نوشت بمعویه که من میترسم پسر فاطمه داعیه خلافت از جا برخیزد و رایت مخالفت برافرازد معویه مروان را توبیخ کرد و نهی از معارضه با سید الشهدا نمود و بعد خود نامه خدمت عزیز فاطمه علیها سلام نوشت چنانچه **شیخ کشی** علیه الرحمه روایت میفرماید باین مضمون اما بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کانت حقا فقد اظنک ترکتها رغبة عنها فلعمر الله ان من اعطی الله عهده و میثاقه لجدیر بالوفاء و ان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک اعزل الناس لذلک و عظ نفسک واذکر بعهد الله اوف فانک متی تنکرنی انکرک و متی تکدنی اکدک فاتق شق عصا هذه الامة مضمون آنکه یا حسین اخبار و اموری چند از تو بمن رسید اگر راست خبر آورده اند گمان دارم ترک کرده و دیگر پیرامون آنها نگردی بخدا قسم کسی که با خدا عهدی بسته و میثاقی بمیان آورد سزاوار است بر اینکه وفا بعهد خود نماید و اگر این اخبار اراجیف باطل بوده تو عزیزترین مردم بوده بجهة وفا بعهد پس کرده ای حسین قدری خود را موعظه کن و متذکر باش عهدیکه با خدا بسته وفا کن چه که چون تو منکر من باشی من هم تو را انکار خواهم کرد اگر تو با من کید کنی منهم با تو کید خواهم کرد عاقبت اندیشه چه برمیخیزد بپرهیز از شکست عصا مسلمین که استاد دست تو نفتنه افتند تو که ایمردم برشناخته و آزموده لهذا از جان خود و دین خود بترس نظری بحال امت جدت نما مبادا اشقیا ترا گول زنند و بکاری وادارند که عاقبت نداشته باشد و لا یستخفنک السفهاء الذین لا یعلمون یعنی خلاف از خانواده شما بیرون رفته دیگر دست و پا مزن و مطالبه حق خود منما که عاقبت کشته خواهی شد چون نامه معویه بفرزند فاطمه رسید و از مضمونش مطلع گردید در جواب مرقوم داشت **اما بعد** فقد بلغنی کتابک تذکر انه قد بلغک عنی امور انت لی عنها راغب و انا بغیرها عندک جدیر ای معویه نامه تو بمن رسید نوشته بودی که از من بسوی تو اموری چند رسیده و تو مرا از آنها دور میدانی و من بغیر آنها نزد تو سزاوارم بلی کسی باب حسنات را برروی احدی بغیر از خداوند باز نمی کند و نمی بندد اینکه نوشته بودی از من خبرها بتو رسیده این نیست مگر آنکه ملاقات کرده ترا نمامین و سخن چینان زاکه در روی زمین راه میروند مگر از برای بهانه بر هم زدن بدان که من الی کنون خیال حرب و بنای مخالفت و مخاصمت با تو نداشته ام بخدا قسم از ترک اینکار از خدا میترسم گمان میبرم خدا راضی باشد و از تو هم معذرت نمیخواهم نه از تو و نه از دوستان تو که قاسطین و ملحدین جنود ظلم و احزاب شیاطین اند الست القاتل حجرا اخا کنده و المصلین العابدین آیا تو قاتل حجر بن عدی کندی نیستی و نکشتی نمازگذارندگان و عباد شب زنده داران زهاد را الذین کانوا ینکرون الظلم و یستعظمون البدع کشتی آن عباد و زهاد را که انکار ظلم و ستم میکردند و بدعت را از بزرگ میشمردند قتلتهم ظلما و عدوانا مؤلف عرض میکند مراد حضرت این بود که اگر برادرم حسن با تو عهدی بست و در باب خلافت صلح نمود و من هم عهد برادرم را امضا نمودم آن عهد مشروط بچند شروط بود که تو هیچیک از آن شروط عمل نمودی و اذا انتفی الشرط انتفی المشروط چون تو بشرایط عمل ننمودی عهد باطل و مصالحه شرطیه هم برهم میخورد از جمله سب نکردن شاه اولیا بود بر بنابر تو و اتباع تو که از سب و ناسزا و بهتان و افترا در حق شاه اولیا کمال جد و جهد داریده و از جمله اجزا صلوة جمعه میشماریدو دیگر آنکه ایذا و اذیت شیعیان ما ننمائی این شرط را هم بعمل نیاوردی آنچه از دوستان ما که در دل مهر ما را داشتند همه را اذیت و نابود نمودی عباد و زهاد را فنا کردی حجر بن عدی را با اصحاب او بقتل رسانیدی و عمرو بن حمق خزاعی را که صحابی خاص پیغمبر خدا و عبد صالح خدا بود کشتی آیا تو نیستی قاتل عمرو بن حمق صاحب رسول الله الذی ابلته العبادة فنحل جسمه و صفرت لونه بعد ما امنته و اعطیته من عهود الله و مواثیقه کثرت عبادت آن بنده صالح خدا را که جسم شریفش از کثرت ریاضت نحیل و نحیف گشته بود و رنگش از بیداری شب زرد و ضعیف شده بود او را امان دادی و عهد و میثاق بستی که اذیت و آزارش نکنی لو اعطیته طائرا لنزل الیک من راس الجبل چنان او را بعهد و میثاق مطمئن کردی که اگر بهمین عهد مرغی را امان داده بودی هر آینه از قله کوه سرازیر شده نزد تو می آمد پس از خدا نترسیدی او را کشتی و عهد خود را خوار شمردی الکنون مرا موعظه میکنی که عهدشکن نباشم خود ناگرفته پند مده پند دیگران قرار و عهد نکرده بودی که شیعیان را خوار و آزار ندهی چرا عهد را شکستی او لست المدعی زیاد بن سمیة المولود علی فراش عبید ثقیف ای معویه زیاد بن سمیه آن زن هر جای غلامی از بنی ثقیف متولد شده او را ادعا کردی و گمان بردی که پسر پدرت است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده الولد للفراش بچه حکم دنیا کی را قوت و شوکت دادی ثم سلطته علی العراقین یقطع ایدی المسلمین و ارجلهم و یسمل اعینهم و یصلبهم علی جذوع النخل سلطنت کوفه و حکومت بصره را بآن ناپاک سفاک دادی و مامور ساختی که بر محبان و شیعیان ما جفا کند دست ما پرستان را ببرد و پای راهنمای ایشان را قطع کند چشم خدا بینشان را بکند و جسد بی جسد شان را برهنه بردار و بر شاخه اشجار بیاویزد کانک لست من هذه الامة و لیسوا منک کارهائی کردی و ظلمها نمودی که گویا تو خود از این امت نیستی و این امت هم از جنس تو نیستند او لست صاحب الحضرمیین الذین کتب فیهم ابن سمیة انهم علی دین علی خلاف دیگر تو معویه نوشتی آن کسیکه زیاد بن سمیه تو در باره مومنین حضرمیین نوشت که این سلسله سلیله محب علی و آل علی هستند تو در جواب نوشتی که ای زیاد در هر جا که ایشان را یافتی باید بقتل برسانی پس زیاد بد بنیاد آن شیعیان نیکو نهاد را کشت و مثله کرد ای پسر هند جگرخوار دین جدم علی همان دینی است که با پدرت ابوسفیان جنگ کرد نا آخر تو بواسطه هم ...

مسلمانی باینجا نشسته که تخت سلطنت باشد اگر باسم بی مسما پدرت
ظاهر اسلام اختیار میکرد نه از آینه در همان اوقات تو و پدرت بت پرستی
پدرم از جمله در کی رفتها بودی غلط دیگر که کردی این بود نوشتی
اکر تمت تکرنی وان اکدک تکدنی اگر ترا مکر شوم مکر من خواهی شد
اگر کید و مکر کنم با تو تو نیز با من مکر خواهی کرد بکن هر چه میخواهی امید دارم
که کید و مکر تو بمن ضرر نرساند و بخودت راجع شود و با حدی نرسد
زیرا تو مرکب جهل خود نشسته و عهدیکه با ما بستی در شکستن حریص گشته
پس منویسی که من نقض عهد میکنم و لعمری ما وفیت بشرط و لقد نقضت
عهدک بقتلک هولاء النفر الذین قتلتهم بعد الصلح والایمان والعهود و
المواثیق بجان خودم که تو هیچیک از عهود خود وفا نکردی آن وقت عهد
شکستی و میثاق را از میان برانداختی که آن چند نفر از اعزه مومنین را
بقتل رسانیدی آن بیچارگان با تو معامله نداشتند جرم شان آن بود
ذکر فضایل ما میکردند بنجه ایشان را کشتی فابشر یا معویه بالقصاص
واستیقن بالحساب آخر این خانه را خدائی هست روز حسابی هست قصاص
قیامتی هست خدا را کتابی هست که نقیر و قطمیر در آن ثبت است خدا
فراموش کار نیست ترا خواهد گرفت و انتقام خون دوستان علی را از تو
خواهد کشید خطای بزرگ تو اینست که واخذک الناس ببیعة ابنک
غلام حدث یشرب الخمر و یلعب بالکلاب بیعت گرفتی از برای پسر خلف
جانی خود که جوان است و لیاقت هیچ امری ندارد کارش شراب خوردن
و با سگ بازی کردن است بر که ترا بر این کار واداشت که پسر سر خود را
خلیفه و جانشین خود سازی مقصودی نداشته مگر آنکه آبروی ترا ببرد
و خسران ابدی تو را مستلا سازد و در میان رعیت اغتشاش اندازد
و تو شنیدی مقالات آن سفیه جاهل را که مغیرة بن شعبه باشد و گول سخنان
آن مرد و را خوردی و در پی انجام کار ولیعهدی یزید بر آمدی دروغ تقوی را
از میان بردی والسلام چون نامه موعظت علامه حضرت بمعویه رسید
و از مضمونش مطلع گردید بر آشفت و گفت لقد کان فی نفسه ضب ما شعرت
یعنی در جان این مرد یک سوسماریست که خودش خبر ندارد یزید پلید نامه
حضرت را برداشت و خواند او نیز بغضب در آمد گفت ای پدر جواب تیغ
آبدار است نمی سوزانی و بجای خودش نمی نشانی یا امیرالمومنین احسن
جوابا تصغر الیه نفسه و تذکر اباه جوابی سخت بنویسید که او در پیش نفس خود
خوار کند بلکه در آتش نار فحش و دشنام بیندیش دیگر یا امیرالمومنین اینگونه
انه نکارد معویه ساکت بود که در این اثنا عبدالله پسر عمرو عاص از در
بارگاه وارد شد معویه گفت یا عبدالله ما رایت ما کتب به الحسین ای
عبدالله نامه حسین را نخوانی ببینی با چه نوشته عبدالله گفت و ما هو یعنی

چه نوشته

چه نوشته معاویه کاغذ را بعبدالله داد عبدالله خواند محض خوش آمد معاویه گفت
و ما یمنعک ان تجیبه بما یصغر الیه نفسه یا امیرالمومنین شما را چه واداشته
که جواب سخت باین مرد نمینویسی که پیش خود خجالت بکشد یزید گفت بارک الله
من کیف رایت رائی یا امیرالمومنین رای من چطور است من نیز چنین
گفتم معویه از کلام یزید خندید بعبدالله گفت پسرم مثل رای تو سخن گفت عبدالله
گفت صواب گفته معویه گفت چنین نیست فقد اخطأتما هر دو شما خطا
و غلط کردید وما عسیت ان اعیب حسینا والله ما اری للعیب فیه موضعا
من میخواهم عیب جوئی از حسین کنم و در او هم قسم بذات الله عیبی نمی بینم
در همه افعال حسنه است و در همه صفات شایسته

مدیحه

اخلاق او مهذب و افعال او جمیل — اوصاف او متین و آیات او مبین
خو رش همه رشید و عزمش همه وجیه — قولش همه مسلم و رایش همه رزین
دیباچه معالی و تاریخ مکرمت — گنجینه معانی دارای داد و دین
عنوان عقل و دانش فهرست فال فر — منشور ملک و ملت طغرای دور من

فی الواقع تعریف آنست که دشمن در حق وی کند الفضل ما شهدت بها الاعداء
مرحوم شیخ جعفر در خصائص میفرماید که دوست و دشمن حضرت امام حسین را
تعریف و توصیف نموده خداوند تعالی مدح و ثنایش کرده و رسول خدا تعریفها
نموده علی المرتضی صلوات الله علیه ثناها فرموده معویه در اهتمام و در مقامات
دیگر تعریف ها کرده و شمر تعریف کرده خولی تعریف کرده و سنان تعریف کرده
ابن زیاد و ابن سعد و یزید تعریف و تمجید کرده و اینکه شمر در محضر ابن زیاد که گفت
پر کن رکاب مرا از طلا و نقره انی قتلت سید الحجبا الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

اهل خبر و سیر منویسند که چون معویه با عزم تمام و قوت تام بنای ولیعهدی
یزید گذارد نامه بمروان حاکم مدینه نوشت و او را امر کرد تا از اشراف و اعیان
مدینه در باب ولیعهدی یزید گفتگو کند و بیعت بگیرد و از برای عبدالله پسر عمر بن
الخطاب صد هزار درهم فرستاد چون میدانست عبدالله پول دوست است
خواست تالیف قلب نماید و بدراهم معدوده بمانید چون آن دراهم بعبدالله رسید
گرفت حرز جان کرد و چون مروان بیعت خواست عبدالله بن عمر گفت انی
کبرت و رقت و منی لا ابایع بهذا الفتیر بالمال بل هو اغلی ثمنا یعنی ای مروان
من مرد پیر سالخورده ام و از جمله شیخان روزگارم و محل اعتبار مردمم دینم
من باین چیزی پولها خرید و فروش نمیشود قیمتش زیادتر است اگر جواب
تصدیق ولیعهدی یزید کنم قدری فریدکن **بعد** مروان با عبدالرحمن
پسر ابوبکر این واقعه در میان آورد و از او بیعت خواست این امر بر پسر ابوبکر
گران آمد گفت ایک و معاویه تعنی ضلال تو و معویه هر دو در تیه ضلالت گرفتار

بیکی

یکی با دشما هر دو بزندان برد وما یزید معویه الا ان یتمثل برسم القیاصر
والاکاسرة من وضع السلطنة فی الاولاد معویه هیچ خیالی ندارد الا
آنکه با آداب پادشاهان قیصر و برسوم سلاطین کسری عمل نماید و عهد
و رسم ایشان را در وضع سلطنت میان اولاد تجدید نماید و هو بدعة
فی الاسلام و حال آنکه آن رسوم را پیغمبر خدا برانداخت این کار در اسلام
بدعت است و مبتدع در ضلالت فان ابابکر و عمر کانا خلیفتین و لم
یجعلا الخلافة لارشد من اولادهما مع وجودهما بدرستیکه ابوبکر و عمر
دو جانشین پیغمبر بودند هر دو سلطنت و قدرت داشتند با آنکه اولاد
رشید داشتند خلافت و سلطنت را بعد از خود باولاد خود نگذاشتند
و هو مفقود من معویه معویه که رشادت از اولاد او مفقود است میخواهد
پسرک خود را که یزید شرابخوار ملازم لهو و قمار است امیر و رئیس مومنان
و مسلمانان قرار بدهد — شرم نداری تو که از ابلهی
تیغ نبی در کف شیطان دهی — بر سر او نام سلیمان منه
زیر نگین بیضه شیطان منه — الحاصل مروان از عبدالرحمن و بیعت
او مایوس شد با عایشه این واقعه در میان آورد او نیز جواب تند و تیز داد
از وی نیز محروم گشت با عبدالله زبیر این حکایت گفت از وی هم ابا جست
و بیعت خواست عبدالله زبیر هم تمکین نمود پس با خامس آل عبا جناب
سید الشهدا علیه السلام این داستان بمیان آورد آنسرور جواب عتاب
آمیز داد و فصلی چند در قبایح احوال یزید بیان فرمود و او لیاقت خود را
ثابت نمود و حقیقت خود را ذکر فرمود چنانچه در روز عالم سوز عاشورا در
مقابل صد هزار لشکر فرمود الا و ان الدعی بن الدعی قد رکزنی بین
السلة والذلة هیهات منا الذلة یعنی حرامزاده پسر حرامزاده عبیدالله
مرا مخیر کرده میان دو کار میان کشته شدن و بیعت با یزید کردن
هیهات که من زیر بار این ذلت بروم و با یزید فاسق شرابخوار بیعت
کنم مردم اگر مرا نمی شناسید بشناسید انا الحسین بن علی بن ابیطالب
البدر بارض العرب — وان من اعجب عجب العجب ان یطلب
الادعیاء میراث النبی زیر بار بیعت نرفت تا آنکه سرش را بریدند از برای
یزید ظالم بردند و آن ولد الزنا از روی استهزا سخنانی گفت که در مقام
خود عرض خواهد شد انشاء الله تعالی

در شایستگی امر خطیر سلطنت و جهانداری

ملوک سایه آفریدگار عرششانه میباشند که بی آفتاب عدالتشان عرصه عالم
منور نشود حکم سلاطین عادل بر جان و مال آدمیان جاریست لهذا پادشاه
باید وفادار باشد نه جفاکار با رعیت مهر بورزد نه قهر سلطنت و خلافت
از جمعی نکو باشد که بشرف نسب و فضیلت ادب و بزرگ زادگی و استعداد امر

باشند

باشند از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاک غیر از فساد و تباهی
نزاید بزرگان گفته اند **قطعه**
ز بوم شوم توقع مدار یمن همای — طمع مدار که گنجشک فعل باز کند
چنین که پایه مفسد در اشد عجب — که دست فتنه بهر جانبی دراز کند
بی تمیز منصب جهانداری و عمل شهریاری منزلتی است بزرگ هر
بی مایه را لایق نیست که این پایه را باو دهند و کلاه سروری بر سر هر ناکس نهند
حکایت کنند وقتی در میان مرغان گفتگو شد که ما را امیری
و پیشوائی باید تا در سوانح امور بوی رجوع نمائیم پس مجلس مشورت
فراهم آوردند اعیان و اکابر هر صنفی از اصناف مرغان حاضر شدند
چه اگر جز آن باشد اجماع حاصل نشود و بی اجماع این امر صورت نبندد
و چون تمام اکابر و اشراف طیور در آن محضر حضور آوردند هر یک از
ایشان قلم امارت بنام یکی از طیور می کشیدند و دیگران بحجت و برهان
در بطلان آن میکوشیدند تا نوبت بوم رسید جمعی متفق شدند که
باید او را امیر گردانند و زمام اختیار در کف کفایت او دهند جمعی دیگر
نیز او را رد کردند بالاخره میانشان آتش فتنه بالا گرفت و سخن
از حد اعتدال بخصومت و جدال کشید بعضی بهواداری بوم لوای
تعصب برافراشتند و برخی دیگر سنگ تفرقه در معرکه میانداختند یکی
از اکابر مرغان گفت این چه فکر فاسد و سودای محالست بوم شوم را
با منصب حکومت و ایالت چه نسبت و آن زشت دیدار را با زینت
اختیار و اقتدار چکار **بیت** ز بوم شوم توقع مدار ظل همای
روا مدار که گنجشک فعل باز کند — باز بلند پرواز که با نسر طایر در بلندی
مرتبه لاف برابری میزند چرا امیر نباشد **و طاوس** زیبا جبین
رعنا صورت را که بوستان زیب و جمال بزینت پر و بال خود می آراست
میگردد چه شده **و همای** همایون فال که سایه دولتش او
تاج افتخار بر فرق سلاطین نامدار نهد کجاست
دولت از فر همایون طلب و سایه او — زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود
عقاب با فر و شکوه که عقبات کوه با شکوه از صدای بال
اقبال و جناح با نجاحش در لرزه افتد چرا امیر نیست که امیر و سلطان
باز مره مرغان باشد اگر تمامی طیور هلاک شوند و ضعیف و شکسته بال و
مفقود الاثر گردند خوشتر است از آنکه بوم شوم امیر ایشان باشد و ننگ
متابعت آن میشوم و عار مطاوعت او را بخود راه دهند او را با وجود
منظری کریه و عقلی قاصر و بصفت نخوت و تکبر متصف است چگونه امیر
میتوان کرد علاوه بر آن از جمال روز که بنص آیه وجعلنا النهار
معاشا که سرمایه بازار معیشتست محجوب باشد و از نور خورشید جهان

آرای

ارای که پیرایه وجعلنا سراجا وهاجا چراغ جهانتاب و شمع عالم افروزاست محروم گشته دشوار تر آنکه حاجت و شدت وخفت بروی غالب است و تهتک و سبکباری از افعال وی ظاهر غدار بی سیرت است که اغماز را نشاید معایب و بغایت و قبایح او به نهایت است مبادا که شما این کار را اختیار کنید و اورا بر سریر سلطنت نشانید که هر گاه افسر شاهی بفرق نامیمون وی رسد بی شبهه سپهر ستیزه کار سنگ ادبار بر آن خود زده هر وقت پایه تخت بپای نامبارک او سوده شد گرد اثر آتش غضب را خواهد ریخت بجهة آنکه طینت او ناپاک و گوهر او ناقابلیت است شما را امیری امین و سلطانی با وقار و مکین باید که بر عقل و درایت و ذهن و کفایت او اعتماد کلی داشته باشید تا هر مهمی داشته باشید برای صایب و کفایت شود والا نه هر کاو و گوهر دهد شب چراغ نه هر بحر مرجان نه هر نی شکر باز شعور و فراست مرغان که از برای خود امیری کافی و کاردان و سلطانی با خرد جوز ده دان میخواهند تا سر بمطاوعت و متابعت وی در آیند و از او تمکین کنند و از احوال بنی نوع انسان با وجود بودن اشرف و افضل و اعلم و اشجع و اورع و ازهد و اتقی و اعلی از تمام افراد انسان چند تن از غولان بیابان دم بیابان از خود امیر ساختند تمیمی بدوی عدوی اموی را اطاعت کرده از شخص مکی مدنی قرشی هاشمی عربی محمدی دست برداشتند با آنکه صادق و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در باره اش فرموده علی اسبقکم اعلمکم اورعکم افضلکم اشجعکم اعلمکم احلمکم اتقیکم اعدلکم اولکم مولاکم اعلی العلی حکما اروی الندی کرما اسنی الناس سنا تا گمیان مدایح پیغمبر و سفارش آن سرور را گوش نکردند و وصیت پاکیزه منظر فراموش کردند پیرامون جستند ولام لکع و اکوع و نعثل را نام کردند از ظل هما محترز و مجتنب شدند و در بوم شوم گردیدند

لمه کن که شاهان بیدار بخت | به بیگانگی تاج دادند و تخت
چه داماد نفس و پسر عم بود | همان گو بیابی که مسلم بود
خلافت ابا مرد روشن روان | بنی کی گذارد بدیگر کسان
ز الطاف این ناکسان در گذر | که هرگز مغیلان نیارد شکر

پس با بودن نوباوه باغ زهرا سبز پوش گلشن آل عبا معویه طاغیه پسر شارب خمر خود را بولیعهدی بجای خود نشانید و مردم آفاق را از این ... بالا ایطاق کشانید با آنکه شهباز بلند پرواز اوج ولایت و همای همایون بال فضای امامت معظم مکرم منظف موقر معزز المجتبی الملک الغالب الامام حسین بن علی بن ابیطالب در مدینه با کمال وقار و سکینه موجود بود

براور نکت خلافت پادشاهی | گواه شاهیش از سر با بیهی
جهان مهمان سرا و میهمانش | طفیل آفرینش گرد خوانش
کلامش نایب وحی الهی | بدوزیور سریر پادشاهی
کسی کاین همایون سر نشیند | ببالادست اسکندر نشیند
فلک در حظیره اش جائی نهد پا | که هست از منبرش صد پایه بالا

حاصل جغدان کوفه و شام بوم شوم خون آشام را که نزد باشد ز خود امیر ساختند و شهباز اوج ولایت امامت را گوشه نشین ساختند بلکه بقصد قتل آن همای همایون فر شمشیر خنجر آختند بدن از گل نرم تر او را ریز ریز قطعه قطعه ساختند کذلک شهزادگان ممالک غیب و شهادت را پاره پاره کردند و آقازادگان دنیا و آخرت را قلم قلم بخاک انداختند

مثل قاسم نوجوانی ماه رخ | مثل اکبر تازه خطی شاه رخ
پیش شه در خاک و خون بسمل شدند | پایمال مرکب قاتل شدند
شاهبازان فضای کبریا | جمله می گفتند ایقوم دغا
این خراب آباد در چشم شماست | ورنه مارا ساعد شه باز جاست
من نخواهم ماند اینجا میروم | سوی شاهنشاه راجع میشوم
ای سپاه کوفه من شهزاده ام | اندرین وادی غریب افتاده ام
من نمیخواهم عراق و شام را | دیدن این خلق خون آشام را
جای من در بارگاه شه بود | دیده ام ناظر بنور الله بود
جغد کان گویند حیلت میکنند | تا ز خانمانمان جان برکنند
مشنوید و تیر باریدش همه | در پر پیکان گذاریدش همه
اکبرش را نیزه بر پیکر زنید | اصغرش را تیر بر حنجر نهید
تا چکد خون از پر و از بال او | آسمان خون گرید از احوال او

بیعت گرفتن معویه از اعیان شهر شام بجهة یزید

سلطان عادل را در نزد خدا تقرب بسیار است و مقام بسیار بلند است از عمر پادشاه که در دادگستری و رعیت پروری گذرد با شصت سال طاعت و عبادت برابر گرفته اند بر خلاف پادشاه ظالم و ستمکار که از عدم کفایت و وجود جهالت کاری بنا مینهد و عملی مجری میدارد که ابدالدهر شومی آن عمل باعث پریشانی رعیت میگردد و جزای وی عاید آن سلطان جابر میشود گرد بلائی که باسلام جست از عمل زاده سفیان نشست کو پسر خویش یزید پلید گرد خلیفه بسیاه و سفید از آن محبتی که معویه به پسر خود داشت در پی آن بر آمد که در دوران حیوة خود ولیعهد سازد چنانچه در مجالس سابق معروض افتاد چون آن خام کار جبار عزم خود را جزم نمود ضحاک بن قیس را که داروغه شام بود پیش خواست و گفت در این ایام از دحام طبقات

انام از خاص و عام در شهر شام از سایر اوقات بیشتر است مخصوصا مشاهیر آفاق از شام و عراق در پای تخت حضور دارند بهتر آنکه فردا مجلسی بیارائیم در حضور معاریف رجال و اعیان دولت یزید را ولیعهد نمائیم و از ایشان بیعت خواهیم و هر زمان که من در وصف یزید سخن گفتم تو باید بتصدیق قول من نمائی و بگوئی خلافت لایق خلیفه بغیر از امیرزاده کسی سزاوار نیست هر که سر از کمند بیعت بکشد یا از این امر کند قتل او واجب است و حرض الناس علی المطاوعة و بایع طائعا حتی یتبعوک و ینتظم الامر مردم را ترغیب و تحریص بر بیعت با یزید و مطاوعت بنما و خود از روی طوع و رغبت اول برخیز و در بیعت سبقت کن تا این کار منتظم و این امر منسلم گردد ضحاک ناپاک انگشت قبول بدیده نهاد و بهمین خیال فاسد و سودای کاسد شب را بروز آورد و نه فلما اصبح و انعقد المجلس همینکه صبح طالع شد مجلس شوم فراهم آمد مشاهیر شام و جماهیر عراق و تمامی بزرگان آفاق که اهل غدر و نفاق بودند در بارگاه معاویه حاضر آمدند هر یک بجای خود قرار گرفتند تخت ولیعهدی یزید را نیز گذاردند و آن کلب بن کلب بر کرسی خود قرار گرفت

وصف

برخ زردش ز هر جانب نشان آبله | پشه خاکی نشسته بر نجاست در گمان
بینیش چون ناودان ضربت زخمی زده | مثل او هرگز ندیدم هیچ کافر در جهان
چشم خیره خشم چیره روی تیره خوی زشت | رخ کره نخوت فره صورت زره قامت کمان

در آن اثنا معویه علیه الهاویه از جا برخاست ایستاده خطبه خواند حمد خدا و ثنای مصطفی نمود بعد فصلی در بیان وجوب اولوا الامر و اطاعت او بر زبان آورد و استدلال با آیت و روایت نمود تا آنکه کلام خود را منتهی بتعریف و توصیف پسرش کرد که اوصاف حمیده او از حد برون و از شماره افزونست علم دارد حلم دارد شجاعت دارد سخاوت دارد و حال آنکه هیچیک این صفات ندارد حاصل الکلام رسانید باینکه او امروز سزاوار خلافت و سلطنت است و غیر او نه فقام ضحاک و هو شحنة دمشق یومئذ ضحاک ناپاک بیباک چالاک از جا جست در آن ایام مبسوط الید شام بود گفت ایها الامیر وصلت الی المقصود آفرین بر رای جهان بین امیر المؤمنین که بمقصود رسید و جمال مطلوب در آئینه مراد دیدی فلا تجاوز فان الله بر حیوتک بابلی از این امر مگذر و در عهده تعویق مینداز که روزگار خاین و غدار است لا یستمر الزمان علی حالة واحدة روزگار بیک نسق باقی نمیماند نظر در عواقب امور داشتن و تدبیر عمارت امارت کوشیدن از شیم صاحبان عقل و ذوی النهی است چون بعد از امیر زمان لابد مردمان را امیری صاحب تدبیری باید که در سایه

عدل و احسان او در امن و امان باشند دین و دنیاشان معمور و دست تعدی از ایشان دور باشد چه که رعیت امانت و ودیعت حضرت احدیت اند و خیر خفی حال یزید و فور حلمه و تبلیغ علمه و تسلط فی سخاه و ایمانه و تقویه کجا مثل یزید امیری میتوان یافت حالی بر احدی مخفی نیست علم و حلم و لطف و سخاوت و ایمان و تقوی همه چیز دارد ثانی اثنین او فلان باشد در شرارت از او تر باشد چون بپوشند برخری زربفت لمن انکار او که خر باشد

عاقبت گرگ زاده گرگ شود | گرچه با آدمی بزرگ شود
خر عیسی اگر بمکه رود | چو بیاید هنوز خر باشد

فاجعله ولیعهدک و الخلیفة بعدک این تخم ناپاک را خلیفه و ولیعهد خود ساز تا بعد از تو فریادرس ناس و مونس اساس باشد پناه درماندگان و ملاذ بیچارگان باشد بندگان خدا در مهد امن و امان آسوده و راحت باشند هنوز کلام ضحاک تمام نشده بود که **سعید بن العاص** از جا برخاست گفت ایها الامیر بر هیچ بصیری مخفی و پوشیده نیست که یزید وحید عصر و فرید دهر خود است غنی لا یخیب من رجاه و امیر لا یضمحل من کان یکفیه طلاله ما و آه مذکور بالسخاوة موصوف بالشجاعة مشهور بالعدل و حسن السیاسة لیس له قرین و لا نظیر انقدر آن تخم ناسیم العدد را تعریف کرد که بسبک بی گفت به به نعم الخلف للامیر پسر از همه فخر از پدر باشد و لیک فخر تو تا بقیامت ز همین گره خرا معویه گفت احسنت یا ابا امیه خوش گفتی و در مقال سبقتی راست گفتی از تعریف چیزی باقی نگذاردی **حصین بن المنیر السکونی** از جا برخاست گفت ای امیر قسم بذات پاک ایزد دکتا که منت الهی عزا و که اگر از دنیا رفتی و یزید را امیر مسلمانان نساختی فقد ضیعت امة محمد المصطفی صلی الله علیه و آله هر آینه امت خاتم انبیا را ضایع گذاشتی و ظلم در حق رعیت کردی معویه مزخرفات و جزافات کلام بی دینان شنید روکرد باحنف بن قیس گفت لم لا تتکلم انت شما چرا حرف نمیزنید ساکت و صامت نشسته اید احنف گفت چه عرض کنم انت اعرف بیزید معرفت شما خود بحال پسرتان یزید از همه بیشتر است هر الکس خویش را بهتر شناسد اگر میدانید این جمله تعریف حقیقت راست گفته اند و ترا استهزاء و ریشخند نکرده اند و خلافت یزید مقرون برضای الهی است و مستلزم آسودگی امت و ملت است لازم مشورت نیست لکن این کار را والا فلا تعط زمام المسلمین و امة خاتم النبیین بید من هو خلاف ذلک و صفوه اگر این نخوتیت که تعریف کردند بلکه بعکس است البته زمام مهام امت حضرت خیر الانام را بدست غیر که مخالف تعریف دنیاپرستان است مده گفت راست گفتی یا ابا بحر جزاک الله خیرا

اینها که هرچه گفتند صدق و صواب بود از حق نباید گذشت یزید دارای صفات حمیده و خصایص پسندیده است خلافت او مقرون برضای الهی است پس آن ناکس رو کرد باهل مجلس گفت برخیزید با پسرم بیعت کنید و چراغ دوده مرا روشن نمائید فقام الحاضرون وبایعوه تمام حضار برخواستند با یزید بیعت کردند **فی الواقع** همان روز سلطان دنیا و دین حضرت امام حسین را کشتند و عیالش را اسیر کردند شیطان در آن روز خوشحالیها کرد کما انکه در روز خلافت اولی خوشحالی کرد آه همان روز سلطنت از آل پیغمبر و علی خالی شد گویا رسول خدا اینهمه زحمتها از برای بنی امیه کشیده بود که آنها سر تخت بنشینند سر اولاد پیغمبر را ببرند و در پای تخت وی جا دهند پسر دلگیرش را در غل و زنجیر بکشند و عیالات رسول خدا را مثل اسیران دیلم و کابل بی حجاب و نقاب در مجالس و محافل ببرند

زنت امية حرب ثم مروان   منابرها لهم فيهن سلطان
واضيعة الدين اذ قد حل ساحته   من بعد ذي الوحي خنار وشوان
والجت حسنا للصلح من مضض   وجحفت بحسين وهو ظمآن

انقد دلم از برای این حرف میسوزد که کار را اشرار بر اولاد پیغمبر تنگ کرفته مثل امام بیماری از یزید درخواست کرد آیا اذن میدهی من که دو کلمه حرف بزنم گفت بگو اما هذیان و پریشان مگو فرمود در همچو مجلسی مثل منی پریشان نمیگوید میخواستم بگویم ما ظنك برسول الله لو رآنا على تلك الحالة الباقی در موقع خود بعون الله ذکر خواهد شد

ظلمها و شنایع اعمال یزید در زمان سلطنت خود

ابتدا حیازت و تصرف بنی امیه خلافت و سلطنت ظاهریه صوری بعد از هلاک عمر بن الخطاب بود در ایام شوری که عمر قبل از فوت خود بچند روز تمهید کرد که حق علی در انشوری از میان برود و بدست آل امیه بیفتد چون دید بنی امیه از سایر مردمان زیادترند بحسب ثروت و طوایف و شعبشان بیشتر است لهذا تاسیس اساس شوری کرد که بعد از وی تعیین خلیفه بمشورت و صلاح دید بنی امیه باشد و بنی امیه هم صلاح در خلافت عثمان دانستند شیطان هم ایشان را اعانت کرد حتی صار الامر الی عثمان چون عثمان گذشت خلافت بامیر مؤمنان علی علیه السلام رسید معویه مخالفت با مسلمانان کرد و خود مستقلا دعوی خلافت نمود و مطالبه خون عثمان را دست آویز کار و وسیله و حق بازار خود قرار داد و همچنین عثمان و تبعه شیطان هم متابعت معویه طاغیه کردند رسید باسلام و مسلمانی از او آنچه رسید که شرح فتنه و فساد و جنگ و عناد او در کتب و دفاتر مسطور است و بعد از شهادت شاه اولیا بابی محمد حسن مجتبی علیه السلام تجدید و خواست از آنحضرت انتقام

بکشند حضرت حسن بواسطه ضعف مسلمانان و قوت معویة بن ابی سفیان صلاح در مصالحه و مهادنه و متارکه دید قرار دادند که سلطنت مادام الحیوة در دست معاویه باشد بچند شرط اگر معاویه در زمان حضرت حسن از دنیا رفت آنگذشت سلطنت حق امام حسن و بعد از او با اولاد پیغمبر و علی باشد و اگر بودن معاویه حضرت حسن از دنیا رفت سلطنت چنانچه در دست معویه است باشد اگر او از اینعالم برود و بعد از معویه سلطنت و خلافت حق اولاد پیغمبر و علی باشد اینمصالحه باین شروط کرده شد حضرت حسن از منازعه و مقاتله آسوده در مدینه در جوار جدش بود و معویه استقلال تام و فاق التصرف کرد بآن شرایط اصلا عمل نکرد و در منابر سب و لعن شاه اولیا کرد و ناشر آنشور و هرزه و هرگفت و شیعیان علی المرتضی را کشت و نابود نمود و بعد در فکر حضرت حسن برآمد با تمهیدات زهر بحضرت خورانید و یزید را قایم مقام خود کردانید یکسره سلطنت را از آل رسول بسوی خود و اولاد خود قرار داد و یزید ولدالزنا سی و سه یا سی و هفت ساله بود که سه سال و هشت ماه سلطنت یافت و بسوی جهنم شتافت در این مدت قلیله کرد آنچه را که میخواست علاوه بر فسق و فجور و شرب خمر و ضرب طنبور و بزی کاسه و عمل کردن بطرز قیاصره رفتار نمودن مرام خوارج بپا داشتن و شرع سیدالمرسلین را از دست دادن سه حادثه بزرگ در اسلام آشکار نمود که مثل او دیگر نیاید **ترمذاب** مینویسد که یزید سه سال حکومت و سلطنت نمود سال اول جناب سیدالشهدا علیه السلام را شهید نمود و سر منور و عیال مطهرش را بنینوا و بشام روانه کردانید و در دو پیاله شراب خود را بر سر آن سرور چکانید و بچوب خیزران خود بر لب و دندان آنحضرت زد و احترامات حرمت وی نکرد و در **سال دوم** اهل مدینه را قتل و غارت نمود سه روز خون مردم آن بلده طیبه را مباح ساخت که خون مسلمانان در میان کوچها جریان داشت وجه این فعل شنیع آن شد که **واقدی** نقل میکند جماعتی از اجلا و بزرگان شهر مدینه بشام رفتند و بمحضر یزید حاضر شدند دیدند آن ملعون نجس در مجلس علی رؤس الاشهاد شراب میخورد و با ساز و آواز و مطرب و سازات چون الجماعت بمدینه مراجعت نمودند در سب و لعن یزید کوشیدند بیعت او را از خود خلع کردند و حاکم او را که در مدینه بود و عثمان ابن محمد بن ابی سفیان نام داشت اخراج کردند و گفتند وای بر اسلام و بر مسلمانی ما از نزد کسی برگشتیم که خود را امیر مسلمانان میداند و خود را صلاح دین و آئین نداند شارب الخمر تارک الصلوة را با منصب امارت مسلمانان چه کار عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه را بر خود امیر ساختند و او را بمسند حکومت نشاندند و ابن عبدالله بر منبر برآمد و گفت یا قوم ما خرجنا على یزید حتى خفنا ان نرمی بالحجارة من السماء یعنی ای مردم ما خروج بر یزید نکردیم

و از بیعت او بیرون نرفتیم مگر از خوف آنکه مبادا از آسمان بر ما سنگ بارد و از شومی خلافت با جلافت او بعذاب و بلا مبتلا شویم رجل ینکح الامهات والبنات والاخوات ویشرب الخمور ویقتل اولاد الانبیاء ای مردم چگونه راضی باسیری همچو نامرد شریری میشوید که با مادر خود زنا کرده و بکارت دخترهای خود برده و خواهرهای خود را بی سیرت کرده لاینقطع مست لایتعقل است و اولاد پیغمبر خدا را کشته و پرده حرمت آل الله را دریده

آه نه یکبار که صد بار وای   زین دغل زشت مسلمان نمای
شغل سلیمان چو بدیوان رسید   داد میان ناله بکیوان رسید
شاه مخوان آنکه همه صبح و شام   غرقه شود در قدح می تمام

حاصل الکلام آنکه تمام واقعات مردم مدینه را برای یزید خبر بردند آن پلید شقاوت بنهاد لشکری از حد زیاد بسرداری مسلم بن عقبه مری بمدینه فرستاد و بحکم برسر اهل مدینه بیچاره و عبدالله بن حنظله را کشتند شمشیر قتل بزرگ و کوچک اهل مدینه گذاشتند سه روز قتل رجال و نهب اموال و هتک عیال نمودند **مداینی** در کتاب وقعة الحرة از زهری روایت میکند که در آن قتل و غارت ده هزار زنا بعمل آمد و هزار نطفه نامشروع بسته شد و از وجوه قریش و روسا و انصار و مهاجرین و اعیان مدینه هفتصد تن کشته شده بودند و از موالی و فقرا و بیچارگان بنده و آزاد کوچک و بزرگ ده هزار نفر کشته شدند وخاض الناس فی الدماء حتی بلغ قبر رسول الله صلی الله علیه وآله وامتلات الروضة الشریفة والمسجد منه بمقدار در کوچه و بازار خون ریخته بودند که مثل سیل جاری و کشتها مانند ماهی در میان سیل خون ساری جوی خون مظلومان تا آنکه ان جوشان و خروشان رو بقبر رسول خدا آورد مسجد پیغمبر و روضه منوره انور مملو از خون بیکسان شد **مجاهد** میگوید مردم التجا بقبر رسول خدا و حجره پیغمبر و منبر میبردند والسیف یعمل فیهم دست مردم بر روضه پیغمبر و منبر بود که شمشیر بر سر ایشان فرود میآمد ناله الغوث الغوث و فریاد الامان الامان مسلمانان بر فلک بلند بود و کسی بفریاد ایشان نرسید نمیدانم در این چه حکمت است که در آن ساعت صاعقه از آسمان نبارید و باز بین القوم لعین افتد و نزد **بیت**

با چنین سنگدلیها که از این قوم آمد   اسمان سنگ نبارید زهی مستکبر

از این واقعه عجیب و بدتر همان واقعه عاشورا بود که جناب سیدالشهدا زیر شمشیر و تیر و نیزه ها تشنه بود و همی فریاد میکرد یا الله یا جداه یا ابتاه الخ کسی بفریادش نمیرسید از لطف آنحضرت دارد که طرف افغان نیا نند نمیدانم چرا از آن زمان آسمان خراب نشد در زمان سابق یک سیلی بصورت یکی از پیغمبران و پیغمبرزادگان میزدند فی الفور رعد و برق و صاعقه جستن میکرد و ابر و باد و قهر نعوذ بالله میوزید چگونه در روز عاشورا و اتم نشد عرض میکنم

آنها جز بگرداند و نفرین نمودند فاما این سلسله اولاد رحمة للعالمین بر مصائب صابر و بر نوائب شاکر و الا بیک اشاره مؤتوا تمام عالم را تهی میکردند چنانچه حضرت زین العابدین یکجا نفرین در حق انجوز یکی کرد که عرفه و هر که در او بود خراب شد هلاک شدند

در طغیان یزید زمان سلطنه باطله خود

ثقات روات آورده اند که چون پایه تخت سلطنت بپای شوم یزید منحوس رسید آبروی ایمان و آب رنگ مومنان رفت سه سال و هشت ماه این نامه سیاه سلطنت کرد سه کار بزرگ در اسلام نمود که از نمرود و شداد و فرعون ذی الاوتاد چنین عملی بروز نکرده و نخواهد کرد در **سال اول** سلطان السلاطین غیب و شهادت را کشت و سجده جوانان اورا که در روی زمین عدیل و نظیر نداشتند بخون آغشت و عیالات محترم او را که تقریبا شصت و چهار زن بودند اسیر و از شهر و دیار و بمجالس نامحرم برد کرد آنچه کرد **سال دوم** مسرف بن عقبه مری را که مسلم نام داشت از شدت اسراف در خون ریختن او را مسرف خواندند بسرداری جمعی کثیر و جمی غفیر از ارکان و شجاعان شهر شام بمدینه سید الانام فرستاد که اهل مدینه را قتل و غارت کند واحدی را باقی نگذارد والا بنی هاشم و امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین را که با ایشان و خویشان ایشان کاری نداشته باش سپرد و سفارش کرد که یا مسلم اوصیک بان لا تقصر فی تجلیل علی بن الحسین زین العابدین وتعظیمه وتکریمه علی ما یلیق بشأنه ای مسلم کوتاهی در تعظیم و تکریم علی بن الحسین منما زیرا که شنیده ام او افتاده و سر بزیر است و داعیه هیچ کاری ندارد مردم خواستند او را بخلافت بردارند قبول نکرده و در زاویه خمول نشسته مشغول عبادت و گریه است فاما انکه سر مخالفت افراشته اند مهلت نده سه روز مدینه را قتل و غارت کن احدی از سرکشان را باقی مگذار حاصل مسلم با لشکری خونخوار رو بمدینه آوردند فاقبلت عساکره کالشعلة الجوالة الرکبان والرجالة وحیث بهم المهابط والتلال کالسیل المنحدر من قلل الجبال سپاه دریا دریا آمدند بلندی و پستی اطراف و جوانب مدینه را گرفتند عاقبت الامر کار اهل مدینه زار شد در دل کار از دست شامیان شام تار گشت آن گروه بشکوه مانند اسود ضواری طرق و مجاری را سد کردند و راه را بر اهل مدینه بستند و وضعوا فیهم السیوف والخناجر والرمح والزناجر شمشیر قتل در میان آن بیچارگان نهادند با نیزه خونریز و خنجر ابدار آدمها از روزگار شان برآوردند اول عبدالله ابن حنظله را با سه پسر دیگر بقتل رسانیدند بعد سایر مردم را طعمه تیغ نمودند وعند ذلك ضاق الفضاء وترشح الجو بالدماء وارتفع الاصوات

بازمین والضوضاء واحمرّت بالنقیع ساحة الهیجاء سر سروران بود که مانند گوی غلطان و خون بیچارگان بود که مانند جوی روان شد ناله مرد و زن بر فلک بلند و افغان پیر و برنا از سپهر خضرا درگذشت کوچه بازار از خون زنان و مردان مانند جوی روان شد از هر کوچه نهری بعضی متصل گشت جوی خون وارد مسجد رسول خدا شد روضه پیغمبر مملو شد یثرب بباد رفت پیغمبر خاک شد بطحا خراب شد تمنای فلک ری زیاده از ده هزار نفس کشته شد و بیشتر از هزار زن بغخش و زنا مبتلا شدند اکثری در کوه و غار پناه بردند و اغلبی در سرداب و چاهها از ترس مختفی شدند روز سوم مسلم وارد مسجد رسول شد و دست از قتل و غارت واسراف و اتلاف کشید و جارچی ندا کرد امان از برای مطیعان امان یافتند از دست تیغه السیف مسلمانان از جا را امان آشکار شدند بعضی ملاقات مسلم آمدند اول آنها عبدالله بن ربیعه سبط یعنی دختر زاده ام سلمه خواتون زوجه رسول خدا بود مسلم بدو گفت بیعت کن با امیرالمؤمنین یزید عبدالله گفت بیعت میکنم اما بشرط عمل بکتاب خدا و سنت رسول خدا مسلم گفت چنین نیست بلکه بیعت کن که حکم حکم اوست در مال و جان و عیال و اولاد عبدالله رو ترش کرد مسلم گفت ملحد و تردید از برای چه داری بزنید گردنش را فی الفور گردنش را زدند و جسدش را بیرون مسجد رسول انداختند بعد

ابو الجهم بن حذیفه وارد شد مسلم گفت تو بودی که شام آمدی و احسان و عطای یزید دیدی چون بوطن برگشتی گفتی امیرالمؤمنین شرب خمر میکند و تار و طنبور میزند لهو و لعب اشتغال دارد با سگ و تازی لنگ بازی میکند بزنید گردنش را او را هم کشتند و جسدش را بیرون انداختند پس فرمان داد بیاورند **معقل بن سنان** اشجعی را که حلیف بنی اشجع بود آوردند در حضور گردن زدند پس امر کرد **عمرو بن عثمان** پسر خلیفه را آوردند مسلم با او گفت انت الخبیث بن الطیب تو همان خبیث دورویی که چون اهل شام را ملاقات کردی میگوئی من با شامیم و از هوا خواهانم پسر عثمان بن عفانم و قتیکه با اهل حجاز همراز میشوی میگوئی من از شمایم حکم کرد موی ریش و سبیل و پر او را کندند و او را خفت و خواری بلائی نماند که بر سرش نیاوردند عبدالملک مروان شفاعت کرد مسلم از قتل وی درگذشت سایرین که چنین دیدند قهرا سر به بیعت یزید آوردند ثم دعی بعلی بن الحسین علیهما السلام پس آن ناکس بطلب امام ربانی و شوکت صمدانی فرستاد غلام فراش را اول او باش دیدند بدرب خانه عرش آستانه حضرت آمدند

سرائی که مریخ دربان او ‌ ‌ ‌ مه و مهر گل میخ ایوان او
سرائی گلستان بی آبرو ‌ ‌ ‌ نوشته بخاک درش عبده

حضرت را خواستند مخدرات حرم و اهالی محترم ضجه و عجه کردند هاشمیات حجازیات و حرایر فاطمیات مصیبت زدگان داغدار و افسردگان و زار صدا بناله و افغان برآوردند قطع امید از آن نهال توحید نمودند بنی هاشم و نساء بنی هاشم همه پیرامون حضرت حلقه زدند نمیگذاردند که آن چراغ دودمان پیغمبر از آستانه خانه بیرون رود و آن سرور میان زنان گرفتار و غلامان در آن خانه در انتظار لاغر و زرد شده همچو هلال

جسمش از ضعف نمودی چو خیال ‌ ‌ ‌ گر نسیمی بوزیدی به تنش
میل کردی به یمین و شمال ‌ ‌ ‌ چه قدر شبیه است بنظر روز عاشورا

وقتیکه پدر مظلومش در خیمه برای وداع و خداحافظ میان زنان ایستاده و لشکر دور خیام را گرفته بودند زنها نمیگذاشتند حضرت بیرون رود و اهل کوفه و شام فریاد میکردند یا حسین تا کی میان زنها نشسته بیرون بیا که میخواهیم خونت را بریزیم منتظریم در آفتاب سوختیم حضرت میفرمود ای اماها یعنی من انجایم و حالا می آیم شما مطلب خود میرسید پس امن خود را از دست زنان رها کرد فرمود خدا حافظ فاما زین العابدین فرمود ای مخدرات محترم و انجوا تین محتشم آسوده باشید که مرا نمی کشند عما قریب بسوی شما برمیگردم خواهی نخواهی حضرت را رها کردند آن یحیی آل محمد متوکلا علی الله رو بمسجد آورد و مردم اشک از برای آن سرور میریختند زنها بر بام و خانه خاک بر سر خود می بیختند تا آنکه آفتاب طلعت بیمثال حضرت از در مسجد طالع شد مسلم که چشمش بر غره ناصیه آن غره ناصیه شهود افتاد قام مسلم معظما له و مکرما و اجلالا له مسلم از جا برخاست تعظیم و تکریم و تجلیل و تبجیل با کمال من هذا القبیل بعمل آورد و در اعزاز و اکرام امام مبالغه تام تمام کرد و در سر یک مسند بهلوی خود نشانید عرض کرد ذات شوم امیرالمؤمنین یزید بشما سلام فرستاده از موافقت نمودن شما با اهل مدینه خیلی خوشوقت است و عرض کرده آنچه خسارت و ضرر از این قتل و غارت بشما رسیده تلافی کند حضرت فرمودند من از این کار و آن کار که در مدینه رخ داده کراهت داشته و دارم همین قدر فرمود و از جا برخاست از مسجد بیرون آمد خواست مرکب خود را سوار شود و بمنزل برگردد و خرج مسلم علی اثره واخذ بر کابه و ارکبه اجلالا له مسلم از عقب سر حضرت بیرون آمد رکاب مرکب حضرت را گرفت با جلال و احترام سوار کرد حضرت صحیحا و سالما بخانه مراجعت کرد ولی در انوقت اندک که حضرت از نظر اهل بیت دور شده بود مخدرات انقدر سر و سینه زده بودند و موی کنده بودند که نزدیک بهلاکت رسیده بودند و جهة آنکه حضرت هم زود از محضر مسلم رجوع بخانه برای آن بود که مبادا مخدرات از اضطراب خود را هلاک کنند یا بسکه حضرت را دوست میداشتند حق داشتند از سی تن جوانان هاشمی نشان یکی همان

بزرگوار نشان مانده بود با آنکه حضرت فرموده بود میروم و برمیگردم مخدرات این نوع شیون و افغان کردند خدا بفریاد شان برسد از آن وقتی که سید الشهداء علیه السلام فرمود ایا مخدرات من میروم دیگر برنمیگردم

هذا آخر الوداع هذا آخر الاجتماع

اما حادثه سوم که در سال سوم خلافت یزید اتفاق افتاد خراب کردن خانه خدا و سوزانیدن بیت الله بود بحکم یزید

خداوند متعال جل جلاله مکه معظمه را من جمیع الوجوه بر جمیع اماکن شرف و فضیلت داد و المکان شریف بالنسبت بذات اقدس خود داد و حرم آن از برای خانه خود قرار داد خانه و ما یتعلق بها و منسوبات و مضافات بیت را احترام داده حتی وحوش و طیور و اشجار و ساکنان و قاطنان حرم را ایمن و امان ساخت الی یوم القیمه فمن حرمتها حرم صیدها و قطع شجرها و حرم فیها القتل والقتال فیها از جمله احترامات آنکه کبوتر حرم را که پناه آورده صید نمیکنند ورم نمیدهند برگ درخت و قطع شجر نمایند خونریزی و قتال حرام است احتکار در مکه الحاد است زدن خادم در مکه الحاد است گناه صغیره در او کبیره است و آی صد وای بر آن کسیکه قصد خرابی مکه کند چون **ابرهه** قصد خرابی خانه کرد فیلان صف شکن بعزم تخریب خانه ذوالمنن آوردند دیدی و شنیدی که صاحب خانه با او چکرد الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل تیغ یمانی قصد انهدام کرد چشمهایش نابینا شد انهم چرا از یزید پلید مهلت یافت که خانه خدا را ویران ساخت بعد از کشتن پسر پیغمبر و قتل و غارت مدینه پیغمبر لشکری بسپهسالاری مسلم بن عقبه مری بسمت مکه فرستاد در بین راه آن ملعون بمرض سخت مبتلا گردید حصین بن نمیر سکونی را امیر بر لشکر نمود از وی طلبید و گفت ای حصین محض امتثال امر امیرالمؤمنین یزید بود که ترا امیر بر لشکر ساختم والا اگر مریض نمیشدم سرداری لشکر بتو نمیدادم زیرا یمنیان از دل زمی حالی نیستند در این کار سخت دلی می باید پس ای کسیکه ترا رئیس ساختم و علم را بر سر تو افراختم بکرت را محکم ببند منزل بمنزل برو از قتل و قتال و ... اطفال ابهه مکن مشنو که این خانه خانه خداست با خانهای دیگر جدا است پندار که احترام داده و احترام قول امیرالمؤمنین یزید از اینخانه زیاده است خانه را محاصره کن منجنیق بر بوا رجبت الله نصب نما وانظر علی البلد بالاحجار آناء اللیل و اطراف النهار شب و روز انقدر سنگ بر خانه خدا ببار که محصورین بزنهار آیند و اگر چنانچه دیدید کار پیش نرفت مسجد الحرام را خراب کنید رکن و مقام را ویران سازید هر که پناه برده بکشید و در خون بکشید چون وصایای مسلم تمام شد ملک الموت رسید جانش را بدوزخ کشید

حصین بن نمیر با فوجی کثیر روی به بیت الله آوردند و بر سر کوه ابو قبیس منجنیقها نصب کردند و سنگهای گران بر او بستند و بسوی خانه خدا انداختند ابرار و فجار هدف احجار کفار شدند جمعی جدید و جدّ کشته شدند در و دیوار خانه و صاحبان خانه هست و نابود گشته فریاد والغوث ناله الامان ضجه یا الله صیحه و المحمداه بر فلک میرفت در این کار مشغول بودند که خبر مرگ یزید بمکه رسید والحمد لله رب العالمین تنها آن یک خانه خدا را آتش نزدند بلکه در گردن خانهای حقیقی خدا را سوختند که دلهای محبان و شیعیان باشد چنانچه در مکه هنوز اثر حرقت و سوختن در و دیوارهای خانه هست همچنین اثر حرقت تا دهنه قیامت در دلهای شیعیان بلکه دمبدم آتش ظلم یزید ظالم در دلها زبانه میزند و این سوختن خانه خدا روزی بود که خانه ولی خدا را سوختند و ریسمان ظلم در گردن حبل الله المتین انداختند سکل عصمت بانوی حرم خدا را سیلی زدند بازویش را خستند پهلویش شکستند و اما سوختن دلهای ما و شما زمره محبین وقتی بود که خیمهای سید الشهداء را آتش زدند و اموالشان را غارت کردند و مردان را قتل نمودند و کبوتران حرم واقعی حق سبحانه و تعالی را رم دادند همین حصین بن نمیر سکونی که مکه را خراب کرده و سوزاند در کربلا هم خیام با احتشام حضرت را آتش زد و دخترهای صغیره را روی خارها میدوانید هر مخدره در دست نامحرمی گرفتار و هر مظلومه بچنگ ظالمی و چار فریاد واغوثاه والمستغاث یک یا الله المستغاث یک یا رسول الله بر فلک میرفت

گفت راوی در میان گیر و دار ‌ ‌ ‌ دختری دیدم دوان خورشید وار

اسباب عداوت یزید با امام حسین ع

سید نعمة الله جزائری علیه الرحمه در انوار نعمانیه از کلینی علیه الرحمه روایت میکند که و روی الکلینی انه کان بین الحسین علیه السلام و بین یزید بن معاویه عداوتان اصلیه و فرعیه مضمون آنکه سبب عداوة میان خامس آل عبا جناب سید الشهداء و یزید بن معاویه دو جهت بود یک عداوت اصلیه داشتند و یک عداوت فرعیه اما **عداوت اصلیه** میفرماید فلان عبد مناف ولدان هاشم و امیه ملتزقان کل واحد منهما بظهر الآخر از برای عبد مناف دو پسر متولد شد یکی هاشم و دیگری امیه و چون از رحم بیرون آمدند توام بوجود آمدند پشت بیکدیگر بهم چسبیده بود با شمشیر ایشان را از هم جدا کردند چون شمشیر حکم ایشان بود لهذا شمشیر از میانشان برداشته نشد همیشه هاشم با امیه خصومت داشت و حرب بن امیه با عبدالمطلب بن هاشم نزاع داشت و ابو سفیان بن حرب با محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب جدال داشت و معویه با علی المرتضی قتال داشت همچنین یزید بن معویه

باحسین بن علی بن ابیطالب عداوت وجنگ داشت انتهی علامه

صاحب ناسخ میفرماید والظاهر ان السبب لعداوة بنی عبد الشمس لبنی هاشم الحسد والغبطة عمدهٔ اسباب عداوت بنی عبد شمس که بنی امیه باشند با بنی هاشم آن حسد ورشک بود که داشتند زیرا که هاشم واولاد هاشم در مکه معظمه سید ورهبر وسرور وشیر ومشار طایفه قریش شدند نسلا بعد نسل فرعا بعد اصل بنی هاشم سیادت وبزرگی داشتند وآنها بواسطه همین زیر بار سیادت وریاست شان نرفتند وبنی هاشم را دشمن گرفتند محض حب ریاست وتمنای سیادت عداوت بهم کردند ندانستند که این آقائی موهوبی است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در هر وقتی از اوقات که نائرهٔ حقد وحسد شان شعله ور میشد اسبابی فراهم میآوردند از برای مرجبت خود تدلیسات وتدسیسات مینمودند گاهی بجنگ وجدال گاهی باظهار علم وفضل وجعل گاهی بسخاوت وسماحه مردم را فریب میدادند وخناس الگروه نشناس اعانت میکرد تا آنکه بمطلوب خود رسیدند وجمال مقصود را در آئینه مراد دیدند وعروس سلطنت را در آغوش گرفتند وپیغمبر را فراموش کردند واین عداوت میان طالبین ریاست وفرعنت ومیان اهل حق ومعرفت تا دامنه قیامت هست همیشه بنی امیه با بنی هاشم بدند **مولوی**

رگ رگ است این آب شیرین وآب شور　　در خلایق میرود تا نفخ صور

شنیدی که ابن شهر آشوب در ربیع الابرار از زمخشری صاحب **کشاف** چه روایت میکند مینویسد که چون خبر شهادت امام ممتحن حضرت حسن مجتبی بمعویه رسید سجد وسجد من حوله وکبر وکبروا معه معویه تا شنید که حضرت حسن از سوده الماس آسوده شد فی الفور سجده شکر کرد وهر که با او بود همه سجده کردند بعد تکبیر گفت سایرین هم تکبیر گفتند میخواست بفهماند راحت شدم سلطنت وخلافت اگر از آل هاشم نزع کردم شریک الملک را از میان برداشتم بعدها خلافت در اعقاب من خواهد بود اینست که فضل بن عباس میگوید

اصبح الیوم ابن هند آمنا	ظاهر النخوة اذ مات الحسن
رحمة الله علیه انما	طالما اشجی ابن هند وارن
استراح الیوم منه بعده	اذ قوی وهنا لاحداث الزمن
فارتع الیوم ابن هند آمنا	انما یقمص بالعیر السمن

همچنین چون سر سید وسرور اولاد آدم ونور چشم حضرت خاتم ابرار با سرهای جوانان بنی هاشم واصحاب در حضور تخت پسر معویه یزید نهادند این شعر را شروع کرد بخواندن

نفرت فیهم رؤس صخرة　　اثبتت اوتاد ملک واستقر

انقدر تنها بی سر وسرها بی تن شد که طناب خیمه ملک وسلطنت ما محکم ومستحکم گشت دیگر منازعی وشرکی در ملک نداریم ساقی شراب رز بمن ده وباهل مجلس هم بده که بسلامتی من بنوشند ذا شراب مبارک میمون

ساقی بنور باده برافروز جام ما	بر بام نه سپهر فرو رفته نام ما
شاه حجاز آمده اینک بشام ما	زینب اسیر ما شده عابد غلام ما
مطرب بگو که کام جهان شد بکام ما	در سلطنت نه زحمت اغیار دیده ایم
تا دیده ایم ساغر گلنار دیده ایم	ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

ثم قرع بقضیب کان بیده علی ثنایا الحسین ع

جهة عداوت معنویه یزید با امام حسین ع

داستان پسر هند مگر نشنیدی	که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب ودندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق اولاد پیمبر بگرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعن الله یزیدا وعلی آل یزید

ای عزیز عداوت اهل باطل با طایفه حقه از ازل بوده وخواهد بود نور وظلمت عقل وجهل حق وباطل همیشه با هم در جنگ بوده اند مثلا در مقابل آدم شیطان بوده در برابر موسی فرعون بوده در زمان پیغمبر ابوجهل همچنین در روزگار سید الشهدا علیه السلام یزید علیه اللعنه بود خامس آل عبا در زمان خود مظهر نور بود ویزید پلید مظهر ظلمت بود وظلمت ونور ضد یکدیگر در یکجا جمع نشوند لابد یکی بر دیگری فایق وقاهر وغالب وظافر آید برهان این مطلب حدیث صحیحی است که شیخ در **مصباح** میفرماید که خلاق متعال نور را در روز جمعه اول ماه مبارک رمضان آفرید وظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا خلق نمود از برای هر یک از نور وظلمت اهلی مقرر معتقد فرمود نوریان مر نور را از طالبند ناریان مر نار را از جاذبند این نور واهل نور وظلمت واهل ظلمت مجسم شده در روز عاشورا در یک جا جمع شدند وبر یکدیگر زدند بر حسب ظاهر از روز ظلمت بر نور غلبه کرد ولی در باطن ان حزب الله هم الغالبون از یزید ویزیدیان لعنة ابدیه باقی ماند واز حسین وحسینیان محمدة سرمدیه مشهور ومعروف گشت که چون سر انور عین النور ونور العین حضرت امام حسین را فی طشت الذهب در حضور یزید شقاوت مزید نهادند آن ولد الزنا با چوب دستی وشمالی که در دست سرا انداخته بود برداشت فنظر الی طلعته وجماله ونوره وبهیه وجلاله فکانه حیی بعد غشیه وتحرک لسانه وشفتیه یزید از روی استهزا گفت یا حسین ایها اغلب کدام یک از ما بر یکدیگر غلبه کردیم انت ام انا آن لب متحرک گشود این آیه تلاوت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون جالسین مجلس صوت ملیح وکلام فصیح شنیدند گردن کشیدند یزید با همان

چوب

چوب دستمال بصورت حضرت انداخت ومردم را از مجلس خارج ومشغول ساخت ولی خود مشغول زدن چوب بود زنها وخواهرها ودخترها ملتفت بودند ناله واحسینا وامحمداه بلند میکردند آن ولد الزنا میگفت صیحه کنید که این صیحه شما پسندیده است شما همان طایفه بودید که صیحه ها از خانها بلند کردید اکنون خود نوحه وناله کنید

یا صیحة تحمد من صوایح　　ما اهون الموت علی النوایح

خواستگاری یزید همشیره زاده حضرت را وندادن

اسبابهای عداوت وتبغض یزید پلید با شاه شهید بچندین جهت بوده است اولا در ابتدا آفرینش یعنی در عالم ارواح تناکر با یکدیگر داشتند وچون باین عالم آمدند با هم تضاد واز هم نفرت داشتند خوی دوستی ودشمنی در هر نهاد ز اختلاف وز میثاق افتاد چون جهان کون هم تشبیه جنس با هم جنس در پیوسته شد رومیان مر رومیان را طالبند زنگیان هم زنگیان را راغبند وانکه جنس هم نبود از نخست این زمان در دشمنی بستند چست مخالفت کفار با انبیا ومعاندت اشرار با اخیار همه از اینجا ناشی شده لاجرم چون یزید بامارت نشست وقوت گرفت با امام حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد وگفته اند این مخالفت معنویست ولی عداوت ظاهر بچند جهة شد عمده آنها از سر زن ناشی گشت واغلب فتنه وفسادها در عالم کون فساد بواسطه زن بوده خوب گفت آنکه گفت آدم ز بهشت رفت بیرون از زن هابیل قتیل غرقه در خون از زن بر باد شدن تخت سلیمان از زن یوسف شد محبوس بزندان از زن کشته شدن علی عمران از زن القصه هزار خانه ویران از زن منشا عداوت فرعیه یزید با امام حسین بواسطه آن بود که یزید بچندین زن عاشق ومایل بود حضرت مانع وحایل شد نگذاشت بوصال برسد **از جمله** عبد الله بن جعفر طیار را دختری بود سعد اختر وکوکبی بود خورشید منظر در گلشن حسن سرو چالاک چون قطره آب آسمان پاک خورشید رخی بنام کلثوم محجوب دل امام معصوم از زینب زار وز ابن جعفر بیرون شده آن یگانه گوهر روشن گهری زتابناکی شب روز کن سرای خاکی آوازهٔ صباحت وملاحت وحسن وکمال آن دختر قمر منظر بگوش یزید ملحد کافر رسید ندیده عاشق جمال وی گردید بعد از اطلاع معویه از حال یزید خسران مآل کاغذی بمروان حاکم مدینه نوشت که برخواست کلثوم دختر عبد الله جعفر را در عقد ازدواج پسر من یزید درآور وآن صبیح عالم آرای حجاز را با اعزاز تمام بشام روانه کن کاغذ بمروان [illegible] عبد الله جعفر را بحضور طلبید وخواستگاری آن دختر نمود عبد الله فرمود اختیار دختر با من نیست بلکه با خالوی مکرمش جمال لم یزلی حسین بن علی علیه السلام

بزمام

زمام اختیار همه ما از جان ومال در قبضه اقتدار آن بزرگوار است در ظل حمایتش زن ومرد از ظل خدای سایه پرورد آفاق بخوان نوالش مهمان وظیفه جلالش پس عبد الله جعفر واقعه را بحسین ابن فاطمه در میان آورد حضرت از روی غیرت سرخ شد ودر جواب عبد الله فرمود خیر با خداست واز خدا استخاره میکنم که اللهم وفق هذه الجاریه رضاک من آل محمد الخ توفیق رفیق این دختر رسیده شود لکن آنچه رضا تو است در حق خانواده پیغمبر بعمل بیار چون وقت نماز ظهر شد مردم مدینه در مسجد صاحب الوقار مجتمع شدند شاه شهدا در میان احبا واعدا چون مهر منیر وشعشعهٔ عالمگیر مسند رخشید شاهنشه بی سریر بی تاج شاهانش بخاک پای محتاج بر خاک زرحمت آسمانی برچرخ ز دولت آستانی مشغول فرمایش بود که مروان حاکم وارد شد آمد در پهلوی جناب سید الشهدا نشست مردم اهل جلسه نشسته حلقه زده وبرخی ایستاده پره زدند **مؤلف** عرض میکند باز اینجا نور وظلمت مقابل شد تا ببین چه اقتضا میکند حاصل الکلام آنکه مروان آغاز مطلب کرد وبعرض رسانید کای زده چوبای هر پرداخت هر طایفه جفت در خورش ساخت زیرا همه را بنده گانی از جفت گزیر نیست امیر المؤمنین معاویه بمن نوشته که همشیره زاده شما را خطبه کنم که امیر زاده یزید را اذن داده مهر دختر بخواهش میل پدرش باشد بالغا ما بلغ هر قدر بخواهد مضایقه نمیرود واز این عقد واتصال وخویشی وپیوستگی مقصود صلح میان دو قبیله است که نزاع ودل تنگی برداشته شود وعبد الله جعفر هم بیچاره مقروض پریشان است وقرض او هم داده شود ودر عالم خیلی آدم است از اکابر واشراف که رشک وغبطه بیزید میبرند آنقدر که بشما سلسله بنی هاشم نمیبرند وعجب تر این است چه طور یزید مهر به وحال آنکه صنادید رجال وسلاطین باجاه وجلال از روی رغبت آرزوی مصاهرتش میکنند وهو کفو من لا کفو له یزید امروز مردیست که همتا ندارد وهم بازو وهم سر وهم تراز وندارد وبوجهه یستسقی الغمام زمین وزمان دولتخواه یزید است

کیست در این سلسله همتای او　　ابر زند سایه ببالای او

یا ابا عبد الله البته از این وصلت راضی هستی وجواب شافی ووافی میدهی خامس آل عبا بگوش آمد وغیرت الهیه اش جنبش کرد واز جا در نشود حمد وثنای الهی وشکر حضرت پادشاهی نمود فرمود الحمد لله الذی اختارنا لنفسه وارتضانا لدینه واصطفانا علی خلقه الخ حمد پروردگار کون مکان که نگنجد بوهم آدمیان آفرینش رقم کشیده اوست هر چه جز اوست آفریده اوست منتخب کرده در جهان ما را مصطفی کرده در میان ما را

نه سپهر

نسپهراز وجود ما شده و چیز ٭ بلکه بجده هزار عالم نیز ٭ قرة العین
رسول جان مائیم ٭ درة التاج کن فکان مائیم ٭ ذات ما
خلق را کلید نجات ٭ هم حیات جهان هم آب حیوة ٭ بهدایت
دلیل بی دینان ٭ بشفاعت پناه مسکینان ٭ کاف و نون یک
رقم ز نامه ما ٭ لوح محفوظ زیر خامه ما ٭ کارپرداز خانه عیسیم ٭ خازن
گنجهای لا رهیسیم ٭ چه گفتی ای مروان که مهر دختر بحکم پدر بالغا ما بلغ
باشد بجان خودم قسم که ما در مهر دختران خودمان از سنت رسول خدا
تجاوز نکرده و نخواهیم کرد و آن قریب به بیست و پنج تومان میشود
و در میان دختران و اهل بیت پیغمبر هیچ دختری از مادرم فاطمه
اطهر بهتر و برتر نبود و درة التاج سر خواتین محترم و بانوی حرم
خداوند عالم بود مهرش دوازده اوقیه که چهارصد و هشتاد درهم
میشود بود **و اینکه** گفتی با دار قرض پدرش ابن جعفر
نفهمیدم کدام یک از دختران ما شوهر کردن قرض ما را از گردن
برداشته که دومی این دختر باشد **و اینکه** گفتی عجب
از این است که یزید چگونه مهریه و حال آنکه او سرایست هم سر ندارد
بدان ای مروان آنکه دیروز کفو او بوده امروز هم اوست چیزی
نکرده جز امارت زورکی و لباس سلطنت بر قد رو کفایت او
افزون نشده ٭ سفله که زیور همه بر خویش بست ٭ شد سرش از
سرزنش خلق پست ٭ چند چو طاوس پر آراستن ٭ وز خجل زر
لعنت خر آراستن ٭ قدر فرومایه نباشد عیان ٭ سکه ندارم درم
باهیان ٭ این نه لباسیست که ملبس اوست ٭ این نه خیانت
گر ابلیس اوست ٭ موش بمیخانه رود با خدای ٭ وای بر این طاعت
آلوده وای ٭ چون بود آلوده اسلام چون ٭ کاید از و بچه شیطان و ن
کرکه او رهبر کوران بود ٭ صف زده در چاه چه موران بود ٭
و اما **اینکه** گفتی مردم باو از ما بیشتر رشک و غبطه میبرند نیست
و جز این نیست که جهال و کج خردان باو رشک میبرند و عقال خردمندان
ما را بر نوریان مر ناریان را طالب اند نوریان مر نوریان را جاذبند
و اما **اینکه** گفتی مصالحه میان بنی هاشم و بنی امیه شود و بواسطه
این خویشی و قرابت نخواهد شد برای آنکه ما طایفه هستیم شما را برای
خدا دشمن میداریم بسکه دین شما و آئین شما روا است شما میخواهید
محض حفظ دنیا با ما مصالحه کنید ما محض رضای دین خدا با شما عداوت
داریم **پس** آن وجود مقدس و ذات اقدس باواز بلند در بر
ایها الناس بشنوید و بدانید و شاهد باشید که من کلثوم دختر عبدالله
جعفر همشیره زاده ام را تزویج کردم و بزنی دادم به پسر خاله اش قاسم

ابن محمد بن جعفر بمهر چهارصد و هشتاد درهم مهر سنت نبوی و شیربهای
او را من از خود مزرعه که در مدینه دارم و قطعه زمینی در وادی عقیق
دارم که غله و محصول او سالی هشت هزار تومان قیمت دارد بخشیدم و مخارج
ایشان را انشاء الله کفایت میکند مبارک است فاتحه قال فتغیر وجه مروان
رنگ از رخسار مروان بی ایمان پرید و رو بحضرت کرد و گفت غدرا یا
بنی هاشم تأبون الا العداوة ای بنی هاشم مکر می کنید و از جنبه
درخت دوستی می کنید و نهال دشمنی میکارید و این شعرها را خواند
اردنا صهرکم لنجدد ودا قد اخلقه حدث الزمان فلما جئتکم فجبهتمونی
و بحتم فی الضمیر من الشنان ما میخواستیم دختر بدهیم دختر بگیریم که محبت
میان آریم و عداوت ابرداریم آمدیم و آمدید گفتیم و گفتید و لیکن
عداوت دیرینه که در سینه داشتید آشکار کردید حضرت فرمود ای مروان
بی ایمان اگر راست میگوئی چرا برادرم حسن مجتبی عایشه خانم دختر عثمان
خلیفه را خواستگار شد ندادید مروان رفت عذر بیاورد حضرت فرمود
حالا نقلی نشده وقتی نگذشته حسن نیست حسین هست سید الشهداء رو
منویسد ثم تزوج الحسین علیه السلام بعایشه بنت عثمان جناب امام
حسین عایشه را تزویج کرد عروسی نمود **مؤلف** عرض میکند
معلوم نیست حضرت عایشه را عقد دائم کرده باشد و دائم نگه داشته
باشد یا آنکه تزویج کرده و لیکن شب نگاهداشته بیرون کرده زیرا عایشه
نام در عداد زنهای امام ذکر نشده و السلام خبر تمام این واقعات را کلا
وطرا از برای معاویه و یزید خبر بردند هر دو غضبناک شدند معویه با
حضرت کاری نکرد اما داد از دست یزید که کینه و کدورت حضرت را در
دل گرفت تا آنکه سر تخت نشسته بود که سر پر خون ابا عبدالله الحسین را
آوردند در میان طشت نهادند فدعا بتغضیب خیزرانه گفت چوب
دستی مرا بیاورید دختر امیرالمؤمنین زینب میفرماید من بودم که آن
ولد الزنا با سر برادرم چه کرد **فی البحار مرثیه**

زینب بنت فاطمه سلام الله علیها

لما بدی بدر الدجی	راس الامام المرتجی	من یدی شر الوری
ذاک اللعین القاتل	یظل منه نائیة	قضیب خیزرانه
ینکت فی اسنانه	عضت الانامل	انامل بحبابه
وجافیه مرحسد	مکاید معاندیة	فی صدره غوائل
طوائل بدریة	غوائل کفریة	شوها به جاهلیة
زلت بها الافاضل	فیا عیونی اسکبی	علی بنی بنت النبی
	بفیض دمع ناصب	
	کذاک یبکی العاقل	

طلاق گرفتن معاویه زوجه عبد السلام را جبرا و قهرا بجهه یزید

از جمله اسباب عداوت یزید پلید که با سلطان سعید شهید بن الشهید
ابا عبدالله علیه السلام بهم کرد این حکایت است که محمد بن حسن الحسینی
محمد المتخلص بکاشف صاحب کتاب **سراج المنیر** در تصنیفات
خود نقل مینماید که عبدالله بن سلام یکی از اصحاب ختم رسل و هادی
سبل بود در روضه همیشه بهار الشارع شرع مبین گل صد رنگ مراد
چیده و از شربتهای معرفت آنحضرت قدح قدح سر کشیده در اواخر
حال در عصر خلافت معویه دختری از دودمان مجد و شرف بعقد و
نکاح خود در آورد ارینب نام صاحب صورت و سیرت اما در صورت
صد لیلی را مجنون و عالمی را مفتون خود نموده و اما در سیرت جامع عقل
و ادب و عصمت سرو قد ماه خد یاقوت لب سیمین غبغب کبک رفتار
طوطی گفتار ماهروئی مشکبوئی دلکشی جانفزائی دلربائی مهوشی
اما با آن حسن و لطافت حال و کمال پاکدامنی قرین و در حجله حسن
با عفت و پارسائی هم نشین صیت حسن و جمالش در آفاق و اقطار
منتشر گشته بوی گلشن حسن و جمال ارینب در شام بمشام یزید خونآشام
رسید و آتش عشق المخدره جگرش را کباب نموده گاه گاهی پیغام
گله و شکایت بپدرش معویه میداد که نظر لطف بحالم نمیکنند و تیمار دل
بیمارم نمی نماید معویه میگفت دیگر چه کنم ترا با چندین جلافت برکرسی
خلافت نشانده ام و خطبه ولیعهدی بنام تو خوانده ام و زمام رتق و فتق
و کلیه امور را بتو داده ام جمیع خزاین و دفاین را با مزد تو کرده ام از من
چه تقصیر صادر شده است بالصراحه بمعویه رسانند که یزید ترا دلداده در کار
ارینب زوجه عبدالله سلام خورده اگر فکری بحال وی نکنی هم هلاک است
معویه در فکر فرو رفت که چگونه منکوحه کسی را که در مکه و مدینه شهرت تمام دارد
در آغوش پسر بد سیر خود در آورد و چون عزیزتر از آن فرزندی نداشت و خود
هم مصدر خدعه و مکر بود برداشت نامه محبت آمیز بعبدالسلام نوشت او را
چند صباحی بشام خواست باین بهانه که میخواهم احادیثی چند که از بحر ذخار
احمد مختار در صدف سینه داری مشتی از آن گوهر گرانه گوش ما پیمانی
عبدالسلام نامه را خواند هر چند خواست متعذر شود یاران
صلاح ندانستند گفتند خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش
باید دست شستن لا علاج ارینب را وداع کرد دست کری عصا توکل
رو بشام نهاد معویه با اعزاز و احترام ورا وارد کرد در حوالی دار الخلافه
منزل داد و شرایط میزبانی چنانچه میبایستی مهیا کردند روز بروز در شیوه صداقت
و اخلاص می افزود روزی در حضور اعاظم و اشراف شام گفت فی
الحقیقه مرا بحضور عبدالسلام عیش با تمام بلکه زندگی حرام است همیشه گرسنه

صحبت و تشنه زلال مقال وی هستم چاره جز این ندارم که رشته پیوندی با
بندوی کنم و دختر عصمت پرور خود را بعلقه نکاح وی در آورم تا بدین
این دیار پایدار شود ارکان دولت و اعیان مملکت همه گفتند عبدالله
مبارکت باشد زهی سعادت و فیروزی که دختر خلیفه شام که شاهان
جهان آرزو دارند از روی میل تو مرحمت میکند و بی تعب دست میدهد
و این همای اوج سعادت چون طاوس بهشت در ساحت سرای تو بال
می افشاند عبدالسلام سر زیر انداخته رضا بقضا داده معویه گفت امروز ساعت
سعد است و نظر تسدیس زهره با قمر قاضی حاضر شود و بحرم رود از دختر وکیل
شده در همین مجلس بعقد و نکاح عبدالسلام در آورد قاضی بحکم معویه وارد
حرم شد و برگشت و خاموش نشست معاویه گفت در کار خیر تاخیر کی روا است
قاضی گفت ایها الامیر اگر عرض حال دختر را بسمع رضا اصغا فرمائید از
مروت ابوت بعید نیست دختر عرض میکند بعد از آنکه پدر لنوازم را که چون
غنچه حرم نازم و سلاطین و شهزادگان در هوای استشمام رایحه بهار من
آرزومندند میخواهد بعقد و نکاح عبدالسلام در آورد محتاج است و اما دل
در کمند گیسوی ارینب در بند دارد چنین کسی را زلف سیاه من چون رشته
بر گردن و خار نیست در پیراهن حاشا از مروت پدر را که ستمکاری را
روا دارد و بر آتش رشکم دامن زند اگر عبدالسلام را ستیزه دست از محبت
او بر دارد و یا از غنچه گلستان وصالم چشم بپوشد یک قطره شبنم که
گزیند و دو صدف را حضار مجلس گفتند ایها الامیر حرف دختر معقول است
بعد از آنکه عبدالله را چنین دولت عظمی روی داد البته باید دل از وصل
ارینب بر دارد دیگری گفت در طلاق حاضر است کوتاهی ندارد حاصل آنکه
الواط مجلس نشین با صد افسون و مارگیران عقرب آئین عبدالله را راضی
بطلاق ارینب نمودند بعد از ایقاع طلاق دختر بهانه ساز در کار
چهار سه ماه مهلت گرفت که مدة انقضای عده ارینب بود پس یزید
از رحمت بعید وکیلی تعیین کرد بجانب مدینه فرستاد که تا ارینب را بر
حلقه نکاح در آورد و چون وکیل بمدینه وارد شد منهیان عیسوی دم شرح
این قصه عنبرینه را گوشزد فرزندان گوهر بحر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
کوکب دری توقد من شجرة مبارکه فرزند سید کونین ثالث ائمه هدی
جناب ابا عبدالله سید الشهدا نمودند که فرعون آل عبا بجلوه عصیان
نور بیضای حسن و جمال ارینب را بطوفان بلا داده و بکری و شیطنت آن
سامری طینت آن طاوس کبک خرام را بداغ فراق طلاق عبدالسلام
مبتلا ساخته الحال وکیل یزید بجهه خطبه و نکاح سرغ نزل ارینب را
میرسد مهر عالم افروز سپهر هدایت چون از قصه آگاهی یافت از قبل خود نیز
وکیلی نزد ارینب فرستاد تا اگر بازدواج ماه برج ولایت راضی شود و ان

زهره و مثال اشرف اقبال وی بهم آغوشی آن ثعبان هر افشان
تن نمود بحجله گاه جحیم نخزاند بمناکحت و مزاوجت بدر الدجی هفتن و ضیاء
المشرقین در آید پس وکیلی الطرفین چون دو کوکب سعد و نحس در
بیت الشرف خانه ارینب مقابله یافتند و هر یک شرح مدعا را بیان
نمودند ارینب آئینه وجودش از زنگ وسوسه شیطانی مبرا بود در جواب
گفت یزید که در بادیه سرکشی سرگردان و از شرع شریعت روی گردان
و علم خسران خود را در میدان حیله جلوه میدهد و عبدالله سلام
در وادی حسرت بغربت تزویج خواهر عقرب پیکر خود می اندازد با اکنون
من و او چون روح و جسم و حرف و اسم و چون شیر و شکر با هم آمیخته
بودیم مباینت افکند و طرح پراکندگی انداخت حاشا و کلا که من
لب بر لب اژدها نهم و دست در گردن تیغ برا کنم انی بری مما تشرکون
اختیار میکنم درخشنده گوهر درج ولایت و فروزنده اختر برج امامت
حسین بن علی را که حوران خلد برین بگیسوان عنبرین آستانه علیا
و سده قصوای او را جاروب میکشند و غلمان غلام آئین خاک کویش
بمژگان بر دو عینین میرُبند او که دل بمهر من بندد و نهال بر خلاف
مرا بپسند و چگونه کنیزی حرمش را پیشه نسازم و بچوگان ارادت
گوی مهربانم پس وکیل یزید خائب و خاسر بمنزل خود رجعت نمود وان
کوکب یگانه بخانه آن محبوب یگانه نزول نمود و اما چون وکیل تعجیل
بشام رفت معاویه و یزید را از واقعه آگاه نمود یزید از غصه گریبان
درید و پشت دست بدندان گزید کینه شاه شهدا را در دل جای داد
و خواهر یزید هم بعبدالله سلام پیغام داد که من از این سودا مخبوطم
برو دیگری بدام وصال در آر که عقار البنداست آشیانه اگر در شام
بواسطه من پا بست شده پدرم غلط کرده راضی بمزاوجت و تن بمناکحت
تو نمیدهم عبدالسلام از حقیقت آگهی یافت دید که گنج شایگان رایگان
از دست رفته از سختی دلهای سندان و حیل بدان بحسرت در آمد بهزار
غم و اندوه رو بوطن نهاد چون بمدینه رسید خانه را ویران و آشیانه را
برهم خورده یافت چون زنبور نیش زدن آغاز نهاد بعد از فکر بسیار
برخاست رو بدار الشفای نبوت و رسالت نهاد یعنی بعزم زیارت
سید الشهدا روانه خانه حضرت شد که طبیب هر آزار و شفای هر بیماری
او است چون بحضرت مقدسش مشرف شد بخاکپای نور دیده
ثقلین عرضه داشت قربانت مالی از زوجه من ارینب برسم امانت
است فی الواقع مهر بانست شرط کرده ام کسی دیگر از چند و چون او
مطلع آگاه نشود میخواهم باور کنم اگر رای منیر قرار گیرد فرمان دهد
بیاید پشت پرده مال مرا با دستور من این وجه را بحضور تسلیم کنم حضرت

فرمان داد تا پشت پرده آمد عبدالسلام عقد مروارید و نقد وجه الصداق
بان جگر سوز اهل و عیال فاق تسلیم نمود و گفت آن ایام قادر بر ادای دین
نبودم الحال مهر خود بگیر و قلم عفو بر نامه تقصیر من در کش ارینب گفت ان
ایام چون من بر عسرت و تنگی تو مطلع بودم ابرار ذمه ات نمودم
اکنون طلبی از تو ندارم عبدالله که آواز دلنواز محبوب شنید و از گفتارش
حرف مروت شنید کانه نمک بر جراحت دلش رسید متحیر گردید بی اختیار
شروع کرد بهای های گریستن و ارینب هم مهربانهای عبدالله را منتظر او
و نیز بنا کرد با سنگ ریختن مقارن این حال محبوب حضرت ذوالجلال
سربلند کرد هر دو را زار و پریشان دید حضرت پریشان تر شد فرمود
عبدالله زوجات اطالب هستی عرض کرد ای صد هزار همچو من غلام و
پاسبانت و انصد هزار همچو ارینب جاروب کش و کنیز آستانت روحی
فداک اینقدر هست که در این عرض مدت مزاوجت ذره غبار ملال از آن
سرچشمه زلال بخاطر من نرسیده دیگر مختارید چون شاه بزم مروت
استشمام رایحه محبت از طرفین نمود فرمود ای عبدالله بروح رسول الله
از مبدأ حال تا مرجع احوال مقصودم همین بود که نگذارم قافله عدوان
لقصد کاروان مؤمنان تعدی کنند و بناموس و اهل و عیال مسلمانان
دست دراز نمایند لهذا ارینب را در کنف حمایت خود جا دادم و بخدا
قسم درست بصورت او چشم باز و دست تمتع الی کنون بسوی او دراز
نکرده ام بگیر زوجه خود را بسلامتی برو بسر سامان خود که من طلاق دادم

پا بسته شاه گل با ناز عندلیب   بود بهر چاره خار از برالش این حبیب

جان عالمی بقربان غیرتت ای سر شحنه النجف راضی نشدی دست
تعدی مردم بسوی ناموس و عیال مؤمنین برسد اینگونه حفظ و حمایت
و صیانت نمودی آه آه امان که بنی امیه تلافی این کار دست
ظلم و ستم بسوی اهل و عیالت دراز گشودند چه کردند و چه ستمها نمودند

رجعنا الی ما کنا فیه
رفتن مروان در مدینه بمنبر و بیعت خواستن از اشراف

چون معاویه در شام یزید را ولیعهد ساخت و از بیعت وی پرداخت
نامه بمروان حاکم مدینه نوشت و او را از واقعه آگاه نمود که از اکابر و
اعیان و روسا و بزرگان شام و عراق برای یزید بیعت گرفتم و او را بر
مسند ولیعهدی نشاندم اکنون باید تو با کمال جد و جهد از اهل مدینه
اشراف بیعت بگیری چون ایشان بیعت کردند سایر بلاد و امصار متابعت
خواهند کرد چون نامه معاویه بمروان رسید از وقوع این واقعه خوشحال
گردید کس فرستاد اصحاب رسول خدا و تابعین علی مرتضی را در مسجد جامع حاضر ساخت

چون

چون ابرار و اشرار اخیار و فجار در مسجد جمع آمدند مروان آمد بر منبر قرار
گرفت بر یمین و یسار نظری انداخت و همه را شناخت بعد خطبه خواند
و گفت ایها الناس اعلموا ان الامیر قد ادرکته الشیخوخة و الضعف
و اثّر فیه الکبر تاثیراً ای مردمان بدانید امیر شما مؤمنان از پیری و سستی
رسیده و ضعف بر وجودش راه یافته یعنی حالش بخرافت کشیده
و معلوم ان مآل الشباب الی الشیب و مآل الشیب الی الممات
عاقبت جوانی پیریست و مآل پیری مرگست الهرم دهلیز العدم بملاحظه
این ضعف فطری از روی لطف بحال رعیت انداخته در نظم خلافت
و بقای سلطنت فکری بکر فرموده که سایه امن و امان بر سر رعیت
پایدار باشد محض رضای خدا میخواهد رأی خود را مقرون برای شما
نماید و رضای خود را برضای شما بسته دارد در تعیین خلیفه و جانشین
بصلاح شما رفتار نماید فما تقولون شما در این باب چه میفرمائید و کرا
شایسته خلافت میدانید از اطراف صدا برآمد هر که را که رضای خدا
در اوست و لیاقت این امر خطیر دارد ما حرفی نداریم سمعنا و اطعنا
مروان گفت امیر شما از برای این کار بزرگ کسی را برانگیخته که در حسن سیرت
و صفای سریرت و کثرت مروت و نصفت و عدالت و سخاوت و
شجاعت شکی در او نیست و شبهه نه بشیوه خلفاء راشدین در امر دنیا
و دین رفتار مینماید   رضای حق به تسلیمی خریده   دعائی با قلمی خریده
زمام او را کز نداز آوازه   فلک را تو به بیداد داده   به بخشش هر کفش سیصد عالم
هر انگشتش کلید کار عالم   جهان هانی است ان نمی ترسی   که پاس عالمی دارد هستی
و هو اعز ولده و ارشدهم یزید الحبیب النجیب تا اسم یزید را بر دار اجلا
برخاست و نشست پرسید حالا شما چه میگوئید تمام مردم ساکت و صامت
جواب نگفتند زیرا که همه آن ولد الزنا را میشناختند عبدالرحمن پسر ابوبکر
فریاد کرد آی ناپاک دروغ گفتی و دروغ گفت آن معاویه که ترا امر کرده
این هذیانات و پریشان گوئی برابر منبر رسول خدا گفتی یزید پلید یکی از این صفات
که تو گفتی دارا نیست   باده و تسبیح یک لب خطاست   مجلس و معراج
یک شب کجاست   سلطنت از هیچو سگ دون مخواه   صدق ز پرورده
شیطان مخواه   هست ز اسلام و سلامت بری   رخت مسیحا مکش
بر خری   تخم زنا را که نشاند به تخت   وای که اسلام ز عالم برفت
صاحب محراب بعزلت در است   جای نشین اش ز خری بدتر است
و لسنا نرضی بخلافته ما اهل مدینه زیر بار خلافت با جلافت او نمیرویم مروان
از شنیدن این سخنان مثل نفت آتش گرفت گفت شاید شما یکی از این
صفات باشد و حال آنکه میدانم این آیه شامل حال اوست و الذی قال
لوالدیه اف لکما عبدالرحمن در غضب شد گفت یا لکع کار تو باینجا رسید

که مثل منی اینگونه جسارت میکنی و قرآن را در باره من تمثیل می آوری پست
ترین تو همان کسی هستی که ترا و پدرت را رسول خدا دو مرتبه اخراج
بلد کرده پس پای مروان را گرفت از منبر کشید گفت انزل انزل یا من ملعون
پائین بیا تو کجا منبر رسول خدا کجا   مسند یوسف کجا گرگ دد ستمگار گرگ
محفل عیسی چرا گرد و چراگاه حمار   بنو امیه شوریدند بحمایت برخاستند
هنگامه برپا شد که نزدیک بود عبدالرحمن را تلف کنند زود خبر بعایشه
دادند که خانم چه نشسته برادرت را کشتند فخرجت عایشة مع نسوة من
النساء المحتشمات من خدرها عایشه با جمعی از زنان پشت پرده بحمایت
دویدند تا بمسجد رسیدند فحش و دشنام بود که از در و بام بمروان و معاویه میبارید
مروان چون ام المؤمنین را که دود کرده و دست از زبان برداشته
مانند کچ دیوار رنگ از رخسار پریده بجا ماند فبهت الذی کفر کانما القم حجر
گویا سنگ بدهانش زدند با نهایت خضوع پیش آمد و بصوت خفیف از
کمال تذلیل گفت یا ام المؤمنین انشدک بالله لا تقولی الا حقا
خانم شما را بخدا قسم هیچ بمن فرمایش نکنید و پا روی حق نگذارید
عایشه گفت ای خبیث آنحال بغیر از راستی و حق سخن نگفته ام و نخواهم
گفت بالله شهادت میدهم که رسول خدا ترا و پدرت را لعنت کرده ای
ملعون وای طرید بن الطرید کار تو باینجا رسیده که برادرم جسارت میکنی
کنی و هو شقیقی و اخی الکریم بن الکریم او برادر با جان برابر من است
روح منست جان منست خودش کریم پسر مرد کریم است بیخواهی
الان پدرت را بسوزانم حکم کنم سرت را بکنند جرئت را بجا آید
برسانند مروان مثل قالب بیجان سر زیر انداخت از ترس مثل بید
میلرزید فاطرق رأسه و خرجت عایشة عایشه بعد از خالی کردن دل و
بمنزل آورد مروان تمامی واقعه را برای معاویه نوشت استنصار و
استمداد از معاویه خواست نوشت اگر بخواهی بیعت از اهل مدینه
بگیری باید عبدالرحمن و عایشه را از ریشه برکنی و الا نه بیعت خواهند کرد
و نه من میتوانم حکومت کنم معاویه از مضمون کاغذ مروان مطلع
شد بر خود پیچید با جمعی از ندما که حضور داشتند تعریف کرد که مروان
چنین و چنان نوشته و از من حمایت و اجرای سیاست می طلبد
عجب مرد احمقی است مروان در باره عایشه و عبدالرحمن حکم خوب
اتفاق نیفتاده و من میدانم چندان عبدالرحمن معترض نیست او خود هم
دارد که و امیدوار و عبدالرحمن و دیگران از اکه خلافت منتقل به یزید نشود
و این امر فراهم نیاید مراد معاویه حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله
علیهما بود که یعنی آنحضرت این اسبابها را فراهم آورده و یزید پلید گفت ای
پدر اگر عبدالرحمن حامی مثل ام المؤمنین دارد که بهمه حرف او را میشنوند

و اطاعت

واطاعت او میکنند نمی توانی دماغ او را بسوزانی باری فکری در کار حسین
کن چنانچه در کار حسن کردی معویه گفت من قاتل او را می شناسم و
بگمانم و صراحة از رسول خدا شنیده ام که کشنده حسین کیست اینو وصیت
میکنم که با حسین خصومت نکنی حسین مردیست دین دار زاهد عابد عالم
فاضل کامل ما اری فیه للعیب موضعا بقدر سر سوزن در حسین عیبی
نمی بینم **شیخ طبرسی** مینویسد که معویه محض دل یزید گفت
برای تسکین خاطر تو اردت ان اکتب الیه واتوعده واتهدده واستغهه
واجهله اراده دارم که کاغذ سختی بحسین بنویسم که هم بترسانم و هم تسفیهش
کنم قال فما کتب الیه بشیئ یسوءه گفت بنویسیم اما ننوشت جرأت
نکرد یا احترام نمود ننوشت از رسوم و مستمری و شهریه و انعام و جایزه
و هدایا و تحف لا ینقطع خدمت حضرت روانه میکرد عبارت شیخ
طبرسی اینست که ولا یقطع عنه شیئا کان یصل الیه آنچه را که
همیشه میداد قطع نکرد وکان یبعث الیه فی کل سنة الف الف درهم سوی
عروض و هدایا من کل ضرب در هر سال هزار هزار درهم خدمت حضرت
میفرستاد غیر از عوارض و هدایا و تحفها از همه جور همه قسم بندگی میکرد مضایقه
نمی نمود هرچه حضرت میخواست میفرستاد همه تحمیلات حضرت را تحمل
میکرد اما یزید ملعون چون پا به تخت سلطنت گذاشت اول قطع مرسوم
و مستمری حضرت کرد از حق السلطنه و مال المصالحه یکدینار نداد علاوه
بحکام شهر بطحا و حجاز نوشت که دخل تصرف در اموال و املاک حضرت
بکنند با اسباب چینی متملکات و متصرفات از مزارع و مراتع و ما
یتعلق بها از چنگ حضرت بگیرند و قصد جان فرزند و عیال و خویشانش
نمایند تا مستاصل شود و بیعت کند حضرت در مدت یکسال هشتاد هزار
تومان مقروض شد که در خبر است مات الحسین علیه السلام وعلیه ثمانون الفا
مخارج بسیار داشت و دستگاه سلطنت داشت عیالمند بود جیره خور زیاد داشت
امام زین العابدین علیه السلام بعد از پدر خواب آرام نداشت تا دین پدر را ادا کرد
فاهتم علی بن الحسین علیه السلام بدین ابیه شبی در خواب با آنحضرت گفتند فلان قنات را
بفروش و قرض پدر را ادا کن فروخت و ادا کرد در این آخر روز کار
که حضرت از مدینه جلاء وطن شد ابا حمزه اسدی از حضرت جلوگیری
کرد عرض کرد قربانت چرا از مدینه و از جوار جدت صاحب لولاک
و السکینه میروی فرمود ابا حمزه دست از دلم بردار اخذوا مالی فصبرت
شتموا عرضی فصبرت الم اگر فتند صبر کردم فحش و دشنام عرضی شنیدم
صبر کردم اکنون تشنه خونم هستند دست از جانم برنمیدارند میروم
خانه خداوند می نشینم در مکه هم نگذاشتند بلکه روی زمین را تنگ کردند تا خون
ریختند و آرام گرفتند دست از عیالش سر مطهرش برنداشتند الخ

رفتن یزید از شام بمکه با شوکت تمام

ارباب خبر و اصحاب سیر مینویسند در آنسال که معویه یزید را ولیعهد
کردانید آوازه ولایت عهدی یزید باقطار و اقطاع و اسماع خلایق رسید
در همانسال یزید را بهانهٔ حج اسلام روانه بیت الله الحرام گردانید
و خود از عقب سر آن بد اختر ساز سفر دید که از اهل مکه و مدینه برای آن
بدگینه بیعت بگیرد بنا علیهذا دستگاهی ملوکانه از فراش و فراشخانه
و اساس و چادر خانه و اموال کثیره و نقود جسیمه و عطایا و مراکب مزینه
و نجائب و جنیبات مسرجه ملجمه مرصعه بذهب بدر و یاقوت مهیا نمودند مانند
ملوک قیاصره و سلاطین اکاسره و بطرز جبابره و فراعنه با ابهت عظیم
روی بمدینه نهادند هر جا و هر آبادی که میرسید مستقبلین از مرد و زن بزرگ و
کوچک باستقبال میآمدند جایزه و عطا و زر و درهم و دینار و خلعت و
هدیه و تحفه و جایزه بخشید تا دلهای علیل مردم را بسوی خود مایل نمود
بلی **ای عزیز** این ذهب است که دشمن مذهب است
این دینار است که محک بیدین و دیندار است فردوسی میگوید

بزر میتوان لشکر آراستن ز لشکر بسی کینها خواستن

یزید آنقدر بذل و بخشش کرد و شعرا و مداحین عطا و صله داد که عالم از
مدح یزید پر شد طامعین مرتا بین فریب خوردند ولیکن حزب الله و اهل
یقین ثابت قدم و راسخ دم هجوها در قدح یزید ساختند و در انجمنها خواندند
بجو یکه مصر و حجاز از اشعار مدح و ذم یزید پر شده بود و هجو بر مدح غلبه کرده
بود از آنجمله این کلب قبالهٔ روقافله مجیبین آل محمد از روحی صفی الدین حمیت دین
این اشعار را بدون تأمل مرتجلا بدیهه در هجو یزید گفتم امیدوارم که خداوند
بواسطه همین مرا جایی مرزد نکی زمین انجمن تا شام و یران برد

کتاب هجو مرا	بهور سفیان برد	بگوید ش کی بلید	خلیفه کردی
که دین و ایمان خلق	بسان شیطان برد	اگر نداری روا	کسی پس از مرگ تو
بجز یزید پلید	رخت با یوان برد	چگونه داری روا	پس از رسول خدا
سلطنت مرتضی	فلان و بهمان برد	آب فرات و فدک	داد بزهرا نبی
نخواست فریه اش	خت دو نان برد	کجا روا باشد این	بعد رسول امین
یکی برد آبشان	یکی دگر نان برد	محفل عیسی چرا	کشت چرا گاه خر
مسند یوسف چرا	گرگ بیابان برد	شیر خدا مرتضی	گوشهٔ عزلت گزد
منبر و محراب را	فلان و بهمان برد	حسن که ریحانه	باغ رسول خداست
جعده بعشق یزید	طاعت مردان برد	حسین که نوباوه	گلشن آل عباست
چرا الکان بنشاز	یزید نادان برد	کسیکه در روز و شب	لعب کند با کلاب
پی شراب و طرب	عمر بپایان برد	چنین زنازاده	در خور شاهی من
یکی بباید شنا	هر دو بزندان برد	یزید مشرم ورو	چون بخلافت بسد

حرمت ایمان هم	عرض مسلمان برد	حسین شهر حجاز	همیشه در ذکر ورز
روی کهی بر نماز	گاه بقرآن برد	حسین کی جز و زید	بسیه کجا دسعید
کس نه چراغ آفتاب	شب بره مهمان برد	حیف که این ذوالتکار	کرده جهان شاه
زیب بیاکفر را	رونق ایمان برد	یزید بیدین نهد	پای پر او نیکی
حسین جوان عزیز	کشته ز میدان برد	دبدبه کوس و طبل	کوش بعثمان درید
عربده شامیان	زهره طفلان برد	پردگیان رسول	برشتران بی نقاب
بشام و کوفه روان	بچشم گریان برد	بس است ای قدسی	تمام کن مجلسی

استقبال کردن حضرت که مجلسی مجلسی تحفه برضوان برد از لعبه معاویه را دریدند

حاصل الکلام بعد از رسیدن یزید بمدینه و از مدینه بمکه معویه از قفای یزید بعزم
زیارت بیت الحرام قیام نمود با هزار تن از شجاعان مرد افکن روانه
شدند تا بقرب مدینه رسیدند اهل مدینه باستقبال معاویه آمدند
فاول من لقاه منهم الامام الهمام الحسین بن علی علیهما السلام اول
کسیکه اسب تاخت باستقبال معویه شتافت شاه حجاز امام کیوان غلام
حسین بن علی علیهما السلام بود چون یکدیگر ملاقات کردند معویه عبوس کرد
گفت لا اهلا ولا مرحبا ای حسین هیچ میدانی بچه میمانی انما تشبه بدنه
یعلی الدم فی عروقها للتکنب الطلول بیک شتر مست میمانی که خون
در عروقش غلیان دارد منتظر بریختن دکجا المختص است ولا شک
ان الله سیهریق دمک و در این شکی نیست که خدا از زود خونت خواهد ریخت
حضرت در جواب آن چیزی نفرمود در این اثنا **عبدالرحمن**
پسر ابوبکر رسید سلام و مرحبا گفت معویه از روی غضب رخ ترش کرد
و حرفهای سخت زد گفت انما شیخت و زال عقلک و آذر کک الخرف
ای پسر ابوبکر پیر شده عقل از سرت رفته و خرافت ترا دریافته عبدالرحمن
هم سر زیر انداخت جواب نگفت در اینحال **عبدالله بن**
عمر بن خطاب پیش آمد با و نیز عتاب و خطاب کرد بعد **عبدالله بن
زبیر** رسید با و نیز غضب کرد برای آنکه چرا از اطاعت سر پیچیده
رفتید با پسر من یزید بیعت نکردید گمان می کنید از افعال و اعمال
و حرکات و سکنات شما خبر ندارم و نمیدانم در سینهای شما چه متعلق
کینها مسکن است حقد و حسد و عداوت و شقاوت شما بچه پایه است
امام با اهتمام علیه السلام بر سر شام خون آشام فرمود رفقا یا معاویه لستنا لحن
اهل مثل ذا الکلام یعنی ای معویه آرام باش تندی مکن عنان غضب
بکش نرم شو که ما اهل این سخنها نیستیم که دادی معویه گفت هستید
و بالاتر از اینها هم هستید زیرا که شما چیزی را میخواهید که خدا غیر او را میخواهد
وقد ظهر الله امره ولتنفذت ارادته آنچه خدا میخواست آشکار و اراده اش

برقرار گشت یعنی شما میخواستید یزید خلیفه نشود و شد و انتظم الامر وذل الصعب
امرش قوام گرفت و کارش انتظام یافت کوشش حسود دیگر چه سود این
بگفت وارد مدینه در مقر سلطنت با کوکبه و جلال استقرار یافت مردم دون
براو وارد میشدند تهنیت مبارکبادی میگفتند اما عبادله اربعه چهار عبدالله
نگی جناب ابا عبدالله علیه السلام و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله
زبیر اینها در امورات اقتدا و تاسی بسید الشهدا میکردند و نظر بقیه آن
سرور راه میرفتند حضرت هرچه میفرمود اطاعت میکردند حضرت به
حضرات فرمود هرچند رفتن و از معویه دیدن کردن ثمر ثمرت اما
صلاح ظاهری ظاهر حجت آنست که برویم پس خواستند اشراف ان بعد ان
الاماره رسیدند اذن دخول خواستند معویه روترش کرد و راه نداد تا صحت
کرد فاغتموا الذلک در جوا منشاطین آقایان غمگین و افسرده و بنعط
شده مراجعت نمودند حضرت با عبدالله فرمود حضرات ماندن ما در مدینه
این ایام صورت ندارد بهتر آنکه بمکه رویم و در آنجا چند روزی اقامت کنیم
تا آنکه معاویه بمقر سلطنت خود بشام برود در زمان فرصت هر چهار نفر
فرار و بمکه رفتند از جهة بیعت نکردن بحرم محترم پناه آوردند اخوان حرم
بلی رسم چنین و آئین بر این هر گاه کسی با هزار جرم و گناه پناه بحرم امن آید
میبرد مامون و مصون بود احدی را جرات نبود که بی احترامی باو بکند
خدا لعنت کند یزید را که این احترام را برداشت بیت خدا را نگذاشت بلکه
خانه خدا را خراب کرد و مسجد و مشعر را آتش زد قطع الرجال و قتل النساء نمود
دو مرتبه حضرت از دست بیعت یزید پناه بمکه برد مرتبه
اول در زمان معویه **مرتبه دوم** در زمان یزید بن معاویه احترام
خانه را نگاه داشت اما یزید سی نفر از شیاطین بنی امیه را در موسم حج بمکه
فرستاد ظاهرا بعنوان حج باطنا زیر لباس احرام شمشیر ها بسته بودند که
تا هر کجا حضرت را ببینند اگرچه در پرده کعبه آویخته باشد بکشند و نکشند این
بود که حضرت مطلع شد محض احترام خانه خدا روز هشتم ذیحجه بیرون آمد
همین عبدالله عمر عرض کرد فدایت رفتی خدا همراه تو اما نمیشد آن موسم
که پیغمبر خیلی میبوسید من ببوسم حضرت ناف مبارک نمود عبدالله بوسید

آه وفی یوم العاشورا آه آه بسهم مسموم

در تقسیم فقر بد و قسمت

بدانکه فقر بر دو قسم است چنانچه غنا بر دو قسم است ظاهری و باطنی یا
صوری و معنوی و ما هر دو را بجهة طالبان بیان میکنیم **اما فقر**
و درویشی ظاهر اصل همه بلاها است و واسطه دشمنی خلق در دوازده
حجاب حیا و خراب کننده بنای مروت و مجمع شر و آفت و قاطع
زور و حمیت و سبب خواری و ذلت هر که در دایره احتیاج پای گذارد

چاره نذارد جز آنکه پرده حیا از میان بردارد و در قم الحیاء من الایمان از
ورق حال او محو شود زندگانی منغص گردد و به ابتلاء و آزار مبتلا گردد
و جهان راحت رخت از سینه او برگیرد و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا
یابد و شمع خروش بی نور بماند و ذهن و کیاست و حفظ و فراست وی
بقصور نهد منافع تدبیر درست در حق وی نتیجه مضرات دهد با وجود امانت
در معرض تهمت و خیانت افتد گمان نیکو که دوستان در حق وی داشتند
منعکس شود اگر دیگری گناه کند جنایت بروی متوجه گردد هر چه کند
و هر چه بگوید بروی نادان بخرد گویند و هر صفتی که توانگر را مدح آن
مدح و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد **مثلاً** اگر درویش
جرئت داشته باشد حمل بر تهور کنند و اگر سخا ورزد اسراف نام نهند
اگر در حلم کوشد او را به عجز و بی غیرتی حمل نمایند اگر بوقار گراید گران جانی
و کاهلی گویند اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب نهند
و اگر بامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش تصور کنند و اگر کنج خلوت گزیند
به دیوانگی نسبت دهند و اگر بخنده روئی و آمیزکاری پیش آید از قبیل هزل
و مسخرگی پندارند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلفی کند تن پرورش
گویند و اگر باز نده و لقمه در ساز و مسکوب مخذولش گویند و اگر در یک
مکان ساکن شود خام و سایه پرورش خوانند و اگر عزیمت سفر نماید سرگشته
و بخت برگشته اش خوانند و اگر در مجردی گذارد تارک سنت لا رهبانیت
براو خوانند و اگر کدخدا شود بنده شهوت خطابش کنند حاصل الامر مرد
محتاج در نزد ابنای زمان مردود و بعید باشد انسان عاقل آنکه بهر
این شماتتها نسازد و بیکار فقر و احتیاج نسازد ولیکن چشم حرص و طمع
بمال مردم ندوزد و خرمن آبرو را باتش خواهش از ابنای جنس نسوزد و کهنه
جامه خویش را آستین به از جامه عاریت خواستن از قله کوه بهار سنگ
کشیدن و زهر بلابل چشیدن نزد اهل فتوت خوشتر است از منت دونان
امیر علیه السلام میفرماید لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبالِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِن مِنَنِ
الرِّجالِ اگر آدمی را دیده بصیرت باز باشد می فهمد داشتن مال دنیا وبال
و نداشتنش کمال غایت الامر آنکه دیده عقلی که بر مدح حرص مبتلاست
بعینها مال و منال دنیا را بنیاست درست ملاحظه فرما به بین که هیچ
خانه نیست که از مکر و خدیعه دنیا با و رسیده و بر کنگره هیچ قصری
نیست که نشانه قصد بر او ثبت نشده و که را برداشت که نیفکند و کی نهالی
برنشاند که نکند با که دوستی کرد که خونش نخورد بر که در دولتی گشود که هزار
محنت در پی او نیاورد رستم او در کف ال ستم بیژن او در تنگ چاه الم
خسرو وی از نیل جفا موج زن یوسفش آلوده بخون پیرهن موصل او
بر سر راه فراق موعد او بر سر کوی فراق خسرو وی از گله هر تاجدار

بجروی از خون صد اسفندیار

قصه عجیبه

گوش فرادار براین داستان | باز شنو قصه از راستان
تازه جوانی ز عرب هوشمند | گفت بعبد الملک از روی پند
یک دو سه روزی است درین برزبار | میگذرد بر تو جهانی بناز
زیر همین گنبد این بارگاه | روی همین مسند و این تکیه گاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد | علم چه عیار رفت بشاه عباد
خولی بیدین سر شاه شهید | آمد و آورد بر آن پلید
بر سپری چون سپر آسمان | آن سر خورشید ضیا شد عیان
رفت بسوی سقر ابن زیاد | علم و ستمهاش زرفته زیاد
بعد دو روزی سر آن خیره سر | بد بر مختار بروی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد | دست کش او سر مختار شد
مصعب بدبخت چو رفت از جهان | شد سر او بر سپر تو عیان
هین تو شدی برزبر این سریر | هین چکنند با تو دگر چرخ پیر

عبد الملک ازین خبر متأثر شد و از فتنه این روزگار متحیر فرمان داد قصر
دار الاماره را خراب کردند و مقر سلطنت را بجای دیگر انتقال دادند بصف
قصر آجور روز و رود سر مطهر ابا عبد الله الحسین ع خراب شده بود و جهة خرابی
آن بود که چون ابن زیاد با سر منور حضرت انتهایت ساندید عمل آن
لعین مجسم شد آتش سوزانی از یک سمت قصر آشکار شد و نصف قصر را سوزاند
و خراب کرد ابن زیاد از ترس فرار کرد حاجب از عقب وی دوید ابن زیاد پرسید
این آتش چه بود گفت دم مزن بواسطه آن بود که من با کمال بیرحمی
چوب بر چشم و لب و دهان و دماغ و دندان حسین زدم این آتش آن
افروختم خوب شد که نسوختم الا لعنة الله علیه الکنون در جهنم می سوزد

در تحقیق فقر ظاهری و باطنی

معروض شد که فقر بر دو قسم است فقر ظاهری و فقر باطنی فقر ظاهر
که احتیاج است تعریف ندارد زیرا که فرموده اند کاد الفقر ان یکون
کفراً فقر ظاهری چنانچه از لذات دنیا بی بهره است امکان دارد که
از درجات آخرت نیز محروم باشد و سبب در این آنست که شاید بجهة تحصیل
قوت و نفقه عیال مضطر گشته طلب روزی از ممر نامشروع کند نتیجه آن
موجب وبال نکال آنجهان گردد چنانچه در اینعالم بمحنت افلاس درمانده
شده در عقبی هم بزندان شقاوت و تابدی محبوس و مقید گردد **بیت**

چون کافر مفلس چون تجبه دشت | نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و اما **فقر باطنی**
او خود پادشاهیست که تاج الفقر فخری بر فرق کرامت او نهاده اند

مثنوی کار درویشی ورای فهم تست | سوی درویشان بمنگر سست سست

هست

هست درویشی چه بالاتر ز طبق | از همه بردند درویشان سبق

بیت

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض | الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

مذمت فقر مکن و از صحبت فقرا متنفر مشو آن فقر یکه ستوده انبیا و اولیا
است عبارت از آنست که سالک راه حقیقت از نقد دنیا و سرمایه آخرت
هیچ چیز قبول نکند یعنی از سر هم بگذرد تا بمهر رسد لا تصل الی الکل
الا من انقطع عن الکل همچو کسی درویش است فرقست میانه فقیر و گدا
فقیر آنست که ترک دنیا کرده و گدا کسی است که دنیا ترک او کرده

قطعه

ماهی خاکی بود درویش نان | شکل ماهی نیز از دریا بمان
فقر لقمه دار داو نه فقر حق | پیش نقش مرده خود کم نه طبق
ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم | با پادشه بگوی که روزی مقدر است

الفقر کنز من کنوز الله فقر سر توحید است فقر خلاصه تجدید است فقر
سرچشمه تجرید است فقر غبار تعلق از چهره روی مقدس میشوید فقر
خلعت خزانه تفرد است که دست قدرت شاه آزاد در جان مطهر میپوشد فقر
کیمیای کن فیکون است سر فقرا از دایره تحریر و تقریر بیرون است **رباعی**

اول قدم فقیر سر باختن است | سر از همه اغیار بپرداختن است
چون باخته شد سر و سردار خسیم | بی سرو سر دار دگر ساختن است

اصل و مقصد فقر خواجه کائنات و خلاصه موجودات بود با آنکه اشرف
اولاد آدم بلکه خلاصه هجده هزار عالم هم او بود با این رتبه فخر ننمود
بلکه بفقر خود فخر مینمود و میفرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ولیکن الفقر
فخری و به افتخر علی الانبیاء و بعد شیر بیشه یزدان سلطان الفقرا
امیر مؤمنان علیه السلام بود که دنیا را سه مرتبه سه طلاقه نمود هرگز رجوع
باو نفرمود گفت یا دنیا غری غیری میفرمود و میدم الی وز هیرة الدنیا
میسرود **بیت** بیوه دهر چه ابیت تزویج داشت | با تا منعقدا طلقها کم
و اولاد طیبین و طاهرین آنسرور بودند که گوشه چشم بدنیا و ما فیها نگشودند
و نظر التفات بشؤونات این عاریت سرا ننمودند ما سوختگان عشق بیگم

بی تاج و کلاه شهریاریم | بی منت تاج سرفرازیم | بی زحمت دست عشقبازیم
گر از خرد پرنیان گدائیم | در زیر گلیم پادشاهیم | جامه ز پلاس پاره دوزیم
خانه ز پی نظاره سوزیم | گنج هست غم اندرون سینه | ما راست کلید الحزینه

در میان فقیران عالم هیچ فقیر خاک نشینی بمثل عزیز فاطمه حسین شهید
کس در عالم ندید که چشم از همه متعلقات پوشید از مال و منال و از جاه
و جلال و از دیار و وطن و فرزند و زن دست کشید بر تمام کونین پشت پا
زد از سر گذشت از پسر گذشت از اکبر گذشت از اصغر گذشت از خواهر
گذشت از دختر گذشت از دل گذشت از مهجة القلب گذشت از جسد گذشت

از استخوان و رگ و مفاصل گذشت از انگشت گذشت از دست دست
برداشت همه را بر طبق اخلاص گذاشت برگ سبزی ساخت بیارگاه
مولا فرستاد من هر چه داشتم همه کردم فدای دوست برکندم از محبت
غیرش تمام دل اینک ستاده ام بحضورش فکنده سر هستم از این

یا رب این شمع هدایت چه کیست | بضاعت مزجاة خود خجل
آنکه از عیب سلامت جو نشد | وان جوانمرد محبت پیشه کیست
آنکه اندر مکه چون احرام بست | بند ز غیب پای بند او نشد
از دیار و دار و خانمان گذشت | بار سر را از برای شام بست
آنکه چون زد خیمه در دشت بلا | از زن و فرزند جسم و جان گذشت
آستین دو دست یکسان شد برش | گر دسته دوستی را بر ملا
در ره تاراج زد خرگاه را | داد هم انگشت و هم انگشتر شاه
فتنه که چون پسر و کیده سر سردار | تاج رفت و سر نماند انشاد را

کوی محبت و گوی چوگان بلا و محنت را بر سنان سنان دید بخاطر
گذرانید که شاید نگاهش بر آن آید و نگاهش سپارد سردار شهداء از خیال
قلبی وی مطلع گردید غنچه لب گشود از بالای نیزه باو فرمود

شاد دین بر روی او چون گل شکفت | غنچه لب را ز هم بگشود و گفت
ای جوان تو خیر خواه عاشقی | لیک از درد محبت غافلی
انتهی انقدر دوری از آرمان ما | بگذر از فکر سر و سامان ما
ما سر اندر راه او در باختیم | گوی چوگان محبت ساختیم
تا تنور گرم باشد بسترش | عاشق آسا روی بر خاکسترش

یعنی ای ابن وکیده هنوز ما مقاماتی چند در نظر داریم که در طریق سلوک
باقی است سد راه ما مشو بگذار این سر تا که گردد در درختان و لجه

خون بهر دار و دیار ی بخته | تا که هر شب پاسبانی باشدش
هر زمان زخم سنانی باشدش | تا دهندش دشمنان دشنامها
افکنندش سنگها از بامها | تا شود در مجلس عام یزید
همدم تا جرعه جام یزید | تا به بیند حالت بدست او
لب فرو بند در چوب دست او | تا امان از دست یزید و ظلم آن

پلید که جفا با این سر سرور کرد تنها در میان طشت نهادن و چوب خیزران
زدن نبود بلکه در دروازه ها آویخت میان چهار سوق صرافان
آویخت بدر دار الاماره آویخت بعد از همه نهادن بیت مجلس قرار داد
و مجلس شراب منعقد میکرد و با دردم مجلس واقعه حضرت ابیات میکرد
از آنجمله با ایلچی فرنگ که عرض خواهد شد انشاء الله تعالی

مجلس در مقام و منزلت کمیل و شهادت وی

از جمله کسانیکه بحر ولایت ماهی میداگردد از اسرار هویت آگاهی یافت

واز احوال

از خوش

از حوض دل جوی بدریای شاه اولیا باز گردد و خود را در دو جهان سرفراز گرد سرمست جام اذواق و مدهوش باده اشواق اکمل مکملین و افضل محققین کمیل بن زیاد نخعی صاحب سر امیرالمؤمنین بود ✧ در حجره فقر پادشاهی در عالم دل جهان پناهی ✧ شاه بی سریر و بی تاج ✧ شاهانش بخاکپای محتاج همان بزرگوار است که شاه اولیا دعای کمیل را بو تعلیم داد و این چشمه عطار بدستش واداد تا از کثرت مداومت جوی معرفت به بحر ولایت باز کرد بر خاک زر حمت آسمانی ✧ بر چرخ زر دولت آستانی ✧ در عالم وحدت ایستاده بر هر دو جهان قدم نهاده ✧ از خواهش آستین کشیده ✧ در پایه بندگی رسیده و شاه اولیا را رسم چنان بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض مبانی موج زدی و خواستی گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش نشاندی و براو جواهر اسرار فشاندی آنقدر از جواهرات بحر وجود بر حوض دل کمیل ریخته بود که آن وجود استغنی از کونین فرموده بود و آرای مقام حقیقت بود و سلسله خرقه نوربخشیه متصل بآن کامل مکمل میگردد شرح سؤال مسئله حقیقة که از حضرت می پرسد در این مجلس اقتضا ندارد همانقدر دان که حضرت در آخر میفرماید اطفئ السراج فقد طلع الصبح و حال آنکه چراغی نبود در تبیان نقد ردیف انور در برش نشسته بود و سؤال از حقیقت مینمود که حضرت فرمود چراغ را خاموش کن که صبح روشن شد یعنی از خودی بگذر و از من و تویی در گذر که نور حقیقت را در پیش خود و در خود می بینی کمیل هجو جوی بود عاقبت بدست شرک الشیطان حجاج بن یوسف بن ثقفی شهید شد در مجالس المؤمنین است که حجاج هر چه در طلب کمیل شتافت او را نیافت کمیل در بیابانها بسر میبرد و از بقول و حشیش صحرا میخورد تا آنکه حجاج قطع شهریه و مرسوم قبیله کمیل کرد خبر بکمیل رسید محزون گردید که چرا اسباب پریشانی خویشان شدم من که پیر و ناتوان گشته ام چرا در این پیرانه سری سبب انقطاع مستمری قوم خود گردم پس بپای خود نزد حجاج آمد چون چشم حجاج بروی افتاد گفت به به خوب آمدی ولی دیر آمدی پیش از اینها میخواستم ترا ببینم و دل از سیاست تو شاد کنم کمیل فرمود اکنون بپای خود آمدم آنچه دلت میخواهد بعمل آر که بازگشت من و تو بسوی خداست امیرالمؤمنین و مهر سپهر متقین مرا خبر داده که قاتل من تویی گفت آری جلاد ذی الفقار تا پاک بستی وارد بارگاه شد فرشی از چرم بهن کرد و شمشیر آتش در سفید آن زاهد دیندار و عابد شب زنده دار را گرفت مثل آنکه شمر دون محاسن پرخون سید الشهدا را گرفت فاخضبا لحیته مولغ سیفه علی نحره اما اینجا کمیل تنها بود کسی از خویش و زنها نبود و آنجا امام زمان میفرماید در حضور زنها شمر بیحیا شمشیر به نحر حضرت فرو میبرد و اینجا کمیل را روی نطع نشاندند و بیک ضرب کارش را ساختند و آنجا صورت سید الشهدا را روی خاک نهادند و بدوازده ضرب پا پی زدند علاوه بر آنکه چهار هزار زخم تیر و نیزه و شمشیر داشت پس از آنکه کمیل را کشتند دست از جسدش برداشتند مسلمانان از قبیله خود و دیگران نعشش را بردند و بخاک سپردند اما وا ویلا از ظلم اهل کوفه بعد از آنکه شاه شهدا را کشتند و لباسش را غارت کردند دست از بدنش برنداشتند چه کردند روضه مناسب یاد داشت

رجعنا الی ماکنا فیه

چون معویه بجهة استخلاف یزید بهانه مکه وارد مدینه شد خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام از مدینه روی بمکه معظمه نهادند معاویه از آن سرور بیعت نطلبید عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر نیز متابعت آنحضرت نمودند پناه بمکه بردند این خبر بمعویه رسید روزی از روزها جارزن و مردم مدینه را بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله خواندند معویه با شوکت تمام وارد مسجد و بمنبر برآمد خطبه خواند بعد در امر استخلاف سخنانی گفت و در تحسین و جوب خلیفه مبالغه کرد محسنات فعل خود را در ولیعهد ساختن یزید ذکر کرد از جمله آنکه گفت یا قوم انی لا اعرف الیوم احدا اکون اولی بالخلافة بعدی من ابنی یزید یعنی امروز در کره ارض من کسی را شایسته خلافت بعد از خود بغیر از پسرم یزید نمیدانم زیرا که در او فضایل و کمالاتی می بینم که در هیچ کس غیر او نمی بینم اما چکنم بعضی از حساد و معاندین در امر خلافت وی کراهت دارند و این جواهر بی عیب را از نادانی بعیوبات چند نسبت میدهند که خدا میداند و من میدانم در او نیست اما اگر مردم بدانید تا دام که آن حسودان از من صدمه نرسیده ترک فضولی نخواهند کرد و چون حلم شعار من است صلاح ایشان را در آن می بینم بعد از این زمام زبان خود را نگاه دارند اگر نشنیدند و صلاح را نپسندیدند بعد از این مستعد مکافات و اجرای سیاسات من باشند که با کمال سلطنت سطوت خود را ظاهر خواهم کرد و اگر حسین بن علی و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر بیعت کردند به یزید فبها و الا خواهند دید که چه بر سرشان خواهم آورد خونشان را بریزم اما من اولا نصیحت میکنم و از سوء عاقبت میترسانم که مورد گله نباشد والسلام پس از منبر بزیر آمد مردم متفرق شدند همهمه میان مردم افتاد تمام این فقرات را بحجره عایشه خبر بردند فاستطارت غیظا و جاشت غضبا عایشه که این واقعه شنید از جا پرید بغیظ و غضب اندر شد فحش و دشنام فراوان بمعویة بن ابی سفیان داد چادر بسر با جماعتی از زنان جوش زنان بمسجد روان شد تا چشمش بمعویه افتاد گفت لعنهم الله یابن ابی سفیان اما کفاک ان قتلت محمدا اخی بمصر و احرقته ای با ایسر آیا بس نبود ترا که یک برادر بیگناه من محمد را در مصر کشتی و آتش زدی و داغ او را بدل من نهادی الیوم اتیت مدینة سید الانام و دار السلام و ناموس

الاسلام و تریدان تدخی اکنون قدم جرات بمدینه خیر الانام و دار السلام و پناه اهل اسلام نهاده اراده ریختن خون این برادرم داری آیا حیا نمیکنی و از من شرم نداری که اینگونه سخنان بر سر منبر میگوئی همه اقاویل باطل را از برای من خبر آوردند ولما تتعرض لقتل الحسین علیه السلام ابن سید الثقلین و صفیا الخافقین برای چه قصد جان حسین پسر خاتم النبیین کرده چه خواهی از روشنی بخش خافقین از عبدالله عمر و عبدالله زبیر که اولاد اکابر و دودمان المکارم اند چرا دست بر نمیداری دلشان نمیخواهد با پسر تو یزید بیعت کنند تو خود لایق خلافت نیستی چه جای سگ بچه تو اولست عارفا بانک من الطلقا و لا یستحل للطلیق الخلافة آیا از خود خبر نداری که رانده شده و مسکین پیغمبر خدا او را از پیش خود براند سزاوار خلافت نباشد او کان ابوک مهیج الاحزاب و محرک الانساب لتخریب المنبر و المحراب چرا از پدرت فراموش کرده که تا بود دشمن خدا و رسول بود همیشه اسباب فراهم میآورد و احزاب و جیوش جمع میکرد تا منبر و محراب را نابود و خراب کند اکنون تو خود را بخط و خال یزید دادی گاهی میگوئی کاتب وحی بودم و گاهی میگوئی خال المؤمنین هستم باین تدبیر دام تذویر گسترده قصد جان اولاد اکابر و اشراف و ابناء مهاجر و انصار میکنی تو را که گفته با من خلاف کنی و نعرمان و فرمایش من گوش و چشم باز نداری میخواهی الآن حکم کنم در همین جا تو را بجرم و بمطالبه خون برادرم محمد ابی بکر خونت را بریزم تا آنوقت ببینم که جرئت دارد تو را از چنگ سرهنگ خشم من نگاه دارد معویه دید عایشه خیلی دود کرده از ترس برخواست با روی گرم و زبان نرم گفت ما حدث یا ام المؤمنین خانم من چه شده و چه واقع گشته که باین پیر غلام خود پرخاش میکنید و انت المحترمة فی الاسلام و الیک تشخص ابصار الخواص و العوام شما محترمه در اسلام هستید چشم خواص و عوام بسوی شما باز است یک قدری آرام بگیرید و دود مکنید فاسمعی مقالتی و اقبلی معذرتی عرض مرا گوش کنید و عذر مرا بپذیرید اگر جسارتی شد عفو کنید نه آخر من خود دست نشانده توام سلطنت من از دولت سر تست و من چگونه میتوانم مخالفت رای تو را بنمایم اینکه فرمودی من برادرت را کشتم بجان نازنین تو سوگند که من او را نکشتم و امر بکشتن او هم نکردم در مصر میان او و عمرو عاص گفتگو شد معویة بن خدیج برادرت را کشت خدا میداند که راضی بکشته شدن او نبودم اکنون شد آنچه شد و اینکه مرا تهدید میفرمائید که در عوض خون برادرت خون مرا بریزی اولا آنکه مختاری ثانی آنکه این کار از مثل شمائی سر نخواهد زد زیرا که اینجا مدینه خیر الانام است و مأمن و مغز الاسلام و کهف الانام است خون ریختن در او حرام است و آنگهی مثل منی که کمر خدمت ترا بر میان بسته ام اطعمه

اگر یکذره مهرت سر بر آرد از دل تنگم
نماند دشمنی در دو عالم جای آهنگم

نخواهم بست راه صلح را با همدمی چون تو
چرا بایست بازا کوی چوگان جلادت شد

اگر خلق و عالم متفق گردند در حکمم
نه تو سر قیب سرداری من باز و سر انجم

عایشه سالوسی معاویه دید و معاذیر دلپذیر او را شنید آرام گرفت گفت لست است و واقعه همان است لیکن شنیده ام بعضی سخنان در حق نور چشم پیغمبر احسن الزمان حسین بن علی و عبدالرحمن برادرم و عبدالله عمر و عبدالله زبیر گفته که لایق شان ایشان نبود رتبه ایشان بالاتر است از اینکه امثال این نسبت ها را بایشان بدهی باستقبال تو بیایند تسفیه کنی و اعتنا نکنی بدین نوع بیایند بمنزل خود راه ندهی ای معویه از تو قباحت دارد که محض خواطر اسلام فخر و آبروی کرام بر ره را بری معویه گفت بچشم بعد از این معاذ الله ان کنت فاعلا الشیئی خلاف رضاک پناه میبرم بخدا که دیگر بعد ها کاری بکنم که مرضی طبع شما نباشد و هولاء النجبا اعز عندی من نور بصری و مهجة قلبی این آقایان که تو نام بردی نزد من از نور چشم و روشنی دل من عزیزتر میباشند اگر کسی هم بخواهد بالنسبه بایشان بحرمتی کند پوست از سرش میکشم سلبت عنه کسوة الحیوة و اسقیته کاس الممات و لکن ای ام المؤمنین من پسرم از جان بهترم را ولیعهد خود ساخته ام که طبقات خلایق از اکابر و اصاغر عموم اهالی مصر و شام و روسا عراقین همه بیعت کرده اند اما این چهار بزرگوار مخالفت کرده عداوت میورزند آیا شما جایز میدانید امر باینگونه انتظام گرفته و باین جا رسیده من چشم از نور چشم خود بپوشم محض خاطر این چهار نفر رضای خلایق را از دست بدهم با آنکه عهد بسته شده و قسمها بمیان آمده **عایشه** گفت مرا چه افتاده که بگویم و فتوی بدهم آیا بیعت او صحیح است یا نیست شکستن بیعت او جایز است یا نیست این عمل تو مستحسن است یا نیست اما اینقدر میگویم ارفق بهولاء النفر الاعزه فی السلوک در حق این آقایان و آقازادگان رفق و مهربانی و خوش سلوکی کن حکمی مکن که بمقصود نرسی اگر آزرده کنی خاطر یکی از ایشان را بذات خدا اگر قتل تو بر میان می بندم و بحرب تو قیام مینمایم جواب یکی تا صد میدهم و مجازات سیئه تو را بسیئات ای پسر ابو سفیان از خدا بترس احسن الظن بالله و اعتقد ناظرا بصیرا خبیرا بسرک و علانیتک و احذر من سوء الخاتمة اینقدر بی دین و بی پروا نباش معتقد بخدا و روز جزا باش از سوء خاتمه بترس از قبر و اهوال برزخ و قیامت بپرهیز و تذکر فراق الدنیا و ضیق اللحد بخاطر بیاور مردن و جان سپردن و تنگی قبر را چشم خود را اینقدر بمتاع دنیا مگشا و مغرور دولت مشو مکن کاری را که مورث ندامت و پشیمانی باشد **معاویه** هر دو دست بروی چشم نهاد گفت علی عینی قد قبلت و اذعنت الزمت النقل ابدا که فرمودی و موعظا که کردی شنیدم بجان تو اطاعت میکنم و دیگر دستی

عایشه فرخناک شد با کمال تجبر و ترسل و با نهایت غرور و عزیل
بخانه خود مراجعت نمود و غاض معویه فی بحر الفکرة و الحیرة فی امرها
خوش بحال عبدالرحمن که مثل عایشه حامی داشت که دماغ مثل معاویه را
بخاک مالید انچهار نفر اشراف مدینه سه نفر بسلامت جان بدر بردند
عبدالرحمن که خانه نشین شد عبدالله عمر بمال دنیا فریب خورد عبدالله زبیر
در مکه ادعای خلافت و سلطنت کرد اما جناب سید الشهدا علیه السلام
چون حامی نداشت غریب و تنها با هیجده نفر اولاد برادر و برادرزاده
بچنگ اشرار دچار شد و در زمین کربلا محاصره گشت خونش از مین
بختند و خاک بر سر ما محبان بختند مخدرات پیغمبر خدا را بر اقتاب
عریان سوار کردند آواره شهر و دیار نمودند آه و داد و بلا از ظلم بنی امیه
از یک جرعه آب مضایقه کردند اولاد ساقی کوثر العطش العطش
میکفتند و جان میدادند راضی بقطره از آب شدند که قبل از طلوع
روح بخورنده جان بدهند مضایقه کردند امیت که پیغام شما داد

شیعتی مهما شربتم **در مذمت ظلم**

که گرد در همه عالم کمان ظلم زه	که تیر لعنت جاوید را نشانه شد
که در زمانه بی اعتبار طرح ستم	خیال نیست که خود عبرت زمانه نشد

جزاء سیئة سیئة مثلها العزیز طبیعت عالم صفت مکافات را شکل
است و طینت روزگار عاقبت مجازات را متضمن ممکن نیست کسی کو از
ساغر ستمگاری جرعه نوشد و بخمار بلا مبتلا نشود و در چمن اعمال تخم بیداد
نفشاند و ثمره عقوبت و عذاب بر ندارد الهی اگه تخم حنظل کاشت
طمع نیشکر نباید داشت عایشه محض دوستی معویه با شاه اولیا علی المرتضی
خصومت کرده در امورات با وی همراهی نمود عاقبت خود بخصومت
معاویه مبتلا گردید و تفصیل خصومت معویه با عایشه آن است که چون
معاویه بعنوان حج ظاهرا ولی محض بیعت گرفتن برای یزید باطنا
وارد مدینه شد هر چند خواست از اشراف اربعه مدینه بیعت بگیرد
ممکن نشد اشراف باتفاق سلطان دنیا و دین روی بسوی مکه نهادند معویه
در مدینه بمنبر رفت بدگوئی از حضرات کرد و تهدید و تشدید نمود و عده
داد اگر بیعت نکردند اتلاف نفوس و قطع رؤس ایشان خواهم نمود
عایشه بحمایت برادرش عبدالرحمن از حجره با جمعی از زنان بمعارضه
معویه برآمدند انچه خواستند گفتند و المقدار که لازمه بی احترامی بود
بعمل آوردند و بخانه برگشتند معویه مزور در بحر فکر فرو رفت کمر قتل
عایشه را بر میان بست امر کرد در خانه خود اطاقی را خالی کردند و
در آن اطاق چاهی عمیق کندند که قرارها او سع من قبلها قعرها
و مستتر از دهان چاه بود حتی بنیه دار بود چاهیکه از نهایت عمق

آسمان چون سرپوش بر سر آن بودی و اگر رشته سیاه و سفید روز و شب
بر هم بافتندی بقعر او نرسیدی چه چاهی انسان مغاکی که تعرش
از انسوی هفتم زمین برگذشتی فلک در شمار خواستی تا باند
بماندی گرد ساحت نمشتی وحشی قرارها بالنورة السحیقة و غطاها
قعر خزینه چاه را بآهک و زرنیخ پر کرد و سر او را بفرشی رقیق پوشید که اگر حجری
اندک ثقالت داشت کسی بر روی او میگذاشت فی الفور او را غرق میکرد
و چرخ زنان مانند رعد بقعر میرساند و میان نوره پنهان میساخت
و فرشها بفرش مطرز من الابریسم امر کرد فرشهای کشمیری که فرش و کوه
آن فروش کوه و دشت را پامال میساخت بر سر او انداختند و کرسی طلا
که در رزی های آن رشک چرخ آبنوسی بود مرصع بطلا و جواهر در کنار چاه
نصب کردند مجلسی زیبا آراست پردهای ملون بر در و دیوار انداخت و تمام
از بیگانه پرداخت بعد پیغام بام المؤمنین داد که تیمار غریبان سبب کبر و تر است
چون است که این قاعده در شهر شما نیست اخلاص کار ارادت مرا از شام
باینمقام کشانده که هیچ آرزو بی باشرف ملاقات آن مخدره برابری نمیکند
دامن دولت جاوید گر بیان آمد حیف باشد که بگیرند دگر بگذارند
از دوری خدمت بار اندوه در دل دارم و از هجران آن مادر مومنان آتش
در سینه پنهان دارم آه جرداغیست اگر بر جگر کوه نهند سنگ بر سینه
زنان آید و فریاد کند تمنا دارم کلبه احزان ما را بنور جمال و شعاع تمثال
خود منور سازی و رسم بیگانگی را از میان براندازی زهی سعادت
طالع اگر دمی آنماه بکلبه من بخانمان فرود آید اگر تشریف شریف
ارزانی داری بموجب فرموده اکرموا الضیف ان یکرم ضیفه جواهرات
چند که در خزانه سلاطین نایاب است ذخیره کرده ام نثار مقدم آن
مخدره مینمایم دل نثار تو توانم کرد چرا نتوان کرد جان چه چیز است
که بهر تو فدا نتوان کرد ولابد لذلک من الاتیان فرادا فی وقت تخلی
ع تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی اگرچه تشریف آوری آن مکرمه
آشکارا موجب افتخار است ولی در خلوت حکمتی است که خواهند فهمید
من باشم و تو تو باشی و من من دانم و تو تو دانی و من همینکه
رسول بعایشه ابلاغ رسول نمود فنشطت المرئة و اجابت الدعوة
بعشق جواهر فی الفور از جا برخاست گفت با پیر سلام برسان بگو الان
خدمت میرسم اگر هلاک پسندی اگر بقا بخشی بهر چه حکم کنی ما فدا تیم
فاشتملت بمرط یمنی و تقنعت بقناع تکی چادر ابریشمی یمنی مقنعه لطیفه
تکی بر خود پوشید بصورت بیگانه زنان مکه آراسته فارکبت عبدالمساح
جملا آخار مقرباً و استصحب عبداً حبشیاً احمر غلام را گفت حمار
مصری را با زینت تمام وقت شام از طویله مانند لیلی از قبیله بیرون کشید

حمیرا با تبختر و ناز بر حمار سوار شد عزی چه خری چون کاروان
عمر روان و همچون اجل ناگهان رسنده گهی سوی نشیب عزم چون
سیل و گهی همچون بخارش بر هوا میل احمر غلام جلوی حمار حمیرا
گرفت بدر خانه معاویه نزول نمود معویه باستقبال بیرون دوید و زبان
حال میگفت زهی با دولت بخت مرحبا کرده بعد از ملاقات قدوم
پیش آمد و ام المؤمنین از عقب سرخرامان خرامان معاویه مشغول
پذیرائی بفال خیر رسیدی در این خجسته مقام خوش آمدی و علیک السلام
والاکرام هرگز بطالع خود این گمان نمی بردم البته محقر را منور کنی
ع مهری که بنوبت زنگجا پیدا شد صد شکر که لوای مرحمت بر سر
من گستردی هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل
کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را بعد رو با حمر کرد
گفت حمیرا را با همان حمار بر بالای تخت پیاده کن که بساط زرین نفت
از حمار حمیرا زینت گیرد احمر پیش رفت جلوی حمار در دست گرفت
همچو صبحم یکنفس باقی است کر دیدار یار دلبرم گرنخ نماید جامی بر افشاند چو
در این بین فرش فرو رفت سه نفر پشت سر هم بچاه نوره در رفتند
غارت مع البساط فی البیر المطموره و ارتفع غبار النورة ولم یخرج
منها صوت و ما احس منها موت سر و صدائی دیگر نماند جز غبار
نوره از سر چاه مثل دود کوره بیرون آمد وافتقد الناس ام المؤمنین
ولم یدروا انها غارت الی السماء او نفذت فی الارض مردم ام المؤمنین را
در هیچ جا نیافتند نه نام و نه خبر معاویه چند هودج آراست بدست یاران
محرمان اسرار خود از هر دروازه هودجی بیابان فرستاد قافله
کاروانیان که بر میخوردند میپرسیدند این مخدره هودج نشین کیست
میگفتند عایشه ام المؤمنین است چون بمدینه آمدند هر کسی میگفت در
فلان موضع هودج نشینی دیدم پرسیدم کیست گفتند ام المؤمنین است
هر چه در طلبش شتافتند اثری از آثار وی نیافتند معلوم شد با آسمان
پریده و یا بزمین فرو رفته واستراح معویة من شرها و امن من غائلتها
اما معاویه راحت و از بطش وی استراحت شد و این نبود مگر جزای
آن کارها که در جنگ جمل با فارس سهل و جبل کرد و بعد با جنازه
امام حسن کرد که چند چوبه تیر بر کفن حضرت حسن انداخت و شبکت
اکفانه بالسهام کفن در بدن حضرت حسن مشبک شده بود و بجسد مبارکش
رسیده یقین دلت سوخت که عرض کردم چند چوبه تیر ببدن حضرت
حسن رسید چه میکنی با آنکه عرض کنم چهار هزار زخم تیر بالای تیر در حرم
شمشیر بالای شمشیر بر بدن برادرش حضرت حسین رسید علاوه بر این
زخمها و بجرد والخیل بعد القتل عمدا سحقوه لعن الله القوم الظالمین

تمهیدات معاویه بعد از نابود کردن عایشه

معویه چون عایشه را در چاه پر نوره انداخت و سر چاه را بگچ و آجر
محکم ساخت بعد بفکر دیگران که بیعت به یزید نکردند پرداخت و اخذ الا
تفکر فی امر الحسین علیه السلام و من تبعه تفکری در باره جناب اباعبدالله
و شیعیان آنحضرت که بمکه رفته بودند نمود پس کس بطلب عبدالله بن
عباس فرستاد چون ابن عباس بحضور آمد اکرمه و بالغ فی تجلیله و تعظیمه
اعزاز و اکرام تمام در حق ابن عباس بعمل آورد و بعد گفت ای عبدالله
امروز که سلطنت بمن قرار گرفت و چون پا بر اورنگ پادشاهی
نهادم پیش نفس خود یک حساب مخصوص از بنی هاشم میکشیدم زیرا که سابق
قلب و میل قلبی من بسوی ایشان است زیرا که ما با هم خویشیم و همه از
عبد مناف هیم ارتضعنا من ثدی واحدة و نشانا فی حدیقة واحدة
همه از یک پستان شیر خورده ایم و در یک بوستان پرورده ایم همیشه
با هم دوست و مهربان و هم عهد و داستان بودیم این عداوت تازه
آشکار شده بواسطه ملک و جاه بود و از زمان که سلطنت در تصرف
امرد تیمی و آن عدوی بود شما راضی بسلطنت و خلافت ایشان بودید
هیچ از شما رایحه عداوت با ایشان استشمام نشد تا آنکه عثمان مظلوم کشته شد
تغییر حالتی در شما پیدا نشد و عرق حمیتی از شما نجنبید و من مطالبه
خون عثمان برخواستم شما با من نزاع کردید تا آنکه خدا خواست تخت
سلطنت در تصرف من باشد و چون بر سریر سلطنت و پادشاهی قرار
گرفتم دیدیم که در حفظ شان شما اصلا کوتاهی نکردم و همیشه اکرام و انعام
شما جد و جهد داشتم مقام شما را بلند و احسان شما را فراوان و جوایز
و صلات بی پایان نمودم و مع هذا کله فلم ارکم وجدا بحیطها و قبالا
قلبیا و موافقة باطنیة با اینهمه محبت ما از شما خوشروئی و اقبال قلبی
و موافقت باطنی ندیدم بلکه همیشه اظهار عداوت و ابراز بی لطفی و
وحشت و نفرت از شما دیدم مخصوصا چراغ دوده بنی هاشم حسین بن علی
که از همه شما بیشتر با من رایت مخالفت افراشت و هر روز کاری ناشایسته
و سخنانی ناشایسته از او بمن میرسد که اگر ترک آن افعال و اقوال کند از برای
او اسلم و اصلح است چرا عبرت نمیگیرد از آن مصائبی که میان من
و با پدرش علی واقع شد اصلا صرفه و منفعه ندید و بسلطنت نرسید
فاترکوا یا بنی هاشم تلک الحرکات و اسکتوا عن هذه المقالات
ای سلسله بنی هاشم این حرکات را ترک کنید و لب از اینگونه مقالات ببندید
راضی برضای خدا و بداده خدا باشید که ملک و جاه عظیم را لائق من
دانسته و بمن عطا فرموده فان کنتم تزعمون ان فیکم الان مثل
علی والحسن فهو عندنا کاسد و ظن فاسد اگر شما گمان دارید باشد که در

مثل علی بن ابیطالب و مانند حسن بن علی کسی در زمین باشد خیالی
فاسد و اعتقادی کاسد کرده است اینها چیزی دیگر بود **عبد الله**
ابن عباس دیگر نتوانست خودداری کند گفت اسمع
ایها الامیر بشنو جواب خود را اینکه گفتی همه ما اولاد عبد مناف هستیم
این راست و توقع محبت از ما داشتن درست و تو امروز مقصود دیده
و عروس ملک را در آغوش کشیده و صحیح العینه بدو در استمالت ما کوشی
و در ترضیه خاطر ما سعی کنی و محبت خود را در باره ما بنی هاشم زیاد کنی
تا ملک بر تو مؤبد و عیش تو مشید و مخلد باشد **اما** احسان تو
در باره ما و دیگران غریب و عجیب نیست زیرا که تو بر عطا و شیم
تو بر سخاست ولیکن منت گذاردن از مثل تو شایسته نیست از شیم
کریمان پسندیده نه **و اینکه** گفتی امروز در میان ما مثل
علی علیه السلام و مانند حسن هم نیست این گفته را قبول ندارم و اعتقاد
هم نمیکنم لان الحسین علیه السلام حی و هو ابن ابیه و شقیق اخیه
زیرا که امروز حسین بن امیر مومنان و روشنی بخش جهانیان و برگزیده
عالمیان در میان است زنده و سر سبز است امام حی است ستاره
آن نجوم است نتیجه آن مقدمه است ان هذا الدر الفاخر من ذلک
البحر الزاخر **بیت**

این نهال بلند از آن چمن است	وین نگین عقیق از آن یمن است
این گل از آن گلشن است	

این زر از آن معدن است این عنبر از آن بحر این نافه از آن آهو
وین پاره از آفتاب وین مهره از آن ارونت الیعوب حسن و حسین
هر دو ریحانه باغ و چشم چراغ رسول خدا اند این هر دو گلهای یک
فصلند و این هر دو میوه از یک اصلند این هر دو در یک صدف
و این هر دو دری یک شرفند این هر دو گوهر از یک درجند و این
هر دو کوکب از یک برجند هر دو جگر گوشه رسول بطحا و هر دو
قرة العین بتول عذرا اند هر دو مصراع در یک سینه اند هر دو شراع
شرف یک سفینه اند هر دو حلقه گیسوی مشکین خاتم النبیین اند
هر دو شقه علم آل یسین اند هر دو شه یک بساط هر دو در یک
هر دو در یک صدف هر دو درخشنده چهر اما چه فایده دیده بصیرت
در تو نیست **بیت** عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش که چشم
مرغ شب انوار آفتاب نبیند ای امیر اصلاح دین و دولت تو برایت
که صلاح متعرض حال حسین بن علی نشوی و ذره اذیتی بوی نرسانی
که مورد ملامت اهل عالم و بخسران ابدی مبتلا میگردی امروز در روی
زمین پسر پیغمبر و امام رهبر دسته و سرور غیر او نیست معویه سخنان ابن
عباس را شنید در ظاهر گفت ابن عباس راست گفتی و نصیحت

کردی بر خود لازم و واجب کردم که از نیت خود بر گردم و نتیجه خود را برهم زنم
بعد ها خواهی دید با حسین چگونه رفتار و چسان سلوک بپایان میرسانم بو
خبر بده و تالیف کن میان من و حسین که من آنگونه نیستم خیال تو در
حق تو داشتیم دوستی و خویشی ما بجای خود برقرار باشد **مؤلف**
میگوید ببین آن زمان چه زمانی بود که معویه از ترس خیال بد در باره حضرت نکند
و زمان یزید چه زمانی بود که اینهمه مصیبت ها بر سر حضرت آوردند کسی از
ترس جرأت نداشت حرف بزند مثل اینکه چون سر مطهر حضرت را بمدینه فرستادند
عمرو بن سعید والی آنجا مردم را خبر کرد در مسجد پیغمبر خدا جمع شدند و عمرو سر فرزند
پیغمبر خدا را زیر عبا گرفت بر منبر رفت خطبه خواند تعریف یزید کرد و واقعه
جنگ ابن زیاد با حضرت گفت عاقبت دست زیر عبا برد و سر مطهر حضرت
بیرون آورد و گفت ایمردم اینک سر فرزند پیغمبر شماست بعد رو کرد بقبر
رسول خدا گفت یا رسول الله این پسر تست که خروج کرده و او را کشتند مردم
دیدند و شنیدند از ترس حرف نزدند پاره بیرون رفتند گریستند جائی
که در مدینه خیر الانام مردم این نوع بترسند امان از مردم شام که جابر
سر حضرت و بر عیال و اطفال حضرت آوردند آه آه از مردم بیدین شام

خلق کافر کیش بی آیین شام	آه آه از صبح شام و شام شام
مردم بی رحم خون آشام شام	یکطرف اهل حرم گریان همه
از جفای شامیان بریان همه	آه آه از کوچه و بازار شام
وای بر خلق خدا از شام	کی از مصیبتها سر سطر و عیال خونجگر ساخت

در زهد و ورع ابن عباس رضی الله عنه

عبد الله بن عباس از اعاظم صحابه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود و افضل
و اعلم اولاد عباس بلکه اعلم و افقه ناس بود و مرید و تلمیذ شاه اولیا علی
المرتضی بود و در رکاب حضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو او در علم
تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از تعریف است **صاحب استیعاب**
آورده که پیغمبر خدا در حق ابن عباس دعاهای خیر نموده از آنجمله فرموده اللهم علمه
الحکمة و تاویل القرآن و در بعضی از مقامات فرموده اللهم بارک فیه و انشر
منه و اجعله من عبادک الصالحین **علامه حلی** اعلی الله مقامه فی حلل
الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله بن
عباس رضی الله عنه محب حضرت امیر المؤمنین و تلمیذ او بود و حال او در محبت
و اخلاص با آنحضرت شبهه ندارد **قاطبه علماء** رجال بغیر از ابو عمرو کشی در
ایمان و اخلاص او بسلسله محمد و آل اعتقاد تام دارند صاحب مجالس
المؤمنین مینویسد مولد ابن عباس در شعب ابیطالب و پیش از هجرت
به سال در وقتیکه حضرت خاتم النبیین بوده رضوان جزا شده عبد الله
بیست و سه ساله بود و در سنه شصت و هشت از اینعالم در گذشت و عمر او

هفتاد و یک یا دو سال بود **مرویست** که چون عبد الله بن
عباس را تکفین و تجهیز کردند مرغ سفیدی خوب صورتی از میان
کفنش در آمد و ناپیدا شد ابن عباس در زمان حسن مجتبی پادار بها
زبان او ر بها کرده کذلک در ایام حضرت امام حسین اخلاص و
ارادت بخرج داده با معویه سخن آوربها نموده و با اعدا دین محاجه ها
کرده که بعضی از آنها را عرض کرده ایم و بعضی هم در موقع خواهیم نگاشت
ثانی خورشید بروی مین ثالث سعدین چرخ برین سکه کارش بفروع
اصول تابع قال الله قال الرسول سیرت میمونش بدین ورق
نسخه دیباچه پیغمبری رسول خدا فرموده است حوت بیت عمی العباس
ار بعا لم تحوها سواها چهار چیز شریف در خانه عمم عباس جامع و حاوی
که در هیچ خانواده این چهار چیز در بر ندارد **علم را** پسر عمم عبد الله
ابن عباس دارا است و **سخاوت** را فضل بن عباس
دارد و **صباحت** و وجاهت را قثم بن العباس دارد
کرم را عبید الله سر آمد خصال آدمی همین چهار است که **صاحب**
استیعاب از عبد الله بن صفوان بن امیه نقل میکند که گفت در یکی
در مکه از در خانه عبد الله بن عباس در گذشتم دیدم مردم گروه گروه
در آنخانه داخل میشدند و بر سفره انعام او می نشستند طعام تناول
مینمودند و بیرون میرفتند دسته دیگر می آمدند **پس** بمجلس عبد الله زبیر رفتم
که در آنوقت بر بنی امیه خروج کرده بود نسبت و قرابت خود را برسول
صلی الله علیه و آله دست آویز قرار داده بود ادعای سلطنت کرده ولی
بجود و بخشش و سخاوت و ورزش کسی سلطان نخواهد شد بزر میتوان
لشگر آراستن حاصل الکلام اینکه عبد الله بن صفوان گفت چون
بمجلس عبد الله زبیر رفتم او را ادعای خلافت و سلطنت دیدم در کمال تجمل و
تمکنت و استقامت با و گفتم امروز عجب حالتی مشاهده کردم تو دعوی
خلافت میکنی و حال اینکه پسران عباس در خانه ترا نشسته و در خانه خود
گشوده و فضیلت از برای تو نگذاشته عبد الله زبیر گفت مگر چه دیده گفت از
در خانه یکی گذشتم دیدم طلاب علوم دینیه فضلا و علما دسته دسته
بخانه عبد الله بن عباس میروند و بیرون میآیند و استفاده علوم
شرعیه میکردند و از در خانه دیگری گذشتم دیدم صلای عام داده مردم
گروه گروه بر خوان احسان وی جمع شده میخوردند و میبردند عبد الله
ابن زبیر خسیس لئیم که این سخن شنید عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند
گفت پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین فرموده که شما
و اهل عراق که بشما پیوسته اید از مکه بیرون بروید و الا چنین و چنان میکنم
عبد الله مطیع پیغام را رسانید عبد الله بن عباس گفت برو با ابن زبیر بگو

که از دحام مردم بما غیر واقع است نه داعیه سلطنت و نه ادعای
خلافت داریم تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف تا که اسباب
بزرگی همه آماده کنی تو طمع ما بدین دیار از جهت اشتهار و افزونی
جاه و روزگار نیست بلکه از ظلم ظالمان پناه بحرم و مأمن خداوند عالمیان
آورده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم یک دو نفر از فقهای دین
تلمذ میکنند و دو سه نفر از فقرا در خانه برادرم لقمه ای میخورند دیگر
کسی بر ما وارد نمیشود و ما نیز با کسی کاری نداریم **ابن عرق**
این واقعه را در تذکره خود نقل میکند و میگوید که در آن اثنا ابو الطفیل
عامر بن واثله حاضر بود که این پیغام آورده و برده شد و او بدیهه
این ابیات انشا کرد از جمله است لا در در اللیالی یضحکنا
منها خطوب اعاجیب و یبکینا الخ **مجلسی علیه الرحمه** از مناقب
قدیم نقل میکند که عبد الله زبیر عبد الله بن عباس را خواست و با او گفت
یا با من بیعت کن یا از مکه بیرون رو ابن عباس امتناع کرد و بیعت نمود
این واقعه به یزید بن معویه رسید از آن و لدالزنا همین کار را مستمسک
خود نمود بر داشت نامه بعبد الله بن عباس نوشت باین مضمون
فقد بلغنی ان الملحد ابن الزبیر دعاک الی بیعته و الدخول فی طاعته
لتکون له علی الباطل ظهیرا و فی المأثم شریکا یعنی ای عبد الله
بمن رسید که عبد الله زبیر ملحد ترا به بیعت و با طاعت خود دعوت
کرده که تو او را در امر باطل پشت و پناه و در گناه شریک باشی
وانک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا و فاحده تبر لما عرفک من
حقنا فجزاک الله شنیدم که تو متمسک بریسمان بیعت من شدی
و گفتی که یک رعیت را دو امیر سزاوار نیست و من را اطاعت امیر
المؤمنین یزید مرا آفرین بر وفا و حقوق تو که هم مرا خوشحال کردی
و هم خدا را اطاعت نمودی محض اینکه خدا ترا بمقام من عارف
نموده حق خویشی بجا آوردی و صله رحم نمودی بدانکه من امیر فراموش
کار نیستم تعجیل در بر و صله تو خواهم نمود و از سایرین هم افزون خواهش
دارم چنانچه خود زیر بار ابن زبیر نرفتی کذلک مردم را نگذار زیر بار بیعت
او بروند عقیده خود را آشکار کن و تعریف و نصرت من کن که اینکه
ابن زبیر نماز زیرا که مردم از تو میشنوند و اطاعت مینمایند و السلام
از این مقوله مزخرفات در نامه نگاشت و بسوی عبد الله فرستاد
ابن عباس خیلی تعجب کرد که من کی با یزید بیعت کردم و کی با ابن الزبیر
چنین گفته ام در جواب نامه نوشت از جمله اینکه نوشته بودی که من
زیر بار اطاعت ابن الزبیر نرفتم و الله این کار را از برای آن ننمودم
که تو تعجیل در بر و صله نمائی زیرا که من دوستی خود را از تو بریدم آن

روزیکه تو دوست محبوب ما را از ما بریدی آن جزئی مالی که از تو بامیر سعید
برای آن قبول میکردیم که کلّی اموال ما را گرفته و اینکه گفتی مردم را ترغیب
و تحریص بسوی تو کنم و از ابن زبیر برگردانم بچه دل خوشی و بچه خوشحالی بجهت
تو مرا بمحبت و نصرت خود میخوانی ای بیحیا وقد قتلت حُسیناً علیه السلام
و فتیان عبد المطلب مصابیح الهدی و نجوم الاعلام کشتی مثل حسین بن
علی را جوانان عبد المطلب که همه چراغ نورافشان هدایت و ستارهای
درخشان ولایت بودند حکم کردی لشکر و سپاه خود را در صعید واحد در سر منزلی
که کسی بفریاد ایشان نمیرسید و صدای استغاثه شان را کسی نمی شنید
تمام را کشتند و بخون اغشتند مرمّلین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفّنین
ولا موسّدین تسفی علیهم الریاح و تغتابهم عوج الضباع اقوام مرا بی غسل و
کفن بخاک انداختند و رفتند که باد بر بدنهاشان میوزید و جانوران
ایشان را میگزیدند تا آنکه خدا طائفه را بمحبت که شریک در خون ریختن
ننمودند آمدند زاری کنان آن بدنها را از خاک برداشتند کفن کردند بخاک
سپردند کانکم قتلتم اهل بیت من الترک والدیلم بخیال خود که خانواده
ترک و دیلم را برهم زدی زنان شان را با آن حقارت و خواری آواره شهر و دیار
ساختی بعد از من طلب محبت میکنی و حال آنکه هنوز شمشیر تو از خون ما
رنگین است امید دارم خدا انتقام آل محمد را از تو بکشد فکفی بالله
للمظلومین ناصراً و للظالمین منتقماً. ای ظالم غدار تمام مصیبتها را بر سر ما آوردی
با اینهمه ادعای رحم و خویشی میکنی گرفتم آنکه محض حب و جاه و سلطنت
با حسین بن علی مخاصمه کردی ای بیدین بنات عبد المطلب دختران رسول را
بچه گناه در شهرها و بیابانها و کوچها و بازارها گردانیدی امید دارم
بعد از کشتن نور چشم پیغمبر در روزگار خوش نه بینی یاخذک الله اخذاً الیما
و تخرجک من الدنیا مذموماً مدحوراً والسلام ای شیعه کسی که مانند سکان حضرت
حسین بعد از شهادت آنسرور با غربت و کربت با عبد الله بکند و
آتش بگیرد از همه اقوام و عشایر حضرت بیشتر حضرت حجت عجل الله فرجه
دلسوزتر است که عرض میکند الجد و لئن اخرتنی الدهور اگر روزگار
مرا بعقب انداخت یعنی نبودم در کربلا ترا یاری کنم اما امروز همه روز
صبح و شام بر تو گریه میکنم اگر اشکم تمام شود عوض اشک خون میبارم
بخاطرم میآید آنوقتیکه ولقد اسرع فرسک شارداً آن زمانیکه
اسب مصاحب تو با زین واژگون و با یال غرق خون قصد خیام تو کرد

دخول معویه بمکه و استقبال نمودن اشراف از وی

روات ثقات آورده اند که چون معاویه بعزم بیعت گرفتن یزید از
شام بمدینه آمد و از مدینه بعد از کشتن عایشه و بچاه انداختن عازم مکه
معظمه شد و عبد الله بن عباس را با نفاق خود آورد و شهرت داد که ما را از
مدینه و عبادل اربعه مخصوصاً با ابا عبد الله الحسین مهربانی کنند چون بحوالی
بمکه رسید خبر باهالی مکه و متوطنان ام القری رسید معاریف اهل مکه باستقبال
آن رئیس اهل ضلال بیرون آمدند از جمله شاه حجاز حسین بن فاطمه با رفقاء
ثلثه عبد الرحمن و عبد الله عمر و عبد الله زبیر هم باستقبال آمدند چون معاویه
ایشان را دید استبشر بهم و رحّب علی طلاقة الوجه اظهار بشارت و بشاشت
نمود با روی گرم و زبان نرم اهلا و مرحبا گفت فرمان داد چهار اسب عربی
عربی مرصّع و موشّح بدر و جواهر آوردند محض تجلیل و تبجیل تقدیم حضرات کرد
و مشغول صحبت و احوال پرسی و ملایمت شد تا آنکه بمکه وارد شد و در منزل
قرار گرفت حضرات هم بمنازل خود مراجعت کردند بعد معویه از برای آنها
جوایز سنیه و صلات ثمینه محض دلجوئی فرستاد ایشان نیز قبول کردند مگر
پادشاه عالم و نور دیده حضرت خاتم که اصلا یک درهم با آنکه مال مال خود
بود قبول ننمود و عذر قبول نکردن را هم آشکار ننمود آفرین بهمت والای
پرده در اهل کرم گشت مال   پرده در اهل مقالت مقال   آنکه بملک ملکی قایل است
گر بمگس جیفه شود باطل است   مشربه نوش گر آشام تو   بر ملک رویید از اندام تو
مرتبه جو که برائی بماه   کس نخورد شربت از آن چاه   بحکیمی ره سوی بالا نیافت
تا قدم از همت والا نیافت   عاشق زر عاشق درگاه نیست   زانکه دلش از خود آگاه نیست
پاک روش الکن از فاقه بیخ   کنج التعیش بکه کن حجیب   حاصل آنکه معوی چند روزی
در مکه ماند و در این ایام در باب بیعت اصلا با امام و حضرات سخنی نگفت ثم
استحضر الحسین علیه السلام واکرمه کمال الاکرام پس معاویه حضرت امام را خواست
و اعزاز و اکرام تام و تمام بعمل آورد بعد با زبان چرب و نرم گفت یا ابا عبد الله
اتاذن لی فی کلمات یسیرة اعرضها علیک آیا اذن میدهید عرایضی چند
خدمت شما عرضه داشت کنم بشنوید و از روی صفا و وفا در رضا جوابی
نیکو عطا کنید شاهنشاه دین پناه فرمود هات ما عندک بگو آنچه در نظر
داری معویه عرض کرد چندی قبل باطراف و اکناف و نواحی نوشتم و شهرها
و معاریف بلاد را نزد خود طلبیدم و در حضور از برای پسرم و نور بصرم یزید
بیعت گرفتم چنانچه بعضی بر بعضی در بیعت سبقت میگرفتند و اخرت اهل
المدینة بیعت خواستن از اهل مدینه را در عهده تعویق انداختم برای آنکه
گفتم اهلی از اشراف و اعیان مدینه خویشان و اقوام منند هر وقت بیعت
بخواهم بدون ... خواهند اجابت کرد فلما فرغت من جانب الاجانب
چون کار اجنبیها را ساختم بخویشان و اقارب پرداختم می بینم از برادر
دشمن برای من بدترند هرچه التماس رفق و توقع وفاق نمودم دیدم تمام
در صدد نفاق و شقاقند با آنکه اگر میدانستم در میان خویشان من کسی در
مدینه اند کسی که قابل و لایق امر خطیر سلطنت و شهریاری و سزاوار تخت خلافت
و جهانداری بود بجان خودم او را اختیار میکردم و ولیعهد خود مینمودم

و تجاوز از او نمیکردم اما بحسب الحق والانصاف یزید در تمام اوصاف
امروز وحید دهر و فرید عصر است لهذا او را از میان اماثل و اقران برگزیدم
و جانشین خود ساختم و بیعت او را باعناق تمام اهل شام و عراق بلکه بر
تمام آفاق انداختم شما چه میفرمائید بد کردم یا خوب شاه مملکت تجرید
قرة العین رسول مجید از روی غیرت فرمود مه یا معویه ولا تشطط
فی المقال آرام بگیر سر جای خود بنشین اینقدر پوچ پراکنده مگو
خجالت بکش بخدا قسم در این روزگار خیلی از آدمیان موجود هستند
که از همه جهت از پسر تو یزید بهتر و لایق ترند حسباً نسباً اباً و اماً فضلاً و
علماً شاناً مقاماً بنحویکه احدی منکر مقام و رتبه او نیست رجحان و شرف
او بر یزید از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک است امعویه   شعر
گرم که رایج آمد خرمهره قیمت نه کاست گوهر غلطان را   گر خند بر دو دولی
فرق است از زاغ عندلیب خوش الحان را   هر دو سوار ولی فرق است
از شهسوار فارس بکرانرا میخواهی وی آفتاب را بخس و خاشاک بپوشی
و خفاش کور را در مقر آفتاب جلوه دهی   شعر   کس نه برافتاب لو چراغ
آورد   کس نه بر ماهتاب خلعت کتان برد   این محبت پدریست که عیوب
او در نظرت حسن و قبایح وی در پیش چشمت مستحسن میاید معویه گفت
یا حسین لعلک اردت بذلک نفسک گویا این تعریفات را در باره خود
میکنی و لایق سلطنت و خلافت میدانی حضرت فرمود اگر خود را اراده
کرده باشم چه استبعاد دارد   چراغ دوده خیر البشر منم که طاعت من
بر آنکه کرد فرو شست نقش لوح عصیان را   کلیم وار عیان من لطور سینه من

چه نور داد ای ایمن فروغ ایمانرا	کلام من همه وحی است لاجرم دانا
ز گفت من نکند هیچ فرق قرآنرا	معویه بی شرم و حیا گفت ای حسین

اگر پدر و مادرت از پدر و مادر یزید بهتر باشند لاشک فیه و لا شبهة فی ترجیح
لیکن او در لوازم سلطنت و شهریاری از تو بهتر است خلعت جهانداری بر
قامت او راست مینماید غیرة الله فرمود یا معویه عجباً اترجح الکلاب
الفاجر علی عجب بیحیائی که شرابخوار بدکردار را بر من ترجیح میدهی
معویه در غضب شد گفت مه یا حسین آرام بگیر بخدا قسم هرگاه در مجلس
یزید حرف تو بمیان آید جز خیر و خوبی و تعریف تو در میان نمی آرد
تو به من چه قدر سبک هستی که هر جا می نشینی حتی در حضور من از یزید بد
گوئی میکنی خامس آل عبا فرمود انی اقول کلما اعلم منه فلیقل هو
فی کلما یعلم منی ای معاویه من از یزید آنچه میدانم میگویم او هم هرچه
از من میداند بگوید حال او بر همه واضح است و احوال من هم بر همه
لایح است   الدهر یعرفنی بالمجد والکرم   والبید تعرفنی بالوقع والالم
منم آنکه فرمود در شان من   نبی الوری شافع مرد و زن

که مهر حسینم چو جان در تن است   منم از حسین و حسین از من است
معاویه دید افسون وی همه در نزد شاه عالم پناه افسانه است
گفت قم یا حسین وارجع و خف علی نفسک من اهل الشام برخیز
برو اما از اهل شام خون آشام بترس که خونت را خواهند ریخت و من
میدانم قاتل تو کیست و تو خود میدانی پس حضرت با دل پرجوش
گرفته خاطر بخانه مراجعت کرد اینصورت مجلس را کلا و طرا از برای
یزید خبر بردند و آن ولد الزنا در دل گرفت تا روزیکه سر قمر منظر شاه
تشنه جگر را میان طشت زر گذاشته حضور آن ملحد کافر نهادند

چه مجلسی و چه بارگاهی	بارگاهی دشمن جابر در او
کافری در جامه فاخر در او	بارگاهی مردمش مست و خراب
بر اسیران بمروت پر عتاب	بارگاهی سر در او بی تن همه
زیر بار طعنه دشمن همه	بارگاهی کفر و کین ایوان او
شامیان جولان کن میدان او	قال المفید فی الارشاد ثم اقبل علی

اهل مجلسه فقال ان هذا کان یفتخر بان ابی خیر من اب یزید یزید
شرابخوار رو کرد بحضار گفت این سر را می شناسید و صاحبش امید
گفت حضرات این همان کسی است که میگفت پدرم از پدر یزید بهتر است
ثم دعی بقضیب خیزرانه گفت نی آن چوب خیزران مرا بیاورد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بیعت خواستن معاویه از عبادل اربعه

چون معاویه علیه الهاویه در مکه معظمه از بیعت گرفتن امام حسین علیه السلام
بجهت یزید مایوس گردید کس بطلب عبد الرحمن بن ابی بکر فرستاد تا بکه
شاید بچاپلوسی از وی بیعت بگیرد چون پسر ابو بکر وارد محضر معویه شد
پیش از آنکه معویه سخنی در میان آورد عبد الرحمن مبادرت نمود گفت
المعویه ما ترا بخدا واگذاشتیم و پناه میبریم بخدا از شر تو بدانکه ما از
الجمله اشخاصی نیستیم که باغوا و میل تو با یزید بیعت کنیم فاجعل امر
الخلافة فی الشوری واگذار امر خلافت را بمجلس شوری زیرا اهل
دین بغیر این راضی نمی شوند معویه از کلمات عبد الرحمن مبهوت
شد گفت انی عارف بسفاهتک من میدانستم سفاهت ترا
زود است که ببینی آنچه را که من می بینم و ببلائی دچار شوی
که من میدانم عبد الرحمن گفت خدا تعالی انتقام ما را از تو خواهد
کشید برای آنچه که در باره ما بدل گرفته معویه دست باسمان کرد
گفت اللهم اکفنی شر هذا خدایا شر وی را از من کفایت کن
بعد گفت برخیز برو و اما از اهل شام بر حذر باش عبد الله از جا
برخاست و گفت المعویه اینقدر ما را از اهل شام مترسان که ما

بغیر از خدا از احدی نمیترسیم ای یعنی چه از جان ما میخواهی چرا دست از ظلم کوتاه نمیکنی دعنا نقعد فی بیوتنا ولا تحزنا علی بیعة یزید الصبیان والفهاد والشارب بالخمور والضارب بالعود والطنبور واگذار ما را در گوشه خانهٔ خود بنشینیم مجبور مکن دست ما بدست یزید شرابخوار سگ باز شکارچی تارچی طنبورزن بگذار از زن بپرسد این بگفت از مجلس گرفته دل روانه منزل شد پس معاویه کس بطلب عبدالله عمر فرستاد چون وارد محضر شد معاویه ورا اعزاز و اکرام کرد و گفت ای عبدالله من ترا چنان نیکو شناخته ام هیچ کاری روش خود را نشناخته تو الفت را دوست و مخالفت از دشمنی سلامت و آسایش را طالبی که صبح و شام تو بخوبی و خوشی بگذرد و نمیخواهی در تحت حکم هیچ حاکمی باشی و من این همه را ملتزم میشوم که تو در راحت و آسایش باشی و وظیفه مقرر و مستمری معین من در همه سال تو خواهد رسید و هر حکم و امر کنی نافذ باشد بشرط آنکه پا بر این خلاف نگذاری و افساد ذات البین ننمائی

عاقل آنست که در تجربهٔ نفع و ضرر	از حریفان دگر بهرهٔ خود برد او
هرچه دانست کزو نفع رسد بستاند	وانچه از وی ضرری فهم کند بگذرد او

ای عبدالله امر خلافت یزید باتمام و کارش بانجام رسیده اهل مصر و عراق بلکه تمامی آفاق بوی بیعت کرده اند قد اتسق امره واتحل حکمه دولت و اقبال شد او را رکاب اندر رکاب نصرت و تائید شده را عنان اندر عنان عبدالله عمر گفت ای معاویه پادشاهان کامکار و سلاطین روزگار در سلف صاحبان اولاد خلف بودند که در رشد و تمیز بلکه در همه چیز ممتاز بودند همه خلیفه زادها و شهزادها از پسر تو اتقی و اعلم و اجل و اکرم بودند مع ذلک بحکایت قلم خلافت در دیوان احدی از ابنای خود ثبت نکردند نمیدانی که عبدالله بن عمر بن الخطاب الی کنون سعی در خرابی قواعد خلافت که جمهور امت بنا و تاسیس نموده اند نکرده ام اگر عموم مسلمین و کافه اهل دین با یزید بیعت کردند منهم یکی از آنها هستم معویه گفت احسنت و لقد فضلت آفرین بر تو و بر همراهی تو فارجع مع السلامة والسعادة برخیزید بسلامت و سعادت تشریف ببرید چون عبدالله بن عمر از محضر بیرون رفت فرستاد عبدالله بن زبیر را آوردند چون از دور نمودار شد معویه گفت ان هذا الثعلب کلما سد ثقبة لهُ خرج من آخر این نامرد مثل روباه است هر سوراخی را از او سد میکنم از سوراخ دیگر بیرون میرود چون آن ابن زبیر جلوس کرد معاویه گفت اخش یا ابن الزبیر علی نفسک واربع علی ضلعک ای پسر زبیر جان

خودترس و خود را جمع کن مخالفت و شقاق و عداوت و نفاق را کنار بگذار بیهوده دست و پا مزن که کار گذشته فان الخلافة قد استقرت لیزید واستقامت قوائم دولته واستقامت امور سلطنته خلافت یزید قرار گرفت قوائم دولت و امور سلطنت بوجود او مستقیم و منتظم گشت

سپهر تابع و گردون غلام و دولت رام	فلک مطیع و ملک داعی و زمانه بکام

عبدالله زبیر گفت ای معویه مخالفت با اهل اسلام در ضمیر ندارم ولی از پیش تو هم شایسته نیست که مؤسس بنای فتنه و مفسده باشی و اجابت رای تو که این امر را بشوری نبند ازی اگر خود تو از ضبط عنان مملکت آزرده شده و از تشیید ارکان خلافت دلگیر گشته ما را در ربح نینداز و بقبول آن امر مجبور مساز زیرا جانشینی رسول خدا و امارت بر امت امریست خطیر و یزید قابلیت این منصب ندارد و خداوند در روز قیامت از تو مؤاخذه خواهد نمود

ترحم بر پلنگ تیز دندان	ستمکاری بود بر گوسفندان

معویه برآشفت گفت دع یا ابن الزبیر هذه الزخارف به بند و بهانت و مکش خیانت را از خرف کم بر خیز و گم شو عبدالله بن زبیر متغضبا از جا برخاست ولی از ترس و واهمه میلرزید و هراسان بود که از چنگ معاویه شریر چگونه جان بدر برد **مؤلف** عرض میکند این چهار نفر که سر به بیعت نیاوردند سه نفر جان بدر بردند عبدالرحمن خانه نشین شد عبدالله عمر فریب مال دنیا خورد عبدالله زبیر در مکه دعوی خلافت کرد ولی سید الشهداء علیه السلام گرفتار ظلم ظالمان و دچار شامیان و کوفیان شد

تمهید معاویه در مکه جهة بیعت گرفتن از اشراف اربعه

چون معاویه علیه الهاویه چند روزی در مکه اقامت نمود هر چه خواست از اشراف اربعه مدینه بوعده و وعید و انعام و نوید برای یزید پلید بیعت بگیرد ممکن نشد گر از مجالس فراهم آورد ایشان را طلب کرد با زبان نرم با ایشان تلطف و مهربانی کرد و نویدها داد شاید خلافت یزید را امضا کنند و رضا شوند ممکن نشد بلکه اشراف مثل سابق جواب آن مناقشه دادند معویه چون یاس کلی حاصل کرد لاعلاج زنگی طلب از بخت و حیله تازه را انگیخت گفت که خیال دارم این ایام حرکت کنم و بمقر سلطنت شام روم ولی فردا بالای منبر مردم موعظه و وداع نموده و چون وقت تنگ است فردا شما هم بمسجد تشریف بیاورید مستمع باشید و مردم دیگر را هم اخبار دهید آمدند ثم امر بنصب منبر رفیع علی جنب الکعبه معویه امر کرد منبر بلند پایه در پهلوی خانهٔ کعبه نصب کردند پرده زر مرصع بجواهر بر روی منبر کشیدند خواص و عوام اکابر و اصاغر اعیان و اشراف آمدند اطراف منبر صف زدند حضرات زهاد هم آمدند در جای خود نشستند اطلاع دادند مجلس ساخته منبر پرداخته حضرات

وجمعیت مجتمع گشته منتظرند معاویه مزور با عظماء و قواد و سرداران و سپهسالاران شام قبل از آمدن خلوت کرد و بروی نمود آنچه از مکری و شیطنت در دل داشت با شامیان در میان آورد و گفت هر وقت کلام من بفلان مقام رسید آنوقت شما با شمشیرهای کشیده از جا برخیزید و چنین و چنان بگوئید وحثهم علی الموافقة وخفظ الوفاق واخافهم الناس من الوسواس والحال انه هو الوسواس الخناس چون معاویه از تمهید مقدمات و دستور العمل پرداخت از دار الحکومه با کبکبه تمام و احتشام بالا کلام بیرون آمد اعاظم و اشراف ناس اطراف آن استاد خناس را گرفتند با شوکت عظیم بجنب کعبه معظم رسیدند معاویه علیه الهاویه روی بمنبر آورد برجست چه بوزینه و نشست بمنبر نگاهی باطراف و جوانب از اقارب و اجانب نمود چشمش باشراف اربعه افتاد دید عباد آل اربعه نزدیک هم نشسته اند و وابسته کان هم ثریا مانند و در شان حلقه زده اند گفتا آقایان چرا دور نشسته اید جلوتر تشریف بیاورید با صرار آقایان را پیش آورد نزدیک منبر نشاند امراء شام و جنود خونخوار شام متجنده مکمل و مسلح بعضی ایستاده برخی نشسته مجلس خاموش سراپا گوش شدند فشرع معاویه فی الخطبة امیر

خسرو گوید

وای برین کبر مسلمان نما	ساخته بر منبر محمود جای
دعوی دین و دل بی ترس و باک	مسخره میزد بهمه بر دین پاک
دزد بمحراب چو تنها رود	از پی قندیل و مصلا رود
گربه اگرچه حج اکبر کند	هم بحرم صید کبوتر کند

الحاصل آن گبر شکین دل بعد از حمد خدا و نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله شروع در تعریف اولوالامر و وجوب طاعت وی نمود و بعد گفت ایها الناس من از السنه و افواه عام و خاص بعضی سخنان بی اعتبار و کلمات بی مقدار شنیده ام که اصلا قابل شنیدن نیست زیرا که از گویندگان دور میدانم که از اینمقوله حرفها بزنند حتی آنکه دیروز گذشته در دار الحکومه نشسته بودم دیدم خبر آوردند که الآن جماعتی در فلان موضع جمعند و در میان ایشان شاهزاده عالمیان حسین بن امیر مؤمنان و خلیفه زاده محترم عبدالرحمن و آقازاده معظم عبدالله عمر و شریف زاده مفخم عبدالله زبیر هم حضور دارند و گفتگوی در خلافت یزید و عدم لیاقت او دارند و میگویند ما سر بکمند بیعت او نیاوردیم و نخواهیم آورد من تعجب کردم و حال آنکه این چهار نفر که اساطین بنی هاشم و اساتید قریش و اکابر خلق و اشراف خلایق اند از این نسبتها عری و بری هستند قابل اینکلمات و قابل این حرکات نیستند مخصوصا دیروز ایشان در منزل من تشریف داشتند استفهام

واستفهام کردم دیدم کمال همراهی در خلافت و پادشاهی یزید دارند از روی طوع و رغبت بیعت کردند نه اینکه بگویند عقب سر ایشان میگویم اینک خودشان حاضرند می شنوند ستی فیتیا شبهه نه چون کلام معاویه باینجا رسید جوانان بهشت و سایرین از رفقا خواستند معاویه را تکذیب و توبیخ و سرزنش کنند که یکمرتبه اهل شام با شمشیرهای خون آشام از جا جستند حربه های خونریز از نیام کشیدند صدا بصدا درآوردند که یا امیر المؤمنین انا لا نرضی ببیعة هؤلاء الاربعة سراً وخفیة ای امیر مؤمنان وای پادشاه مسلمانان ما راضی نیستیم که این چهار نفر در پنهانی بیعت کرده باشند با آنکه امیرزاده یزید مستغنی از بیعت ایشان است مهذا اگر الساعه در حضور همه خلایق و اختلاف طرایق بیعت کردند فبها والا در همین مقام که بیت الله الحرام است و خون ریختن در او حرام است خون ایشان را از خود حلال میدانیم با شمشیر تیز هر یک را ریز ریز مینمائیم معاویه شریر فریاد کرد ای بیچاره مردم اسکتوا واغمدوا اسیوفکم ساکت باشید بجوشید مخروشید شمشیرها را غلاف کنید پیرامون شرارت و فساد مگردید بنیان دین را خراب مکنید حرمت خانه را از میان مبرید مبارک هستید در امکان خونریزی بجان خودم اشراف اربعه هیچ حرفی ندارند بلکه کمال همراهی دارند دیگران که بیعت نکرده اند بیاورید مردم که در پای منبر بودند یکمرتبه از ترس جان از جا برخواستند میگفتند بیعت کردند اما آنچهار تن سر بزیر انداخته در بحر حیرت فرو رفته با خود می گفتند عجب مزور ناپاکی است در اینچنین وقتی چکنیم اگر حرفی بزنیم لقتلنا بغیر قاتل هر آینه کشته خواهیم شد و قاتل ما معلوم نخواهد شد پس سکوت اولی است معاویه از کرده خود شادمان از منبر بزیر آمد مردم متفرق شدند و یقین در بیعت اشراف داشتند بعضی از اعیان و صنادید بحضرات رجوع نموده و ملامت کردند گفتند معاویه روز اول با التماس و تواضع و فروتنی از شما بیعت خواست نکردید بعد رفتید در خفیه و پنهانی بیعت کردید دستی بنیان دیگر شان خود را آشکار نمودید این عمل از کریمان دور است اشراف قسمها و میکردند برب الکعبة والبناء والبنیة که ما از رای خود برنگشتیم و اصلا نه در سر و نه در علن تمکین از معاویه در بیعت یزید ننمودیم آن شریر چون از بیعت ما مایوس گردید این اسباب را فراهم آورد و دیدیم که سکوت کردیم بجان خود ترسیدیم و ما هم حربه همراه نداشتیم که دفع کنیم

العزیز پشه چو پر شد بزند پیل را	با همه تندی و صلابت که او است
مورچگان را چو فتد اتفاق	شیر ژیان را بدرانند پوست

عاقبت آقای ما امام حسین علیه السلام بشمشیر شامیان کشته شد اما آن وقت حضرت حربه داشت و سیل شمشیر ذوالفقاری بدست داشت

در یک حمله هزار و هفصد تن سوی المجروحین را بکشت ولیکن قدرت
توانائی که رفت شمشیر را بالغلاف نهاد کی قدرت رفت انوقتی که
ترس بهلو دل آن پلید از پشت و پهلو در گذشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

برگشتن معاویه بشام و مبتلا بمرض مرگ شدن او

اهل خبر و ارباب حدیث و سیر نوشته اند که چون معاویه در مکه معظمه خبر او
از بعضی برای یزید پلید بیعت گرفت از انجا با اشتیاق تمام روی
بشام آورد در منزل ابوا خیمه و سرادق خود را بر سر و پا کرد

سراپرده زد آن لعین پسرور — با واز من چون سرای غرور
سوادش همه ظلم و بیداد بود — سراپرده کفر شداد بود
نخش رشته دوکدان ستم — جفا تار و پودش کشیده بهم
ستونهاش کام دل ناصبی — خرابی ارکان دین نبی
زآسیب آن فتنه شر فشان — بدزدیده بر خود تگلم آسمان

درمیان سرادق تخت مرصع آن فاسق بنهاده بودند شامیان پای
تخت و آن ولد الزنا بر سریر سریرش چه ظلم نمانده کرد که رخوت
مرده را زنده کرد در این اثنا آن نادرست در کمال تندرستی بجهة قضا
حاجت بیرون آمد و بر سر چاهی نشست تا آنکه ریش کوسج خود را از دست
کثافت نامردی خلاص کند نگاه بچاه کرد چاهی دید در غایت تاریکی
و عمق از آنجا هیکله برای عایشه کنده بود عمیق تر و تاریک تر فاخذته
الرعدة والرعشة ترس و واهمه معاویه را فرو گرفت بدنش بلرزه و
اعضایش بارتعاش در آمد از حاجت قوت از دست وی رفته خواست
بند شلوار محکم کند دید نتواند افتان و خیزان رو بخیمه بار واح پدرش
تغوط میکرد روحت شاد قاآنی صرفه کنان دمبدم ضرطه زنان پی
صرفه که دید آنچنان ضرطه که دید اینچنین آری حاصل پسر ابوسفیان بخون
و ناتوان شد و در بستر افتاد تا فردا صبح ساعت بساعت مرضش سنگین
شد امیران و رئیسان و سرداران یکان یکان بدیدن وی می آمدند
و در بستر آن بد اختر میگردیدند و دعا بر سلامتی وی می نمودند قربانها
و تصدق و نذرها دادند و چون بیرون رفتند معاویه را تنها گذاشتند
آن بیدین شروع بگریه نمود بگا بگا عالیا در این اثنا مروان
حکم وارد شد دید معاویه خیلی زار و پریشان است گفت امیر را چه
گریه میکنی آیا بجهة شدت مرض است معویه گفت نه بلکه برای آنست که
در خیرات و مبرات و احسان بفقرا و دستگیری بضعفا اکثار نکردم
و حال آنکه مقدرت داشتم و اکنون میگذارم و میگذرم و بمرضی هم مبتلا
شده ام که باید همیشه آن موضع را انگشت کنم و با دریزنم و تحمل این کار بر من
صعب است مؤلف گوید که معاویه آزار کون در دو داشت

بلکه مفعول واقع شده بود موضع مخصوص آتشک گرفته بود نه آخر اسم
امیرالمؤمنین بر سر خود نهاده بود و هر که غیر از شاه اولیا این اسم را
بر سر خود بگذارد این مرض را خواهد گرفت ولی معاویه میگفت ای مروان من
باینمرض مبتلا نشدم مگر بجهة آن خصومت و عداوتهائی که با علی بن ابی
طالب کردم و حق او را غصب نمودم و خلافت را از دودمان او

بیرون نمودم و سزای خود را می بینم — چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خداش — داد حق تا از مکافات الهی
گفت آن غدتم به عدنا به — والیضا باینمرض مبتلا نشدم مگر برای

آنکه پسرم یزید را که قابل و لایق این امر نبود خلیفه ساختم و زمام انقیاد
امت محمد مصطفی را بدست وی دادم ع خود کرده را تدبیر نیست
ولولا محبته لکنت اسلک صراط المستقیم اگر محبت آن پلید نبود هر آینه
راه راست می پیمودم باین درد مبتلا نمیشدم **قطعه**

هر که آئین ظلم پیش نهاد — بند بر پای خویشتن بنهاد
چند روزی اگر سر افرازد — دهرش آخر ز پا در اندازد

و نیز باعث بر این درد بیدرمان من آنستکه پیرامون محرمات گردیدم و
سفک دماء و محرمات نمودم خانه ها را خراب سب و لعن ابوتراب کردم و
شیعیان وی را بجرم و گناه کشتم اکنون کارم بجائی رسیده که مضحکه
اعدا واقع شده ام دشمن بحال من میخندد و دوست برای من میگرید ثم اخذ
بالرحیل من الابواء حکم کرد کوچ کنید از ابواء روانه دمشق شوید چون
معاویه روسیاه با لشکر و سپاه وارد شام شد و در بستر افتاد روز بروز
ساعت بساعت مرضش اشتداد پیدا میکرد اگر دمی بخواب میرفت بر
میجست ترسان و لرزان میبود و عطش زیاد بر او مستولی شده بود
هرچه آب میخورد از التهاب نمی افتاد متصل در غشوه و اغما بود و چون
بهوش میآمد میگفت مالی ولک یا حجر بن عدی مرا با تو چه کار بود
ما تریدنی یا عمرو بن الحمق چه از جان من میخواهی ای عمرو مالی ولک یا
ابن ابیطالب چه مخالفت با تو نمودم بعد گریبان گرفته میگفت الهی و
سیدی ان عاقبتنی فانا اهل العقوبة و ان عفوت عنی فانت اهل العفو
حال کثافت مآلش بهمین منوال بود و پسرش یزید دور بسترش میگردید
گاهی غش میکرد گاهی بهوش می آمد متصل میلرزید و دمبدم فریاد
چشم که برهم می نهاد خصماء وی بنظرش می آمدند با صورتهای مهیب وی
حمله میکردند و او فریاد میکرد یا عمرو بن حمق چه کار داری یا حجر بن عدی
چرا دست از من بر نمیداری یکوقت غشوه معاویه چنان امتداد یافت
و طول کشید که زنان آل ابی سفیان دست از وی کشیدند و ولوله در حرم
معاویه افتاد صدای غلغله گریه بر فلک رفت ناگاه آن پلید هشیار گردید

بلکه

تعویذی در گردن داشت او را گسیخت بدور انداخت و گفت
واذا المنیة انشبت اظفارها — الفیت کل تمیمة لا تنفع
اجل که رسید و ناخن بند کرد هیچ چیز علاج پذیر نیست در این اثنا
یزید حاضر جانی گفت ای پدر آنچه تو در حق من کردی هیچ پدر در
حق پسر خود نکرده ولیکن در همچو وقتی یک خواهش دیگر دارم که بجهة
دیگر از این مردم بیعت مرا تجدید کنی مبادا خدا نخواسته امر غیر از مقصود
واقع شود با آنکه میدانم امر من منظم و مشید است کسی را مجال مخالفت
نیست مهذا رعایة للاحتیاط ضرر ندارد معاویه امر کرد مجلس آراستند و علما
و اعیان و امراء شام را خواستند آن ملعون دنیاخواه با همان حال نابخود
تعریف یزید کرد و بیعت گرفت و گردنضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که بیاور خلعت خلا
فت و آن گستری سلطنت را بپوشید بر قامت بی قابلیت وی لباس
تاج شاهی بر سر آن بد گهر گذاشتند و دواج شهریاری در برش کردند
انگشتری سلطنت در انگشت و کمر مرصع در کمر آن خون آلود عثمان روی خلعت خلا
فت پوشاندند شمشیر ابوسفیان بر کمرش بستند با کمال ابهت و شکوه از دار الخلا
فه بیرون آوردند و متوجه مسجد جامع دمشق شدند خواص و عوام
در مسجد جمع شدند آن پلید وارد محراب گردید نماز جماعت کرد و بمنبر
رفت خطبه خواند وعده ها بمردم و نویدها بخلق داد تالیف دلها کرد
از منبر بر آمد مردم ریختند از روی طوع و رغبت بیعت کردند و دعا
بر سلامتی وجودش نمودند آن ولد الزنا بهمان کیفیه در دار الاماره که خلا
فت نشست بفاصله بشتاه دیگر سر سپر سفیر احرار الزنا را بریدند در میان
طشت زر در حضور آن کافر نهادند و عیال محترم سفیر الهی چادر در
سر در مجلس وا داشتند این بود ثمره کار اول ظالم که ظلم در حق آل محمد کرد

آیات قرآنی که دال بر شهادت و بلندی مقام و مرتبه جناب سید الشهدا علیه السلام است

بدانکه از جمله صفات خاصه خامس آل عبا جناب سید الشهدا آنستکه
خداوند علی اعلا و ملکوتیان عالم بالا و سلسله انبیا و اولیا حتی دشمنان
حضرت حسین را مدح و ثنا کرده اند و ستایش و توصیف نموده اند
اول آنکه خداوند تعالی در قرآن مجید در مواضع عدیده ثنای آن روح
بزبان بی زبانی نموده روح پاک و جان تابناک آن جناب را مخاطب
بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ستایش فرموده **دوم** آنکه پیکر
شریف و عنصر لطیف آن سرور را بمقبل من رحمته ثنا نموده **سوم**
مقام و مرتبه آن نور العینین را در اعلی افراد والدین وصف فرموده
که و بالوالدین احسانا شهادت آن سید و سرور را بالمظلومیت یاد نموده
که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ذبح آن امام کریم را

عظیم شمرده که و فدیناه بذبح عظیم و واقعه شهادت و مصیبت آن حضرت را
برموز و کنایات بیان فرموده که کاف ها یا عین صاد بالقا
جندی الجبار را نام برده والفجرش خوانده والزیتونش نام نهاده
در جانش اسم گذارده و دفتر مناقبش را در یمین عرش بقلم قدرت
نگاشته که ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة شهید کوی من
و عاشق روی من حسین چراغ راه هدایت و کشتی نجات است
در احادیث قدسیه تبریک مولود آن نوریه شمسیه چنین نموده که
بورک من مولود علیه صلواتی و رحمتی و برکاتی و در حدیث دیگر
چنین تعریف فرموده که انه نور اولیائی و حجتی علی خلقی والذخیرة
للعصاة حسین نور اولیاء و حجت خلق و ذخیره گناه کاران است
همچنین حضرت خاتم النبیین در حق آن امام غریب مدحهای غریب
و عجیب نموده از جمله فرموده مرحبا بک یا زین السموات والارضین
ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله آیا غیر از تو کسی زینت آسمان و
زمین هست فرمود نعم بآن خدائیکه مرا بحق مبعوث برسالت نمود
این حسینی که می بینی در نزد اهل آسمانها رتبه و مقام او اعظم و ارفع
است تا در نزد اهل زمین خداوند نام این فرزند را در یمین عرش
مصباح الهدی و سفینة النجاة رقم زده پس دست حسین را گرفت فرمود
ایها الناس هذا الحسین فاعرفوه این حسین است بشناسید و فراموش
نکنید قدر و قیمت این وجود را بدانید یا رسول الله عجب است قدر
و قیمت وی را دانستند مصیبتی بر سرش آوردند که تمام مصیبتهای اولین
و آخرین در جنب مصیبتهای او خیلی کوچک بود (جای و...)
حاصل آن مرضیة السجایا و آن محمودة الشمائل بلسان همه انبیاء و اولیا
مداحی شده حتی دشمنان تعریفها و توصیفها نموده اند از جمله
تعریف معاویه علیه الهاویه است چنانچه **در کتاب امالی**
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود چون معاویه را
ایام حیوة بسر آمد و هنگام ممات رسید پسر پلیدش یزید را پیش طلبید
و نشانید گفت یا بنی قد ذللت لک رقاب الناس ای پسر کارهای
دشوار نماند که من درباره تو بعمل نیاوردم رگهای سخت گردنها را
بجهة تواضع و سلام تو خم کردم از برای استحکام امر سلطنت تو شهرها
رفتم بیابانها پیمودم تا آنکه بعد از زحمات سلطنت شهریاری و خلا
فت را لقمه ساختم و در گلوی تو انداختم و اکنون میمیرم در حال
فت تو از نعمتها بیا وصیت و نصیحت مرا گوش کن و عمل نما که خیر و
صلاح تو در آنست اولا اگر با عبدالله پسر عمر بن الخطاب همراهی کنی
او ملازم تو خواهد شد زیرا مرد بیت پولی و دست او را بمال دنیا بخود

عطف

و دیگر عبدالله زبیر هر جا برا و ظفر یافتی مهلتش مده قطعه قطعه پاره پاره کن که او در کمین تو و دولت و سلطنت مثل شیر گرسنه بزانو نشسته و مثل روباه که با سگ سالوسی کند با تو همان نحو چاپلوسی میکند کول مخور او را از هم بدر واما الحسین بن علی فقد عرفت حظه من رسول الله ای پسر خود را همسر حسین مشمار با او مداراة و مماشات کن براحظ او را از رسول خدا دانسته که چه نصیب برده و هو من لحم رسول الله ودمه نشو و نمای حسین از گوشت و خون پیغمبر است باید فهمیده باشی که اهل عراق بواسطهٔ خاطر او بر تو شورش میکنند چون مرتبه او را شنیدند دور او را میگیرند فانما تبعثا او را بپایان نخواهند رسانید من اهل عراق را خوب می شناسم می بینم که او را تنها گذاشته اند ولی ای پسر اگر تو برا و ظفر یافتی حق او را بشناس و قدر منزلت او را بدان او را اگر ده اش مؤاخذه مکن زیرا که او را با ما قرابت و مخالطت است مبادا از تو با و سوء ادب و مکروهی برسد **و در بعضی** از کتب مسطور است که گفت آه آه الاان یا بنی لا تکدر حقوقک بکدر قلب الحسین آه ای فرزند امان ای پسر عیش خود را مکدر و روز خود را تیره مکن با زردن دل حسین مظلوم که او امروز در زهد و ورع و تقوی و دیانت و وجاهت و خداپرستی و ضعیف نوازی عدیل و نظیر ندارد اگر از روی دیانت و یا باغوای امت خلافی از او فهمیدی بهمان تهدید و توعید اکتفا کن بترسان ولی آسیب مرسان زنهار پیرامون جان و روان آن نور مؤمنان مگردی اگر از مخصوصان و منسوبان او کسی نزد تو بیاید احترام کن عطاهای سنیه و صلات ثمینه ببخش زیرا که اهل بیت نبوت و رسالت را زندگانی و معیشت تنگ است ای پسر مبادا خود را داخل کنی در زمرهٔ آن اشخاصی که فردای قیامت خون ناحق ریختهٔ حسین در گردن ایشان است زیرا که من از عبدالله بن عباس شنیده ام و او از رسول خدا شنیده و که چون پیغمبر را روز عمر بسر آمد در وقت احتضار حسین را طلبید و بر سینه چسبانید و حسرت کشید و اشک انداخت و ریخت و فرمود ان ابنی هذا من ابرار عترتی واخیار اهلی یعنی این پسر از نیکویان عترت من و از بهترین اهل بیت من است ایخدا برکات خود را منع کن از آنکسانیکه مراعات حرمت این پسر نمیکنند بعد از من پردهٔ حرمت او را میدرند چون رسول خدا این کلمات از شدت ضعف غشی بر روی عارض شد و چون بهوش آمد فرمود یا حسین از این مسرورم که در محشر خصم قاتل تو منم گریبان خونی ترا من میگیرم **و از جمله** وصایای معاویه آن بود که گفت ای پسر روزی من خود خدمت مصطفی حضور داشتم که جبرئیل نازل شد پیغام آورد یا رسول الله پسرت حسین را امت تو خواهند کشت و قاتل او ملعون این امت است پس رسول خدا قاتل پسرش را لعن کرد مبادا تو خود را از جمله قاتلان او در شمار آوری زیرا که شنیده ام رسول خدا در وقت رحلت لب و دهان و گلوی حسین را میبوسید و میفرمود مالی ولیزید مبادا تو آن با شی یزید همه را شنید معهذا بر خلاف عمل کرد همان لب و دهانی که پیغمبر خدا میبوسید یزید چوب کاری کرد که چرا گفته پدر من از پدر یزید بهتر و مادر من از مادر یزید بهتر است (الی المصیبه) **اما** تعریفی که عمر سعد از حضرت کرده در آن شاعت که بحرب سید الشهداء اقدام میکرد از جمله اشعار شناعت که

و فی قتله النار التی لیس دونها عذاب و تکبیل و غل یدین

ترجمه اشعار آن نگارنده بفارسی اینست

کشتن واقع بمن از حادثه دو کار	که از این هر دو تفکرم بخدای کو نیست
آن یکی تولیت سلطنت ملک ری	واندگر آتش عقاب کز قتل حسین
هر کسی کشت حسین بن علی را یقین	در عذاب است و نکال است سلاسل آهنین
قتل وی موجب آتش است مرا فی تن	نبود لیک بود ز ری بمن قرة عین
آتش قتل حسین بسته در ری دولت نقد	هیچ عاقل ندهد دولت موجود به دین

شمر بحیا آن سرور را مدح و ثنا نموده و گفته والله انه للکفو کریم حسب القتل بیده عار بخدا که حسین کفو کریم و همسر بزرگی است در جنگ کشته شدن بدست او ننگ نیست شان ننگ آنحضرت را در وقت بحر کردن توصیف میکرد و میگفت

اقتلک الیوم ونفسی تعلم	علما یقینا لیس فیه مکتم
ان اباک خیر من تکلم	

و بردن سر منور حضرت در حضور ابن زیاد این تعریف نمود گفت

املأ رکابی فضة او ذهبا	انی قتلت السید المحجبا
قتلت خیر الناس اما و ابا	وخیرهم اذ ینسبون نسبا

یزید پلید نیز آن سرور را مدح نمود در وقتیکه سر آن سرور میان زر نهاده بود و فریاد و ناله زینب را از چوب خیزران بلند کرده بود **هند** دختر عبدالله عامر زوجهٔ یزید پس پرده شنید بی اختیار شد رو کرد بام الحکم عمهٔ یزید گفت عمه صدای بی بی من زینب است او کجا اینجا کجا آرام بگیرید تا معلوم کنم گوش فرا داشت دید دختر امیر میفرماید ای یزید روزگار را بر ما تنگ گرفتی لکن مسکین پیش خدا این کار تو سهل است از تو ظلمهای تو خواهد گذشت این چه عدل و انصاف است که تو کنیزان خود را در پس پرده نشانی اما اولاد پیغمبر و ذراری فاطمهٔ اطهر را در میان نامحرم بیاوری با تنها اکتفا نکنی بر لب و دندان برادرم چوب میزنی تا هند شنید از پس پرده سر برهنه بمیان مجلس دوید در مجلس و برکردانید مباد احدوث قیامت عیان یزید را بجنبید و خود یزید هم عبای خود بر سر زوجه اش انداخت گفت ای هند میدانم حسین بن فاطمه را از جان خود دوستر داری یا ابن عم یا او را کشت تو حالا برو بر فریاد رس کان طایفهٔ قریش و چاره ساز بیچارگان و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان حسین آقای خود گریه کن اعولی یصرخة قریش ای واویلاه ایوا مصیبتاه یزید و هند میگوید برو بر فریاد رس بیچارگان حسین بن علی گریه کن ای لکن ای شیعیان شما چه آرام نشسته اید چرا صدای واماماه واحسیناه و اشهیداه از دل بر نمی آورید چرا بر سر و سینه نمیزنید آقا از برای شما سر داد دست داد پیکر داد اکبر داد اصغر داد خواهر داد دختر داد عیال داد ناموس داد انگشت داد دل داد اغدار داد روح و روان عطشان داد از شما اشک خواسته نه به خواسته پیغام داده شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او قتیل فاندبونی

در مذمت ظلم

ای ز جفا کرده دل خلق ریش	پیشه آزار گرفته به پیش
کی بخطا بارهی بسته اند	پشت زنان دست تهی بسته اند
هر که بره بهر کسی چاه کند	از پی خود زیر زمین راه کند
هر که نه در روش مسلمانی است	عاقبت کار پشیمانی است
آنکه تنی یافت ز نزد آن ضعیف	هست چو گل اول و آخر لطیف
ظلم رها کن بره داد باش	زانچه ملامت سد آزاد باش
کوش که باشی برضای همه	دست همه بوسی و پای همه
عجز کسان منگر و بازوی خویش	خاک میفکن ترازوی خویش
کز ملکی چون ستم آید بکار	پشه زند مرد و برآرد دمار
کوه که ز دست زمین بر نیاید	آه ضعیفانش در آرد ز جای

هر کس در عالم طرح ستم افکند زود باشد که اساس خانه اش منهدم گردد فرموده اند الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم دولت با کفر باقی میماند اما با ظلم محال است عاقل آنکه اخلاق خود را برفق و رحم آراسته گردد و گرد آزار مردمان نگشت که آزارنده روی راحت ندید و المقصد و مقصود نرسید ع کرنج ده است از این کلان نتراود برهدف نتیجه عملی که بنای آن بر آزار باشد جز ناکامی و بد فرجامی نخواهد بود ع مخور این قدح که آخر بخمار خواهی آمد کسیکه ظلم را شعار و آزار را کردار خود کرد از دعای بد ایمن نشود ع گریان دعا کنند که خون از دعا چکد با بیچارگان که حسبنا در درگاه الهی بنای گدازند ستم منما و بر درد مندان که همه شب چون شمع از سوز دل اشکبار ند ظلم روا مدار خانه بدوشان غریب را با سیب بیداد ویران مساز و خون دل یتیمان را بجای شراب لعل در جام انتقام مریز بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب که هر کس ضعف نالان کشند تو تیرز خم بکانش هر گز آرایجه از گلزار حسنه و بمشام دل رسیده باشد هر گز تخم آزار نکارد زیرا که جز محصول مضرت بر ندارد شمع پروانه را بسوخت ولی زود بریان شود برو غن خویش قال الله تعالی و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی خداوند متعال میفرماید کسیکه مظلوم کشته شد ما که حاکم بجور هم از برای ولی الدم سلطنت دادیم که انتقام خون مظلوم را از قاتل ظالم بکشد اگر خونی بدر رفت و خونی بدر رفت ماخوذ بمضمون ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون داد المظلوم را از ظالم علی رؤس الاشهاد بر سبیل استشهاد بستانیم که واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت روزیکه شود اذا السماء انفطرت و آنکه که شود اذا النجوم انکدرت من دامن تو بگیرم اندر سئلت گویم صنما بای ذنب قتلت صاحب ابواب الجنان از کتب اربعه نقل میکند را بکه کسی گنجشکی بیجهت و بیسبب بکشد چون روز قیامت شود یجئه الله یوم القیمة وله صراخ عند العرش گنجشک حیوان بزبان صیحه زنان رو بروی بعرش کبریا آرد و قائمهٔ ستون الهی بگیرد و عرض کند الهی سل عبدک هم قتلنی من غیر منفعة ای منتقم قهار و ای دادار جبار از قاتل من باز خواست کن که چرا بجهة و منفعت مرا کشته بر او ضیح است خدائی که از قتل عصفوری بلکه موری نگذرد از قتل انسان که اشرف مخلوقاتند بلکه از قتل حقیقت انسان که سلطان انس و جان است نخواهد گذشت **هر چند** این آیه شریفه حکمی عام است از برای همه مقتولین مظلومین که باید اولیای مقتول از قاتل قصاص کند ولا یسرف فی القتل یعنی دیگر را بجای قاتل قصاص نکند کشاف حقایق حضرت صادق علیه السلام فرموده که این آیه در باره جد غریب مظلوم حسین علیه السلام است که او را من جمیع الجهات مظلوم کشتند لفظا معنا حقیقتا ظاهرا باطنا مظلوم جد من است و فی الواقع در مظلومیت منحصر بفرد است وهر چند لفظ مظلوم صفت است اما در حق آنجناب جگر کباب علم شده است که هر کس بگوید مظلوم دیگری میداند که این نام نام حسین مظلوم است اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل است چنانچه امام یکی از دوستان میفرماید ولا تدع زیارة المظلوم یعنی مبادا ترک کنی زیارت مظلوم را سائل عرض میکند مظلوم کیست

حضرت میفرماید عجب است می شناسی مظلوم را هو صاحب کربلا
مظلوم الممتحن است که با بدن چاک چاک در خاک کربلا در خون آغشته است
و در خبر سندهای معتبر آمده هر که بعد از نماز سه مرتبه بگوید الهی اشد کل
ام المظلوم دعایش مستجاب میشود یعنی خدا ترا قسم میدهم بحق خون
مظلوم که حاجت کذا و کذای مرا برآور المظلوم کیست که خونش در
نزد خدا اینقدر قرب دارد معلوم است او ثار الله حسین مظلوم است
که در همه حال چه در حیات و چه در ممات مظلوم بوده قبل از شهادت
بدون جهت مال و املاک آنسرور را از وی ظلم و عدوان بردند بجهت
جلاء وطن کردند نگذاشتند در جائی آرام بگیرد سر به بیابان گذاشت
دورش را گرفتند اعوان و انصار و خویشان و زنان و جوانانش را
محاصره کردند عاقبت تمام را از دم تیغ گذرانیدند در هنگام شهادتش
هم ظلم کردند یعنی کسی را یک زخم یا دو زخم کاری میزنند و او را می
کشند اما مظلوم را هزار و هفتصد و پنجاه و یک زخم کاری زدند که یک
از آنها بس بود بر هر که میرسید زندگی محال بود اما از آن تیری که
به دهان مبارکش زدند … از آن سنگی که بگلویش زدند فریاد
از آن تیر سه شعبه که بدل مقبلش زدند و در وقت ذبح هم بر آن
غریب ظلم کردند زیرا که شارع مقدس فرموده ذبیحه حتی اینکه گوسفند
قربانی را اول آب دهید و بعد کارد را تیز کنید و حیوان نشان ندهید
که نبیند و زود راحت شود اما شمر کافر شمشیر را بدست گرفته تا آن
حضرت را اول ضرب بسیفه اثنی عشرة ضربة بعد هرچه خواست از جلو
از گلو سر آقا را جدا کند ممکن نشد عاقبت از قفا با هزار زجر جدا کرد
و بعد از شهادت هم ظلم را بآنسرور کردند یعنی لباسهایش را بردند حتی
ثوب عتیق و انگشتر و بعد بدنش را در زیر سم ستوران پایمال کردند
و سر شریفش را بشهرها بردند و بدنش را سه شبانه روز در آفتاب سوزان انداختند

وصیت معاویه بیزید

ارباب خبر و اصحاب حدیث مینویسند که چون معاویه علیه الهاویه
ایام حیاتش سرآمد و هنگام ممات رسید یزید پلید را پیش نشانید و
وصیت در حق مظلوم کربلا نمود و در رعایت حرمت آنحضرت مبالغه
تمام کرد بعد رو بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری کرد گفت انتما
الشاهدان علی انی ما قصرت فی حق الحسین و لزوم حفظ حرمته یعنی شما
هر دو شاهد و گواه باشید که من در حق حسین بن فاطمه کوتاهی نکردم و وصیت
بلزوم حفظ حرمت او را لازم و مدارات با او را واجب دانستم و بعد
گفت ای پسر بر تو باد که جانب داری اهل مدینه و طرف داری اهل مکه
زیرا که ایشان خویشان تو و اهل تو اند اصل و فرع تو راجع بسوی ایشان

هر که از اهل مکه و مدینه بسوی تو آمد در باره ایشان احسان کن و هر که نیاید
بترسان و **انتم مطلب** را هم بدان که اهل عراق اصلاً و بالذات
ترا دوست نمیدارند و خیرخواه تو نیستند ولی تو با ایشان مدارا
کن اگر در هر روزی از تو عزل حاکمی و نصب عاملی دیگر بخواهند قبول
کن زیرا که یک نفر را از خود رنجاندن بهتر است از آنکه مواجه شوی
با صد هزار شمشیر زن **ای پسر** هر چه میدانی اهل شام را یاری
و مدد کن و صله خود را از ایشان دریغ مدار غیر از دوست مهربان
و محب مشفق ایشان را مدان که اصاغر و اکابر شام مطیع تو و مطیع پدر
بوده و هستند و من ایشان را کراراً و مراراً بتجربه و امتحان آورده ام
دوست دوستان تو و دشمن دشمنان مایند والسلام فلما انتهت وصیته
خرج یزید الی الصید چون وصایای معاویه بانتها رسید یزید بدبخت
شعار بعزم تفرج و شکار بیرون رفت پدر کور بگورش آهنگ سفر
عزرائیل و اعوان و فراشان ملائکه موت سپرد و خود سگ و تازی
و قوچ و بازی برداشت رو بصحرا گذاشت ضحاک و مسلم سفارش
کرد که اگر پدرم تازه مرده شد مرا اخبار بدهید ان شیخ سایح فی
غیابی فاخبرانی یزید که از بستر معویه دور شد جان معاویه هم از راه
شغال محله بدر رفت کوزه آخر همراه جانش از اسفل باسفل السافلین
رفت در نیمه ماه رجب سنه شصت از هجرت با کوکبه تمام وارد هاویه
شد روی زمین از وجود آن ناپاک پاک شد و امن الشقی من شر
الشرور لاغفر الله درشکر غلطید ای حلوائیان کوری چشم همه صغرد …
شهرها امروز پر شکر شده شکر ارزان بود ارزان تر شد گرد بر دوزخ
معاویه مقر چارم سوم شد او اندر سقر پس یزید خلف جانی بزرگ

کینه زد کرد یزید بر مردم امیر — بعد شش ماه دگر آن بی‌حیا
کرد راس شاه دین از تن جدا — در همان مجلس میان طشت زر
چوب زد بر لعل شاه خون جگر — اهل محفل همچو دیو خندان همه
دشمن دل سخت چون سندان همه — حمله در تحسین که شاها باز گو
لیت اشیاخی ببدر شهدوا — دیگر از تندی و دشنامش مگو
دیگر از تیر جرعه جامش مگو — دیگر از احوال چوب و لب مپرس
دیگر از درد دل زینب مپرس — ور بپرسی و بگویم نشنوی
فکر کن تا در غمش بیخود شوی — الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قال العلامه فی الریاض

فلما هلک معاویه و ذلک للنصف من شهر رجب سنه ستین من
الهجره نقاد جواهر اخبار علامه قزوینی علیه الرحمه از معتبرین ارباب
خبر و حدیث در ریاض میفرماید که چون معاویه ملعون از این دار ظلم

رخت بیرون برد در نیمه ماه رجب سنه شصت از هجرت بهلاکت
پیوست یزید پلید بلامانع بر سریر سلطنت و حکومت مستقر گردید
و استقر ملکه و جری فی بحار السلطنة فلکه از وصایای معاویه
چشم پوشید پرده و آزرم و ناموس و حیا را کنار گذارد بمقتضای
فطرت خبیث خود عمل نمود و کان جلفاً جافیاً متهوراً جباراً
لاحیاء له من الخلق و لا خوف عنده من الخالق متبعاً فی هواه
منهمکاً فی شهوة دنیاه آن عداوت و کدورتهائی که از شاه
عالم تجرید و ماه سما توحید در سینه پرکینه متمکن داشت کم کم زبانه
کشید اول کاریکه کرد کاغذی بولید حاکم مدینه نوشت بانمضمون
اعلم یا ولید ان ابی معاویة خلیفة رسول الله قد مضی لسبیله
الحق من الدار الفانیة الدنیویة الی الباقیة الاخرویة بدان
ای ولید که پدرم معویه خلیفه رسول الله این عالم را بدرود کرد از
دار فانیه بدار باقیه ورود نمود تمام مردم میدانند که مرا در زمان
حیات خود خلیفه و قائممقام کرده و در وقت رفتن وصیتها کرده
اهم آنها بوصیت تاکید نموده اهم آنها وصیت در باب اولاد ابوتراب
نموده گفته و احذر من جرأتهم علی سفک الدماء و تشتیت الآراء
یعنی حذر کن از جرأت ایشان که در خون ریختن جری و در آراء را
بر هم زدن تجری دارند و تو خود میدانی که منتقم جبار خواهد انتقام
خون شهید مظلوم عثمان را از ایشان کشید و واسطه این کار هم
یکی از اولاد ابوسفیان خواهد بود که انصار حق و عرفاء دین اند
و تو چون این نامه را خواندی از تمام اهل مدینه بیعت مرا بگیر والسلام
و در جوف آن کاغذ رقعه کوچک مختصری نوشت که مخصوصاً از
اشراف اربعه مدینه بیعت بگیر اگر تعلل و تامل دارند فابعث الی
برؤسهم والسلام سرهاشان را برید و بسوی من بفرست والسلام
چون نامه آن پلید بولید رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون
سری حرکت داد و گفت مالی و للحسین بن فاطمه بنت رسول مرا
با پسر دختر پیغمبر چه کار است **قال محمد بن ابیطالب**
ولید گفت خدا نیاز دارد از وزر اکه من پسر پیغمبر را بکشم اگرچه یزید دنیا
و آنچه در اوست بمن بدهد و لیکن از خوف آنکه مبادا بواسطه
خلیفه مردی در مدینه آشوبی برپا شود کس بطلب مروان بی ایمان
فرستاد و حکایت را با او در میان آورد و از وی مشورت
خواست مروان گفت تو مطیع فرمان امیر زمانی تکلیف تو
اینست الآن این چهار نفر اشراف را طلب کنی و بیعت بخواهی اگر
اباء و امتناع کردند فاحمل السیف علیهم بموجب فرموده شمشیر

بکش هر چهار را بکش اگرا نمید تو از عبدالله پسر عمر و عبدالرحمن پسر
ابوبکر مقطوع است و لیکن امر حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را
در عهده تعویق میفکند از پیش از آنکه فوت معاویه افشا شود از
ایشان بیعت بگیر کار را تمام کن مبادا فتنه و آشوب برپا شود
ولید بعد از تامل عمرو بن عثمان را طلبید و او را بطلب و احضار
شرفاء اربعه فرستاد حضرات در مسجد پیغمبر گرد هم نشسته بودند و صحبت
میداشتند که عمرو بن عثمان رسید گفت اجیبوا الامیر فانه یطلبکم
ولید شما را خواسته تشریف بیاورید گفتند تو برو که ما باثر تو می‌آئیم
ابن عثمان برگشت عبدالله زبیر عرض کرد یا بن رسول الله آیا هیچ
میدانید که ولید ما را برای چه طلبیده یعنی شما خانواده هستید که
عالم بسرائر و ضمائر و ما کان و ما یکون میباشید و علم بلایا
و منایا میدانید بفرمائید ولید با ما چه کار دارد خامس آل عبا
علیه السلام فرمود در رای خیر من چنین مینماید که معویه بدرک
رفته و یزید کاغذی بولید نوشته و امر کرده که از ما بیعت بگیرد
زیرا که من دیشب در خواب دیدم که منبر معاویه معکوس شده
و آتش در دار الخلافه اش افتاده عبدالله زبیر عرض کرد اگر چنین
باشد تکلیف کار ما چیست چه باید بکنیم حضرت فرمود ان یزید
ابن معاویة رجل خمار فاجر و کیف یجوز لنا و نحن بقیة رسول الله (و نحن اهل …)
متابعته و مبایعته از ما سزاوار نیست که ما بقیه آل رسول الله
باشیم ما تبعه مرد یکه فاجر شرابخوار شویم و با همچو ناکاری
بیعت کنیم در این اثنا غلامی دیگر آمد عرض کرد آقایان امیر منتظر است
چرا تشریف نمیاورید منظر عزت کرد کار امام حسین صیحه بلند
بر آن غلام زد و فرمود لما ذا لک العجلة این عجله و شتاب برای
چیست ولید بیجا کرده گم شو اگر کسی نزد تو نزود ولید نیاید من خود
میایم فراش برگشت بولید گفت اینک امام حسین تشریف
می‌آورد اما آنهای دیگر را نمیدانم مروان علیه اللعنه گفت انه
لایجیئ حسین نخواهد آمد ولید گفت ای مروان تعجب سوء ظن در حق
پسر پیغمبر داری ان الحسین لیس بغدار این حسینی که من دیدم
هرگز غدر و مکر و خدعه ندارد خواهد تشریف آورد و وفا بوعده
خواهد کرد و اما حضرت برفقا فرمود من میروم بخانه و از آنجا
میروم بمنزل ولید به بینم چه میگوید عبدالله زبیر عرض کرد
فدیتک بنفسی یا ابا عبدالله انی لست آمن علیک جانم فدای
جانت یا بن رسول الله من ایمن نیستم میترسم آسیبی بوجود شریف
تو برسد ولید ترا یا حبس میکند و یا بقتل میرساند حضرت فرمود

من نخواهم از قضای حق گریخت ور قضا خنجر در رضای حق کریخت
عاشقان را باده خون دل بود چشمشان در راه و در منزل بود
اول و آخر ذات تست بسم الله الرحمن الرحیم تن بمحبوب یگانه
بخانه تشریف آورد **قال ابن طاوس** قدس سره فدعی الحسین
ع خلاً من اهل بیته و موالیه حضرت یاران جانی و یاوران و حامیان
که در هنگام شدائد و ظلمات دلهای خود را روی زره میپوشیدند و
در نصرت عزیز پیغمبر بقدر الامکان میکوشیدند از اقارب و خویشان
و غلامان سی تن شمشیرزن سرداری شیر دشت یلی عباس بن
علی طلبیدند همه سلاح و اسلحه در بر کرده مکمل حاضر شدند همه تن بر
سلاح رزم بسته دل خاقان سر قیصر شکسته **شیخ مفید**
میفرماید حضرت بیاران و موالیان فرمود همراه بیائید که ولید
مرا خواسته و من ایمن از او نیستم مبادا مرا بامری تکلیف کند که
اجابت او مخالف شریعت باشد چون من وارد مجلس شدم شما
در بخانه باشید اگر صدای خود را بلند کردم بیائید و ممانعت بکلیف
شاق و تحمیل ما لا یطاق از من بنمائید عرض کردند بچشم حاضریم ای کریم
سا نعیم مطیعیم اگر بگوشه ابرو اشاره فرمائی تمام عالم امکان
خراب میسازیم همه بندگانیم حسروپرست فصار الحسین علیه السلام
الی الولید حضرت با آن جمعیت جوانان در کمال تشخص و جلال و بزرگی و خاطر
جمعی بخانه ولید روانه گردید همینکه داخل مجلس شد فی الفور ولید
بجهة تکریم و تعظیم حضرت برخاست و در جای خود نشانید ولی
مروان بی ایمان بهما نطور که تکیه داده بود اصلاً و ابداً حرکت نکرد
مثل خرس تیرخورده از زیر چشم کج کج بحضرت نگاه میکرد خلاصه
ولید بی پرده و بدون مضایقه واقعه هلاکت معویه را نقل کرد حضرت
کلمه استرجاع بر زبان راند فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعد از
خبر مرگ نامه یزید را برای حضرت قرائت کرد و مطالبه اخذ بیعت
نمود حضرت فرمود انی لا اراک تقنع ببیعتی لیزید سرّاً یعنی ای
ولید تو را همچو آدمی نمی بینم که راضی شوی در پرده بیزید بیعت کنم
لابد در ملأ عام در حضور جمعی از خواص و عوام میخواهی از مثل منی
بیعت بگیری چون چنین است اینعمل راجع بصبح فردا میشود که من
هم امشب خیال و رأی خود را در اینکار ببینم بر چه قرار میگیرد حالا
که وقت تنگ و مجال مضیق است ولید فرمایش حضرت را پسندید
عرض کرد انصرف اذا شئت علی اسم الله تشریف ببرید در پناه
خدا فردا علی الطلیعه تشریف بیاورید مروان بی ایمان براق شد
رو بولید کرده گفت بخدا قسم اگر الساعه از اینمرد بیعت گرفتی گرفتی

والا همینکه از تو جدا شود دیگر مثل همچو وقتی بر او دست و ظفر نخواهی
یافت مگر اینکه در این میانه کشتار زیاد واقع شود صلاح وقت در اینست
که احبس الرجل اینمرد را حبس کنی تا فردا در ملأ عام از او بیعت بگیری اگر
نکرد گردنش بزنی فوثب الحسین علیه السلام عند ذلک شاه کشور شهادت
از جا جست از روی غضب بانگی بر آن خبیث زد فرمود یا ابن الزرقاء
انت تقتلنی او هو ای پسر زن ازرق چشم زناکار تو مرا میکشی یا امیر تو ولید
چون صدای حضرت بسمع موالیان رسید مانند شیران بیشه با شمشیرهای
کشیده و رخشیده و صدای های هوی بلند کردند مروان از این هنگامه
بلرزه در آمد دیگر بس است سخن در اینجا تمام است از برای سوختن دلهای
شیعیان همین مطلب کافی است ای عزیزان چه خوب نعمتی است که
آدمی در این دار دنیا پشت و پناهی داشته باشد اگر پادشاه است لشکر
و سپاهی داشته باشد سخن حکمت است کسی که بی یار است بیوسته بیمار
کسی کاندر جهان یاری ندارد درخت عشرتش باری ندارد
خامس آل عبا علیه السلام تا برادر داشت قوه کمر داشت تا پسر داشت
نور بصر داشت تا ظهر عاشورا همه چیز داشت اما امان از بعداز ظهر عاشورا
که غریب و وحید مانده بود تکیه بر نیزه بلکی داده بود نگاه بمزار و مقتل
شهدا مینمود آه حسرت می کشید و اشک میریخت و میفرمود یا ابطال
الصفا و یا فرسان الهیجا ما لی اناد یکم فلا تجیبونی وادعوکم فلا تنصرونی
ای شجاعان و ای سواران ای یاران و ای یاوران چرا سر از خاک بر نمیدارید
مرا نصرت نمیکنید و چرا جواب مرا نمیدهید قوموا عن نومتکم ایها الکرام
ولی در اینمقام تحقیق حقیق و تدقیق انیق واجب و لازم است عرضه داشته
شود **علامه مجلسی** میفرماید که مروان بی ایمان در ایام حیوة معاویه
حاکم مدینه بود و چون معویه بدرک رفت یزید پلید عمویش عتبة بن
ابی سفیان را حاکم مدینه نمود چون عتبه بمدینه آمد فرار مروان را
فلم یقدر علیه مروان فراراً از مدینه بیرون رفت محقق اخبار و مدقق
آثار علامه قزوینی والد ماجدم علیه الرحمه در ریاض میفرماید این بنا بر
مجلسی قول جمهور اهل خبر است از جمله شیخ مفید علیه الرحمه و جمعی
دیگر تصریح دارند که ولید بن عتبه در آخر سال عمر معاویه در مدینه
حکومت داشت و بعد از هلاک معویه یزید ولید را الحکومت باقی
گذارد و مخصوصاً نامه بوی نوشت که از اشراف اربعه مدینه بیعت
بگیرد و مروان هم فراری نبود بلکه از ندما و مجلس نشین های ولید
بود که اشاره بحبس و قتل امام حسین علیه السلام کرد چنانچه عرض شد
و مرحوم مجلسی درین مجال دقت بکمال نفرموده اینواقعه را که اتم
از همه وقایع است سرسری انگاشته مثل اینکه واقعه تشریف فرما

شدن حضرت بمکه را از این قبیل از قلم انداخته و بلا فاصله واقعه رفتن حضرت
بعراق نگاشته با اینکه رفتن حضرت بمکه نحو فرار کالشمس فی رابعة النهار
در کمال اشتهار است **مؤلف** عرض میکند واقعه مکه را علامه
مجلسی از قلم انداخته لعل کاتب سهو کرده و یا جزو شرح مکه ملحق نشده
یزید و ولید بسیر عملی بخرج داد از حضرت بیعت نگرفته امام حسین شبانه فرار
بترقب از مدینه فرار بمکه رفت یزید ولید را معزول کرد عمرو بن سعید بن
العاص الاشدق را قایم مقام ساخت و حکومت مکه را هم با مدینه
منضم کرد در موسم حج عمرو بن سعید در مکه بود در صدد قتل حضرت سید
الشهدا بر آمد این بود که حضرت از مکه حرکت کرد رو بسمت عراق آورد
در بین راه دو شب در مدینه ماند بجهة وداع و از آنجا بسمت کربلا رفت
و در بین وحله ثانیه که حضرت بمدینه آمد مدینه حاکم نداشت و الا حضرت
نیامد و تحقیق همین است لا غیر اگر چه ارباب خبر صراحة ذکر نکرده اند که
حضرت از مکه بمدینه آمده اما از فحوای کلماتشان مثل آفتاب روشن میشود
که حضرت بمدینه آمده و از آنجا بعراق رفته امتیاز بکه اینکتاب مستطاب
دارد بهمان دقت و حق حقیقت است عجب است مردم یک واقعه و نقل
و یا قصه دروغی را من البدایه الی النهایه جمع و ترتیب کرده اند واما حالات
حضرت سید الشهدا علیه السلام که وسیلة النجاة و سفینة النجاة است بجور
بدون تغییر و تبدیل ننوشته اند الحمد لله در اینزمان توفیق رفیق شد
که والدم علیه الرحمه عربیاً و بنده فارسیاً کتابی محققانه ترتیب و تألیف
نمودیم و بیادگار گذاشتیم و که نشتیم التماس از مطالعه کنند کان که بدعای
خیر یاد و شاد م فرمایند رحم الله من قرأ الفاتحه مع الصلواة

اخبار میثم تمار از مرگ معاویه را

ابن ابی الحدید در شرح نهج از زبیر بن بکار روایت میکند که چون
معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران بدرک واصل شد هنوز که
خبر مرگ معاویه در مدینه منتشر نشده بود **عبد الله بن زبیر** گفت
روزی بعد از نماز عصر در بعضی از شوارع مدینه راه میرفتم دیدم عبد الله
ابن ابی السرح را که لثام بصورت انداخته لا یبدو منه الا عیناه و چنان
صورت خود را پیچیده بود که بغیر از دو حلقه چشم وی چیزی نمودار نیست
عبد الله بن زبیر گوید من چون او را دیدم شناختم پیش رفتم و دست او را
گرفتم گفتم یا ابن ابی السرح کیف کنت بعدی و کیف ترکت امیر المؤمنین
معاویه ای پسر ابی السرح بعد از آمدن من از شام چه گذشت بر تو
کی آمدی و چگونه گذاشتی امیر معاویه را دیدم جواب مرا نداد گفتم تو را چه
میشود که جواب نمیدهی اماتت امیر المؤمنین آیا امیر المؤمنین معاویه
مرده است دیدم باز جواب نداد و از من جدا شد و من آمدم و اقرب

خدمت شاه حجاز حسین بن فاطمه علیها السلام عرض کردم سیاه بیک
ریسمان آویخته فدایت الآن آنست رسل و نگاشتگان ولید خواهند پیش
شما آمد و بیعت خواست در فکر کار خود باشید هر خیالی که دارید انجام
بدهید و بیندیشید شتر و رواحل من در بخانه موجود و مهیاست و جده گفت
و شاکله معظم آقا اگر می آیند نحوی باشد که کسی شما را نبیند انتهی کلامه
امیر محمد در روضة الصفا نیز باینگونه متعرض است که بحضرت وفات معاویه
با امام حسین علیه السلام عبد الله زبیر بوده از فحوای حال ابن ابی السرح
ولیکن چنین نیست بلکه سید الشهدا خبر مرگ معاویه را بعبد الله زبیر داده
و آنحضرت خود مؤید بتأیید ربانی و موفق بتوفیق سبحانی و حامی
بود علم بلایا و منایا شان چاکران و نوکران آنحضرت است چنانچه میثم
تمار که یکی از غلامان حیدر کرار است او خبر مرگ معاویه در کوفه روز
فوت معاویه داد چنانچه علامه مجلسی در بحار الانوار از ابو خالد تمار روایت
میکند که گفت من با میثم تمار در شط فرات کشتی نشسته بودیم روز جمعه بود
که باد تندی وزید میثم در یک کشتی از کشتیهای جهاز که شان نشسته بود بیرون آمد
نظر بباد کرد فرمود کشتی خود را به بندید که این باد شکننده است در
این ساعت معویه مرده است ابو خالد گوید چون جمعه دیگر در رسید قاصدی
از شام آمد من از او پرسیدم چه خبر داری از شام گفت ای بنده خدا کلام
خبر را میخواهی مردم بأحسن حال هستند اما معاویه با قبح احوال مرد و حالا
بالکت سپرد مردم بایزید بیعت کردند پرسیدم کدام روز معویه مرد
گفت روز جمعه انتهی از اینگونه مقامات و کرامات شان چاکران این
خاندانست شأن امام آنست که گیاه از زمین نمیروید مگر باذن امام
طفل از مادر متولد نمیشود مگر باجازه امام ملائکه از جا حرکت نمی کنند مگر
بامر امام جائیکه عزرائیل قبض روح نکند مگر باذن امام چگونه میشود که
دیگری او را خبر دهد از موت کسیکه او دشمن خدا و دشمن خود السرو بوده
و هو میدید مقدمات شهادتیه و اول حدوث مصائبیه و بدو سلطنة قاتله
مردن معاویه ابتدای ورود بلیات و اول حدوث مصیبات آنحضرت
بود و آغاز سلطنت قاتل آن بزرگوار بود و له علم بالحوادث باللیل و
النهار عقیده ما امامیه بر آنست که هر حادثه در شب و روز در همه جای عالم
واقع میشود امام میداند آئینه گیتی نمای عوالم غیب و شهادت آن بزرگوار
است حجة الله فی عصره آن وجود است او تشخص امروز حی قائم است
بر تمام آفرینش حاکم است عقلها در ذات او حیران همه واله و مبهوت
سرگردان همه جمله عالم در کف او سر بسر همچو گل باشد بدست کوزه گر
علم اسرار نهان میداند او هم زبان جمله مرغان داند او از روز
ولادت تا آنروز که معویه بهلاکت رسید همیشه مترصد شهادت بود و شهادت

السرور منوط بسلطنت یزید بود آنوقتیکه ولید حاکم مدینه حضرت را
طلبید و خبر مرگ معویه را المکتوب بآنحضرت رسانید آنجناب کلمه استرجاع
بر زبان راندند فرمود انا لله وانا الیه راجعون یعنی اول مصیبت و غاز

محنت واوان رحلت من رسید	من ز جان سیر آمدم اندر فراق
زنده بودن در فراق آمد نفاق	وقت آن آمد که جان قربان کنم
جان خود قربانی جانان کنم	وقت آن آمد روم در کوی دوست
جان فدا سازم به پیش روی دوست	گر ببرد خنجر شمرم گلو
خود نمایم راه ببریدن او	گر رود بر سینه ام تیر جفا
بر نیارم تا بر آید از قفا	جان بقربان همت والایش

همین طریق سر تسلیم پیش داشت و هر چه شهادت نزدیکتر میشد
رخساره اش برافروخته تر میگشت اضطرابی که داشت از بابت آن
بود که مبادا بداء حاصل شود و یا فدا بیاید فاما همینکه شمر را با شمشیر بروی
سینه دید آسوده شد و خندید با همان حالت خنده لبی شمر سر از تن
حضرت را برید که چون سر انور را بمحضر ابن زیاد در بردند لبهای
حضرت را خندان دید گفت ای حسین عجب خوش خنده روئی
حیف زود پیر شدی لقد اسرع الشیب بک یا ابا عبد الله

استقلال یزید در سلطنت

چون یزید پلید بعد از معاویه بر سریر سلطنت مستقر گردید اول نامه
بولید حاکم مدینه نوشت که از اهل مدینه لاسیما از اشراف او بعد مخصوصا
از حسین بن فاطمه از برای من بیعت بگیر اگر امتناع کردند سرهاشان را
بسوی من بفرست ولید اول حضرت سید الشهداء علیه السلام را احضار
کرد آنجناب شب را مهلت خواست تا فردا پس ولید باحضار عبد الله
زبیر فرمان داد هر چند غلام و فراش بطلبش می آمد عبد الله اجابت نکرد
و عذرها آورد ولید جماعتی از سپاهیان سرتیکار را با سلاح بدر خانه
ابن الزبیر فرستاد تا او را قهرا و جبرا حاضر سازند اگر بیعت نکرد و جبر
و یا بقتلش برسانند چون انبوه حام سپاهی اطراف خانه عبد الله زبیر را
گرفتند جعفر بن زبیر برادر عبد الله بدار الاماره نهاده بمحضر ولید آمد
گفت ایها الامیر لا تبالغ فی احضاره حتی اللیلة فانه عرضت دهشة
وخوفة قوته چه اصرار داری که برادرم را در اینوقت که پرده شب روی
عالم کشیده احضار میکنی نظیر نیست وقت باقی است از هجوم سپاهیان
و عربده لشکریان برادرم را خوف و دهشت گرفته ترس و واهمه او را
بحال خود نگذاشته مشغول معالجه او نیم صبر کنید تا صبح قدری
بحال باید انشاء الله خدمت شما خواهد رسید شما حاکم و ما محکوم آنچه میفرمائید
اطاعت میشود ولید گفت این مطلبی است سهل مثل من و برادر

تو همانست که خدا در قرآن فرموده ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب
رو یک امشب را صبر برادر را در روا بجت فردا چه عذر میاورد جعفر
برگشت سپاهی هم برگشتند عبد الله آسوده شد در نصف شب سواره شد
از مدینه فرار کرد بسرعت هر چه تمامتر از براهه روی بمکه معظمه آورد
داخل حرم شد در خانه خدا اقامت گزید **شیخ مفید** در ارشاد
میفرماید همینکه صبح نورانی از افق والصبح اذا تنفس دمید و لباس سیاه واللیل
اذا عسعس از بر بدر کشید چو صبح در برگردون کشید خلعت نور جهان گشاد
از رخ پرده شب دیجور ولید هشتاد سوار جرار بطلب عبد الله زبیر فرستاد
هر چند جستند عبد الله را نیافتند برگشتند ولید را خبر دادند **ارباب
خبر** مینویسند که چون ولید از فرار ابن زبیر مطلع گردید در خشم شد غلام و فراش
فرستاد هر کس از اتباع و اقارب و اشیاع عبد الله را گرفتند آوردند حبس کرد
و در بند و زنجیر کشیدند از جمله عبد الله بن مطیع عدوی را که یکی از رفقای خاص
الخاص عبد الله زبیر بود او را هم حبس کردند پسر خلیفه عبد الله بن عمر از
این واقعه مخبر شد جمعی کثیر را باتفاق ابو جهیم بن الحذیفه بجانب ولید آوردند
بخشیدند بحبس خویشان و بستگان عبد الله زبیر را از زندان بدر آوردند
فاغتم الولید من هذه وحزن من هتک الحرمة حاکم مدینه از این جرأت و
جلادت غمگین شد و از برای هتک حرمت حکومت محزون گردید و او را
از مشورت منکوس وی سرزنش و توبیخ نمود برداشت حادثه را بجهة یزید
در کاغذی نگاشت فرار عبد الله زبیر و در گرفتن عبد الله عمر زندان و
شکستن در و خلاصی محبوسین و هتک حرمت حکومت و آشوب ولایت همه را
درج کرد یزید پلید در جواب ولید را تقریع و سرزنش نمود دست عنصری و
بی عرضگی او اشاره کرد که حاکم باید صلابت و سیاست و جرأت داشته باشد
بگیرد و ببندد و بزند بکشد چرا باید اینقدر ضعیف باشی که اینگونه بی جرأتی
واقع شود البته بعد از رسیدن نامه من آنچه از پیش رفت بگذر و بیعت از اهل
مدینه بگیر مخصوصا از حسین بن علی که اصل در انکار اوست والسلام
قال السید فی اللهوف فلما اصبح الحسین علیه السلام خرج
من منزله یستمع الاخبار صباح آنروز خبر از برای خامس آل عبا بردند که
عبد الله زبیر فرار کرده و بمکه پناه برده ساعت دیگر عرضه داشتند که
گماشتگان ولید بستگان ابن زبیر را گرفتند حبس کردند ساعت دیگر خبر
دادند که عبد الله پسر عمر جمعیت برد حبسی را مستخلص نمود همهمه در میان مردم
افتاد خبر مرگ معاویه انتشار یافته سلطان هر دو سرا از دولت سرای
خود بیرون آمد روانه مسجد رسول خدا شد در این اثنا مروان بحضرت بر
خورد گفت عصیتنی یا ابا عبد الله مخالفت رای من کردید با امیرزاده
اعظم یزید بیعت نکردید در رستگاری شما در شنیدن نصیحت من بود فانه خیر لک

فی دینک و دنیاک بیعت شما بیزید هم خیر دنیا و هم خیر عقبی بود
بیائید عرض مرا گوش کنید سر باطاعت یزید در آورید شیر بیشه یزدان
حسین بن امیر مؤمنان که این مزخرفات شنید فرمود انا لله وانا
الیه راجعون و علی الاسلام السلام براین اسلام و بر این مسلمانی
فاتحه که یزید حافظ و نگهبان آن باشد ای نامرد چه میگوئی و چه از خاطر
میکنی که من مکرر از جدم رسول خدا والمنن شنیده ام که فرمودند الخلافة
محرمة علی آل ابی سفیان خلافت بر آل ابی سفیان حرام است
اکنون مرا امر میکنی بقبول حرام در **روضة الصفا**
مسطور است که حضرت فرمود ای مروان ای بی ایمان از تو چه توقع زیرا
هنوز بوجود نیامده بودی و در شکم مادرت بودی رسول خدا او را لعنت
کرده و دو مرتبه ترا از مدینه اخراج کرده مروان در غضب شد و دست
حضرت را گرفت گفت تالله لا ارفع یدی منک حتی تبایع بخدا دست
از تو بر نمیدارم مگر آنکه بیعت کنی زیرا که من یزید را سزای خلافت
میدانم و خیر تو و همه مؤمنین در این است که بیعت کنی حضرت از روی
غضب زد بزیر دست مروان فرمود اغرب ایها الرجس المطرود دور شو
ای نجس ای رانده شده ما ائمه اهل بیت طهارت آیه تطهیر در شان ما
نزول یافته اکنون تو مرا میگوئی که تا با مثل خود تو نجس رجس حمار
پلیدی بیعت کنم یابن الزرقاء خدا از تو مؤاخذه خواهد کرد و از زمین
کیفر خواهد کشید شما خبیث ها حایل شدید میان ما و حق ما که خلافت باشد
و دست از جان ما بر نمیدارید وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون
مروان از حضرت جدا شد شش ماه دیگر در شهر شام حضرت امام علیه السلام
ملاقات کرد یعنی سر بریده اش را میان طشت در پای تخت یزید دید آن
سطوره دعقارن چوب یزید این اشعار را از روی جد و طرب و سرود
میگفت یا حبذا بردک فی الیدین الخ مجلس احز
پس از آنکه معویه بجهنم واصل گردید و یزید پلید بر تخت خلافت مستقر گردید
ولید حاکم مدینه از اهل مدینه لاسیما از عباد له اربعه بیعت خواست عبد الله
زبیر شب فرار کرد از مدینه بمکه معظمه پناه برد و ولید از خامس آل عبا بیعت
خواست آنحضرت شب را مهلت خواست تا فردا رای مبارک بر چه
قرار بگیرد بنا علیهذا در منزل خلوت نشست سر بجیب مراقبه فرو برد
حکما گویند هر که بفیض روح قدسی مستظهر باشد و بعد و عقل کل
متمسک هر آینه باید در کارها رعایت احتیاط را واجب داند و مواضع خیر و
شر و مواقع نفع و ضرر را نیکو بشناسد باید بر درست جمال مطلوب را در آئینه
مراد ببیند تفکر و تدبیر در امورات حزم را است تا تاسف ندامت بیار
چه در طاس لغزنده افتاد مور | رهاننده را چاره باید نه زور

جانب هشیاری و بیداری از دست ندهد و بقول خائن و دشمن فریفته
نشود بجنب و احتراز از دشمن بقدر الامکان و پهلو تهی بیرون از مکان
ایشان بسلامت نزدیکتر است و موجب ایمنی از خطر با همگی کار
عالم بر آر که در کارگری نیاید بکار چراغ از کرمی بفروختی
نه خود را نه پروانه را سوختی شکیبا آورد بندها را کلید شکیبنده را کس
پشیمان ندید خامس آل عبا علیه السلام در عالم خیال ملاحظه نمود دید
که در مدینه چندان یاری و هواداری ندارد که تواند با وی موافقت
کنند و دشمن قوی پنجه را از میان بردارد و به تنهائی هم نمی توانست
مخالفت با حکومت در امر بیعت نماید تمام اهل مدینه با یزید بیعت کرده
بودند الا معدودی که بعضی فرار کرده بودند و بعضی در کنج خانها رو
پنهان کرده بودند اعوان ظلم نیز فراوان بودند هر لحظه رسول و
غلام و مامور بدر خانه حضرت میآمد و مطالبه بیعت میکردند لهذا
حضرت ابا عبد الله علیه السلام تکلیف ظاهری خود را در آن دید که در مدینه
نماند و جلاء وطن شود **قطعه** سفر بهتر آنکه بر جای خویش دلش اژدهم
این و آن ابتر باشد که هر چند رنج سفر بد بود ولی از جفای وطن بهتر است
ثم ان الحسین علیه السلام عزم علی جلاء الوطن فامر خاصته و موالیه بالتهیة
واحضار المراکب من الخیل والمطیة چون عزم حضرت رفتن جزم شد
امر فرمود خاصان اهل بیت و غلامان و دوستان تهیه سفر ساز کنند
اسب و شتر قاطر حاضر سازند احمال و اثقال و اساس و لوازمات سفر
آماده نمایند جمیع متعلقات از خواهران و دختران و اهالی حرم و
خواتین محترم را خبر دادند که آماده سفر باشند بیا مژدی خسرو سپهر پیکار
جناب ابو الفضل العباس تمام اسباب و اساس در اندک وقتی فراهم
آمد در نیم شب که همه چشمها در خواب بود اسباب و اساس بنه حضرت را
بیرون مدینه بردند و عیال و اطفال و سایر مخدرات و عورات ترسان
و لرزان در آن نیم شب خائفا یترقب از جور و جفای بنی امیه از جوار پیغمبر
و فاطمه دست کشیدند خانمان را خالی گذاشتند رو بمکه معظمه نهادند
قال المفید فخرج من تحت لیلته وهی لیلة الاحد لیومین بقیا
من رجب متوجها نحو مکه حضرت در نصف شب که شب یکشنبه بیست و
هشتم ماه رجب بود از مدینه متوجه مکه شد و این آیه را خیلی تلاوت میکرد
که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و این
آیه ایست در قرآن که چون موسی بن عمران از ظلم و طغیان قبطیان فرار
میکرد از ترس فرعون و قوم او از مصر بیرون رفت میگفت خدایا مرا از
دست قوم ظالمین نجات بده که مرا بیابند و حضرت هم حال خود را بهمان
منوال دید بوصف الحال آن آیه را خیلی میخواند فی الترجمه سکینه خاتون

میفرماید ما کان مثل اهل بیت اشد خوفا منا حین خرجنا من المدینه
هیچ اهل بیتی مثل ما اهل بیت رسالت ترسان و لرزان نبود در آن وقتی
که ما از مدینه بیرون میرفتیم مبادا از عقب سر غلام و فراش و اعوان حکومت
بیایند

ندیده آسمان اهل بیتی ملول چه ما از زمان اهل بیت رسول
دل هر یک از ما ز اندوه چاک طپیدی بسینه چه بسمل بخاک

قال المفید و لزم الطریق الاعظم حضرت جاده سلطانی
و راه راست را پیش گرفت و رو بمکه نهاد یاران و اهل بیت و خویشان
خدمت پادشاه عالمیان عرضه داشتند لو تنکبت الطریق الاعظم
کما صنع ابن الزبیر لئلا یلحقک الطلب قربانت شویم ما هواداران
محض حفظ جان و عیال تو عرض میکنیم از بیراهه تشریف ببرید از جاده منحرف
شوید چنانچه عبدالله زبیر هم از بیراهه فرار کرد مبادا که اشکخان ولید
خبر شده باشند از عقب سر ما بیایند حضرت فرمود لا والله لا افارقه
حتی یقضی الله ما هو قاض بخدا قسم که اینکار را نخواهم کرد از جاده
و راه راست نخواهم منحرف شد اینکه از مدینه بیرون آمدم تکلیف ظاهرم
بود اکنون حفظ و حافظ خداست هرچه بخواهد بر من رواست **شعر**

بگفتا که این کار ناید ز من من از راه مردان نخواهم شدن
بدان تا کند هرچه خواهد خدای که او کردگار است و فرمانروای

ابو الفتوح مینویسد که حضرت بیاران و جوانان فرمود که شما میترسید
از اینکه کسی از عقب سر ما بطلب بیاید و ما را برگرداند عرض کردند بلی
قربانت شویم حضرت فرمود من از آن میترسم که چون از راه راست
دست بکشم از مرگ حذر کرده باشم و من از مرگ باک ندارم

مرگ اگر حق است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
این چه عیش و این چه عمر و زندگی است وین چه شاهی است تراز
بندگیست

من ز جان سیر آمدم از ظلم خلق کم قد عنی و کم تجوا
للخلق دوستداری تو و حب وطن هر جان و تن بود ایکاش من
من ترا جان الکم قربان و دست ز الم در هر دو جهان مقصوم

الخوش اندم که فکنم در کربلا کشتی خود را بگرداب بلا
اکبرم را نیزه بر پیکر زنند اصغرم را تیر بر حنجر زنند
خواهران و دخترانم دستگیر در کف کوفی گرفتار و اسیر
خوش بود آن آفتاب سوزناک بر تن عریان من در خون و خاک
تا بگوش آید همه اندام من رحز و شد طبل عشق از بام من

همین سکینه مظلومه که فرمود هیچ اهل بیتی مثل ما ملول و محزون ترنبود
مثل آن شبی که از مدینه بیرون آمدیم با اینحالت در روز عاشورا دامن
گرفت و عرض کرد یا ابتاه ردنا الی حرم جدنا رسول الله مدینه باین خواری

درپیش

درپیش امروز شهریاری بود با با جان با عجاز و کرامت ما را بآن بلد باحترام
برسانی و از چنگ این قوم خدانشناس برهان بابا من تاب جفاء
کین ندارم من طاقت بیش ازین ندارم تا حال دو چشم من برویت

بد روشن از آن رخ نکویت زین پس رخ شمردون بیستم
با صورت کوفیان به بینم بابا آ بنهم فتوت دختر را الم بیبابی

حضرت با آستین مرحمت اشک چشم المعصومه را از خدار پاک کرده گا نه فرمود
آید خبر دایجان مر ترا بهمان دوست سپردم که هرچه دارم از اوست
و هرچه خواهد نکوست من خبر از داد او دارم هر چه از برای بیجو رو خواستم

دختری خواهم که صبحی تا بشام گرد اندر کوچه و بازار شام
شامیان آماده جورش هم کف زنان و دف زنان و در شیم
تا بگویندش که ای طفل صغیر خوب گشتی هم یتیم و هم اسیر
دختر خواهم دو چشمش سیل خیز در بیابانها چه باران اشک ریز
تمه در وداع عرض میشود مجلس در مسافرت حسین از مدینه

شر السفر قطعه من السفر شرا است سینه سوز و تیر دل شکار الحلا حکم
تا وگی است جگردوز مردم دیده از آن رسم آمده که از آن او نه خانه
حدقه قدم بیرون نهاده و قطرات اشک از آن پایمال شده
که در گوشه کاشانه خود قرار گیرند بزرگان گفته اند الغربة کربة و الفرقة حرقة
سفر در بالی است آدم خوار و اژدهای دوم آزار تا ضرورت از جهت انسان
دست ندهد سفر نکند و از گوشه خانه و آشیانه خود بیرون نرود و با
خود و دولت شاهده و دوستان لمحبت مجاده و غربت بدل نکند در هنگام
ضرورت ضرورت که انسان چشم از وطن و متاع خانه و خانمان
بپوشد که السفر وسیلة الظفر آسمان که در سفر است همیشه بالای سر است
زمین که همواره در سکونت است پایمال و لگدکوب هر عالی و دون است **بگم**

خاک در گردون نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است آستانه جاه سفر خزانه مال است او ستاد هنر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

هریک از انبیاء و اولیاء از جور و جفای اعدا در وطن که نتوانستند قرار
کنند هجرت کردند از شهری بشهری و از دیاری به دیاری رفتند بلکه جمعی
بعنوان فرار که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از جفای
معاندین در کهف ها و غارها مخفی شدند مثل داود که از ظلم جالوت فرار
کرد و موسی کلیم از جور فرعونیان بمدین شب خائفا یترقب فرار کرد
حضرت عیسی از دست یهود در یکجا قرار نگرفت خاتم انبیاء از اذای
قریش از وطن مالوف بمدینه هجرت نمود همچنین خامس آل عبا جناب
اباعبدالله علیه السلام از جفای یزید و از جور ولید چشم از مدینه پوشید

از جوار

از جوار جدش و از مجاورت قبر مادرش و برادرش دست کشید ناچار
از روی اضطرار بناه بمکه معظمه برد کسی ز روضه جنت باختیار نرفت
بکام عاشق بیدل کوی یار نرفت

شیخ مفید در ارشاد

مینویسد که ولید حاکم مدینه حضرت سیدالشهدا علیه السلام را طلبید که از طرف
یزید را نشان داد که یا باید بیعت کند و یا سرش از برای من بفرست
حضرت فرمود امشب مرا مهلت بده تا فردا ولید قبول کرد حضرت
بخانه مراجعت نمود در دریای غم و اندوه و الم مستغرق گردید فردا
صبح شد واقعه فرار عبدالله زبیر و بکیر ابتاع وی در گرفت ولید
مشغول بکار خود شد اللهم اشغل الظالمین بالظالمین بعد از ظهر فرصت
یافت کس فرستاد مطالبه بیعت از حضرت امام حسین نمود که مهلت
دیشب منقضی شد چون سفیر باینه امام علیه السلام پیغام داد امروز هم وقت
گذشته باشد فردا باز ولید مهلت داد آنحضرت در همانشب تدارک دیده
آخر شب از مدینه جلاء وطن شد و رو بمکه نهاد **محمد بن ابیطالب**
مینویسد در اول شب که هنوز حضرت از مدینه بیرون نرفته بود تجهیه وداع
قبر جده بزرگوار بمسجد آمد مشغول دعا تضرع و گریه و شکوه و اظهار درد دل
با قبر منور نمود و ارسل الولید الی منزل الحسین علیه السلام اخرج من المدینه ام لا
ولید در آنوقت کس بمنزل امام مقدس فرستاد ببینند که آنحضرت در
مدینه است یا او هم مثل عبدالله زبیر فرار کرده رسول ولید فکر آخود را بدر
خانه حضرت رسانید* فرستاده چون شد با ایوان شاه* بدید آنکه برهمان
نیست ماه کنام است بی شیر و بی شاه تخت سرای خداوند پیروز بخت
جاسوس ولید برگشت گفت حضرت را نیافتم و معلوم نیست در مدینه باشد
ولید گفت الحمدلله الذی لم یبتلنی بدمه شکر خدا را که دست مرا آلوده بخون
این مظلوم نکرد و عذری هم بجهته من فراهم آمد **فی الارشاد**
مروان ولید را توبیخ و سرزنش کرد که چرا فرصت را از دست دادی و
حسین را بچنگ آوردی از وی بیعت نگرفتی و یا گردنش را نزدی ولید
گفت و یلک یا مروان میخواستی مرتکب کاری شوم که دین و آئین من
ضایع و تباه گردد بخدای آسمان و زمین از آنجائیکه آفتاب طلوع
میکند تا آنجائیکه غروب مینماید دوست میندارم از ملک و مال و جاه و
جلال دنیا اگر حسین بن علی بدست من کشته و خونش ریخته شود
سبحان الله اقتل حسینا عجبا از این خیال فاسد تو که من حسین فرزند رسولخدا

بکشم حسین زیب آغوش پیغمبر است لبانش تراز نوش پیغمبر است
جهان یکسره حسین دارد اندر وجود اگر او نبودی زمانه نبود
بدنیا پرستنده داد کر بغیر از حسین هست مرد دگر
شنیده شده و این سخن از رسول بشنو از من این داستان گوی کجا

که فرمود

که فرمود در وزی شه خافقین حسین از من است و منم از حسین
یزید شنید که ولید سخت بر پادشاه عالمیان نگرفت تا آنکه حضرت از
مدینه بیرون رفت در غضب شد ولید را معزول ساخت مروان را چنان
نواخت عمویش عتبة بن ابی سفیان را بمدینه والی نمود مختصر دست از
حضرت برنداشت تا خونش را ریخت و سرش را بدروازه آویخت عیالش
در شام بمجلس شراب آورد و خانه اش را در مدینه خراب کرد جوانانش را
در بیابان کربلا بخاک انداخت و دخترانش را در خرابه ها و اتشاخت
از برای دو روزه سلطنت خانه ایمان را ویران کرد و دلهای مومنان را
تا روز قیامت بریان نمود ای خدا آنوجود که نبی اکرم در حقش بالی اثبات
و آمی فرمود و بکرات حسین منی در باره وی گفت جسد مطهرش با خاک
تیره یکسان کردند و سرش را سنان بدست کردند بکی از اعظم
سروبایم نش مناسب ست باید خوانده شود والسلام این بود واقعه
رفتن و جلاء وطن حضرت سیدالشهدا علیه السلام ولی مجلسی علیه الرحمه
بنابر آنکه حکایات رفتن بمکه حضرت را از قلم انداخته بعضی از فقرات
و واقعات که بعد از مراجعت از مکه در مدینه اتفاق افتاده در انتقال
رقم زد فرموده و ما جمیع فرمایشم در این مجموعه فاما محقق باید داند
که بعضی از وقایع محل وارد که اشاره خواهد شد انشاءالله من الله التوفیق

وداع سیدالشهدا با قبر رسولخدا

چون در مدینه کار بر خامس آل اطهار سخت شد و معاندین و اشرار بر
آنحضرت تنگ گرفتند و بیعت از آنحضرت میخواستند حضرت از ولید
مهلت گرفت تا فردا جواب بدهد چون شب شد یعنی شب بیست و هشتم
ماه رجب آنحضرت از شدت غم و اندوه در گوشه منزل سر بزانوی
غم نهاده و در فکر کار و تدبیر امر خود بود که ناگاه دل مقلقش شوریده
قرار گشت بر خاست با دل پر غم روانه مسجد رسول اکرم شد **قال**
العلامه المجلسی فلما اقبل اللیل راح الی مسجد النبی صلی الله علیه و آله
لیودع القبر در آن شب امام شهادت گرای بسبد رود قبر پیغمبر گرامی
که بر تربت او نشنیدی بارد و سر شکی بگوید غمی فلما وصل الی
القبر سطع له نور من القبر همینکه پسر پیغمبر وارد مسجد شد نزدیک قبر
مطهر آمد نوری بجهة آنحضرت درخشان شد تو گفتی شب وصل
یاران بدی که آن آسمان نور باران بدی یکی نفحه ز آن
تربت عطر سای دو صد نافه مشک را خونبهای **بروایت**
محمد بن ابیطالب حضرت نزد قبر با گردن کج استاد
و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمه فرخک
و ابن فرخک و سبطک الذی خلفتنی فی امتک ای جد بزرگوار سلام

وا...

وای رسول پروردگار سلام منم حسین تو منم پسر دختر تو منم جوجه رکنده تو منم آنکسکه در میان امت امانت گذاشتی ازین تربت پاک نظام

کن شفاعت در دمن چاره کن — من اینک حسین تو فرزند تو
دل فاطمه دخت دلبند تو — هویدا هنوز ای خدا آنکه دو دست
نشانهای بوسه توام بر گلو — کنون تا پیش مردم بهایم نکر
چو سه در دو ام اژدهایم نگر — فاشهد لی یا جدی بانهم خذلونی

وضیعونی ولم یحفظونی فهذه شکوای الیک حتی القاک یا رسول الله گواه باش که از دست امت روزم سیاه شده مرا مخذول کردند و تضییع شأن من نمودند مراعات حرمت من نکردند کلالت در حق من پسندیدند. بگلزار تو ای جهان همچون گلی بودم افسوس خارم کنون عزیز جاندار خوارم نگر زامت تبه روزگارم نگر غم از دل شکافد چو تخاله ام درآید بچرخ از زمین ناله ام بگیتی کسی منت غمخوار من ازینها زندگی سیرم ای یار من زبیداد امت شکایت کنم و یا از غم خود حکایت کنم کسی ناله زار من نشنود اگر شنود تا سحر نغنود تو بشنو که در خوابگه خفته ترک جهان سرگرفته ازانمقوله شکایت نموده و درد دل کرد **قال المجلسی** فاعادوا الی موقفه همینکه جناب سید الشهدا علیه السلام دید نوری از قبر جدش ساطع لامع شد برگشت بموقف خود ایستاد چند رکعت نماز با خشوع وخضوع بجای آورد وهی اشک میریخت ومتصل آه می کشید چنین تا سحر با دل سوگوار تضرع همی کرد با کردگار چو بر چهر شب تا شیر سود افق صبحدم اگریبان گشود شه از روضه جد عالیجناب برآمد چو از باختر آفتاب بعد از طلوع صبح حضرت با دل پرخون از روضه پیغمبر قدم بیرون نهاد متوجه خانه ملائک آشیانه شد فتیان محمدی وجوانان علوی شب تا صبح انتظار مقدم حضرت میبردند ونمیدانستند کجا تشریف برده اصلا خواب بچشم احباب تا صبح آشنا نشد همینکه سفیده صبح صادق دمید ناگاه آفتاب جمال پرملال حسینی از افق خانه تابید شهزادگان آزادگان مانند ستاره اطراف ماه جمال حضرت صف کشیدند ونگاه بر دیده پرخون امام کردند دیدند بسکه اشک ریخته مثل ورق گل سرخ احمر شده وآثار ملال از جمال الهی مشاهده کردند کسی جرأت نکرد که بپرسد آقا کجا بودی پس شاهنشاه عالم روی بایوان کیوان بنیان نهاد درآمد بران کاخ مینو نشان که سودی کله بردرش آسمان چو بلبل بفصل خزان دردناک سری زیر پر اندران کاخ پاک همی بود از روز تا آمد شب نه بگشود بر کس بگفتار لب وقت عصر بود که کاشته ولید آمد جواب خواست حضرت فرمودند

هم وقت گذشته باشد فردا حضرت خیال داشت که شب از مدینه برود **قال المجلسی** فلما کانت اللیلة الثانیة راح لیودع القبر چون شب دوم مهلت شد باز حضرت با دل پرحسرت عازم روضه مطهر شد بجهة وداع چون وارد حرم محترم شد در پهلوی قبر مبارک چند رکعت نماز حاجت را روی نیاز گذارد و سر بسجده نهاد اشک ریخت آه کشید تا آنکه خواب آنجناب را ربود فجاء النبی صلی الله علیه وآله وهو فی منامه آنحضرت در خواب بود که رسولخدا آمد آنسرور را در بغل گرفت وضمه الی صدره وقبل بین عینیه حضرت را بسینه چسبانید ومیان دو چشمش را بوسید وفرمود بابی انت کانی اراک مرملا بدمک حسین جان پدر و مادرم فدای تو باد گویا بزودی می بینم ترا بخاک وخون آلوده شده وبزودی نزد پدر و مادر و برادرت خواهی آمد ایشان خیلی مشتاق تو اند پسر جان حسین جان تو در بهشت مقامات بلند ودرجات ارجمند داری که لن تنالها الا بالشهادة بآن مقامات نمیرسی مگر آنکه شهید شوی فانتبه الحسین مرعوبا من نومه حضرت از آنخواب لرزان بیدار شد **محمد بن ابیطالب** مینویسد که فاقبل فی جوف اللیل الی قبر امه فودعها آنحضرت در آخر شب بر سر قبر مادر بجهة وداع آمد این اشعار از افکار ابکار است مبکی است بخوانند **اقدسی**

برآمد چو ابر بهار سر تربت مادر غمگسار بیفتاد وبخود برانخاک پاک برآورده از دل دردناک بگفتا که مادر سلام علیک فدای روانت سلام علیک عزیز نبی عصمت داد کر حسین آمد از خاک برآر سر گرت داغ باید بیا لاله داغ زجا خیز و برگیر از من سراغ مگر غافلی مادر از حال من که شد شاملم گون فرقبال من بهار وجودم خزان میکند خزان هرچه میخواهد آن میکند تو ماه بهشتی وسرو بهشت بقصر جور نرجوی گشت چه دانی که من بر چه حالم الف بودم اکنون زغم دال عزیز تو اینجا در غمگسار چه پایه ندانی که خوار اینچنین خوار گرفتم که دنیا همه گلشن است دراو زندگانی نه جای من است پدر نه برادر نه مادر که رفت بدین ناخوشی چون توان زیست چو سیماب بر بوته حیرتم نه اندر وطن جا نه در غربتم چه غنچه همیشه گره بر لبم اگر شکفم نشنوی یا ربم ندانم زجور که نالم چونی سر آری ای سینه زندگانی ازانمقوله درد دلها با مادر کرد و قبر را از اشک پرگل کرد بعد از آن از سر قبر مادر رفت بر سر قبر برادرش امام حسن قبر برادر را بغل گرفت گفت برادر جان وقتی سر نقاب کفن بهفتی من در میان دشمن ماندم آنجا نیز اشک ریخت بیرون آمد **عرض میکنم** هر کسی بدیدن کسی میرود توقع بازدید دارد حضرت بدیدن قبر جد و مادر و برادر آمد آیا ایشان بازدید آمدند بلی چون امام حسین در شب از ایشان دیدن کرده بود ایشان هم شب بباز دید آمدند کی آمدند کجا آمدند شب یازدهم کربلا آمدند در وقت بریده شدن دستها آمدند در میان شب خانه خولی بدیدن سر رفتند بسرپرستی عیال مضطر آمدند کی از مصائب

مخبر شدن جوانان از خواب حضرت

چون سلطان بیچون حسین بن فاطمه در مدینه از دست جفا و آزار اشرار نتوانست زیست کند لهذا عزم جلاء وطن نمود و دو شب وات مجلسی علیه الرحمه سر قبر رسولخدا رفت یک شب بجهة تشریعات آنحضرت نوباران شد شب دیگر نیز در خواب خبر شهادت آنجناب داد فرمود وکانی اراک مرملا بدمک حسین جان نزدیک شده است که من ترا بخون خود آغشته به بینم ولذی پدر و مادرت انتظار مقدم ترا دارند زود خود را بما برسان حضرت از آنخواب مرعوبا باکیا بیدار شد و بخانه آمد اهل بیت را در دور خود نشانید واقعه خواب خود را برای ایشان بیان کرد شیون از جوانان و خویشان وسایر بستگان بلند شد عرض کردند مولا تعبیر خواب کن که دلها آرام بگیرد حضرت فرمود ای نور دیدگان

ازین خواب دانید من بیکمان — شوم کشته از کین سفیانیان
برین حلق نازک زند دشنه بوس — بدین کام لب تشنگی بافسوس
مرا این تن بخاک و بخون بر زند — سر تاجدار از سنان سر زند
قبا چاک چاک وگسسته کمر — رداء و عمامه بتاراج در
در افتم فتاده بدشت نبرد — برون آید اسبم زتاریک گرد
گشد آتش کین بخیمه گاه من — برهنه برآید از آن ماه من
چو سر برز دار از سر در انجمن — بدانگونه گفتار خواهر سخن
همه انجمن از صغار و کبار — فتادند در گریه بی اختیار

صدای شیون از بیرون باندرون حرم رفت مخدرات مضطرب شده جهة پرسیدند جواب دادند حضرت خوابی دیده واز برای جوانان و خویشان نقل نموده وخبر از مرگ خود میدهد لهذا شیون شهزادگان بلند است مخدرات هم از میان حرم سرا صدا بشیون بلند کردند

بهنجار آن شیون ابگینه آه — برآمد خروشی زمشکوی شاه
برازشرا الله شد کاخ شاهنشهی — خزانی شد آن بوستان بهی
شبستان شاهی عزاخانه شد — سرنخه برخمه مو شانه شد

الخلاصه این بیت خواهرست دخترست نمی توانند خبر مرگ از امام بشنوند وشهادت آقا را در خواب به بینند چنین شیون وچنان بر سرو سینه میزدند خدا الهی بادشان برسد از آن وقت که اسب ذوالجناح آمد همین مخدرات گودی قتلگاه رو بچشم خود دیدند والشمر جالس علی صدره الخ

مطلع شدن علیا مکرمه زینب از سفر برادر

همینکه سلطان الشهدا از ظلم ظالمان خیال جلاء وطن نمود و باهل بیت و موالی فرمود تدارک به بینید که امشب در جوف اللیل از مدینه حرکت کنیم و باید هم بنحوی برویم که معاندین مخبر و مطلع نشوند بنا علیه

اقوام وعشایر حضرت که مطلع شدند از جلاء حضرت که میخواهد از جوار نجار چشم از خانمان واشیان بپوشد و از جوار جد و مادر دست بکشد در میان خانهای بنی هاشم صدا بگریه وناله بلند شد وناله وا حسیناه از دل برآوردند فراق حسین آتشی برفروخت دل پیر و برنا بکداخت بسوخت خبر شد زینب چه داری فراغ حسین میرود همچو بلبل بباغ امان از دل علیا مکرمه زینب که خواهری مهربانتر از او در عالم نیامد همینکه شنید برادر خیال حرکت و هجرت دارد و فرار میخواهد برود مثل سپند از جا جست صیحه واحسیناه کشید افتاد و غش کرد و چون بحال آمد برخاست افتان وخیزان اشک ریزان بریان و سوزان وارد حرم محترم برادر شد صیحه از دل برآورد که این اخی وابن حبیبی و این بقیه جدی وامی وابی از اثر ناله آن مخدره تمام مخدرات بشیون در آمدند صدای ناله مخدرات بدیوانخانه حضرت رسید امام علیه السلام فغان اهالی حرم شنید بجهة پرسش تشریف فرمای حرم شد دید خواهر از رفتن برادر خبر شده وانگونه شیون کنان آمده واهالی حرم را بشیون آورده همینکه چشم علیا مکرمه بر قد رعنای برادرش حسین افتاد پر پر داشت آمد بدور برادر گردید چو پروانه گردید بر گرد شاه

بنالید گفتا که واحسرتاه — چه عوق است در کوکب اشتباه من
که آتش فکنده به بنگاه من — گشد ساربان از در بارگاه
بود یارب این کاروان از چه رو — تماما زهیر بسفر می کنی
چو باد از بر ما گذر می کنی — عزیز برادر زمصر وطن
کجا میروی ای فدای تو من — چرا روضه نور بار نبی
دهی از کف ای یادگار نبی — امام با احتشام از سخنان علیا

مخدره زینب بگریه درآمد آهی سوزناک از دل پاک کشید فرمود ای همشیره مهربان من از روضه جد آینده نور نه خود میروم مبرندم

بگیتی برآن زنده باید گریست — که در خانه خود نیارد که زیست
ولیکن زمین خدا تنگ نیست — غریبی برای کسی ننگ نیست
غریبی لیم و من جان من — برای من است و جوانان من
بجائی نهم رو که جای من است — بلی سرنوشت از قضای من است
فغان کرد زینب که شاها سرا — اما ما اخا سبط پیغمبر
ستم کند بنیاد ما ای دریغ — نخواهد کسی ماه ما ای دریغ
تو رفتی بما یار و غمخوار کیست — کسان حرم را پرستار کیست
امام امم با دلی پرخروش — بگفت ای جگر خسته کم کن خروش
تو بانوی مهد جهد جهین — بخاک تو خورشید ساید جبین
مرا گر رسد غم تو غم پروری — بجا یادگار من از مادری

اگر با این آشنائی کنم ز تو حاش لله جدائی کنم چه باید حرم را بمحرم گرامی ترا از جان تا بیرم برادر ای خواهر تو ساز سفر خبر کن کس امیدوار ندم الخواهر مهربان وای پس یکسان تمام اهالی حرم از بزرگ و کوچک از خانم وکنیز تمام را بگو اسباب سفر بردارند و مهیای رفتن باشند

بپرس از همین دختر یزدجرد / اساس بزرگی چه بایست برد
که در نزد او دخت شاه عجم / عزیز است زان دل ندارد بغم

الهی هیچ عزیزی را ذلیل مکن ای محبان زینبی که تاب فراق برادر را نمیتواند سفر رفتن برادر را تحمل کند چگونه تاب سفر آخرت برادر آورد که حضرت در آن وداع آخر فرمود خواهر خدا حافظ تصور آن حالت علیا مخدره بنما که چه حالی و چه احوالی داشت اینقدر رسیدم که عرض کرد توقف اخی قبل الممات هنیئة لتتزود عینی لوقة و تحلیل برادر حالا میمیرم چند دقیقه توقف کن که با آتش دل من والتهاب قلب من آرام بگیرد و خنک شود و یا آنکه جنازه مرا بردار امام استضا دید خواهر خیلی پریشان است دستی از روی مرحمت بسینه خواهر کشید از برکت دست برادر تسکین دل حاصل شد آه کدام دست (الی) فرمود خواهر جان حق ترا اسیری خواهد کرد گرچه کرده فی اسیر کرد کرد حق ترا خواهد اسیر سلسله از رضای حق مکن خواهر گله رو قیامت غمخوار باش در بلا دور شد از یار باش رو که هستم من هر جا هم مهبت الهم از حال قلب گهت

استدعای عمر بن علی از سید الشهدا صلح نمودن با یزید

ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب لهوف انجدث ملهوف را از جماعتی روایت میکند و روات از محمد بن عمر نسابه که گفت شنیدم پدرم عمر بن علی علیه السلام و خالوهای من از آل عقیل نیز اینحدیث را میدانند و میگویند که پدرم میگفت لما امتنع اخی الحسین عن البیعة لیزید بالمدینة دخلت علیه فوجدته خالیا یعنی چون برادر کامکار امام حسین امتناع کرد از بیعت یزید و از اطاعت وی هرچند در مدینه روزی بمنزل برادر رفتم دیدم آنحضرت در خلوت نشسته است

رسیدم بدان کاخ عالی اساس / که بر و آسمان استانش قیاس
سرائی که کعبه سیه پوش او / بنائی که قبله بهم آغوش او
سرائی بهشت از پی آبرو / نشسته بخاک درش عبده
سرائی که مریخ دربان او / مه و مهر گل میخ ایوان او
چو فرزند شاه ولایت مآب / شرف یافت در خدمت آنجناب
بدید آنکه خالی است پیرامنش / بخلوت نشسته به تنها تنش

بعد از سلام و ترحیب عرض کردم جعلت فداک یا ابا عبدالله حدثنی ابو با وبرادر تو یک حدیثی است که برادر بزرگوار جناب ابی محمد حضرت

حسن صلوات الله علیه بمن خبر داده و او از پدر بزرگوار شنیده ثم بستغشی الدعا فعلا شهیقی پس گریه مرا امان نداد و صدای ناله من بلند شد و ناله و احسرتا برادرم و آستین بر جنازه داشتم و اشک میریختم و چون برادرم حسین حال مرا دید با همین وال فضمنی الیه پیش آمد مرا در بغل گرفت و بمن بلند فرمود برادر برادرم حسن چه خبر داده که من کشته خواهم شد حسین گریان گریان عرض کردم حوشیت یا ابا عبدالله یابن رسول الله خاکم بر دهن اگر مرا این سخن بر زبان آرم خدا سایه بالا سرم کم نکناد ز نزدیک تو چشم بد دور باد همیشه دولت خانه سور باد فرمود پس چه فرمود ترا الحق پدرما علی علیه السلام بشهادت من ترا اخبار داده عرض کردم بلی قربان تو شدم یا لیت از در صلح درمیآمدید و با یزید بیعت میکردید خود را بخشید و یک سلسله را بی سرپرست نمیکردید فرمود ای برادر من هم یک حدیثی از پدر بخاطر دارم که از جدم سید انبیاء را خبر داده که رسول خدا فرموده هم پدرم شهید میشود و هم من کشته میشوم خاک من نزدیک خاک پدرم خواهد بود از ظلم معاویه و یزید دیر کشته شد نوبت من رسید فظن انک علمت مالم اعلم گمان کرده بودی که راز نهان را تو دانسته بودی ندانم من آن اگر حدیث برادرم راست است که فرموده من کشته خواهم شد پس تو چرا مرا به بیعت یزید خمار دعوت میکنی والله لا اعطی الدنیة من نفسی ابدا بذات پاک بیهمتا که هرگز پستی و ذلت را بر خود نمی پسندم

بیزدان که این لقمه بد خورش / نخواهد شدن مر مرا پرورش
بپروردگاری که او جان دهد / چو درد آورد پیش درمان دهد

درمان درد من اینست که البته مادر من فاطمه با شور و اثر خواهد پدرش پیغمبر خدا را ملاقات کرده و شکایت خواهد نمود از امتی که ذریه او را آزار و اذیت کردند و احدی را نگذارد در روی بهشت بیفتد جان مؤلف قربان فرمایشات ای غریب کربلا آقا جان ظلم و آزار تمک در حد دارد و یکپایه دارد و شاعر میگوید هرچند با کسی زره کین جفا کنند چون ظلم بگذرد ز حد اخیر حیا کنند این در چه مذهب است که کشتند چون ترا لبی عریان در آفتاب ترا تو تیا کنند الخ فاطمه زهرا از کدام آزار و اذیت تو شکایت کند از کشته شدن جوانانت و یا از اسیری زنانت و یا از تشنگی لب و دهانت و یا از زخم تیر و سنانت یا از دست ساربانت هماها شب یازدهم در حضور پیغمبر از دست ساربان شکایت کرد الی آخر

آمدن محمد حنفیه خدمت امام ع

شیخ مفید علیه الرحمه فخرج صلوات الله علیه من تحت لیلته وهی لیلة الاحد لیومین بقیا من رجب متوجها نحو مکة خامس آل اطهار علیه صلوات الله در شب یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب از مدینه در نصف

شب متوجه سمت مکه معظمه شد عبید و موالی یاران همراهان مکرمت واعیان زا امام جهان تدارک سفر دیدند که احدی از مخالفین و معاندین مطلع نشدند قمر بنی هاشم فرمان داد مرکب سواری حضرت را زین کرده در درب خانه عرش آشیانه حاضر کردند چه اسبی پری وار شاهین برو برفتار کبک و برقص تذرو رکش گرم و موزون تخوان درشت همایون پر و بال و فرخنده پشت فرشته است گوئی مدانم پری گشته در جلد باز گری درآن اثنا که حضرت خیال حرکت داشت فرزند رشید امیرالمؤمنین جناب محمد حنفیه از رفتن برادر مخبر شد با حالت ضعف و نقاهت گریان و نالان خود را بخدمت حضرت رسانید ولی نمیدانست عزم کدام دیار دارد دلش شد بر آتش نگاهش بر آب

شاهان چو باد آمد از جای خویش / بیامد بلند دولت سرای
زبیگانه مردم تهی کرد جای / نشسته گفت بعد از سلام و درود
که جاوید ماند بهر این وجود / همیشه ظفر در رکاب تو باد
بهر جا که خاکست آب تو باد / تموز و خریف و دی و فرودین
بکام تو باد آسمان و زمین / یا اخی انت احب الناس الی و اعزهم

ای برادر مهربان تو در پیش من امروز از همه عالمیان عزیزتری تو چشم امید جهان منی گرامی تر از جسم و جان منی ولی بر رسم ایر بهمای زمن همی از نصیحت بر نخی زمن ولست ادخر النصیحة لاحد من الخلق الالک بذات اقدس الهی من از برای احدی از خلق نصیحت خود نهاده ام مگر از برای تو زیراکه تو جان منی و روح روان منی و نور هر دو چشمان منی لانک مزاج مائی و نفسی و روحی و بصری و کبیر اهل بیتی برادر آب من و تو از یکجو و باب من و تو یکی است و تو بزرگ اهل بیت و سرور مائی بهر جای من از تو کوچکترم توئی از همه من از حیدرم بزرگی ترا از خداوند است اطاعت بکردن مرا بند است برای یکمین تو از دو نوشت رسول جوانان اهل بهشت

نه فخر تو گر پادشاهی کنی / تو آنکه باید خدائی کنی تو را

نیارد گزند گر از چون منی گوش داری تو پند یا اخی تنح ببیعتک عن یزید بن معاویه و عن الامصار قربان خاکپایت شوای من امنیت که ثبت یا به بیعت یزید پلید زنی سر انذر نیاری بحکم یزید پلیدی که پستان مادر گزید و از بیعت نتانده هم کناره گیری از جای که حصار و دیوار دارد دور شوی در آنی بصحرا برای نفس فرستی بهر کشور آنگاه کس کسان را بخوانی بعد با بری کنی تازه آئین پیغمبری اگر مردم با تو متابعت کرده و بیعت با تو نمودند شکر خدا میکنی سرکشان زیر پای آوری تو اکنون خاطر بجای آوری

اگر مردم پیرامون تو نگردند نقصانی در دین و آئین تو نمیرسد / عقل و مروت و فضل تو نیز از دست نرفته وگرنه ز آبادگان بگذری

چو سرور نباشی سر خود بری / نباشد زمام تو در دست کس
شه کشور خویش باشی و بس / نه دین تو کمتر شود نه خرد
خرد مند مردم از این بگذرد / از آن ترسم ای فخر پروردگار
نداری تو رأئی مرا استوار / بشهری در آئی از این شهرها
عنان تو از دست گردد رها / بکار تو مردم دو رویه شوند
گروهی بگفتار تو بگروند / نزاعی در افتد میان گروه
تو اندر میانه بمانی ستوه / بزرگی بدین فر و جاه و جلال
شود کشته خونش شود پایمال / زبان بیش از این گر درازی کند
همی با سر خویش بازی کند / بد و گفت سلطان دریا درون
چه باید مرا ای برادر کنون / تو شرط اخوت بجای آوری
سخنها بمهر و برای آوری / همی خون مهرت بجوشد بمن
کلام تو گوهر فزود شد بمن / بگو تا بجای جهان رخ کنم
که تا دل برای تو فرخ کنم / قال علیه السلام این اذهب یا اخی

قال انزل الی مکة برادر بمکه تشریف ببر که جای امن و محل امانت و خانه کذشتن ز خانه خدای منت رای تو خاصه که بستقش خانه خدا است اگر در مکه دولت آرام گرفت فبها المطلوب و اگر نیاسودی و مطمئن نشدی سمت یمن که در آن دیار انصار پدرت حیدر کرار بسیارند که هم شهرشان از همه شهرها وسیع تراست و هم مردمانش از همه عالم بتو رئوف و مهربان تراند و اگر در یمن نخواستی بمانی سر بزن بصحرا و بگذار به بیابان تا ببینی خدا چه میخواهد و کار مردم بکجا می انجامد برادر بزن خویش را آنکه

بدامان این ریگ و کوه و دره / باسوده اطراف گیتی بگرد
نگر تا که درمان کی آید بدرد / توانی که چون کار پیش آیدت
کلید گشان کار رنگ آیدت / نصیحت شنیدن نه در شانت
چو لقمان دو صد در دبستان است / دل شاه در بر چنان تنگ شد
که از روی نورانیش رنگ شد / فرو ریخت لؤلؤ ز نرگس نژند
کشید آه سرد از دل مستمند / بگفت ای خدا اینک کشته زمین
برادر ای پاک رسول امین / فرمود ای برادر بخدا اگر در تمام روی

زمین ملجا و پناهی نیابم البته با یزید پسر معاویه بیعت نخواهم کرد از این زندگی که بسته به بیعت یزید باشد گذشتم و امید خود بریدم محمد حنفیه از کلمات سوزناک حضرت مثل باران گریست ولی امام حسین ع دل شاه دین هم نیاورد تاب بنالید چون ابر و بارید آب زمانی بر آنگونه گریان بدند چو بر آتش تیز بریان بدند

بعد حضرت دعای خیر در حق محمد حنفیه نمود فرمود جزاک الله خیر النصیحت کردی ای صواب آوردی ولی من خود السّاعه بسمت مکه عازمم تمام برادرزادها و شیعیان را هم همرهم حتی مخدرات حرم همراهند اما انت یا اخی فلا بد علیک ان تقیم بالمدینة فتکون لی عینا برادر جان تو بجا از اینکه باید در مدینه بمانی چو رفتم تو با آه و افسوس باش پی من در این شهر جاسوس باش چو کار آگهان از بداندیش من خبرها مشو مکتوب کن پیش من در انجا خبرهای من گوش دار وگر زهر آید ز من نوش دار برادر چو پشت برادر بود فلک بر دو را حلقه بر در بود در آید و مکه از هم جدائی کنند پس از پادشاهی گدائی کنند والله خوب نعمتی است برادر خوب و سخت‌ترین مصیبتی است داغ برادر که کمر را فی الواقع می شکند بلی قدر چمن را المبل شوریده میداند غم درد برادر را برادر مرده میداند خامس آل عبا چند برادر داشت با وفا تر از همه ابوالفضل العباس علیه السلام که در عالم جوانمردی مثل عباس نیاید شبها نمیخوابید روزها آرام نداشت تا آخر جان در راه برادر بآن نحو که عرض خواهد شد گذاشت

مجلس در وصیت نامه امام حسین علیه السلام و سپردن بمحمد حنفیه

آه از این دنیای بیوفا و زال دستان کاوای بین عروس شوهر کش که بسی شیفتگان را نا امید کرده و این معشوقهٔ غدار بسیار عاشقان را از پای در انداخته هر که او را در عقد ازدواج کشید دست مرادش بگردن وصال او نرسید و هر که بحبالهٔ وصالش در آورد بکام دلش نرسید الدنیا منزل الحسرة وموضع العبرة و مقام العثرة معشوقة المغرورین و مزبلة العارفین عجوزة نکرة مکارة غدارة دوارة طرارة بحرها عمیق رائبها غریق سرورها غم ترابها سم شرابها سراب عمرانها خراب فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب

نظرا ناکه نکردند بر این مشتی خاک	الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
عارفان هر چه ثباتی و بقائی نکند	گر همه ملک جهان است بهیچش نخرند

جان فدای آن عارفان از دنیا دل سرد و طوبی بر احوال آن جوانمردان مرد که گوشهٔ چشم با نیفارت سر نگشودند و بمکر و عزور این زن بر بطال فریفته نشدند چنانچه سلطان عالم التجرید خاقان سریر التفرید جوانمرد همت پیشه عارف بلند اندیشه سرخ روی کونین حضرت امام حسین علیه السلام بمثل جد و پدرش اعتنا باین دهر ناپایدار و دنیای غدار ننمود چنانچه اهل و منال و جاه و جلال حتی فرزند و عیال و اهل بر داشت گویا هیچ آنها را نداشت مثل آنکه چون قدم بخاک کربلا که تربت پاک و مقبرهٔ تابناک آنحضرت است میگذارد آمدم نامه به برادرش محمد حنفیه و سایر بنی هاشم بمدینه مینویسید که ای برادر فکان الدنیا لم تکن والاخرة لم تزل والسلام

گویا دنیا هیچ نبود و ما هم بدنیا نیامده بودیم آخرت باقیست از استغارت سرا چشم پوشیدیم و روی بدار آخرت نهادیم مولوی

ملک دنیا تن پرستان را حلال	ما غلام ملک عشق ذوالجلال
خاصه ملک دار دنیا کاتر ست	پنج دانک مستیش درد سر است
این دکان بربند و بگشا آن دکان	تو مکانی اصل تو در لامکان

این یک وسخط حضرت بود که بمحمد حنفیه مرحمت نمود سخط دیگر هم در مدینه نصف شب در دهلیز دالان آستان ملائک پاسبان که میخواست از مدینه حرکت نماید روی بخانه خدا آرد بمحمد حنفیه سپرد فرمود برادر این مدینه اهل نیست بلکه این دنیا ارزانی اهل دنیا ما چشم از این پوشیدیم و دست از آن کشیدیم اگر عالمی مرا خارجی بخوانند و از دین بیرون بدانند تو بدان که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله وان جدی محمد رسول الله ان الموت حق وان الجنة حق واکر بنی امیه اگر بواسطه حب جاه و دنیا مرا در وطن نگذاشتند زمین خدا وسیع است و اگر نام خارجی بر سر من نهادند تو از وصیت انشاءالله گواه که اگر چه من از دنیا چشم پوشیدم ولی از دین دست نکشیدم ثم دعی بدواة و بیاض فقرموده پس تا بیارد دبیر مداد از مشک و کلک عبیر ز مشک سیه بر حریر سفید نوشت آنچه شاید ز بیم و امید و کتب علیه السلام هذه الوصیة لاخیه محمد بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به الحسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام الی اخیه محمد المعروف بابن الحنفیة ان الحسین یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله جاء بالحق من عند الحق وان الجنة والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور بجهة بعضی مضامین وصیت حضرت را بنظم آورده عرض میشود نوشت آنکه این نامه سودناک وصایای صدق حسین است پاک حسین آنکه باشد علی را پسر علی آنکه عمرانش باشد پدر برای برادر نگارش نمود محمد که تار مهی است پود چو آهنگ رفتن از این مرز کرد مرا او را بدین نامه اندرز کرد گواهی دهد جان پاک حسین که یکتاست یزدان پاک حسین شریکش محال است و مانند اش خلاف هر دیگران بنده اش محمد ورا بنده و دیگر است سرانبیا راهم او افسر است گواهی دهم جنت و نار را جزای مطیع و گنه کار را گواهی دهم آنکه آید فراز قیامت که گیتی نماند دراز برانگیزد ایزد برای حساب ز خاک لحد مردگان از خواب انی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما وانما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی ارید ان آمر بالمعروف وانهی عن المنکر واسیر بسیرة ابی علی بن ابیطالب بدانند که من از وطن مالوف برون رفتم از برای شرارت و طغیان و ظلم و عدوان که مانند گردنکشان آتش افروزم و تر و خشک مردم را بسوزم بامید خدا برون آمدم که در اصلاح امور امت جدم بکوشم و آئین رسم شریعت را تازه کنم اراده کرده ام که خلایق را امر بمعروف و نهی از منکر کنم و بسیرت جدم

پدرم علی علیه السلام عمل نمایم فمن قبلنی فالله اولی بالحق ومن ردّ علیّ هذا اصبر حتی یقضی الله بینی وبین القوم بالحق وهو خیر الحاکمین یعنی هر که زبان من قبول کند خدا اولی بر است و هر که مرا رد کند و مرشد خواند صبر میکنم تا خدا حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است بعد سر و صیت نامه را پیچید بحضور برادرش محمد حنفیه نهاد فرمود برادر این وصیت نامه من است وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب پس آنشاه مقدس و السلطان اقدس از جا برخواست دست بگردن برادر انداخت صورتش را بوسید خدا حافظ کرد و خرج منها خائفا یترقب فی جوف اللیل از آستانه خانه قدم بیرون نهاد غلامان رکاب گرفتند ابوالفضل زیر بغل برادر گرفت مدینه را بدرود کرد و روی بمکه نهادند امام تشنه کام از مفارقت قبر جد و مادرش در دشت زین آرام نداشت اشک ریخت تا خود را بقافله همراهان رسانید ای شیعیان آقای ما را در وطن نگذاشتند کاش در خانه خدا ساکن باشند در خانه خدا نگذاشتند کاش در بیابانها ساکن باشند اگر در بلاد اسلام نگذاشتند کاش بکفرستان او میگذاشتند اینداد فریاد که هر جا رفت نگذاشتند یک مشت عیال را همراه خود از این شهر بآن شهر کشید تا حاقبت بخواری و زاری شهیدش کردند و بعد از کشتن هم باز دست از آن مظلوم و عیال آنسرور بر نداشتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حرکت حضرت از مدینه بمکه معظمه

سحر بلبلی گفت با باغبان	جفای تو سهل است داد از خزان
چو آهنگ رفتن کند گل ز باغ	ز چشمان من خون رود چون زراغ
اثر من که در برگ ریزان بود	که خونابه از برگ ریزان بود
خزان گشت گلبن سفر کرد یار	نه کمتر ز برگی تو اشکی ببار
سفر کرد شاه شهیدان حسین	ز شهر مدینه با فغان و شین
کجا دل بماند که محمل رود	چو کرد از پیش تا منزل او

ظلم بنی امیه در حق بنی فاطمه بحدی شد که بقیة الله و حجة الله و خلیفة الله دست از وطن مالوف برداشت بروایت شیخ مفید در لیلهٔ یکشنبه دو روز از رجب مانده در نصف شب با کمال رنج و تعب بالمره خائفا یترقب از مدینه با اهل و عیال و اطفال و موالی و محبان و برادران و خویشان روی بمکه نهادند ز شرب یک شده آن ره نمون دو روز از رجب مانده آمد برون و مکرر آیه شریفه فخرج منها خائفا یترقب را تلاوت میفرمود و زبان حال مترنم انتقال بود که براد دل خود من سر قربانی

بسوی بیح سفر دان که متعیدم	از خزان سویم از لعل زبرجد آرند
من جان لعل ز تر جد ز برجد زردم	همه شکه از سواد مدینه گذشتند دل

ذریه فاطمه و اهل حرم در اضطراب و اینهمه افتاد چنانچه سکینه خاتون فرمود ما کان اهل بیت اشد خوفا منا حین خرجنا من المدینة نبود اهل بیتی خوفناکتر از ما اهل بیت رسول هر چه احباب و اصحاب و یاران از حضرت استدعا کردند که از بیراهه برویم آن صراط المستقیم از صراط مستقیم منحرف نشد از جاده و شاه راه رو براه نهاد براه دو منزل بدی بخروز دلش بود سرمایه رنج و سوز قال المفید و دخل الحسین مکة وکان دخوله الیها لیلة الجمعة لثلث مضین من شعبان حضرت روز جمعه سوم شعبان وارد مکه معظمه شد چو آثار کعبه نمایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت از برای فال خیر این آیه را از قرآن وصف الحال تلاوت نمود که فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل آیه ایست که حضرت کلیم الرحمن چون از دست قبطیان فرار کرد و بمدین وارد شد شکر خدا کرد که از دست کفار رستم امید است که حضرت عزت غایت را راه راست هدایت فرماید حضرت امام علیه السلام با جمیع اتباع وارد مکه شدند نزدیک حرم فرود آمدند و رحل اقامت گشودند بیاید بطوف حریم حرم دگر باره ترشید جرم فزون شد ز فر قدوم امام صفای صفا و مقام مقام خوشا آن رخ عزت که باز آیدی در خانه خویش بگشایدی بگیرد در آنخانه ظلمت سراغ که باشد جمال حسینش چراغ واقبل اهلها یختلفون الیه همه کذروا قدوم حسینی بجمیع ساکنان و قاطنان بیت الله الحرام رسید از بزرگ و کوچک سر قدم ساخته خدمت حضرت شتافتند و مبارکباد و مرحبا میگفتند و بزبان حال عرضه میداشتند دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم کعبه کوی تو از راه خدا می جستیم طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان است گاه و بیگاه به محراب دعا می جستیم عبدالله زبیر از آمدن حضرت دلگیر بود بجهة آنکه داعیه ریاست و خلافت داشت با کمال فرومایگی دعوی سلطنت میکرد و با نهایت بخل و امساک هوای پادشاهی داشت گر از آتش جوع گشتی کباب کسی بوی نانش ندیدی بخواب ولی شاه کیوان غلام السلطان بن السلطان حسین بن امیر مؤمنان مه جود و عطا بار و در بخشش آغاز نهاد جمعیت انقدر از دحام کردند در نماز جماعت اقتدا مینمودند که حد و حصر نداشت شه راد دل سرفراز حجاز بدانگه که فارغ شدی از نماز نمودی طواف و نشستی چو یکی خلایق شدندی فراز دو زخوان نوال شهنشاه دین عمارت شدندی کهین و مهین اما عبدالله زبیر تنها در یک گوشه با معدودی نماز میکرد و نخاز میرفت و در بروی خود می بست یقین کرد مادام که حضرت در مکه سکنی دارد کسی بر او نخواهد گشت لهذا عداوت حضرت را در دل گرفت فاما اهل آفاق و نواحی از اطراف گرد حضرت

جمع بود که یحیی بن العاص حاکم مکه مضطرب شد ترسید و اهمه او را گرفت
وقتیکه می شنید موذنان حضرت بر پنج وقت با کمال اذان نماز جماعت
بلند می کنند و قومی عظیم با حضرت نماز می کنند با خود گفت در موسم حج
جمعیت زیاده از این از اطراف واکناف عالم خواهند آمد مبادا هواداران
امام حسین علیه السلام مرا هلاک کنند لهذا از ترس جان بگریخت و به مدینه
رفت دیگر خبر نداشت در همان موسم حج شیاطین بنی امیه از شام بمکه
میآیند و در زیر لباس احرام شمشیر خون آشام بکمر می بندند قصد قتل پسر
پیغمبر میکنند و او از ترس آنکه خونش مبادا در خانه خدا بریزد و احترام
خانه برود در روز هشتم از مکه بیرون آمد چنان حضرت را مستاصل کردند
که شب عرفه از مکه سر به بیابان گذاشت تا در زمین کربلا گرفتار شد
هر چه فرمود مردم بگذارید بروم بروم یا بطرف دیگر از حجاز بروم یا
عراق بر زبان نیارم گفتند محالست تازه جنگ با تو بند شده تا خونت
نریزیم دست برنمیداریم

نامه نوشتن کوفیان بخدمت امام

چون یزید پلید بر مسند سلطنت تمکن کرد یک نامه بولید حاکم مدینه نوشت
که از حسین بن علی یا بیعت بگیر و یا سر آنسرور را برید و بسوی من بفرست
ولید بحکم یزید کار بر سلطان ابرار سخت گرفت آنحضرت دو شب مهلت
گرفت در آن مهلت تدارک بمکه رفتن دید در جوف اللیل رو بمکه
نهاد سیوم شعبان در حرم محترم خدا رحل اقامت افکند مردم مکه از هر سو
بر حضرت جمع شدند ولید حاکم مدینه چون از رفتن حضرت مطلع
شد شکر خدا را کرد که الحمد لله دست من بخون پسر پیغمبر آلوده نگشت و
عذری هم از برای من فراهم آمد برداشت کاغذی بیزید نوشت اطلاع
به بردن حضرت را بمکه معظمه و مدینه را خالی گذاشتن و گذشتن در نامه
درج کرد یزید از اهمال کاری ولید برآشفت عمرو بن سعید بن العاص
الاشدق را طلبید حکومت مکه و مدینه را بوی ارزانی داشت و سفارش
بلیغ در باب جناب سید الشهداء علیه السلام نمود که اگر آسمان بزمین
و یا زمین بآسمان برود امکان دارد و لی پسر فاطمه از چنگ من خلاص
شدن ممکن نیست ای عمرو باید کمر همت بر میان به بندی در مکه و مدینه
کار را چنان بر حسین سخت بگیری در ثغور و سرحدات غلام و اعوان
بگذاری هر جا بر حسین و یا اتباع و اشیاع او حتی بر زنان و عورات او
از خویشان همراهان او ظفر یابند بگیرند و بکشند و یا اسیروار بسوی
من دلالت کنند که تا مستاصل شود و بیعت کند و گرنه خیالات و تدبیرات
دیگر هست اگر اطاعت نمود باید که قتل او را در همان مکه به بندی
اگر چه بپرده کعبه آویخته باشد از اینقولات تاکیدات نمود عمرو بن سعید آمد
در مدینه شد چند صباحی در مدینه ماند بخیال جناب سید الشهداء علیه السلام با جمعیت

زیاد

زیاده از حد رو بمکه نهاد در مکه معظمه شکوه و جلال حسینی را دید و اعزاز و
احترام آنحضرت را در نزد خلق مشاهده نمود و جمعیت نماز حضرت را با شان
ملاحظه کرد و منبر تشریف بردن آنجناب و موعظه اش را دید در فکر افتاد
که در ظاهر نمیتواند بر آنحضرت فائق آید تمام واقعات را همه روزه
برای یزید روزنامه میداد تا آنکه چهار ماه و چند روز حضرت در مکه
بود اهل کوفه قریب بیست و چهار هزار نامه خدمت حضرت نگاشتند
و مقدم آنحضرت را بوجه شرعی خواستند که ما امامی نداریم و بیزید اطاعت
نمیکنیم اگر تشریف بیاورید خدا را بر ما حجتی هست و از یکطرف در موسم
حج جمعی از مشهوران شام خون آشام شمشیرها در زیر لباس احرام بستند
بقصد قتل حضرت برخاستند حاصل الکلام ماندن حضرت را در مکه حرام
کردند لاعلاج آنسرور از مکه رو بعراق نهاد این همه تکالیف ظاهر بود
ولی بر حسب باطن مشیت بالغه الهیه این قرار گرفته بود که وسیله از
برای نجات امت فراهم آید و آنسرور شهید شود بموجب صحیفه سماویه
که یا حسین اخرج بقوم للشهادة و بموجب فرمان رسولخدا که ولدی
اخرج الی العراق امام آفاق با رجان بسته روی بمیدان شهادت نهاد

الا خوش آن عاشق که در عشق جلال	بذل کرد او خانمان و ملک و مال
الغرض اندر مکه چون احرام بست	بار سر را از برای شام بست
از زن و دار و خانمان گذشت	از زن و فرزند و خیم و جان گذشت
عقل گفتا ای امام انس و جان	ای فدای جان تو جان جهان
دین تو ای دنیا تو ای بگذر ز خویش	صلح کن با این گروه کفر کیش
عشق گفتا زندگی جاوید	عاشقی خوشتر بود و انکه شهید
عقل گفتا پس منازل آرام جو	عشق گفتا هی برو هی کام جو
عقل گفتا ای امام مستمند	همرهانت عرصه در خون میشوند
عشق گفتا در میان خاک و خون	عالمی وا رند از این عالم برون
عقل گفت ای شه بمان اندر وطن	بهر اکبر حجله شادی بزن
عشق گفتا شادی ما در بلاست	حجله گاه عیش ما در کربلاست

حکایت ابا هره اسدی با فرزدق مناسب است که عرض خواهد شد

آمدن ابن عباس و عبدالله عمر در مکه بخدمت امام

اهل خبر و سیر از جمله هروی در ترجمه فتوح مینویسد در آن زمان
که سلطان عالمیان امام حسین در مکه اقامت داشت عبدالله بن
عمر بن الخطاب و عبدالله بن عباس از مدینه بعزم زیارت امام علیه السلام
بمکه آمدند چندی در خدمت حضرت بودند تا اوان رجعت بمدینه رسید حضرت
آمدند و ابواب نصیحت گشودند خواستند آنحضرت را با خود بمدینه برگردانند
اول عبدالله عمر زبان بعرض درازی کرد که یابن رسول الله انت تعرف عداوة

اهل مکه

اهل مکه لیتبکم و اهله ای پسر پیغمبر ماندن شما در مکه صورتی ندارد شما
خود عداوت اهل مکه را بخاندان خود دانسته اید که بچه پایه است
از آن زمان که پیغمبر آخر الزمان مبعوث بنبوت و رسالت شد
و حق را آشکار نمود چه مقدار اذیت و آزار بر رسول مختار روا داشتند
شما آسوده و مطمئن که دلت بجنبه در مکه اقامت فرموده اید نمیدانید
که دوستان محرم و یاران همدم شما در این شهر کم است و قسمت
این خلق دشمن جان و عدوی خاندان شما هستند فدایت شما باید
مراعات احتیاط و حزم را از کف ندهید و بگفته نرم و چاپلوسی
اهل مکه مغرور نشوید تمام مردم با یزید بیعت کرده اند و از خیال شما
منفک نیستند خبرها میشنوم و توطئه ها در باره اذلال تو می بینم میترسم
که یکبار ترا بگیرند و بدشمن بسپارند و اهل بیت تو را هلاک نمایند

به پیش آید آن ناخوشی ناگزیر	که صید حرم کشته آید به تیر
ز قتل تو ای فخر پروردگار	برآید ز آل پیمبر دمار

اخرج معنا الی مدینة جدک والزم تربته صلاح است همراه ما بمدینه
برگردی بر سر تربت جدت رسول خدا ملازم باشی از آن خاک پاک
پا نکشی اگر با یزید بیعت نخواهی کرد در خانه خود بسلامت بنشین اگر چه
خانه نشینی هم ثمری نیست زیرا اگر خانه نشینی اختیار کنی یزید باز دست
از تو برنخواهد داشت عاقبت شهید خواهی شد برای آنکه از جدت رسول
خدا شنیده ام که فرمود عاقبة امر ابنی الحسین الی الشهادة و القتل
عاقبت کار پسرم حسین منجر بشهادت میشود و هر که در یاری نکند روز
قیامت رویش سیاه و حالش تباه خواهد بود چون چنین است صلاح
اینست که زبان با یزید بیعت کنی و صبر نمائی چنانچه در زمان معاویه
بنهاد صبر کردی * زمانه بهر دم گشاید دری * ترا ملکه زین باغ آید بری
حضرت بعد از استماع سخنان عبدالله عمر فرمود ای اباعبدالرحمن مقصود
از این سخنان چیست میگوئی که من با یزید با آن شقاوت بیعت کنم
بهر که دستار پیغمبر را وقت برای یزید فرود آرم حاشا و کلا فرو نیا
این سر برای کسی که گر کینه سگ بهتر از وی بسی من از خاک در چشم
همت کنم تو انصاف ده با که بیعت کنم سخنهای سالار معراج عرش
بس است از برای یزید و پدرش پس از ذم و نفرین پیغمبری تو آن
ابلیس با ابلیس بشری گر از من تو اینها نداری یقین بترس از صحیفی
وازنا بعین ابن عباس تصدیق حضرت کرد گفت بلی قربانت شوم
که من خود از رسول مجید شنیده ام که فرمود مالی و لیزید لا بارک الله فی
یزید انه لیقتل ابنی و اهل بیتی یعنی مرا با یزید چه کار و برکت دهد از
بار خدا ریشه خیر را از او قطع کند که ریشه اهل بیت مرا میکند و پسرم را میکشد

پس

پس ابن عباس بی اختیار	بگریه در افتاد و گریست زار
پر از درد شد شاه عالم طفیل	بدامان ز جوی بگذراند سیل

امام عالم با چشم پرنم فرمود ای ابن عباس مرا پسر پیغمبر میدانی عرض نمود
اللهم نعم آری والله امروز در روی زمین گوهری تابنده و اختر
رخشنده بمثل تو نیست ندارد چو تو مخزنی گوهری رسول خدا را پسر
دختری خدا نصرت و یاری ترا بر همه خلایق فرض کرده چنانچه نماز
و روزه را واجب فرموده حضرت فرمود ای ابن عباس چه میگوئی
در حق جماعتی که روز مرا چون شب تار کردند مرا از منزل و دیار فرار
دادند از خانه ام دور و از مولد و منشأم مهجور از مجاورت پیغمبر محروم
نمودند و قصد کشتنم کردند دنیا در روی زمین را برای وجود من تنگ
گرفتند بجائی از آن رویم آرام نیست کجا رو نهم گریم دام نیست
و حال آنکه تو میدانی خدا میداند ظلمی از من بکسی سر نزده و گناهی
و تقصیری از من بروز نکرده نه مخالفت سنت کردم و نه تبدیل شریعت
دادم و نه از برای خدا شریک خواستم ابن عباس عرض کرد قربانت
اینها که فرمودی همه راست است جفا بر تو حقیقی به پیغمبر است
تو سبط پیغمبری از همه عالم بهتری هر که از گفتار تو دور شود گور بخشر محشور
گردد و خدا او را از رحمت خود بی نصیب فرماید حضرت با لب پر آه
سر بآسمان کرد فرمود اللهم اشهد خدایا گواه باش که ابن عباس چه
گفت عبدالله بن عباس عرض کرد فدای تو شدم این فرمایشات
شما بآن میماند که مرا از مرگ خود خبردار میسازی و از قتل سبی طلب نصرت
و یاری میکنی فوالله لو انی ضربت بین یدیک بالسیف حتی ینقطع
یدی ما کنت ادیت حقا من حقوقک بذات پاک خدا اگر من در رکاب
تو آنقدر شمشیر بزنم که دو دست من قطع شود هر آینه ادای یک حق از
حقوق تو ننموده ام حاضرم در یاری چاکرم در هواداری برآنم که
چون خاکپای تو باشم * تو شاه من و من گدای تو باشم * ز مهر
تو دارم بدل آفتابی * که چون ذره اندر هوای تو باشم عبدالله بن
عمر دید عبدالله بن عباس میخواهد ملتزم رکاب حضرت باشد او را
منع کرد و گفت ای ابن عباس آخر تو ما را از زن خود را در بلا میندازی
اگر جناب اباعبدالله را با خود بمدینه نبریم باری ما خود خیال مدینه
رفتن داریم پس رو بامام استفهام کرد که یابن رسول الله ما عزم حرکت
داریم توقع میداریم که با ما همراهی کنی راحت را اختیار و رنج را دور
نمائی * به بیعت دهی دست امین شوی * دل آسوده در خانمان نشوی
از آن روضه جد معراج گیر * بزنجیر غربت نگردی اسیر اینجا ماندن نیز
ثمری نیست در اینجا هم تکلیف بیعت از حضرت تو خواهند نمود و تو چاره

بهتر آنکه تو هم در مدینه باشی و هم بیعت کنی حضرت فرمود ای پسر عمر اگر در
این بیعت نمودن بازدمن خطا کار و نیز هم بگو استغفار کنم والا
حرام الکلب بخلاف شرع میکنی عبدالله گفت حاشا وکلا از نسل تو
بزرگواری که گرد خطا بدامن کبریای تو رسیده باشد خطا دور از دامن
پاک تو که عرش آبرو جود از خاک تو جمال حسب بکمال بلندی رتبت
وارتفاع درجت طهارت اصل شرافت نسل علو همت و بزرگی کرامت
برتر است هرگز راه خطا نپوئی و طریق غوایت نجوئی بلکه از تو عجب است
که مثل یزید نانجیب بیعت کنی لیکن چون انسانی تعیش در زندگی میخواهد
بمقتضای زمان مدارات و مماشات با مردم زمانه باید کرد میترسم که
اهل خلاف تیغها از خلاف کشند ورد بتوآرند صلاح آنکه ز رود در مدینه
سرمهربانی وکینه نهی چه بیعت نیاری بکاشانه ات نیشی و بندی در
خانه ات حفظ مال و جان و عرض خود کرده باشی حضرت فرمود
یا ابن عمر الیس الاعداء لا یدعونی فی زاویة بیتی آیا در گوشه خانه خود
ننشسته بودم و عزلت اختیار نموده بودم اعدا گمذارند اکنون
باز هم در گوشه خانه خود بنشینم دست نخواهند برداشت برآرند اگر
زندان کنم بکوه بنداگر روی پنهان کنم اصلاً مراعات پیغمبر را در
باره من نخواهند کرد تو میدانی که سر یحیی پیغمبر را بریدند در میان طشت
در حضور پادشاه جابر گذاردند میدید که لبهای یحیی مثل گلبرگ تر تسبیح
میکرد آنجا فیشه نجه خبث ریاست چشم و دلش کور و کر بود و اصلا
بسطور نظر نمود ای ابن عمر نشنیدی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع
آفتاب هفتاد نفر پیغمبر را سر بریدند و بعد در دکانهای خود نشستند مشغول
بیع و شری شدند گویا هرگز عمل قبیح از ایشان سر نزده و خدا انتقام
از ایشان کشید اتق الله یا ابا عبدالرحمن و لا تدع نصرتی ای پسر عمر از
خدا حذر کن و دست از یاری من بر مدار بالخدا یکه جدم محمد صلی الله علیه
وآله را بحق مبعوث برسالت نمود هرگاه پدرت عمر بن الخطاب
زنده میبود این نوع غربت و کربت مرا میدید هر آینه نصرت من
مینمود چنانچه یاری پیغمبر نمود حیلی خوب اگر ترا در یاری من عذریست
قبول کردم یاری مکن ولی توقع دارم در بیعت یزید عجله و شتاب مکن تا
فضایح و قبایح یزید درست بر تو معلوم شود عبدالله گفت ای پسر
پیغمبر خدا تعالی جدت را مخیر کرد میان دنیا و آخرت آخرت را پسندید
تو هم پسر او فی اقتدا باو کرده بخدا قسم میبینم از دنیا حظ و بهره نداری
نه خود و نه اهل بیت تو که با تو متفق اند همه از دنیا محروم و از تعیش او محجوب
اما در جات اخروی زیاده از حد دارید حضرت فرمود چه ضرر دارد
ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام عشق روی ذوالجلال

گر تو داری صد زبان در گفتگو	من بنایم جز رموز عشق او
در همه عالم ملامت گو شود	گوش من جز عشق حرفی نشنود
عاشقان چون نور مه عریان خوشند	بی سر و سامان و خانمان خوشند
آنچنان کاندر زمین کربلا	بی کفن ماندند در خاک بلا
هر یکی از دیگری حیاک تر	در ره جان باختن چالاک تر

عبدالله عمر گفت ای پسر پیغمبر ایشان که هم روز خوش نخواهند دید و لیکن
من و عبدالله بن عباس به مدینه امری بزرگ در نظر داریم که آمدیم از فتن
تر انجا اسپردیم حضرت را در مکه گذاشتند و خود بمدینه رفتند آنجناب ماند
واقام علیه السلام بها ولزم العباده آه از غریبی امام حسین آه از مظلومی
پادشاه کونین بجان خودم که این مصیبتها از برای حضرت اصعب مصیبات
روز عاشورا بود این اول استنصار حضرت بود که از عبدالله عمر نمود
آن پست فطرت قبول ننمود در این جنها طلب یاری از چند نفر کرده آخر
از همه ظهر روز عاشورا بود که وحید و غریب میان میدان گریه داد از
سوز دل فرمود هل من ناصر ینصرنی و هل من معین یعیننی الخ

اجتماع شیعیان در کوفه وگفتگوی ایشان در استحقاق خلافت

چون معاویه علیه الهاویه بدرک واصل شد و یزید بجای وی نشست
و خامس آل عبا علیه السلام از دست بیعت یزید پناه بخانه خدا برد
قال المفید ولما بلغ اهل الکوفه هلاک معویه فارجفوا بیزید وعرفوا به
خبر الحسین علیه السلام وامتناعه من بیعته چو آگاهی آمد بکوفان زشام
که شد روز عمر معاویه شام یزید از پی او خلافت گرفت جهان را همه
آفت گرفت بهر کشوری رفت فرمان او ز مردم گرفتند پیمان او
ز شرب حسین شاه والا نژاد برآمد بر او دست بیعت نداد که شاهنشه حلم
فرمان منم شناسنده راه یزدان منم بنی هند را با خلافت چه کار
نسب خبث پیدا هنر فتنه بار گر این جای جای رسول خداست ذخیره نژاد
بارش نیابت بشمشیر اگر نام جویند وکام بر آنکه کنون ذوالفقار از نیام
همه روزه در کوفه خبرهای راست و دروغ شایع بود در هر انجمنی جمعی
صحبتی میکردند برخی تعریف یزید جمعی توصیف امام وحید بعضی مایل
بیزید خلقی شائق بامام حسین روز از خبر سنجی بفروغ مهر انجمن
راست بودی و دروغ شب از باد پیمودن گفتگوی بیا لین برفتی
سر فتنه جوی پس از چند روزی بچند بن امید نهادند دل بر خلاف
یزید ترک شه شام مایل شدند بسبط نبی آشنا دل شدند
فاجتمعت الشیعه بالکوفه فی منزل سلیمان بن صرد پس شیعیان مرتضی علی
علیه السلام ومحبان خاندان مرتضوی برخی دوست حقیقی و برخی دشمن
واقعی در خانه سلیمان صرد خزاعی مجتمع گشتند شد انجمن جا بجا گرد

بکاخ سلیمان پور صرد بکوفان در آن روز او میر بود خداوند تمکین و
شمشیر بود نشستند وگردند گفت وشنید پی نور و ظلمت حسین و یزید
نخست از معاویه سر شد سخن بر کیش ستایش گرفت انجمن فذکروا
هلاک معویه محمد والله واثنوا علیه گفتند که معاویه هلاک و وارد مغاک
شد اهل مجلس گفتند الحمد لله شکراً لله که جان ما از دست آن کبر راحت
و روح ما استراحت شد زاد الله عذابه فی الهاویه سلیمان بگفتا که آن
کبر پیر کنون در جهنم کند دار و گیر ازین گبر بچه بباید شمار که با او
جهان سر شود روزگار سزای خلافت نباشد حسی که گر گنبه یک بهتر
از وی بسی بکمتی برای و کار آمده برای شراب و قمار آمده
وان حسینا علیه السلام قد تقبض علی القوم ببیعته وقد خرج الی مکه
وانتم شیعته وشیعة ابیه شنیده ام امروز سلطان البحرین خاقان البرین
نور النیرین شمس المشرقین و بدر الخافقین حضرت امام حسین علیه السلام
پشت پا بر بیعت یزید ولد الزنا زده از مدینه بمکه نهضت فرموده به آخر
شما شیعیان آن سرور و شیعه پدر او امیر المومنین حیدر هستید اگر میدانید
نصرت کنید و جهاد با اعدای او نمایید پس با او عریضه بحضرتش بنویسید
و آگاهی از اخلاص و یاری خود بدهید وان خفتم الفشل والوهن
فلا تغروا الرجل فی نفسه اگر در عهد خود سستی دارید و در پیمان خود دار
نمی هستید نشینید در خانه خویشتن نگردید از مردار راه زن بگفتند حاجی
بی از این درگذر که دارد شب هجر از پی سحر گر آید حسین شاه والا نژاد
همه بنده ایم همه خانزاد زما کیست کاو را بجان یار نیست بجان وصل
او را خریدار نیست ترازوی مردان با فر و هنگ مختر ز از جان
چه سنجد بسنگ پس هفتاد تن از اعیان و اشراف کوفه مثل مسیب
خزاعی ورفاعه بن شداد وحبیب بن مظاهر ومحمد بن کثیر و ورقاء بن
عازب ومحمد بن اشعث وعبدالرحمن بن مخنف وعبدالله بن عفیف
وطارق بن اعمش واعمش بن طارق ومختار بن ابو عبیده
وعمر بن سعد وامثال ایشان سوگندها یاد کردند و قسمهای غلاظ و
شداد خوردند که در هواداری آل علی تقصیر نکنند و خامس آل عبا را
با امت بردارند و مال و جان فدای آن پادشاه جهان کنند پس
سلیمان فرمود اکنون باید عریضه خدمت فیض مسرت و طلعت آن
بزرگوار بنگارید و تمنا کنید شمار انگر از تو همه و نیاز عراقی شود و ما
حجاز بپاسخ بگفتند یاران روا است که بر ملک و لها حسین پادشاست
منشی قابلی خواستند قلم و دوات حاضر ساختند عریضه نگارشد

درآمد م بزانو در آمد دبیر	بیاورد کلک و عبیر و حریر
نوشت از بر نامه نام خدای	که زو شد برشکی خرد رهنمای

بسم الله الرحمن الرحیم

خدائیکه در خلقت و خواستن	بر و لشت افزون و زکاستن
خدای جهان گفتن او را توان	که هم کین ستانست و هم مهربان
مرا و راز حکمت به بند قیاس	ره بی شبان بنده بی حق شناس
خدائیکه چون در دهجران دهد	بفرجامش از وصل درمان دهد
زما در دداران کوفان زمین	بدرمان رساننده باد آفرین
دگر آنکه این نقد کامل عیار	بسوی حسین شاه والا تبار
ز نزد سلیمان سلیل صرد	که شه را همی بنده کی پرورد
دگر از مسیب جهان پناه	که پور نجیه است و ناجی و شاه
دگر از رفاعه جهان هنر	که شداد نجلی است او را پدر
دگر از حبیب مظاهر که هست	بزنجیر مهر حسین پای بست
دگر شیعیان محبان شاه	که باشند و انشان گروکان شاه
بدان ای تو شیر خدا را خلف	محمد سر انبیا را سلف
که ما دل بمهر تو شادان کنیم	سپاس و ستایش بیزدان کنیم
که درهم شکست آن ستمکار را	بداندیش و بدخواه و جبار را
که بر کیش و ملت ستم کی گرفت	بر آنست جبر کی گشت و گر کی گرفت
زنیکان امت کرا یافت گشت	بد از الی حوذ نکه داشت پشت
بر انداخت بنیاد اخیار را	همی بال و پر داد اشرار را
کسی را در اسلام نشمرد شیئ	از ایشان گرفت ایزدی داد فی
تیغزود آن طاغی بی حیا	بمال خدا و دولت اغنیا
سرانجام هم شد که باد اد ور	چو عاد و ثمود از رئوف غفور
پس از مرگ او جان ما شاد باد	بدین تهنیت عالم آباد باد
پس از مرگ بدخواه یکدم و زن	به از سال صد ماندن دلم زدن
بپور جوان گفت پیری سعید	شب بیرد شمن به از روز عید
تو دانی سپس ای امام همام	که ماند کار نا شد امام
گر آئی تو باشد که پرورد گار	به پیش آرد آن خوشتر از روزگار
که ما در پی طاعت و بندگی	بتو جمع گردد پراکندگی

قربان خاکپایت شدیم ای پسر پیغمبر همچو تصور بفرمایند کوفه حاکم ندارد
واین نعمان بن بشیر که حالیه امیر است بسیار سر ضعیف و فرومایه است
تنها در قصر دارالاماره نشسته از ما اشراف و اکابر کسی نزد او نرفته و اقتدا
نمیکند و بنماز جمعه در روز عید او حاضر نمیشود با تکیه ما او را اعتنائی نداریم

گر آید و مکه ما را رسد آگهی	که نبداشه آن چتر شاهنشهی
چنانش ز کوفان برانیم خوار	که تا شام جائی نگیرد قرار
چنانیم مالکیت دل از خاص و عام	تو را هرچه فرمان رسد والسلام

نامه را تمام اشراف مهر کردند و قاصد سریع السیر کثیر الخبر خواستند دو عبدالله نام یکی عبدالله بن سبع همدانی و دیگری عبدالله دال نامه را خدمت خامس آل عبا بردند دادند و گفتند بهین بهین شتاب نه منزل نه آرام باید نه خواب فخرجا مسرعین حتی قدما علی الحسین بمکة لعشر مضین من شهر رمضان بریدان پریدند چون چرخ و باز بریدند تا مکه راه دراز زماه مبارک گذشته دو پنج درشه شرف ادشان پای رنج چون نامه بنظر مبارک عزیز فاطمه رسید از مضمون نامه مطلع گردید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله توکلت علی الله بفاصله دو روز دیگر چند کاغذ دیگر بمصحوب سه تن یکی قیس بن مسهر و یکی عبدالله بن شداد دیگری عمارة بن عبدالله سلولی آوردند و بدست پادشاه جهان پناه دادند صد و پنجاه عریضه دیگر دفعه دیگر از اکابر رسید

قال السید فی اللهوف

وهو مع ذلک یتأنی ولا یجیبهم فورد علیه فی یوم واحد ستمائة کتاب اینهمه عریضجات خدمت آن صاحب الدرجات میرسید و مطالعه مینمود و اصلا جواب نمیفرمود تا آنکه در یک روز ششصد عریضه وارد شد و تواترت الکتب عنده حتی اجتمع فی نوب متفرقة اثنی عشر الف کتاب چند نوبت دیگر عریضجات دیگر بمصحوب رسولان دیگر خدمت آنسرور رسید تا عدد نوشتجات بدوازده هزار رسید و قاصد و رسول در خانه فرزند رسول از حد احصا گذشت که همه از سر سفره حضرت متنعم بودند و شاه گیتی پناه عریضجات اهل کوفه را بعقبة بن سمعان سپرد فرمود نگهدار از برای یک روز) و آن چه روز بود الشیعه آن روز عاشورا بود که اغلب این عریضه نگاران نقاب بصورت انداخته بودند و بجنگ آنسرور آمده بودند که حضرت همه را شناخت آمد میان معرکه فرمود ای عقبه آن دو خورجین کاغذ و نامهای اهل کوفه را بیار آورد فانتثرت علی الارض کاغذها را بر روی زمین نثار کرد حضرت یکان یکان بمیداشت و نشان میداد که ایفلان این نامه خط و مهر تو نیست که باین چاپلوسی مرا خواندید از وطن و حرم دور کردید حالا چه خیال دارید خیال ریختن خون من غریب دارید چه کرده ام کی هم چیست و اگر آرید کرم بسر منزل خود گفتند الحسین انا لا نفقه ما تقول یا ما نمی فهمیم تو چه میگوئی ما را در میان آفتاب معطل مکن یا میگوئیم بیا بر حکم یزید بیعت کن آسوده باش والا خونت را میریزیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تفصیل حال اهل کوفه

سلیمان بن صرد خزاعی که یکی از امرای جلیل کوفه بود بعد از فوت معاویه در خانه او اشراف کوفه مجتمع شدند بنای کار بر آن قرار داد

حضرت سید الشهدا علیه السلام را بامامت بردارند لهذا نامها نوشتند چنانچه در مجلس سابق عرضه داشتیم این کار سلیمان فی الحقیقه از روی اخلاص بود ولی بجهة بیوفائی قوم و برگشتن رای صاحبان غدر و مکر تقصیر در میانشان افتاد معدودی از اهل کوفه با عهد و پیمان خود استوار ماندند مثل حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و عابس بن شبیب و امثال ایشان که در کربلا شهید شدند و باقی آنها جمعی با ابن زیاد پیوستند و بحرب سید الشهدا آمدند مثل عمر سعد و محمد اشعث و مسیب بن نجبه و جمعی دیگر فرار کردند سر بکوه و صحرا نهادند و متفرق شدند مثل عبدالله بن حر و سلیمان و مختار و سایرین و اما سلیمان بن صرد صاحب

استیعاب

مینویسد که او مردی بود فاضل و عابد و خیر نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نام او را سلیمان نهاد و در جنگ صفین ملتزم رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن ساخته بود تا آنکه معاویه بدرک رفت پس سلیمان با یاران قدوم خامس آل عبا را خواستگار شدند و چون حضرت مسلم بن عقیل را به نیابت بکوفه فرستاد این گروه با مسلم بیعت کردند و چون پای ابن زیاد بکوفه رسید بجهة خونخواری و بطش و جباری پسر زیاد اهل کوفه عهد و پیمان و سوگند بفراموشی انداختند و دربردند مسلم را در دست دشمن تنها گذاشتند و خود با ابن زیاد ملحق شدند و جمعی متفرق شدند تا بعد از شهادت جناب امام حسین متنبه شدند که این چه کار بود از ما سرزد پسر پیغمبر را خواستیم او را بدست دشمن دادیم و خود جان بسلامت بدر بردیم این نه آئین انصاف و نه طریقه مروت بود علاوه جواب خدا و رسول و را در محشر چه بگوئیم ای خاک بر سر ما انگشت حسرت بدندان گزیدند و بر خود لعنت و نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد بعد از آنکه پسر پیغمبر را خواستیم تیغ بر روی او کشیدیم وای بر ما عاقبت ما دوباره در خانه سلیمان بن صرد خزاعی مجمعی فراهم آوردند و روسای این جمعیت پنج نفر بود سلیمان و مسیب بن نجبه عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله دال تیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمؤمنین بودند پس آغاز سخن کردند گفتند خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کردانید تا در انواع فتنه ها افتادیم و بامور ناشایست متهم شدیم الکنون از این اعمال سیئه خود نادم و پشیمانیم میخواهیم دست در دامن توبه و انابه زنیم که شاید خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده رحمت کند هر کس از جماعت که بکربلا رفته بود عذر ما بیاورد که چه ارفته سلیمان گفت چاره از برای

درد خود نمیدانیم الا آنکه خود را عرضه تیغ کنیم و خود را بکشیم چنانچه بنی اسرائیل وقتی گوساله پرست شدند و پشیمان گشتند خواستند توبه کنند خدا فرمود توبه شما آنست که شمشیر بکشید و خود را بکشید انکم ظلمتم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا و ما نیز چون دست از دامن پسر پیغمبر کوتاه کردیم و بدیگری چسبیدیم چاره کار ما آنست مجموع شیعه بزانوی استغفار بر آمدند و گفتند حال که این خیال در نظر دارید خوشتر آنکه شمشیرهای جان ستان از نیام برون کنیم و نیزهای خون آشام بر گوش اسبان راست کنیم دشمنان آل محمد را بکشیم تا کشته شویم همه بر این معنی یکجهت شدند که قاتلان امام حسین را در هر جا بیابند از ما موروا طعمه شمشیر کنند تا توبه شان قبول شود چون مهم بر این قرار گرفت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز نکند و خلاف او را جایز ندانند آنگاه همه اتفاق کردند سلیمان صرد را بامیری قبول نمودند و او را امیر التوابین لقب نام نهادند و مقرر نمودند بعد از فتح و ظفر امام همام حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت بنشانند پس احباب باطراف اکناف و ولایات نامها نوشتند و رسولان فرستادند ساز جنگ و تهیه حرب فراهم آوردند این خیال و قرار در همان سال شصت و یک که سال شهادت حضرت بود واقع شد ولی تا یزید حیات داشت شیعیان دست از آستین برون نیاوردند مال زکوة جمع میکردند بعبدالله دال میسپردند او در خزینه ضبط مینمود تا در موقع بمصرف رسد چون سال شصت و چهار شد یزید پلید بسقر رفت مختار بن ابو عبیده بسلیمان گفت هیچ وقتی از برای خونخواهی بهتر از این زمان نیست زیرا که یزید بدرک رفته و معاویه پسر یزید هم اعتنا بسلطنت نکرده تخت شام امروز بی سلطان است و تخت شیعه امروز در ترقی است وقت خروج کردن کوفه و اطراف را متصرف در آوردن است سلیمان سخن مختار را نشنید گفت تا فلان وقت نشود بیرون نخواهم آمد مختار از نزد سلیمان بیرون آمد گفت اینمرد پیر و خرف شده میخواهد تا قوت وی فوت شود و ضعف دشمن بقوت مبدل شود آنگاه خروج کند بدینواسطه جمعی از دور سلیمان پراکنده شدند و جمعی دور مختار را گرفتند مختار مردم را بمحمد حنفیه میخواند سلیمان مردم را بامام زین العابدین دعوت میکرد حاصل الکلام سلیمان در غره محرم سنه شصت و پنج از کوفه بیرون آمد نخیله را لشکرگاه خود ساخت و رسولان باطراف فرستاد و اهل بیعت خود را طلب کرد از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند دوازده هزار نفر در دور او گرد آمدند سلیمان از این معنی متاثر شد بر وفای کوفی لعنت کرد اصحاب

خود بمشورت نشست که نخست باید بکجا رفت ابتدا با که محاربه کنیم جمعی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین در کوفه اند مگر ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم جمعی صلاح در آن دانستند بشام روند و اول ماده فساد عبیدالله زیاد را قلع و قمع سازند بعد بدیگران پردازند سلیمان صرد رفتن بشام را تحسین دانست بتوجه شام یک جهت گشتند و از نخیله کوچ کردند چون قریب بقبر مطهر و مشهد منور امام حسین علیه السلام رسیدند با خود گفتند سزاوار آنست نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابه زنیم و از او عذر خواهیم چنانچه توبه حر ریاحی را پذیرفت شاید توبه ما را هم قبول کند آنگاه متوجه تربت مقدس آنحضرت گشتند چون چشم ایشان بر مرقد پاک و تربت تابناک آنحضرت افتاد از اسبان بزیر آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند چون توبه و انابه و استغفار و مراسم زیارت بعمل آوردند استمداد همت از آنحضرت نمودند و روبراه نهادند در

عین الورده شام

با لشکر شام که رئیس ایشان حصین بن نمیر سکونی بود با پنجاه هزار نفر مقابل شدند بعد از کشش و کوشش بسیار کشته شدند الا رفاعة بن شداد با معدودی فرار کردند والسلام مبسوط تر از این در کتب دیگر است بیش از این در اینکتاب اقتضا ندارد سخن در اینست آیا اعمال اینها موجب فلاح ایشانست لا والله آنوقت اهل کوفه از رحمت خدا دور و مستوجب عذاب شدند که مسلم بن عقیل را در کوفه تنها گذاردند رفتند چه جای آنکه نقاب بصورت انداختند و بکربلا بیایند با امام علیه السلام محاربه کنند و یا آنکه سپاهی لشکر پسر زیاد شوند و دل پر غم و دیده رسول اکرم را مجروح سازند و صدای ناله و استغاثه حضرت بشنوند و امداد نکنند و یا ناله العطش اطفال مشوش را استماع کنند و اعتنا نکنند و یا حرم پیغمبر خدا را در دست اعراب بیمروت ببینند خلاص نکنند اگر صد هزار مرتبه خود را بکشند و صد هزار از این نوع گریها کنند اصلا فایده و ثمر ندارد و این خروج و لشکر کشیدن هم بطرز جاهلیت بوده محض حب ریاست و اسم و رسم بوده والا امام زین العابدین علیه السلام در مدینه بود اگر راست می گفتند میخواستند خود را با آن بحر اعظم الهی برسانند و توبه و انابه کنند و اظهار خدمت و محبت باینجناب نمایند اگر امام علیه السلام که حجة باقیه الهیه بود از سر تقصیرات ایشان در میگذشت خدا هم میگذشت و اگر نمیگذشت چاره نداشتند چنانچه امام حسین از گناه حر ریاحی علیه الرحمه و امام زین العابدین از تقصیر مختار بن ابو عبیده گذشت گذشتن از سر تقصیر

مختار نه بواسطه آن بود که مختار قتله پدرش را کشته بلکه خدا خود انتقام میکشت و کیفر در قیامت چنان میداد که خود عالم است و بس و اگر تمام مشرق عالم را تا مغرب میکشت بهای یک قطره خون علی اصغرش نمیشد بلکه از تقصیر مختار بواسطه اخلاص و محبت مختار بود که نسبت با امام و خانواده اش بعمل آورد چنانچه وقتی که حضرت تعریف مختار میکنند میفرماید لا تسبوا المختار فقد قتل قتلتنا و طلب بثارنا و زوج ارامِلنا و قسم فینا المال علی العسره این حدیث را شیخ کشی علیه الرحمه از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر نقل میکند که فرمود سب و لعن نکنید مختار وفادار را و قتله ما را کشته و طلب خون ما نموده علاوه بیوه زنان ما را شوهر داده و مال و اموال در راه ما خرج کرده در زمان عسرت و تنگی اهل بیت ما را نگهداری کرده در حدیث دیگر از شیخ کشی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود چرا مختار را بد گوئی میکنید مختار انتقام ما را دوستدار بود که مهرها در من از پول مختار است ختم کلام الکلام مقبول الاُمم مقبول کائنات است مردود ایشان مردود کائنات در کتاب شرح صحیفه سجادیه مسطور است که چون مختار بر سریر سلطنت متمکن شد دوازده هزار تومان خدمت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد با سر یزید و ابن زیاد پیغام و سلام فرستاد یا ابن رسول الله این سر دشمن شما و این هم وجوهات برای آنکه من شنیده ام اهل بیت و زنان شما هنوز حمام نرفته اند و خضاب نکرده اند این وجه فرستادم زنها را از عزا بیرون بیاورید دختر از شوهر و خواهر از داماد کشید حضرت اسم خضاب و حمام و عروسی و دامادی شنید آن قدر گریه کرد که بحالت غش افتاد مجدداً وارد حرم شد زنها را امر کرد حمام رفته و خضاب کنند ۲ چهار زن پیش از امر امام ۳ آمدند روی قدمهای امام افتادند عرض و عجز کردند یا ابن رسول الله تو را بروح جدت رسول الله ما را از حمام معاف فرما که ما دل خضاب کردن و سر شستن نداریم یکی از آنها زینب برادر مرده بود دیگری لیلی جوانمرده دیگری سکینه چهارمی رباب خاتون که بعد از امام لباس پوست پوشیده بود و در میان آفتاب می نشست میگفتند عروس فاطمه چرا بسایه نمی نشینی میگفت والله بچشم خود دیدم پیغمبر در مقابل آفتاب سوزان برهنه و عریان افتاده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مضمون نامه کوفیین

چون خبر خروج جناب سید الشهداء علیه السلام از مدینه بمکه بسمع اهل کوفه رسید هم دوستان حقیقی و هم دشمنان واقعی نامهها خدمت حضرت نگاشته شد و رسول ها فرستادند و در آن نامهها مضامین زیاد درج کردند

مضمون نامهها یکی از منافقین و یکی از موافقین و در این مجلس بهشت آیین عرضه داشت کنم تا بدانی در اینصورت تکلیف حضرت چه بوده اهل عراق و صاحبان غدر و نفاق در مجلسی جمع شدند مثل شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروة بن قیس و عمرو ابن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو التمیمی و امثال ایشان چنین تیره دلهای بی شرم و دین که بودند هر یک بقومی مهین بد نشان کردو بی ظلوم جهول نوشتند نامه بسبط رسول مضمون نامه این طاعنین بسیار را شیخ مفید در ارشاد چنین نقل میفرماید که اما بعد فقد اخضرت الجنات و اینعت الثمار و اعشبت الارض و اورقت الاشجار فاذا شئت فاقبل علی جند لک مجندة والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و علی ابیک من قبلک قربان خاکپایت شویم

بیا شهر کوفان سراسر گلست	چمنها پر از ساری و بلبل است
زمین چون زمرد هوا همچو سیم	گلاب آید از جوی و مشک از نسیم
بهشت است گوئی لب جوی گشت	بیا دل بکن سیر از دی بهشت
صفای گلستان بدیدن رسید	ثمرهای بستان بچیدن رسید
بیا و آر از موج شط فرات	چکد آب سرد از دهان نبات
هوا جان فزاینده جان کن طرب	ارم منت عیز از عراق عرب
گرا یدو کر خواهی تو اینجو خرام	که جویان از این راه جویند کام
بیا بال بگشا دل شاد کن	تفرج در این جنت آباد کن
گرانی تو بر زعم دارای شام	بکوفان کسی را نماند حرام
سپاهی به پیش آیدت بنده وار	کر اندیشه او را بجوید کنار
شده غرق پولاد آهن همه	تو را دشمن جان دشمن همه
فرستاده با نامه گوید پیام	چه خوانی تو دانی دگر والسلام

پس آن نامه را همه مهر کردند و بدست قاصد دادند پیغام زبانی هم دادند که ای پسر پیغمبر اگر با نصوب توجه فرمائی ما از زمره مخلصین کمر خدمت تو را بر میان بسته ایم هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه طناب در گردنش افکنیم سر کوفته سرش را بزمین فرو بریم و هر که علم مثال در طریق اخلاص تو کمر طاعت و میان نه بندد با سپاهی ظفر پناه آب سیاه در چشمش در آوریم و بند از بندش در آوریم **بیت** آنجا که طاغیان جهان سر بر آورند جز تیغ ابدار تو مالک رقاب نیست دشمن که قتال سوالی اگر کند عیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست الحاصل مبالغه بسیار در طی الطومار بجا آورده و اظهار وفاق و اشتیاق نمودند **بیت** کای آرزوی دیده و دل در هوای تست جانها اسیر سلسله مشک سای تست ما جان

فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار خواه بکش رای رای تست این نامه هم بحضرت رسید السرور از لاو نعم اصلا جواب نفرمود) از اینجا میتوان گریز زد و روضه خواند) ایضاً در کوفه محبان واقعی آنحضرت جمع شدند نامه مشتاقانه و مخلصانه عرضه داشت نمودند مضمون نامه ایشان را نیز صاحب رشد و رشاد شیخ سعید مفید در ارشاد نقل میفرماید مضمون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین ابن علی علیهما السلام من شیعته من المؤمنین و المسلمین اما بعد فحی هلا فان الناس منتظرونک لا رأی لهم فی غیرک العجل العجل ثم العجل والسلام قربان خاکپایت شدیم و فدای خاک مهر ظهورت کردیم نخستین سر نامه نام خدای که رهبر دو گیتی است رهنمای خدائیکه بخشد روان خاک را تقرب دهد بنده پاک را نه بیند کسی قرب درگاه او نپرسد کس از ره نماراه او بسوی حسین رهنمای زمان درود فراوان ز ما شیعیان بیا ای غبار رهت کحل عین که فرصت شد از دست هین یا حسین تو را مردمان بکشیده انتظار بزدان ندارند جز با تو کار بیا تا همه هم تو آئی کنیم بهم گرگ و میش آشنائی کنیم گر از کعبه مشکل نباشد فراق مخالف ارادت حسین در عراق خدا را منوش از لب داری آب بیا العجل العجل بی شتاب بعد از نوشتن و پیچیدن و مهر کردن دو مرد سترگ یکی هانی ابن هانی و دیگری سعید بن عبد الله را طلبیدند سفارش بسیار در تعجیل کردند آنها سعید علی التعجیل رو براه نهادند شتابان برفتند آن هر دو یار پی آستان بوسی کردگار بجائی در آنروه نیامد درنگ سواد خدائی در آمد بچنگ نمودند بر کردگار آفرین نهادند سر بر در شاه دین چو نامه بسلطان عالم رسید شب از روز و شادی شب غم رسید اینجا بر حضرت حجت تمام شد زیرا دوست و دشمن بحسب ظاهر اینگونه مقدم حضرت را خواستگار شدند و حجت را بر حجت خدا تمام کردند میان ماندن و رفتن تکلیف ظاهر و باطن در رفتن شد نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن برمرد عاقل ز اسرار عشق جنون مینماید همه کار عشق کسی کاگه از شمع انجانه نیست چه داند که در جان پروانه چیست اینها همه مقدمات شاهانه بود اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه اراده خدائی چه بود همان خوابی بود که دید همان پیغام هائی بود که شنید ان الله شاء ان یراک قتیلاً امام علیه السلام بعد از مطالعه کتب دل برمرگ نهاد خیال توجه بکوفه نمود) ای جان بقربان همت والای ش که تمام انبیا و اولیا از مرگ و کشته شدن فرار میکردند چنانچه داود

از دست جالوت گریخت و موسی از دست فرعونیان و عیسی از چنگ یهود و ذکریا در میان درخت و خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله در غار اما این جوانمرد محبت پیشه و بلند اندیشه با پای خود در دو تقرب نگاه بهاد دست قربانیان را گرفت از اکبر و اصغر آورد به بیت الله الحقیقی در آنجا اعمال حج حقیقی بعمل آورد که عرض خواهد شد انشاء الله تعالی بحوله

جواب نامه اهل کوفه از جانب حضرت سید الشهداء

چون سید مظلومان نور دیده امیر مؤمنان از ظلم ظالمان پناه بحرم خدا و التجا بجا من دخله کان آمنا آورد از دست اشرار اندکی راحت شد گرفتار بلای کوفیان غدار گردید بسکه رسل و رسایل خدمت آنحضرت فرستادند و بخامه سیاه شرح دادند که اشجار از ثمره وفاق بارور گشته و کشت زار آمال بسحاب الطاف امام ابرار امیدوار است میوه رسیده سبزها دمیده اگر آن همای همایون بال امامت و ولایت سایه دولت بر سر ما گستراند علین کرامت و مرحمت خواهد بود تنها کشیده سایه افراخته داریم محصولات را موسم حصاد و کارها بر وفق مراد است **بیت** همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر گذری بمقام ما افتد همه روزه رسایل کوفه میآمد قاصدها پشت سر هم میرسید قال المفید علیه الرحمه و تلاقت الرسل کلها عنده فقرء الکتب و سئل الرسل رسولان و قاصدها در نخانه امام ازدحام کرده بودند مطالبه جواب و خواهش شتاب میمودند شاهنشاه اقلیم عدالت بدیوانخانه عدالت قرار گرفت عبید و موالی در حضور آن مظهر جمالی و جلالی صف بستند چو خورشید تابان بخاور نشست در بار دین ماه بطحا نشست مران نامها را برای جواب قلم خواست فرطاس مشک و گلاب مضمونیکه شیخ مفید علیه الرحمه نوشته این است

بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی الملاء من المؤمنین و المسلمین اما بعد فان هانیاً و سعیداً قدما علی بکتبکم و کانا آخر من قدم علی من رسلکم و قد فهمت کل الذی اقتصصتم و ذکرتم و مقالة جُلکم انه لیس علینا امام فاقبل لعل الله ان یجمعنا بک علی الحق و الهدی الخ نخستین نوشت از خداوند نام خداوند صبح خداوند شام خداوند ظلمت خداوند نور خداوند ماه و خداوند هور نوشت آنکه این روشنائی عین زفرزند شاه ولایت حسین سوی مردم کوفه از مسلمین گرانبوه ایشان نبالد زمین هانی و سعید نامه شما را رسانید آخرین رسول شما این دو مرد گزین بودند مضمون نامه را خواندم و مقصود شما را فهمیدم نهان نیست در پیش من کین و مهر من الکاتم از راز گردان سپهر چه یازم بعلم و فاق و نفاق چنان در حجازم که اندر عراق

خبر دارم از راز بالا و پست / تری تا ثریاست پیشم چو دست

نوشته بودید امام ندایم بیا بسوی ما که خدا ما را براه هدایت جمع کند چون مقصود شما هدایت است فانا باعث الیکم اخی وابن عمی وثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل پس فرستادم بسوی شما مردی امین درست کردار من است پسر عم من است جان گرامی هست موثق و امین تمام اهلبیت هست چون او نوشت خویش سلوکی و نیکوئی شما را امین دیدم که دل شما با زبان شما مطابق است گفته شما با عمل شما موافق است

شما با من آیم بان سرزمین / اگر یار باشد جهان آفرین

ثم دعی مسلم بن عقیل پس حضرت قدس مسلم پاکیزه کیش را پیش طلبید

مرا و را رفتن اشارت نمود / سرای دلش را عمارت نمود

فامره بالتقوی وکتمان امره فرمود پسر عم بشنو و بوصیت من عمل کن

همیشه بتقوی و پرهیز باش / برای عبادت سبک خیز باش
نجنبان سر زیر دستان خویش / به نعمت میرور سسی جان خویش
مزن جز براه تواضع قدم / بزن بر جناب تکبر علم
بناز موده مکن اعتماد / بمیزان جرات چه پیمای باد
فرود آی اندر سرای کسی / که راسخ بود پای خویش بسی
که از همت تن باشدش / درستی عهد و سخن باشدش
ستاینده کار مردان بود / همی بکشش از گوش زردان بود
چو دیدی مده از کف انگونه مرد / بگردد فنه و مایه جاهل بگرد
گرفتار بودن بکام ملیک / به از ننگ نهار روباه لنگ
فرومایگان را مکن سربلند / در خانه سربلندان مبند
مکش بر سر مور پای ستیز / که خوش دارد او نیز جان عزیز
مکش از طریق قناعت قدم / مخور از پی سود نا خورده غم

ای پسر عم مکرم باید در این راه انقدر بلند همت باشی که شهادت و کشته شدن را در خود آشکار ببینی چنانچه من از بشره تو می‌بینم علایم شهادت را یعنی چه یعنی می‌بینم که سر تو را بریده اند و از قصر دار الاماره جسدت را سرنگون کرده اند ریسمان بپایت بسته در میان بازارها میکردانند یا ابن عم ارجو الله ان یوصلنی وایاک الی ما نرید و نرضا درجة الشهادة و ابرار امید دارم از پروردگار که ما را برساند بمقامی که میخواهیم که مقام قرب جوار حقتعالی باشد و امید دارم که خدا من و ترا بدرجه شهادت که اعلی درجات قرب و کرامت است برساند پس گریه راه گلوی حضرت را گرفت مسلم را پیش کشید در بغل گرفت و بگریستن انداخت مثل ابر بهار گریست و یکی مسلم بکار عالیان هر دو مثل موسیقار زار زار گریستند یاران و جوانان هم شیون از دیو انگاخانه

رفلک / فت بدید آسمان جیب دل شهریار / که دریا ببارد گهر بر کنار

غم آنجای نو و راز نمانی کند / که مردامن شاه گلزار بود که او را بحی الله در کنار چو حقی نبود نا با اشک و آه / ببوسید شد وی او پای شاه انیقد ایام استصحام مسلم بن عقیل را دوست میداشت ظهر روز عاشورا که غریب و بیکس ماند اول جناب مسلم را طلب کرد فرمود یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه بعد سایر شهدا خواند الخ المصیبة

وداع جناب مسلم بن عقیل

شیئان لو بکت الدماء علیهما عینای حتی تؤذنا بذهاب لم تبلغ المعشار من حقیهما فقد الاحبة و فرقة الاحباب سوز فراق را کسی داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و در دشت اگسی شناسد که در خارستان جدائی سر بالین هلاکت نهاده باشد گفت فراق یار اگر اندک است اندک نیست / درون دیده اگر نیم موست بسیار است

یقولون ان الموت صعب علی الفتی / مفارقة الاحباب والله اصعب

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

از جمله کسانیکه بار فراق را بدوش تحمل کشید و زهر قهر هجر را از جام صبر چشید جناب مسلم بن عقیل صلوات الله علیه بود که سالها در بوستان قرب حسینی انس گرفته بود و بتجلیهای شاه شهید خو گرفته بود بعد روزگار میان این دو یار وفادار و دو الیف هم کنار جدائی انداخت یا حسینی حضرت او را به نیابت در رسالت بجانب کوفه فرستاد و فرمود ای پسر عم از سیمای تو آثار شهادت از بشره لامعه تو اثر کشته شدن می‌بینم امیدوارم چنانچه این روزگار میان من و تو جدائی انداخت در مقام قرب باهم جمع باشیم جناب مسلم خدمت حضرت که بیرون آمد در گوشه نشست مثل باران بهار اشک میریخت و بفراق میگفتند ای غره پیشانی آل عقیل چرا گریه میکنی فرمود از مفارقت نور دیده پیغمبر و سینه فاطمه اطهر که تا حال دریا بیاتش ایش بوده ام پای بند شده مخلص [illegible] اکنون میروم [illegible] دیگرش نمیدانم

باغ وصالش گل لقا نچیدم / میروم از سر حسرت بقفا می‌نگرم
خبر از پای ندارم که زمین میسپرم / میروم بیدل و بی یار یقین میدانم
که من بیدل و بی یار نه در سفرم / های می پیچم و چون پای بسرم می‌پیچد
باز می بندم و باز فرد بسته ترم

عاقبت بموجب فرمان امام مدارک سفر ساز کرده بجهة وداع اهل و عیال خود بخانه آمد همه را وداع کرد یا همه را بخدا حافظ کرد شعر

چو بلبل دل از [illegible] و داع گل و سرو شمشاد کرد / چو در برگ ریزان رایت خروشی

مرغان گلشن هاد [illegible] بجهة وداع و خدا حافظ آمد خود از رفقهای مبارک سید الشهداء علیه السلام [illegible] از روی حسرت چند بوسه بپای مبارکش زد که جبرئیل علیه هم بوسه میزد و دست مبارک آنسرور را بوسید که پیغمبر و فاطمه هم میبوسیدند گریان با عرض کرد آقا جان بموجب فرموده خود [illegible] این آخر وداع حسین است معذورم ولی نمیخواهم

کامل از جمال مهر مثالت بردارم و دوری بکردم و وداعت میکنم جانا

وداع آخرین ای دل ز کویت میروم / وز غصه دارم قصه مشکل
ندارم طاقت غربت ندارم تاب مهجوری / عجب دوریت بیدرمان
عجب کاریست حاصل / بود حاصل مرا من گریه هم ولی دیدن
چسان آید ز مهجوری بخون اغشته زیر گل

عزیز تینر بگریه در آمد مسلم را نوازش بسیار کرد و دعای خیر درباره اش نمود مسلم قدم از آستانه بیرون نهاد و آستانه را بوسید با چشم گریان پا بچشم رکاب گذارد

بدستوری شاه باداد و دین / چو خورشید تابان بر آمد بزین
از ان ره سپاران کوفه سه تن / بهمراه او کرد فخر زمن
چه عماره و عبد رحمن و قیس / برفتند از دامن بوقبیس
عنان عنان سوی کوفان شدند / براه مدینه شتابان شدند

شهزادگان و آزادگان و جوانان آل عقیل از مشایعت و بدرقه مسلم بن عقیل برگشتند و دیگر مسلم را ندیدند و مسلم هم ایشان را ندید ولیکن جناب سید الشهدا گوش خدائی و سمع کبریائی صدای مسلم را از کوفه شنید و مسلم هم از کوفه جمال سید الشهدا را دید در چه وقت در وقتیکه جلاد ابن زیاد مسلم را بر بام قصر دار الاماره برد تا گردنش را بزند جناب مسلم با تن خسته و سر برهنه و صورت مجروح و ریش سرخ خون آلود در پشت بام و بمکه معظم کرد از سوز دل عرض کرد السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله

مرا العشق تو امیکشند غوغائیست / تو هم بیا بام نظر کن عجب تماشائیست

دیدن جناب مسلم حضرت را در موقتیش خوابها

وقایعی که در مین راه کوفه بجهة جناب مسلم رو بداد

چون سلطان سریر رسالت خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام مسلم بن عقیل را از مکه بنیابت و سفارت بسمت کوفه فرستاد سه نفر از رسولان کوفه که نامه آورده بودند همراه مسلم روانه گردید یکی عماره و دیگری عبد رحمن و دیگری قیس تا بود رو به کوفه نهادند از راه مدینه روانه شدند و فی الارشاد فاقبل مسلم حتی اتی المدینة فصلی فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله چون جناب مسلم بمدینه رسید وارد مسجد رسول شد نماز گذارد قبر پیغمبر را زیارت نمود و در روی منزل خود خانواده اهل بیت و دوستان خود را وداع کرد بیرون آمد صاحب روضة الشهدا مینویسد که مسلم دو فرزند داشت [illegible] که ایشان را بسیار دوست میداشت و دلش بر مفارقت ایشان صبر نمیتوانست کرد با خود همراه برد مولف عرض میکند که بردن مسلم فرزندان خود را بکوفه اعتباری ندارد و شرح بی اعتباری را در بعد از شهادت مسلم عرضه خواهم داشت حضرت مسلم مأمور بود که مخفف و تنها رود و علاوه خبر شهادت را از حضرت شنیده بود مشکلست که فرزندان خود را همراه برده باشد و اگر برده باشد از تشنگی در مین راه تلف نشده باشند چنانچه دو نفر از دلیلان راه از تشنگی هلاک شدند حاصل الکلام شیخ عالیمقام مفید علیه الرحمه [illegible] مسلم

بعد از وداع اهل بیت دلیل را برداشت گرفت از مدینه بیرون آمد از آن بادیه بکوفه رو آورد فاقبلا متنکبین الطریق فضلا عن الطریق تنکب در لغت بمعنی عدول از چیزیست در اینجا یعنی از جاده خارج شدند و از براهه رفتن است دلیلها راه گم کرده از براهه که راه طی کردند تشنه شدند بنحویکه از سیر عاجز شدند و قدرت حرف زدن هم نداشتند جناب مسلم نور ایمان خود را داده و بسایر وا ماندند و نفر دلیل هلاک شدند مسلم خود را بمنزلی که معروفست بمضیق با آب رسانید رفع تشنگی کرد و بعد عریضه خدمت پادشاه دنیا و آخرت عرضه داشت و بقیس بن مسهر صیداوی داد که در مکه بحضرت برساند مضمون آنکه قرابت تفصیل ما جری ما از انقرارات فانی اقبلت من المدینة مع دلیلین لی فحادا عن الطریق فضلا و اشتد علیهما العطش فلم یلبثا الا ان ماتا و اقبلنا حتی انتهینا الی الماء فلم ننج الا بحشاشة انفسنا الخ بدرستیکه من با دو دلیل در راه بخطا دویدیم انها ما را از بیراهه بردند در بیابان بی آب بهوای گرم که تنور فلک از تاب کوه و دشت چو کوره آهنگران در التهاب از حرارت آفتاب مغز همراهان در استخوان بجوش و لبها از عطش بخروش بود

ز بس آفتاب از هوا آفتاب / دل سنگ میسوخت بر آفتاب
و گر در هوا مرغ کردی گذر / چو پروانه اش سوختی بال و پر

حاصل آنکه دو دلیل از تشنگی بهلاکت پیوستند دست تقدیر عنان ما را بلب غدیری رساند که آب او چون چشمه حیات درخشان بود ما جسم بیجان خود را بآب رساندیم و در این منزل که نام وی مضیق است ماندیم و قد تطیرت من توجهی هذا قرابت من این کار گردید راه و تشنگی و مردن دلیلان و منزل مضیق که در بطن الخبت است فال بد گرفتم و تطیر زدم اگر رای جهان آرای شهریاری باشد ما را ازین سفر معفو فرمایند و دیگری را در ساعتی خوش ارسال فرمایند والسلام حضرت در جواب نوشت اما بعد فقد خشیت ان لایکون حملک علی الکتاب الی فی الاستعفاء من الوجه الذی وجهتک الا الجبن فامض لوجهک الذی وجهتک فیه والسلام مضمون آنکه ای پسر عم ازین نامه استعفا تو چیزی استنباط نمودم مگر جبن و ترس که بر تو رسیده بدون عذر برد الجواب بسکه مأمور نمودم چون دستخط آفتاب نقط همایونی بجناب مسلم رسید با یاران گفت والله من بجان خود نترسیدم بلکه ازین فال ادبار حال اقامه استنباط کردم ترسیدم [illegible] نتیجه بد دهد و این شجره ثمره نیکو نیارد و گرنه من چگونه سر از حکم مولایم که مالک رقاب جن و انس است برون میکنم

تا مرا سر هست فرمانش به تیغم گر زند هر دم / مرا صد جان اگر باشد که قربان رهش کردم
من اول روز دادستم بمیخانه عشقش / که جز خون جگر خوردن ضیافی منت در خوردم

فی الفور از ان منزل حرکت نموده و راه نهایت سرعت با تمام دلش بسمت کوفه حرکت نمود و از فراق حجت خدا میگریست و میگفت * چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان * کز فراق تو چنانم که بد اندیش مباد * مانند موسیقار زار زار میگریست و باز از سوز دل میگفت * نوای درد من مرغی شناسد * که او از بوستانی دور مانده است * آری آه الله فراق احبا خیلی سخت است و داغ هجران سوزان است قربان داغ اغدا و جگر سوزان سید الشهدا علیه السلام که در یک روز داغ هجده جوان و فراق هفتاد و دو نفر از یاران دیده که دیگر دلی از برای انحضرت باقی نمانده بود بلکه قطعه خون شده بود شما را بخدا همچو دل مجروح داغداری را بود که تیر شعبه بر او وارد آید

ورود جناب مسلم بکوفه

چون جناب مسلم بن عقیل به نیابت نسل خیر سلیل و سلاله دودمان جلیل روی بکوفه نهاد کسی را اخبار و مردم کوفه را خبردار ننمود تا باستقبال وی آیند و باعزت و جلال وارد کنند بلکه علی حین غفلة من اهلها وارد شد **بروایت ابی مخنف** در خانه سلیمان بن صرد نزول اجلال نمود و جمعی بر آنند که در خانه مختار بن ابی عبیده منزل نمود ممکن است که ورود در خانه سلیمان نمود و بنا بخواهش مختار از خانه سلیمان بخانه مختار انتقال فرموده باشد **قال المفید** علیه الرحمة و اقبلت الشیعة تختلف الیه شیعیان و دوستان خبر شدند بزیارت جناب مسلم میامدند و اظهار فرح و سرور مینمودند به به * شهر ما امروز پر شکر شده * شکر ارزان بود ارزان تر شده * در شکر غلطیده اند سودائیان * کوری چشم همه صفراویان * ای گروه مومنان شادی کنید * همچو سرو و سوسن آزادی کنید * چیست ایمان نور پاک بوتراب * کیست مومن دوستدار انجناب * دسته دسته مردم خدمت میرسیدند و دست و پای انسرور را میبوسیدند و جناب مسلم فرمان قضا جریان و دستخط آفتاب نقط مولی الکونین و سلطان الثقلین را چون خورشید درخشان میگشود و قرائت مینمود چشم محبان که بر دستخط مبارک و فرمان پادشاه عالمیان می افتاد گریه اشتیاق دست میداد و هر که بزیارت آن فرمان فائز میشد بر روی چشم خود نهاده و چشم میکشودند از فراق حضرت و امید وصال گریه میکردند و عهد می بستند تا آنکه در روزی چند هجده هزار نفر خدمت رسیدند و با مسلم بن عقیل بیعت کردند از ایشان سلیمان بن صرد خزاعی که از جمله اصحاب نبی و ولی بود و مسیب بن نجبه فزاری که از محبان علی بود و عبدالله بن سعید بن نقیل الازدی و رفاعة بن شداد البجلی و عبدالله بن وال التیمی و عابس بن شبیب شاکری و حبیب بن مظاهر الاسدی و مسلم بن عوسجه و ابو ثمامة الصیداوی و مختار بن ابو عبیدة الثقفی و امثال ایشان که تمام از بزرگان و اعیان بودند بصاحبان عشیره و اهل قبیله و ارباب حشمت و جاه بودند **ابی مخنف** مینویسد که چون عابس بن شبیب شاکری خدمت جناب مسلم مشرف شد و نامه حضرت را بداد از جا برخاست و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بپایان رسانید پس رو کرد بجناب مسلم عرض کرد فدایت شوم من از دلهای مردم کوفه و مکنون خاطر ایشان اطلاع ندارم که تا چه پایه و مایه ارادت و اخلاص دارند ولی از ما فی الضمیر خود مخبرم و خبر میدهم که منافق نیستم آنچه در زبان دارم دل وی موافقت دارد * برآنم که چون خاک پای تو باشم * تو شاه من و من گدای تو باشم * بهر جا روی از پی صید دلها * چو نقش قدم در قفای تو باشم * واضرب بسیفی عدوکم حتی القی الله عزوجل با این شمشیر خونریز انقدر از اعدای تو بکشم و در خون بکشم تا خدا را ملاقات کنم آفرین بر همتش که هرچه گفت در کربلا در رکاب خامس آل عبا عمل کرد **و بعد** حبیب بن مظاهر از جا برخاست و رو کرد بعابس فرمود ای برادر تو حق گفتار را ادا کردی خدا ترا رحمت کناد انا و الله علی مثل ذلک من که حبیب بن مظاهرم علی و آل علی را حاجتم بذات پاک ایزد یکتا بهمین منوال عمل خواهم نمود * بهر خوشنودی شاه فرد خویش * عاشقم بر رنج خویش و درد خویش * در بلایم میچشم لذات او * مات اویم مات اویم مات او * چون کسی شکیبد ز دیدار دوست * می نشیند بره احضار دوست * من ندارم حاجتی جز روی او * من نجویم مقصدی جز کوی او * الحذر نومیدم از آن نورم مکن * از لقای دوست مهجورم مکن * تا که جان اندر رهش قربان کنم * جان فدای حضرت جانان کنم * حاصل همه روزه مجلس بیعت آراسته مردم فوج فوج میامدند و بیعت میکردند و هر روز **در ترجمه** مینویسد اهل کوفه دسته دسته میامدند و اظهار متابعت مینمودند و چون برمیگشتند هر کس بحسب رتبه و مقام خود هدایا و تحف جلیله و حقیره خدمت میفرستادند و انجناب اصلا قبول نمینمود و از نان احدی تناول نفرمود و کان معیشته من ماله گذران شام و نهار از مال خود بود روزیکه حضرت را شهید کردند هفتصد درهم مقروض بود بعمر بن سعد در بارگاه ابن زیاد وصیت نمود که زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن که من از خوان و نان شما اهل کوفه نخوردم که دشمن جان من شدید ای وا مصیبتاه از ظلم اهل کوفه ایشیعة آل محمد باز مسلم بن عقیل اگر از نان اهل کوفه نخورد اما از آب شان خورد **اما** امام فی بالا اعنی سید الشهدا نه از آب و نه از نان اهل کوفه خورد این چه مهمانی بود که از آب هم مضایقه کردند این چه دعوت بود که در مقابل آفتاب سوزان نشاندند گفتا تشنه

ابتدا از کوفه بار دوم حضرت برود و او بیلا از کربلا تا کوفه از برای لشکر او کوفه بیاوردند اما لشکر و سپاه اهل بیت با اسلحه و او بسر بردند * نامه بنوشتند تا در کوفه مهمانش * باز جور کینه مردم سنگ بارانش کنند الخ

در تعریف جناب مسلم بن عقیل

حکما گویند رسول پادشاه زبان پادشاه است هر که خواهد عنوان ضمیر و ترجمان دل کسی را بداند از گفتار و کردار فرستاده او معلوم کند لهذا در باب ارسال رسول تاکید بسیار و مبالغه بیشمار نموده اند باید رسول داناترین قوم و فصیح ترین مردم باشد در اطوار و افعال ممتاز باشد گویند اسکندر ذوالقرنین را رسم آن بودی که تغییر لباس مینمود و خود برسالت میرفت و میگفت * از آنکه شرایف نگارند پیام خود بپای خود بیارند * و بزرگی در این باب گفته * فرستاده باید که دانا بود * بگفتن دلیر و توانا بود * از او هر چه پرسند گوید جواب * بنوعیکه باشد طریق صواب * الخ اکثر حکما را برسالت میفرستادند و یا کسیکه در اطوار و رفتار و گفتار شبیه بمرسل باشد از این بیانات جلالت قدر و منزلت شان جناب مسلم بن عقیل مفهوم و معلوم میگردد که پادشاه دنیا و آخرت از میان اقربا و نزدیکان او را برسالت و سفارت و نیابت بجانب کوفه فرستاد مسلم در دینداری مسلم و در تقوی و پرهیزکاری مستحسن بود حضرت هم در فرمان نیابت خاص وی او را بتعریف چند اختصاص داد که ثقة الحسین است امین است برادر من است ابن عم من است عالم است عادل است فاضل است عاقل است و کان رضوان الله علیه شبه الامیر المومنین علی علیه السلام با اینهم علو مراتب و سمو مناصب داماد شاه اولیا علی المرتضی بود رقیه خاتون عیال ان بزرگوار بود و کان رضی الله عنه شجاعا در شجاعت بی بدل و در رشادت ضرب المثل بود و کان یاخذ الرجل بیده فیرمی فوق البیت با دست پر قوت مردان با جسامت را میگرفت از صحن خانه به سطح بام می انداخت * شجاعی مشت او پولاد بودی * و تنش چون سرش خود نگاهش تیر و ابرو و لیش پرند آور * مردم کوفه انقدر وفا و آن هیکل با استقامت دیدند زهره شان بلرزید ندمی گفتند الحق این شخص با جلالت شایسته نیابت است پس بروایت ابی مخنف هجده هزار تن بیعت کردند و حلقوا له حجابا و بوابا از برای ان بزرگوار حاجب و دربان معین کردند که مردم بیگانه را از دخول حرم ممانعت نماید جز اخیار و ابرار را در آن دربار بار ندهد مسلم بن عوسجه اسدی بدربانی سرافراز گشت و ابو ثمامه صیداوی بخزانه داری ممتاز شد الحاصل هر کاری را بسرکاری و هر شغلی را بدینداری مفوض نمودند کلاح لشکر از سلاح مانند درع و جنه و سهام و اسنه فراهم کردند سالار و دلاور تعیین کردند فرسان نامور و وجوه شیعه گرد آمدند از هجده هزار الی صد هزار در گرد آنسرور جمع آمدند و بعد عریضه خدمت حضرت سالار دنیا و دین و نور دیده رسالت پناهی عرضه داشتند که قربانت کارها ساخته و امورات بنظم پرداخته خاک قدم نایب خاص تو را الکحل الجواهر دیده خود ساختیم و قلاده انقیاد او را تماما بگردن انداختیم الیوم که روز عریضه نگاریست صد هزار شمشیرزن مکمل و مسلح در زیر بار بیعت و اطاعت در آمده اند انا معک مع مائة الف سیف فلا تتاخر ای امان که همین شمشیرها را بجان خود حسین بن امیر مومنان بکار بردند

نامه بنوشتند بر آن کعبه گاه زندش تا ز	یا صلاة جمعه جمع آیند و قربانش کنند
نامه بنوشتند تا ساید رو بر مهد عرش	یا بوقت جان سپردن سنگ بارانش کنند
نامه بنوشتند کاندر راه او جان سر دهند	یا بنوک نی سرش چون ماه تابانش کنند
نامه بنوشتند تا بر خاک پایش سر نهند	یا بسم اسب کین بر خاک یکسانش کنند
نامه بنوشتند تا در حقش جان زند دست	یا که دست او جدا از جسم پنهانش کنند

آمدن نعمان بمسجد کوفه و اجتماع مردم

فی الارشاد چون خبر آمدن جناب مسلم بن عقیل بکوفه و اجتماع مردم بگوش نعمان بن بشیر که در آن زمان امیر کوفه بود رسید برآشفت جار زد مردم را خبردار کرد و بمسجد رفت بر منبر آمد طبقات خلق بجهة استماع پای منبر جمع شدند **نعمان** بعد از حمد و ثنا گفت اتقوا الله عباد الله ولا تسارعوا الی الفرقة و الفتنة ای بندگان خدا از خدا بترسید و پیرامون فتنه و فساد مگردید و تفرقه در میان خود میندازید زیرا که چون آتش فتنه شعله ور گشت و شرار شرارت بالا گرفت نفوس چند تلف خواهد شد و مال و اموال تاراج خواهد رفت بدرستی که نعمان ایم من باکسی نزاع و جدال ندارم و خفته را بیدار نمیکنم مگر آنکه کسی با من در مقام جدل برآید و اسباب جنگ کند ای مردم کوفه اگر شما سجیه خود را آشکار کنید و بیعت خود را بشکنید و مخالفت امام زمان خود نمائید بآن خدائیکه منت پروردگاری عزاو با این شمشیر گردن شما را خواهم زد و خون همه شما را خواهم ریخت از این مقوله تعریضات که جای ششکی داشت گفت عبدالله بن مسلم بن سعید که از جمله هواداران بنی امیه بود از پای منبر بلند گفت این رای که تو داری رای مستضعفین است چه خبر داری که در کوفه چه خبر است آتشی افتاده که شراره او دور دیگر زبانه میکشد نعمان گفت من از جمله مستضعفین شمرده شوم خوشتر از آنکه از جمله متمردین باشم این بگفت از منبر بزیر آمد و داخل دارالاماره گردید

مردم متفرق شدند همان عبدالله بن مسلم برداشت کاغذی بنزد یزید
پلید نوشت واقعه آمدن جناب مسلم بن عقیل و بیعت چندین هزار
نفس بوی و ضعف حال و عدم قابلیت نعمان همه را شرح داد و نوشت
هرگاه بکوفه احتیاج داری مردی کافی کامل سفاک خونریز بفرست
که شهر را از دشمن نگاه دارد و امر ترا انفاذ نماید این مرد ضعیف العقل
و سخیف الرای که امیر حالیه است بسیار بی عرضه است و کاغذی دیگر
عمر سعد باختر بهمان مضمون نوشت جمعی دیگر هم نوشتند یزید از
واقعه اطلاع دادند آن پلید کمی در فکر فرو رفت سرجون غلام
معاویه را پیش طلبید و این سرجون کما فی الریاض غلامی رومی
بود و در نزد معاویه معزز و محترم بود و در نزد یزید هم محبوب واقع
شده بود در امورات کلیه عظیم شیر و مستشار بود از او پرسید ما رأیک
در این کار چه باید کرد حسین بن علی قصد کوفه کرده و نایب خاص
فرستاده گروهی انبوه بوی بیعت کرده اند و نعمان بن بشیر قدرت
و توانایی دارائی کوفه ندارد صلاح در امارت کوفه کیست سرجون
ملعون با عبیدالله زیاد در رفاقت زیاد داشت و یزید از ابن زیاد
کدورت داشت سرجون گفت ای امیر اگر عهدنامه پدرت امروز زنده
یقین دارم عبیدالله را امیر کوفه مینمائی پس عهدنامه از معاویه بیرون
آورد که باید مصرین یعنی کوفه و بصره در تحت تصرف ابن زیاد باشد
هیچکس قابلیت حکومت این دو شهر را ندارد چون یزید عهد معاویه
دید مسلم بن عمر باهلی را طلب کرد و فرمان مصرین را نوشت بانضمام
که ای پسر زیاد شیعیان من از کوفه مرا خبر دادند که پسر عقیل کوفه
آمده جیوش و احزاب فراهم کرده از برای شق عصای مسلمانان
چون این نامه خواندی برو بسوی کوفه مسلم را بگیر و به بند و یا بقتل
برسان و یا اخراج بلد کن بلائی بروز کارش بیاور که دیگر نام
کوفه بزبان نیارد والسلام نامه با فرمان امارت باستصواب عمرو
باهلی به بصره بنظر ابن زیاد رسید در همان لحظه [illegible]
کرد تهیه و تدارک کوفه رفتن دید فردای آنروز از بصره بیرون آمد
درکتاب **زهرة الریاض** است که یزید پلید هم از شام لشکر
بمدد ابن زیاد بکوفه فرستاد و در وقت ارسال از قرآن استخاره
کرد این آیه آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید یزید در غضب
شد و این شعر را از روی خشم خواند اتوعدنی بجبار عنید فها انا
ذاک جبار عنید دو مرتبه استخاره کرد همان آیه آمد مرتبه سوم
استفتاح کرد همان آیه آمد آن ولدالزنا قرآن را درید و گفت
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی یزید یعنی ای قرآن

روز محشر که خدا ترا احیاء داد تو تظلم کن بگو ای پروردگار یزید نابکار مرا
درید اللهم العنه والعن بنی امیه قاطبة شما را بخدا از همچو کافری مرتدی فاسقی
چه توقع داری یک روز با قرآن صامت این نوع رفتار میکند و یک
روز قرآن ناطق را در زیر چوب خیزران می اندازد و اصلا خوف از خدا
و پروا از روز جزا ندارد و کسی هم در آن مجلس نگفت بنما زکرد کار تو ازری
ای یزید از روی جد او بنما شرمی ای یزید این سر که هست از زوش
تو واهمه بودی مدام زینت آغوش فاطمه از ضرب سنگ کینه اقوام پر
زکین این سر بسی نیزه فتاده است بزمین این سر که آفتاب وی گرده
کسب نور خولی نهاده است بخاکستر تنور تنها در مجلس شراب حاضر کرد
بلکه در دروازه ها آویخت و در دار الاماره آویخت بازار صرافان الخ

مضمون نامه یزید بعبیدالله

چون یزید ملعون فرمان حکومت کوفه بسوی ابن زیاد فرستاد و نوشت
فانی لا اخذ سهما ارمی بها عدوی اجری منک ای پسر زیاد دانسته و آگاه
باش که در ترکش ظلم خود تیری ظالمتر نیافتم که بسوی دشمن خود بیندازم
که از تو نافذتر باشد نامه مرا که خواندی باید در همان ساعت بدون درنگ
بسوی کوفه توجه کنی از محبان علی احدی را باقی نگذاری و مسلم بن عقیل را
بگیری و بکشی و سرش را بسوی من بفرستی والسلام چون نامه به پسر زیاد
رسید در همانروز آن تدارک حرکت دید در اثنای تهیه کاغذی از
خامس آل عبا علیه السلام که بجهة اهل بصره فرستاده بود بچنگ آن ولد
الزنا افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چنانچه اهل کوفه مقدم شریف حضرت را
خواهان بودند اهل بصره هم اظهار اشتیاق میکردند و عریضه ها نوشتند
حضرت نامه آفتاب علامه بسوی رؤسا و اشراف و صنادید بصره نوشت
که از جمله آنها احنف بن قیس تمیمی و عبدالله بن معمر سدوسی و منذر
ابن جارود عبدی و مسعود بن معمر ازدی و امثال و اضراب ایشان باین
نوع و باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم **اما بعد** فان الله
اصطفی محمدا صلی الله علیه وآله علی جمیع خلقه واکرمه بنبوته واجتباه برسالته
ثم قبضه الیه مکرما وقد نصح العباد وبلغ رسالات ربه وکان اهله
اصفیاءه احق بمقامه من بعده وقد تأمر علینا قوم فسلمنا ورضینا کراهة
الفتنة وطلب العافیة وقد بعثت علیکم بکتابی هذا وانا ادعوکم الی کتاب الله
وسنة نبیه فان سمعتم قولی واتبعتم امری اهدیکم الی سبیل الرشاد
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مضمون نامه بلاغت علامه آن حضرت
مؤدی باین عبارت است که بدرستی و راستی خداوند بلندی و پستی
برانگیخت از میان خلایق خاتم محمد مصطفی صلعم را و او را مبعوث بر خلق نمود
و گرامی داشت او را به نبوت و بخشید او را مرتبه رسالت و آن بزرگوار

نصیحت کرد عباد الله را و رسانید رسالت پروردگار را پس از آن روح
مجسم را بسوی خود معزز و مکرم قبض نمود مسلم است که اهل بیت و
اوصیاء او اولی بجانشینی او بودند بعد از او ولی چه چاره که قومی جور
بروند و بر ما امیر شدند ما محض عافیت و کراهت فتنه سر تسلیم پیش گرفتیم
و تن برضا در دادیم الکنون که دین از دست رفت و مؤمنین ذلیل
و قلیل شدند نامه بسوی شما نگاشتم و میخوانم شما را بکتاب خدا
و سنت جدم محمد مصطفی صلعم اگر متابعت فرمان من نمودید البته شما را
براه رشد و رشاد هدایت میکنم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
ابن نما علیه الرحمه مینویسد که حضرت نامه بهمین مضامین
بوجوه و مشاهیر اهل بصره نوشت که از جمله آنها احنف بن قیس و قیس
ابن الهیثم و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی این نامه را بتوسط
سلیمان نامی ارسال فرمود احنف جواب خدمت آنجناب نوشت
فاصبر ان وعد الله حق ولا یستخفنک الذین لا یوقنون حاصل آنکه
حضرت ببصره در زمانی رسید که ابن زیاد از بصره عزم کوفه رفتن
و گرفتن جناب مسلم داشت منذر بن جارود که پدر زن ابن زیاد
بود دختری داشت بحریه در تحت ابن زیاد بود **مرحوم سید**
مینویسد که منذر بن جارود از ترس سطوت ابن زیاد که مبادا از حال
او خبر شود و مواخذه کند رسول حضرت را گرفت با نامه بنزد ابن
زیاد برد نام رسول حضرت بقولی سلیمان بقولی سلمان کنیتش ابو رزین
بود **صاحب روضه** مینویسد ابن زیاد قاصد را بوعده
و وعید و تهدید و تاکید باقرار آورد که نامه از برای چه اشخاص آورده ام
چون مطلع شد علی الصباح امر کرد اعیان و اشراف اهل بصره حاضر
شوند چون مجلس مشحون بوجوه و اعیان بصره شد بر منبر آمد و خطبه
خواند و بعد گفت ای مردم رسولی از نزد حسین بن علی ع ببصره آمده و از برای
جماعتی از شما کاغذ آورده و شما را بسوی خود دعوت کرده من آن
قاصد و نامه را گرفتم و شما میدانید من ابن زیادم و لی اسوة بابی
فی السیاسة واراقة الدماء در خون ریختن دلیر و در سیاست شیر گرم
مرا به پدر در ریختن دماء تجربات اقتدا است از احدی باک ندارم و اکنون
از ابن عم یزید منشور ایالت کوفه بمن رسیده و مرا امر فرموده
که بدان جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر هواداران حسین را از دم
شمشیر بگذرانم برادرم عثمان بن زیاد را نایب الایاله خود در بصره
نمودم باید اطاعت او بنمائید و سر از حکم و فرمان او بیرون
نکنید سخنان اراجیف را از گوش خود بدر کنید اگر بشنوم یکی از
شما طریق مخالفت پیموده او را با همه کسان او تقتیل بیاورم و آتش

[illegible] ن او بر میآرم بیکسو نهم مهر و آزرم را بگوش آرم
آن کینه نرم را کسی کو درآید ز راه ستیز من و گردن او و شمشیر تیز
اهل بصره که امتحان شنیدند از تهدید و توعید آن ستمکار ترسیدند
وانا لله از نزد برآید آمر گرد سلیمان رسول حضرت را حاضر کردند
در حضور اشراف و اعیان بصره علم کرده دو نیم کردند فقد و من
نصفین تا دیگر مردم حساب کار خود کنند و دعوی دوستی آل علی
نکنند عجب ناپاکی بود عجب سفاک هتاکی بود در عالم مثل ابن زیاد
قسی القلب تر نیامد چنانچه علیا مکرمه زینب میفرماید مارأیت رجلا اقسی
قلبا من عبیدالله یعنی در این سفر پرخطر ابهر دشمن خونخوار دیدم
دیدم سنان دیدم خولی دیدم حرمله دیدم یزید دیدم سخت دل تر از ابن
زیاد احدی را ندیدم همه اینها را احوال حضرت و اهل بیت گریه کرد
اما ابن زیاد اصلا رقت نکرد و تفصیل رقت یزید و گریه عمر سعد گریه شمر
مناسب است خوانده شود [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قال السید قدس الله روحه

چون پادشاه عالم عقل
دیده امیر مومنان امام حسین علیه السلام پسر عمش جناب مسلم بن عقیل
بکوفه فرستاد و نامه هم باهل بصره نوشت و ایشان را بسبیل رشاد و طریق
سداد دعوت نمود چون نامه مشکین ختامه آنسرور باشراف بصره رسید
یزید بن مسعود نهشلی که یکی از اعیان بصره بود و هم صاحب
ایل و قبیله مجمعی فراهم آورد و اشراف بنی تمیم و اعیان بنی سعد و
بنی حنظله را طلبید بعد آغاز سخن کرد و گفت ایقوم مرا در میان خود چگونه
مردی یافتید و چطور شناختید گفتند بخ بخ بخداوند عالم که تو همیشه
خیرخواه و پشت پناه ما بوده اسباب شرف و باعث افتخار
ما بوده انت والله فقرة الظهر واصل الفخر خلقی بکاملیت زن و مرد
از مرحمت تو سایه پرورد آفاق بخواهیه نوالت مهمان وظیفه
دستت همه جود عرب با شرق ذاتت همه لطف پای تا فرق
فرمود من شما را امروز در این مجمع جمع آورده ام برای مطلبی که می
خواهم با شما مشورت کنم و از شما استعانت جویم همه گفتند بفرما آنچه
برای ما آید خواهیم عرضه داشت و آنچه از دست ما در خدمت برآید
کوتاهی نخواهیم روا داشت فلک اسیر بلندی در پناه همت
ستاره خاک روب بارگاهت هزاران کام دل در دست باد
هزار اقبال در پیرامنت باد **ابن مسعود** فرمود ای یاران ای
هواداران چونکه معاویه مرد جان بمالک دوزخ سپرد [illegible]
و در خانه گناه ثبت ارکان ظلم خراب شد و ریشه ستم [illegible]

قائم یزید شارب الخمور و راس الفجور یدعی الخلافة علی المسلمین اکنون بدیسرانت پلید یزید شارب الخمر راس تیس فجور ادعای خلافت دعوی امارت بر مسلمانان میکند مع قصر حلم و قلة علم با آنکه از اوصاف حمیده بهره ندارد چگونه میشود مؤمنان را امیر باشد منبر و محراب سزای کسی است کش سخن از دین و دیانت نبی است چند توان ساغر پنهان زدن پس نفس از حضرت قرآن زدن چون بود آلوده اسلام چون کاید از او بچه شیطان برون صورت پاک از می رخشان مخواه صدق ز آئینه شیطان مخواه فاقسم قسماً مبروراً سوگند میخورم بذات اقدس الهی سوگند پاک که جهاد با این کبرزاده بدنهاد در راه دین افضل از جهاد با مشرکین است پس شروع کرد جواهر مدح و ثنای شاه جهان آرای دین و ماه عالم آرای شرع مبین اعنی حسین بن خاتم النبیین را سفتن و فضایل آن سرور را گفتن که ایها الناس و هذا الحسین بن علی علیهما السلام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله ذو الشرف الاصیل و الرأی الاثیل له فضل لا یوصف و علم لا ینزف ای مردم اینست شاه سرافراز و ماه خطه حجاز جناب ابا عبد الله پسر رسول الله نسل ذبیح الله نسل خلیل الله نسل نجی الله نسل صفی الله که شرافت اصل و طهارت نسل و پاکی طینت و صافی سیرت و علو همت و شهرت و وجاهت عقل و رجاحت فضل و وفور علم و ظهور حلم و خلق عظیم و جود جسیم و صفای ظاهر و سیمای زاهر و عدل کامل و بذل شامل او داوی الناس بخلافت است

غرهٔ ماه از خم ابروی اوست ❊ طرهٔ شب از شکن موی اوست ❊ مایهٔ امید سر افکندگان ❊ سایهٔ یزدان بسر بندگان ❊ هر قدمش عمدهٔ هر دو سرا ❊ هر سخنش خازن وحی خدای ❊ عروهٔ وثقی کنف نور اوست ❊ حبل متین نسخهٔ منشور اوست ❊ عین عنایت ز عطای کریم ❊ دال هدایت بره مستقیم ❊ از لب او یم نمی سلسبیل خادم گهوارهٔ او جبرئیل ❊ باد بهشت ره ما سوی او ❊ سرمهٔ ما خاک ره کوی او ای مردم از جادهٔ نورانی حق قدم نکشید و در بیابان بطلان گمراه نگردید در روز جمل اگر صخر ابن قیس اسباب خذلان شما گشت بیائید امروز خود را از آن خسران و خذلان بیرون آرید پسر پیغمبر نوردیدهٔ حیدر و سرور سینهٔ فاطمه را یاری و در کارش جان نثاری کنید و لا یقصر احد عن نصرته الا اورثه الله الذل فی ولده و القلة فی عشیرته باید تقصیر در نصرت وی نکنید که مقصر در یاری حضرت شهریاری موروث لئیم خواری در اولاد و ذراری او خواهد پدید گشت و دودمانش برچیده خواهد شد **شعر** جان بدو لا او بر ما گرانست تنگ سر بی رضای او بر گردن است بار

وها انا قد لبست للحرب لامتها وادرعت لها بدرعها اینک من اول یاری کنندگان که لباس جنگ بر خود تنگ پوشیدم جوشن جرأت در بر و سپر صبر بر سر گرفتم ❊ بر کف به نثار مقدم شاه ❊ یکجان و هزار سر نشانست این بود مقصود من اکنون منتظر جواب شما هستم خدا شما را رحمت کند جواب شافی بدهید **بنو حنظله** ابتدا الجواب نمودند گفتند یا ابا خالد نحن نبل کنانتک و فرسان عشیرتک ان رمیت بنا اصبت و ان غزوت بنا فتحت ای بزرگ ملت ای پناه دولت ما چاکران ترکمان تو ایم ما هم وجود پرداختگان آتش بوجود خود در انداختگان هر جا که فرستی از پی دفع عدو شمشیر تو ایم نیزه و تیر و کمان و اللّٰه در هیچ بحر حرب غوطه نخواهی خورد الا آنکه ما را همراه خود خواهی دید و در شداید و چار خواهی گشت مگر آنکه ما را با شمشیر آتشبار از جهت خود خواهی دید **شعر** تمام اهل قبیله ستاده چاکر وار بهر چه حکم کنی نفذ است فرمانت **بنو تمیم** با اخلاص تمام زبان آوری کردند اظهار متابعت و مطاوعت نمودند و زمام انقیاد خود را کلا و طرا بدست ابن مسعود سپردند گفتند هر وقت از برای هر مطلبی مطلبی جان نثار را کمر بسته ایم ❊ سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست **زید بن مسعود** پس برداشتند عریضه مستمندانه خدمت حضرت نگاشتند که شرح عریضه در لهوف مسطور است از جمله عبارات آنکه فرمودند شدیم در این شکی و شبهه نیست که انتم حجة الله علی خلقه و ودیعته فی ارضه تفرعتم من زیتونة احمدیة هو اصلها و انتم فرعها فاقدم سعدت باسعد طایر دولت بما اعناق بنی تمیم و بنی سعد قربانت شمائید حجت خدا بر خلق خدا شمائید امانت خدا در ارض خدا شمائید فرع شجرهٔ محمدیه و برگ درخت زیتونهٔ احمدیه اصل حضرت او ست فرع نسل مقدس او ست قربانت بیا مقدمت خیر با طوایفا از بنی سعد و بنی تمیم بالتمام مشتاق لقایت و گردن افکنده جمال لارای تو اند اگر که چشم دولت در هوای بدایت

بیا که جان بره انتظار در تن ماست ❊ نهاده ایم سر خویشتن بر او وفا
که بار حق عزیزان وبال گردن ماست ❊ بروز کار ز آئینه سینه صاف تریم
بدوستیش سپردیم هر که دشمن ماست ❊ عریضهٔ ابن مسعود که سلطان دنیا

و آخرت رسید در حق وی دعای خیر فرمود **روضة الصفا** مینویسد که حضرت باهل بصره نوشت که من از مکه معظمه عزیمت کوفه نمودم باید شیعیان و یکرنگان من در آنجا حاضر شوند که مجمع جیوش و سپاهی تجار **اهل بصره** انتظار مقدم پادشاه حجاز داشتند و دیده براه انتظار باز و خبر شدند که حضرت در کربلا محصور شده و راه را آنکه بعزم جنگ بر آن حضرت گرفته اند چون خبر دار شدند که حضرت پنج و شش و زیارت با بنده و اساس و عون و عباس و عیال و اطفال بکربلا رسیده و محصور کوفیان شده

مرحوم **سید** میفرماید یزید بن مسعود از ورود موکب مسعود حضرت بکربلا مطلع شد تجهیز سپاه نمود اهل قبایل و طوایف جنود و جیوش احزاب اعراب را مکمل و مسلح ساخت شیران صف شکن و دلیران شیر افکن قریب دوازده هزار تن بعدد و نصرت محبوب القلوب بر دو دن آراست آه ثم آه فلما تجهز المشار الیه للخروج بلغه قتل الحسین یارب مکن امید کسی را تو نا امید این جوانمرد با فوج عازم کربلا عربی رسید گفت امیر کجا میروی حسین را در غربی سر بریدند تن پاکش بخاک و خون کشیدند روی نازنینش آب بستند دلش از هجر فرزندان شکستند یزید بی اختیار شد گفت خدا دهانت را بشکند این چه خبریست که میگوئی خدا نکند یک موی از سر مولی المؤمنین کم شود و الا انقرضت لظی سکم خود ا امیدوارم ابن مسعود بسر راه آمد عربی دیگر رسید پرسید از کی میپرسی گفت امیر چه بگویم

خود چه گویم آنچه از این دیده تر دیده ام ❊ دستی پر پسر نی من عنوقا می محشر دیده ام
از برای قتل کمتر در زمین کربلا ❊ کوه و صحرا و دشت و هامون پر لشکر دیده ام
زینت عرش خدا را دیده ام در خون تپان ❊ از کواکب در بدن زخمش فزونتر دیده ام
فاش گویم بهر قتل شاه مظلومان حسین ❊ خنجر از آن دست شمر کافر دیده ام
از سرش پرسی بود اکنون بنوک نیزه ها ❊ وز تنش پرسی بخاک تیره بی سر دیده ام
گر ز پا داری عباس جوان جو یا شوی ❊ دستهای او جدا از جسم اطهر دیده ام
گر ز اکبر پرسی اندر پیش چشم شاه دین ❊ پاره پاره جسم او از نیش خنجر دیده ام
دختران بوتراب از شترهای بی جهاز ❊ سر برهنه پا برهنه خوار و مضطر دیده ام
آه و او ملا که از دست جفای ساربان ❊ دست شاه دین جدا از جسم انور دیده ام

حرکت ابن زیاد از بصره بسمت کوفه

چون یزید پلید حکومت مصرین را با بن زیاد تفویض نمود و فرمان حکومت کوفه و قتل جناب مسلم بوی رسید آن ولد الزنا از نظم و نسق بصره پرداخت و برادر شیطان سیرش عثمان را در بصره نایب مناب خود ساخت عبید و موالی عشیره و اهالی خود را با جمعی از اشراف بصره همراه برداشت رو بکوفه گذاشت چون نزدیکی شهر رسید توقف کرد تا شب بر سر دست آمد عمامه سیاهی بر سر و طیلسان بر دوش بست شمشیر حمایل نکانی در بازو و قضیبی بر دست بر استری سوار با اصحاب و خدم از راه بیابان وارد کوفه شد و آن شب ماهتاب بود شب گربه شمور میمود اهل کوفه شنیده بودند که سلطان عالم و عالمیان این روزها خواهد روی بکوفه نهاد چون آن کوکبه دیدند گمان کردند مگر امام حسین است فوج فوج میامدند و سلام سلام میکردند و رسم تحیت بجای میاوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم **شعر** ای بر دیت

صد هزاران مرحبا جسم و جان را نور بخشیدی و مردم را صفا ابن زیاد ملعون مردم را با این اخلاص دید و سلام و مرحبای ایشان را می شنید جواب سلام با آهستگی و نرمی میداد و دیگر سخن نمی گفت از غضب دندان بدندان میخائید **ابن نما علیه الرحمه** میفرماید اول کسیکه با ابن زیاد برخورد زنی بود چون چشمش بران کوکبه افتاد و گفت الله اکبر بخدای کعبه پسر پیغمبر است که تشریف فرمای کوفه شده است از این سخن صدای اهل کوفه بلند شد المولا خوش آمدی خوب آمدی ❊ جان محبان در انتظار جمالت آمده بر لب فدای روز وصالت مردم از اطراف جمع شدند و اظهار وجد و نشاط میکردند که جاء السرور مع الفرح و مضی الخوف مع الترح جاء الحسین من البطح جاء النجاة مع الفلح اما چون بسر نزدیکی قصر دار الاماره رسید در را بسته دید بجهت آنکه نعمان بن بشیر امیر کوفه از ترس اقرار کرده بود پیش از مغرب در قصر را می بستند مبادا شاه حجاز تشریف بیاورد و در قصر را باز کند و داخل شود چند نفر از معتمدین را بر در قصر نگهبان کرده بود خبر بنعمان دادند که اینک حسین بن علی با کوکبه تمام و جمعیت و ازدحام بدر قصر رسید نعمان بر بام برآمد تماشا کرد دید عجب هنگامه ایست نعمان لرزان لرزان گفت یا ابن رسول الله و لا الملک ساعیاً علی قیام الفتنة ای پسر پیغمبر کوفه بصاحب منت نخود و بجهت سعی در فتنه و آشوب شما شهر را یزید بتو نمیگذارد برو در جای دیگر منزل کن تا فردا ببینیم مهم بکجا خواهد انجامید مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند میگفتند یا لکع افتح الباب مرد که خر احمق در را بروی پسر پیغمبر باز کن نا مربوط مگو که امروز شایسته خلافت و سلطنت است هر چه مردم اصرار میکردند نعمان امتناع می نمود عاقبت ابن زیاد دید چاره نیست در را نخواهد گشود لابد طیلسان از صورت کشید گفت افتح لا فتح الله لک و فتحک الله در را باز کن خدا لعنت کند در روی ترا قبیح سازد با این حکمرانی کردنت غلامی از غلامان ابن زیاد هم فریاد کرد ای مردم احمق گم شوید دور شوید این آن کس نیست که شما میجوئید و میخواهید این امیر جهانگیر و این والی پر ستیز شور انگیز ابن زیاد خونریز است حاکم بصره امیر کوفه ابن عم یزید عبید سفاک است که در ریختن خون ابوترابیان بی باک است تا مردم این حرف شنیدند مثل مور و ملخ رو بهم ریختند و مانند بنات النعش متفرق گردیدند فتفرقوا عنه و افترقوا تف بروی همچو مردمی بی همتی دون صفتی حاصل الکلام نعمان گفت در را گشودند پسر زیاد

رو بقصر بهنا و در سر تخت قرار گرفت از فتنه هائیکه از انظالم در این روز کرد اگر کاش بنا نیفتد بلکه قصر عالم امکان بر پا نمی گشت که بفاصله چند روز دیگر مسلم و هانی را شهید کرد و در همین قصر سر مطهر منور فرزند پیغمبر را با عیال خون جگرش بمیان این قصر بیاورد و یا لیت هما فوقت قصر بر آن اثر خراب میشد که امام بیمار را در حضور بر سر پا نگاه داشت و اذن نشستن نداد و نامحرمان بیکطرف صف کشیده و زنان و دختران بیکطرف ایستاده اطفال خورد سال در جلو مثل بید از ترس سیلی زیدند رنگهای چهره صورتها از ضرب سیلی کبود شده بدنها از ضرب تازیانه سیاه شده لباسها دریده گرسنه تشنه داغ پدر و برادر و اقربا دیده والحُ المصیبه

جارچی انداختن ابن زیاد و اجتماع مردم در مسجد

چون عبید الله زیاد از جانب یزید بجهة کشتن جناب مسلم از اجر موفق وارد شد و لصورت اهل حجاز لثام انداخته داخل قصر دار الاماره شد اشتیاق مردم را بلقای امام حسین دید متغیر الاحوال بر سریر حکومت قرار گرفت و جمعی از روسا کوفه نیز باتفاق آن منافق داخل قصر شدند آن ملعون از روی غضب گفت ای بر شما چه اراده کرده اید و این چه آشوب در کوفه بر سر پا نموده اید من نگویید بلائی بروز کار اهل فتنه بیاورم که چشم خورشید تیره و تار گردد الجمع از سطوت و صولت آن ناپاک گفتند ما از جائی خبر نداریم و اسباب فتنه بر سر پا نکرده ایم و بیعت امیر المؤمنین یزید را نشکسته ایم و با احدی عهد نبسته ایم همیشه هواخواه بوده و هستیم ابن زیاد گفت باید بدست من که دست یزید است بیعت کنید رؤسا از ترس جان پیش رفتند با آن شقی بیعت کردند **ابن نما** مینویسد که عبید الله از شدت غیظ و غضب مثل خوک تیر خورده بر خود می پیچید با همان حالت غضب شب را صبح کرد **شیخ در ارشاد** میفرماید علی الصباح جارچی ابن زیاد مردم را بجماعت خبردار کرد چون در مسجد مجتمع شدند آن کافر بلید بمنبر برآمد بعد از خطبه حمد و ثنا منشور ایالت فرمان حکومت خود را بیرون آورد و بر ایشان خواند و بوعدهای خوب و نویدهای مرغوب امیدوار نمود و گفت ای مردم امیر المؤمنین یزید مرا والی این ولایت کرده که با رعیت انصاف کنم و جور و اعتساف ننمایم و با مطیعین و مخلصین از پدر و مادر مهربان ترم شمشیر قهر و تازیانه غضب من بجهة مخالفان است پیغام مرا بآن مرد هاشمی که مراد وی مسلم بن عقیل بود برسانید و بگوئید ابن زیاد میگوید از غضب من بترس قبل از آنکه دچار شوی فرار کن والسلام از منبر بزیر شد و روانه قصر گردید **ابن اعثم** مینویسد که دو روز پی در پی ابن زیاد بمنبر رفت در روز اول شمشیری حمایل کرده عمامه سیاه بر سر گذارده باین نحو خطبه خواند روز دوم بانشاء

تمام بمنبر رفت بعد از خطبه گفت ایها الناس امیر باید محسن باشد از شدت و لین هم سطوت داشته باشد و هم مهربانی اگر در بعضی از کارها سخت نباشد ضعیف الرأی و سست عنصر بخرج میرود لعنت شیرین اگر ترش نشوند مدعیانش طمع برند که حلواست ولی من نه آنم که بیگناه را بجای گناه کار بگیرم و از مظلوم بجای ظالم انتقام بکشم حاضر را بجای غایب مؤاخذه کنم محب را عوض مبغض در خون بکشم پس ببینند کدام یک استحقاق عقوبت دارد از خود دور کنید **اسد بن عبد الله** نام که از دوستان آل فرجام بود برخواست گفت ایها الامیر حسن آنست که میفرمائی خدا در قرآن میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری امتحان مرد بقوت بخت و طالع اوست و امتحان شمشیر بحدت و قطع اوست آزمایش اسب بدوندگی وجودت اوست از ما همین است که ما ترا برخود امیر میدانیم و سزاوار امارت می شناسیم خواهی بخش خواه بکش امر برتست ابن زیاد جواب آن نامجیب انجحت از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد **ابی مخنف** مینویسد ابن زیاد جارچی خواست که در میان قبایل و طوایف جار زد و مردم را خبردار کرد که ایها الناس ان اثبتوا علی بیعة یزید ای مردم در بیعت و متابعت یزید ثابت قدم باشید مبادا که از شام لشکری خون آشام بیاید مردان شما را بکشد و زنان شما را اسیر کنند مردم کوفه این صداها می شنیدند با یکدیگر میگفتند ما را چه افتاده میان دو پادشاه خود را داخل کنیم ما را الی میرند برای چه بیعت خود را با یزید بشکنیم که خزینه و مال دارد و با کسی دیگر بیعت کنیم که درهم و دینار ندارد بجهة خود در مهلکه اندازیم **مولف** عرض میکند بالیت اهل کوفه همان از اول خود را بکنار می کشیدند و کار باین بیداد نمیکشید اگر حسین را از مدینه دور و از خانمان مهجورش کردند بمهمانی خواستند والعنما چون تشریف آورد کاش بفریادش نمیرسیدند شمشیر رویش نمی کشیدند دو منبر را بر هم نمی ریختند رؤسا کوفه که بحرب رفتند اعراب پا برهنه هم هر یک یکدرهم دو درهم سه درهم از ابن زیاد گرفتند پا برهنه چوبی عمودی شمشیری نیزه و خنجری بدست گرفتند رو بصحرای کربلا آوردند ولا ینقطع دشنام و ناسزا و سب و استهزا با آنجناب میکردند تا اذان و ساعت که عمر سعد حکم کرد تمام لشکر بر سر امام هجوم بیاورند آه و اویلا فتواترت علیه بالطعن والضرب بالسیف والسنان والخناجر والزاجر والعامود والسفود والحجر والمدر

در جلالت قدر شریک بن اعور و جریان قضا و قدر

چون ابن زیاد بعزم گرفتن جناب مسلم از بصره وارد کوفه شد و بر سریر حکومت برقرار شد همه روزه بمسجد میرفت و بر منبر بر میامد و مردم را موعظه میکرد و هر دم جارهای پر هول و وحشت در کوچه و بازارها میانداخت

مصنف کامل التقیفه میفرماید که جارچی جار کشید ایها الناس فرمان امیر چنان است هر که دشمن امیر المؤمنین یزید را در خانه خود پناه بدهد خانه و آنچه در او هست میسوزم و املاکش غارت میکنم و به بدترین عذاب میکشم **روضة الصفا** مینویسد همه این وقایع را بجهة جناب مسلم بن عقیل خبر آوردند و ترسی عظیم و رعبی شدید بر دل مسلم مستولی شد بعد از نماز عشا از خانه مختار بن ابی عبیده بخانه هانی بن عروه که یکی از اعیان و اشراف کوفه بود نزول فرموده هانی از خلوت بیرون آمد و مسلم را ملاقات نمود جهة تشریف آوردن را استفسار کرد مسلم فرمود پناه آورده ام و داخل در خانه امن و امان تو شده ام که مرا از شر اعدا حفظ کنی و یکی از مهمانان خود در شمار آری در مراعات حال من کوتاهی و اهمال ننمائی **هانی** عرض کرد **قبله گاه** مرا و خود را در معرض هلاک در آوردی و در درد رنج و عنا انداختی **واما** چون تشریف آوردی خوش آمدی بر من لازم و واجب است که حمایت و نگهداری از تو بنمایم و عیب و عار است از برای من که مثل تو بزرگواری را بخانه خود راه ندهم و امن چون تو نگاری را کفایتشان ندهم که بخونابه بسیار بجنگ آمده و تشریف آوردی و بسلامت و سعادت بنشین **بلی العزیز** بزرگان گفته اند که در گریبان کرم زن و از لئیمان پرهیز کن که در گرداب حوادث افتد دست او را جز بزرگان و ارباب کرم نگیرند چنانچه اگر یلی در چاه افتد خر پلی دیگر نتوانند او را از چاه بدر آورد صحبت الکنش که بصدق صفات دامن او گیر که اهل وفاست میل کسی کن که وفایت کند جان سپر تیر بلایت کند بهر چنان دوست که جانی بود دوستی جان ز گرانی بود پس امرد بلند همت یعنی هانی با فتوت در حریم حجره خود از برای جناب مسلم خلوتی آراست دامن خدمت بر کمر زد در شرایط حفظ و اخفای وی کمال جد و جهد نمود **شریک بن اعور همدانی** که یکی از محبین علی عمرانی و شیعیان او ولی سنجانی بود و کان عظیم المنزلة والقدر ارباب رجال او را از اخیار و احباب آل اطهار شمرده اند در محبت قدرش عظیم و رتبتش بلند بود و کان من جملة الشعراء المادحین لعلی بن ابیطالب صلوات الله علیه در مدح حیدر کرار اشعار آبدار گفته و در فضیلت آن بزرگوار گوهر ابدار مثقب بیان سفته محض تقیه ایمان خود پنهان و اخلاص خود را از دشمنان پنهان میداشت بکسی اظهار تشیع و دینداری خود نمود مگر کسیکه نزد او موثق و مؤتمن بود و کان کبیر آمن اکابر قومه البصره در بصره از اکابر در شمار میآمد باتفاق ابن زیاد از بصره

بکوفه آمد بملاحظه خلت و وداد و دوستی و اتحاد ایمانی بخانه هانی منزل گرفته بود ولیکن مریض و ناتوان بود **ابن شهر آشوب** مینویسد که چون شریک از آمدن جناب مسلم بمنزل هانی مخبر شد زیارت مسلم را فرض دانسته کشان کشان خود را بخدمت مسلم رسانید اظهار اشتیاق و فرح نمود و از دل گفت قدری تاسف بر احوال مسلم و تحسر بر بیوفائی مردم خورد و عرض کرد فدایت ابن زیاد ناپاک است که در سفاکی زیر این قبه لاجوردی بمثل او نخواهد بود و من از او بجان تو میترسم ولی فکری برای قلع و قمع آن ناپاک کرده ام و او اینست که ابن زیاد در همین امروز و فردا بعیادت من خواهد آمد شما در کمین و پنهان باشید چون من مشغول صحبت میشوم و در آن اثنا که آب خواستم شما از کمین بیرون بیائید شمشیر بکشید او را از نار بکشید **ابی مخنف** میگوید که خود هانی مریض شده بود و این بار او بهنا در اغلب ارباب خبر اختلاف است مبسوط و تحقیق وی در کتاب ریاض الاحزان ماجد مرقوم گشته فلیراجع بر سرت گر هوای تحقیق است بگذر بریاض احزانش **ابن نما** میفرماید که چون عبید الله بعیادت شریک بن اعور با کبکبه تمام و شوکت مالا کلام آمد نزدیک بستر شریک نشست احوال پرسی کرد مقالات بطول کشید هر چه شریک منتظر شد که مسلم با شمشیر از کمین بیاید و آن ملعون را بخون بیالاید دید معلوم نیست جرعه آب طلبید جواب نیامد اثری بظهور نرسید ترسید فرصت از دست برود و وقت فوت شود این اشعار را بمناسبت خواند و بگوش مسلم رساند که ۵ ما الانتظار بسلمی ان تحییها کأس المنیة بالتعجیل اسقوها و این اشعار را مکرر میکرد و چشم بدر داشت ابن زیاد را شبهه افتاد رو کرد به هانی گفت ابن عمت اختلاط میکند و هذیان میگوید هانی با رنگ پریده لرزان لرزان گفت امیر بلی از آنروز که بر رختخواب افتاده همین طریق هذیان میگوید فثار عبید الله پس آن ولد الزنا دیگر ننشست از جا جست و از منزل هانی بیرون رفت شریک برخاست نشست مسلم با شمشیر کشیده وارد شد شریک عرض کرد فدایت چرا انساختی و این دشمن خدا را بخون غرقه نساختی فرمود خواستم تا بازم و کار این پلید را بسازم ولیکن زنی از زنهای اینخانه دامن مرا گرفت و قسمها عظیم داد و گریه کرد که اینکار مکن و آشوب در اینخانه بر سر پا منما زیرا هانی دانست که از زن زوجه او بوده گفت وای بر او که هم مرا و هم خود بر باد فنا داد آمد بسرم از آنچه میترسیدم والذی فرت منه وقعت فیه **ابی مخنف** مینویسد که هانی خود مانع مسلم شد و قسم داد که بر ابن زیاد حمله نکند زیرا در اینخانه اطفال صغار و زنان رقیق القلب اند

مبادا از ترس و واهمه تلف شوند **ابو الفتوح** مینویسد جهة آنکه مسلم این کار نکرد بواسطه کراهت هانی بود که در خانه او خونریزی نشود و لو کان کافراً و دیگر آنکه مسلم تشریک فرمود با اینکار حدیثی بود که احمد مختار فرموده بنظرم آمد که الایمان قید الفتک مومن فتاک نمیشود و در کمین کسی نمی نشیند عرض کردند اگر کشته بودی فاسق فاجر را کشته بودی **و اما** محقق آثار و مدقق اخبار علامه شیرین گفتار **در ریاض** میفرماید باعث نکشتن مسلم ابن زیاد را بواسطه هیچیک از اینها نبوده نه از جبن خود و نه از خوف ابن زیاد بوده شان آنجناب اجل و ارفع از این است بل لتجری قضاء الله و تقدیره فی امام الحسین و الشهداء المکتوب اسامیهم فی کتاب آل محمد ص و آله قبل ان یستشهد بلکه باعث برای آنکه جریان قضا و قدر خداوند عالم و عالمیان است در امر شهادت امام حسین علیه السلام و سایر شهدا که نامهای ایشان در آل محمد ثبت شده پیش از آنکه بدرجه شهادت برسند این قضا در حق ایشان امضا شده و اسباب منع این فیض در عهده تعویق فتاده حتی ماذون نشدن ملائکه در نصرت و قبول نکردن نصیحت و خواهش رفع بلا و راضی نشدن بصلح همه از برای اجرای تقدیر حی قدیر بوده و آنجناب و اصحاب آنجناب سر بر خط تقدیر نهاده بودند و سپر تسلیم بر سر گرفته بودند * هر که راضی برضای دوست شد * هرچه در عالم مراد او ست شد * بر درش ساکن شو بخانه باش * دعوی شمعی مکن پروانه باش * ظاهرترین بیان عرض میکنم که اگر آنروز جناب مسلم عبید الله زیاد را میکشت و بجوی وجود خبیثش را از صفحه زمین بر می انداخت کسی دیگر لشکر بحرب سید الشهدا نمی فرستاد و آنجناب با اصحاب و جوانان بقتل نمیرسانیدند و عیال آنسرور را اسیر نمی نمودند کار امت زار نمیشد و شیعه حیدر در آتش میسوخت و وسیلة النجاة و سفینة النجاة نبود که اینهمه مردم را مستحق مغفرت و آمرزش کند یکی بواسطه آب دادن و یکی بجهة گریستن و یکی برای خدمت کردن یکی بواسطه زیارت آمرزیده میشود خوب میگوید شاعر زجن و انس که ماوی بنشاتین دارند تمام غرق گنهند یک حسین دارند جان ناقابل ما بقربان همت والایت که جانی داوی و جان عالمی خریدی شاعر دیگر میگوید اگر کشته نمیشدی تو از بز شهید ما را همه میبود دوزخ مسکن آن شیعه اگر کسی با تو محبتی جزئی کند همیشه مترصد هستی که تلافی کنی لیکن نمی بینم در مقابل محبتهای سید الشهدا ع که در باره تو مال او و منال او اصحاب او احباب او جوان او

برادر او و عیال او اطفال او و سر او پیکر او و اعضای او استخوان او و دل او انگشت او و دست او توجه کرده از تو چه خواسته جز مضایقه میکنی فرموده * شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او قتیل فاندبونی لیکم فی یوم عاشورا الخ

یافتن معقل غلام منزل جناب مسلم را

چون ابن زیاد بکوفه آمد و در صدد گرفتاری مسلم بن عقیل جد و جهد نمود جارچیان در کوچه و بازار انداخت در صدد قبض و اخذ وی برآمد جناب مسلم از خانه مختار بخانه هانی پناه برد شیعیان در آن منزل رفت و آمد کردند و بیعت مینمودند ابن زیاد هرچند سعی کرد منزل جناب مسلم پی نبرد آخر الامر بحیله که او را روی داد در عقب این کار رفت **روضة الشهدا و شیخ مفید** باندک اختلافی ذکر کرده اند که ابن زیاد غلامی داشت معقل نام چه دیو دوزخی عفریت روئی چو زاغ کلخنی بیهوده گوئی تهیکاسش فراخ و چون ... سنگ زار و غ بدش سبلت شده رنگ خصومت پیشه ابلیس خوئی عوانی زشت روی جنگجوئی سگی سگ چهره با چون پلنگان عزی حرز زهره چون پور سفیان زبی عقلی نهاده معقلش نام ترش رخساره تیره اندام کسی نشنیده است که این غلام از جمله غلامان ابن زیاد است آن غلام سیاه فام را پیش طلبید و صد هزار درهم باو داد گفت برو با شیعه مرتضی علی خلطه و آمیزش کن و بگوی که یکی از محبان امام حسینم مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع دارم آنکه مرا نزد او برید تا دیدار مبارکش ببینم و این زر تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون راه بمنزل او بردی بیا و مرا خبر کن تا ترا از مال دنیا بی نیاز و آزاد کنم معقل آن زرها را در حوزه تصرف آورد و از حضور ابن زیاد بیرون آمد روی بمسجد اعظم آورد در تفکر افتاد چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای پاک پوشیده و لاینقطع در نماز و نیاز است با نهایت خضوع و خشوع و ابتهال و زاری بسیار با خود گفت البته این مرد از آن اشخاص است که محب با اخلاص است آنکه بود دوست این خاندان نور رخش شاهد دعوی بدان آه گواه دل غم کش بود دود نشان ز آتش بود چون دل سوختگان با شد آب گریه کند بر سر آتش کباب زنده نه آنست که جانی در اوست اوست که از عشق نشانی در اوست پاک روانی که باگاهی اند کشته حق چون ملخ و ماهی اند معقل بنقدر توقف کرد تا وی از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک آمد و سلام کرد

گفت جعلت فداک مردی از اهل شامم و خدای بر من منت نهاده و نور محبت اهل بیت رسالت را بر دل من افکنده سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن صاحب کرم بدهم که باین شهر برای دعوت و هدایت آمده و خیلی آرزو دارم جمال او را ببینم تا کنون کسی را نیافتم که مرا بمنزل آن دریا دل راهنمائی کند تا این مال را تسلیم آن صاحب کمال کنم آن مرد گفت چگونه در این مسجد میان اینهمه مردم مرا اختیار کردی و صاحب سر خود دانستی معقل گفت از سیمای تو که آثار صلاح و فلاح دیدم دانستم که باید تو از محبان اینخاندان باشی از آنکه نشان عشق پیدا است * از ناصیه وی آشکار است آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود ظن تو خطا نرفته من دوستدار اهل بیت اطهارم و نام من مسلم بن عوسجه است و قاپچی در بخانه آنجنابم ولی باید با من عهد و پیمان کنی که سر مرا افشا نکنی تا من ترا بمقصود برسانم معقل سوگند مغلظه خورد مسلم فرمود امروز برو و فردا همین مکان حاضر شو تا ترا خدمت آنصاحب دولت برم روز دیگر معقل آمد مسلم او را نزد مسلم بن عقیل برد و صورت حال را تقریر کرد معقل خود را در دست و پای آنجناب انداخت و آن درهمها را تسلیم کرد مسلم فرمود هرچند در سیمای این مرد آثار رشد و رشاد نمی بینم فاما رضا بقضاء الله قرآن بیاورید تا ویرا قسم دهم کلام الهی آوردند معقل قسم خورد که سر شما را افشا نکنم اگر سرم برود بیعت را نشکنم اگر مرا بشکنند و از آنروز تا شب در سرای هانی بود بر کماهی اطلاع یافت وقت غروب مرخص شد آمد بمنزل ابن زیاد تفصیل واقعه را بیان کرد **ابو الفتوح** مینویسد که پسر زیاد غلام را تحسین و آفرین کرد و گفت از محضر مسلم پا کمش مبادا با این مبالغه بخیال افتند و منزل را از خانه هانی تغییر دهند و راه بزیم **شیخ مفید** میفرماید که هانی از ابن زیاد خائف بود و بحضور او نمیرفت تمارض کرده بود ابن زیاد رو کرد بجلسای مجلس گفت مالی لا اری هانیا چه شده از من چه سر زده که حضرت هانی بمجلس ما نمیآید گفتند ایها الامیر نقاهت دارد ابن زیاد گفت عجبا اگر ما میدانستیم از او عیادت میکردیم رو کرد بعمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بود دخترش رویحه نام زوجه هانی بود و پسری از او داشت یحیی بن هانی بقولی هانی بن هانی بود ابن زیاد گفت یا بن حجاج چه شده که هانی اینجا حاضر نمیشود گفت امیر نمیدانم میگویند ناخوش مزاج است ابن زیاد گفت من از سلامتی او خبر دارم میگویند در صفه خانه خود می نشیند و مردم پیش

او رفت

او رفت و آمد میکنند تو با محمد بن اشعث و یحیی برو بدار قبل ما او را عیادت کنید تا مثل چنین بزرگی که از اشراف کوفه است حق او را خوار نشمرده باشیم در این اثنا **مالک بن یربوع** تمیمی که از خواص و ندمای ابن زیاد بود از در درآمد گفت اصلح الله الامیر امیر سلامت باشد حادثه تازه رخ داده گفت چه خبر گفت الکنون بعزم تفرج گشت بصحرا و دشت میتاختم هر طرف اسب می انداختم ناگاه قاصدی سریع السیر را دیدم از کوفه براه مدینه میرود پیش رفتم گفتم کیستی و کجا میروی گفت مدنی هستم بکوفه کار داشتم الکنون مراجعت میکنم گفتم از اهل کوفه نامه همراه داری گفت نه از مرکب پیاده شدم رخوت و لباس او را تفتیش کردم کاغذی سر مهر یافتم الکنون این نامه و این هم آن شخص که در باب القصر بحراس سپرده ام امیر چه میفرماید ابن زیاد نامه را گشود دید نوشته شده **بسم الله الرحمن الرحیم** این نامه ایست بسوی پادشاه حجاز از مسلم بن عقیل **اما بعد** فاعلم یا سیدی انی جئت شیعتک بالکوفه مطیعین لک طالبین قدومک قربان خاکپای جواهر آسایت گردم بدانید که شیعیان و محبان شما را در کوفه همه را مطیع و منقاد یافتم بمقدم شما را خواستارند از بیست هزار نفر الی کنون عهد و بیعت گرفته ام و اسامی آنها را در دفتر خود ثبت کرده ام همینکه از خواندن مضمون نامه فارغ شدید تشریف فرمائی را تعویق نیندازید و ممانعت احدی را قبول نفرمائید در شتاب درنگ روا ندارید والسلام **ابن شهر آشوب** میفرماید حامل نامه عبد الله بقطر بود از مضمون نامه معلوم نشد که نگارنده مسلم بن عقیل بود و یا دیگری ولی ابن زیاد همچو استنباط کرد که نگارنده مسلم است **فی الترجمه** ابو الفتوح ذکر میکند ابن زیاد قاصد را طلبید پرسید کیستی گفت از غلامان بنی هاشم گفت چه نام داری گفت عبد الله بقطر پرسید این کاغذ را که نوشته و که بتو داده گفت عجوزه از اهل این شهر مرا گفت چون بمدینه میروی این عریضه را باقا برسان پرسید او را می شناسی گفت نه ابن زیاد گفت یکی از دو کار اختیار کن یا آنکه نویسنده کاغذ را نشان ده تا از سطوت من نجات یابی و یا آنکه کشته شدن را بدترین طور اختیار کن عبد الله گفت لا والله من نمیدانم جز آنکه عجوزه هستم که این نامه بمن داد و کشته شدن خوشتر است ابن زیاد از غضب برید جلاد را امر بقتل آن غریب وحید کرد **مؤلف گوید** اگر بخواهی بشناسی این عبد الله بقطر کیست هر آینه زیادتر محزون خواهی شد این شخص برادر رضاعی جناب

سید

سید الشهدا علیه السلام و محبوب امام حسین است مردی بیدار و زاهد شب زنده دار روزها اکثر گرسنگی و مجاعت بسر میبرد و قوت هم روزه خود بدریوزه گران میداد و شبها طعام خود بخانه فقرا و ایتام میبرد در افعال و اعمال اقتدا بخامس آل عبا نموده بود آه جلاد بدسیرت آمد محاسن الغریب را گرفت و کشید بروی نطع نشانید آن بیچاره از روی حسرت رو بمکه کرد گفت یا بن رسول الله اگر میدانستم دیگر جمال ترا نمی بینم هر آینه در وقت آمدن بکوفه توشه از حالات بیشتر بر میداشتم و زاد سفر آخرت مینمودم قربانت رفتم خدا حافظ آن مومن دیندار حرف میزد که جلاد مثل گوسفند سرش از تن جدا کرد

مؤلف مشتاق و مسود این اوراق عرض میکند ای حسین جان همه محبان در دم رفتن و جان سپردن آرزوی دیدن تو داشتند لا سیما شهدای کربلا ما هم که عزادار ایم آرزومندروی توایم که زاد آنوقت جان سپردن به بینیم ترا بروح جدت بیا و صورت بما بنما فدایت شویم برادر رضاعی ترا روی نطع نشانیدند و ترا روی خاک گرم خوابانیدند سر او را مثل گوسفند بریدند اما از کلو سر تو را هم مثل گوسفند بریدند اما از قفا سخن در دهان برادر رضاعی تو بود که سرش جدا کردند کلام هم در دهان تو بود که شمر سر نازنین تو را جدا کرد او که سخنان مشتاقانه میگفت عزیز شمر توجه میفرمودی دل شیعه میسوزد اشکش بریزد اما کلام العطش العطش بر زبانش بود که شمر سرش را برید و بالای نیزه زد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

واقعه شهادت عبد الله بقطر روز هشتم ذیحجه

دو روز قبل از شهادت مسلم است بسم الله الرحمن الرحیم

لهف نفسی للشیخ مذحج هانی | سند المصر کله و القبیل
ما خذه شیعة الال آل محلص فی ولایة مقبول | ادرک المصطفی و والی علیا و بنیه الهداة آل الرسول
و حمی مسلما بانفع حبل | و جوار و منزل و مقیل
کان فی ذاک حافظا لذمام | و حرمة التنزیل
فدعاه اللعین بالطف مکرا | ثم ابدی لو ضمیر الجلیل
و اذیق الحتوف من بعد ضرب | مثل ما ذاق مسلم بن عقیل
فعلی مسلم و هانی سلام | یتلالی من السلام الجلیل

گرفتاری هانی بدست عبید الله

چون ابن زیاد ملعون بجهة مسلم و گشتنش از بصره بکوفه آمد چند روز در جد و جهد یافتن مسلم بود تا انکه بتمهید معقل غلام دریافت که در خانه هانی بن عروه است و همه روزه معقل غلام بمجلس جناب مسلم حاضر میشد و واقعات را برای ابن زیاد خبر میبرد هانی تمارض کرده بود و ببارگاه پسر زیاد نمیرفت آن ولد الزنا عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را بطلب هانی فرستاد گفت بروید او را بیاورید به بینم برای چه حضور نمیاید و از ما دوری میکند **شیخ مفید** منور که وقت عصر بود حضرات بطلب هانی آمدند و او در صفه در بخانه خود نشسته گفتند ما یمنعک من لقاء الامیر چه باعث شده از ملاقات امیر بی میلی چرا به بارگاه حاضر نمیشوی امیر از تو خیلی یاد میکند و همه روزه احوال پرسی میکند میفرماید اگر بدانم خدای نکرده نقاهت دارد بعیادت بروم هانی فرمود بلی یکچند روزی کسالت داشتم میسر نمیشد در دربار حاضر شوم عمرو بن حجاج گفت بعضی بعرض امیر رسانیدند چنین جنبت نقاهت بحمد الله ندارد همه روزه عبور ما از در سرای اوست می بینیم که در سکوی در بخانه خود سالما و غانما نشسته مخصوصا دوری میکند چرا باید خدمتش نرسی ام اسباب اتهام و غضب برای خود آماده کنی با تعد علیک این سستی و کندی را از خود دور کن مهیا شو الآن باتفاق شرفیاب حضور شویم **پس** بتدبیر آن ناکسان هانی لباس حضور خواست قاطر سواری طلبید باتفاق اهل نفاق با نزدیک دار الاماره صحبت کنان آمد همینکه چشمش بقصر افتاد در خیال فرو رفت و سوسه نفسانی گریبان گیر شد که مبادا ابن زیاد از حال من خبردار شده و مرا برای مواخذه طلب کرده چکنم نه میتوانست برگردد و نه دل گواهی میداد برود با رنگ پریده و بدن لرزان رو کرد بحسان بن اسماء بن خارجه گفت یا بن الاخ انی و الله لهذا الرجل لخائف بخداوند قسم که من از این مرد بیم برداشتم و خیلی میترسم بگذارید برگردم یا حسان بگو به بینم در مجلس ابن زیاد از من چه صحبت میشد و چه میگفت تو چه شنیدی رای تو در آمدن من چیست حسان گفت عمو جان و الله من بر تو هیچ نمیترسم اندیشه در دل خود راه مده که اصلا بجان و آبروی تو ضرری نخواهد رسید و اما حسان از هیچ جا خبر نداشت و نمیدانست که معقل غلام بحیله و تدبیر بخانه هانی راه پیدا کرده و واقعات را برای ابن زیاد گفته و او را الجهة همین خواسته اند که مسلم را بچنگ بیاورند هانی اندکی آرام گرفت تقدیر ربانی رضا داد گفت شعر

من همان لحظه و خود ساختم از خون گلو | کاندر آن در سر مسلم و بر جانان نشست
اول جان می نهم مرو تا بوت فنا | نخ تکبیر زنم نکره بر هر چه گو هست

چون هانی وارد بارگاه شد مجلسی آراسته و محفلی از اعیان و ارکان دید چون چشم ابن زیاد که بروی افتاد گفت اتتک بخائن رجلاه یعنی او را آورد ترا دو پای خاین هانی از این کلام بدگمانتر شد آمد تا جائیکه شریح قاضی نشسته بود ابن زیاد این شعر خواند

ارید حیوته و یرید قتلی | عذیرک من خلیلک من مراد

یعنی من اراده حیوة او دارم و او اراده کشتن من هانی فرمود ای امیر این چه عبارتیست که بزبان میاوری

و کنایه ابلغ از تصریح میفرمائی بنده چه کرده ام و کدام خیانت نموده ام ابن زیاد گفت ایه یا هانی ما هذه الامور التی تربص فی دارک این چه فتنه هاست که در خانه خوابانیده مسلم را در منزلت راه و در ظل خود پناه داده و مردم را به بیعت حسین دعوت میکنی اسباب و اسلحه کار و مردان کارزار بدور خود جمع کرده گمان میکنی من خبر از اینها ندارم هانی چاره ندید در پناه انکار گریخت گفت امیر این فرمایشات که میکنی من خبر ندارم بسر مبارکت همه دروغ و اراجیف است ما فعلت ذلک نه این کارها کار من است و نه مسلم در خانه من ابن زیاد در غضب شد گفت معقل غلام حاضر شود چون چشم هانی بر معقل افتاد فهمید همه فتنها از او سرزده ابن زیاد گفت این شخص را میشناسی هانی سر خجالت بزیر انداخت و بدست خود نگاه میکرد بعد سر بلند کرد گفت ای امیر عرض مرا گوش کن و سخن مرا بپذیر بخدای آسمان و زمین که من خواهش آمدن مسلم نخواستم خود نکردم بلکه خود سرزده از در خانه من بدر آمد و زنهار خواست مرا حیا مانع شد که او را نا امید سازم و پناه ندهم اکنون امر اختیار دارد فرمان بده که تعهدها از من عالمه و خطائی سر نزند دست از تعهدها و مخالفت نمایم اگر میفرمائی گرو بدهم و بروم مسلم را از خانه خود بیرون کنم تا هر جا خواهد برود و من هم از ذمام و جوار او بیرون آیم ابن زیاد گفت و الله از پیش من بیرون نخواهی رفت تا آنکه مسلم را حاضر کنی هانی فرمود و الله من چنین کار نخواهم کرد که مهمان خود را بدست تو بدهم ابن زیاد گفت و الله باید او را حاضر کنی هانی فرمود البته از این مطلب بگذر که از آئین شریعت و طریقت و مروت دور است پناهی خود را بدست تو بسپارم تا او را بکشی صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود هر چند پسر زیاد در این کار اصرار و هانی مبالغه کردند بجائی نرسید مسلم بن عمرو باهلی پیش آمد عرض کرد اصلح الله الامیر اذن بدهید من با او قدری صحبت بدارم شاید از من بشنود پس دست هانی را گرفت برد در گوشه قصر هر دو نشستند گفت برادر من از مثل تو عاقلی حیف است که خود را با این شکوه و جلال برای یکنفر در معرض هلاک در آوری قوم و عشیره و اهل و عیال خود را ضایع گذاری و بکشتن دهی این مرد که بتو پناه آورده با امیر خویشند هم سلسله هستند البته نخواهند باو ضرری رسانید و از انصاف و مروت تو هم چیزی کم نخواهد شد مقصر را بسلطان سپردن عار نیست بلکه نزد عقلا خلاف رای سلطان رای جستن

ز خون خویش باید دست شستن

قبیح و نکوهیده است هانی فرمود این چه مزخرفات است که تو میبافی کمال عار و ننگ است کسیکه پناه بدر خانه کسی آورده او را بدست دشمن بسپارد و انا حی صحیح اسمع و اری این ننگ را بکجا برم که زنده و باشم و به بینم و بشنوم قدرت و قوت و ایل و قبیله و جمعیت داشته باشم ملتجی شده خود را بدشمن دهم حاشا و کلا من لاف عقل میزنم این کار کی کنم ابن زیاد سخنان ایشان را می شنید از مقالات هانی چنان در غضب شد که رگهای گردن پر و صورت از خشم و غیظ سرخ گردید فریاد زد او را نزد من بیاورید هانی را نزدیک ابن زیاد آوردند گفت هانی یا مسلم را حاضر کن یا الآن گردنت را میزنم هانی فرمود اگر تو چنین کار کنی الآن دور خانه ات آتش خواهد گرفت ابن زیاد گفت و الهفاه علیک ابالبارقة تخوفنی و او بلا آیا با آتش و با برق شمشیر مرا تخویف و تهدید میکنی چشم بازمت غلامان از یمین و یسار ریختند هانی را پیش کشیدند قال الشیخ فی الارشاد فاستعرض وجهه بالقضیب با چوب دستی شروع کرد بر سر و صورت هانی زدن این ملعون همین کار را با سید الشهدا علیه السلام کرد وقتیکه سر پر خون آن با عبد الله الحسین آن ملحد آوردند میدانی چه کار کرد که ان فلم یزل یضرب به انفه و جبینه و خده آن ولد الزنا از روی غضب چوب بدماغ و سر و صورت و پیشانی هانی میزد و دشنام میداد تا آن بیچاره شکست خون از محاسن وی بر سینه و لباس وی سرازیر شد و نثر لحم جبینه و خده علی لحیته حتی کسر القضیب انقدر چوب زد که گوشت پیشانی و صورت هانی بر محاسن وی ریخت و چوب دستی هم شکست **ابو الفتوح** مینویسد که آن ولد الزنا با تازیانه از آهن و سیم بافته بر سر و صورت هانی میزد تا استخوان دماغ و پیشانی وی شکست آه و اویلاه با سر پر خون سید الشهدا نمیدانم چه کردی **البحار** ان اللعین یضرب بقضیب انف الحسین و یطعن فی ثنایاه یعنی آن ملعون ستمکار و ان ظالم جبار با چوب دستی بر دماغ خامس آل اطهار میزد و بدهان حضرت فرو میبرد **ای شیعه** وقتیکه آن ازلی با چوب بصورت هانی زد چند نفر شفاعت کرده پیش آمدند و التماس و درخواست کردند از جمله **کما فی الارشاد** حسان بن اسماء بن خارجه پیش آمد گفت ای امیر با شارت تو این مرد را با کمال امید بحضور آوردیم و از تو سخنان نیکو در حق او می شنیدیم چون خدمت رسید اینگونه خوار و زار ش میفرمائی و اراده قتل او داری این چه کو نرکی و سر پرستی است که بعمل میاوری ابن زیاد در غضب شد گفت نفهمیدم حال کار تو بانجا رسید که این نوع جسارت و فضولی کنی بزنید او را و بکشید حبس نمائید غلامان هجوم آوردند ایشان قفا زنان حسان را کشیدند در گوشه بارگاه محبس انداختند اما وقتیکه سر فرزند پیغمبر را ابن زیاد بچوب میزد

زید بن ارقم بشفاعت فریاد کرد آه ای امان این لب و دندان از پیغمبر خدا
میبوسید مزن ظالم واویلاه از دل شکسته زینب الخ هانی
چون دید جانش در معرض خطر است دست برد قبضه شمشیر یکی از خدام را
گرفت و بیرون کشید خواست را ابن زیاد حمله کند جلیدا لله گفت عجب
ادحروری سایر الیوم یعنی از عمر تو اینقدر باقی نمانده در این آخر عمر
خارجی شدی بر من که قائممقام امیرالمؤمنینم خروج کردی و فی
العوالم الحروری ای الخارجی ابومخنف مینویسد هانی شمشیر
غلام را گرفت بقصد ابن زیاد حواله سر پر شر آن ملعون نمود بعمامه
خز رسید شب کلاه را درید بسر ناسره آن پلید رسید مجروح ساخت
ابن زیاد فریاد کرد بگیرید که معقل غلام پیش دوید هانی با همان شمشیر
بر معقل نواخت که سر و کلاه اش را دو نیم ساخت غلامان دیگر هجوم
آوردند هانی با آنقوت ایمانی که داشت بر غلامان حمله کرد یک حمله
بر بعین یک حمله بر بسیار هست و پنج نفر از غلامان آن ابتر را کشت و میفرمود
یا اهل الشقاق اگر یک طفل کوچکی از اولاد رسول قدم بخانه من بگذارد
البته تا جان دارم حمایت میکنم شخص نبیل جلیل جناب مسلم بن عقیل که
جای خود دارد نسب خاص رسول خاص الخاص سلطان بحر و بر
دانای خیر و شر شاه ملک سیر خاقان با وقار یقین دارم اگر هزار یک
اهل کوفه مثل هانی میبودند هر آینه زینب خوار و شتر سوار نمیشد حاصل الکلام
هواداران ابن زیاد هانی را بعد از خستگی دستگیر کردند دستها بسته در گوشه
قصر انداختند روضة الشهداء مینویسد که ابن زیاد امر کرد او را
بعقابین بستند و هفتصد تازیانه بر بدن عریانش زدند در همان زیر
تازیانه بسوی روضه رضوان روانه شد و این غریب است غریبتر از این
آنست که شیخ فخرالدین در منتخب مینویسد که هانی را بعد از
بستن بپای تخت آوردند ابن زیاد بعمود دستی عمودی بفرق هانی نواخت
که کار او را ساخت ولیکن حق آنست که او را حبس کردند فاما شیخ مفید
سفر بند در انواقعات عمرو بن حجاج حاضر بود و شیخ عمرو بن حجاج آن
ان هانیا قد قتل خبر بعمرو بن حجاج که پدر زن هانی بود رسید قبیله مذحج
با سلاح و اسلحه جمع آورد با ازدحام عظیم دور قصر را محاصره کردند
تا شانی بر سطوح و اعالی بامها بر آمد برق و برق شمشیر چشمها را خیره مینمود
و عمرو بن حجاج فریاد میکرد منم عمرو و اینک اینها آل مذحج که روی
ایشان را چیزی بر نمیگرداند و از احدی اطاعت نمی نمایند خبر به ابن زیاد
رسید از ترس جان بشریح قاضی گفت برو به بزرگ اینقوم بگو که صاحب
شما زنده است و کسی در انگشته آشوب طلب نخوابان و بر بامها نزد ایشان آن
به شریح نزد هانی آمد دید بر خود می پیچد و فریاد میکند یا لله یا للمسلمین

الکت عشیرتی این اهل الدین این اهل المصر ای مسلمانان اقوام و عشیره
اهل و قبیله من از غصه هلاک شدند آخر کجایند اهل دین و مردمان بامتین
وهی فریاد میکرد و خون از سر و صورتش میریخت بر محاسن وی میگفت
اگر ده نفر از اینقوم من وارد قصر شوند هر آینه مرا خلاص خواهند نمود شریح
چون هانی را با آن حالت دید و داد و فریاد او را شنید صلاح ندانست که او را
ببام قصر بیاورد و نشان بدهد خود ببام قصر بر آمد گفت ایها الناس
آشوب و فتنه بر پا مکنید هانی زنده است امیر از آن شما را آشنید
و اندوه شما را فهمید مرا فرستاده که ببینم صاحب شما زنده است و کشته
نشده رفتم دیدم صحیح و سالم است باکی ندارد هر که خبر قتل او را شما گفته
دروغ و بی اصل است آسوده باشید مردم حرف قاضی را صحیح دانسته
آرام گرفتند عمرو بن حجاج گفت شکر خدا را که زنده باشد ای مسلمانان
باز هانی که در گرفتاری و پریشانی قوم داشت قبیله داشت بحمایت آمدند
و حمیت کردند دور قصر را احاطه نمودند ولی غریب حسین بن علی
قربا حسین که یک نفر حامی نداشت بگوید برای چه غریب را کشتید و عیالش را
اسیر کردید حتی ابن زیاد در مجلس امر بقتل علیا مخدره زینب کرد یک نفر نخواست
حمایت کند مگر اطفال و ناله عیال شفاعت کرد امام بیمار با تن تب دار
فرمود ابن زیاد پرده حرمت عترم را مدر او دل فگار دارد الخ المصیبه

خروج مسلم در کوفه

چون ابن زیاد ملعون جناب مسلم را در خانه هانی بن عروه یافت چند تن
بطلب هانی فرستاد و او را بدار کاه آوردند هر چه مبالغه کرد تا مسلم را بدست
وی بدهد هانی راضی نشد بعد از ضرب و شتم امر بحبس کرد و لیکن خبر بطایفه
مذحج رسید که هانی را ابن زیاد بقتل رسانید طایفه مذحج اتفاق کرده
آمدند دور قصر ابن زیاد را محاصره کردند شریح قاضی باشاره ابن زیاد
بر بام قصر آمد کمافی مقتل ابی مخنف فریاد کرد ایها الناس ان
صاحبکم حالس مع الامیر بسئله عن اشیاء ای مردم چرا بخود جوش و جلا
میزنید بزرگ شما آسیبی نرسیده با امیر نشسته و صحبت میکند امیر از او
خبرها میپرسد چون طایفه مذحج دانستند هانی بسلامت است متفرق
شدند ابن زیاد بمنبر بر آمد خطبه خواند با این مضمون که شیخ مفید
در ارشاد بیان فرموده گفت ایها الناس فاعتصموا بطاعة الله
و طاعة ائمتکم ولا تفرقوا فتهلکوا و تذلوا و تقتلوا و تجفوا و تحرموا یعنی ای
مردم دست برشته محکم الهی بزنید و اطاعت پیشوایان خود کنید تفرقه
میندازید و پراکنده نشوید که هلاک خواهید شد کشته خواهید گردید و ذلیل
خواهید شد و مجرم خواهید گشت از اینقوله مزخرفات گفت و باز مردم را
ترسانید از منبر سرازیر شد وارد منظره و چشم انداز مسجد شد خواست

ازباب التمارین که در خرما فروشان باشد بیرون رود ناگاه دید ازدحام
شدیدی و جمعیت کثیری صدای هیاهو بلند کرده اند و فریاد میکنند
الحذار الحذار فقد جاء الدمار قد جاء ابن عقیل مردم شیر با شمشیر آمد اینک
دلیر آمد مسلم بن عقیل آمد کوه مهابت آمد قضای محتوم آمد مردم بروید و
بگریزید ببندید فرار کنید راه بدهید تیغش سر افشان بادستبازو
رخش شر افشان بازور نیرو آید ز دنبال شیری سیه یال افراخته
یال وار هیاهو رگمتار صورت ابن زیاد پرید مانند روباه راه
شغال محله پیش گرفت دوان دوان نفس زنان وارد قصر شد حکم کرد
درهای قصر را بستند و بر هر دری چند تن موکل کرد آشنشد راهها گرفتند

اما جهة خروج جناب مسلم بن عقیل صلوات الله علیه

عبدالله حازم گوید وقتیکه کماشتگان ابن زیاد هانی را بدارکاه ابن زیاد
بردند جناب مسلم بن عقیل مرا فرمود که همراه ایشان برو و چگونگی حالات را
از برای من خبر بیاور من هم از عقب ایشان رفتم آنچه بر سر هانی آمد
از خواستن ابن زیاد مسلم را از هانی و امتناع نمودن وی و ضرب و شتم
و دشنام و شکستن سر و صورت و حبس هانی و خروج آل مذحج و
تفریق ایشان همه را از برای جناب مسلم خبر آوردم و من اول کسی بودم
که خبر هانی را از برای مسلم و اهل بیت هانی آوردم یکمرتبه دیدم صدای ناله
و ضجه اطفال و اهل عیال هانی بواثکلاه و اجرتاه و اثبوراه بلند شد
مؤلف گوید چون زوجه هانی دختر عمرو بن حجاج بود
احتمال کلی دارد سخنان سرد و عبارات ناپسندیده بگوش مسلم رسانیده
باشد که ای وای از این مهمان که خانمان ما را بباد داد و مرا بیوه و
اطفال مرا یتیم ساخت حاصل الکلام عبدالله گوید چون
جناب مسلم اخبار هانی و شیون زنان هانی شنید خانه که سهل است دنیا
بر وجود الصاحب جود تنگ شد مرا گفت بیرون رو و یاران مرا خبر
کن من رفتم بانگ بر آوردم مردمی که بیعت کرده بودند خبر کردم در
اندک زمانی زیاده از چهار هزار از اهل عراق حاضر رکاب در بخانه هانی
مجتمع شدند کوچه و معبر و راه و گذر تنگ شد منادی را امر نمود ببام را
و ندا کن یا منصور امت چارچی های مسلم نعره از جگر گاه میکشید که
یا منصور امت مردم فوج فوج دسته دسته علم پشت سر علم
بیرق پشت سر بیرق جنود و جیوش احزاب اعراب بگوش خروش
بر آمدند صدای قعقعه سلاح و خشخشه لجم گوش میدرید و هوش سر نبود
جناب مسلم بیرون آمد بر سر چهار راه قرار گرفت قبایل کنده و مذحج
و اسد و مضر و تمیم و همدان هر فوجی علمی داشتند و روی مسجد آوردند
و پشت سر هم جمعیت میرسید در اندک زمانی مسجد و بازار و کوچه ها از ازدحام

خلق مملو شد برآمد ز هر کوچه آواز کوس زمین کرد با آسمان دست بوس
ز نعل ستوران پولان سای زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
سر نوک نیزه ستاره برد سر تیغ تاب از شراره برد منادی امر
سوی فریاد کرد که ای پهلوانان روز نبرد کنون روز جنگ
است جنگ است جنگ آورید جهان بر زنازاده تنگ آورید
هر آنکس که مردی کند آشکار کند یاری مسلم نامدار زند جان دار رجان
آفرین رسد هر زمان آفرین آفرین رده بر کشیدند کوفانیان
ببستند خون ریختن را میان جو کشتی شده ار متیده زمین
هوا آتشین و زمین آهنین طوایف و قبایل اعراب عربده میکردند
و بصداهای مهیب فریاد میکردند یا اهل الدین یا اهل المصر یا اهل النصر
بشتابید بیائید بگیرید و ببندید این صداها بگوش پسر زیاد میرسید
و نه چنان بترسید که حدی داشته باشد وی با یک نفر در قصر محکم
بماند فضاق بعبیدالله لعنه الله امره و کان عمله ان یمسک باب القصر
و لیس معه الا ثلثون رجلا من الشرط و عشرون رجلا من اشراف الناس
و اهل بیته و خاصته انتهی ابن زیاد در میان قصر متحصن و معدودی
از فراشان که قریب سی نفر شدند و بیست تن از اشراف کوفه هم که ملعون
همراه داشت مثل بید میلرزیدند خلایق دور تا دور قصر را محاصره کرده
بود سنگ کلوخ پرتاب میکردند و فحش و دشنام بر پدر و مادر ابن
زیاد میدادند نه کسی از یاران و هواداران ابن زیاد میتوانست وارد
قصر شود و نه از قصر کسی میتوانست بیرون آید فرار کند حاصل الکلام کار
بر پسر مرجانه تنگ شد رو بکثیر بن شهاب کرد و التماس نمود که بیرون
رو و مطیعان خود از طایفه مذحج را الحوان و منع و مذمت کن ترسان
ورویی تو جهشان از ابن عقیل بگردان پس کثیر بن شهاب
مثل تیر شهاب بجهة تفریق آل مذحج از باب الرومین خود را بیرون
انداخت جماعه مذحج را خواست بچاپلوسی و زبان نرمی گفت ای مردم
باشد من خیر خواه شمایم مگر شما خانه نمیخواهید زنده گی نمیخواهید از اهل
عیال سیر شده اید که این نوع دیوانگی مینمائید شما را چه افتاده با مسلم
یزیدی طرف واقع شوید و دست از عمر خود بشوئید برگردید بجاهای
خود منتظر بکشید خود را فردا است که لشکر شام مثل مور و ملخ میریزند
و شما را مثل دانه از زمین بر می چینند از طرف دیگر ابن زیاد ملعون
محمد بن اشعث را بیرون فرستاد که زبان چرب و نرم طایفه
کنده را خاموش کند و از جوش و خروش بنشاند محمد اشعث بیرون
رفت مردم را نصیحت کرد علم امان در میدان نصب کرد و گفت هر که
بزیر این علم آید در امن و امان است پس ابن زیاد قعقاع ذهلی را خواست

اورا نیز برای اطفاء نایره قومی مردان فرستاد و بعد شبث بن
ربعی تمیمی را بجهة دلالت قبیله بنی تمیم فرستاد پس حجار
ابن ابجر سلمی را روانه کرد و بعد شمر بن ذی
الجوشن عامری را بجهة تخویف و تهدید فرستاد و مابقی اشراف را
از خوف تهیه‌ها با خود داشت پس آن بیوفایان غدار و مکار
ستمکار بیرون آمدند میان مردم افتادند فریاد میکردند خلائق
چه خبر است این چه آشوب پر خطر است این چه فتنه ایست که
انگیخته اید و این چه خاکیست بر سر خود ریخته اید چرا از سوء عاقبت
نمی ترسید حرف پیران بپذیرید گوش بسخنان جهال ندهید
این رؤسا با لجب زبان نرم مردم را فریب دادند اغلبی از آن
غداران برگشتند گفتند ما برای آشوب و حمایت کسی نیامدیم
بلکه بتماشا آمدیم می گفتند این تماشا صرفه براحوال شما ندارد
برگردید بجاهای خود مردم را فوج فوج برمی گردانیدند و بعضی
دیگر میرسیدند میگفتند شما چرا ایستاده اید فلان طایفه رفتند
شما هم بروید آشوب نکنید بر جان و عیال خود رحم کنید محمد
اشعث نزدیک خانهای بنی عماره علمی نصب کرده بود مردم
زیر علم خود میاورد و امان میداد لشکر جمع میکرد و در جای دیگر کثیر بن
شهاب مردم را گرد میاورد و متفرق میکرد گروهی میرفتند و
انبوهی می پیوستند در هر مکانی بی امانی بر بلندی بر آمده بود فریاد
میکرد ای اهل کوفه حرکتی نکنید اینک لشکر شام رسید و میرسد امیر
عبید الله قسم خورده اگر ساعتی دیگر بهمین حرکت باشید چون ظفر
یافتم عذر شما را قبول نمیکنم بی گناه را بجای گناهکار و حاضر را بجای
غایب مواخذه میکنم فلما سمع الناس مقالتهم اخذوا یتفرقون
چون آن مردم دون این سخنان شنیدند بر خود ترسیدند و گفتند
اینها بزرگان و خیرخواهان ما یند پذیرفتن رای رؤسا لازم است
بنا بر عادت ذمیم قدیم خود گذاشتند که الکوفی لا یوفی از کوفی
کسی وفا ندید شعر وفا متاع شریفی است در دیار شما
از این متاع چه در دیار کوفه نباشد مثل جراد منتشر بنای تفرق
نهادند شمشیرها بغلاف و امنها از کمرها باز و بخانه ساز کردند و
استغفار مینمودند و شیطان را لعنت میکردند حتی عبارت خبر است
و کانت المرأة تأتی ابنها او اخاها فتقول انصرف الناس یکفونک
است یعنی زن بود که میامد دست پسر یا برادر خود میگرفت و
میگفت نور دیده مردم که رفتند تو چرا مانده تو هم برگرد برادر بزرگ
میرسید میگفت بجهة این آشوب فردا است لشکر شام بخاک کو برا

بیاد خواهند داد ما را با جنگ و شرارت چه کار بهمین طریق رو بخانه
نهادند اگر این شمشیرها و تیرها و نیزها و خنجرها که امروز بجهة دشمنان
علی آل علی کشیدند ولی بکار نبردند بغلاف کردند ولیکن روز عاشورا
بمقصد جان اولاد علی از غلاف کشیدند آنجا بکار بردند

رفتن مسلم بمسجد و پراکنده شدن مردم بعد از کار

چون در کوفه خراب هانی بن عروه که صاحب خانه مسلم بن عقیل بود
بواسطه وی گرفتار ابن زیاد شد مسلم دیگر تاب سکون و قرار نیاورد
امر فرمود جار زدند مردم شیعه را خبردار کردند و خود از خانه هانی
بیرون آمد و خروج نمود جمعیت بحد از همه قبایل و طوایف زیاده از
عدد مسلم بن عقیل بودند که عدد از شماره بیرون تا غروب آفتاب
در جنب و جوش بودند و فریاد و خروش داشتند رؤسا کوفه میان
افتادند مردم را تخویف کردند و تهدید نمودند از سطوت ابن زیاد و لشکر
یزید ترسانیدند آن بیوفایان غدار را پراکنده کردند وقت غروب
بود که راه خانه پیش گرفتند و دست از یاری مسلم شستند و جمعی که در
پیش نظر جناب مسلم بودند صبر کردند تا وقت نماز شد مسلم را با ایشان
پیش انداختند تا خود اقتدا کنند چون مسلم نماز مغرب سلام داد پشت
سر نظر کرد و دید آنهمه جمعیت که مسجد گنجایش نداشت همه رفتند جز سی
نفر باقی نمانده و اند برخواست تا از مسجد بیرون رود چون در باب
الکنده رسید نظر کرد ده نفر بیش باقی نمانده و چون از باب الکنده بیرون
آمد نظر کرد فاذا لیس معه انسان دید یک نفر همراه او نیست آن
غریب را بجانبی نه برد و یا راه نمائی کند مسلم غریب وارث مدوا نهاد
یک آهی سوزناک که شرر دامن افلاک زد از دل آهی برکشید و گفت
یارب این چه حالتست که می بینم و این چه صورتست که مشاهده میکنم
الهم دوستان که دوستان من جمع بودند کجا رفتند و برای چه
از راه وفا رو برتافتند میان کوچه گریان چون غریبان

بجا کافتاده در دامان بد امان   با بیا دیده با خود راز می گفت
زر و زبد حکایت باز میگفت   همی نالید کی بخت سیه روز
بحال دل می بساز و میسوز   سخن میگفت و اشک از دیده میریخت
بدامن گوهر ناچیده میریخت   گره چون غنچه میبست در دل تنگ
همی شستا ستین از اشک گلرنگ   دل آسوده نشناسد که غم چیست
ستم نادیده کی داند ستم چیست   گره زد طالع اندر کار سختم
ندانم بر چه طالع زاد بختم   گرفتارم میان کوفیان خوار
مبادا کس بمثل من گرفتار   برون خواهم فتاد از پرده چون گل
بنالد زین فتادن از لیلبل   غریبی در و دیوار مان غریبی

بجا و   غریبی

غریبی خواری دوران غریبی   شدم درهم ز حال درهم خویش
ندانم تا کرا گویم غم خویش   غریبان حال زارم نیک دانند
دل پر درد من بیکو شناسند   پس در میان کوچه حیران و سرگردان

سیر فتد نمیدانست که بکجا میرود و میگفت دریغ دیدی در میان کوفه
گرفتار و از بوستان وصال حسینی بر کنار افتادم نه دیگر محرمی و نه همدمی
دارم تا غم خود را با او شرح دهم نه قاصدی که نامه سوزناک مرا بخاک پای
پادشاه برد و سر حضرت سید الشهدا برساند و پیغام مرا بحضور مبارک
عرضه بدارد شعر نه قاصدیکه پیامی بنزد یار برد   نه محرمی که سلامی از من بیار برد
فتاده ایم بشهر غریب و بیکسی   که قصه ز غریبی بشهر یار برد
تا آنکه آن مسلم با کمال اندوه و دلتنگی و پریشانی و خستگی بجانبهای جبله
بنی کنده افتاد فی الارشاد حتی انتهی الی باب امرأة
مسلم حیران رسید بدر خانه زنی ابی مخنف مینویسد بدر سرای عالیه ایوانها
و بلند و دالان بزرگی داشت زنی بر در سرا ایستاده بود طوعه نام
ابن شهر آشوب مینویسد این زن سابقا زوجه اشعث بن
قیس بود بعد از او اسید حضرمی او را تزویج کرد و از او پسری داشت بلال
نام بعضی اسید نام گفته اند این پسر بتماشا رفته تا آن ساعت نیامده بود
مادر در دهلیز سرا انتظارش میبرد چون جناب مسلم چشمش بر سیمای آن زن
افتاد فرمود یا امة الله چه شود شربت آبی بمن دهی که خداوند ترا از آتش
روز قیامت برهاند که من غریب بنهایت سوخته دل و تشنه جگرم
طوعه بالطوع والرغبه گفت چرا نتوانم فی الفور رفت کوزه آبی خنک
ساخته آورد مسلم بیاشامید و همانجا نشست برای آنکه خسته و درمانده
شده بود و دیگر آنکه مبادا بجنگ دشمنان گرفتار شود آن زن گفت
یا عبد الله قم الی اهلک ای بنده خدا آب که نوشیدی حال برخیز
بمنزل خود تشریف ببر مسلم ساکت و صامت سر بزیر انداخته جوابی نداد
طوعه دو مرتبه گفت آقا جان با شما بودم عرض کردم برخیز
بمنزل خویش تشریف ببرید اینجا که جای نشستن نیست گریه راه گلوی
مسلم را گرفت باز جواب نداد صاحب روضة الشهداء
و شیخ ابن الفارسی در روضة الواعظین
مینویسند که آن زن در مرتبه سوم گفت یا عبد الله عافاک الله قم الی
اهلک ای بنده خدا انشاالله عافیت باشد حالا برخیز
بسوی اهل و عیال خود برو شعر   نشستن تو در اینجا صلاح وقت نباشد
ولایتی است پر آشوب رو بخانه نهان شو   چه مرغ سوخته بر سر ملک آشیانه بدار
و جای خیر روان شو مکن تو خانه بیکبار   لا یصلح الجلوس لداری ولا احله
خوب نیست نه از برای تو و نه از برای من که اینجا نشینی راضی هم

برخیزد و برو جناب مسلم با قلب شکسته از جا برخواست نالان و گریان گفت
خدای من شب کجا روم چکنم حال دل کرا گویم رو بدر خانه که بیاورم
من که در این شهر منزل و ماوائی ندارم بعد رو بان زن کرد فرمود
یا امة الله مالی فی هذا المصر منزل و لا عشیرة ای زن من در این دیار دودمان
شرف و عزت در این شهر غریب افتاده و از خانمان و دور از عشیره بجور
مانده ام راضی باین آستانه شدم جوابم کردی و حلالم نمودی

در کوی بلا ساخته دارم وطنی   در منزل اندر خسته جانی و تنی
هر چند بکار خویش درمیکرم   محنت زده ئیست بعالم چو منی

اگر مرا امشب تمنزلت راه دهی امید چنانست خداوند ترا در
روضه رضوان جای دهد طوعه گفت چه نام داری و از کدام شهری
مسلم فرمود از محنت زدگان و ستم دیدگان روزگارم

سکینم من ستمند دل تنگ   محبوس بلا چو لعل در سنگ
پیوند ز دوستان گسسته ام   در طعنه دشمنان فتاده
روز طربم بشب رسیده   خون جگرم بلب رسیده
در شهر و دیار خویش شاهم   در ملک خدا جهان پناهم
من مسلم زار ناتوانم   داماد امیر مؤمنانم
ابن عم شاه بشر قرینم   من نایب حضرت حسینم
خواندند ز راه مهربانی   دادند نوید الچه دانی
امروز من بی کس بدیدند   ستاره و خرمتم دریدند
از خانه بمسجدم کشاندند   در بوته حیرتم نشاندند

رفتند بخانها دلشاد کردند مرا چه باد از یاد * سکین من ستمند نالان
افتاده بکوچه خوار و بی جان   پرورده غم شده است جانم   فرسوده محنت استخوانم

چون اهل زمانه راه وفا نیست   ز ایشان طلب وفا روا نیست
ترسم که شه حجاز و بطحا   گلدسته بوستان زهرا
پا بست باین دیار گردد   چون مسلم زار خوار گردد

طوعه چون دانست که افعال جناب پسر عموی امام حسین جناب مسلم بن
عقیل است عرض کرد ادخل در بانت تشریف بیاور خانه خانه
تست و منهم کنیز تو ام اگر در حجره من آئی اینشاه کنیز را کنم مقبول درگاه

اگر چه من زنم کار از من آید   کنیزی از کنیزان شمایم
هر آنچه از دست من آید ز یاری   کنم اندر ره تو جان نثاری
اگر نتوانمت در جنگ یاری   دعایت میکنم با اشک و زاری

پس جناب مسلم وارد خانه شد و آن مؤمنه پاکیزه اعتقاد حجره علیحده
باز کرد و فرش و بساط گسترد بشرکان رفت کرد و بارگاه را مسند بنشاند
آن پادشه را چراغ آورد در آن آشیانه لسان حال در آستانه

برخیزد   مثل

مثل پروانه دور مسلم میگردید از مطعومات و مشروبات تهیه وی
آماده کرد و لاینقطع شکر خدا میکرد که چنین نعمتی بوی عطا کرده
کمر فرشته رحمت در آمد از در ما — که شد بهشت برین کلبه محقر ما
سقر است که فراش قدسیان آنجا — چراغ نور فروزند شمع منظر ما
آفرین بر صدق عقیدت و صفای طینت این زن چه مرد کود
کرزنی کم بود طوعه خاتون بملاحظه اینکه جناب مسلم پسر عموی
امام حسین است اینگونه احترام و تکریم از وی مینماید و لی خدا
لعنت کند خولی را که سر مقدس امام حسین را بخانه میاورد و بعوض اینکه
در اطاق مخصوص بگذارد در میان مطبخ در تنور خاکستر میگذارد با التماس
تمام اهل کوفه زنی بود مثل طوعه سر مطهر و عیال مضطر حضرت را تا به
یا زد هم احترام میکردند نه اینکه عیال و ناموس پیغمبر را زندان برند و
سر فرزند رسول را آسیمان تنور کنند دست شانه زدن جبرئیل گیسویش

ز سلسبیل بشوید سنبل مویش
بهشت خولی بدین بر روی خاکستر
سرشک خون ز دل تی بی زهرا برفت
صدای ناله داغ بنا نعرش رسانید
برای تعزیه با فاطمه کنار تنور
نمود پاک ز خون و ز خاک آن سر و ریش
بکت الاد حسیناه آه و اولدی
فراح عینی و خلی النار فی کبدی
بارض طف علی الرمضاء فی بلد
وجئت فی کربلا للذبح با شبد
و ترک السبط حیا ذاک مقصدی

سری که بود همیشه بدوش پیمبر
اگر تاری از آن موی بوک شانه برفت
چو در میانه مطبخ غریب تنها ماند
بیامدند زنان بهشت و جمله حور
گذاشت فاطمه آنسر بروی زانوی خود

مرثیه

بنت النبی رسول الله فاطمه
رقیة و هجرت الغمر ساهرة
مادر شمر اخذ السیف یذبحه
حسین ضاقت علیک الارض جمعها
یالیتنی کان شمر الرجس یذبحنی
عجب اشعار مبکی ایست رحم کرده بخوانند

رفتن ابن زیاد بمسجد و سفارش بحصین در باره مسلم

چون جناب مسلم بن عقیل در کوفه غریب و تنها ماند مردم کوفه از گرد
وی پاشیدند و بخانهای خود رفتند مسلم غریبانه پناه بخانه طوعه
خاتون آورده و آن زن صالحه دامن خدمت بکمر زد و فرش و چراغ
و رختخواب و آب و نان برای آن تازه میهمان فراهم کرد مسلم راحت
شد و مشغول عبادت گشت **فاما** ابن زیاد کافر بروایت **روضة
الواعظین** چون شنید که مردم از گرد مسلم پراکنده شده اند و
آن صداها ی هیاهو و شورش دیگر بگوش نمیآید بیاران خود گفت ببینید
از بام قصر نظر کنید به بینید آیا کسی از اصحاب مسلم را می بینید چون بام
مشرف شدند احدی را نیافتند ابن زیاد گفت فانظروا لعلهم تحت
الظلال همه جا را به بینید شاید در تاریکیها کمین کرده باشند فراشان

و غلامان همه جا را گردش کردند حتی ببام مسجد بر آمدند روشنائی
به نی بستند از سوراخ سقف میان مسجد فرو فرستادند که مبادا کسی
دا فراد نا کس اندیدند ابن زیاد را خبر دادند که دیاری پیدا نیست آن
ملعون خوشحال شد فرمان داد در قصر را گشودند و مسجد را چراغان
کردند شمعها و مشعلها و چراغها از شماره بیرون در مسجد سوختند فضا
و فناء مسجد را چو روز روشن بمشعلها افروختند جارچی نعره زنان
بکوچه و بازار افتاده مردم را المسجد المسجد خبار دادند **روضة الصفا**
مینویسد که ابن زیاد با سطلهها و شکوه تمام روی به آورد حصین بن
تمیم بحفظ و حراست شهر و شوارع مشغول اعیان و اشراف رو
بمسجد آوردند و بر یکدیگر در حسن خدمت سبقت میگرفتند عبید
بر منبر بر آمد عوانان و غلامان با حربه های برهنه و شمشیرهای
کشیده در یمین و یسار صف زده آن زیاد مثل نمرود و شداد بمنبر
نشست **ابوالفتوح** مینویسد که آن پلید نگاهی بر چپ و راست
کرد و منظر تا مل بمردم نظر انداخت دید تمام اشراف و رؤسا
حاضرند کسی تخلف نورزیده و آسوده خاطر شد یک نگاه نیلا مأین دیدم
همه با شمشیرهای برهنه در دست و غلافها حمایل ساخته معتقد
میفرماید آن ولد الزنا قدغن کرده بود کسی نماز عشا جز در مسجد نگذارد
لهذا ازدحام غریب در مسجد شده بود از عرفا و ظرفا و شرطه و
جندیه زیاده از حد بود آن پلید بعد از خطبه حمد و ثنا گفت ایها الناس
فان ابن عقیل السفیه الجاهل قد اتی ما قد رأیتم من الشقاق والخلاف
ای مردم دیدید که پسر عقیل آن سفیه و جاهل چه کرد و چه فتنه و آشوب در
این شهر بر پا نمود و اراذل چطور در گرد آن در می جستند الحمد لله پراکنده
شدند خوش در خشید ولی دولت مستعجل بود ای مردم بدانید
که از امان من بیرونست کسیکه مسلم را بخانه خود راه دهد و در منزل خود
پناه دهد هر کس خبری از او بیاورد که در کدام خانه و در کدام نقطه است
نوازش بسیار و احسان بیشمار در حق او خواهم کرد بعد گفت عباد الله
اتقوا الله والزموا طاعتکم و بیعتکم ولا تجعلوا علی انفسکم سبیلا
ای مردم از خدا بترسید ملازم اطاعت و بیعت خود باشید بجان خود رحم
کنید پس رو کرد بحصین بن تمیم گفت ثکلتک امک امک ما در ت بعزایت
بنشیند اگر کوچه و بازار و خانها را از دست متوجه نشدی و این مرد را گذاری
فرار کند البته یاد گرفته نزد من بیاوری در هر خانه که گمان بودن در
آنجا کردی ترا حکم دادم سر زده وارد شوی تا صبح او را گرفته در نزد
من حاضر کنی از اینمقوله تهدید و توعید نمود از منبر بزیر آمد وارد قصر شد
و حصین با جمعی کثیر در شهر و میان محلات و سر چهار سوقها صاحبان

و بحفظ گماشت در پی گرفتن مسلم بجاهائیکه گمان میبرد میرفت و
نمی یافت **اما** جناب مسلم در خانه طوعه خاتون در خلوت مشغول
راز و نیاز و تضرع و نماز بود **روضة الواعظین** کوید در این
اثنا پسر طوعه از پای منبر ابن زیاد فارغ شده روی بخانه نهاد
وارد منزل خود شد مادر را دید با طاقی رفت و آمد میکند فرحی و انبساطی
دارد پسر گفت ای مادر امشب ترا حالی عجب مشاهده میکنم در آنخانه تردد
میکنی خیر است طوعه گفت بلی خیر است تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام
و اصرار کرد که باید بگوئی برای چه بدانخانه میروی از پسر اصرار و از مادر
انکار طوعه دید جز گفتن چاره ندارد گفت نور دیده میگویم اما بکسی
نگوئی گفت نمیگویم طوعه گفت بگو بذات اقدس الهی حدی نمیگویم
پسر قسمهای غلاظ و شداد خورد طوعه گفت نور دیده این بزرگوار
عالیمقدار را که می بینی جناب مسلم بن عقیل است پناه بمن ضعیفه آورده
و من او را در آنخانه نشانده ام و خدمت میکنم و اجر از خدا میخواهم پسر
شنید و ساکت شد سر به بستر گذارد و انکار میکرد و سر بر بالش گذاشت جناب
مسلم بعد از وظایف طاعت و عبادت سر بر بستر گذارد در آن حالت خواب
در عالم واقعه خوابهای آشفته دید بیدار شد و نشست از فراق یاران
آفاق و از برای اهل و عیال و اطفال و از محنت روزگار زار زار

ز مژگان سیل اشک آتشناک میریخت
همی گفت الکه روزم را شب آمد
که آه ای بخت نافرمان چه کردی
دریغا از جمال شاه بطحا
جدا ماندم بغربت از وصالش
غمی دارم که پایانی ندارد
بمسکینی حسین بر خاک نالید
که ای در هر دلی دانند راز
جز این در دل نباشد آرزویم
سترانبیا در پرده غیب
بنور مخلصان در رو سفیدی
بدان اشکی که شوید نامه پاک
با بتی گر سر شوری بر آید
بهر اندوه دلهای گریان
بشبهای سیاه تنگدستان
بر آور آرزوئی را که دارم
بهنیم روی فسر زند پیمبر

جگر میخورد خون بر خاک میریخت
تلخی جان شیرین بر لب آمد
بدردم میکشی درمان چه کردی
حسین نوباوه بستان زهرا
یقین دیگر نمی بینم جمالش
تنی کز بیدلی جانی ندارد
ز دل پیش خدای پاک نالید
بنجابتش درت بر بندگان باز
که بینم چهره ابن عمویم
بوحی انبیا در حرف لاریب
بصبر مقبلان در نا امیدی
بدان حسرت که گردد همره خاک
بخاری کز سر گوری بر آید
بگرد آلود سرهای یتیمان
بدلهای سفید حق پرستان
در انساعت که جان را می سپارم
فشانم زیر پای شاه خود سر

بهمین نحو تا صبح مشغول گریه و زاری بود تا وقت طلوع فجر و در عرفه
تهم ذیحجه دمید و شب عمر مسلم با آخر رسید نسیم حزن بر تمام عالم
وزید و صبح صادق گریبان درید **طوعه** برخاست آب وضو
آورد تا آن غریب وضو بگیرد و نماز دوگانه بسیند بجا آورد ضعیفه پیش
آمد و سلام کرد دید مسلم در گوشه حجره سر بزانوی غم گذاشته عرض کرد
سیدی شب را آرامیدی نخوابیده اید زیرا که من هر وقت گوش دادم
صدای گریه و زاری شمارا می شنیدم فرمود چرا اول شب بخواب
رفتم در خواب جناب عمویم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدم که بمن
فرمود الوحا الوحا العجل العجل یعنی زود بیا در آمدن عجله کن ای مادر

من امروز روز آخر عمر من است
عمری که چنین بود چه خیر است
ماتم زده کیست در جهان نیست
گر دوری شاه خود برین روز
و هر دم دو تیر سخت سینه
یک اجلم زند در آید
الم میکشم از حضور رحمت

عمرا که چه براد می عزیز است
ماتمکده جهان نهان نیست
زان جمله یکی منم در این سوز
بجرم زد و سوخت گینه
صد شکر که عمر من سر آمد
آسوده شدم ز درد غربت

پسر طوعه هم از خواب برخاست
از خانه بیرون رفت صبر کرد تا ابن زیاد در بساط تخت و فساد نشست
ارکان و اعیان آمدند بر جای خود قرار گرفتند این پسر وقتی بار گاه
رسید که ابن زیاد بحصین بن نمیر سفارش میکرد الآن جارچی در
شهر بیندازد که هر کس خبری از مسلم بیاورد ده هزار درهم با و میدهم
و مرادات او را بر میاورم هر که او را پنهان کند خانه اش را ویران
و صاحب خانه را بقتل میرسانم پسر طوعه که این بشنید بر خود بترسید
و نوید زر و دینار دید از سوگند و عهد که با مادر بسته بود فراموش کرد
بروایت شیخ مفید پسر طوعه رفت حکایت را بعبد الرحمن بن محمد
اشعث گفت که مسلم در خانه ماست عبدالرحمن هم رفت نزد پدرش
محمد اشعث که در حضور ابن زیاد نشسته بود در زیر گوشی پدر حکایت مسلم را
گفت که در خانه طوعه است عبید لعنة الله زیاد از فراست فهمید که چه میگوید
با چوب دستی خود اشاره کرد و گفت برخیز و الساعه بگیر و بیاور این
اقوام و عشایر او را با وی همراه کرد آن ناپاک فهمید بود که قبایل عرب
ننگ دارند از اینکه مسلم در میان ایشان گرفتار شود لهذا از هر قبیله
قومی را بکمک پشت سر هم فرستاد بعد از محمد اشعث کندی عبیدالله سلمی را
با هفتاد نفر از قبیله قیس روانه کرد هر وی گوید عمرو بن حریث را
با سیصد نفر فرستاد بهمین نحو سواره و پیاده هزار و پانصد نفر بالاخره
روی بخانه طوعه نهادند بروایت ابی مخنف طوقی از طلا گردن

و تاجی از طلا بر سر پسر طوعه گذاردند و بر اسبی مرصع سوارش کردند
در پیشاپیش سپاه میآمد تا بدر خانه رسید آن زن پاک طینت صدای
صهیل و قعقعه لجم و زعقات رجال شنید دوید خدمت مسلم از عواقب
وی را خبر داد مسلم فرمود ما طلب القوم غیری ایمادر سراسیمه مباش
که این قوم بطلب من آمده‌اند و مقصودی غیر از من ندارند و بعد
بخود خطاب نمود فرمود یا نفس تهیئی للموت فانه خاتمة بنی آدم
ای نفس و ای مسلم آماده مرگ باش که عاقبت هر زنده مردن باشد

هر آینده رفتنی است شعر

روز گذشت و شب هجران رسید — دور تقاضا بپایان رسید
مردم از این غم که بخویشان رسم — کاش بمیرم که بایشان رسم
که از آن قافله وامانده‌ام — تا تو بدانی که جدا مانده‌ام
گرچه بصحبت دو سه گامی رسم — عاقبت الامر بایشان رسم
وقت شد اکنون که سر اندر کشم — خرقه دیرینه ز بر بر کشم
رو که ز دیوار فرو در فتاد و ز — شرط بود اشک وداعی بلور
تا که از این وادی دور و دراز — باز بکجای کی آیم باز

و این شعرها را مسلم خواند

هو الموت فاصنع کیفما انت صانع — فانت وکاس الموت لا شک جارع
فصبراً لامر الله جل جلاله — فحکم قضاء الله للخلق رابع

مسلم بسان اسپند از جا جست فرمود مادر اسلحه مرا بیاور آن ضعیفه
لرزان اشک ریزان سلاح جنگ مسلم را حاضر کرد پس آن بزرگوار
در حالیکه غریب و تنها بود عمامه توکل بر سر بست و زره مصابرت
در بر و شمشیر حمایل نمود و هو یهز حسامه یعنی شمشیر را برهنه کرد حرکتی
داد طوعه عرض کرد سیدی اراک تاهبت للموت آقا جان
ترا مثل کسی می‌بینم که مهیای مرگ باشی فرمود اجل والله لا بد
من الموت بلی بخدا قسم چاره جز مردن نیست ای شیعه حقا
حالت این غریب شباهت دارد بحالت پسر عم غریبش جناب
سید الشهداء علیه السلام که روز عاشورا در حضور زنها اسلحه جهاد در
بر کرد و خودرا مهیای مرگ نمود و پیراهن کهنه خواست زیر لباسها
پوشید زینب مظلومه عرض کرد یا اخی ایقنت بالموت ای برادر
عزیز من آیا تن بمرگ دادی و یقین بکشته شدن نمودی فرمود بلی
خواهر چگونه یقین نکنم که از برای من یاری و هواداری نمانده اخیه
ولا بد ان ترونی قتیلا جدیلا طریحا علی الرمضاء خواهر چاره نیست
مگر آنکه بچشم خود مرا ببینی کشته و در خون آغشته میان خاک و خون
افتاده‌ام فانا احتج علیک ان لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها
و ارفقی بالیتامی الی آخر المصیبة نسخ صدوق علیه الرحمة

در امالی باسناد خود از ابن عباس روایت میکند که روزی شاه
اولیا علی المرتضی خدمت سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
عرضه داشت که یا رسول الله انحب عقیلا برادرم عقیل را دوست میداری
فرمود بلی بدو جهة او را دوست میدارم یکی بواسطه پسرش مسلم که پسر
حسین را خواهد محبت و حمایت نمود بعد فرمود یا علی پسر عقیل در راه پسر
تو حسین کشته خواهد شد و چشم مومنین بر مسلم گریان خواهد شد و ملائکه
آسمانها بر مسلم نماز و صلوات خواهند فرستاد ثم بکی رسول الله حتی جرت
دموعه علی صدره پس پیغمبر خدا انقدر گریه کرد که اشک مبارکش بسینه
جاری شد و فرمود الی الله اشکو ما یلقی عترتی من بعدی یعنی بسوی
خدا شکایت میکنم از آنچه عترت من بعد از من خواهند دید جائیکه رسول
خدا آنقدر و اینطور از برای مسلم گریان باشد اولی آنکه مومنان هم تاسی
و اقتدا کنند بر آن غریب با اشک بریزند و بخاطر بیاورند زمانیرا
که جناب مسلم در خانه طوعه سر سجاده نشسته که هزار و پانصد نفر کافر جنگی
و مسلح دور خانه را محاصره کردند و راه عبور و مرور را بر آن غریب بی یار
مسدود نمودند کامل السقیفه مینویسد که مسلم در سر سجاده نشسته بود
و هو یقرء الدعوات مشغول خواندن اوراد و ادعیه بود که صدای
قعقعه اسلحه و همهمه سپاه شنید دعارا تمام کرد از جا جست سلاح خودرا
در بر کرد طوعه مسلم را آماده قتال دید عرض کرد سیدی اراک تاهبت
للموت شمارا مهیای مرگ می‌بینم فرمود مادر بلی از نیکوئی و احسان
در باره من چیزی فرو گذار ننمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و خدا
حافظ مسلم با طوعه در سخن بود که غلام و فراش و جمعیت بخانه ریختند
مسلم سلام الله علیه کالاسد الهجوم مثل شیر با شمشیر از میان حجره بیرون
جست بر آن قوم ظلوم حمله کرد قال المفید فشد علیهم یضربهم
بسیفه حتی اخرجهم من الدار با شمشیر آتشبار مردم را از میان خانه فراری
داد برگشت جمعیت هم برگشتند باز مسلم کالهزبر السالب بر آن
ارنب و ثعالب حمله کرد و همه را متواری نمود قال ابو مخنف
مسلم رو بطوعه کرد فرمود یا اماه اخشی ان یهجموا علی و انا فی دارک و لا
یکون لی فسحة فی المجال مادر میترسم این گروه انبوه در میان این خانه
تنگ بر من هجوم آورند و مجال وسعت از برای من نباشد و من
کشته شوم خوشتر آنکه بیرون روم آن ضعیفه گریان و نالان شد
گفت قربانت شوم اگر تو کشته شوی البته من هم خودرا خواهم کشت
و فدای تو خواهم نمود ثم عمد الی الباب فقلعها پس آن غریب بیکس دست
از جان شسته رو بدر خانه آورد در را کند و بروی دست علم ساخت
و کان ضخم الساعدین قوت بازویش زیاد بود با هر شجاعی مقابل

میشد موی بدنش مانند سنان راست میشد و از لباس سر بیرون میآورد
با این وضع و هیآت و با همین شکوه و مهابت بر آن قوم بی حمیت حمله
کرد و در اندک فرصتی پنجاه نفر از سواران دلیر را به بئس المصیر روانه
کرد و باقی فرار کردند طوعه بر پشت بام بر آمده بود مسلم را تشجیع و ترغیب
مینمود چون ابن اشعث ملعون آن شجاعت و دلیری از مسلم دید کس نزد
ابن زیاد فرستاد و مدد خواست پیغام داد که ادرکنی بالخیل والرجال
ای امیر مرد بفرست که در مقابل او بتواند بایستد ابن زیاد پانصد
نفر دیگر بکمک او روانه کرد حمله بر مسلم کردند مسلم بر ایشان حمله کرد کشتار
عظیم از ایشان نمود همه را پراکنده کرد باز محمد اشعث پیغام داد که
ادرکنی بالخیل والرجال ای امیر مرد و مدد بفرست که مسلم کشتار
عظیم نموده دست او بارنده ابر تیغ او تابنده برق نعره او
نالنده رعد تیر او آتش سوزان شهاب صولتش کوشنده
سیل دو لشکر جوشنده نیل هر یکی در دهر آفاق فردی انتخاب
ابن زیاد لشکری آراست و مدد فرستاد پیغام بمحمد بن اشعث داد
ثکلتک امک وعدمتک قومک رجل واحد یقتل منکم هذه المقتلة
مادرت بعزای تو بنشیند و قوم تو ترا در میان خود نبینند یک تن
تنها اینهمه از شما بکشد پس چه خواهید کرد با کسی که شجاعتش
هزار درجه از وی بالاتر است و او شرحه شجاعت حسین بن علی
محمد اشعث جواب فرستاد لعلک تظن انک ارسلتنی الی بقال
من بقاقیل الکوفة او الی جرمقانی من جرامقة الحیرة ای امیر
تو گمان میکنی مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه یا بجنگ جولاهی
از جولایان حیره فرستاده و انما وجهتنی الی بطل ضرغام و شجاع
ضرغام و سیف من اسیاف رسول الله یعنی این شجاع غضنفر
دلیر مظفر که مرا بجنگ او فرستاده بی شک مبارزی است کار آزموده
و صفدریست حرب دیده شمشیریست از شمشیرهای رسول خدا هو اسد
ضرغام و سیف حسام فی کف بطل همام من آل خیر الانام بیا تا تماشا
کن که حسام انتقامش خون مبارزان را چگونه بخاک هلاک ریخته و
خاک تیره بر فرق دلاوران بیخته خونریز تیغش را اجل
منکر البدل منحوس خصمش از زحل تیغ البدل منکر المعین
بر دعوی اقبال فر خصمش گواهی معتبر بر دعوت فتح و ظفر
رایاتش آیات مبین ابن زیاد پانصد تن دیگر بمدد فرستاد
و پیغام داد که اگر از عهده حرب این شیر عرین بیرون نمی‌آئید
اعطوه الامان امان دهید و عهد و پیمان به بندید که احدی خون ترا
نمیریزد والا افناکم عن آخرکم اگر امان ندهید همچو می‌بینم همه شما

بر باد فنا دهد چون این خبر بمحمد اشعث رسید فریاد کرد که ای مسلم و ای
شجاع مسلم خودرا در مهلکه هلاک میفکن دست از کارزار بردار معلوم
است که از یکنفر تو چه خواهد آمد هر قدر کم شوند دو مقابل در مقابل
میشوند بیا ترا امان دهیم و بخدمت امیر عبید الله زیاد بریم از تقصیر تو
درگذرد و ترا سربلند سازد مسلم فرمود ای مرد دد مرا بامان ابن
زیاد احتیاج نیست و اینکه میگوئی دروغ میبافی از کوفی وفا نیامد
ندیدم من از هیچ کوفی وفا — ز کوفی نیاید بغیر از جفا
این بگفت و بر ایشان حمله کرد و چند نفر دیگر را مجروح و مقتول ساخت
روضة الشهداء مینویسد که چون لشکر از حرب مسلم درمانده شدند
بر بام بر آمدند مسلم را سنگ باران کردند آنقدر سنگ و کلوخ و آجر بر
بدنش زدند که خسته و کوفته و مجروح شد عرق جبینش بجوشش در آمد که
خرد شید روایت مناقب ابن رجز خواند اقسمت لا اقتل
الا حرا ولو وجدت الموت کاسا مرا ضرب غلام قط لم یفرا اکره ان
اخدع او اغرا کل امرء یوما ملاق الشرا اضربکم ولا اخاف الضرا
مضمون این است که قسم میخورم که اینکه کشته نشوم مگر مثل کشته شدن
آزادمردان اگرچه مرگ را تلخ کاسه ناگوار بیابم میزنم شمارا و میکشم
زدن کسیکه فرار بر خود اختیار نکند و خدعه و فریب را قبول نکند
چه که هر مردی روزی گرفتار شری خواهد شد و من در کارزار میکوشم
و از ضرر نمی‌ترسم فالقوم بحیالاز دور مسلم را تیرباران و از بام سنگ
میزدند فضربوه بالسهام والاحجار حتی عیی آنقدر سنگ و تیر بر بدن
آن دلیر رسید که خسته و درمانده شد و استند حائطا تکیه بدیوار
خانه داد و از روی حیرت فرمود بحا مردم مالکم ترمونی بالاحجار
کما ترمی الکفار برای چه سنگ بارانم میکنید مگر کافر گردیده‌ام و انا
من مسلمان هستم از اهل بیت پیغمبر هستم این نوع رعایت پیغمبر در حق
عترتش میکنید از آن زن صفت مردم جوابی نیامد بروایت روضة
الشهداء مسلم روی بمکه نمود عرض کرد یا رسول الله خبر داری
با پسر عمت چه میکنند و بر سر من چه آمده العزیز پیغمبر من در راه تو از این
بلاها باک ندارم گر سنگ سد من چه باران بدل — دست من و دامن
جانان بدل ناگاه حمله‌ای زاده سنگی بر پیشانی مسلم زد استخوان پیشانی
شکست و خون از محاسن شریف سرازیر شد جناب مسلم خود را سرخ روی دید
خوشحال گردید و گفت خون جگرم ز دیده بر رخ پالود — رخساره
بکجا برم چنین خون آلود مسلم تا رفت حرکت کند سنگی دیگر آمد بر لب و
دندان مسلم از آنجا هم خون سرازیر شد از دهن میریخت و میگفت
بر نشان کر خون دل از دهن چاک من است — پیش اهل دل دلیل دامن پاک من است

شدتم فرسوده از سنگ جفا کوفیان گشته عشم من و این سگها خاک من آه
آه و وا مصیبتا که جناب سید الشهدا هم از اهل کوفه همین جفاها دید
ای شیعه هر مصیبتی که بر سر همه عالم آمد بر سر امام حسین آمده مثلاً مسلم را سنگسار
کردند و تیرباران نمودند سید الشهدا علیه السلام را هم تیرباران هم سنگسار
کردند از فرق مبارک تا قدمش آنقدر تیر نشسته بود که مثل خار پشت
تیر آورده بود میان معرکه ایستاد خواست خستگی بگیرد که مگر گذاشتند
اذ اتاه حجر فوقع فی جبهته الشریفه سنگی آمد خورد بر پیشانی نورانی
حضرت استخوان پیشانی خورد شد خون از رو و ریش مبارک حضرت جاری شد
تا رفت خون پیشانی حفظ کند و اویلاه تیری سه شعبه زهر آلود آمد
بر قلب مبارکش زدند هرچه خواست آن تیر را از پیش رو بیرون آورد ممکن نشد
پس با نهایت عسرت آن تیر را از پشت سر بیرون آورد فجری الدم کالمیزاب
خون مثل ناودان جاری شد حاصل مسلم با خود میگفت یا نفس تهی
ای مسلم آماده رفتن باش چون شهید راه داد در برد عالم سرخ دات
هوش می باشد که بار آشته زین میدان ابوالفتوح مینویسد مسلم از شدت
خستگی و درماندگی تکیه بدیوار داده بود و زبان سوخته بر دهن میساود
سر باسمان میکرد و میگفت آه یا الله قتلنی العطش آه الحذار از تشنگی
مردم یا للمسلمین ای آب در کجائی یا للمسلمین اسقونی ای مسلمانان بی
رسم مسلم را آب دهید کسی نداد روضة الشهدا مینویسد طوعه
قدحی آب بمسلم رسانید هرچند قسمتش نشد ولیکن باز یک زن پیدا
شد که آب آورد اما در گودی قتلگاه هرچند سلطان الشهدا میفرمود ای
مردم از تشنگی آه سوختم از تشنگی آه جگرم تافته شد آه قبل از اینکه
جان بدهم قطره آبم بدهید کسی نداد آخر لب تشنه سر بریدند مظلوم
کربلا را اقتیل ظمآنا حسین بکربلا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

گرفتاری جناب مسلم در دست کوفیان

روز عرفه نهم ذیحجة الحرام روز شهادت جناب مسلم بن عقیل صلوات
الله علیه است که از خانه طوعه خاتون که مرحمت ثابت بیرون آمد
یکتنه خود در اردو هزار یا نفر نامرد دار کشته تنها ساخت لاینقطع
مرده مدد میاید همه استغرق سپنو دالصفدر مجاهد چندان از
کوفیان را انداخت که ستوه آمدند و گفتند یا مسلم لک الامان تورا
امان دادیم در پناه خود آوردیم چنانچه مرحوم سید
در لهوف میفرماید اما را صعف سخن در جواب القوم فرمود
اتی امان للغدرة الفجرة چه چیز کوفی غدار فاجر صحیح است که امان
ایشان درست باشد و باین رجز که رجز حمران بن مالک است متمثل
گشت اقسمت لا اقتل الا حرا و لو وجدت الموت کاساً مرا

چنانچه عرض شد مردم تماشائی میگفتند ای مسلم راست میگوئی
فریب اهل کوفه را مخور که در همه قول ها درستند ابوالفتوح
مینویسد نامردی از اهل کوفه که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشیر خود را
بر مسلم حواله کرد آمد لب زیرین مسلم را درید و دو دندان جناب مسلم را
بکند مسلم شمشیر خود را بر شکم آن پلید زد که برق شمشیر از پشت سرش جستن کرد
و بر اهل کوفه حمله نمود ابومخنف میگوید چون دیدند حریف
مسلم نمیشوند حیله کردند سر راه وی چاه کندند و روی چاه را از بار
پوشیدند پس بر مسلم حمله کردند و مسلم نیز بر ایشان حمله نمود آن
زنان صفتان خود را بعقب کشیدند مسلم حمله کنان بر ایشان تاخت
تا آنکه بچاه رسید در وی افتاد جمعیت مثل مور و ملخ بر سرش ریختند
محمد بن اشعث شمشیری حواله مسلم کرد بصورتش رسید از زیر
چشم تا یکطرف دماغ مسلم را درید و بر محاسنش انداخت که دندانهای
مسلم پیدا شد آه و امصیبتاه از خواری مسلم تنها این کار را با وی
نکردند بلکه روز عاشورا هم یک تیری سه پهلو بر لوک حضرت زدند
و دریدند چنانچه عرض خواهد شد شیخ مفید رحمة الله علیه
واقعه چاه کندن را نقل ننموده بلکه میفرماید محمد بن اشعث رو کرد بجناب
مسلم و گفت ای مسلم راست میگوئی گول نمیخوری و فریب خدعه
اهل کوفه را قبول نمیکنی اما اینقدر میدانم اسیر و بسته کان [illegible]
عم هستند ترا نخواهند کشت بیا امان مرا از جانب ابن زیاد دارم
قبول کن راحت شو و کان رضوان الله علیه قد اثخن بالحجارة و
عجز عن القتال مفید میفرماید مسلم بیچاره از کثرت سنگ و آلات و
کوشش بضعف افتاده از قتال و جدال وامانده شده بود از عطش
سوخته دهان و مبهوت مانده بود که چگونه یک نفر با یک شهر مقاومت
کند و استند ظهره الی جنب تلک الدار پشت بدیوار خانه طوعه داده
بود از باب ناچاری لابدی فرمود ای ابن اشعث براستی در امانم گفت
بلی والله در امان منی و امیر و خداوند رسول بعد و کرد به سپاهیان
گفت حضرات شاهد باشید مسلم در امانت گفتند بلی همه قبول کردند
و امان دادند مگر عبید الله بن عباس سلمی که گفت نه شتر
دارم نه قاطر خود را کنار کشید پس قاطری آوردند مسلم خسته درمانده
بیچاره را با آن جراحات و زخم بر قاطر نشاندند و اطراف وی را
گرفتند اول کاریکه کردند شمشیر او را ربودند و فرار کردند مسلم از
حیوة یکسره مأیوس شد دید نه شمشیر دارد و نه دست شمشیر دار که
بروی مستولی شد و اشکبار چشمهایش سرازیر گردید فرمود هذا اول
الغدر این اول حیله و مکر شما بود که شمشیر مرا ربودید محمد اشعث گفت

امید دارم بر تو باکی نباشد مسلم فرمود که من بغیر از خدا امید بکسی
ندارم انا لله و انا الیه راجعون عبید الله سلمی از روی
طعنه گفت آقا جان من کسیکه داعیه سلطنت داشته و بطمع حکومت
باین دیار آمده اینطور گریه نمیکند و از کشته شدن بیم ندارد و لیکن
گریه تو نفعی هم ندارد بیت فرمود ای حرامزاده من برای جان
خود نمی گریم بهشتات ارثی است ولیکن ابکی لاهلی المقبلین ابکی
الحسین علیه السلام و آل الحسین گریه من از برای آن خویشان است
که بکوفه چند روز دیگر میرسند گریه من از برای عزیز زهرا و همراهان آن
بزرگوار است که نوشته ام بیایند و اکنون در راهند وقتی بیایند و ا

می بینند پریشان میشوند آه — الکوفیان چو سر ز تن من جدا شدند
بادی تن مرا بسوی خاکدان برد — هر کاروان که جانب که روان شود
پیراهن مرا بسوی آن کاروان برد — گوئید از برای خدا خبر یادگار
زد جنین چادر بخون نشان برد — رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
زنم که یاد کشتن من بزمان برد — چون طفلکان من خبر من طلب کنند
از من سلام خبر آن طفلکان برد — بعد رو کرد بمحمد بن اشعث

با دل شکسته فرمود یا عبد الله چنین می بینم که ابن زیاد امان تورا
قبول نکند و تو عاجز بیاوری نتوانی از من نگهداری کنی ولی یک کار
خیر میتوانی بکنی محمد اشعث گفت آن کار خیر چیست فرمود قاصدی
تعیین کن پیغام مرا بامام من برساند آنچه بر سر من آمده عرض
کند و بگذارد که آن بزرگوار رو باین دیار بیاورد زیرا که میدانم امروز
یا فردا است بیرون آمده یا می آید خبر بدهد که تشریف نیاورد و دو
پسر عمت مسلم را دیدم و هو اسیر فی ایدی القوم با خواری و زار
در دست نانوسهای کوفه گرفتار بود تا شب نشده بخواهند کشت
اگر بیرون آمده عرض کند ارجع فداک ابی و امی باهل بیتک
پدر و مادرم فدایت برگرد و فریب اهل کوفه مخور که مثل من گرفتار
میشوی محمد اشعث گفت والله لافعلن بخدا که این پیغام را خواهم
فرستاد و خواهی دید در پیش ابن زیاد چگونه یاوری در شفاعت
میکنم نمیگذارم آسیبی بوجودت برسد حاصل الکلام مسلم را
بهمان ذلت تا بدر قصر ابن زیاد آوردند و جمعی از رجال اشراف هم در
در قصر بودند که انتظار اذن میکشیدند از جمله عمارة بن ابی معیط
و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو باهلی و کثیر بن شهاب و امثال
ایشان چشمشان بمسلم افتاد که مانند شیر در زنجیر کشیده اند و از استر
بزیر آوردند مفید علیه الرحمه میفرماید مسلم از شدت عطش
بحالت غش افتاده بود و در آنجا قله پر آب خنک بود تا هر که تشنه باشد

چشم مسلم که بر آن افتاد فرمود اسقونی من هذا الماء یعنی از این آب من
بچشانید مسلم بن عمرو گفت ای مسلم عجب آب خنکی است اما ذوقم
نخور و از این آب مخور جناب مسلم فرمود و یحک من انت کیستی که چنین
بیمهر حسنین میگوئی آن ولدالزنا گفت من باهلی هستم که حق را شناخته ام
و تو نشناخته من امر امام را رواج میدهم و تو مغشوش میکنی من اطاعت
اولی الامر میکنم و تو معصیت میکنی مسلم فرمود لامک الثکل چه قدر بد
بخت و چه قدر بیحیا بوده مؤلف عرض میکند بیحیا تر از او آن کسی
که در کربلا بسید الشهدا همین حرف را زد در وقتیکه حضرت آب میخواست
گفت یا حسین لا تذوق الماء حتی ترد الحامیة فتذوق من حمیمها
[illegible] چون مسلم را کسی آب نداد عمرو بن حریث غلام خود را
گفت برو خانه آب از برای آنجناب بیاور غلام رفت قله آبی سربسته
با قدحی آورد و از آن قله آب در قدح کرد و بمسلم داد جناب مسلم قدح
نزدیک دهان برد امتلاء القدح دماً قدح مملو از خون شد دور
ریخت دو مرتبه پر کرد نزدیک دهان برد باز پر خون شد مرتبه
مرتبه سوم پر کرد و از شدت عطش آب را بلب و دهان رسانید که دندانها
پیشروی مسلم میان قدح ریخت مسلم آب نخورد و شکر خدا کرد [illegible]
[illegible] در کربلا از برای سید الشهدا علیه السلام بود که چون از شدت
عطش همت نمود خود را بشریعه رسانید کفی از آب نزدیک لب آورد
ای شیعه میدانی چه کردند همینقدر چون نگهر آمد زبان بیرون دو دندان
و دندان خون از گوشه لبها حضرت جاری بیت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در صفات حمیده [illegible]

شاه اولیاء و ماه اصفیا امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که اصول
صفات حمیده چهار است علم است عفت است سخاوت است
و شجاعت الحق دارای این چهار خود آن بزرگوار است در تعریف شجاعت
میگویند که الشجاعة من المعانی القائمة بالنفوس شجاعت امریست
معنوی و او سرآمد فضایل هر کرا شمشیر شجاعت در کنار است مرگ در پیش
چشمش خار است با عث ارتفاع شوکت و سبب ازدیاد بزرگی و حشمت
است از جمله صفات امام شجاعت است مثل ادعا شجاعت از مدعی
مسموع نیست مگر آنکه از قوه بفعل آید ان الحسین [illegible] پهلوان خوب
الشجاع للفتی قبل الحروب امیر علیه السلام میفرماید عند تقلب الاحوال
تعرف جواهر الرجال یعنی جوهر جوانمردان در وقت تنگنای
کارزار معلوم میشود [illegible]
[illegible] وقت که مردان کار و شیران شکاری بر هم زدند و در
در پیش چشم نظر دوزند [illegible]

مزامیر و ضوضاء رجال و زعقات ابطال بلند شد در همچو وقتی آن کان
مجزاعاً فهلاعاً مرداعاً منفزاعاً اگر دیدی مردی جزع دارد فزع
دارد شتاب دارد خیال آمدن مرگ هزیمت دارد و طوق ذلت و دنیا
بگردن دارد فذلک مجبول اللأم و مجبول الفهم نام او را زوج ماده
بشوی و اگر چنانچه جوانمردی در همچو هنگامه مجاهداً مجزاراً کراراً جنباً
جسور در طعن و ضرب با خزور در میدان حرب و بلشکر او رد و هم در
شدائد آرد پس او هست شجاع و هو حائز زمام الشجاعة

مرد که آهن دل و رویین تن است	نی ز رهش حاجت فتنی و جوشن است
تیغ نه بینی که بهنگام کار	برهنه گردد ز پی کارزار
تا بشکوه است دل صفدران	خود سرافتد بفرق سران
آنکه غزایش ز پی دین بود	آن کند و شرط غزا این بود

مثل آنکه جناب مسلم بن عقیل چون از خانه طوعه خاتون ملعونه
بیرون آمد چشمش بر هزار و پانصد نامرد افتاد مثل شیر که گله رو باه
بیند بغیرت و غضب آمد رشد قدّ و بدّ و مدّ و کانت عیناه کالقدحین
مملوئین بالدم شمشیر را افراخت دست باز و علم ساخت کل
قامات قلم قلم بروی خاک انداخت چشمهایش مثل دو قدح پر خون
فشدّ علیهم کالهزبر الحصور والنمر الجسور تا جان داشت کوشش نمود
تا سعی داشت کشش کرد تا آنکه از کثرت سنگ و چوب عمود دعود
که از بام و در بر آن شجاع صفدر زدند خسته و درمانده شد گرفتار شد
گشت آن شیر شکار را در بند کردند و بحضور ابن زیاد بردند راوی
گفت قوت قلبی که من از جناب مسلم مشاهده کردم که در مجلس ابن زیاد
وارد گردید از احدی ندیدم اولاً آنکه ابداً اعتنائی نکرده سلامی
نداد بروایت **منتخب** اهل مجلس گفتند سلّم الامیر یا امیر سلام
کن فرمود السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی واطاع
الملک الاعلی یعنی پسر مرجانه شایسته سلام نیست سلام بر کسی است
که متابعت هدایت کند و از عاقبت اعمال بد بترسد و ملک اعلی را
پرستد ابن زیاد از این وضع سلام و از حالت الغریب مستضام
و نگاه بجلال و شوکت خود خنده و قهقهه زد (ای امان از استهزا و خنده
تمسخر) بعضی از حجاب گفتند ای مسلم امیر با تو سر لطف است که
بروی تو میخندد چرا با و سلام امیری نمیدهی مسلم فرمود والله
امیر غیر از این امیری از برای من غیر از حسین بن علی نیست هم
امروز در لمر دل و دست است (بخ بخ بر قوت قلب و
ثبات قدم مسلم **علامه قزوینی** والد علیه الرحمه میفرمود
هذا هو القدم الراسخ والقلب الثابت والنیة الصادقة والمضاء التام)

امیت معنی دین داری و امام پروری امیت حقیقت پا داری
و دلداری معنی هست صادق و صبر تام همین است بجان مولا
خیلی نقل دارد در چنین مجلسی با ط جاش و قوت قلب بروز دادن
این اصعب و اشکل است از رفتن در معارک و خوض کردن
در غمرات مناضل مخصوصاً در همچو حالتی که اسیر و دستگیر باشد
در حضور همچو ملعون ناپاکی ایستاده اینگونه قوت قلب و استحکام ایمان
بروز دهد و بفرماید چه سلامی چه علیکی کسی بر همچو ناکس حسی سلام میدهد
که از مرگ بترسد و من از مرگ باک ندارم و این شعر را خواند

اصبر لکل مصیبة و تجلّد ... واعلم بان المرء لیس مخلّد

یعنی صبر کن در هر مصیبتی و اظهار جلادت کن چه که در عالم مخلد ابدی نیست

بگسل ز وفای مادر خاک	کو بچه خویش را خورد پاک
این شب که تراست عشرت آموز	تا چشم بهم زنی شود روز
گر در ره تو اجل نهانی	کوزه ندهد بخود تو دانی

قال المفید علیه الرحمه پس ابن زیاد رو بمسلم کرد گفت یا ابن
عقیل بکوفه آمدی امت را پراکنده کردی کلمه ایشان را متفرق ساختی
و خونهای مسلمانان ریختی بعضی را بر بعضی ترجیح دادی جناب
مسلم فرمود حاشا که من پیش خود اینکار کرده باشم بلکه مردم این شهر
همچو گمان داشتند که پدر تو زیاد نیکان و اخیار ایشان را کشته و بعد
باقی گذاشته مانند پادشاهان قیصر و کسری عمل کرده و یکسره شریعت
و آئین احمدی و ملت و کیش محمدی را برداشته ما را خواستند و عجز و لابه
آراستند عریضجات نوشتند و شرح درد خود را نگاشتند ما آمدیم
تا مردم را امر کنیم بعدل و احسان و بخوانیم بکتاب خدا و سنت رسول
ابن زیاد حرامزاده گفت ای مسلم تو همچو عرضه نداری که این
تو ای ایکار بروز کنی چرا بفاسق بگذاشتی عمل کنند بکتاب خدا
وانت بالمدینة تشرب الخمر تو آنی که در مدینه شرب خمر میکردی حالا
خواستی در کوفه امامت کنی آه از بیحیائی ابن زیاد چون آن
ولد الزنا این بهتان و افترا را بآن خلاصه ایمان و تقوی زد مسلم
آشفت فرمود انا اشرب الخمر ایظالم من شراب میخوردم تو خود
ای ولد الزنا شرابخوار و اولی باین عمل بوده و هستی اگر امروز ندانند
تو خود میدانی که دروغ گفته و نام خود را بدیگران می نهی کسیکه مثل
سگ هار سر فرو برد بخون مسلمانان متصل قتل نفس محرمات کند و بمؤمنین
اذیت برساند و تعرض مسلمانان کند از همچو کسی چه توقع
که دروغ یا سوء ظن در حق مثل مسلم مسلمی نماید شعر

ای ز جفا کرده دل خلق ریش	پیشه از ارکرفته به پیش

هر که بره بهر کسی چاه کند	از پی خود در زمین راه کند
هر که نه رونش مسلمانی است	نطفه او نطفه شیطانی است
اندیشه ز اسلام و سلامت بری	دین تو فارغ ز دیانت کری
ترس نداری که فنائیت هست	شرم نداری که خدائیت هست
روز قیامت بخطا و صواب	گر ز تو پرسند چگوئی جواب

ابن زیاد گفت ای فاسق خیلی دلت میخواست در کوفه سلطنت کنی
و بر مسند امارت بنشینی اما خدا نخواست و ترا شایسته این رتبه
ندید لهذا نپسندید مسلم فرمود ای بیدین ما شایسته خلافت نباشیم
پس کیست الحمد بهمه خلق پادشاهیم ٭ همسایه سایه الهیم ٭ بر خاک حرم اسیر گیسیم
ما بنده نواز مهربانیم ٭ ما عذر پذیر عذر خواهان ٭ ما شافع جرم عذر خواهان
سرکوب مخالفان ابتر ٭ تن پوش برهنگان محشر ٭ ابن زیاد
گفت چنین نیست بلکه امروز شایسته سلطنت و پادشاهی بعد از خلا
فت امیر المؤمنین یزید است شما را واجب است اطاعت او مسلم
فرمود صبر میکنم حتی یحکم الله بیننا و بینکم و هو خیر الحاکمین ابن زیاد
گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم ببدترین کشتنی که تا بحال در اسلام
کسی اینچنین کشته نباشد مسلم فرمود البته تو اولی هستی از اینکه در
اسلام بدعتی بگذاری تا بحال اینچه تو البته کرده از سوء قتله و قبح مثله
و خبث سیرة و لوم غلبه باز هم خواهی کرد ای زاده زیاد کرده است
هیچ که مزد و امثل که تو شداد میکنی ابن زیاد دید چاره زبان
مسلم نمیکند شروع کرد دشنام دادن و فحش گفتن هم بامام حسین ع
و هم بامیر المؤمنین و هم بعقیل همه را دشنام داد مسلم بیچاره از سوز
دل سر زیر انداخت راضی بود که زودتر از این کشته شود و این ناسزاها را
نشنود دیگر جواب نداد فاخذ مسلم لایکلمه چه بگوید بهمچو بیحیای ولد الزنا
ولی مرحوم سید **در لهوف** میفرماید مسلم فرمود ای ولد الزنا
تو و پدرت زیاد اولی و احقی باین فحشها هستی ما خانواده رسالتیم هر چه از
دست تو بر میاید کوتاهی مکن **ای مسلمانان** شنیده بیحیائی
ابن زیاد را با مسلم حالا بشنوید که با علیا مکرمه زینب بی برادر چه
گفت و شنید کرده و آن مخدره هم چه جوابی داده و چه قوت قلبی ابراز
پس از آنکه پرسید من هذه المتکبرة حضرت زینب را معرفی کردند
شناخت که وی خواتون آن خواتین است گفت ای زینب شفت
قلبی من طاغیتک دل من از کشته شدن برادر سرکش تو شفا یافت
و خنک شد الحمد لله الذی قتلکم شکر خدا را که شما را کشت و خبرهای
شما دروغ کرده و الا شما خیالها داشتید خوب شد خدا شما را
مفتضح و رسوا کرد علیا مکرمه فرمود ای پسر مرجانه انما یفتضح الفاسق و

لکذب الفاجر و هو غیرنا الحمد لله الا لعنة الله علی الظالمین لا سیما بنی امیه قاطبه

در وجوب وصیت

استاد الاساتید شیخ **حر عاملی علیه الرحمه** در کتاب هدایة الامة
فی باب احکام الوصیة از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که از آنحضرت از وصیت سؤال کردند فرمود هی حق علی کل مسلم یعنی
حق است بر هر مسلمانی که وصیت کند و فرمود من مات بغیر وصیة مات
میتة جاهلیة کسیکه بی وصیت بمیرد مرده اش مرده جاهلیت است
والیضاً فرموده است ما ینبغی لامرء مسلم ان یبیت لیلة الا
و وصیته تحت رأسه یعنی سزاوار نیست از برای کسیکه مسلمان است
بر اینکه شبی بروز آورد و وصیت نامه او در زیر سرش نباشد از اینقوله
احادیث از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین در تاکید وصیت بسیار است
و در کتب فقهیه مدوّن و معنون است مخصوصاً در کتاب جنة الامان
شیخ کفعمی طاب ثراه ماثور است که شخصی خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله عرضه داشت که یا رسول الله و کیف یوصی المیت
چگونه میت وصیت کند فرمود چون آثار و علائم موت در خود بیند
جمیعرا جمع کند و بگوید اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة
الرحمن الرحیم اللهم انی اعهد الیک فی دار الدنیا انی اشهد ان لا اله الا
انت وحدک لا شریک لک و اشهد ان محمداً عبدک و رسولک
و ان الجنة حق و النار حق و ان البعث حق و الحساب حق و القدر و
المیزان حق و ان الدین کما وصفت و الاسلام کما شرعت و ان
القول کما حدثت و ان القرآن کما انزلت و انک انت الله الحق المبین
جزی الله محمداً صلی الله علیه و آله خیر الجزاء و حیّا الله محمداً و آل محمد بالسلام
اللهم یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی فی نعمتی
الهی لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابداً فانک ان تکلنی الی نفسی اقرب
من الشر و ابعد من الخیر فآنس فی القبر وحشتی و اجعل لی عهداً یوم
القاک منشوراً بعد وصایا و حوائج خود را تقریر کند مرحوم **سید جعفر**
نجفی گوید من در هر هفته یک روز این دعای وصیت نامه را میخوانم
و مداومت مینمودم از فضل حاجات و مرادات غرائب و عجائب
مشاهده کردم **حاصل الکلام** این بود دستور العمل دعای وصیت
و تصدیق بر این کلام ربانیست که میفرماید لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ
عند الرحمن عهداً و عهد همین است که نائل بدرجه شفاعت میشود
و عرض **مؤلف** صحه بقدر در اینجا آنست که مطالعه کنندگان گواه
باشند که این وصیت و عهد را با خدا بسته دارم و بهمین عقیده جان
می سپارم اللهم ارزقنی شفاعة نبیک و شفاعة ابن عمه و اولاده الطاهرین

شیخ حر علیه الرحمه میفرماید و قد تواتر ان النبی و الائمه علیهم السلام اوصوا یعنی بحد تواتر رسید باینکه پیغمبر و اوصیای پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین وصیت کرده اند و هر که مسلم است باید وصیت کند چنانچه جوهر اسلام مسلم بن عقیل در محضر عبید الله بن زیاد در کوفه خراب با آنکه شخص امینی ندید که بموجب فرموده عمل کند معهذا دست از این عمل خیر برنداشت و پاس شرع و حرمت شریعت نگاهداشت چنانچه در **مقتل ابی مخنف** مسطور است که چون جناب مسلم را بقصر آوردند سلام بر آن زیاد نکرد ابن زیاد گفت سلام علیک سلمت ام لم تسلم فانک مقتول ایها المسلم بحیات است از برای تو چه سلام بکنی و چه نکنی در هر صورت تو کشته خواهی شد مسلم تبسمی کرد فرمود ای پسر زیاد تا چار مرا خواهی کشت مردی از قریش را میخواهم که با ما خویش باشد تا با او وصیت کنم **مبغند** میفرماید یکی از پاسبانان گفت ایها المسلم چرا با امیر نگردی و رسم تحیت بجا در نیاوردی فرمود کسیکه اراده قتل مرا دارد چرا سلام کنم اگر کشتن سلام نباید از من خواهد شنید ابن زیاد گفت بجان نازنین خودم هر آینه تو را خواهم کشت مسلم فرمود چنین است مرا خواهی کشت ابن زیاد گفت نعم اللته خواهم کشت فرمود پس بگذار با یکی از اقوام خود وصیت کنم ابن زیاد گفت بکن مسلم نگاهی بحضار و جلسای مجلس کرد چشمش بابن سعد بن افتاد فرمود یا عمر ان بینی و بینک قرابة و لی الیک حاجة مرا با تو خویشی است و از تو حاجتی دارم و اجب است که اجابت کنی و باید تنهائی بگویم عمر سعد محض خوش آمد ابن زیاد اعتنا بحرف مسلم نکرد و ملکه امتناع نمود و رد برگردانید ابن زیاد با آن شقاوت گفت ای احمق تو میگوید و از تو حاجت میخواهد چرا از برآوردن حاجت پسر عمت رو برگردانی برداشتی ابن سعد گفت امیر با او چه نسبتی و چه آشنائی (الخ) الخدا خدا با ابن سعد لعنه یاد کن و هیچ جوانمرد با غیرتی را محتاج نامرد دون همتی منما هر چند رسم فلک کج رفتار اینست که آزاد مردان را محتاج پست فطرتان میکند روزگار اینه را محتاج خاکستر کند . چنانچه در روز عاشورا هم حضرت سید الشهدا علیه السلام در معرکه کارزار از روی اضطرار پسر سعد را خواست فرمود یا عمر ان ابتر جواب نداد و رو برگردانید دو مرتبه سه مرتبه فرمود ای عمر باز جواب نداد عاقبت لشکر او در ملامت کردند گفتند آخر این پسر پیغمبر است تو را میخواند برای چه جواب نمیدهی ملعون لاعلاج پیش آمد گفت ما تقول یا بن فاطمة المتول چه میگوئی فرمود لی الیک حاجة مرا از تو سه حاجت است که لا اقل

از ایشان را بر آوری پرسید و آنها کدام است فرمود و اول از راه دوم آب سوم شما صد هزار ید و من یکتنم هیچکدام از جوانح حضرت را بر نیاورد چنانچه عرض خواهد شد ز جهیم حاجت خواست بر نیاورد و آنوقت که مضطر بانه آمد فرمود اتقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه الظالم الخ تو با ما قرابت داری این درجه این درست نیاید که اباعبد الله را بکشند و تو تماشا بیائی حاصل الکلام اگر عمر سعد ناچار از جا برخاست در گوشه بارگاه ایستاد که هم جالسین ایشان را امید بد مسلم با سر و صورت شکسته و مجروح و جاری خون آلوده رو به پسر سعد کرد فرمود یا عمر ان علی بالکوفه دینا استقرضته مرا در این کوفه قرضی است که از روز آمده ام تاکنون هفتصد درهم به ایشان اجیر اجرت هشتم مخارج خود را بقرض گذرانیده ام هفتصد درهم مقروضم زره مرا بفروش و دین مرا اداکن خواهش دارم بعد از کشته شدن من جسد مرا از ابن زیاد طلب و بخاک بسپاری نگذار روی بر من بماند مطلب سوم انکه کسی را بسوی آقایم حسین بن علی روانه کنی اگر از مکه بیرون آمده برگرداند تا بکوفه قدم نگذارد و زیرا من خیلی مبالغه و تاکید در آمدن آن حضرت کرده ام و خواهد آمد و بچنگ اشرار گرفتار خواهد شد **ابن سعد** خنده کنان گفت ایها الامیر میدانید نمرد چه میگوید و چه خواهش دارد چنین و چنان میگوید ابن زیاد گفت ای پسر سعد حقا که خیلی نانجیبی امین خیانت نمیکند و لیکن گاهی میشود که خائن امین میشود تو چه قدر بیمروتی که ترا محرم دانست و تو اسرار او را فاش میسازی خیلی خوب از مال خود مش قرضش را اداکن و اما بعد از کشتن وی با بدنش هر چه میخواهم میکنم یعنی چه ای شیعه سه روز بدنش را بقناره قصابی خواهم آویخت و بپای بهایمش ریسمان خواهم بست و کوچه بکوچه خواهم گردانید تا دیگر کسی از روی جلو کوفه نکند اما در باره حسین اگر او مزاحم ما نشود ما مزاحم او نخواهیم شد بعد گفت جلاد بیا که وصیت مسلم تمام شد اصعدوا به فوق القصر و اضربوا عنقه برید بر بام قصر گردنش را بزنید دوستان و دشمن الرزه در اعضا و رعشه در اندام افتاد پس چه حالتی داشت خود جناب مسلم از شور دل ففرمود ای ابن زیاد اگر با من خویشی داشتی مرا نمیکشتی البوالفتوح مینویسد که مسلم فرمود اگر پسر پدرت بودی حرامزاده نبودی مرا نمیکشتی چون تو پسر کسی هستی که پدرش معلوم نیست لهذا حکم قتل مرا میدهی ولی من میدانم بدر پدرت کیست و از سندی است پسر سندی چه توقع ابن زیاد بیشتر در غضب شد گفت تعجیل کنید در کشتنش مؤلف **روضة الشهدا** مینویسد که پسر بکر بن حمران پیش آمد گفت ایها الامیر

امروز پدر مرا کشته و برامن مرحمت کن تا قصاص کنم قال **المفید** مسلم را ببالای بام قصر بردند و هو یکبر الله و یستغفره و یصلی علی رسول الله مسلم خدا را بعظمت یاد میکرد استغفار می نمود و صلوات بر روان پاک احمد مختار فرستاد و از اهل کوفه گله میکرد و میفرمود که الهی حکم کن میان این قوم و ما که ما را فریب دادند و بعد تکذیب ما نمودند و خوار و زار کردند **روضة الشهدا** مینویسد چون ببام قصر آمد زیر پا کثرت جمعیت تماشائی در پائین قصر دید سپاهیان و لشکریان و فراشان نگرانند مسلم درد در دل پیچید رو کرد بمکه معظمه و سلطان العزیز را خطاب کرد که یابن رسول الله مرا بعشق تو ام میکشند غوغائی است بیا ببام نظر کن عجب تماشائیست **سیدی** از حال مسلم عبرت خبر داری غربانت کسی ندارم بسوی تو بفرستم التماس باد صبا کرد گفت

ای باد صبا ز روی یاری	سوی حرم خدا گذر کن
در مکه امام را چه دیدی	بنشین و حدیث مختصر کن
هر بدکه ز کوفیان بدیدی	فرزند رسول را خبر کن
برگوی که مسلم ستمکش	شد کشته تو چاره دگر کن

یابن رسول الله آرزو داشتم یکمرتبه دیگر دیدار مبارکت را ببینم اما اجل امان نداد شعر جان دادم و هوای لقای تو در دلم تخم وفای تو در گلم یکبار ما شدید اعلی فراق الحسین پس از فراق امام مقدس خیلی گریه کرد و این اشعار را که در منتخب است خواند

جزی الله عنا قومنا شر ما جزی	شرار الموالی بل اعق و اظلم
هم منعونا حقنا و تظاهروا	علینا و راموا ان نذل و نرغم
و غاروا علینا یسفکون دمائنا	فحسبهم الله العظیم المعظم
فهمینا تو ای که ز حال زار غریبان	که نیست جز غم و اندوه و ناله یار غریبان
بشهر کوفه فتادم غریب و خسته کسی کو	بروزگار که چون نیست روزگار غریبان
نه قاصدی بحجاز آه صبحدم که فرستم	سوی وطن که بداند حال زار غریبان
ندانم آنکه کنم رو بجانب که گویم	ز دیده چرخ لیکی ده ز اعتبار عزیزان
صبا برو بکو به عرضه ده بحسینم	که ای شهنشه ایجاد شهریار غریبان
بکن بکوفه تو بهار و که از پس کشتن	بخاک کس نکند دفن جسم زار غریبان
هزار حیف ندیدم رخ تو در دم آخر	که من غریبم و بودی تو غمگسار غریبان

بروایت **ابی مخنف** مسلم از جلاد تمنا کرد تا دو رکعت نماز بگذارم بعد بکار خود مشغول شو گفت ماذون نیستم مسلم باز گریه برو سوی مدینه **منشل** اینکه ظهر روز عاشورا جناب سید الشهدا بروایت روضة الشهدا از شمر درخواست کرد و اکنون وقت ظهر است اذن بده تا دو رکعت نماز بگذارم

شمر گفت بگذار مقصود آن ولد الزنا این بود که چون سر بسجده گذارد سر حضرت را از قفا ببرد حاصل چون پسر بکیر بن حمران خواست گردن مسلم را بزند چشمش بر بزرگواری افتاد از روی هیبت و سطوت لب بدندان گرفته در پیش روی ایستاده **مؤلف** عرض میکند همانا یقین دانم که آنصورت جمال دل آرای حسینی بود که باید در وقت جان سپردن بدیدن ما محبان بیاید بدیدن مسلم هم آمد چون مسلم خیلی مشتاق ملاقات حضرت بود در دم جان بخشیدن آمد

شد جلوه نما جلال دادار	در پیش دو چشم مسلم زار
دیدش چه دو دست بسته او	و آن صورت و سر شکسته او
گردیده چنان میان خون غرق	از کشته بنود تا بو فرق
آزرده و از حیات دلگیر	تشنه جگری ز عمر خود سیر
گفتا ای کهرت بر و می ای کل	وز مهر تو صد هزار دل چاک
رویت که شکسته است از سنگ	زشتیت که بجون نموده گلرنگ
هر سنگ که بپهلوی تو خسته است	میدان سر من از آن شکسته است

مسلم از دیدن جمال امام علیه السلام غمهای ایام و تمام آلام و اسقام از خاطر محو شد و بزبان حال گفت خوش آمدی ای امام ابرار

بر پرسش حال مسلم زار	میداشتم انتظار رویت
تا جان بسپرم در آرزویت	برداشته ام ز خویشتن دل

بسم الله اگر کشتند بسمل تنها مسلم نه این آرزو داشت که جمال امام علیه السلام به بیند جان بدهد بلکه همه ما محبان این آرزو را داریم و امید واریم در دم رفتن جان بمقدمش بسپاریم شهدای کربلا هم همه در دم رفتن عرض میکردند آقا بیا که دفعه دیگر ترا ببینیم جان دهیم سید شهیدان ببالین همه آمد اما ببالین او کسی نیامد چرا آمد هم از دوستان آمدند و هم از دشمنان و دستانش اول زینب دوم عبد الله سوم تمام زنها چهارم پیغمبر و علی و فاطمه و امام حسن علیهم السلام آه از دشمنان اول خولی دوم سنان سوم حرمله چهارم ابو الحتوف پنجم شمر ذی الجوشن ششم بجدل هفتم ساربان لعنة الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

فانظروا یا اخوانی الی ما صنع باہل الفضل و المعانی جرعوهم الکؤس و اذاقوهم الحتوف لم یخافوا الانتقام و لم یراقبوا الملک العلام فالیکم یا اخوانی لما ترحمتم علی مسلم بن عقیل و تعکرتم فیما امتحن فیه من الجلیل فلو ذابت نفوسکم من الاحزان و ذلتم ارواحکم فی الاتراح و الاشجان لکان ذلک من اقل القلیل لهذا الخطب الجلیل فحق علی مثل هؤلاء الکرام ان تبکی الباکون و لمثلهم فلتذرف الدموع من العیون

بحکم شاه دین مسلم چو بر کوفه مصمم شد
نه هر کس میتوان نایب مناب شاه دین گردد
بوصف قدر و جاه او همین بس کز همه آن
بپیش اهل دانش چون مسلم بود در جنت
امیری شیرگیری آنکه در رزم ملکان شان
هماتیغ بر دستش بسان آتش سوزان
بهر کس صرصر تیغش و زیدی میتوان گفتش
رخش جنت قدش طوبی لبش کوثر لعل
لعلش کافی دلش صافی بهد خوشتن
ولی با اینهمه جاه و جلال و قوت قدرت
و فا هرگز ندیده کس ز اهل کوفه در عالم
ز بس جور و جفا زان بیوفایان قسمت مسلم

بساط خرمی برچیده و ماتم فراهم شد
که مسلم که در عالم به این منصب مکرم شد
پی تبلیغ فرمان حسین مسلم مسلم شد
بمعراج شهادت تا ز برای شاه مسلم شد
نگاه صید شیر چرخ چون کلب معظم
هماتیغ در دستش بسان مار ارقم
اگر از اهل جنت بود واصل در جهنم شد
بهر عضوی سراپا بهشتی را مجسم شد
گواهش در صفا رکن و مقام و حجر و زمزم شد
ذلیل کوفیان کردید توام با وصد غم شد
بغدر و مکر کوفی شهره آفاق عالم شد
که نتوان کرد تقریرش همان از ذکر او کم شد

چون جناب مسلم بن عقیل در کوفه گرفتار اشرار شد و اورا بحضور ابن زیاد بردند آن ولد الزنا از سب و ناسزا چیزی فرو گذار نکرد و جناب مسلم نیز بقوت ایمان آنچه خواست در جواب گفت تا آنکه مسلم از جان سیر شد بنا بروایت **مرحوم سید** مسلم فرمود ای پسر زیاد لیس است انت و ابوک احق بالشتم فاقض ما انت قاض یعنی تو و پدرت زیاد لایق فحش و دشنام هستی آنچه درباره من خیال کرده بکن که بیش از این صبر ندارم

عاشقان را خبر فنا بر آرایشت
در دکان خود فروشی بنیست
اشترم من ما توانم می کشم
چون فتادم زار با کشتن خوشم

فی الارشاد ابن زیاد گفت کو آنکسیکه مسلم بر سر او ضربت زده فی الحال بکر بن حمران حاضر شد گفت مسلم را بر بام و بزن گردن وی را آن ولد الزنا جناب مسلم را ببام برد و سر شریف اورا برید جسد شریفش از بام قصر بزیر انداخت سر شریفش را برد بحضور ابن زیاد تا فرسید و بدنش مثل بید میلرزید **فی اللهوف** ابن زیاد گفت ما شانک چرا اینگونه ترسان و هراسانی گفت ای امیر در آن ساعت که خواستم سر مسلم را جدا کنم دیدم مردی سیاه پوش غضبناک در پیش روی ایستاده انگشت بدندان گرفته چنان ترسیدم که هرگز چنین نترسیده بودم ابن زیاد گفت هیچ چیز نبوده خیال ترا برداشته که بوحشت افتادی کم شو ترس همین سؤال را از شمر کافر کردند وقتی که سر مطهر پسر فاطمه را بریده بود مثل بید میلرزید بحدیکه دماغ تیغ کشیده رنگ صورت پریده پرسیدند ترا چه شود گفت صدای تشویشی شنیدم و کسی را ندیدم یکی میگفت یا غریبا الامام و یا مظلوم الامام ای غریبا و ای مظلوما در **مسعودی در مروج الذهب**

مینویسد که چون بکر بن حمران از بالای قصر بحضور ابن زیاد آمد رسید گفتی گفت بلی پرسید چون اورا ببام بردی چه میگفت التماس کرد گفت نه بلکه تکبیر میگفت و تسبیح میکرد و استغفار مینمود چون بامیش رفتیم تا اورا گردن بزنم از سوز دل بخدا نالید و گفت خدایا میان ما و این قوم حکم کن که ما را گول زدند و خوار کردند و کشتند از شمر رسیده چون سید الشهدا را می کشتی چه میگفت گفت با خدا راز میگفت و امت را از خدا میخواست و آب می طلبید و میگفت جگرم تافته شد خوب بود پیش از طلوع رحم آیم میداد ند بکیر بن حمران گفت ای امیر مسلم در مناجات بود ضربتی بگردنش زدم کارگر نشد مسلم گفت بس منت گفتم نه ضربت دیگر زدم کارش را ساختم و سر شریف از بدن انداختم **اما شمر** ملعون بروایت **مجلسی** علیه الرحمه بحضرت رسید فضرب بسیفه اثنی عشر ضربة ثم حز رأسه اول دوازده ضربت شمشیر بر جسد حضرت نواخت بعد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت بروایت **ابی مخنف** و کلما قطع منه عضوا نادی وا جداه و اعلیاه و اخاه و احسناه و احعفراه و احمزتاه و اعقیلاه و اعباساه و اقلة ناصراه و اغربتاه و اعطشاه در الضربت آخر یک دایت گفت یا الله الا لعنة

شهادت هانی بن عروه و تجهیز فقاره

چون جناب مسلم را شهید کردند و جسد شریف را از بام قصر بزیر انداختند و سر شریف بحضور ابن زیاد آوردند بعد بکار هانی بن عروه که میزبان جناب مسلم بود پرداختند بروایت **شیخ مفید** محمد بن اشعث از جا برخواست در حضور ابن زیاد تعظیم کرد گفت ای امیر شان و مرتبه هانی بن عروه مخفی نیست مرد بزرگی است و میدانید که اهل و قبیله و طایفه و عشیره زیاد دارد و همه میدانند که من اورا بحضور آورده ام در پناه من بوده تمنا دارم اورا بمن ببخشی دوست ندارم قبیله او با من عداوت کنند ابن زیاد وعده داد که می بخشم بعد تجدید رای حاصل شد در حال گفت هانی را از حبس بیاورید و ببرید در چهارسوق سر از گردن بزنید تا او و اهل کوفه بدانند من از اهل و قبیله او باکی ندارم مخصوصا ببرید در چهار سوق سر ببرید به بینیم کی قدرت حرف زدن دارد جلادان پیر مرد را از زندان بیرون آوردند و ببازار و میدان گوسفند فروشان بردند هانی فهمید که اورا کجا میبرند و برای چه میبرند متصل از پرده دل فریاد میکرد و مدد میخواست که و امذحجاه و لا مذحج الیوم و لا طایفه مذحج کجایید که کمک مذحجی در این شهر امروز نیست بفریاد من برسید و امذحجاه واین مذحج اینقدر داد و فریاد کرد و اقوام خود را خواند کسی بفریادش نرسید از روی غیرت هانی قوتی کرد

بنده را ز بازو پاره کرد مانند شیر از بند جسته میغرید و میگفت ای بیهمت مردم کاردی شمشیری عصائی بمن برسانید تا این کرا ماز این برسانم و چند نفر از ایشان را بکشم سلاح داران بروی هجوم آوردند و مرتبه دیگر او را دستگیر کردند بازو دستش را محکم بستند و در بازار نشانیدند ابن زیاد غلام سیاهی ترک داشت بد صورت چو دیو دوزخی عفریت چه زاغ کلغی بیهوده گوئی دهانش را کسی نادیده بر هم لشکر از رشت روئی نافراهم نام آن پلید رشید بود شمشیر کشید گفت هانی امدد عنقک گردنت را بکش راست نمیدار میخواهم بزنم هانی گفت ما انا بسخی و ما انا بمعینکم علی نفسی اینقدرها سخی الطبع نیستم که کمک در کشتن خود کنم کسیکه یک شهر قوم و قبیله داشته باشد بفریادش نرسد حقی پسر زیاد از پدر بکند خوشتر آنکه بمیرد در روی آن جفا آنچه میکند حق آنکه کوفی وفادار و پس آن غلام بدفرجام ضربتی زد کارگر نگردید هانی رو بجانب معبود کرد کار آورد گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک

خدایا حال زارم را تو دانی
بروح من برحمت خویش
امیدم بود چندی چشم امید
کمر بندم بکار آرم وفا را
دریغا از زوش زار مردم
که آه بخت نافرمان چه کردی
منع راه عدم کانجام کس نیست
دریغا روز عمرم را شب آمد

که هانی شد فدائی میهمانی
که از مردن ندارم هیچ تشویش
کشایم بر جمال شکل تو حید
کنم یاری عزیز مصطفی را
بمردم آرزو در خاک بردم
بدردم میکشی درمان چه کردی
ره من تا عدم جز یک نفس نیست
بتلخی جان شیرین بر لب آمد

پس آن میشوم ضربتی بر گردن هانی زد و بر المسلم ملحق گردید سر شریف را نزد ابن زیاد بردند و بدنش با جسد مسلم ریسمان بیابستند در میان کوچه و بازار می کشیدند کما **فی المنتخب** فرزدق شاعر در مرثیه ایشان میگوید

وان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل
الی بطل قد هشم السیف وجهه واخر یهوی من طمار قتیل
اصابهما فرخ البغی فاصبحا احادیث من یسری بکل سبیل

میفرماید اگر نمیدانی مرگ چیست نظر کن بکشته شدن هانی و شهادت مسلم بن عقیل که چگونه در اسیعالم کشته شد و چطور ایشانرا کشته چه آزارها دیدند و چگونه به بازارها کشیدند

همی بنیم و آگاهیم از این راز
که تن با جان نخواهد ماند دمساز
ولی چون چشم بینش در زمین است
نظر می بندد و دل را یقین است
تو مارا بین که غفلت عقده در پیش
همی دانیم و می پوشیم بر خویش
درآمد کاروان اگر سر گشته است
ز غفلت گمته بروی نو کشته است
کسی کز مرگ نبود جانش آزاد

چرا کرده و بمرگ دیگران شاد لباس هانی را جلادان غارت کردند و لباس و شمشیر و زره مسلم را هم محمد اشعث برد با آنکه مسلم وصیت کرده بود عمر سعد زره مرا بفروشد و قرض مرا ادا کند متعهد ابن اشعث گفت لباس و اسباس حق قاتل است و این شعر را خواند اترکت مسلم لا تقاتل دونه

حذر المنیة ان تکون صریعا
وسلبت اسیافا لهم و دروعا
ورجوت احمد فی المعاد شفیعا

وقتلت وافد آل محمد
لو کنت من اسد عرفت مکانه
یعنی اگر من با مسلم قتال میکردم

که قدرت داشت او را دستگیر کند من کشتم رسول آل رسول را و زره او را کندم و شمشیر او را برداشتم به پسر سعد چه که زره او را بردارد مؤلف گوید اگر پسر سعد اینجا چشم از زره مسلم پوشید اما در صحرای کربلا زره سید الشهدا را که بعضی زره تبرا یعنی زره طلا و بعضی تبرا گفته اند بیرون آورد پوشید بدر خیمه زنان آه از آن زمان که چشم زنان بر زره آقا افتاد چه گردید ولی عمر سعد نگذاشت بعد از این غم باشد گفت احرقوا الخیم و انهبوا لهم بسوزانید خیمه را غارت کنید اسباب خیمه ها را الخ **روضة الصفا** و **ابن شهراشوب** و دیگران مینویسند که جسد مسلم و هانی را نگونسار یعنی از پا در آویختند بعضی مینویسند ببازار قصابان آویختند **ابی مخنف** مینویسد که قبیله هانی از آل مذحج که این طور دیدند مشاهده کردند همه یکدیگر را ملامت کردند جمعیت نمودند بر مرکب خود سوار شدند رو ببازار آوردند با فراشان و میر غضبان منازعه کردند جسد مسلم و هانی را جدا و قهرا گرفتند بردند غسل دادند و کفن کردند و بخاک سپردند و می گفتند با ابن زیاد منازعه نداریم بلکه این چه بیرحمی است مقصر نازنده است با او کار دارند و قتیکه او را کشتند با بدن او چکار دارند ای وای بر اهل کوفه بعد از آنکه عزیز فاطمه را با آن زخم های فراوان کشتند و لباس حضرت را غارت کردند انگشتش را قطع کردند و دستهایش را بریدند دستار از بدنش باز کردند نعل اسبها را بر بدنش تاختند استخوان بدنش را نرم ساختند **آل مذحج** بحمایت آمدند و جسد بزرگ قبیله خود را گرفتند بردند غسل و کفن و دفن کردند اما یک نفر در کربلا نیامد جسد ذریه رسول را از زیر سم اسبها بردارد و بجای سپارد و تمنی تمثیلا بلا غسل و لا کفن **تتمه و تحقیق** آنچه از کتب معتبره ارباب مقاتل مستفاد میگردد آنست که از جناب مسلم پنج پسر و یک دختر باقی ماند که سه جوان در کربلا شهید شدند از جمله فرسان هیجا و شجاعان روز وغا بودند پیش از همه بدرجه رفیعه شهادت رسیدند یکی **عبد الله** بن مسلم دیگری **عبید الله** بن مسلم سوم **محمد بن** مسلم در باب دو پسر دیگر اختلاف است آیا همراه بکوفه آمدند و بعد از

در ثبات قدم دوستان علی ع

هر که را مهر خدا مهر علی است	افتراق این دو نور از احول است
آفتاب دوستی اولیا	کی تواند شد ز مهر حق جدا
چون همه یکسر ز نور خالقند	هر یکی مر دیگری را عاشقند
شیعیان چون در حقیقت پرتوند	لاجرم در دوستی هم مرتبند

خوشا بر احوال آن شیعیانیکه در محبت مقربان درگاه اله همت نموده و در دوستی ائمه هدی گوی مسابقت از جهانیان ربوده و در راه اولیای خدا جانها باختند و در هدف تیر بلاها ساختند زیرا که از بقیه طینت اهل بیت خلعت هستی پوشیده و از پستان محبت شیر متابعت نوشیده شیعیان را این محبت ذاتی است و انشعاع ذاتشان شکوی است لهذا شیعیان و محبان متاع محبت ائمه را در بازار امکان بنقد جان ابتیاع و پای برابر فرق اعدای اهل بیت زدند مثل آن عاشق جان نثار و آن چو تن صادق عالیمقدار یعنی **میثم تمار** که آزاد کرده شاه اولیا و پرورده علی مرتضی بود که او هم از جمله اصحاب سر حضرت ولی الله بود **در خبر است** که روزی آن ترجمان اسرار لاریب و مفتاح کنوز غیب یعنی شاه اولیا با میثم کشف از راز و اظهار اعجاز نمود فرمود ای میثم در سیما تو می بینم که چون باد مخالف بر اطفاء نور من بوزد و عبدالرحمن بن ملجم خون من بریزد تو گرفتار اشرار شوی بدارت خواهند کشید و حربه بتو خواهند زد چون روز دوم شود خون از بینی و دهان تو بریزد در روز سوم ریش تو بخون خضاب شود و آن نخله از نخلات در خانه عمرو بن حریث بیا روم تا ترا نشان دهم پس شاهنشاه عوالم غیب و شهادت میثم را بپای آن نخله آورد و آن شاخه را که باید میثم را بر او بدار کشید بحضرت بوی نشان داد میثم عرض کرد قربانت بهای چه این کار با من خواهند نمود حضرت فرمود بواسطه محبت من میثم از این خبر اظهار فرح و انبساط نمود عرض کرد قربانت کی بجرم دوستداران ترا بکشند دوستداران تو با کشتن خوشند ایخوشا آنسر که باشد کوی عشق غلطان در خون خود در کوی عشق پس میثم همه روزه میامد بپای آن درخت نماز میکرد و بسوز و گداز راز و نیاز مینمود و می گفت

ای بزرگ بن نخل خلقت ولی عدت	مرحبا ای دار عیسی آرزو
این کجا موسی که گیرد نار از او	کی شود گیرم بتو روزی قرار
تا بگویم راز با منصور دار	و چون عمرو بن حریث را میدید

که از خانه خود بیرون میاید میثم میفرمود الیعمرو یک روزی با تو خواهیم همسایه شد با من نیکوئی کن و حق جوار بعمل آر عمرو بن حریث که از جائی خبر نداشت میگفت بلکه میخواهی خانه ابن مسعود البحری یا خانه ابن حکیم را **شیخ مفید در ارشاد** میفرماید که میثم در سال شهادت خود بزیارت بیت الله رفت در برگشتن بمدینه آمد و بخانه ام المومنین ام سلمه رسید سلام کرد گفت میثم تمارم و از تابعین حیدر کرارم ام سلمه فرمود ای میثم بخاطر دارم در نیمه شبها پیغمبر خدا سفارش ترا به پسر عمش امیرالمؤمنین میکرد میثم عرض کرد یا ام المؤمنین بفرما به بینم شاهزاده دنیا و آخرت حضرت حسین علیه السلام کجاست فرمود در خانه است عرض کرد سلام مرا بحضرتش برسانید بگوئید که من خیلی شایق بودم بخدمت برسم و سلامی بدهم و جمال شما زیارت کنم اما وعده ملاقات ما در نزد پروردگار عالم تعالی و تعظیم است نمیرسم امروز وقت گذشته است و من هم رفتنی ام پس قدری طیب و بوی خوش از ام سلمه گرفت محاسن خود را خوشبو کرد و گفت این تخضبت زود ریش بخون من خضاب شود ام سلمه فرمود که ترا این خبر داده عرض کرد آقایم امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام ام سلمه خیلی گریست فرمود تنها آقای تو نبود بلکه آقای من و آقای همه مؤمنین و مؤمنات بود و دست بس میثم خدا حافظ کرد روی بکوفه نهاد تا وارد کوفه شد کماشتگان ابن زیاد میثم را گرفتند و نزد آن ولدالزنا بردند و گفتند این مرد یکی از مقربان درگاه علی بن ابیطالب است که مردم را دعوت بمهر و محبت آنحضرت میکند **بروایت شیخ ابن الفارسی** ابن زیاد گفت این مرد را میشناسید گفتند بلی گفت کیست گفتند غلام آقای کذاب ابن زیاد در شگفت شد و از روی تأمل میثم نظر کرد گفت تو چه میگوئی میثم فرمود اصلح الله الامیر این مرد دروغ میگوید من صادق غلام آقای صادقم علی امیرالمؤمنین حقا حقا **فی الارشاد** ابن زیاد گفت پروردگار تو کجاست میثم فرمود در کمین ظلم است و تو یکی از آن ظلمهائی که خدا در کمین تو نشسته ابن زیاد در شگفت شد گفتای عجمی کار تو باینجا رسیده که هرچه دلت میخواهد میگوئی بعد از چند فقره گفتگو امر بحبس میثم نمود بردند در زندان با مختار در زنجیر کشیدند و میثم بمختار میگفت ای شیر دل تو خواهی از زندان رها شد **روزی** ابن زیاد حکم کرد مختار و میثم را از زندان بیرون آوردند که بکشند اول مختار را آوردند و در زیر تیغ نشاندند ناگاه قاصدی از راه رسید و کاغذی بابن زیاد داد که یزید پلید نوشته بود مختار را از حبس خلاص کن ابن زیاد مختار را رها کرد گفت میثم را بیاورید **فی روضة الواعظین** ابن زیاد گفت ای میثم بیزاری از علی بگو و تبرا کن و سب و ناسزا بگوی و مدح عثمان کن والا امر میکنم دو دست و دو پایت را ببرند و بدار بیاویزند میثم تمار از این گفته بگریست ابن زیاد گفت من هنوز کاری نکرده ام تو گریه میکنی میثم فرمود بخدا قسم از برای مطلبی دیگر میگریم و آن اینست که مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده که ریشم از خونم خضاب خواهد شد و دستها و پاهایم را قطع خواهند نمود و زبانم را ببرند و بدارم خواهند آویخت من عرض کردم فدایت گردم این کار با من کی خواهد نمود فرمود که یا میثم آن العتل الزنیم ابن الامة الفاجرة عبیدالله بن زیاد

میکند ترا ای کافر خونخوار پسر کنیز فاجره عبیدالله پسر زیاد اما چون ابن زیاد این سخن بشنید پر شد از غضب گفت بخدا قسم که دو دست و پای ترا قطع میکنم ولیکن زبانت را نه تا دروغ تو را و دروغ آقای ترا ظاهر کنم پس امر کرد دست و پای آن محب را قطع کردند و بردند بهمان درخت بدار زدند **فی الارشاد** چون آن شیعه پاک اعتقاد را بدار کشیدند مردم تماشائی جمع آمدند عمرو بن حریث از خانه اش بیرون آمد میثم را در دار دید متعجب گردید و گفت والله ایمرد دیندار من میگفت که همسایه تو خواهم شد حق جوار بعمل بیاور پس کنیز خود را گفت زیر این نخله را جاروب کن و آب پاش و سنگ و ریگ او را برچین **حاصل** مردم بدور میثم ازدحام عام نمودند و آن بزرگوار بر سر دار شروع کرد فضایل و مناقب آل اطهار را بیان و در مخازی بنی امیه سخنانی گفت **و فی روضة الواعظین** میثم میفرمود ایها الناس من اراد ان یسمع الحدیث المکنون عن علی بن ابیطالب علیه السلام هر که میل دارد بیاید بشنود احادیث مکنونه و اخبار مخزونه از شاه اولیا پس شروع کرد اخبار یکه واقع شود گفتا جمله اخباریکه میثم تمار داده این آنست که در کتاب بحار از امالی روایت شده اینست که فرمود والله لتقتلن هذه الامة ابن نبیها فی المحرم لعشر مضین منه یعنی قسم بذات خدا که این امت پسر دختر پیغمبر خود را در دهم محرم خواهند کشت و این خبر را آقایم علی بمن داده و فرموده یبکی علیه کل شیئ حتی الوحوش فی الفلوات والحیتان فی البحار والطیر فی جو السماء مردم چون شهید کردند امام را تمام اشیاء برای او خون میگریند حتی وحوش صحرا و ماهیان دریا و مرغان صحرا آفتاب و ماه الخ از اینمقوله اخبار میداد و فضایل خانواده رسالت ذکر میکرد **بیت**

هی چه میبرید دست و پای من — تا بیاید عشق در اعضای من

خاک من از عشق بوتراب — در دل هر ذره یک شهر آفتاب

فی الارشاد منافقین خبر بابن زیاد دادند که این مرد بر سر دار تو را مفتضح کرد گفت روید لجام بر دهانش بزنید آن اعدای کالانعام لجام در کامش زدند تا از اظهار محبت باز ماند **ابن الفارسی** مینویسد چون ابن زیاد دید چاره نیست گفت زبانش را قطع کنند جلاد پیش آمد بمیثم گفت کو زبانت فرمود میخواهی چکنی گفت میخواهم قطع کنم گفت بکوری چشم پسر کنیز فاجره که میخواست دروغ آقای مرا دروغ قلمداد نماید بیا و قطع کن الظالم زبان المظلوم را بیرون کشید و برید خون از گوشه دهانش ریخت محاسن غرقه خون گشت در این فقره بخاطرم آمد فقره زیارت عاشورا که جناب سید الشهدا میان شریعه کفی از آب برداشته بود نزدیک دهان برده بود ناگاه تیری رسید نمیدانم چه کرد آن تیر با دهان آقا **حاصل** معنی محبت و معنی شیعه میثم تمار بود که چون دست و پای و زبانش قطع کردند دست از محبت و مداحی برنداشت در عالم خیال با چشم و ابرو اشارت بفضایل اهل بیت میکرد و بازبان دل میفرمود دشمنم دوخت لب مرا ز زبان لیک داند

عاشقان را ز سر زبان آواز هاست	با دلها دلبر خود راز هاست
من نیم آنکه ز خرابی بدن	رخنه افتد در بنای جان من
جان من تا شد خراب یاد دوست	از مکان تا لامکان سامان اوست
گر بنای عشق در ویرانیست	اندر آن ویرانی آبادانی است

در همان سر دار بود که روح بشاخسار طوبی قرار گرفت رفت از نطاق بسوی عرش **مخزن البکاء** مینویسد خرما فروشان کوفه بدور هم جمع شدند یکدیگر را ملامت کردند که میثم با ما در خرما فروشی همکار بود اکنون سه روز است بدن او بر سر دار آویخته و این برای ما ننگ است بقول شب آمدند بدن او را دزدیدند بخاک سپردند **ای شیعه** اگر غیرت دینی و حمیت همکاری در کسب لااقل بود هر آینه دین داران هم باید در کربلا بدن شهداء را بخاک بسپارند چون نبود لهذا سه شبانه روز ملقی ثلاثا بلا غسل و لا کفن الخ

در احوال رشید هجری سلام الله علیه

عاشقان را در دهست و ناله هست	با دل دلدار ایشان دلاله هست
خود اشند و ناله های زارشان	میرود تا پای تخت یارشان
عاشقان را جز فنا پیرایه نیست	در دکان خود فروشی مایه نیست
هر که در نزد خدا محبوب شد	هم بظاهر هم بباطن خوب شد
او دگر هرگز نه بیند نشنود	گفته او گفته داور شود

در حدیث قدسی است که خداوند بداود فرمود مرا دوستانی است که ایشان مرا دوست میدارند و من ایشان را دوست میدارم ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد کنند و من ایشان را و اول عطای من با ایشان آنست که نور خود را در دلهای ایشان افکنم تا ایشان از آن نور عالم میشوند با کان و ما یکون خبر میدهند از گذشته و آینده

در دل عاشق چو افتد نور دوست — در فضای سینه تابد نور دوست

وار و از دل بر زبان اسرار او — شعله ور از مشعل انوار او

یکی از این طایفه محبان و از زمره مشتاقان **رشید هجری** است که علم بلایا و منایا میدانست هرچه میگفت هم او میبود و هرچه میخواست هم میشد دست پرورده شاه اولیاء که مرتبه علی المرتضی بود علوم و معرفت را از سرچشمه فیض امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ کرده بود حضرت مولا او را رشید البلایا نام نهاده بود جلالت قدر و نبالت شان وی بیش از آنست که زبان و بیان از قوه بتحریر برآید همینقدر در شان او بس که صاحب سر شاه اولیا بوده **کشف الغمه** از کتاب دلایل حمیری نقل میکند که روزی جمعی از عرفا در خدمت شاه اولیا حضور داشتند آنسرور از اسرار مکنونه و مخزونه بیان میفرمودند از جمله خبر مرگ یکی از شیعیان خود را دادند که در فلان روز و فلان ساعت مرده با میرد **اسحق بن عماره** در آن محضر حضور داشت در پیش خود خیال کرد و در خاطر خود گذرانید که کی امر

عالم بزرگ آدمیان است اسحق گوید تا اینخیال در مخیله من خطور کرد دیدم
جناب علی علیه السلام غضبناک بسوی من نظر انداخت فرمود یا اسحق لا
تعجب تعقلی منیت ما برای من ثانی منیت که از مرگ شیعیان خود خبر دارم
تعجب منما کی این نوکرهای من دارای این علم است واو رشید هجریست که شما
مردم اورا مستضعف میشمارید حال آنکه علم بلایا وعلم منایا میداند فلان
کی میمیرد فلانرا چه بلیه میرسد جاییکه اواین رتبه داشته باشد امام اوالی
با نمقام است در ضیاء ونور با شمع حتیم روشن از نور وجود مطلقیم

مانند آن شمعیم کز مهر روشن است	شمعمان روشن ز نور ذوالمنن است
هرچه گویم هرچه خواهم آن شود	قدرت من قدرت رحمان شود

دنوای اسحق دو سال دیگر خواهی مرد درحتی از اینعالم خواهی رفت در اولاد
واهل بیت تو باندکی ناتی بعد از تو بتو ملحق خواهند شد ودرمیان شما تفرقه
خواهد افتاد بعضی از شما بر بعضی خیانت ودشمنان بر شما شماتت خواهند کرد
اسحق گوید چون این فرمایشات از شاه اولیا شنیدم استغفار کردم که
مرا در بارهٔ امام امکان کردم **راوی** گوید چند دو سال از این مقدمه
گذشت اسحق از اینجهان درگذشت ودرمیان بنوعمار افلاس وپریشانی
وتفرقه افتاد چنان شد که شاه اولیا فرموده بود از اینمقوله اخبار از آن
بزرگوار بسیار ذکر شده واخلاص کیشان آنحضرت هم که از منبع علم آنحضرت
آب برداشتند وراهی بدل آنحضرت پیدا کردند عجایب وغرایب از ایشان
بروز کرد **مثلا** همین رشید هجری که خلق اورا مستضعف ومعقل میدانستند
وقتی زیاد بن ابیه که پدر عبیدالله زیاد باشد درصدد گرفتن وی برآمد
سپرده بود در هر جا رشید را ببینند بگیرند وبیاورند اینحدیث در ریاض الاحزان
از ابن محبوب واو از عبدالکریم روایت کرده چون رشید اینواقعه شنید آمد
بخانهٔ **ابی اراکه** یکی از رجال دولت واعیان بود وبا رشید آشنائی
قدیم داشت ابی اراکه در صفه در بخانه خود نشسته بود با جماعتی صحبت میداشت
رشید آمد از میان آن جمعیت وارد خانه شد ابی اراکه ترسید از عقب سر رشید
وارد خانه شد گفت وای بر تو یا اخی هم خود را بکشتن دادی وهم مرا رشید گفت
برای چه ابی اراکه گفت مگر نشنیده که زیاد در طلب تو است ومیخواهد ترا
بکشد الکنون این جماعت ترا دیدند ومیروند خبر میدهند ومرا مقصر میکنند رشید فرمود
ما را هیچ احدی کسی ندید ابو اراکه گفت تو از میان این جمع آمدی چگونه
کسی ترا ندید باید معلوم کنم پس بازوهای رشید را بست درمیان حجره انداخت
در را بست وبیرون آمد ونزد آن جماعت بنشست وگفت من اینجا نشسته
بودم بنظرم مرد پیری آمد ووارد خانه من شد شما هم دیدید گفتند ما آنرا ندیدیم
یعنی ما کسی را ندیدیم ابی اراکه گفت با انصفت ونشان ندیدید گفتند نه ابو
اراکه ساکت شد باز بخیال افتاد مبادا اشخاص دیگر او را دیده باشند هر دو او را

تا خانه وی برداشته برای زیاد خبر برده باشند برخاست برای تفحص و
روانه قصر زیاد شد که اگر بشنود رشید را دیدیم که بخانه ابی اراکه رفت او هم بگوید
بلی من بازوهایش را بسته در حجره انداخته ام آمده ام شما را خبر کنم والا غلا
چون وارد بارگاه شد زیاد اورا پیش طلبید بمحبت یاد کرد اصلا از رشید
حرفی نشنید مشغول صحبت بودند در این اثنا ابو اراکه میگوید رشید را دیدم
از دور پیدا شد بر قاطری سوار رو بقصر میآورد رنگ از رخسار من پرید و
بدنم لرزید اما رشید با کمال رشادت از قاطر زیر آمد وارد قصر شد سلام بلند
بالائی کرد زیاد از جا برخاست رشید را در بر گرفت سر وصورت او را بوسید
مصافحه ومعانقه کرد دست او را گرفت بهلوی خود نشانید پرسید از کیفیت
اوضاع چگونه است حال تمام متعلقان شما در اینراه بر شما چه گذشت ابو اراکه
میگوید دیدم رشید دست آورد در ریش زیاد را گرفت پیش کشید مثل کسیکه ریش
بگیرد فاخذ لحیته ویمکث هنیئة ثم ساعتی ریش زیاد در دست رشید بود
بعد برخاست ورفت ابو اراکه گوید من گفتم اصلح الله الامیر این مرد که بود
با وی اینهمه خصوصیت ومهربانی کردی گفت این مرد پیرمرد بزرگواریست از برادران جانی
ماست که در شام خیلی باهم الفت داشتیم از آنجا تا اینجا بدیدن من آمده خوب
شیخ بزرگواریست ابو اراکه گفت من تعجب کردم بخانه آمدم ودر حجره را
گشودم دیدم بهمان حالتی که رشید را بسته بودم در حجره افتاده چون مرا
دید تبسمی کرد من گفتم آفرین بر رشادت تو چون این علم وقدرت داری
لکن هرچه میتوانی وهروقت میل داری بیا که خانه خانه خودت میباشد **موقف**
گوید جائیکه دوستان این آستان این قدرت را دارا باشند پس آقایان
ایشانرا چه مقدار قدرتست دیگر تعجب مکنی از آن خبر که میسیت زندان
این خبر میدهد روزی آمدم دیدم موسی بن جعفر در زندان هست زنجیر بگردنش
بسته افتاده آقای محترم رفته ترس ولرز بر من مستولی شد که جواب دهد
الرشید را چه بگویم پس در گوشه مهموم ومغموم سر بزانو نهاده در فکر بودم ناگاه
صدای زنجیر شنیدم برخواستم پیش رفتم دیدم امام بهر موسی بن جعفر سلام
الله علیه است بدست خود زنجیر بگردن میگذارد وپا در کند میکند بقدم
های حضرت افتادم عرض کردم آقا جان کجا بودی فرمود مسیبت یکی از دو
شیعیانم در غربت حالت احتضار داشت مرا خواند رفتم او را فریادرسی
کردم ودر مدینه باهل وعیال خود سر زدم آمدم ما نداریم از رضای حق کلمه
چاره نادیدشر از سلسله روضه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مناسبت

شرح احوال رشید هجری

شاه اولیا را دوستانی بود چنانکه ومحبانی بود روحانیکه بالبعض غایت ده
چشم از اینعالم دوخته وتعلقات ونور را بنار معرفت سوخته بودند از صفات
بشری گذشته بصفات ملکی متصف گشته بودند بر اثر قدم شاه اولیا قدم

میگذاشتند ومتابعت مولانا مینمودند بهمه پاکبازان بساط مردمی صدر
نشینان صفه درد منذی بحر آشامان تشنه جگر ودست افشانان بی نوا
وسرشاهان بیکلاه امیران بی سپاه قومی ملوک طبع که از روی
سلطنت گوئی گرد احترام سلاطین کشورند شاهان دلق پوش کرکه
حمایتی زیر گلیمشان جم وخاقان وقیصرند کار را در متابعت مولا بجائی
رسانده بودند ودست قدرت خود را بجائی گذاشته بودند که آنچه میگفتند
هم او بود وآنچه میخواستند هم او میشد مصداق حدیث عبدی اطعنی حتی اجعلک
مثلی گشته بودند از جمله آنها عارف بیدار وعابد شب زنده دار رشید هجری
سلام الله علیه بود که از کثرت کشیدن جام بلا وچشیدن زهر ابتلا شاه اولیا
صلوات الله علیه او را رشید البلایا نام نهاده بود خوارق عادات وغرایب
کرامات از وی بروز وظهور کرد چنانچه مجملی در مجلس سابق این کتاب قدام
خلایق عرضه داشت نمودم دریغا زین نمد بار کلاهی وزین گنجینه ویران
بار گاهی **شیخ طوسی** علیه الرحمه در کتاب امالی از حسان عجلی
روایت میکند که از دختر رشید پرسیدم مرا خبر ده از احوال پدرت که چگونه
او را شهید کردند وچه از او شنیدی گفت این **شیخ کشی** مینویسد نام آن دختر
قنوا بود گفت پدرم در ایام حیوة خود بمن میگفت ای دختر دلجان مرا خبر
داد مرا آقای من وحبیب من امیر مؤمنان که ای رشید چگونه صبر خواهی کرد
روزیکه دعی بنی امیه حرامزاده طایفه بنی امیه کس بسوی تو فرستد وترا بخواند
دو دست ترا ببرد ودو پای ترا قطع کند وبعد زبان ترا ببرد در همچو وقتی چگونه
صبر خواهی نمود من عرض کردم آقای من بعد از این بلاها جنت ورضوان
خداوند عالمیان نصیب من خواهد شد یا نه فرمود بلی والله تو در دنیا وآخرت
با منی وهمراه منی **قنوا** گفت چندی نگذشت که دعی بن دعی عبیدالله بن زیاد
الاموی کس فرستاد وپدرم رشید را خواست گفت بیزاری بجو از آقایت علی
ابن ابیطالب علیه السلام رشید امتناع کرد گفت هیهات من لاف عقل
میزنم این کار کی کنم ومیدانم تو مرا خواهی کشت فرمود لسان الغیب آگه
بی عیب وریب مرا فرموده ای رشید ترا ابن زیاد میگوید از من بیزاری بجوئی وتو
انکار نخواهی کرد دست وپایت ابتر شود وزبان بریده با نتها قطع میمانید
ابن زیاد گفت من الکنون دروغ مولای ترا ظاهر میکنم میگویم دست و
پای ترا قطع کنند اما زبان ترا نه رشید فرمود سر تسلیم پیش دارم

من انم که گر خونم بریزی	از آن بهتر که با لم بر کشائی

پس آن ظالم حکم کرد دست وپای پدرم را قطع کردند بهمان وضع او را دند بخانه
افکندند ورفتند دوستان وهمسایگان خبردار شدند بدیدن پدرم آمدند
واز برای درد او غصه میخوردند وپدرم در آن حالت گفت دوات وقلم وکاغذ
بیاورید تا من بگویم وشما بنویسید آنچه را که منبع علوم ربانی . محمد آن موز

صمدانی آقایم علی عمرانی بمن آموخته است پس قلم ودوات آوردند دیدم
میگفت ایشان می نوشتند اخبار آینده ووقایعات بعد را که چه واقع
میشود از جنگها واز بلایا ماکان وما یکون میگفت ونوشتند واز شاه اولیا
میداد آنخبر بابن زیاد بردند که رشید در چنین حالتی دست از نشر اخبار
وآثار بر نمیدارد داولد الزنا حجام فرستاد تا زبان پدرم را بریدند و
در شب گذشته از دنیا گذشت ودر آنشب گذاشت خوب میگوید عارف و

عاشقانی که با خبر میرند	پیش معشوق چون شکر میرند
خوبرویان چه پرده برگیرند	عاشقان پیشتان چنین میرند
از الست آب زندگی خوردند	لاجرم شیوهٔ دگر میرند
از فرشته گذشته اند بلطف	دور از ایشان که چون بشر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز	چون سگان در برون در میرند
عاشقانی که جان یکدگرند	همه در عشق یکدگر میرند

دختر رشید در حالت مرض در پدر میکرد دیدم در حال دست وپا بریده پدر
زار زار میگریست ومیگفتای پدر دل جانم از این حالت تو میسوزد که نه
دست داری نه پا ونه زبان اما دختر داری بی **شیعه** بیا با هم از برای
الغریب از زار گریه کنیم که در وقت افتادن امام غریب نه قوت برخاستن
نه طاقت نشستن ونه توانائی حرف زدن داشت دست از کار وپا از رفتار
مانده ودهان تر زهرابدار خورده بود معهذا میفرمود العطش الخ
دختر رشید در آنوقت که هنوز زبانش را نبریده بودند از پدر پرسید بابا جان
اهل نجد کلما اصابکم الما از این بریدگی دست وپا خیلی درد می کشی بابا در
فرمود نه بابا بلکه خود را می بینم مثل کسیکه در میان سکنائی گیر کرده میخواهد
خود را اخلاص کند از خدا خواهم مقال عاشقی تا بگویم شرح حال عاشقی

عاشق آن باشد که دردی دارد او	اشک سرخ ورنگ زردی دارد او
از فراق دوست شکیبد دمی	زخم جانان را نجوید مرهمی
دل نه بندد مرغ جانش در قفس	دیدم خواهد لقای دوست بس

عاشق صادق در راه محبوب صدمه نمی بیند هرچه می بیند روح راحت
می بیند تیر وشمشیر در نظرش عود وریحان مینماید چنانچه جانبازان
دشت بلا شهدای کربلا لا یرون الم مس الحدید حدت شمشیر تیر وسوزش
خنجر خونریز را المی یافتند بلکه از سنگینی اسلحه شکایت میکردند که مرغ عاشق
شده میگذارد شهباز روح باشیانه قرب پرواز کند وپرواز ....ند مثل آنکه
شاهزاده علی اکبر عرض کرد یا ابه وثقل الحدید اجهدنی گفت کثرت
زخم مرا بی تاب نموده ودر تعب انداخته میخواهم بعالم قدس پرواز
کوثر بنوشم من نمیخواهم عراق وشامرا دیدن این خلق خون آشام
جای من در بارگاه شه بود دیده ام ناظر بنور الله بود

مرغ حرم تیر بارانم کنید — زیر تیغ و تیر پنهانم کنید
تا چکد خون از پر و از بال من — آسمان خون گرید از احوال من
ای سپاه کوفه من شهزاده‌ام — اندرین وادی غریب افتاده‌ام
میروم سازم بشهر جان مقام — حیف لیلی میرود در شهر شام

بسم الله الرحمن الرحیم

نفسی حسین حین سار بأهله — من الحرم المخوف بالبرکات
فغارت عیون المجد من افق یثرب — وفاضت ماء فی زمزم عبرات
وافرد جمع والمشاعر عطلت — ولم یعرف المعروف بالعرفات
وقد ارسلت اهل العراق بعذرهم — صحایف تدعوهم لمنعطفات
الم الینا بالسعادة مقبلا — لتنظیم امر الدین بعد شتات
فلما دنی من ارضهم کراماته — تلقاه جیش من طغاة بغات

شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن الفارسی رضوان الله علیهم با دنی تفاوت در کتب مقاتل خود بیان نموده اند که روز خروج جناب مسلم در کوفه روز هشتم ذیحجه بوده که یوم الترویه باشد و روز شهادت وی روز نهم که روز عرفه باشد و روز خروج مسلم همان روز خروج جناب سید الشهداء علیه السلام بود از مکهٔ معظمه **اما** سبب بیرون آمدن آن امام علیه السلام از مکهٔ معظمه با آنکه خدای تعالی آنمکان شریف را محل امن و مأمن خلایق قرار داده و فرموده من دخله کان آمنا بواسطه دو چیز بوده **اول** آنکه تا قضای الهی جاری شود چنانچه در شب نوزدهم ماه رمضان امیر مؤمنان هم از خانهٔ ام کلثوم بمسجد تشریف برد میدانست در محراب طاعت ضربت بر تارک مبارکش میخورد عالما عارفا از خانه بمسجد رفت لیجری علیه مقادیر السماء **جهة دوم** آنکه از برای حضرت ممکن نبود که در مکه بماند مگر آنکه در همان روز بیرون آید زیرا که مخالفین در کمین قتل آنحضرت نشسته بودند و اسباب چینیها از برای قتل آنسرور کرده بودند که خلاصی نداشت **لهذا** آنحضرت ملاحظه کرد و دید عاقبت امر شهید خواهد شد اگر در حرم بماند هم کشته خواهد شد و هم حرمت خانه خدا برداشته خواهد شد بنابراین از مکه بیرون آمد چنانچه اخبار بسیار دال بر این مطلب است از جمله در کتاب **کامل الزیاره** از ابی سعید مرویست که من در مکه خدمت سلطان حجاز خامس آل عبا بودم که عبدالله بن زبیر خدمت حضرت سید با امام قدری سر گوشی گفت پس حضرت مراجعت کرد و فرمود حضرات میدانید عبدالله بن زبیر چه میگوید گفتیم نمیدانیم فدای تو شویم فرمود میگوید در همین جا بمان و از مکه بیرون مرو و کن حماما من حمام الحرم تو هم مثل این کبوترهای حرم که آسوده و راحت در پناه امن و امان من دخله کان آمنا هستند دیگر خبر از توطئه و تمهید مخالفین ندارد که در کمین هستند در قصد جان و جوانان مرا دارند و میدانند که اگر مرا در جا بکشند و خونم بریزند

که میان من و حرم یک ذراع فاصله باشد خوشتر دارم از آنکه کوچ باشد اگر در بیابان بی آب و علف در زمین طف کشته شوم بهتر است که در حرم خونم ریخته شود **در خبر دیگر است** اگر در شاطی الفرات کشته شوم خوشتر دارم از آنکه در مکهٔ معظمه کشته شوم مقصود حضرت از این بیانات لزوم احترام حرم خدا است از آنکه کان کنی حضرت شاطی الفرات را افضل از حرم میدانست گو اینکه بعد از آنکه حضرت در آنمکان شریف شهید شد افضل و اشرف از همه اماکن گردید زیرا که الجوهر من حقیقت ایمان احترام خانهٔ خدا را نگاهداشت خدا هم تلافی اینکار احترام خانه امام را که کربلا باشد نگاهداشت و او را افضل همه بقاع متبرکه جهان قرار داد مثلا در شب عرفه که حاجیان با شوق النفس و کد الیدین قطع طریق و فج عمیق مینمایند خود را بعرفات پر برکات میرسانند و در نظر کبریائی حق جلوه میدهند خداوند متعال و حکیم لم یزل لا یزال اول نظر لطف خود را از زوار کربلای حسین علیه السلام می اندازد و بعد نظر رحمت باهل عرفات میکند و زیاده بر اینها فضیلت داده که این دفتر گنجایش ذکر ندارد و هر چه بمکهٔ معظمه احترام داد با ضعاف آن بکربلای امام داد **در خبر است** که مکه خواست بر زمین کربلا فخر کند خطاب قهرآمیز رسید که قری فاستقری ارام بگیر قرار بگیر که اگر بعد از این اظهار افتخار کنی تو را مسخ میکنم و بجهنم میاندازم چنانچه در کتاب انیس العهد مبسوط عرضه داشتیم **حاصل** این دو جهت سبب بیرون آمدن حضرت بود از مکه یکی جاری شدن قضا و قدر دیگری باقی ماندن احترام خانهٔ خداوند اکبر **شیخ مفید** و دیگران روایت نموده اند که فرزدق بن غالب بن صعصعه گفت من در سنهٔ شصت از هجرت با مادرم بحج رفتیم در حینی که شتر خود را میراندم تا بمکه برسم دیدم پادشاه حجاز از مکه بیرون آمده با جمعیت اسباب و اسیاف و اتراس و اثنیه و خیمه و دستگاه پرسیدم این کیست که همه عالم رو بمکه میآورند و او از مکه بیرون میرود گفتند هذا الامام بن الامام حسین بن علی بن ابیطالب تعجب کردم خود را بخدمت حضرت رسانیدم سلام کردم گفتم اعطاک الله سؤلک

که شاهانه تا ابد شاه جهان باش — ز مشرق تا بمغرب کامران باش
جهان جاری خور بخت بلندت — سر گردن فرازان در کمندت
شکوهت از فلک زرین باد — کلید عالمت در آستین باد

پدر و مادرم فدای تو باد یا ابا عبدالله عجلک عن الحج چه باعث شده شما حج نکرده بیرون میروید و عجله در رفتن میکنید با آنکه تمام خلق عجله در آمدن بمکه دارند فرزدق گفت دیدم اشک در دیده‌گان آن امام مظلوم حلقه زد فرمود ای فرزدق چه خبر داری اگر عجله در بیرون آمدن نمیکردم هر آینه گرفتار اشرار میشدم فرزدق گوید من زیاده بر این جسارت نکردم و تفتیش ننمودم که چرا گرفتار میشدید حضرت از من فرمود از عقب سر چه خبر داری یعنی از مردم

چه دیدی و چه شنیدی عرض کردم مولای من دلهای مردم با تو محبت تست و شمشیرهاشان کشیده از برای دشمنان تست قضا الهی از آسمان جاریست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تا خدا چه خواهد حضرت تصدیق فرزدق نمود فرمود چنین است و معنی تسلیم همین است لله الامر من قبل و من بعد

بیت بیا بحلقهٔ رندان و کارها بگذار — که کارها همه در قبضهٔ ارادت او

وکل یوم ربنا هو فی شأن هر روزی پروردگار ما از جهتی کار خود چیزی اراده میکند اگر قضای الهی بمراد دل ماست پس با حمد پروردگار میکنیم و آن حال القضاء دون الرجاء و اگر قضا و قدر بر غیر مراد ماست از خط تسلیم پا نکشیم و از کمند رضا سر نپیچیم

بیت چو ساقی در خور هر کس مئی اندر جام میریزد — اگر درد است اگر صافی بدان قسمت رضا در ده

فرزدق گفت من از فرمایشات حضرت گریستم گفتم فدایت چنین است که میفرمائی خدا شما را بمراد دل برساند و آسیبی بوجود مبارکت نرساند **بعد** چند مسئله مشکله در مناسک حج داشتم سوال کردم آن صندوق علم ربانی جواب داد و راحله خود را حرکت داد سلام داد خدا حافظ کرد از هم جدا شدیم او رفت بمکهٔ حقیقی این رفت بمکهٔ مجازی فرزدق دو سه روزه عملش تمام شد و امام حسین علیه السلام یکماه و دیگر مشغول حج اکبر شد که اعمال حج عاشقی و معشوقی بجا بیاورد خامس آل عبا در پنج سفر بمکهٔ معظمه رفت همه پیاده بود ولی در این حج اکبر سواره رفت تا خود را زودتر بکعبهٔ مقصود برساند و خود را قربان کند **بیت** بعید قربان قربان کنند خلق جهان — بیا تو عید منی من شوم ترا قربان در این بیست و پنج سفر ظاهری حضرت لباس دوخته از بر میکند و دو ثوب دوخته سفید میپوشید و حج بعمل میآورد **اما** در مکهٔ حقیقی که کربلا باشد حضرت جمیع لباسها را کند از فرق تا قدم از عمامه تا نعلین کند ولی دو لباس پوشیدند دوخته **شیعه** باید خود را بکشد از شنیدن اسم این دو لباس که یکی لباس خون دوخته خون بود و یکی دیگر خاک و خاشاک زمین در بیست و پنج بار که حج نمود ترک خضاب فرمود و دست و پا بحنا نیالود ولی در حج عاشقی و معشوقی در مکهٔ حقیقی سر و ریش را خضاب کرد و صورتش را خضاب کرد در تشش را خضاب کرد دست و پایش را خضاب کرد و تنهایش را خضاب کرد بلکه سراپا را غرقه در خون نمود در آن بیست و پنج سفر وقت سیر و حرکت سایه و سایبان ترک ننمود اما در این یک سفر حج اکبر در همه حالت سه شبانه روز مقابل آفتاب سوزان بود چه در حال قیام چه در حال قعود چه در حال خوابیدن همه برو در برابر آفتاب بود در آن بیست و پنج سفر سر مبارک برهنه کرد و حج بعمل آورد و در **کربلا** از سر گذشت سه ماه بر سر نیزه‌ها بود در بیابانها شهرها و دیارها بود **در مکهٔ معظمه** بیست و پنج سفر تشریف برد کبوتران حرم را دانه گندم و جو میداد و در حرم مینداد **در کربلا** کبوتران حرم او صغیر اطفال خوردسال بودند همه را حبة الفواد یعنی دانه دل خود میداد و در حجر عطوفت پنهان دلهای طفلان

آن کبوتران گرسنه و تشنه و حیران و سرگردان میشود **در مکهٔ معظمه** ترک زینت نمود یعنی زینتی که در مرد هست مثل انگشتر از خود دور کرد **در کربلا** از زن و فرزند و اولاد و عیال یکسره گذشت **در مکه** در موضع تشریق بیتوته کرد یعنی یکشب خوابید **در کربلا** سه شبانه روز برهنه و عریان روی خاک ماند **در مکه** بعد از مناسک حج تقلیم اظفار کرد یعنی ناخن گرفت **در کربلا** عوض ناخن دو دست مبارک در راه خدا داد که ساربان برید حاصل الکلام **در مکه** سه قربانی میکرد **اما در کربلا** هفتاد و دو قربانی از هشتاد ساله الی ششماهه روحی فداک ای پسر دختر رسول قربانی تو نزد خداوند شد قبول

مرحوم سید در کتاب لهوف میفرماید که چون خامس آل عبا عزم نمود از مکه بسمت عراق توجه فرماید مجلسی آراستند و محبان و هواداران را خواستند سلطان الشهداء در آن مجمع از جا برخاست خطبه خواند فرمود الحمد لله و ما شاء الله ولا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی شروع کرد در بی‌اعتباری دنیا سخنانی فرمودن که خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة ای یاران جای بند مرگ کشیده شده بر بنی نوع انسان مثل کشیدن قلاده و گردن بند بر گردن دختران مراد آنکه روزیکه انسان قدم بدایره عالم نهاد طوق مرگ هم بگردن او افتاد و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف ای وجد و نشاط دارم که آباء کرام و اجداد عظام خود را ببینم که اشتیاق ایشان مرا واله کرده و شوق من بجمال ایشان بیشتر است از شوق یعقوب بجمال یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه آه چه قدر دوست میدارم قبرستان خود را ببینم و خواهم دید و کأنی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات در من بچشم خود می‌بینم در کربلا اسبهای شرور بیابانی اوصال و بند بند مرا از هم جدا میکنند و قطعه قطعه میسازند لا محیص عن یوم خط بالقلم با مقادیر الهی انتوان کوشید و از قضای لم یزلی نتوان سر کشید

قلم تلخی و شیرینی ای پسر چو نوشت — تو گر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

رضا الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه رضای خدا رضای ماست صابریم بر بلای خدا ای یاران بدانید که گوشت رسول خدا از رسول خدا جدا نمیشود یا پارهای تن رسول خدایم خواهیم در حظیرهٔ قدس با پیغمبر در یکجا جمع شد من کان باذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله پس هر کس در راه دوستی ما از جان بگذرد و روان خود را در محبت ما بذل کند و در دل آرزوی ملاقات پروردگار داشته باشد باید صبح همراه ما اهل بیت حرکت کند که من اراده کرده‌ام علی الصباح از مکه حرکت کنم و روی بکعبهٔ مقصود آورم

ملک دنیا تن پرستان را حلال — ما غلام ملک عشق و الجلال
تو مکانی اصل تو در لامکان

این دکان ببند و بگشا آن دکان … کربلا گر پر بلای من شود
کعبه حاجت روای من شود … من نخواهم رفت جز در کوی دوست
ور گریزم میگریزم سوی دوست … چون اصحاب و احباب و جوانان و

برادران و برادر زادگان این فرمایشات از حضرت شنیدند اماده جانبازی حقیقی شدند و تدارک حج معنوی دیدند این حاجیان با وفا از روی صدق وصفا از ماسوی چشم پوشیدند از مکه احرام سفر کربلا بستند از خانه و زن و کودک و عیال و مال همه چشم پوشیدند و در روز عاشورا مشغول حج اکبر شدند

باز گو الطوطی در تاک من … ای سمندر طبع آتشناک من
باز گو از کعبه اهل ولا … شرح حال حاجیان کربلا
از جوان و پیر سر بر کف همه … وز دل پر جوش بر لب گفته همه
هر یکی از دیگری بیباک‌تر … در ره جان باختن چالاک‌تر
آن یکی بدریده بر خود پیرهن … آن یکی مبارک جامه شور من کفن
و اندگر عمامه را بر بسته تنگ … آن یکی سر شویده و تحتی کن بجنگ
هر طرف بر پا میان خاک و خون … رایتا بالالیه را جون
یکطرف صد پاره و هر پاره … مانده اندر زیر سم باره
یکطرف خونخواره قومی منتقم … تیغ تیز و خنجر بران بکف
شمر و خولی و سنان و حرمله … پای کوبان گرم رقص و هلهله
یکطرف اهل حرم بی سوکوار … کرده هم بشسته نالان اشکبار
کودکانی چند سرگردانشان … چشم در راه جوانمردانشان
بر یتیمی و اسیری برده پی … بند بند هر یکی نالان چو نی

در اعمال حج و حج حضرت زینب در کربلا

بعد عرض میشود که خامس آل عبا جناب سید الشهدا در مکه موسم حج اقامت نفرمود، متوجه بکعبه مقصود شده در کربلا حج حقیقی بعمل آورد کذلک همراهانش از اعوان و انصار و جوانان آنها هم در کربلا حج عاشقی و معنوی بعمل آوردند سخن در مخدرات حرم است آیا زنان که در مکه مناسک حج بعمل نیاوردند در کربلا تلافی کردند بلی هر یک از مخدرات بقدر الامکان اعمال حج بعمل آوردند در اینکتاب اکتفا باحوال علیا مکرمه زینب خاتون مینمایم که آن مخدره چطور در کربلا مناسک حج را تلافی کرد

که بصورت آن ولی الله زن است … زن مخوانش محض ذات ذوالمنن است
بنت زهرا را اگر دانی تو زن … زاجتهاد افتاده در سوء الظن

اعمال حج احرام بستن است لباس کندن است لبیک گفتن است ترک سایه کردن است ترک خضاب کردن است ترک زینت کردن است سر برهنه کردن است طواف کردن است استلام کردن است وقوف کردن است هدیه آوردن است بیتوته کردن است قربانی نمودن است

و غیر ذلک بیاید ببینیم علیا مکرمه زینب این اعمال را که در مکه بعمل نیاورد در کربلا تلافی کرد یا نه بلی حجی بعمل آورد که هیچ نبی و ولی وصفی این نوع حج بعمل نیاورد مثلاً یکی از اعمال حج لباس کندن است علیا مکرمه زینب این عمل را در شب عاشورا کرد وقتیکه از برادر خبر مرگ شنید که فرمود خواهرا امشب شب آخر عمر منست و اول مصیبت و گرفتاری تست ولا بد ان تروني قتیلا طریحا علی الارض دختر امیرالمؤمنین دست آورد گریبانرا تا بدامان درید فشقت جیبها … افتاد و غش کرد یکی از **اعمال حج** دو لباس احرام سفید پوشیدن است و باید ندوخته باشد علیا مکرمه این دو لباس را پوشید اما برنگ کبود یکی از ضرب تازیانه و یکی از کعب نیزه که وقد اسود متنها من الضرب یکی از اعمال حج **لبیک** گفتن است چنانچه جناب سید الشهداء در جواب استغاثه جوانان و یاران میفرمود لبیک لبیک همچنین علیا مخدره زینب در جواب زنان و دختران و برادر زادگان لبیک میگفت بعضی آب میخواستند میگفتند عمه میفرمود لبیک جان عمه از یکطرف امام بیمار صدا میکرد از یکطرف امام را صدا میکرد بعضی اظهار ترس بعضی اظهار مرض بعضی حاجت میخواستند در جواب همه لبیک میفرمود یکی از اعمال حج **استلام** بیت است یعنی بوسیدن خانه خدا و حجرالاسود علیا مکرمه وقتی بیت الله را بوسید که امام خواست عازم میدان شود زینب عرض کرد توقف نما اخی حتی ازود من جمالک برادر جان توقف کن آرام بگیر تا خواهرت توشه از جمالت بردارد و وصیت مادر را بعمل آورد پس گلوی بیت الله الحقیقی را بوسید و استلام حجر معنوی الهی نمود از جمله اعمال حج **هدیه آوردن** است علیا مخدره بعوض گوسفند دو پسر قمر منظر نونهال تازه بسال آورده و قربان برادر کرد و معذرت خواست یکی از اعمال حج **طواف** کردن است زینب وقتی طواف بیت الله کرد که عزیز فاطمه روی خاک افتاده بود و لشکر دور حضرت را احاطه نموده بود و از هر طرف میرسیدند ضربتی میزدند زینب پروانه آسا دور برادر میگردید و طواف مینمود و دفع شر از برادر میکرد از جمله اعمال حج **کشف** الرأس کردن است زینب وقتی سر برهنه کرد که دید برق شمشیر بر سر برادر بلند است حاسرة حافیة واضعة یدها علی رأسها یعنی زینب سر برهنه پا برهنه دست بر سر گذارده در میدان دوید و هروله میان معرکه میکرد و میفرمود آیا در میان شما یک مسلمان نیست یکی از اعمال حج **وقوف** کردنست و **بیتوته** بعمل آوردنست علیا مکرمه شب یازدهم در صحرای کربلا روی خاک شبی با بی فرش و بی خیمه بی چراغ تا صبح بیتوته کرد از جمله **ترک زینت** است علیا مکرمه تمام زیور و زینت را از خود دور کرد و علیها ارذل ثیابها حتی گوشوار و اشرا بردند و لباسهای کهنه پوشیدند از جمله **ترک خضاب و ترک سایه** است علیا مکرمه بعد از واقعه

عاشورا دیگر نه خضاب کرد و نه سایه نشست و نه سرمه کشید و نه حمام رفت متصل در مقابل آفتاب می نشست و زار زار میگریست

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سلطان شهیدان سید مظلومان عازم شد که از مکه معظمه بجانب کوفه توجه فرماید خبر رفتن و حرکت حضرت در مکه منتشر شد چندین نفر خدمت حضرت رسیدند از رفتن ممانعت کردند و دلائل آوردند حضرت قبول نفرمود **از جمله** عبدالله بن عباس بود که سابقا باتفاق عبدالله عمر خدمت حضرت آمد خواست حضرت را از مکه بمدینه برگرداند حضرت قبول ننمود تا اینکه بسمع عبدالله بن عباس رسید که پادشاه عالمین اراده نموده که نه در مکه بماند و نه بمدینه بلکه عراق عرب را تصمیم شده و عزیمت کوفه نموده بنا علیهذا خدمت حضرت آمد بعد از مراسم تحیت و سلام بخاکپای مبارک عرضه داشت

تصدقت گردم … فلک را سر عیدی در بها هست
ستاره خاکروب بارگاهت … هزاران کام دل در دامنت باد
هزار اقبال در پیرامنت باد … دلت خالی مباد از شادمانی
خزان بادا ز شمشادت نشانی … هر چند مثل تو خداوند کار پر اصل

من ذره بمقداری نصیحت کند و راهنمائی نماید لکن قصور در ادراک از دلی قربانت بیا از مکه بیرون مرو و از حرم جدت رسول خدا مفارقت منما که پدر بزرگوارت امیر علیه السلام ترک حرمین نمود و بعراقین توجه فرمود دیدی چه با او رسید اهل کوفه همان مردمانند که با برادرت حسن مجتبی جفا کردند خانه اش غارت کردند زخم را و زدند و بدست دشمن سپردند و جناب شما را از آن ایمن نباشید و بر قولشان اعتماد نفرمائید که بسخن کوفی وثوقی نیست حضرت از برای سکوت ابن عباس فرمود یا ابن عم پسر عمم مسلم بن عقیل بمن نوشته و از بیعت چندین هزار مرد مرا خبردار کرده و خود اهل کوفه کتابت بمن نوشته و التماسها نموده اند که بد انصوب توجه کنم و ایشانرا هدایت کنم اگر نروم فردا چه جواب بگویم **ابن عباس** عرض کرد آقای من هنوز والی یزید در کوفه است و بر مقر حکومت برقرار است و آن مملکت در دست دشمنانت است اگر کوفیان راست میگویند حاکم خود را از شهر اخراج کنند و تصرف نمایند آنوقت توجه شما باینصوب صواب است و اگر چنین نکنند هر آینه شما با لشکر یزید جنگ خواهید نمود شاید در آنواقعه نصرت و ظفر ظهور نیابد و شما بیکس و بی فریاد رس بمانید **حضرت** فرمود من در این کار اندیشه کنم و فردا جواب بتو دهم ابن عباس از خدمت حضرت مرخص شد خامس آل عبا علیه السلام از برای رفتن بکوفه از قرآن مجید تفأل زد و این آیه آمد کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله آن سخن جدم در خواب و آن حقیقه

و این هم فال قرآنی همه مؤید بر شهادت من است مرا از این چاره نیست ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن چون روز دیگر عبدالله بن عباس خدمت حضرت مشرف شد عرض کرد قربانت درباره سفر کوفه چه فکر کردید فرمود پسر عم عزیمت سفر عراق را تصمیم نمودم و بر قضای بانی حکم دادم ع آنچه رضای حق بود هست مراد من در آن ابن عباس عرض کرد فدایت اگر البته میل سفر داری توجه کن بولایت یمن که مملکت عریض و عرصه وسیع است حصون و قلاع بسیار دارد قبیله همدان تمام شیعه پدر تواند و دوستدار و هوادار تو در آن نواحی بسیار است چون در آنولایت قرار گیری ایلچیان خود را بولایات و اطراف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکر در هم بندی آنگاه هر چه مدعا باشد بانتقام بنما **حضرت** فرمود ای ابن عباس کمال شفقت ترا از روز خود میدانم و خلوص نیت ترا نسبت بخود میشناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد در این سفر اسراری که باید بظهور بیاید و من میدانم که مرا در این سفر در پیش است آنچه از پدر عالیمقدار شنیده ام چه کنم با فرمایشی که پیغمبر فرموده اخرج الی العراق ای پسر عم ما علم بلایا و منایا میدانیم دفتر مبلغ عمر ما در پیش ماست خواهش دارم در ابواب بکر مبالغه ننمائی و در فسخ این عزیمت الحاح نکنی که کار بجائی رسید من در این سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست

شعر
بارها گفته ام و بار دگر میگویم … که من دل شده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست … که از آن دست که می پروردم میرویم

غرض از ابن عباس و سایرین دیگر هم ممانعت کردند اثری نکرد و ملحوظ نظر حضرت همان فرمان الهی و فرمایش حضرت رسالت پناهی بود و عمل نمود

عاشقم بر قصص لعبه یار … ز آنکه باشد البلاء للولاء
جنگ جائی که اندرو جمل ماست … فرع الگذاشت سوی اصل خاست
عقل و عشقی بود با سلطان من … اندر این ره میکشم خنجر زمین
عقل گفتا ای امام انس و جان … اینهمه ای تو جهان جسم و جان
دین توئی دنیا توئی مگذر ز خویش … صلح کن با دشمنان کفر کیش
عشق گفتا کی جوانمرد و کوی … در صف همت خدایت
کن دو عالم را فدای دوست … زآنکه معشوق از همه چو دوست

عبدالله بن عباس عرض کرد فدایت حالا که عزم رفتن کرده و ترک این سفر نخواهی کرد باری زنان و فرزندان همراه مبر که ایشان موجب پریشانی خیال و تفرقه حواس میشوند **حضرت** فرمود ابن عباس اینها را کجا بگذارم و بکه بسپارم اینها ودایع رسول الله اینها امانات پیغمبرند باید که با من باشند و من الیهما لا تفارقنی این زنان و این امانات پیغمبر آخر

الزمان با من یک علاقه دارند که از من جدا نمیشوند آه واویلاه با آنهمه علاقه و الفت و با آنهمه انس و محبت نذانم المخدرات چه کردند در وقتیکه امام علیه السلام آمد در خیام فرمود خواهران خدا حافظ دختران خدا حافظ زنان خدا حافظ از این فرمایش امام شیونی از اهل حرم بلند شد که ملائکه ملا اعلی بخروش آمدند یکی میگفت آقا کجا میروی دیگری میگفت برادر مرا کجا میسپاری امام علیه السلام با چشم گریان میفرمود شما را بخدا میسپارم و کسرا

غیر از خدا الکفیل ندارم — من نخواهم شد جدا ای دختران
از شما خیل زنان و خواهران — این سرم چون میرود اندر سنان
چشم من باز است بر رخسارتان — نیست بر ما جور و جبر ای اهل بیت
صبر باید کرد صبرای اهل بیت — یعنی ای خواهر چو کردی بیحجاب
ناخن خجلت مزن بر آفتاب — یعنی ای دختر چه کردی تو اسیر
رخ متاب از سیلی شمر شریر — یعنی ای لیلی بمرگ اکبرت
باز پوش از موی پریشانی سرت — حق چنین میخواست ما را چاره نیست
این فغان ناله بیکاره نیست — من خود از روی شما شرمنده ام
وز خجالت سر بزیر افکنده ام — چونکه ما را اینچنین میخواست دوست
پیش دشمن ناله کردن کی نکوست — این فتیها بر پرستاری کنند

زیر پای اشتران باری کنند

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله کسانیکه حضرت سید الشهدا را از رفتن بکوفه ممانعت نمود عمرو بن سعید حاکم مدینه بود **بروایت ابن اعثم** در ترجمه چون خبر خروج خامس آل عبا جناب سید الشهدا از مکه معظمه بسمع نامبارک عمرو بن سعید والی مدینه رسید آن ملعون بمحض دلتخواهی یزید برداشت عریضه خدمت سلطان الشهدا نوشت باین مضمون که یابن رسول الله بمن رسید که جناب شما عزم رفتن بسمت کوفه کرده اید من صلاح آن بزرگوار را در رفتن بآن دیار نمیدانم بلکه اشاره بفسخ این عزیمت مینمایم بر جان شما میترسم برادرم یحیی را با عریضه خود خدمت فرستادم که باتفاق او بمدینه تشریف بیاورید در مجاورت حرم جد خود باشید و در وطن مألوف خود اقامت نمائید و از همه جهة آسوده خاطر باشید خود و کسان شما در امن و امان علاوه بر احسان و نیکوئیهای فراوان درباره شما خواهد شد والله علی ذلک لشهید و وکیل وراع و کفیل چون این کاغذ بحضرت رسید در جواب نوشت **اما بعد** بدانکه والی کسیکه مردم را دعوت بسوی هدایت و اعمال صالحه میکند خلافی از او دیده نشود تو از باب خیرخواهی مصلحت درباره من کوتاهی روا نداشتی و عده بر احسان نویدامن و امان دادی و مرا بهترین شهرها خواندی **اما بدانکه** امان خداوند از هر امانی بهتر و خوشتر است و کسیکه از خدا نترسد در دنیا بتقوی نورزد امان خدا با او نیست من از برای تو و خودم از خداوند الهی مسئلت میکنم که جزای خیر در دنیا و آخرت مرحمت کند والسلام با ازدحام و جمعیت اقارب و خویشان از مکه بیرون رفت **بروایت شیخ مفید** و دیگران عمر برادرش یحیی را با گروهی انبوه بر سر راه حضرت فرستاد که جلوگیری کنند و نگذارند حضرت از مکه برود یحیی با جمعیت بحضرت بر خوردند گفتند یا حسین انصرف این تذهب برگرد کجا میروی حکم امیر است برگردی مگر کوفه صاحب ندارد نمیگذاریم قدم برداری **بروایت ابن نما** گفتند یا حسین از خدا نمیترسی با اینهمه جمعیت خروج کرده از خانه خدا بیرون میروی و عقاید مردم را فاسد میکنی جائیکه تو اشغل کنی دو از خانه برگردانی دیگران چه باید کنند چرا تفرقه در میان امت می اندازی حضرت اول با ملایمت فرموده لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریئ مما تعملون یعنی من دانم با عمل خود و شما دانید با عمل خود هرکسی تکلیفی دارد من از افعال و اعمال شما بیزارم و شما از کارهای من یعنی القوم چه خیال دارید میخواهید من در مکه بمانم تا شما بمراد خود برسید و خون مرا بریزید حرمت خانه خدا از میان بردارید و من بیت الله سفر مکه آمده ام و حج اسلام قیام نموده ام الکنون در این سفر ماندن خود را حرام میدانم کسی بر من تحکمی نیست این بفرمود و رو براه نهاد **فی الارشاد** سپاه یحیی چون مأمور بودند حضرت را نگذارند برود لهذا جلوی مرکب حضرت را گرفتند ناگاه بنی هاشم و جوانان بغضب در آمدند و شمشیرها کشیدند نزاعها کردند عبارت مقاتل و تدافع الفریقان و اضطربوا بالسیاط صدای

گشت از دو طرف روانه شمشیر — آمیخت بحمله شیر با شیر
هر تیغ زنی بخنجر و تیغ — افروخت جهان چو برق در میغ
بگرد و سنان بچشم باریک — جا سوی سینهای تاریک
عباس علی در آن میانه — یک صیحه کشید حیدرانه
گوئی که علی بخیبر آمد — برگشتن عمرو و عنتر آمد
چون دید گرفته ظالمی شوم — بر کف جلوی امام معصوم
شمشیر بجنگ خود علم کرد — انداخت دو دست وی قلم کرد

فتنه و آشوب در بیابان برپا شد و صدای هیاهو بلند گردید صدای شیون زنان و دختران باسمان رسید طاقت نیاوردند ببینند کسی جلو مرکب امام را گرفته هم جوانان بخروش آمدند و هم زنان بخروش خدایا چه بلای داشتند زنان از وقتی که آمدند کنار گودی دیدند شمر روی سینه حضرت نشسته و محاسن مبارک آقا را بدست گرفته الخ المصیبه عمرو بن سعید خبردار شد پیغام به برادرش یحیی داد که فتنه برپا مکنید وقت وقتی است موسم حج است

مبادا مردم شورش کنند بگذارید هر جا میخواهد برود که جان از دست ما بدر نخواهد برد **امان** از بیوفائی دنیا و این عجوزه دستان سرا که امید از کیماه دیگر باز پرورد زهر را بکشتن داد و قبیله سرانور را بریدند بمدینه آوردند بدست همین عمرو بن سعید حرامزاده دادند آن ملعون خندان سر سر مطهر را آورد مسجد پیغمبر رفت بالای منبر و سر را بیرون آورد گفت یا رسول الله چشمت روشن این سر سرت حسین است **فی البحار** آن ملعون در منبر گفت لدمة بلدمة و صدمة بصدمة مرادانولد اولاد واقعه عثمان بود که یک روز در این شهر طایفه عثمان را مظلوم کشتند و صدای شیون زنان بنی امیه را بلند کردند امروز بهمان صدمه مبتلا شدند و صدای شیون خانه خود شان بلند شد عبدالله بن سائب از جابر خاریر گفت ای امیر پدید اگر فاطمه زهرا زنده بود این سر را میدید چه میکرد البته خودرا از گریه هلاک میکرد عمرو بن سعید گفت فضولی مکن ما اولی و احق هستیم بفاطمه زهرا ما خویش هم هستیم پدر فاطمه عموی ما بود و شوهر فاطمه برادر ما بود و پسر او پسر ما است بلی اگر فاطمه زنده بود این سر پرخون را میدید دلش میسوخت و اشکش میریخت اما بقاتل او ملامت نمیکرد پس **بروایتی** آن سر را مقابل قبر پیغمبر گفت یا رسول الله بگیر این سر را و ای بر من و وای بر کسیکه لعنت کند قاتل حسین بن فاطمه را و اشک نریزد و خون نبارد که چه مصیبتها باین سر رسید و چه شهرها دست بدست گردید چه مجلسها رفت و چه بازارها گردید که بعضی از آنها عرض خواهد شد

ممانعت جابر حضرت را از سفر عراق

از جمله اشخاصی که امام با احترام و پادشاه والامقام سلطان دین و دنیا جناب سید الشهدا علیه السلام را از رفتن کوفه ممانعت نمود جابر ابن عبدالله انصاری بود و او از جمله صحابه کبار احمد مختار بود خدمت پنج امام رسیده و از ینابیع علوم هر یک فیضها برده که ربت احمر و کیمیای اعظم شده بود هر وقت خدمت امام پنجم حضرت باقر سید الخضر تا از جا بر میخواست در کمال احترام در صدر مجلس خود مینشانید و ما از آن بزرگوار چند واقعه هائله در اینکتاب مستطاب خواهیم عرضه داشت نمود یکی واقعه زیارت اربعین و دیگر حکایت ساربان و دیگر این حکایت جانگداز که شیخ **حسین بن عصفور البحرانی** علیه الرحمه از کتاب **ثاقب المناقب** روایت کرده است که جابر چون از حرکت موکب مسعود حسینی علیه السلام با خبر شد خدمت حضرت رسید با نهایت ادب عرضه داشت نمود فدایت شوم انت ابن النبی واحد السبطین تو امروز در روی زمین پسر پیغمبر آخر الزمانی دیگی از دو سبط خاتم رسولانی ذیل کرامت و فتنها در خاک قدمت بدیدها نور سلطان ممالک ولایت بر رنج زمین کشیده ر است

نزد خرد نهایت اندیش زان بیشتری که گویمت بیش امید نصیحتم با صلاح گردد بقبول بندگی خاص قربان صلاح ترا در آن می بینم که با دشمنان مصالحه کنی چنانچه برادرت امام حسن با معویه صلح کرد **حضرت** در جواب فرمود ای جابر آنچه تو می بینی ظاهر است ولی از باطن امر اطلاع نداری ای جابر بدان برادرم آنچه کرد بامر خدا کرد و من هم هر چه میکنم بفرمان خدا میکنم میخواهی جدم و پدرم و برادرم را به بینی که تو مشافهة بگویند آنچه من میکنم بفرمان حق میکنم فاشار الی السماء پس خامس آل عبا اشاره بطرف آسمان کرد فرمود جابر نظر کن فرایت ابواب السماء قد فتحت دیدم درهای آسمان گشوده شد اول خاتم انبیا و بعد علی مرتضی و بعد حسن مجتبی و جعفر و حمزه از آسمان بزیر آمدند من از جا جستم واله و حیران گشتم دیدم پیغمبر نگاهی بصورت من کرد فرمود ای جابر بتو نگفتم متعرض کارهای پسرانم حسنین مشو که هر چه میکنند بامر الهی میکنند میخواهی جای معاویه به بینی و جای پسرم حسن را ملاحظه کنی و جای یزید را با جای حسین به بینی پس دیدم پیغمبر پای مبارک بزمین زد زمین شکافته شد تا بدریا رسید دریای دیگر شکافته شد تا بجهنم رسید در میان جهنم چند نفر را پیش چشم دیدم ولید بن مغیره و ابو جهل و معاویه و یزید را با متمرده شیاطین همه را در یک زنجیر کشیده اند و بدترین عذابها معذب بودند و داد و فریاد از العطش بلند رسولخدا فرمود جابر سر را است کن تماشا کن جابر گوید سر بلند کردم دیدم درهای آسمان باز شد و درجات بهشت و حور و قصور و ولدان و غلمان نمودار شد پیغمبر با امام حسین فرمود و لدی الحسین یا بنی الحق شو پس دیدم حجت خدا سید الشهدا برسولخدا ملحق شد باسمان عروج کردند و داخل بهشت شدند و در اعلا علیین قرار گرفتند بعد از ساعتی پیغمبر و امام حسین برگشتند پیغمبر دست امام حسین را گرفته بمن فرمود یا جابر هذا ولدی معی هو ههنا این پسر منست نور بصر من است این اسیر و همراه من است هر چه میکند و هر چه میفرماید سر تسلیم پیش گیر چون پیغمبر این کلام گوید از آنوقت که این کرامت را از آن امام با احترام دیدم چشمم بخشش و بی نور شد و عرض کردم قربانت بگردم هر چه گفته اند در هر جا که خواستند پس حضرت او وداع کرد و دیگر آقا را ندید تا بعد از چهل روز دیگر خبر شهادت شنید انقدر زار گریان شد که نزدیک بهلاکت رسیده بود غلام خود را گفت مرا ببر بکربلا که تربت پاک آن شهید مظلوم را زیارت کنم آنجا اشک بریزم و دلم را خالی کنم پس متوجه کربلا شد روز اربعین بآن زمین رسید که تفصیل زیارت در احوال اربعین عرضه میشود سخن دوباره بگردد شد تا جهان

ذکر اشراف اربعه

اشراف مدینه چهار نفر بودند که ایشان مقبول القول و مسموع الکلمه بودند

بزرگ و سرور آنها جناب سید الشهداء علیه السلام بود و اینها یکی عبدالله ابن عباس و دیگری عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگری عبدالله بن عمر و دیگر عبدالله زبیر بود همه اینها در افعال و اقوال اقتدا بخامس آل عبا مینمودند چون حضرت از مدینه بمکه تشریف آوردند بغیر از عبدالرحمن ابن ابی بکر در مدینه تمارض کرده در خانه نشست آن سه نفر دیگر هم بمکه آمدند و همه روزه خدمت سید الشهداء میرسیدند اغلب در سر سفره حضرت ریزه خوار خوان احسان بودند و از سفر عراق حضرت را منع میکردند اما عبدالله ابن زبیر بواسطه حب ریاست که خیلی مایل بود در مکه حکومت و امامت کند و آن امر هم با بودن حضرت سید الشهداء صورت نمیگرفت لهذا باطناً خوش نداشت که حضرت در مکه بماند تا آنکه دید اهل کوفه عرایض بسیار خدمت آن بزرگوار نوشتند و آنحضرت را بامامت و خلافت دعوت نمودند و حضرت هم مصمم رفتن است از این سبب خوشحال شد و بظاهر از روی ترحم مینویسد که عبدالله زبیر خدمت حضرت آمد عرض کرد جعلت فداک یابن رسول الله

ای روی تو آفتاب جاوید   وی موی تو شب چراغ امید
خاک در تو بروشنائی   معروف شغل توتیائی

فدایت اگر من در کوفه بیست نفر محب جان نثار میداشتم هر آینه یک روز در مکه اقامت نمی نمودم اگر شما با اینهمه عریضجات متملقانه بکوفه تشریف ببری البته امر شما استعلا خواهد یافت و سلطنت بر شما پایدار میگردد و مقصود شما در کنار میاید علاوه بر این چه اهل مکه میایند که در نزد تو فروتنی کنند تو پسر پیغمبری اینها اولاد فساق و فجارند که با رسول خدا جنگها کرده اند از این مقوله سخنان همه روزه بحضرت میگفت و تشویق رفتن مینمود و حضرت ملتفت مرتبت مقصود او را میدانست که میخواهد مکه خالی بماند و امامت مکه کلیةً باو منتقل شود جواب عبدالله زبیر را نداد تا روز یکه میخواست از مکه بیرون رود حضرات مثل عبدالله بن عباس و عبدالله عمر و عبدالله زبیر خدمت حضرت آمدند امام علیه السلام رو کرد بعبدالله زبیر و این دو شعر را که ابن شهر آشوب در کتاب مناقب و در ترجمه است بیان نمود فرمود

قد خلت لما ان مذبت معشری	یا لک من قبرة بمعمری
خلی لک الجو فبیضی واصفری	ونقری ما شئت ان تنقری
هذا حسین سائر فاستبشری	قد رفع الفخ فماذا تحذری

لا بد من اخذک یوماً فاصبری

حضرت عبدالله زبیر را مثل قبره که مرغی است تشبیه کرده که چون تو میخواستی در کاخ رواق مرا آشیانه بگذاری و از برای تو ممکن نبود الکنون بشارت باد ترا که کاخ و رواق سلطنت و سقف مقرنس امارت خالی ش

الکنون بلبل خاطر برو آشیانه بگذار تخم کن صغیر خود را بند کن فاما روزی آید که گرفتار صیاد شوی ابن عباس از روی مهر و اشفاق امام آفاق از رفتن ممانعت میکرد و میگفت قربانت ابد ای مالک تقریر عین عبدالله بن الزبیر از رفتن شما چشم عبدالله زبیر روشن میشود و نهایت آمال و منتهای مقصود او اینست که شما در مکه نباشید بعد از رفتن شما داعیه خلافت دارد و مردم را به بیعت خود میخواند حضرت فرمود و اندیشه خیال تکلیف من در رفتن کوفه است ملیت حلیم من حلیم من که گرفتار مند که از این سو که از آن سو بسوی ما رکشندم هر کجا روی نهم گر بوطن گر بغربی چاره نیست مرا قبتالام کشندم ابن عباس عرض کرد لابدی از رفتن قربانت زنان را همراه مبر حضرت فرمود رای من در اغتیاب صواب است که زنان را همراه برم ابن عباس با چشم گریه آلود آهی از روی افسوس کشید و گفت وا اسفی علی الحسین قطعت الرجا عنه آه حزن و اسف من دریادگار رسول خدا که از دست رفت و امید من از او قطع شد و عاقبت میدانم در عراق کارش بکجا خواهد رسید عبدالله عمر هرچه سعی کرد که حضرت بکوفه روی ننهد و لایل او در آن امام عالم متعال نشد عاقبت عبدالله عمر عرض کرد فدایت حالا که میروی پس بگشا آن موضعی را که رسول خدا خیلی میبوسید من هم ببوسم و مرخص شوم پس آن امام مقدس پیراهن بکنار زد و سینه و دل مبارک گشود فرمود پیغمبر خدا دل مرا بیشتر میبوسید عبدالله عمر پیش رفت او هم سینه و دل و ناف حضرت را که پیغمبر میبوسید بوسید گفت همان موضع تیری خواهد فرو رفت که هم آهن سه پهلو باشد و هم زهرآلود باشد چنان فرو رود که ممکن نباشد از پشت بیرون آورند بلکه با کمال جسارت از پشت سر ترا بیند فجری الدم کالمیزاب خون مثل ناودان از پشت سر جاری شد تنها همین یک زخم نبود هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم همه کاری همه مهلک

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتاب لهوف و قرب الاسناد

باسانید معتبره روایت شده که چون خامس آل عبا جناب سید الشهداء عزم بر کوفه رفتن جزم شد دو نفر از محبان خدمت امام علیه السلام آمدند که از کوفه آمده بودند یکی محمد الواقدی نام داشت و دیگری زرارة بن الصالح سه روز قبل از حرکت جناب سید الشهداء باستان بوسی آمدند از ضعف همت و نامردی اهل کوفه بیاناتی کردند که ای قبله عالم و پناه جمله بنی آدم کوفه رفتن صلاح نیست حضرت با نصرت رو بخدا فرمود و چون سخنان ایشان را استماع نمود دست خدائی از آستین کبریائی بدر آورد و اشاره باسمان کرد درهای آسمان باز شد لشکر ملک از کارگاه نه فلک صف صف بزمین آمدند انقدر که تمام عالم پر شد

و عدد آنها را بجز خدا کسی نمیداند همه چاکرانه در حضور امام ایستاده و منتظر فرمان و مترصد اشاره امام عالمیان بودند پس ملائک بجوی خویش آمدند

از زمین تا آسمان صف برزدند	جملگی گفتند اینک چاکریم
بهر فرمان بردن شه حاضریم	ای وجود موجد امکان ما
درگه جودت پناه جان ما	گرچه از عشق تو مائی بهره ایم
لیک در مهرت بعالم شهره ایم	چون بذات بیمثالت شد دخیل
گشت سرخیل ملائک جبرئیل	همچنین هر یک از این روحانیان
داغ مهرت هست ایشان را بجان	جملگی در عهد و پیمان تو ایم
غرقه دریای احسان تو ایم	آن دو تن چون این کرامت از

محبوب القلوب مرد و زن دیدند ملائکه را بان نحو چاکر و حاضر شدند گردند پس حضرت درج درر گشود فرمود لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجر لقاتلتهم بهولاء یعنی اگر اجل ما را مهلت و فرصت میداد هر آینه با این افواج ملک با دشمنان خود قتال میکردم هیچ احتیاج بمردی و نامردی اهل کوفه نداشتم و لی چون بمد القصوب توجه مینمایم میدانم اجلم رسیده لهذا بپای خود بقربانگاه خود میروم و لکن اعلم علماً ان هنالک مصرعی و مصرع اصحابی لا ینجو منهم الا ولدی علی ع از آن علم الهی که من دارم میدانم محل خوابگاه و افتادن من و اصحاب من آنجاست همه را در آن سرزمین بخاک میسپریم کسی از ما نجات نمی یابد مگر یک پسر من علی نام که او بعد از من امام ایجان شیعیان بقربان همت والایش که مرگ را بالمعاینه پیش نظر میدید و نصیحت هیچ ناصح نشنید تمام همت آن بزرگوار این بود بمقام همت آن بزرگوار این بود که جان خود را فدای دین و نگهداری شریعت جد بزرگوار نموده و اسباب شفاعت امت عاصی فراهم آورد

در دو عالم نیست یک همدرد او   یا نیست مردی مرد او
آنچه هنگامه درد و بلا   بهر او بر پا شد اندر کربلا
هر بلا کز چرخ کج میشد بزیر   در پی او راست می آمد چو تیر

در وقت جوشش و کوشش بلا هنگام هنگامه کربلا آن غریب بینوا در زمین نینوا از برای امتحان زبان باستغاثه گشود و هل من ناصر ینصرنی فرمود تمام ذرات عالم امکان از این استغاثه و ندا الصدا در آمده هر یک لبیک لبیک یابن رسول الله گفتند ارواح پاکان و سکان آسمان بیاری آنحضرت محبوب باری قدم پیش گذاشتند از جمله نصر ملک با افواج ملک و منصور ملک با اصناف ملک بحضور آمدند در کتاب بحار با تفصیل نوشته اند و مستدعی اذن شدند حضرت فرمود مراد من اتمام حجت بر این قوم بی حمیت بود لازم زحمت شما نبود برگردید و ماذون نیستید نه مقصود من سر دادن در راه دوست است تا توانی پا منه اندر فراق

ابغض الاشیاء عندی الطلاق	طاقت من در صبوری طاق شد
واقعه من غیرت عشاق شد	صبر من مردانگی که عشق زاد
در گذشت او حاضران را عمر باد	خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من جنت شد و رضوان من	زعفر جنی پیش آمد عرض کرد
گفت زعفر ایجان عقل و جان	ای فدایت جسم و جان انس و جان
در شجاعت شیر یزدانیستی	در مروت خود نظائر کیستی
دشمنانت دست کین افراشتند	یک برادر یک پسر نگذاشتند
قدت از قتل جوانان خم شده	گردنت بر نیزه چون پرچم شده
باز بر دشمن ترحم میکنی	گیتی بر خلق بی کم می کنی

شاه شهدا فرمود ای زعفر دل دنیا ماندن و زندگی کردن بیزارم همراهم بیا تا از درد دلم باخبر شوی پس حضرت زعفر القبائگاه کسکان بر

سر نعش جوانان او زعفر دید	هر طرف افتاده سرو قامتی
سبزه خطی لاله روئی آیتی	قتلگاهی خاک او خونین همه
خفته خاکش گل رنگین همه	سبز خطا زاده زلف عنبرین
کشته در خون چون گل از شمن	سرو قدا زاده دست بریدان
مانده اندر خون چو شاخ ارغوان	نرگس مست جوانان لاله گون
پسته خندان نشان لبریز خون	چشم شاه دین چو بر اکبر فتاد
جوی خون از هر دو چشمش سر نهاد	رو بزعفر کرد شاه بحر و بر
گفت ای زعفر بیا اینجا نگر	بعد این نوخط جوان گلعذار
زندگانی کو چه حی آید بکار	صد هزاران حیف زین غنچه جوان
بالب عطشان شده در خون طپان	از دم شمشیر گشته چاک چاک
او فتاده قد سروش در خاک	یا کوکبا ما کان اقصر عمره

وکذا الکون کواکب الاسحار

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتاب وسایل

از محمد بن یعقوب کلینی نقل شده که چون پادشاه حجاز از مکه آهنگ سفر عراق نمود فرمود کاغذ و دواتی آوردند نامه بخویشان خود از بنی هاشم نگاشت با مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی بنی هاشم اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد و من تخلف عنی لم یبلغ الفتح والسلام

کو راست بعرش بارگاهی	آغاز سخن بنام شاهی
بینا کن و عقل معرفت زای	خورشید فروز انجم آرای
روزی ده جانور شب و روز	سازنده گوهر شب افروز
فیاض کرم ز بی نیازی	خلاق جهان بکار سازی
	این نامه که هست اندر و ب

از عذر عری منشر از عیب

باشند ز حسین سلیل حیدر بر هاشمیان نژاد گستر هر کس ز وطن گشته دل
گردید رفیق راه با من داند که شود شهید چون تن لب تشنه جدا شود سر از تن
داند که عمر بسر آید طوفان اجل فرا رسد جنبید درای کاروانم
هودج طلبید سار بانم هر کس که ز من کناره جوید همراه من این سفر نپوید
او خیر ز عمر خود نبیند از باغ امید گل نچیند بعد از نوشتن این نامه
فرمود تا تدارک سفر ببینند آنانکه اسامی ایشان در صحف آل محمد
ثبت شده بود باید همراه باشند و شهید راه حق بشوند آماده سفر
شدند صلا شد بحجاج بیت الحرام سفر میکند خسرو تشنه کام
کسی کو بموکب شود همعنان باید بدرگاه بسته میان

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که محامل و کجاوات
حاضر کردند بر شترها و نجائب بار کردند و سه قطار حموله من الاسلحة
والاسنه والتروس والدروع یک قطار شتر از شمشیر و نیزه و زره و سپر
بار کردند و قطار حموله للفساطیط والخیام والماء والطعام و غیره
یک قطار دیگر شتر دستگاه چادر و سراپرده و خیمه و شتران المشک
و طعام و پیشخانه مبارکه حضرت بود **معهذا** رکائب و حموله و
مطایا و نجائب آنقدر نبود که کفاف حمل اساس و دستگاه سلطنت
حضرت بدهد **در تاریخ محمد بن جریر طبری** مسطور است
که جمعی کثیر و جمی غفیر بهوای سلطنت حضرت و بعضی بعشق و ارادت

در رکاب حضرت راهی شدند سواره و پیاده بسی مرد تیغ	بیامد ز هر برزنی بیدرنگ نخستین میان بسته بر حکم شاه
پناه بزرگان امیر سپاه مه هاشمی شاه گردون سریر	جهان هنر یادگار امیر ولی عباس بن علی باشش با هفت

برادر کمر بسته حاضر شدند جعفر بن علی عثمان بن علی عمر بن علی
ابوبکر بن علی عبدالله بن علی محمد بن علی ابراهیم بن علی
همه سر سپرده با خلاص شاه بخدمت شده بنده خاص شاه
پنج پسر امام حسن مجتبی هر یک مانند سرو طوبی لباس سفر در برکرده حاضر
شدند حسن بن حسن قاسم بن حسن احمد بن حسن عبدالله
ابن حسن ابوبکر بن الحسن اولاد مسلم اولاد عقیل اولاد جعفر
اولاد عبدالله جعفر اینها تا بیازده تن بودند همه نونهال همه صاحب
جمال علی قامات کغطوبی و قدود کسدرة سینا همه عنبرین جعد و
نسرین عذار همه هاشمی گوهر و تاجدار دو فرزند امام با غوره
احتشام هر دو علی نام یکی زین العابدین و یکی علی اکبر بودند
بیامد بدر سید الساجدین میان بسته تنگ گشاده جبین
خرامان علی اکبر از پشت او یکی هندیی تیغ در مشت او

برافراخته قامت سرو سای دمیدند از در شاه والا جناب	برومی میان و کیانی قبای بیکبار هم ماه و هم آفتاب
غلامان خاص شه تاجور میان بسته و برزده آستین	زروم و حبش ده تن پرهنر بترتیب بار شهنشاه دین
ز پس خادمان در سه شه بار همان هودج و محمل از سی فزون	کسان حرم را ببستند بار همه پوشش از اطلس گونه گون
همه بانوان خدارت سرای گرامی چو جان در لباس سفر	لهد و عماری گرفتند جای بهودج نشستند با کید کر
کنیزک ز کشمیر و از روم و چین	گرانمایه سی گشت محمل نشین

چون علیا مکرمه مجلله مخدره خواتون الخواتین حضرت زینب دختر پادشاه
عرب قدم بدهلیز خانه نهاد قمر بنی هاشم شمشیر کشید و فریاد برآورد غضوا
ابصارکم و طأطئوا رؤسکم مردم چشمها به بندید سرها بزیر اندازید حور زاده
دختر پادشاه عراق خواهر سلطان حجاز بضعه فاطمه زهرا حضرت زینب
خاتون علیها سلام الله بیرون تشریف میآورند مردم صورتها و گوشها
سرها بزیر انداختند علیا مکرمه بیرون آمد چشمش بقامت جوانان هاشمی
نشان افتاد گریه بر دختر امیر عرب مستولی شد قاسم دوید کرسی بر زمین نهاد
علی اکبر دوید پرده کجاوه گرفت عباس بن امیر زانو خم کرد امام حسین زیر
بغل خواهر گرفت باین عزت و احترام سوار کردید الهی هیچ عزیزی ذلیل
این روز کار نشود این یک سواری زینب بود و یک سواری دیگر بعد از ظهر
روز عاشورا شترهای برهنه از برای ایشان آوردند با کعب نیزه و تازیانه
سوار کردند

خروج حضرت از مکه

لقد دمعت عیون البیت حزنا وطافت طائفوه طواف ثکلی	لقد بنی قلوب العارفینا وقد لبسوا السواد ملهفینا
وکانت تلبیاتهم رثاء قد اعتمروا بنوح فی مقام	لبیط کان حیر انا سکینا حزین یقطر المطر المتینا
فقدنا الیوم ریحانا وروحا	ومرجانا وزیتونا وتینا

چون حجاج بیت الله الحرام از رفتن امام انام خبر شدند روز روشن در نظر
ایشان شب تار گردید تمام مردم در بخانه امام ازدحام کردند ناله و فریاد
برآوردند و اشک حسرت ریختند دور امام که بیت الله حقیقی طواف میکردند
و عرض میکردند ای زینت خانه و الصاحب خانه کجا میروی حجیج تو مشغول
تو زیب زمیانه امروز ریحانه باغ مصطفی از دست ما میرود امروز رود
راحت امت از میانه میرود امروز مرجان دریای ولایت مفقود میشود امروز
تین و زیتون ناپدید میشود فقدنا بهنا قمرا مشیدا وبتنا الغرو اللیلا
فقدنا بهنا کهف الایامی وسور المحصن وطور سینا

ایوای صفا امروز بی صفا ماند و امروز احترام حرم رفت امروز عزت
بلد الامین تمام شد امروز صاحب خانه از خانه بیرون رفت امروز حجر سنگ
بر سینه میزند زمزم اشک میبارد و مروه چون مریم سنگی مینالد و خشت
لباس سیاه میپوشد امام علیه السلام از آثار آه و ناله حاجیان بگریه افتاد
شهزادگان هم مثل باران در گریه در آمدند امام هر یک از بنی اعمام تسلیه و دلداری
داد چون از اردوی کیوان شکوه حرکت کرده بود حضرت مرکب سواری
طلبید اسب خاصه رسول خدا را آوردند غاشیه از سرش برداشتند رکاب گرفتند
شهریار عالم امکان را سوار کردند شهزادگان و آزادگان نیز بر مراکب خود قرار
گرفتند **ای شیعه** شاهنشاه عالم امکان هر وقت سوار میشد همین
کوکبه و جلال میشد مگر بعد از ظهر عاشورا که از خیمه بیرون آمد نگاهی بخیمه اصحاب
کرد همه را خالی دید نگاهی بخیمه برادران و بنی اعمام کرد خالی دید آهی سوزناک
کشید فرمود هل من یقدم الی جوادی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون موکب مسعود سلطان دنیا و آخرت از مکه معظمه حرکت نمود بوادی
التنعیم سید **ابن طاوس** علیه الرحمه مینویسد در امکان کاروانی
از یمن هدایا و تحف بار کرده بود و بجهت یزید بن معاویه میبرد خاصان آل عبا
رسید این هدایا از کیفیت ساربانان عرض کردند فدایت شوم **بحیر بن**
یسار والی یمن بجهت امام زمان یزید بن معاویه فرستاده حضرت از این سخن
برآشفت فرمان داد هدایا را اخذ و تصرف نمایند زیرا که امام زمان و قطب
عالم امکان او بود امور مسلمانان در ید تصرف او بود و بار آن شتران بعضی
از عطریات و بعضی از حلهای یمنی بود حکایة قال ابن نما **و بعد** حضرت
فرمود حالا اگر میل دارید همراه ما بعراق بیائید با تمام شترهای شما کرایه
میکنیم و اگر نمیخواهید برگردید تا اینجا کرایه خود را بگیرید پس بعضی از شترهای
باتفاق امام آفاق رو بعراق آوردند و شترها زیر بار بنه حضرت آوردند و بعضی
دیگر برگشتند خبر بردند **ابن نما** علیه الرحمه از جمله واقعات این منزل را
این واقعه مینویسد که چون حضرت بوادی تنعیم رسید عبدالله جعفر فرزندان خود را
که یکی **عون** باشد و دیگری **محمد** خدمت حضرت فرستاد **شیخ مفید**
علیه الرحمه میفرماید بعد از حرکت حضرت از مکه عبدالله جعفر مخبر شد که آقای
دنیا و آخرت نصیحت هیچ ناصح نشنید و منع مانعی اعتنا ننمود هر چه خواستند آن
سرور را برگردانند یا بخواهش و یا با جبار آن بزرگوار قبول نفرمود پس عبدالله
جعفر دو پسر خود عون و محمد را طلبید گفت عجله کنید و ساز سفر به بندید خود را
بخالوی مهربان برسانید و از حال مادرتان علیا مکرمه زینب خاتون غافل
نباشید و خود برداشت عریضه خدمت امام علیه السلام نوشت بالمضمون
سیدی مولای ترا بذات الهی قسم میدهم که عریضه من خدمت سید رسید فسخ عزیمت

بنمائید برگردید بعراق نروید قربانت من بشما مهربانم میدانم این راهی
که شما در پیش دارید راهیست که بهلاکت میرسد و کار ابل بیت تو باستیصال
میکشد و اگر خدای ناکرده آسیبی بوجود شما برسد نور اهل زمین خاموش
میگردد و علم هدایت سرنگون میشود و امید مؤمنین قطع میگردد در
تعجیل مفرمائید در همانجا که تشریف دارید حرکت ننمائید تا من خدمت برسم
کاغذ را پیچید به پسرهای خود داد و بخدمت حضرت فرستاد و خود برخواست
بدار الحکومه عمرو بن سعید که والی مکه و مدینه بود آمد و شکوه از بی مجتبی طاهر
بنی امیه بالنسبه بسلسله بنی هاشم و از آزار و اذیت ایشان بالنسبه بسید جوانان
نمود که امروز در روی زمین امانت رسول خدا اوست الکنون کارش
بجائی رسیده که جلای وطن و از مکه فراری شده الکنون بنویس و در خواست
کن که برگردد و بکوفه نرود و امان نامه بفرست و بید احسان و وعده محبت ده
شاید برگردد و چراغ هدایت خاموش نشود عمرو بن سعید از خدا نخواسته
برداشت امان نامه نوشت و اصرار و تاکید در باب برگشتن کرد امان نامه را
برادرش یحیی داد و باتفاق عبدالله جعفر روی بوادی التنعیم آوردند چشمشان
بسرادق جلال و سراپرده خاص امام کیوان غلام افتاد پیاده شدند
و شرفیاب حضور آفتاب ظهور گردیدند یحیی کاغذ برادرش عمرو بن سعید الاشدق
داد و آن سرور از مضمون آن مطلع شد جواب نداد یحیی عرض کرد فدایت بگردم
صلاح نیست رفتن شما برگردید و عبدالله جعفر هم زیاده از حد التماس کرد
حضرت در جواب فرمود اصرار نکنید که من در خواب جدم حضرت ختمی مآب را
دیده ام و او مرا با مری مأمور ساخته که البته باید در پی آن کار بروم عرض
کردند آن چه خوابیست بیان فرمائید که ما هم بشنویم حضرت فرمود تا حال بکسی
نگفته ام و نخواهم گفت تا خدا را ملاقات کنم عبدالله جعفر از سخنان حضرت
بگریه در آمد و از برگشتن حضرت مایوس شده رو کرد بفرزندانش گفت نور دیدها
شما دست از دامن این بزرگوار برندارید اگر بنای جنگ و جهاد شد شما
جانهای خود را فدایش نمائید من شما را تصدق سر این بزرگوار کردم و قربان
مقدم او نمودم پس فرزندان خود را وداع کرد با حضرت زینب خاتون
خداحافظی نمود کپرها را بدست مادر داد و گفت من بمکه میروم دستمال
حج را بعمل میآورم در مدینه اموات خود را انجام میدهم نزد شما
میرسانم چه فایده بنی امیه آنقدر فرصت ندادند که حضرت بکوفه
برسد الحاصل عبدالله جعفر با یحیی بمکه برگشت دیگر روی فرزندان خود
ندید اما علیا مکرمه زینب خاتون چون در روز عاشورا برادر را غریب و تنها
دید و جوانان نسرین عذار را در خاک و خون غلطان مشاهده کرد آمد میان
خیمه پسرهای خود را پیش طلبید کفن بگردن ایشان انداخت و بکمر هر یک
شمشیری بست دست هر دو را گرفت از خیمه بیرون آورد و بعد برادر کرد ایشان را

وباکمال خجالت عرض کرد برادر ان ملخ زمور سلیمان قبول کرد منا
دارم خواهرت را هم فرازکنی واین دو قربانی حقیر صغیر را از من قبول
کنی تا در مصیبت داغ اولاد با تو شریک باشم حضرت آن دو طفل مظلوم را
در کنار گرفت صورتهاشان را بوسید و سر باسمان بلند کرد و فرمود
اللهم لاتذرنی وحیدا خدایا تو مرا تنها مگذار الخ تمام احوالات در عاشورا

بنام خداوند یکتا

عبدالله بن جعفر طیار از اجله مؤمنین و داماد حضرت امیرالمؤمنین
است شکی در جلالت قدر و شبهه در ایمان او نیست و او اول طفلی
است در اسلام در ارض حبشه متولد شده و از حبشه بمدینه خدمت
رسولخدا رسید ملازمت آستان نبوی را اختیار نمود و بعد از رسولخدا
و ملازمت شاه اولیا علی المرتضی صلوات الله علیه را اختیار کرد
همیشه مصاحب شهزادگان دنیا و آخرت بود در حروب و غزوات امیر
المؤمنین بمصاحبت حسنین علیهما السلام بود و با ایشان بود شیخ طبرسی
در احتجاج از سلیم بن قیس هلالی روایت میکند که روزی معویه بعبدالله
ابن جعفر گفت چرا اینقدر اعزاز و احترام از حسنین میکنی و کوچکی از ایشان
مینمائی و حال آنکه شما حسبا نسبا از ایشان کمتر نیستی نه خود از ایشان
کمتری و نه پدر ایشان از پدر تو بهتر و اما اگر مادر ایشان فاطمه زهرا نبود
هر آینه میگفتم اسماء بنت عمیس بهتر است عبدالله از گفته معاویه سخت برآشفت
چنانچه نتوانست خودداری کند گفت ای معویه انک لقلیل المعرفه خیلی تو
آدم نادانی و قوه تمیز و اصلا نداری نه پدر ایشان را شناسی و نه معرفت
بحال مادر شان داری و نه مقام و رتبه خودشان را میدانی والله وانهما
خیر منی بذات حقتعالی شانه که این دو بزرگوار از همه جهة از من بهتر و
پدر شان بهتر از پدر من است مادر شان بهتر از مادر من است چه نسبت
خاک را با عالم پاک نسبت من بالنسبه ایشان نسبت رعیت است
بسلطان شاه نه کاخ آفتاب سپهر جلالشان خود آفتاب بنده در حجاب شان
شمس و قمر بدر قرایجا خانه ازل طغرا نویس ابروی همچون هلالشان
بخداوند که من در صغر سن خودم فرمایشاتی از پیمبر در حق ایشان و پدر
شنیده ام و در سینه خود ضبط کرده ام که اگر بشنوی از غصه هلاک شوی
معاویه اصرار کرد بگو کسی در این مجلس نیست غیر از خود ما تا آن حکایت
نقل میکند که غریب حکایتی و عجیب واقعی همه در مطاعن و مثالب خلفا
جور قبل و بعد و مشتمل برجعت امیرالمؤمنین و اولاد او صلوات الله علیهم
و جمیع هر که بخواهد از کتاب احتجاج مطالعه فرماید **و ابن ابی الحدید**
که سنی مذهب معتزلی مشرب است در جلالت عبدالله جعفر سخن میگوید
او نقل میکند روزی عبدالله جعفر در بارگاه معاویه آمد و او در خواب خفته

عمرو عاص بمعاویه گفت اگر عبدالله جعفر بیاید امروز در این مجلس دشنامش میدهم
معویه گفت مکن زیرا تو از عهده او برنمی آئی عمرو عاص نپذیرفت تا در شد چون
عبدالله جعفر وارد محضر شد معویه او را پیش نشانید و احترام کرد عمرو عاص بنا
گذارد از امیرالمؤمنین علیه السلام بد گفتن و سخنان ناشایسته بر زبان راندن
فالتمع لون عبدالله فاخذه الافکل حتی ارتعدت فرائصه روی عبدالله
سرخ شد سیاه شد بدنش بنا کرد بلرزیدن پس از تخت بزیر آمد مثل اژدهای
مست رو بعمرو عاص آورد عمرو عاص گفت عبدالله سرجایت بنشین عبدالله
فرمود مه لا ام لک ساکت شو ای بیمادر گمان میکنی که حلم ما از ذلیل کرده
ثم حسر عن ذراعیه پس عبدالله آستین خود را تا مرفق بالا زد و اول بمعاویه
رو کرد گفت چه قدر بی ادب و بدخلق بوده هبلتک الهبول چرا جلوی جلیس خود را
نمیگیری که در محضر مثل توئی که نه دین داری و نه حیا احترام دین و اهل دین
برده شود پس شروع کرد بقبایح اعمال و فضایح افعال معویه را یکان یکان
شمردن و پرخاش کردن تا آنکه معاویه گفت اقسمت علیک اجلس لعن الله
من اخرج ضب صدرک تورا قسم میدهم سرجای خود بنشین خدا لعنت کند
عمرو عاص اگر سوسمار تو را از سوراخ تو بیرون آورد و آخر تو پسر دادی جواب من
جعفری که سید بنی هاشم بود هر چه خواست عبدالله ساکت کند نشد دکوبان
از مجلس بیرون رفت معاویه بدره زر برای عبدالله جعفر فرستاد قبول نکرد
این قصه نیز مفصل است بقدر الکفاف از کتاب عرضه داشتیم تا بدانی
جلالت قدر و نبالت شان عبدالله جعفر چه قدر بوده است که داماد شاه
اولیا صلوات الله علیه شد و چون غلام وی وارد بر عبدالله جعفر شد گفت
سیدی خبر آورده اند که آقازاده های من در کربلا در رکاب امام حسین کشته
شده اند اگر نرفتند شهید نشدند این همه مصیبتی بود که از امام حسین بما رسید
عبدالله جعفر چون این شنید از جا جست فرمود ای سیاه گندیده چه غلط
کردی این چه نامربوط بود که گفتی هزار سر من فدای یکتار موی امام حسین
انقدر با نعلین و چوب بسر و کله غلام زد که مجروح ساخت و می گفت اگر
سعادت یار بودی منهم میرفتم جان خود را فدای قدمش میکردم اما
نمیدانستم این زودیها آقایم کشته میشود آنوقت عبدالله فرشت گریبان
درید عمامه بر زمین زد بر سر و سینه میزد و فریاد واماماه واشهیداه و مظلوماه
از دل برآورد و مجلس عزا بر سر پا کرد تا وقتیکه علیا مکرمه زینب خاتون آمد
عزاخانه از دو بود که زینب بمدینه آمد الخ **مجلس در جلالة**

عبدالله بن جعفر

عبدالله جعفر طیار بسیار جلیل القدر و عظیم المنزله بود در دین داری طاق
و در ثابت قدمی مسلم آفاق بود نود و نه سال عمر کرد وله فی الجود اخبار کثیره
عبدالله جعفر در سخاوت بی بدل و در جود بی مثل بود اخبار بسیار در جود آن بزرگوار

در کتب اخبار است **قاضی در مجالس** مینویسد که عبدالله بغایت
کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود می گفتند
آورده اند که او را در کثرت سخاوت عتاب میکردند در جواب میگفت که
مدتیست مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر
انعام خود را از ایشان منع کنم خدا تعالی نیز عطای خود را از من قطع
کند کلما انفقت یخلفه لی ربنا واسع النعم و از کتاب بحار بسیاری
قاضی علیه الرحمه نقل میکند که در مدینه عالمی عامل و بجمیع امور کامل کنیزکی
مغنیه که در حسن صورت غیرت خورشید و در کمال صوت غیرت ناهید
بود عاشق شده چون قدرت خریدن آن کنیز و استطاعت بیع
آن عزیز را نداشت لهذا لباس دانائی افکند و پلاس رسوائی پوشید
در کوچه و بازار خلیع العذار میگردید رباعیه خوبی روی و خوبی آواز
هر یکی میبرند تنها دل چون شود هر دو جمع در یکجا کار صاحبدلان شود
مشکل هرچه دوستان ملامتش کردند و رفقا دلالتش نمودند ثمری
نمود و این رباعی بزبان حال میسرود ایگونه که جلوه آن دلاویز کند
عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند با داست ملامت کسان در گوشم
اما بادی که آتشم تیز کند این واقعه را بعبدالله جعفر گفتند
عبدالله صاحب کنیز را طلبید و او را بچهل هزار درهم خرید کنیز را با آن
مرد عالم بخشید و بخانه خود مدح و ثنا کنان برد عبدالله جعفر چهل هزار
درهم دیگر محض اخراجات بغلام داد گفت برو با آن عالم بده تا بجهة
معیشت غباری بخاطر وی راه ندهد و بفراغ بال تمتع حاصل کند
امیر خسرو گوید الخ ز دنیاش نباشد غمی حاصل دنیا دینار و درم
دمی والخ گره زد بدل او درم بهمت اسراف نهد بر کرم
سخاوت و جود را بنی هاشم تمام کردند جائیکه عبدالله جعفر چنین
باشد سایر آقایان چگونه بوده اند شیخ شهاب الدین صاحب
مستطرف روایت میکند از هیثم بن عدی که سه نفر در مجمع
نشسته بودند در حق صاحبان جود گفتگو میکردند یکی میگفت اسخی
الناس در این زمان عبدالله بن جعفر الطیار است دیگری میگفت قیس
ابن سعد بن عباده انصاری است دیگری میگفت عرابه اوسی است منازعه
و مشاجره ایشان در پشت خانه خدا بود تا آنکه مردی بر ایشان برخورد
گفت طول کلام مدهید اگر بخواهید حال هر یک بر شما واضح شود برخیزید
قبول کردند برخواستند روانه گردیدند یکی از آنها نزد عبدالله جعفر آمد
دید اسب خاصه سواری عبدالله را زین کرده و در بخانه نگه داشته اند
مرصع بجواهر چه اسبی رعد خروش برق جوش تیز هوش تخت کوش
قطعه نعلهایش سطح زمین کرده هلال زگوشهایش هوا بوده سنان

نه در مفاصل او سستی نه تاب رکاب نه در طبیعت او نفرتی ز زور عنان
در این اثنا عبدالله جعفر از در بیرون آمد خواست پا بحلقه رکاب گذارد
و سوار شود آن مرد پیش آمد عرض کرد یا ابن عم رسول الله ای مدح تو زینت
مجالس وی صفت تو زیور محافل آواز اجابت سخایت
بشنو بصوت سائل مردی ابن سبیل هستم و بتو آورده ام عبدالله
جعفر پا از حلقه رکاب برآورده گفت بیا سوار شو بوطن خود برس و آنچه
خورجین که البسه خز است و چهار هزار درهم آنجاست از آن تو بگیر و برو آفرین
بر همت والای بخشش تجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه
کار جوانمرد نه رنج زر دنیست مردی در زر جوانمردی است
عبدالله جعفر در مدینه مشهور بود بجعفر الجواد چهار تن در مدینه بودند که
ایشان را اجواد اربعه می نامیدند و ایشان حضرت امام حسن و جناب امام
حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بودند سخاوت ایشان
تمام مردم مدینه حتی اطراف قبایل را فرو گرفته بود چنانچه مخالف و موالف
این حکایت شیرین را در دفاتر خود مرقوم میدارند سالی از سالها امامین
و جناب سید الشهداء و عبدالله جعفر و ابو دجانه انصاری بزیارت بیت الله
الحرام رفتند بعد از مراجعت از مکه معظمه زادها الله شرفا باران شدید
بنا کرد باریدن حضرات آقایان در آن بیابان بخیمه عربی رو بردند
و سه روز در آن مکان از آمدن باران اعتکاف نمودند و آن مرد عرب گوسفندی
از برای شهزادگان ملک و ملکوت کشت و نهار و شام تهیه کرد در روز سوم
با عرب خدا حافظ کردند و فرمودند ای عرب چون بمدینه آمدی بخانه
ما بیا که هرچه بخواهی انجا میدهیم عرب بعد از مدتی که فقر و پریشانی
بروی مستولی شد زوجه اش گفت برخیز برو بمدینه مهمانهای ما را
ملاقات کن و وضع پریشانی خود شرح بده و عیبی ندارد مرد عرب گفت
من اسامی ایشان را فراموش کرده ام ضعیفه گفت خانه ابن جعفر را بپرس
لکن از او سئوال سر منزل ایشان بنما عرب روی بمدینه نهاد در میان
کوچه ناگاه چشمش بر جمال بیهمال ابی محمد حسن المجتبی صلوات الله علیه افتاد
کانه خاتم انبیا صلوات الله علیه میآید بهمان تسلیم و بهمان عالم رضا
از بریک طیلسان آمد پدید آنچه باد را آسمان تحیت دل در زمین
خوش نهان آمد پدید عرب دید دست امام حسن بوسید ابلاد در جواب
گفت حضرت احوال پرسی کرد عرض کرد فدیت لک الان میرسم از باب
اضطرار آمده ام حضرت فرمود صد شتر از شتران ثمین با او دادند
هامون نوردان بارکش در ره بدندان خارکش راحت ده و دار ارکش
چون سالکان بی حیل عرب از عطای آن امام عالی نسب مشعوف شد
بدر بخانه امام کرده ون مقام المجتبی الملک الغالب حسین بن علی عاطف الی

عرض کرد تو با منت برادرت مرا از شتر مستغنی کرد حضرت فرمود هزار گوسفند بعرب بدهند شیخ بابا فانی از نوال انوکی سبحانی خرم شد در خانه عبدالله جعفر آمد آن بزرگوار صد هزار درهم بوی مرحمت کرد عرب آمد بدر خانه ابو دجنه انصاری واقعه را بیان کرد ابو دجنه گفت نه بجای من بقدر ایشانست ونه استطاعت من باری شترهای خود را ساور تا پر از خرما کنم ابو دجنه هم صد بار شتر خرما کرم کرد عرب با فتح وفیروزی روانه سر منزل خود شد یکی از منشیان گشت عجب خانواده کرم سخی جوادی بودند حیف که بنی امیه خانواده بنی هاشم را ویران کردند و اثری از ایشان باقی نگذاشتند آیا سزاوار است خانواده که عطا ایشان بکدا این نحو باشد از برای یک شربه آب بی حمیت بچه شیری خود را در آغوش بگیرند میان آفتاب گرم نگاه دارند بگویند ایمردم نگاه باین طفل بکنید ترحم نمائید اما ترونه کیف یتلظی عطشا ایا نمی بینید که چگونه از شدت تشنگی آتش گرفته ومیسوزد این و نهر هر دو حق ماست جرعه از او باید بدهید و باین طفل بخشائید الخ

در مدح جود و سخا

جود و سخا اشرف صفات واکمل اخلاق است از معلم اول نقل کرده اند که فاضلترین صفات الهی آنست که او را جواد گویند چه که جود او در همه موجودات سرایت کرده وکرم او کل مخلوقات را فرا گرفته **بیت**

ادیم زمین سفره عام اوست ... بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

صاحب نبوت کبری خاتم انبیا صلی الله علیه وآله فرمود که جود نهالیست در چمن جنت رسته و در کنار جویبار کوثر نشو و نما نموده که السخا شجرة فی الجنة

فریدون فرخ فرشته نبود ... ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش داد الخسروی ... تو داد و دهش کن فریدون توئی

من جاء و ساد دارای این صفت وصفات حسنه دیگر ائمه دین و سرج یقین بودند ولا سیما شخص جناب حضرت سید الشهدا علیه السلام که در جود و سخا یکتا و در کرم و عطا بیهمتا بود ز ابر کفش شد روان قطره باران جود کشت خلا احتیاج از ورق روزگار معین الدین جوینی نسخه جناب کتاب **احسن القصص** مینویسد که چون جناب سید الشهدا را نظر بمسکینی می افتاد رقت میکرد میفرمود تو کیستی و پسر کیستی درویش عرض میکرد من فلان پسر فلانم حضرت میفرمود خوب آمدی که منت بی بود در طلب تو بودم زیرا که در دفتر پدرم دیده ام که از پدر تو چند دینار در نزد پدرم بوده اکنون میخواهم تا ذمه خود را از حق تو فارغ گردانم باین بهانه عطا بدرویش کرم میکرد مباد اخجالت بکشد **بیت** کریم الکف بالمسکین ده ... ز بی شهرت ز بی دین دهد ... خاص بهر کرم آمد درم ... عکس کسی مرد بکرد درم

از مورق عجلی منقولست که خامس آل عبا علیه السلام بخانه فقرا و درویشان میرفت و زر و درهم بایشان میداد و میفرمود اینها نزد شما امانت باشد وقتی باز پس خواهم بدهید بعد از دو سه روز کس میفرستاد که من قسم خورده ام امانتی که بکسی سپرده ام باز پس بگیرم و فی الواقع از آن مستغنیم اکنون شما او را در وجه معیشت خود صرف کنید تا قسم من را

پاک روانی که در دل زدند ... خلا بهار بهمه حاصل زدند
چون دل پاک از کرم آراستند ... مال چه باشد که ز جان خواستند

فی الخصایص اعطاه رجل رقعة فقال له حاجتک مقضیة قبل ان تقرأها سیفرماید مردی فقیر عریضه که مستمندی وفاقه خود را در او شرح داده بود بدست ید اللهی داد حضرت بفراست امامت دریافت که دی مبتلا بخجلت پریشانی خود را در کاغذ درج کرده که ذلت سؤال نکشد حضرت هم عریضه او را نخواند مبادا در وقت قرائت درویش خجالت بکشد فرمود حشم آنچه نوشته اید اطاعت میشود عطای بخد باو مرحمت کرد دستش بکرم ضمان روزی عالم همه میهمان روزی آفاق بخوانچه جلالش میهمان وظیفه نوالش

در وقت عطا چه شرمساران ... بخشنده و باحیا چو باران

چنین امام با فتوت و کرمی که از سائل در حین سؤال خجالت میکشد مبلغ کثیری با و مرحمت میکند نمیگذارد ذلت سؤال به بیند فکیف قد اتی طفل خود را گرفت بروی دست فی الواقع رقعه احتیاج خود بود آورد بحضور اشخاصی که اصلا بوی مردی نشنیده بودند با کمال خجلت ملله برای اتمام حجت فرمود به بینید شرح حال این طفل معصوم را از ورق عذارش بخوانید که نوشته شده از تشنگی چشمهایم جا بر الم می بیند و زبانم بکامم چسبید لبهایم خشکیده و داغم تیغ گشته اینها که در ظاهرات رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر یعنی جگرم میسوزد به پسرزاده ساقی کوثر آب بدهید آه که دل بیچون سنگ کوفی بر حم نیامد آهن که عبارت از سر تر خنجر بله باشد بصدا در آمد که من آدم آب بدهیم نمیدانم چه آبی بود گویا آب زهر بود که تا بلور سید از این گوش تا آن گوش را دریده بخونه من الاذن الی الاذن

مجلس در سخا و جود و عطا

مقصد ز کاخ وصفه ایوان نگاشتن ... کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار ... در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندر او ... ملهوف دستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند ... از خاک خانه که بباید گذاشتن

العزیز در ارتفاع طارم همم واتساع عرصه کرم بکوشش عرض بنا میند را بسمع قبول گوش دار وحاجت مستمندان را از آنها مهر تو در دلها جای کند و محبت

در نظرها هنر آید کرم همیشه سر بر فلک ساید ولئیم در بادیه بدنامی قسم فرساید بخل عیبی است که جمیع هنرها بسبب آن مخفی است وسخا هنریست که همه عیب ها از نور ظهور او پوشیده ومستور ماند از سخنان معجز بیان امیر مؤمنان است که مرا عجب آید از کسیکه بنده بمال خود میخرد و آزاد می کند و چه جهت که آزادان باحسان خود نمی خرد تا بنده خود سازد **قطعه**

بنود مهتری چو دست دهد ... یا طعام لذیذ خوردن
یا بر آنها که زیردست تو اند ... روز و شب را شراب نوشیدن
یا بالوان لباس پوشیدن ... هر زمان بی سبب خروشیدن
من بگویم که مهتری چه بود ... گر توانی ز من نیوشیدن
فقرا از غم رها بندن ... در مراعات خلق کوشیدن

ذات شریفه میخواهد که قابل صفات لطیفه گردد خصال نیکو را جامع وا ز رذایل متنفر باشد در خبر است که روزی درویشی از درویشی سوخته غم اندوخته خدمت خامس آل و سید ابل ابا آمد و اظهار فقر و مسکنت کرد حضرت فرمودند هزار درهم بوی بدهند خازن حضرت زرها تسلیم آن درویش نمود گرفت و نشست مشغول نقادی و صرافی شد خازن گفت مگر چیزی بما فروخته که صرافی میکنی عرب مرد عارفی بود گفت بلی آبرو فروخته ام که از همه چیز شریف تر است جناب ابا عبدالله علیه السلام شنید فرمود راست گفت سه هزار درهمش بدهید که هزار آن بجهه سؤال وی هزار دیگر بجهه آبرو و هزار آنهم بجهه آنکه در خانه من آمدی ایجان بقربان کرمت که تو را خوش میآید کسی در خانه تو بیاید و از تو حاجت بخواهد زیرا که منان نبودی و آزار نمیکردی با قول معروف زبان خوش مبالغ خطیر بفقیر مرحمت میکردی ای پادشاه تشنه لبان ما هم محتاج و بیر و احیم در خانه تو آمده ایم حاجت ما را هم بر آور آه ای بکا شیعه کسیکه عالمی محتاج باو باشد نمیدانم چه شد که خود محتاج دشمن خود شد عیب ندارد در راه دوست بود و برای اتمام حجت بود آن چه وقت بود و قتی بود که نامردان قصد حرمش کرده بودند آن بخشش کریم وان امام واجب التکریم با دل شکسته فرمود لشکر بخدا هنوز من جان دارم متعرض عیالم نشوید شمر گفت انه کفو کریم شکر بر گردید با بخشش کرم سزاوار است اشتغل اکرامات میگوید کار خود ش را انبازید دیگر نمیدانم چه شد

خبر دیگر در سخاوت است

چهار چیز بود رسم مردم هنری ... که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت اصلی چو دست رس باشد ... بشاد کامی و حزم خورانی و بخوری
دوم دیگر آنکه دل دوستان نیازاری ... که دوست آینه باشد چو اندر و نگری
سه دیگر آنکه کسی چون بجان تو بد کرد ... چه عذر خواست گناهان او بنگری

چهارم آنکه زبان از بوقت بد گفتن ... نگاهداری و تا روز حشر غم نخوری
بزرگان گفته اند چون خواهی بدرویشان چیزی بهی نهفته و پنهان ده که عطای پنهانی دافع سهام آسمانیست ورافع بلای ناگهانی از **الخصائص** حضرت روح الله است که بحواریین میفرمود چون کسی از شما خواهد که بدست راست خود عطائی بکدائی بدهد یا تغیری بفقیری کرم کند باید که دست چپ خود مخفی دارد **قطعه** بخواهنده کان هم نهان چیز ده

که خوشنودی ایزد از چیز به ... دهش کز نظرها نهانی بود
حصار بد آسمانی بود ... در و قعه طف یعنی در زمین محنت

قرین کربلا که هیکل توحید یعنی جسد مطهر شاه شهید همچون ورق قرآن روی خاک افتاده بود در پشت همایون آن پشت پناه ملت اثر پینه دید گویا وقتی بوده که طایفه بنی اسد مشغول دفن آن بدن پاره بودند لهذا از امام سجاد پرسیدند که این اثر و علامت چیست فرمود این اثر زحمت کشیدن انبان خرما و نان است که پدرم در نیمهای شب از برای ارامل و ایتام میبرد عاقبت کارش بجائی رسید در بازار کوفه و در محله و کوچه زنهانان و خرما باولاد وی میدادند و نمی خوردند علیا مکرم میفرمود ان الصدقة علینا محرمة **مجلسی در بحار** میفرماید که خامس آل اطهار بعیادت اسامة بن زید آمد که در حالت احتضار بود چون اسامه حضرت را دید آه کشید و گفت آه واغماه حضرت فرمود یا اسامه یا عمک چه غم داری که آه میکشی عرض کرد ذایت می میرم و شصت هزار دینار قرض دارم حضرت فرمود غم مدار علی و ذمه قرض تو بگردن من شصت هزار دینار قرض ترا من میدهم اسامه عرض کرد اخاف ان اموت مدیونا دوست میداشتم مقروض از دنیا نرفته باشم حضرت فرمان داد شصت هزار دینار آوردند پیش از خروج روح اسامه قرض وی را ادا کرد اما خود آن بزرگوار در حالت احتضار یک چیز بی قیمتی از دشمن خواست وندادند ای شیعه آن یک قطره آب بود فرمود اسقونی قبل طلوع روحی ایمردم پیش از آنکه روح از بدنم برون آید بقدر آنکه مختصر آب میدهید ولو بقطره ثمن بخشایند لعد لعنت کنید

حدیث خاتم بخشی امیر علیه السلام

در **تحفة الابرار** از جابر و عمار روایت شده روزی سید ابرار رسول مختار در منبر موعظه میفرمود ما مردم را از بحار ذخار معرفت بر ز مفرمود اذ ورد علینا اعرابی شعث الحال رث الثیاب کانما خرج من التراب در این اثنا که حضرت مصطفی مشغول فرمایش بود عربی فقیر پریشانی گرد آلودی گویا از میان خاکستر بیرون آمده از در مسجد وارد شد ز مژگان سیل اشک میریخت ... جگر میخورد و خون بر خاک میریخت

غبار آلوده سر تا پای بر خاک … تو گوئی از در آمد توده خاک
گویا تحته پایش فقر مشیرا الی النبی سر را بر عصا داده سجد گذارد دگر
متمندانه شروع کرد بتحیت و ثنای رسول خدا نمودن و اظهار فقر
و فاقه خود کردن که ای آئینه ذات الهی لمعه دار سفیدی و
سیاهی … سکوه آفتاب از پایه تو … دو کون اندر پناه سایه تو

الا انت فقیر و خوار و زار ند	حو الشکاه چون شخص تو دارند
اتینک و العذرا تبکی برنة	و قد ذهلت ام الصبی عن الطفل
و اخت و بنتان و ام کبیرة	و قد کدت من فقری اخالط عقلی
فقد متنی عرفی و فقری فاقتی	و لیس لنا مال کثیر و لا قل
فما المنتهی انا الیک تقربا	و این فرار الناس الا الی الرسل

قربانت یا رسول الله الان که خدمت رسیدم دختر بچهای من از
شدت جوع و گرسنگی زاری میکردند ما در اطفال نیز دست از جهان
خود کشیده او هم در گوشه گریان خزیده ای پیغمبر خدا یک خواهر
دارم و دو دختر بچه دارم و یک ما در بزرگ خودم با عیالم از سیاهی
و سفیدی در خانه ام چیزی نیست و فراش فقر و فاقه مرا مش
انداخته و بدر خانه کرم تو آورده ملجأ و پناه است توئی فرا شتم
بسوی تست … توئی بر هر دلی دانسته راز … به بخشایش در تو ای
چه تو امید هر امیدوار … امیدم هست کامیدم برآری
رسول خدا از حال پریشان آن عرب رقت کرد فرمود معاشر الناس
قد ساق الیکم ثوابا و قاد الیکم اجرا ای مردم ثواب خوشی شما
را آورده و اجری بزرگی سوی شما آمده و او غرفه است در شرف
و اضافه مثل غرفه جدم ابراهیم خلیل الرحمن هر که با این فقیر
دستگیری کند من ضمانت میکنم خدا هم چو غرفه با و مرحمت کند
و کان علی علیه السلام فی ناحیة المسجد یصلی در اینهنگام مروج
دین و احکام یعنی علی علیه السلام در گوشه مسجد مشغول نماز بود
اغتنما للسرعة الثواب صبر ننمود نماز تمام شود در ثواب سرعت
کرد و غنیمت دانست پس با انگشت اشاره بان فقیر نمود عرب
پیش آمد عرب فهمید مراد مولا انگشتر بخشیدن است دست آورد انگشتر
انور را در حالت رکوع از انگشت شاه اولیا کشید هنوز از مسجد
بیرون نرفته جبرئیل نازل شد و آیه شریفه انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون را بر پیغمبر نازل کرد رسول خدا فرمود من فعلکم عمل خیرا ای اصحاب
در میان شما که بود عمل خیر نمود که خداوند یکتا ذکر اسم او و عمل او
در عرش معلا نمود عرض کردند یا رسول الله جز امیر عشق مروج دین

و قاضی دین است انکه در خاتم بخشی سلیمان را ختم کرده در حال رکوع انگشتر خود
بسائل مضطر بخشید دیگر کسی عطائی ننموده رسول خدا خرم و خوشحال
شد فرمود یا بن عم مداح تو در این کار حضرت پروردگار گردیده و این
آیت را جبرئیل آورده که انما ولیکم الله و رسوله الخ مردم مسجد که این
دیدند غبطه خوردند که یا لیت ما با این فقیر خیر میدادیم پس هر کس
انگشتری در دست داشت با آن سائل داد فتصدق فی ذلک الیوم
علی الاعرابی بار بعمائة خاتم در آن روز چهار صد انگشتر بسائل دادند شاید
هم آیه در بارهٔ ایشان نازل شود نشد و انقلب انگشترها را میگرفت و
میگفت هذا ایضا من برکاتک یا امیر المؤمنین اینهم از برکات وجود
و اینهم از تصدق سر تست یا علی و این واقعه در روز بیست چهارم شهر
ذی الحجه واقع شد که روز خاتم بخشی مشهور است **ابن جوزی**
که یکی از شیوخ حنابله است ولی ارادتی بشاه اولیا بیشتر از دیگران
دارد در منبر موعظه مینمود و این حکایت خاتم بخشی ذکر میکرد از وی پرسیدند
که علی علیه السلام چگونه انگشتر بسائل داد و در حال نماز و ما شغلته الصلوة
عن الصلوة و لا الصلاة عن الصلوة چگونه از نماز بعطا کردن صله و عطا
و چگونه جایزه دادن او را از نماز مشغول نکرد فاجاب و اجاد جواب داد

و جواب نیکو داد گفت	یسقی و یشرب لا تلهیه سکرته عن الندیم
و لا یلهو اعن الکاس	اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة

فهذا واحد الناس مراد اینست که ساقی هم میخشد و هم بخشد و هم
از منادمت و صحبت غفلت نمیورزد و مست نمیشود بلکه مستی در تحت
اطاعتاو است لا یشغله شان عن شان یکی از صفات الهی است
شیخ بهائی میفرماید این انگشتر که شاه اولیا بسائل عطا نمود
فصه خمس مثاقیل و هی یاقوتة حمراء یعنی انگشتر پنج مثقال بود از یاقوت
سرخ قیمتش شش بار شتر نقره و چهار بار شتر طلا بود و بود خراج الشام
بر بر بسائل بجود کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد گرفتم کو نهان بخشد
ز بسیاری شود پیدا مات الفخار و مات الجود و الکرم یعنی کریمان
عالم رفتند و جود و سخا هم رفت ولی من بنده شرمنده عرض میکنم
چرا ابعدا از امیر المؤمنین یکجوانمرد کریم الطبع سخی الذاتی در این عالم پیدا
شد که سخاوتش هزار درجه از شاه اولیا بالاتر شد آن که بود فرزند سعادتمند
ارجمندش حسین بن علی علیه السلام اگر شاه اولیا انگشتر یاقوت داد سرش
انگشتر یاقوت خونین داد و اگر امیر علیه السلام انگشتر تنها داد فرزند حسین
حسین ع هم انگشت و هم انگشتر داد امیر ع در حالت رکوع داد پسرش در
حالت سجود اگر پدر در زیر سایه مسجد داد اما پسر در میان بیابان مقابل
آفتاب سوزان اگر امیر تنها انگشتر داد پسرش سر داد و پیکر داد عمامه داد

لباس او حتی پیراهن کهنه بخون آغشته داد اگر امیر در وقت نماز داد
حسین ع در میدان نیاز داد اگر امیر علیه السلام در سلامتی تن در حالتی
داد پسرش بتمام الاعضاء مجروح و بالعراء مطروح منزوع الراس
من البدن لا الثوب علیه و لا الکفن **قال السید** ع فجاء بجدل بن
سلیم و قطع اصبعه و اخذ خاتمه حکایت بجدل در موقع خود عرض خواهد شد

بسم الله الغنی المغنی

در کتاب درر المطالب مسطور است که روزی امیری نظر الله
الغالب در مسجد مشغول نماز بود ند سائلی از در در آمد اظهار فقر و مسکنت
نمود حضرت بعد از ادای فریضه حله در بر داشتند که دو هزار اشرفی
قیمت او بود و آن حله را نجاشی پادشاه حبشه بجهه رسول خدا هدیه فرستاده
بود و پیغمبر او را با امام داده بخشیده بود چون سائل در مسجد اظهار فقر کرد
شاه اولیا آن حله را از بر کند بان عرب مستمند بخشید پدر در حال نماز
حله قیمتی میدهد پسر در وقتیکه تمام اعضا قطعه قطعه استخوانها زیر
سم مرکبها خورد شده عمامه میدهد زره طلا میدهد قبای تن میدهد
بکمر و پیراهن میدهد انگشت و انگشتر میدهد بند شلوار یکه پادشاه
عجم برسم هدیه برای حضرت فرستاده بود و مرصع بجواهر بود با دو دست
خود بساربان میدهد ۳ قطعه گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است
معلوم شد که جمله بکذاشتنی است … بگذاشتنی است ملک عالم بخبر
الا فرصت که آن نگهداشتنی است … عاقلان بالبصیرت کاملان با
بصارت اصلا اعتنا بمال دنیا ندارند بلکه جاه و جلال این عاریت سرا لگر بر
هر شک و غبطه بزخارف دنیویه نزنند **شیخ** میگوید عارفان
هر چه ثباتی و تعالی نکند … گر همه ملک جهان است به هیچش نخرند
مثل آنکه سرکرده منقطعین و رئیس موحدین سلطان دنیا و دین امام
شاه و شهید غریق لجه توحید حضرت امام حسین علیه السلام وقتی مشغول
نماز و مستغرق راز و نیاز با معبود بی نیاز بود عربی عیال مندی فقیر
درد مندی خدمت آنحضرت اظهار عسرت کرد و این بیت را به آورد
لم یخب الان من رجاک و من … حرک من دون بابک الحلقة
یعنی تا بحال احدی از امیدواران که در کرم تو را بدست جا کوفتند
محروم و نا امید نرفتند فقیرم مضطرم قد حل الدار و شدار بعة الاف
دینار فی ردائه و دفعها الیه پس آن امام مقدس وارد خانه شد و چهار
هزار اشرفی در گوشه ردا بست و از گوشه در بان سائل مضطر مرحمت
کرد و این مبلغ خطیر در پیش نظر بلند انور قلیل و حقیر آمد شروع کرد معذرت
خواستن و فرمود … خذها فانی الیک معتذر … و اعلم بانی علیک
ذو شفقة … لو کان فی سیرنا الغداة عصا … امست سمانا علیک مندفقة

یعنی بگیر این وجه حقیر را که حسین از تو معذرت میخواهد و تو را بسیار دوست
و اگر روزگار با ما کجرفتاری نمیکرد یعنی بنی امیه حق ما را غصب نمیکرد
هر آینه آسمان جود ما زیاده بر این بر تو ریزش میکرد عرب آنهم را گرفت
در عطا دید و اینهم معذرت از شهید کربلا شنید گریه بروی امام افتاد
حضرت فرمود استقللت العطاء عرب کم دادم عرض کرد نه فدات
و لیکن کیف یأکل التراب جودک گریه من برای اینست که این دست
با جود تو چگونه بخاک میرود عرب یکر خبر نداشت که این دست صحیح
سالم بخاک نمیرود بلکه مصیبت با و میرسد مرحوم **شیخ جعفر**
در خصایص میفرماید عرب از برای دست با جود آنحضرت گریه میکرد و
من از برای حیا و خجالت آنحضرت میگریم که از سائل معذرت میخواست
و حال آنکه مضطر نبود قدرت داشت و داد و لیکن چگونه خجالت
کشید از سائلی که قدرت نداشت و آن دختر صغیره اش بود که دامان
حضرت را گرفت از سوز دل گفت بابا آخر من تا کی تشنه باشم الخ
چه قدر آقا از دخترش خجالت کشید و دلش سوخته المنصور اشک
گرفت صورتش را بوسید فرمود بنتی ارجعی عند الخیم لعلی اتیک بالماء
دختر جان همین در خیمه بنشین من میروم شاید از برای تو آب بیاورم
رفت و دیگر از خجالت دختر بر نگشت و این مطلب متصل از عمه پرسید
پرسید بابای من کجا رفت چرا نیامد الخ و با آنکه زاین مجلس آشکار
همچو بزرگواری چه قدر خجالت کشید از مادر علی اصغر که از برای طفلش
آب خواست حضرت گرفت برد شاید آبش بدهد و بمادرش برساند
برد ولی با گلوی دریده آن وقت هم خیلی خجالت کشید الا لعنة الله علی القوم

در مناجات سید الشهداء ع

در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه است که در ایام خلافت ظاهریه
صوریه امیر البررة اعنی علی ولی صلوات الله علیه مالی خدمت امیر آوردند
آن والا جناب فرمودند مال را در میان مسلمانان تقسیم کنند عرض
کردند قربانت شدیم الحال شب است این کار را بفردا بینداز ید حضرت
فرمود تقبلون لی ان اعیش الی غد یعنی متعهد شوید من تا فردا زنده
باشم عرض کردند چگونه میشود که ما تعهد آن کنیم فرمود چون اینطور است
فلا تؤخروه حتی تقسموه پس این کار را تأخیر نیندازید تا تقسیم نمائید
پس شمع آوردند و آن مال را در آن شب قسمت کردند **پس** ای ابنای
جهان و ای مدعی عقل و ادراک هر گاه وقت کار سازیها بیخبر
و بیکباره اجل در قطع حلقوم زندگی به خفا نیست پس شایسته بیدارکنان باشی
باید هیچ وقت از بیم آن ایمن نتوان بود و اندک کاری را از شب
بصباح تأخیر نتوان نمود چگونه در کارهای عمده خطر که سالها را سرگرم

مرگ را از سر انجام گردنش لا بد و ناچار است تکاهل ورزیده بهیش
مشوق ارمی از هر روز بروزی واز هر ماه بماهی واز هر سال بسالی
اندازی **نصیحت** از برای مال گشتن کوه و صحرا تاکی . و دره
دین پا فکندن برسرها تاکی میگذارم حج واجب سال دیگر یا بخند
سیدهم مال خدا امروز و فردا تاکی خشک کردن کشت طاعت را این
بیحاصلی ؛ و دادن آب زندگی را بصحرا تاکی کو یا خبر نداری که
قرقچیان لکم فرصت حوادث ایام جهه کوچانیدن تو از این منزل
و مقام چگونه دست به تیغ یازانند واز هر طرف بر سر تو جلو ریز از
امروز یا فرداست که بر سرت رسیده و طناب املت را به تیغ اجل
بریده میخ تعلق ترا خواهند کند و خرگاه جسم ترا خواهند افکند
آنقدر امان نخواهند داد که نفسی توانی کشید چه جای آنکه بکارهای
خود توانی رسید آن کیست که دل بهشت و فارغ به نشست
پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ؛ کو خیمه مزن که میخ میباید کند
کو بار منه که رخت میباید بست درین باب روایتی از قدردانان
عمر عزیز از برای غفلت زدگان عرضه داشت کنم شاید هشیار شوم
انس بن مالک گفت شبی از شبها در مکه معظمه بمصاحبت
آل اطهار بزیارت قبر خدیجه خاتون مشرف شدیم دیدم آنجناب سر
تربت جده مطهر خود نشسته اشکی بحسرت و آهی کشید دیدم میخواهد از
دل گویه خود را از آن والا جناب مخفی کردم و از دور نظاره میکردم
دیدم بعد از گریه بسیار برخاست بنماز ایستاد چنان مستغرق عبادت
شد که از ما سوی الله بیخود بود و خیلی نماز خود را طول داد پس دیدم آهسته
آهسته صدا بلند کرد و بمناجات قاضی الحاجات مشغول شده این
کلمات بر زبان معجز بیان میگذرانید یارب یارب انت مولاه
فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن
کان خادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه وما به علة ولا سقم
اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بثه وغصته اجابه الله ثم لباه
اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه ای خدای من ای
خدای آنکه تو مولای اوئی ترحم کن بنده حقیر را که بسوی تو پناه آورد
انچه امید از آن نورم مکن از در خود دور و مهجورم مکن
ای تو هم دنیا و هم عقبای من هم بهشت و هم بهشت آرای من
خوشا بر احوال کسیکه حلاوت محبت ترا چشید و چشم از هر تو پوشید
پریشان و پشیمان روی بتو آورد و در تاریکی شب ترا خواند و تو از روی
کرم جواب دادی و لبیک فرمودی و بسوی خود خواندی بندگانی را
که بخشیدی صفا در ره طاعت عطا کردی وفا در دل ایشان فکند

نور خود مست کردی از شراب شور خود لذت ذکر ترا در یافتند

در مقام قرب تو شتافتند	خواب و بیداری من از مهر تست
الفت و آزادیم در شهر تست	خسته ام آسایش جانم توئی
درد دارم درد و درمانم توئی	انس گوید ندائی شنیدم که گوینده
لبیک لبیک عبدی انت فی کنفی	وکلما قلت قد علمناه صوتک

مشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه سبنی بلا رغبة ولا ریب
ولا حساب انی انا الله **ای شیعه** تو را الحذر بزرگواری که اینگونه مقام
داشته باشد و یکمرتبه یا الله بگوید بدون حجاب و مرتبه لبیک بشنود
آیا سزاست بمجوابهای از شدت عطش مثل دو چوب خشکیده شود
و بخون آغشته گردد و بعد چوب خیزران بخورد یکی از اشعار خطاب
الهی با آن نور دیده رسالت پناهی اینست که حسینی لو تجبت ارتح
من جوابه غرض تعالی ما تشاء بخوان مرا بالصوت محزون خود
که صوت مناجات تو ملائکه مرا بشوق آورده هر چه میخواهی بخواه در همچو
حالتی که چنان مستغرق مناجاتی و بقدم عبادت ایستاده که هر گاه
باد بوزد ترا از زمین می اندازد بطلب از من که من خدای توام ای شیعه
همچو هیکلی که از شدت استغراق باد او را بیندازد آیا سزاوار است که
چهار هزار زخم بر او برسد و بعد جسدش را از سم مرکبها بیندازند و همچو نهایة
الخ

منزل ذات عرق

السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله السلام
علیک یا حبیب الله و ابن حبیبه و خلیل الله و ابن خلیله الذی اکرم
بالشهادة و اجتباه بطیب الولادة و جعله سید السادة غریب الغرباء
وقتیل الاوعیاء السلام علی من غسله الدم والتراب کافوره و نسیج الریاح
اکفانه فقال لنسل الدار التی درس البلاء معالمها من بعد درس نورها

متی اطلقت منها شموس نهارها	واظلم ظلم الفتها عن بدورها
بدور بارض الطف طاف بها الردی	فاهبطها من اوجها فی قبورها
علی مثل ذا الرزء یستحسن البکاء	وتقلع منها النفس بعد سرورها
ایقتل خیر الناس اما و والدا	واکرم خلق الله وابن نذیرها
بجل حسین ان یمثل شخصه	مثلة قتل کان غیر جدیرها
یدیر علی راس السنان برأسه	سنان الا شلت یمین مدیرها
یا رب همیشه دیده خورشید تار باد	تا روز حشر سینه گردون فکار باد
واداز زمین و چرخ که بیداد کرده اند	این بیمدار باشد و آن بیقرار باد
بر باد رفت خرمن هستی شاه دین	در خرمن فلک ز حوادث شرار باد
شد تشنه کام کشته چو سلطان دین حسین	در کام آب زندگیم ناگوار باد

چون سلطان مظلومان از جور وجفای ظالمان ... است در حرم الهی ماند

وحج خود را تمام فرمایند لهذا روز هشتم ذیحجه از مکه حرکت نمود منزل
اول آنسرور وادی التنعیم بود و از آنجا موکب همایون حرکت نمود
قال المفید علیه الرحمه و توجه الحسین علیه السلام الی العراق
مغذا لا یلوی الی شیء حتی نزل ذات عرق روزنامه نگار صحاح اخبار
شیخ بزرگوار در واقعات سفر پر خطر هادی طریق رشاد در کتاب مستطاب
ارشاد میفرماید چون امام آفاق از مکه بسمت عراق توجه فرمود مغذا
ای مسرعا یعنی بسرعت هر چه تمامتر منزل می پیمود لا یلوی الی شیء
ای لا یلتفت ولا ینعطف از شدت و از زیادتی اشتیاق که خود را
زودتر بکعبه مقصود رساند بهیچ چیز التفات نمیفرمود هر جا میرسید
منزل میکرد تا آنکه موکب مسعود آنحضرت **بذات عرق** رسید و ذات
عرق اول خاک تهامه است آخر وادی عقیق است از خاک مدینه جدا
میشود چو آنحضرت در آنسرزمین نزول اجلال فرمود چند نفر از سرور
برخوردند بعضی صلاح آنحضرت را در رفتن دیدند و بعضی مصلحت ندانستند
از جمله آنها بشر بن غالب است که مرحوم سید و ابن نما و صاحب
عوالم نقل مینمایند که چون سلطان بیچون بذات عرق رسید بشر بن
غالب از عراق میآمد حضرت را ملاقات کرد عرض دعا نمود آنحضرت
از وی احوال کوفه و دوستی و دشمنی اهل کوفه پرسید بشر حضرت را
بشارت داد که یا ابن رسول الله اهل کوفه را بجا گذاشتم که دلهای
ایشان مایل بتو بود و شمشیرهای ایشان برای اهل باطل حضرت فرمود
صدق اخو بنی اسد برادر اسدی است گفت خدا کند که همچو باشد
و لیکن ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید عاشقم بر یفعل الله ما یشاء
عالمم بر کار حق عمّا یشاء عاشقم بر قهر و بر لطفش بجان سر نهادم
بر رضای مستعان **شیخ صدوق** ملاقات بشر را در منزل
ثعلبیه نقل مینماید غریب است حاصل الکلام از جمله کسانیکه حضرت را
ملاقات کردند شخصی است که ریاشی علیه الرحمه باسناد خود
روایت میکند که راوی گفت من بعزم حج بیت الله از رفقا پیش افتادم
واز راههای نزدیک راه میبریدم و بادیه می پیمودم ناگاه از دور
چشمم بخیام چندی افتاد که بر سر و پا بود و جمعیتی و دستگاهی دیدم

یکی خیمه چون بارگاه سپهر	سر قبه روشن تر از ماه و مهر
تخ اندر تخ هم طناب خیام	گرفته در و دشت صحرا تمام

رو بسوی سراپرده نمودم چون نزدیک شدم پرسیدم لمن هذه الا
این سرادق جلال از کیست این بارگاه کیست که ساینده بر آسمان
براوج عرش گشته سرقبه اش مماس گفتند سراپرده مولی الکونین
والامام الخافقین حضرت امام حسین است گفتم ... ابن علی بن فاطمه

گفتند بلی پرسیدم فی ایها هو در کدام یک از این خیام تشریف دارد
گفتند الخیمه که گیسوی حورش طناب است اندر میانه خیمه زده آنجناب
است چون پیش آمدم دیدم آنحضرت بدر چادر تکیه داده و نشسته
کاغذی چند در پیش ریخته و مطالعه مینماید من سلام کردم حضرت
سر بلند کرد جواب داد احوال پرسی فرمود من عرض کردم قربانت
ما انزلک فی هذه الفقراء التی لیس فیها ریف ولا منعه یعنی چه باعث
شده آمدن شما در همچو سرزمین بی آب و علفی که همه کوه و تل و بی اعتبار
است چرا چشم از آبادی پوشیده و در بیابان منزل نموده فرمود
یا اخا ان هؤلاء اخافونی ان هؤلاء از دست طایفه بنی امیه که
اینقوم مرا بترس و لرز انداختند و اینها هم کاغذهای اهل کوفه است
که بمن نوشته اند و مرا دعوت بسوی خود نموده اند و هم قاتلین من
میدانم همین نامه نگارها کشنده های من خواهند شد بدانکه چون مرا
کشتند دین را از میان میبرند و حرام را حلال میکنند ولی
خدا از ایشان کیفر و انتقام مرا خواهد کشید کسی را مبعوث میکند تا ایشان
بکشد و عزیزانشان ذلیل کند زبان حال امام علیه السلام است

فلک نداده امان جا درین دیار کنم	حرم خاص گرد کار کنم
چو کشته گشتن من تنگ عرصه حرم	فرار کرد نتوانم بکوچه کار کنم
باختیار خود اینقوم سفله نگذارند	که گوشه ز برای خود اختیار کنم
دریغ داه که در اینهمه جهان فراخ	بجا نبی نگذارند تا قرار کنم
کدام حال پریشان خویش شرح دهم	کدام درد دل زار خود شمار کنم
کشش جهه ز من بسته اند اگر خواهم	که روی در طرف بوم و نگار کنم
خوش از زمان که کنم رو بدشت کربلا	براه دوست مرد جان خود نثار کنم

منزل حاجر

از جمله منازل سلطان مظلومان حسین بن امیر مؤمنان **منزل**
حاجر است بیابانیست وسیع و بزرگ متعلق بزمین نجد
تمیز بمعنه دارد که او را لبطن الرمه باتشدید و بطن الروه باهمزه خوانند
حضرت پای کوهی که حاجر است مانع از تداخل بین الصقعین است
منزل نموده و سرادق جلال بر سر و پا کرد فرود شد بماهی و بر شده باه
بن نیزه و قبه و بارگاه **مفید در ارشاد میفرماید** که حضرت
در این منزل نامه بخط مبارک نوشت و بقیس بن مسهر صیداوی داد
و بکوفه فرستاد و بر حسب ظاهر خبر شهادت جناب مسلم بن عقیل
بآنسرور نرسیده بود و مضمون نامه مبارک این بود بسم الله
الرحمن الرحیم من الحسین بن علی علیهما السلام الی اخوانه من المؤمنین
والمسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد

سرنامه نام جهاندار پاک	خداوند آب و خداوند خاک
خدایکه مشک آفریند ز خون	ز سنگ آتشین لعل آرد برون
بساط زمرد دهد خاک را	ثریا دهد طارم افلاک را

بعد از حمد خدا ای مومنان بدانید که نامه پسر عمم مسلم بمن رسید
خبر داده بود از حسن رای و اجتماع آرای شما در یاری و نصرت ما از
خدا مسئلت میکنم که کارها بر مراد و اجر شما با خدا باشد و قد شخصت
الیکم من مکه یوم الثلثاء لثمان مضین من ذی الحجه یوم الترویه یعنی بدانید
که من در روز سه شنبه هشتم ذیحجه ترویه از مکه معظمه بسوی شما توجه نمودم
و اینک رسول خود قیس را بسوی شما فرستادم که در امر خود ثابت
و در رای خود جازم باشید که در همین ایام خواهم رسید انشاء الله و بلا
یعنی اگر خیال کشتن و بخون اغشتن من دارید سلاح حرب و اسلحه
طعن و ضرب خود را اماده کنید و بزهر آب دهید که اینک من و جوانان
و برادران میرسم الشیعه این کار را هم امیر مومنان کرد چون بشب
نوزدهم وارد مسجد شد خفتها را همه را بیدار کرد مخصوصا آن فتنه جو
که پسر ملجم مرادی باشد سر و پا زد و گفت برخیز که آمدم و میدانم در زیر
عبا چه داری حاصل محمد بن ابیطالب مینویسد که ولید بن
عتبه از مدینه نامه با بن زیاد نوشت و او را اخبار داد بر اینکه امام
حسین ع عزیمت کوفه کرده باخبر باش و حذر کن از او که او پسر فاطمه
اطهر و پسر دختر پیغمبر است مبادا از تو بسو ادبی بالنسبه باین الاخیار
برسد و یا اقوام تو کاری بکنند که تا دامنه قیامت رسوائی بار آورد
و باعث ننگ و عار شود عامه و خاصه لعنت کنند چون نامه ولید
ابن زیاد پلید رسید اعتنا نکرد حصین بن نمیر را طلبید فی الارشاد
حصین صاحب الشرطه و فراشباشی ابن زیاد بود گفت برو سر راهها
بگیر و نظم و نسق بده از خفان و ما بین قادسیه و قطقطانیه
غلام و فراش بگذار و سپاه و جمعیت وادار که هذا الحسین یرید العراق
اینک پادشاه حجاز آهنگ عراق کرده حصین بن نمیر بفرمان
ابن زیاد از کوفه بیرون آمد از نظم و نسق چیزی وا نگذار نمود در هر کنار
قومی بحذر بگماشت تا آنکه قاصد حضرت قیس بن مسهر بقادسیه
رسید او را گرفتند نزد حصین آوردند از وی سوال کرد کیستی
در این دیار جویای چیستی قیس فرمود انی رجل من شیعه امیر
المومنین علی علیه السلام مردی از شیعیانم و یکی از چاکران حسین
ابن امیر مومنانم پرسید نامه را برای کیان آورده آن جوانمرد
با کمال قوت قلب گفت نامه بان اشخاصی است که ابدا اسامی
ایشان را نخواهم گفت حصین وی را نزد ابن زیاد فرستاد قیس جوانمرد

از ترس آنکه مبادا نامه حضرت بدست ابن زیاد بیفتد کاغذ را جوید
بروایت سید ابن زیاد در غضب شد که چرا نامه را ندیدی
حکم کرد تا ویرا مثله کردند یعنی گوش و دماغ آن بیچاره را بریدند و باز
ان ولد الزنا گفت بخدا دست از تو برنمیدارم تا اسامی انها را که حسین بن
علی نامه بجهة ایشان نوشته بگوئی یا آنکه بر منبر برائی در ملاء عام سب و
ناسزا به پسر زهرا و شوهر زهرا بگنی والا فلتکن اربا اربا اگر این دو
کار را نکردی ترا قطعه قطعه پاره پاره میکنم قیس فرمود اما اسامی
مردم را نمیگویم ولیکن بر منبر میروم پس ابن زیاد فرمان داد تا خلایق
در مسجد جمع آیند قیس بر منبر رفت اول حمد خدا و نعت حضرت مصطفی
بجای آورد پس شروع کرد درود و صلوات بر روان پاک امیر المومنین
و اولاد طیبین او فرستاد و لعنت بر یزید و ابن زیاد و آل امیه نمود بعد
فرمود ایها الناس انا رسول الحسین الیکم و قد خلفته بموضع کذا ای مردم
بدانید من فرستاده سلطان عالم حسین بن امیرم و آن بزرگوار را
در فلان منزل گذاشتم و آمدم تا شما را خبر دهم اگر آرزوی شناختن دارید
بشتابید خدمتش برسید و غاشیه طاعتش را بر دوش بکشید این خبر بسمع
ابن زیاد رسید فریاد داد او را آوردند و از بالای بام قصر زیر انداختند
بروایت ارشاد ابن زیاد حکم کرد بازوان قیس را بستند و
نگونسار کردند فتکسرت عظامه تمام استخوانهای آن شیعه دیندار
شکست و در روی خاک افتاده بینا بود عبد الملک بن عمیر لخمی پیش آمد
سر آن بیچاره را گوش تا گوش برید مردم ملامتش کردند گفتند این
خود حالا می مرد چرا کشتی و خون او را بگردن گرفتی گفت میخواستم
راحت شود و با بن زجر نماند قال السید فبلغ قتله الی الحسین
علیه السلام فاستعبر بالبکاء چون خبر شهادت قیس بحضرت رسید چنان
گریه کرد و اشک ریخت سر باسمان بلند عرض کرد اللهم اجعل لنا و لشیعتنا
منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل
شیئ قدیر هر لحظه باد دهر دارد از بوستان گلی آزرده میکند دل
بیچاره بلبلی ای عزیز زهرا جانهای بازمره چاکران بقربان دل داغ
دارت که هر شهیدی از دست تو میرفت آه میکشیدی اشک میریختی محزون
میشدی عزای او را برپا میکردی همچنین عیالات تو که خبر شهادت
اصحاب و احباب تو را تنها میرسید مادرانه و خواهرانه گریه میکردند خبر
داریم که دل نازک تو غرقه خون شده بود حیف که بر همه دلها اغداری
تیرانداز آمد که از قفا سرت را در دو تو آن خون را گرفتی بخاک خود
باسمان پاشیدی گاهی بصورت مبارک خضاب کردی میفرمودی
بکذا القی رسول الله صلی الله علیه وآله

قال

قال المفید علیه الرحمه ثم اقبل الحسین ع من الحاجز یسیر نحو الکوفه
فانتهی الی ماء من میاه العرب شیخ مفید در ارشاد میفرماید چون موکب
مسعود سلطان دنیا و آخرت جناب سید الشهدا علیه السلام از منزل حاجز
حرکت کرده بعزم کوفه روان شد کوکبه جلال و لایت
تا بآبی رسید بر سر آبی از آبهای اعراب دشت در آنمکان عبد الله بن مطیع
عدوی بحضرت برخورد دریافت که امام آفاق متوجه عراق میشود حضرت
سلطان اقلیم امامت آمد سلام و مرحبا گفت عرض کرد قرابت

الجهان در پناه دولت تو	آسمان بارگاه دولت تو
خاکپایت ز اوج کیوانی	یافته شغل قرة العینی
سایه مرحمت گشته پناه	ذیل عفو تو پرده پوش گناه

بابی انت و امی ما اقدمک پدرم مادرم فدای تو باد که ترا کنده
از وطن بنیاد کجا میروی حضرت فرمود
از آنزمان که معاویه از اینعالم رفته اکنون اهل کوفه مرا الزم بمکاتبه
متصل نامها نوشتند و شرح اشتیاق و آرزومندی خود نگاشتند مرا
بسوی خود دعوت کرده اند تا ایشان را بطریق رشاد بخوانم بدینجهة بکوفه
توجه میکنم عبد الله مطیع عرض کرد بخدا قسم از این رفتن شما بکوفه سبک
حرمت اسلام میشود و احترام قریش تمام میگردد ترا بخدا بکوفه رو اگر
بجهة مطالبه حق خود بدالضوب تشریف میبری بخدا که بنی امیه حق ترا
نمیدهند و کشته خواهی شد چون مثل تو بزرگواری کشته شود هم حرمت
اسلام و هم حرمت عرب هم حرمت قریش همه برداشته میشود ترا
بخدا جان خود را در معرض خطر میندازو از این سفر در گذر فی تعرض
المداین عرض کرد جعلت فداک الزم الحرم فانت سید العرب
در همان حرم عزیز و محترم باش که تو سید عرب هستی نه فخر تو کرپای
کنی تو آنی که کار خدائی کنی ثری تا ثریا بفرمانت دو عالم
یکی جوز بجنبانیت حضرت اباعبد الله صلوات الله علیه همه منظورش
شهادت بود که لوای شفاعت برپا کند و اسباب مغفرت عصاة
امت فراهم آورد اهل ظاهر ملاحظه دنیای حضرت میکردند و صلاح
حضرت را نمیدانستند اما جوابیکه امام علیه السلام بعبد الله مطیع داد
این بود که عشر موده عبد الله انها که تو گفتی راست است ولی قرار
از مرکت بذات اقدس الهی که انسان بر حق باشد بمیرد خوشتر از
زندگانی بر باطل است اگر بنای جهاد شد بدانکه جهاد با زندگی
بر حق است و اینجا در اخوشتر از جهاد با مشرکین میدانم الموت فی
الحق اولی من الحیوة علی الباطل الموت فی العز خیر من الحیوة فی الذل
ارنی الله بر حق مردن بدان ز بر سم اسبها پاره پاره شدن خوشتر است

از زندگانی بر باطل ای عجب چه جوان دیدن و سر به نیزه رفتن و اسیری
عیال دیدن خوشتر از بیعت کردن با یزید است در روز عاشورا
میفرمود الموت اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار
این از برای من ننگ است که پسر حیدر باشم و پاره جگر پیغمبر و نور بصر
فاطمه اطهر روم کوچکی از یزید شرابخوار کنم و دست او را ببوسم و در بیعت
او باشم حاشا انا الحسین بن علی بن ابیطالب البدر بارض العرب
وان من اعجب العجب ان یطلب لا بعد میراث النبی تا قدرت
داشت کوشید تا انوقت که قوتش تمام شد و دستش از کار افتاد آن
چه وقت بود وقتی بود که تیر سه شعبه زهرآلود بر قلب مبارکش رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله منازل خامس آل عبا علیه السلام منزل ذرود است بالذال
المعجمه هر چند در کتاب ارشاد و روضة الصفا بالزاء اخت الراء است
ولی در لغت زرود مع الراء یافت نشد ولیکن بالذال المعجمه ذرود جبل
بطریق مکه کوهی است در راه مکه معظمه در پای آن کوه اردوی کیوان
شکوه حضرت نزول اجلال نمود و در آنمکان زهیر بن قین
خدمت سالار نشاتین مشرف شد چنانچه شیخ مفید در ارشاد
میفرماید که جماعتی از طایفه فزاره و قبیله بجیله روایت کردند که ما همراه
زهیر بن قین بجلی سفر مکه معظمه مشرف شده بودیم مناسک و اعمال
حج را انجام آورده زود برگشتیم در بین راه بجناب ابا عبد الله الحسین علیه السلام
برخوردیم ولی خوش نداشتیم که با او هم منزل و هم صحبت باشیم مخصوصا از
اردوی حضرت دوری میکردیم ولی در منزل ذرود لابد با حضرت در
یک مکان هم منزل شدیم خیام با احترام حضرت را در طرفی برسر پا کرده
و چادرهای ما نیز که عیال همراه داشتیم در سمتی زدیم چون آسوده شدیم
در ضرب خیام نشستیم مشغول خوردن طعام شدیم سفره پهن کرده غذا چیده
ناگاه فرستاده جناب مولی الکونین سبط رسول الثقلین از در خیمه در آمد
سلام کرد گفت حضرت سلام فرستاده فرموده زهیر بن قین اینجا بیا
ما چون شنیدیم از اوقات تلخی جواب ندادیم سرها بزیر انداخته لقمه
از دست و دهان ما افتاد زنی داشت زهیر پشت پرده نشسته بود
گوش میداد و این حالت را دید پرخاش کرد بزهیر گفت سبحان الله
چه معنی دارد و شرم نداری از روی پیغمبر خجالت نمیکشی شنیدی که
ابن رسول الله پسر پیغمبر تو در پی تو آدم فرستاده ترا خواسته چرا اجابت
نمیکنی برخیز برو ببین اگر فرمایشی دارد که بتوانی از عهده برآئی انجام
بکن والا برگرد کلام آن شیرزن بر دل زهیر اثر کرد برخاست و روانه
اردوی کیوان شکوه حضرت شد اما زهیر فردی بود مردانه و در شجاعت

در شجاعت

ودر شادت فرزانه در حروب و غزوات همیشه غالب و ظافر صاحب ابل وقبیله و شمشیر بود حاصل چون نزدیک سرادق جلال حضرت رسید زهیر خوابان عوی علامت هاشمی شهامت فاطمی فطرت از یازده ساله الی بیست ساله زهیر را استقبال کردند بدر چادر رسانند زهیر وارد شد چشمش بجمال الهی افتاد که رو سجاده امامت تکیه داده تنها مشغول از و نیاز بود چو کل پیشانی دولت گشاده بیالش پشت دولت نهاده

سخن نگفت آب از دیده میریخت		بدامن گوهر ناچیده میریخت
گره چون غنچه بود دشن بدل تنگ		همی شست آستین از اشک گلرنگ

زهیر سلام کرد حضرت جواب داد و اذن جلوس بعد احوال پرسی نمود

بروایت روضة الشهداء حضرت فرمود ای زهیر شهسوار سیل داری مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و بآب شمشیر آبدار آتش فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از بهشت و خوشنودی الهی بروی خود باز کنی و از جان بگذری تا بجانان رسی حاصل آنکه در نصرت و یاری من کمر به بندی و دست همت بدامان ولایت من بزنی در دنیا و آخرت با من و همراه من باشی زهیر این فرمایشات را از امام با احترام شنید در بحر فکر فرو رفت اینهر فی بحر التفکر عقل و نفس باهم در جنگ و جدل شدند ورافضل ام لا افضل در زد و خورد شد عاقبت جذبه رحمانی زهیر را از چنگ وساوس شیطانی نجات داد گلگون رخساره اش برافروخت صورتش منور گشت سر بلند کرد عرض کرد عزیز پیغمبر نور دیده فاطمه اطهر بدیده منت دارم تو از جان و مال و عیال و فرزند همه گذشتم بهمان شرط که فرمودی در جنت با تو باشم سرگیه پیش تو در آستان خدمت نیست سزاوار تاج خدمت هست به پیش اهل نظرکم بود ز پروانه دلی که سوخته آتش محبت نیست پس از جا برخاست متوجه خیام خود شد اما شاد و خندان رویش از کثرت شادی برافروخته امر کرد بنوکرها که اسباب اساس و بنه و خیام را کندند و بار روی حضرت ملحق کردند و بیاران خود گفت هر کس میل بهشت دارد همراه من بیاید که من رفتم بروایت

شیخ مفید زوجه خود را طلاق داد ولی بروایت روضة الشهداء و دیگران بزوجه خود گفت ای زن از مال و اسباب من هرچه قدر میخواهی بردار و همراه برادرت برو بکوفه سر خانه و آشیانه خود که من رفتم نوکری پسر مرتضی علی علیه السلام را اختیار کردم و سر از آستانش بر نمیدارم تا جان در قدمش بسپارم زوجه اش که این بشنید گریست گفت ای مرد بیوفائی مکن که من خضر راه تو شدم اکنون که تو میروی نوکری پسر مرتضی علی اینهمائی مرا هم سرکنیزی دختر مرتضی علی کن تو غلام آن در خانه باشی

من کنیز آن خانواده آه و اصیبتاه و الم آتش گرفت مسلمانان این ضعیفه بهمچو گمان بلکه یقین داشت زینب همیشه عزت و اجلال دارد برادر دارد و سلطنت الهی دارد و بکر خبر نداشت عزت علیا مکرمه موقتی است تا چه وقت عزت داشت تا وقتی برادر داشت اما همینکه برادرش از زین بر زمین افتاد عزت علیا مکرمه تمام شد از این ذلت بالاتر چه میشود دختر فاطمه زهرا پا برهنه سر برهنه حافیه حاسره و اصبعیه بدها علی رأسها میان صد هزار لشکر دشمن بیاید و دو دست خود بر سر گذارد و فریاد کند ای اما فیکم رجل مسلم الا لعنة الله علی القوم الظالمین ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

فی المناقب لابن شهر آشوب از جمله منازل حضرت منزل خزیمیه است و او منزلیست که حجاج بیت الله در آنجا منزل میکنند بعد از منزل اجفر و ثعلبیه است و منزل اجفر بین خزیمیه و فید است و فید بروزن بیع منزلیست در راه مکه خامس آل عبا جناب سید الشهداء علیه السلام یک روز و یک شب در منزل **خزیمیه** تشریف داشت فلما اصبح اقبلت الیه زینب همینکه صبح صادق دمید علیا مکرمه حضرت زینب سراسیمه خدمت برادر آمد عرض کرد ای آفتاب کشور و ای سایه خدا میمون تر است چتر تو از سایه همای دیشب گذشته برای من واقعه رخ داده لوحش الله میدهی عرضه داشت الهم امام مهربان فرمود و ما ذاک یا اختی چه رخ داده بگو عرض کرد ای داداش رسول خدا دیشب بجای نماز تهجد از خیمه بیرون آمدم صدائی ها تفی از بیابان وحشت بگوش من گذشت که گوینده میگفت الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد مضمون اینکه ای چشم اگر تو براحت باشی پس کو گریه کند بر شهدائیکه بعد از این شهید خواهند شد گریه کن بر قومیکه مرگ بپای خود شان ایشان را میراند بانجائی که وعده گاه آنهاست حضرت فرمود اختی کل الذی قضی فهو کائن انچه مقدر شده خواهد شد و ما سر تسلیم بر رضای حق داریم

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش		بهر خوشنودی شاه فرد خویش
در بلایم می خشم لذات او		مات اویم مات او
هر که راضی بر رضای دوست شد		هرچه در عالم مراد اوست شد
خوش تران باشد که جسم از جان من		باز ماند در ره جانان من

این یک مرتبه بود علیا مخدره در بین راه صدائی از بیرون خیمه شنید و به برادر عرض کرد مرتبه دیگر در شب عاشورا بود که باز آن مخدره تنها میان خیمه نشسته بود بر غریبی و بیکسی و گرفتاری برادر میگریست ناگاه از بیرون خیمه صدای گریه شنید مثل مادریکه در مصیبت پسر گریان و نوحه خوان باشد حسین ای نو نهال باغ زهرا غریبا افتاده اندر کوه و صحرا

حسین ای زینت دوش پیمبر		حسین ای زیب آغوش پیمبر
شهید کوفیان کردی تو فردا		میان خاک و خون غلطی تو فردا
بنت النبی رسول الله فاطمه		لهفت الادا حسیناه آه و اولداه
زینته و بجرت الغر ساهرة		فراح عنی و خلی النار فی کبدی

علیا مکرمه از این صدا بیرون آمد کسی را ندید و ید النصد از میان خیمه آمد وار و خیمه شد دید کسی نیست بهمان صدا از بیرون خیمه میآید عقب گریان کریان خدمت برادر رفت عرض کرد حسین جان صدای نوحه از بیرون پشت خیمه میشنوم مثل مادریکه در مرگ جوانش گریه کند گاهی از بیرون پشت خیمه و گاهی از میان خیمه و کسی را نمی بینم امام فرمود همشیره مضطرب مباش اینقدر ترا پریشان کرده که صدای نوحه مادرت نیست هر الذی شناختی فاطمه مادر من است منهم الصدا را میشنوم ای امان از دل پر درد فاطمه که هم شب عاشورا در کربلا بوده و هم شب یازدهم اما شب یازدهم وقتی آمده بود که ساربان دستهای مبارک حضرت را بریده بود بدن دخترش زینب رفت دید همه رو بخاک نشسته اند بدیدن سر پسرش رفت دید بر روی خاکستر تنور است شب عاشورا زینب اینچه وضع بود دیشب از همه حالت

تحقیقات حقیقات توجب کربا فی ذلک الکتاب

کسیکه دیده حق بین دارد میداند الی یکنون کتابی باین اسلوب و سلوک نوشته نشده و جمع و تالیف نگشته و باین ترتیب و تحقیق الی حال حم تحقیق

چو نقلم صدره نوا ساز کرد		گوش فلک را پر از سحر باز کرد
خضر در این مجمره چون راه یافت		چشمه گمگم کرد در این چاه یافت
آب حیات از قلمم می چکد		آبروی چشمه حیوان برد
صدمش قدر است در این کمترین رقم		زان کند ش سجده در حرم قلم
این صنم تازه که آمد حشم		هست سراپای بخوبی تمام
وسمه عنبر ست بر ابروش		کحل خدا است بچشم اندرش
گیسوی او شد همه سودای دل		خال سیه نیز سویدای دل
دو برادر ده ام از جان بکار		تا رقمی کردم از افسان نگار
چشم هنر بین بود ار عیب ک		بی هنر از عیب کند ان چه باک
دیده انصاف چه بینا بود		در شمر ورگرچه که مینا بود
آنکه ندارد دل حکمت پذیر		تهمت پشمینه نهد بر حریر
بر سر هر نامه که آصف نوشت		قدر رحم الله من انصف نوشت
اینهمه خواهانها گمنام بود		خوشه از خرمن بابم بود

تحقیق آمدن حضرت از مکه بمدینه و از مدینه بعراق رفتن

قال علم الهدی علیه الرحمه فی الریاض ان الحسین علیه السلام حین خرج من مکة عازما الی العراق اتی مدینة الرسول الی آخر قال رحمه الله علیه

محقق اخبار و مدقق آثار علامه شیرین گفتار در کتاب ریاض **الاحزان و حدائق الاشجان** میفرماید که چون سلطان عطشان یعنی چون امام مظلوم از مکه معظمه عازم سفر کوفه شد در بین راه بمدینه تشریف آورد و بزیارت خاک و تربت ناناک و جدش سید لولاک نموده و وداع بار دیار فرمودند هر چند هیچیک از ارباب مقاتل و جمهور من سیر و مکلین اصحاب خبر چه از مخالف و چه از موالف صراحة در کتب و تالیفات خود ذکر نموده اند که حضرت مخصوصا از مکه عزم مدینه کرده و از مدینه بعراق تشریف برده ولیکن از فحاوی کلمات و ظواهر عبارات ایشان دلالات واضحات و تلویحات بینات بیانی است که سلطان العالمین از مکه بمدینه آمده و از آنجا بکوفه تشریف برده و مرحوم والدم در این عقیده متفرد و در این واقعه متوحد است

والحق معه زیرا که حضرت چون در بیست و هشتم رجب از مدینه بمکه توجه فرمود اصلا بعزم عراق جازم نبود بلکه محض پناه بردن بحرم امن اله شب خائفا مترقب بدون خبر حرکت نمود که کسی مخبر نشد بلکه عزم خود را پنهان داشت با حدی خبر نمود مگر محمد حنفیه که او را در مدینه گذاشت فرمود کن لی عینا تو اینجا باش خبرهای مدینه بمن برسان که من در مکه اقامت و پناه خواهم برد و اقوام سلمه و آمدن زنان بنی هاشم و زیارات مفصله قبر رسول خدا و خواب دیدن حضرت همه در برگشتن از مکه است بمدینه و از مدینه بکوفه توجه نمودن **اگر کسی** بحث کند و ایراد نماید که چون حضرت خائفا از مدینه بیرون رفته و بمکه پناه برد چگونه دو مرتبه بدون خوف بمدینه تشریف آورده دو روز یا لا اقل یک شبانه روز در مدینه بدون واهمه مکث و توقف فرموده

جواب اولا آنکه حالات تقیه متفاوت است اوقتیکه حضرت از مدینه خائفا بمکه رفت حاکم مدینه ولید از جانب یزید مأمور بقبض و گرفتن حضرت بود و نمی توانست مخالفت کند چنانچه عرضه داشتیم اما در وقت برگشتن از مکه والی مدینه **عمرو بن سعید** بود و او هم امیر حاج شده بود و بمکه رفته بود مدینه خالی از حاکم معتد بها فلذا حاکم دو کسی نبود که حضرت از او تقیه کند و او همه دلشسته باشند لهذا آن امام والا مقام بمدینه تشریف آورد تا قبر جدش و خاک مادرش و تربت برادر را زیارت کند و وداع با خویشان و اقربای خود نماید و ودایع را بجده اش ام سلمه بسپرد و متعلقات و افشان بدهد و بعضی امورات دیگر را فیصل دهد چنانچه یکان یکان را شرح خواهیم داد انشاء الله مطالعه کنندگان یقین نمایند که حضرت از مکه بمدینه آمده و این واقعات در برگشتن از مکه معظمه واقع شده و من الله التوفیق و علیه التکلان

از جمله

از جمله دلایل بر مطلب روایت ابی مخنف است که در مقتل خود میفرماید لما قتل مسلم انقطع خبره عن الحسین ع فقلق لذلک قلقا شدیدا و جمع اهل بیته و موالیه و امرهم بالرحیل الی المدینة حتی دخلوها میفرماید چون جناب مسلم در کوفه کشته شد و دیگر خبری از کوفه بحضرت نیامد از نیامدن خبر جناب اباعبدالله مضطرب شد پس خویشان و همراهان خود را طلبید شرح پریشانی خاطر خود را برای ایشان بیان نمود و امر بکوچ و خروج بمدینه نمود پس محامل و کجاوها حاضر کردند بارو بنه و اساس بستند بهمراه حضرت رو بمدینه آوردند و داخل شهر مدینه گشتند **ابی مخنف** تصریح میکند باآمدن حضرت از مکه بمدینه **و بعد** میگوید که حضرت چون بمدینه آمد رفت سر قبر پیغمبر چندی بود در جوار قبر جدش دور و از حرم پیغمبر مهجور مانده بود اکنون که دوباره بوصال زیارت تربت پاک پیغمبر آمد گریهای دردآلود از چشم جاری نمود که عبارت ابی مخنف است و **بکا بکاء شدیدا** چنان گریه کرد که مرغ و ماهی را گریه درآورد

از جمله دلایل بر مطلوب که حضرت از مکه بمدینه تشریف آورده و از آنجا بکوفه توجه فرموده آنستکه در ریاض از **فواد حسینه** نقل مینماید که لما عزم الحسین علیه السلام علی المسیر الی الکوفة بعد خروجه من مکة الی المدینة خرج ذات لیلة الی قبر جده میفرماید که چون شاهنشاه غیب و شهادت اعنی جناب سید الشهدا علیه السلام از مکه نهضت نمود بسوی کوفه بمدینه تشریف آورد و شبی دل گرفته بزیارت قبر جدش خاتم انبیا آمد همینکه چشمش بر مرقد منور پیغمبر افتاد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا جداه یا جدی سلام علیک انا فرخک التجات الیک بعد از سلام و تحیت چند رکعت نماز خواند بعد از نماز سر بآسمان و اشاره بقبر پیغمبر خدا کرد و عرض کرد اللهم ان هذا قبر نبیک و انا ابن بنته و قد حضرنی من الامر ما قد علمته فانی اوامر بالمعروف و انهی عن المنکر الخدای من دای و انند ما آشکار و پنهان من این قبر قبر پیغمبر تست و من هم در نسبت پسر دختر اویم که پس از او بر سر من بلاها فی آمده و گرفتاریها پیش آمده که همه آنها را تو میدانی و حال آنکه بغیر از امر بمعروف و نهی از منکر کاری از من نزده الهی بحق هذا القبر الا ما اخترت لی من امری ما هو لک رضا الخدایا بحق این قبر و صاحب این قبر آنچه رضای تست در کار من اختیار کن

پی وداع چو بر روضه پیمبر شد	رخش ز خون دل اشک دیده احمر شد
بچهره ریخت در اشک آنچنانکه گوهر	بحالتش رخ خورشید پر ز اختر شد
بگریه گفت که ایجد تاجدار بین	چه جورها من از قوم کینه پرور شد
منم حسین که از بهر خدمتم جبرئیل	بعهد مهد مقرر ز حی داور شد
کنون ببین که ز هر جانبی بکینم تیر	بلند از پی قتلم هزار خنجر شد

رضای تو بود رضای حقیقت	اگر برخ رحمت فدای من است
نخواهم زمان گرچه عمر ابدیست	برم مرگ بازند گانی یکی است
بهر سو ببینم جفا میرسد	تو دانی که بر من چها میرسد
بسان یکی مرغ بسته پرم	که در دام افتم بهر سو پرم
گرا آگاه گردد ز من فاطمه	برایم بدرد کفن فاطمه
شود جنبش ابر دریای آب	کرم چشم حیدر ببیند بخواب
بگفت این و بگذاشت بر قبر سر	بمژگان همی سفت لولوی تر
بگفت ای رسول جهان داور	من اینک حسینم ببین در نگر
ازین تربت پاک نظاره کن	بنظاره درد من چاره کن
هویدا هنوز ای جد از تو دست	نشانهای بوسه ام بر گلو است
بگلزار تو ایجهان رهنمون	گلی بودم افسوس خارم کنون
عزیز جهان دار خوارم نگر	زامت ببه روز کارم نگر
غم از دل شکافد چو تیغ لام	برآید بچرخ از زمین ناله ام
بکیتی کسی نیست غمخوار من	ازین زندگی سیرم ای یار من
کسی ناله از من نشنود	اگر بشنود در جهان نغنود
تو بشنو که در خوابگه خفته	تبرک جهان سر بسر گفته
گرفتار بیداد گردشنم	بیاد دست نه بر دل ودشمنم

گرم گریه بود که خواب بچشمانش راه بود در عالم واقعه پیغمبر خدا را دید که فرماید یا ولدی العجل العجل الوحا الوحا فبادر الینا فانا مشتاقون الیک ای نور دیده تعجیل کن زود زود اسباب آمدن و تهیه خود را بار سفر فراهم بیاور که ما خیلی مشتاق دیدار توایم حضرت از خواب جست با قلق و اضطراب از مسجد بیرون آمد برادرش محمد حنفیه را ملاقات کرد فرمود اخی ارید الرحیل الی العراق برادر خیال رفتن عراق دارم میخواهم بسمت کوفه بروم **مولف گوید** مرد و زن اهل مدینه از آمدن حضرت بمدینه چه قدر اظهار سرور و شعف کردند که دو مرتبه چراغها در مدینه روشن شد و صاحب مدینه بخانه خود برگشت **اما** از آنوقت که خبر منتشر شد که حضرت آماده سفر عراق است هنوز خستگی نگرفته میخواهد بعراق تشریف برد زنان بنی هاشم و مردانشان همه جمعیت کردند شیونی برمرو پا شد مثل روز وفات رسول خدا این روز شیون کردند از برای بیرون رفتن یک روز دیگر هم شیون کردند از برای آمدن اهل بیت بمدینه و آنروز روزی بود که شش از روز زیاده دخواهد آمد

ببین حسیح بسمل چنین می طپد	بزاری کراین دل چنین می طپد
بهر سو که بینم در بسته است	ازین بستگی خاطرم خسته است
ز بیداد امت بجان آمدم	چو نی در فغان استخوان آمدم
تو فریادرس خفته در زیر خاک	مرا آب خواری گذشت از سماک
خدا را مرا خوان بر خویشتن	ایا برخ نهفته بزیر کفن

و جعل الحسین علیه السلام یبکی و یتوسل و یسال الله عند قبر جده الی قرب الفجر فنعس فرای فی منامه جده قد اقبل الیه فی کبکبة من الملائکة و هم عن یمینه و شماله همین نحو مشغول گریه و زاری و توسل و مسئلت از حضرت باریتعالی بود تا نزدیک طلوع فجر چراغ دوده خیر البشر مثل شمع سر خاک پیغمبر میسوخت و اشک میریخت در وقت طلیعه فجر خواب بآن جناب آمد در بود عالمی دید روشن و جهانی دید گلشن درمیان آن روشنائی حبیب حضرت کبریائی جدش پیغمبر خدا را دید با روی منور و بوئی معطر میآید فرشتگان بسیار از یمین و یسار آن بزرگوار با کوکبه تمام و ابهت مالا کلام میآیند همین که پیغمبر نزدیک سبط گرامی خود رسید عزیز فاطمه را مثل جان در بر کشید و مثال ایشان در او رسید ملائکه صف در صف ایستاده مشغول نظاره فضم الحسین الی صدره و قبل ما بین عینیه و قال یا حبیبی یا حسین کانی اراک عن قریب و انت مرمل بدمائک

بگفت ای حبیب دل من حسین	ز هر دو جهان حاصل من حسین
چنانم که بینم برزودی شده در	تو را کشته زخم شمشیر و تیر
کشیده بخاک و بخون دست و پای	فتاده عمامه دریده قبای
بدشتی که کرب و بلا نام اوست	شهادت در آغاز و انجام او

مذبوح من قفاک مخضوب شیبتک بدمک و انت غریب وحید بارض کربلا بین عصابة من امتی حسین جان سرت را از قفا جدا برند و ریش مبارکت را بخون خضاب خواهند نمود و تو غریب میانه سرگردان مانده تستغیث و لا تغاث و انت مع ذلک عطشان لا تسقی و ظمآن لا تروی قد استبا حوا حریمک و ذبحوا فطیمک عجب وصف دلسوزیست که پیغمبر خدا میخواند میفرماید نور دیده می بینم ترا در زمین کربلا غریب و تنها مانده و هر چه استغاثه میکنی کسی بفریاد تو نمیرسد و تشنه کسی بتو آب نمیدهد ای نور دیده با بهم ظلمها می بینم که حرمت حرم ترا میبرند و طفل شیرخواره ترا اسیر دستگیر مینمایند خدا همچو طایفه را از شفاعت من بی نصیب گرداند یا حبیبی یا حسین ان اباک و امک و اخاک قد قدموا علی و هم مشتاقون الیک ان لک فی الجنات لدرجة عالیة لا تنالها الا بالشهادة فاسرع الی در جنگ بدر ستیکه از برای تو در بهشت درجاتیست که بآن درجات نمیرسی مگر آنکه کشته شوی پس بشتاب تا بدرجات خود برسی فجعل الحسین علیه السلام یبکی فی منامه و یقول یا جداه خذنی الیک الی القبر لا حاجة فی الرجوع الی الدنیا حضرت حسین در خواب میگریست و عرض میکرد ایجد بزرگوار مرا بگیر با خود در قبر که هیچ حاجتی ببرگشتن دنیا ندارم در این تربت اخوابم ای رهنمون بیزدان که تا حشر نایم برون فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و لا بد لک من الرجوع الی الدنیا حتی ترزق الشهادة لتنال ما کتب لک من السعادة پیغمبر فرمود نور دیده ناچاری از اینکه بدنیا برگردی متحمل مصیبات بشوی تا آنکه شهادت روزی تو شود و بفیروزی برسی بآنچه خدا درباره تو مقرر فرموده و تو در عالم ذر با خداوند اکبر همین عهد کرده و همین پیمان بسته برخیز مردانه و امر همت بر کمر زن که وقت وفا بعهد رسیده است چون پیغمبر خدا السرور را امر برفتن نمود از نظر غایب شد و حضرت نیز از خواب بیدار شد **فرجع مرعوبا** از مسجد بیرون آمد با دل پروحشت بخانه مراجعت فرمود اهل بیت نبوت همه شب در فکر و خیال حضرت بودند ناگاه اول طلوع دیدند آفتاب بهرامات از افق خانه طالع شد همه بگرد حضرت جمع شدند آنجناب حکایت خواب فرمایشات ختمی مآب را بهمه را نقل نمود و خبر مرگ و شهادت خود را بایشان داد تمام زار و گریان شدند چنان شیونی کردند که در روایتست فلم یکن فی ذلک الیوم اشد غما من اهل البیت و لا اکثر باکیا بتصور کشته شدن آقا میکردند میخواستند خود را هلاک کنند الخدا این اهل بیت بیچاره چه دلی داشتند آنوقتیکه آمدند دیدند و الشمر جالس علی صدره الح الا لعنة الله علی اعدائه

از جمله دلائل که حضرت سید الشهدا از مکه بمدینه تشریف آورده و از آنجا بکوفه مراجعت فرموده

الشیخ فی المنتخب و فی المنتخب ان الحسین علیه السلام لما عزم علی الخروج الی العراق من المدینة جاءت الیه ام سلمة زوجة رسول الله صلی الله علیه و آله **شیخ طریحی** نجفی میفرماید چون سلطان الشهدا از مدینه عازم سفر عراق شد علیا مکرمه مخدره ام سلمه محترمه زوجه خاتم النبیین ام المؤمنین خبردار شد که فرزند رسول بطحا و دلبند بتول عذرا بکوفه میرود مدینه را از وجود خود خالی

میگذارد و گریان گریان خدمت سلطان انس و جان آمد چه پروانه
گردید برگرد او نهاده برخ از ده دیده دو جو گفتا که جانان
فرزند من دلم بتو خوش است دلبند من گرامی حضور تو حاصل را
منه بار اندوه بر دل ما یا بنی لا تحزنی بخروجک الی العراق ای نور
هر دو دیده من وای فرزند پسندیده من مادرت را محزون مکن از
مدینه بعراق مرو دلم را بتشویش و اضطراب مینداز و اندوه دل
بسته بر فراق خدارا مکن آرزوی عراق فانی سمعت من
جدک رسول الله یقول یقتل ولدی الحسین بارض العراق فی ارض
یقال کربلا بدرستیکه من از جدت رسول خدا شنیدم که میفرمود پسرم
حسین در زمین عراق کشته میشود که او را کربلا مینامند گواهی دهم
کاین حدیث نبی است حدیث نبی همچو نص نبی است شه تشنه
حالتی شد از آن بدو گفت کای مادر مهربان یا اماه و انا و الله
اعلم ذلک وانی مقتول لا محاله ولیس لی من هذا بد مادر جان ذات
اقدس الهی من نیز این مطلب را میدانم و لابد کشته خواهم شد و از
کشته شدن چاره نیست بگردون اگر چون ثریا شوم و یا همچو ماهی
بدریا شوم زکشته شدن مرا چاره نیست بدنیا کسی چون من
آواره نیست وانی والله لاعرف الیوم الذی اقتل فیه واعرف
من یقتلنی واعرف البقعة التی ادفن فیها وانی اعرف من یقتل
من اهل بیتی وقرابتی وشیعتی ای جده مهربان بذات ایزد منان
که میدانم چه روز کشته میشوم و می شناسم کشنده خود را و میدانم
بقعه که در او مدفون میشوم و میدانم کسانیکه از اهل بیت من کشته
میشوند و چند کس از اقربا و محبان من شهید میشوند یا اماه ارایک
حفرتی ومضجعی مادر جان میخواهی آن گودی قتلگاه و جای خواب
خود را بتو نشان بدهم تا بدانی که من عالم بما کان و ما یکونم

گرت رای باشد که خاک مرا — ببینی و پر خون مغاک مرا
بجائی که پهلو نهم خواب را — ز گیتی برم حسرت آب را
بیا تا نمایم تو را جا بجای — بدست خود ای جده پارسای
چه این گفت دارای نیلوفری — برآورد دست خدا از آستین
سوی مرز کوفان اشارت نمود — خرد از سر جده غارت نمود

ثم اشار بیده الشریفة الی جهة کربلا فانخفضت الارض حتی اراها مضجعه
و مدفنه و موضع عسکره و موقفه و مشهده فلما هو الآن پس آن سلطان
دنیا و دین دست خدائی از آستین بدر آورد و اشاره بسمت کربلا کرد
بفرمان آنحضرت زمین پست شد و کربلا ظاهر گردید

اشارت چو زان شهد شد — زمین تا در کربلا پست شد

تو گفتی زمین پاک در مشت اوست — سراپا کلیدش سر انگشت اوست

جان عالمی بقربان دست قدرت نمایش و صد هزار همچو من فدای
دست با جود و سخایش که پیغمبر خیلی بوسید امیرالمؤمنین خیلی بوسید
جبرئیل بچشم و رویش میکشید با آن دست بر سر و صورت یتیمان
می کشید بدرگاه خدا دراز میکرد درهای بسته بروی مستمندان باز
کرد درعة بن شریک شمشیرش زد بجدل انگشتش برید
ساربان بجهانیش اقطع کرد از برای یک بند شلوار
خدا را برید حاصل زمین کربلا را شاه کربلا چون بجده نشان داد
آن محله محترمه نظر کرد زمینی دید بر تاب صحرائی دید مملو از
سموم سوزان در آن بیابان میوزید که ریگ و خاک آن چون کوره
آهنگران تفسیده چه بیابانی بیابان وسیعی پر مخافت

بهر گامی در او صد گونه آفت — هوایش آتش و آتش هوا بود
ز تفتش سنگ و سنگ آهن بود — ز حرارت آفتابش زمین بر می فروخت
و چشم نظر مانند پروانه میسوخت — ز باد گرم پنداری که تقدیر
بدنیا آتشی دیگر برافروخت — ز گرما آنچنان میشد نفس گرم
که لب از تاب آن چون شمع میسوخت — در میان آن آفتاب سوزان

سید جوانان را دید با سر و بر برهنه و پیکر مجروح میان گودی افتاده
شمشیر داران نیزه داران تیر اندازان سنگ اندازان دورش را
گرفته از هر طرف ضرب شمشیر و نیش خنجر و سر نیزه و عمود آهن و سنگ و
کلوخ بر بدن شاه عالم میزنند و آن وحید مثل مار گزیده می غلطید و
لا ینقطع این بود که یا قوم العطش ام سلمه همینکه چشمش باینحالت افتاد
صدای انجها برآورد ناله واشهیداه از دل برکشید بر سر زد و سینه را
بخت ز صحرا کین جده دیدن گرفت سرشکش ز مژگان چکیدن گرفت

خزان آمد و گلستان سرد شد — رخ مادر مومنان زرد شد
بدو شاه گفتا که آن پهن دشت — که مرغ از هوایش نیارد گذشت
کشیده چو نطع فدای منست — ذبیحم من آنجا منای منست

مادر جان آن پستی که در سمت جنوب است می بینی آنجا خیمه گاه
منست بدور خیمه گاه جای لشکر و سپاه منست چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ لشکر دشمن است که قاتل من و تشنه خون جوانان منست جده
جان آن نهر موج زن را می بینی او فرات است که مهر مادر من است از
صد منزل شتابان بسینه زنان میاید تا در من و اهل بیت من بر آن
آب نظر می کنیم کسی جرعه از آن آب همچو صحرائی بما نمیدهد آن
پستی که در سمت شمال است آنجا میدان جنگ است

در آنجا شود رزم یکبارگی — سواران برانید

زهامون

ز هامون در آید بگردون غبار — بکوبد تن کشته نعل سوار
بروی بماهی کشد سر براه — ز زخم کاری غو رزم خواه
جوانان من جمله کشته شوند — سالای هم پشته پشته شوند
در آنجا مرا تیر باران کنند — ز چاک تنم چشمه ساران کنند
در آنجا بخاک افتم از پشت رخش — زمین را بناخن کنم نقش بخش
بگیرد زمین نعش من در کنار — برآید بنیزه سر تاجدار
بهامون فتاده ز رخش نعش — ببالین ستاده خرد شور و خش
تو مادر بگی چشم خود پاک کن — گریبان طاقت بمن چاک کن
که با لکه بوسد گلوی تشنه ام — لب تشنه بوسم ز بس تشنه ام
ایا جده زین غم بساز و بسوز — بخوابم که در آفتابم سه روز
علی اکبر من ببر در سرای — کند خوابگه مهر از زیر پای
دریغم که بینم برون و ششش — سرم خیمه آنجا که بوسم لبش
از او دورتر مدفن تشنگان — بود یکی یک ای مادر مهربان
گر از قبر عباس گیری خبر — مر آن جانب علقمی را نگر
بخاک افتد آنجا علمدار من — تباهی پذیرد از او کار من
از آن زیرا که دشمن در آن رستخیز — تن شیر جنگی کند ریز ریز

آه وا ویلا
وا مصیبتا

ندانند گار زندش منش — همانجا شود بر قد روشنش
بگفت این و آن دشت شد ناپدید — خرد از سر ام سلمه پرید

ایدا و بیداد فقد ذلک بکت ام سلمة بکاء عظیما وسلمت امره الی الله
تعالی مادر مومنان از برای عزیز دلبندش فرزند امیر مومنان در
تشنا اشک ریخت زاری کرد گفت نور دیده تو را سپردم بخدا
هر چه رضای اوست تسلیم مودم امام فرمود جده خدا همچو خواسته
و من هم خواسته خدارا میخواهم ان الله شاء ان یرانی مقتولا
مذبوحا ظلما و عدوانا خدا خواسته مرا کشته و سر از بدن جدا
به بیند و خواسته حرم و اهل بیت مرا اسیر و دستگیر به بیند عجب تحفه
امام حسین از برای خود میخواند والله دل سنگ از برای این
خوانی میسوزد که میفرماید جده جان ان الله شاء ان یری حرمی
و رهطی و نسلی مشتتین مشردین و اطفالی مذبوحین مظلومین ماسورین
مقیدین و هم یستغیثون فلا یجدون ناصرا ولا معینا جده جان خدا
میخواهد زینب من کلثوم من سکینه من رقیه من رباب من تمام زنان
من و عصمت من بدست دشمن گرفتار و در چنگ اشرار دچار باشند

اسیر

اسیر وار آواره شهر و دیار باشند و بچهای کوچک خورد سال من خدا
میخواهد مثل گنجشک سر بریده پراکنده باشند که هر چه استغاثه کنند کسی
بداد شان نرسد و هر که بنا برند کسی پناه ندهد

همان زود خواهد که بیند نه دیر — حریم مرا دستگیر و اسیر
شکسته پر و بال اطفال من — دل خواهران گو فال من
جگر خسته و بسته بازو همه — بفرمان بران هم تراز و همه
همی زاری و استغیث آورند — نداهای هل من مغیث آورند
کسی را نیابند فریاد رس — نگاه کس نگردد بکس دادرس

ام سلمه گفت نور دیده در نزد من خاکی است که جدت رسول خدا
سپرده و فرموده در شیشه ضبط کنم هر وقت آن خاک متحول بخون شد
ای ام سلمه پسرم حسین را کشته اند حضرت فرمود ای مادر جان منهم قدری از
آن بتو میدهم او را هم در شیشه بگذار هر وقت دیدی که خون این
شیشه سیحو شد بدان که مرا کشته اند و بخون آغشته مرا کشته و تشنه لب
کن بمظلومیم ناله بنیاد کن باز دست قدرت دراز کرد از راه دور
تربت پر نور قدری آورد و بآن بانوی محترم داد و جده را خدا حافظ
گفت بیرون آمد دیگر ام سلمه حضرت را ندید تا آنروز که خبر آورد ندای
مادر مومنان مرغ خون آلودی آمده بر بام خانه فاطمه علیها نشسته از
خون پر و بال حکایتی غریب بامی فهماند فاطمه بفال بد گرفته میگوید غراب
خبر کشتی نوح آورده و این غراب هم خبر سفینة النجاة آورده از خون
پر و بال همچو معلوم میشود کشتی نجات ما در طوفان کربلا شکسته ام سلمه گرید
خدا نکند من از شهادت فرزندم دلم برود بتحقیق کنم آه و اصیبتا
همینکه بر سر شیشه آمد دید خون تازه از سر شیشه سیحو شد ام سلمه
گریبان درید فریاد برکشید قتل والله الحسین ذبح والله الحسین علیه السلام

مجلس دیگر

الخلوا قلب ذی ورع تقی — من الاحزان والالم الطویل
لقد شربت رماح بنی زیاد — ری من دماء بنی الرسول
فیا طول الاسی من بعد قوم — ادیر علیهم کاس الافول
بتربة کربلاء لهم دیار — نیام الاهل دارسة الطلول
تحیات و مغفرة و روح — علی تلک المحلة والحلول

چون قافله سالار بلا و گرفتار بادیه محنت و ابتلا سلطان عرصه کربلا
از مکه بمدینه تشریف آورده شب اول بزیارت قبر عقل کل مشرف شد
از اول شب تا صبح بگریه و زاری گذرانید و در خواب ختمی مآب او را
مامور سفر عراق نمود فرمود نور دیده وقت فروختن جان بجانان
نزدیک شده و خدا خواسته ان الله شاء ان یرین سبایا

الغرض عیال خود را همراه برکه خدا میخواهد ایشان را اسیر ببیند بعد از دیدن خواب مامور شدن با خطاب از سر قبر جدش بخانه آمد حکایت با اهل بیت خود بیان کرد تا شب مثل مرغ شکسته بال سر زیر پر گرفت در فکر رفتن بود تا آنکه شب بر سر دست آمد

چه خورشید شب بخواست ماه
دو دام و ماهی بخشکی باب
دو ماندند بیخواب تا صبحگاه
نگاه شه از غصه زانده ورود
بر آنم که او نیز بیدار بود

بهر جا نور شد خوش آرامگاه
گرفتند بر خواب راحت شتاب
یکی چشم پروین یکی چشم شاه
ندانم که احوال زینب چه بود
در درد برادر گرفتار بود

عزیزی عصمت داد کرد
کرت داغ باید ببالای داغ
مکر غافلی مادر از حال این
چو سیماب در بوته حیرتم
چو غنچه همیشه گره بر لبم
ندانم ز جور که نالم چو نی
ز مهر تو مادر ندارم عجب
سرم را در آغوش گیری دمی

حسین است از خاک بردار سر
ز جا خیز و برگیر از من سراغ
که شد شاه کون و ز اقبال این
نه اندر وطن جا نه در غربتم
اگر شکوهم بشنوی یا ربم
سرا ای سینه زندگی تا کی
که برخیزی از جا و این تیره شب
غمم باز جوئی و گوئی غمی

تو آگاهی از حال من مادرا
که دست تسلی نهی بر دلم
بخاک تو ای مادر مهربان
چو لاله یکی لشکفیدی نهان

در این بارگه در دارد دنیا ...
به مینی تلاش دل بسملم
چه سوسن بسی برکشودم زبان
بحسرت شدم از ...

بعد از گریه و زاری عشری از قرآن خواند و با قبر مادر خدا حافظی کرد از سر قبر مادر با دل پر شرر بیرون آمد عزم زیارت قبر برادر نمود

جدا گشت از قبر مادر بدرد
بیاید دلش خالی از تاب صبر
ز غم در دلش نار و در دیده خاک
برای برادر عجب سخت تنگ
بکیستی برادر بود پشت تو
کلید جهان گر نهند در مشت
بدانسان که طفل الفصل ...
حزین شد و گفت ای برادر دریغ
فتادی از میان فروغ جاه و جمع
برای تو روز جوانی شب است
تو رفتی و غم محمل ما شکست

برخ آب گرم و بلب باد سرد
ببوی مزار برادر چو ابر
بیاد المهایش بگریست زار
حضور صفا چو پیش آید آن ...
وگر نیست با وی است در پشت تو
چه سود برادر نداری ...
بر آن قبر بنشست بگریست ...
چو تو ماه تابان رود زیر میغ
دل خاک شد خوابگاه تو حیف
اگر هست همدرد من زینب است
چه محمل دگر جون دل ما شکست

قال محمد بن ابیطالب الموسوی علیه الرحمه

صلوات الله علیه فی جوف اللیل الی قبر امه فودعها یعنی وداع مادر و خدا حافظی آمد سر قبر همشیره دار و روضه آن بانوی حرم عصمت و عفت آمد چشمش که بر تربت پاک المعصومه مظلومه افتاد آه کشان فرمود السلام علیک یا زهرا الخارج القبر مادر جان سلام زهرا جان سلام همینکه سلام امام بلند شد قبر فاطمه علیها سلام بلرزه درآمد و صدای جواب بگوش حضرت رسید که و علیک السلام یا ولدی و یا قرة عینی نور دیده خوش آمدی بدیدن مادر آمدی سید مظلومان خود را روی قبر انداخت آن تربت را مثل جان در بغل گرفت و بوسید خاک قبر را ساعتی روی قبر افتاده بود و سخن نفرمود بعد مشغول درد دل گفتن شد که مادر من کجائی آخر رو از چه نمی نمائی آخر خندان نه دل زمین بدون اینکی برگریه زار من به تماشای راندی به بهشت کشتی خویش ... از بهشتی خویش گیرم که شدی ز دیده مستور

از سینه من کجا شوی دور
پشت من و پشتبان من بود
بی پشت شدم چو پشتبان رفت

ذات تو که حسن جان من بود
رفتی و ز پشت من توان رفت
نام تو که مونس غم است آن

اخا یا حسن خوار گشتم دریغ
پس از من برادر کم غم دار کیست
بغربت کنون از جا میروم
چرا خیز حسرت مرا توشه نیست
گره سازمی غنچه بر لب کنم
جگر گوشه کان از کجا با برم
همی بر سر تربت پاک تو
شدم دور از این پاک تربت دریغ
علاجی نشد جهد کردم بسی
بدنیا بسی گفت با چشم تر

بخواری بباید نهم سر به تیغ
ابر اهل بیتم پرستار کیست
بحیرت ندانم کجا میروم
نگر من بنی ما جگر گوشه نیست
چه با آه و افغان زینب کنم
نگر انگه سر سوی صحرا برم
شمیم تو جستم من از خاک تو
بحسرت شدم یار غربت دریغ
گرفتار ظالم نگردد کسی
نه پایان این قصه پیدا نه سر

بشیون در آن غم سرا ریختند
باشکی چو باران ابر بهار
ز هر پرده آتش افروختند
که در داحسین از مدینه رود
بهار حرم و هجر زینب رسید
بنالید ای عندلیبان بدرد
دریغا خزان گشت باغ امید
دریغا که سرو روان میرود
دریغا دل مصطفی خسته شد
دریغا شود حیدر ...

چو نی سر بناله آمیختند
حجازی یکی نوحه کرد بزار
بنوشند تا زا جگر سوختند
سرشک از نگاه سکینه رود
که جانش ز اندوه بر لب رسید
گره یافت در گلستان ...
بغیر در واچراغ امید
سمن میرود ارغوان میرود
در خانه مرتضی بسته شد
سرای تو ای سید انس و جان

بس است آفتابا عاست ای مسلمانان مگر رسم نداشت هر که بدیدن کسی میرود توقع باز دید دارد امام مستضام بدیدن جد و مادر و برادر عالیمقام خود شتافت آیا ایشان باز دید آمدند یا نه آمدند کی آمدند شب یازدهم عاشورا آمدند کجا آمدند در گودی قتلگاه آمدند چه وقت آمدند وقتی که ساربان حرامزاده کرده بود آنچه کرده بود و یا آنکه خانه خولی آمدند

بسم الله تعالی

السلام علی الخد التریب والشیب الخضیب و رحله تهیب فی هو کربلا بهشید غریب دامی الورید من العطشان لذی التحزن ریحانة رسول الله ...

همینکه زنان بنی هاشم چشمشان بر قد رعنای علی اکبر افتاد ...

عازم کردند جوانان وداع علی اکبر
اکر از ... بیمبر بریم
شه خوبرویان ز ...

وداع گل روی پیغمبر ...
بروی که یارب دگر ...
وحید کو یان خدایا ...

همینکه قاسم را دیدند بر سر و سینه زدند گفتند

رفیقان قاسم ...
که قاسم ... آسمان ...

ولی کرد و دیده بوسی کنید
زلف میرود ...

نوحه گری از برای علیا مکرمه زینب

عبدالعلی الحسین صلوات الله علیه
افلاک اورنگ و زمین ...
دامان خاک ز اشک طوفان آب باد
در کام چرخ چشم کواکب آب باد
هر جا که چشمه ایست بعالم سراب باد
در پرده کسوف نهان آفتاب باد

یارب بنای عالم از این ...
تا روز داد خواهی آل نبی شود
بر کام اهل بیت ...
لب تشنه شد شهید جگر گوشه رسول
از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین
هر کس دلش بحسرت آل علی بسوخت

ز خون هر دو چشمان ...
سر به نوان جهان از تو حیف
بدینسان همی شورش انگیختند

... حال زینب کنند
شه فاطمی آسمان از تو حیف
اکبر بر همی خاک غم ریختند

چنان شور و شیون و صدای ناله از هر زنی بلند بود گویا رسول خدا از دنیا رفته بود غلغله در زمین و زمان و اشکبار چشم پیر و جوان شل جوی روان بود حضرت باقر علیه السلام میفرماید در شیون و افغان بودند که سید جوانان حسین بن علی پیش آمد حتی مشی فیهن الحسین فقال انشدکن الله ان تبدین هذا الامر معصیة لله و لرسوله فاسال هباز ما را قسم میداد و میفرمود شما را بخدا اینگونه افغان و شیون و نوحه مکنید که معصیت است مانند داور و باعث خشم پیغمبر است قالت نساء بنی عبدالمطلب فلمن نستبقی النیاحة والبکاء فهو عندنا کیوم مات فیه رسول الله و علی و فاطمه علیهم السلام زنان بنی عبدالمطلب با چشم پر خون و سینه مجروح ...

مرغ دلش باتش حسرت کباب شد

در کتاب کامل الزیاره

از عمرو بن جابر روایت شده که او گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود لما هم الحسین بالشخوص من المدینة اقبلت نساء بنی عبدالمطلب فاجتمعن للنیاحة یعنی چون سلطان عالم حضرت ابا عبدالله قصد رفتن از مدینه نمود و تدارک سفر دید عماری و هوادج حاضر کرد صدای قافله و زنگ راحله و ناله شتران و صهیل مرکبان بلند شد

ز دور که چو برخاست بانگ درای
فراق حسین آتشی بر فروخت

همه شهر را دل برآمد ز جای
دل پیر و برنا بیکبار سوخت

باقی نگذاریم تو که از دست ما بروی مثل آنست که عمر از دست ما رفته عجلی

مرا نعش رقیه فاطمه زهرا رفته
که دل چون بسوزد بر آید ز راه
تو مادر نگر ندید بزرگ پسر
بزرگ و امید و ملاذ و پناه
بدی مهربانتر ایا شهریار

لکن منع ما ای جگر خسته شاه
خیال بر تو کریم ای تاجور
تو ما را بسر بودی ای پادشاه
ز مادر و صد از پدر صد هزار
یکی از عمهای حضرت پیش آمد عرض

کرد عمه قربان تو باد دیشب صدای نوحه جنیه را شنیدم که برای تو نوحه میکرد ما انسانیم و از خویشانیم بنوحه و گریه اولی هستیم فرمود چه میگفتند عرض میکرد گفتند

وان قتیل الطف من آل هاشم
اذل رقابا من قریش فذلت
حبیب رسول الله لم یک فاحشا
ابانت مصیبتک الانوف وجلت
ای قربان علاوه بر نوحه گر

صدای نی ایشان را هم شنیدم که میگفتند ابکوا حسینا سیدا فلقتله شاب الشعر ولقتله زلزلتم ولقتله انکسف القمر واحمرت آفاق السماء من العشیة والسحر وتغیرت شمس البلاد بهم واظلمت الکور ذاک ابن فاطمة المصاب به الخلائق والبشر اورثتنا ذلا به جدع الانوف مع الغرر آه این یک روز بود که از برای حضرت افغان شیون از اهل مدینه بلند شد روز دیگر روزی بود که خبر قتل حضرت را آوردند صدای شیون از همه خانها بلند شد و روز دیگر روزی بود که اهل بیت وارد مدینه شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین ❁ مجلس ❁

السلام علیک یا ابا عبدالله صلی الله علیک یابن رسول الله ورحمة الله وبرکاته

بکیت لرسم الدار من عرفات
مدارس آیات خلت من تلاوة
تقفا نسأل الدار التی خف اهلها
هم اهل میراث النبی ورهطه
اذا لم تناج الله فی صلواتنا

واجریت دمع العین بالعبرات
ومنزل وحی مقفر العرصات
متی عهدها بالصوم والصلوات
وهم خیر سادات وخیر حماة
بذکرهم لم یقبل الصلوات

همینکه خامس آل عبا جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه بمدینه تشریف آورد و دو شبانه روز بیشتر در مدینه اقامت نفرمود از وداع جد مادر و برادر فارغ شد ام سلمه و محمد حنفیه و عمهها و سایر نسای عبدالمطلب را وداع نمود و ودایع و مواریث نبوت و امامت را بام سلمه سپرد تا امام بیمار از سفر شام برگردد تسلیم وی کند و بعد عازم رفتن و تهیه حرکت دید

گذارنده برق الماس را
بهر مشورت شاه را نیکخواه
رخش باه را دشتی کاسته

طلبید آنگاه عباس را
که ذی شوکت شاه و پناه سپاه
بیا تا کجی سره و نوخواسته
حضرت فرمان او که یاران ورا ان

خبر کنید که امروز روز حرکت است عباس بن امیر امر فرموده امام اقوام و عشایر را و اصحاب و انصار را اخبار داد و منادی امر فرمود تا جار زد

همه هاشمی را خبردار کرد
که بر شد بچرخ شاه هنیهه
بجوشید در بارشاهی زمرد
بنه بر نهادند بردند پیش
کسان حرم را به بستند بار
سیه موی خوش تخمی دیباکش
گرفتند و بستند و کردند بار
که باید برون رفتن از کوی شاه
جرس با فغان در فغان آمده
کز آغاز منزل بنالد بیکسی
که هم ناقه هم ساربان خون گریست
بدست اشتر از رفتارها
گرفت از کف ساربانان زمام
در آغاز منزل فتاد از زبان

همیدون باصحاب شاه الهی
چو برخواست کلبانگ آواز ده
بفرمود تا قوم پاکیزه کیش
ز پس خادمان در شهر یار
هیونان کشیدند بس بارکش
هنر از آن ساربانان مهار
خبر شد بخاصان شکوی شاه
عنان بر کف ساربان آمده
چه با ناقه یارب سکالد همی
ندانم که محمل نشین چون گریست
سرود حجازی غوغاهای ای
نوای عمو طفل شیرین کلام
جرس لبک بر سینه زد با فغان
آنگاه قمری هاشم پرده حرم بلند

کرد فرمود خواتین مکرمات و مخدرات محترمات پردگیان حرم امامت و پوشیده رویان ولایت برون بیایند کجاست دختر امیر عرب کجاست ناموس خدا کجاست خواتون دنیا و عقبی کجاست زینب کبری تشریف بیاورد از عمارت عماری نشین شود علیا مخدره که اسم سفر شنید رنگ در خسارش پرید چادر عصمت طلبید کنیزان لباس سفر آن محترمه را آوردند دختر گرامی امیر عرب شروع کرد باشک ریختن و بزبان حال میگفت که سنگ را آب میکند

همی گفت زینب که آوخ دلم
ز کف همچو رنگ حنا میروم
قدم بر چه خاک از مدینه زنم
ببین اشک سرخ و رخ زرد من
خوشت باد ای جد و راز ام
که دیده است آواره همچو من
ندانم چه باشد مرا سرنوشت
خدایا مبارک نما این سفر
دمشان همی ریخت خون از بصر
بر آینده بین موسم گل گذشت
بر آینده چون خارج آهنگ شد

که برباد شد خانه و منزلم
کجا میروم من چرا میروم
تو بان ای جرس من بسینه زنم
برای الصبا و بر گرد من
شدم من سپردم ترا خانه ام
ور نیاد یار و در نیا و طن
کلم را خدا اگوئی از غم سرشت
برای شه من نباشد خطر
که بار دگر آید آواز در
خزان گشت کار از تا گل گذشت
زر خساه با نوان رنگ شد

پریشان و سرگشته برخواستند
همه همچو مه در خروج شعاع
که اینجا نه امن آباد باش
برای اقامت بروی زمی
تو برجای و بیخانه گشتیم ما
برون آمدند آنگهی همگروه

ز قالب نه تنها ز جان خواستند
نمودند با منزل خود وداع
همیشه چنین سخت بنیاد باش
وفای تو بهتر بسی زادمی
بیا هرچه باشد گذشتیم ما
همه بار اندوه شان کوه کوه

اگر تاب خواهد گذشت از سرم
ملعبت این واسکش و دیدن گرفت
همه با نوان کردان غمزده
نه طاقت که دیگر صبوری کنند

زمانی بماند که من بگذرم
بحسرت بهر سو دویدن گرفت
رخان زرد بری بخون لاله ده
نه دل را گواهی که دوری کنند

صدای گریه مخدرات بسمع امام علیه السلام رسید وارد حرم شد داخل حجره فرمود زنها کناری بروید من این دختر علیله ام را وداع نمایم پس امام ببالین فاطمه آمد سر دختر خود را از بستر برداشت بروی زانوی خود گذاشت با دستمال مرحمت اشک از چشمش پاک کرد و صورتش را بوسید

شه آمد ببالین بیمار خویش
دلش را خبر دید اضطراب بیرد
شنیدم که دادش نوید خرام
فرستم که با جهد و با فرصت
عزیز و گرامیت دارم نگاو

بدیدار او سود گلنار خویش
به بنت النعش ام لقمان سیرم
که چون این سفر گشت انجام
بسوی من آرد علی اکبرت

تمام مخدرات حرم از حجرات بیرون آمده منتظر علیا مکرمه بودند که از حجره بیرون آید ناگاه آن فروزنده اختر آسمان امامت دختر شاه ولایت بیرون آمد و به حجره فاطمه علیله رو نهاد تا او را وداع کند و خداحافظ بگوید سایر مخدرات حرم هم از عقب سر علیا مخدره بدیدن فاطمه علیله آمدند و فی ریاض الشهادة وکان له علیه السلام بنت صغیرة یقال لها فاطمة وکانت فی ذلک الوقت مریضة المخدره معصومه در آنوقت بستری و ناتوان بود و از رفتن سفر و بودن همراه پدر محروم و معذور بود

تب لازمش بسته بر بسته بند
پر از ماه و خورشید و پروین نگار
پریشان تر از زلف سنبلین او
تواند کشد بار هجران شاه
هلالست تا شب نماند هلال
ببارانده و آرزو سیلی بزرد
هلالم گذارید بوسم لبش

گلش زعفران گشته نرگس نژند
هلالی به بستر فتاده نزار
همه اشک ریزان ببالین او
یکی گفت مشکل که این پاره ماه
یکی گفت آهسته کین نونهال
یکی گفت آوخ که این نیک دخت
یکی گفت از گفتن بارش
بدینسان همیرفت گفت و شنفت

که لکن که بیمار پاسخ چه گفت فاطمه علیله عمهها و خواهرها همه را آماده سفر دید و مهیای بیرون رفتن دید شروع کرد از زار گریستن و اشک ریختن نه قدرت نشستن داشت و نه حالت و توانائی گریستن فهذا وهی تبکی ولا تسلی وترید الذهاب معهم وتمسک من عماتها واخواتها ان یذهبوا بها معهم با آنحالت گریه میکرد و التماس مینمود که مرا همراه برید در این شهر غریب و تنها مگذارید از عمهها و خواهرها التماس شفاعت میکرد اهالی حرم و خواتین محترم میفرمودند ایخانم ای بقربان آن تن لاغرت و بدن رنجورت تو تاب سفر و طاقت سواری نداری و المخدره میفرمود عمه ها

چه ارحم من عافیت قال آه
مسیح ار بدردم شود چاره گر
مرا جان شیرین بدر میرود
فدای رحیلم نگاه میدهد

ولی بی وجود پدر مشکل است
محالست بهبود من بی پدر
که مادر ندارم پدر میرود
نگاه خود و آوخ که جان میدهد

سکینه بر این باد زینب کو؟ آقاجان عجب فرستادی کرد این دختر معصومه منتظر بود تا کی تا آنوقتی که آن مرغ خون آلود آمد ببام خانه نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب فاطمه صدای کلاغی شنید خود را کشان کشان بدر حجره رسانید چشمش بآن حیوان شکسته بال که سر زیر پر برده و قطرات خون از پر و بال میریخت افتاد فاطمه در اضطراب و اهم افتاد فرمود ایمرغ تو را بخدا فال بد مزن آخر من سفری دارم پدرم برادرم عمویم همه در سفرند از این خون پر و بالت اسمی من میفهمانی که تو خبر مرگ کسی را آورده تو را بخدا بگو به بینم خبر مرگ کرا آورده بمرتبه آن مرغ بزبان آمد گفت فاطمه ان الحسین بکربلاء حاصل الکلام آنکه امام علیه السلام بعد از سپردن دختر بدست ام لقمان زیر بغل خواهرش علیا مکرمه را گرفت فرمود خواهر برخیز سوار شو پس المخدره مجلله از بالین فاطمه با چشمی خون فشان و دلی آتش نشان از جا برخاست چادر عصمت بسر کرده موزه عفت بر پا نموده نقاب حجاب بصورت انداخته از میان حجره قدم بصحن خانه گذاشت سایر اهالی حرم و مخدرات محترم تمام از عقب سر علیا مکرمه همه آن انجم روشن که ملک خاکشان همه آن پردگیانی که فلک خاک رهشان کنیزان از پیش و پیشاپیش حضرت زینب از پشت سر سایر مخدرات از عقب سر سرها زیر انداخته روان شدند

چو زینب که خورشیدش سر زدن آن
ز عصمت آفتاب او مکان در لامکان دارد
زنی با اینهمه شوکت بعالم کی نشان دارد

چه زینب که او از حق رستن آمد
حیا بند نقاب و بود عفت حجاب او
زنی با اینهمه عصمت ندیده کردون

همینکه قمر بنی هاشم دید خواهرش بیرون میآید ز در پرده بر داشت سالار بار جز وی شی بر آورد مردم کنار که جوراء النسه مهد نشین

شود از عمارت عماری نشین — شنیدند چون بانوان این خروش
بیک ره شدند از تکلم خموش — علی اکبر دید عمه اش بیرون بیاید

و دید پرده کجاوه بکنار کشید قاسم دوید کرسی زمین گذاشت عباس بن امیر زانو ته کرد زینب پا بزانوی عباس گذارد امام حسین زیر بغل خواهر گرفت با این عزت و احترام میان محمل قرار گرفت بدانسان که زینب بمحمل نشست ز آب شره ناقه در گل نشست بدانست بانوی با احتشام که چون رفت خواهد ببازار شام چو خورشید و مه در عماری رود و یا سر برهنه بخواری رود این یک سواری زینب بود یک سواری دیگر هم بعد از ظهر روز عاشورا ای امان که شترهای برهنه بیجهاز از برای دختران علی و فاطمه آوردند همه را با کعب نیزه و تازیانه سوار کردند که عرض خواهد شد

از جمله دلایل بر مطلوب این واقعه است

ایقتل ظمآنا حسین بکربلا — وفی کل عضو من انامله بحر
والهف نفسی للحسین وما جنی — علیه غداة الطف من حربه الشمر
سنان سنان خارق منه فی الحشا — وصارم شمر فی الورید له شمر
تجر علیه العاصفات ذیولها — ومن نسج ایدی الصافنات له طمر
فیالک مقتولا تبکیه السماء دما — فمغبر وجه الارض بالدم محمر
ملابسه فی الحرب حمر من الدما — ومن غداة الحشر من سندس خضر

شیخ مفید علیه الرحمه از کتاب مولد النبی مرحوم سید در لهوف مضمون ذکر میفرمایند که لما سار ابو عبدالله الحسین علیه السلام من مکة لیدخل المدینة لقیه افواج من الملائکة چون پادشاه شد و اخرت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از مکه معظمه بیرون شد خواست داخل مدینه شود ناگاه فوجی از ملائکه بحضرت برخوردند

هوای درود شت بر داشت نوح — فرشته بیامد فرد فوج فوج
سوار از بر باقهای نجیب — بجنگ اندرون حربهای عجیب
بسلطان عالم فرود آمدند — همه با سلام و درود آمدند

فسلموا علیه وقالوا یا حجة الله علی خلقه کی حجت کردگار بمخلوق باری در این روزگار ان الله عزوجل امد جدک رسول الله بنا فی مواطن کثیرة خداوند عالم ما را در حروب جنگها بامداد و کمک جدت رسول خدا میفرستاد که تنها کین می آختیم و کار دشمنان را میساختیم اکنون هم خلاق عالم ما را فرستاده در یاری تو حاضر در خدمت تو چاکر باشیم فرمان بده تا شمشیر بکشیم هر چه دشمن داری

در خون بکشیم فقال لهم الموعد حفرتی وبقعتی التی استشهد فیها وهی کربلاء حضرت فرمود ای فرشتگان وعده من و شما در زمین کربلا در گودی قتلگاه آنجائی که بقعه من است من در آنجا خواهم شهید شد آنجا بیائید و مرا بیابید فرشتگان عرض کردند ای حجت خدا ما فرمانبر توایم و مطیع فرمان تو خدا ما را فرموده که در چاکری تو باشیم اگر در این راه دشمنی بشما بر خورد ما با تو باشیم تا بمنزل برسی حضرت فرمود میدانم که در این راه دشمنی بمن مقابل نمیشود و از آزاری ایمنم تا آنکه بسر منزل مقصود خود برسم در آن اثنا از پهن دشت بیابان گروه جن شتابان خدمت آن امام زمان آمدند در رکاب حضرت رسیدند و بخاک افتادند فقالوا یا مولانا نحن من شیعتک و انصارک فرمانبرک ما تشاء سپاهی پدید آمد از جنیان که دیگر به بکذر جهان سپاهی بکردار مور و ملخ برآموده باهم تو تو دی کلخ سید الشرع جان فدای قدوم آ جان جهان در این لشکر کشن لت سپاه سپهدار هوادار تست بفرمای تا ابن مان خویش بدان کینه ما جان خویش بگو هر چه خواهی بیزدان پاک که جان هم بدادیم بخاک فلوا مرتنا بقتل کل عدو لک وانت بمکانک لکفیناک قربان اگر ما را مامور کنی که تمام دشمنانت را بقتل برسانیم در همین مکان که هستی قدم از قدم بر نداشتی در آن واحد همه را بکشیم چنانش بریزیم خون مباح کز آن ترگردد پی ذو الجناح حضرت فرمود جزاکم الله خیرا اما قرأتم کتاب الله المنزل علی جدی رسول الله حضرت فرمود خدا شما را جزای نیکو دهاد آیا شما قرآنیکه بر جدم رسول خدا نازل شده نخوانده اید که میفرماید قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم مضمون آنکه خدا میفرماید بگو ای محمد اگر شما بوده باشید در خانه های خود چون شهادت سرنوشت شما بوده هر آینه در خوابگاه شهادت شما خواهد رسید ای گروه جن و پری اگر من که پسر پیغمبرم در مقام خود آرام بگیرم و پا پیش نگذارم این خلق لعنتی بچه متوسل شده بچه امتحان و آزمایش خواهند شد ومن ذا الیکون ساکن حفرتی اگر من در وطن خود بمانم پس که بکربلا خواهد رفت و که در گودی قتلگاه خواهد خوابید و حال آنکه خدا بتعالی روز یکه زمین را پهن کرد کربلا را مدفن من قرار داده و محل شیعیان و محبان من معین فرموده اعمال شان در آن زمین مقبول خواهد شد و مسئولشان در آن بقعه مبذول خواهد گشت نماز و نیاز و دیگر اعمال خیر در آن خاک پاک قبول میشود و کسیکه در آن زمین مدفون شود در قیامت از عذاب مصون و مامون است ولیکن بکونون یوم ا

وهی یوم عاشوراء والذی فی آخره اقتل ای گروه جن و پری که حالا بروید ولی باید روز شنبه عاشورا حاضر شوید که من در آن روز کشته میشوم بیا ای شیعه روضه خوانی حضرت را بشنو که فرمود

چه آن روز نزدیک آخر شود — شهادت بمن سایه گستر شود
بدانگاه من تیر باران شوم — هدف پیش طعن سواران شوم
در آنم ز گلرنگ خورشید لعل — همه روی میدان کنم همچو لعل
سپاهی بمن کینه گستر شوند — چو از پا در آیم پی سر شوند
سنان چاک خواهد دلم و تنم — که دل نزد من خفت در جهنا ست
جگر تشنگی بسکه تابم دهد — ترحم کند دشنه آبم دهد
بمن مشتری یا در آنم روند — یکایک وفا پروران مر روند

و سر مرا برای الی یزید بن معاویه ای گروه جن و پری بعد از کشتن بنده دستار من بر میدارند سرم را به نیزه میکنند و بسوی یزید بن معاویه میبرند اشراف جن از روضه خوانی آنحضرت گریستان کردند و بعد عرض کردند ای حبیب خدا و ای پسر حبیب خدا اگر امر تو واجب و مخالفت حکم تو معصیت نبود هر آینه جمیع دشمنان ترا الآن از صفحه زمین بر میداشتیم پیش از آنکه آنها بتو برسند و اذیتی برسانند حضرت فرمود والله نحن اقدر علیهم منکم بخدا قسم ما اولیاء الله قدرتمان از شما بیشتر است یکی پای اگر بر دو عالم زنم

دو عالم بیک پای برهم زنم — بر جش مشیت اگر ای زنم
بساط دو گیتی بهم طی کنیم — ولیکن بباید چو آتش چو خاک
بر آن ... حیات و هلاک — ز فرمایش حضرت اشراف جن

پری مایوس شدند و رفتند روز عاشورا خدمت حضرت رسیدند و اذن جهاد طلبیدند حضرت اذن نداد ماحصل فرمایش حضرت این شد که ای گروه دلم از مرگ جوانان از این زندگانی سیر شده

و مشتاق لقای پروردگارم — نیست جز شوق ملاقات تمنای دگرم
سر شوریده ندارد سر سودای دگر — هر جولان بسر نیزه و زیر سم اسب
سر دیگر بیدن خواهم و اعضای دگر — هر قربان شدن دوست بهر صبح و مسا
کربلای دگری خواهم و اعدای دگر — نیست بر دیده خزانکشت قبولم گر چشم
شکند سینه ام از جور بکیا ای دگر — سو کنان مویه کنان سر بفشی ... دم
کاش میبود مرا اکبر و لیلای دگر — ترکت الخلق طرا فی هواکا
وایتمت العیال لکی اراکا — ز عفر که پادشاه جن بود با تو

رفت ولی با ما در برگشت وقتی آمد که سر حضرت به نیزه رفته بود

از جمله دلایل روایت کافی است

ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی بسندهای کافی خود از ابی بکر حضرمی از حضرت ابا عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که ان الحسین علیه السلام لما سار الی العراق استودع ام سلمة رضی الله عنها الکتب والوصیة فلما رجع علی بن الحسین علیهما السلام دفعتها الیه فرمود چون جدم حسین علیه السلام متوجه سفر عراق شد کتابهای آسمانی و صحف سماوی که وصیت نامه باشد بجده ام ام سلمه سپرد و اما چون امام چهارم علی بن الحسین ع از سفر شام بمدینه خیر الانام مراجعت نمود ام المومنین ودائع را بامام رابع تسلیم نمود و در این کار آن بزرگوار اقتدا به در عالیمقدار خود نمود چنانچه ایضا ثقة الاسلام در کافی از شهر بن حوشب روایت فرموده که چون شاه ولایت علی علیه السلام خواست از مدینه بکوفه تشریف ببرد مادر مومنان ام سلمه را پیش خواند کتابها و وصیت نامه را با امیر المومنین داد و سپرد چون شاه ولایت در کوفه شهید شد و حضرت حسن علیه السلام بمدینه تشریف آورد ام سلمه کتب و وصیت نامه را بآنحضرت تسلیم نمود از این دو امر جلالت قدر و عظمت شان در تمام المومنین ام سلمه خاتون رضی الله عنها مستفاد میشود که آقایان ذوالمکان با کمال وثوق را بوی می سپارند و در امانت و دیانت درجه اش بلند بود دیده فرو بسته بکار جهان گشته بس پا بعصمت نهان آنچه خدا گفته بهم او کرده بود و آنچه رسولش عمل آورده بود حاصل پادشاه حجاز از مدینه روی بعراق نهاد شهر مدینه بر هم خورد مرد و زن شیون کنان اشک ریزان از عقب سروان جوانان مدینه از برای جوانان پیغمبر سینه حضرت خون چکان سیل اشک بود که بر خاک میریخت و خاک بود که بر فرق یاران و محبان می بیخت برخ مرد و زن همچو مهتاب بود

دل و دیده چون آتش و آب بود — بخاک مدینه ز غم خون گذشت
گز و آغروق همایون گذشت — زن و مرد از دل بر آمد خروش
بزاری در آمد ز هر جا خروش — چنان شورشی شد که ابر بهار
بدانسان نشورد بدریا کنار — ندانم که محمل نشین چون گریست
که هم ناقه هم ساربان خون گریست — ببدرود هر کس همی ناله کرد
البان شعله آه تبخاله کرد — سرود حجازی غوغای های
به بستان شتران از رفتار پای — نوای غم طفل شیرین کلام
گرفت از کف ساربانان زمام — جرس بسکه با سینه زد با فغان
در آغاز منزل فتاد از زبان — قافله و قافله سالار که یکسر زنج

از مدینه دور شدند مرد و زن خود را از گریه هلاک کرده بمدینه بر گشتند تو هیدانی چه دلی داشتند دیگر اهل مدینه ایشان را ندیدند مگر روزیکه بشیر آمد خبر آورد که اهل بیت رسالت میآیند مرد و زن صغیر و کبیر جوان و پیر

برون شتافتند امان از دل فاطمه علیله که با کمال خوشحالی چادر
بسوزه و نقاب طلبید که بیرون رود و باستقبال خواهر و برادر و پدر
و عمو و عمه آید با خود و جدی داشت و انبساطی و شورشی داشت
و نشاطی چادر میکرد و با خود زبان حال داشت

گهی گفت که از خدمت جناب پدر	روم بجیب لیلی بر علی اکبر
گهی گفت که اول روم پیش عمو	بگویمش که عموجان فاطمه تو کو
گهی سزد که اول روم بخاطر شاه	بسوی حجله قاسم کنم مبارکباد
گهی بگفت روم از زمان مادر تر	بسوی خیمه بوسم لب علی اصغر
گهی بگفت که فیروز گوکبم امشب	که گل شکفته بدامان زینبم امشب
گهی بگفت که اقبال رو بمن آورد	که باب من ز سفر رو بسوی وطن آورد
گهی بگفت که امشب حضور پاک پدر	بزیر دست برادر نشینم و خواهر
گهی بگفت ز آغوش خود علی اصغر	جدا نخواهم کردن شود جدا گر سر

بسم الله العلیم

امام بحق ناطق حضرت صادق صلوات الله علیه میفرماید علمنا
غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و عندنا الجفر الاحمر
والجفر الابیض و مصحف فاطمه و ان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج
الناس الیها ائمه دین و جواهر تعین صلوات الله علیهم اجمعین
عالم بودند بما کان و ما یکون و علم ایشان علم لدنی ربانی و رحمانی
بود نه علم رسمی و کسبی در حدیث خضر و موسی است که علم اول و لین
و خلق آخرین بمنزله قطره است و علم محمد و آل محمد مشابه دریای
محیط آنچه گذشته است میدانند بنحو تفصیل چنانچه واقع شده و آنچه
واقع میشود همه را خبر میدادند چنانچه می بینند با الهام الهی میدانند
و بصوت فرشتگان میشنوند جفر احمر در نزد ایشان است و آن
ظرفیت که سلاح رسول خدا در آن مضبوط است و بیرون نمی آید مگر
تا قیام قائم آل محمد جفر ابیض آن ظرفیت که توریة موسی
و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم و سایر کتب و صحف سماوی
در آن ضبط است اما صحف فاطمه و آن نوشته ایست
که ثبت است آنچه حادث میشود از سلطنت سلاطین و نامهای
ایشان که چند و چون سلطنت خواهند کرد تا وانه قیامت اما
جفر جامعه کتابیست که طولش هفتاد ذراع است باملاء رسول الله
و خط علی بن ابیطالب علیهما الصلوة والسلام و در او نوشته شده تمام
آنچه را که مردم بکار آید از احکام شرعیه و فرائض و سنن و اصول
و فروع و حدود حتی ارش خدش حجة الاسلام ابو حامد میگوید
که امام المتقین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه الکتابی است که مسمی

بجفر جامع الدنیا والاخره است و او مشتمل است بر تمام
علوم و حقایق و دقایق و اسرار و مغیبات و عجایبات و خواص اشیاء
و اثرات ما فی العالم و خواص اسماء و حروف که غیر از آنسرور و یازده
فرزند آنسرور احدی مطلع نیست که بوراثت بایشان رسیده است
که شاعر در مدح آن بزرگوار میگوید من مثله کان ذا الجفر و جامعه
له دون سر الغیب قد دونا در کتب معتبره مذکور است که حضرت
صادق علیه السلام از کتاب جفر جامعه جدش امیر حوادث
یومیه و نوازل کونیه قبل و بعد را استخراج مینمودند و احیانا به بعضی
از محرمان و خادمان عتبه علیه خود اظهار میفرمودند گویند
روزی یکی از فصحای عرب چند بیت عربی در منقبت آنحضرت انشاء
کرده بود بحضور مبارک آورد تا آنکه مذروه عرض رساند حضرت صادق
پیش از خواندن اشعار اعرب کاغذی بدست وی داد و عرب دید
همان ابیاتست که وی زحمت کشیده و رنجی برده بنظم آورده و برای
کسی نخوانده مضطرب و متحیر شد مسوده خود بیرون آورد و عرض کرد
یا مولا بر و جاهت جد بزرگوارت که من دیشب این ابیات را نظم نمودم
و زاده طبع من است و کسی را در آن شرکتی نیست و این مسوده را هنوز
هیچ آفریده ندیده است این چگونه است امام تبسم نمودند فرمودند
راست میگوئی چنین است لیکن دیشب در کتاب جفر جامع نظری
میکردم دیدم که یکی از دوستان ما چند بیت عربی نظم کرده علی
الصباح خواهد آورد و در آن نظر باعث شد استخراج کردم این بود
آنمرد عرب عجب از علم آنحضرت کرد که جائیکه امام از جزئیات امور
رعیت اطلاع داشته باشد بداند که در چه کارند و در چه فکرند و در چه
شغل اند البته از کلیات امور دانا ترند و بر همه چیز قادر و عالم اند
البته آنچه بر سر خود شان میآید از نوائب و مصائب عالم و آگاهند
از عمر خود و عمر تمام مردم از ولادت و روز مردن و اسباب مردن
و مدفن و مشهد خود آگاهند چنانچه در خبر است مأمون الرشید با
حضرت ثامن الائمه حضرت مقدس امام رضا علیه آلاف التحیة و
الثناء بیعت کرد در سال دویست و یک از هجرت و عهدنامه هم
نوشت و از حضرت هم عهدنامه طلبید حضرت رضا هم عهدنامه داد و لی
در پشت آن عهد نوشتند ایها الرشید اگرچه بیعت کردی و عهدنامه گرفتی
و دادی ولکن الجفر والجامعه یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل
بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقضی الحق و هو خیر الفاصلین کتاب جامع من که
حقایق اشیاء در او درج است و واقعات زمانه در او مندرج است
هر دو گواهی میدهند بر خلاف وی یعنی تو بر سر عهد خود نخواهی ثابت ماند عهدرا

شکستی و دل پیغمبر خدا را می شکنی و جگر مرا پاره میکنی و زهر بخوردم میدهی
صاحب کشف الغمه علیه الرحمه میفرماید من در سنه
ششصد و هفتاد و هجرت آن عهدنامه را بخط مأمون و خط امام رضا
دیدم ارباب نعزیز سلطنت کلیه الهیه ایشانرا بود که از
چندین جهة عالم بحقایق و دقایق بودند بوحی الهی و اخبار ملائکه
سماوی و علوم لدنی ربانی و علومیکه از بحر ذخار نبوت بایشان
رسیده از جفر و جامع و غیر ذلک چنانچه جواهر حکمت و قیاس
عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت
شاه ولایت وقوع فتن و حدوث محن را از حروف حم عسق استنباط
و در تفسیر ثعلبی و بعضی از رسایل قشیری مذکور است که چون
این حروف بر خاتم انبیاء و سید اصفیاء نازل شد اثر ملالت در جبین
مبین حضرت رسالت پناه مشاهده افتاد یکی از محرمان از کیفیت
حال استسوال نمود حضرت فرمود که مرا خبر داده اند از بلاهائیکه
که برامت من در آخر الزمان نازل شود از خسف و قذف و آتشی که
در بیابان ناشی از البوزد و بادی که برایشان بوزد و قحطی سخت و
بلاهای ناگهان و وبا و طاعون نعوذ بالله و فتنهای پی در پی از دجال
و فتنه یاجوج و ماجوج و غیر آن از علامات قیامت همه در ضمن این
حروف مفهوم من نموده اند از دو حد روضه نبوت و رسالت و
ثمره شجره نبوت و ولایت امام الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام
سؤال کردند که معنی کهیعص چیست حضرت فرمود لو اخبرتکم به
لمشیتم علی الماء اگر شما را از بعضی معانی آن آگاهی دهم هر آینه
بر آب بگذرید و قدم شما تر نشود و از این مقوله اخبار بسیار است
مؤلف عرض میکند قبل از آنکه مواریث نبوت و امامت
و صحف و جفر ابیض و احمر و جامع بائمه برسد عالم بودند بما کان
و ما یکون و این رسایل و کتب بحسب ظاهر یعنی مادام که امامی ناطق
امام بعد از او باید صامت باشد و اظهار ریاست خود نکند تا آنکه امام
بگذرد و دیگری بجای گذشته به نشیند چنانچه پیغمبر میفرماید ذان ابنای
اماما او قعدا این دو نور دیده من حسن و حسین السلام که ابتدای خواب
و اول زندگانی ایشانست بودن من و علی اما منذر همه اینند
عالمند فاضل اند در دنیا و آخرت همه چیز را میدانند و قادر بر همه اشیاء
دلیل مختصری از برای تمام شدن مجلس عرض کنم شیخ طریحی
در منتخب از ابی سلمه روایت میکند سالی باتفاق عمر بن الخطاب
بحج خانه خدا رفتیم وقتی که در مراجعت بابطح رسیدیم عربی نزد عمر بن
خطاب آمد که خلیفه عصر بود مسئله داشت سؤال کرد گفت یا عمر انی

خرجت من منزلی و انا حاج محرم فاصبت بیض النعام فاجتنیت
و شویت و اکلت فما یجب علی یعنی ای خلیفه من از منزل خود بیرون
آمدم بعزم گذاردن حج خانه خدا محرم شدم و تقصیری کرده ام
هیئت چند تخم شترمرغ برچیدم و بریان کردم و خوردم چه بر من
واجب میشود که بجا بیاورم و از این تقصیر بیرون آیم ناگه مطلع
این اثنا عالم علوم ربانی و صاحب رموز سبحانی علی عمرانی
تشریف آورد و آقازاده با احترام حسین بن علی علیهما السلام از
قفای حضرت عمر گفتا ای عرب مسئله خود را از این بزرگ بپرس
اعرابی از شاه اولیا پرسید حضرت تبسمی کرد فرمود ای اعرابی
این جوان که همراه من است بپرس عرب دقات تمسخر کرد گفت عجب
مرا دست انداخته اید حواله باین و آن میکنید مردم بر اعرابی صیحه زدند
گفتند و ملک بر این رسول الله باین جوان خار نظر مکن این پسر پیغمبر است
باین جوانی کائنات را از هر حرب مسئله خود را از عزیز فاطمه بپرسید
حضرت فرمود الک ابل یعنی آیا شتر داری عرض کرد نعم فرمود بعدد
هر چند تخم شترمرغ که خورده بگیر شتری بر ماده شتری بکش هر چند او را
از آنها حمل بیاید بخانه خدا هدیه بیاور تا از این جرم پاک شوی و شتر
عمر بن خطاب رشک و غبطه برد خواست ایرادی بگیرد عرض کرد
یا حسین النوق یزلقن یعنی بسا میشود که شتر سقط کند و بچه بقدر
عدد تخم شترمرغ نیاورد حضرت در جواب فرمود یا عمر البیض
یزلقن یعنی بسا میشود که تخم هم بچه نیاورد و بشکند عمر گفت احسنت
آفرین صدقت و بررت راست گفتی درست گفتی ع حکایت
همه دلکش و ایت همه شیرین فقام علی علیه السلام و ضم علی صدره
و قال ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم شاه اولیا این شیرین
زبانی و علم و دانائی که از فرزند سعادتمند خود دید از روی شوق
برخواست امام حسین را بسینه چسبانید مهربانی نمود سر و صورت
و لب و دهان پسر نیکو سیر بوسید کدام سر و صورت و لب و دهان آنکه

بسم الله تعالی

در خبر معتبر است که ان الله تعالی انزل الی نبیه کتابا مختوما باثنی
عشر خاتما و امران یدفعه الی امیر المؤمنین و امره ان یفض اول
خاتم فیه و یعمل بما تحته ثم یدفعه الی الحسن و یامره ان یفض الخاتم
الثانی و یعمل بما تحته ثم یدفعه الی الحسین علیه السلام الخ مضمون
این حدیث شریف آنکه خداوند تبارک و تعالی کتابی مهر کرده بدوازده
خاتم بر پیغمبر خدا فرستاد و امر کرد آنکتاب را بامیر المؤمنین بدهد و او مهر
خود را بگشاید و آنچه در باره او نوشته شده از افعال و اعمال و ...

دایا بعد قیام و سکوت تمام را عمل کند و بعد المکاتب را بامام حسن علیه السلام بدهد و آن بزرگوار هم مهر خود را بگشاید و عمل با فیه بنماید تا اکمه اجل او را دریابد بعد المکتاب را بامام سوم حضرت ابا عبد الله الحسین مرحمت کند و او نیز مهر خود را فک کند و آنچه نوشته شده عمل کند و بجا آورد و بعد بسپارد بامام زین العابدین همچنین تا بائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین که دستور العمل ایشان است آنچه قضای الهی در حق ایشان جاری شده در آن صحیفه مرقوم شده بود خواندند سر تسلیم پیش گرفتند و امتثال کردند تا از دنیا رفتند افعال و اعمال ایشان بدستور العمل خدائی و مشیت حضرت باری بود اگر کسی برسد با این دانائی و کفایت چرا زیر بار مصائب رفتند و گرفتار اشرار شد و آمد بسرشان آنچه رسید چرا تدبیری در کار خود ننمودند و علاجی از برای خلاصی خود نفرمودند بلکه بعضی از آن بزرگواران دانسته و فهمیده مسجد تشریف میبرد و قاتل خود را از خواب بیدار میکرد و دیگری سنجیده کوزه زهرآلود را مینوشید و چشم از زندگی میپوشید و همچنین خامس آل عبا عالماً عارفاً بشهادت بپای خود بقربانگاه خود میرود همچنین سایر ائمه دین و سرج یقین صلوات الله علیهم اجمعین جواب اولا اینکه مخصوصا این جواهر وجودات آخرت را بر دنیا و مرگ را بر حیوة و فقر را بر غنا ترجیح میدادند و طوق رضای الهی بگردن گرفته و سر تسلیم پیش آورده بودند و اگر بعلم الهی و تعلیم لدنی رحمانی بر مخفیات امور و ما جری از فتن و حوادث مطلع می گشتند و چاره سازی نمیفرمودند و از زیر بار رضای الهی و قضای پروردگار فرار میکردند شانی و فضلی نداشتند چه فرق بود میان ایشان و این شخصی که بالتماس از حضرت موسی بن عمران آموخته است چنانکه مشهور است و از قضای الهی گریخت لا والله تعالی الله شانهم بلکه با کمال تسلیم و رضا آن یک دانسته بمسجد رفت و قاتل خود را بیدار کرد و آن دیگر فهمیده از روی طوع کوزه زهر الماس بسر کشید مخصوصا روزها هم روزه گرفت که جگر نازک شود و زهر زودتر اثر کند و قضای الهی زودتر باشد و آن دیگر دو ماه از روی عقیدت پیش از موعد بکربلا شهادت رفت و رو بمقتل خود آورد هشت روز قبل تا در روز موعد جان فروخت و متاع شجاعت اندوخت مخصوصا شب عاشورا بدن مبارکش از نوره کشید و جسد نقره نمایش را طلا کرد تا نعل اسبها و نیش خنجرها و تیزیهای شمشیرها بهتر اثر کنند و مشیت الهی جاری شود همه ائمه با علم و دانائی صرف تسلیم و رضا بودند در میان ائمه امام هشتم علی بن موسی ملقب برضا شد برای چه بود و حال اینکه همه امامان رضا بقضای الهی داده بودند

جواب اینکه آثار رضامندی از حضرت رضا آشکارا بود چنانچه از این خبر معلوم خواهد شد که مجلسی علیه الرحمه از ابی الصلت هروی روایت میکند که یک روز بشهادت حضرت مانده امام مرا خواند و فرمود امروز باید بروی قبر را معلوم کنی که یک امروز مهمان تو ام و فردا رحمت خود الم میکنم برو داخل قبه هرونی شو از چهار جانب قبر روی کفی از خاک بیاور رفتم و آوردم حضرت از خاک پس و پشت قبر هرون بو کرد و بینداخت فرمود مامون ملعون میخواهد که قبر پدرش را قبله من قرار دهد یعنی قبر مرا در پس پشت قبر پدر خود بیندازد ولی نخواهد شد اگر تمام کلنگ داران خراسان جمع شوند نخواهند ذره از آنجا را بکنند ممکن نخواهد شد و چون خاک طرف قبله را بو کرد اظهار اشتیاق کرد فرمود این قبر من غریب است و مرا در این موضع دفن خواهند نمود پس تو امر کن هفت درجه زمین را حفر کنند و فرو برند و لحد او را دو ذراع و شبری سازند که خداوند هر چه خواهد او را گشاده کند و باغی از باغهای بهشت سازد پس آنگاه رطوبتی از جانب سر قبر ظاهر خواهد شد و دعائیکه تعلیم تو خواهم کرد بخوان بقدرت الهی آبی جاری گردد و قبر از آن آب پر گردد و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شوند این نان که تو میدهم در آن آب ریز کن تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهیان بزرگ ظاهر شوند و آن ماهیان ریزه را برچینند در آن حال دست در آب بگذار و آن دعائیکه تعلیم تو میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و این اعمال الکن مگر در حضور مامون ای اباصلت فردا مامون مرا میخواهد همراه بیا در آنجا به نشین که اگر با سر پوشیده آیم بدانکه با جگر جوشیده و دل تراشیده و گلوی خراشیده آیم سوال مکن که کارم گذشت و آفتاب عمرم بوردی نشست ابوصلت گوید من از کلمات حضرت بگریه افتادم و مرا تسلی داد تا فردا صبح زود بر خواست بعد از نماز صبح سر سجاده آماده نشست گاه انتظار میکشید و با وراد و اذکار مشغول بود ناگاه غلام مامون آمد تعظیم کرد عرض کرد مولا مامون انتظار مقدم مبارک شما را دارد فی الفور حضرت برخاست با کمال تسلیم و رضا رداء و نعلین خواست گذاشتم روانه مجلس مامون شد و من همراه حضرت بودم که چون امام از در وارد شد سلام کرد مامون برخاست باستقبال پیش آمد دست در گردن حضرت انداخت و آنسرور را بر سر تخت نزدیک خود نشانید میان دو چشم حضرت را بوسید اظهار اشتیاق کرد و نوازشهای بی اندازه کرد دیدم مجلسی آراسته و انواع میوجات در حضورش گذاشته اند و در دست وی خوشه انگوریست پر نور که و صاف و زرکار در و صنع بکار حکمت رقم

فانبتنا فیها حبا و عنبا تو گوکه مامون با سوزن قبر بعضی از دانهای او سر به زهر کشیده و بعضی دانه از برای رفع تهمت دانهای بی عیب عیب را بخورد و تعریف میکرد و آن خوشه را تعارف بحضرت کرد و گفت یا بن عم از این نیکوتر انگور ندیده ام که از مخازن انگور امام مقدس فرمود ای مامون انگورهای بهشت از این نیکوتر است مامون گفت قربانت نقدا از این انگور میل بفرمائید فرمود چه مرا معاف داری ای ملعون اصرار و مبالغه کرد که البته باید میل بفرمائی مگر از من بالمشبه بخود بدگمان هستی با آنکه اینهمه اخلاص و ارادت میورزم و محبت تورا در سراچه دل جای داده ام و از شما تمنا میکنم که محض دل من این انگور را میل کنی حضرت دید قضای الهی میخواهد کارسازی کند آن انگور را گرفت با کمال رضا چند دانه از آنهائیکه زهر در او خانه داشت میل نمود در دگر با مامون گرفت و باز بحضرت داد تکلیف کرد این چند دانه را هم نوشجان کنید امام مظلوم سه دانه دیگر از آن میل کرد حالش منقلب و احوالش دیگرگون شد

چو شاه نازنین کرد آن عنب نوش
درون نازکش افتاد در جوش
خرابی یافت اندر قالبش راه
به پرواز عدم جانش شد آگاه

امام مستمند باقی خوشه انگور را بر زمین افکند متغیر الاحوال از جا برخاست و روانه راه شد مامون گفت یا بن عم کجا رفتی فرمود آنجا که مرا فرستادی

گفت ماموناولم برداشت جوش
شمع حق را از جفا کردی خموش
العجب انهد و آن سوگند کو
و عدهای دوستی چون قند کو
این روا باشد تو خسمی بخت
من جگر از زهر قهرت لخت لخت
هر که تریاک خدا را بخورد
گر خورد زهری هلویش کی برد
از موم مرگ من در زندگیست
چون رهم زین زندگی پاینده گیست
اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیوة فی حیات

پس امام رضا حزین و غمگین از مفارقت پسر و دوری اهل بیت سر در زیر عبا برده و مثل مرغی که تیر قضا خورده یا زهری که حضرت رضا خورده از خانه مامون بیرون آمد ابوالصلت گوید بمقتضای فرمود حضرت سخن نگفتم تا بدر سرای خود رسیدیم فرمود در را ببند من در بستم آمدم دیدم حضرت بر فراش افتاده غریبانه مینالد زبان حال

شدم تنها چنین مهجور مانده
بغربت از اهل بیتم دور مانده
بیکسی که دل را باز جویم
نه دل سوزی که با او راز گویم
جگر در التهاب و دل شرربار
مبادا کس بروز من گرفتار
شدم در هم ز حال در هم خویش
ندانم تا کرا گویم غم خویش
دل آسوده نشناسد که غم چیست
ستم نادیده کی داند ستم چیست

ولم پر آتش و دیده پر از آب
میان آب و آتش چون کنم خواب
گره زد طالع اندر کار بختم
ندانم بر چه طالع زاد بختم
از غم عاطفید و تن بر خاک نالید
زد ل پیش خدای پاک نالید
بکفتا فرشهای حجره بر چین
غریبانه سپارم جان فراچین
تاسی بر حسین آ جد ارم
بروی خاکها جان را سپارم
خداوندا ببخشا شیعیان را
بما بگذر ز رحمت عاصیان را
جز این در دل ندارم هیچ کامی
به بینم روی فرزندم که آیی
تقی انسرو باغ جود و رحمت
تقی آن گوهر بحر امامت
همی ترسم نه بینم روی فرزند
بمیرم زار زروی روی فرزند

ابوالصلت میگوید حالت امام چنان منقلب کرده بود که از خود بیخود بود ناگاه صدای ناله از صحن خانه شنیدم که میگفت این آقای این علی کو آن پدر بزرگوارم کو مهر سپهر اقتدارم کو شاه غریب ارض طوسم تا پای مبارکش ببوسم ابوالصلت گوید جوانی خوش سیمای لقائی دیدم عمامه بگردن انداخته گیسوها پریشان ساخته دیده و اش گریان سینه اش بریان افتان و خیزان چه پدر گویان

سر بر نیزد و رخ گباب میکرد
ناخن بخاخضاب میکرد
افتاده ز غم چه خاک بر در
بیرنجت ز غصه خاک بر سر

گفتم ای جوان کیستی از کجا میآئی در که بسته بود فرمود امام محمد تقی جوادم از مدینه میآیم کسیکه در یک چشم برهم زدن از مدینه بخراسان بیاید از در بسته هم میآید آه ای شیعه مدینه کجا خراسان کجا حسین کجا قتلگاه کجا چرا امام زین العابدین بیمار بالین پدر نیامد مگر که حضرت آرزوی دیدن پسر نداشت چنانچه امام رضا علیه السلام داشت چرا والله خیلی آرزو داشت اما میترسید مبادا کوفیان بیمروت رحم بآن علیل نکنند و حجت خدا را بکشند چنانچه امام محمد تقی جواد با بازو قد خود را بپدر رسانید زین العابا هم باریخ والم افتان و خیزان اشک ریزان روی بمیدان نهاد و فریاد میکرد کای جان پدر نجیم زار

طاووس حرم باشیانه باز آ
ای عمر من که در نقاب است
او هم زغمت چو من خراب است
چند که از جمال تو دور
بیدیده شوم ملکه لی نور
امام تشنه جگر فرمود اخی ای جیبه

خواهر دلفکار پیر بیمارم را نگاه دار مردم بما رحم ندارند برگ علیل تا توانم آرام دل فترار جانم برگرد بخیمه آه دلگیر دیباش در انتظار زنجیر الخ الی غیر ذالک است و بالجمله از این است مرتبه علم محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که بنگر انیقدر علم و دانش او دارا باشند آیا میدانند که کی میمیرند و مقبره ایشان

کجاست به مشهدشان در چه جاست بیخبران روزگار و بیخردان عالم
رتبه عبدالله عمرو فهم عبدالله بن عباس و عقل سایر ناس اینها را برتر
از علم و دانش امام خود میدانند میگویند چرا جناب سید الشهدا
علیه السلام باشاره این و آن و نصیحت فلان و بهمان گوش نکرد
هرچه گفتند بکربلا مرو و بعراق تشریف مبر گوش نکرد تشریف برد
اینقدر از شعور دور و از معرفت مهجورند بمقام محمد و آل محمد علیهم الصلوة
والسلام عارف نیستند که آنچه میکنند از روی دانش میکنند و هرجا
میروند از روی بینش میروند بامر حق میروند و باشاره خدا میکنند
چون درجات انسانی متفاوت بود امام در جواب هریک بقدر
اندازه ادراک فهم سائل جواب میداد مثلا بیکی فرمود پسر عمم مسلم نوشته
که باید بروم بیکی فرمود اهل عراق مرا خواسته اند باید بروم بیکی فرمود
اگر نروم در حرم کشته میشوم بمحمد حنفیه فرمود یا اخی لوکنت فی حجر هامة
من هوام الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی ای برادر من میدانم
شهادت سرنوشت من است بدست بنی امیه کشته خواهم شد و اگر
بسوراخ جانوران پناه ببرم هرآینه بنی امیه خواهند بیرونم آورد و خونم

رحمت گر گریزم در کنام وحشیان	ور شوم پنهان بدام وحشیان
کوفیانم عاقبت بیرون کشند	پس همان بهتر که در هامون کشند
من نخواهم از قضای حق گریخت	وز قضا جز در رضای حق گریخت
من نخواهم رفت جز در کوی دوست	در گریزم میگریزم سوی دوست

محمد حنفیه التماس در نرفتن از حد گذرانید حضرت محض تسکین دل او
فرمود اخی سانظر فیما قلت برادر صبر کن فکری در اینکار بکنم در این
خود را به بسیتم محمد حنفیه از حضرت جدا شد در وقت سحر خبر شد که حضرت
کوچ کرد بسمت کوفه محمد بتعجیل آمد خود را بحضرت رسانید زمام ناقه امام
را گرفت عرض کرد برادر من فرمودی فکری در باب نرفتن میکنم خورسند
شدم الکنون کجا باز تشریف میبری حضرت فرمود برادر دیروز که تو از
من جدا شدی شب رسول خدا را در خواب دیدم که مرا بسینه چسبانید
و میان دو چشم مرا بوسید فرمود نور دیده چرا متحیر و متفکری حرکت به
عراق کن یا بنی یا الحسین ان الله شاء ان یراک قتیلا اراده سبحانی و
مشیت ربانی براین تعلق گرفته سر تورا بالای نیزه ببیند

الشی اقد بعالم ای برادر بعد از این	روز قتل من شود چون روز محشر بعد از این
ای برادر بعد قتل من بفردوس برین	خم شود از بار غم پشت پیمبر بعد از این
آتشی از بهر قتل بکین اندر دشت کین	لشکری گیرند در کف تیغ و خنجر بعد از این
میتوانم گفت خون از چشم زینب میرود	از غم و داغ فراق شش برادر بعد از این
زار و نالان دیده گریان و بخاک	جسم من صد چاک از شمشیر و خنجر بعد از این

محمد حنفیه گفت برادر حالا که از برای کشته شدن میروی پس عیال و اطفال را
برای چه میبری حضرت فرمود خدا عیال مرا میخواهد اسیر و دستگیر ببیند

این اهل حرم که بینی امروز	از عصمت خویش در حجابند
فردا است بشهر شام و کوفه	بیچادر و معجر و نقابند
خورشید ندیده روی ایشان	فردا است میان آفتابند
این آب دهندگان کوثر	فردا است که از عطش کبابند
این پردگیان آل اطهار	اولاد رسول و بوترابند
امروز بپرده ولایت	فردا است بمجلس شرابند
مانند اسیر ترک و دیلم	بسته همگی بیک طنابند
ای وای که در خرابه شام	دائم بچه حالت خرابند

عرض میکنم امام قاتل خود را میشناسد چنانچه اخبار داده اند و امام حسین
هم وقتیکه شمر روی سینه حضرت نشست فرمود تو قاتل منی زیرا
که از جدم شنیده ام که کشنده من مثل سگ و خوک است آن ولد
الزنا در غضب شد گفت اتشبهنی بالکلاب والخنازیر

بسم الله تعالی

ما ایم براه عشق پویان همه عمر	وصل تو بجهد جویان همه عمر
یکچشم زدن خیال تو پیش نظر	بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

در کتب معتبره اهل دین لا سیما در منتخب شیخ فخرالدین ره دیدم
که چون سلطان العاشقین و برهان الصادقین اعنی حضرت حسین
روحنا له الفدا متاع جان بدست و بعزم کوی جانان روی آورد قافله
محنت زدگان و سلسله مصیبت دیدگان را از صغیر و کبیر از غلام
و امیر با خود همراه کرد در بین راه طرماح بن حکیم به سالار شهیدان خورد
گفت آذوقه برای عیال خود میبردم اغروق همایون و کوکبه سلطان
بیچون نمودار شد دانستم پادشاه حجاز است آهنگ سفر عراق دارد
بخدمت حضرت شتافتم عرض کردم مولا ای در پناه عدل تو آسوده
وحش و طیر وی از کمال عقل تو در روح انس و جان قربانت
عزیمت کوفه داری حضرت فرمود آری طرماح عرض کرد فدایت
تشریف مبر تورا بذات خدا گول قول اهل کوفه مخور که غدر و مکر دارند
وفا متاع شریفی است در دیار کوفه از این متاع نشانی بشهر کوفه نباشد
و انتدانی و خلفتها لتقتلنی و انی اخاف ان لا تصل الیها بذات ایزد
که اگر وارد کوفه شوی البته کشته خواهی شد و من میترسم هنوز بکوفه
نرسیده کار تورا بسازند و عالمی را بی مولا نمایند دریغا گل بوستان
ولایت فرو ریزد از تند باد خزانی دریغا جوانان شیرین تکلم
به بندند لبها ز شیرین بیانی قربان خاک پایت رعایا در خلاص [illegible]

سلطان

سلطان و حفظ جان پادشاه کوشش و سعی بقدر الامکان واجب است
فانزل الی اجاء بیا در مأمن من که نام او اجاء است منزلگاهی است
محکم کوهی است مستحکم مقابل سلمی که ما طایفه طی در میان این دو
مأمن ساکنیم دو کوه پرشکوه که قلاعش با سبز خنگ فلک عنان
بر عنان و کمرش با سطح منطقة البروج رکاب در رکاب
کسی ندیده فرازش بجز بچشم ضمیر — کسی نرفته نشیبش بجز بپای گمان
ما ذللنا فیه قط ای پسر پیغمبر ما را در آن الی کنون از دشمن آسیبی
نرسیده و احدی از ما ذلت ندیده اگر لشکر سلم و طور در آن طور
بیایند نتوانند آزاری بما رسانند فدایت شوم قوم و قبیله ما تمام از
هواداران تواند دوست جانی اند در خدمت تو کمر بسته اند هرچه
قدر آنجا تشریف داشته باشی با من و سلامت میباشی ع زهی عزت
بخت مرحبا گوید حضرت از روی حسرت آهی کشید و نگاهی بطرماح
کرد فرمود ایا طرماح چه میگوئی تن دلم بسته بند مشقت و دلی سوخته
آتش عشق و محبت مصلحت بینی در کار همچو منی از منهج صواب دور است
نکته دارم نهانی با دهان تو و لیکن وقت تنگ است نمی یابم مجال فرصتی
اما اینقدر بدان که ان بینی و بین القوم موعدة اکره ان اخلفها یعنی
میان من و میان اهل کوفه عهدی بسته شده و وعده داده شده
دوست ندارم خلاف عهد و وعده از طرف من باشد میروم اگر کار
بر وفق مراد است شکر میکنم که همیشه کارساز بوده و اگر نه جدیکه کم تا
بدرجه شهادت برسم آه از این طالع برگشته که هر روز مرا ره بجائی
نماید که بلا بیشتر است انتهی شیخ فخرالدین طریحی اینواقعه را
در منازل فیما بین مکه و مدینه ذکر مینماید و حال آنکه اجاء و سلمی که دو
کوهند مقابل هم و قبیله طی در آنجا ساکنند در قرب کوفه اند
که آذوقه از کوفه بآنها میرسد چنانچه در تاریخ طبری و شیخ
در معانی الاخبار و دیگران از ارباب آثار نقل میکنند از امام
چهارم زین العابدین علیه السلام که چون شب عاشورا پدرم اصحاب خود را
موعظه فرمود و خیام را نزدیک بهم متصل نمود آنگاه آن تجلی للصلوة
خواست در خیمه خلوت برود و مشغول عبادت شود اذا برجل
جمازه تعالی له الطرماح در این اثنا جمازه سواری از راه رسید که
آن شخص طرماح بود از شتر بزیر آمد و نوبت خدمت امام مشرف
شد و حضرت را تکلیف بردن بمأمن خود و رسانیدن نمود مولف
عرض میکند چون اینواقعه را ما در وقایع لیله غم فزای عاشورا
عرض کرده ایم لهذا در اینمقام تکرار نشود ع سخن شنیده بحرف دو
باره میماند اگر مسل مبارک باشد در احوال شب عاشورا مفصلا عرض شود

بسم الله الرحمن الرحیم

ای سایه تو خورده صحبت نور نه	رو ماتم خود دار که زین سور نه
اندیشه وصل اگر تابت ز بعد	مسپار بدین قدر که تو دور نه

ای سما سیمای جبهه و مجبات از لألوء اشراقات شموس معرفت
روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت از نکهت نسمات عنایت
تو گلشن شرط است که بر بساط عشقت آن پای نهد که سر ندارد
رسم است که در هوای وصلت آن مرغ پرد که پر ندارد سردار
مشتاقان و سلطان حسین بن امیر مومنان است که در راه دوست
چگونه سر درباخت و خود را میان جمع عشاق و اهل اشتیاق فرید
وحید و یکتا ساخت ای توده فلک مدام شیدای حسین

بوسیده فلک خاک کف پای حسین	از روی یقین در دو جهان سود ندید
هرکس که نمود قصد ایذای حسین	بشنو اینواقعه دلسوز را که شیخ طریقت

و رشاد و سعید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید دو تن از مردمان
بکر و بی کبر و حسد از قبیله بنی اسد که یکی از ایشان عبدالله بن سلیمان بود
و دیگری منذر بن مشمعل هردو باتفاق بطریقه وفاق از حج خود فارغ
بیت الله الحرام شدند تا بحج اسلام بعمل آورند بعد از ایام معدودات
رو براه نهادند از مکه بیرون آمدند گفتند لما قضینا حجنا گفتند چون ما
از مناسک حج فارغ شدیم لم یکن لنا همة الا اللحاق بالحسین علیه السلام
یعنی ما هیچ مقصودی نداشتیم مگر آنکه خود را بحضرت سید الشهدا
برسانیم به بینیم کار آن بزرگوار بکجا میانجامد شتر راندیم و بشتاب
پیمودیم تا آنکه در منزل زرود بموکب مسعود حسینی علیه السلام رسیدیم
و آن قافله محنت و ابتلا هم سفر شدیم میآمدیم بسمت کوفه اذا نحن
برجل من اهل الکوفه قد عدل عن الطریق حین رای الحسین علیه السلام
کانه یریده چون خامس آل عبا از دور آن مرد کوفی را دید خواست
توقف فرمود مثل اینکه میخواست او را ببیند و صحبت کند ولیکن
آن نامرد رو از حضرت برگردانید و از جاده منحرف شده مثل اینکه
میرفت ای عزیز خیلی سعادت میخواهد که امام زمان خود را
بشناسد و رو از فرمایش برگرداند این کار دولت است که به من
کرا رسد در خبر است مردی از محبان شرب خمر کرده بود
در میان کوچه امام همام حضرت موسی بن جعفر علیه السلام او را دید چنان
شد صورتش از حضرت برگرداند و رو به دیوار کرد حضرت رسید دست
بشانه او زد و فرمود در هر حالتی هستی روی خود را از ما برگردان
حاصل راویان اسدیان گفتند چون حضرت آن مرد کوفی را از دور
دیدند روانه شد ما از عقب سر تاختیم خود را به او رسانیدیم سلام کردیم

جواب

جواب دادیم پرسیدیم برادر از چه طایفه هستی گفت اسدی گفتیم بسیار خوب
بعد من اسدیان ما نیز با تو هم قبیله ایم نام تو چیست گفت بکر پس ما نیز
ما نیز معرفی خود نمودیم و نسب خود را اشکار کردیم شناخت پرسیدیم
خبر ما عن و رائک از کوفه چه خبر داری در چه حالتند گفت شهر آشوب
است اینقدر بدانند که از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را کشتند و ریسمانها بر آن بار جلهما فی السوق تحشم
خود دیدم پاهای هر دو را بسته بودند و در میان بازارها میکشیدند
این بگفت و جدا شد ما نیز برگشتیم بحضرت پیوستیم همراه قافله سالار آمدیم
تا بمنزل رسیدیم ذا المنزل الثعلبیه نام بود وارد وی هایون نزول
اجلال نمود حضرت در سرادق جلال قرار گرفت یاران دیاوران
شهزادگان آزادگان در حضور مهر ظهورش حلقه زدند بعضی ایستاده
بعضی نشسته ما نیز داخل سراپردهٔ امام با احترام شدیم سلام کردیم و نشستیم
شهنشاه فلک رفعت چو بر مسند عزش همه یاران با همت بگردش جمع جوانان
تا عرض کردیم فدای تو شویم عندنا خبران شئت حدثناک علانیة
او ان شئت سرا شها در جهان کامرانیت باد ز راحت جهان دلشادیت
باد دلگاه خضر رهنمون تو باد خطر یار و دشمن زبون تو باد
تا دو خبری نزد ما هست اگر میفرمائی آشکار در حضور یاران عرض
نماییم و الا در خلوت بحضرت برسانیم مرا رازی است اندر دل
اگر گویم زبانی میسوزد اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد
حضرت نگاهی باو نظری باصحاب نمود فرمود میان من و اینجماعت
که میبینید چیزی پوشیده و پنهان نیست خلوت از اغیار باید
نه از یار میدانم میخواهی چه بگوئی ولی آشکار ابگو عرض کردند مولا
ارأیت الراکب الذی استقبلک عشی امس آن سوار بود که دیروز عصر از
جلوی شما در آمد بطرف سمت کوفه میآمد چون شما را دید از جاده منحرف گردید
و شما میخواستید او را ملاقات کنید نشد فرمود چرا عرض کردند یابن
رسول الله ما مقصود شما را دانستیم که میخواهید از اهل کوفه خبر گیری
کنید اعوض شما ما رفتیم اگر چه ما شناختیم اسدی بود مردی صادق
القول شدید العقل هرگز حرف بی مأخذ نزده با گفت عزیز پیغمبر کاش نمی
پیغمبر دگر از جان خود سیر شده که بپای خود بسوی تیر و شمشیر میرود بخدا
قسم از کوفه بیرون نیامدم الا آنکه دیدم مسلم و هانی را کشتند و پاهای
ایشان را بریسمان بستند و در بازارها گردانیدند حضرت فرمود انا لله
و انا الیه راجعون رحمة الله علیهما اشک ریخت و مکرر این کلمات را بزبان
جاری نمود حضار مجلس بگریه در آمدند غلغله در گنبد مینا فتاد
ولوله در عالم بالا افتاد ما عرض کردیم فدایت حال که چنین است

بهتر آنکه از همین جا بر گردید و اهل بیت را بر گردانید که از قرار مذکور
شما در کوفه یار و هوادار ندارید بلکه همه دشمن جان تو و جوانان تواند
بر جان تو صد هزار جان میلرزد از بیم شکست جهان میلرزد
حضرت نگاهی بصورت جوانان عقیل کرد دید همه چشم خونبار و دیده
تمام گهربار است فرمود یا فتیان ما ترون و ما تقولون ای جوانان
وای پاکیزه جانان دیدید و شنیدید اکنون شما چه میگوئید برگردیم
برگردیم رای شما چیست تمام بخاک افتادند عرض کردند ای نور دیده
رسالت والله لا نرجع حتی نصیب ثارنا بذات پاک خدا قسم که این
راه بر نمیگردیم تا طلب خون مسلم غریب را از قاتلان وی بگیریم
او نذوق ما ذاق یا آنکه ما نیز شربت ناگوار مرگ را بچشیم چنانچه او چشید
حضرت از کلام ایشان گریست رو با ما دو مرد اسدی کرد و فرمود
شما هم شنیدید که این نونهالان بوستان مروت و این نوخط
جوانان باغ ملاحت چه گفتند لا خیر فی العیش بعد هؤلاء
در همچو زندگی دیگر چه خیر است که این جوانان نمانند من بمانم بعد عزیز
زنده نتوان بودن آن زندگی از هزار مردن بتر است دریغ از
مردی و مردانگی مسلم افسوس از زهد و عبادت و فرزانگی مسلم حیف که
نهال بوستان خلیل در چنگ کوفیان ذلیل شد دردا که نخل گلبن
شادی بریده گشت و آخر بشاخ امیدم ثمر نماند ای دل چنانکه
آرام جان رفت ای دیده خون ببار که نور بصر نماند شمارا
بخدا القصور نفرمایند که امام علیه السلام تصور فقدان اولاد عقیل میکند
که اگر اینها بروند البته کشته میشوند و چون کشته شوند دیگر خیری در
زندگی نیست و حال آنکه اولاد عقیل هفت و هشت نفر بیشتر نبودند
که حضرت در تصور نبودن ایشان آرزوی مرگ میکند پس
چه دلی داشت بعد از ظهر روز عاشورا قریب سی جوان از اهل بیت
و خویشان را دید که همه قلم قلم روی خاک افتاده اند قد های صنوبر ساق
ایشان مثل شاخه ارغوان از خون رنگین روی زمین افتاده

مثل اکبر نوجوانی ماه رخ	مثل قاسم مه لقائی شاه رخ
قطعه قطعه از ستم اعضاشان	پاره پاره گشته سر تا پاشان

از روی حسرت فرمود یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن عروه و یا حبیب
مظاهر و یا بریر و یا زهیر الخ نسئلک اللهم و نتوسل یا الله یا الله
الهی بحرمت سالکان مسالک معارج الوهیت و ابرار خاطر
متعطشان بیدای هویت خدایا بعزت و فاق عشاق مشتاق
که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند الهی بحق محرمان
عریان که از جامه خانه عرفان خلعت فاخر ایقان پوشیدند الهی

از کرم تو مسئلت میکنم شجرهٔ نامیهٔ محبت خود را که هند میوه المعانی را
در بهار بهار الست نشانده با آب عرفان تازه دار و به تسنیم نسیم جان
امور دینوی و اخروی ما را بعنایت خود بساز حاجات ما را بکرم جود
بر آر در ظاهر و باطن ما را دواد و قرض دنیا و آخرت ما را ادا فرما

بیت در مناجات

هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز	سر رشته خود در دو جهان یابد باز
در راه تو هر که نیم جانی بدهد	از لطف تو صد هزار جان یابد باز

سرور سر بازان و مهر جان باران حسین بن امیر مؤمنان ا
که در راه جان بازی بجنبه سرافرازی چگونه سلوک نمود چون از دار
دو یار چشم پوشید و روی بمیقات خود آورد در هر منزلی واقعه
تازه رخ میداد و در هر دمی غمی از نو سبار کنار میآمد چنانچه در یکی
از منازل که نام او ثعلبیه است خبر شهادت جناب مسلم و هانی
برحسب ظاهر بآنحضرت رسید از این خبر وحشت اثر تقلب اکبر بهم خورد
اشک ریخت آه کشید کانه میغرمود دل رفت و سینه نیز تهی شد جان
کنون ای صبر باز گرد که اینجا نه جای تست فی الارشاد
بعد از گریه و زاری فرماندار که از این منزل آب زیاد بردارند
فتیان محمدی و جوانان علوی امر نموده حضرت از منزل ثعلبیه آب
فراوان برداشتند از آن منزل کوچ کردند تا بمنزل زباله رسیدند
هنوز حضرت نیاسوده بود که خبر آوردند قرآن سرت رسول ع فاصله
شما عبدالله یقطر که نامه از شما بکوفه برده بود بچنگ اشرار گرفتار شد
بحضور ابن زیاد لعین بردند ویرا مثله کردند و بعد کردن زدند چون
عبدالله یقطر برادر رضاعی حضرت بود لهذا در آن منزل هم مجلس عزا
برپا شد اصحاب و احباب همه اشک ریختند و ندبه کردند کاغذی
هم در آن منزل بحضرت دادند بنا بقول و ختنه الصفا کاغذ از جانب
عمر سعد بود خبر وصیت و خواهش جناب مسلم تمام و جهات
شهادت مسلم و هانی و عبدالله یقطر را درج کرده بود حضرت بعد از
خواندن آن نامه قام خطیبا ایستاد در محضر اصحاب خطبه
خواند بدین مضمون که ابی مخنف در مقتل خود ذکر میکند اول
حمد و ثنای الهی بعد نعت حضرت رسالت پناهی و پس فرمود
ایها الناس انما جمعتکم علی ان العراق لی و قد جاءنی خبر فظیع عن
امر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و قد خذلنا شیعتنا ای مردم
شما را جمع کردم و شما همراه من شدید باميد آنکه عراق با من است
و اکنون خبر وحشت اثری از حال مسلم و هانی بمن رسید دست برداشتند
شیعیان ما در کوفه مخذول کنند فی الارشاد کاغذ که خبر

قتل مسلم و هانی در او بود حضرت بجمیع اصحاب خود خواند که بجه و ع
اشاره الخواری و ذلت کشته اند ابی مخنف گوید بعد فرمود
من کان یصبر علی حر الاسنه و حد السیوف فلا الا فلینصرف فلیس
منا امری شیعتنا پس هر کدام از شما طاقت چشیدن حرارت تیر و
حدت شمشیر دارید بیائید و هر که ندارد برگردد که خبری نیست کار من
نمیشود چون پادشاه عالم این سخن فرمودند طامعین و ترسان من امید
که داشتند نا امید شدند هر چند در منزل ثعلبیه خبر قتل مسلم را شنیده بودند
مضطرب بودند ولی محقق نمیدانستند در منزل زباله کاغذ پسر سعد
و قاصد را که دیدند یقین کردند و جلوا یتفرقون یمینا و شمالا حتی
الاودیه از میان سراپرده بیرون آمدند احمال و اثقال خود را
برداشتند یمین و یسار بر بیابان متفرق شدند تا آنکه باقی نماند
از برای آنحضرت مگر اهل بیت السرور و هفتاد و دو نفر که از مدینه همراه
شده بودند چون بی وفایان رفتند و باوفایان ماندند حضرت را
غریب و دل شکسته دیدند شهادت مسلم را بهانه کردند شروع به
نمودند زار زار گریستن چنان گریه شور انگیز کردند و ناله شرر انگیز
از دل برآوردند که آتش بر خرمن مهر و ماه زدند قال الراوی
فارتج الموضع بالبکاء و العویل لقتل مسلم بن عقیل فسالت الدموع
کالسیل زمین سراپرده از صدای ناله بلرزه در آمد اشک از هر
طرف مثل سیل جاری گشت فی روضة الشهداء بعد از
رفتن بی وفایان و ماندن یاران خاص و اقربا پس امام با احترام
رو باصحاب کرد فرمود ای یاران بدانید مرا از خویشان و
خویشان را از من گریز نیست با ایشان نگاه نکنید که در گرد من جمع شده
اند شما را اذن دادم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم حالا
که مجال دارید بهر طرف میخواهید بروید پس آن وفاداران حق گذار
و جان نثاران اهل بیت اطهار یکبار خروش و غلغله برآوردند
و زبان اخلاص گشودند و اظهار صدق نیت نمودند گفتند یابن رسول الله
هزار جان ما فدای یکموی تو باد تو سپهر امامت ماهی مسند ولایت
شاهی هر که امروز از تو رو بگرداند فردا چگونه میتواند چشم باز کند

ای قبلهٔ مقبلان عالم کوییت	روی همه مقبلان عالم سوییت
امروز کسی کز تو بگرداند رو	فردا بکدام دیده بیند رویت

جواب سؤال لهذا را چه بگوئیم جگر گوشه پیغمبر را بدست که بسپاریم برای
چه دست اعتصام از دامن ولای تو برداریم و از سلک نوکری
تو که پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آوریم ما ملک آزادیم
که سلطانش تو باشی جان را از آن جهت دوست میداریم که جانانش

توهستی **بیت** خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا دردم
درمانش تو باشی همه شادی و عشرت باشد ابد دوست دران
خانه که مهمانش تو باشی بدرد دل بسر بردیم عمری با میّد یکه
درمانش تو باشی ایرکان روضه سالت های یاسمن گلشن
جلالت ما از بوستان وصال بخارستان فراق حواله مکن
که ما هوا داستان تو برنمیداریم با خام غم عشقت ما ونجته ایها
کوته نظری باشد رفتن بکابتها کرد رطلبت رنجی با تو رسد
غم منت مقصود حرم باشد سهل است بیا با ما **یا بن رسول الله**
ما تورا آشنا خته ایم و لوای محبت تورا بر سر میدان اخلاص بر
افراشته ایم رسم بیوفائی و پیمان شکنی در مذهب ثبوت و
آیین مروت روا نمیداریم اگر تو آستین ملال بر ما می افشانی
ما دامن صحبت از یار حسینی ما دست از دامن تو بر نمیداریم
گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم دامنت از دست هر کدام
از اصحاب و احباب اینمقوله سخن گفتند و اظهار ثبات قدم کردند
و درراست نمیکنند و کردند آنچه می گفتند **اما صد حیف** انقلاب
یا صد و پنجاه نفر چه کند با صد هزار لشکر بعد از ظهر عاشورا حضرت
بزار ایشان آمد از روی حسرت نگاه به ابدان قطعه قطعه ایشان نموده
فرمود **یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه** الی آخر الروضه
مؤلف عرض میکند اینجا اگر باین مجلس ختم شود بیکو میشود
فی المنتخب شیخ فخر الدین میفرماید در منزل سوقه خبر شهادت
جناب مسلم بحضرت رسید و بکسی از اصحاب اطلاع نداد با کمال
حزن و غم داخل خیمه زنان شد فرمود دختر کوچک مسلم را بیاورید
آوردند حضرت چشمش که بان دختر افتاد اشک مثل لؤلؤ تر از چشم
فرو ریخت فمر الیها و قربها من منزله و مسح علی رأسها و
ناصیتها کما یفعل بالایتام آن دختر یازده ساله بود حضرت
او را بروی زانوی مرحمت نشانید و دست ملاطفت بر سر و صورت
وی کشید موی پیشانی دختر را دست کشید که در خبر است دستی
که بر سر طفل یتیم کشید بعدد هر موئی که از زیر دست کشیده میشود خدا
ملک از برای صاحبش طلب مغفرت و آمرزش میکند تا روز قیامت
وآنجناب از اینگونه کارها خیلی میکرد هر وقت هر جا طفل یتیمی را
میدید بروی زانوی مرحمت می کشید و دست عطوفت بر سر و
صورتش می کشانید همه دیده بودند میدانستند دختر جناب مسلم
چون این عمل را در باره خود دید بخیال افتاد با زبان شیرین عرض
کرد یا عم ما رأیتک قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلک عمو جان من هم

شمارا با من این نوع مهربانی کنی مثل بچه های یتیم که بر زانو می نشانی
مرا نشانی و عطوفت کنی که امروز میکنی اینجوری فهمیدم پدرم را کشته اند
و مرا یتیم کرده اند فلم یتمالک الحسین من البکاء و دیگر حضرت
نتوانست خودداری کند شروع بگریه نمود فرمود یا بنیتی انا
ابوک نور دیده من بجای پدر تو دختر ما هم بجای خواهران تو دخترک
یقین به بی پدری کرد فصاحت و ناحت و نادت وا ابتاه
وا مسلماه آه امان از یتیمی آه فغان از بی پدری اولاد مسلم
عقیل که صدای گریه خواهر را شنیدند یتیمانه می نالند آنها بر پشت
چادر خیمه نشستند و سر برهنه کردند ناله وا فغان از دل برآوردند
و بکوا بکاء شدیداً و رموا عمائمهم الی الارض شاهزادگان عزیز
کردند عمامه ها بزمین زدند دستار شرف بخاک افکندند **سکینه
خاتون** دختر سه ساله دیگر که چون مهربانی پدر را با دختر
مسلم دیدند در خاطر داشتند تا ظهر روز عاشورا وقتی که امام
عازم میدان شود آن دختر سه ساله حافیه حاسره خدمت پدر
آمد فتعلقت بثوبه بدامن پدر آویخت و اشک ریخت گفت یا ابه
مهلاً مهلاً توقف حتی انزودک بابا آرام برو آهسته برو پدر جان
یادت هست رسم تو که این بود با اطفال یتیم مهربانی داشتی بروی
زانو می نشانیدی و دست مرحمت بر سر و صورتشان می کشیدی
آخر منهم یتیم میشوم ثم تفعل بی هذه در جلیه پس دختر خود را بروی
قدمهای پدر انداخت پاهای پدر بوسید دور پدر گردید فحملها
و اجلسها فی حجره حضرت این کارها از دختر سه ساله خود
دید آتش بدل نازکش زد پس و بخاک نشست و دخترک خود را
روی زانو نشانید و مسح دموعها بکمه با آستین مرحمت
اشک چشم دختر را پاک کرد فرمود نور دیده لا تحرقی قلبی بدمعک
حسرةً نور دیده آتش بدل من مزن و حسرت مده گریه خود را
نگهدار تا وقتیکه بر سر نعش من آئی هر چه قدر میخواهی گریه کن
الا لعنة الله علی القوم الظالمین نسئلک اللهم و ندعوک یا الله
الهی حی دانا و ای قیوم توانا سواد نامه عصیان ما را که خاطفان
ازالواح احوال آدمیان بقطرات فضل و احسان و رشحات عدل
وانعام تو شوئی گمگشتگان بیابان شهوات اماره را در شب
تاریک ظلمات زلات تن ستمکاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار
باره بجود بی علت و لطف بی قلت تو جوئی انبارهای گناه را
بیک نه انتها نابود شماری بیک قطره آب پشیمانی که از سر
ژرفنای از دیده زند دیده چکانند دریاهای آتش غضب را فرو نشانند

و بدم ندم که از سینه پر غم برآرند از لطف و کرم طوفانهای بلا
و موجهای جفا را ساکن گردانی **رباعیه**
یک ذره هدایت تو میباید و بس یک لحظه حمایت تو میباید و بس
تر دامنی اینهمه سر گردانرا باران عنایت تو میباید و بس
قال السید فی اللهوف چون جناب سید الشهداء ع
در منزل ثعلبیه نزول اجلال نمود وقت ظهر بود که آفتاب بوسط
السماء رسیده آفتاب در کمال حدت و حرارت حضرات شاقها
خسته و درمانده در خیمهای خود آرمیدند خامس آل عبا علیه السلام
هم در خیمه خود سر ببالش گذاردند که راحت شوند فرقد ثم استیقظ
خواب بچشمان مبارک ربود و بیدار شد **فی الامالی** فانتبه من نومه
باکیاً یعنی گریان و نالان از خواب برخاست **روضة
الشهداء** علیا اکبر سکینه خاتون پدر را گریان دید پروانه
آسا گرد پدر گردید علی عرض کرد یا ابتاه پدر جان چه چیز
شما را بگریه آورد فرمود نور دیده الآن ساعتی است که خواب
دیدن درآود و خفتا من خوابی دیده ام عرض کرد بابا جان چه خواب
است چه دیدید **لهوف** فرمود هاتفی در آن عالم ندا میکرد
که انتم تسرعون والمنایا تسرع بکم الی الجنة یعنی اینها شما در رفتن
سرعت میکنید و مرگ عقب سر شما سرعت میکند تا شما را بهشت برساند
شاهزاده عرض کرد افلسنا علی الحق بابا مگر ما بر حق نیستیم فرمود
نور دیده چرا ما بر حق و حق با ماست عرض کرد اذن لانبالی
بالموت چون چنین است ما از مرگ اندیشه نداریم **روضة الشهداء**
پدر جان چون لباس حیوة مستعار است و اساس عمر ناپایدار
هلاک اهل عالم شربت کل شیء هالک متعرف است و
منازل و بیه بنی آدم بر تمامی اینما تکونوا یدرککم الموت رهگذر است
باکی نیست چشم پوشیدن از این عالم فانی و رسیدن بسرای جاودانی
ای پدر ما گلشن تقار انفحات ریاحین و للدار الآخرة خیر وابقی
آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق برزقون مزین
می یابیم پس ما را از مرگ چه باک است گرفتاران خلاص
خویش خواهند مراد بند تو بر از رهائی من از غم که خوم
ار بریزی از آن بهتر که با لم رشائی جان تقربان همت والا
همچو پدری و پسری **ابا هره اسدی** گوید در منزل
ثعلبیه به فرزند سعادتمند خیر البریه یعنی امام مستضام حسین
بن فاطمه برخوردم موکب مسعود حسینی در بیابان و خیام و سراپرده
و چادرهای بی پایان دیدم آمدم شرفیاب خدمت حضرت شدم دست

بوسیدم و مرحبا گفتم عرض کردم یا بن رسول الله ما الذی اخرجک
عن حرم الله و حرم جدک رسول الله قربان خاکپایت چه باعث
شد که شما از حرم پروردگار و از جوار جدت رسول الله بیرون آمده
باین سامانها تشریف آوردید حضرت فرمود ابا هره دست از
دلم بردار و مرا بحال خود بگذار کام عاشق بید دل کسی کوی یار
کسی روضه جنت باختیار رفت ان بنو امیة اخذوا مالی فصبرت
وشتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت ای ابا هره بنی امیه چنان
کار را بر من تنگ گرفتند که اول مال مرا گرفتند صبر کردم بعد دشنام
و فحش عرضی بمن دادند آنرا هم صبر کردم پس در صدد خون من برآمدند
از چنگ ایشان فرار کردم **بیت** دل که را سوزد در این غم
بر من دلسوخته جز دل من چون کسی پهلوی من سوزنده نیست
ای ابا هره هر جا بروم و هر جا باشم بذات خدا این
فئه باغیه طاغیه یعنی بنی امیه مرا خواهند کشت و خونم را خواهند ریخت
ولی خدای حسین هم مهربان است از اینطایفه انتقام خواهد کشید لباس
ذلت بآنها خواهد پوشید **شمشیری قاطع** در میان ایشان خواهد
گذاشت و کسی بر ایشان خواهد گماشت که رحم بر ایشان نکند
ذلیل تر از قوم سبا نماید **ای شیعه** مردم مرغ یا خروس سفید
سر نبرند اکراه دارند میگویند خروس سفید سید مرغان است
ریختن خون او میمنت ندارد و اویلاه از صبح تا ظهر سیده لعزاء اولاد
پیغمبر را مثل گوسفند قربانی کشتند و اصلا بقدر یک مرغ رحم نکردند
خدا از ایشان چه قدر انتقام بکشد که تلافی یک تار موی پر خون
علی اکبر یا علی اصغر شود مسلمانان کسی مرغی را میکشند زود دست
بر میدارد دور میکند که پر و بال بزند و جان بدهد ای امان از ظلم بنی
امیه که دستهای علی اصغر میان قنداقه بود وقتیکه تیر بگلویش
رسید مثل مرغ سر کنده خواست دست و پا بزند دید نمی تواند خواست
گریه کند راه گریه گم کرد در عوض تبسم کرد و اویلاه از آن نگاه آخر
علی اصغر بصورت پدر داغ دیده میدانی که حضرت چه دیده و چه
کشیده حرمله ظالم بیک تیر سه شاخه زده که عرض خواهد شد

وقایع منزل ثعلبیه و زباله و بطن العقبه

از جمله واقعات در منزل ثعلبیه لحوق وهب بن عبدالله
الکلبی است و او چنانچه از اخبار و آثار مستفاد میشود جوانی بود خوش
سیما که کیش ترسا و آیین مسیحا داشت زنار خیار بر و قامت
روئی چون گل و خدی چون سنبل و غنچه ربیعه و له شعر مجعد
معنبر وذوائب کالمسک الاذفر قامت چو سرو چو شمشاد بود

خجسته جوان تازه داماد بود | عروس و دو هفته بی گلعذار
پس پرده بود ش چو حرم بهار | در همان صحرا منزل داشت خیمه‌ای

چند روزه خود بصحرا رفته بود از برکت مقدم امام علیه السلام
در نزدیکی خیمه وی چشمه آبی آشکار شده بود در کمال لطافت و
نظافت وهب چون از صحرا برگشت آن چشمه سار را دید بغایت
خرم گردید چشم خود مالید گفت خدایا این بیداریست یا ربا که
شب میبینم بخواب باز مادرش قمر رسید این چشمه که طعنه بر چشمه
حیوان میزند کجا بود صیغه گفت یکساعت قبل شهزاده‌ای شهسواری
عالیمقداری از کنار خیمه ما عبور کرد احوال پرسی کرد از صاحب
خیمه پرسید نام و نسب تو را گفتیم فرمود چون باز گردد بگو نزد ما
بیاید و نیزه در دست داشت بزمین فرو برد فی الفور از بن نیزه
چشمه آشکار شد چنانچه می بینی وهب ذوق راشور طلب و
طرب بسر افتاد گفت مادر چنین یار ا خواسته نوکری همچو شاهی
سلطنت کونین دارد برخیزید خود را بموکبش برسانیم و در ملازمتش
کمر خدمت بندیم پس هر چهار کنیز احمال و اساس خود را برداشته
باردوی کیوان شکوه حضرت ملحق شدند بر دست و پای حضرت
افتادند از روی صدق و اخلاص مسلمان شدند چنانچه ابی مخنف
و شیخ صدوق نوشته‌اند بدست حضرت اسلام اختیار کردند
فاتبعوه الی کربلاء در رکاب حضرت بودند تا بکربلا رسیدند
از روز اسلام تا آن روز که جوانمرگ شد دوازده روز بیش طول
نکشید که شرح شهادت در محل خود عرض میشود انشاء الله تعالی
واقعه دیگر ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه نقل میفرماید
که در منزل ثعلبیه شخصی بحضرت برخورد سلام کرد و درود ثنا نمود بعد
حضرت را از رفتن بکوفه ممانعت نمود حضرت فرمود اهل
کدام بلدی عرض کرد از اهل کوفه‌ام حضرت فرمود اگر در مدینه نزد
من می آمدی هر آینه اثر آمدن جبرئیل و جای نزول و خروج او را در خانه
خود بتو می نمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجدم پیغمبر
میرسانید آیا آن چشمهای علم و معرفت که در خانه ماست مردم
العلوم را میدانند و ما نمیدانیم این هرگز نمیشود و حال آنکه ربانیم

بحر دُرّ نامتناهی ماییم | گرفته زماه تا بماهی ماییم
گنجینه اسرار الهی ماییم | بنشسته تخت پادشاهی ماییم

ما عالم بقضا و قدر الهی هستیم و شما نیستید آنچه خدا در باره من تقدیر
نموده میدانم در پی آن میروم یعنی امر دایر است از امی منی ابتهاج اعتقاد
دو قربانیست که باید در راه شیعیان فدا شوند و انجام پر از عصمت

و ناموس می بینی اینها برای اسیر شدن و اسباب شفاعت امت
فراهم آوردن همراه میبرم این عهد را در ازل بسته‌ام و باید وفا
کنم ایجان لفدای همت والا یت که روز عاشورا همه مقتضیات
عهد خود وفا نمودی تا آنکه صورت بخاک نهادی فرمودی الهی
اوفیت بعهدی اوف بعهدک الی آخر

تشریف فرمای خامس آل عبا از منزل ثعلبیه بزباله

فی المنتخب فبینما الحسین علیه السلام فی المسیر اذا طلع علیه
رکب مقبلون من الکوفه در اثنای راه که سید و سرور شهدا
متوجه کوفه بود جمعی سوار از سمت کوفه نمایان شدند و ایشان
جمعی از شیعیان و محبان بودند که خبر آمدن حضرت را شنیده بودند
بر سر راه حضرت آمدند از جمله آنها هلال بن نافع بجلی بود و عمرو
ابن خالد ازدی بود دیگر حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه
و ابو ثمامه صائدی و عابس بن شبیب شاکری و اضراب ایشان
بودند چون بپای بوس حضرت مشرف شدند رکاب حضرت را
بوسیدند خود را در قدم مرکب انداختند اظهار اشتیاق کردند و از
ابن زیاد شکایت بسیار نمودند ظلمهائی که بر جناب مسلم بن عقیل و
هانی بن عروه و عبدالله یقطر رسیده بود همه را بعرض حضور رسانیدند
حضرت با تمام یاران مانند باران بگریه افتادند و اظهار ضعف
و عدم قوت در یاری و نصرت مسلم نمودند معذرت‌ها خواستند
انابه کردند حضرت از روی مرحمت تغمض عین نمود از جرم ایشان
درگذشت طلب مغفرت و آمرزش نمود احوال پرسی و تفقد
فرمود اذن سواری داد همه ملتزم رکاب شدند بحضرت پیوستند
و رو براه نهادند شیخ مفید میفرماید حضرت از منزل زباله
ببطن العقبه نزول اجلال فرمود در آنجا پیرمردی از بنی عکرمه
که نامش عمرو بن لوذان بود از کوفه میآمد شرفیاب حضور حضرت
شد بعد از تحیت سلام عرض کرد یا ابن رسول الله این چه
خبر است کجا اراده دارید انشاء الله بسلامتی تشریف میبرید حضرت
فرمود الکوفه شیخ عرض کرد انشدک بالله لما
انصرفت شما را بخدا قسم میدهم که برگردید و فسخ این عزیمت
کنید فوالله ما تقدم الا علی الاسنة و حد السیوف بذات علیم
نیروی لشکر سوی تیرها و تیزی شمشیرها آخر من از کوفه آمده‌ام و خبر
از آنها دارم که ابن زیاد حرامزاده چه آشوبی بر سر و پا کرده مردم
صاحب الجان نیستند مردمان بی حمیت و بی غیرت‌اند
اگر راست میگفتند مقدم شما را خواستگار بودند میخواستند باستقبال

شما بیایند و تدارک خود را ببینند قربانت این وضعی که من در شما
ببینم و اخالتی که از اهل کوفه می بینم صلاح شما را در رفتن نمیدانم
حضرت فرمود ای بنده خدا تو بر ظاهر امر مطلعی از روی مصلحت
همچو می بینی اینکه تو می بینی همه دیده اند و گفته اند ولیکن امر و
حکم خدائی غیر این است و او غالب است بر امر خود یعنی من مصلحت
شما را شنیدم با اطاعت فرمان خدا و جدم محمد مصطفی آنچه
خدا خواسته همان میشود یا عبدالله همین قدر بدان
اهل کوفه و بنی امیه لایدعونی حتی یستخرجوا هذه العلقة من جوفی
دست از من بر نمیدارند تا این خون بسته که عبارت از دل آب
شده مرا از پهلوی من بیرون بیارند آنهم با چه با نیزه که سنان
میزنند مراد حضرت از علقه در این عبارت دل مبارک خود بوده
که از شدت هم و غم و زیادتی محنت و الم پاره خون شده بود هیچ
میدانی چه مصیبتها دیده و چه خونها بدل خود بخت بگفتند دشنام
دادند بیعت خواستند راه را از چهار طرف سد نمودند آب را بروی
بستند آذوقه نگذاشتند باردوی حضرت برود تشنگی دل را اصحاب
کشتند هیجده جوانش را بروی خاک انداختند تنش را مثل خانه زنبور
ساختند در پیش چشمش اطفال کوچکش را سر بریدند هزار و نهصد و
پنجاه زخم کاری بر بدنش زدند که یکی از آنها همان تیر سه شعبه زهر
آلوده بود که بدل غنچه خونش زدند آه واویلاه امام معصوم فرمود
لایدعونی حتی یستخرجوا هذه العلقة من جوفی دست از من بر نمیدارند
تا آنکه دل پر خون مرا از پهلوی من بیرون بیارند از این کلام
همچو مستفاد میشود بعد از خوردن تیر بدل و فانی شدن قلب دست
از حضرت برداشته‌اند لا والله کی دست از جان حضرت
برداشتند نیزه سنان بعد از تیر بود ضربات شمشیر بعد از تیر بود
شمشیر مالک و شمشیر ذرعه بر کتف و سر مبارک بعد از تیر بود آمدن شمر
و دوازده ضربت زدن بر بدن حضرت بعد از تیر بود نشستن بالای
چکمه روی سینه و بریدن سر از قفا و تاراج کردن لباس و
بردن پیراهن کهنه و بریدن انگشت دادن ساربان همه بعد از بیرون
آمدن دل بود آخر از همه تاختن نعل اسبها بعد از تیر بود تا اینجا
گمان کردی که دست از تنش برداشتند والله دست از سرش
برنداشتند بالای نیزها آویزه درختها میان تنور در دروازه شهرها
دربارها بازارها مجالس شراب زیر چوب خیزران بردند باز گمان
میبری که آسوده گذاشتند لا والله متوکل ملعون آب بقبر مبارکش
بست گاو بست تخم زد خواستند نبش قبر کنند و جسد مبارک حضرت را

بیرون آورند خبر نداشتند که حضرت در میان عرش معلی بمجالس عزای خود
در قبر خود میکند علی ما فی البحار

مجلس عزای ... در دل

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دل بیا دمی بنشین تا بگویمت | کز آفرینش تو جهان آفرین چه خواست
تو نامه خدائی و آن نامه سر بمهر | بگشای مهر نامه ببین تا در او چه هاست
آئی که هر دو کون بندگان آستی | نزدیک عقل کمتر موئی تمام هاست
زین آفرینش آنچه تو خواهی بخر و گل | در نقش خود بجوی که جام جهان نماست
این جام را جلا ده و خود را در او | سر عظیم گفتم اگر خواهی در سراست

و فی الحدیث قلب المؤمن عرش الله الاعظم دل بنده
مومن عرش اعظم خداوند است مراد از عرش محل ظهور استواء صفت
رحمانیت است لهذا خدا را عرشهاست یک عرش خدا تمام موجودات
است و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد یکی
عرش دیگر عرش عظیم است که فوق سموات سبع است و یکی دیگر عرش
اعظم است خدا میفرماید عرش عظیم گنجایش جلوس سلطنت مرا ندارد
ولی عرش اعظم که دل بنده مومن است از وسعت آن گنجایش مرا دارد
من در دلهای شکسته مومنینم خود هرگز نیازارم دلی را که ترسم در او
جای تو باشد دل آن وسعتی بی نظیر و فضائی دلپذیر است که هفت آسمان
و هفت زمین با هفت دوزخ و هشت بهشت ملائکه عرش و فرش و لوح
و قلم در جنب وی حقیر است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن دل میگوید من می بینم و مرا دیده نیست چنانچه
حق تعالی می بیند و مر او را دیده نیست الم یعلم بان الله یری
دل میگوید من میشنوم و مرا گوش نیست همچنانکه خدا میشنود و مر او را
گوش نیست و هو السمیع العلیم دل میگوید من میگویم و
مرا زبان نیست چنانچه حقتعالی میگوید و مر او را زبان نیست و کلم
الله موسی تکلیما دل میگوید مرا قدرت هست و آلت نیست
و کان الله علی کل شیء قدیرا دل میداند و او را اندیشه
و تفکر نیست کذلک حق میداند و او را اندیشه و فکر نیست و هو بکل شیء
علیم هفت اندام مسخر دلند هرچه فرماید چنان کنند کذلک هفت
آسمان و زمین مسخر حقند هرچه فرمان دهد همه آن کنند هو الله فی
السموات و الارض دل پادشاه است همه جوارح
رعیت و مطیع فرمان او کذلک حقتعالی پادشاه است همه بندگان و
خلایق مطاوع احکام او قل اللهم مالک الملک تن را اضداد
و انداد است دل را نی کذلک خلق را اضداد و انداد است حق را
الله لا اله الا هو تن مرده است فنا پذیر و دل زنده است پاینده

کذلک خلق را بمنزله دل و فاست و حق سبحانه را فی هو الحی القیوم
تن را خواب است و دل را نیست همچنین خلق را خواب است و حق را نیست
لا تأخذه سنة و لا نوم هفت اندام بیرونی و درونی نیازمند از این
دل است و دل از همه بی نیاز کذلک آسمان و زمین نیازمند از آن حق است
حق سبحانه و تعالی از همه بی نیاز که له ما فی السموات و ما فی الارض
اگر همه اعضا و جوارح عاصی شوند دل عذر خواه ایشان است بس
کذلک اگر همه خلق مجرم شوند کرم حق شفیع ایشان است بس من
ذا الذی یشفع عنده الا باذنه دل اسرار ازل و ابد میداند
تن نی کذلک حقتعالی احوال اول و آخر میداند و خلق نی یعلم ما بین
ایدیهم و ما خلفهم تن را دولت علم و سعادت معرفت از دل
است و دل از تن نی خلق را نیز علم حقایق و فهم دقایق از حق است
و حق را از خلق نه و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
بظاهر تن محیط دل است و بباطن دل محیط تن کذلک بظاهر خلق دلیل
هستند ولی بباطن حق دلیل خلق وسع کرسیه السموات و الارض
تن برکت دل محفوظ است و دل حافظ وی همچنین خلق برکت حقتعالی
محفوظند و حق سبحانه و تعالی حافظ ایشان و لا یؤده حفظهما
تن ضعیف و عاجز است و دل قوی و توانا کذلک خلق ضعیف و عاجزند
حقتعالی قوی و توانا در کمال استیلا و هو العلی العظیم

جرم دل است اگر مجسم شده	طارم نه پایه اعظم شده
خاصیت از گفته دل ها قدر عرش	منزلت از رفعت دل یافت عرش
جرم کثیفش فلک منجلی است	نور لطیفش تو چه دانی که چیست
مطلع انوار الهی دل است	محرم اسرار الهی دل است
نور و صفا کز مه و خور مینمود	لمعه از شعله دل هم بنود
هر که بخلوتگه قدس آمده	از ره دل محرم انس آمده

دل سلطان است و همه جوارح رعیت و پاسبان است اگر سرا پرده
خیمه و سایبان دلست اگر سینه است خرگاه و شادروان
دلست اگر دست است بازیگر ای دل است اگر پا است
جمازه یا دو پای دل است اگر شکم است انبار دل است
اگر پشت است مطیه بردبار دلست اگر گوش است جاسوس دلست
اگر هوش است جالینوس دلست اگر چشم است دیدبان دلست
اگر روییست عنوان دلست اگر مشام است عطاردان دلست
اگر دهان است خزینه بان دلست اگر زبان است ترجمان دلست
اگر لبان است خوردوان دلست اگر شوق است آتش دلست
اگر ذوق است مفرش دلست اگر عشق است خلعت دلست

اگر صدق است حلیت دلست اگر تصدیق است نور دلست
اگر تسلیم است حضور دلست اگر ایمان است جان دلست
اگر احسان است خان دلست اگر تعین است چشم دلست
اگر تلقین است گوش دلست اگر راز گوی است زبان دلست
اگر جرعه نوش لاست بیان دلست اگر حال ما است وقت دلست
اگر فعالی جام معرفت است دلست اگر تقوی و طاعت است لباس دلست
اگر فطنت و حکمت است حواس دلست اگر خوف و رجا است جناح دلست
اگر صدق و صفات است نجاح دلست اگر محبت و ملامت است صلاح دلست
اگر نعمت و عطا است فلاح دلست اگر تفکر است شبنم دلست
اگر تذکر است نسیم دلست اگر علم است طعام دلست
اگر حلم است مدام دلست اگر مجاهدت است جلای دلست
اگر مشاهدت است صفای دلست اگر طلب است طریق دلست
اگر طرب است رفیق دلست اگر اسلام است آفتاب دلست
اگر انعام است ارباب دلست اگر توحید است حیات دلست
اگر تجرید است ذات دلست اگر استقامت است ثبات دلست
اگر ندامت است نجات دلست اگر انجمان است منظر دلست
اگر انجمان است محضر دلست اگر بهشت است مرغزار دلست
اگر دوزخ است خارزار دلست اگر فرش است آستان دلست
اگر عرش است آشیان دلست اگر لوح است ادراک دلست
اگر قلم است اسرار نگار دلست اگر بیت المعمور است معبد دلست
اگر فلک البروج است مسند دلست اگر ملک است صورت دلست
اگر ملکوت سیرت دلست اگر چشم است قند دلست
اگر جان است صید دلست اگر ملک است سپاه دلست
اگر فلک است شاه دلست اگر بزم انس است مقر دلست
اگر حرم قدس است مقر دلست اگر بهشت حور است وجه دلست
اگر شراب طهور است جرعه دلست اگر حوض کوثر است رشحه دلست
اگر امعان نظر است لمحه دلست اگر بهشت باغ جنت است
غنچه از ریاض دلست اگر چهار جوی شربت است
قطره از حاضن دلست

رباعیه

تو جان جهانی و جهان قالب تست	جان چون تن تابان ز حرم چشم تست
در کش سر خود بجیب و پا در دامن	کاین تو رخ برخ و لب بلب تست

آنچه عرض شد شمه از هزار یک دل است باسخنها هست که در
دل از اسرار دلست بهمین بس مقام کبریائی در حرم سرای دل است
قبر مطهر و مرقد منور عزیز سیم در زمین های پاک دل است. انتهی تعریف

شایسته نه هر دل است بلکه اندلی که رسول خداوند محمد خلیل موسید
یعنی دل نازک پسر فاطمه علیها سلام که در روز عاشورا از تشنگی
سوخت و از داغ جوانان سوراخ سوراخ شد و از برای اسیری
غرقه خون شد و از تیر سه شعبه هر الود پاره پاره گردید الا لعنة الله
علی الظالمین این چند مجلس در تعریف دل مبارک
سید الشهدا بود که در جواب سائل فرمود لاید عونی حتی یستخرجوا
هذه العلقة من جوفی تا شما بدانید چه دلی را از پهلوی نازنین
سید الشهدا علیه السلام بیرون آوردند و یک کتاب که قریب پانزده
هزار بیت است در تعریف دل عرضه داشت نموده ام و مسمی بانطوار
القلوب نموده ام اگر بدست آید حظی وافر مطالعه کننده خواهد برد

رجعنا الی ما کنا فیه

قال المفید علیه الرحمه فی الارشاد چون موکب مسعود
پادشاه کشور امامت یعنی خامس آل عبا علیه السلام بمنزل زبیمه
نزول اجلال کرد در آن مکان خیمه و خرگاه بر سر پا کرد جاسوسان
خبر با بن زیاد دادند که پادشاه حجاز موکب همایون بقرب کوفه
آورده و در منزل زبیمه قبه بارگاه باوج مهر و ماه کشیده ابن
زیاد خروج حضرت را از مکه میدانست بنا علیه حصین بن
نمیر سکونی را با جمعی بجد و کروهی بعد بر سر راه مدینه وا داشته بود
سر راه را حفظ کند از قادسیه تا خفان و از قطقطانیه تا
قادسیه جنود و جوش و احزاب گماشته بود راه ها را نحوی سد
نمود که ممکن نشد احدی بی اذن داخل شهر کوفه شود و یا
بدون اجازه از شهر بیرون آید و ایضا شیخ علیه الرحمه میفرماید
لا یدعون احدا یلج و لا احدا یخرج معین الدین صاحب
روضة الشهدا مینویسد ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که
از احوالات حضرت او را اطلاع دهد در اینوقت که حضرت
بمنزل زبیمه رسید جاسوس پسر زیاد خبر رسانید

که ای یک حسین شاه والا تبار	ابا سر فرازان بطحا دیار
کشیدند لشکر سوی این دیار	همه تیغشان بار و ارد شرار
نهفته بد نهاز سر آیا کی	بدرع و بخفتان رومی قبا کی

امروز السلطان ربع مسکون خیال حرکت دارد که تفصیله
سکون توجه فرماید ابن زیاد چون اینخبر شنید غضبناک گردید
حر بن یزید ریاحی را طلبید با هزار سوار خونخوار بر سر راه حضرت
فرستاد که از حضرت منفک نشود تا آنسرور را بکوفه برساند و
نگذارد بطرفی دیگر برود فسار الحر فی خیله نحو البادیه حر ریاحی با
خود راه بادیه پیش گرفت و بطلب حضرت برآمد فاما سلطان
البرین و خاقان البحرین شمس المشرقین و بدر الخافقین حضرت امام
حسین از میان قبیله بنی سکون برآمد و با کوکبه تمام رو به کوفه
بیاورد ... شهر بدر شد روان بشهر دگر شد از این طلوع
غروبش و شهر بروز بر شد در اثنای راه مردی از بنی عکرمه بحضرت
برخورد خامس آل عبا علیه السلام از وی احوال کوفه و اهالی و یرا
پرسید عرض کرد یا بن رسول الله این یاد لشکرها بطلب شما در
بیابانها و بادیه ها پراکنده همه در جستجوی شما سر گردانند از قادسیه تا
عذیب الهجانات و از عذیب الهجانات تا خفان از قادسیه تا قطقطانیه
و سر راه واقصه راه شام و در سر راه بصره تمام صحرا را سپاه سیاه کرده
همه انتظار تو را میکشند و تو بپای خود بسوی تیر و شمشیر تشریف میبری
بر جان خود و اینخوانان رحم کن فالصواب ان ترجع الی حرم الله
و حرم الرسول فدای تو شوم پیش از آنکه لشکر پسر مرجانه تو را بینند
بهتر آنکه جان شیرین خود را خلاص کنی با مکه که حرم امن الهی است
برگردی یا خود را بحرم رسول برسانی و الله انک لا تسیر الا علی السیوف
و الاسنه و السهام قربانت شوم یقین بدان که بقول کوفیان اعتماد
نباید کرد با پسر عمت مسلم بیعت کردند اکنون با لشکر شام اتفاق
نمودند و بحرب تو بیرون آمده اند حضرت فرمود جزاک الله خیرا
تو شرط نصیحت بجای آوردی حقتعالی تو را جزای خیر دهاد و باز آنمرد
اصرار به برگشتن کرد حضرت فرمود یا شیخ دست از دلم بردار هر جا
بروم بسوی تیر و شمشیر میروم تو از باطن امر خبرداری ان تقدیر الله
اینقوم لا یدعونی حتی یستخرجوا هذه العلقة من جوفی دست از جان
من برنخواهند داشت تا آنکه دل پر خون مرا از پهلوی من بدر
نیارند آه از این کلام امام و از آن فرمایش که میفرماید
لو دخلت فی حجر هامة من هوام الارض لاستخرجونی حتی یقتلونی
اگر پناه بسوراخ جانوری از جانوران ببرم هر آینه بیرونم میآورند
و می کشند و شهادت من امریست محتوم و در عالم ذر هم خود جهد
کرده ام سر از این راه نمی کشم تا کشته شوم همین خبر را بخواهر خود
زینب داده بود کلیات شهادت را بهمشیره مهربان خود جهانا
اطلاع داده بود ولی جزئیات را کویا نفرموده بود از جمله آنها
وقتیکه علیا مخدره در کوفه خراب سر برادر را بر سر نیزه می بیند
چنان بی اختیار میشود که نزدیک بهلاکت میرسد عرض میکند
... ای پاره دل زینب ای برادر زینب ما توهمت یا شقیق فؤادی
کان هذا مقدرا مکتوبا همه را امید انستم و همه مصیبات را از نوشته بودم

که مقدر است محتوم است مکتوم است ما هرگز بخیالم نمیگذشت که کار
ترا این طور بالای نیزه به بینیم و خود را باین ذلت میان کوفه و شام مشاهده
کنیم تمام این اشعار مهملی است انشاء الله در ورود کوفه عرض خواهیم کرد

بقیة العزیز

چون خبر شخوص خامس آل عبا علیه السلام بکوفه بسمع ابن زیاد علیه اللعنه
رسید حر ریاحی را با هزار سوار بر سر راه حضرت فرستاد **قال**
الصدوق حر گفت چون از منزل خود بیرون آمدم ابن نما
مینویسد چون از قصر بیرون آمدم فنودیت من خلفی یا حر ابشر بالخیر
یعنی ندائی از پشت سر شنیدم که گوینده میگفت ای حر بشارت باد
ترا بخیر سه مرتبه این ندا بگوشم آمد بیمین و یسار خود نظر کردم کسی را
ندیدم با خود گفتم ثکلت الحر امه مادر حر عزای حر را بگیرد من بقتال
پسر رسول خدا میروم و بشارت بهشت میشنوم **طبری گوید** چون موکب
مسعود خامس آل عبا سه میل بقادسیه مانده رسید عمر بن سعد ملعون
یکی از شجاعان مشهور را که نامش حر ریاحی بود شیعه مرتضی و خلاف
کیش و دودمان مصطفی بود و ایمان خود را مکتوم میداشت او را بسر راه
حضرت فرستاد آذوقه و ما یحتاج لشکر را فراهم نمود با جمعی عظیم حر از قادسیه
سه میل راه طی کرد از دور از دور ای کیوان شکوه حضرت را دید که در
آن مکان منزل کرده اند چادر و سراپرده زده اند یاران و یاوران
عشیره و اهل بیت و زنان همراه دارد حر از راه رسید خدمت حضرت
مشرف شد عرض کرد یا بن رسول الله ان ترید این تذهب

ای داروی چشم خاک کویت
رخسار تو چشم باد پر نور
هم گرد آستانت سر تا بم
دلم دیوانه زنجیر مویت
وز آن رخسار زیبا چشم بد دور
اگر تیغم زنی رخ بر نتابم

فدای تو شدم اراده دارید کجا تشریف برید حضرت فرمود الکوفه حر
عرض کرد ای نور دیده رسالت بناهی ارجع الی مکانک خوشتر و بهتر
و صلاح در این است از همین جا برگردید بمکانی که آمده اید زیرا که
اینک عمر بن سعد قائد عبید الله بن زیاد با چهار هزار سپاه سوار و پیاده
با کمال استعداد آمده اند تا ترا بگیرند و ببرند همان کاری که با پسر عمت
مسلم کرده اند با شما بنمایند حضرت جواب داد که با این جمعیت با این
احمال با این اثقال با این اطفال با این عیال همراهان از سواره و
پیاده چگونه میتوانم برگردم خیلی سخت است فتنهای مشقت است
حر ریاحی عرض کرد قربانت اینجا وسط راه است همین قدر که باید
رو بکوفه بیاورید صلاح در آنست که برگردید والا من مامور بودم شما
بگیرم و بعمر سعد بسپارم و او بنزد ابن زیاد برد دست من بریده و چشم من

بر کنده باد قربانت جان خود را بار کسانیکه همراه تو اند از گرسنگی
نجات بده و اگر هم میروی باید از بیراهه برگردی بزنی به بیابان
مبادا از عقب تو بیایند و ترا بیابند کار را بر جناب تو دشوار کنند
حضرت قبول کرد از بین راه سر بیابان بگذارد پس آن امام معصوم
ارده و را حرکت داد از بیراهه رو به بیابان نهاد در بادیه و فلاة با
فتیان و فتیات و مخدرات فاطمیات و حرایر هاشمیات لرزان
و هراسان رفتند و نمیدانستند کجا میروند **شیخ مفید** در ارشاد
میفرماید فاقبل الحسین علیه السلام و لا یشعر بشیئ یعنی حضرت توکلا علی
الله و تسلیما له بتوکل قدم میزد و زمام اختیار در دست قضا و قدر
داده نمیدانست کجا میرود انتهی اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی
سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی بکسی نمیتوانم که حکایتی نگویم
همه جانب تو خواهند تو کئی هر چه خواهی **مولوی گوید**

هر که را نبود سلیقه بر روی دوست
بوسه بر خار بیابانها زند
بکشد بر دیده خاک کوی دوست
دست بر دامان در ما نها زند
ای خوشا خار بیابانهای عشق
ای خوشا این درد در ما نهای عشق

طبری امامی مینویسد حر از حضرت جدا شد از پی کار خود رفت
حضرت هم با آن جمعیت با کجاوه و محمل از بیابانها میرفت ناگاه
قضا کار خود را ساخت با همین لشکر عمر سعد که چهار هزار بودند بحضرت
برخوردند و محاصره کردند **مولف** عرض میکند اینها نقل
اقوال است که عرض میشود **در کتاب تنزیه الانبیا** که از
تالیفات سید مرتضی علم الهدی است میفرماید چون حر ریاحی با لعنه
بامر ابن زیاد سر راه بر آن برگزیده اله گرفتند مامور بودند که نگذارند
حضرت نه بمدینه برگردد و نه بکوفه آید و اگر بخواهد بکوفه بیاید باید
از یزید بن معاویه اطاعت نماید و سر بکمند بیعت وی درآورد
فلما رای صلوات الله علیه انه لا سبیل له الی العود و لا الی دخول
الکوفه سلک طریق الشام نحو یزید بن معویه لعلمه علیه السلام بانه علی
ما به ارءف به من ابن زیاد مضمون آنکه چون سلطان مظلوم و
امام معصوم دید راهی نیست که بمدینه برگردد و نمیگذارند بکوفه تشریف
برد راه شام را پیش گرفت که برود بجانب یزید زیرا که امام میدانست
یزید با آن شقاوت و دعوی سلطنت از ابن زیاد ناپاک بیباک
سفاک رئوف تر و مهربان تر است بهمین خیال بود راه شام
نهاد و میرفت حتی قدم علیه عمر بن سعد فی العسکر العظیم در این
اثنا پسر سعد خونخوار با لشکری جرار بحضرت برخوردند و کار را بر آن
بزرگوار سخت گرفتند و کان من امره ما قد ذکر و سطر از همین گرفتار

آمد بسر حضرت از محنت و خواری آنچه آمد که دیگر جان بدر نبرد انتهی
کلام السید علیه الرحمه **راه الشیعه** با خون گریه کن برای امام
مظلوم خود که از ناچاری خواست بشام برود و روی زشت یزید را
به بیند ولی صورت بخش پسر زیاد را نه بیند که خیلی بیحیا بود و بسیار شریر
بی آزرم بود مالک زبان خود نبود رحم اصلا در دلش دیده
نشده بود ای روزگار اف بر تو که آقای ما باین ذلت راضی
شد تو راضی نشدی نتوانستی خودش را بحضور ابن زیاد ببری
سر بریده اش را هشتاد و زد دیگر بردی تنها نه بردی خواهرش را
هم سر برهنه بردی خانمان محترمه اش را که هر یک شاهزادگان عالم
بودند با دختران پیغمبر بازو بسته سر شکسته تازیانه خورده بردی
این مخدرات را باین ذلت و محنت بردی امام بیمار را برای چه
غل بگردن در هیچ مجلسی بردی که نا سزا بشنود و امر بقتلش کنند

در کتاب ریاض علامه مرتاض از کتاب مناقب نقل
غریب و حکایتی عجیب از مناقب اولاد فاطمه نقل مینماید که
شخصی **راشد** نام میگفت من از مکه معظمه محترم رکاب
امام علیه السلام بودم و درک صحبت آنحضرت مینمودم کرامات
و خوارق عادات چند در این سفر از آن امام رهبر دیدم تا آنکه
موکب همایون حسینی بمنزل قطقطانیه رسید من در آن منزل میل
برگشتن نمودم خدمت حضرت آمدم و اذن انصراف گرفتم
در این اثنا دیدم قد استقبله سبع عقور شیری درنده و سبعی گزنده
پیش روی حضرت درآمد در نهایت سطوت و منتهای هیبت از
از کوپال بدر رفته چو بنمودی بوقت خشم دندان شدی از
هیبتش چون آب سندان دو چشمش چون دو کانون پر ز آذر
دهانش همچو غاری پر ز خنجر **فکلمه** با حضرت تکلم درآمد و آن والا
جناب نیز با او سخن گفت البته تعجب نیست زیرا امام است که عارف بهمه لغات
باشد و دانا بتمام الفاظ حتی زبان حیوانات را باید بداند نطق آب
نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل پس آن امام
والا مقام فرمود یا ایها الحیوان ما حال الناس فی الکوفه احوال مردم
کوفه چگونه است عرض کرد جانهای همه بقربان خاک پایت
قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی دلهای اهل کوفه بسته بمهر و محبت
تست و شمشیرهای دشمنان برای جان دشمنان تست حضرت
فرمود و من خلفت بها حکومت کوفه با کیست عرض کرد با ابن
زیاد و لیکن یا مولای آن ولد الزنا پسر عمت مسلم بن عقیل را کشت و لاشه
را سوزانید و با حیوانات عزای او را گرفتیم الحدیث **صاحب بزم**

هم خبری قریب باین مضمون نقل مینماید که چون موکب همایون خامس
آل عبا علیه السلام سه میل بقادسیه مانده بود ملاقات الشیر کالح
ملکی تر خینک نعره اش چون خروش رعد بلند دیده اش بحور ق
اتش بار خدمت حضرت رسید پای مرکب امام را بوسید سلم علیه
باز بان بی زبانی خود سلام داد عرض کرد این یدیابن سول الله
پادشاها چشم بد از جان و مالت دور باد خانه عمر تو تا روز ابد معمور باد
اراده کجا دارید حضرت فرمود ارید هذا المصر میخواهم باین شهر
که کوفه است بروم ملک خدمت آنسرور عرضه داشت نمود فدا
ارجع فوالله ما ترکت لک خلفی خیرا ارجوه از همین جا برگرد که بذات
پاک خدائی از این رفتن از برای شما خیری نمی بینم از اینجا که امام
تا باینجا همه را دشمن جان تو دیدم قبله گاها پسر عمت مسلم را با هانی
کشته اند دیگر از این دیار چه امید خیر است حضرت گریست فرمود
انا لله و انا الیه راجعون فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما
بدلوا تبدیلا یعنی جمعی از یاران جانی ما از این عاریت سرا رخت بر
بستند و رفتند و جمعی دیگر هم انتظار رفتن دارند در قضای الهی
تغییری و تبدیلی نیست ای محبان عشق باز بها کنید سر دهید
سر فراز بها کنید هر که را شوق لقای دلبر است سر نهد هر جا
که پای دلبر است عاشق سر نهد بستان رود طالب بادام
در بستان رود هر که دارد با ولی حق ولا رو نهد اندر زمین کربلا

گر همه عالم ملامت گو شود
ای خمش از شادمانی خوشترا
دوست چون با ما است دشمن گو بباش
عاشقان چون نور به عریان خوش شوند
آنچنان کاندر زمین کربلا
بی کفن مانده میان آب و خا
گوش من جز عشق حرفی نشنود
لذت زخمش به جان محبوب تر
جان که با جانان بود تن گو مباش
بی سر و سامان بخانمان خوش شوند
بی کفن ماندند بر خاک بلا
داده تن را بر آفتاب تابناک

گویا این شیر که خدمت فرزند شیر خدا آمد همان شیری بود که از
شب یازدهم عاشورا الی بیست و پنج پاسبانی اجساد طیبه طاهره شهدا
میامد چنانچه زارع نهر علقمی گفت بعد از شهادت امام و رفتن
خلق کوفه خون آشام شبها میدیدم شیری با سطوت از سمت
قبله میاید وارد قتلگاه میشود و صبح میرود با خود گفتم این شیر شاید
بطلب طعمه میاید امشب حراست میکنم تا به بینم چه میشود تمام وقعه
در احوالات بعد از شهادت عرض میشود اگر مناسب تر میخواهی
بخوانی بغرما گویا علیا مخدره این شیر را دیده بود که با رلدر آنها ر
خلوص کرد این بود عصر روز عاشورا وقتی که دید لشکر اعدا احصد

تا علتش اسب برده بنهادند قصه خادمه را طلبیده فرمود اندروی
کی کنیز دختر میر عرب اندرین وادی که دشت نینواست
شیری کو سگ شیر خداست الخ المصیبة که ایضا عرض میشود

بسم الله الحی القیوم

علما خبر و فضلا سیر را آنند که چون عمر سعد ملعون در مجلس ابن زیاد در هنگام وصیت مسلم بن عقیل اسرار مسلم را افشا کرد و بلند بلند گفت ای امیر میدانی مسلم با من چه وصیت کرد چنین و چنان گفت ابن زیاد گفت عجب حرامزاده یا بن سعد اینمرد تورا امین میدانست و خویش خود از قریش میدید با تو وصیت کرد چرا آشکار کردی گفت محض خوش آمد تو ابن زیاد گفت خیلی ناپاکی والله اگر من سر خود میگفت من پوشیده میداشتم و حاجت او را بر میآوردم اکنون که قساوت و شقاوت تو بر من ظاهر شد میدانم که امروز با حسین ابن علی بوده این دیار میآورد فلا یخرج الی حرب الحسین فی الاول غیرک تو آن اول کسی هستی که بحرب او خواهی بیرون رفت این گفتگو در آن مجلس شد ولی چون جناب مسلم شهید شد ابن زیاد در بر کوفه استیلا یافت عمال و امرا و ولات و نواب و حکام از برای بلاد و امصار تعیین کرد هر شهر را یک شریری نامزد کرد حکومت ری و جرجان بقولی صحیف دیلم و قزوین را نامزد عمر بن سعد نمود آن ستمکار غدار در تدارک رفتن و تهیه سفر حکومت بود که در این اثنا آوازه اقبال حضرت امام حسین علیه السلام در کوفه بسمع ابن زیاد رسید آن ملعون عمر سعد را طلبید گفت باید لشکر و تیار برداری بهمراه ابا عبدالله بروی عمر سعد دید از حکومت ری و جرجان افتاد پریشان حال شد با کمال تملق گفت ایها الامیر ان تعافینی الامیر خواهش دارم تمنا میکنم که امیر زمان مرا معاف دارد و حکم دیگر نفرماید ابن زیاد گفت خیلی خوب اگر استعفا میکنی عفو کردم ولی منشور ایالت ری و جرجان را میخواهم و تو را مخیر و مختار نمودم میان این دو امر یا ترک حکومت این دو شهر و یا محاربه سید الشهدا با انضمام این دو شهر عمر سر بزیر انداخت گفت امیر یکماه مرا در این کار مهلت بدهد ابن زیاد گفت زیاد است حسین همین روزهاست وارد کوفه خواهد باید قبل از رسیدن این شهرها و برسی و کارش را بسازی عمر سعد گفت امهلنی لیلة یک شب امیر مرا مهلت بدهد تا فکری در این کار بکنم ابن زیاد گفت عیب ندارد تو را امشب مهلت است آن ولد الزنا از بارگاه بیرون رفت مثل خوک سر بجیب تفکر فرو برده وارد خانه شد در خلوت نشست در خیال فرو رفت در کتاب منتخب و تر مذاب

این خبر دیده شده که روزی از روزها شاه اولیا و ماه اصفیا علی علیه صلوات الله علیه عمر سعد را ملاقات کرد در سن شباب بود فرمود یا بن سعد کیف تکون اذا اقمت مقاما تخیر فیه بین الجنة والنار فتختار النار یا بن سعد چه خواهی کرد در روزی که بایستی بمقامی که مخیر شوی میان بهشت و دوزخ کدام یک را اختیار خواهی کرد آمد از روزی که ابن زیاد پسر سعد را طلبید گفت اگر حکومت ری و جرجان میخواهی باید که قتل سید الشهدا را به بندی و بحرب آنحضرت بروی و الا منشور ایالت ری و جرجان را دگر آن نابکار مهلت خواست بخانه ویرانه

خود آمد سر بجیب تفکر فرو برد / بکاخ دلش دیو ماوی گرفت
دماغش ز اندیشه سودا گرفت / تبه از دو اندیشه شد منزوی
یکی قتل شاه و یکی ملک ری / بر در راست شد قول شیر خدا
که فرمود در روزی آن بیحیا / که چون در آن روز کار ای عمر
که یکبار پیش آیدت خیر و شر / مخیر شوی در میان دو کار
بهشتی شدن یا شدن سوی نار / تورا ای عمر نافتد پسند
بر این گشت خواهد سپهر بلند / یکی بدگهر را همین است کار
ز بدگوهران چشم نیکی مدار / آنخبر بود که شاه اولیا داد و آن

خبر در مجلس قتل پیغمبر خدا داد و در کتاب **بحار الانوار** مجلسی از سالم نام روایت میکند روزی پسر سعد بجناب سید الشهدا علیه السلام برخورد عرض کرد یا بن رسول الله جمعی از سفهای ناس در حق من همچو اعتقاد دارند که قاتل تو منم و من هر چه بخود نظر میکنم می بینم این عمل از من سر نخواهد زد حضرت فرمود انهم لیسوا سفهاء ولکن هم حلماء ایشان که این اعتقاد در باره تو دارند سفهاء جاهل نیستند بلکه حکیمان عاقلند راست گفته اند و اما بچشم من با این روشن است که تو از گندم عراق نخواهی خورد چون امام بعلم امامت میدانست که بطمع حکومت ری خواهد که قتل حضرت است و عاقبت بوصال حکومت نخواهد رسید لهذا فرمود دل من باین خوش است که ترا این آرزو در دل میماند و نخواهی از گندم حورد و در روز عاشورا هم آن ولد الزنا حضرت یادآوری کرد در وقتیکه مردم کوفه و شام را وا داشته بود که دور تا دور حضرت را محاصره کرده بودند امام مستضام میان معرکه بی تقصیری و بیکسی خود را بیان میفرمود و اثر نکرد عاقبت پسر سعد را طلبید آن ولد الزنا از خجالت پیش نمی آمد آخر بملامت لشکر پیش آمد گفت ما تقول یا بن فاطمة البتول چه میگوئی و چه میفرمائی فرمود تو دادی قتل من بر کمر زدی و رخش این شاد شدی که سید ائمه بحکومت ری و جرجان

بر سی و از گندم عراق نخوری بخدا قسم با این آرزو نخواهی رسید فاصنع ما انت صانع حالا هر چه از دستت بر میآید بکن که الهی خیر از عمر خود نه بینی و من می بینم سر ترا بدرختی آویخته اند و اطفال سنگ بر او میزنند عمر سعد در غضب شد روی نحس خود را بر گردانید بلشکر خود در رفت در شب های عاشورا هم همین فرمایش و همین نفرین را در حق عمر سعد کرد و دعای حضرت مستجاب شد بحکومت ری و جرجان نرسید و از گندم عراق نخورد و این آرزو را بجهنم برد دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند **صاحب روضة الصفا** نقل میکند از جمله کسانیکه بر عمر سعد وارد شد و او را از این حرکت شنیع ممانعت نمود **حمزة بن مغیره** که پسر خواهر عمر سعد بود گفت ای خالو شنیده ام اراده حرب پسر رسول الله داری بخداوند بیمانند قسم که رفتن بحرب امام حسین از جمله گناهان کبیره است و توبه وی قبول نخواهد شد علاوه اسباب قطع رحم است بخدا قسم دست از سلطنت عالم کشیدن و گدا از دنیا رفتن بهتر است از آنکه پیش خدا رفتن و خون پسر فاطمه را بگردن داشتن آن ملعون نشنید و جواب نگفت **فی البحار** عمر سعد با اقوام و عشایر خود در این باب مشورت کرد همه ملامتش کردند و مصلحت ندانستند در این بود آن کافر کینه ور که ناگاه کامل درآمد نزد او مجلسی میفرماید در این اثنا که آن ولد الزنا در فکر و خیال بود **کامل** نامی از رفقا و اصدقای پسر سعد وارد که با سعد هم در ایام قبل رفاقت داشت مردی بود با عقل و فرهنگ آمد پهلوی عمر نشست دید پسر سعد در پیچ و تاب و اضطراب است گفت یا بن سعد ترا چه میشود که اینگونه سراسیمه دل و پریشان خیالی در دل چه اندیشه در خاطر داری که در مشق جنونی عمر سعد گفت ای برادر امیر ابن زیاد مرا سرداری و سپهسالاری لشکر داده که بحرب خامس آل عبا امام حسین بروم و آب را بر او ببندم و انما قتله عندی و اهل بیته کاکلة اکل او کشربة ماء یعنی کامل کشتن حسین و اهل بیتش در نزد من مثل خوردن یک لقمه نان و یا مثل یک شربت آبی است و را اگر کشتم سر اسب خود را بر میگردانم و بسوی مملکت ری میروم ده سال سلطنت ری تفویض من شده **کامل** که این سخن از آن پلید شنید گفت اف لک و لدینک اترید ان تقتل الحسین بن بنت رسول الله ای پسر سعد اف بر تو و بر دین تو آیا میخواهی بجهت حکومت موهومه خیالی که معلوم نیست تو یا ابن زیاد و یا یزید دو روز دیگر زنده باشید آیا بریاست بی پا برسی

پسر پیغمبر آخر الزمان نور دیده امیر مومنان را بکشی ای پلید حسین پسر
آغوش پیغمبر است / لبانش تر از نوش پیغمبر است
حسین نور چشم و دل فاطمه است / فروزنده محفل فاطمه است
بدراهی بیش گرفتی میدانی که مروی است والله لو اعطیت الدنیا و ما فیها علی قتل رجل واحد من امة محمد لما فعلت بذات پاک خدا اگر تمام دنیا و آنچه در دنیاست بمن بدهند در عوض کشتن یکی از امتان پیغمبر البته نخواهم این کار کرد فکیف ترید قتل بن بنت رسول الله ای بیحیا تو چه روی بچه دل پسر دختر پیغمبر خدا را اراده قتل کرده فردا جواب پیغمبر را چه میدهی میوه دل و چراغ دودمان خیر البشر را میکشی آن بیچاره در این حشر روز کار مثل رسول خداست امر او واجب اطاعت او لازم و انه باب الجنة والنار ای پسر سعد یقین دارم بعد از اینکه اینعمل شوم از تو سر زند در دنیا زندگی نخواهی کرد مگر اندکی انهم در ذلت وخفت با انخالت مختاری بکن آنچه میخواهی من آنچه شرط نصیحت بود بهمی گویم تو خواه گوش بدهی خواه نشنوی این است عمر سعد برآشفت گفت افبالموت تخوفنی مرا از مرگ میترسانی و حال آنکه من یقین دارم همینکه از کشتن حسین فارغ شدم امیر و سردار هفتاد هزار سوار و والی مملکت ری میشوم شوم در پی مرزبانی کنم کلاه دارای حکمرانی کنم عجب از رفاقت تو که مرا از مرگ میترسانی کامل از سخنان آن کافر دل آشفته خاطر گشت گفت ای بیحیا این حرفهای خام را کنار بگذار که محبت دنیا تو را کر و کور کرده نه در سرت هوش و نه در چشمت رگ سپس من ترا خواهم تا بن سک ای بدبخت همانا تو آن طور دل سخت بودی که پدر تو ترا از نظر انداخته بود و بسوی تو التفات نمی‌نمود
بهوش آ دمی تا حکایت کنم / همه هر چه دیدم روایت کنم
من و سعد فرزانه یک روزگار / بهم جانب شام بستیم بار

بیابان گرما و فصل تموز / شتر ماند در زیر من نیم روز
جدا ماندم از همرهان سفر / همی تشنگی زد بجانم شرر
جگر تفته هر سو دویدم چو دود / یکی دیر راهب بچشمم نمود
چه ماهی بخشکی گرفتم شتاب / سوی دیر رفتم گرو یابم آب
یکی راهب از بام در کرد سر / بگفتا که هان چه خواهی در
بگفتم عطش کرده جانم کباب / سوی دیر از آن رو گرفتم شتاب
بگفتا تو از امت احمدی / کز ایشان همی می تراود بدی
نی زخمت زیب بنیاد دین / همی یکدگر را بریزند خون

فقلت انا من الامة المرحومة امة محمد صلی الله علیه و آله گفتم بلی من از امت مرحومه هستم پیرو دین محمد بن عبدالله میباشم بهترین امتها

و پیغمبر ما بهترین پیغمبران محمد که در همین عصر اوست در قفای
توسیس در عصر اوست گفت شما بدترین امتید که پسر پیغمبر خود را
می کشید و اموال او را غارت میکنید و زنان او را اسیر میبرید من
تعجب کردم گفتم ای راهب ما امت این کار را بعمل میآوریم تحت
ازرمی بذات پاک خداوند یکتا که چون بکشید پسر پیغمبر خود را آسمانها و
زمین ها و دریا ها و کوهها و وحش و طیر صحاری بر آن بی همه بر قاتل آن
مظلوم معصوم لعنت میکنند و نفرین مینمایند و کشنده او در زمان
اندک باقی نمیماند مگر آنکه جوانمردی از نیزه داران عرب از میان
برخیزد و تیغ انتقام از نیام بیرون کشد و قاتل سبط سرافراز پیغمبر را
بکشد و احدی از قتله المظلوم را باقی نگذارد آن راهب گفت من
ترا با قاتل آن بزرگوار سخت نزدیک می بینم گویا از رفقای محسن
او باشی ولی اینقدر بدان اگر خدا مرا تا آن زمان زندگی میبخشد هر آینه
سینه خود را در پیش آن سرور سپر میکردم من گفتم ای راهب پناه میبرم
بخدا از اینکه من یکی از قتله آن بزرگوار باشم گفت اگر از قاتلان
آنحضرت نباشی ولیکن از نزدیکان او ئی یا خویش قاتل او ئی و یا
آشنای اوئی که خدا عذاب او را زیاده از عذاب فرعون و شداد
مینماید نصف عذاب اهل جحیم را باو میکنند گفت این بر روی
بر بست در [illegible] آب و من گذشتم آتیم سر بر سو لب تشنه بشتافتم
که تا سعد و اصحابرا یافتم از آنها آب گرفتم رفع تشنگی کردم سعد و عمر
از من پرسید تمام حکایت را گفتم رخساره سعد زرد شد گفت ای
کاهل وقتی دیگر هم من بدین در عموم افتادم آن راهب همین سخنان
بمن گفت و نشان داد که قاتل پسر پیغمبر آخر الزمان پسر من عمر
است از اینجه بود که چون سعد از شام مراجعت کرد تورا از نظر خود انداخت
و دلش همیشه از این غصه لبریز خون بود بیا با ابن سعد از پی محبوبش

یکی پند این بنده را دار گوش	چو کار آیدت ملکی یا کلاه
که با همی بخشود درون رو سیاه	نشد کردلت رزم این ننگ زشت
که سنگ آتش و این طرفه از سنگ	خردمند باید دلی سان شود

مبادا که روزی پشیمان شود عمر سعد رو از کال بر گرد حکایت را
این روز یاد گفت ابن زیاد که [illegible] شهید شود نام او دیر در زمره [illegible]

چون خبر بابن زیاد دادند آخر داد که اینک کوکبه جلال همایون حضرت
امام حسین علیه السلام بقرب کوفه رسیده امروز یا فردا است وارد
شهر میگردد آن ولد الزنا در غضب رفت بارگاه خود را آراست سران
سپاه و سرداران لشکر را خواست همه در محضر حاضر آمدند

همی ناصبی زاده بد سرشت	نه پروای دوزخ نه یاد بهشت

چنانچه شیخ طریحی در منتخب میفرماید آن ابن زیاد

فی عسکره معاشر الناس من یاتینی برأس الحسین فله الجائزه العظمی
و اعطه ولایة الری سبع سنین یعنی ای سرداران عرب و ای
بزرگان با جاه و نسب کیست از شما که قتل حسین بن فاطمه را بر میان
ببندد و سر او را از برای من بیاورد که او را جائزه عظمی و عطیه کبری
عطا کنم و منشور حکومت هفت ساله شهر ری را باو ارزانی دارم
فقام الیه عمر بن سعد پسر سعد ستمکار در میان آن اشرار از جا برخواست
گفت خدا کارهای امیر را بر مراد کند از این نامداران من از برای
این کار سزاوارم پلنگم من او شیر در دشت جنگ خوش آید بهم جنگ
شیر و پلنگ گر او زاده شیر یزدان علی است مرا نیز همچون پدر
پردلی است اگر سعد شمشیر برداشتی خلافت بو بکر نگذاشتی
معویه چون تاج بر سر نهاد نخستین بابو سعد تمکین نداد همی گفت
من از تو اولیترم بباید همی جای پیغمبرم شنیدی که در جنگ
رستم چه کرد ز ایران و شیران بر آورد گرد همه شهر ایران که ویران شده
کنام پلنگان و شیران شده ز شمشیر سعد است یکسر خراب

من این رزم را رزم دانم چو باب	نه کار کس این کار کار من است
دل شیر جنگی شکار من است	شوم بر فرازم بگردون سنین
بیارم بر تو راس پاک حسین	ولیکن ایها الامیر امهلنی شهرا

امیر فرمان باید لا اقل یک ماه مرا زمان و امان بدهد تا ساز جنگ
کنم و اسباب حرب بخود دلخواه فراهم آورم ابن زیاد گفت ای پسر
سعد تو آن شیر بچه که در روز کارزار مثل مدت سواری بر نخواسته
در دلیری باید شاهت سیدر داشته باشد تو اگر یکماه جنگ خود را
تاخیر میندازی دشمن نیز بهتیه و تدارک خود می بیند نباید دشمن را
فرصت و زمان داد کار جنگ باید مثل برق و رعد باشد اگر ملک
ری خواهی جاه و آب هم اکنون برو پای در رکاب
ابن سعد گفت امیر پس امشب مرا مهلت ده در این شب ارک
کنم ساز جنگ صباح اندر آیم بزین خدنگ بگردن بر آرم عمود
گران بکردار رستم بمازندران بدشت بلا کارزاری کنم
که اندر جهان یادگاری کنم ابن زیاد حرامزاده خوشنود شد گفت
چه عیب دارد از جا برخاست و مجلس بهم خورد همه مردم رو بکاشانه
خود نهادند دلها از برای این کار پریشان و درهم بود
که چگونه پسر سعد ستمکار محاربه پسر پیغمبر را اختیار نمود ثم نهض من
وقته و ساعته و دخل منزله عمر سعد هم در آن ساعت لوی سرا پرده
خود شد اسباب اسلحه حرب خود را خواست آلات و ادوات طعن و ضرب

خود را از آهنت اسبهای متفرقه خود را جمع آوری کرد و برق کرمی
نمود وارد کاخ سرای شد ناگاه دربان از در وارد شد گفت
یابن سعد جمعی هستند در بیرون اذن دخول میخواهند میگویند
اولاد مهاجرین و اولاد انصار رسول مختاریم میخواهیم شرفیاب
شویم چگونه در آیند یا بگذرند عمر سعد آمد بر مسند ریاست خود
نشست گفتا در آیند هر کس که هست و دخل علیه المهاجرین
والانصار در آمدند جمعی پر ریش ز اندیشه سرها همه کرده
پیش لبان خشک و رخسارگان سبز و بیگ ره گریستند
برنا و پیر مانند جوانمردها اولاد مهاجر و انصار متکبرانه نشستند و
سر هم آمدند و از دیوان ابن سعد شدند آن ولد الزنا ایشان را
که زار و پریشان دید سراسیمه و آشفته شد پرسید ای برادران
چرا چه شده که اینطور زار میزنید مگر کسی بشما جبر و تعدی کرده
گفتند نه برای آنست که ما شنیده ایم تو کمر قتل امام حسین را بر میان
بسته و اراده جنگ او داری و آیا تو پسر سعد سادس الاسلام پدرت
سعد وقاص ششم مرد اسلام بود که در خدمت حضرت مصطفی
کمر بسته بود و سینه خود را هدف تیر بلا کرده بود اینقدر حمایت پیغمبر
کرد و در ترویج اسلام کوشید تا چشم از این عالم پوشید و ذکر خیرش
در روزگار باقی مانده و ما شنیده ایم تو بواسطه ملک ری اراده
کشتن پسر پیغمبر خدا کرده میخواهی پسر مرتضی علی را بقتل رسانی و
چراغ دل فاطمه زهرا را خاموش کنی ای عمر چگونه آید ترا
باین ناخوشی که فرزند زهرای اطهر کشی امروز چشم عالمی بجمال
همین یکتن که محبوب القلوب مرد و زن است روشن بیا و خود
از این کار منع کن و امید عالمی را قطع منما و این ننگ را در این
ده و مان تا قیام قیامت باقی مگذار عمر گفت لست اهل ذلک
ای برادران زار و نالان نباشید من لاف عقل میزنم این کار
کی کنم حمایت من هم در اسلام کمتر از پدرم سعد نبوده و نیست و کی
و دلاوری ام را احدی مخفی نبوده و نیست در جنگها کسی پشت فرزند
و شکست مرا کسی نشنیده مهاجرین و انصار گفتند هر چه میگوئی راست
میگوئی اینقدر بما بگو بدانیم آیا با فرزند زهرا جنگ میکنی یا نه و بجز
پسر پیغمبر معصومی با خبر ای عمر بروی کسی تیغ خواهی کشید که شیر از زبان
پیغمبر گفته بجد حسین دین ایمی پروری بخون حسین ملک ری میخری
چرا سر کشی باید ورا یابن سعد چرا میکشی شاه را یابن سعد
از این مقوله سخنان زیاد گفتند اشک ریختند عمر سر زیر انداخته بود
و جعل یفکر فی امر الری و قتل الحسین در فکر خیال کشتن امام و یا [illegible]

ازملک ری بود بعد از ساعتی سر بر آورد گفت حقیقتا ای یاران جانی
و برادران ایمانی نمیتوان نصیحت و پند قبول نکرد بچشم سخن شما را
قبول کردم چگونه ترک سبط رسول نمایم که میاید دلکش او را
ملول چه جائی که خونش بریزد بخوار بچشم آید از این [illegible]

نخواهم کشیدن بر او تیغ کین	و بر او هم اگر ملک ری [illegible]
محبان از او شاد گشتند باز	عمر رفت در فکر دیگر دراز

عجب بیحیائی بیمروتی بود این ها مردم رفتند که [illegible]
و نماز را از سر خود دور کرد و [illegible] گفت معاذ الله این کار
از من نخواهد سر زد رفتن محبان همان و خواندن این اشعار
یکی شد که با خود میگفت و تکرار میکرد فوالله ما ادری و انی لحائر
افکر فی امری علی خطرین الخ مثل المضطر روز عاشورا هم علیا مکرمه
زینب با دل پر سوز و شرر و جان پر آذر پا برهنه سر برهنه سینه
خراشیده مو پریشان آمد میان معرکه در مقابل اسب پسر سعد ستمکار
ایستاد و فرمود یابن سعد ایقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه ای
پسر سعد تو ایستاده تماشا میکنی پادشاه حجاز را میکشند
این حسین است که فدایش جبرئیل بود بر عرش بفرمان خداوند جلیل
این حسین است که آغوش نبی پرورده شیر از لعل گهربار پیمبر خورده
عمر سعد از کلام علیا مخدره گریست و [illegible] رخ را برگردانید و اشک چشم
خود را پاک کرد گفت [illegible] حسین را راحت کنید علیا مکرمه دید لشکر [illegible]
بر سر برادرش هر که هر چه در دست دارد میزند آن مخدره آمد مثل پروانه
دور برادر گردید و ناله میکرد میفرمود ظالمان مهلتی بدهید
قبله گشتم پایش را سایه از معجر کنم اعضایش را تر کنم ز اشک خود این
لعل گهر زایش را سیر بینم دم مردن رخ زیبایش را که دگر وعده
دیدار قیامت باشد میروم سوی سفر سیر و سلامت باشد
صدر بقدر الناس [illegible]

در کتاب روضة الشهداء مسطور است که چون عمر بن سعد

ملعون بحرب امام حسین علیه السلام مامور شد جامه خاص ابن زیاد
پوشید و مرکب زرین لجام سوار شد منشور حکومت ری و ایالت
طبرستان در دست گرفته بخانه ویرانه خود آمد چون فرزندان عمر سعد
پدر را با آن صورت دیدند گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست
و این کاغذ در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بما
رو داده که پایانش پیدا نیست سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایت
ندارد نعمت امروز تخت نیک بشارت رسان ما است
اقبال رخ نموده مرادات یار ماست روز است اینکه دل بفراوانی عاشق [illegible]

عهد بیست اینکه دل بهزار ازو شخواست بدانسند که امیر ابن زیاد
سپهسالاری لشکر خود را بمن داده و تشریف خاص و اسب مخصوص
فرموده و منشور ایالت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه
با امام عالمین حضرت حسین محاربه کنم پسر کوچک عمر که این شنید
گفت هیهات هیهات یا ابتاه اندری بحرب من تخرج ای پدر این
چه اندیشه دوراست که بخاطر گذرانده و این چه سودای بیحاصل
است که بسویدای دل براورده هیچ میدانی که بحرب که میروی
و با که دشمنی میکنی با امام خانواده رسته هذا الحسین من کبد رسول الله
و قرة عین المرتضی و مهجة فاطمة الزهرا حسین بن علی جگر گوشه
مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو
و قاص جان فدای جد او میکرد و تو قصد نور دیده او میکنی اینکار را
مکن از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت بر اندیش برای جواب
رسول خدا آماده باش که در محشر از تو خواهد پرسید چرا با فرزندم
خصومت کردی و تیغ بروی وی کشیدی چه خواهی گفت و چه عذر
خواهی آورد **و دیگر** آنکه تو بدست خود سه نامه خدمت آن بزرگوار
فرستاده و او را دعوت کرده و آنحضرت بقول تو اعتماد کرده روی
بدینجانب آورده و تو اکنون جهد قتل او کرده مردم بعد از این ترا
غدار و بیوفا خواهند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو
ناسزا و لعن میکنند راه بهشت خطا میکنی و پیروی نفس و هوا
میکنی گر نکنی جان بفدای حسین نصرت لشکر چرا میکنی
عمر سعد روی از وی برگرداند به پسر بزرگ خود که نامش حفص بود گفت
تو چه میگوئی گفت آنچه برادرم میگوید اگر چه راست است ولی نسیه است
و آنچه پسر زیاد میگوید نقد است هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد و حاضر
بغایب اختیار نکند بزرگان گفته اند نقد را رایگان ز دست مده
در پی نسیه روز کار مبر گفت صوفی که آب کاه نقد از عسلهای
نسیه نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر تو راست میگوئی حالا ما دنیا را اختیار
میکنیم تا آخرت چه شود و این اشعار را **ابی مخنف** مینویسد که او زمزمه
میکرد

فوالله ما ادری وانی لحائر	افکر فی امری علی خطرین
اأترک ملک الری والری منیتی	ام ارجع ماثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها	حجاب و تنکیل وغل یدین
حسین بن عمی والحوادث جمة	لعمری ولی فی الری قرة عینی
وان اله العرش یغفر زلتی	ولو کنت فیها اظلم الثقلین
الا انما الدنیا بخیر معجل	وما عاقل باع الوجود بدین

فی روضة الشهدا اشعار که ابن سعد مردود خوانده بود

مرا بخواند عبید الله از میان عرب	در ترجمه خود بنظم آورده است
مرا امارت ری داد گفت حرب حسین	رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب
بملک ری دل من مایل است میترسم	قبول کن که از آن ملک هست شور و شغب
ولی چو میکنم در ری حکومت و	که بی کمند بکشم پادشاه ملک عرب
پس آن ناکس بحضور ابن زیاد رفت	همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب

گفت ایها الامیر گشتن و بخون اغشتن فرزند بشیر و نذیر را اختیار کردم
ابن زیاد شادمان شد **وفی روایة الامالی** و کتب ابن زیاد
سعد علی الناس و امرهم ان یسمعوا له و یطیعوه ابن زیاد فرمانی
سخت و دستخطی محکم از برای عمر بن سعد نوشت و او را امیر بر همه سپاه
خود نمود قدغن کرد که احدی سر از اطاعت عمر سعد نپیچد که وی امیر
امیران و سرکرده سرانست علم سپهسالاری را بوی سپرد بگفتا که ای
زاده سعد گرد ببایدت آموختن و تبرد بکش از میان تیغ و
برکش سپاه درفش درفشان در آور بماه برو با حسین شو ز کین و
برو بخستن ببند آب بر روی او بجان گر خرد از تو بگو چه آب
مده آب تا جانش گردد کباب مگر بواسطه تشنگی و گرسنگی ز حسین
و لشکریان حسین ظفر یابی والا الشجاع مظفر و اندلر غضنفر که من

دلیر است فرزند شیر است شیر	دیده ام و وصف او شنیده ام
چو او دست یازد بسوی تیغ کین	ترسد ز پیکار شمشیر و تیر
عنان گر کند سست و سکین رکاب	نهد بر زمین ناف گاو زمین
چو در صف پیکار اسب افکند	رباید بهر تیغ اختر از آفتاب
مده آب کز تشنگی جان دهد	سپاهی ببک تاختن میشکند
عمر گفت ای امیر زمان	و اسیر خط فرمان تو هستند
چشانمش اگر قطره ز آب فرات	اطاعت کنم تا تنم هست جان
چشانش دهم تشنگی مو بمو	شود شاه عمرم به پیل تو مات
دیگر بس است با قدری عطش	که ساقی کوثر بنالد ز او

حضرت گریه کنیم که چه قدر تشنه بود یحول العطش بینه و بین
السما کالدخان انقدر ظهر روز عاشورا میان آفتاب سوزان
حضرت تشنه شده بود که هر طرف نگاه میکرد مثل دود فضا و فضا
تاریک میدید و از دور برق و درخشندگی آب فرات را میدید که
مردم کوفه جابجا زیر آب میزدند و بروی هوا می پاشیدند باز
آن آب بفرات میریخت صدای آبشار فرات بگوش امام میرسید و چشم
خود میدید میفرمود یا قوم اسقونی جگرم کباب شد علی اکبر میفرمود
العطش قد قتلنی الخ المصیبة ✿ **مجلس**
اهل خبر مینویسند که چون پسر زیاد را خبر دادند برآنکه پادشاه عالمین

حضرت امام حسین علیه السلام نزدیکی کوفه رسید آن ولد الزنا عمر
سعد را سپهسالاری لشکر داد و بعد کس بطلب شبث بن ربعی
فرستاد **فی البحار عن محمد بن ابیطالب الموسوی**
ثم ارسل ابن زیاد الی شبث بن ربعی ان اقبل الینا فانا نرید ان نوجهک
الی حرب الحسین علیه السلام شبث بن ربعی یکی از مهتران و امیران
کوفه بود و چند عریضه هم او بدست خود خدمت امام حسین نوشته بود
و مقدم آن سرور را بجان خواسته بود چون شنید امام با احترام رو
بکوفه آورده و پسر زیاد در صدد جمع آوری لشکر است که بحرب آن سرور
بفرستد شبث رفت و در خانه خود نشست بردم ره بار دادن به نبست
فتمارض شبث و اراد ان یعفیه ابن زیاد و دید این جنگ صلاح و مصلحت
او نیست سپهسالاری لشکر با پسر سعد است و ایالت ری گرفته
قتل امام را البته او برای چه و بطمع که بحرب پسر پیغمبر برود لهذا خود را
بناخوشی زد و مثل بیماران در بستر افتاد و خوابید مبادا ابن زیاد او را
بحرب حضرت بفرستد و این خون ناحق ای بی منفعت گردن بگیرد ابن زیاد
دید شبث پا از بارگاه کشیده بحضور حاضر نشود یکی رقعه نوشت
ابن زیاد سوی او که فشین بخانه زیاد ز خانه چه جوئی که مردان
مرد یکایک بسیجند ساز نبرد نسان ستاره در این جایگاه
تو اندر میانه نه همچو ماه بیا تا رکابت پر از زر کنم بفوجی گردت
سرور کنم درفشی سپارم که اندر سپهر باوج برد در شک مخوق در
بیالکت دهم تیغ و گرز ستین بدولت فرستم بجنگ حسین
فرستاده ابن زیاد نزد شبث ربعی آمد پیغام عبید الله را رسانید
گفت عبث آمدی من افتاده در بسترم ناخوشم نه امروز آن
گرد لشکر کشم برو والی کوفه را بگوی که این اشتباه از این رو بجو
فرستاده برگشت واقعه را با ابن زیاد گفت آنمردود در غضب رفت
برداشت نامه بشبث نگاشت بدین مضمون که اما بعد فان رسولی
اخبرنی بتمارضک و اخاف ان تکون من الذین اذا لقوا الذین قالوا
آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ان
کنت فی طاعتنا فاقبل الینا مسرعا یعنی فرستاده من آمد مرا خبر داد
از اینکه تمارض کرده و من میترسم تو از آن جمله اشخاصی باشی که چون
مؤمنان را ملاقات میکنند میگویند ما ایمان داریم و چون با همرکان
خود خلوت میکنند میگویند ما با شمائیم مؤمنان را استهزا میکردیم ای شبث
عذر تو مسموع نیست اگر در تحت طاعت ما آمده و نوکری ما را اختیار کرده
باید سرکشی و تمرد را کنار بگذاری و بسرعت هر چه تمامتر نزد ما بیائی که ما
خیال داریم ترا بر جمعی کثیر و فوجی غفیر امیر کنیم والسلام نوشته خواند آن

ست ای ز بیم عبید شد دل جای تو گفتی که وانبان باد بود

ز کوفی بدان سستی اعتقاد	سر سوزنی خورد و بادش کشود
لما قرأ الیه شبث بعد العشاء لئلا	و گرنه چو سک بود ابن زیاد

ینظر الی وجهه فلا یری علیه اثر العلة شبث ولد الزنا بعد از نماز خفتن
از جا حرکت کرد رخت پوشید از ترس مثل برگ درخت میلرزید در تاریکی
نزد ابن زیاد روانشد که مبادا الصورت وی نکرد و آثار مرض نبیند
فلما دخل علیه رحب به و اقرب مجلسه همین که شبث وارد مجلس آن زنا
زاده گشت قد خود خم کرد تعظیم نمود و ایستاد ابن زیاد از کار آن نکال
بخنده در آمد از روی تمسخر گفت که ای مهتر کوفه شاد آمدی کم اندا
زیاد آمدی درست آمدی مرحبا آفرین بیا حزم و شادزی ای اشین
شبث رفت پهلوی ابن زیاد نشست پسر مرجانه دست شبث را میان
دست خود گرفت فشرد و گفت ای مهتر و بهتر اهل کوفه چه شود دو سه روزی
قدم رنجه داری ما را از خود شاد و خود را از غم آزاد سازی سلیح سلاح
ببر و اسب و اسلحه ببر بر داری بروی سر فرزند فاطمه را از برای ما بیاوری
عم لشکر آرا تو صاحب سپاه برآور بیاد بگردون کلاه
حاضری در اینکار یا نه شبث گفت افعل ایها الامیر بچشم فرمان ترا
اطاعت میکنم فردا علی الطلیعه همین ایوان کمر می بندم و بر مرکب
نشینم در آیم تیر تک خورشید تیغ ز خون مینوا الکنم همچو لعل
ابن زیاد خوشوقت شد او را نوازش کرد خلعت گرانمایه شمشیر قیمتی اسب
خاصه خود بوی بخشید از بارگاه برون آمد بتهیه جنگ و تدارک رفتن
دید دریغ از جان جوانان علی و فاطمه که مادرهاشان در کمال ناز
و اعزاز آن نونهالان را تربیت کرده بودند و در پرورش آن سیمین عذاران
خون دلها خورده بودند این قوم شریر تیر و شمشیر بر داشتند در حضور مادرها
و خواهرها آن جوانان نوخط را ریز ریز کردند امان از آن وقتی که زنها
و خواهران و مادران سر نعش جوانان آمدند و آن بدنهای قطعه قطعه
خاک و خون دیدند **نقله احبنا** در کتب و دفاتر خود مرقوم داشته اند
که چون ابن زیاد شنید سلطان دین نزدیکیهای کوفه رسید دراول
و جمع سپاه برآمد اول پسر سعد غدار را فریب داد و او را سپهسالار لشکر نمود
و بعد شبث بن ربعی را سردار نمود بعد بکار تمامی اهل کوفه پرداخت
قال محمد بن ابیطالب الموسوی ثم جمع ابن زیاد الناس
فی جامع الکوفة ثم خرج و صعد المنبر منادی بگفته ابن زیاد الحسب
مردم را خبر دار کرد که در مسجد جامع کوفه مجتمع شوند سپاهی و شهری بر خود
بفرمان آن مردود حاضر شدند ابن زیاد از قصر دارالاماره با ابهت
عظیم روی بمسجد آورد امیران لشکر همه صف کشیده خلایق هجوم آورده

جا بجا نشسته آن ولد الزنا روی منبر آورد با روی گرم و زبان نرم بنام
اظهار ملاطفت و مهربانی کرد تو گوئی که بر جانه رنگ و ریو بجای سلیمان
نشسته است یا سبط پیغمبر پاره دل فاطمه اطهر گشته در میان بیابانها
حیران و سرگردان با اهل و عیال آن ولد الزنا خرم و خوشحال منبر
و محراب را غصب کرده با کمال وجد و سرور بجای آنسرور نشسته اللهم
العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد بعد از مهربانی شروع بخطبه خواندن
کرده و بعد از خطبه گفت ایها الناس انکم بلوتم آل ابی سفیان فوجدتموهم
کما تحبون ای مردم شما همه آل ابی سفیان را امتحان کرده اید و دیده اید
اطوار و رفتار ایشان با رعیت چگونه بوده خدا خواسته که سلطنت و
شهریاری در آل امیه باشد و ایشان بر خلق رئوف و مهربان و مهربان باشند
و دیده ایم شما هم ایشان را دوست میدارید و راضی بسلطنت ایشان هستید
وهذا امیر المؤمنین یزید قد عرفتموه حسن السیرة محمود الطریقة محسنا الی
الرعیة یعطی العطاء فی حقه وقد امنت السبل فی عهده معویه تا چشم
بست از خراج یزید از پس تخت بنهاد تاج همان هم از ایشان
بود که خدا یکی چون رود دیگر آید بجا چنین پادشاهان با فر و بخت
یزید است تاج و یزید است تخت جهان شد از ایشان بهار
بماند او براز جود ایشان نگار مخصوصا امیر مؤمنان یزید بن معاویه
امروز کسی بحسن سیرت و صفای سریرت و لطف گفتار و حسن کردار
و در روزگار حیث دشمن سوز و رعیت نواز است وقد زاده اکرم
ارزاقکم مائة مائة کدام است از مردم ناجوی که صد صد نفر وده
انعام او ی کدامین سرا گشته ز ایشان خراب مگر خانه شیعه ویران

که از حکم سفیانیان سرکشند
ز ازدوی پیوسته در آتشند
دگر مردمان گشته آسوده اند
بگیتی ز رنج نفر سوده اند

وامرنی ان اوفرها علیکم واخرجکم الی حرب عدوه الحسین علیه السلام
فاسمعوا له واطیعوا مرا گفته شاه زمانه یزید که بخشش کوفیان کن
بزید برافراز این خسروانی درفش سر از اعطاهای شاهانه بخش

نه پیر و نه برنا نه خرد و بزرگ
به بیکار دشمن روان کن سترگ
کنون دشمن آمد سوی این دیار
ازاو شد همه دشمنی آشکار
حسین از حجاز آمد اندر عراق
به شام است فارغ یزید از نفاق
من اینک بفرمان یزید او
به شاهم ببخشش در گنج او
بهر کس ببارم چنان سیم و زر
که جا سیم و زر آیدش تا کمر
بنام آوران مرزبانی دهم
همان خلعت خسروانی دهم
تنهای من سر بسر بشنوید
به شاه زمانه ز جان بگروید
که دور جهان جمله بر کام اوست
سر توسن آسمان رام اوست

به نیزه یکی دست باید گشود
کلاه از سر ماه باید ربود
گرفت از میانی پرند پر آب
حمایل ز جوزا کمر ز آفتاب
بجان بریدان سرافرازشان
بهر و با آیین و تخت و کلاه
که هر کس در این رزم بندد میان
ورا بی نیازی دهم در جهان
بدفتر نگارش دهم نام او
برآرم ز نزدیک شه کام او
بگفت این و از منبر آمد بزیر
پس اندرش مردم چو برنا و پیر
بکاخ اندر آمد عطا ساز کرد
سر درهای درم باز کرد

ثم نزل من المنبر ووفر الناس العطاء وامرهم ان یخرجوا الی حرب الحسین
علیه السلام ویکونوا عونا لابن سعد علی حربه .. براندازه بخشیدشان

سیم و زر حمایل قبا و کلاه و کمر
ز ابزار زره داد و خفتان و خود
همان تازی اسبان زرین عمود
خروشیدن آمد ز پرده سرای
که ای نامداران جنگ آزمای
جهانست فرمان فرخ امیر
که باید میان بست برنا و پیر
ز خون عدو خاک اگر د لعل
براسبان تازی ببندید تنگ
که فردا چو خنجر کشد آفتاب
سر مرد جنگی برآید ز خواب
ز در که برآید غو کره نای
دلیران باب اندر آرند پای
پیاده نگهدار پیش سپاه
پس اندر سواران با آب و جاه
بیارند رو جانب کربلا
که هنگام کین است و روز بلا
برون داد پس کوس با کره نای
درفش درفشان و سنج درای
سراپرده بهر سالار سپاه
علمهای سرخ و سفید و سیاه
دریغ از حسین و جوانان او
دریغ از لب تشنه و جان او
فراموش شد آنکه روزگار
که در کوفه بودی علی شهریار
ز جودش همه کام سیراندند
امام زمانش همی خواندند
فراموش چون شد کشیدند تیغ
پی قتل اولاد او بی دریغ
ببین ناکسی بی وفائی نگر
تفو باد بر کوفی بد گهر
روزی همین مردم کوفه پای منبر

شیر خدا نشسته بودند که آنحضرت بیان اخبار بعد نمود فرمود
ایها الناس انقدر زمانی بر شما نخواهد گذشت که پای همین منبر بنشینید
دین خود را بفروشید و دنیا بخرید مردم تعجب میکردند که آیا چنین چیزی
هم خواهد شد که انسان با شعور دین بفروشد دنیا بخرد حضرت فرمودند
لا تعجبوا ولا تعجلوا سوف یاتیکم تعجب ننمایید و عجله نداشته باشید
که آن زمان خواهد رسید و خواهید دید این بود که در جهان خبر که حیدر صفدر
این خبر داد و ابن زیاد بد بنیاد مثل مزد و شد او بر آمد شنیدید که دین
گرفت و عده دنیا داد چون بمنزل آمد در خزانه گشود زر و درهم و دینار
داد و اسب و سلاح داد بحرب پسر پیغمبر فرستاد راوی گفت من تنزل

بیرون آمدم دیدم کوفه آشوب است از هر طرف سواره و پیاده و آواز
طبل و صدای کوس نقاره بلند است علمهای سرخ و زرد و کبود
و بنفش از هر طرفی بجلوه در آمده عبورم ببازار افتاد دیدم دکاکین
معطل و ابواب مقفل است وارد بازار سیافان و حدادان و اسلحه
فروشان افتادم دیدم دکانهای آنها باز است و مردم دو پشته سه پشته
در درب دکانهای آنها جمعند هر یکی مشغول خریدن حربه است یکی
شمشیر میخرد یکی جبه تیر میبرد یکی سنان زهرآب میدهد یکی خنجر دیگری
زره و سپر از همه جور آلات حرب در دست مردم است میخرند و
میبرند و میروند و میدوند و هروله میکنند هلهله مینمایند شاد اند
خوشحالند خندانند گریبان یکی را گرفتم گفتم چه خبر است این چه هنگامه
و محشر است کجا میروید با که جنگ دارید نگاهی از روی تعجب بمن کرد
گفت مگر تازه باین شهر آمدی گفتم شاید این چه هنگامه است گفت
یک خارجی بر امام زمان یزید خروج کرده لشکر آورده نزدیکی
کوفه رسیده هجوم عام و غوغای خواص و عوام برای کشتن او است
با همه میرویم آن خارجی را بکشیم اسیر بیاوریم و قتل و غارت کنیم ظفر
با ما است زیرا که اینها را گویند جمعیتی ندارند پرسیدم نام خارجی چیست
گفت همینقدر شنیده ام امیر عبید الله در منبر گفت نامش حسین است پسر
پیغمبر خدا است نور دو چشم فاطمه زهرا است از دین بیرون رفته همینکه این
شنیدم او را رها کردم بدو دست بر صورت خود زدم گفتم واویلاه
پسر پیغمبر را گشتند باسم خارجی **حاصل الکلام** در اندک زمانی
دیدم در دکانهای سیافان و اسلحه سازان بسته شد گروهی بحرب
و اسلحه ماندند بپای قصر عبید الله آمدند فریاد بر آوردند امیرا که حرب
نداریم این ولد الزنا فریاد بر آورد اذ فقدتم السلاح علیکم بالصخور و
الحجارة اگر اسلحه و اساس تمام شده و سنگ و چوب و کلوخ و پاره
آجر که تمام نشده و تعجیل کنید بروید دامنها پر از سنگ و کلوخ کنید دین
از برود پسر فاطمه را زیر سنگ و کلوخ پنهان کنید آه واویلاه
که امام **محمد باقر** علیه السلام در وقعه کربلا پنجساله بود فرمود دیدم
جد غریبم را در میان گرفتند ولقد قتل جدی بالسیف والسنان
والحجارة والعمود با نها اکتفا نکردند و او طئوه الخیول ذالم علیها
بکریه زینب با انحالت بچه علامت کشته برادر را شناخته سر که نداشت
لباس که نداشت انگشت و انگشتر که نداشت بدن که جای درستی
نداشت استخوان خورد نشده که نداشت نقش و ازم سکه آمده بود
در خفه نمود و نشان کرده بود از زیادی تیر و شمشیر و خنجر شناخته بود
معهذا تامل داشت عرض کرد اخی انت اخی انت بن امی

برخوردن لشکر ابن زیاد و سپاه امام حسین

ثقات رواة آورده اند که چون پسر زیاد از توجه امام با احسان حسین
ابن علی بسمت عراق خبردار شد جمع آوری جنود و جیوش و جمع
اعراب نمود و در **نخیله** معسکر قرار داد و از آنجا لشکر بحرب
حضرت فرستاد **کما رواه الصدوق فی الامالی**
فاقبل عبید الله بن زیاد بعسکره حتی عسکر بالنخیلة وبعث الی الحسین
علیه السلام رجلا یقال له عمر بن سعد ابن زیاد از کوفه بیرون آمد
در نخیله جمع آوری سپاه خود نمود سان سپاه دید اول کسی را بحرب
حضرت فرستاد نامردی که او را عمر سعد میخوانند نداورا نامزد حرب
حضرت نمود **طبری امامی** مینویسد چون موکب مسعود سید الشهدا
سه میل بقادسیه مانده بود خبر به پسر سعد رسید و آن پلید مرد را که نامش
حر بن یزید بود بر سر راه حضرت فرستاد **شیخ علیه الرحمه**
در امالی میفرماید که ابن زیاد حر را بر سر راه حضرت روانه کرد
شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید چون
اردوی همایون حسینی علیه السلام از **بطن العقبه** حرکت کرد
و بمنزل **اشراف** تشریف آورد شب را در آن منزل بسر برد
در وقت سحر پادشاه تشنه جگر امر بجوانان علوی و فتیان محمدی
کرد که از این منزل آب بردارید و زیاد هم بردارید جوانان امر را موافق
سید جوانان آب فراوان در مشکها و راویها کشیدند ثم سار حتی
انتصف النهار پس آن نبیره عبد مناف از منزل **اشراف** با
جمعیت وارد و میآمدند تا آنکه آفتاب بنصف النهار رسید ناگاه
مردی از اصحاب حضرت صدا بتکبیر بلند کرد گفت **الله اکبر**
خامس آل عبا صدای تکبیر شنید فرمود **الله اکبر** از آن شخص حضرت
پرسید تکبیر برای چه بود عرض کرد قربانت نخلستان کوفه بنظرم آمد
خوشحال شدم که بکوفه رسیدیم لهذا تکبیر گفتم جماعت دیگر گفتند
العجب والله ما مکرر از این مکان عبور کرده ایم و نخلستان ندیدیم
حضرت فرمود پس چه می‌بینید عرض کردند والله نراه آذان
الخیل بخدا قسم اینها که ما می‌بینیم نخله نیست بلکه سر و گوش اسبهای
لشکر و سر نیزه سپاه است حضرت فرمود **انا والله اری**
ذلک منهم نخله نمی‌بینم بلکه گوش اسبهای لشکر است که می
بینم اگر این قوم مخالف باشند حاجت تعالی فقد ما پناه گاه نداریم
باید پیش از وقت فکری نماییم و پناه بگردیم یکی از اصحاب عرض کرد
قربانت **هذا ذو حسم الی جنبک** در پهلوی راه اسبان
جایگاهی او را ذو حسم می‌نامند از سمت دست چپ میل کنید آنجا

بریم آمکان پناه و کاه است و موافق دلخواه است حضرت سر مرکب را بدست چپ میل داد چند قدمی نرفته بودیم که ناگاه جاسوسان آن لشکر و خیل را اخبار دادند و رو بما آوردند ما از جاده خارج شده بودیم چون دیدند که ما از طریق عدول کردیم آنها نیز عدول کردند و تعیین کردیم بطلب ما بیایند مانند مور و ملخ رو بسوی ما آوردند کان اسنتهم الیعاسیب وکان رایاتهم اجنحة الطیر گویا نیزه های آنها زنبور و علمهاشان مرغ پردار بود و چنان بشتاب رو بما میاوردند و میخواستند زودتر از ما بدو چشم برسند که ما پیش دستی کردیم و منزل را گرفتیم امان از دل لرزان خواتین محترمات اگر فکر کنی میدانی چه دلی و اضطرابی داشتند **حاصل** امام دریا دل فرمان داد خیام را بپا کنند و ضرب اخبیه نمایند سرادق و سراپرده مضروب و خیام بر سر و پا شد آن لشکر جرار که زیاده از هزار بودند در مقابل اردوی حضرت منزل کردند رئیس و سردار ایشان حر بن یزید تمیمی بود و الحسین علیه السلام و اصحابه معتمون و متقلدون باسیافهم امام با احترام با تمام اصحاب و احباب همه آماده عمامها تنگ بر سر بسته و شمشیرهای جنگ حمایل نموده

نمودی رخ جنگی از زر خود بدرع و بخفتان رومی قبای ز شمشیر کج در غلاف سیاه	چو قرص از زر چرخ کبود نهفتند خود را ز سر تا بپای همه اژدها بود آورده گاه

ولی آفتاب بوسط السماء رسیده حرارت بر سنگ و کلوخ تابیده شعاع بر اطراف و نواحی افروخته و شمع آفتاب چنان سوخته که مردم را پروانه آسا میسوخت و هر که قدم بزمین مینهاد مانند موم میگداخت **شعر** هوایش آتش و آتش هوا بود زمینش سنگ و سنگ آهن ربا بود ز گرما الحذر شد نفس گرم که لب از تاب او چون موم شد نرم خامس آل عبا جناب سید الشهداء از سیمای لشکر حر آثار عطش دید و از ذکر زبان ایشان صوت العطش شنید فرمود بجوانان من **اسقوا القوم** این لشکر را آب بدهید و لا دستاقی کوثر تمام لشکر را سیراب کردند و خلوا یملئون القصاع و الطساس من الماء ثم یدنونها من الفرس فاذا عب فیها ثلثا او اربعا او خمسا عزلت عنه و سقوا آخر حتی سقوها کلها شاهزادگان دنیا و آخرت بفرمان امام عالم امکان غلامان را فرمان دادند ظروف و اوانی طشت و سطل و لگن آوردند مشکها و راویهها را سر گشودند آن ظروف را پر کردند اول تمام لشکر حر را سیراب نمودند بعد اسبهای ایشان را آب دادند دست مبارک خود شان طشت و سطل را بلند میکردند و نزدیک دهان اسبان میاوردند الحیوانات را آب میدادند چون آب خسته میشد سر راست میکردند انقدر نگه میداشتند تا سه مرتبه چهار پنج مرتبه اسبها آب میخوردند تا آنکه خود اسبها از آب دور شدند دیگری را سیراب میکردند بهمین نحو تا آنکه تمام مراکب شانخ را سیراب نمودند **ای شیعه آل محمد** ص اخبت منی فتوت و کرم که از آنحضرت بروز کرد مخصوصاً میدانست لشکر حر تشنه خواهند بود در منزل قبل میفرماید آب زیاد بردارید بر میدارند و بجوانان خود میفرماید شما ایشان را آب بدهید بان نحو که عرض شد شهزادگان دامن بکمر میزنند اسب نفر را آب میدهند آیا ایشان تلافی کردند یا نه **لا والله** در روز عاشورا لشکر کوفه تشنگی اولاد ساقی کوثر را دیدند و صدای العطش العطش کودکان شنیدند یکی میگفت از عطش سوختم یکی میگفت العطش قد قتلنی دیگری میگفت جگرم آتش گرفت آن بیمروت مردم آب بر هوا می پاشیدند و بخاک میریختند و بشکم اسبهای خود میزدند **اما** ناله و ضجه جوانان و زنان و دختران و کودکان از عطش بلند بود **فی الارشاد** علی بن طعان محاربی گوید من عقب لشکر حر مانده بودم وقتی رسیدم که من و مرکب من از تشنگی بهلاکت رسیده بودیم چون امام مستضام علیه الصلوة و السلام مرا دید فرمود بیا بیا **انخ الراویه** یعنی بخوابان راویه را و راویه نزد من باصطلاح خودم مشک آب بود نفهمیدم متحیر ماندم که من مشک آب ندارم حضرت بتصریح فرمود که **انخ الجمل** یعنی شتر خود را بخوابان و آب بنوش من نفهمیدم و شتر خود را خوابانیدم فرمود از این راویه آب بنوش و شتر خود بنوشان من خیلی تشنه بودم هرچه میخواستم از سر راویه آب بخورم میریخت حضرت فرمود **اخنث السقاء** یعنی سر راویه را برگردان بعد از آن بیا شام و من نمیدانستم دیدم خود حضرت برخواست فقام علیه السلام **فخنثه** هیکل اقدس شهریاری خود بنفس نفیس خود پیش آمد سر مشک را برگردانید نگه داشت تا من آب خوردم و سیراب شدم تلافی این کار در روز عاشورا آن بود که امام تشنه کام خود را با هزار زحمت بشریعه فرات رسانید کفی از آب برداشت بیاشامد آدمی گفت ادم خون از گوشه لبهای آن امام غریب میریزد ایکاش اهل کوفه کور میشدند و دیگر روی حضرت را نمیدیدند و چشمشان جمال پر ملال حسینی را نمیدید که بچه وضع بچه جگر خود را بر روی دست گرفته آمد بمیان میدان در آفتاب سوزان ایستاد

آن طفلک را بلند کرد گفت یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل ای ای بی مروتان ای قوم اگر بر من رحم نمیکنید بر این طفلک رحم کنید آیا نمی بینید ای شقیها طفل معصوم را که چگونه از تاب عطش میسوزد

در اینکه امام علیه السلام از آبهای عالم چهار حق داشت

برار باب معرفت مخفی و پوشیده نماند که جناب ابا عبد الله الحسین از این آبهای عالم چهار حق داشت و ما حقوق آنحضرت را ذکر می کنیم تا ببینیم آیا بنی امیه و دوستان بنی امیه حقوق حضرت را ادا کردند یا نه **حق اول** حق اشتراکست که تمام خلایق از همه آبهای عالم حق شرب دارند بقدری که رفع عطش بنمایند از این جهت است که صاحب شریعت مطهره صلی الله علیه و آله جواز داده اند که از نهرهای مملوکه هر تشنه میتواند خود را سیراب کند و لو آنکه مالک نهر اذن ندهد در آن تشنه حالات جاز الشرب من الانهار المملوکة و ان لم یاذن المالک **حق دوم** حق ذات الارواحی است یعنی شارع مقدس قرار داده که هر ذی روحی که جاندار باشد از آبهای عالم حق دارد و از اینجهت است که اگر کسی حیوانی داشته باشد تشنه و آب هم بقدر وضو و غسل نداشته باشد ببین میفرماید یلزم التیمم مع الخوف من العطش علی الحیوانات المملوکة انجا تیمم لازم است آب حق الحیوان تشنه است **حق سوم** حق سعی است یعنی حق آب دادن که بکرات آنحضرت اهل کوفه را آب داده بود و سیراب فرموده بود **یک مرتبه** در وقعه صفین که معویه آب فرات را بر روی امیر و اصحاب امیر بسته بود و غالب اصحاب حضرت اهل عراق بودند خامس آل عبا بقوت بازوی حیدری و شجاعت حسینی آب فرات را از تصرف لشکر معویه درآورد و لشکر تشنه کوفه را سیراب کرد **دفعه دیگر** در همین کوفه که شاه اولیاء سلطنت داشت اهل کوفه از کمی آب و نیامدن باران خدمت امیر مومنان شکایت کردند امیر کبیر سید مظلومان حسین بن فاطمة الزهرا را بطلب باران بمصلی فرستاد هنوز از مصلی برنگشته بود که باران زیادی آمد کشت و زرع اهل کوفه سیراب شدند **نوبت دیگر** وقتی بود که لشکر حر ریاحی سر راه بر حضرت گرفتند و تشنه بودند شخص با فتوت سید الشهداء شب قبل را در منزل شراف تشریف داشتند سیدا منتقد فردا لشکر حر بر سر راه خواهند آمد و تشنه اند لهذا امر فرمودند فاستقوا من الماء و اکثروا فرمودند بجوانان از این منزل فراوان بردارید که لازم میشود آنجناب از برای حر و لشکر او آب ذخیره کردند چون در وسط ظهر در هوای گرم حر و سپاه حر بجبر برخوردند همه از تشنگی قریب بهلاکت بودند حتی اسبهای ایشان دیگر بلعقه رسیده بودند حضرت با جوانان خود همه را اشباع دادند تا اگر یک روزی هم آنها دست رسی باب داشته باشند و تشنه را به بینند این رسم شریعت را معمول دارند که بعمل بیاورند **حق چهارم** که بالاترین حقوق حضرت است این بود که تمام آبهای عالم مخصوصاً آب فرات مهر مادر خون جگرش فاطمه زهرا علیها سلام بود از این چهار حق حضرت یک قطره که بمحتضر میدهند خواست ندادند بجوانان و اصحابش ندادند گفتند اگر اینها سیراب شوند ما را از ما بر میآورند فرمود اگر بمن آب نمیدهید با اهل و عیال بدهید گفتند اگر همه دنیا را آب بگیرد محال است بتو و بسته کان تو بدهیم قنداقه شیری بچه اش را بغل گرفت بلند کرد فرمود باین طفلک آب بدهید که در هیچ مذهب و ملت گناه با و نیست ندادند در وقت احتضار بقدر شربه آب خواست فرمود **اسقونی شربة** ندادند عاقبت راضی بیک قطره شد فرمود **اسقونی قطرة** از آنهم ندادند شما را بخدا بر حمی را ملاحظه کنید که میان دو نهر آب پسر ساقی کوثر یک قطره آب ندادند **ای عزیزان** در چهار موضع حضرت تشنگی خیلی اثر کرده **اول** در لبهای مبارکش که من شدة الظماء ذابلة از شدت تشنگی مثل دو چوب خشکیده بود **دوم** جگر مبارکش که سوخته بود و فرمود الان اسقونی یعنی حالا که میدانید زندگی دیگر از برای من ممکن نیست آبم بدهید و لقد تفتت کبدی من الظماء در اینهنگام جگرم از شدت عطش شکاف شکاف شده **سوم** در زبان قرآن خوانش خیلی تشنگی سرایت کرده بود بسکه در دهان خشک آن با خشک را حرکت داده بوده همه مجروح و زخم شده بود یلوک لسانه من شدة العطش **چهارم** در چشمهای حق بینش تشنگی چنان سرایت کرده بود که دیگر جائی را نمیدید دنیا مثل دود در نظرش مینمود چنانچه جبرئیل با آدم علیه السلام خبر میدهد و لو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه یحول العطش بینه و السماء کالدخان ای آدم اگر حسین مظلوم را در روز عاشورا به بینی که در وقت تشنگی چشم باز میکند و اعطشاه میگوید دنیا در نظرش مثل دود میآید آسمان را نمیدید بلکه با لب تشنه مثل ذبح الشاة مثل گوسفند قربانی سرش را از قفا بریدند ای شیعه با انفعالات اهل کوفه آبش ندادند تو بیا از قطره آب چشم خود مضایقه مکن الکوا شهید بالدماء یر نلا یدم یکته اعین المدثر صدر التهامی عادا

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید چون حر ریاحی از قادسیه بر سر راه پادشاه عالم تجرد حسین بن علی علیهما السلام آمد در ذو حسم بحضرت برخورد و در آنجا فرود آمده بود تا آنکه وقت نماز ظهر شد حضرت بحجاج بن مسروق فرمود اذان بگوید چون وقت اقامه رسید فرزند خیر البشر مثل خورشید انور از میان خیمه بیرون آمد

تی آزار و .دا. و نعلین بالباس مخفف در پیشروی جماعت میان
دو لشکر ایستاد و اول زبان بحمد و ثنای الهی بجای آورد و بعد فرمود ایها
الناس انی لم آتکم حتی اتتنی کتبکم و قدمت الی رسلکم ان اقدم علینا ای
دل خود که بسوی شما بیایم تا کاغذهای بسیار شما و قاصدهای
متعدد شما بسوی من بیاید من از دار و دیار خود قدم بیرون ننهادم
مرا ملجأ و مضطر کردید نوشتند بیا بسوی ما که ما امام مقتدائی نداریم
شاید بآمدن تو خدا ما را براه راست آورد حالا آمده ام اگر راست
میگوئید بر همین رای ثابت و برقرار باشید پیمان خود را استوار کنید تا
مطمئن شوم و اگر از رای خود برگشته اید و پیمان خود شکسته اید از آمدن
من کاره هستید از همین جا برگردم بآنجائی که آمده ام بروم فسکتوا
عنه ولم یتکلم ان گروه شقاوت فرجام زبان بکام خموشی
کشیده و کلمه نگفتند پس حضرت اشاره فرمود که اقامه نماز گویند و
بحر ریاحی فرمود تو هم برخیز با اصحاب خود نماز بگذار حر عرض کرد
فدایت من با شما نماز میکنم و اقتدا بشما مینمایم مرا اقتدا با تو در
هر نمازی همین است تا زنده ام خیت من مجرا بسیار و بیت ارزو
بیارم مگر در بدنرو خدا طاعت من پس حضرت پیش ایستاد هر دو
لشکر در عقب حضرت صف بستند نماز بجماعت کردند **مولف**
عرض میکند هر چند مخدرات حرم در میان آفتاب بودند ولیکن دل
خوش بودند که لشکر حر اقتدا به پسر پیغمبر کردند و او را بامامت برداشتند
دیگر خبر از بیحیائی بعد نداشتند **حاصل** **شیخ مفید** میفرماید
بعد از نماز دو لشکر از هم جدا شدند هر یک بمقام خود رفتند حر ریاحی
رفت میان خیمه خود لشکر و سپاه او که خیمه نداشتند عنان مرکب
خود را بدست گرفته بودند در زیر سایه مراکب نشسته کشیک حضرت را
میکشیدند تا وقت نماز عصر شد باز حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد
بنماز ایستاد هر دو سپاه با آن برگزیده اله نماز کردند بعد از نماز باز
حضرت بخطبه ایستاد فرمود ایها الناس اگر شما از خدا بترسید و اهل
حق را بشناسید در صدد انکار برآئید و انته موجب خوشنودی خداست
ما هم اهل بیت پیغمبر از همه کس بامر امامت و خلافت اولیتریم از این
ها که ادعای امامت دارند در میان شما بجور و عدوان سلوک
میکنند و شما را گول میزنند باری در صلوة ظهر گفتم و باز میگویم من
بدعوت شما بسوی شما آمده ام اگر از راه جهالت منکر حق ما هستید
از آمدن من اکراه دارید تعلی قیت **انصرفت عنکم** از
راهیکه آمده ام برمیگردم حر عرض کرد یابن رسول الله بخدا اسم
من از آن غدارها و مکارها نیستم که شما را دعوت کرده باشم و عریضه

عرض کرده باشم نه از کاغذهای اهل کوفه خبر دارم و نه از قاصد
وانه کردن شان بسوی شما حضرت فرمود اگر تو یک نفر نوشته
دیگران همه نوشته اند **العقبه بن سمعان** بیاور آن
دو خورجین نامهای اهل کوفه را بیرون بیاور عقبه بموجب فرموده
دو خورجین مملو از عریضجات اهل کوفه را آورد در روی زمین نثار
کرد چشم حر بر آنهمه نامها افتاد گفت خدا لعنت کند اینها نگر با تو
غدر و مکر کرده اند فدایت مرا تقصیری نیست انقدر بدانید که ابن
زیاد مرا فرستاده با شما باشم **حتی تقدمک الکوفه**
تا شما را وارد کنم وبحضور او برم همینکه السلام حضرت را خشم
کرد فرمود **الموت ادنی الیک من ذلک** اگر مرده
که این کار نخواهد شد باین ذلت تن در نخواهم داد این بفرمود و از جا
برخاست آشفته حال و ازرده احوال و باصحاب و انصار و جوانب
خود کرد فرمود برخیزید از این منزل کوچ کنید مرا امام با احترام
خیمه ها و چادرها خوابانیدند و بستند و بار کردند کجاوه ها و محملها
شترها و قاطرها بستند خواتین و پردگیان را سوار کردند خود نیز با تمام
جوانان و همراهان پا برکاب گذاردند فرمودند **انصرفوا**
الی المدینه حالا که اینقوم از رای خود پشیمان شدند و اکراه
از آمدن من دارند برگردید برویم بمدینه در سر منزل خود باشیم
فلما ذهبوا لینصرفوا حال القوم بینهم و بین الانصراف همینکه اردوی
همایون خواست حرکت کند لشکر حر راه ملامت کردند جواب ابن زیاد را
چه خواهی داد اینک پسر فاطمه برگشت تا حر رفت فکر کار خود کند که
یکمرتبه آن سپاه و سیاه پرده حرمت از زم را دریده سر راه را بر
حضرت بریدند جلوی راه مدینه را بر حضرت گرفتند صدای هیاهو
بنی هاشم و غلغله لشکر بالا گرفت در میان این گیر و دار صدای
حیدر اسای امام حسین بلند شد که **ثکلتک امک ما ترید**
یعنی مادرت بمرگت بنشیند از جان ما چه میخواهی چرا نمیگذاری
برگردیم بمنزل و ماوای خود چرا از ره بدل فریه فاطمه میزاری
برای چه این زمان نداعیر و حرائر فاطمیات را میترسانی **مولف**
گوید یقین دارم که مخدرات شیونی کرده اند که دل سنگ احوالشان
سوخته و ما از این مصیبتهای شان خبر نداریم **حاصل** حر پیش
آمد عرض کرد یابن رسول الله بمن فرمودی ثکلتک امک مختار
من بجز خوبی قدرت ندارم در حق شما عرض کنم حضرت فرمود پس
چه میگوئی چرا سر راه بر من گرفته حر عرض کرد میخواهم با تو باشم
تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود بخدا قسم که من متابعت تو نمیکنم

حر عرض کرد بخدا من هم از تو دست برنمیدارم از اینگونه سخنان دو
دل شد حر گفت یابن رسول الله من که مامور بجنگ نیستم و با تو سر جنگ
ندارم اگر ترا هم نزد پسر زیاد نبرم مقصر میشوم اگر شما میل ندارید بکوفه
بیائید راهی دیگر پیش بگیرید که نه شما را بکوفه برد و نه بمدینه تا من
حقیقت حال را با بن زیاد بنویسم شاید صورتی زرعی بدهد که من در نزد
شما مقصر شوم و نه در نزد پسر مرجانه و پناه میبرم بخدا از اینکه سو
ادبی از من نسبت بشما صادر شود که نتوانم در حضور پیغمبر سربرآورم
فخذ ههنا حر راهی بحضرت نشان داد عرض کرد از آن راه اگر
میل دارید تشریف ببرید که نه راه کوفه است و نه راه مدینه حضرت با نفر
از طرف چپ قادسیه و عذیب الهجانات رو براه نهادند
مولف عرض میکند مختصر آنکه حضرت را با حرم محترم و نقود
در میان بیابانها این سمت و آن سمت کشیدند تا نقطه زمین
کربلا منزل دادند و لشکرها را خبردار کردند هزار سوار شد دو هزار
شد ده هزار ده هزار شد صد هزار صد هزار شد چهار صد هزار انبوه
در سر یکدیگر چنانچه پادشاهان بشکار چرکه میروند همین طریق
دور تا دور حضرت و یاران و جوانان حضرت را محاصره کردند
آن نوخط غزالان باغ علیین را در میان گرفتند تا عصر عاشورا از
ایشان را باقی نگذاشتند مگر یک بیمار رنجور را
مجلس در سلوک حر با حضرت
ارباب خبر مینویسند چون حر بن یزید سر راه بر شاه شهید گرفت
نگذاشت حضرت بمدینه برگردد آن سرور را از بیراهه بطرف عذیب
الهجانات برد **محمد بن ابیطالب** میفرماید حضرت ناچار رو
کرد باصحاب و انصار خود فرمود هل فیکم احد یعرف الطریق علی
غیر الجاده آیا میان شما کسی هست که راه دیگر غیر از جاده عارف
باشد طرماح پیش آمد عرض کرد ای یادگار رسول خدا من این راهها
را نیکو میدانم و غیر این جاده راهی دیگر بلدم حضرت فرمود پیش برو
تا ما از عقب بیائیم طرماح پیش افتاد و قافله غم زده از عقب او قلوب
مرعوبه و نفوس مضطربه میرفتند **طرماح** تازیانه بشتر میزد
و بنوای حسینی و لحن حجازی از جور مخالفین عراق بشور عشاق این
ابیات میخواند یا ناقتی لاتذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر

بخیر فتیان و خیر سفر / آل رسول الله آل الفخر
السادة البیض الوجوه الزهر / الطاعنین بالرماح السمر
الضاربین بالسیوف البتر / حتی تحلی بکریم الفخر
الماجد الجد رحیب الصدر / اثابه الله لخیر امر

عمره الله بقاء الدهر / یا مالک النفع معاً والضر
اید حسیناً سیدی بالنصر / علی الطغاة من بقایا الکفر
علی اللعینین سلیلی صخر / یزید لازال حلیف الخمر

حر ریاحی با سپاه خود همراه حضرت بودند تا آنکه در منزل عذیب
الهجانات فرود آمدند **قال ابو مخنف** و سار حتی وصل عذیب
الهجانات واذا باربع نفر قد اقبلوا چون موکب حضرت در عذیب
نزول جلال نمود در این اثنا چهار نفر از گرد راه رسیدند و باردوی
حضرت ملحق شدند یکی از آنها بلال بن نافع مرادی بود و دیگری عمرو
الصیداوی سیمی سعید بن ابی ذر الغفاری چهارم عبیدالله المذحجی
و چند نفر دیگر هم در منازل قبل و بعد بحضرت ملحق شدند مثل حبیب
و مسلم و عابس و امثال ایشان چون این چهار تن خواستند باردوی
حضرت ملحق شوند حر بن یزید خواست سر راه از ایشان بگیرد و نگذارد
بلشکر حضرت ملحق شوند امام با احتشام پیغام داد با بنود که تو تعرض
من و اصحاب من نشوی تا کاغذ تو با بن زیاد برسد و جواب بیاید
اگر میان من و ایشان حایل شوی با زلنگ **فی میدان الحرب**
هر آینه با تو در صدد محاربه برمیآیم حر دست از ایشان باز داشت
اخیار از بعد روی توجه بآستان بوسی حضرت آوردند **فاستقبلهم**
الحسین علیه السلام پادشاه دنیا و آخرت باستقبال ایشان
قدم رنجه داشت وارد خیمه کرد خوش آمد و مرحبا نمود فرمود **ما ورائکم**
بالکوفه یاران از کوفه چه خبر دارید عرض کردند قربانت بزرگان
و روسا کوفه را حب دنیا و مال گرفته و دلهاشان از محبت دنیا پر است
سایر مردم مثل ضعفا و فقرا دلهاشان با تو است و شمشیرهاشان
بقصد دشمنی تست حضرت فرمود از رسول من قیس بن مسهر صیداوی
چه خبر دارید نامه مرا رسانید یا نه عرض کردند قربان قیس را کماشتگان
حصین بن نمیر گرفتند بمکتوب فالحضور پسر زیاد بردند آن بیچاره را شکنجه
کردند و بعد سر بریدند فلما سمع الحسین علیه السلام تغرغرت عیناه
بالدموع چون حضرت شنید قاصد او را شهید کرده اند اشک در میان
دو چشمش پر شد و سر از برگشت این آیه را خواند **ومنهم من قضی**
نحبه ومنهم من ینتظر راه رفتند رفیقان رسیدند بمنزل
وفی الملهوف در منزل عذیب الهجانات کاغذی از ابن
زیاد بحر ریاحی رسید و او را ملامت و سرزنش کرده بود که چرا نخواستی احترام
با حسین بن علی سلوک کرده چرا سخت گیری نکرده اگر کوفه نمی آید بگذار
بجای دیگر برود و قدم از قدم بردارد حر از مضمون نامه مطلع گردید
بر خود پیچید صبر کرد تا وقتیکه حضرت خواست از عذیب الهجانات کوچ کند

حر جمله نجنب بکرد حضرت را از حرکت ممانعت نمود خامس آل عبا فرمود الم تأمرنا بالعدول عن الطریق آیا تو نگفتی ما از بیراهه هر جا بخواهیم برویم الکنون چه خیال تو را رخ داده حر عرض کرد چنین بود ولیکن از ابن زیاد تازه نامه رسیده و مرا مأمور ساخته تا کار را بر شما سخت بگیرم نگذارم بهیچ جا تشریف ببری حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بعد در همان مکان مجلسی آراست **فقام خطیبا** یا خواست خطبه در حمد خدا و نعت حضرت رسول ادا کرد و بعد رو کرد باصحاب خود فرمود ای یاران **من قد نزل من الامر ما قد ترون** امر من و کار من باینجا رسیده که می بینید گویا دنیا از ما برگشته باشد و روزگار نامساعد باشد مردم زمانه هم دست از حق کشیده اند و باطل گرویده اند درهای بلا باز و راه منزل عافیت و سلامت بس دور و دراز شده و اعینها در روی ما گشاده و راه گریز بسته شده با اینهمه دل من برقرار است و نظرم برحمت پروردگار غمگین مشو که ساقی قدرت جام که صاف لطف میدهد گاه زهر قهر از اینمقوله اظهار دلتنگی کردند افسوس از دل سخت اهل روزگار خوردند اصحاب با وفا و متلهفان صفه صفا هر یک بمحض الجوئی فرزند مصطفی سخن گفتند **بروایت ابی مخنف** حضرت به حر فرمود پس ما را واگذار تا بغاضریه فرود آئیم یا بسمت نینوا برویم حر عرض کرد **لا والله و علی علینه** ای پسر پیغمبر چرا اسباب حرف از برای من حاصل میکنی ابن زیاد جاسوس بر من گماشته همه گفتار و رفتار مرا باو خبر میدهد و مرا مقصر میسازد **چون اصحاب** سید الشهدا اینگونه خیرگی و جسارت و سختگیری از اهل کوفه دیدند عرق غیرت و حمیت شان بجوش آمد مثل زهیر و عابس و هلال که سرشان از برای قتال و جدال با مخالفین در جوش بود پیش آمدند در خدمت سلطان اقلیم امامت تعظیم کردند گفتند **تصدقت شؤم ائذن لنا نقاتلهم** رخصت کن شمشیر بکشیم این فئه طاغیه باغیه را بکشیم چه از جان تو نخواهند میگذارند برگردی و نه میگذارند سر به بیابان بگذاری دور تا دور تو و اهل حرم تو را محاصره کرده اند نزدیک است این ذراری فاطمه از ترس و لرز همه هلاک شوند حضرت فرمود من خوش ندارم ابتدا بقتال کنم گویا **فرموده** این نیز هنوز باید مشق ترس و لرز و اهمه بکنند که بعد از این روزها خیلی خواهند دید ای شیعه زنانی که در پشت پرده امامت پرورش یافته بودند و صدای نامحرم اصلا نشنیده بودند الکنون میان نامحرمان در بیابان گرم

گرفتار نه راه برگشتن و نه راه پیش رفتن لاینقطع اشک میریختند و ناله و افغان میکردند هر وقت صدا شان بگریه بلند شد امام علیه السلام **علی اکبر و قاسم و عباس** را میفرستاد تسلیت شان میداد از آن روز تا بعد از ظهر روز عاشورا جوانان نوخط هزاران مخدرات را تسلا میدادند و ساکت میکردند **اما از عصر روز عاشورا** از کوفه تا بشهر شام تا زیانه شمر کعب نیزه سنان سیلی خولی تیر حرمله اشان را ساکت میکرد هر وقت صدای گریه از اهل بیت چه اصغر شان و چه اکبر شان می شنیدند خواه گریه با صدا خواه آهسته این قاتلان حسین و جوانانش تازیانه ها را کشیده و سر نخشید در میان حرم رسول از دم میزدند و می نالیدند جلهم الله عن ... گریه کردن برای آن ستم گستران اکثر ... لعنة الله علی القوم الظالمین

شیخ مفید در ارشاد و لوط بن یحیی در مقتل خود و معین الدین در روضة الشهدا و جمعی دیگر از علما

شیخ ابن نما این واقعه را نقل فرمایند چون سید با حیا از ... مانند سوار بحضرت شد و سر راه را بحضرت گرفت نمیگذاشت بجائی قدم بگذارد در قصر بنی **مقاتل** کاهی از پیش حضرت ممانعت از حرکت میکرد و کاهی از عقب بحضرت کلاشتر جانع حو قلبه بر میان آرد اف بر تو باد ای روزگار غدار چه جوجها با چه دلکو بر سر که پرورده کار را بجان میخوری

یزید را نشانی تخت و سریر
حسینی بصحرا اکنی دستگیر

فاذا هو بفسطاط مضروب و رمح مرکوز و فرس مربوط چشم سید الشهدا در بیابان بیک خیمه زده شده افتاد که نیزه خطی شصت بلندی بر در خیمه بزمین کوبیده و شمشیر و اسلحه خود را بر او آویخته و اسبی عد صهیلی در کنار آن بسته شده امام مستفهم پرسید این خیمه از آن کیست عرض کردند این خیمه **عبد الله بن حر جعفی است** که از اعیان کوفه و مبارزان با نام و رسم در شجاعت طاق و در شجاعت مسلم آفاق است آتش اندر دست گرد اهنگ کینش دلیل مار اندر شصت گرد اسکن ابن محش نشان کوفه را از ظلم ابن زیاد پر آشوب دیده و روی به بیابان آورده ملاحظه عاقبت میکند حضرت **حجاج بن مسروق جعفی** را که هم قبیله او بود بطلبش فرستاد حجاج آمد سلام و پیام حضرت را رسانید و فرمود سلطان کشورها خاقان سریر ولایت نور الخافقین گوشواره عرش خدا حسین علیه السلام مرا بطلب شما فرستاده میخواهد ترا میخواهد ترا ملاقات کند عبد الله گفت **انا لله و انا الیه راجعون** من از کوفه بیرون نیامدم مبادا که امام حسین بآنجا بیاید و کشته شود و من در میان قاتلین

مقتولین باشم ای حجاج بدانکه اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته اند و به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی دنیا را بر نعیم باقی آخرت اختیار کرده اند و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه سر موافقت ایشان فرود میآورم **والله ما ارید ان اراه و لا یرانی** ای حجاج عذر مرا خدمت حضرت بخواه که بخدا از بس چشمم بجمال حضرت بیفتد و نمیخواهم آنجناب مرا ببیند حجاج برگشت جلو نگی را بحضرت عرض کرد **فقام الحسین فانتعل ثم اقبل علیه** حضرت خود برخاست بنفس نفیس خود متوجه خیمه عبد الله جعفی شد **فسلم و جلس** چون از در خیمه وارد شد سلام کرد و در میان خیمه نشست عبد الله بعد از اظهار اخلاص و شرائط تجلیل و ما یکون من التقبیل بعمل آورد **فی روضة الشهداء** پس قمر درج و کنج گهر گشود فرمود **یا عبد الله** معارف شهر تو بمن نامه ها نوشته اند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوا دار تو ایم مستلت داریم که بر جناح تعجیل سوار شوی و باین دیار بیاوری و ما را هدایت کنی چون خواهش و تمنای قوم از حد گذشت لاجرم توجه نمودم الکنون چنان می بینم که زود از هدایت برگردانده اند و علاوه کمر مخالفت مرا بر میان بسته اند و سر راه بر من گرفته اند تو که خداوند از خیر و شر اعمال بنده کان پرسش میکند حسنات و سیئات خواهند بود **فی روایة الامالی** و ان کنت ... تو خود از احوال جد و اکابر و من هم میدانم که مردی هستی که کار خطا کاید **و ان الله آخذک** خدای از اعمال معصیت تو مواخذه خواهد نمود اگر میخواهی در قیامت جدم رسول خدا شفیع تو باشد و منهم دامن همت بر کمر زنم معاصی تو را شفاعت کنم باید تو نیز امروز دامن همت بر کمر زنی و نصرت و یاری من بنمائی **فی روضة الشهداء** تو اگر امروز اجابت من بنمائی شکر نعمت تو را پیش جدم محمد مصطفی بنمایم **عبد الله** عرض کرد قربانت شوم مرا یقین است هر که متابعت تو کند در آخرت از فتوحات بهره کامل ببیند و لیکن یابن رسول الله کوفیان با تو در مقام عدوانند و تو در آنجا یار ناصر و معاون نداری ظن غالب من این است که تو کشته خواهی شد **فی مقتل ابی مخنف** یابن بنت رسول الله ما خرجت من الکوفة الا مخافة ان تدخلها ... ای پسر دختر پیغمبر من از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه ترسیدم مبادا تو بکوفه بیائی و اول کسیکه در راه تو با ابن زیاد جنگ کند من باشم و چون یکتن هستم از من چه بر میآید عاقبت کشته میشوم لهذا بیرون آمدم **هذا فرسی سابقها من الخ** **فی روضة الشهداء**

اما المولا این مادیان من که **ملحقه** نام دارد پیشکش شما کردم قبول فرمای بخدا اسبی است که در عقب هر که تاختهام بدو رسیده و هر که از پی من تاخت کرد مرا نیافت و این شمشیر من تیغی است که از مبارزان عرب کم کسی سلاحی بمثل من داشته باشد بر هر چه زدم بریده و رفرق هر که زدم تا ناف مرکب دریده **فخذهما واعف عنی** توقع دارم که این تحفه محقر را قبول کنی و مرا معاف داری ران ملخ ز مور سلیمان قبول کرد حضرت تا این کلمات از عبد الله بیحیا شنید آهی کشید و رو بر گردانید از جا برخاست فرمود من نطمع اسب و شمشیر نیامده بودم بلکه توقع نصرت از تو داشتم که مرا از چنگ دشمنان رها کنی کسیکه از جان در راه ما بخل کند ما بمال او محتاج نیستیم و این آیه را خواند از خیمه بیرون آمد **و ما کنت متخذ المضلین عضدا** اما از این نزد کیها برو که صدای ناله غریبی و بیکسی مرا نشنوی که اگر مرا بشنوی و یاری نکنی خداوند ترا در آتش جهنم می اندازد و این کار خیمه او دور شد **ایجان ناقابل ما بقربان غریبی و بیکسیت یا ابا عبد الله یا لیت** ما در آن زمان بودیم جانها و روانها فدای خاکپای تو میکردیم **یا لیتنی کنت معک فافوز معک فوزا عظیما** معلوم میشود که قابلیتی نداشتیم اگر سعادت داشتیم در آن روز میبودیم مانند سایر شهدا جان فدای تو میکردیم و لیکن از برای این فرمایش تو قدری بخود امید واریم که تو میدانستی اگر ما میبودیم یاری میکردیم **چنانچه** امروز در عزای تو مرد و زن ما یاری میکنیم و پیغام ترا شنیدیم که آرزوی بودن ما میکردی و میفرمودی **لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی** چون حر شهادت حضرت بعبد الله بن حر جعفی رسید خیلی افسوس و ندامت خورد که چرا یاری پسر پیغمبر نکردم دست تأسف بهم میزد و غصه میخورد و این اشعار را لاینقطع در زبان داشت روز یکه مرد

فیالک حسرة ما دمت حیا	تردد بین صدری و التراقی
حسین حیث یطلب نصر مثلی	علی اهل العداوة و الشقاق
مع ابن المصطفی روحی فداه	تولی یوم تودیع الفراق
فلو انی اواسیه بنفسی	لنلت الفوز فی یوم التلاق
لقد فاز الذی نصروا حسینا	و خاب الآخرون ذوی النفاق

فارسی این اشعار را ابو المؤید ملی بنظم آورده است

زهی حسرت که چون شاه شهیدان	مرا خوانی قدم در نه بیاری
جدا همراه آنحضرت نرفتم	نور دیده ... حق حق گذاری
اگر در کربلا کشتم در آن روز	شهید راه حق در دوستداری

بسی بودم بعزم دای قیامت — مرا از لطف او امیدواری
کنون او رفت و من از روی تقصیر — بماندم در مقام شرمساری
خوشا آنانکه در راه شه دین — نمودند اندر کارش جان نثاری

بعضی از ارباب مقاتل اینواقعه را در قصر بنی مقاتل و بعضی در منزل رهیمیه و بعضی در قطقطانیه نقل کرده اند ولی اقوی آنکه اینواقعه در قصر واقع شده والله العالم شرح اینواقعه در رساله شرح الثار ابن نما مبسوط ذکر شده و مرحوم والد در ریاض الاحزان مفصلا بیان میفرماید

بسم الله الهادی

عرض میشود براینکه خامس آل عبا جناب سید الشهداء علیه السلام از آنزمان که از مکه معظمه عازم سفر عراق شد بعلم امامت میدانست که بکوفه نرسیده شهید خواهد شد لهذا از برای اتمام حجت از حین حرکت تا روز شهادت بهر که میرسید طلب نصرت و یاری میکرد چنانچه اغلب استنصارهای آنحضرت را شرح دادیم **استنصار اول** از اقوام و اصحاب خود بود چنانچه فرمود من کان باذلاً فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله یعنی هرکه میل دارد راحت اخ در آدر راه ما اهل بیت رسالت بذل کند و آرزوی لقای خدائی در صمیم دل دارد باید با ما حرکت کند که من صبح از مکه بیرون میروم **استنصار دوم** وقتی که حضرت از مکه بیرون آمد در منزل اول اشراف اربعه مدینه چهار عبدالله نام بودند قصد مشایعت حضرت آمدند **عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر** حضرت از ایشان طلب نصرت کرد هرکدام متعذر بعذری شدند ولی عبدالله جعفر دو پسر خود را که محمد و عون باشند همراه حضرت روانه کرد و گفت انی الحق بکم بعدها انشاء الله چون از مناسک حج فارغ شدم امورات خود را فیصل دادم خود را بشما میرسانم **استنصار سوم** از زهیر بن قین بجلی بود که او اطاعت فرمان حضرت کرد بنوکری آستان امام زمان مفتخر و سرافراز گشت و بعد از هرکه طلب نصرت کرد عذرهای غیر موجه آوردند بعضی اصلا میل نداشتند روی حضرت را ببینند و یا با آن سرور هم منزل شوند بعضی حضرت را از دور که میدیدند دوری میکردند و از جاده خارج میشدند بعضی عذر میآوردند که بعد ها خدمت میرسیم بعضی میگفتند امانات مردم نزد ماست تلف میشود از همه اینها عظیم تر استنصار آنحضرت از عبدالله بن حر جعفی که امام علیه السلام بخضوع از او طلب نصرت کرد

وچطور عذر آورد چنانچه در مجلس قبل عرض کردیم **استنصار چهارم** در منزل قصر است که مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار روایت میکند عمرو بن قیس نامی مشرقی گفت من با پسر عمم در قصر بنی مقاتل خدمت عزیز دنیا و آخرت رسیدیم سلامی و مرحبائی گفتیم سیمای خورشید سیمای حضرت خیلی نورانی و شعشعانی دیدیم با آنکه در سفر مسافر رنگ بشره تغییر میکند و گرد و غبار می نشیند میشود ولی صورت انور پیغمبر مثل قرص قمر رخشان و درخشان بود و محاسن شریف آنحضرت مشکی خوش رنگ دیدیم

در آن فضای تنگ یک چرخ مشتری — یکما آسمان قمر — گفتی طلوع کرد
بدخش لعل خط یک تتار مشک — لعلی گهرفشان — مشکی قمر نبیر
مطبوع دلربا از فرق تا قدم — منظور و دلنشین از پای تا بسر

پسر عموی من از آن حسن جمال و آن شکل شمایل متعجب شد کلمه را اسم بر زبان آورد و من عرض کردم یا بن رسول الله هذا الذی اری خضاب او شرک این رنگی که در محاسن مبارک می بینم رنگ خضاب است یا رنگ موی مبارک است حضرت فرمود برادر رنگ خضاب است پیری بما سلسله بنی هاشم زود در راه میآید مراد آنحضرت این بود بسکه ما اولاد پیغمبر غم و غصه میخوریم شکسته میشویم زود پیر میشویم اینست و **قتیکه** سر بریده حضرت را بحضور ابن زیاد آوردند آن ولد الزنا سر را برداشت نظری بشکل و شمایل حضرت و چشم و لب و محاسن آقا نمود گفت عجب خوش لب و خوش دهان است کانه خندان است ای مردم ببینید تماشا کنید یکی از جلسا مجلس گفت ایها الامیر من پیغمبر خدا را دیده بودم این صورت خیلی شبیه شکل و شمایل پیغمبر است ابن زیاد گفت بلی حسین است پس ابن زیاد نگاه کرد با سر حضرت حرف زدن و استهزاء کردن و خندیدن گفت لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبدالله چرا زود پیر شدی کسی نبود که بگوید ظالم داغ هیجده جوان حسین بن علی را پیر کرد داغ شش برادر حسین را از پا در آورد **الحاصل** عمرو بن قیس گوید حضرت بما توجه نمود فرمود جئتما لنصرتی شما دو تن بیاری و نصرت من آمده اید **مؤلف** عرض میکند دلم پرخون شده از آنچه نوشتم از غریبی و مظلومی حضرت که چرا من نبودم تا اینکلام را بشنوم و عرض کنم بلی قربانت صد جان اگر بوده فدای تو کنم جان چیست فدای خاکپایت بکنم ولی آن نامرد گفت نه قربانت بیاری نیامده ام زیرا من مردی هستم کثیر السن کثیر الدین کثیر العیال با اینهمه عیوبات بعضی از امانات مردم در نزد من است میترسم ضایع و تلف شود چگونه میتوانم نصرت شما بکنم پسر عم من هم عذرهایرا

آورد حضرت فرمود برخیزید بروید از این نزدیکی دور شوید که مبادا صدای غریبی مرا بشنوید و یاری سپاه دشمن را ازیاد کنید اسباب غضب خداوند میشود **استنصار پنجم** از زهیر بن سلیم است آن بی سعادت در جواب حضرت عرض کرد خلفت صبیة اخاف علیهم ابن زیاد در کوفه دخترهای کوچک دارم که از ابن زیاد بر ایشان میترسم **اه واویلا** از دختر بچه های سید الشهداء علیه السلام حضرت با او هم میفرماید برو و از این سرزمین برو که صدای غریبی مرا نشنوی **استنصار ششم** از لشکر حر ریاحی بود که اول سر راه بر حضرت گرفتند و امام ایشان را آب داد و نماز جماعت خواند موعظه شان کرد و بعد طلب نصرت کرد هیچ جواب از زمین و زمان صدا بر آمد از آن قوم خیره و دل تیره جواب نیامد عاقبت بعد از نماز عصر خطبه خواند و مطالبه جواب کرد گفتند ما مأموریم ترا گرفته بدست ابن زیاد بسپاریم **استنصار هفتم** از عمر سعد بود در شب ششم کنار شریعه فرات دو با هم خلوت کرده نشسته بودند امام فرمود ای پسر سعد از خدا نمیترسی که بر قتل من کمر از میان بسته و حال آنکه میدانی من کیستم چیستم دع **هؤلاء القوم وکن معی** واگذار این قوم را بیا با من باش که از برای تو بهتر است عمر سعد بیحیا گفت میترسم ابن زیاد خانه ام را خراب کند فرمود من از برای تو خانه بهتر بنا میکنم گفت میترسم باغ و املاک مرا تصرف کند فرمود من بهتر از املاک تو در حجاز دارم میدهم گفت عیال دارم ناموس دارم اطفال دارم بر آنها میترسم امام که اسم عصمت و ناموس و اطفال شنید ساکت شد و رو از عمر سعد برگردانید **ای خدا** این عصمت و ناموس را عزیز فاطمه هم داشت و بیشتر از همه دوست میداشت که راضی بود در زمان حیوة بند بند او از هم جدا کنند و جسد شریفش را زیر سم اسبها توتیا کنند ولی کسی متعرض اهل و عیال وی نشود **اما** در راه بیوفایان امت که از اشک چشم مضایقه میکنند عیال و اطفال و ناموس خود را داد **سلمان فارسی** گوید روزی خامس آل عبا علیه السلام را ملاقات کردم که چهار ساله بود در کنجی نشسته اشک میریزد عرض کردم فدایت شدم چرا اینطور زار زار گریانی فرمود سلمان دست از دلم بردار امروز جبرئیل آمد خبر شهادت مرا بجدم داد و جدم انگشتر یمن داد که من در میان دو نهر آب با داغ اصحاب و احباب سر جدا خواهم شد عرض کردم فدایت شدم از برای شهادت اشک میریزی فرمود نه ای سلمان از برای عیال و ناموس خود میگریم که آنها تنها بعد از

من بدست نامحرم گرفتار خواهند شد **استنصار هشتم** از طایفه بنی اسد بود که چون عدد لشکر دشمن در کربلا بسی زیاد رسید **حبیب بن مظاهر** در جوف اللیل خود را بقبیله خود رسانید نعره از جگر کشید که یا قوم هذا عمر بن سعد قد احاط بالحسین ای قوم زندگی بر همه ما حرام که امام این امام در میان لشکر کوفه و شام گرفتار مانده راه خلاصی و نجات ندارد بیائید حمیت کنید حمایت پسر پیغمبر خود کنید فرزند فاطمه بتول اولاد رسول را از دست اینقوم ظلوم جهول مستخلص نمائید با نصیحت و دلالت جمعیت بنی اسد را برداشت بقرب لشکرگاه آورد عمر سعد خبردار شد ازرق شامی را با چهار هزار لشکر بسر وقت ایشان فرستاد همه را متفرق و پراکنده ساخت **استنصار نهم** که وقت گریه و یاری شماست باید ختم شود در ظهر روز عاشورا بود که غریب و تنها در میدان کربلا مانده اصحاب کشته احباب بخون آغشته جوانان بخاک افتاده نوخط عذاران جابجا کشته عیال مضطرب حیران اطفال پریشان عطشان لب تشنه شکم گرسنه سینه سوزان دیده گریان با کمال سوز دل یک ناله از جگر کشید که سوز ناله اش شرر بر خرمن مهر و ماه بلکه بر گنبد افلاک زد فرمود هل من ناصر ینصرنی هل من معین یعیننی هل من مجیر یجیرنی **اول کسیکه** در جواب این استنصار لبیک گفت ذات الهی بود **دوم** تمام ملائکه آسمانها که کروبیین عالم بالا **سوم** ارواح تمام انبیا و اولیا و شهدا و صدیقین **بعد از اینها** جن و پری و ذرات ممکنات و ملائک از مادیات و مجردات علوی سفلی عوالم امریه و ملکیه همه لبیک لبیک گویان شدند **ولی بر حسب ظاهر اول** امام بیمار بود که شمشیر از عمه اش خواست افتان و خیزان لبیک گویان **دوم** شاهزاده علی اصغر بود که آمد و جان فدا نمود **سوم** عبدالله یازده ساله پسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود **چهارم** عبدالله بن الحسین چهار ساله پسر خود امام بود **پنجم** علیا مکرمه حضرت زینب بود **توضیح** امام بیمار وقتی بیاری آمد که حضرت در سر سواری بود علی اصغر وقتی بیاری آمد که حضرت زخمهای تیر و نیزه و سنگ فراوان خورده عبدالله بن حسن وقتی آمد که حضرت ایستاده بود چنانچه عرض خواهد شد و عبدالله ابن الحسین وقتی بیاری آمد که پدر روی خاک نشسته بود علیا مکرمه زینب وقتی آمد که حضرت روی خاک خوابیده بود حرمله وقتی

که سر حضرت بالای نیزه بود باد ابا و اینکلام را هم میگویم فاطمه زهرا وقتی آمد که ساربان حرامزاده هردو دست امام که بریده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شیخ مفید در ارشاد میفرماید چون پادشاه دنیا و دین از قصر بنی مقاتل خواست حرکت کند در اواخر شب امر فرمود ای فتیان آب بردارید وار دو را حرکت بدهید فارتحلوا من قصر بنی مقاتل از آنمنزل شبانه در اول حرکت نمود عقبة بن سمعان میگوید من با جوانان براثر حضرت از پشت سر میرفتیم قدری راه طی کردیم چون حضرت از کثرت رنج و بیخوابی در سر سواری چرت میزد فخفق الحسین علیه السلام خفقة و هو علی ظهر فرسه کاه فرمود انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین سه چهار مرتبه اینکلمات بر زبان آورد علی بن الحسین علیهما السلام فرزند سعادتمند امام زمان براسبی نشسته پیش رفت عرض کرد یا ابه فدیت جعلت فداک چه دیدی که کلمه استرجاع بر زبان آوردی و شکر پروردگار نمودی فرمود نور دیده الان مرا خواب در ربود سواری بر من در گذشت و میگفت القوم یسیرون والمنایا تسیر بهم این قوم میروند و مرگ با ایشان میرود من ازاین فرمایش همچو فهمیدم خبر مرگ ما را میدهد علی بن الحسین عرض کرد یا ابه لا اراک الله سوءاً السنا علی الحق ای پدر بزرگوار خدا و ندروز بد بتو نشان ندهد آیا ما برحق نیستیم فرمود چرا نور دیده ما برحقیم و حق با ماست عرض کرد بابا پس چرا ما از مرگ می اندیشیم و حال آنکه مرگ حق است مرگ میاید که راه جهاد در او ست

مرگ سازد مغز را صافی ز پوست	مرگ بردارد حجاب از وصل ما
تا شویم از فرع سوی اصل ما	مرگ جانها را سوی جانان کشد
همچو بلبل جانب بستان کشد	تمام سلسله ائمه ما و اولاد ما یکی

ایشان مرگ را خواهان و آخرت را جویان بودند بسکه درد و محنت دیدند و رنج کشیدند از جان سیر و از زندگی دلگیر بودند امیر علیه السلام میفرمود و الله ابن ابیطالب آنس بالموت من ثدی امه یعنی انس علی بمرگ بیشتر است به پستان مادرش فاطمه زهرا شب در خواب پدر بزرگوار را می دید و عده وصال میشنود اظهار خرمی و خوشحالی میکند امام حسن که مکرر تمنای مرگ کرده و علیا مکرمه خیلی آرزوی مردن داشته لیت الموت اعدمنی الحیوة فرموده امام زین العابدین فیالیت امی لم تلدنی فرموده است یکی از مصیبتهای مناسب بخوانید مجلس ختم شود التماس دعا

فی روضة الشهداء چون سلطان سخون بقرب کوفه رسید حر

ریاحی با هزار سوار بحضرت برخورد و سر راه را بر امام علیه السلام گرفت و نامه از پسر زیاد بیرون آورد بحضرت نشان داد مضمون کاغذ آن بود ای حر در هر موضع که این نامه بتو رسید حسین بن علی را در آنجا موقوف دار در منزلی که از آب و علف و گیاه دور باشد فرود آر چون حضرت از مضمون نامه پسر زیاد مطلع شد حر عرض کرد قربانت ببین ابن زیاد چه قدر مبالغه و تاکید درباره گرفتن شما کرده و من حیران مانده ام که چکنم اگر بحکم ابن زیاد عمل نکنم از او میترسم اگر بجناب شما بدسلوکی کنم از خدا و رسول شرم دارم **پس** پنهان از سپاه خود با امام علیه السلام عرض کرد یابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت تو نظر کند قربانت من در آن راه که می آمدم بهیچ سنگ و کلوخی نرسیدم الا آنکه آواز ایشان بگوشش هوش من میرسید و مرا بهشت بشارت میداد با خود میگفتم **و یلک** وای بر تو بحرب پسر رسول خدا میروی این چه بشارتست قربان اکنون مخالفان با من همراهند و من مسئولی دارم بضرورت باید با تو همراهی کنم اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آئیم شما بهانه آنکه حرم همراه است دورتر فرود آئید تا شب شود و چون مردمان مادر خواب روند شما نصف شب برخیزید و سوار شوید راه بگردانید بهر طرف که خواهید بروید چو روز شود مردم من بیدار شوند و معلوم شود که شما رفته اید ما برخاسته پاره ازاین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت کنیم امام علیه السلام او را دعا گفته سوار شد هر دو لشکر میراندند تا دو وا منزل شب گذشت فرود آمدند چون لشکر حر بخواب غفلت رفتند حضرت برخاست با حرم خود روی براه نهاد داشتی بود بس تاریک و نمیدانستند بکجا میروند تا وقتی صبح بدمید صبح آمد علامت خود آشکار کرد آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرد اسب حضرت در همان زمین بایستاد و قدم از قدم برنداشت درست نگاه کردند دیدند همانجائی بود که شب منزل کرده بودند و این همه راه که رفته بودند باز در آنمنزل با لشگر حر راهم در مقابل دیدند حضرت سایر اصحاب را از این زمین هولناک اضطراب و وحشت عظیم در دل راه یافت هر چند سلطان عالم امکان بهیب مرکب داد گام از گام برنداشت حضرت فرمود این چه زمین است عرض کردند ارض الماریه فرمود شاید نام دیگر داشته باشد عرض کردند شاطی الفرات فرمود شاید اسم دیگر داشته باشد عرض کردند **کربلاء** و چون حضرت این نام را شنید فرمود

الله اکبر هذه **ارض کرب و بلاء** درست آمدیم خوب آمدیم

ای زمین شادی بکن شاهت رسید	فخر کن بر آسمان ماهت رسید
چشم در راهم نشستی سالها	تا به سینی پس زمن آجالها
آمدم اینجاک عیش از سر بگیر	برکشا آغوش اندر بر بگیر
بعد ازین ازعرش اعظم برتری	خیمه از سوروز ماتم برزنی
حجله قاسم بگو اندر کجاست	مرقد پاک علی اکبر کجاست
در کجا عباس را افتد دو دست	مسلد این تار و پودش بر چه است
از سر زینب کجا معجر کشند	بر گلوی من چه جا خنجر کشند
در کجا گردد تن من چاک چاک	در کجا صورت گذارم روی خاک
در کجا شمر از قفا برد سرم	ساربان آید کجا اندر برم
بر تنم اسبان کجا جولان دهند	این تن بی سر کجا قبرم نهند

در کتاب اسرار الشهاده مرحوم سید است

که در انساعت جبرئیل امین از سدرة المنتهای قرب بزمین آمد رکاب حضرت سید الشهدا گرفت عرض کرد **یا حسین لک قرة العین** ای تو به بهین صفت سزاوار نام تو گره گشای هرکار ایداده بدل خزینه راز عشاق از تو شده خزینه پرداز ای حسین بن علی **چشمت روشن** اینجا زمین بلاست اینجا **زمین کربلاست** اینجا محل نزول ملائکه مقربین است اینجا مهبط فیوضات رب العالمین است این همان زمین است که در روز ذر و عهد الست با خدا قرار دادی شربت شهادت بنوشی حالا این زمین موعود است و این ایام وفا بعهد معهود است حضرت فرمود ای جبرئیل روز **دهم** روز وعده ما بود من نه روز پیش از وعده آمدم قرار داده بودم که جوانانم اصحابم الضمام را بیاورم اکبر من عباس و قاسم و عون و جعفر من قرار داده بودم که بیاورم زنانم را دخترانم را خواهرانم را این **زینب** من این کلثوم من این رقیه و این سکینه و این رباب من همه از برای اسیری حاضرند قرار داده بودم خودم با لب تشنه و شکم گرسنه شربت شهادت بنوشم حاضرم **جبرئیل** از نیمه شنید دعروج کرد دیگر بزمین کربلا آمد بلی کی ظهر روز عاشورا وقتیکه عزیز زهرا از روی زین بروی زمین افتاده بود

مرثیه للخلیعی

حق لی ابکی دماً عوض الدمع الهتون	لغریب نازح الدار خلی من معین
لتریب الخد دامی الوجه مرضوض الجبین	لحبیب اسلم القلب الی داء دفین
لست انساه بارض الطف اذ قال اخبرونی	ما اسم هذه الارض قالوا کربلا یابن الامین
فبکی شجواً فادی یا لقوم حان حینی	ارض کرب و بلاء فی ربها یدفنونی

فی مجالس المؤمنین

کربلاء مشتق از کربلا است و کربله بمعنی رخاوه و سستی است که در قدمین میباشد چون هر یک از انبیاء و اولیاء که باین سرزمین رسیدند قدمهاشان سست شد تشتقند بر مقلوم کربلا گرستند چنانچه عرض خواهد شد و **کربله** بمعنی پاک کردن هم آمده چون این زمین پاک است و پاک کننده هر ناپاک است لهذا کربلا گفتند خوانند و بمعنی علف خاص هم آمده است و چون آن علف در این زمین زیاد است لهذا کربلاش خوانند **و اما اصل او** از دو کلمه است **کرب و بلاء** از کثرت استعمال کربلا گفته اند چنانچه صاحب همان زمین یعنی نور دیده خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از اصحاب پرسید نام این زمین چیست عرض کردند کربلا حضرت فرمود والله **هذه ارض کرب و بلاء** بخدا این زمین کربت و ملتبلا است **در مقتل ابی مخنف** مذکور است که چون مرکب حضرت خامس آل عبا بزمین محنت قرین کربلا رسید قدم از قدم برنداشت هرچه بر مرکب داد گام از گام پیش نگذاشت حضرت مرکب دیگر خواست سوار شد او نیز قدم از قدم برنداشت فلم یزل یرکب فرساً فرساً حتی رکب ستة افراس حضرت شش اسب عوض کرد هیچ کدام قدم برنداشتند حضرت رو بیاران کرد فرمود **ای موضع هذه** این زمین چه زمین است عرض کردند **غاضریه است** فرمودند غیر این نام دیگر هم داشته باشد عرض کردند بلی **شاطی الفرات** هم میخوانند فرمود اسم دیگر هم دارد عرض کردند بلی **نینوا کربلاء** حضرت فرمودند اوه شدم **فتنفس الصعداء** آهی سرد از دل پر درد کشیدند **و بکی بکاءً شدیداً** فرمودند **والله ارض کرب و بلاء** درست نام نهاده اند بخدا قسم زمین کرب و بلا همین است **والله ههنا یقتل الرجال** بخدا شیر مردان در این زمین کشته خواهند شد **ههنا والله ترمل النسوان** بخدا در این سرزمین بسا از خواتین بیوه خواهند شد **ههنا والله تذبح الاطفال** بخدا در اینخاک اطفال کوچک ذبح خواهند شد **و ههنا والله تهتک الحریم** بخدا در این سرزمین پرده حرمت زنان دریده خواهد شد **فانزلوا بنا یا کرام فهیهنا محل قبورنا** ای جوانمردان بزیر بیائید

هو بارها بگشایید که آخر منزل ما اینجاست قبرستان ما اینجاست خون
ما را در اینجا میریزند بار بگشایید اینجا خون ما خواهند ریخت
آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت بار بگشایید آتش بر خیام اینجا
زنند گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت بار بگشایید اینجا کودکان
حیا خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت آنگاه حضرت پا
از رکاب خالی کرد و از مرکب بزیر آمد چون قدم حضرت بخاک کربلا
رسید خاک متحول برنگ زرد شد و از وی غباری برخاست بر رو
و موی حضرت نشست قلم اینجا رسید سر بشکست دو مرتبه حضرت
پا از رکاب خالی کرد و گرد و غبار برخاست یک مرتبه روز ورود
بزمین کربلا یکی دیگر ظهر روز عاشورا که حضرت از زین بزمین افتاد

هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید	عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید
شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد	زمین ماریه را رشک دشت ایمن کرد
کسی نبود ببالین آن امام زمن	زمین گرفت سر بیکسی اش بدامن

موازنه کنید روز ورود حضرت که بچه جلال از اسب بزیر آمد و روز
عاشورا که بچه ذلت و خواری از زین بزمین افتاد در روضه خوب گفته

سلوک حر ریاحی با حضرت و ورود بزمین کربلا بنا بروایت لهوف لابن حماد

مصائب شهید الطف جسمی انحلا	وکدر عیشی و دهری ما حلا
فما هل شهر العشر الا تجددت	بقلبی احزان توقد فی البلا
واذکر مولای الحسین و ما جری	علیه من الارجاس فی طف کربلا
فوالله لا انساه بالطف قائلا	لعترته الغر الکرام و من تلا
الا فانزلوا فی هذه الارض فاعلموا	بانی بها امسی صریعا مجدلا
واسقی بها کاس المنون علی ظما	ویصبح جسمی بالدماء مغسلا

قال السید فی اللهوف

ورد کتاب عبید الله بن زیاد الی الحر یلومه فی امر الحسین و یأمره بالتضییق علیه ابن
طاوس علیه الرحمه میفرماید نامه از ابن زیاد در منزل
عذیب الهجانات بحر ریاحی رسید که در آن نامه حر را ملامت کرده بود
که چرا با حسین بن علی خوش سلوکی کرده مخصوصا کار را بر آن
بزرگوار سخت بگیر این نامه که بحر رسید از ترس آن پلید با امام
علیه السلام سختگیری کرد بنحویکه کلما اراد المسیر منعوه تارة و
تسایروه اخری گاهی از حضرت و اصحاب جلوگیری میکردند و گاهی
دست برمیداشت هر طرف که میخواست میرفتند و در بیابانها
اینجا اطفال در میان کجاوه ها زار و نالان بودند بهمین نحو
گاهی بیمین گاهی بیسار بردند حتی وصل کربلا اما آنکه روز دوم

محرم بود قدم بزمین کربلا نهادند ناگاه هیبتی از آن زمین بر
تمام دلها مستولی شد حضرت فرمود ما اسم هذه الارض
قالوا کربلاء نام این زمین چیست عرض کردند فدایت کربلا
مینامند حضرت فرمود زیر بیائید دیگر حرکت مکنید که آخر منزل ما
اینجاست محط رحال ما اینجاست مسفک دماء ما اینجاست محل قبور
ما اینجاست زمین موعود جدم اینجاست بفرموده امام تمام یاران
از اسبها بزیر آمدند لشکر حر هم در مقابل اردوی امام فرود آمدند جناب
سید الشهدا در گوشه نشسته اصحاب و غلامان مشغول ضرب خیام بودند
حضرت با دل سوزان با روزگار مناجات میکرد و از روزگار شکایت
مینمود میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل ای روزگار اف بر تو باد چه قدر
دنی بودی بسا اشخاصی که صبح بر مسند عزت نشسته بودند تو شام آنها

برخاک مذلت نشانیدی	کدامین دل از مهر تو شاد رفت
کدامین سر از تو نه برباد رفت	بشمعی اگر خانه روشن کنی
همه خاندان از بن بر کنی	بغم شادمانی بشادی غمی
بخوبان بدیها بدان همدمی	یزیدی بسامانی بتاج و کلاه
حسینی نشانی بخاک سیاه	مرحوم سید در لهوف

میفرماید علیا مکرمه زینب برادر را دید بروی خاک نشسته و شکوای
برادر را می شنید طاقت نیاورد فقالت یا اخی هذا
کلام من ایقن بالقتل ای برادر من ای تاج سر من این
فرمایشات تو بیان مینماید که یقین بکشته شدن کرده امام فرمود نعم

و چاره جز کشته شدن ندارم	در همین خاک شوم کشته ز شمشیر جفا
سر جدا میشوم از جور و لیکن ز قفا	سینه ام در دم مردن هدف تیر شود
پیکرم پاره و صد چاک ز شمشیر شود	آنچه گویم سخن از آب جوابم ندهند
لب اطفال کشند تشنه و آبم ندهند	گر کسی دفن نماید نه بپوشد کفنم
نرم سازند ز ضرب سم مرکب بدنم	بعد قتلم معتکن خواهر من خوار شوی
سر برهنه بسوی کوچه و بازار شوی	نان و خرما بتصدق بیتیمان بدهند
ریسمان بسته ببازو بر عدو	در حضور تو بزند برلب من چوب یزید
خواهرا صبر کن و جیب شکیبائی مدر	حرم قاتل من پرده نشین و ایمن
عترت آل نبی آواره و بی مسکن	دختر امیر المؤمنین از این سخن زار

و بیقرار شد آهی کشید که شرر بخرمن مهر و ماه زد گفت واثکلاه
ینعی الحسین نفسه امان از روز سیاه زینب المسلمانان برادرم
خبر مرگ خود را میدهد واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة
ای کاش مرده بودم سفر نیامده بودم امروز را نمیدیدم آه امروز مادرم مرد

او امروز پدر و برادرم از دستم رفتند پس آن مظلومه بعکس رو ببرادر کرد
گفت یا خلیفة الماضین و یا ثمال الباقین ای یادگار
گذشتگان ای فریادرس باقی ماندگان این فرمایش تو دل مرا
بیشتر سوخت فذلک اقرح لقلبی دل مرا مجروح کرد در این
صحرا چکنم چه خاک بر سر نمایم من ای کاش مادر نمیزادم اگر زاد
در آب میداد ادم از کلمات علیا مکرمه سایر مخدرات بشیون درآمدند
وبکی النسوة ولطمن الخدود وشققن الجیوب همه لطمه بصورت زدند سینه
خراشیدند گریبان دریدند ام کلثوم در میانه افغان خواهرانه میکرد
و جد و پدر و مادر را ندا میداد و فریاد وا اخی وا حسیناه
از دل برمیآورد که آه برادرم از دستم میرود آه واضیعتاه
امان از روز بدما فغان از روز سیاه امام مظلوم چون صدای
ناله انگیز دلهای دلسوخته را شنید فرمود ای بیکسان خاموش باشید اگر از
برای مرگ من است بدانید اهل آسمانها همه میمیرند و اهل زمین باقی
نمیمانند ای همشیره من زینب و ای خواهر من ام کلثوم وای رباب و ای
فاطمه شما را میگویم و امر میکنم فاذا انا قتلت فلا تشققن علی
جیبا ولا تخمشن علی وجها یعنی چون آمدید و دیدید من کشته شدم
مبادا در میان نامحرمان گریبان خود را بدرید و مبادا صورت خود را بخراشید
زینب بیشتر از این سخن بگریه درآمد گفت استقتل روحی لک
الفداء آیا همین روز کشته میشوی روح و روانم فدای تو باد
فردد غصته و ترقرقت عیناه بالدموع غم و غصه آن حضرت
علیه السلام گشت ناله و آتش بیشتر شد اشک از حلقه چشمهایش می جست
و قرار نداشت پس فرمود خواهر جان چکنم لو ترک القطا لنام
یعنی اگر میگذاشتند در وطن و دیار خود میماندم اما چه کنم که مثل آن
مرغ خوش خط و خالم که صیاد در کمین دارم از این فرمایش امام بار دیگر
محزونتر شد دیگر طاقت نیاورد فاهوت الی جیبها و
شقته وخرت مغشیة علیها دست آورد گریبان خود را
درید انقدر بر سر زد و زد تا افتاد و غش کرد امام ستمدیده بالین
خواهر داغدار آمد سر خواهر را در کنار گرفت آب خواست بصورت
مهربان خواهر پاشید او را بهوش آورد ای واویلاه اینجا علیا
مکرمه از برادر خبر مرگ میشنود طاقت نمی آورد گریبان میدرد خود را
میزند مثل مرغ سرکنده می افتد و غش میکند پس چه کرد زینب آنوقتیکه
آمد و دید شمر بابای چکمه روی سینه برادر نشسته و محاسن برادر بدست گرفته
یقین دارم آنجا هم تاب و طاقت نیاورده انقدر خود را کوبیده بر سر و
سینه زده که غش کرده ولیکن که بهوش آورده انقدر خود را کوبیده بر سر

زده که غش کرده ولیکن که بهوش آورده انقدر میدانم تا زنده بودم
بهوش آورده بروایت روضة الشهداء حضرت سید الشهداء
شهربانو را پیش طلبید فرمود ای دختر پادشاه وای بانوی اشک آلود
وصیت من تو اینست چون مرا در این موضع به بینی که از اسب افتاده ام
و سر و روی من شکسته و اعضا از زخم تیر و شمشیر و نیزه مجروح گشته زنهار
سر و روی برهنه نکنی و سینه نخراشی که شماتت اعدا مصیبت عظیم است

چو شمر شکند از ضرب چکمه سینه من	تو ناله از دل جناب ناتوان نکنی
در آفتاب تنم چون برهنه اندازند	زدود آه سیه ماه آسمان نکنی
بروی نیزه چو بینی محاسنم پرخون	برون خیمه نیائی ز غم فغان نکنی

شهربانو و سایر زنهای پادشاه حجاز بگریه درآمدند عرض کردند ای سرور
عالم وای جانشین حضرت خاتم این چه خبر دلسوزیست که بما میدهی
و چه داغ اندوهی است بر سینه ما غریبان می نهی این سخن چیست
که دلها همه خون گردد دیده ها از غم داغ جله جیحون گردد حضرت فرمود
چون چنین است چاره بجز صبر نیست خدا کفیل شماست مؤلف
بعقیده قاصر عرض میکند این واقعه را جمعی در روز ورود نقل کرده اند مثل
مرحوم سید و شیخ فخر الدین و بعضی در شب عاشورا
مثل شیخ مفید علیه الرحمه وغیره چون ناقلون از دو نفر
بالاترند ممکن است در خود احتمال دارد دو مرتبه این واقعه رخ داده یکی روز
ورود یکی در شب عاشورا لقوام الدین محمد الحسینی
رحمة الله علیه

یعنی حسین حین سار باهله	من الحرم المحفوف بالبرکات
وقد ارسلت اهل العراق بغدرهم	صحائف تدعوهم بلطف کلمات
هلم الینا مقبلا بالسعادة	لتنتظم امر الدین بعد شتات
فلما دنی من ارضهم بکرامة	اتاه جیش من طغاة بغاة
فصدوه بالعدوان صدا فقال ما	یسمون هذی الارض فی البقعات
فقالوا اسمی کربلاء و نینوی	و بالطف تدعی یا ابن خیر نبات
فقال انیخوا ارض کرب و محنة	وارض بلاء یعقب الکربات
وحطوا رحالی و انظروا فیه البلا	ففیها نثار النقع بالعبرات
وتنهب اموالی و تهتک حرمتی	و تقتل اصحابی بغیر تراة

همینکه قاید صفوف اهل بلا و شمع میدان محنت و ابتلا وارد زمین کربلا
شد فرمود تا خیام با احتشام بر سر پا کردند و نزدیک فرات نزول
اجلال فرمودند مرحوم مجلسی از مناقب در روضة الشهداء
از نور الائمه روایت میکند که چون حضرت وارد این زمین محنت
قرین شدند قلم و دوات و کاغذ طلبیده رقعه برای سلیمان بن صرد خزاعی

نوشتند باین مضمون که در کتاب نور الائمه است السلیمان نامها من نوشتی و خواستید علی قدوم من کردی و اینک من آمده ام و در میان دشمن گرفتارم اگر مرا یاری کنی عهد خود را بوفا رسانیده و قاعده مروت بجا آورده و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست چنانچه با پدر و برادر و پسر عمم مسلم بن عقیل کردید بدانید که لشکر مخالف از برمن گرفته اند اگر یاری کنی نیکو بود و الا من تن برضای خداوند داده ام که الرضا بقضاء الله باب الله الاعظم بقدم استطاعت ایستاده ام در مقام رضا بقضاء او ان است و لس (کذا) و اینست مجلسی

در جلاء العیون فارسی میفرماید چون حضرت سید الشهدا علیه السلام بزمین کربلا وارد شد اصحاب خود را طلبیده و در پیش خود نشانید خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و مرحوم سید نقل اینواقعه را قبل از ورود بزمین کربلا ذکر مینماید علی کلی الروایتین حضرت بعد از خطبه بلیغه فرمود یاران قد نزل من الامر ما ترون و ان الدنیا قد تغیرت و تنکرت الخ مضمون فرمایش آنکه ای همراهان کار ما باینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو برگردانیده و جرعهٔ زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که بخدا و رسول و روز جزا ایمان دارد باید از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگی با ستمکاران برای مؤمنان جز محنت و عنا ثمره دیگر ندارد

مؤلف

نادیان مرنا ریا زاطالبند — نوریان مر نوریان را جاذبند
بال بازان را سوی سلطان برد — بال زاغان را بگورستان برد
قبله ظاهر پرستان روی نان — قبله باطن پرستان ذو المنن

حاصل ایام شکسته دل فضلی متشبع از بی اعتبائی دنیا و مردم زمان فرمود و اظهار دلتنگی نمود یکی از جان نثاران که نام نامی وی زهیر ابن قین بجلی بود از جا برخاست محض دلجوئی پسر فاطمه عرض کرد یابن رسول الله سمعنا مقالتک و لو کانت الدنیا لنا باقیة و کنا فیها مخلدین لآثرنا النهوض معک علی الاقامة فیها قربان خاکپایت شوم اگرچه با دنیا را فانی و اجر زندگی او را لاشیئی میدانیم و لیکن بر فرض محال اگر دنیا همیشه از برای ما باقی و پایدار باشد هر آینه دست از نوکری و چاکری تو بر نمیداریم و این منصب را بر سلطنت کونین نمیدهیم کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی اختیار میکنیم

استان بنود صحبت شما هم — مشکل بود محبت شاه و گدا هم
بیگانه را با تش حسرت بسوختیم — با عشق گرد ما و ترا آشنا هم

کلام زهیر دلیر که باینمقام رسید **فوثب هلال بن نافع البجلی**

دست پرورده بلکه کمر بستهٔ شاه مردان علی هلال بن نافع بجلی مثل سپند از جا جست عرض کرد فدای خاکپای مبارکت ای فرقت مرگ وصلت زندگی خاکپایت را بیابند کی عاشقان با صد هزاران التماس

می نخواهند از خدا غیر از بلا — عاشقان را جان بود قربان دوست
پاکشان را آتش هجران او — یابن رسول الله جد و پدر و برادرت

همیشه در دار دنیا گرفتار محنت و ابتلا بودند از دست امت جفا کار که دم از قرابت این گروه دغا که از نکث عهد و شکستن پیمان و بیعت کردند بخود ضرر رسانیدند و انتم ما کرهنا لقاء ربنا انا علی نیاتنا و بصائرنا نوالی من والاک و نعادی من عاداک یعنی بخدا که ما از دیدار پروردگار کراهت نداریم ما با نیت درست و عزم صحیح با تو بیعت کردیم با دوستان

تو دوستیم و با دشمنان تو دشمن — با ور مکن که دست زدامن بدارت
با دامن کفن بکشم زیر پای خاک — هلال بن نافع که این گفت پس از او

عابد مقدس ناصر دین سبحانی **بریر بن خضیر همدانی** از جا برخاست عرض کرد قربانت صد سال اگر به تیر بلا جان سپر کنم

حاشا که یک زمان ز تو قطع نظر کنم — گر تو سرز خاک برآرم برو در حشر
تا خاک هست در صف محشر بسر کنم — تا تن بخاک و خون زنم درد و دای تو
باور مکن که از سر کویت سفر کنم — آگاه هم از سنان سنان لعین و لی
آن فرصتم مباد که از روی خود کنم — والله یابن رسول الله لقد من الله

علینا ان نقاتل بین یدیک و تقطع فیک اعضائنا ثم یکون جدک شفیعنا یوم المعاد بذات الخدائی که بجان ما منت نهاده که در راه چون تو جانانی جانها فدا کنیم و لباس تن را در مصیبت تو پاره پاره کنیم تا در محشر شافع ما جد تو پیغمبر باشد برآنم که چون خاکپای تو باشم

تو شاه من و من گدای تو باشم — بهر جا روی در پی ات صید دلها
چو نقش قدم در قفای تو باشم — ز مهر تو دارم بدل آفتابی
که چون ذره اندر هوای تو باشم — همچنین هر یک از اصحاب و احباب

محض دلجوئی دل غم پرور پسر فاطمه اطهر سخنانی گفتند و در مقالاتی سفتند حضرت نیز دعای خیر در حق ایشان نمود فی الواقع او خال بکر در دل پادشاه مومنان نمود ندای شیعه تو هم بیا و گریه و ناله خود سر وری در دل پیغمبر و علی و فاطمه اطهر کن اشک بریز و غصه بخور از برای همان حالت غربت آنحضرت که دشمنان نگذاشتند حضرت قدم از قدم بردارد آنسرور را در زمین محنت قرین کربلا منزل دادند و امام غریب تو نشسته و اصحاب خود را بدور خود جمع کرده با دل گرفته و قلب شکسته اینگونه فرمایشات کرد و اینگونه دریادلان جواب گفتند پس و اما **مناهت** حضرت اولاد و امجاد و اقارب و خویشان خود را از برگ

و کوچک نزد خود طلبید آن نوخط عذاران و سرو قدان شاه بزرگان و نونهالان از هفت و هشت ساله الی سی و پنجساله آمدند در حضور حضرت صف کشیدند بعضی خط شان دمیده بعضی قدشان مثل سرو شمشاد کشیده همه نونهال همه تازه و سال همه عنبرین جعد و نسرین عذار همه هاشمی گوهر و تاجدار **ثم نظر الیهم فبکی ساعة**

ابن شهر اشوب مینویسد حضرت قریب یکساعت بر قد و قامت رسای ایشان و بر جمال آفتاب مثال ایشان نظر انداخت و مثل باران اشک ریخت و مانند ماهی بریان سوخت

دل از نرگس لاله سان تاب داشت — نه پروا ز جان و تن خویش داشت
اگر چشمش اندر رخ ناس بود — دلش پیش بالای عباس بود
دلی داشت چون بسمل نیم جان — ز مرگ علی اکبر نوجوان
نظر داشت بر روی مردان لیک — دلش بود با دختران علی
چو مهتاب دانیش بگمان چه کاست — اسیری زینب همی دید راست
کسی از سکینه چو میبرد نام — خیال شه تشنه میشد بشام
تنش در عراق از دو رو با همه — دلش در سر تربت فاطمه
دلی داشت نازک بدانسان که دشت — اگر می نهادی راو می بکشت

جناب سید الشهدا همینکه نخل قامت جوانان نظر کرد با چشم گریان و دل بریان سر بآسمان کرد و گفت اللهم انا عترة نبیک محمد صلی الله علیه و آله و قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت بنو امیة علینا اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین بار الها ما عترت پیغمبر برگزیده توایم که ما را از وطن بیرون کردند و آواره نمودند و ترسانیدند و بنی امیه ما را اخراج کردند از حرم جد ما و دور از خواندند جد مجبور نمودند بنی امیه الحال بما تاختند و انهار را بر ما بسته ساختند خدایا تو حق ما را از اینقوم بگیر و ما را بر قوم ظالمین نصرت بده

مؤلف عرض میکند این یک دفعه نگاه حسرت حضرت بود که بر جوانان کرد دفعه دیگر بعد از ظهر روز عاشورا بود که آمد کنار قتلگاه ایشان دید همه با اعضای قطعه قطعه و بدنهای پاره پاره روی خاک افتاده نه مویان کسی را بغم مادری نه گریان کسی را برادری خواهری دلش خواست یکدفعه دیگر اسم شان بزبان آرد و ایشانرا بخواند فنادی یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجاء یا اخی یا ابا الفضل یا ولدی یا علی اکبر یابن اخی یا قاسم هر وقت که امام ایشانرا میخواند میدید بدنها و لبیک لبیک می گفتند اینوقت هرچه خواند جواب ندادند فرمود ما لی اناد یکم فلا تجیبونی آی یاران

من چه شده مرا هرچه شما را میخوانم جواب مرا نمیدهید مگر محبت شما از من کم شده عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

هو بسم الله الرحمن الرحیم

امیر محمد در **روضة الصفا** مینویسد که چون قافله سالار محنت و ابتلا بزمین پر بلای کربلا رسید مخالفین سلطان دنیا و دین از سیر ممانعت نمودند نگذاشتند از آن سرزمین تجاوز کند گفتند ای حسین بن علی نمیگذاریم از اینمکان بجائی دیگر روی ناچار باید در همین موضع فرود بیائی زیرا که آب فرات نزدیک است حضرت فرمود نام این زمین چیست گفتند کربلا حضرت فرمود هی و الله ارض

کرب و بلاء

اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود — گر نام این زمین معین کربلا بود
اینجا بود که ماتم آل عبا بود — اینجا بود که تیغ بآل نبی کشند
پشت مبارزان من اینجا دو تا شود — کار مخدرات من اینجا تبه شود
هر مرغ و ماهیئی که در آب و هوا بود — ریزند در مصیبت ما آب چشم خویش
 — شتران را بخوابانید و بارها بگشائید

احمال و اثقال را از پشت دواب بزیر آوردند نصب خیام و ضرب خیام امام علیه السلام نمودند حضرت بملول گرفته و خاطر افسرده در مضرب خود قرار گرفت قلم و دوات و کاغذ طلبید **فی البحار** مسنداً ابن عبد العزیز عن ابی جعفر علیه السلام امام محمد باقر صلوات الله علیه میفرماید جدم چون وارد بزمین کربلا شد برداشت نامه برادرش محمد حنفیه و سایر بنی هاشم که در مدینه بودند نگاشت جز و رود و گرفتاری خود سربسته باین مضمون رقم زد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین ابن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم اما بعد فکان الدنیا لم تکن و الاخرة لم تزل و السلام ترجمه نامه حضرت از جلاء العیون فارسی است این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد بدانید دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبود و آخرت را دائم و باقی میدانیم آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و از دنیا چشم پوشیدیم والسلام

تبیت

که ما بی خانمان بودیم و رفتیم — شما با خانمان خود بمانید
 — اهل بصیرت از این نامه باید بدانند

که امام علیه السلام ناامید صرف شده بود که این مضمون را نوشت و خواست بفهماند که ما بسر منزل مقصود رسیدیم مطلع باشید یا آنکه خود نیز اطلاع داد که سر منزل مقصود ما اینجاست **ههنا محل قبورنا و مسفک دمائنا صاحب روضة الشهداء** مینویسد شاهزاده علی اکبر خدمت پدر بزرگوار عرض کرد ما هذا الذی تقول

وتمنی نعشک الشریف جان این چه فرمایشات است که بزبان میاوری و خبر مرگ خود را بما میدهی اباد در این زمین خدای ناکرده بجرد بوجود مقدس شریف شما میرسد که از ما پنهان میداری حضرت فرمود ایجان پدر با جدت امیرالمومنین در وقت عزیمت صفین باین سرزمین آمدیم که زمین کربلا باشد جدت فرود آمد سر در کنار امام حسن علیه السلام نهاد و من نیز نشسته بودم ناگاه پدرم از خواب بیدار شد اما گریان و اشک ریزان برادرم حضرت مجتبی عرض کرد یا ابتاه شما را چه میشود برای چه اشک میباری فرمود ای نور دیده در واقعه دیدم این زمین دریائی پرخون شده و حسین من در میان آن او آه و دست و پا میزند و فریاد میکند و کسی بفریادش نمیرسد ای نور دیده پس دیدم پدرم روی بمن کرد فرمود یا ابا عبدالله تورا در این صحرا واقعه باید خواهد داد چه خواهی کرد من آن روز عرض کردم یا ابه جز صبر و شکیبائی چاره ندارم پدرم فرمود نور دیده مصیبت تو عظیم است صبر نکو کن که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب من عرض کردم بچشم ایجان **مؤلف** وجان بهمه عالم بقربان صبرت ای پسر فاطمه جانهای شیعیان بفدای تحمل و شکیبائیت صبری کردی که ملائکه عالم بالا را بعجب آوردی **لقد عجبت من صبرک ملائکة السموات** ایشیعه ملائکه دیدند صبر حضرت را و تعجب کردند تو بیا بشنو در چه حالت صبر کرده تا به بینم از گریه صبر داری که من از حالت تو تعجب کنم لا و الله دشمن نتوانست صبر کند چه جای شیعه و هو علیه السلام ملقی علی الثری امام تشنه کام من و تو بروی خاک افتاده **فی الرمضاء** یعنی روی ریگهای گرم افتاده بهجو در تصور حالتش بنما **مجرح الاعضاء** بدن از سر تا بپا مجروح شده **بسهام لاتحصی ولاتعد** یعنی از کثرت تیر چند سوراخ سوراخ شده **مفطر الهامة** یعنی سر شکافته **مکسور الجبهة** پیشانی از ضرب سنگ شکسته شده **مرضوض الصدر** یعنی سینه از ضرب چکمه و یا سم مرکب خورد شده **مثقوب الکبد من ذی مثلث** دل و جگر سوراخ شد از آن صاحب شعبه **سهم فی نحره** یعنی یک تیر به گلو نشسته **و سهم فی حنکه** تیر دیگر به حنک فرو رفته **سهم فی حلقه** یعنی تیر دیگر بحلقوم مبارکش جای گرفته **اللسان مجروح من اللّوک** یعنی زبان قران خوانش از زیادتی حرکت خشکیده لبها دندانها خورده همه مجروح شده **والکبد محترق**

جگر داغدارش سوخته **والشفاه یابسة من الظماء** یعنی لبها از تشنگی مثل و چوب خشکیده **القلب محروق من ملاحظة الشهداء فی اطرافه** قلب مبارکش بریان شده بواسطه نظر کردن باجساد قطعه قطعه شهدائی که در اطرافش بخاک افتاده **و مکسور من ملاحظة العیال فی الطرف الآخر** همان دل بریان و سوزان شکسته شده از ملاحظه کردن بسوی اهل و عیال و طفلان سرگردان از طرف دیگر **والکف مقطوع من ضربة زرعة بن شریک** کف دستی که حایل کرده بود و پیش صورت نگاه داشته بود از ضرب شمشیر زرعة ابن شریک قطع شده **الرمح فی الخاصره** نیزه سنان پهلوی دریده **مخضب اللحیة** محاسن غرقه خون شده بگوشش صدای ضجه اهل و عیال **یسمع** و بچشم کشته هارا روی هم انباشته میدید فحش و دشنام می شنید از هر طرف برق برق شمشیر میدید با اینهمه مصیبات صبر کرد و عجز نیاورد بلکه شکر و تحمل نمود و میگفت **صبرا علی بلائک رضا علی قضائک لامعبود سواک یا غیاث المستغیثین** در کتاب **ریاض الاحزان** از ابی الجارود از حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام روایت شده که فرمودند اتخذ الله ارض کربلا حرما قبل ان یتخذ ارض مکة حرما باربعة و عشرین الف عام یعنی خداوند متعال زمین کربلا را حرم قرار داد قبل از آنکه مکه معظمه را حرم قرار دهد به بیست هزار سال قبل **در حدیث دیگر** وارد شده که زمین کربلا در بهشت میدرخشد از برای اهل بهشت مثل کوکب درخشان و ستاره نورافشان **حضرت صادق علیه السلام** فرمودند که زمین مکه در مقام فخریه و مباهات برآمد گفت من مثلی و قد بنی بیت الله علی ظهری یاتینی الناس من کل فج عمیق یعنی کیست مثل من که بنا شده است خانه خدا در پشت من یعنی زمزم دارم مقام دارم مشعر الحرام دارم حجر دارم عرفات دارم منا دارم میقات دارم سعی دارم صفا دارم رکن دارم مقام مصطفی دارم خیف دارم حطیم دارم بوقبیس دارم مقام ابراهیم دارم ناودان دارم جبه دارم حرم دارم پرده دارم مشتاق دارم عشاق دارم که مردم از راههای دور و دراز بزیارت من میایند حرم الله منم بیت الله منم عرش الله منم بلد الامین منم ارض الامان بیت العتیق ام بلد الحرام فاو سلام مقدس ام رحم ام القراء حاکم بلادم ام کرام امینم امام قبله زمین و زمانم **فاوحی الله الیها کفی و قری** وحی الهی رسید ای زمین مکه بس است آرام بگیر خاموش

باش جای خود بنشین که تو در جنب زمین کربلا هیچ شانی نداری مگر بقدر سر سوزنی که از دریائی آب بردارد شرافت تو بواسطه زمین کربلاست اگر کربلا در بر نمیداشت آنچه را که من میدانم هر آینه تورا و نه آنچه که تو با و فخر مینمائی میافریدم **فقرّی واستقری وکونی ذنبا متواضعا ذلیلا مهینا غیر مستنکف و لا مستکبر لارض کربلا والا سخت بک و هویت بک فی نار جهنم** این زمین مکه قرار بگیر دم از افتخار مزن مثل شرمساران سر بزیر باش متواضع باش خوار باش ذلیل باش سرکشی و تمرد مکن تکبر و تجبر منما ساجد باش در زمین عرش قرین کربلا والا تورا مسخ میکنم و در آتش دوزخت می اندازم **ایشیعه** هیچ میدانی زمین کربلا چه در بر دارد که خدا میفرماید اگر زمین کربلا در بر نمیداشت آنچه را که من میدانم هر آینه ای زمین مکه تورا و تمام موجودات را نمی آفریدم زمین کربلا جسد چاک چاک سید الشهدا را در بر دارد هیجده جوان علوی و فاطمی در بر دارد سرو قامت پرخون علی اکبر در بر دارد قد موزون قاسم دارد نخل رسای عباس دارد دستار کان آسمان شرف در آن زمین مدفون خواهد شد ای زمین مکه زمین کربلا جسد بی سر حسین تشنه جگر دارد جسم بی دست عزیز پیغمبر در بر دارد اگر در اطراف و جوانب تو اماکن مشرفه متبرکه دارد منا دارد مشعر و عرفات دارد در کربلا قبور شهدا و مشهد اولیاء الله و احباء الله دارد قبر جوان هیجده ساله حسین دارد حرم جناب ابوالفضل العباس دارد قبر عبدالله دارد مقام جیب دارد خیمه گاه قتلگاه دارد حجله گاه باب الزینبیه دارد در آن الحسین دارد حرم دارد رواق دارد خادمی مثل منصور دارد جارو کشی مثل بغیر ملک دارد زائری که ختم رسولان دارد **آه** چه کربلائی آدم بهوش میاید هنوز ناله زینب بگوش میاید نگاه کن ای بیکسی نور دیده زهرا هنوز زاد آدم و خاتم خروشش میاید ای مکه اگر تو را اسامی بسیار است کربلا را بیشتر است یکی از آنها عرش الله است ارض الله است ارض المبارکه است ارض المقدسه است ارض الطف است ارض الاصطفا است طور سینا است مهبط فیوضات رب العالمین است محل نزول ملائکه مقربین است مشهد الملائکه است ذات معین است بلد الامین است شاطئ الفرات است غاضریه است نینوا است کربلا است مفصل این مجمل در کتاب انیس العهد و مونس اللحد نگاشته ایم

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لولو شاهوار
بلند از و یافت کو پست شد — در نیستی کوفت تا هست شد
تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
بلندیت باید تواضع گزین — که آن بام را نیست سلم جز این

بر اهل خرد مخفی نیست که تواضع و سر افکندگی موجب سعادت و فرخندگیست افتادگی سبب بلندی مقدار است و چار کی قوت بازوی عزت و اعتبار از کلمات درر بنیاد اشرف کائنات است صلی الله علیه و آله که فرمود تواضع وانکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد حکما و عرفا گفته اند که همه نیکوئیها در خانه ایست و کلید آن تواضع و فروتنی است و همه بدیها در خانه ایست و کلید آن ما و منی **قطعه** جمع است خیرها همه در خانهٔ بهشت آنخانه را کلید بغیر از فروتنی شرها بدین قیاس بیکخانه است جمع وانرا کلید نیست بجز مائی و منی لا سیما آن تواضع و فروتنی از برای خدا باشد که زود تر و بهتر اسباب ارتفاع اعلام قدر و منزلت او خواهد گشت و خبر با اثر من

تواضع لله رفعه الله ومن تکبر لعنه

باعث تسکین دلهای متواضعین است تکبر عزازیل را خوار کرد هر موجودیکه در عالم تکبر کرد چنان خوار و پست شد که هرگز بلند نگشت و هر موجودیکه تواضع و انکسار کرد هرگز نگونسار و خوار نشد حتی در خبر معتبر از صفوان جمال که یکی از مخلصین امام ششم است رسیده که گفت روزی حضرت صادق علیه السلام فرمودند ای صفوان خداوند زمین و آسمان بعضی از روی زمین را بر بعضی شرف و فضیلت داد حتی آبهای عالم را بعضی بر بعضی ترجیح داد و جهه شرافت بعضی بر بعضی بواسطه آن شد که زمینها و آبها بر بعضی افتخار و مباهات کردند و بعضی تواضع و فروتنی کردند آنها که تواضع کردند خداوند تبارک و تعالی بلند مرتبه کرد و آنها که ترک تواضع کردند خداوند تبارک و تعالی بلند مرتبه کرد و آنها که ترک تواضع کردند معاقب شدند **مثلا** مکه معظمه افتخار کرد گفت **من مثلی** الی آخر کیست مانند من که در شرف و شوکت بمانندم حرم امن خداوندم خانه خدا در پشت من کلید سعادت در دست من و اختر اکرامت در انگشت هشت مردم از ترک و تاجیک از دور و نزدیک بسوی من میایند و امید مغفرت از من دارند اگر چه راست گفت لیکن محض استکبار و افتخار حضرت پروردگار و برا ادب کرد مشرکین و کفار منافقین و کفار بر مکه مسلط کرد که شرک مکه را فرو گرفت زمزم افتخار کرد گفت ای خوشگوار

زمین میان همه چشمهای دنیا منت خداوند عالم تبارک و تعظم آبی شور
برا و مسلط کردانید که طعم او را ابر کردانید اما زمین کربلا
واب فرات اول زمین و اول آبی بودند که خداوند تبارک
وتعالی ایشانرا مقدس و مبارک نمود فرمان آمد ای زمین کربلا تو هم
حرفی بزن و تکلمی نما از فضایل خود ذکر کن کربلای پر بلا با کمال
خضوع و نهایت خشوع عرض کرد الهی داده تو شکر میکنم هرچه
دارم از تو دارم **انا ارض الله المقدسة المبارکه**
الشفاء فی تربتی من زمین افکنده و خاک پاک بنده توام
که تو مرا از طفیل وجود او مقدس و مبارک نمودی و شفا امراض و
ارتفاع اوجاع در خاک تابناک و در تربت با برکت من قرار دادی
فخر نمیکنم متواضعم ذلیلم اگر هیچ با هم بجام توام اگر کوهرم در نگین توام
اگر روسیاهم بجام توام اگر آسمانم زمین توام قدرت بار او
چون از زمین کربلا تواضع دید او را گرامی داشت و شرفش افزود
واو را بر تمامی موجودات فضیلت داد حضرت صادق بمفضل فرمود
ای مفضل **لیصیرن کربلا معقلا و مقاما** یعنی هر آینه
این زمین کربلا منزلگاه و مقام زائرین و محل صادرین و واردین
خواهد شد و محل صعود و نزول ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و صفیا
کملین است میکردد این زمین را عظمت و شؤناتی است هرگاه بنده
مؤمن واقف شود بر آستانه پروردگار را بخواند و دعا کند البته دعای
او مستجاب میشود **ای مفضل** این زمین که در او بقعه و مقبره جدم
سید المستشهدین است بقعه مبارکه ایست که موسی را ندا کرد از درخت
مبارکه انی انا الله یعنی از این بقعه بود که صدای **انی انا الله**
برآمد اری والله زهی منزلت از عرش برده فرش تو رونق
زمین زمین تو محسود زرواق مطبق کدام منظر بخون بود بخاک تو مدفون
که از زمین تو جوشد همی خروش انا الحق هنوز پیکر پاکت نکرده جای نجات
شنیده موسی عمران ز تربتت انا الحق ندانم ای شه خوبان اگرچه پنکوئید
زمین کرب و بلا چون شده ای ملحق زمین انا الحق کوید حسین بصوت حزین
انا الغریب رساند بر آسمان مطبق **در کامل الزیاره است**
که ملائکه زیارت میکردند کربلا را قبل از هزار سال بشهادت امام
حسین ما هذه هیچ شبی نگذشته و نمیگذرد الا ملائکه جبرائیل و میکائیل
بزیارت کربلا میآیند **پس ای شیعیان** شما هم بروید بزیارت
آن تربت پاک و سلام بدهید بر آن ابدان چاک چاک و چون
قدم با آن آستانه نهادید با ادب باشید طیب و طاهر باشید غسل
کنید بوی خوش فرموده اند همراه ببرید ملاحظه آن دهها محو

تروتازه و چون وارد حرم میشوید اذن دخول بخوانید و بعد با نهایت خشوع
سر بضریح بگذارید و ششگوشه قبر را بغل بگیرید بگوئید **السلام**
علی البدن السلیب و الخد التریب و الشیب الخضیب
بسمه تعالی

محمد بن سنان از امام محمد باقر روایت کرده که فرمود جدم
امیر مومنان در وقتی با جمعی از مردم کوفه از کوفه بیرون آمد دو میل
یا یک میل بکربلا فرود آمد آنحضرت از پیش اصحاب از پشت سر آمدند
تا بزمین کربلا رسیدند آنجائیکه الکنون مصارع و قتلگاه شهداست
ایستادند فرمودند ا... ن بدانید در این سرزمین صد پیغمبر و صد وصی
پیغمبر و صد سبط پیغمبر شهید شده اند با اتباع خود همه در اینمکان
مدفونند پس حضرت در آنمقام طواف کرده و فرمود سبط آخر الزمان
هم در اینجا با اتباع خود شهید شده مدفون خواهند شد اینجا مناخ
رکاب و مصارع شهداء ما خواهد بود بارها اینجا و شترها اینجا میخوابانند
و شهداء آل محمد اینجا کشته میشوند شان و رتبه احدی بپای ایشان نمیرسد
نه گذشته ها و نه آینده ها و جناب سید الشهداء هم چون وارد زمین
محنت قرین کربلا شدند همین عبارات را فرمودند و بارها بزبان آوردند
مشغول زدن خیام شدند امام مستضام در آن زمین میگردید و بخاک کربلا
نظر میکرد و آه میکشید رفت چون قدری بدور از همرهان بزمینی
گشت وارد ناگهان خویش را از همرهان یکسو کشید زان زمین
برداشت خاک و بو کشید زد بسر دست غم و از پا فتاد شد یکسوان
آه زارش از نهاد پس بگفتا از جفای مشرکین جان سپارد اکرم
در این زمین زان زمین بر جای دیگر چون رسید گفت قاسم میشود
اینجا شهید زانمکان چون رفت قدری باز راه از سه و ماهی گذشتش
اشک و آه گفت یاران این زمین جای من است این زمین تا حشر ماوای
من است اندرین جا چون تنم چاک چاک اندر افتم بر زمین
بر روی خاک من تن تنها و دشمن صد هزار پیکرم مجروح از زخم بی شمار
وردم آخر زراه کین سنان پهلویم بشکافد از نوک سنان شمر
بنشیند بروی سینه ام بشکند این سینه بی کینه ام آنچه گویم ای ستمگر
تشنه ام تشنه لب بپسند زیر دشنه ام او ز کین خنجر نهد بر حنجرم
تشنه لب از تن جدا سازد سرم **ذکر مرور انبیاء عظام**
بزمین محنت قرین کربلا
اکثری از انبیاء عظام و رسولان کرام فخام علیهم الصلوة والسلام قبل از
وصول خامس آل عبا علیه السلام وارد زمین کربلا شدند و مبتلا بکرب و بلا
گشتند فی الحقیقه مقدمة الجیش محنت و ابتلای شهید کربلا بودند فمنهم

ابونا آدم صفی الله در خبر است که چون حضرت ابو البشر بزمین
کربلا آمد پایش بسنگی برخورد افتاد و خون از قدمهای وی جاری شد سر به
آسمان کرد جهة ابتلا و بلیه را درخواست نمود جبرئیل امین فرود آمد روضه
خوانی کرد و مصائب شهید کربلا را ذکر کرد آدم گریست و از آنجا بسلامت
فمنهم نوح نجی الله بود که چون کشتی وی بمحاذات زمین کربلا
رسید یعنی مقابل قتلگاه و سید الشهداء کشتی آن حیث رسالت در آنجا
شکست زمین کشتی نوح را گرفت نزدیک بغرق رسید آدم ثانی نوح
نجی الله بنوحه در آمد بجزع و فزع اندر شد عرض کرد الهی **طفت**
جمیع الدنیا و ما اصابنی شیئ خدایا من با این
کشتی تمام دنیا را طواف کردم هیچ مکروهی بمن نرسید اینجا کجاست
و این زمین چه جاست که لرزه و رعشه در اعضای من انداخته و مرا
مضطرب ساخته جبرئیل امین در رسید روضه سید الشهداء خواند نوح
گریست کشتی خلاص شد **فمنهم ابراهیم خلیل الله** خلیل خدا
سوار بود بزمین کربلا رسید مرکب وی بسکندری خورد ابراهیم علیه السلام
در غلطید سر مبارکش شکست خون جاری شد الحیوان زبان بسته بزبان
نیاز عرض کرد **یا خلیل الرحمن عظمت خجلتی منک**
من از روی شما خجالت زده شدم که از پشت من در غلطیدی
و من بسواری شما افتخار دارم ولیکن چون در این زمین خون بیگناه
سبط خاتم النبیین ریخته میشود خون شما هم ریخت مطابق خون
المظلوم جبرئیل امین هم در رسید روضه خوانی کرد ابراهیم گریست
و از آنجا رفت **فمنهم اسمعیل ذبیح الله** حضرت ذبیح
گوسفندان خود را در کنار شط فرات میچرانید چون بلب آب فرات
آوردند تا از آن آب بخورند اصلا لب بآب تر نکردند راعی و شبانان
خدمت ذبیح الله عرضه داشتند که گوسفندان از این آب نمیخورند
حضرت ذبیح الله تعجب کرد از خدا سبب مسئلت کرد جبرئیل آمد
عرض کرد یا ذبیح الله از یکی از این گوسفندان سؤال کن جناب
اسمعیل از یکی از آنها سؤال کرد الحیوان چرا از این آب نمیخورید
بزبان فصیح عرض کرد یا ذبیح الله قد بلغنا و لدک الحسین سبط
محمد رسول الله **یقتل ههنا عطشانا** ما حیوانات رسیده
که پسر فرخنده سیر تو حسین بن علی سبط خاتم انبیاء در اینمکان
لب تشنه شهید میشود ما از این آب نمیخوریم اسمعیل ذبیح گریست
لعنت بر قاتل آنحضرت کرد **فمنهم عیسی روح الله**
با حواریین بزمین محنت قرین کربلا رسیدند ناگاه شیری
با هیبت و سطوت در کنار راه نشسته بود و سر راه گرفته روح الله

پیش آمد از شیر پرسید الحیوان چرا سر راه بر مردم گرفته و نمیگذاری
عبور کنند شیر عرض کرد یا روح الله اینجا زمین کربلاست اینجا ارض
محنت و ابتلاست تا نه نشینی بر مظلومی شهید نینوا گریه نکنی نمیگذارم از این
سرزمین عبور کنی حضرت عیسی و حواریین نشستند بر غریبی پسر فاطمه گریستند از آن
مکان بسلامت گذشتند **فمنهم موسی کلیم الله** با یوشع بن
نون رسیدند بزمین کربلا نعلین حضرت موسی درید و بند نعلینش
گسیخت خار بپای آن بزرگوار رفت خونش ریخت مناجات کرد جبرئیل آمد
روضه خواند موسی علیه السلام گریست و لعن بر قاتل آنحضرت کرد و روانه
شد **فمنهم سلیمان حشمت الله** که روزی بر بساط
خود نشسته بود بساطی که یکفرسخ در یکفرسخ طول و عرض آن بساط بود و نوکران
و جنیان آن بساط را از طلا و ابریشم زربفت بافته بودند مجموع تجملات
سفر حضرت سلیمان در آن بساط بود و جمعیت بر او می نشستند حضرت
سلیمان امر میفرمود باد آن بساط را برداشته از شهری بشهری میگذارد
خدا در قرآن میفرماید **غدوها شهر و رواحها شهر**
صبح یکماه راه طی میکرد عصر یکماه راه طی میکرد وقتی بعزیمت شهری
بر بساط نشسته بود در جو هوا بساط حرکت میکرد چون بمحاذات زمین
کربلا رسید مقابل کودی قتلگاه سید الشهداء شد باد مخالف حرکت کرد
باستقبال بساط سلیمان رفت از پیش روز در بساط از یمین زد در بساط
از یسار و از پشت سر همه مردم بروی هم ریختند سلیمان از سر تخت بر بساط
افتاد **فادارت الریح بساطه ثلث دورات**
باد آن بساط را سه دور چرخ داد زلزله و ولوله در لشکریان غلغله و واهیله
در سپاهیان سلیمان حشمت الله سر برهنه با خدا در مناجات شد جبرئیل
علیه السلام در رسید عرض کرد ای حشمت الله این جا زمین بلاست اینجا
زمین کربلاست اینجاست که بساط وجود فرزند اشرف انبیا پیچیده
میشود و جناب سید الشهداء از جور اشقیا کشته میشود اگر میخواهی بسلامت
از اینجا بروی باید بر بیابانی بر غریبی و مظلومی شهید کربلا بنالی تا از این
مکان بسلامت بروی حضرت سلیمان بزیر آمد در زمین کربلا نشست
با تمام لشکر گریستند و از آنجا حرکت کردند **پس است ای**
شیعه آل محمد اگر تو هم میخواهی کشتی حیوة تو بسلامت از طوفان
حوادث دنیا برود و بساط وجود از باد مخالف هوا و هوس سالم بماند
بیا بر غریبی غریب الغربا حسین بن فاطمه گریه کن که از برای تو این
مصیبتها دید و این رنجها کشید از برای چه وقت آن غریب گریه
کنی از برای ان ساعتی که میخواست بساط حیات وجودش پیچیده
شود و کشتی وجودش شکسته شود که قریب چهار هزار لشکر دور تا دور

قتلگاه را گرفته بودند از یمین میآمدند میزدند از یسار میآمدند میزدند
از پیشروی میآمدند میزدند حضرت دست راست پیش میآورد و میزدند
دست چپ پیش میآورد میزدند سر پیش میآورد میزدند چه میزدند
شمشیر میزدند عمود میزدند نیزه میزدند سنگ میزدند کلوخ میزدند
صدای ناله مظلومیش بلند بود واجداه واابتاه وافاطمتاه
احسنه از همه میفرمود واعزبتاه الا لعنة الله علی الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

اندرین غم نه همین ارض و سما گریستند	کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات	ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند
اولیا کشتند بهر مرتضی زاری کنان	انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنة الفردوس حوران سربسر	از برای خاطر خیر النسا بگریستند

هر یکی از انبیاء مرسلین واصفیاء مکلین که عبورشان من محنت در زمین
کربلا افتاده بمحنتی و بلیتی مبتلا شدند و از برای شهید کربلا گریستند
از آن جهت نجات یافتند چنانچه شمه از آن در مجلس سابق این
تراب اقدام خلایق بعرض رسانیدم حتی سید انبیا و سند اصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بکربلا مرور نمود چنانچه شیخ مفید
علیه الرحمه در ارشاد فرموده ام سلمه گفت شبی از شبها
خاتم انبیا از نظر من غایب شد که آنحضرت را ندیدم بعد از مدت
زمانی دیدم تشریف آورد اما اشعث اغبر دیده
مضموم کرده غبار بر رخسار مهر آثار حضرت نشسته و دست خود را
بهم بسته بود من عرض کردم جانم فدایت کجا بودی که چنین غبار
آلودی فرمود درانوقت شب مرا سیر دادند بموضعی از مواضع عراق
که نام او کربلاست مؤلف عرض میکند رسولخدا را دو
شب سیر دادند یکی در شب معراج بود که از خانه ام هانی بر عرش
معلا بردند و در مسند قرب قاب و قوسین نشاندند عجایبات ملک
و ملکوت را بنظر کیمیا اثر آنسرور رسانیدند کلید خزاین غیب و شهادت را
درجیب معامله آنحضرت نهادند فی الواقع چون از این سیر و سفر
پرداخت کار امت را ساخت شب دیگر آن شبی بود که بعرش
حقیقی معنوی الهی رفت که عبارتست از کربلای الحسین با شداز خانه ام
سلمه باتفاق جمعی از ملائکه برده با آن سرزمین تشریف فرما شد
تا معراج روی زمین را به بیند که محل نزول ملائکه مقربین و مهبط
فیوضات رب العالمین است فرمود رفتم محل افتادن و قتلگاه
حسینم را دیدم که در آنجا می کشند و بخاک و خونش میکشند و مقتل
اولاد و امجاد من که در آن سرزمین بشهادت میرسند دیدم و از آن

خاکی که در او خونهای پاک جوانان من ریخته میشود آوردم اینک است
بگیر و ضبط کن ام سلمه گوید خاکی سرخ رنگ بود گرفتم در شیشه
مضبوط ساختم و در او را محکم بستم ایامی چند گذشت تا آنکه امام
آفاق بسفر عراق توجه فرمود چون شنیده بودم پسر فاطمه در این
سفر جانش در خطر است لهذا هر روز و هر شب سر آن شیشه میرفتم
سرکشی میکردم میبوئیدم و میگریستم تا آنکه روز عاشر محرم شد من قبل
از ظهر سر وقت آن شیشه میرفتم سرکشی مینمودم او را بحال خود دیدم
برگشتم ایوا مصیبتاه بعد از ظهر هم رفتم دیدم شیشه مثل
فواره خون از او بیرون شد فاذا هی دم عبیط صیحه واحسیناه
واقتیلاه واذبیحاه واشهیداه از دل برآوردم زنان مدینه را از شهادت
مظلوم کربلا خبردار کردم علامت دیگر مرغ خون آلود که ببام خانه فاطمه
نشسته بود علامت دیگر سواری آمد در مسجد پیغمبر رسید گفت
یا رسول الله قتل ولدک الحسین بکربلاء
علامت دیگر سواری آمد در مسجد پیغمبر رسید گفت هم هست در محل خود
عرض میشود فاما مرور امیر المؤمنین علی علیه
السلام بزمین کربلاء

بحر زلال آل محمد سراب شد	آه این چه ماتم است که عالم خراب شد
برجی ز آسمان ولایت خراب شد	سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد
بیت الوبال کوکب آفتاب شد	چون ذره بیقرار از آنم که کربلا
وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد	از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت
در خاک شد فتاده و در خون خضاب شد	روئی چنانکه بوسه که مصطفی بدی
بر کربلا ز غصه و غم دل کباب شد	آه از دمی که شاه ولایت مرور کرد
	باشیخ صدوق طاب

ثراه در کتاب امالی از مهر سپهر معالی عبد الله بن عباس روایت
کرده که گفت وقتیکه شاه ولایت امیر علیه السلام عزیمت صفین
فرمود من نیز ملتزم رکاب ظفر انتساب بودم عساکر منصوره اطراف
در کرد و جود آن قایل کفره و مرغم فجره بودند تا آنکه بارض نینوا در کنار
شط الفرات رسیدیم ناگاه آن برگزیده اله یا علی الندا مرا طلب کرد
فرمود یا بن عباس تا خدمتش آمدم گفتم لبیک یا امیر المؤمنین
فرمایش چیست فرمود اتعرف هذا الموضع آیا معرفت
بحال اینمکان داری عرض کردم نه قربانت شدم فرمود اگر شناختی
این زمین را مثل آنکه من می شناسم هر آینه از اینجا نمی گذشتی و
میگریستی مثل گریستن من دیدم اشک مثل قطرات باران متواتر
و متوالی مانند دانه لئالی از دو دیده آن مظهر جمالی و جلالی میریزد تا
طول اشک بحدی که محاسن مبارک و سینه با سکینه آنسرور ترشد من

وبهمه نظارگیان از گریه مولا بگریه افتادیم بحدی که غلغله و ولوله
درمیان سپاه افتاد در میان آنهمه غلغله صدای حضرت از همه
بلندتر بود و هی بگریه میفرمود اوه اوه آل ابی سفیان چه از جان
من میخواهند مرا با آل حرب و اولیاء شیطان چه کار و مکرر میفرمود
صبرا یا ابا عبد الله ای ابی عبد الله خدا ترا صبر دهد
آنچه تو از اینطایفه می بینی از ظلم و ستم پس ابن عباس گوید دیدم
شاه اولیا از مرکب بزیر آمد آب طلبید و ضو گرفت در انمکان
الی ماشاء الله نماز کرد بعد از هر نماز آه میکشید میفرمود
اوه اوه مالی و لآل ابی سفیان صبرا یا ابا عبد الله
پس آن امام مقدس خسته شده سر شریف در سجده بود که خواب آنجناب را
در ربود بعد بیدار شد فرمود یا بن عباس من عرض
کردم ها انا ذا مولا حاضرم فرمایش چیست فرمود بیا تو را
خبر دهم از انخوابی که حالا در اینمکان دیدم من عرض کردم خواب
امیر مؤمنان خیر باد فرمود ای پسر عباس در خواب دیدم مردان
چندی از آسمان بزیر آمدند با علمهای سفید و شمشیرهای از نیام
کشیده که برق لمعان میزد خطی در این زمین کشیدند این درختهای
خرما که می بینی همه را دیدم شاخها کنده و بزمین ریخته و خون این
زمین را فرو گرفته و کانی بالحسین علیه السلام
سخلی و فرخی و مضغتی و مخی قد غرق فیه
یعنی چنین در عالم واقعه می بینم که حسین پسر من آن پسر که هم
من او را دوست میدارم و هم مادرش زیرا که سخل در لغة المولود
المحبب علی ابویه کما فی النهایه یعنی آن حسینی که
عزیز گرامی میان اولادهای من است آن حسینی که فرخ من است
یعنی جوجه پرورش یافته من است آن حسینی مضغه من است
یعنی پاره دل من است المضغه فی الحدیث القلب
لانه قطعة لحم من الجسد کما فی النهایه آن حسینی
که مخ من است یعنی مغز استخوان من است دیدم او را در میان
آن دریای خون غرق شده و دست و پا میزند هرچه فریاد میکند
واستغاثه مینماید کسی بفریادش نمیرسد آنمردان سفید صورت
که گفتم از آسمان بزمین آمده بودند آنها میگفتند صبرا صبرا
یا آل الرسول ای آل رسول و ای پارهای جگر فاطمه بتول صبر کنید
بدست اشرار کشته میشوید یا ابا عبد الله این بهشت
است که مشتاق تست بعد از آن مردان آسمانی رو بمن کردند
و مرا سلامتی دادند و گفتند خوشوقت باش که خدا چشم ترا بوجود

این پسر روشن کرد هم در دنیا و هم در آخرت پس از خواب بیدار شدم
ای ابن عباس بان خدائی که جان علی در قبضه
قدرت اوست که پسر عمم صادق و مصدق یعنی ابو القاسم
محمد صلی الله علیه وآله مرا خبر داد که یا علی تو در وقتیکه با
اهل بغی میروی زمین کربلا را می بینی ای ابن عباس
قبرستان پسرم حسین و هفده جوان که همه آنها از اولاد من و یا
فرزندان فاطمه تولد یافته اند اینجاست این زمین در نزد اهل آسمانها
معروفست مثل آنکه حرمین لقعه مکه و مدینه و بیت
المقدس معروفند یا بن عباس بگرد در این اطراف
ببین نافه آهو پیدا میکنی بخدا دروغ نگفتم بگرد خواهی پیدا کرد پسر
عم رسولخدا خبر داده رنگشان زرد است مثل رنگ زعفران ابن
عباس گوید من بفرموده حضرت در آن زمین گردیدم تا پیدا کردم
و صدا زدم یا امیر المؤمنین یافتم آنچه را که وصف فرموده امیر
علیه السلام فرمود صدق الله و رسوله شاه اولیا
برخاست بشتاب آمد آن پشک ها گرفت بوئید فرمود هی هی
بعینها این بعینه همان است که رسولخدا خبر داده است
ای پسر عباس میدانی این ابا عر چیست این همان
نافهاست که پسر مریم عیسی بوئیده است در وقتیکه با جمعی از
حواریین باین سرزمین آمد آهوان چندی اینجا گرد هم جمع شده
بودند میگریستند و اشک میریختند عیسی هم آمد میان جرگه آهوان
نشست با ایشان در گریه و ناله شد حواریون هم از گریه
عیسی و جمعیها بگریه درآمدند پرسیدند یا روح الله برای چه
گریه میکنی و ما را بگریه میاندازی فرمود میدانید این چه سرزمینی است
هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول احمد و فرخ
الحرة الطاهرة البتول شبیهة امی یعنی این
زمین آن زمینی است که جوجه پیغمبر خدا احمد را در این زمین میکشند
و جوجه صدیقه طاهره مقدسه بتول که شبیه مادرم مریم عذرا
بتولست در اینجا شهید میکنند و در اینجا بخاک میسپارند اینخاک پاک
اطیب از مشک است و طینت خود این شهید است که در
اینخاک مدفون خواهد شد و همچنین طینت همه پیغمبران از اینخاک خلق
شده چون این آهوان مرا دیدند گفتند ای روح الله ما در این زمین
چرا میکنیم و دلخوشیم باین خاک در مظلومی و غریبی صاحب اینخاک
گریه میکنیم و هیچ جانوری با ما آزار نمیرساند پس حضرت عیسی دست
برد مشتی از میان صحرا پشک آهو برداشت بوئید فرمود خوشبو

این بواسطه گیاه این زمین است حضرت عیسی سر باسمان بلند کرد
عرض کرد الهی ابقها ابداً حتی یشمها ابوه خدایا
این نافهها را باقی بدار تا پدرش علی علیه السلام باین زمین بیاید
و ببوید فیکون له عزاء و سلوة که هم سبب عزای
او شود و هم باعث تسلیه او گردد ای ابن عباس
این نافهها بدعای عیسی الی هذا مانده است از طول ازمنه
زرد شده شناسم بدان اینجا را که زمین کربلا اینجاست بعد
امیر سر باسمان کرد گفت یا رب عیسی بن مریم
لا تبارک فی قتلته الخ خداوند عیسی به قتله پسرم برکت
مده خوارشان کن پس آنحضرت گریه کرد و از زمان طولی گریست
که همه ما از گریه شاه اولیا بگریه افتادیم و حضرت آنقدر زاری
و بیقراری کرد که برو افتاد و غش کرد حتی سقط لوجهه و غشی
علیه مولف عرض میکند که امیر مومنان در آن زمانی
سلطنت و پادشاهی داشت که بزمین کربلا رسید و آنگونه زاری
کرد و غش نمود چون سلطان زمان بود ارکان و اعیان و لشکریان
دور حضرت را گرفتند سر مبارک شیر خدا را از خاک برداشتند یکی
آب آورد یکی بازوان حضرت را مالید با کمال عزت و احترام امیر
علیه السلام را در زمین کربلا بهوش آوردند یکمرتبه افتادنی و غش
کردنی هم سلطان الشهداء حسین بن علی علیهما السلام نمود بچه
حالت سر شکسته پهلو فرو رفته لب تشنه تسلیم کرد الخ که و
غشی الامام ثلث ساعات الخ حاصل آنکه
ابن عباس گوید چون امیر کبیر علیه السلام بهوش آمد قدری
از آن پشکلها در ردای خود پیچید بمن هم فرمود یا ابن عباس
تو هم بردار بنا بفرموده شاه اولیا قدری برداشتم بیازوی
خود در آستین پنهان کردم فرمود ای پسر عم هر وقت دیدی
این نافه خون شده بدان پسرم حسین کشته شده ابن عباس
گوید بذات الله من آن پشکلها را از واجبات الهیه نیکوتر حفظ
کردم و از آستین نگشودم تا ظهر روز عاشورا که در خانه خود
خوابیده بودم خواب پریشان هولناکی دیدم از خواب جستم
ملاحظه نمودم خون از آستین من میریزد فریاد برکشیدم که
قتل الحسین ع مشغول گریه و زاری بودم تا صبح و چون
از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مثل دود در شهر مدینه پیدا
شده و بهیچ چشم جائی را نمیبیند آفتاب را گرفته دیدم طلوع
کرده و دیوارهای مدینه را دیدم خونین است گویا از آسمان خون

بارید

بارید هر کس بهر که رسیدم گفتم قتل والله الحسین و صدای گوینده
هم بگوش من میآمد که میگفت اصبروا آل الرسول ص
قتل الفرخ النحول نزل الروح الامین
ببکاء و عویل آن روز یکه اینواقعه رخ داد روز دهم محرم
بود تا روز یکه کربلائیها آمدند واقعه را برای ایشان گفتم آنها نیز
گفتند ما هم این صدا را شنیدیم و نوحه گر را نمیدیدیم گویا خضر
علیه السلام بود که روح الامین را میدید ما نازل شده و علیا مکرمه
زینب هم جبرئیل را دید که سر برهنه پای برهنه که سر مطهر عزیز فاطمه
بود بر سر و سینه میزد از امام چهارم سوال کرد فرمود او کیست ای
جنبان پدرم جبرئیل است پیغمبر خدا را هم دیدند روز عاشورا
تشریف آوردن امیر علیه السلام چنانچه عرض خواهد شد مرتبه دیگر بکربلای

آنچه از اخبار معتبره مستفاد میشود آنستکه شاه اولیا علی علیه السلام
وقتیکه توجه بصفین نمود هم در وقت رفتن وارد زمین کربلا شد
و عزای عزیزش حسین را بر سر و پا کرد و هم در هنگام مراجعت وقت
رفتن را معروض داشتیم اما در هنگام مراجعت خبر اینست که
شیخ صدوق در امالی از هرثمة بن ابی مسلم روایت
میکند که چون شاه اولیا از غزوه صفین مراجعت نمود رسیدیم بزمین
کربلا وقت صبح بود نماز صبح را حضرت بجماعت در آنخاک پاک
بجا آورد بعد از نماز دست برد مشتی از خاک غمناک کربلا برداشت
و بوئید و فرمود واهاً لک ایتها التربة لیحشرن منک
اقوام یدخلون الجنة بغیر حساب
ای خاک پاک هر آینه قومی از تو در قیامت محشور میشوند که بیحساب
داخل بهشت میشوند هرثمه گوید چون بخانه خود باز
آمدم واقعه امیر علیه السلام را برای زوجه خود نقل کردم صفیه
گفت امیر شاه اولیا هر چه فرموده و میفرماید بهمه صدقست و
صواب از اینواقعه مدت زمانی گذشت تا خبر آمدن شاه شهدا
بزمین کربلا منتشر شد هرثمه گوید منهم داخل در میان آن سپاهی
بودم که ابن زیاد ما را بکربلا فرستاد و من در کربلا بخدمت شاه
شهدا رسیدم سلام کردم آنحدیث را که از شاه اولیا شنیده بودم
بجهت سید الشهداء ذکر کردم حضرت فرمود بسیار خوب اکنون بیاری
ما آمده یا بجنگ با ما هرثمه گفت یا ابن رسول الله نه بجنگ شما آمدم
و نه بیاری شما خلفت صبیة اخاف علیهم ابن
زیاد چند طفل کوچک دارم از ابن زیاد بر ایشان میترسم حضرت

حضرت

خبر بایشان رسید حضرت فرمود برخیز از اینمکان که در این صحرا مباش
بخدا اگر صدای استغاثه ما را هر کس بشنود و یاری ننماید اکبه الله
لوجهه فی جهنم تمام الحدیث عجب بیحیا مردمی بودند اینها خوشا بحال آن
بود وای بر احوال بد ایشان که استغاثه و استنصار حضرت را
شنیدند و صدای العطش اطفالش را شنیدند بلکه دیدند
رحم نکردند مثل آنکه حضرت قنداقه شیری پسرش را بمیدان معرکه
آورد و فرمود یا قوم اما ترونه کیف یتلظی

خبر دیگر در آمدن امیر علیه السلام بکربلا

قرب الاسناد از حضرت باقر صلوات الله علیه روایت
شده که چون جدم امیر المومنین علیه السلام بزمین کربلا رسید
آنخاک پاک و آن تربت غمناک را دید ترقرقت عیناه
بالبکاء اشک از چشم مبارکش در حرکت آمد و فرمود هذا مناخ
رکابهم و هذا ملقی رحالهم و ههنا تهراق دماؤهم اینجا محل خوابیدن
شترهای ایشانست اینجا موضع ملاقات لشکریان است اینجا
محل ریختن خونهای ایشانست ای زمین خوشا بر احوال تو
که خونهای احبه و جوانان ما در خاک تو ریخته میشود

یا کربلا رویت یا لم نحوه	ارض سواک من الضیاء دارا
ذا الحسین لقی بشاطی کربلا	ظمآن دامی الخد ثم المنحر
عار بلا کفن غسل و لا سوی	نوری الرواح ثلثة لم یقبر
مقطوع راس هشمت اضلاعه	و کسیر ظهر کسره لم یجبر
و حریم من حوله و حماته	ماتوا علی ظماء فورود من کوثر
و یداس تعدو کوبه خیر الوری	بجوافر و سنابک و بعسکر

عرض میشود

در هر واقعه از وقعات کربلا در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث
اختلافات فاحش است ولی بحمد الله تعالی
اینمجموعه از عیب و نقص مبراست و از اختلافات و ضعف معرا
اینکتاب مستطاب خوشه از خرمن کتاب ریاض الاحزان
مرحوم والد ماجد است الی کنون کتابی باین جامعی نوشته نشده

هنگه شاخ هنرم خشک بار	نه نمود لاتم از آبی و نار
کر گهری هست ز کان وی است	لعل ز کان ریزه خوان وی است
چون ز پدر یافتم این در نجیب	داده خود را نتوان کرد عیب
شکر خدا را که ز فضل خدای	کشت مزین چو بهشت این سرای
هر چه دلم ریخت از آنچه در	قطره نم بود ز دریای پر
شغل بهر حادثه بسیار شد	نیم و می در سر انگار شد

دست تهی کیسه خالی ز زر	آه که مهمان بدر آید ز در
مال نه و ملک و ضیاع و عقار	منتظر مرحمت شهریار
چند کتابی که رساندم بطبع	بود ز ممدوح چه بسیار طمع
قسمتم از جود سخاشان نبود	نسخه بر داز او هر چه بود
نسخه اکی رونق بازار ماست	آنکه کمالی بخرد در کجاست
هفته چندی در بیوه زنان	رفتم و گفتم که منم روضه خوان
مرثیه ها خواندم و گفتم خبر	مدح و ثنا گردشان سر بسر
هر که باندازه خود درهمی	داد و نهادی بدلم مرهمی
درهمی از آن من شوریده حال	صرف نمودم ز برای عیال
درهم و کم که بسند و ختم	مشعله بهر لحد سوختم
طبع نمودم دو کتاب کریم	طبع بریدم ز کف هر لئیم
ای ز نوازش در خود کرده باز	از من و از خدمت من بی نیاز
ای دو جهان ذره از راه تو	هیچ ترا از هیچ بدرگاه تو
هست کن هر چه بعالم توئی	و آنکه همه هست کند هم توئی
از کرم خویش بده تحفه ام	تا که بطبع آورم این نسخه ام
چند امانی بده از زندگی	تا که بانجام دهم بندگی
از کرم خویش دلم شاد کن	بنده خود خوان و پس آزاد کن
بر لب من نه ز سر خوان خویش	لقمه باندازه احسان خویش
راه چنان رو که چو از خود روم	با شرف دین محمد روم

تتمة العرض

آنچه از اخبار صحیحه و آثار صریحه بر هن و معلوم میگردد آنستکه
چون سلطان کونین حضرت امام حسین وارد زمین کربلا شد در
طرفی خیمه و خرگاه بر سر و پا کردند و حر ریاحی نیز در سمتی لشکر
خود فرود آورد و منزل گرفت علامه مجلسی از مناقب
عتیقه نقل میفرماید که حر ریاحی کاغذی بابن زیاد نوشت و
آنملعون را اطلاع داد باینکه سلطان حجاز را در زمین کربلا منزل
دادم و در آنسرزمین آن امام نازنین خیمه و خرگاه بر قبه
مهر و ماه زده جمعی از یاران و اقارب و زنان همراه دارد

منا فی است کوئی ز چرخ و حرم	چمانه در او آهوان حرم
غزالان کجا رم ندیده ز شیر	ز پستان خیر النسا خورده شیر

چون کاغذ حر بابن زیاد رسید دار مضمون وی مطلع گردید
بر داشت نامه بخدمت پادشاه دنیا و آخرت نوشت باین
مضمون که یا حسین قد بلغنی وصولک بکربلا
ای پسر فاطمه خبر آمدن تو بزمین کربلا گوش زد ما شد به به

سپه

سپه جمع کردی ز روی نفاق　　دو اسبه بکین تاختی از عراق
پی آرزوئی که بشتافتی　　فزون جستی اما کم یافتی

وقد کتب الی امیر المؤمنین یزید ان لا اوسد الی الوثیر ولا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی وحکم یزید بن معاویه

اگر بخیال سلطنت و حکومت کوفه آمدی بدانکه حکومت اینولایت تعلق بمن دارد بصاحب منیت خبر توجه تو باین دیار چون بسمع نامبارک امیر المؤمنین یزید رسید بمن نوشته

که من پای تختم برآورم که　　تنوشتم ز پیمانه عیش می
ملکت بپردازم از تن روان　　فرستم سرت سوی شاه جهان
ویا آنکه برگردی از راه خویش　　نهی سر بحکم من و شاه خویش
بپیچی سر از فر و بخت یزید　　کنی کهتری پیش تخت یزید
کنون من نه فرمان دارای شام　　ترا کردم آگاه و پس والسلام

سواری با در فتار معین کرد نامه را باوی داد معجلاً بکربلا فرستاد چون قاصد آن دون فاسد بکربلا رسید سرادق و سراپرده و خیام با احتشام حضرت دید قبه بارگاه با مهر و ماه دعوی برتری دارد قبا در زنها د در اطراف خیام امام مانند انبوه پروین در گرد ماه صف کشیده جوانان زیبا صورت سرو قامت و پیران نورانی طلعت و صافی طینت کمر بسته ایستاده خبر به امام حق و بشر دادند که شتر سواری نامه داری از جانب عبید عنید آمده و اذن دخول میخواهد باز گردد یا درآید چیست فرمان شما حضرت قاصد را خواست نامه را گرفت و گشود و مطالعه فرمود آن کلمات سخیف و آن عبارات زشت را خواند مضامین آن نامه بر رای جهان آرای امام زمان ناخوش آمد

ز غیرت دل نازکش بر دمید　　سمن جعفری گشت و گل شنبلید
بینداخت آن بی بها نامه را　　که تنگ آمد از وی همه خامه را

غیرت الهیه بجوش درآمد و جنبش در خسار حضرت افروخته شد نفرین در حق پسر زیاد نمود و فرمود

لا افلح الله قوم اشتروا مرضات المخلوق بسخط الخالق خدا نجات ندهد قومیرا

که رضای خلق را بسخط خالق خریدند پرستش کنند از جفا بنده را ببخشند آفرینده را قاصد قدری ایستاد منتظر جواب و عرض کرد یابن رسول الله عریضه اگر جواب دارد مرحمت کنید حضرت از روی سطوت و عتاب فرمود ما عندی جواب حقت علیه کلمة العذاب یعنی آن خسیس نامه بخیر او در نزد ما جواب نیست مرد عاقل این طور نامه نمی نویسد زیرا که نه ابتدا دارد و نه انتها کلماتش نا سنجیده و بیانش نفهمیده بر او هم کسی عذاب پروردگار سزاوار است فرجع الرسول فخبره بذلک قاصد از خدمت حضرت برگشت و امر را برای ابن زیاد گفت آن دشمن خدا در غضب آمد

ز خشم آنچنان چهره اش برفروخت　　تو گفتی جهان را بخواهد بسوخت
بخائید لبها بدندان ز خشم　　لبالب شد از خون دو پیمان چشم

در صدد تلافی بود دشمنی تا روز یکه دست برد بسر پر خون حضرت را برداشت و از روی استهزا خنده میکرد و سخنان نا ملایم گفت چنانچه عرض خواهد شد

لشکر فرستادن ابن زیاد بحرب امام ع

چون خبر ورود خامس آل عبا بکربلا بسمع پسر زیاد رسید کاغذی از روی تهدید و توعید بشاه عالم بخرید و ماه آسمان توحید نوشت و آنحضرت نامه او را بدور انداخت و بد گفت پسر زیاد از استماع این مطلب در غضب شد غضب شدیدی بعد رو به پسر سعد کرد و گفت می بینی پسر فاطمه با نامه من چه بی اعتنائی کرد مأموری لشکر برداری و بحرب وی بروی کذا فی البحار و عن محمد بن ابی طالب الموسوی پس ابن زیاد بمسجد جامع رفت و بمنبر برآمد مردم را ترغیب بیزید کرد و تحریض بقتال سید الشهدا نمود مردم خام طمع بجهت حطام دنیا بحرب امام دین و دنیا مستعد شدند قال المفید فلما کان من الغد قدم علیهم عمر بن سعد بن ابی وقاص من الکوفة فی اربعة آلاف فارس فنزل بنینوی

همینکه فردای آنروز شد پسر سعد از منزل بیرون آمد با چهار هزار

سوار جرار روی آنسو نهاد　　خروس سحر چون فغان برکشید
ز بی صبح صادق گریبان درید　　پراکنده شد عقد انجم ز هم
عقاب شبانی آشیان گردرم　　که در واز انجم سپه بیشتر
به قتل حسین بسته خواهم کمر　　ز بس هول آنروز پر طیش و تاب
برهنه سرآمد برون آفتاب　　که واحسرتا این چه روز بلاست
نه آغاز هنگامه کربلاست　　بپوشید خفتان نیلی سپهر

سرپنجه کرد از فروزنده مهر　　تو گفتی بیاری پور زیاد
زمانه ده خاک در دیده باد　　سر آفتاب از برای نبرد
بشورید کوفه بجوشید مرد　　بگردون برآمد غو نای کوس
زمین آهنین شد هوا آبنوس　　عمر زاده سعد با ساز جنگ
برون رفت و بر شد ز بن خدنگ　　سواران جنگی و نیزه وران
پس پشت آهنگ گران با گران　　پیاده کماندار فرخا شجوی
دوان پیش اسبش با ها و هوی　　سواره پیاده روان شد سپاه
ز بس گرد پوشید رخسار ماه　　در آن گرد برق سنان و عمود
درفشیدن تیغ و خفتان و خود　　سهیل ستوران با نگ درای
خروشیدن بوق و شیپور و نای　　ز کیوان بهفتم فلک رفت هوش
زمین و زمان را بدرید گوش　　ز بد کوس بر فرق و نالید نای
که زار ای دریغا جان شیر خدای　　دریغا حسین زار گردد شهید

زمانه نگردد بکام یزید اما امام مظلوم و سلطان معصوم در زمین کربلا مهیای رنج و بلا بود و نظر بقامت جوانان و صورت دل آرای ایشان داشت علیا مکرمه زینب هم چشم از جمال برادر بر نمیداشت بسکه برادر را افسرده و پژمرده میدید جگر حضرت زینب غرقه خون بود روضة الشهدا مینویسد که همشیره امام و آن مخدره با احترام نظر بصورت برادر کرد دید آن روی که در اشراق و نور رغیرت ماه و مهر بود از اثر گرد و غبار تار شده و گلگونه رویش که مانند گل احمر سرخ بود مانند گل شنبلید زرد شده دیگر طاقت نیاورد سراسیمه پیش برادر آمد گریان گریان عرض کرد ای محرم دل زینب برادر جان عجب حالتی در تو مشاهده میکنم صورتت چرا زرد شده گل رخسارت برای چه پژمرده شده رنگ این زمین چرا تغیر کرده و اصفرار زرد بر چهره تو چرا نشسته برادر این زمین چه زمین است اینجا که چه خاک است که از آن وقت من قدم باین زمین نهادم وحشت مرا فرو گرفته شور و اضطراب بدلم افتاده جانم میخواهد از تن برود تنم لرزان است از من گذشته شما را چه میشود ماذا علیک نفسی لک الفداء حضرت فرمود خواهر این زمین قبرستان من و جوانان و این افسردگی من از برای شما خواهران و دختران من است که بزودی در این زمین ما را میکشند و شما را اسیر میکنند و آن کسیکه باید مرا و جوانان مرا بکشند و شما را اسیر کنند امروز وارد این زمین میشوند خواهشی که از شما دارم همینکه دیدید لشکر و سپاه آمدند و دور تا دور ما را محاصره کردند صدای کوس و نقاره و هیاهو

هلهله و عربده پیاده و سواره بلند شد زنان شیون مکنند بچها از ترس و واهمه صیحه و ناله مکنند هر چند حق دارند اما خواهر ایشان را ساکت کن و دلداری بده شماتت دشمن بر من روا مدار گریه و شیون شما بعد از این است تا زینب این سخن از برادر شنید گریبان تا دامان درید افتاد و غش کرد امام فرمود لا حول و لا قوة الا بالله خدایا باین زنان و دختران صبری عطا کن الخ ای حسین این ذراری فاطمه طاقت شنیدن مصیبت نداشتند چه دلی پیدا کردند و چه صبری آوردند در وقت دیدن کلما دیدند والشمر جالس علی صدرک الخ صلی الله علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته

فی اللهوف وندب عبید الله بن زیاد اصحابه الی قتال الحسین ع فاتبعوه واستخف قومه فاطاعوه واشتری من عمر بن سعد آخرته بدنیاه ودعاه الی ولایة الحرب فلباه وخرج لقتال الحسین علیه السلام فی اربعة آلاف فارس واتبعه ابن زیاد بالعساکر حتی تکملت عنده الی ست لیال خلون من المحرم عشرون الف فارس

مرحوم سید علیه الرحمه میفرماید پسر زیاد شقاوت نهاد برای تحیت لشکر و سپاه خود را بجنگ پسر پیغمبر آخر الزمان آمرزم دنیا پرست متابعت آن شقی شیطان پرست نمودند حرکت دادند قوم خود در بقتال آن محبوب نازنین و اطاعت کردند از آن پلید بی دین را و خرید از عمر سعد دین او را بدنیا و اجابت کرد آن ملحد و بیرون رفت بحرب پسر پیغمبر با چهار هزار نفر سواره و پشت سرهم لشکر فرستاد تا در شب ششم محرم عدد سپاه آن روسیاه رسید به بیست هزار

فی کتاب الامالی فاقبل عبید الله زیاد بعسکره حتی عسکر بالنخیلة

شیخ صدوق طاب ثراه میفرماید چون پسر زیاد بنا گذاشت خود را بحرب امام عباد نهاد لشکرگاه و مجمع سپاه خود را در نخیله قرار داد در آنمکان شقاوت بنیان جنود اعراب و جیوش احزاب مجتمع شدند

چو از مرد جنگی جهان گشت تنگ　　سپه را ز درگه بهامون کشید
درآمد عبید از سرا بیدرنگ

درفش و سراپرده بیرون کشید   ابن زیاد بد بنیاد از دار الاماره
بیرون آمد بر مرکب خذلان سوار شد از کوفه روی به نخیله نهاد
سواره و پیاده با علمهای سرخ و سیاه روان شدند صدای
رعد کوس و او اوای طبل نقاره گوش سپهر آبنوس را کر کرد
عربده شجاعان و هلهله سپاهیان شیهه مرکبان صیحه عربان
قعقعه سلاح و غلغله سپاه و لوله در زمین و زمان انداخت تا آنکه
پسر زیاد در نخیله رسید اول پسر سعد را پیش خواست فرمان سپه
سالاری بدستش داد و علم سرداری بدست دیگرش

بداد ابن سعد بد اندیش را   درفش سپهداری خویش را
بفرمان او کرد لشکر تمام   چو نامرد کوفه چو بید بن شام
روانشد سوی نینوا بیدرنگ   ابا ناله نای و آواز زنگ
سیه گشت صحرا تو گفتی دشت   ز بس گرد گردون سراسیمه گشت

وفی الریاض عن بعض النسخ مقتل ابی مخنف ان ابن زیاد عقد عشر رایات

ابی مخنف مینویسد که پسر زیاد شقاوت نهاد در آنروز ده علم با
ده سردار بست و بحرب سید الشهدا علیه السلام فرستاد **اول**
برای پسر سعد با چهار هزار سوار روانه کرد **علم دوم** از برای
عروة بن قیس آراست و دو هزار لشکر را پیش خواست

سنان دار اسب افکن تیز چنگ   شناسنده کار پرخاش جنگ
سنانی بیاکرد و پرچم نهاد   بر عروه قیس ناپاک داد
بگفتا برو چرخ یار تو باد   دل شیر جنگی شکار تو باد
روان گشت عروه پس پور سعد   جهنده چو برق و خروشان چو رعد

علم سوم طلبید و سنان بن انس را پیش خواست با چهار

هزار ناکس بحرب فرستاد   دگر رایتی خواست پور زیاد
ابر پور قعقاع فرش داد   **علم چهارم** بنام پسر قعقاع

فهری برپا نمود آن گبر بچه را با چهار هزار لشکر خونریز روانه کرد
بدو گفت هشیار و بیدار باش   سر خود ز دشمن نگهدار باش
علم پنجم طلبید سه هزار لشکر مکمل و مسلح جدا کرد

خروشید و گفتا که خولی کجاست   که در دشت هیجا چو اژدهاست
فکند اسب خولی بیامد چو باد   بدو داد آن رایت ابن زیاد
بگفتا که ای مرد جوینده نام   تو در شهر کوفه بزرگی تمام
مکن آنکه نامت به ننگ آورد   کوات سر بکار پلنگ آورد
گرت خواب باید چو خرگوش باش   تو شیری ولی با سپه گوش باش

روان گشت خولی بسان پلنگ   درفش سواران کوفی بچنگ

علم ششم خواست و سه هزار سوار مسلح آراست قشعم با
طلبید و او را سردار سه هزار هتاک گردانید بگفت ای عراقی روز رزم یلان

بمرگ حسین شور زن در حجاز   روان گشت قشعم چو دیو نژند
بدستش یکی گرز و زرین کمند   ز پیشش سواران کوفی نسب
رجز خوان و جنبان بر سم عرب   **علم هفتم** پیش خواست و هشت

هزار ناکس انتخاب کرد حصین بن نمیر را طلبید حصین همچو پیلان
جسته ز بند بیامد بنزدیک آن ناپسند یکی رایتش پور مرجانه
داد سر رشته در دست دیوانه داد بدادش خدنگ افکن
بیشمار که دوزنده در تیره شب چشم مار بگفتا که از بهتران سپاه

ازآن داده‌ام افزون ترا دستگاه   که از جنگ شیران نپوشی تو چشم
بچشم پلنگ اندر آئی زخشم   چو بینی که شد جنگ شیران درشت
سپه پاک خواهند نمود پشت   به پیش اندر آئی دمان همچو ببر
یکی تیرباران کنی همچو ابر   چو بینی که میدان شود تار و تنگ
پیاده بکو دست یازد به سنگ   بخشت و بسنگ و بزوبین و تیر
برآید گرد از دل چرخ پیر   پس آن ناکس **علم هشتم**

آراست نه هزار سوار گرد کمش و کمر بربست ابو قدامه باهلی خواست

طلب کرد و دادش درفش سیاه   همان نه هزار از یلان سپاه
پس آنگاه کرد ملکش باهلی   زره دار با خنجر کابلی
روان شد ز پشت حصین پلید   گران شد رکاب سبک گشت سر

پس آن ولد الزنا **علم نهم** برافراشت شش هزار نامرد دیگر
برگماشت **عامر بن صر بد تمیمی** را سردار نمود از عقب
ابو قدار فرستاد پس آن پلید **علم دهم** بر سر پا نمود و با لجه
از هفتاد هزار لشکر باقی مانده بود پیش طلبید **شبث**
ابن ربعی را خواست نوید انعام و وعده عطا داد او آنکه علم
خونی پیکر را بدست آن بد اختر نهاد بدو داد کوس بزرگ و درفش

کجا پیکرش بود گرگ بنفش   بگفت ای جوانمرد گردکش سپاه
سر نیزه بگذار از چرخ و ماه   تو پشت یلان را بآیین مدار
عمر پیش لشکر کنه کارزار   تو رو تا من از پی با آن رزمگاه
بیاری فرستم فراوان سپاه   سپه خواهد آمد با آن کارزار
سواره پیاده سه ره چل هزار   شبث آفرین کرد او را بماند
بزد کوس و شیپور و لشکر براند   سواره پیاده پی یکدگر
تو گفتی ملخ ریخت بر دشت و در   و یا آنکه دریاست گفتی زمی
همی موج بردارد از آدمی   همه گرسنه چشم و تیره درون

چو گرگان همه تشنه بخون   همه با عمود و سنان و سپر
همه غرق آهن ز پا تا بسر   دم نوک تیر و سنان سهمگین
فسان خورده بر قصد جان حسین   چو تیغ و چو خنجر ز الماس بود
همه تشنه خون عباس بود   یکی نیزه گردن کشیده سنان
پی کاکل اکبر نوجوان   همی جست پیکان زهرآبدار
گلوی علی اصغر شیرخوار   زدی سنج بر فرق و بر سینه کوس
به اقبال قاسم به بخت عروس   میان بسته هر ناکسی بی تمیز
که آرد ز خیل اسیران کنیز   یکی راز غارت بدل صد شتاب
پی معجر دختر بوتراب   یکی سینه داده به تیغ و سنین
پی مسند و متکای حسین   سواره شتابان پیاده دوان

یکی بهر مال و یکی بهر جان **این قوم تیره دل** امروز رفتند
بعد از نه روز دیگر برگشتند بجه نوح برگشتند صد و بیست سر نورانی
بر نیزه کرده برگشتند از نود ساله الی شش ماهه همه بر نیزه زده
سر امام مانند ماه تمام در پیش و سرهای جوانان مانند ستارگان
از عقب شصت و چهار زن اسیر دستگیر **ومنهن یبکون**
ومنهن ینوحون وبعضهن یلطمن الخدود
والصدور زخون مه و دل کشته جرعه نوش همه

شده ز موی سر خود سیاه پوش همه   به پیش ناقه هر یکی سری بنوک سنان
همه چو مهر درخشان چون تابان   سر حسین بسان پیش محمل زینب
چگونه بود در آن حال کو دل زینب   زنان بناخن غم چهره‌ها خراشیده
تمام خاک مصیبت بفرق پاشیده   درمش روی زنان سپاه کوفه

شام باهله کنان عربده کشان فخریه کنان خنده زنان یکی
عمامه غارت کرده بود یکی ردا برده بود یکی قبا کنده بود یکی پیراهن
کنده یکی معجر یکی گوشواره یکی خلخال دیگری انگشتر روضه درود کوه ستان

جهانا ندانم چه داری مراد   ز پروردن گل نداده ای باد
بهاری بدین خرمی پروری   چو بینی ازو تا خزان آوری
حسینی کنی از جهان ناامید   درازتیش از پا بکام یزید
یزیدی رسانی بتاج و کلاه   حسینی نشانی بخاک سیاه
پی کو بخون که بازی کنی   که تا چه نیرنگ سازی کنی
چرا میشوی بر حرم پرده گیر   چرا میکنی دخت و خواهر اسیر
جهانا ندانم چرا ای خراب   فریبی و خوابی و نقشی بر آب

نه بینم دلی از جفای تو شاد   ز بیمهریت ای ستمکار داد
کشیم هر چه فریاد ناید برون   صدائی از این گنبد نیلگون
بیا تا دمی دیده را تر کنم   سخن خاصه در خورد منبر کنم

آنچه از عبائر علما خبر و سیر مستفاد میشود آنستکه خامس آل عبا و شهید
نینوا در روز پنجشنبه دوم وارد زمین کربلا شد خیام با احترام خود بر سر و
پا کرد با کمال بیقراری در میان سراپرده‌ها قرار گرفتند سلطان الشهدا
از گردش این روزگار غدار دلخون و در گوشه خیمه محزون نشسته بود
و از صروف آفات دهر شکوه و گله مینمودند میفرمودند **یا دهر**
اف لک من خلیل الی آخر زیرا که میدانست
خبر رود امروز بکوفه خراب میرسد فرداست که دریا دریا لشکر
بجهة قتل اکبر و اصغر وارد این زمین میشوند حضرت در کربلا مشغول
تسلی دل خواهران و دختران دل کباب بود و ابن زیاد در کوفه مشغول
جمع آوری جنود و جیوش و احزاب بود پسر سعد در کربلا خبر مرگ جوانان
بجوانان و خواهران میداد پسر مرجانه در کوفه تیر و شمشیر و سنان بسپاهیان
حاصل در شب جمعه سوم امام و اصحاب امام مشغول طاعت و عبادت
ملک علام شدند و لشکر ابن زیاد در کوفه تهیه و تعبیه اسباب جنگ
بسر بردند تا آنکه صبح روز جمعه سوم طالع شد افق پیراهن غم در
و نسیم حزن در فضای عالم وزید روشنائی لایح گشت ستارگان

در پرده خفا مستور شدند   رم آمد بر آن گله در پیشگاه
نه استاره ماند و نه پروین ماه   برآمد یکی ترک از باختر
بدوش خود افکند زرین سپر   برآمد بر آن خنگ گیتی نورد
فضای زمین شد چو دریای زرد   از شهر کوفه لشکر مثل مور و ملخ

رو بکربلا آوردند بیابان مانند بحر بی پایان از کثرت سپاه بموج
علمها مانند بادبان کشتی روان گشت امام علیه السلام در جلوی
خیمه نشسته مهیای رنج و بلا گشته اصحاب در حضور جوانان در مقابل
صف کشیده اهل حرم میان خیم از روزنه چادرها نظر بامام غریب
مینمودند و امام مستغرق نظر بقد و قامت جوانان داشت و از
غصه برخود می پیچید و از برای همه دلش در واهمه بود دلی داشت

نازک بدان سان که دست   اگر می نهادی بر او می شکست
اگر گردی از راه پیدا شدی   دل نازک شاه از جا شدی
گر آواز مرغی شنیدی به پر   زدی فال کز کوفه دارد خبر
بناگه برآمد یکی تیره گرد   که رخسار خورشید را تیره کرد
برآمد از آن گرد آوازه‌ای   خروشیدن تیغ هندی ای
درخشیدن خود و برق سنان   صهیل ستوران و بانگ سران

آه از دل غرقه خون امام حسین و وای از دل پرواهمه زینب
ای امان از ترس و لرز اطفال خورد سال و اویلاه از رنگ پریده
و رخسار زرد شده جوانان که بمیدان استند اینهم لشکر بقصد قتل
و غارت میایند که بهر امام سر بدهند و معراز سرو خترو تراب برداند
تصور حالات ایشان بکن و اشک بریز حضرت با اصحاب و احباب
نظر میکردند دیدند فوج فوج علم پشت سر علم میاید اول علم
عمر سعد پیدا شد چهار هزار لشکر از عقب سر آمدند نقطه را
که خرگاه منظر در اورده و در کنار نهر فرات سراپرده زده فرود
آمد خبر از برای امام آوردند که عمر سعد است با چهار هزار لشکر آمده ای
اصحاب و انصار مانند اسما در گرد آفتاب وجود حسینی حلقه زده بودند فرزند
و جوانان ایستاده بودند چون لشکر عمر را دیدند بحضرت عرضه داشتند
قربان همچو معلوم میشود این قوم بحرب ما آمده اند ما از ایشان امید وفا
داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم با اینهمه عریضجات مخلصانه
اینمعامله عجیب است حضرت کلمات اصحاب می شنید و سخن نمیفرمود
چشمش براه بود یعنی تنها لشکر عمر سعد ببیند بعد چه قدر لشکر خواهد
آمد هنوز گرد آن لشکر فرو ننشسته گردی عظیم برپا شد صدای نقاره
و کوس گوش سپهر آبنوس اگر کر داینداز میان کرد علم عروه قیس با دو هزار
سوار در رسید پشت سر او گردی دیگر نمودار شد علم سنان
ابن انس با چهار هزار در رسید گرد دیگر آشکار شد علم دیگر
قعقاع با چهار هزار لشکر پدیدار شد پشت سر او علم خولی
ابن یزید با سه هزار نامرد وارد شد بعد از او علم قشعم ناپاک
با سه هزار سوار آمد پشت سر او علم کفر آیین حصین بن نمیر
با هشت هزار در رسید پس از او علم ضلالت ابو
قدار باهلی با نه هزار سوار در رسید بعد از او علم عامر
بن صریم تمیمی با شش هزار آمد پشت سر او علم
شبث بن ربعی با ده هزار رسید قاف تا قاف
کربلا را لشکر گرفت سران از پی یکدگر فوج فوج رسیدند کینی
در آمد بموج همه تیغ بند و همه نیزه دار کشیدند خرگاه و شنک جا

پریشان اگر در بهشت برین	نخواهد شدن محفل حور عین
پریشان چرا گشت خرگاه شاه	ستاره ببارید خورشید و ماه

امان از دل پرواهمه اولاد فاطمه که تا از روز نه صوت نقاره و طبل شنیده
و نه صورت دشمن دیده یکمرتبه مثل آهو بره از جا رم کردند با دلهای
مضطرب و جانهای ملتهب بدنهای لرزان فغان و امان زنان و مردان
جوانان را گرفته یکی میگفت عمو این چه غوغاست دیگری میگفت
عمو این چه هنگامه برپاست این لشکر بقصد جان که آمده اند برای
چه آمده اند

فتولولت الكريات وحجبت المخدرات فاستطار النفوس من مخافة البؤس

امام ابرار با چشم اشکبار بجهة تسلی دل خواهران
و دختران و زنان افکار آمد خواهر و دختر را ساکت حرم خود را آرام کرد
که هنوز خبری نشده چیزی واقع نگشته خدا سایه مرا از سر شما کم نکند
مخدرات اندکی آرام گرفتند حضرت بیرون آمد باز کم کم صداهای مخدرات
بلند میشد امام مستضام بعلی اکبر و برادر اشاره میکرد که بروید ساکت
کنید شاهزاده با جناب ابو الفضل بدر خیمه میامدند پیغام حضرت
میدادند میفرمودند که آقا میفرماید چرا شماتت دشمن بر سر من باد
میکنید آرام بگیرید محض فرمان امام و امام زادگان صدا در سینه
میبردند و خون دل میخوردند با بودن سید الشهدا نازنازای حضرت
تسلی میداد و با علی اکبر و عباس اما امان از عصر روز عاشورا
که مخدرات در شیون بودند ناگاه اعراب بدوی بخیمها تاختند
دست تعدی گشودند چادر از سر شان ربودند مقنعه کشیدند گوشواره
ربودند کعب نیزه خوردند فریاد میکردند یا للحسین و یا للعباس
کجا یید بفریاد برسید ای شهزادگان دنیا و آخرت کجایید بجدادا فریاد
رسانی بشنوید وامحمداه واعلیاه وافاطمتاه
امان از بیکسی با فغان از روز سیاه ما روضه غارت مناسب

صلى الله عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن رسول الله ورحمة الله وبركاته وفى المقتل المنسوب الى ابى مخنف

و اول رایة سارت الى حرب الحسين عليه السلام راية عمر بن سعد فى تجهيز ستة الاف

علمها برافراشته رنگ رنگ	همی آمد از دشت آواز زنگ	
چو سلطان دید که آمد سپاه	براشفت از دل یکی کرد آه	
نشد رنگ از بانوان حرم	رم افتاد در آهوان حرم	
تو گفتی بگلزار زد باد سرد	بگلبن گل سرخ گردید زرد	
ز غوغای انواد ی هولناک	دل طفلکان سر گشت چاک	
ز هر خیمه گشتند با شور و شین	همه جمع در بارگاه حسین	

ابی مخنف میگوید اول علمی که بکربلا بمحاربه سید الشهدا علیه السلام
رفت علم عمر سعد بود با شش هزار نامرد جنگی چون بزمین کربلا
رسیدند در کنار نهر فرات سراپرده عمر را برسر و پا کردند سایر لشکر
و سپاه نیز خیمه و خرگاه خود را زدند حر ریاحی که قبل
از وصول ابن سعد در کربلا بود چون ابن سعد را با لشکر دید دل
در برش طپید با خود گفت القصه این سپاه بحرب خامس آل
عبا آمده اند و عرصه را بر حضرت تنگ خواهند کرد گرفته دل و از
کردار خود خجل و منفعل گشت که این چه کاری بود من کردم سر راه
آن مظلوم معصوم را گرفتم نگذاشتم بمدینه برگردد و نه بجای دیگر رود
اکنون لشکر بحرب وی آمده خواهند با حضرت مقاتله کرد پس با خاطر
افسرده و روانی پژمرده برخواست روی بسراپرده پسر سعد آورد
چون وارد شد سلام و مرحبا گفت عمر سعد از ملاقات حر خوشحال
شد فرمان سپه سالاری بیرون آورد و نشان حر داد و اظهار خوشحالی
نمود

قال المفيد بعد نزول عمر سعد بنينوا بعث الى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الاحمسى

در ارشاد است که چون پسر سعد ستمکار در زمین کربلا قرار گرفت
رو کرد بعروة بن قیس احمسی که یکی از نامداران اهل کوفه و مبارزان
شمشیر زن آنسامان بود گفت ای عروه یکی بخ بردار و برو
برای بر و نزد این سبزه پرده سرای فاسئله ما
الذى جاء بك وماذا تريد از پسر فاطمه
سؤال کن بگو برای چه باین دیار رو آورده جویای چیستی
چه میخواهی تو مرد حجازی حجازی نسب چه خواهی بملک
عراق عرب عروه از این سخن پریشان شد رخساره اش
زرد گردید عذر آورد که این کار از من بر نمیاید زیرا که او خود
یکی از نامه نگاران سلطان عالم بود قسم داد و بود حضرت را
که از حجاز توجه بعراق نماید مثل آنکه خود عمر سعد هم داخل عریضه

نویسها بود خجالت مانع شد		ببین گمراهی و بگیر اعتبار
کرا یزد خسران آفریده است نار		اگر عروه را شرمی و آزرمی بود

باید خنجر بکشد و خود را بکشد همینکه پسر سعد دید از عروه این کار بر
نمی آید رو بکرد با لشکریان دیگر گفت یکی از شما برود این پیغام
برساند هیچ کس جواب نداد زیرا اکثر ایشان هم عریضه نگار بودند
همه سر بزیر انداخته خجل شدند دیدند با آن کار یار نشدند فقام الیه
عبد الله بن کثیر نامردی دلیر و شجاعی جاه طلب ظاهر کرد نام

وی عبد الله بن کثیر بود از جا برخواست وكان فارسا
شجاعا لا يرد وجهه شئ آن نامرد مبارک
و آن متهور فتاک که رو از هیچ چیز برنمیگردانید و هیچ چیز رو
او را برنمیگردانید چو پیلان بپا خواست زان انجمن
بگفت ای امیر هست این کار من منم شیر گیر و منم رزم ساز
رزم من بخرگاه شاه حجاز چو دستم باین طرفه شمشیر است
ترسم اگر پیل اگر شیر هست والله لئن شئت
لأفتكن به ای امیر بخدا قسم اگر اذن بدهی تا قدم بخیمه
حسین نهادم زنم گردنش را بشمشیر تیز برآرم ز خرگاه او
رستخیز پسر سعد از بیحیائی و بی شرمی او بیحیائی خود را فراموش
کرد گفت نه میخواهم برا آنحضرت کمین بگشائی و دست بتیغ بیازی
بری و یا زخم زبان اذیت و آزار بدش کنی همین قدر برو
بپرس ما الذى جاء به از این آمدن مقصود چیست
کثیر شریر از خیمه بیرون آمد تیغی چون شعله آتش در کمر بیاد
روی بلشکرگاه حضرت آورد چون نزدیکی اردوی همایون
رسید ناسزا عدوی همسایه بغرش و فریاد برآورد یا حسین
یا حسین حضرت این صدا شنید رو بیاران نمود فرمود این
بی ادب کیست اینگونه فریاد میکند ابو ثمامه صیداوی
پیش آمد او را دید و شناخت خدمت سلطان اقلیم امامت امد
عرض کرد قربان قد جاءك اشر اهل الارض حرامزاده اهل
روی زمین بسوی شما آمد لعین است و تیغ آشکار کشید بلیک از
دل کوه خار آکند نامردیست فتاک و سفاک نامش کثیر بن عبد الله
شعبی است حضرت فرمود بپرسید چه میخواهد ابو ثمامه مثل باد خود
نزد آن اشرار آمد گفت ای بی ادب چه میخواهی گفت میخواهم با آن
خیمه در آیم اشاره بسرادق جلال حضرت کرد ابو ثمامه فرمود بسیار
خوب ولی خیمه گاه حسینی بارگاه ابن نجیب است که هر بی ادبی نتواند
با اسلحه وارد شود سلاح خود بریز و شمشیر از خود دور کن بعد برو
بدرگاه محبوب الله بیاور انولد الزنا گفت انکار نمیکنم و حرف ترا
هم نمیشنوم بهمین حالت میایم پیغام خود را میگویم بر میگردم ابو ثمامه
فرمود ای ناپاک من پیش از آنکه تمیز میدهم و ترا هم میشناسم
اگر میخواهی بیائی باید من قبضه شمشیر ترا در دست داشته باشم
تا تو سؤال و جواب کنی برگردی آنگاه نجیب خندید گفت این
دست این قبضه را نمی تواند بگیرد ابو ثمامه گفت ای ولد الزنا
پس مطلب خود را بگوی تا من خدمت سلطان السلاطین عیب

وشهادت بگویم و جواب او را آورم وَالّا لاَدَعَکَ تَدَلّو فَاِنَّکَ فاجِرٌ والا میگذارم نگاه بخیمه گاه آقایم کنی و قدم شریف بگذاری بدرستیکه تو نامردی فاجر و بیمروتی کافر هستی فَاسْتَحْیا وَانْصَرَفَ آن نامرد حیا کرد و گفت ای مرد کی خام شیران بیابان خود پیام میاورند چرا اینهمه از کشتن ما بیم دارید فرمود اینکار فرش بارگاه امام مثل کعبه با احترام است باید اسلحه از خود دور سازی تا بآن آستان راه بیابی خردمند میداد پندش که بیک شد چه دیوانه زو کن حذر گفت برمیگردم ابو ثمامه فرمود بجهنم برگرد بیست آتش و چیره باد چاه برود در رفتی گشاده است آنملعون شیطان سیرت مانند خرس تیر خورده از شهاب ثاقب خطه آستان آسمان بنیان مرحوم شد و برگشت ایجان بفدای جلادت و وفاداری و جان نثاری و امام پرستی و دینداری همچو اصحابی که ذره ذلت حضرت را نمی پسندیدند و راضی نمیشدند کسی نگاه بنظر بجانب امام کند و با جرئه رو برو بفرزند فاطمه شود مباداً اسیبی بوجود پادشاه عالم برسد مثلا من این اصحاب کجا بودند بعد از ظهر روز عاشورا در کنار گودی قتلگاه که سی هزار شمشیر و از نیزه دارد و امام غریب را گرفته بودند از هر طرف میرسیدند میزدند و اکثر و بیشتر سیفر مود واغربتاه واقلة ناصراه کسی بفریادش نمیرسید روضه آن در محل خود عرض شود

خزیمه نام داشت پیش طلبید گفت تو برو خدمت پادشاه حجاز و کسی مساز مشو با کمال ادب سؤال کن برای چه کار باین دیار آمدی خزیمه گفت مرد بهوشیار بال بمیرز جان دوستدار یکی از دوستان آل اطهار و از جمله اخیار و ابرار بود و لی کسی از راز دل آنقضا خبردار آگاه نبود با کمال آهستگی و شایستگی رو باردوی سلطنت مآبی آورد مقابل جو با لشکر شاه شد بر آورد اندیشه کوتاه شد با کمال ادب ندا کرد اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ از لشکر امام علیه السلام جواب سلام او را دادند امام گویان غلام از یاران پرسید کیست عرض کردند قربانت اِنَّهُ رَجُلٌ جَیِّدٌ فاضِلٌ این مرد یست نیکوکار و نیک کردار جزائش مدتی در روزگار که با دشمن شاه گشته است یار معلوم نیست که از برای آمدن شاد است املول سبط رسول از راز دلها واز اسرار قلبها آگاه است حضرت و بعود بپرسید چه میخواهد و چه میگوید زهیر بن قین بجلی پیش آمد پرسید مَا تُرِیدُ چه میخواهی گفت اُرِیْدُ الدُّخُولَ عَلَی الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ میخواهم خدمت پادشاه دنیا و آخرت مشرف شوم پیغام آورده ام زهیر فرمود بسیار خوب اَلْقِ سَلاحَکَ اسلحه خود را برگشا و بعد خدمت سلطان عالم بخرید بیا گفت بچشم شمشیر از کمر گشود و در و بخیمه سبزپوش امام با احتشام

بدرگاه شه دید بر انجمن	دلیران شیران لشکر شکن
ستاده زده پره بر گرد شاه	چو انجم و پروین باطراف ماه
جوانان بیالای سرو سهی	همه سبزپوشان باغ بهی
همه عنبرین جعد و نسرین عذار	همه هاشمی گوهر تاجدار
شه اندر میان با رخی پرز نور	چو بر برج چارم درخشنده هور
جوانان و یاران در آن بارگاه	ببالای سرو بدیدار ماه
نکا کی بهم یکدل و یکزبان	چو آزادگان و چو شهزادگان
نشسته بیاری گذشته زجاه	بن نیزه و قبه بارگاه
سمند شه تشنه اندر کمند	ستاده بسان سپهر بلند
اگر باره شاه گردون نبود	ز رویش چرا شکل پروین نمود
یکی تنگ سیمینش اندر میان	که این تنگ یعنی بود کهکشان
فرستاده آمد هم از گرد راه	فکند اخت خود را بر پای شاه
ببوسید بسیار و نالید دو	بن ایکاشکی بود می جای او
سرا حرم ال مه جای من	ملک تو نسیه میداد رای من

وانگه خملی قدمه نقبلها فقال یا مولای ان ابن سعد لعنه الله یقول بالذی

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ بِاَبِیْ اَنْتَ وَاُمِّیْ یَا مَظْلُومُ یَا لَیْتَنَا کُنَّا مَعَکَ فَنَفُوزَ فَوْزاً عَظِیْماً

چون سلطان عالمین حضرت امام حسین روحی فداه وارد زمین کربلا شد خبر باین زیاد رسید آن پلید ابن سعد را با چهار هزار یا شش هزار سوار بکربلا فرستاد چون پسر سعد ملعون از گرد راه در رسید در سراپرده خود قرار گرفت یکی از شجاعان دلیر که نامش عبدالله بن کثیر بود خدمت حضرت فرستاد تا بپرسد از برای چه کار رو باین دیار آورده و چه مقصود داری عبد الشیطان میخواست با اسلحه و شمشیر بسراپرده جلال امام وارد شود یاران حضرت ممانعت کردند نگذاشتند لهذا او باز با جرئه بخدمت امام زمانه بیاید آنملعون غضب آلود با دلی پر کینه برگشت واقعه را برای پسر سعد بیان کرد پسر سعد از این واقعه آشفته شد و از پر ابنش بوی غضب سر در کرد وَفِیْ مَقْتَلِ اَبِیْ مِخْنَفٍ فَانْفَذَ عُمَرُ رَجُلاً آخَرَ پسر سعد بدبخت دیگر را که

جارٌ لَکَ عَلَیْنا قربان خاکپای جواهر اساسیت گردم پسر سعد ملعون مرا فرستاده میگوید برای چه با سپهر توجه فرموده چه خبر شما را باین دیار آورده حضرت درج در بار باز کرد فرمود کَتَبَ اِلَیَّ اَهْلُ مِصْرِکُمْ اَنْ اَقْدِمْ یعنی نامهای شما لابهای شما مرا از دار دیار خود باینجا آورده بگوای بیحیا نوشتید عجز نمودید مرا از مکه و مدینه جلا کردید الکنون آمده ام شما چه میگوئید و با من چه غرض دارید خزیمه عرض کرد قربان خدا لعنت کند آن اشخاص را که مثل تو شخص محترمی را از دیار خود پراکنده کردند و تو را در محنت انداختند و الکنون با دلهای شاد از جمله خاصان بارگاه این زیادند حضرت فرمود برگرد جواب مرا بصاحب خود باز گو که نامه شما مرا باینجا آورده

تو هم گر توانی دلی شاد کن	ز ما هر چه شنیده یاد کن

خزیمه عرض کرد قربانت قدمم بریده باد که از سر کوی محبت تو قدم بردارم اینجا بهشت است آنجا جهنم صد سال اگر به تیر بلا جان سپر کنم

حاشا که یک زمان ز تو قطع نظر کنم	گر مثل سرز خاک برارم بروز حشر
تا خاک بست در صف محشر بسر کنم	تا تن بخاک و خون ندهم در ره تو
با در بکن که از سر کویت سفر کنم	قربان من یکی از غلامان آستان کن

توام چگونه مثل تو آقائی را بگذارم و بگذرم و این دولت خدا داد را از کف بدهم دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند حضرت از خزیمه مشعوف و از ثبات قدمی مسرور شد در حق وی دعای خیر کرد فرمود وَاَصْلَحَکَ اللّٰهُ کَمَا اَصْلَحْتَ لِنَفْسِکَ رحمت خدائی و مغفرت کبریائی پیوسته بر جان تو باد چنانچه جان خود را بما پیوستی و از محنت آخرت رستی خزیمه جان و جهان شست دست بیکدل برزم شهادت نشست ایست معنی فنا فی الله و بقاء بالله و جهاد فی سبیل الله

یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوزَ فَوْزاً عَظِیْماً ای شیعه

بیا در غربت و وحدت امام خود رقت کن که اگر در آن زمین بهول یک تنفر بیاری و جان نثاری آن سرور میامد چه قدر خوشحال میشد بهمین قدر هم بدان که چون در روز عاشورا یک نفر از اصحاب امام کم میشد غصه میخورد و محزون و افسرده میشد از بس میکشتند مولا الوداع از بس میکشتند آقا خدا حافظ السلام تمی میگفت با نفر یاد من کس یکی عرض میکرد عمو العطش یکی میگفت برادر سکینه غش کرد یکی عرض میکرد مولا علی اصغر از بی شیری کباب شد آه خدا میداند که چه دلی داشت امام غریب همچو دلی را کی روا بود که تیر سه شعبه پر آلود زرد برسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دیگر

روز سوم محرم بود که ابن سعد مردود بزمین کربلا ورود نمود همینکه از گرد راه آسود دو نفر را خدمت امام علیه السلام پیغام داد تا سؤال کنند برای چه باین دیار تشریف آورده یکی از پیغام آوران ابن عبدالله کثیر بود که آنملعون تشر بر خواست با اسلحه خدمت حضرت برسد اصحاب راه ندادند برگشت دومی خزیمه نام بود که خدمت امام مستضام رسید دیگر برگشت گفت خدمت مولای المؤمنین بهشت است و ملازمت پسر سعد نار است عاقل نار را بر جنت اختیار نکند خدمت حضرت ماند و در روز عاشورا شربت شهادت نوشید و خلعت رحمت پوشید ابن سعد دید خزیمه رفت و برنگشت مانند گراز تیر خورده در سوز و گداز شد قَالَ الْمُفِیْدُ فِی الْاِرْشَادِ فَدَعَیٰ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ قُرَّةَ بْنَ قَیْسٍ الْحَنْظَلِیْ عمر سعد قرة بن قیس نامی را پیش خواند و گفت ای قره سواران اسب افکن حنظلی ز تو بیم دارند روز یلی یکی نیزه برکش و برکش باره برو سوی آن خسرو بارگاه حسین آنکه گرم حرم با سپاه برای چه بمودی این دور راه

خلافت چنان خوار مایه نبود	که بروی چنان دست برد از نمود
زمینی که سفیان نازا کلاه	یکی از پی هم در آید بماه
بکش تیغ گر بهر تاج آمدی	طلب کن گر از بهر باج آمدی
وگرنه بملکت که آورده است	روانت هوای چه گسترده است
برآمد ز جا قره حنظلی	بزد بر میان دامن پر دلی
پیاده روان شد بسان پلنگ	یکی نیزه چون مار ارقم بچنگ

همینکه نزدیک خیام با احتشام رسید حضرت او را دید که میاید پرسید آیا می شناسید او را حبیب بن مظاهر اسدی عرض کرد مولای من میشناسم این مردی است از حنظله بنی تمیم مردی نیکو صاحب رای نیکو هرگز گمان نمیبردم با پسر سعد یار شود و بکار زار آید قرة بن قیس حنظلی بحضور غره ناصیه آل علی آمد سلام کرد و پیغام پسر سعد را رسانید جواب خواست لسان الله فرمود به پسر سعد بگو اهل شهر شما بمن نوشتند لابه آرا نمودند حجت را بر من تمام کردند از جرم خدا بیرون آمدم مانند مهمان باین دیار آمدم اگر بود معتقد بما تاج و تخت زمانه زانیا ورده ای هیچ وقت کنون چون شما رخوآینده نیست بر هیچکس ملک پاینده نیست به بندیم رخت و بگردیم ما نداریم جنگ بخونیم جاه یعنی شما را بخدا هنوز که اگر دارم اصغر دارم خواهر دارم دختر دارم سر راه بر من نگیرید بگذارید عیالاتم را جوانانم را حاصل عمرم را علی اکبرم را نور بصرم علی اصغرم را قوت قلبم برادرم را یادگار مادرم خواهرم را بردارم بمدینه برگردم کوشه خانه خود بنشینم

مشغول عبادت معبود خود باشم تاج و کلاه هیچ بارگاه از ارزانی شما باد
ای جان مولف و همه عالم بقربان مظلومیتهای عزیز فاطمه
که مکرر این فرمایش را کردی و این تمنا نمودی اما نپذیرفتند مخصوصاً
در روز عاشورا بعد از شهادت شهدا غریب و تنها ماند و نخبه اهل و عیال
بفلک رسید که آقا در این صحرا بعد از تو چه کنیم ما را به که میسپاری حجت
حرمت را عصمت را بدست که میدهی حضرت با چشم اشکبار رو
با خیمه بار میان معرکه آمد فرمود **یا قوم انکم قتلتم اولادی**
واخواتی ای بیمروت مردم روز اول خواهش کردم دست
از من و جوانان من بردارید که از خاک شما بروم و رو بوطن آورم
قبول نکردید جوانانم را کشتید برادرانم را بخون آغشتید من چنین کسی
نبودم که اندرین وادی رسیدم بکیم گردید و چشم از چشم خون آل عالم
اکبرم کشتید عون و جعفر و عباس و قاسم این همه کز ظلمتان چون طاق شکست
بالمره الان باز تمنا میکنم یا اینکه مرا بیار و اقربا گردید شرط میکنم در روز
قیامت با شما مخاصمه نکنم بشرط اینکه راه بدهید این مشت عیال و
اطفال خود را بردارم از میان اینهمه نامحرمان بروم اگر نمیخواهید بمدینه
بروم راه بدهید بروم بروم رو بزنگبار و فرنگ آورم خالی کنم از
برای شما حجاز را و نام عراق نبرم در گوشه عزلتی نشینم
بنشینم و صبر پیشه کنم در ماتم اکبر جوانم گریم شب و روز تا توانم
حاصل الکلام قرة بن قیس حنظلی فرمایشات جمال ازلی
حسین بن علی را شنید از جا برخاست حبیب بن مظاهر
گفت یا قره **ویحک** کجا میروی از منزل رحمت بسوی قوم ظالمین
چرا میروی **انصر هذا الرجل** باش یاری جگر گوشه مصطفی
کن قره گفت میروم پیغام میرسانم اگر توفیق یار باشد بر میگردم
گفت این و از نزد شه باز گشت تو گوئی که با باد ابناز گشت
چون نزد پسر سعد آمد آنچه شنیده بود بیان کرد پسر سعد از این خبر خوشحال
شد گفت الحمد لله که هر دو جهان بکام من شد هم ولایت و حکومت
ری دارم و هم با پسر فاطمه حرب ندارم که حیف است همچو وجود
از صفحه روزگار برود **القوم** حسین از پی دین و داد آمده
نه از بهر جنگ و فساد آمده بخدا قسم همه اهل عالم میدانستند حضرت
تقصیری دگناهی ندارد و لی حب ریاست فرزند پیغمبر را کشت

هر چه در روز عاشورا فرمود **بای جرم قتلونی**
وبای دین تستحلون دمی حالا که می
کشید پس آب بمن دهید الی آخر المصیبة

چون خامس آل عبا بزمین کربلا قرار گرفت و عمر سعد هم با لشکر خود در
مقابل حضرت ارد و زد و پیغام بامام علیه السلام داد که برای چه باین
دیار توجه فرموده چه باعث شد که از حجاز و بعراق آمدید
حضرت جواب داد که من سر خود باین دیار نیامده ام کتب و عریضجات
اهل کوفه مرا از وطن دور و قاصدهای پی در پی شما مرا از حرم خدا
مهجور نموده اکنون اگر نمیخواهید مرا بر میگردم و بسر منزل خود میروم
ابن سعد چون پیغام حضرت شنید مسرور و شادمان گردید زیرا که
گر گمان نمیبرد حضرت این نوع جواب دهد بلکه یقین کرده بود امام بهوای
سلطنت و جنگ بکوفه رو آورده و از شجاعت و رشادت و جرات
و دلیری آنحضرت هم میترسید میدانست که اگر آنجناب با حلقه رکاب
کند و شمشیر ذو الفقار صاعقه کردار بجنگ علم کند و غیرت الهیه اش
حرکت نماید بسطوت اسد اللهی و صولت حیدریه و شجاعت حسنیه دمار
از روزگار یکدنیا لشکر بر میآورد چو رو سوی نبرد آورد زمین
در نورد آورد هزاران سر بگرد آورد چو بر تنهار زند تنها فنا از
قهر او ظاهر بقا از مهر او باهر سخا از طبع او سایر حیا از روی او سایل
اما همینکه آن روباه طینت و شغال فطرت یقین کرد طبیعتاً ان
سلطنت و طالب ریاست نیست بلکه بخیال دعوت و دلالت آمده شاد
شد خوف دنیا و ترس عقبی از دلش زایل شد برداشت نامه بابن زیاد
نوشت باین مضمون که **شیخ مفید** در ارشاد میفرماید
بسم الله الرحمن الرحیم **اما بعد فانی نزلت الحسین بعثت**
الیه رسولی فسألته عما اقدمه وماذا یطلب
ای امیر پس از آنکه از خدمت مرخص شدم و بکربلا مقابل سید الشهدا نزول
کردم اول پیغام بآن غریب مستضام کردم که برای چه از حرم محترم و
باین دیار آورده چه میخواهی و چه اراده داری در جواب بمن نوشت
که من سر خود باین دیار نیامده ام بلکه اهل بلد شما عریضجات از حد
احصا بیرون بمن نوشتند مرا از مکه و مدینه حرام نمودند
بجهة هدایت رو باین دیار آورده ام اکنون که نمیخواهید بر میگردم

ندارد سر جنگ و غوغا حسین	چه بایست کردن کنون با حسین
من او را کنی هی نه بینم زبن	جز آنکه ز کوفی شنیده سخن
اگر جنگ بایست جنگ آوریم	در این کار باید درنگ آوریم
تو این کار را خوار مایه مگیر	روا نیست بر بیگنه تیغ و تیر
ز کوفی بباید کشید انتقام	همی فتنه جویند از خاص و عام

نامه را بچند شتر سواری بدر فتاری طلبید و او را با نامه بکوفه فرستاد

قال حسان بن قائد العبسی کنت عند عبید الله
بن زیاد حین اتاه هذا الکتاب
حسان بن قائد گوید من در حضور پسر مرجانه بودم که این نامه
از عمر سعد آمد چون آن پلید از مضمون کاغذ ابن سعد مطلع گردید
از روی استهزاء خندید گفت **الآن اذ علقت**
مخالبنا به یرجوا النجاة ولات حین
مناص یعنی الان که چنگالها بوی بند شده و بدام ما افتاد
امید خلاصی دارد و حال آنکه الان زمان نجات نیست

حسین با درفش و سپاه آمده	خریدار تاج و کلاه آمده
چو آمد بقید بلا گشت صید	بهانه کند نامه عمرو زید
کنون وقت شمشیر و گرز است و ترگ	گذشت آنکه جوید رهائی ز مرگ
نکو گفت گوینده راست گوی	که چون مرگ آمد رهائی مجوی

از این مقوله مزخرفات گفت از روی استهزاء خندید قلم و دوات
و کاغذ طلبید برداشت اینجواب را نوشت **کما فی الارشاد**
اما بعد فقد بلغنی کتابک وفهمت ما
ذکرت فاعرض علی الحسین ان یبایع
لیزید هو و اصحابه فاذا هو فعل ذلک
رأینا رأینا بمن آمد و ایدوست مکتوب تو شدم
آگه از کار و مطلوب تو حسین علی از جنگ سیر آمده که از
چنگال شیر آمده چنانش بباید که تنگ آورید که گردن نهد
پیش حکم یزید برو عرضه کن بیعت شاه را که با دیده بنید گون
چاه را بعد از بیعت کردن او و همراهان او آنوقت هم بیینیم
رای مبارک من در باره او چه اقتضا میکند نزد یزید بشام نفرستم
و یا در پای تخت خود نگاه دارم و یا آنکه گردنش را بزنم اگر انکار کرد
بیعت را و سر بکمند اطاعت نیاورد برآر از میان در زمان تیغ
را در زهرگاه او **ستیخزا ای شیعه** در همچو حالتی
تکلیف امام چه بود که ابن زیاد میل داشت از حضرت بیعت بگیرد
و بعد رای نامبارکش آنچه اقتضا کند هر که باشد زیر بار این تکلیف نرود
ولا سیما مثل خامس آل عبا و سید اهل ابا جناب سید الشهدا
علیه السلام که هرگز زیر بار ننگ و ذلت نرفت و گردن در اطاعت احدی
از طاغیان و باغیان نیاورد برود بایزید بیعت کند و آنوقت بپای
تخت ابن زیاد بنشیند و سخنان مزخرف و ناسزاهائی که مسلم بن عقیل
داد بآنحضرت بدهد و بعهد و امان خود وفا نکند و احترام سید الشهدا نگاه

ندارد چنانچه مسلم را بعد از بی احترامی بقتل رسانید حضرت امام
بکشد و خونش را بریزد و حال آنکه **عبد الحمید بن ابی**
الحدید که سنی مسلک و معتزلی مذهب است میگوید و من

مثل الحسین علیه السلام هو سید الاباة
در عالم مثل حسین بن علی علیهما السلام کجا بود در عزت و حمیت نفس
بیهمتا و آقای اهل ابا بود اهل ابا پانزده نفر بودند از ننگ و ذلت
ابا داشتند رئیس و سید اینها جناب سید الشهدا بود **هو الذی**
عرض علیه الامان فانف من الذل و خاف من ابن زیاد ان یناله
بنوع من الهوان یعنی حسین بن علی کسی است که او را ابن زیاد امان
داد قبول امان آن بی ایمان ننمود ترسید مبادا چون قبول امان
کند و بپای تخت او بیاید آن ولد الزنا بآن حضرت خفت بدهد
و سخنان نا ملایم بگوید لهذا زیر بار امان آن بی ایمان نرفت و خود
خامس آل عبا عالم و عارف بسجیه و سوء طویه نامرضیه آن پلید بود
شهادت و مرگ را اختیار کرد و آمدن بپای تخت و دیدن روی
نحس او نشنیدن حرف سخت را قبول نکرد راست که میفرماید **انا**
قتیل العبرة من کشته عبرتم اما چه فایده این روزگار غدار
با غیرتان روزگار را خوار و شرمسار میکند و دیوثان بی غیرت
اعتبار میدهد اگر غیرت اند بپای خود بپای تخت ابن زیاد
نرفت اما این روزگار سر او را با کمال ذلت و خفت بپای تخت
او برد و عیال و حرمش را هم برد **ای وای و ویلاه** از شماتت
و سرزنشهای ابن ظالم با سر مطهر المظلوم و عیال مضطر آن معصوم
با سر حضرت چه گفت با عیال چه گفت در محل خود عرض شود

بسم الله الرحمن الرحیم

چو شاه من خور شید از باختر	فرو رفت زاغ شب افشاند پر
جهان گشت مانند دریای قیر	در این چرخ روشن یکی آبگیر
پی سیر شب ماه را شد شتاب	در افکند کشتی سیمین در آب
چو آئینه شد پیشگاه سپهر	و شاقان گردون نمودند چهر
ندانم چه بازی نمود آسمان	که با مشتری کرد کیوان قران
شبانگاه یعنی عمر بود سعد	که لعنت بر او باد و بر کور سعد
بر آمد ز خرگاه مانند مست	مرصع یکی گرز سیمین بدست
و شاقان درگاه را خواند پیش	چنان چون نهنگان دندانه خویش
بساطی بفرمود تا شاهوار	بر اندوختند از لب رودبار
بمجمر درون عود و عنبر برند	همان نیز شمع معنبر برند

بیک میل و آهش نمانند کس	برانند از لشکرستان کمس
بفرمان او خادمان سرای	دویدند و فرموده آمد بجای

یکی سوخت زایشان بمجمر سپند	چو نعلین پوشید سلطان دین
همه چشم شد جیش یا پش زمین	جان عالمی بقربان قد و بالای عبای

ففی البحر المذاب وغیره لبعث ابن سعد الی الحسین علیه السلام رجلا یطلب فی جوف اللیل

چون ابن سعد ملعون وارد زمین کربلا شد و تحقیق آمدن حضرت نمود برای چه تشریف بسمت کوفه آورده لهذا نامه بابن زیاد نوشت غرض از آمدن حسین بن فاطمه باین دیار نامهای اهل کوفه بوده تقصیری در آمدن ندارد مسفر ایشان اگر نمیخواهند برمیگردم این نامه را بکوفه فرستاد چون شب سوم آمد قدری از شب گذشته مردی را خدمت امام عالم امکان فرستاد که میل دارم شما را ملاقات کنم بگوش عمر بی سپاه و ثبات

نشسته است اندر کنار فرات	بساطی چو عشاق آراسته
نشسته است تنها تو را خواسته	بگویش سپهدار گفتا که شب
راز است چون جعد یار عرب	مرا دیده با خواب بیگانه شد
و ما هم ز اندیشه دیوانه شد	بیا تا نشینیم هر دو بهم
گهی شاد باشیم و گاهی بغم	فرستاده پیر سعد مردی هوشیار

بود بگفته پسر سعد روانه از دو ی خاص امام علیه السلام شد طلایه داران پاسدار و عباد شبنده دار با او برخوردند فرستاده ابن سعد را خدمت امام بردند چون چشم رسول بر رخسار نور ایمان فرزند رسول افتاد بوسه بر قدمهای امام تشنه کام زد پیغام عمر را به پسر پیغمبر آگه سپرد از دل پر درد کشید دنیا در مد نظر آن بزرگوار تیره و تار شد

وفی الریاض کان هذا التمنی مخلط قدر الحسین علیه السلام وشانه

این تمنائی که عمر سعد از حضرت کرد گرایشان حضرت بود که برخیزد نزد پسر سعد برود زیرا شکل امام مثل مکه است مردم بدیدن بزیارت مکه بروند نه آنکه مکه بزیارت مردم آید حالا این ولد الزنا کارش بجائی رسید خدمت حضرت نیاید کس بطلب حضرت بفرستاد این بود که حضرت آه سرد از دل پر درد کشید که یادش آمد که روز شیر چگونه شود پیش روباه پر زعن کی بخود دیده این بازرا

که خواند سوی خویش شهباز را	چنین دشمن دین شه چیره شد
که شه را دل از زندگی سیر شد	زبانرا بلا حول بگشاد و بست
بر آمد ز جا همچو سرو بلند	بر افراخت چون سرو بالای شاه
زپوشید و روپای یکی گرد؟	میان بست چون خسروار جمند

همچو مولائی که هر وقت انقامت با استقامت از جا حرکت میکرد اگر در میان حرم بود تمام زنان ماشاء الله گویان بودند نظر بر قد رعنای آن بزرگوار مینمودند حظی و نشاطی و جدی و انبساطی داشتند و اگر یاران و جوانان آن قامت موزون را نگران بودند تمام فتبارک الله احسن الخالقین گویان بودند افتخار بنوکری و چاکری مینمودند **حاصل آنکه** امام علیه السلام ما نند ماه تمام از افق خیام بیرون آمد دو تن از همراهان همراه خود برداشت قدم بکنار نهر فرات گذاشت عجب اشعاری است چه غم گر زگردون نمی افتاده

ز شمشاد میافت رخسار ماه	شبانرا فرکون بود راه دراز
رخ شاه از شمع شد بی نیاز	بدان دشت ایمن تن شاه طور
مبارک شجر قد رخسار نور	اگر پور عمران شنیدی بدان درخت
شنیدی ندای انا الله سخت	سروش خجسته دوان پیش وی

شیاطین گریزان بفرسنگ از **همچنانکه** انا والجبوه جاودان یکبار نهر فرات رسید عمر سعد پیش دوید امام را در بغل کشید زبانی دراز سر و سینه حضرت بوسید و بوسید آورد بر بساط نشانید و خود در مقابل نشست بغیر از شه دین و آن بخت کور که دیده متقابل شود نار و نور بعد از اجتماع دو اختر سعد و نحس و اقتران در یک برج عمر پرسید احوال سبط رسول را گفت امیدوارم در کیفیت طول بناشی فرمود خدا توفیق بدهد عمر سعد خندید عرض کرد اگر قابلیت باشد پس زمانی از هر طرف سخن در میان آمد عاقبت ابن سعد عرض کرد فدایت شدم **ما الذی جاء بک** شما که در ملک یثرب و بطحا عزیز و محترم بودید و دیگران خوار و بی اعتبار بودند صفا و منا و حجر با حرم چو مشعر چو زمزم بتو محترم چه آورد اندر عراق عرب که فرسود جانت ز رنج و تعب امام کیوان غلام فرمود مکتوبات اهل این شهر مرا از وطن و حرم دور کرد انقدر عریضه نگار شدند که ماندن مرا در مکه حرام کردند اول پسر عمم مسلم را بسوی ایشان فرستادم بعد از او خود بیرون آمدم تو دیدی که کوفی با مسلم چه کردند او رفت من با داغ و درد ماندم و نگفته کوفیان باین بلا مبتلا شده ام ابن سعد عرض کرد قربان **اما عرفت ما فعل بکم** چرا بقول کوفی اعتماد کردید آیا ندیدید با پدر و برادر شما چها کردند اگر مرد میبود کوفی نه زن و فا می نمودی بفرخ حسن تو چون ماه از خویشتن کاستی گزین بوفا یا جفا خواستی حضرت فرمود راست گفته اما

جواب بشنو **من کان باذلا فینا مهجته** و **اتخذ غایة** الخ یعنی کسی که جسم و جان را زمیع آسمانها آفریده که ما ائمه هدی از رسول خدا گرفته همه در راه او از مال و جان و فرزند و عیال مضایقه نکنیم و فی سبیل الله بدهیم و هر که در راه خدا با مکر و فند فریب بزند ما دانسته و فهمیده بر او خدعه کردن می پسنیم و در راه محبوب بجان خود میخریم عمر سعد گفت **وقعت الآن کما تری فما ذا تری** یعنی در سفرهائی چنانچه الآن کوفی پر نفاق تو را بمکر و خدعه بیلا انداخت و تو هم دانسته بجان خریدی و بیلا افتادی فعلا باید الکنون چاره درد خود کنی حضرت فرمود درمان درد من اینست **دعونی اذهب الی المدینة او الی مکة او لبعض الثغور اقیم به کبعض اهلها** دست از جان من و جوانان من بردارید تا بمدینه برگردم یا بمکه بروم یا به یکی از سرحد اسلامیان روی کنم در آنجا قرار بگیرم و یکی از مردم آنجا باشم عمر را دل بر فرمایشات حضرت سوخت عرض کرد قربانت این خواهش تو را با بن زیاد مینویسم اگر بشنود هم صلاح من و هم مصلحت دین و دولت او ست برین برنهادند ختم کلام برآمد ز جا خسرو تشنه کام

سوی لشکر خویشتن کرد رای	عمر هم بیامد بپرده سرای
غنودند از هر دو سو خسروشاه	همی تا که زد بانگ مرغ سحر

ای روزگار پایدار غدار بین چه کردی با اولاد پیغمبر شیر خدا جان مصطفی و ناز پرورده آغوش زهرا را دست بسته در میان اشرار گرفتار کردی و کارش را بجائی رسانیدی که از مثل عمری حاجت بخواهد که از جان من و جوانان من و عیال و اطفال من دست بردار تا سر بگذارم بیک شهری خوار و گمنام بروم مثل یکی از مسلمانان باشم گفتند یکی از این سه کار را درباره تو اختیار میکنیم و نخردند در در فاش هم با کمال مظلومیت فرمود مردم سران سپاه و امیران لشکر در جهنم بشنید مجلس شوری فراهم بیاورید ببینید آیا جایز است خون مثل منی را ریختن **ثم تستحلون دمی** در اثنای این حال ناگاه تیری از اخشند و بگلوی حضرت رسید تمام در واقعات در عاشورا بشنو اشعار حقیر نفس اقدسی را

چو طبل سحر کوفت بال خروس	بدانسان که بر درگه شاه کوس
سراسیمه شد زاغ شب آشیان	به گلبن شبا هنگ شد نوحه خوان
که دردا که گل بفته بیش نیست	نه بر گل بلبل بباید گریست
کجاست بلبل عیال حسین	کجا این بود گل جمال حسین
بریز اید دل از دیده خونفشان	بر آن گل بر آن بلبل باغبان

گر فردای محشر شوی روسفید	ز گلزار میشنو بیانی نوید

چون در شب چهارم محرم خامس آل عبا علیه السلام با پسر سعد در کنار بحر فرات ملاقات نمودند و حضرت سه تمنا از آن بیحیا کرد عمر گفت **الکتب الی ابن زیاد** خواهشهای شما را با بن زیاد مینویسم امیدوارم که یکی از این سه خواهش را آورده شود سخن باینکلام ختم شد امام علیه السلام بسرادق خود بازگشت تا آنکه سفید و صبح چهارم دمید

سپیده چو از باختر بردمید	از این سو شه الله اکبر کشید
از آنسو بنالید شیپور و نای	ابر حال فرزند شیر خدای

پسر سعد در سراپرده نشست سران لشکر و امیران سپاه را طلب نمود با ایشان در کار امام حسین و ابن زیاد سخن در میان آورد مشغول صحبت بود و از بیکناهی سید الشهداء گفتگو بود ناگاه از سمت کوفه قاصد در رسید جواب نامه اول عمر سعد را از ابن زیاد آورد چنانچه در دو مجلس قبل عرضه داشتیم کاغذ اول عمر سعد این بود که ای امیر چون مرا روانه نمودی من اینجا آمدم نوشتم بحسین بن فاطمه برای چه باین دیار آمدی چه باعث گردید بکوفه آوردی جواب داده کتب و عرایض اهل کوفه مرا باینجا پسر فاطمه برسم مهمانی روی باین دیار آورده و بوی فا از اهل کوفه ندیده گرده قریب هشتاد نفر از زن و بچه همراه دارد اگر بنای جنگ و هوای سلطنت داشت البته حرم همراه نمیاورد و حالا هم میگوید اگر اهل کوفه نمیخواهند برمیگردم امیر زمان چه میفرمایند ابن زیاد در جواب این نامه نوشته بود **الآن اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات حین مناص** یعنی الآن که چنگالها بوی بند شده امید رهائی دارد میخواهد فرار کند و این زمان زمان فرار نیست او را بگو اگر بیعت با یزید کرد فبها المطلوب والا تنع بکش او را و همراهانش را بکش والسلام این جواب روز چهارم رسید وقتی است که ابن سعد امیران سپاه نشسته گفتگو میکند همینکه پسر سعد ستمکار از مضمون نامه ابن زیاد غدار مطلع گردید بر آشفته شد و در کار خود خیره ماند در از دل خود با کسی اظهار نکرد و خیال فرو رفت که البته پسر فاطمه اطاعت پسر مرجانه نخواهد کرد و من نمیتوانم با پسر پیغمبر جنگ کنم و نه از کشور ری بگذرم در این بود ناگاه قاصد دیگر رسید و نامه دیگر از پسر مرجانه آورد **کما فی البحار عن محمد بن ابیطالب** مضمون نامه این بود **انی لم اجعل لک علة فی کثرة الخیل والرجال فانظر لا اصبح لا** ...

الا و خبرک عندی غدوة و عشیة یعنی ای پسر سعد
من بجهت تو را سردار لشکر نمودم و اینهمه سواره و پیاده در تحت
فرمان تو بیاوردم بدانکه صبح و شام بر من نمیگذرد الا آنکه خبر
شب و روز تو بمن میرسد فعن المناقب نوشته بود
کار را بر پسر رسول مختار تنگ بگیر و حل بینه
والماء از جمله سخت گیریها آنکه باید میان او و آب
حایل شوی یعنی اول آب را بروی حضرت و اصحاب او
به بندی تا کارش بجان و کاردش باستخوان برسد والسلام
پسر سعد از مضمون وی آگاه شد سخت متغیر و آشفته گردید
لعنت به ابن زیاد کرد و آنروز را تا شام با خاطر آشفته بسر برد

بنامه مرا گفت بگذر حسین — نذارد اگر تاب تیغ و سنین
گذارد به نیکوی والا سری — شهنشاه ما را اگر کهتری
نهد دست بیعت برای یزید — بگردن نهد حکم و رای یزید
اگر از بیعت شه بجوید گریز — بجوش و بزن گردنش را بتیغ
نه مه داست در یک فلک کس دو ماه — نگنجد با قلیمی اندر دو شاه
یکی نامه دیگر اندر رسید — ستمکاره کین کهن پرورید
همی خون عثمان بیاد آورد — وزان کین آل علی پرورد
نوشته من گم کنم خواب را — به بندم بروی شما آب را
میان تو و آب از لشکری — به بندم یکی سد اسکندری
که از تشنگی سوزدت جان پاک — که عثمان چرا تشنه آمد بخاک

امام با احترام سخنان ابن سعد مردود داشتند از وی نصیحت نشنود

همینکه شب بر سر دست آمد — چو خورشید در باختر باخت تاب
فرو رفت یونس بکام نهنگ — تو گفتی سکندر بظلمات شد
و یا شاه شطرنج بمات شد — شه روم از زنگیان پاس یافت
جهان گوت آل عباس یافت — شهنشاه دین با دل دردناک
عصای کلیم همچو رمح سماک — بر آمد ز خرگاه گردون اساس
بدانگه که بگذشت از شب دو پاس — زیاران محرم تنی را بگفت

بروسوی سالار کوفان بهفت علی القاعده باید اینواقعه
در شب پنجم محرم واقع شده باشد سه شب حضرت با عمر سعد در
یکجا جمع شده اند و صحبت کرده اند و شب سوم و شب ششم
محرم است یا هشتم که خواهیم عرضه داشت حاصل الکلام
آنکه ثقات روات آورده اند در شب پنجم محرم امام با احترام
با دلی گرفته و خاطری آشفته از میان خیمه مانند ماه دو هفته بدر
آمد عمامه پیغمبر بر سر و دراعه آنسرور در بر یکی از یاران فرمود برو
نزد پسر سعد بگو پسر پیغمبر میفرماید میخواهم در میان دو لشکر ترا
ملاقات کنم و با تو چند دقیقه خلوت صحبت دارم فرستاده امام
نزد عمر سعد آمد پیغام رسانید آنملعون از لشکرگاه خود جدا شد
امام با احترام هم روان شدند بساطی در جای خلوتی انداخته
مجلس را از اغیار پرداخته خامس آل عبا با پسر سعد بجانب آن
البساط قدم نهادند دست یکدیگر گرفتند بیکجا نشستند ایمان
و کفر حسین جان ایمان عمر جان کفر در آن بزم با هم زمانی دو
ز هر دم نهانی بگفتند راز حفص و درید بر بالای سر عمر ایستاده
علی اکبر و عباس بر بالای سر امام رهبر ایستاده بودند
عمر گفت امروز از بامداد — یکی نامه آمد ز ابن زیاد
سرش پر ز باد است و دل پر ز کین — که بینند همی آسمان و زمین

ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی
الیه معادک وای بر تو ای پسر سعد آیا از خدا نمیترسی از روز
معاد و باک نداری اطاعت امر پسر مرجانه میکنی و کمر قتل مرا بر میان
می بندی بحال آنکه میدانی من کیستم چیستم اگر دست خود را بخون بیالائی
میدانی در محشر در فزع اکبر خلاصی نداری با این ظلم بیداد در حساب
رسول خدا را چگونه جواب گوئی که شیر خدا امت کرفته
پر سعد زخون منت برهنه سر امیش عرش خدا شکایت کند از تو
خیر النسا شنیدم گرفتی تو منشور ری بخون من این کی داوری
عمر سعد عرض کرد قربانت من ترا نیکو میشناسم و حسب و نسب
از همه بهتر میدانم سبط پیغمبر فرزند حیدر میوه دل فاطمه اطهری
ولی باید یکی از این دو کار را اختیار کنی وگرنه چون آتش ظلم ابن
زیاد زبانه کشید هم ترا و هم مرا میسوزد چاره بکن که ما هر دو رهائی یابیم
نه تو کشته شوی و نه من فی اخبار الدول و آثار
الاول قال الامام علیه السلام اختاروا
منی واحدة من ثلاث حضرت فرمود
چاره من و تو این است که یکی از این سه کار را درباره من اختیار
کنید یکی آنکه راه بدهید یا بمکه و یا بمدینه برگردم و یا بسلیدی از
بلاد مسلمانان بروم با ایشان یکی از اسلامیان یا آنکه بگذارید بیایم
خود نزد یزید بشام بروم او داند با من ای عمر گر یکی
از این سه حاجت من روا شود خیرا فی تو میرسد و حاجت من هم
روا شده نه آلوده باشی بخون دامنی نه آتش زنی از جفا خرمنی

بنامه چه حرز

چه خرمن که بر خوشه اش تو شست — روان جوان جگر گوشه ایست

ابن شهر آشوب و امیر صاحب روضه
از عقبة بن سمعان که خزینه دار حضرت است روایت میکنند که
گفت بخدا قسم من حاضر بودم و مکالمه حضرت را با پسر سعد شنودم
غیر این سه خواهش دیگر مطلبی اظهار نداشت میفرمود واگذارید سر به بیابان
بی پایان بگذارم غریب وار روزگار بگذرانم بر فراق یار و دیار
صبر کنم تا بمیرم عمر گفت کی سر و پا کدل خجل گشتم از آرزو

مرا کاش مادر نمیزادیم — اگر زادیم شیر سگ دادیم
نه راه سخن بست دیگر بشاه — نه روی تکلم بآن رو سیاه

قربانت گردم هر چند میدانم آن کافر پلید از سخنان من بخود
رام شد و آرام گرفت ولیکن شرحی با عجز و لابه باو خواهم نگاشت
شاید یکی از این سه حاجت روا شود و من از روی پادشاه حجاز
خجالت نکشم شوم این زمان خواب اخوش کنم غم انجمان را
فراموش کنم ای شیعه همین دلالت نابود که روز عاشورا در
هیچکس نبرد و سر پسر پیغمبر را از بدن جدا کند شرم میکرد و خجالت
میکشید ندای مسلمانان مردم خود و پس نمی کشند میگویند این
سید جزو سالت عمر سعد خود تقبل حضرت پیش آمد اما آهسته
آهسته حضرت صدای پا شنید صورت از خاک برداشت عمر سعد
با شمشیر برهنه دید فرمود ای عمر انت جئت لقتلی
یعنی دیگر از تو بی شرم تر و بیحیا تر نبود که تو خود آمده معنی فرمایش حضرت
اینست بکشتن من صبر کن عجله مکن خون مرا گردن بگیر من حالا خود
میمیرم عمر سعد خجالت کشید فاستحیی منه برگشت سنان ابن انس
برگشت امان شمر آمد و برگشت الا لعنة الله علی الظالمین

وفی المقتل المنسوب الی ابی مخنف ان عمر بن سعد لعنه یخرج
کل لیلة و یبسط بساطا و یدعو الحسین علیه السلام و یتحدثان حتی یمضی
من اللیل شطره ابی مخنف مینویسد شبها عمر سعد از سراپرده خود بیرون
میامد در مکان خلوتی بساط میگسترد و بطلب حضرت سید الشهدا
میفرستاد هر دو با هم مینشستند مشغول سخن میشدند تا پاره از شب
میگذشت بعد از هم جدا میشدند خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه که شدید
العداوه بود با جناب ابا عبدالله الحسین اصلا ذره محبت آل علی را در دل
نداشت اینمعامله را از عمر سعد دید برخود پیچید چو دزدان طرار
صبحگاه می جست میگشت گرد سپاه از آن کینه که در سینه داشت
آمد میان خیمه خود مثل خرس تیر خورده دراز کشید و برداشت نامه با ابن زیاد

نوشت واقعه مسافره و خلوت عمر سعد را با حضرت در نامه درج کرد
و سعایت بسیار از عمر سعد نمود که ای امیر این مرد گمی عرضه ندارد برای
سپهسالاری نمیشود جز خوردن و خواب از وی چیزی بر نمیآید شبها
با حسین خلوت میکند و با او مهر و محبت مینماید اینهمه لشکر را در صحرا معطل
کرده عمر را سپه دار کوفان که کرد — دلیر افکن مرد میدان که کرد
فأمره ان ینزل عن حکمک و یصیر الحکم لی
و اما الفیک امره ای امیر امر کن پسر سعد از سپهسالاری
معزول شود و حکم با من باشد تا در آن واحد حکم ترا مجری نمایم و سر
حسین را از سرت کم کنم بمن ده سپاه و درفش و بنه مکن
گزین جنگجو یک تنه چو آید بر این پهنه پر سپاه پس آنگه برآورد
بگردون کلاه نه مردم اگر زاده بو تراب کذارم که مرغی نیندم

ببرم سرش را زنم بر سنان — بیارم برت ای امیر زمان
نه بری باید مدم فی بزرگی نه مال — همین بس که خون حسین شد حلال
گرت نام باید بر شاه شام — نمودم ترا راه آن والسلام

فی الفور آن نامه را بسواری داد در فرار داد بکوفه فرستاد
ابن زیاد خیره سر از آن نامه باخبر شد مغز آن نابکار بجوش آمد برود
کاغذی عتاب آمیز قهر انگیز به ابن سعد نگاشت اما بعد
یا ابن سعد قد بلغنی انک تخرج فی کل
لیلة تبسط بساطا الخ به برآورین ای پسر سعد عجب
لشکر کشیدی معنی سپهسالاری همین بود که تو عمل کردی سپه تا تخته
تند چون پیل مست حسین را شکستی مرزاد دست سپهدار
باید که چو من بود همه دشمن زموم است چو من بود

سنان کابن سعدش کند بر تو راست — تو نیزه مخوانش که آن کند نیست
پلنگ ژیان گفت بازه شیر — نه روباه هرگز گرد دلیر
ترا رایت خاص کوس بزرگ — بدادم که در جنگ باشی سترگ
بدادم که کوس سلامت زنی — بقلب سپاه علامت زنی
درستی که چون کوس از او تهی — برونت پر آوازه درونت تهی
شنیدم که در پهنه کربلا — سپه را فرا داشتی جا بجا
نه برقی بجنبت از سنان یلی — نه خونریز شد خنجر پردلی
نغرید کوس نه نالید نای — نه افتاد از تن سری زیر پای
نه دستی ببرزه نه جستی گریست — نه خشتی بمرد و نه نامی بزیست
بروزت همه کار خورد است و خفت — بشب با حسینی بگفتار جفت
بساط افکنی شمع بو یاسمنی — حسینی بصد اندرون جاده‌ای

نوشت نشنید

شنیدید تا گاه بانگ خروس
و راید و لمه بنود شنیده درست
زانی سپه را بدشت نبرد
چرا تشنگی لز پی پاس را
نریزی چه خون زنهای حسین

بضرب من و ریشخند و فسوس
چرا پس نبندی میان یک جهت
سر چرخ گردون بیاری بگرد
بگرز گران بازو عباس را
نگیری ز من خونبهای حسین

یا بن سعد فاذا قرئت کتابی فامره ان ینزل علی حکمی فان اطاع والا امنعه من شرب الماء فلا فی حلیته علی الیهود و النصاری وحرمته علیه و علی اهل بیته یعنی ای پسر سعد بعض اینکه این نامه بتو رسید واز مضمون وی خبر شدی بدون درنگ حسین را در زیر فرمان حکم من بیاور اگر اطاعت کرد فبها والا فی الفور اول آب را از او ببر که من آب فرات را بر یهود و نصاری حلال کردم و بر حسین و اهل بیت او حرام نمودم اگر غیر آن کردی از سرداری و سپهسالاری خود را عزل کن تا سرداری ماموری دیگر بفرستم خبر از این کار تعیین کنم والسلام آن بی بها نامه را اگر بلا فرستاد ای شیعه ببین آن ولدالزنا چه نوشت که من آب را بر یهود و نصاری حلال کردم بر ساقی کوثر حرام نمودم و حال آنکه آب فرات بلکه تمام آبهای عالم مهر مادرش زهرا علیها سلام بود واویلاه آب را بروی حضرت بستند و آنقدر تنگ گرفتند که اشقیا بار دو حضرت برود مسلمانان روز عاشورا حضرت با اصحاب گرسنه و تشنه لب جنگ کردند قتل ابن رسول الله صلعم جوعانا قتل ابن رسول الله عطشانا

بسم الله الرحمن الرحیم

ارباب خبر و اصحاب حدیث مینویسند که چون امام ابرار در کربلا میان اشرار گرفتار شد در شب با پسر سعد خلوت کرد و سه تمنی ازان بیحیا نمود که یکی از سه کار از برای من اختیار کنید عمر سعد قبول کرد قرار داد که به ابن زیاد بنویسد و بخواهد که یکی از نوایح ثلث را برآورد همینکه سفیده صبح روز پنجم دمید و آفتاب طالع گردید چو این ترک خنجرکش از شهر زنگ برآمد چو برپاره سیل رنگ شد از تاب آن خنجر بوم زرد زمین شد زروشن هوا لاجورد عمر سعد قلم و دوات و کاغذ خواست نامه ای به ابن زیاد در نوشت باین مضمون که شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید اما بعد فان الله قد اطفی النائره و جمع الکلمه و اصلح امر الامه مضمون آنکه بعد از

حمد خدا و نعت مصطفی امیر زمان را که خداوند کریم و احد و حبیب اعظم معصود ما را باز آورد و کار ما را بر او دل داد آن آتش افروخته که بسی جانها با او سوخته میشد و از حجاز بعراق مشتعل شده بود آن آتش با خدای او خاموش نمود و آن سخن که از دو جانب پراگنده و بسی وانها از او در تشویش افکنده بود خدا آن پراکندگی را جمع کرد و آن امر خلاف که در میان امت در باب او بوقت گفته بود او را هم خدا اصلاح داد ماحصل آنکه آتش فتنه فرونشست و سینه تعدی کوتاه و آبها از جوی فساد باصلاح و تفرق بجمعیت مبدل گشت زیرا حسین قد اعطانی عهدا ان یرجع الی المکان الذی اتی منه یعنی حسین بن علی در زمین کربلا با من عهد و پیمان نمود که بعد ها بگفته احدی از جای خود حرکت نکند و گفتار احدی را گوش نکند یا آن راهی که آمده برگردد و یا آنکه سرحدی از حدود اسلامیان برود او هم در شمار یکی از مسلمانان باشد با کسی کاری نداشته باشد و کسی را به بیعت خود نخواند و یا آنکه بشام نزد امیرالمؤمنین یزید برود و دست خود در دست یزید بگذارد و آنچه را که رای شما در حق او میخواهد معمول دارد در این هر سه خواهش صلاح دین و دولت و مصلحت ملک و رعیت است و رضای الهی در آن تا امیر زمان چه فرماید مرا نیت این با که خود آن کنم هرچه فرمان رسد آن کنم من آگاه کردم که شد نخبه خام کنون تا چه فرمان شود و پیمان آن نامه را بسواری داد و بسوی پسر زیاد فرستاد هنوز قاصد پسر سعد از چشم ناپدید نشده بود که قاصدی از سمت کوفه از جانب ابن زیاد در رسید پیاده شد نامه از ابن زیاد با ابن سعد داد آن ملعون سر نامه گشود دید نوشته یا ابن سعد قد بلغنی انک تخرج فی کل لیلة وتبسط بساطا وتدعو بالحسین ع وتتحدث الی آخ ای پسر سعد خبرها بمن رسید که در کربلا چه میکنی ای پسر سعد بمحض رسیدن نامه من بتو از حسین و اتباع او برای امیرالمؤمنین یزید بیعت بگیر اگر امتناع کرد و آب را بروی او و اصحابش ببند تا از تشنگی بستوه آیند و بعد با حسین جنگ کن و سر حسین و یارانش را بسوی من فرست مضمون نهای نخست نوشت که در مجلس گذشته معروض داشتیم چون پسر سعد از مضمون نامه مطلع گردید بدنش لرزید رنگ از رخسارش پرید از ترس ابن زیاد از سراپرده برون آمد بروایت شیخ مفید علیه الرحمه فبعث عمر بن سعد فی الوقت عمرو بن

الحجاج فی خمسمائة فارس فنزلوا علی الشریعة

طلب کرد عمرو بن حجاج را که چشم پلیدش بدا ماج را عمر بن حجاج را موکل بر شریعه نمود و گفت با پانصد سوار کار آزموده تیرافکن سردار برو برلب نهر آب فرات حایل و مانع شو مگذار یاران و اصحاب فرزند بوتراب نگاه بآب کنند کسی کر بیاید از آن انجمن

بی آب تیرش بزن بر دهن
بده تا بمیرد بکیفر خراب
بجان گر خورند از تو یک قطره آب
بشد عمرو ذی حجاج بر دشت کین

بدنبش یکی خیره اهریمن پانصد سوار دلیر با گرز و شمشیر و تیر و طبل نواختند بر اطراف حوالی نهر فرات ماوا ساختند سوار و پیاده رده زدند و برشریعه و مور راه بستند پس از او حجار بن ابجر را طلب کرد و گفت چهار هزار لشکر بردار برو در وقت کار یاری عمرو بن حجاج کن که چون آتش افتد کسی را بجان بدریا زند خویش را ناگهان خصوصا سواران سپه حجاج که صد تن زیکتن نمانند باز آن ولدالزنا چهار سوار شمرده و به نهر فرات برد مثل مور و ملخ کنار شریعه را گرفتند پس از آن ناکس شبث ربعی را پیش طلبید گفت امیر از من دلگیر شده در نامه مرا توبیخ و سرزنش نموده باید برای رفع تهمت برآورد دنبالم حرکت تام و تمام کرد سه هزار لشکر بردار برو بر کنار نهر فرات با کمال ثبات شریعه را حفظ و حراست کن اگر خود بیاید حسین بهر آب بخنجر و خنجر بگویش جواب که امروز آغاز روز بلاست بپاداش صفین صف کربلاست شبث بن ربعی با سه هزار نامرد رزمساز بردار طبل کوبید بلب آبخور در رسید شبث ناپاک در قلب آن جا گرفت دیگر از یمین و یسار آن بداختر با سپاه خود رده زدند برآمد از این کینه سیل تنگ همی از لب ودا و آواز زنگ الوا مصیبتاه خبر برای امام تشنه جگر بردند که دشمن دشمنی خود را آشکار کرد با جمعیت بسیار نهر فرات را بتصرف گرفتند و راه برداشتن آب را بستند

از آن آگهی دادن دل گسل
بساط امید از جهان کرد طی
کلف بست بر مه غبار ملال
درآمد بشمشاد آزاده خم
که دردا که ایام هجران رسید
سه روز دگر عید قربان ماست
دریغ از علی اکبر نوجوان
دریغا ز اصغر و قاسم دریغ
دریغ از بزرگان آزادگان

شهنشاه دین افسرده بخت دل
بهاران به پژمرد از بوی دی
بمصر شهادت روان شد خیال
ز نرگس به نسرین ببارید نم
سموم فراق عزیزان رسید
بلا جنت جان جوانان ماست
دریغا ز عباس حیدر توان
که اقمار تابان شود زیر میغ
ز حیدر نژادان شهزادگان

ببار ای دل غرقه در خون عین
شود عصمت حق اسیر جفا
چو طفلانم از شمر سیلی خورند
در این تیغ اندرون ماه من
که بر تن بپوشد سلاح مرا
بر اندیشه آنشاه بختی گریست
لب است اقدسی خشک با ذت قلم
بنظم تو فردوسی پاک دین
کشیدی خط نسخ بر نظم من
بسی رنج بردم به بنجاه و پنج
ز تاریخ شاهان انشش رنجشت
توای اقدسی رنج بردی بسی
ز احوال سلطان غیب و شهود
زدی دم بهادی قدم در بهشت

بجان و دل خواهران حسین
اسیری کجا آه زینب کجا
بروی که واحسرتا بنگرند
بر آتش زده شمر خرگاه من
که صاحب فر و الجناح مرا
ندانست بینندگان گریه چیست
بلوح و قلم نار غم زد علم
بفردوس گوید هزار آفرین
بهم بر زدی بزم و هم رزم من
نیاسودم اندر سرای سپنج
ندارم بجز یاد چیزی بدست
نیازی زدی سکه پارسی
حسین علی شاه فرد وجود
ز دم دم من از آتش زرد دشت

وفی الریاض فلما منع الحسین علیه السلام من الماء اشتد حاله و حال اصحابه فی طلبه و عدم الوصلة الیه چون در روز هفتم محرم آب را بروی امام حسین و اصحاب بستند و دل نازک پیغمبر را از این باب شکستند چون بطلب آب رفتند دست تهی برگشتند بجهة رفع احتیاج آب محتاج شدند یا رفتند خاطرها آزرده و روانها پژمرده گشت تا آنکه آفتاب بوسط السماء رسید چه خورشید تابنده بر نمرد

بایستاد در چاشتگاه تموز
بشد آتش افروزی آمیخ خ
ز تاب هوا تشنگی یافت راه

شرر بخت غربال زین پر حریر
بلشکر که خسرو دین پناه
رها شد عنان قرار خیال

سوی موج بردر فرات زلال صار الامر علی ان الکوفه الموکلین بالفرات یشوقونه الی الماء و یتخالهوا و استهزائه تشنگی اعوان و انصار بجائی رسیده بود که همه دیدها بطرف شریعه نگران بود و بیحیائی موکلین آب فرات بحدی رسیده بود که جامها و کوزها زیر آب میزدند و بهوا می پاشیدند صدای شرق شرق آب را بگوش اصحاب میرسانیدند و فریاد میکردند عجب آب عذبی فراتی عجب آب خوشگواری است به به مثل شکم ماهی موج میزند ای تشنگان صحرای کربلا را تشویق مینمودند و سرزنش میکردند قال المفید

وناد‌ی عبدالله بن الحصین الازدی باعلی صوته یا حسین الا تنظرونه الی الماء کانه کبد السماء والله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتی تموتوا عطشا

از جمله استهزاء کنندگان عبدالله بن حصین نامی بود ازد
آن سنگدل پر کین از کنار شریعه فریاد برکشید که این آب را
نگری یا حسین که بخشد همی روشنائی بعین گوارا و سرد و
صاف و روان تو گوئی که باشد دل آسمان بخدا قسم که قطره
از این آب نخواهید چشید تا همه از تشنگی بمیرید امام تشنه کام رد ال
درد آمد آهی کشید سر باسمان کرد و گفت اللهم اقتله

عطشانا و لا تغفر له ابدا

ای خدای حسین ایفر باد پس حسین این بیچاره را تشنه بکش و او را بیامرز
همانم دعای شه تشنگان چو تیر قضا راست شد بر نشان

حمید بن مسلم

گوید آن ولد الزنا از تشنگی بحالت مرگ
افتاد من بعیادت او رفتم دیدم لا ینقطع دم بدم آب میطلبد ا رد
انقدر میخورد که شکم مانند مشک پر میشود بعد قی میکند و بعد
تشنه میشود باز میخورد و بعد قی میکرد همیدون خروشید تا بان
تبش که وه سوختم العطش العطش دگر آب خوردی چو تشنه همی
نمودی چو آماس کشتی نگون برآوردی از اندرون گرم آب
دگر از عطش اوفتادی بتاب

حال الخسران

مآل بهمین منوال بود
تا آنکه جان بیمقدار اش از تن بیرون رفت و بجهنم واصل شد الحمد لله

حاصل سخن

آنکه آن سنگدلان و از آئین شرم و حیا غافلان
از وزرا بهمین نحو عربده میکردند و سخره مینمودند آب بخاک می
پاشیدند و قطره باصحاب امام نمی‌چشانیدند و اهل بیت رسالت
تشنه ماندند از هر گوشه ناله العطش بلند بود شه تشنه لب ماند یاد در
غم لبی تشنه و دیده پر زنم ندانم که از آه شاه جهان چرا آتش
بر دل نیفتاد آسمان چو افتاد آن اشک حسرت بخاک جهان را
چرا سیل نبرد پاک از همه این شماتت و سرزنشها بدتر کلام عمرو بن

حجاج زبیدی

بود که شیخ در ارشاد
میفرماید وناد‌ی عمرو بن الحجاج یا حسین هذا الماء یلغ فیه الکلاب
و یشرب منه خنازیر السواد والذئاب وما تذوق منه والله قطرة
حتی تذوق الحمیم فی نار جهنم

عمرو بن حجاج لعنه الله

فریاد میکرد ای حسین این آب را می بینی سگهای بیابان سر براو

فرو می‌برد و گرگ و خوک صحرا از آن میخورد اما تو از این آب نخواهی چشید
تا در جهنم از حمیم جهنم بخوریم آه و اویلا چه قدر این کلام دل مقبل امام
انام را بدرد آورد و چه قدر حرف سخت و بر اصحاب و احباب و جوانان
تأثیر کرده که از آب ندادن این حرف بدتر بود

از این مقوله

سخنان
خیلی گفتند و دل مبارک حضرت را بدرد آورد ند حتی در دم جان
دادن با امام علیه السلام همین حرف را زدند چنانچه مرحوم سید

از هلال

نقل میکند که در وقت احتضار حسین بن علی ببالین
وی رفتم دیدم صورت نورانی و رخسار شعشعانی دارد چشم مرا نور صورتش
خیره میکرد دیدم آهسته آهسته میگوید

الا ان یکرابم

میبینید که
حالا میمیرم در جواب همان حرف عمرو بن حجاج را دادند لا الله الا الله

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در زمین کربلا کار بر سبط رسول مختار دشوار شد ابرار رو بی
پیغمبر بستند و دل نازک پسر پیغمبر را شکستند لا ینقطع لشکر و سپاه
بعد و پسر سعد میآمدند و مطالبه بیعت از پادشاه اقلیم امامت میکردند
ساعت بساعت حضرت افسرده خاطر و پژمرده احوال میگشت حبیب بن
مظاهر اسدی در فکر چاره سازی در گوشه نشست با خود گفت که بنی اسد قبیله
منند بهتر آنست که روم ایشان را مطلع کنم و بیاری پسر پیغمبر بیاورم چنانچه

علامه در بحار از محمد بن ابیطالب

نقل مینماید که

ثم ان حبیب بن مظاهر اتی الی الحسین علیه السلام

پس حبیب با دل ناشکیب خدمت امام مستضام آمد عرض کرد ای جگر گوشه
مصطفی و ای نور دیده مرتضی دلت از اندیشه بندی مباد
تن نازکت را گزندی مباد برای تو گریان هزاران بود تو را از چه
رو دیده گریان بود

یا ابن رسول الله ان ههنا حی من بنی اسد

در این نزدیکی با قبیله بنی اسد جا
دارند که مانند شیر بیشه محبت شما را با شیر مادر خورده اند اگر اذن دارم
وهی میروم ایشان را بیاری تو دعوت میکنم شاید خداوند فرجی از کار
باید حضرت فرمود

قد اذنت لک

با اذون
و مرخصی پس آن پرورش ضمیر در نصف شب با لباس مبدل متنکرا
از اردوی حضرت بیرون آمد چو شیر ژیان رفت در جرم میش
دگر ساخت یعنی که ملبوس خویش

اهد و احد

تا قبیله بنی اسد رسید
اهل قبیله از آمدن حبیب شادان شدند در گرد وجودش انجمن ساختند
گفتند ای برادر یا دل در این وقت کجا بودی از ما چه حاجت داری

حبیب

فرمود ای نامداران حی من این راه برای آن طی کردم

آمده محض سرفرازی شما در دنیا و آخرت ببرم خدمت پسر دختر پیغمبر
اینک آن سرور با جمعی از امتان خیر البشر در زمین کربلا نزول اجلال
فرموده اند که از مؤمنان دلیر و دلاوری مقابل است با هزاران
از دشمن خاین در یاری جان نثاری پا داری دارند اگر قاف تا قاف
لشکر بکرد پسر پیغمبر را با ایشان نه دهند ولی ابن سعد ستمکار با لشکر انبوه را
در میان گرفته و بیعت می‌طلبد شما قوم منید قبیله منید تمام عشیره منید
مرا گوش دهید پند مرا بشنوید بیائید یاری فرزند پیغمبر کنید و شرف دنیا
و آخرت حاصل نمائید قسم میخورم بذات بیزوال حق جل ذکره که
از شما کشته نشود مگر آنکه در اعلی علیین رفیق محمد مصطفی و همسایه
علی مرتضی باشد شفیعش صف حشر احمد بود بعنوان رفیقش محمد بود
چون حبیب این کلمات را بیان نمود شیر مردی مردانه و جوانی
پر دل و فرزانه از جا برخاست نامش عبدالله بن بشر بود گفت

انا اول من یجیب هذه الدعوة

من اول کسی هستم
که مر یاری پسر پیغمبر بستم و اجابت این دعوت کردم شروع
کرد برجز خواندن قد علم القوم اذا تواکلوا واحجم الفرسان
اذ تثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل کاننی لیث عرین باسل
یکان یکان شیران اسدی با سلاح کارزار و اسلحه کارزار آمدند تا
نود مرد جنگی کمر بسته حاضر شدند که آهنگ جانب نینوا نهیم هم شب
بی نان و بی نوا در این اثنا نامردی از همان قبیله بنی اسد مانند باد
خود را باردوی عمر سعد رساند و حکایت را از برای پسر سعد نقل کرد
وگفت یک نود مرد جنگی بیاری فرزند فاطمه از قبیله سروان آمده اند

فدعا عمر بن سعد رجلا یقال له الازرق

ابن سعد از این واقعه در غضب شد از سراپرده بیرون آمد بخواند ازرق
نغز بنیاد را هم آهنگ فرعون شداد را چهار صد مرد جنگی همراه
وی بر سر راه قبیله بنی اسد فرستاد و گفت در هر جا ایشان برخورد
تیغ بکش تمام را بکش روان گشت ازرق لبان پلنگ بشب
قرگون تیغ هندی بچنگ طایفه بنی اسد میآمدند تا بقرب شاطی الفرات
رسیدند موکلان آب فرات سر راه بر آن قوم گرفتند آنقدر مسافتی
بلشکرگاه خامس آل عبا علیه السلام نبود که

فناوش القوم بعضهم بعضا و اقتتلوا قتالا شدیدا

لشکر پسر سعد با آن مؤمنان بمنازعه و مخاصمه برآمدند و ممانعت کردند
بنی اسد بنبرد رفتند عاقبت چاره کار زار کار زار کشید

لشنوواشم

زمین لعل گون شد ز خون یلان
بچرخ اختر و ماه گم کرد راه
صفیر خدنگ و طراق عمود
بهم اندرون شد چو برق و تگرگ
سنان اندر آمد بچشم و ندید
سر از تن بجستی بگرد ار کوی
گرفتی به دندان گریبان چاک
شر شکش ز شر کان بر چرخ چلیپ
اسد را برآید ز جا پای جنگ
بزد بانگ بر ازرق کینه جو
چو افتاد از کین تو را با عرب
برای که هر سو بتازی همی
بیان آمد احسن تو گردد شقی

چکا چاک خنجر برآمد بماه
غریو یلان برق شمشیر و خود
تو گفتی که ابریست باران مرگ
ز بس گرد از آن رزمگه بر دمید
بهنجار شمشیر از چار سوی
فتادی چو سر از تن خشمناک
حبیب نکو کار چون آن بدید
بدانست کز کار شد روی رنگ
بزد اسب و آمد چو شیری بجوی
که ای بر تو ازرق در این تیره شب
بخون دست بیجا چه یازی همی
میفکن ز بیناد بهر منتقی
بیندیش از کیفر این جفا

که فردای دیگر بیاید تورا

و ملک یا ازرق مالک و لنا انصرف عناد عنا یشقی بنا غیرک

ازرق شامی اصلا اعتنا نکرد
حبیب نکرد و همان نحو با سپاه در آن شب سیاه گیر و دار نمودند و چون
تفته السیف لشکر بنی اسد دیدند طاقت مقاومت آن قوم بد دین
نداردند

فانهزموا راجعون الی حیهم

گمی احتن کرد ازرق در شت
رسید ند از پیش ازرق بهم
گریزان برفتند دل پر نهیب
دوانی پر از حسرت و شرمگین
حکایات رفته شه را بگفت

دلیران وادی نمودند پشت
چو از گرگ خونخوار مشتی رمه
بجا ماند شیر دلاور حبیب
بیامد بدرگاه سلطان دین
دل شاه آمد بتمام جفت

فرمود

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

اما طایفه بنی اسد فرار کنان گریزان بلکه ترسان و لرزان بقبیله
خود باز گشتند از ترس آنکه مبادا فردا پسر سعد لشکر بر سر ایشان
بفرستد دمار از روزگار شان برآورد همان ساعت چادر ها کندند
احمال و اثقال خود را برداشتند بر شترها بار کردند از موضع خود
حرکت کردند و بجای دیگر فرار نمودند دیگر زمین کربلا عبور نکردند
مگر روز دوازدهم عاشورا که خبر مصیبات مظلوم کربلا بسمع ایشان
رسید زنان در شیون و مردان در افغان برآمدند بعد از گریه
زاری زنان گفتند اگر شما را حمیتی بود هر آینه در حضرت پسر پیغمبر جان

جنگ ایشان را از لسان آمدی
بیا گشت هنگامه گیر و دار

شب تار در شاطی رود بار
بهم بخیتند از دو رو پر دلان

فدا مینمودید اکنون که از جان نثاری محروم ماندم یاد باری احبا شهدا
احمد مختار بی دفن و بیزار در آن زمین رو بخاک افتاد و برو ید بخاک
بسپارید گفتند ما از ابن زیاد و لشکر او میترسیم زنان گفتند ما نمی ترسیم
مقنعه بگردن بحید بدنیل و کلنگ بدست گرفتند پا برهنه شیون
کنان روی به نینوا که دفن اجساد شهدا آمدند که تفصیل این اجمال ...

بسمه تبارک و تعالی

ارباب خبر و اصحاب حدیث بر آنند که چون کار در زمین کربلا بر
خامس آل عبا دشوار شد سپاه اطراف آن نبیره عبد مناف را
محاصره کردند آب و آذوقه را بر آنجناب منع کردند و مردمانیکه بیاری
آن برگزیده حضرت باری میامدند سر راه میگرفتند انا فانا حزن
و اندوه آنحضرت و اهل بیت رسالت زیادتر میشد و دمبدم اندوه
و غم آنسرور تنزاید میگشت از گردش زمانه دلتنگ شده و گرد ملال
بر آینه جمال الهی نشسته با انفعالات در ثلث اول شب از خیمه دل

بروا همه بیرون آمد	ببالای طوبی بدیدار ما
اگر ماه میداشت ابروی شاه	ز سروش بلند آسمان سرنگون
ز عمامه اش باد عنبر فروش	دل و دشمنش لیک در تاب بود
چو کشتی شکسته بغرقاب بود	ز غیرت عنان فغان میکشید
ولی آب از نرگسش میدوید	که اندر چه ملت بکین پروری
شده کشته فرزند پیغمبری	پریشان دلی دارم و دربدر
گهی با برادر گهی با پسر	گهی همره خواهران غریب
گهی با جمال وصال حبیب	گهی در حجاز و گهی در عراق
گذشتیم ما از همه الفراق	همین گوان امام دل شکسته در کنار

نشسته با خود از دل داشت و اصحاب و احباب مانند پروانه در گرد
شمع جمال حضرت بودند و آثار حزن و ملال از بشره جمال حضرت
ذوالجلال مشاهده میکردند و میدیدند اشک مثل ستاره از ماه جمال
حضرت ریزان و دل مقبلش سوزان است سایر اصحاب و احباب هم
روانهاشان گرم شد و اشک نرم نرم از دیده فرو ریختند ولی
احدی سخن نگفت پس آن امام مقدس بروایت

محمد بن ابی طالب موسوی روایت کرده

یکی از یاران و جان نثاران فرمود برو نزد پسر سعد مرد و دگو
پسر پیغمبر میگوید یکامشب باید مرا به بینی و در نزد من بنشینی که من
با تو سخنهای نغز پر مغز دارم

ثم ارسل الحسین علیه السلام

الی عمر بن سعد انی ارید ان اکلمک فالقنی من العسکر عسکری

وا زبان من با من سراسر زبان بگو اگر بیم و پروا ندیکمین ... داری بیا
در میان دو لشکر بنشین در جاییکه نظاره گاه هر دو سپاه باشد
خیال مکن در زیر این گنبد آبنوس از آل پیغمبر غریب و فقیر باشد
حضرت مثل شیر دلیر نزد روباه پر عمر سعد آمد پیغام امام را رسانید

فخرج الیه عمر سعد فی عشرین

ابن سعد چون
پیغام حضرت را شنید بدون درنگ از جا جست گمراهی که ...
بیست تن از سواران روان شد هر کوی در رحمه
با صد و بیست نفر از سواران بیرون آمد معین الدین
در روضة الشهداء مینویسد با بعضی از خواص احباب و
ندما خود روان شد امیر محمد در روضة الصفا
مینویسد با صد و بیست نفر از لشکر بیرون آمد علی اختلاف
الروایات (درید غلام عمر سعد از پیش حفص پسر)
ناپاکش از پشت سر آمدند میان دو لشکر ایستاد فرستاده حضرت
آمد و خبر آورد که اینک عمر سعد از لشکر بیرون آمد امام با احترام هم
با بیست تن از یاران از معسکر خود جدا شد حضرت از پیش و پیش
ابوالفضل العباس از یکطرف علی اکبر از طرف دیگر یاران از عقب
سر روان شدند آفتاب جمال انور در صحرا تابیدن گرفت

یک شب و مه تافت دشت کین	یکی ز آسمان و یکی از زمین
برد بوسه بر نعل آنشاه خاک	فلک گفت احسنت روحی فداک
جهان گفت حیدر کجا میرود	جلال پیمبر کجا میرود
دگر گفت موسی بن عمران کجاست	که وادی ایمن بهی کربلاست
خضر در بظلمات جویای ...	که در کربلا چشمه زندگیست

فلما التقیا امر الحسین علیه السلام اصحابه فتنحوا عنه و بقی معه اخوه العباس و ابنه علی الاکبر علیهما السلام

چون امام تشنه کام پسر سعد را ملاقات کرد امر باصحاب خود نمود
فرمود دور باشید و کناری بروید همه بکناری رفتند علی اکبر و
عباس را با خود نگاه داشت عمر سعد هم حکم کرد با لشکریان خود
دور شوید همه کرانه کردند غیر از درید و حفص باقی ماندند هر دو بر بالای
عمر با شمشیر کشیده ایستادند علی اکبر و عباس هم ایستادند شمشیرها
ببالای سر ... بشمشیر بکدست ... عمر چون ...
یک برج بر پای شد داور ... حضرت درج در و گنج گهر گشود فرمود
ای عمر سعد این چه آتش ظلم است بر پا نموده و این چه شور است بر

نهاده آیا از خدا نمیترسی از روز جزا بیم نداری چرا غفلت تیره و تو
بر تو چیره گشت برای سلطنت من رزم سازی میکنی و بخون تشنه ...
من بازی میسمائی و حال آنکه جای من و نیای مرا میدانی و میشناسی
اگر شرم از رسول خدا نداری آخر از خدا حیا کن جواب جهان
آفرین را چه میگوئی بیا ای عمر با خرد بر مجوش همی چشم خورد گل
بر بپوش نبی تو فرخ نیای من است مه و مهر و پروین گوای

فذر هؤلاء القوم و کن معی فانه اقرب لک الی الله

ای پسر سعد بیا دست از دامن اهل
ستم بردار این نابکاران را بحال خود بگذار در روز شادی و غم با من
که با من بودن از هر حال از برای تو احسن و الی الله اقرب است
عمر سعد عرض کرد اخاف ان یهدم داری
میترسم ابن زیاد کاخ و آشیانه مرا بباد فنا دهد حضرت فرمود من
خانه برای تو میسازم و خیال تو را از این غصه میپردازم عمر سعد
گفت میترسم ضیاع و عقار آب و ملک مرا ببرد بفرمود من بهتر
در حجاز ضیاعی که سازد تو را بی نیاز معوض آنست شد زمین
خواستار بدینار احمد و با صد هزار ... بخشم تو را
ببخش و بخور تا که داری جهان عمر سعد بحیا گفت در کوفه اهل
و عیال و اطفال دارم مرا بیم از ... حضرت چون این شنید ساکت
شده دید بر آن سینه دل عمر پند ثمر نمیدهد و موعظه اثر نمیکند از جا بر
خاست با دل پر غم آهی از جگر کشید فرمود حالا یقین کشتن من
کرده امید دارم خبر از عمرت نه بینی و در رختخوابت سرت را ببرند
تو را اینا مرزد و از گندم عراق نصیبت نشود آن ولد الزنا
دست بکمر گذاشت و زهر خند زد گفت اگر گندم در روزگار نباشد هم
جو هم میتوان خوردن این گفت و از جا برخاست حضرت با دل
پر حسرت سر باسمان کرد و آب در دور چشم گردانید عرض کرد که ای
پاک پروردگار حسین سپاس تو هر جا بود فرض ... بدرگاه
تو ایخدا پادشاه که یار و بر د جبهه تسلیم راه تو زاد و ام
داور بمثال سر و جان فرزند و مال و عیال یعنی ایخدا ای که
مردم از مال و منال و فرزند و عیال خود چشم نتوانند پوشید ولی
من در راه تو پوشیدم دستار مهر انبیا گشتم هر چیزی در عالم
عوضی بدل دارد اما جان جوان و ناموس عوض ندارد اینها
همه را در راه محبت تو دادم در وقت جان سپردن صورت مردی

خاک بخفتا بود دیگر نمود	ترکت الخلق طرا فی هواکا
وایتمت العیال لکی اراکا	ولو قطعتنی فی الحب اربا

لما حن الفؤاد لما را ...	من هر چه داشتم همه کردم نثار تو
بر کندم از محبت غیرت تمام دل	اینک بلا فدا وام سر خود بکف ...
هستم از این بضاعت شرمسار جانه خود	گرم مناجات بود که صدای پای ...

شنید صورت خون آلود از روی خاک برداشت دید عمر سعد بقصد
قتل آنحضرت آمده فرمود یابن سعد انت جئت تقتلنی
تو خودت تقتل من آمدی آن ولد الزنا خجالت کشید و برگشت نصر ...
تقبل حضرت فرستاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

نقله اخبار و آثار مخصوصا شیخ مفید در ارشاد
مینویسند که چون مظلوم کربلا از پسر سعد در خواست کرد
اختاروا منی ثلثة یعنی یکی از سه کار
از برای من غریب اختیار کنید ممانعت نکنید بمدینه و مکه برگردم
یا آنکه به حدی کی از اسلامیان روم و یا آنکه بگذارید بیایا خود نزد
یزید بروم او داند با من آنچه میخواهد بعمل آورد پسر سعد
خواهش حضرت را با بن زیاد نوشت و اصرار کرد که یکی از این سه مطلب
حضرت را بر آورد چنانچه در مجالس قبل عرض داشتم قاصد نامه پسر سعد
را بابن زیاد رسانیدند و آن پلید که از مضمون نامه مطلع گردید
خوشحال و مسرور شده گفت هذا الکتاب ناصح
مشفق علی قومه این نامه و پسندی ناصح
و مشفق دارجمند است از دو جانب صلاح در این است
که من حسین بن علی را بفرستم بشام نزد یزید تا از بندگی امید برود
جنگی هم در میانه و خونی ریخته نباشد جلسا مجلس تمام صلاح دانستند الا شمر ناپاک که از جا برخاست
کرد فرخ امیر از این ره مرو مده گوش بر نامه پور سعد
کجا گشت آن اختر شوم سعد ایها الامیر لا
یقتل منه نگوش شجاعت پسر سعد نما و نه عقل ...
و تمنای حسین بن علی کن که با طبل و علم وارد خاک تو شده
و در پهلوی تو جا گرفته و چون کار را سخت و امر خود را صعب دیده
راه فرار میجوید بخدا اگر دست می یافت بزد و ... هر آینه دمار از
اهل روزگار بر میاورد بر زوان که طاق فلک جان حباب

مهدا شته بی ستون و طناب	اگر پای از این خاک بیرون کشد
زبان تو را بندد افسون بند	بدست اندرون دست نگذارد

بیکینانی پای بر دارد دست والله لئن رحل من ارضک و لم یضع یده فی یدک

لیکونن اولی بالقوة ولتکونن اولی بالضعف والعجز چاره کار حسین همان است
که خود فرموده باید حسین و اصحابش در تحت حکم تو در آیند و
اطاعت امر تو نمایند چون در تحت حکم تو در آمد ذلیل و خوار تو میشود
آنوقت اگر حسین را عقوبت کنی اختیار داری و اگر ببخشی مختاری
ابن زیاد رای ناصواب آن حرامزاده را صواب دانست گفت
نعم ما رأیت الرأی درست آمدی رای ما
رای تست نه اکنون بر تخت جای تست نامه به پسر سعد مینویسم
تو باید نامه مرا با او برسانی اگر او توانست حسین و اصحابش را
در زیر حکم و فرمان ما آورد فبها المقصود والا فاضرب
عنقه وانت امیر الجیش شمشیر بکش
عمر سعد را گردن بزن و سر او را بفرست بسوی من و امیر جیش
و سپهسالار لشکر تو باش

سر از تن بیفکن بگردار گوی	زنی پس بر حسین تازه و ارجوی
اگر ماه باشد و گر آفتاب	برون آور از پرده بو تراب
بیاور ز چنگ زنانش کنیز	جوانان او را ز کین خون بریز

شمر ولد الزنا مشعوف و شادمان شد گویا عالم را بخشیده اند بر خواست پای
تخت را بوسید دامن زره بکمر زد

که جوشن نشد هیچ دور از تنم	بگفتا که من شمر ذی الجوشنم
نترسم ز شیر و ز پیل و پلنگ	مرا نام در شیر کین داد و جنگ
سر و مال و جان را گروگان کنم	همه هر چه فرمان دهی آن کنم
ربایم ز زینش بنوک سنان	اگر چشم افتد بروی حسین
سر قوچ برد ببرم گلوی	بدانسان که چوپان کوه قلوی (?)
برون آورم از تن وی لباس	برندم چو سر از تنش بهر اس
	برهنه چو افتد تنش زیر پا

بنازم اسب و کنم توتیا بلی ای شیعه این ولد الزنا
هر چه گفت کرد و بیشتر از گفته بعمل آورد در روز عاشورا بسی دشنامها
بحضرت داد و بسی استهزاها کرده و آخر الامر با پای چکمه دار روی
سینه مجروح زخمدارش نشسته از جمله سخنان لاطائل آن سنگدل
این بود که حضرت در هنگام محاربه و قتال که مشغول جنگ و جدال
بود ناگاه فرمود لاحول ولا قوة الا بالله عجب تشنه ام چه بسیار عطش
دارم شمر شنید گفت ای قوم جهنم خواهی خورد حضرت درباره اش
نفرین کرد آن ولد الزنا گفت الحسین آسوده باش که در میان ایشان
شکر گشنه تو منم سر تو را من خواهم برید این سخن را قبل از ظهر شمر
گفت وقت عصر چون بروی سینه حضرت نشست حضرت با آنحال

ضعف و استکانت فرمود من انت کیستی که روی سینه مجروح
من نشستی گفت یا حسین انا هو الشمر من آن
شمرم که تو وعده دادم که قاتل تو جز من کسی نیست آه واویلا
حضرت فرمود ان انت تقتلنی فاسقنی
شربة من الماء گفت ای حسین جد تو را
قبل از ظهر گفتم لعنة الله علی القوم الظالمین
بسم الله الرحمن الرحیم

چون ابن زیاد بدنهاد شقاوت نهاد یقین کرد که عزیز فاطمه
سر بکمند بیعت یزید نمی آورد و در تحت حکم و فرمان وی نمی آید راه نجات
نمی جوید لهذا شمر ذی الجوشن را خواست او را بکربلا فرستاد
که اگر پسر سعد در بیعت گرفتن و جنگ با امام کردن کوتاهی و مماطله
دارد شمر سر عمر سعد را ببرد و خود سپهسالار باشد کار فرزند
حیدر کرار را به انجام بدهد و چون بر این عزم خود را جزم نمود رو به
مسجد جامع کوفه آورد و خلایق را در پای منبر جمع نمود فصلی چند در مدح
و ثنای آل امیه و سخا و عطای ایشان در منبر بیان کرد مخصوصا
توصیف و تعریف یزید پلید را از حد گذرانید و مردم را ترغیب بجهت او
پلید مینمود که امروز تابان سر تاج اوست بهر هفت کشور سراج اوست

ز داد و دهش بهره است گیتی همه	شبان است او شاه عالم رمه
همه شام چون صبح نور از داد	عراق عرب هم دل افروز اوست
بدشت عرب نی که در شیر تفتن (?)	کسی نیست دشمن ور او جز حسین
مرا و نیز در پهنه کربلاست	گرفتار شیران روز دغاست
هر آنکو بود خواستار یزید	از آن شایگان گنج دارد امید
بیاید پی یاری ابن سعد	فروزان چو برق و خروشان چو رعد
سوی نینوا او کند بیدرنگ	که فرجام صلح است آغاز جنگ
من ایدون فرستم بیاری سپاه	ببخشم زر و سیم و اسب و کلاه
بگفت این و از منبر آمد بزیر	روانشد با شمر شوم شریر
بدرگاه آمد سپه ساز کرد	سر بدره های درم باز کرد

چاه طلبان از شجاعان دلیران آمده صف کشیدند از
کمطرف اعراب بدوی گرسنه چشمها تر خشمها پول شناس قدر ناشناس
مثل مور و ملخ در رسیدند زره در هم گرفتند شمشیر و سپر گرفتند کلاه
کم گرفتند نیزه و خنجر اسب استر گرفتند حاضر یراق بکمال و مسلح شدند ابن زیاد
در آنحال برداشت نامه به پسر سعد نگاشت باین مضمون که تشریح در
ارشاد میفرماید اما بعد یا ابن سعد انی
لم ابعث بک الی الحسین لتکف عنه ولا لتطاوله ولا لتمنیه السلامة والبقاء

ولا لتعتذر له ولا لتکون عندی شافعا له که ای حرامزاده سعد نام داد

ندادم تو را من چنین دستگاه	که تو از حسین دفع دشمن کنی
و یا پوزش عذر از من کنی	و یا آنکه ایمن کنیش از هراس
و یا در بر من کنیش التماس	نگفتم که با او درنگ آوری
من هر زمان ریو رنگ آوری	حسین را دهی بر سلامت نوید

کنی نامه زی من تو بیم و امید
انظر فان نزل الحسین واصحابه علی حکمی واستسلموا فابعث الی بهم سلما وان ابوا فازحف الیهم حتی تقتلهم وتمثل بهم فانهم مستحقون

ای پسر سعد بارها گفته ام دوبار دیگر میگویم نگاه کن ببین اگر حسین و
اصحابش سر بحکم و اطاعت من آورند صحیحا و سالما بسوی من روانه کن
والا اگر اباء و امتناع از حکم و فرمان من نمودند بر ایشان تاخت بیاور
شمشیر بکش بر ایشان صغیر و کبیر ایشان را از دم شمشیر بگذران و بعد از کشتن باز
رحم بر ایشان مکن دست و سر و گوش و بینی همه را مثله کن و اذا
قتلت حسینا فاوطئ الخیل صدره وظهره

چو طومار عمر حسین گشت طی	بگو اسب تازند بر نعش وی
بر آن سینه از کینه اسب افکنند	همه پشت و پهلوش هم بشکنند
ستیزنده مرد است آتش نهاد	ستم پرستم پیشه عدلست و داد
گر او کشته گردد به تیغ و سنان	تو این گفته من بکرسی نشان
بر آن پیکرش مرکب تازه نعل	همه ریگ میدان بخون سا لعل

ای پسر سعد اگر فرمان ما را از روی رضا با مصاحبت ...
از گنج ما بهره خواهی برد و اجرها خواهی دید و اگر از فرمان ما سر بپیچی
خود را از سپهسالاری میدان علم سرداری را از دست بده و به شمر ولد الزنا بسپار

که او باشد این جنگ را پیشکار	من او را درفش و مهی داده ام
ز فرمان خویش آگهی داده ام	مرا قتل سر حجازیست کام
تو را کردم آگاه و بس والسلام	بپیچید و بسپرد بر شمر دون
زدش بر کله شمر و آمد برون	همه راه آن کافر (?)

روان ساخت بیرون ز کوفه سپاه شمر ملعون
با چهار هزار سپاه روی بکربلا آورد از عقب شمر ذی الجوشن
یزید بن کاب با سه هزار شتاب روان
شد پشت سر او حصین بن نمیر با چهار هزار اشرار رو
به نینوا

آورد نامردی مازنی با سه هزار سوار
نصر شامی با دو هزار قیس بن حنظله
با دو هزار عمرو بن قیس با دو هزار همچنین جنود
و جیوش و عساکر متوالی و متواتر از پی هم با طبل و علم روان
شدند برون شد ز کوفه روان شد براه همه هر چه در شهر بود
سپاه ز دروازه کوفه تا کربلا سپه صف زده همچو ابر بلا بنالید
شیپور بر حال شاه که زار ای روان تشنه و کم سپاه

دریغ از تو و جان پژمان تو	ز خورشید بر سرو تابان تو
عزیز جهان خوار گردید حیف	چراغ حرم تار گردید حیف
بود میهمان شما شیعیان	دو روز دگر شاه لب تشنگان

هر کسی بقدر همت خود باید مهمان نوازی کند و عزاداری نماید ای
محبان هیچ میدانی اینهمه لشکر کی دل خود را خالی کردند و اسباب حرب
خود را بکار بردند آنوقتی که امام محمد باقر علیه السلام میفرماید
ولقد قتل جدی بالسیف والسنان والحجارة والعمود واوطئوه الخیول
آن چه وقت بود وقتی بود که در گودی قتلگاه افتاده بود لب تشنه
شکم گرسنه سر برهنه صورت مجروح گلو سوراخ بیکس و بی یار الخ

مجلس در امان گرفتن شمر از ابن زیاد حرامزاده بجهت اولاد ام البنین

چنین گفت نسابه پارسا	که ام البنین جفت شیر خدا
زنی بود از آل کلاب	که بودی حزام کلابیش باب
سه فرزند دلبند بود ...	یگانگی سزاوار دیهیم و گاه
یکی بود عباس و جعفر دگر	سوم بود عبدالله پرهنر
کشیدند ای آن هر سه الاجناب (?)	ز مادر نسب را بخیل کلاب

ابو العباس احمد بن علی بن الحسین المهنا الحسنی النسابه علیه الرحمه در کتاب
عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب
و مناقب علم الهدی و ترجمه ابو الفتوح و ابن شهر آشوب و غیرهم میفرمایند
که ام البنین زوجه محترمه شاه اولیا بود و سه پسر از
وی متولد شد یکی جناب ابوالفضل العباس و یکی جعفر سومی عبدالله بود
و پدر والا گهر ام البنین حزام بن عبدالله بن ربیعة بن خالد بن عامر بن
صعصعة الکلابی بود و این مخدره مجلله برادرزاده بود نامش جریر بن
عبدالله المخلد الکلابی که ام البنین عم محترمه جریر بود و عباس و جعفر

وعبدالله پسر عمه های جریر بودند **وشمر ذی الجوشن** نیز کلابی بود امروز که شمر خواست روانه کربلا شود با چهار هزار تن از اشرار رو بصف کارزار آورد **جریر بن عبدالله** خبردار شد که شمر سردار لشکر گردیده در دو دل شنوا برد و میدانست پسر عمهایش همراه سید الشهدا ملتزم رکابند اگر شمر شریر قدم بکربلا گذارد البته پسر عمهایش کشته و بخون آغشته خواهند شد عرق حمیتش بجوش آمد و خون محبتش بحرکت در آمد شتاب هرچه تمامتر نزد شمر شریر آمد

بدو گفت کی سرفراز کلاب	زمانی منه پا بچشم رکاب
توان سان که خیره شدی در نبرد	زشر تو می باید اندیشه کرد

صبر کن زمانی امان بده سه پسر عمهای من همراه پسر فاطمه بکربلا اند تا من نزد امیر زمان **ابن زیاد** بروم از برای ایشان امان بگیرم بترسم که تو خیره در دشت کین بسوزی دل و جان ام البنین شمر نابکار گفت چه عیب دارد پسرهای ام البنین خویش تو هستند بلکه تمام قبیله کلاب اقوام منند از برای من بهتر که هم قبیله من در امان باشند پس جریر با دو عمه پیش بخت ابن زیاد قد خم کرد گفت

اصلح الله الامیر لی کلمة ان اجزت لی قلتها وقلتها امیر عرض دارم اگر اجازه میدهی عرضه دارم ابن زیاد گفت چه مطلب داری گفت **ایها الامیر** حسین گرچه دعوی تاج و کلاه ندارند ندارند پیوسته گاشش گناه سه فرزند داتم البنین که عباس باشد از ایشان مهین به نسبت پسر عمهای منند تو گوئی دل و دیده های منند برایشان مرا دل بسوزد همی

روا نیم تن برفروزد همی	روانم تن برهنه و زد همی
بترسم که چون جنگ کرد آشتی	دلیران به پشت اندر آرند پشت
پر واز آید عقاب خدنگ	بچشم اندر آید سه نیزه تنگ
زسم ستوران بر آید غبار	شود روز چون شام دیجور تار
دم تیغ کین سرفشانی کند	اجلها روان همعنانی کند
جوانان ما بخت کشته شوند	بمیدان در آیند و کشته شوند
بدان نو جوانان باکینه چهر	که خورشید چونان ندارد سپهر

اگر امیر ملتفت نکان جریر بگذارد جوانان مرا امان بدهد تا کشته و بخون آغشته نشوند و دل ام البنین داغ نگذاشته نشود نهایت کرم و منتهای بخششها است **ابن زیاد شمر را** خواست با واز بلند گفت خویشان جریر را از صغیر و کبیر در پناه باشند **ای شمر** اگر عباس تا دو دست از برادر کار نگارش داشت

تیغ براو حرام است شنیدم که عباس شیر یلان است صف آرا و صفدر بسان علی است نباشد گر او یار و پشت حسین نباشد بجز دشت حسین گر او را بیاری نزدیک من سرافراز باشی بر انجمن بدل شمر گفتا گر شیر ژیان ز روباه مسکل پذیر دامان **ولی** باواز گفتا که من بنده ام بفرمان و رایت سرافکنده ام تنها عباس خویش جریر که خیل کلاب زمن آستان ای امیر شوم برفرازم بگردون سنان برت آرم عباس را با امان بگفت این و با لشکری جنگجوی سوی نینوا تیز بنهاد روی امروز که روز هشتم محرم بود رفت روز نهم محرم وارد زمین کربلا شد امام **جعفر صادق**

علیه السلام یوم التاسع یوم حوصر فیه جدی الحسین علیه السلام روز نهم محرم روزی بود که جد غریبم حسین را کوفی و شامی در میان گرفتند آیا لشکر بکربلا ریختند که مثل قطرات باران از آسمان ببارید در آن روز چه صعبت و انقلاب حضرت با اصحاب در خیمه نشسته بود و از همه جهة دل عزیزان و اضطرابی و ابهه بود علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها میفرماید من در میان خیمه بودم از شکاف خیمه نظر برادر داشتم و چشم از جمال او بر نمیداشتم ناگاه از سمت کوفه صدای طبل و کوس و نقاره بلند شد روی آسمان از گرد و غبار تیره و تار گردید صدای هیاهو و غلغله در زمین و زمان انداخت نگاه بچهره برادر کردم دیدم رنگ ارغوانی برادرم مبدل بزعفرانی شده دماغ تیغ کشیده و رنگ پریده خودداری کنم چشم آمدم عرض کردم برادر جان حسین جان تو را چه میشود چه شد اینکه لرزید جان و تنت شد رنگ از چهره و دشت این چه حالتیست در تو مشاهده میکنم منکه از غصه تو مردم کاش مادر مرا نمیزاد دیدم برادر بسمت من توجه نمود آهسته فرمود خواهر جان قیم کننده اطفال من آمد سیه کننده زنان من آمد یعنی شمر الآن وارد زمین کربلا شد رسید آنکه خنجر رو کشد تنم را بخاک و بخون درکشد

رسید آنکه غارت کند مال من	کند بی پدر جمله اطفال من
سر آفتاب اندر آرد بخاک	بر ما و سازد بشمشیر چاک
پریشان کند خاندان نبی	بیازارد از کینه جان نبی
نبی را کشد تیغ بر بوسه گاه	علی را نشاند بخاک سیاه
بگو شد دل خاک از خون من	شود بیخ او از گلگون من
فلک تیشه بازد به بنیاد من	بیندازد از پای شمشاد من
بجو شد گل تیره بخت من	بتاراج شمر رود تخت من

ستاره بنالید در آسمان	بشد ماه خرگاه من بی نقاب
چو بشنید زینب برادر چو	ز سوز جگر زد همانند خروش
که داغش تباه برادر حسین	دریغ است بر تو سنان و سنین
بگفت این و ز دل لطمه بر حسین	بیفتاد و مدهوش روئی من
زنان حرم گرد آن غمزده	همه صورت و سینه ناخن زده
نشستند بگریه بالین او	پریشان تر از زلف مشکین او

خدایا زینب برادر را نخواند افسرده رنگ پریده به بیند و با خبر از او نشود چطور طاقت آورد که آمد بکنار قتلگاه برادر را بآنحالت دید که الهی هیچ خواهری نبیند چنین مصیبت را الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گفت دهقان باغ بهشت	که در پریشان بچم اندر دو دشت
که چون آب باران شه شد تمام	عطش بر در از دست هر یک زمام
خصوصا از حرمگاه شاه حجاز	که از بهر او این بلا بود ساز
بر آمد سمومی بدم آتشین	بشد آب رنگ از گلستان دین
سمن ماند بی آب و گل پژمرد	بنفشه شد از تاب ریحان جمند
دل غنچه آتش گرفت هزار	ز گلبن بیفتاد و نالید زار
همی گفت سوسن بخندید زبان	که از تشنگی سوختم الامان
ز چشمان نرگس برون رفت خواب	ز خورشید خم شد گل آفتاب
گل جعفری شد همه بی نوا	ای آب نیلوفر آمد ببار
از آن نسترن گرد چادر بسر	که از درد مگر از لب جوی خبر
بسرو سهی قمری گرد رو	همیگفت کو آب کو آب کو
ز دیوار میزد همی بانگ زاغ	که اینک بود آب بیرون باغ
ز ژاله ندارم بجا نیم جز	گهی بود در چشم نرگس نمر
ز شمشاد اگر نکته خواهی شنود	ورا پای در گل فرو رفته بود
ز بلبل بگفتم که گریان بداو	ز سنبل چگویم پریشان بد او
بس است اقد سی تیهم شور شین	بیا تا بگویم ز حال حسین
کجا رفته فردوسی پاکزاد	که دیگر ز مشهنامه نارد بیاد

وفی الریاض عن محمد بن ابیطالب لما اشتد العطش بالحسین علیه السلام دعی باخیه العباس فضم الیه ثلثین فارساً و عشرین راجلاً و بعث معه عشرین قربة فی جوف اللیل حتی دنو من الفرات میفرماید همینکه لشکر ابن سعد آب فرات را بروی حضرت و یاران بستند دل ها زکال علی را از این حرکت بکشتند ز تشنگی امام و اصحاب امام و تمام مخدرات من خیام

بجدیکه عنان صبر و اصطبار از دست اختیار اولاد ساقی کوثر بدر رفت از این خیال گرد ملال بر آئینه جمال ذو الجلال نشست بر خود بپیچید میخواست گریه کند اما عنان گریه میکشید و گاه با خود بگفت	
فزونی گر زو میخورد دیو و دام	چرا شد بآل محمد حرام
اگر باب من حیدر صفدر است	شود آنکه از من بدرد کفن
اگر مادرم دختر مصطفی	بداند که بر من چه ناشد جفا
بیک آه گرم از دل سوزناک	بسوزد گلستان فردوس پاک
برادر حسن کاش بودی کنون	که دشمن بکین بزد دم تشنه خون
چو اورا بآب جفا می کشند	مرا تشنه لب پس چرا می کشند
زمانی بدینگونه با اشک و آه	پریشان و درهم بدی حال شاه
برون شد ز خرگاه با اه واشک	طلب کرد از همرهان جیش مشک
ز لشکر گزین کرد پنجاه مرد	دلیران شیران در دشت نبرد
پیاده از آن بیست مرد دلیر	نگهدار تیر افکن و شیر گیر
دلاور ز جوشن وران سی سوار	عنان پیچ اسب افکن و نیزه دار
طلب کرد آنگاه عباس را	خداوند زور و دل و پاس را
همه نام گردان برادر شمرد	بکالک بدست برادر سپرد
بگفت ای برادر نگه کن که کار	دگرگونه شد از بد روزگار
نشاید چنین در جهان زیستن	که بی آب کی خود توان زیستن
پدر را تجلی یاد کن با درود	سواران ببر تا لب آب رود
بزن دست بر تیغ شیر خدای	عنان نگاور بکلی بر گرای
بزن رخش در آب و برگیر جام	بنوش و بنوشان بیاران تمام
پس این مشکها را پر از آب کن	از آن جوهر پاک نایاب کن
بیاور که ما هم لبی تر کنیم	یکی یاد ساقی کوثر کنیم
چو بشنید عباس با آفرین	بزد بوسه بر پای سلطان دین
نشست از بر زین پلنگ ژیان	ببگذشت منگش و بدیگر سنان
نهنگ یم پر دلی ز کمر	زره در بر پر طاوس نر
زره بر تن شیر جنگی نمود	چو شکل ثریا بچرخ کبود
بدامن چه سود ش بهندی حسام	بدلو دوادی درود و پیام
سپر بر پس پشت آن شهسوار	بسان کشف از بر کوهسار
سمند سبک پوی آن تاج بخش	بسم خاک میدان همی کرد پخش
گرش تازیانه زدی رهنمون	بجستی از این گنبد نیلگون
روان گشت چون آن یل ارجمند	ز اختر بر انگیخت گرد و سپند
پیاده ز پیش و سواران ز پشت	کشف بر کتف اژدهائی بمشت
برفتند تا بر لب رود بار	جهان بود مانند دریای غار

ستمکاره عمرو بن حجاج نیو / طلایه بدی آب را همچو دیو
شنید از لب آب در تیره شب / صدای ستور و سلیح و سلب
تبارکی اندر بغرید سخت / کیانید ایدر دم شور بخت
چه جوئید در این شب قیرگون / ببایدکه غلطید یکجا بخون

فقال عمرو بن الحجاج من انتم فقال رجل من اصحاب الحسين ع يقال له هلال ابن نافع البجلي ابن عم لك جئت اشرب من هذا الماء

بر آورد آواز و بفراخت یال / زیاران عباس جنگی هلال
نه بیگانه آمد کسی عم تست / که من پور نافع هلالم درست
که از تشنگی جانم آمد بلب / یکی ابن عم تو ام از عرب
تورا آفرین ای دلاور کنیم / شدم تا از این آب لب تر کنم

فقال عمرو بن الحجاج اشرب هنيئا
بگفتا برو نوش ای پسر / گوارنده بادت نه درد سر
فقال هلال ويحك تامرني ان اشرب و الحسين بن علي و من معه يموتون عطشا
بغرید شیر دلاور هلال / بزد بانگ کی ج کفر و ضلال
مرا امید هی آب شیرین و سرد / حسین پور حیدر بداغ و بدرد
هم آنان که با موکبش همرهند / بود بیم کز تشنگی جان دهند

فقال عمرو صدقت ولكن امرنا بامر لابد ان ننتهي اليه
بپاسخ بگفتش نگهبان آب / بود ای پسر هر چه گفتی صواب
ولیکن شد ستم مأمور ما / نکاری که داور بود
ناردا بناچار باید میان / ببستن تا کز آن کار ز[illegible] گردد درست

فصاح هلال باصحابه
چه پاسخ چنان یافت آن شوخ چشم / هلال دلاور بغرید سخت
بیاران که همین درد میدید و بهند / از این گمرهان تیغ و خنجر نهید
دلیران دین تیغ کین آختند / بقلب سپاه عدو تاختند
برانگیخت عباس اسب نبرد / سمندش بنیاد شت گردون بگرد
به تیغ و سنان اندر آمد دژم / بدرید قلب سپه را بهم
چکاچاک خنجر در آمد بابر / زمانه گرانید زبانگ هژبر

فصاح عمرو بالناس
برد عمرو حجاج با کی دلیر / سپه دست بردند بر تیغ و تیر
پلنگ ژیان شیر دشت نبرد / برآورد یک نعره با صد[illegible]
بشمشیر و کوپال بفراخت یال / سر افکند و تن ریخت بشکست بال

چنان ریخت خون از بر جویبار / که بر رود شد جوی خون آشکار
ابی مخنف فقاتلهم العباس و اصحابه فقاتلوهم قتالا شديدا فقتل منهم رجالا
بلال و دلیران چو آشفته شیر / گشودند بازو بشمشیر و تیر
گشاده شدان آن دهنه آب خورد / شه شیر دل با یاران شمر
فقال محمد بن ابی طالب فكان قوم يقاتلون و قوم يملئون حتى ملئوها
دو بهر شدند آن لشکر تیز جنگ / یکی کشت ستا یکی مرد جنگ
یکی بر دو دوش مشکها بند / تهی خون ز حلقوم چون مشک راند
شب تیره تشنه ورود آب / بخوردن گرفتند یاران شتاب

گروهی بنوش و گروهی بجنگ / گروه دگر مشکها کرده تنگ
چنان گرم کردند بازار را / که از کف نداد ند هنجار را
بردن آمدند از میان سپاه / سری جنگجو و دلی رزمخواه
ازآن پاسداران آب فرات / بپای پیاده بسی کشته ات
همان کشته آمد به تیغ سوار / ازان نابکاران بسی گیر و دار

ولم يقتل من اصحاب الحسين ع احد

زیاران عباس با همو گرامی بسی نیامد بسی گزند
ثم رجع القوم الى معسكرهم گر از آن نبرد گاه شاد آمدند / گشاده دل و نیک خواه آمدند
شه تشنه بنواخت عباس را / خداوند پولاد الماس را
زدرگاه داور ای دربان برو / نکوان برآمد همی بانگ نوش
فشرب الحسين ع و من كان معه

بخوردند لشکر شهان و رمه / ازآن خوشگوار آب شیرین همه
جهان را همین است کار ای پسر / شرنگست در گاه گاهی شکر
ازآن یک نهال و از این یک نهال / که این هر دو را زود باشد زوال

ولذلك سمي العباس السقاء
باین آب دادن شاه جهان / لقب یافت سقای لب تشنگان
صاحب کتاب عمدة الطالب مینویسد وجه تسمیه ابوالفضل العباس را بسقاء تشنه لبان از این راه دانسته و گویند در همین راه هر وقت اطفال و اهل و عیال تشنه میشدند از قمر بنی هاشم آب می طلبیدند و چون آب بروی حضرت بسته شد در وقت آب بچنگ آوردن و تقسیم کردن قمر بنی هاشم قسمت خود را نگاه میداشت هر وقت اطفال برادر خدمت عمو اظهار عطش میکردند التجا آورده نا بمهمت آب قسمت خود را با یشان میداد تا در ظهر روز عاشورا عباس از خجالت اطفال خدمت برادر آمد و عرض کرد با اینکه فقد ضاق صدري من الحيوة الدنيا

از این زندگی سیر آمده ام اذن بده شاید آبی از جهت این اطفال تحصیل کنم یا اینکه جان در سر این کار بگذارم و دیگر از جمله القاب عباس ابوالقربه است قربه یعنی مشک است چون ماه بنی هاشم با مشک بمیدان رفت لشکر دشمن بعضی اورا نمی شناختند بلند میگفتند جاء ابو القربه و حمل علينا ابو القربه آخر الامر جسم جان شیرین از برای یک مشک آب داد و بوصال آب نرسید امان از او قتیکه مشک را بدندان گرفت و گریه میکرد راضی بود تیر بچشمش بیاید بمشک آب نیاید چه فایده دو تیر بمشک آمد یکی بسوی ابوالفضل آمد یکی بمشک یکی دیگر الا لعنة الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه از اخبار صحیحه صریحه مستفاد میشود دانسته پسر سعد ستمکار از روز سوم محرم تا روز هفتم با خامس آل عبا علیه السلام مدارات و مماشات مینمود شاید از حضرت بیعت بگیرد یا ابن زیاد را از جنگ با حضرت باز دارد و روز هفتم دید هیچیک از این دو مقصود بعمل نیاید و بعضی از شیاطین تمامی کردند و در نزد پسر زیاد وی را متهم کردند ابن سعد از آن بعد بنای سخت گیری گذارد آب را بروی حضرت و لشکر راه بست شتام و سخریه و استهزاء روا داشت نگذاشت آذوقه باردوی حضرت و دو واحدی بیاری حضرت قدم بگذارد و امام مستضام از این چند فقره آزرده و دلتنگ بود في المنتخب بریر بن خضیر همدانی و آن عابد زاهد همدانی خدمت امام ربانی آمد با کمال دلسوزی عرض کرد یا ابن رسول الله ائذن لي ان ادخل الى خيمة هذا الفاسق فاعظه لعله يرجع عن غيه آقا جان آیا اذن میدهی بسوی این خیمه بد سرشت فاسق بروم و سخنان زشت و زیبا بگویم شاید شرم کند و نرم شود از این گمراهی برگردد و ما را در دو غم نده حضرت فرمود هر چه میدانی بکن هر چه میخواهی بگو بریر توکل بخدا کرده روی بخیمه پسر سعد آورد بیت

سراپرده شد نمایان دور / فرخنده همچون سرای غرور
سوادش همه ظلم و بیداد بود / سراپرده کفر شداد بود
نخش رشته دو کدان ستم / جفا تار و پودش کشیده بهم
ستونهاش کام دل ناصبی / خرابی ارکان دین نبی
طنابش همه دام تلبیس بود / بدربار در بانش ابلیس بود
ز آسیب آن قبه شرفشان / بدزدیده بر خود شکم آسمان

سر برش چه ظلم نماینده برد / که بر خویش بزد و دار اند ه گرد
از آن آز و خند او نداوی دلیل / شرار عطش زد بجان خلیل

بریر جهان دیده وارد خیمه شد نه راه بر طلبید و نه از دربان اذن خواست قدم بخرگاه آن شوم پی بنهاد و اصلا سلام نداد آمد بر سر مسند ابن سعد نشست خیره خیره بصورت نحس عمر سعد نظر کرد آن پلید در غضب رفت گفت یا اخا همدان ما الذي منعك من السلام علي الست مسلما اعرف الله و رسوله ای برادر همدانی چرا وارد شدی بر من سلام نکردی مگر من نیستی مسلمانم شناسنده پاک یزدان نیم آیا خدا و رسول را نمی شناسم که سلام بر من جایز نباشد بریر فرمود اگر مسلمان بودی خدا و رسول را می شناختی بقصد قتل پسر پیغمبر کمر نمی بستی و بعد از کشتن اولاد رسول عترت طاهرین او را اسیر نمیکنی با این حالت نام اسلام بسر خود میگذاری و بعد فهذا ماء الفرات يلوح بصفائه و يلج كانه بطون الحيات تشرب منه الكلاب والخنازير ای پسر سعد بعد از این ظلمها این آب فرات موج دار آئینه وار تو گوئی که صافی بحیوان دهد که گردش تشنه را جان دهد بااین تلألو و صفا که سگ و خوک بیابان از او میخورند و اما این نور دل فاطمه اطهر و سرور سینه پیغمبر و اهل و عیال و اطفال آنسرور که فرد اختران آسمان ولایت و پوشیده رویان پرده امامت از تاب عطش میمیرند و قطره از او با یشان نمیدهی میخواهی از مسلمانی بیرون فاطرق عمر سعد راسه الى الارض ساعة پسر سعد لعین یکساعت سر بزیر و چشم بزمین دوخت بعد مثل گراز سر برآورد گفت ای بریر بخدا اینکه روزی ده وحش و طیر است آنمطلب را از روی یقین میدانم که کسیکه مرتکب قتل آل محمد را بر میان به بندد و دل براین سرای غرور نهد و جای ایشان را بزور بگیرد بر مولای خود جفا کرده و مخلد در نار است ولیکن ای بریر نشسته ام با هم صحبت میکنیم انصاف بده هم اتشير علي ان اترك ملك الري فيصير لغيري آیا تو صلاح میدانی که من ولایت ملک ری را از دست بنهم بهمچو مملکت جسیم را بدست غیر بدهم دیگری پا در میان بنهد حسین بن علی را بکشد بخداوند بهمان سوگند که نفس من انکار اختیار نکند که در کنج خانه بنشینم و دیگری در ری حکومت کند

چه اسلام و چه مسلمانی گفته است تا تو سن عمر طی نزد این
که کمند عمر از دست ری همیکه این سخن از آن نابهره دکتر از زن
سرزد بر بر بر خود لرزید از جا برخاست بخدمت پادشاه عالم توجه
رسید واقعه را بپایان رسانید عرض کرد حضرت پسر سعد نعلیه
شماتت در داده . . مملکت ری نخواهد گذشت حضرت فرمود
امید تحقق چند و بدانعظلم را برمیدارد **لا یاکل من برها**
الا قلیلا از گندم ری کم خواهد خورد که نامه عمرش
طی خواهد گشت در فراش سرش را مثل گوسفند خواهند برید
نه در راست این نوید خواهد شدن در مردمان تا توانی مزن
مؤلف عرض میکند نه تنها عمر سعد خیر از عمر خود ندید بلکه
هر که با مظلوم کربلا ظلم و ستم کرد خیر ندید چگونه خدا انتقام را
برمیدارد که از برای وعده حکومت که ابن زیاد وفا بعهد خود
نکرد بخیال موهوم در هوای گرم عربستان در وسط تابستان
میان بیابان مقابل آفتاب سوزان در کنار رود نهر عیالات
رسول و ذراری فاطمه بتول از تشنگی مثل کباب بسوزند و جرعه
آب بایشان نرسانند فریاد العطش از اطفال مشوش بلند باشد
گاهی در اغما گاهی در غش باشند دختر گرامی امیر جلیل خواتون
علیها سلام میفرماید میان خیمه رفتم دیدم اطفال کوچک با اینها
زمین را کنده اند تا بخاک نمناک رسانده اند و شکمها و سینه ها
بخاک گذارده اند و ناله العطش بلند دارند دلم خیلی سوخت که
خدایا کار اولاد ساقی کوثر بکجا رسید یا نجا کشید از این غم بالاتر
حکایت شاهزاده علی اصغر است که مادرش از بی شیری پستانش
خشکیده بود و آن طفل معصوم در حالت موت افتاده بود که ضجه
اهل حرم بلند شد امام علیه السلام آمد بدیدن آن طفل دلش خیلی
سوخت با خود گفت هر که این طفل را با این حالت ببیند العنه دلش
هنوز در میدان نظر کو فیان را رسانم شاید از تشنگی رحم کنند
اورد شنید که چه کردند **الا لعنة الله علی القوم الظالمین**
بجفای مرتکب شدند

زبادام تر با دریغ و فسوس — چو بیجاد تار بخت برسند روس
چه با تو بهت الکه بی آب شد — چو خورشید ها الکه مهتاب شد
پس پرده بعضی بوقت زوال — هو شیده رویان یکی دید حال
بحسرت رباب شه دین پناه — که بین عندلیب گلستان شاه
زتاب دل تشنه چندین گریست — که بر حال او ماه و پروین گریست
بمهد اندر آن کودک شیرخوار — زبی شیری انسان بنالید زار
که برزانوی سم سطح تراب — زخشم ستوران فرو ریخت آب
زبس ناله و زاری و اساو آه — دگرگونه شد حالت پادشاه
زغیرت دل شاه بر و اشتتاب — که از هر طرف دید عجز آشکار
زیکسوی جان محبان کباب — زیکسوی چشم جوانان پر آب

قال محمد بن ابیطالب لما اضر العطش بالحسین ع

واصحابه فاخذ الحسین ع فاسا و جاالی وراء خیمة النساء فخطی فی الارض تسع عشر خطوة نحو القبلة ثم حفر هناک یعنی چون عطش با امام و اصحاب امام بنهایت رسید و تشنگی بحالت ایشان ضرر رسانید نزدیک بهلاکت رسیده بودند تاب و توان از دست یاران و جوانان بدر رفت

برآمد زجا شاه کیوان غلام — کلنگی گرفت از کسان خیام
به پشت سراپرده خاص شد — برای گهر همچو غواص شد
سوی قبله استاد اندیشه مند — زنج بازی دست چرخ بلند
شمرد از پس خاصه خرگاه خویش — فراوانزده گام بی کم و بیش
دلیران نظاره بگرد ارشاه — چه انجم همه انجمن گرد ماه
بیاک بخواند ایزد پاک را — بکافید انگه دل خاک را

فنبعث له عین من الماء العذب

یکی چشمه پیدا شد
از تیره خاک چنان چونکه در کالبد جان پاک — تو گفتی که در زیر آنجاکدان پدیدار شد سینه آسمان — برآمد یکی جسم سیال سرد

که با جوهر جان بدان یک نورد — سفید و گوارا دم و نوشبار
درفشنده و صاف و آینه وار — زتن ناتوانی زدل زنگ خون
بیعقوب شد بانگ تکبیر راست — رخ انجمن زو فروزنده شد
روا انجا زدیدار او زنده شد — تو گفتی مگر جان بجانان رسید

روان سکندر بحیوان رسید **فشرب الحسین علیه السلام**
و شرب الناس باجمعهم و ملؤا اسقیتهم شاه شهید
از آن آب نوشید اصحاب و احباب و اهل بیت هم نوشیدند
مشکها و راویها پر کردند گرفتند پیمانه نوش باد کشیدند
لب تشنگان زا بیاد نوشید و رویان رساندند آب بخوابید اصغر
خمش شد رباب شه و لشکر چه سیراب شد مران چشم گم گشت و نایاب شد

سراینده داستان کهن — زسر چشمه برداشت آب سخن
که چون گرمی دست تابستان — گرفت از کف شاه و لشکر عنان
فتادند یکباره در رنج و تاب — چو ماهی ابرتابه آفتاب
زهر خیمه از دل مستمند — بچرخ برین العطش شد بلند
حضور صاحب خانه کاه خاص — که بی ناله زار از او کرد وام
چنان آتش آمد که جان از او سوخت — زغم تا بمحشر جهان زاو سوخت

ثم خارت العین فلم یر لها اثر ازان پس
ندیدند ازوی نشان بنزد گر گفتی بهانی از ان امام آن کند
که دانی تو راست امامت جدا پادشاهی جدا امام آنکه در
کارگاه جهان چه خواهد خدا نیز خواهد همان همیدون خدا
هر چه فرمان دهد امام اندران سر بنهد جان ده تو دان آن گمان
در میان هیچ نیست همه عشق و معشوق و عاشق یکیست
نشان ولای محبان بلاست بلا مقصد انبیا و اولیاست
فبلغ ابن زیاد فارسل الی عمر بن سعد
بلغنی ان الحسین ع یحفر الآبار فیصیب الماء فیشرب
هو و اصحابه خبر شد از آن چشمه نوش آد بهمان روز برد
ابن زیاد که مسدود شد چون داد بخورد حسین علیه چشم کند
آب خورد بکر پور عمران عصا زد و جنگ که آمد برون چشمه
نیل رنگ وگر نه در آن پهنه جا نگزای که دانسته چشم تغیر از
خدای زنازاده را مغز جوشید از آن همانندم بگاه در هیوبنی
و مان فرستاد نامه بسوی عمر بیاید بدید و گفت ای خیره سر
شنیدم حسین چاه کند آب جو تو را و مرا آب ره برد و برد

تو در کینه جستن تکاهل کنی — از و هر چه بینی تغافل کنی
نه بینی در آن نام دار انجمن — بد نامی خویش و آزرم من
تو تا برنشستی بجنگ بنه — سر نام سعد اندر آمد بگرد
چو سازی تن آسان بپرده سرای — یکی دست بگشا و بزن چنگ
سر نیزه بگذار بر ناف چرخ — بکو پابان زمین را و بشکاف چرخ
مکان تا حسین چشمه ساز آورد — گهی بیمن و گه بهار آورد
گزان قوم آغاز این کار زشت — چو به بنگری هیچ در بار نیست
فرستاده آمد بنزد عمر — عمر شد از آن نامه آشفته سر
فزون گرد حضی و بیداد را — ابر آب بربست ره باد را

امان از ظلم بنی امیه که چه کردند با اولاد ساقی کوثر العطش
ظمآنا حسین بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر
و فیه ذکر اصحاب امام تشنه شدند حضرت انگشت در کف
دست گذاشت چشمه آبی آشکار شد اصحاب میآمدند یکان
یکان مینوشیدند و میرفتند این اصحاب و جوانان بود دیگر
در روایت ندارد که حضرت از آن آب زبان چشانده باشد و حضرت
لا خطه رسم شرع را بعمل آورد برای آنکه قربانی را قبل از ذبح آب میدهند
لهذا انجناب اصحاب و احباب را از انگشت ابهام سیراب کرد

اما خود آن سرور لب تشنه قربانی شد هر چه تمنای یک شربت آب کرد
ندادند چنانچه میاید **الا لعنة الله علی القوم الظالمین**

بسم الله الرحمن الرحیم

بجوش ای دل بنال ای زبان — که خون بچکد از سر ناستان
سر قصه ای خامه شنجرف سات — و با خون نقش آن از غم کربلات
بنال ای چنان نای دستان سرای — که شد عید و آمد بهار عزای
ببار ای چو ژاله ابر اسید — که آغاز روز مصیبت رسید
کنون دل ز اندوه باید سپرد — غم روز تاسوع باید شمرد
بگلشن در آمد به چنین هیزار — همی ناله از روز تاسوع زار
که از روز شد عرصه بر شاه تنگ — بشد از گلستان دین آب و رنگ
زبی یاری از روز بر حال شاه — ستاره بنالید خورشید و ماه

و فی روایة الکافی عن الصادق علیه السلام

انه قال تاسوعا یوم حوصر فیه الحسین علیه السلام و اصحابه رضی الله عنهم بکربلا و اجتمع علیه خیل اهل الشام و اناخوا علیه و فرح ابن مرجانة و عمر سعد بتوافر الخیل و کثرتها و استضعفوا فیه الحسین ع و اصحابه و ایقنوا انه لایاتی الحسین ناصر و لا یمده اهل العراق بابی المستضعف الغریب الخ ثقة الاسلام کلینی علیه الرحمه در کافی
از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که آنحضرت
فرمودند روز تاسوعا روزی بود که جد غریبم حسین با اصحاب
او در کربلا محاصره شد لشکر شام اطراف آن غریب مستمند را
گرفتند سپاهیان که در بیابان پراکنده بودند پیش آمدند امام
و اصحاب امام را در میان گرفتند سواد خیمه را سپاه عدو
همچو است چون سیل فرو گرفت از این کار پسر مرجانه و پسر سعد
خوشحال شدند و اما حسین و اصحاب حسین افسرده و دلزده
گشتند و یقین کردند دیگر یکتن از اهل عراق بیاری امام
آفاق نمی آید هر چه لشکر میآید بیاری پسر سعد میآید کلام حضرت
صادق علیه السلام که با نمقام رسیده از روی حسرت
فرمود پدر و مادرم فدای غریب ضعیف تو ای جد بزرگوار
در روضة الصفا مسطور است که جمعی از لشکر ابن سعد
که روز سوم محرم بیاری پسر سعد آمده بودند چون غربت و بیکسی
حضرت را مشاهده کردند برگشتند بعضی در نهفتا و بعضی آشکار
روی بکوفه آوردند ابن زیاد لعین خبردار شد بغضب آمد
سعد بن عبدالرحمن را امیر طلبید جمعی از جندیه و شرطه با مو رساخت
تا در اطراف محلات کوفه بگردد هر که از جیش ابن سعد تخلف نموده

بود او اگرفته بحضور پسر زیاد میفرستاد ملعون سخط و غضب
شدید مینمود و برخی را هلاکت حتی یکی از اهل شام که از جمله
هواداران آل ابی سفیان بود یکی از خویشانش مرده بجهت اخذ
میراث از کربلا بکوفه برگشته بود او را هم گرفتند بحضور ابن زیاد
بردند هر چه عذر آورد قبول نشد گردنش را زدند این اخبار منتشر شد
مردم ترسیدند دیگر برنگشتند و متصل پسر زیاد لشکر بعد لشکر
فوجی بعد فوجی علی پشت سر علی روانه میکرد اینست که علامه
شیرین زبان در کتاب ریاض الاحزان آن مغفرت مآب
فالذی یظهر من الاخبار والآثار وکتب السیر ان الجیش عظیم
وامرهم فخیم وضابطتهم محکمة وسیاستهم مجسمة وکلمتهم متفقة
اما طوعا واما کرها یعنی آنچه از متون اخبار و بطون آثار استفاده
میشود لشکر ابن سعد لشکر بزرگی بود امر ایشان محکم و ضابطه شان
منتظم و سیاستشان مجسم کلمه شان متفق یا از روی رضا و یا
از روی جبر قاطبه تا تاریخ کربلا را گرفته بودند احدی از لشکر خود
یارای مخالفت و هزیمت نداشتند بر سوارگان و پیادگان عیون
و جواسیس گماشتند مبادا کسی فرار کند و یا مخالفت فرماید
تماما از سی هزار الی چهار صد هزار لشکر در انصحرا آمده لشکر از
شهرها آمدند از قبایل آمدند از طوایف آمدند از شاکریه آمدند
از کنده آمدند از ساباط آمدند از مداین آمدند از عباده آمدند
از ربیعه آمدند از سکون آمدند از حمیر آمدند از دارم آمدند
از غطفان آمدند از مذحج آمدند از یربوع آمدند از خزاعه
آمدند از محلب آمدند از نبط آمدند از بصره آمدند از تکریت
آمدند از خنظلان آمدند از کرد آمدند تماشاییان آمدند
توشه برداران آمدند کدخدایان محلات آمدند رؤسای کوفه
آمدند عرفا آمدند ظرفا آمدند از مسجد بنی زهره آمدند
سوق اللیل داشتند سوق الناقه داشتند سوق البرین
داشتند اهل حرفت آمدند اهل صنعت آمدند نجار داشتند
نواد داشتند حمام داشتند نعال داشتند اسلحه ساز
داشتند خباز داشتند سقا داشتند جراح داشتند
امیر جیش عمر سعد بود حصین سررشته دار بود دره غلام علمدار
کل بود سردار ساقه ابوالجنوب بود سردار لشکر ابوالاشرس
بود ابن ابی جویره جاسوس بود ابو ایوب سرکرده سلاح داران
بود عمرو بن حجاج سردار دست راست بود شمر بن
ذی الجوشن سرکرده میسره بود حرمله سردار تیراندازان بود

ابوالجنوب رئیس سنگ اندازان بود سنان بن انس سردار
نیزه داران بود لشکر از کربلا تا دم دروازه کوفه پشت در پشت
ایستاده بود از قطقطانیه تا قادسیه از قادسیه تا عذیب الهجانات
گرفته بودند جزایر که داشت از شمار که چونان ندید انجمن روزگار

درفش تبر دوف و بوق و دمام … همی برشد از چار فرسنگ جای
غو چارپایان خروش یلان … بغرید شتر نعره پر دلان
زمین را ز هستی فراموش کرد … فلک را ز هیبت در آغوش کرد
ز هامون همی خیمه خیمه عنا … بگردون کشیدی بغل سوار

آه و او یلاه ای بدن نازک پسر فاطمه از جسم لطیف تو امان
که اینهمه لشکر برای کشتن یکتن سه مرتبه تمام این لشکر هجوم آوردند
و شمشیر و نیزه خود بکار برده اند یکی در شهادت ابوالفضل
وقتی که میخواست آب بخیام بیاورد دفعه دیگر در صبح روز
عاشورا حمله اولی مرتبه سوم در شهادت امام علیه السلام
فتواترت علیه بالطعن والضرب بالسیف والسنان
والعمود والسفود ای شیعه در جنگ پیغمبر خدا اینطور نبود
باران بر او بیارد با احجار و بود تیر و شمشیر و نیزه و سنگ بتن
باران بر سر و پیکر او بیارد که خود فرموده و ابن سعد قد زحف
عنوة بجنود کوکوف الهاطلین الا لعنة الله علی القوم الظالمین

همی آن شنیدی که در کربلا … بخون ریز سالار خیل ولا
عمر لشکر آورد و جنگ آزمود … ولیکن ندانی که چند و چه بود
مگر خاصه در پور حسن … یکی برگراید عنان سخن
شنیدم جفا پیشه فرزند سعد … ز کوفان بی اندیشه روز بعد
بیاورد لشکر در آن کارزار … ز بیست هزار تا ششصد هزار

وفی بعض الروایات لا یعلم عددهم الا الله حتی اسودت الوهاد
والنواحی والرتی والقری واطراف الشط والقفار بسوادهم

همه ناصبی زاده بدسرشت … نه پروای دوزخ نه یاد بهشت
دو ره یازده بار شش هزار … ز اعوان دار الاماره سوار
ز شام و حلب سی هزار انجمن … هواخواه عثمان بتیغ و کفن
ز خیل خوارج دوباره هزار … همه کینه نهروان خواستار
ز تکریت ساباط موصل همین … هزار از سران بود مردان کین
ز کرد و بداندیش ده ده هزار … شیاطین بغداد و یزیدی شعار
چو از بصره و از مداین سه بود … هزاران سپه هفت ره بر شمرد

قبایل که بودند جفت نفاق … ز آباد و ویران دشت عراق
ز حمیر ز دارم ز کنده گروه … از ایشان همی دشت کین شد ستوه
ز مطرون جشم ز آل سکون … عباده ز ربیعه مذحج فزون
خزاعی و یربوع محلب و نبط … گزین چار شد خشک دریا و شط

وکان معهم العرفاء والظرفاء وکان من رؤساء
محلاتها من شاکریة وکنده وخزیمة
ومسجد بنی زهرة وسوق اللیل وسوق
الناقة وسوق البرین وکان فی صحبتهم اهل
الحرفة والصناعة ممن یحتاج الیه الجند

بسی نیز کار آزمایان شدند … محلات را کدخدایان شدند
سرکنده و شاکریه بهم … خزیمه رئیس بنی زهره هم
سر سوق ناقه سر سوق لیل … سر سوق برین با ساز و خیل
رئیسان مرزدهات بلوک … نفاق آزمایان و بد سلوک
بحکم جفا پیشه پور زیاد … بدند انجمن باد و دود و باد
خداوند صنعت که در کار بود … نه اندک ز هر پیشه بسیار بود
تماشاییان و توشه بردارها … برو هشت ده بار ششصد هزار
سنان و سپر تیغ و خفتان خود … کمان نیزه تیر و خشت و عمود
جزایر که داشت از آن شمار … که چونان ندید انجمن روزگار

از روز سوم محرم این جنود و عساکر متوالی و متواتر تا روز نهم
محرم آمدند بلندی و پستی تل و شط ریگ و شخ را مثل مور و ملخ
گرفتند و شمر بن ذی الجوشن هم روز نهم محرم وارد زمین کربلا
شد قال المفید علیه الرحمة فاقبل شمر بن
ذی الجوشن بکتاب عبید الله بن زیاد الی عمر بن سعد

روز تاسوعا در زمین کربلا چند آن شیطان حزب الرحمن را در میان
گرفتند بعد ایشان در هلهله و غلغله و هروله ایشان در ناله و ولوله در آن
بعد ناگاه از سمت کوفه گرد عظیمی برپا شد و صدای کوس و نقاره از
فلک در گذشت … بناگه یکی بیکران ز راه … برابر گذشت
هامون سیاه … خورشید دن آمد ز نای و ز کوس … شبه گون شد
انجا نه … سپاه آمد از شش جهت فوج فوج … درود دشت و
گیتی در آمد بموج … به پیش اندرون شمر با پاکرای … ابا جوشن و
خود رومی قبای … بزیرش یکی خنگ دریا گذار … ز آسیب او دو دو
در زنهار … بلا انداز آب و آتش چو دیو سیاه … بدرگاه سالار کوفان
سپاه … … بن نیزه … و درفش زرین
چو کوهی که … ازرکاب … بسوی سپهدار شد با شتاب

ورا آفرین گفت و هم شاد … بدو داد فرمان ابن زیاد
عمر چون ز عنوان نشان گرفت … سراپای آتش بجان درگرفت
از آن خواندن نامه عمر گاه … سراسر جهان شد بچشمش سیاه
چه نامه بلای کتاب مبین … پر از دیو پر از آیت کفر و کین
درختی همه شاخ و برگش شرنگ … بن و بیخش او زیر خاکش چنگ
ستیزنده مردش شده آبیار … بهارش بر آورده دندان مار
سپهبد چنان خیره در شهر شد … تو گفتی که جانش بخواهد پرید

فقال له عمر ما لک ویلک لا قرب الله دارک
وقبح الله ما قدمت به علی بدو گفت کی ناکس شوم پی

که بادی به شمشیر ببند پی … ز دار الامان خانه ات دور باد
سر خیره ات زنده در گور باد … چه بود آنکه ما را دادن داشتی
چه تخم است اینکه از کینه ات کاشتی … چه نامه است کاورده ای ناگهان
که زشتش کند پاک پروردگار … گمانت که با این سرشت پلید
خوری در جهان …

والله انی لاظنک انک نهیته ان یقبل ما کتبت به الیه وافسدت
علینا امرا قد کنا رجونا ان یصلح لا یستسلم

بداننده راز چرخ بلند … که آن پر بها نامه سود مند
که من بر نوشتم بمیر عراق … بترک نفاق و بمهر و وفاق
گمان بد که در قلب و ناگزیر … کند جای همچون درآماج تیر
که دامن نیالوده باشیم ما … بخون پسر دختر مصطفی
تو کردی طبیعت تاریک رای … بد و نیک از هم بکردی جدای
گشودی یکی نیش کین تا جهان … شد آشفته ز تو برادر ستیان
تبه گشت تخمی که ما کاشتیم … ز بارش امید بهی داشتیم

والله الحسین ان نفس ابیه لبین جنبیه

حسین سر فرازیکه من دیده ام … ورا از بزرگان پسندیده ام
کجا دست در دست پور زیاد … نهد گر رود جان عالم بباد
دل طبع و الای شیر خدای … حسین را میان دو پهلو بجای
حسین کی باین کار تن در دهد … مگر جان شیرین بدشمن دهد
بدو شمر گفتا که تندی مکن … سخن را اندازی همی سر زبن
تو بازی کنی با درفش سپاه … نه جنگ آزمایی نه صاحب کلاه
تو ترسی از برق تیر و سنین … بهانه است صلح عبید و حسین
من اکنون که بر سان باد آمدم … بفرمان ابن زیاد آمدم
مرا گفت بر نینوا آر روی … سپهدار نو باش با جنگجوی
نوشته است فرمان که همچنین … هنوزش نخشکیده جای نگین

اخبرني ما انت صانع المتصل امر مرگ و تقاتل عدوه و الا فخل بيني و بين الجند والعسكر

درستی مرا الهی ده کنون / که خواهی چه کردن نگار اندرو
نهی سر بفرمان میر عراق / به بیکار دشمن کنی اتفاق
سپه را کشی سوی میدان جنگ / دل خصم دوزی به تیر خدنگ
که من نیز با تو به بندم میان / بجنگ مخالف چو شیر ژیان
و یا سر به پیچی ز فرمان ری / گذاری بکیوی و الاسری
سپاری بمن نای و کوس سپاه / درفش و سراپرده و بارگاه

فقال لا و لا كرامة لك و لكن انا اتولى ذلك فدونك فكن انت على الرجالة

سپهبد بدو گفت ای بی بها / که خواند تورا در جهان کدخدا
تورا یارا آن نیست در روزگار / که سالار باشی و من بنده وار
بفرمان نگردیده خورشید و هور / کجا عرصه ماند بخفاش کور
توای کرم شب تاب آن افقی / که دعوی بخورشید تابا فتی
منم بنده فرمان ابن زیاد / توشو از حد خود منه پا زیاد
کرت طبع سرکش گسسته لگام / دماغ زبون پخته سودای خام
پیاده که اندر سپاه من است / کجا ز ره فرمان کلاه منست
ترا سرگر ایشان نمودم تمام / برو بر سر طبع خود کن لگام
که سرهنگ فوج پیاده منم / خدا و رسول ورا دشمنم
بدو شمر گفتا که آری رواست / مرا چون دگر با شمردن خطاست
پیاده کدام است خدمت مرد / اگر گویم تسبیح کارم نبرد
اهم چوب و سنگ و نشان و سنین / فرستم پی قصد جان حسین
بریزند از چار سو بر سرش / نمانید چون توتیا پیکرش
نباشد چو سرخیل مرد گریز / هنر با پیاده توان جست نیز
پیاده که باشد بفرمان من / بزیر دو ران کرم یک ران من
زمین زان پیاده زمان سپاه / به پیچید چه طومار بیکار کار
بگفت این و بدحال آشفته سر / برون آمد از بارگاه عمر

ای شیعه این ولدالزنا پیاده را چند مرتبه حکم داد اول در جنگ مغلوبه به حمله اولی در صبح روز عاشورا دوم در وقت جنگ حر ریاحی علیه الرحمه که او را با سنگ از پای درآورد سوم در حمله مغلوبه قبل از ظهر چهارم در وقت جنگ عابس بن شبیب شاکری پنجم در جنگ قیم امام حسن جناب قاسم ششم در وقت افتادن آن حضرت بروی خاک که سواره و پیاده بر سرش بخیند هفتم در وقت غارت خیام

کرد

کرد پیادگان رو بخیم زنان آوردند بشنو اکنون علیهم الصلوات تفصیل هر یک در محل خود خواهیم عرضه داشت ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

وفي البحر المذاب بعد وصول شمر و وروده الی ابن سعد و ماجری بینهما ثم بعث عمر الی الحسین علیه السلام فاخبره امر

چون در روز تاسوعا شمر ذی الجوشن وارد زمین کربلا شد لشکری از حد افزون وارد از شمشاه بیرون از عقب سر وی هنوز آورده بود شمر ناپاک از جانب ابن زیاد سفاک مأمور بود و نامه آورده بود که عمر سعد بعد از مطالعه نامه با از امام عالم امکان بیعت بگیرد و امان بدهد و یا اگر بدون درنگ آغاز جنگ نماید و کار را یکطرفی کند اگر ابن سعد خود در این کار اقدام نمود فبها المطلوب و الا شمر سپه سالار باشد و او انجام کار سید الشهداء علیه السلام دهد ابن سعد پلید چون حادثه را بدین وضع دید فی الفور کاغذی بامام علیه السلام نگاشت و واقعه را در نامه درج داد بمضمون که

که شمر ستمگر ز راه آمده است / عزیزا ز پیکار شاه آمده است
یکی لشکر آورده چون برق و رعد / برغم سرافراز فرزند سعد
که گر من نخواهم شه کار سخت / امیر سپه باشد آن شوربخت
چنان است فرمان پور زیاد / که باید ترا دست بیعت گشاد
به پرهیزی از پاس شمشیر تیز / نهی دست بیعت بدست یزید
زنیش از دم مرگ میدان جنگ / در آیی چو یونس ز کام نهنگ
و گرنه چو یحیی نهی سر به تیغ / در این دشت سر زیر برنده تیغ
تو در نینوی تشنه تا کی ذلیل / در آذر نشینی بسان خلیل
نگویی گر از راه بیعت فتوح / بطوفان بده خانمان را چو نوح
نگویی که من سبط پیغمبرم / سرافراز دین را پسر دخترم
که ملک از پیمبر فراموش کرد / صدای تو را پنبه در گوش کرد
برآمد ز مانه ز آوای کوس / جهان دست سفیانیان داد بوس
تو را جان بکرد دست بیعت بخرد / نه گر بر تبار تو کس ننگرد
بگیتی سر تاج دارای شام / در این عهد فیروز شد والسلام
پس آن را بدست فرستاده داد / برانگیختش سوی شه سیچو باد
سراپرده شاه بد پر ز مرد / نهنگان دریای دشت نبرد
ولیکن همه تشنه کام و به درد / چو گلزار بی آب پژمان و زرد
در آن انجمن کس نبد ز آب سیر / بغیر از لب تیغ و پیکان تیر
سگالش ز شمر و عمر داشتند / همه رای شه در نظر داشتند

که ناگه

که ناگه فرستاده آمد ز راه / بر د بوسه با نامه بر دست شاه
شه دین چه آن نامه بر خواند / ز غیرت برخسارگان خون فشاند
بماه اندر افتاد عکس شفق / گشاد از بر نخل گلبن طبق
با آواز گفتا که این کینه توز / نماند ز شر اژدهای هنوز
نداند که فرزند شیر خدای / نترسد ز روباه افسون گرای
مراییم بخشد ز شمشیر و تیر / هراسان کند بچه نره شیر

والله لا وضعت يدي في يدي ابن مرجانة ابدا فهل هو الا الموت و القدوم الى رب كريم

زمانه در آمد جانانه تا نگار / که او را بدر هست در روزگار
بدانجا کشید آسمان کار او / که بیعت کند از حسین آرزو
تغور تو ای گنبد گوژ پشت / بآل نبی چند باشی درشت
بیزدان که پرورد کاری از وست / یکایک عزیزی و خواری از وست
که من در دو گیتی عزیزم عزیز / چه خواهد مرا خوار آن بی تمیز
بپوشد بگل نیز تا بناک / سر سرو سرسبز ناید بخاک
پیمبر که نعلش سر عرش سود / بجایی که تا حق یکی پرده بود
مرا بر سر دوش پرورده است / چو جان اندر آغوش پرورده است
چو از دقبای خلافت برید / ببالای ما راست شد فی یزید
خلافت جدا و جلافت جداست / گر او نقطه بالا نهد کی رواست
مرا بیم از مرگ بخشد عمر / لگام مرگ کوتا در آید ز در
کشایم بمرگ آغوش تنگ / که مردن به از زنده بودن به ننگ
چه باید گذشتن ز جان ای لبیب / بجز تلخی هجران وصل حبیب
ز هجران من این جور و کین میکشم / شرار از دل آتشین میکشم
کجایی تو ای وصل جانان کجا / بیا اینکه شاد آمدی مرحبا
بیای همین روز هجران حکم کرد / خریف خزان گلستان حکم کرد
توای تو خواطری شاد کن / قفس بشکن و مرغی آزاد کن
خوش آن [illegible] که ناگه بجانان رسد / ویا دردمندی بدرمان رسد

از اینگونه فریادات المظلوم دل غمین فرمود و آه کشید و آرزوی مرگ نمود بحدیکه شرر بر دل اصحاب بلکه آتش بر خرمن مهر و ماه زد و یاران مانند ستاره از غصه حضرت اشک میبارید حضرت میفرمود یاران دلگیر نباشید من این روز را امید داشتم و خبر داشتم ولقد اخبرني بذلك جدي رسول الله صلى الله عليه و آله یک امروز و فردا من بیشتر در دار دنیا نیستم رفتیم و وداع دل نمودیم گفتیم ترک خانمانها ای جان مجان بقربان دل

که راضی

که راضی بمرگ بود و میخواست وی پلید ابن زیاد را به پسند بود بشام نزد یزید برود و بحضور پسر زیاد نرود و جوع داشت والله زیرا که در عالم فتنی العقب تر از ابن زیاد و بیحیاتر از او در عالم نبود نه دین داشت نه ایمان نه عهد داشت و نه پیمان والله العلي الغالب اگر حضرت بیعت هم میکرد باز ابن زیاد دست از حضرت بر نمیداشت با پای تخت خود میبرد القدر سخت گوئی و ناسزا بحضرت میگفت تا آنکه در محضر حکم بقتل آنحضرت میکرد چنانچه با هانی و مسلم و دیگران کرد است که حضرت میفرماید هل هو الا الموت و القدوم الی رب کریم غیر از مردن هیچ چیز دیگر است راضی شده در خون خود غوطه بخورم و دست بدست مرگ بدهم و لی چشم بچشم ابن زیاد نیندازم ای وای بر من که آقای من کشته شد و هم چشمش بچشم ابن زیاد افتاد در چه وقت بود وقتیکه سر آنسرور را بحضور آن ولدالزنا آوردند سر مبارک را بدست گرفت وجعل ينظر اليه و يتبسم و بنظر الخيلاء رو به التجبر الا لعنة الله على القوم الظالمين

[illegible]

بکف کلک من خون بیار دهی / غم روز تاسع نگارد همی
که روز نهم چون شه باختر / ز دوش اندر افکند زرین سپر
برآمد بر این باره نیل رنگ / بدانسان که عباس در دشت جنگ
زمانه برون کرد کحلی پرند / جهان زرد پوشید سب بلند
خروش آمد از بهر کربلا / بهر شش جهت زد صلای بلا
برآمد برافراز این هفت طاق / مخالف نوای حجاز و عراق

آنچه از کتب معتبره ارباب خبر و حدیث مستفاد میگردد آنستکه در روز نهم محرم شمر ملعون با فرمان سپهسالاری وارد زمین کربلا شد تا اگر پسر سعد کار فرزند حیدر کرار را یکطرفی کرد فبها المراد و الا سپهسالار شمر نابکار باشد چون عمر سعد این واقعه را فهمید و از بیعت امام حسین علیه السلام مأیوس گردید غیر از محاربه چاره ندید قال المفيد رع و نهض عمر بن سعد الى الحسين عليه السلام عشية الخميس لتسع مضين من المحرم پسر سعد بسعادت در همان ساعت که عصر پنجشنبه نهم محرم بود با لشکر و سپاه رو بخیمه گاه شاه آورد چنانچه قلم مشکین صدر الدین شرح این واقعه

میدهد برآمد ز دهلیز پرده سرای / بفرمود تا در دمیدند نای
که لشکر بپوشند اسباب جنگ / بر اسبان ببندند زین پلنگ

پیاده

پیاده درآید به پیش سپاه / پس اندر سواران آهن کلاه
خروشیدن آمد چو از کرنای / بجنبید دریای آهن ز جای
بر اسبان سرکش ببستند زین / هوا قیرگون شد زمین آهنین
ز آواز اسب و ز بانگ سوار / زمانه گرانی ز فرسنگ چار
بنالید شیپور بر حال شاه / که زار ای روان تشنه و کم سپاه
دریغ از تو و جان پژمان تو / ز خورشید بر سرو تابان تو
فروغ روان پیمبر تو شدی / دل جان زهرا و حیدر توئی
عزیز جهان خوار گردی چه حیف / چراغ حرم تار گردید حیف
همیدون بهنجار شیپور کوس / ببر بر همی کوفت دست فسوس
بجوشید چون دشت از مرد کین / بر اسب سپهبد نهادند زین
بیامد میان بسته کارزار / بد شمر ذی الجوشن نابکار
سپهدار الفت لختی بمان / که من مهتر عباس دارم امان
شوم بو چه صیاد صید او رم / سر شیر جنگی بقید آورم
اگر رفت عباس در آن سپاه / بکام تو باشد همه رزمگاه
که آن شیر فرزانه در دشت کار / ز حیدر بود حمله را یادگار
گران لشکر اندر ان لشکر است / نباتی که از کوفیان بی سر است

درآید لختی برون از سپاه / منم مهتر آن منم نیکخواه
که از رویشان چشم روشن کنم / روان هراسنده ایمن کنم
ز لشکرگه خسرو کامیاب / ندادند آن کینه ور را جواب
جوانان بر شاه والا بدند / چو شه شاد از آن بر پا بدند
هوا را بآزاده جان سوخته / که جز زیدار شه دوخته
در ایشان نظر کرد سلطان دین / بدل بود نام جهان آفرین
غمی گشت مژگان بهم برنهاد / برآورد و از دل یکی سرد باد
ندانست کرا از آن آه شاه / کلف آمد از غم برخسار ماه

فقال الحسین علیه السلام اجیبوه وان کان فاسقا

بگفت ای گزیده جوانان من / پدر درد و اندوه درمان من
شما راست شمر آمده خواستار / ببینید کان سفله دارد چه کار
اجابت کنیدش چنان چون سزد / اگر چند باشد زیانکار و بد

فخرج الیه العباس و جعفر و عثمان و فی روایة السید عبدالله و هذا هو الصحیح

گرامی یکان بر گرفتند راه / خم آورد عباس سر پیش شاه
بشد بر در خیمگاه و نشست / شه تشنه لب دل را اندیشه بست
چو سنبل نگار زیر پر سر گرفت / دو زانوی خود را ببر در گرفت

والحسین علیه السلام جالس امام بیته محتب بسیفه اذ خفق براسه علی رکبتیه

حضرت با دل پر حسرت جلوی خیمه نشست زانو بسینه چسبانید شمشیر را در کمر زانو نهاد با دست راست طرف چپ شمشیر را گرفت و از دست چپ طرف راست شمشیر را گرفت چنانچه بعضی از اوقات انسان از کثرت هم و غم زانو بغل میگیرد و اطراف دامن را می پیچد سر بروی زانو می نهد حضرت هم بهمین نحو از زیادی هم و غم سر بزانو نهاد

سری از بر زانوی غم نهاد / پراندیشه دل دیده برهم نهاد
غم از جام افسرده تابش ربود / ز اندیشه شد سست خوابش ربود

گفتار اندر مکالمه شمر بن ذی الجوشن با جناب عباس بن امیر علیه السلام و بیم و نوید دادن آن ملعون روسیاه آنشکانرا و پاسخ یافتن او و بخشم برگشتن باردوی خود لعنه الله

فی الارشاد فجاء شمر حتی وقف علی اصحاب الحسین علیه السلام

ز زیر شبی کی خشک ماهون نورد / برآمد ز لشکر پس آنگاه فرد
تنش غرق آهن ز سر تا بپای / دلش همچو خارا برش خاره سای
چه کوهی که بر کوه گردد سوار / نمودی تن و اسب آن نابکار
بدستی عنان و بدستی سنان / درآمد بسان گراز دمان
بکردار برآمد غو کره نای / جدا شد چو از لشکر آن تیره رای
خروشی کشید از جگر ذوالجناح / از آن غلغل جوش آب سلاح
همین بد همین کوفت روئینه خم / قلم کرد گوش و علم کرد دم
برآمد چه خورشید از باختر / ز پرده سرا خسرو تاجور
دل نازک شاه در بر دمید / بهر سو نظر کرد در شمر دید
نزد اسب و آمد به پیش سپاه / ز میدان ناورد آن کینه خواه
بروراه بستند مردان کار / ز لشکرگه خسرو تاجدار
خروشی برآورد کای انجمن / فقال این بنو اختنا
بگوئید هم خیل هام شما / کجایند خواهرپسرهای من
که عباس شاه جوانان کجاست / به نیکی کند یاد نام شما
کجا جعفر آن بچه شیر ژیان / بنی هاشمی ماه تابان کجاست
کجایت عبدالله نورسید / که مادر نپرورده چون او جوان
نهال جوانی و باغ امید

جوانان نشستند بر پشت بور / چو شیران نخجیر در پشت گور
نهنگان دریای شرف یلی / پلنگان کهسار پشت علی

وزین پیش پیش و دو گوهر سرشت / سپر بر گرفت و تیغ هندی بمشت
چو گلشن ز تیغ سر سرکردن فراز / میان همچو نی لاغر و سینه باز
بدان نامداران حیدر توان / ز بازو زره داد و جوشن میان
فرو تافت یکباره آن لشکری / بهم آفتاب و مه و مشتری
برآمد چو عباس از قلبگاه / زره تا بپا پیش آمد کواه
که این برز و بالای شاخ علی است / درستی شه خیبر افکن علی است
دریغست کاین پیکر شرفشان / چو شیران تب آرد همی از عطش
چو شمر آن بر و یال جنگی بدید / دل اندر برش همچو بسمل طپید
بزد بانگ عباس کای نامجوی / بگو تا چه داری ز ما آرزوی
که جنگ بلا زا دلیر آمدی / همانا که از عمر سیر آمدی
بگفتا که من جنگ را بسته ام / دو اسبه بمیدان کین تاختم
چنان خون بریزم در این دشت کین / که تا روز پس لاله روید زمین
و لیکن جوانان از او کاستن / مرا خواهر نیک فرزانگان
مرا دل گرفتار مهر شماست / روان پیش دیدار چهر شماست
دریغ آیدم کاین سه سرو بلند / بخاک اندر آید بیکبار نژند
از این داغ روید زمین / بسوزد دل و جان ام البنین

انتم ابن اختی آمنون

شما ایمنید از گزند و هراس / در این دشت خونخوار آیی اساس
فروغ دل و دیدگان منید / شما هر سه اندر امان منید

فلا تقتلوا انفسکم مع اخیکم الحسین و الزموا طاعة امیرالمؤمنین یزید علیه اللعنة والعذاب

از این لشکر آیید با من برون / حمایند خود را امیر یزید چون
که من چون شوم سوی کوفه باز / پر از مرد جنگ آید این رزمگاه
ز سم ستوران تازی نژاد / ز پولاد پوشان جنگی نهاد
هوا تار گردد زمین آهنین / ده اید سپهر و شش آید زمین
چنان موج بردار دل یحسن و دشت / که باد از میانه نیارد گذشت
سرافشان شود خنجر تند سر / نماید پدر مر پسر را اسیر
بترسم در آن بهنه هولناک / شمار آتش آید بشمشیر چاک
مبادا که خود در کشتن دهید / یکی خوب گفتار من بشنوید
حسین بیگمان کشته گردد بتیغ / شما را بجان خورد باید دریغ
از آن پیر مادر بیاد آورید / که از شیر جان نخل تن پرورید
میازید این تشنه بر پای خویش / بدانید خود قدر کالای خویش
یکی دست بیعت برای یزید / دهید و خنک در جهان امید
بدارید از طاعت او گزیر / که باشد همه مؤمنان را امیر

از آن پس بی بها گفته ناسفته وار / ز چشم جوانان فروریخت بار
برای شه تشنه گران شدند / بر آن آتش تیز ریحان شدند

پاسخ دادن جناب ابوالفضل سلام الله علیه آن لعین را

برآشفت عباس همچون پلنگ / ز رویش ببس خشم بر بدرنگ
سراپای شد راست موی تنش / چو پیکان بزد سر ز پیراهنش
چو سیماب لرزید در پشت زین / بابروی مردانه افکند چین
بزد بانگ کای کافر کیش پست / که هم از خشت آمدی نادرست
چه ژاژ است خوانی بکام فسون / چه یاوه است گر قالب ای دون
ندانی سرا پای کفش شنید / زبانت بدین یاوه باید برید
بشیران که روباه بازی کنی / چرا هم از ترکتازی کنی
که شیران نترسند از جوش رزم / سمندر نشیند در آتش به بزم
باین یاوه افسون نشاید طپید / ز ما دست خواهی برای یزید
نگیرد به بیم و به افسون و بند / ز ما دست بیعت سپهر بلند
حسین زنده و فر و جاه حسین / مه و مهر گردون گواه حسین
حسین را امام زمان خوانیش / امیر همه مؤمنان دانیش
عزیز زمانه سبک خوار را / ز نا زاده همسند جگر خوار را
برای دلیران امان آوری / بجا دو بر ما زبان آوری

فنادی عباس بن علی علیهما السلام تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو الله اتأمرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین صلوات الله علیه و ندخل فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء

تو ناکس و بر امان تو باد / که لعن خدا بر روان
میانت بدین تیغ کشتی دونیم / نبودی گر از رخصت شاه بیم
سر دین اسلام آمد بگرد / دریغا در این گنبد لاجورد
دریغا که شد از جهان مردمی / دریغا که شد مردی مردمی
مطیع یزید لعین شد جهان / حسین زنده بر جا بنام و نشان
چه خواهی جهانجان عباس هی / جهان بنده شد پیش آن شوم پی
که با از ولی نعمت خویشتن / چنانت رای تو ای اهرمن
ز نازاده را سر فرود آورم / بگردیم ننگ آید پدرم
دل فاطمه جان شیر خدا / حسین زیب آغوش بر مصطفی
گر او هست سر سر عالم مباد / ز سر سایه فر او کم مباد
امان از الهانه تو کافر کنی / که تفریق اولاد حیدر کنی
برادر که جسم جهان را جان ...

رگ جان ما گر برد به تیغ — که جان از برادر نباشد دریغ
جهان جز برادر چه دارد بیاد — برادر نباشد جهان گو مباد
برادر که نزد انشش دار و عزیز — بود مادرم مادرش ای کنیز
عبار و دو شش فرتسای است — برادر مخوانش که مولای ماست
برادر که از نزد رتبت جلیل — پرستار مهد آمدش جبرئیل
زهی ابلهی و زهی ابروی — گر از کف بمانیم فتراک وی
برو دانه بر مرغ دیگر فشان — بلند است سیمرغ را آشیان
اگر در جهان غمگسار منی — چرا با برادر مرا دشمنی
برو ز غم و شادی ای بی حیا — برادر که گردد ز برادر جدا
الم مکنه دانی ای روسیاه — بگو تا برادر چه دارد گناه
خرد نیست در مغز مردود عن — تو گوئی که جفت است با اهرمن
ز نازاده دون کنج جوئی بهشت — بگفتی بدانسان گرانمایه گشت
که عباس را در امان آر داو — تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
چو عباس پاسخ چنان باز کرد — ز سر شمر را هوش پرواز کرد
ز هر حرف آن سرفراز جوان — خدنگی بدل خورد و خشکی بجان
ز بس خشم جوش و غصه اش فزود — جهان تیره بر چشم ناپاک شد
روانش ز بیم دلیران طپید — فرو ماند و جای ایستادن ندید

فرجع شمر الی معسکره مغضبا

عنان را بپیچید آنچو ان گرام — که بر سینه ترس خورده بست بار
بدیدند آن جوانان بکال از زمر — برخ خوی شرم شاه ارجمند
سوی خیمه خویش گشتند باز — برفتند در پیش شاه حجاز

پس از آنکه سلطان عالمیان خبر شد که شمر از برای برادرانش امان آورده و با ایشان عرضه کرده و جواب شنیده حضرت قمر بنی هاشم را طلبید انحضرت با غیرت با کمال خجلت خدمت شاهنشاه غیب و شهادت شتافت چشم امام که بر قد و بالای رشید ابو الفضل افتاد اشک در دیده گردانید علیا مکرمه زینب خاتون با دل پرخون فرمود برادر عباس چه خیال داری میخواهی برادرت حسین را تنها بگذاری و خواهرانت را بدست دشمن بسپاری عباس بن امیر از خجالت سر بزیر انداخت و دامن چهره را از اشک خود گلناری کرد امام علیه السلام از برای اتمام حجت فرمود برادر اگر میل داری برو بلشکر ابن سعد ملحق شو از برای آنکه چون فردا من در این زمین کشته شوم این خواهرها و خواهرزاده ها و برادرزاده هایت را حفظ و پرستاری کن نگذار کسی دست بی حرمتی بجانب ایشان دراز

کند

کند و این زنان و طفلان مستمند را زجر و اذیت کنند در زیر سایه تو و برادرهای تو آسوده باشند چون پسر غضنفر مرتضی علی عباس بن علی این سخنان از پادشاه تشنه لبان شنید نزدیک بود از غصه هلاک شود باد غم راه گلویش را گرفت عرض کرد مولای من نوکر خود را از در خانه ات جواب میدهی چشم عباس کور شود اگر بغیر جمال تو نظر اندازد و قدمهایش بریده شود که پا از آستانه تو بیرون گذارد جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست فدای خاکپایت شوم آیا بخاطر هست در شب بیست و یکم ماه رمضان پدرم امیر کبیر میخواست از این جهان رحلت فرماید تو را او مرا پیش خود طلبید دست مرا در میان دست تو نهاد فرمود عباس این مظلوم را تنها مگذار و دست از دامنش بر مدار جان شیرین خود را در راه حسین من نثار کن که من تو را از برای امروز پر سوز ذخیره کرده ام برآور در وقت جنگ معلوم میشود که عباس چگونه نوکر با وفائی بوده این گفت مانند باران بهاری اشک از دیده جاری ساخت امام و خواهر امام با عباس هر سه در گریه افتادند اما چون فردای آن روز شد نوبت شهادت با آن جوانمرد با همت افتاد اول سه برادر خود را بمیدان فرستاد و تصدق خاکپای حضرت کرد بعد پسرش محمد بن العباس را که هاشمی خواست کفن بگردنش انداخت و شمشیر بکمرش بست و آورد بدور برادر گردانید و اجازت میدان از او خواست فدای برادر ساخت و بعد خود روی بمعرکه نهاد تا دو دست و قدرت داشت همت بر حمایت برادر گماشت حتی قطعت یداه تا آنکه دو دست رشید خود را در راه برادر گذاشت و بعد تیر و شمشیر بر بدن خورد که جای درستی در بدن نداشت از کثرت سهام تن و بدن انحضرت مستغاص مثل خارپشت پر برآورده بود چنانچه بگوش خود از مرحوم شیخ جعفر شوشتری اعلی الله مقامه شنیدم که چون قمر بنی هاشم بضرب عمود از زین بر زمین افتاد آن تیرها که به پشت مبارکش فرو رفته بود همه از سینه انحضرت سر بیرون آورد باقی روضه عرض میشود ان شاء الله

هجوم لشکر بخیام و مهلت خواستن امام علیه السلام

چون شمر ملعون در روز نهم با سپاهی از شماره بیرون وارد زمین کربلا شد و امان از برای عباس بن امیر مومنان و برادران وی آورد و شاهزادگان عالم امکان جوابهای سخت بان بدبخت دادند و بسوی خیمه خود برگشتند و آن ولد الزنا هم آشفته حال

ومتغیر

ومتغیر الاحوال مثل گراز تیر خورده و مایوس و محروم متعلق خود را گرد ابن سعد بدگهر عصبناک و چشمان فیروزه گونش مانند طشت خون شده لرزه بر اعضا و موی تنش راست شده عمر سعد گفت هان چگونه شد که مثل برق رفتی و مانند دود برگشتی شمر گفت با امید صید رفتم و نا امید آمدم اکنون تکلیف کار اینست تو لشکر برانگیز و بگشای جنگ عمر سعد کردار و گفتار آنرا بکار بخشیده در آمد و بسپاه خود نمود گفت فی الارشاد ثم نادی عمر بن سعد یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و به بهشت مستبشر باشید فرکب الناس ثم زحف نحوهم بعد العصر لشکر مثل مور و ملخ سواره و پیاده بعد از نماز عصر رو بخیام با احترام حضرت آوردند چنانچه منظما عرضه داشته شود عمر چون با سپاه آنگه ز ره در رسید

برآمد خروشیدن کره نای — سران برکشیدند هر سو درفش
جهان گشت سرخ و کبود و بنفش — بجوشید دشت تو گفتی ز خاک
نیستان شد آن پهنه هولناک — تو گفتی روان گشت دریای چین
بتک ره بیارد بی سلطان دین — چه اردوئی و چه اهل اردوئی
پریشان چنان بود اردوی شاه — که گلزار بی آب در چاشتگاه
یکی کاروان ریخته بار جان — چو محمل نشین مانده چون ساربان
ز آوا فتاده زبان چون جرس — نه روی رحیل و نه راه نفس
چو اوراق شیرازه بگسیخته — سپهر از برش خاک غم بیخته
نه آبی نه دودی بجز اشک و آه — سر کاروان از زده خواب راه

قال المفید رحمه الله والحسین علیه السلام جالس امام بیته محتبیا بسیفه اذ خفق برأسه علی رکبتیه

شیخ مفید میفرماید در اینهنگام که لشکر رو بخیام آوردند امام در جلوی خیمه خود نشسته بود غریبانه سر بزانوی غم گذاشته بود که اگر شیعه تصور حال زار آن غریب نماید دلش اگر از خاره خارا باشد گداخته میشود عبارتی که شیخ مفید در ارشاد فرموده والحسین جالس امام بیته محتبیا بسیفه الاحتباء فی اللغة ان یضم الانسان رجلیه الی بطنه بثوب یجمعهما به مع ظهره و یشده علیهما و قد یکون الاحتباء بالیدین عوض الثوب بالسیف عوض الیدین اهل لغت گویند احتبا آن وضع نشستنی است که انسان دو کنده زانوی خود را بشکم خود بچسباند و بعد دامن جامه خود را در جمع

بزانوی

بزانوی خود بپیچد و بعد سر بزانوی خود بگذارد یا بخواب و یا در بحر غم فرو رود گاهی هم بجمع دامن بنا شد با دستهای خود و یا بند شمشیر زانوی خود را بشکم بچسباند حضرت این نحو نشسته بود و سر بزانوی غم نهاده بود و از کثرت اندیشه و خیال و کلال و ملال خوابش ربوده بود در این اثنا لشکر و خیل مانند سیل رو بخیام با احترام آوردند که ناگاه از دامن دشت کین یکی گرد برشد بچرخ برین

برآمد خروشیدن کره نای — زمین گشت جنبان بسان هوا
جهان گشت پر غلغل و دار و گیر — سراسیمه شد زال این چرخ پیر
جهانرا چنان دل برآمد ز جای — که زینب برآمد ز پرده سرای

وسمعت اخته الصیحة فدنت من اخیها

دختر امیر عرب علیا مکرمه زینب صدای غلغله و هیاهوی لشکر شنیده از خیمه بیرون دوید

بهر سو پر از بیم دیدن گرفت
سرشکش ز مژگان چکیدن گرفت — بدید آنکه صحرا همی جنبان شده
سراپای اندشت جنبان شده — بگردون نهفته رخ آفتاب
شهنشاه دین را بوده است خواب — چو دخت علی دید آن بانگ جنگ
شد بر سر شاه و برزد خروش — بدرید پیراهن پرنیان
که بس خواب خوش ای برادر امان

فقالت یا اخی اما تسمع الاصوات قد اقتربت ای برادر زینب ای تاج سر زینب چه خوابیده مگر صدای هیاهوی سپاه را نمیشنوی که نزدیک خیمه گاه رسیده چه خوابیده دشمن آمد بسر همه تیر و شمشیر شده

تورا خواب نوشین چه خوش میبرد — مراد دشمن کینه کش میبرد
ز زانو بگیر این سر تاجدار — که شد روز چون شام دیجور تار
نگه کن که تاراج غارت رسید — ببرگ عزیزان شرارت رسید
سر از خواب برگیر ای شاه من — که بی پرده خواهد شدن آه من
گرفت آتش ظلم غارت پرم — کنون آب خواهد گذشت از سرم
تو در خواب و بر سر تورا اهل — تو بخت منی سر برآور ز خواب

فرفع الحسین علیه السلام رأسه

از آه و ناله خواهر حضرت سر از خواب برداشت زینب را که بآن وضع زار و پریشان دید آهی از دل سوزناک کشید

بگفتا که ای جان خواهر چه بود — که با بهت شد از سیلی غم کبود
برای چه خواهر گریبان دری — برای که این بیهشی بر جان خوری
بگفتا که ای شاه بی یار دشت — نگه کن بر این پهن دشت در
ببین روز من چون شب داج شد — تو بی تاج و من خیمه تاراج شد
آیا حضرت کرد کاری بکوش — بحفظ حرم تا توانی بکوش

بغیرة الله

یا غیرة الله قومی و اطلبی قودی
یا رحمة الله وافینی بانجادی

امام علیه السلام فرمود خواهرا الان در عالم خواب تماشا داشتم و با جد و پدرم و جدی و هاشم رسول خدا بمن فرمود نور دیده فردا پیش ما خواهی بود از این خواب نجو اهر مهربان

شود کشته فردا حسین بیکسان / جگر تشنه من کشته گردم زرا
ترا معجر از سر کشند در زکات / لب تشنه غلطد بخون شاه تو
ز پرده برآرد فلک ماه تو / چو زینب شنید این ز شاه شهید

بزد دست و معجر ز سر در کشید قال المفید فلطمت اخته وجهها ونادت بالویل علیها مخدره زینب طاقت استماع بیاورد لطم بر صورت زد فریاد و اویلاه از جگر برآورد اشک ریخت و آه کشید و ناله کرد کرد و اویلاه این چه روز است که من دارم و این چه بخت واژگون است که من دارم کاش بمیرم که بغربت اسیر شوم و دچار گردم چون زینب صدا بناله بلند کرد شاه شهدا از جا برخاست

بتسلی دل خواهر بر دوخت / بگفتا که ای جان خواهر خموش
ربود ای سر صبر و هوشم خموش / زمانه از اینگونه بسیار دید
گهی گل بگلبن گهی خار دید / مرا تا روانست خواهر بتن
بسوز و بسوزان دل و جان من / لیس لک الویل یا اخیه

اسکتی رحمک الله همشیره من هنوز خبری نیست ساکت باش و دل پر نور دار امنیت روان تو در پناه خداست سر خواهر را در کنار گرفت با کمال مهربانی خواهر را تسلیه داد و آرام کرد الهی هیچ عزیزی ذلیل نشود امروز زینب اینهمه عزت دارد که امام علیه السلام ورا تسلیه و دلداری میدهد اما فردا اشتر با کعب نیزه و تازیانه از سر نعش برادر بر میخیزانند میگویند دختر علی دست از جسد پاره پاره برادر بردار و الا الحقناک به تو را هم برادرت ملحق میکنیم فاطمه نوعروس میگوید انقدر تازیانه زدند عمه ام خورده بود که روایت منها قد اسود من الضرب دیدم بدن عمه ام زینب علیها سلام مثل مرکب سیاه شده بود

مهلت خواستن شب عاشورا را

عصر روز پنجشنبه تاسوعا عمر سعد بحیا با لشکری از حد فزون و از شماره بیرون رو باردوی شاه تشنه لبان حسین بن

امیر مومنان آورد سواره و پیاده عربده کنان بهلهله کنان بپای کوبان پیش آمدند طبل و کوس و نای و سنج و بوق و کره نای زدند دل نازک دختران فاطمه را با اضطراب و واهمه انداختند قمر بنی هاشم سپهسالار لشکر سید الشهداء جناب ابو الفضل صدای هیاهو شنید مثل قرص قمر از برج خیمه بیرون آمد زره که علمدار شه بید زنگ برآمد یکی تیغ هندی بچنگ بدید آنکه برگشته روی سپاه نه بر جا چپ و راست فی قلبگاه روانها هراسان ز دشمن شده درو دشت پر تیغ و جوشن شده نشست از بر زین چو شیر ژیان

بزد دست بر نیزه جان ستان / خروشید چون رعد بر لشکرش
دو فرخ برادر به پشت اندرش / بنعره اش رعد غرنده بیکرش

کوه جنبنده در جثه جهانی بجانی افکنده یک نعره حیدری از جگر برکشید و فرمود کجا بیند شیران بیشه شجاعت و پلنگان قله جلادت بیرون آمدند دم لشکر و خیل را الکرید

چو آوازه افتاد در چپ و راست / پلنگ از که و شیر از بیشه خواست
دلیران شیران لشکر شکن / ابر زین نشستند هشتاد تن
سواره پیاده ز بالا و پست / گرفتند شمشیر و نیزه بدست

خویشان و اقارب مانند شهب ثواقب جوانان هاشمی نشان با شمشیرهای خونفشان از خیمه ها بیرون آمدند بر مرکبها نشستند و نیزه ها ربودند دور قمر بنی هاشم مثل انبوه پروین در گرد ماه جمع شدند خدمت امام غریب آمدند ابو الفضل العباس بزیر آمد زمین ادب بوسید قال المفید و قال له العباس بن علی یا اخی اتاک القوم عباس عرض کرد قربان خاکپای خواهر اساس مبارکت انبیل لشکر دشمن نزدیک سراپرده ها رسیدند تکلیف چیست کنیم خنده روان شاه کیوان غلام برآمد ز جا پیش و

بمیدان نگه کرد از قلبگاه / بدید آنکه تنگ اندر آمد سپاه
سپهدار جوشن و نیزه دار / سواره پیاده صد و چهل هزار
نگه تا همی بود خود و سنان / نه پیدا کناره نه پیدا میان
درفش سپهدار بی شرم و قید / بدست غلام سگ سرد ید
همیدون ز هر سو درفشی بپا / با کوس و با سنج و کره نای

قال الامام یا عباس ارکب بنفسک یا اخی انت حتی تلقاهم و تقول لهم ما لکم و ما بدا لکم و تسئلهم عما جاءهم امام تشنه کام فرمود برادر عباس

سیر — سوار

سوار شو برو نزد امیران لشکر چون ملاقات کردی میگوئی شما را چه رویداده برای چه جمعیت کرده اید و بر سر من هجوم آورده اید چو دیدی سپاه سپهدار را بگو پور سعد جفا کار را

مران باره در پیش افغان دلیر / که بیشه تهی نیست از نره شیر
هوای چه داری از این ساختن / از این جنبش تیز و این تاختن
چو پاسخ شنیدی بیاور جواب / مکن هیچ در جنگ جستن شتاب
برآمد بزین ماه یثرب زمین / بدستش یکی نیزه بد آهنین

فاتاهم العباس فی نحو من عشرین فارسا منهم زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر

عباس نامدار با جمعیت تن از شجاعان کارزار و دلیران روزگار مانند زهیر دلیر و حبیب دلاور بسوی کوفیان روان شدند

برانگیخت عباس از جای بور / چو شیری که بیند یکی دشت گور
دمان اندر آمد بنزدیک صف / ز جوش جگر بر لب آورده کف
ز بی یاری شاه دل پر ز درد / برافراشت دست و یکی دیده کرد
که این خیرگی چیست ای کوفیان / چرا پرده شرم شد از میان
چه خواهید ازین تیغ کین آختن / بناگاه بار اسب تاختن

یا قوم ما بدا لکم و ما تریدون لشکر در جواب گفتند ای عباس حکم جدید از عبید آمده که ما عرض بیعت یزید بشما نمائیم اگر قبول کردید در امانید و الا الساعه بر شما بتازیم کار شما را در طرفة العینی بسازیم قمر بنی هاشم فرمود عجله مکنید شتاب منمائید تا من مقاله و مقصود شما را خدمت جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلام عرضه داشت کنم و جواب شافی کافی بیاورم شاید کار بکارزار نکشد چون لشکر این کلام از سپه سالار شنیدند سپاه و سپهبد عنان برکشیدند آن جمعیت تفرق در مقابل لشکر ماندند فانصرف العباس راجعا و وقف اصحابه یخاطبونهم و یعظونهم عباس بن امیر خدمت امام رو آورد زهیر و حبیب کوفیان را موعظت و نصیحت میکردند و میفرمودند ایقوم دست خود را از آن بخون پسر پیغمبر کوتاه دارید روا نیست که فرزند سید البشر و دلبند شفیع محشر تشنه جگر شهید شود حسین زیب آغوش پیغمبر است لبانش تر از نوش پیغمبر است گر آگه شود در جنان فاطمه که باشد حسین از در واهمه گریبان طاقت بدرد بهم

بسوزد گلستان مینو بدم / بران جان روا نیست ای قوم تیغ

که بر وی خورد ضربه هر دان دریغ / همچنین هر یک از اصحاب آنقوم را

عتاب و خطاب کردند و نصیحت نمودند از اینطرف عباس شحنه النجف خدمت سلطان الشهداء آمد کیفیت مقاله قوم را برادر باز گفت آنجناب افسرده دل و آزرده خاطر گشت فرمود برادر جان برادرم تمام کن برگرد بسوی اینقوم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة لعلنا نصلی لربنا اللیلة ببین اگر بتوانی هر نحو باشد جنگ را تا خیر بینداز فردا امشب را از ما بگذرانند شاید ما در این شب داد دلی از نماز و نیاز و استغفار و صلوة بنحو دلخواه بگیریم خدا میداند که من نماز را خیلی دوست میدارم و تلاوت قرآن و استغفار و دعا مایل هستم یک امشب اگر دفع دشمن کنی برادر مرا چشم روشن کنی

گر امشب شب عید قربان ما / اجل در کمین سر و جان ما
یک امشب بگردهم آئیم جمع / بسوزیم شب تا سحرگه چو شمع
زمانی بگرییم با هم بدرد / زمانی خدا را بخوانیم فرد
گهی یاد یعقوب و یوسف کنیم / همی با جوانان تلطف کنیم
زمانی دگر یاد یحیی کنیم / ذبیحانه خود را مهیا کنیم
بطفلان گهی نازش آریم مهر / که با کس نشد رام گردان سپهر
فزون زانکه گفتم نماز خدا است / خداوند داند که آنم هوا است

عباس ابن امیر از فرمایشات برادر مثل باران بهاری بگریه در آمد غیرت اسد اللهیش بجوش آمد نزدیک بود روح از بدنش پرواز کند از خدمت برادر جدا شده بمعرکه آمد نزدیک صف لشکر آمد باواز گفت ای گروه عرب

شما سید ما را حسب و نسب / که گرچند ما را جهان شد بسر
به بیکار رهبر نگردیم پشت / شب آمد اگر فتنه بر دل گران
یک امشب بداد یاد آن / که فرزند زهرا و سبط رسول
عبادت کند امشبی را ملول / برآرد یکی کام جان از نماز
بخواند کلام خدا با نیاز / شما هم یک امشب مدارا کنید
همه هر چه خواهید فردا کنید / شب جمعه ما را سر جنگ نیست
زمان آفرین را زمان تنگ نیست / چو فردا ازند سر در کشند قهر

سر در جنگ و کین و بزد صلح و مهر قال السید علیه الرحمه قال الراوی فسئلهم العباس ذلک فتوقف عمر سعد علیه اللعنة و العذاب چون عباس نامدار

که بروی — و ما ثبات

فرمایشات خود را درباب مهلت تقریر نمود پسر سعد ستمکار ساکت وصامت بود جواب نداد وفی المنتخب انه قال ابن سعد للشمر ما تقول یعنی فی المهلة ابن سعد بعد از اندیشه بسیار رو بشمر ستمکار کرد گفت تو چه میگوئی آیا مهلت بدهیم شمر گفت دو دل مباش اگر من سردار بودم گوش بحرف شما نمیدادم می گفتم الآن تاخت بیاورند وکار حسین را تمام کنند

روا نیست مهلت بکین باختن	که دشمن چه باید به بی سر شدن
که دشمن کند ساز خود ساختن	شهور زود تر هر چه بهتر بود

روضة الشهدا مینویسد که عمر سعد با امراء و سران سپاه مشورت کرد که شما درباب مهلت چه میگوئید در جواب گفتند دلهای ما وسینه های ما تنگ شده وسنگه در این صحرای گرم معطل گشته از برای یک امر جزئی اینهمه لشکر در میان آفتاب سوزان سرگردان مانده ایم واز غضب امیر عبید الله هم میترسیم شمر نابکار صیحه سهمناک از دل برکشید که ای عباس لیس لکم الا الهمال ولا فی امرکم امهال شما را مهلت نیست ودر کار شما مجال درنگ نه چون عمرو بن حجاج زبیدی گفتار شمر نابکار را شنید در غضب در آمد نهیب بر مرکب داد نزد پسر سعد آمد گفت امیر چه در نظر داری گوش بگفته بی مغز شمر مکن مهلت بدهید ای ورامی بسندی واز ضمیر شرم نمیکنی

قال المفید فقال عمرو بن الحجاج الزبیدی والله لو انهم من الترک والدیلم وسئلونا مثل ذلک لاجبناهم فکیف وهم آل محمد

ای پسر سعد قسم بذات الله اگر اینها طایفه از ترک ودیلم بودند واز ما مهلت میخواستند هر آینه مهلت میدادیم وحال آنکه اینها اولاد پیغمبر محمد که مولای امت بود شفیع امم در قیامت بود این چه انصاف است واین چه داوریست کلام پسر حجاج در میان لشکر پراکنده شد تمامی سپاه گفتند رأی رای عمرو بن حجاج است درست میگوید راست میگوید سلب برای جیبت ظفر با ماست آنرا که بر روی ایشان بسته ودر ها ایشان را خسته ایم عرب این ننگ را بکجا برد که از وی مهلت بخواهند وامان بطلبند نده‌د عمر سعد گفت سخن عمرو بن حجاج راست عباس حسین را مهلت دادیم وفی الروایة الطویلة

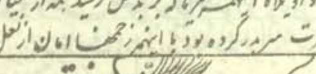
الامالی للصدوق علیه الرحمة ان ابن سعد امر منادیه فنادی انا اجلنا حسیناً یومهم ولیلهم پس منادی پسر سعد ندا کرد که ما حسین بن علی را امروز وامشب مهلت دادیم که

فردا چو خورشید خنجر کشد	حسین زیر تیغ یلان سر کشد
سرافشان شود خنجر عمرگاه	نه سر سنگ ماند نه پا ورنه شاه

قال المفید فرجع العباس من عندهم ومعه رسول من قبل عمر بن سعد پس خسرو سپهر اساس جناب ابو الفضل العباس از نزد لشکر مراجعت کرده وفرستاده هم از جانب عمر سعد باتفاق ابا الفضل خدمت امام تشنه کام آمد عرض کرد قربانت امیر ما عمر سعد میگوید انا اجلناکم الی غدوة امشب تا فردا شما را مهلت دادیم در کار خود ملاحظه کنید بنیت رای مبارک هر چه قرار میگیرد اگر سر تسلیم پیش آورید بسلامت نزد امیر ابن زیاد تشریف می برید وگرنه ما دست از جان تو

و جوانان تو برنخواهیم داشت	ازین شاملکه تا سرافتاب
در ینگ است ما را الجای شناب	چه سر برزند افتاب منیر
گرآئید در زیر تیغ ها را امیر	سرو مال و فرزند ماند بجا
نه تن میرا آید نه سر زیر پای	ورآید و تکیه رانی دگر پروی
سر و جان خود را اگر او دهی	بگفت این واز نزد شه بازگشت

شه تشنه با حسرت انبار گشت مؤلف گوید از این وقت که حضرت مهلت گرفت تا فردا وقت شهادت هیچ میدانی چه قدر غصه وخون دل خورد چه داغها وچه مصیبتها دید مختصر المه از برای حضرت دیگر دلی باقی نماند اگر هم دل داشته غرقه خون بوده کی روا بود هیچ دلی که داغ هیجده جوان به بیند واز عطش آتش بگیرد تیر سه شعبه زهر آلود بخورد از یکطرف تیر بدنش زدند از یکطرف نیزه به پهلویش زدند آه واویلاه اینهمه تیرها که بر بدنش رسید همه از میان آن مرد حضرت سر در گرده بود با اینهمه زخمها امان از نعل اسبها



یا اخوانی تساعدونی علی النیاحة والعویل واسکبوا عبراتکم علی الغریب القتیل الذی اهتز لمصابه عرش الجلیل فلاعد

الکم من لبس جلابیب العزاء	واظهار شعار الحزن والعزاء
بیاید دل از دیده خون بار چون	غم روز عاشور پیش کنون

که بلبل سراید حجازی نوا	شب ماتم از گلبن نینوا
بگلشن درون آی تا بشنوی	نخنهای بلبل که دارد نوی
که چون شام با خنجره شد	دم روز تاسوع کوتاه شد
نمونشد زد امان نیلی سپهر	بخون شفق تاج زرین مهر
ویا شاملکه شد سری پر زخون	ازین طشت وارون نگار دنگون
ویا آسمان گفت در حر لگان	بدیسان در افتد زشهر نگشا
در آن شاملکه دیده روزگار	افق را ببارید خون بر کنار
چو گردون برا حوال شه خون گریست	ندانم که شیر خدا چون گریست

آنچه از بیانات کملین ارباب خبر واصحاب حدیث مستفاد میشود آنستکه لشگر از روز سوم محرم تا غروب روز تاسوعا بمدد پسر سعد آمدند آنچه در کوفه مرد بود تمام با حصین بن نمیم سکونی رو به نینوا نهادند در وقت غروب همه وارد زمین کربلا شدند این حصین بن نمیم صاحب الشرطه وقاید القواد عبید الله بن زیاد بود واو که بکربلا آمد دیگر در کوفه جز ابی طایفه نسوان کسی باقی نماند فقط الرجال شده بود فورد فی خلق کثیر لا یعلم عددهم الا الله حتی اسودت الوادی والنواحی والربی والقری واطراف الشط والفیحاء بقود هم لشکر مثل قطرات باران بر سر امام تشنه لبان ریختند تمام صحاری وبراری وقفاری بلندی وپستی وبادیه وناحیه وکنار رود واطراف شط ریگ وشخ مثل مور وملخ ریخته بودند از کربلا تا دروازه کوفه پشت سرهم صحرا سیاه بود معین الدین در روضة الشهدا مینویسد در کوفه بغیر از طایفه نسوان وصبیان دیگر کسی باقی نبود همه روی بکربلا آوردند کامل السقیفه هم می نویسد که ابن زیاد آنچه مرد در کوفه بود بکربلا فرستاد غیر از زنان دیگر در کوفه کسی نماند سپاه عسکر جند ابعد جند وفوجاً بعد فوج میرسیدند وفریاد وهلهله دنیا بو بلند میکردند ولیکن امام غریب در میان خیمه افسرده وغمگین نشسته بود دلش از برای جوانان وزنان ودختران پر خون بود نشسته بخرگاه ماه حرم روان پر زتاب ودرون پر زغم ولی کز صفا منبع نور بود عجم زده چون آن زنبور بود زبانی که بد وحی را ترجمان زتاب درون تفته بود در دهان بخششی که جز حق ندید آشکار همی بخت سجاد بر نو بها غادی که جز خش بپاکی نشو از دود غم شد سیه

نی رهی خورد بر جای بوس ولایت دریغ واما مسلوب با اینحالت ولتنگی وافسردگی از جور جفای روزگار سر تاجدار روی زانو غم نهاده در این اثنا خواب راه خیال حضرت را زد وبرواتش در بزم وصال سر برآورد واین واقعه بعد از مهلت خواستن ابو الفضل ع بود از لشکر شب عاشورا قال السید فی اللهوف فرقد الحسین علیه السلام امام مشجون با دل محزون سر به بستر گذارد وخوابید در عالم واقعه فضائی روشن وهوائی چون وادی ایمن جهانی دگر دید جائی دگر هوائی دگر گون صفائی دگر نظر یافت در بزم خلت خلیل چراگاه هندوستان یاقبیل امام در خواب علیا مکرمه زینب در بالین حضرت مثل شمع سوخته با دلی افسرده وروانی پژمرده با استین برادر را باد میزد ودر فکر برادر وخیال شهادت بود واشک از دیده میکشود واه از دل غمدیده میکشید مثل پروانه گرد برادر میگردید ناگاه سلطان مظلومان آهی کشید وسر از خواب برداشت چشم گشود بی اختیار فرمود آه یا اختاه زینب عرض کرد لبیک ای برادر زینب ای تاج سر زینب امام فرمود همشیره جان روز غم من نزدیک شد واول مصیبت تو رسید الآن در خواب رفتم جدم رسولخدا را در واقعه دیدم با پدرم ومادرم وبرادرم همه یکجا جمع بودند وهم یقولون یا حسین انک رائح الینا عنقریب واایشان بمن فرمودند که بزودی بما خواهی

ملحق شد و نزد ما خواهی آمد	یقین شد آیا خواهرا غدل
که فردا رخ ماه پوشد بگل	قد سرو سر سبز غلطد بخاک
بر شاه گردد بشمشیر چاک	بمیدان شود درخش من جیبوار
ستاره بگرید بمن زار زار	چو بشنید زینب بنالید زار
کشید از سر آن معجر زر نگار	فلطمت زینب وجهها و

صاحت وبکت دختر امیر عرب لطمه بر سر وصورت خود زد صیحه از دل برکشید وعرض کرد آه برادر غریب من ای برادر شهید من ای برادر ناامید من ای برادر از وطن آواره من ای عزیز خوار شده زینب جان انخذره شیون کرد که دل نازک پسر فاطمه از جا کنده شد بنا کرد خواهر را تسلیه دادن که همشیره من آرام بگیر وخاموش باش شماتت اعدا بر من میار از برای آنکه مردم همچنان گریه کن خواهر من حسین تو دل از این جهان کنده ورخت از این عالم بربسته این زندگی که همه از برای من درد ورنج وبلاست چه بکار آید پس جان بهتر

که چشم از این عالم بربندم و هدیه جان خود را بار دیگر بسبحان ببرم از
محنت این جهان آسوده شوم اما اول گرفتاری تست

للصفی الوفی

ماتن بر و زینب که در وقت پیشوا	دردمند حق طلب را دوا
شو بشام و کوفه خواهر در بدر	تا که بشناسند خلقت سر بسر
من بدون این اسیری گر بهشت	میشدم هم بار حق بد ناپدید
آن اسیری بی بها شاه تست	در اسیری تو حق پیدا اثر است
گر شوی همپا درد هجر شراست	این دلیل معرفت بهر خدا است
گر با انگشت عدو بد نشان	چون کشند ت سوی کوفه مو کشان
گر خوری سیلی سکینه دم مزن	عالمی را دم زدن بر هم مزن
بر کسی یعنی دعای بد مکن	باب رحمت را بخلقان سد مکن

این دست مبارک بسینه خواهر کشید از برکت دست آنحضرت
تسکین دل از برای مخدره حاصل شد هر وقت حالت علیا مخدره
خیلی دیگرگون میشد درمان دردش دست با برکت برادر بود
آقا امان از آن وقتیکه سر نعش برادر آمد جسم چاک چاک
حضرت را که با آن وضع دید نزدیک بود جان بدهد آخر خودش
دست برادر را بسینه کشید و قلبش آرام نگرفت دید برادر دست در
بدن ندارد

واقعات شب عاشورا

للفاضل قوام الدین الحسینی علیه الرحمه

فجاء ابن سعد قائد الجیش قاصداً	لحرب الامام الطیب المکاشفات
فاخبرهم قهر الاله و بطشه	و لم یسمع التذکیر بالمثلات
فقال لهم استمهل القوم لیلة	نقوم بذکر الله و الصلوات
فقاموا احیاء الی الصبح خشعاً	تناجون رب النور و الظلمات
و قلبت الافلاک عنها و ارجعت	تعاضوا و ابدی الدهر حد غدات
و قد نشر اللیل الذوائب کیا	فشق الصباح الجیب بالکربات
فنادوا اصحاب الحسین فبادروا	الی جنة الفردوس بالرغبات
فاحسن بهم اصحاب صدق تحملوا	تعدون حتف النفس عین نجاة
تسابقوا بعضهم بعضاً لیشروا	لمقدمة الرضوان فی الغرفات

اقدسی

شب ماتم حسین و کم سیاه	جوشه تا سحر سوخت قندیل ماه
همی چشم افلاک انجم گریست	همه عیسی بچرخ چهارم گریست

ملایک بجان شمعی فروختند	گریستند از آن شمع هم سوختند
کرامت صاحبدل و هوشیار	که سوزد بمان شمع پروانه وار
چه باران بسوز از جای دید	چکد خون ز قندیل شاه شهید
از آن روضه تا صبح محشر زمین	همی ناله خضر و روح الامین

وفی الریاض لما انقضی الیوم لباسه
و دخلت لیلة العاشور المشئوم الذی لبس سواد
لیله الماتم و هجمت سحاب الحزن و الغم و تلبت عیون النجوم الطالعة
علی اصحاب المصیبة الراتبة امر الحسین علیه السلام بنصب خیمه
له و جمع جمیع جنده و اصحابه و عشیرته چون روز تاسوعا بآخر
رسید و شب پر تعب عاشورا بر سر دست آمد سلطان سیارگان
در تعزیت خانه غروب قرار گرفت و شب مشکفام پلاس کبود در
ماتم خاندان نبوت پوشید خاتونان عالم بالا یعنی اختران طبقات
سما بنظاره شهیدان کربلا برآمدند آسمان خون شفق از دیده
بدامان سپهر ریخت و عرصه زمین گرد و خاکستر بر سر ریخت
دود ظلام روی زمین را سیاه کرد مه روی خویش را بخراش تباه کرد
در اول غروب آفتاب شاه ولایتمآب اعنی سلطان
الشهداء علیه السلام امر فرمود کرسی از ساج در میان صحرا نهادند
منادی در میان اصحاب و انصار ندا کرد پیر و جوان را باستماع
فرمایش امام مستهام خبردار کرد ز بانگ منادی سپه هر چه بود
ز هر سو بدربار رفتند زود و اما عدد اصحاب
الحسین علیه السلام آن کسانیکه در وقت غروب
روز تاسوعا خدمت حضرت بودند و از جمله لشکریان شمرده میشدند
بتصریح و تصدیق علما خبر و مهره فن هفتاد و دو نفر از
سواره و پیاده ملتزم رکاب بودند مجلسی علیه الرحمه در بحار
از مسعودی صاحب مروج الذهب نقل نموده که فعدل الحسین
الی کربلا و هو فی مقدار الف فارس من اهل بیته و اصحابه و نحو
مائة راجل فلم یزل یقاتل حتی قتل
مضمون این خبر آنکه خامس آل عبا با هزار سوار و صد پیاده در زمین
کربلا قرار گرفت قتال کرد تا کشته شد حاصل سخن آنکه
همراهان حضرت جمع شدند تا فرمایشات امام علیه السلام را بشنوند
قال المفید علیه الرحمه فجمع الحسین علیه السلام اصحابه عند
قرب المساء پس از جمع شدن اصحاب قریب بغروب آفتاب
گرد امام آنحضرت در میان جمع قرار گرفت آغاز خطبه حمد و عنوان
مدح و ثنای الهی و نعت رسالتپناهی نمود امام بیمار علی بن الحسین زین العابدین

میفرماید من نیز خود را از بستر کشیدم خود را بالجمع رسانیدم تا بشنوم
پدر عزیزم چه میفرماید و انا اذ ذاک مریض

ز بستر تن ناتوان را کشید	چو نزدیک شه شد بشه آرمید
شنید آنکه فرمود ماه حرم	باصحاب ای زمره محترم

اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی
السراء و الضراء اللهم انی احمدک علی
ان اکرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین
و جعلت لنا اسماعاً و ابصاراً و افئدة و اجعلنا لک من الشاکرین
سپاس و ستایش میکنیم ایزد پاک را به بهترین سپاس و ستایشها
و حمد میکنم او را در آشکار و پنهان ای خدای حسین شکر میکنم ترا که
از روز نخست ما را عزیز آفریدی و گرامی به پیغمبر خود داشتی از
قرآن چراغی برای او دختی ظاهر و باطن ما را با ما آموختی
و فقه دادی دین دادی گوش شنوا دادی چشم بینا دادی فؤاد دادی
آنچه بهمه خلایق دادی بما زیاده از همه دادی و از آن زمان که ما را
خلق فرمودی از جمله شاکران بوده ام و بعد فانی
لا اعلم اصحاباً اوفی و لا خیراً من اصحابی
و لا اهل بیت ابر و لا اوصل و لا افضل من
اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیراً
بدرستیکه نشان ندارم اصحابی برابا و فاتر و بهتر از اصحاب خود و نه
اهل بیتی نیکوتر و اصیل تر و فاضل تر از اهل بیت خودم
جهاندار تان مزد نیکو دهاد ببینا و بد هیچ نیکو نهاد
الا و لا اظن یوماً لنا من هؤلاء الاعداء
ای یاران گمان نمیبرم از دست این قوم غیر از فردا روزی
از برای ما باشد امشب و فردا تا چاشتگاه در ایام فرصتم
چون چنین است الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعاً فی
حل لیس علیکم منی ذمام بدانید که من شما را اذن دادم و بیعت
خود را از گردن شما برداشتم پس راه خود را پیش گیرید هر جا میخواهید
بروید هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملاً ثم
لیأخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل
بیتی ثم تفرقوا فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله شب است
که شما را پنهان میدارد از نظرها تختی شب را از برای خود شتر
قرار بدهید هر یکی از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید متفرق
شوید در شهرها و دیارهای خود تا خدا در کار شما فرج عطا فرماید

مرا با این لشکر واگذارید فان القوم انما یطلبونی
و لو قد اصابونی لهوا عن طلب غیری
ای یاران این قوم غیر از من مقصودی ندارند و من از دست
ایشان جان بدر نخواهم برد اگر در هوا روم هر آینه مرا خواهند

گرفت و خونم را خواهند ریخت		همین است کار جهان ای دریغ
سری زیر تاج و سری زیر تیغ		کمی تشنه لب بر لب رود بار
کمی را بر دآب دریا گذار		کمی را ستم بر حرم برده گیر
بحیر احرم خوار و دختر اسیر		ز کردار این گنبد آبنوس
دریغ و فسوس و دریغ و فسوس		چو شاه مظلومان از این

سخنان فارغ گردید اشک از دیده جان نثاران جاری شد
اول کسیکه در جواب حضرت اظهار ثبات قدم و پایداری
کرد فرزند رشید امیرالمؤمنین ماه بنی هاشم ابوالفضل العباس سلام الله
علیه بود با برادرها و برادرزادهها و بنی اعمام در حضور امام شهید
چنانچه شیخ در ارشاد میفرماید فقال له اخوته
و ابنائه و بنی اخیه و ابنا عبدالله بن جعفر لم نفعل
ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک ابداً آقازادگان و برادران حضرت
الکرسته پیش آمدند قد خم کردند و اشک ریختند جناب ابوالفضل
از زبان خود و شهزادگان عرضه داشت که قربان خاکپایت
گردیم ما بستگان و خویشان که بسته موی پریشان محبت تو ایم
اگر از در آستانه تو قدم برداریم قدمهای ما بریده باد و اگر
بغیر از جمال تو نگریم چشم ما کنده باد بر آن جان شود چرخ گردان

که خواهد کند بر تو ای شاه پشت		بدو زاد اندل به بستر قد مکه
که از صحبت شاه باشد به تنگ		بدان چشم باد از ترکان سنان
که سیر آید از روی شاه جهان		ز زانو به بر زاد پائی به تیغ
که جوید ز کوی امامت گریغ		شمشیر باد آن بر و سینه چاک
که در کوی حضرت غلطد بخاک		چسان چشم بندیم از روی تو
چسان پا کشیم از سر کوی تو		که ای چشم روی دگر بنگرد

مر این پا بکوی دگر بگذرد ای مولا بذات پاک ایزدی
ما نخواهیم اینکار کرد که ترا بدست دشمن بسپاریم و خود جان
بدر بریم هیهات از جوانمردی عباس که ترا تنها گذارد چه
آن روز را نیاورد که ما در دنیا زنده باشیم و تو نباشی خداوند
عباس را پیش مرگ تو قرار بدهد که مرگ ترا نه بیند بعد از جناب
ابوالفضل سایر برادرها و برادرزادهها و خواهرزادهها زمین ادب بوسیدند

لعقند باجان و دل مطیعیم فرمابردار آنچه را که فرمایی قمر بنی هاشم بعرض
حضور رسانیدند حضرت سخنان همه را شنید بعد روی کرد باولاد
عقیل فرمود یا بنی عقیل حسبکم من القتل بابیکم
مسلم فاذهبوا انتم فقد اذنت لکم
ای عموزادگان نبیل وای اولاد عقیل مرگ مسلم شما را بس است
داغ او کفایت میکند در همه عمر مصیبت او شما را بس است
عموزاده منید جسم و جان و روح روان منید شما را اذن
دادم بهمین داغ اکتفا کنید راه وطن پیش گیرید بروید داغ
بر بالای داغ من مگذارید روز محشر از من سراغ بگیرید

چو گفت این سخن سرور تشنه لب	پر استاره کردید دامان شب
جوانان بالای سرو سهی	همه لایق تخت شاهنشهی
بپیش امام زمان آمدند	همه یک دل و یک زبان آمدند

عبدالله پسر بزرگ جناب مسلم بن عقیل بود از همه برادران پیش آمد
و زبان بمعذرت گشود و عرض کرد سبحان الله فما
یقولون الناس یقولون انا ترکنا شیخنا
وسیدنا و بنی عمومتنا خیر الاعمام ولم نرم
معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح ولم نضرب معهم بسیف ولاندری
ما صنعوا ای نور دیده رسالت معاذ الله که اهل عالم
ما را سرزنش کنند که ترا تنها بگذاریم و برویم مردم بما چه خواهند گفت
بگویند ما تخم بد کاشتیم | بزرگ خود از دست بگذاشتیم
بگفتیم بر ترک مولای خویش | بدشمن سپردیم آقای خویش
چشم از عمو و عمزادگان بر بستیم نه با ایشان تیری افکندیم و نه با هم
نیزه زدیم و نه اسبی بمیدان کین تاختیم و نه تیغی بروی عدو
آختیم راه خود گرفتیم و آمدیم و نمیدانیم که بر سر آقای خود
چه آمد لا والله ما نفعل ذلک ابدا ولکن
نفدیک انفسنا واموالنا واهلونا و
نقاتل معک حتی نرد موردک فقبح الله العیش بعدک ای نور
دیده رسالت پناهی بذات الهی قسم که از ما این کار سر نخواهد
زد آنچه شایسته ما ست آنست که ما جان و مال و اهل و عیال خود را
فدای راه تو کنیم تا کشته شویم خدا قبیح کند آن زندگانی
که بعد از تو بسر آید فی روضة الشهداء جا دارد چه قابلیت
که برای تو فدا کنیم در سرا چه قدرت که نثار آن خاک پا کنیم پدر ما
در وفاداری تو سر باخت و ما در هوای تو جان بازیم

مائیم و خاک کوی تو تا جان بتن بود | تو نه آنکه ز درگه بسر از تو
مضایقه توان کرد و نه آن دلبر که رضای دل تو را از دست توان داد
تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم | ما دست ز دامان تو کوته نکنیم
غضنفر فاطمه دید ایشان از
روی صدق و صفا در راه مهر و وفا ثابت قدمند دعای خیر در
باره ایشان کرد فرمود بروید در خیمهای خود مشغول عبادت
شوید تا صبح بعد از نماز بامداد جان خود بحضرت جانان بسپارید
پس آن جوانان نو خط و آن نسترن عذاران نورس بیرون
خیمه عبادت رفتند و بوظیفه بندگی پرداختند ما نامت
العیون ولا جفت الجفون امشب چشمی بخواب نرفت
و اشکی نخشکید تمام عالی الصباح مرتفع النیاح
بودند معلوم است کسیکه بداند امشب آخر عمر او ست امشب
خواب ندارد آرام و قرار ندارد | چون نخسبد آنکه چشمش حلقه
بر در دلدار دارد انتظار | چون تواند خورد آب خوشگوار
آنکه باشد در خیال شوق یار | عاشقان را باده خون دل بود
چشمشان در راه بر منزل بود | از جوانان بیقرارتر زنان و دختران
و خواهران بودند که خواهش عرض کردن

لیل کجعفت بدر الهدی [illegible]	واصبح الدین فیه کاسف النور
یوم به ذهبت ابناء فاطمة	للمیتین ما من مغلول و ماسور
فای دمع علیهم غیر منهمل	وای قلب علیهم غیر منفطر
یا وقعة الطف حلت العلوب	کانما کل یوم یوم عاشور
یا وقعة الطف حل بن بنی	او قتله وهو تعفیر و تعفیر
بها الحسین قتیلا وهو منحصر	یبکی اکل تهلیل و تکبیر

خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام بعد از مهلت گرفتن
از دشمن مجلسی فراهم آورد یاران و همراهان را اذن انصراف
داد و که هر جا میخواهید بروید این قوم دشمن جان منند با شما کاری
ندارند ✽ من شدم غرقه گرداب هم آن به که شما | کشتی خود بسلامت
سوی ساحل رانید مخصوصا خویشان و اهل بیت خود را اذن
برگشتن داد و قبول نکردند عرض کردند قربانت ما تقاضای خود را
بعد از وفات تو نمیخواهیم تا جان در تن داریم دست از دامانت
بر نداریم ✽ تا قیامت بر سر عهد که بستیم با تو | تا نگوئی که دراز و دغا
بعد از خویشان اصحاب با وفا و احباب سرتا پا صفا لبسان بجا آرزمند

هر یک اخلاص خود را بروز و عقیدت خود را اظهار نمودند مثلا از جمله
اول کسیکه زبان آوری کرد مسلم بن عوسجه بود از جا
برخاست و دست بسینه نهاد | بگفتا که ای پیشوای جهان
چراغ منیر زمین و زمان | گرفتار کام نهنگ بلا
ذبح الله عز و جل صنعوا یا ابن رسول الله نحن
نخلی عنک وقد احاطوا بک فبما نعتذر الی الله
فی اداء حقک ای عزیز پیغمبر وای نور دیده حیدر آیا ما جان
نثاران دست از دامن تو برداریم و تو را در میان این گروه
اشرار بگذاریم پس بچه رو نزد خدای تعالی عذر بیاوریم
میبرم داغ تو بر خاک که تا روز جزا | بنمایم بجگر سوختگان کوثر خویش
اما والله لا نخلی عنک حتی اطعن فی صدورهم
برمحی واضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی
قسم بذات پروردگار دست از دامنت برنمیداریم تا با این نیزه سینه
دشمنان تراریش ریش نکنیم و با این شمشیر ابدان عدوان تو را
شرحه شرحه نمائیم | بمیدان ها ورد اسب افکنم | بر آن سینهها نیزها بشکنم
و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة
امولا اگر سلاح جنگ من ریز ریز شود چیزی نداشته باشم که با آن
قتال کنم هر آینه با سنگ جنگ خواهم کرد | بنایم نبرد آن
اگر ساز جنگ | سر دشمن شه بکوبم بسنگ | تن تا بجنبد سر در تن
تو را بر ندارم ز فتراک دست | والله لا نخلیک حتی یعلم
الله وانا قد حفظنا غیبة رسول الله فیک
بذات خدا دست از نوکری تو برنمیداریم تا خدا بداند که ما پاس
حرمت پیغمبر خدا را در غیبت آنحضرت در بارهٔ اولادش چگونه نگاه
داشتیم اما والله لو علمت انی اقتل ثم احیی ثم
اقتل ثم احرق ثم اذری یفعل ذلک
سبعین مرة ما فارقتک حتی القی حمامی دونک ای عزیز دنیا و
آخرت قسم بذات احدیت اگر بدانم در راه دوستی تو کشته شوم
و بعد زنده میکردم بازکشته میشوم بعد زنده شوم پس سوخته شوم
بعد از سوختن خاکسترم را بباد فنا میدهند همچنین تا هفتاد مرتبه
بجان نازنینت که دست از یاریت بر ندارم

نیست از عاشق کسی دیوانه تر	عقل از سودای او کور است و کر
لحظه لحظه شاهبازان جانشان	میپرد تا ساعد جانانشان
دوست چون خواهد که دشمن کو بباش	جان که بد جانان بود تن گو بباش

عاشقان چون نور عرفان خوشند | بی سر و سامان و خانمان خوشند
ای مولا چنین نخستم و حال آنکه جان دادن یکدم زدن نیست
و بعد در خدمت تو حیوة ابد و عیش سرمدی است بعینه مسلم بن
عوسجه اسدی اینگونه ثبات قدم بخرج داد سعید بن

عبدالله از جا برخاست	بگفتا که شاها سیزدان پاک
که دانا و بینا گذشت خاک	با چاکران دست از دامان تو

بر نمیداریم و در این صحرای پر شر و این بهنه پر خطر دشمن تو را تنها
در کام شیر نمیگذاریم و از سر کوئیت کجا رو بریم بخدا که اگر با تیغ
از هوا ببارد دهر گز از شاه خود جدا نمیشویم فقام زهیر بن
قین چون سعد بن عبدالله اظهار ارادت نمود پروانه جمال
حضرت حسین زهیر بن قین از جا برخاست مجلس را بجواهر حمد و ثنا
بیاراست عرض کرد مولا فوالله لوددت انی
قتلت ثم نشرت ثم قتلت ثم نشرت حتی
اقتل هکذا الف مرة قسم بذات پاک خداوند یکتا اگر در
راه محبت تو کشته شوم بعد زنده شوم باز کشته شوم پس زنده شوم
بعد کشته شوم همچنین تا هزار مرتبه دست از نوکری تو برندارم
خدا تو را نگهدارد و این جوانان فاطمی و فتیان علوی را سالم بدارد
و از آسیب دشمن در پناه خود بدارد ✽ نه آنم که روای جان باشدم
دل از صحبت شه گران باشدم | قربانت تا دامن کفن کشتم زیر پای جان
با ور مکن که دست ز دامان بدارمت فقام بشیر بن عمرو
حضرمی بعد از زهیر بشیر بن عمرو حضرمی بروایتی محمد بن
بشر که از جمله خواص بود از جا برخواست چنانچه در زیارت شهدا
امام علیه السلام میفرماید السلام علی بشر بن عمرو
الحضرمی شکر الله لک قولک للحسین علیه
السلام وقد اذن لک فی الانصراف
اکلتنی السباع حیا ان فارقتک واسل عنک اخذ لک
قلة الاخوان لا یکون هذا ابدا انتهی یعنی سلام و رحمت خدا بر بشر باد
و او را اجر نیکو دهاد آن عرضی که بمولای خود امام حسین کرد
در وقتی که امام اذن انصراف بتمام اصحاب داد و او در جواب
گفت درندگان صحرا بدن مرا بدرند اگر من از تو جدا شوم و ترا
خار بگذارم با آنکه در این صحرا بی یار و هواداری دشمن تو را احاطه کرده

ایا سایه فر یزدان ما	فدای تو بادا سر و جان ما
تو شاهی و ما بندگان توایم	یکایک نگهبان جان توایم

بهمه جان نثاریم و یاری رست / حبیب من و مسلم و هر که هست
سزد آنکه در راه جان آفرین / فدا کرده باشیم مردان دین

چون بشر بن عمرو از اینمقوله بیانات در محضر خورشید انور شاه تشنه جگر و اکردیار از آب در تن و خون حمیت در بدن بجوش آمد جملگی از جا برخواستند سر بندگی پیش آوردند اظهار ثبات قدم نمودند در این اثنا روزگار رنگ دیگر بکار زد و ثمر امتحان بار آورد یکی از جلساء آن محضر فریاد برآورد که ای بشر بن عمرو تو در اینجا اظهار رشادت و زبان آوری مینمائی ولی خبر نداری که پسرت در سرحد ری گرفتار اشرار شد و او را در بند و زنجیر کشیدند و محبوس نمودند شد آن پور فرزانه در کام شیر ببستند بال و بردند اسیر چنانچه مرحوم سید در **لهوف** میفرماید چون محمد بن بشر شنید پسرش گرفتار اشرار گشته افسرده و پژمرده گشت روزگار در نظرش تیره و تار شد آهی سرد از دل پر درد برکشید و مثل مار گزیده بخود بپیچید ولی بروی خود نیاورد و از سوز دل کسی را آگاه نکرد با کمال اطمینان گفت نقلی ندارد جان و مال و فرزند و عیال همه فدای خاک پای امام علیه السلام **عند الله احتسبه و نفسی ما کنت احب ان یوسر و انا ابقی بعده** حساب کار او را و خود را بخدا حوالت کردم ولی خوش نداشتم که من زنده باشم و او اسیر باشد کاش مرده بودم و این حرف را نمی شنیدم **معلوم است** اولاد است میوه دلست پیش هر کسی اولاد عزیز است این دل و این اولاد را همه دارند ولی ندانم امام علیه السلام با آن اولادها چه دلی داشت آیا حق نداشت در فراق علی اکبر فرمود **یا علی علی الدنیا بعدک العفا** نور دیده کاش پیش از تو مرده بودم و

داغ مثل تو نمی دیدم / رفتی و از این خرابه رستی
در بزمگه ارم نشستی / مانده پدرت غریب و بیکس

بگذر ز من ای نهال نورس **بالاخره** امام علیه السلام مقاله محمد بن بشر را شنید که از گرفتاری پسر چه گفت فرمود **رحمک الله انت فی حل من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک** یعنی خدای ترا رحمت کناد و بارزو رساناد من بیعت خود را از گردن تو گشودم مبادا خجالت بکشی و برو در راه برو فکری در خلاصی پسر خود نما و از بند رها کن محمد بن بشر عرض کرد قربانت اکلتنی السباع

حیا

حیا آن فارقتک درندگان صحرا بدرند اگر از آستان تو سر بدارم صد همچو پسر من فدای یک تار موی علی اکبر تو باد امام ویرا دعای خیر نمود بگنجور فرخنده فرمود شاه که پنج آورد جامه از دستگاه **فاعطاه خمسة اثواب قیمتها الف دینار** امام ابرار برحمت دار فرمان داد پنج دست لباس قیمتی که دستی هزار اشرفی قیمت داشت آوردند بمحمد بن بشر دادند که به پسر دیگرش بده او برود برادر خود را متخلص کند اصحاب و انصار از کردار امام ابرار زار زار گریستند

شنیدم در آنشب شهزاده داد / دو تن را خلعت سرافراز کرد
یکی پور بشر و دگر ساربان / بدو داد خلعت که اینجا بمان

آه وا مصیبتاه امام ساربان خود را پیش خواست و عذر زحمات خواست حساب کرایه شترها کردند و جاده را تمام دادند علاوه مرحمت زیاده نمودند خلعتی گرانمایه دادند ساربان با شوق تمام امشب پیش آمد دو دست امام را ببوسید اما صد **وا ویلاه** فردا شب با کمال جسارت خنجر کشید آمد دو دست مبارک آقا را برید ساربانا دست من دست خدا دست حق را قطع کردن کی روا است گر تو را این دست خنجر میزنی بر دل زهرای اطهر میزنی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسمه تبارک و تعالی

فدیت عزیزا قد احاط بحلمه / لآل ابی سفیان جیش ضلال
یقول لانصار له قد احبکم / ذمامی و عهدی فاسمعوا لمقالی
الا فارحلوا فاللیل مرخ سدوله / علیکم و منهاج القسط خال
فما لهم من مطلب قد ابوا / علیه سوی قتلی و نهب رحالی
فقالوا جمیعا ما یقال لنا / و ما نقول جوابا عند رد سوال
نعیش من الموت الشدید نفوسنا / و رخص عند الموت ما هو غال
فطوبی لهم والتیه قد فاز سعیهم / فراحوا الی ریحان و دار جلال

چون شب عاشورا سید الشهدا مجلس شوری فراهم کرد اولا خطبه خواند و بعد از خطبه از جهة امتحان آن جمع زبان معجز بیان برگشود فرمود ما خانواده رسالت را مکر و خدعه و استمالت نیست فردا است که تن نازنین من طعمه شمشیر بلا و سرم گوی چوگان لامکرد الکنون هرکه خواهد دوست را بدشمن بسپارد و یا آنکه در راه محبت ما جان صافی کرد بگذارد و بگذارد
عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود

هرکه

هر که مرد اندر ره حق زنده شد / وانکه سر داد از وفا پاینده شد
امتحانها است در لاف مصاف / تیغ چوبین چند ماند در غلاف

محبان صادق اظهار وفاداری و جان نثاری کردند عاشقان منافق چون چنان دیدند متفرق گشتند چنانچه در کتاب **نور العیون** از سکینه خاتون روایت شده که **انها قالت کنت جالسة فی الفسطاط و کانت لیلة مقمرة و انا اسمع من خلفی صوت البکا**

سکینه از آنشب چنین یاد کرد / که من در سراپرده بودم بدرد
شبی بود روشن بکردار روز / درخشان رخ ماه عالم فروز
تو گفتی شب جمعه از فیض یار / جهان گشت پر شستشو انوار بار
فروزان چنان بود تابنده ماه / که از طاق زرخشت قندیل شاه
شبی بود غمناک و پر تاب و تب / جهان مانده مهر خموشی بلب
ز پهنای گیتی سراسر بهم / بدارد و شاهی پر از همهمه

در همچو شبی سکینه خاتون میفرماید من در میان خیمه خود نشسته بودم و در بحر هم و غم غوطه میخوردم ناگاه از پشت خیمه صدای گریه بگوشم رسید دل در برم طپید هوش از سرم پرید
چنان در جان من سوزش اثر کرد / که تا بی رفت ندیدم هیچ شیئی
از اثر آن گریه و ناله گریه بر من مستولی شد **فخنقت خوفا من اطلاع الاخوات و سایر النسوة و خشیت ان یفقه من لا یفقه** گریه خود را در گلو فرو بردم و اشک در حلق خود فشردم که مبادا خواهرهای من و سایر زنان مطلع شوند و مانند من زار و پریشان گردند **فخرجت و نفسی لم تحدثنی بخیر و انا اعثر باذیالی** پس با خاطری افسرده و روانی پژمرده از خیمه بیرون آمدم دلم بخوبی گواهی نمیداد مضطربانه از خیمه روان شدم اثر آن ناله گرفتم آمدم ولی از اضطراب پا بدامنم می پیچید تا آنکه بجائی رسیدم دیدم **و اذا ابی جالس و من حوله صحبه و هو یبکی** پدر بزرگوارم نشسته بود و اصحابش در اطراف حلقه زده بودند این صدای گریه از پدر بزرگوارم بود که می شنیدم میفرمود **اعلموا انکم خرجتم معی لعلمکم بانی اقدم علی قوم بایعونی بالسنتهم و قلوبهم و قد** غیروا العلم لانه استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله ای یاران بدانید که من میدانم شما از برای چه در این سفر با من همراهی کردید برای آنکه میدانستید من میروم بسوی قومی

که با من

که با من بدل و زبان بیعت کرده اند و مرا خواسته اند امیر خود سازند اما اینعلم شما تغییر کرد یعنی دوستی ایشان بدشمنی مبدل شد و نفاق ایشان بنفاق بدل گشت و شیطان سینه پر کینه ایشان را شکافت بجز غدر و مکر و نفاق حرف دیگری نیافت پس بر ایشان غلبه کرد عهد و پیمان را از میانه برد و غدر را از خاطر ایشان محو کرد **و الان لم یکن قصد سوی قتلی و قتل من یجاهد معی و یسبون حرمی بعد سلبهم** ای یاران بدانید این قوم الان هیچ خیالی و آمالی در دل بجز کشتن و بخون غلطیدن من ندارند و هر که حمایت من کند خون او را هم خواهند ریخت بعد از کشتن من و یاوران من هیچ خیالی ندارند بجز آنکه پرده حرمت مرا بدرند و حرم مرا اسیر کنند و لباسها شما را غارت **و اخشی انکم لا تعلمون و تستحیون** ای یاران میترسم که شما این مطالب را ندانید و اگر هم بدانید پای حیا در میان آید از رفتن خجالت بکشید **و الخدیعة عندنا اهل البیت محرمة** مکر و خدعه در پیش ما اهل بیت حرام است من شما را آگاه میکنم و خبر میدهم که دشمن در کمین جان و روان شما است **و من کره منکم فلینصرف فی هذا اللیل الستیر و السبیل غیر خطیر و الوقت غیر هجیر** کسیکه یاری ما را خوش ندارد در این شب که پرده آرا است و راه بدون خطر است و وقت گذشته است باید راه خود را بگیرد برود و من واسانا بنفسه کان معنا غدا فی الجنان نجیا من غضب الرحمن و کسی که بجان و روان یاری ما کند و دفع بلیات از ما نماید فردا در فردوس قرب اله همراه ما است و از غضب خدا آسوده خواهد بود و تحقیق جدم رسول خدا خبر داده است که **و لدی الحسین علیه السلام یقتل بطف کربلا غریبا وحیدا عطشانا فمن نصره فقد نصرنی و نصره** ولده القائم و من نصرنا بلساننا فهو فی حزبنا یوم القیمة مضمون آنکه جدم فرمود حسین من غریب و وحید و عطشان در زمین کربلا شهید میشود هرکه او را یاری کند مرا یاری کرده و یاری فرزندم قائم آل محمد کرده و هر که بزبان خود یاری ما کند در زمره ما محشور خواهد شد قالت سکینه فو الله ما اتم کلامه الا و تفرقوا عنه من نحو عشرة

و عشرین

و عشرین سکینه خاتون علیها السلام میفرماید قسم بذات ایزد یکتا هنوز کلام پدرم تمام نشده بود دیدم بیوفایان دو دو

بیست بیست متفرق شدند / بدرمان رسانیده و درد و سوز
که او را سخن در دهان بد هنوز / ز بشکست چون قلب من سپاه
پراکنده شد لشکر از گرد شاه / همه انجمن حوزه بریک گره
پراکنده گشتند بر دشت و در / تو گفتی مگر عقد پروین گسیخت
ز توریة و انجیل شیرازه ریخت / همه اوراق انصاف را باد برد
همان شیوه مردی از یاد برد / ده و بیست گشتند از هم جدا
در آن نهنه شنوا ابشنوا / بجا ماند شاه با داغ و درد

لم و حشی هفتاد و هشتاد مرد حتی لم یبق معه الا نحو من نیف و سبعین رجلا فنظرت الی ابی فوجدته منکسرا فخنقتنی العبرة آه از مصیبت های امام سکینه خاتون میفرماید بعد از تفرق لشکر نگاه بپدر مظلوم خود کردم دیدم سر بزیر انداخته از آنکه مبادا مردم در رفتن خجالت بکشند از آن بیوفائی و بیحیائی مردم و از آن غریبی و تنهائی پدرم گریه راه گلویم را گرفت درد در دلم پیچید نزدیک بود روح از بدنم جدا شود

ببستم لب و در کشیدم زبان / فرو بردم آن گریه را در نهان

آنا سر باسمان کردم از سوز دل با خدا نالیدم گفتم ای کس بیکسان و ای چاره ساز بیچارگان تو نیاری رس و فریاد هر کس بفریاد و من رفریاد خوان رس باین دیده طفلان معصوم

بسوز سینه پسران مظلوم / بدور افتادگان از خانمانها
بو الیس بانه کاتن از کاروانها / بپاک آئینی دین پرور است
نصاحب سری پیغمبر است / بریحان تنها اشک ریزانها
بقرآن و چراغ صبح خزان / خدا او نداشت ما روز گردان
حسین را در جهان فیروز گردان / الهی خندی ما این التجا خصی

که چشم از ما بستند و دل نازک پدرم را شکستند در روی زمین بگذار بمانند و در زمینهای پاک مدفن ننمایند خدایا فقرا تا لب قبر ایشان مسلط کن و از شفاعت جد ما بی نصیب شان کن بعد از این مناجات بخیمه خود برگشتم ولی آهنگ مجال نداد متصل بسوزم میریخت دیدم عمه ام کلثوم چون مرا دید دانست العقل از حاجت پیش آمد و گفت ای دختر پاکیزه منظر تو را چه شود چرا اشک میباری

ستاره چه پوشد رخ ماه را / شکستی رسیده مگر شاه را

ما دهاک یا بنتاه فاخبرتها

فصاحت از پرسیدن عمه احوال من پریشان تر شد از اول تا آخر آنچه دیده و شنیده بودم برای عمه بیان کردم عمه ام ناله از دل برآورد و فریاد زد و اجداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه و اقلة ناصراه این الخلاص من الاعداء آه کجا بیند خواهر ما که بفریاد ما غریبان بیکس برسند و ما را از چنگ اعدا نجات دهند فیالیتهم یقبلون فی الفداء ای کاش این قوم اعدا از ما فدا قبول میکردند ما زن و بچه را مثل گوسفند سر میبریدند و دست از پادشاه بی سپاه بر میداشتند که از شاه لب تشنه حیفا است حیف بر آن تشنه جان و تشنه حیفا است حیف چون عمه مهربان اینگونه ناله و افغان از دل بر آورد تمام زنان نیز بناله در افتادند غلغله از ایشان خیمه بلند شد امام مستمند شنید رو بخیمه ما آورد فاتی تعثر فی اذیاله و دموعه تجری ولکن از شدت حزن و اندوه کشان و اشک ریزان آمد چون از در خیمه وارد شد فرمود فما هذا البکاء ای مخدرات این گریه و ناله شما برای چیست عمه ام پیش رفته دامن پدرم را گرفت عرض کرد یا اخی ردنا الی حرم جدنا رسول الله ای برادر بی یاور ما را از این غم برهان و بحرم جد ما رسول خدا برسان امام علیه السلام گریان گریان فرمود خواهر چگونه میتوانم این کار کرد با اینهمه لشکر که اطراف ما گرفته اند لیس لی الی ذلک سبیل از برای من ممکن نیست عمه ام فرمود برادر شاید خیر که و دل ترسکی این قوم رای الست که تو را نمی شناسند و مقام جد و پدرت را نمیدانند و از حسب و نسب تو خبر ندارند فذکرهم محل جدک و ابیک و اخیک برو میان این قوم اظهار حسب و نسب شان خود بما گو من کیستم و جد و پدرم و برادرم کیست موعظه کن و نصیحت کن بگو تا مگر سر براه آورند از آن رحم بر جان شاه آرند فقال ع ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا الکلامی ولم یراعوا ذمامی فما لهم غیر قتلی سبیلا حضرت فرمود خواهر جان نه آنست که تذکره حسب و نسب خود نکرده باشم گفته ام اما گوش نکردند بسی موعظه کرده ام براه نیامده اند ای همشیره هیچ مراد و مقصودی غیر از کشتن من ندارند و لابد ان ترونی علی الثری طریحا جدیلا ای خواهر باچار از اینکه به بینی بدن مرا روی خاک خوار و بینی که دشمن لباسهایم را برده و بدنم را از ضرب تیر و شمشیر پاره پاره کرده ای خواهر انتحر را جد و پدرم خبر داده [illegible] در خبر [illegible]

اوصیکم بتقوی الله رب البریة و الصبر علی البلیة و کظم نزول الرزیة ای همشیره چون چنین خواهد شد شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر بر بلا و حلم در مقام ابتلا

همیگفت شاهنشه دین پناه / از افشان سخنهای اشک آه
برخساره خواهران آب گرم / همی ریخت ابر مژه نرم نرم

در روایت دیگر است علیا مکرمه زینب عرض کرد برادر جان خیلی بر من گرانست چگونه طاقت بیاورم که سر تو را بر نیزه ببینم و ابدان اقارب بنی هاشم را روی خاک برهنه و عریان مشاهده کنم یا لیت کنت قبل هذا الیوم عمیا و یا لیتنی مت قبل هذا الیوم و وسدت الثری ای کاش کور بودم امروز را نمیدیدم ای کاش دیروز مرده بودم و زیر گل رفته بودم امروز را نمیدیدم آه زینب خاتون مصیبت برادر را نمیتواند بشنود چگونه طاقت آورد وحشتناک آمده دیده

[illegible]

دم صور غم رستخیز غم است / شب قتل فرزند شیر خدا است
جهان جامه در قیر زد تا بماه / سیه پوش گشتند درویش و شاه
پلنگان کهسار و شیران دشت / ز ماتم بنیاز ند هیبت گرشت
ندانی چه گوید بسوز جگر / بویرانها جغد شب تا سحر
روا غم پی پیمبران سلف / فروزد در این شب چراغ و بحب
ز یعقوب تا ای یوسف کند / ز عیسی بمریم ملطف چند
خلیل آمد از حقت خود دل / ذبیح آمد از کار قربان کنف
بطوفان غم نوح هی ناصبور / کلیم آمد از غم بدامان طور
ز خاطر شه صبر ایوب راه / ز نا پیک آدم نبار رو ببار
همه در عزای شه کربلا / نمایند پیراهن جان قبا

و فی تفسیر الامام انه قال الحسین علیه السلام لعسکره انتم فی حل من بیعتی فالحقوا بعشائرکم و موالیکم مضمون این خبر جانسوز که با شب افروز ایوان امامت و سروری حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر امام نقل میفرماید و واقعه ایست که غم فزای عاشورا التقریر مینماید آنکه چون شب دهم محرم آستان ملایک پاسبان حسین علیه السلام را تو سید و آن عتبه علیه را وداع کرد روی نگاه سار مغرب برد و ماه بر تخت عاشورا بملازمت آستانه مبارکه حسینیه کمر خدمت میان بر بست حضرت مجتبی ساخت آن مجمع انشع جمال خورشید مثال بیارآست

اصحاب و انصار و اولاد و خفاء را خواست نقل گوهر شود فرمود ای یاران من بیعت خود را از گردن شما گشودم و شما را مختار خود نمودم پس هر کس میل دارد بدون خجالت و ملالت از این ورطه خود را برهاند و به اطراف دیار خود برساند و بعد رو کرد بخویشان و اقربای خود و قال علیه السلام لاهل بیته قد جعلتکم فی حل من مفارقتی فانکم لا تطیقونهم فرمود ای جوانان و ای پاکیزه جانان شما نیز جان عزیز خود را از این مهلکه نجات دهید مرا با این قوم واگذارید زیرا شما تاب مقاومت با این لشکر ندارید حیف است این سروهای ساز پای افتد و این نخلهای قدر از این خون غلطد این لشکر غیر از من و کشتن من مقصودی ندارند

مرا واگذارید با دشمنم / نبیند چشم از زخم تنم
بگیرید راه دیار و وطن / بگریید چون ابر بر حال من
شما زنده باشید پیر و جوان / ز من یادگار غم اندر جهان
شما را از جان کردم اینک حلال / نخواهم که بینید از من ملال

چون کلام امام باینمقام رسید بیوفایانی که باید بروند رفتند تا اینکه اسامی ایشان در لوح محفوظ در زمره شهدا و صدیقین ثبت شده بود از اصحاب با وفا و اهل بیت با صدق و صفا پیش آمدند زمین ادب بوسیدند عرض کردند قربانت شویم والله لا نفارقک قسم بذات خدا که از تو جدا نخواهیم شد تا بهم برسد بما آنچه تو میرسد

خاک درت بهشت ما / مهر رخت سرشت ما
عشق تو سرنوشت ما / راحت ما رضای تو

قربانت چون توئیم با خدائیم و جز این از خدا جدائیم سر که پیش تو و در پیشان جدا سر نیست آنکه سر او را تاج عزت به پیش اهل نظر کم بود در سودا دلی که سوخته آتش محبت نیست قطب راوندی علیه الرحمه در کتاب خرایج از حضرت سجاد علیه السلام روایت مینماید که چون پدرم اصحاب را اذن انصراف بداد و ایشان عرض کردند والله لا یکون هذا ابدا بخدا که اینکار از ما نمیشود و از ما نخواهد شد امام علیه السلام فرمود چون چنین است بدانید و هر چه میگویم بشنوید و بدانید انکم تقتلون غدا کلکم لا تفلت منکم احد که همه شما از پیر و جوان فردا در این بیابان کشته خواهید شد و یکتن از شما جان بدر نخواهد برد اصحاب اهل بیت گفتند الحمد لله شرفنا بالقتل معک حمد بجد و شکر

بقیاس عدد خداوند احد است که ما را در رکاب تو بشرف شهادت فائز میگرداند   چه خواهیم از زندگی بیش از این   سپس با وجه جهان آفرین امام بی یار چون ثبات قدم اهل بیت و انصار خود دید فرمود ای یاران جانی و ای عزیزان روحانی **ارفعوا رؤسکم وانظروا** حالا که در یاری ثابت قدم و در جان نثاری با نیکو دم هستید سر بردارید مقام و منزل خود را نظر کنید   یکی اندران طاق پیروزه خشت   ببینید جای خود اندر بهشت   که از دیدنش جان شود خارتان   نباشد همی مرگ دشوارتان   خنک آنکه جان داد جانان خرید

رها کرد دردی و درمان خرید
درخشید چون لعل رخسار شاه
همه شنوا شد پر از نور پاک
همه منزل خویشتن بشمرید

چو این گفت با زمره نیکخوی
بگردون درآمد درخشنده خاک
بگفتا سوی آسمان بنگرید
شما را خسان جای فرخنده تا

همه ناز و نعمت گوارنده باد   **فجعلوا ینظرون الی مواضعهم ومنازلهم الی الجنة** اصحاب و انصار خویشان و جوانان سر باسمان کردند منازل و قصور غلمان و حور تخت و سریر و حریر تسنیم و سلسبیل کوثر و نخیل عیون و انهار فواکه و اثمار خود را دیدند   چو دیدند یاران بالای سر   بهشت آمد و حور اندر نظر

گلستان که وصاف او جایگاه
ز کاخ و سرا و ز گلگشت و جوی
ز صحن و ز چتر و ز تاج و سریر
چو از بزم نوش و چو از خوابگاه
چو یاران بدیدند خوابش شدند
با نشان شه تشنه گفتی که آن

بمصحف درون کرد یار خدا
ز غلمان و حوران و بازنگ و بوی
درختان و مرغان در آبگیر
چو از صبح شام و چو از چاشتگاه
تو گفتی که یکباره از هش شدند
مر این جا و منزل ز رتبت الفلاح

و هو یقول لهم **هذا منزلک یا فلان و هذا قصرک یا فلان و هذه زوجتک یا فلان**

درخشنده آن حور همسر تست
مر آن بزم نوش انفلاس آن
درختی که شاخش ببستان کشد
تو را انفلان بهر آن داده اند
از اینگونه میگفت سلطان دین
همیگفت هر کس ز شوق هوای
مرای صبح در کام اهریمنی
غازی چه لر بر سر آید شتم

همان نوساده ماه منظر تست
همان نوش لب شمع ایوان تست
نوا سنج مرغی که الحان کشد
که در سرت در جهان داده اند
دلیران ز درد و بحسرت قرین
اگر جان شیرین امشب مبای
برون آوردن گرچه جان منی
بیا تیغ من گیر و زن گردنم

خروس سحر را مگر غول برد
مگر پای خورشید در قیر شد
خوش آندم که با اختر دلفروز
خوش آندم که خنجر کشد دشمنی
خدنگی ز زه بگذرد پر اکند

بدرید کوس و موذن بمرد
زیاد فلک رسم شبگیر شد
بدست آید ای طرف امان روز
بزاری ببر درک کردی نیی
پر مرغ نالان ز تن وا کند

آنشب را تا صبح عشاق بی پروا از اشتیاق فردا خواب و آرام نداشتند هر ساعتی را سالی می پنداشتند   شب فراق که داند که تا سحر چند است   مگر کسیکه بزندان هجر در بند است   بگریه شوق و عبادت از روی ذوق آنشب را بسر بردند آلات حرب خود را در جلو بخشیدند و مصقل میزدند و با خود زبان حالی داشتند

باز نتوان گفت شرح حالشان
از خدا خواهم مقال عاشقی
عاشق آن باشد که دردی دارد او
در فراق دوست بشکیبد دمی
شب نخسبد در خیال وصل او
بر نیارد بحضورش یک نفس
و مبدم خواهد لقای دوست را
طاعت آرد بنده فرمان شود

گفتگوهای زبان لالشان
تا بگویم شرح حال عاشقی
اشک سرخ و روی زردی دارد او
زخم جانان را بجوید مرهمی
ور نخسبد جانش اندر جستجو
ول نخفتد مرغ جانش در قفس
تا بجان جوید رضای دوست را
کفر بگذارد همه ایمان شود

بخوی عاشقان صحرای کربلا شب را صبح کردند و بطریقی عبادت کردند که ملائکه ملاء اعلی از طاعت خود مهر بریدند چنانچه عرض خواهد شد

✻ ضرب حسام در شب عاشورا ✻

شب قتل سلطان ع الابتلا
شبی بود روشن چو صبح بهشت
ز اردوی شاه شهادت گرا
بصورت همی تابش از ماه بود

که داغست تا حشر از آن روزگار
پدیدار سازنده خوب و زشت
شده ظلمت و نور مانده بجای
بمعنی ز خاک در شاه بود

چون خامس آل عبا علیه السلام در اول شب عاشورا از موعظه اصحاب فارغ گردید اهل شک و ریب رفتند ارباب ثبات و یقین بجا ماندند حضرت دعای خیر درباره ایشان نمود منازل حور درجات و قصور هر یک را ارائه نمود **و بعد ذلک** فرمود ای یاران از اینکه فردا ما همه شربت شهادت بنوشیم شکی و شبهه نیست ولیکن باید تا جان در بدن و رمق در تن داریم باید مردانه در کارزار بکوشیم و ما را از روزگار کفار و اشرار برآریم نه آنکه دست بروی دست بگذاریم سر را عبث بدشمن بسپاریم که تا جان بود در تن [illegible]

زمردی بدشمن نماند نورد
بکوشید کوشید ای مردوار
که دشمن در آرد ز جانش شکست
بگیرد ببردی کنایش شغال
بقربان و رایت سر افکنده ایم
همه هرچه فرمان دهی آن کنیم
که سیلاب خون بگذرد در [illegible]

ز بونی نخواهید در کارزار
نماند کسی دست بر روی دست
سر شیر نر تا بخسبد بیال
دلیران بگفتند ما بنده ایم
همه کار ما بر دل آسان کنیم
چنان خون بریزیم از کوفیان
حضرت درباره ایشان دعایی

خبر بود و فرمود اکنون که در مقام شهادت ثابت قدم هستید این خیمه های پراکنده را نزدیک هم بزنید چنانچه علامه مؤلمتن در **ریاض الاحزان** از کلام شیخ مفید و دیگران استفاده نموده میفرماید وممااستفاد من الاخبار والآثار ان الامام علیه السلام امر بضرب الفساطیط والخیام علی هیئة سور القلعة المحوطة التی لا انفتاح فیها وهی مشتملة علی جدر ثلاثة ورائی ویمینی وشمالی وجانب الامامی مفتوح الی عسکر المخالفین وجیش المعاندین   میفرماید امام با احترام امر فرمود باصحاب و انصار خود که خیمه ها را بکنند و دو مرتبه از سر نو برپا کنند بر مثال سور قلعه که میان القلعه خالی باشد و کی بنه لو داشته باشد یک دیوار از خیمه ها طرف دست راست و یک دیوار از خیمه ها طرف دست چپ و یک دیوار از خیمه ها پشت سر و جنس و باز باشد رو بسمت لشکر مخالفین   چنان داد فرمان امام هدی   که تنگ اندر آید بهم خیمها   شود از سه سمت بیابان حصار   بدشمن شود بسته راه گذار   کی سمت سوی کوفیان

سپاه ببابد گشاده پی رزمگاه
بگیرد همه دشت آورد کین
به پیچد سراپای دشت نبرد
سپاه اندر آید ز هر سوی تنگ
از آن سو فتد جنگ آویختن
یک ره شدن حمله را پایمردیست
هویدا شود کار نامرد و مرد
همان پشت سر کو بکمینگاه ماست
برای شتاب و برای درنگ
دو و چیت یکره بمیدان شویم
یکایک مبارز بجنگ آوریم
بر او نام جان آفرین خوانده

که سالار کوفان چه آرد سپه
رخ روز روشن بپوشد بگرد
برآید نفیر از دل دشت جنگ
نتابند گردان بخون ریختن
چو ما را سوار و سپاه اندکیست
مبارز در آید بدشت نبرد
دو ره برکشد خیمه از چپ و راست
گشاده بود سمت میدان جنگ
چو دشمن شتابد شتابان شویم
درنگی بود گر درنگ آوریم
دلیران شاه آفرین خواندند
کمان و کمان آستین برزدند

آنسان که شاه شهادت گرا
میان اندر هم درآمد خیام

خیم را بکنند دیگر ز دو بند
ندا داد و فرمود آمد بجای

بقلب اندرون بارگاه امام   **وفی جانب الورای فسطاط الامام ع وخاصته من بنیه وبنی اخیه واخوته وبنی اعمامه والجانبان الیمنی والشمالی لخیام انصاره واعوانه کل من هو** اقرب الیه فالاقرب کان الی جنبه اقرب فالاقرب وذلک مما یقتضی العادة وجرت علیه السیرة در پشت سر سرادق جلال سراپرده خاص امام علیه السلام بود با خواص اهل بیت خود و خیمه پسر برادرهای خود و خیمه برادران و پسر عموها بود هر که نسبت و قرابتش به حضرت نزدیکتر بود خیمه اش با نحضرت نزدیکتر بود و در طرف دست راست و دست چپ خیمه اصحاب و انصار بود چنانچه رسم اردوی شاهی و وضع خیمه و حرم سلطنت آئین برابر است **وکانت ابواب البیوت کلها داخل الحصار واطنابها مدخولة بعضها فی بعض مشدودة** مربوطة بالاوتاد القویة درهای خیام بالتمام همه از میان میدان القلعه باز میشد و طناب چادرها همه در میان یکدیگر میخهای محکم بر زمین مستحکم کوبیده شده بود پشت خیام هم خندق و پرده کرباس کشیده بودند **وادخلوا المطایا والافراس والدواب مع الاحمال والاثقال فی الحصار** آنچه از احمال و اثقال اسب و شتر و قاطر بار و بنه همراه داشتند همه را در میان حصار قلعه بخشیدند و بیرق گلناری یعنی علم خورشید پرچم شهریاری در وسط میدان بر زمین کوبیده   در آن دهنه سمت میدان کین   علمدار شه زد علم بر زمین   که لشکرگه کارزار   در آنجا ببندند ز آهن حصار   اسبهای خاصه امام که بعضی سواری خیر الانام بود همه را بر آخر بسته بودند صدای شیهه ذوالجناح و خروش اسب مرتجز و صهیل مرکب عقاب دمبدم از آخر بلند بود   بدر بار در روشنائی ماه   بر آخور ببستند گلگون شاه   ژیان همچو شیر و دمان همچو پیل   دمادم خروشش شده بر دو میل   اگر بار شاه گردون نبود   ز روشن چراغ گل نمود   یکی تنگ سنجش اندر میان   که این تنگ یعنی بود کهکشان   **وامر علیه السلام باجتماع من معه من الرجالة**

وَالفرسان فی حشو تلک القلعة الکرباسیة بحیث یکون الجند فی حصار القلعة مقابلین للاعداء من وجه واحد اما می مفتوح یصطفون یوم الهیاج صفاً بعد صف فی خلال الحصا حتی یکون الحرب من وجه واحد قبال العدو تمام پیادگان هم در جلوی خیمها آنجا که باز بود بسمت لشکر مخالف رحل اقامت انداختند اینچنان از برای حفظ حرم و ناموس قلعه بندی کردند که احدی قدرت نداشت از جائی وارد حصار شود وَما رأت عین السماء علی الارض مثل تلک الحصا علی مر اللیل والنهار چشم آسمان در روی زمین همچنان حصاری کجا دیده و گوش زمانه چنین قلعه کرباسی کجا شنیده زیرا که کرباس باشد حصار

بگردید براو دیده روزگار ولی آن به نیروی بازوی شاه
سیاجوج دشمن چه سد است راه شغالان نشیران چو دستان کنند
نه شیران کنام از نیستان کنند هر آن کز نیستان به سجده عیان
نه شیران بترسند از نیستان الحق شیران و دلیران روزگار

در میان الحصار آرام و قرار داشتند با کمال قوت قلب و اطمینان خاطر منزل داشتند نه حصار با آن استحکام کسی دیده و نه محصورین مثل ایشان شنیده فی قوة القلب والقرار والطمأنینة والوقار کانهم یجرون فی روضة تجری من تحتها الانهار بعد از ضرب خیام امام با احتشام فکر دیگر از برای استحکام حصار و قلعه حصینه خود نمود و او این بود که در ثانی امام ربانی امر کرد اصحاب و انصار و غلامان پیاده دامنها بکمر زنند دور خیمها را از سه طرف خندق بکنند و هیزم و چوب نی و قصب در وی بریزند چنانچه شیخ صدوق طاب ثراه در امالی میفرماید ثم ان الحسین علیه السلام امر بحفیرة فحفرت حول عسکره شبه الخندق وامر فحشیت حطباً

نفر مود پس شاه کیوان غلام کلی کنده کردند در خیام
بریدند خاک از سه سمت حصار که بر خیمها کس نیارد گذار
در آن کنده هیزم بسی بخت شاه که دشمن چو تنگ اندر آرد سپاه
بدو آتش اندر زنند از سه روی پیاده نیارد گذار از او پی

در وقت طلوع آفتاب صف اصحاب در جلوی خیام بسته شد چنانچه عرض خواهد شد بعد از صف آرائی امر الامام علیه السلام باضرام النار فی الخندق حضرت فرمود آتش بخندق زدند شعله آتش بلند شد از اطراف خیام زبانه کشید الی زوال الشمس النهار واشتدت حرارة الشمس وحرارة المضمار ونصاعقت حرارة الشمس وحر الغم والاسف وحر سموم الطف حرارة نار الخندق امان از زوال ظهر روز عاشورا و گرمی آن روز عالم سوز فغان بر احوال زنان رمیده گریان که در میان یک خیمه شصت و چهار زن داغدیده جمع شده گرمای عربستان لاسیما قلب الاسد تابستان و آلکنی زمین نینوا العلاوه وسط اطراف ابطح از پشت خیمه تابیده از اطراف شعلات آتش خندق و دود هیزم خندق میان خیمه پیچیده یک طرف نفس زنان و دود آه یتیمان بالا و سوز زنان نه آب خنکی نه نسیم سردی پردهای خیمه افتاده اه و وا ویلا اینهم جمعیت دور بستر بیمار حلقه زده فی الواقع در میان آتش نشسته بودند یکی فریاد العطش میکرد یکی از تشنگی غش میکرد یکی میگفت سوختم دیگری میگفت عمه هلاک شدم گریبانها همه پاره نفسها همه شماره قلوه

بود الامان زان خیمه ای وزنان مو پریشان جمعی اطفال و زنان
خیمه چون گلخن اندر تف و تاب در درون تشنه آه و سیزدن آفتاب
خیمه گشته بالا آتش تمام گشته چون مرغ کباب با بادام
خیمه یکجا مانا آتش همه گرم خوف و اضطراب و اهمه
هر یکی را دل چو خون لاله داغ سجده ساله و سی ساله
روز گرم و درد هجران داغ آب میخواهند اما آب رود
گر نبودی آب اندر تشنگیها پر بدی امان خون تن زا تشنگیها

با اینحالت دیگر کی روا بود که شمر بیاید و فریاد کند علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین یعنی آتش بیاورید تا خیمه ظالمان را آتش بزنم و اهل خیمه را تمام بسوزم الا لعنة الله علی الظالمین

❁ بسم الله الرحمن الرحیم ❁

شب قتل سلطان با اشک و آه هوشد نفر دوس رضوان سیاه
پریشان شود طره حور عین شود آب از شرم ما معین
آرامگه شود منبر نوحه خوان زغم خون ببارد قصور جنان
سر شاخ طوبی در آید به خم زالحان بسبند مرغانش دم

وفی ریاض الاحزان ثم ان الامام لما فرغ من محادثة الاصحاب وضرب الخیام وحفر الخندق رجع الی فسطاطه وکل منهم سار الی مضربه ومرکزه وهم قلیل فی کثرة الاعداء ومع ذلک کانوا فی نهایة تشتت البال وتفرقة الحال لا للنفس والمال بل لاجل سید الاکوان ومن فی صحبته من العیال وربات

سرادقات الجلال والجمال میفرماید چون در شب پر تعب عاشورا امام علیه السلام و اصحاب انغریب مستضام از ضرب خیام از حفر خندق فارغ گردیدند همه خسته و درمانده بلکه همه گرسنه و تشنه روی بخیمه آوردند در آنهنگام اصحاب با وفای حضرت قرة العیون نور العیون چهل و هشت نفر بودند بعد از سی و دو نفر از لشکر عمر سعد سیاه حضرت ملحق گشتند که مجموع هشتاد و نفر شدند علی ما هو المشهور ولیکن محققین از اهل خبر برآنند که صد و بیست نفر بودند که در زیارت شهداء اسامی اغلب مذکور و در کتب مقاتل مبارزت اکثری مسطور است چنانچه عرضه خواهیم داشت هر چه بود اصحاب آنحضرت در جنب لشکر دشمن در غایت قلت بودند با آن قلت در کمال خوف و خشیت بودند نه از جهة مال و جان خود بلکه از برای جان سید جوانان و اهل حرم محترم و پوشیدگان رویان پرده ولایت و امامت و دختران فاطمه در اضطراب و واهمه بودند معهذا با کمال جد و جهد آماده جلاد و جهاد شدند عزم خود را بحفظ امام و مخدرات من بالخیام جزم کردند در ثلث اول شب تهیه اسباب حرب و تعبیه ادوات ضرب خود نمودند سلاح کارزار و اسلحه کارزار برخود پوشیدند و شحذوا اسیوفهم وحددوا الاسنة وتروا قسیهم وادفروا عصیهم وسترجوا افراسهم واستصحبوا ازمتهم واحموا قلوبهم واستلبوا درعهم وشدوا اوساطهم ووسطوا اسیافهم وصمموا انهم علی الذی فیه من شرف الشهادة والفوز بالسعادة فیا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً ومقاماً کریما

درون خیمه یا دران تن بتن پلنگان و شیران شدند انجمن
سپر آوریدند و تیغ و سنان لب تیغ بوسیدند روی فسان
سرنیزه را سودند همان کین بن نیزه بشکافت ناف زمین
بمالیده زه گوش چاچی کمان ز شاخ گوزنان برآمد فغان
نشاندند بر تیر پر عقاب به پیکان سر سوده دادند آب
جز آن آب و جز اشک چشم جراغ کس از آب آنجا ندادی سراغ

در ثلث دیگر شب مشغول یارب یارب شدند براز و نیاز و تضرع و ابتهال اشتغال نمودند از میان خیمها صدای همهمه دعا و صوت قرآن بلند بود بعبارت و ابیات اتیت لهم دوی کدوی النحل مثل زنبور عسل صدا الصدای هم داده بودند مشغول تلاوت قرآن و مناجات بودند آه ما منهم الا جائع وعطشان ومتفکر ووطهان فی انین و بکاء و مشقة وعناء با اینحالت همه گرسنه و تشنه

همه حیران همه سرگردان از یکطرف صدای تلاوت قرآن و مناجات اصحاب و انصار از یکطرف ناله اهل و عیال و ضجه اطفال تصعد من سرادقات النساء اللاتی هن اصل الحیاء والخدارة والطهارة والصبر والقرار والسکینة والوقار عالی الصیاح من الصیاح صدای ضجه از زنان و مخدراتی بلند بود که جملتاً اصل طهارت و نخبه نجابت و زبده خفارت بودند همه آن انجم روشن که ملک خادمشان همه آن پردگیانی که فلک حارسشان

ما نامت العیون ولا جفت الجفون

آن شب نه چشمی از زن و مرد خوابید و نه اشکی خشکید و نه دلی آرمید تتابع النفس الصعداء فی حسرة شربة من الماء از برای شربه آب دختران ساقی کوثر و زاری فاطمه اطهر دمبدم آه سرد وار دل پر درد می کشیدند ساعت بساعت تشنگی در افزایش و اما غم و غصه در تزاید بود خدا بداد دل ایشان برسد چه دلی داشتند و چه حالی آب که نداشتند خواب که نداشتند غذا که نخوردند لاینقطع از برای جوانان گلعذار در گریه بودند حق داشتند اگر یک زنی کسی بگوید فردا جوان تو کشته میشود آن زن آن شب غذا نمیخورد و خواب نمیرود والله همه زنها در صحرای کربلا شب عاشورا امید نداشتند فردا جوانانشان کشته نشود لهذا آن شب غذا نخوردند روز عاشورا هم گرفتار مصیبت بودند کسی خواهران و دختران غذا خورده باشند همچنین شب یازدهم کسی با ایشان غذا نداد روز یازدهم هم غذا نداشتند امان از روز دوازدهم که وارد کوفه خراب شدند آن مذاعیر فاطمیات بالای شتران بی جهاز از گرسنگی رنگشان پریده و از ضرب سیلی و تازیانه بدنها و صورتها کبود شده گریبانها دریده و سرها برهنه چشمها بکودکی بگوشه رفته یکی پدر پدر میکرد یکی برادر برادر میگفت یکی ناله الجوع و یکی فریاد العطش میکرد همینکه زنان کوفه بر بالای بامها از اطفال نالان گرسنگی یافتند رفتند میان خانهها نان و جوز و خرما برسم تصدق میاوردند بدست اطفال میدادند دختر امیر عرب فخیا بلکه زینب سر و سینه میزد و فریاد میکرد ای ناآن از نان با صدقه حرام است نه بخورید ما اولاد پیغمبریم ان الصدقة علینا محرمة واویلا بهمین حالت آن دختر بچههای یتیم را وارد مجلس عقل زنیم عبیدالله زیاد کردند آن ولد الزنا هم فهمید که اطفال خسته

گرسنه اند گفت غذای مرا بیاورید امان از آن وقتیکه سر تو را
از سرخوان طعام برداشتند بوی طعام بمشام اطفال سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

شب ماتم شاه بی تاج و سر | بجوشند کروبیان تا سحر
همان بیت معمور در آسمان | سیه پوش شد چو کعبه سیه پرنیان
کشد از بر سدرة المنتهی | سروش خجسته بماتم نوا
سر عرش از کرسی آید بزیر | قلم خون فشاند بلوح منیر
دل قاب قوسین شود شاه جو | خم آید کمانوار بالای او
از آنجا نشیند غبار ملال | جهان آفرین را بنور جمال
جمال الهی است روی حسین | صفات خدا خلق و خوی حسین
خدا هست اما شهید خداست | شهید خدا را خدا خونبهاست
اگر قرب خواهی بدو کن سرای | بگری و بگریانش اندر عزای

از جمله وقعات لیلة عاشورا آب آوردن بریر بن حضیر همدانی است

وفی ریاض الاحزان نقلا عن کتاب ریاض المؤمنین عن سکینة بنت الحسین علیه السلام قالت عز ماءنا فی یوم التاسع من المحرم علیا جناب قمر نقاب سکینه خاتون میفرماید روز نهم محرم آب عزیز شد از برای چه عمه ... آب پرواز میکرد تا عصر روز تاسوعا ظروف ... ها خشکید چون شب بر سر دست آمد من با جمعی از دختران نزدیک بود مرغ روح ما طیران کند با خود گفتم بروم خدمت عمه ام زینب اظهار این نوع تشنگی خود بکنم و او را آگاه کنم و قسم بخورم که خیلی تشنه ام شاید عمه ام از برای اطفال خورد سال آبی ذخیره کرده باشد من بگیرم دفع تشنگی بنمایم چون بدر خیمه عمه ام رسیدم دیدم صدای گریه عمه ام بلند است نظر کردم دیدم واخی الرضیع فی حضنها برادرم علی اصغر را در دامن گرفته اشک میبارد وهی تارة تقوم وتارة تقعد عمه ام گاهی بر میخیزد گاهی می نشیند نظر برادرم کردم دیدم وهو یضطرب کاضطراب السمکة من الماء برادرم از شدت تشنگی چنان مضطرب است مثل ماهی که از آب بیرون آورده باشند عمه ام او را تسلی میداد میفرمود صبرا صبرا یابن اخی آرام آرام ای پسر برادر مشکل است

تشنگی

تشنگی زنده بمانی سکینه خاتون میفرماید من اینحالت را از عمه و برادرم دیدم تشنگی خود را فراموش کردم نشستم در همان خیمه زار زار گریه کردم عمه ام ملتفت من شد فرمود کیستی سکینه عرض کردم بلی عمه جان هم حالت برادر دارم اما اظهار تشنگی نمیکنم مبادا غم بر غم تو بیفزاید ولی عمه جان فکری درباره برادرم بکن میترسم با این تشنگی جان بدهد فرمود نور دیده چکنم عرض کردم یا عمتاه لو ارسلتنی الی عیالات بعض الاصحاب فلربما کان عندهم ماء اگر مرا اذن میدهی بروم پیش زنهای اصحاب شاید شربه آبی ذخیره داشته باشند بگیرم از برای برادرم بیاورم سکینه خاتون میفرماید چون عمه ام این سخن بشنید راضی شد که من تنها نزد زنها بروم خود از جا برخواست برادرم را در بغل داشت روی بخیمه اصحاب گذاشت من هم از عقب سر روی دوان شدم بدر هر خیمه رسیدیم علیا مکرمه زنهای اصحاب را بیرون میطلبید میفرمود خواهر شما آب دارید باین طفل قطره بچشانید زنان اشک میریختند و عرض میکردند ای دختر ساقی کوثر بجان نازنین علی اصغر ما هم همه تشنه ایم آب نداریم خجالت میکشیم ببخشید ای خدا کار دختران ساقی کوثر از تشنگی بمن کجا رسید حاصل سکینه خاتون میفرماید بحمد الله تمام خیام را سر زدیم یک قطره آب در همه خیمه اصحاب و احباب نبود مایوس و محروم برگشتیم من از عقب سر صدای پا شنیدم برگشتم دیدم قریب بیست طفل از پسر بچه و دختر بچه عقب سر ما افتاده اند با امید اینکه شاید ما آب تحصیل کنیم با نها هم بدهیم اما همه لرزان همه پا برهنه و اشک ریزان از تشنگی مثل جوجه پرکنده میلرزیدند در این اثنا زاهد عابد همدانی بریر بن حضیر همدانی از خیمه بیرون آمده بود چشمش بر آن اطفال پا برهنه افتاد که از شدت تشنگی قریب بهلاکت اند حالتش دگرگون شد ورمی بنفسه علی الارض وحثی التراب علی رأسه خود را بر زمین افکند در خاک غلطید عمامه بر زمین زد و خاک بسر ریخت نعره از دل بر آورد که ای شیران بیشه شجاعت که در خیمها آرمیده اید بیرون بیائید اصحاب و انصار یکمرتبه خود را از خیمها بیرون انداختند نزد بریر آمدند گفتند چه میفرمائی بریر فرمود یاران ما زنده باشیم دختران علی و فاطمه و اولاد پیغمبر از تشنگی بمیرند فردا جواب خدا را چه میگوئید اصحاب و احباب اطفال دلکباب را که بآن وضع دیدند و مقاله بریر را شنیدند گفتند چه باید کرد بریر فرمود لیأخذ کل واحد منکم بیدی هذه الفتیات باید هر یک از شما دست یکی

ازاین

از این دختر بچه ها را بدست بگیرد بکنار شریعه برد هر نحو باشد ایشان را سیراب کنیم برگردانیم و اگر هم بنای جنگ شد مقاتله میکنیم تا کشته شویم یحیی بن سلیم که یکی از جان نثاران بود گفت ای بریر رای صواب این نیست زیرا موکلین شریعه فرات کمال حفظ و حراست را دارند و جمعیت ایشان هم زیاده از حد است لابد ما را حال منجر بقتال خواهد شد چون این اطفال تشنه با ما باشند البته زیر دست و پا تلف میشوند بیک تیر و یا بیک نیزه از دست میروند آنوقت ما جواب ساقی کوثر و فاطمه زهرا را چه گوئیم خوشتر آنکه ما خود مردانه اجتماع کنیم مشکها بدوش کشیم با سلاح رو بشریعه آریم اگر آب آوردیم فبها المراد و اگر کشته شدیم فبها المطلوب صرنا فداء لبنات فاطمة البتول فدای دختران علی و فاطمه شدن آمال و آرزوی ما است بریر تصدیق کرد و آفرین گفت پس چهار تن که هر یک در قوت و شجاعت یکتا و بیهمتا بودند مشکها بدوش کشیدند و رو بشریعه آوردند پاسبانان نهر فرات صدای پا شنیدند فریاد بر کشیدند من القوم من القوم کیستید چه جوئید چه جستید از چه طایفه اید از چه لشکرید بریر فرمود مردی عربم نامم بریر است و اینها اصحاب منند تشنه بودیم آمدیم آب بخوریم نگهبانان خبر باسحق همدانی که موکل شریعه بود دادند که اینک بریر نامی همدانی که هم قبیله تست تشنه است آمده آب بخورد اسحق شناخت گفت او با من خویش است کار نداشته باشید بگذارید بنوشد چون اذن از رئیس حاصل شد بریر و یاران با کمال اطمینان وارد شریعه شدند فلما احسوا برودة الماء انتحب بریر چون نسیم آب خنک فرات بمشام اصحاب رسید بریر از لب تشنه یاران و دختران بخاطر آورد و زار زار گریست و برفیق خود رو کرد گفت یا اخی هذا الماء یجری واکباد آل النبی لا تبتل بقطرة ای برادر این آب خوشگوار را می بینی که چگونه روان است اما جگرهای تشنه اولاد پیغمبر بقطره از او تر نمیگردد یا اصحابی اذکروا ما ورائکم واملئوا قربکم وعجلوا ای یاران از جگر بریان این اطفال خورد سال یاد کنید بیائید مشکهای خود را پر کنید تعجیل در رفتن نمائید از قضا از پاسبانان سخنان بریر را شنیدند فریاد بر آوردند الفاکم حتی تحملوا الماء معکم الی هذا الخارجی آیا سیراب شدن خود شما کافی نیست میخواهید آب بجهت این خارجی برید بخدا الان اسحق را خبر میکنیم اگر او

ممانعت

ممانعت نکرد خود نمیگذاریم و جنگ میکنیم تا امیر خبردار شود بریر التماس کرد فرمود ایمرد بیا این لباس از من بگیر ستر انکتمان کن تا مشک ازاین آب برای جگرهای سوخته اولاد رسول برسانم آن نامردها هم دیدند که بریر میخواهد او را بمهلت بگیرد و بقتل برساند فرار کرد اسحق را خبردار کرد اسحق جمعی از اشقیا را سر وقت ایشان فرستاد که بریر و اصحاب او را بگیرند و بیاورند و اگر نیامدند شمشیر بکشند همه را بکشند چون آن قوم بکنار رسیدند بریر فرمود چه خیال دارید گفتند یا آب از مشکها بریزید یا آنکه خون شما بریزیم بریر فرمود اراقة الدماء احب الی من اراقة الماء ریختن خون ما خوشتر است نزد ما از ریختن آب والکم ما ذقنا ذوقه الساعة طعم فراتکم وای بر شما بی حمیت مردم ما هنوز طعم و مزه آب فرات شما را نچشیده ایم چون دیدیم جگرهای اولاد رسول سوخته و بریان بود آب را بر خود حرام کردیم از برای آنها می بریم و اینها اگر نگذارید چاره نداریم یا خود را میکشیم یا شما را بعضی از آن نامردان برحم آمدند گفتند انهم نفر مستمیتون علی السیر ولا یجد بهم نفعا ما ممانعت نکنید بگذارید هم بخورند هم ببرند از یک مشک دو مشک آب بردن چه نفعی بآنها خواهد رسید آن قوم از برای آب تمنای مرگ میکنند بعضی گفتند راست است اما مخالفت حکم امیر زمان گناه کبیرا بروید آنها را بگیرید و بر خاک بریزید بریر با یاران یک مشک آب پر کرده بودند و از فرات بیرون آمده بودند که طایفه نشناس خدا نشناس با ایشان هجوم آوردند بریر و یاران مشک را بر زمین گذاشته فوضعوه علی الارض وجثوا حوله و در اطراف مشک حلقه زدند زانو بزمین نهادند جانها سپر مشک آب کردند و بریر بیکی و تلهف لآل الرسول بریر بیچاره مشک را در بغل گرفته بود اظهار تأسف میکرد و از برای جگر تشنه اولاد پیغمبر غصه میخورد و میگفت صد الله رحمة عمن صد ناعنکن یا بنات فاطمة خداوند رحمت خود را سد کند از کسانیکه میان ما و شما ای دختران فاطمه سد کردند و حایل شدند پس بریر رو بیاران کرد و گفت ای یاوران من مشک را بر میدارم و شما دور مرا بگیرید نگذارید کسی ضرری بمشک آب من برساند پس آنگاه آن مقدس مشک آب را بدوش کشید یاران دورش را گرفتند و جنگ کنان میکردند گاهی حمله میکردند و گاهی فرار میکردند سنگ می انداختند تیر میباریدند قدم قدم مشک را بخیمها نزدیک کردند در اثنای گیرودار فوقع السهم فی حبل القربة حتی خاطت الی عاتق الرجل وسال الدم علی ثوبه تیری آمد به بند مشک که گردن

بریر

بریر بود بندها را بگردنش دوخت و خون از دامان بریر سرازیر شد
بعد مهای وی ریخت و بریر گمان کرد که مشک دریده شد
و این آب مشک است که ریخته میشود افسوس خورد و بعد درست
ملاحظه کرد دید مشک سالم است و این خونست که از رگ حلقوم
اوست که جاری شده شکر خدا کرد و گفت الحمد لله الذی
جعل رقبتی فداء لقربتی شکر میکنم الخدائی را
که رگ گردن مرا فدای مشک آب کرد که خجالت از روی
دختران ساقی کوثر نکشم پس فریاد برآورد یا اعوان
آل ابی سفیان ای هواخواهان عثمان چه از جان
ما میخواهید از برای یک مشک آب چرا اینقدر آشوب و فتنه برپا
می کنید بگذارید شمشیر آل همدان در غلاف باشد چون صدای
بریر بلند شد اصحاب حضرت شنیدند بحمایت بریر مرکبها سوار
شدند حمله بر پاسبانان کردند بریر را نجات دادند و بخیام
بریر با کمال وجد و نشاط آن یک مشک آب را بخیام آورد
گویا اسکندر از ظلمات بیرون آمده و یا خضر آب زندگانی
آورده صدا کرد ای خانم کوچک ها بیائید بریر جان نثار از برای
شما آب آورده فتصارخت الفتیات
هذا بریر قد جاءنا بالماء اطفال خورد سال صدا بصدا
هم نهادند و یکدیگر را خبر دادند که بیائید بریر از برای ما آب آورده
خانم کوچک ها و آقازاده ها از سه ساله و چهار ساله مثل آهو
سر و پا برهنه بسوی بریر دویدند دور بریر را احاطه کردند
یکی میگفت ای بریر تو را بخدا اول بمن آب بده دیگری میگفت
من از او تشنه ترم اول بمن بده بریر مانده معطل بکدام یک اول آب
بدهد که دل دیگری نسوزد تکلیف خود را اینچنین دانست که مشک را بزمین
گذاشت و خود را بکناری کشید تا یکی از مخدرات بیاید آب را تقسیم کند
بریر بکنار رفت اطفال خود را بروی مشک انداختند یکی شکم خود را
میمالید و یکی زبان خود بمشک میمالید دیگری بند مشک میگشود
عبارت روایت اینست که و رمین بانفسهن علی
القربة و منهن من تلصق فؤادها علیها فلما کثر
ازدحامهن و حرکتهن علیه انفک الوکاء و اریق
الماء بسکه ازدحام بر سر مشک کردند و این و آن گردند و سوار شدند
ناگاه بند مشک باز شد و تمام آبها ریخته شد فتصارخن اریق الماء
یا بریر همه بچها فریاد کردند ای بریر آب ها ریخته شد و اعطشاه

کبداه از تشنگی ما آه از سوز جگر با بریر از این واقعه آزرده شد مشت
بر سر و صورت زد و محاسن کند و متصل میگفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش

آب آوردن علی اکبر در شب عاشورا

شب قتل سلطان والا تبار — که داغ عطش آشکار از آن روزگار
شبی بود عالم پر از زار و آه — بجز ذات ایزد مشوش همه
زمین مضطرب چرخ در انقلاب — ز آتش طپان ماه و ماهی در آب
ز آن آب و آتش چه گیری نشان — سرشک دم گرم لب تشنگان
زیکسو بی تابی اهل بیت — بی آب بی آبی اهل بیت
زسوی دگر تشنه شاه و سپاه — خم آورده سرو و دم آورده آه
زیکسو برای وضوی نماز — دل شاه تشنه بگرم و گداز

از جمله واقعات شب عاشورا حکایت آب آوردن شاهزاده علی اکبر است
شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی
میفرماید و ارسل ابنه علیا لیستقوا الماء فی ثلثین فارسا و عشرین
راجلا و هم علی وجل شدید چون در شب پر تعب عاشورا
تشنگی اهل بیت رسالت بنهایت رسید و بریر بن خضیر همدانی
بزحمت تمام یک مشک آب از برای مخدرات با احترام آورد
و لیکن کسی از آن آب نیاشامید همه بروی خاک ریخت صدای
ضجه اطفال و صیحه بچهای خورد سال بر فلک بلند شد امام علیه
السلام از خیمه سراسیمه با دل گرفته و خاطر پژمرده بیرون آمد دید
جوان رشیدش علی اکبر سر بطناب خیمه گذارده مثل باران بهاری
اشک میبارد امام علیه السلام پیش آمد و سر او را از روی طناب
خیمه برداشت اشک از دیده نور دیده اش پاک نمود فرمود ای
فرزند دلبندم برای چه زاری و نالانی عرض کرد بابا این زندگی بر
علی اکبر حرام باد که من زنده باشم خواهران من از تشنگی بمیرند حضرت
فرمود نور دیده در جنگ ذات السلاسل و سایر غزوات جدم رسول
مختار هر وقت تشنگی بر اصحاب و انصار غلبه میکرد بجانب پدرم علی التجا
میکردند پدرم ساقی کوثر دامن همت بکمر میزد آب از برای اصحاب
تحصیل میکرد در بئر ذات العلم رفت با چنان جلیلی آب در تصرف
آورد دیگر در غزوه صفین معاویه با اصحابش همین آب فرات را
بروی یاران و لشکریان پدرم ساقی کوثر بستند من دامن پر دلیری
بکمر زدم بقهر و غلبه بکنار شریعه فرات رفتم بقوت بازوی خود
آب فرات را در حیطه تصرف آوردم [illegible] تو پسر منی نور بصر منی فرزند
زاده شیر پردگاری شبیه احمد مختاری یادی از جد و پدر کن دامن

همت بکمر زن یارویا و بردار آب از برای جگر کباب اطفال
و اهل و عیال بیاور شه دین بدو گفت کی نیک پور ز نزدیکتر
چشم بد باد دور یکی تن بقربانی برز برای گزین کن سواران
جنگ آزمای برشیر جنگی بجوشن سوش سواران براتیغ [illegible] خموش

پسرزاده شیر یزدان توئی — نگهدار پشت دلیران توئی
جهاندار فیروزگر یار تست — دل و دست و بازو هوادار تست
یکی یاد کن از نیا بو تراب — برو بر لب رود و برگیر آب
بیاور که هم تشنگی بشکنیم — همان تشنگی بهر فردا کنیم
زپنجاه بر هفت شد سال من — پریشان چو امشب نشد حال من
زدشت کار قیتاره اهرمن است — تو گوئی بمرگ من آبستن است

علی اکبر فرمایشات پدر شنید و انگشت قبول بر دیده نهاد
وارد خیمه شد اسلحه حرب در بر پوشید خود را ساخته کار و آراسته
کارزار نمود ❀

برآمد ز جا بچه شیر نر — دو دستش بخاید از خشم و سر
بپوشید خفتان رومی قبای — میان بست و بنشست بر خرطای (?)
فلک ساخت از بهر فرزند شاه — زره از ثریا و مغفر زماه
بزد بر کله پر طاوس نر — بدوش اندر افکند تابان سپر
جبه آن درقه بر شانه آن دلیر — کشف کس ندیده است بر شیر گیر
حمایل ببکشید هندی پرند — نهنگی شد آونگ سرو بلند
قدش بود چون سرو نوخواسته — رخش ماه را روشنی کاسته
خردمند و شایسته کار و صواب — هنوزش ندیده انگبین با صواب (?)
تو گفتی رسول خدا زنده شد — جهان پیش دیدار او بنده شد

قدی باین قامت و قامتی باین استقامت از خیمه
بیرون آمد فرمان داد اسب عقاب را حاضر کنید غلامان پرستار
دامن بکمر زده مرکب شاهزاده را حاضر کردند ❀

بر آن دیزه کام زن بست زین — که چون چرخ گشتی بگرد زمین

❀ چه اسبی ❀

سرین پهن و سم سخت و تن رخته — میان کوته و سینه انگیخته
قوی ام و خوش یال و کوته ستون — شتاب گوش خاموش با از موزون
خدنگی بر آمد بزین خدنگ — دمید آفتابی به پشت پلنگ
بدستش یکی نیزه شصت بند — چو نخل امید جوانان بلند
ستونش سطبر و گلوکام تنگ — میان بسته از شصت جا هر چنگ
همان سی سوار از دلیران کار — عنان پیچ و بکجه خم و نیزه دار
ابا او نشستند بر پشت زین — یکایک بفرمان سلطان دین

پیاده دگر بیست شمشیر بند — یکایک چو آشفته شیر نژند
برفتند بهمراه فرزند شاه — پی آب در روشنائی ماه

❀ در چه شبی ❀

شبی بود در بسته و هم ناک — که از بیم او شد دل یوجاک (?)
تو هم آمدی دشت گین بحر — پلنگان و غولان شکاف و زره (?)
زمانه بدیده ار تیره شد — بزیر اندر ان اسب خیره شد
زبس هول بر چشم پیر و جوان — نمودی سر خار نوک سنان
دم باد گفتی دم اژدهاست — بیابان همه کام شیر بلاست
سراپای آن تیره نیلگون — همی گفت خون و همی گفت خون

قال الصدوق علیه الرحمه و هم علی وجل شدید

دلیران در آن وادی هولناک — برفتند و دلها پر از ترس و باک
به پیش اندران بچه شیر مان — تهی خاطر از بیم پروای جان
بدیدی زمینه بی بازو خویش توان — بروی زمین هم ترا زو خویش
بدانگه که گر نیره و نغر اغتی (?) — کلاه از سر ماه برداشتی
جهان گفت حیدر بجا میرود — حلال عمر بجا میرود
[illegible] ایشان چو شد ناپدید — بهر سنگ تشنه زرخ چکید

امام تشنه کام همینکه دید تشنه بر [illegible] از نظرش غایب شد زانوهایش
از قوت رفت روی زمین نشست سر بزانوی غم نهاد با خدا
مناجات کرد ❀

عرق گرد چهرش ز پروا [illegible] — چو افشان نسیم از بر لوح نور
دلش ز آتش غم چنان بر گرفت — که خاطر ز پور جوان بر گرفت
چنان بر دلش غم شرر زد که شاه — سوی آسمان دید و بر گفت آه

یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل

نداند کرا آمد از راز هفت — بد اوار قهار و ناچه نهفت
که از راز معشوق و عاشق خبر — ندارد کسی جز مثل است اگر
سکفتم چاره [illegible] — بگردون نه نقش و قندیل ماه
چراخ چرخ زنگار گون برگذشت — نگاه ستاره بجو من ترگذشت
ز اشک نگاه شه تشنه لب — بدامان غم اندر ان نیم شب
یکی قطره باران زاری چکید — تحمل شد چو پهنای دریا رسید
کنون باز گردم بگفتار خویش — که شد خاطر [illegible] اندیشه [illegible]
شب غم که خون جگر خورده [illegible] — در این داستان ها سر فرو برده [illegible]
چنانم به [illegible] کز آب طبعم زلال — بلالی نمود از سپهر خیال

که آن فرزند صولت حیدری | در آن شب چسان رفت و آورد آب
ازیرا که بر رود و بر آبگیر | نگهبان بسی بود و شمشیر و تیر

مؤلف عرض میکند با آنکه در شریعه فرات حارس و پاسبان زیاد بودند که سرکرده ایشان عمرو بن حجاج بود چگونه متعرض نشدند و اگر متعرض شدند چرا شیخ صدوق در روایت خود متعرض نشده علاوه بر آنکه شریعه فرات نگهبان داشت که ممانعت میکردند خیام امام را هم لشکر پسر سعد حفظ و حراست میکردند مبادا کسی از لشکر حضرت بیرون آید و یا فرار کند و یا کسی بلشکر حضرت ملحق شود چنانچه **شیخ مفید** علیه الرحمه در ارشاد نقل میفرماید که پسر سعد جمعی کثیر را واداشته بود که محارست اردوی امام کنند مبادا کسی فرار کند و یا کسی ملحق شود رئیس ایشان عبدالله بن سمیر بود که کمال حفظ و حراست را داشتند **ضحاک** بن عبدالله که یکی از اصحاب حضرت است میگوید **فمر بنا خیل لابن سعد تحرسنا** یعنی جمعی از لشکر پسر سعد را در شب عاشورا دیدم سواره بما بر خوردند تحقیق کردیم دانستیم که آن جمع حراست ما میکردند با اینوضع چگونه شاهزاده علی اکبر با آن جمعیت از اردو بیرون رفته کسی او را ندیده و چطور بشریعه رفته و آب آورده که عمرو بن حجاج ممانعت نکرده **جواب** احتمال میرود که در وقت بیرون رفتن حفظه و حرسه را چشم کور و از بصارت مهجور شده بودند **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه** و اینکه واقعه تعرض و جنگ شاهزاده علی اکبر با عمرو بن حجاج در سر شریعه شیخ صدوق ذکر نفرموده شاید خوف از اطناب و تطویل داشته ولی دیگران واقعه مقاتله و معارضه را ذکر کرده اند و ما هم شرح او را بنظم آورده عرضه میداریم اگر بنظر انصاف ملاحظه فرمائی هر آینه تصدیق خواهی داد که از اشعار فردوسی در میزان اعتبار گران سنگ تر است

بر سر بر نامه که صف نوشت | قد رحم الله من انصف نوشت

و هی هذه

نگهبان آب لب رودبار | بدی عمرو حجاج و پانصد سوار
همه ناجیبی و همه ناسپاس | همه خیره روی و همه بهراس
ازان انجمن شب پی پاس آب | نشد آشنا چشم یکتن بخواب
اگر مور جنبیدی از جا دلیر | دل و دیده اش دوختندی بتیر
بیک میل از آن رود سرشار آب | همی بانگ آمد که بیدار [illegible]

ناگاه آواز سم ستور و صدای سلح و سلب بسید عمرو بن حجاج از جا جست نعره از جگر بر آورد که کیست در دوار میاید دوست است یا دشمن اگر دشمن است بماند تا عمرو خود را باو برساند

ندانند مگر عمرو حجاج را | یل روز و میر شب داج را

از شاهزاده و یاران جوابی نیامد همان نحو مانند سیل سواره و پیاده رو بفرات میاوردند پسر حجاج از جا جست نیزه مثل تیر شهاب در ربود بر مرکب غزلان سوار شد با جمعی کثیر باستقبال شاهزاده روانشدند در سر راه بر جناب علی اکبر و همراهان گرفتند همینکه شاهزاده عمرو بن حجاج را با لشکری چون دریای مواج دید دست بقائمه شمشیر آتش بار صاعقه کردار برد و نعره حیدری از جگر بر کشید اسم و نسب خود را آشکار نمود و فرمود یاران فرصت ندهید تیغ بکشید و این گمرهان بکشید

چو دید عمرو حجاج ناپاک را | بیه ریخت اسبش بسم خاک را
در انگیخت شمشیر کین از نیام | بر انگیخت شبرنگ و بر گفت نام
بیاران بگفتا که هین در دمید | بر این گمرهان تیغ و خنجر نهید
دلیران در آن گمرهان سر بتیغ | در آویختند و نهادند تیغ
گشودند بازو ز خشم درشت | چو دید عمرو حجاج بنمود پشت
جگر بندش از هول گفتی بریخت | تن زین جنت و اندر سواران گریخت
سوار اندر آمد بهم از نهیب | بداشت یکتن فراز و نشیب

شاهزاده عالم امکان و شریعه چشمه [illegible] رکاب اسب سنگین کرده و شریعه را از خون منافقین رنگین نموده بیدریغانه تیغ میزد خصمانه و خشمانه جنگ میکرد یاد آتش [illegible] جان عنز یزد رگد تشنه سرها بر آب ریختند تن ها بشط اندر آختند آن روباه صفتان را از کنار شریعه متفرق ساختند بیت

تو گفتی یکی رعد بالا دیر | در آن گمرهان تخت یکبیشه شیر
چکاچاک خنجر در آمد بابر | ز بانگ دلیران گرانید هر بر
شب از بیم شمشیر فرزند شاه | چو ابروی خوبان خم آورد ماه
ولیکن ز فردای قتلش کجون | همی چشم انجم ببارید خون

حیف از همچو جوان رشیدی و دریغ از همچو ناکام نا امیدی که فردا از تیغ منقذ کافر فرقش شکافته میشود و سر تشنه گردن از آب عقاب می نهد و الناس سکنید رای جوان مرا به بر رغم بر سنان کوفی همرو تا طراف شاهزاده را گرفتند **فقطعوه بالسیوف اربا اربا** خلاصه چون عمرو بن حجاج با لشکر جرار رو بفرار نهادند آن شیر بیشه ولا

شریعه را تصرف در آورد | چو شاطی تهی شد ز کوفان سپاه
آب عکس افکند تا بنده ماه | چه بد عز او زشت ابا عقاب
علی اکبر افکند پرتو در آب | پس از مرگ گردون بگردو ابد که تشنگی ندهد در آب

در آن آب روشن بکردار ماه | در آمد بکف جام فرزند شاه
دل از تشنگی در گداز آمدش | سوی آب خوردن نیاز آمدش
گرفت آب و پس تکیه زد بر سنین | بنوشید جامی بیاد حسین
دو جام گفت ای جوان نوش باد | همه تشنگیها فراموش باد
بنوش ای که دیگر ترا نوش نیست | غمت از زمانه فراموش نیست
چو فرزند شه زاب شد کامیاب | عقاب سبکپوی هم خورد آب
چو مرغان دلیران تشنه جگر | بر آب از عطش گستریدند پر
شد از جام لبریز دوستی بدست | لب رود بزم حریفان مست
یکی جام بگرفت و چون نوش خورد | یکی مشک پر کرد و بر دوش برد
گرفتند سی مشک آب از فرات | فرات اندران انجمن گشت مات
سوی خیمه که با سلام و درود | برفتند و بدرود کردند رود
دمان زیر بار اشتران خموش | شب تیره چون ابر دریا بدوش
در آن برت بازمره بلجو | چو ماه آمد از آب فرزند شاه
رخی تازه چون گل بار دی بهشت | قدی همچو شمشاد باغ بهشت
هلالی بدست و بر اسب عقاب | فروزان چو بر برج شیر آفتاب
بنزدیک لشکر آمد دمان | همی بانگ تکبیر شد باسمان
پذیره برفتند برنا و پیر | عقابش خنوشنده هر قسم جو
تهی کرد پای از دو چشم رکاب | بر شاه لب تشنه آورد آب

یاران علی اکبر در حضور شاه تشنه جگر مشکهای آب را از شتر بزیر آوردند و روی زمین خوابانیدند امام علیه السلام جوان رشیدش را در بغل گرفت صورت نازنینش را بوسید تحسین و آفرین فرمود اما فردای همین روز وقتیکه همین شاهزاده از میدان مراجعت کرد تشنگی چنان شرر بجگرش زده بود که چون از راه رسید از کثرت زخم و جراحت شکایت نکرد بلکه عرض کرد **یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل** بابا جان دیشب تو تشنه شدی من سی مشک آب از برای تو آوردم اکنون من از تو یک شربت آب میخواهم که تشنگی مرا کشت حضرت گریست از روی جوانش خجالت کشید قولا نفرمود آب منت فلا فما ینذر فرمود نور دیده **هات لسانک** زبان علی در کام خود گذارد علی اکبر دید دهان پدر از زبان او خشک تر است علی اکبر از پدر بیشتر خجالت کشید که چرا از پدر آب خواستم و دل او را بدرد آوردم در وقت جان دادن خواست پدر را از خجالت بدر آرد

عرض کرد **یا ابه هذا جدی قد سقانی بکاسه الاوفی لا اظما بعدها ابدا** الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

عباد الله ان مصیبة الحسین علیه السلام اعظم المصائب فصبوا فیها شآبیب الدموع السواکب بتصعید الزفرات القوالب واستذرفوا بالبکاء الدماء واعجبوا الکرب والبلاء تذکر کربلا الله اکبر از مصائب شب عاشورا سبحان الله از بلیه یوم العاشر چه شبی بود و چه روزی که تمام مصائب و نوائب در این شب و روز بر آل محمد وارد شد یک قافله پر محن از مرد و زن با جان و متاع روح و روان در آن زمین بلا ریخته و دل از ما سوی گسیخته **طعامهم التسبیح و شرابهم التهلیل** نه دمی و نه دودی نه آبی و نه طعامی مانند فرشته در آن خاک غمناک مستغرق در [illegible] **ففی الامالی** بسنده استقاء علی بن الحسین علیهما السلام قال الحسین علیه السلام قوموا فاشربوا من الماء یکن آخر زادکم و توضؤا و **اغتسلوا و اغسلوا ثیابکم لتکون اکفانکم** خبیر باید که چون شاهزاده هر دو جهان علی اکبر نوجوان در شب عاشورا سی مشک آب از شریعه فرات بقهر و غلبه از برای اصحاب و احباب آورد بزمین گذارد امام از همت و قدرت جوانش خرم و خوشدل گردید نور دیده و پسندیده اش را در بغل گرفت

بپوشیانیلی ماه زد بوسه شاه | لب ماه زد بوسه بر خاک راه
دلیران دین همعنان علی | نهادند از دوش بار [illegible]
ز هر سو کسان امام زمن | همه تشنه کامان شدند انجمن
شه تشنه لب گفت ای دوستان | ایا تشنه کامان این بوستان
بر این آب تا آخرین توشه است | خود او هم طفیل جگر گوشه است
بنوشید از این تا سر آفتاب | که دیگر نه بینید دیدار آب
پی غسل هم شست شوئی کنید | برای عبادت وضوئی کنید
بشوئید هر کس لباس و بدن | که امشب بود جامه فردا کفن
گشودند سر مشکها یکزند | همی بانگ نوش از [illegible] بلند
برای حرم واد فرزند شاه | کفافی که بد نوش تا صبحگاه
شهیدان گرفتند از آب بهر | بر ایشان همی خورد افسوس دهر
لب تشنه شب قدح بود [illegible] | بروز از لب تشنه [illegible]
دم گرم کردی بخوردن شتاب | دل سرد میکرد بر رود آب

قضا با کمک میرود که هان نوش باد	تف و دشت هیجا فراموش باد
قدر خنده میرود که این از علیست	وکز آب خوردن نجام [illegible]

وفی الریاض فلما اتی علی بن الحسین بالماء واذن الامام علیه السلام بالشرب والتوضی والاغتسال مطلقا لا استعمال شربوا وتطهروا وتوضؤا واغتسلوا وتهیؤا ومضوا الی مراکزهم وشئونهم وابتغیتهم فاخذوا الدعاء والصلوة والاستغفار والتضرع والابتهال وقرائة القران ومناجاة الرحمن ورجع الامام علیه السلام الی فسطاطه الخاص فاخذ فی نحو ذلک

علامه مؤتمن ملا محمد حسن صاحب ریاض الاحزان اعلی الله درجه علیه میفرماید چون اصحاب و انصار و صغار و کبار از آب سیراب شدند خود را شستند و وضو گرفتند و البسه خود را تطهیر کردند مهیای عبادت شدند در میان خیام سجاده طاعت گستردند و مشغول نماز و نیاز و تضرع و زاری و استغفار و تلاوت قران مشغول شدند

بهر گوشه بودند با حال زار	خدای جهان را پرستش گذار
یکی در قیام و یکی در قعود	یکی در رکوع و یکی در سجود
یکی پر از اشک حسرت نگاه	یکی روی بنهاده بر خاک راه
یکی از دل گرم آتش فزون	یکی خواند قرآن بحزن و بسوز

فاختلط اصوات الحزن مع البکاء والانین وامتزج صیحة الاملین بصراخ المستصرخین واستغاثة المستغیثین ومناجات الطالبین ونحیب الخائفین فهم من قائم وقاعد وراکع وساجد وقانت ومتهجد ومکبر ومسلم وشاک ومتظلم

عجب حالت خوشی داشتند تمام همت بطاعت و عبادت گماشتند و دقیقه از گریه و مناجات فتور ننمودند و در تضرع و ابتهال قصور نورزیدند صیحه مشتاقانه و ناله عاشقانه از دل بر میآوردند دل از جهان کندند و بجان پیوستند با محبوب بی زوال زبان حالی داشتند بر آموده با هم یکی [illegible]

چو زنبور محمل آمدی از نهر	از آن غم شب تیره گون گرفت
فرات و شط و نیل و جیحون گرفت	شگفتم چرا چرخ وارون نشد
نگاه ستاره پر از خون نشد	ز اشک شهیدان [illegible]
چرا سیل نسپرد روی زمین	ز آه جوانان یوسف نشان
چرا تیر بر دل نسفت آسمان	[illegible]

وفی اللهوف بات الحسین علیه السلام واصحابه تلک اللیلة ولهم دوی کدوی النحل

مرحوم سید میفرماید آنشب امام و اصحاب امام بطاعت و عبادت ملک علام بروز بردند زنبور عسل زمزمه قرآن و مناجات ایشان در الفضا پیچیده بود و غلغله در کروبیان و ولوله در ملکوتیان انداخته بودند

شنیدم که چون نوحه گر [illegible]	ندانم فرشته بگردون کرد
زمین مضطرب چرخ آن یک بود	دل سخت کوفی مگر سنگ بود
یکی کاروان ماند و راه حیات	ز بیچارگی بسته بر دل برات
همه دیده بسته [illegible]	چو دریا نشینان بطوفان سخت

قال السید فی اللهوف فعبر الیهم فی تلک اللیلة من عسکر عمر بن سعد اثنان وثلثون رجلا

بسکه صوت مناجاة و ناله زاری اصحاب و صدای تلاوت قران از ایشان بلند بود لشکر پسر سعد را بعضی دل بحال ایشان سوخت سی و دو نفر از شیعیان آل محمد که از فاضل طینت ایشان خلق شده بودند جبرا و کرها همراه لشکر پسر سعد بکربلا آمده بودند و در کار خود متحیر بودند که چگونه خود را از میان سپاه خلاص کنند وقتیکه صدای ناله اصحاب و زمزمه تلاوت قرآن بگوش ایشان رسید انتهروا فی البحر وغرقوا فی بحر التفکر دل سنگ خارا از آن موم شد

همی هر که بشنید مغموم شد	از آن انجمن سی و دو تن گشت زار
توگفتی مگر خفته بیدار گشت	ز ناله زار اصحاب دل آن سی و دو نفر کباب

گردید بحال خود و حال امام علیه السلام گریستند و از بی رحمی کوفی تعجب کردند که مگر دین اسلام نسخ شده خون مسلمان برای چه حلال شده که گفته تیغ باید کشید اولاد پیغمبر را کشت دل سنگ از این ماجری خون چکد دریای چشم اشک جیحون چکد بر مسلمانان تیغ کین چون کشیم نی گفته آل نبی را کشیم بیزدان که این غیر بیداد نیست کم از ظلم فرعون شداد نیست جواب پیغمبر را چه خواهند گفت بهتر آنکه از این نیم جان بگذریم کشتی دین خود را بساحل بریم دین انقدر در نزد ما خوار نشده که گمراه از وی بگذریم اینخیالات میکردند و صوت تلاوت قرآن می شنیدند عرق غیرت هر یک در ضربان آمد و خون حمیت بجوش گشتند یکباره بحر جان

چو سیل از دریای هندوستان	برون آمدند از سپاه عدو
سوی شاه لب تشنه کردند رو	یکایک رفتند نزدیک شاه

ولی پر گناه و بلی عذر خواه	ببوسیدند دست بهاران آستان
که روح الامین بود دربان او	گرستند انسان که ابر بهار
بگفتند عذر آنچه آید بکار	پذیرفت آن عذر سلطان دین
همی مرحبا گفت و هم آفرین	نگشتند از آن مردان شاد

فضمهم اصحابه الیهم شاد و بالیدا بهم ز راه فاغتنموا معیتهم وقووا الحمایتهم اصحاب

حضرت تازه رسیده ها پذیرائی کردند و فودان جمع را غنیمت دانستند و قوت گرفتند جهانداری نمودند آن سی و دو نفر هم با دل شاد و خاطر از جهان آزاد یکدل یکجهت در بزم شهادت نشستند و منتظر فردا گشتند

بمهمان بزم شهیدان شدند	همه یکدل و یار و یکجان شدند
ز جان برگذشتند و جان یافتند	کی زندگی جاودان یافتند
که هستند و بر هوشیار	کسی کو نمیرد دسر کوی یار

فلما ان آل الامر بالقتال اشتغلت البال وتغیرت الاحوال فخرجوا فی وقت الفرصة وخلوا مسارعین فی سبیل الله

فردای آنروز که هنگامه قتال برپا گشت و تنور حرب گرم شد و آسیای جنگ بگردش در آمد این سی و دو تن مع الدروع والسیف والمجن بر دی معرکه دشمن [illegible] جابجا هدف تیر بلا گردیدند و قربان شهید کربلا شدند

یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

سخن در این است آیا این سی و دو نفر متفقا بعسکر حضرت ملحق شدند یا آنکه واحدا بعد واحد خدمت حضرت رسیدند حق آنستکه یکان یکان بلشکر شاه شهیدان خود را رسانیدند بدون خبر و اطلاع آمدند خود را بطلایه لشکر حضرت رساندند طلایه دار قمر بنی هاشم بود جناب ابو الفضل ایشانرا خدمت برادر میبرد و معذرت میخواستند امام قبول میفرمود و اینکه در السنه ذاکرین و خیالین اشتهار دارد که حضرت ابو الفضل آمده جلوگیری از ایشان کرد بعد از آنکه شناخت برای چه آمده اند فرمود از مرکب زیر بیائید و آهسته هم بیائید زیرا که عیالات و اطفال در خوابند مبادا بیدار شوند و امثال هذا از جمله موضوعات و واهیات است و دیگر آنکه شهرت داده اند در آن شب تمام مرد و زن اهل بیت بخواب رفتند الا سه نفر یکی جناب ابوالفضل و دوم امام حسین علیه السلام و سوم علیا مکرمه زینب این هم از جمله مجعولات است بلکه بخدا قسم در آنشب زینب با آن مصیبت [illegible] ولا اخت العیون نیست چشمی نخوابید و هیچ اشکی نخشکید بل کل

عین من العیون ساهرة اما باکیة مستعبرة

او باکیة مستعبرة همه چشمها در آنشب از عبادت و نیاز مشغول بود از اشتیاق وصال بخواب نرفتند و بعضی از داغ فراق عزیزان نخفتند میخواهم عرض کنم آن دختر بچه ها و خانم کوچکها هم بخواب نرفتند زیرا طفل گرسنه و تشنه چگونه بخواب میرود و انگهی مادر و خواهر خود را گریان و نالان به بیند بلی اگر چشمی بر هم نهاد بواسطه ضعف و غش از شدت جوع و عطش بود [illegible] او نعس نعسة فان الامر شدید والخصم قریب والعدو عنید والقتل اقرب الیهم من حبل الورید باز امشب امان از فردا شب الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

الله اکبر از شب پر رعب عاشورا و سبحان الله از طاقت و صبر شهید کربلا در آنصحرا که قاف تا قاف را لشکر اعدا احاطه کرده بود و شاه بی سپاه را با اهل و عیال در میان گرفته نه آب بار دو حضرت میرفت و نه آذوقه یک طرف اضطراب عیال یکطرف التهاب عطش اطفال لها از جانب شبخون دشمن در تشویش و از بی یاری و رو انها پریشان مثل آمدن ذلت و رفتن عزت ملال خاطر و شماتت دشمنان نخر ذات پاک حسینی احدی تاب و توانائی آنهمه بلا نداشت والتعدان هذا لتصعب کمال الصعوبة مع تشتت البال واضطراب العیال والتهاب نائرة العطش والی طرین هجوم العدو وشیوع قلة العدد وکثرة العدد فیالها من مصیبة ما اعظمها ومن بلیة ما افجعها لم یکن لاحد مناص لا الامام علیه السلام وبعض [illegible]

قال العلامة فی الریاض فلما عبا علیه السلام اصحابه وانصاره وحرضهم علی الصبر والثبات واختیار الشهادة علی الحیوة اراد الامام ان یختلی للعبادة

میفرماید چون امام مشحون اصحاب و انصار خود را مهیای جهاد نمود و ترغیب و تحریص صبر و ثبات فرمود آن یاران جانی حیوة جاوید را بر زندگانی فانی ترجیح دادند و مستعد قربانی شدند امام علیه السلام خواست از محضر اصحاب بخیمه عبادت رود و با معبود بی نیاز خلوت کند و نماز و تضرع نماید فاذا برجل مقبل الیه علی جمازة فقال [illegible] الخ در این اثنا مردی شتر جمازه سواری از راه خدمت حضرت رسید

که نام آن پرورش یافته میدان کفاح را طرماح میگفتند طبری در تاریخ خود مینویسد که ایمرد از جمله شیعیان علی المرتضی و محبان حضرت سید الشهدا بود شنیده بود که امام مستضام بکربلا آمده و گرفتار محنت و ابتلا شده جمازه بسیار خوب پر تعریفی داشت سوار شد از حی خود بآنحضرت رسانید فرزل طرماح بملیت از شتر بزیر آمد جمازه را خوابانید و عقال کرد آمد و خود را در قدمهای حضرت انداخت بوسه بر خاکپای مبارک حضرت زد و فدایت شوم ثری تا ثریا بفرمان تست

دو عالم یکی جو ز بخشایشت	نه فخر تو کر پادشاهی کنی
توانی که کار خدائی کنی	ای ادم مبتلای بلیات وای

نوح کشتی نجات ای خلیل در آذر وای ذبیح تشنه جگر ایموسی گرفتار فرعونیان ای عیسی مبتلای ابهودان ای نور دیده رسالت وای سرور سینه ولایت ای جگر گوشه فاطمه قربانت شوم تو در دشت بلا گرفتار محنت و ابتلائی فکری در باره خلاصی تو کرده ام **هذه الجمازة فارکبها** این شتر تند رفتار را برای تو آورده ام تا بر او سوار شوید شما را برم بمأمن خود بلی هناک مأمن لا یقدر احد ان یحول حوله از برای من در آنجا مأمنی است در کمال استحکام و شعبی است در غایت رفعت و قوام کسی قدرت ندارد اطراف او گردد و اندیشه خیال طاقت ندارد در او نظر کند **فجلس بنا امنا علی نفسک** در آنمکان امن و امان باهم می نشینیم آسوده بصحبت گذران میکنیم نقد جان خود را از ورطه هلاک نجات میدهی بعدها خبر اینقوم بما خواهد رسید که چه کرده اند حضرت یک نگاهی بطرماح کرد فرمود عجب خیال محالی کرده **الفرار من معرکة القتال ورفع الید عن الاهل والعیال وجعلهم عرضة الاسر علی ید عبد المحتال لیس من شیم الکرام بل هو عار علی آحاد اللئام** یعنی ایطرماح اولا اینکه فرار کردن از جنگ و رو بر گردانیدن از جهاد در گناه عظیم دارد و اینکه دست از ناموس بر داشتن و اهل و عیال را در معرض اسیری گذاشتن رسم و شیوه کریمان نیست بلکه یکی از لئیمان تن زیر این بار نمیرود و نه که من بروم و اینکه ننگ را بر خود اختیار کنم

تضمین

عاشقم بر لعل آن لب ماه لقا	زانکه باشد البلاء للولاء
با بهار خوبنها را یافتیم	جانب جان با غلتن بشتافتیم
تو مکن تهدیدم از کشتن که من	عاشق زارم بجان خویشتن
کربلا گر بر بلای من شود	کعبه حاجت روای من شود
من نخواهم رفت جز در کوی دوست	در گریزم میگریزم سوی دوست
من نخواهم از قضای حق گریخت	وز رضا جستن در رضای حق گریخت

لا عیش ولا حیوة بعد ذلک ای طرماح این زندگی که من بیایم تنها در مأمن تو قرار بگیرم اما این جوانان سر و قامت و این یاران با استقامت را بگذارم و ستاره ناموس و عرض خود بر دارم علیل بیمارم را تنها بگذارم شصت و چهار زن را در میان دشمن بسپارم خود بمأمن تو بیایم بدان که نه من از اینها دست بر میدارم و نه اینها اگر تنم را پاره پاره کنند سرم همراه ایشانست ای طرماح امشب شب عید قربانست شب عیش و عروسی جوانان منست براه دوست گر باید فدا بی توان زد بر دو عالم پشت پائی توان از اکبر و اصغر گذشتن توان از سکینه و از سر گذشتن توان افتاد در دشت بلائی

توان در خاک و خون غلتید با یاد دوست	توان آواره شد از خانمانها
نهاده سر ببالین سنانها	توان وقت نماز از خون وضو کرد
به پیش روی دشمن رو باو کرد	توان در قتلگه بی گرد عطشها
شنید از خیمها بانک عطشها	توان شد از برای دیدن یار
همه تن زخم پیکان چشم خونبار	توان ورنا توانی بود جالاک
برای سجده سر بنهاده بر خاک	توان شد فرش و چون خاکساران
توان گردید پامال سواران	توان در راه عشق افتاد بر خاک
بجای جامه تن را کرد صد چاک	توان از ننگ و نام افتاد انسو
اسیرا نرا پریشان دید گیسو	

علامه مرتاض در کتاب ریاض میفرماید که این حکایت غریب و نقل بس عجیب بود **والطرماح بن عدی کان فی عسکر الحسین علیه السلام قبل نزوله بکربلا الی یوم العاشورا** مولف عرض میکند لعل طرماح نام دو نفر بوده و یا اینکه یکی بوده چون در بین راه از وقت برای عیال خود ذخیره برد بحضرت برخورد چنانچه عرضه داشتیم بعد رفته بقبیله خود شب عاشورا برگشته و در بزم شهادت نشسته فردای عاشورا جان خود فدا کرده علیه السلام

در فضیلت شب زنده داری

پاسبان گنج امانی مروا بد انکه آب	مصحف دل حقی خود دریکمن حائل بخواب

نیم عقلی از سبک عقلی بخود دار آن شتاب	میلکی از راهم از من پروری بل بخواب
هر نگاه اعتبار تحی آب گیست	حیف باشد چشم آنرا گی باطل بخواب
پرور ناز شت وز بیان فی پایم مفرز	بر سر راه چنین چون روی اهل بخواب
چنین کافتاده در رحمت یک منتظر	روی بیدار تمر بینی تو ابجلال بخواب
خوار اخواب لحد واعظ تو اند شد لال	نقد عمر بی بدل را چون قد عاقل بخواب

شرم باد آدمی را با این اعتلا شان و امتیاز از سایر انواع حیوان که پدرش مسجود ملائکه بوده و بر سر بر شرف **انی جاعل فی الارض خلیفة** سالها فرمانفرمائی کرده خلعت خلقتش بطراز اعزاز **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** مزین بوده و منشور کرامتش برقم **ولقد کرمنا بنی آدم** معنون گردیده ارض و سما در امر حشمت ویرا کار کنانند و وحش و طیر بر سر خوان نعمتش طفیلیان با اینهم عز و شرف که او را داده اند از بیداری و شب خیزی از خروس کمتر باشد که هر شب البته بیدار و آگاه شود و ذکرش هرگز از او فوت نشود

رباعی

ای کشته رفیض شب ختم خرسند	شرمت باد از خروس کاو در اسحر
جان کرده زپروردن تن زانش خری	در ذکر و تورا

رباعی

نفیر خروس جان	برخیز شبا بیهای اوج اقبال
بگشا بهوای عشق جانان پر و بال	تا کی خوابی چه با کیان ای نامرد
کم نیستی از خروس بخروش و بنال	

رباعی

خوش آنکه بغم شکفته باشی همه شب	در خون جگر بنهفته باشی همه شب
شرمت باد از خروس اظهار جان	کو بیدار و تو خفته باشی همه شب

العزیز خروسها عاقبه طیور در دل شبها و بعضی در سحرها چنانچه مشاهده میشود هر یک قالع قیلی و زمزمه تسبیح و تهلیلی دارند و آدمی غفلت شعار به تن پروری گرفتار است برای یک چشم خواب چشم از عالم عالم فیض بیداری شبها می پوشد و جهان جهان فضل و ثواب بیکدم تن آسانی میفروشد

بیت

گل بود بهتر از آندل که نباشد شادت	مرگ خوشتر ز حیاتی که رود از یادت

در کتاب امالی از مهر سپهر معالی امام ناطق حضرت صادق علیه السلام منقول است که از جمله سخنانی که حضرت سبحانی بموسی بن عمران نهانی فرموده این بود که یا موسی **کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی** یعنی ایموسی دروغ میگوید کسیکه ادعای محبت من مینماید و چون شب میشود میخوابد و مرا بیاد نمی آورد ایموسی

بخش من از دولت خشوع و تذلل و از بدنت خضوع و فروتنی و از دلت خضوع و فروتنی و از چشمانت اشک در تاریکی الهی از طالبان سر منزل نجات در مناجات عرض میکند **الهی غارت النجوم ونامت العیون وغلقت الملوک ابوابهم** و بابک مفتوح الهی ستارها فرو رفتند و چشمها بخواب شدند سلاطین درخانه خود را بستند اما در کرم تو همیشه باز است مانع و حاجبی در کاه احدیت نیست شب خیز که عاشقان بشب راز کنند گرد در و بام دوست پرواز کنند هر جا که شب در بیت او را بندند الا در دوست را که شب باز کنند **حاصل کلام** آنکه حقیقت شناسان حق پرستان در وقت رسیدن شب تاجدی و انبساطی دارند که وقت گستردن بساط مناجات باقصی الغایات رسید مثل آنکه سرور شب زنده داران عالم شب زنده داران عالم شب خیز و اشک ریز شفیع عرصات روز رستخیز اعنی خامس آل عبا جناب سید الشهدا چه مقدار در سحرگاهان میل بمناجات داشت که شرح حالش در دفاتر و کتب معنون است لاسیما شبهای جمعه علی الخصوص شب جمعه عاشورا چه قدر التماس به برادرش عباس کرد که ای برادر اینقوم را اطلب منهم ان راضی کن که رو از جنگ بر گردانند و دست از تاراج غارت بدارند که روز بیگاه است وقت جنگ و جدال نیست باقی امروز را بما مهلت بدهند که امشب شب جمعه است شب عید جدم است شب عید قربان ماست شب عیش جوانان ماست شب جمعه رسم عبادت بر قرار باشد فردا من اینجا تیر اینجا شمشیر اینجا خنجر اینجا خنجر اینجا **لعلی** از مهلت گرفتن آنعاشق جمال ازلی نجوی شب راز الطاف و عبادت لم یزلی گذرانید که ملکوتیان عالم بالا و مسبحان ملاء اعلی ذکر و عبادت خود را فراموش کردند اما بر قلوب قاسیه اهل کوفه اثر نکرد بلکه صوت مناجات و ذکر تلاوت قرآن حضرت را می شنیدند خنده و استهزاء میکردند چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید که ضحاک بن عبدالله که از جمله اصحاب خامس آل عبا است گفت وقتی که نور دیده پیغمبر مشغول تلاوت قرآن بود طلایه داران لشکر عمر سعد که رئیس ایشان عبدالله سمیر بود در اطراف پاسبانی میکردند و اینقدر نزدیک بودند که صدای قرآن خواندن حضرت را می شنیدند عبدالله سمیر مردی حیائی فتاکی مسخره بود شنید که حضرت این آیه تلاوت میکرد **ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب**

آیهٔ اول مناسب حال لشکر عمر سعد بود آیت دوم مناسب حال
امام و اصحاب امام بود عبدالله سمیر ولدالزنا شنید خنده بلند
کرد و گفت والله نحن الطیبون میز ما منکم بخدای کعبه پاکان
و نیکان مائیم که خدا ما را از شما ممتاز و جدا کرده حضرت کلام آن
ولدالزنا را شنید اصلاً جواب نداد

شه تشنه کان هیچ پاسخ نگفت ❖ عمی گشت و مژگان بهم بر نهفت
ز گفتار و کردار آن زشت مرد ❖ بر آمد بشیران و شست نبرد
خروشید بروی بر خشم تیر ❖ که ای اصل تخم زشت شمیر

ای فاسق که تو را از جمله طیبین میدانی
بلکه سرکرده خبیثین توئی که با امام رهبر پسر پیغمبر اینگونه جسارت
میکنی مقصود از ذکر این حدیث آنکه ملاحظه کنی پسر پیغمبر نه از یک جهة
دو جهة محزون و دلخون بود بلکه از جهات متعدده دلش غرقه
خون بود اگر بخواهی همتای او در خون خوردن بیابی همشیره امام
زینب خاتون علیها سلام الله بود نمیدانی چه دلی داشت

دل و دیده و خستر بو سر آب	کی بود آتش یکی بود آب
در آن سهمگین شب پس انقلاب	در آتش بدی ماه و ماهی در آب
شنیدم که زینب بپرده سرای	شنیدی یکی ناله جانگزای
که از پشت خرگاه سلطان دین	زمان تا زمان ناله آید حزین
چنان بود کی آن ناله با اثر	که موید همی مادری بر پسر
همه نوحه کردی بید روزگار	که ای وای من بیدل و بخت یار
بدبخت حزین یا پسر گریها	بران یا بر این بیشتر گریمی
ستاره بروز بوانی بسوخت	لباس عزا بر تنم چرخ دوخت
من آن عندلیبم که گلزار من	سحرگاه خواهد خزانی شدن
شد و خست غمین ای ابن عم مادرم	نه پور جگر خسته را یاورم
ندانم در این حلقه بردن سرک	نداره چه من مادری دختری
بکشته پسر جامه پاره کنم	اسیری دختر نظاره کنم
ابا کشته مانم که تا غم تمام	بهمراه سرها شوم سوی شام
چه بودی اگر دست رس بودمی	بدخت و پسر همنفس بودمی
از این چالس من دیده پیشترک	عزیزم عزیزم عزیزم عزیز

علیا مخدره زینب الفضلی نوحه می شنید و گریه میکرد
برون خیمه می آمد صدا را از میان خیمه می شنید وارد خیمه
میشد صدا را از بیرون خیمه می شنید عاقبت خدمت برادر
آمد واقعه را عرض کرد امام فرمود خواهر مصیبت مانده خواهر
تو را اینقدر پریشان کرده که صدای مادرت فاطمه زهرا را
نمی شناسی ای مادر اول فاطمه زهرا در همچو شبی و او بلا رسیده

فردا شبی که شب یازدهم عاشورا باشد شب عاشورا پسر ترا
سالم می بینید و عیالش را میان چادر اما فردا شب و قصه ...

حکایت هلال

ایها المؤمنون مصیبة نجل الرسول و ابن فاطمة البتول مصیبة
لا تجبر کسرها و شعلة فی صدور المؤمنین لا تطفی جمرها و رزیة
لا تنفس تحرها و قارعة زلزلت الارض برها و بحرها
اباالاسد الرحمن باشجعة النجف
و فی ریاض الاحزان نقلا عن ریاض
المؤمنین انه قال لما نزل الحسین علیه السلام بکربلا
و کان اخص اصحابه و اکثرهم ملازمة له هلال بن نافع میفرماید
چون موکب مسعود خامس آل عبا وارد زمین محنت قرین کربلا
شد از میان اینهمه ملازمان و همراهان که کمر مواسات و متابعت
امام زمان را بر میان بسته بودند چاکری خاص و نوکری با اخلاص
و اختصاص تر از هلال بن نافع بجلی نبود پروانه وار در گرد شمع
جمال حسینی ع میگردید و در مواضع خوفناک و هولناک محارست
و پاسبانی سبط سید لولاک مینمود و کان حاذقا بصیرا بالسیاسة
اداب حرب و رسوم طعن و ضرب را نیکو میدانست فی مقتل
ابی مخنف و کان قدراباة امیرالمؤمنین ع و کان یرمی بالنبلة هلال
دست پرورده شیر ذوالجلال اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ع بود
در تیراندازی بی همال و در رزمسازی ضرب المثل و کان یکتب اسمه
و اسم ابیه علی النبلة نام خود را و نام پدرش را بر فاق تیر نقش میکرد
و آن تیرها را میکرد و در شب تار چشم مار را میدوخت

سوار هنرمند بجلی گهر	بهر جا پی شصت خود کمر
برش رزم با بزم یکسان بدی	کمر بسته شاه مردان بدی
کسی را که دست خدا پرورد	که یارد هنرهای او شمرد

در شب پر تعب عاشورا که اصحاب و احباب در خیمه عبادت مشغول
طاعت شدند هلال نیز در خیمه خود مشغول اصلاح سلاح خود بود
شمشیر هلال مانند خود را برهنه کرده بود صیقل میزد و با خود در گفتگو
بود با خود گفت هیچ شبی از این شب با هیبت تر نیافتم ای آیه

شبی بود عالم پر از واهمه	بجز ذات ایزد مشوش همه
زمین مضطرب چرخ در انقلاب	در آتش طپیدن ماه و ماهی در آب
در آنشب از انبوه ایزد شناس	سر کس ببالین نخفت از هراس

قاف تا قاف کربلا را لشکر دشمن گرفته بود و خیام با احترام حضرت

محاصره کرده بودند هلال با خود گفت مبادا دشمن کمین کنند بر
خیمه آقا و مولای ما شبیخون بزنند بهتر آنکه بروم حراست و
پاسبانی خیمه آقایم بنمایم و کشیک سراپرده ها بکشم فقلد هلال
سیفه پس هلال شمشیر هلال شمایل خود را حمایل کرد و بدر خیمه امام علیه
السلام آمد دید چراغی افروخته سجاده عبادت گسترده مشغول
طاعت است گهی با نماز و گهی با نیاز گهی در مناجات
سرگرم راز گهی بود با دیده اشکبار طلب کار آمرزش کردگار

ز قرآن چراغی که افروختی	بخواندی پروانه سان سوختی
اگر چهره سودی بخاک نیاز	طپیدی زمین تا زمان دراز
و گر آه گرمی کشیدی جان	ستاره فرو ریختی ز آسمان
العطش چه دانی پر از آه بود	ز مرگ علی اکبر آگاه بود
گرش بر سی از دل چرا ناله خواست	اسیری زینب همی دید راست
سزاوار بد گریه جانگزا اتش	که عباس را کشته میدید فی
بد افشان همی بود با سوز و آه	بخواهید ماه و بخواهید شاه

گاهی تکیه برو ساده میکرد زانوی غم بغل میگرفت از دنیا شکوه
میکرد و با پروردگار مناجات مینمود و بزبان حال میفرمود
ای روزگار آن تو و آن کوفه و شام خراب این من و این
زینب چشم پر آب آن تو و آن مجلس شرب یزید این من و
این لعل و آن چوب یزید هلال گوید مدتی حضرت براز و نیاز و تضرع
و تلاوت مشغول بود و بعد دیدم از جا برخواست شمشیر بکمر بست از
میان خیمه بیرون آمد متوجه لشکر مخالف شد من تعجب کردم با خود
گفتم آیا پسر پیغمبر برای چه رو بلشکر پسر سعد میرود بهتر آنکه تنهایش نگذارم
مثل سایه از عقب سرش روان رفتم دیدم بربالای بلندی و پستی جلو
میکند و بر عقبه و کمینگاه ها نظر می اندازد و در آن اثنا چشمش بمن افتاد
فرمود من الرجل هلال کیستی سیاهی هلال هستی عرض کردم بلی
جعلنی الله فداک از عجبی خروجک الی جهة معسکر هذا الفاسق لباعی
خدا جان هلال را قربان تو کند بیرون آمدن شما باین سمت
که رو بلشکر اعدا آورده مرا بوا همه انداخت برای چه اینجا تشریف
آورده امام مستضام فرمود آمدم این عقبه و کمینگاه را ببینم مبادا
دشمن اینجا کمین کنند و بر خیمه ما بزنند ثم رجع و هو قابض علی لحیته
وهو یقول هی هی والله و عد لا خلف فیه هلال گوید دیدم
حضرت برگشت و بزمین معرکه نگاه میکرد و محاسن خود را بدست
مبارک گرفته بود و اشاره بزمین میکرد میفرمود بخدا این زمین
همان زمین موعود است این همان زمینی است که نخل نورس جوانان من

خویشتن را شاه دین بکسو کشید	بخاک می افشید
	زان زمین برداشت خاک و بو کشید
ز و بسر دست عمو وا ز پا فتاد	شد بکیوان آه و زارش از نهاد و
گفت حقا از جای مشرکین	جان سپار داکبرم در این زمین
زان زمین بر جای دیگر چون رسید	گفت قاسم میشود اینجا شهید
جای دیگر رفت و گفتا ای خدا	دست عباسم شود اینجا جدا
ز آنمکان آمد بگود الی رسید	اشک شاه دین ز مژگان بر چکید
گفت این گودال ها وای جنت	خوابگاه و مقتل و جای منست
اندر اینجا چون بجسم چاکچاک	اندر افتم من ز زین بر روی خاک
یکه و تنها و دشمن صد هزار	پیکرم مجروح و زخم بیشمار
در دم آخر ز راه کین سنان	پهلوم بشکافد از نوک سنان
شمر بنشیند بروی سینه ام	بشکند این سینه بی کینه ام
آنچه گویم ای ستمگر تشنه ام	تشنه لب میسند زبر دشنه ام
او ز کین خنجر نهد بر حنجرم	تشنه لب از تن جدا سازد سرم
در شب دیگر هلال ای یاورم	ساربانان برد و دستانم

پس امام مقدس فرمود یا هلال الا تسلک ما بین هذین الجبلین
من وقتک هذا یعنی از اینجا میروی مرا ساعتی تنها میگذاری
که من بحال خود باشم قدری بر غریبی خود و جوانان خود بنالم
که فردا مجال گریستن ندارم هلال گوید من خود را بر قدمهای
امام علیه السلام انداختم عرض کردم اذا ثکلت هلال امه
قربانت شدم مادر من برای من گریه کند چطور تو را تنها بگذارم
با آنکه شمشیر من بر کمر و اسب من در زیر ران باشد تو را تنها
نخواهم گذاشت آه و او بلاه از ذلت بعد از عزت که یارا
امام زمان را آنکه آن تنها میگذاردند کجا بودند فردا بعد از ظهر
در میان همین گودی ببینند حضرت چطور افتاده و استغاثه
میکند کسی بفریادش نمیرسد الخ هلال گوید دیدم حضرت
قدری در گودی قتلگاه با اشک و آه بود در و بخیمگاه آورد گفتم
به بینم آقا حالا بکجا میرود دیدم از در خیمها گذشت بدر خیمه خواهرش
زینب رسید و داخل خیمه اخته زینب زیرا میدانست زینب امشب
غرقی دارد جلالی دارد و برادری دارد اما فردا شب غریب و اسیر
و دستگیر میماند چون علیا مکرمه دید برادر او را سرافراز کرده
بخیمه او تشریف آورده خوشدل شد سبقت ازجا برخاست
فاستقبله و وضعت له متکا و جلس یحدثها برادر را استقبال
کرد متکائی نهاد برادر برابر سر مسند نشانید امام هم خواهر یکو

خود نشانید مشغول وصیت شد و واقعات فردا و مصیبات ور[کا]

همه برای خواهر گفت — گفت ای خواهر غمدیده بی یاور من
بکربانی فشین در برم ای خواهر من — خالی از اشک کن این دیده چون دریا
تا بگویم بتو من واقعه فردا را — تو مهین دختر زهرائی و ناموس رسول
پرورش یافته جسم تو در آغوش بتول — باش آگه که اجل و تک بیابان منست
این شب آخر عمر من و یاران منست — آخر عمر من و اول بی یاری تست
شب قتل من و ایام گرفتاری — این مباد که تو فردا از بهر حسان
دست بر سینه زنی برکشی از قلب فغان — غرق خون گر نگری اکبر مه سیما را
باید از گریه تو خاموش کنی لیلی را — غرض ای غمزده فردا چو در این دشت بلا
سر من با سر هفتاد و دو تن کشته — جمع در دور خود اطفال پریشان کن
گریه بر حال خود ای خواهر ناکام مکن — که پس از من به بسی درد گرفتار شوی
سر برهنه بسوی کوچه و بازار شوی — هلال گوید ناگاه دیدم صدای

گریه زینب بلند شد و بصوت حزین عرض میکند **یا اخاه اشاهد مصرعک و ابتلی برعایة هذه المذاعیر من النساء و القوم کما تعلم** حسین جان من چگونه بتوانم به بینم بدن نازپرورت روی خاک افتاده و چطور نگهداری اینمشت زنان بیکس نمایم با آنکه میدانی اینقوم کینه قدیمی با ما در دل دارند **یتغیر علی مصرع هؤلاء الفتیة الصفوة و اقمار بنی هاشم** برادر چه قدر بر من گرانست که به بینم جوانان پاکیزه و ماه های تابان بنی هاشم روی خاک افتاده کاش مادر مرا نمیزاد حضرت خواهر را تسلیه میداد و امر بصبر مینمود بعد زینب عرض کرد **یا اخی هل استعلمت من اصحابک نیاتهم فانی اخشی ان یسلموک عند الوثبة و اضطکاک الاسنة** برادر جان آیا از این اصحاب اطمینان حاصل کرده و درست امتحان فرموده میدانی در باره تو چه خیال دارند میترسم وقتیکه آتش جنگ شعله ور گردد نیزه ها بلند شود و شمشیرها کشیده شود اصحاب ترا بدشمن بسپارند و خود بسلامت باشند امام علیه السلام از سخن خواهر بگریه درآمد فرمود خواهر البته اصحاب خود را امتحان کرده ام و همه را آزموده ام همه را مثل طلای بیغش یافتم **و لیس فیهم الا الاقعس الاشوس** همه جوانمردان با فتوت و شجاع با مروت اند **یستأنسون بالمنیة کاستیناس الطفل بلبن امه** ای خواهر این یاران و یاوران که می بینی دور مرا گرفته اند ایشان چنان از جان مرا زند وکا[ر] مرکند انس من دارند مثل انس طفل به پستان ها در هلال گوید من چون اینمقاله را از علیا مجلله محترمه شنیدم دیگر نتوانستم خود داری کنم گریه بر من مستولی شد از آنجا آمدم با صحاب انحبر[؟] ذکر کنم رسیدم بدر خیمه **حبیب بن مظاهر** دیدم آن پیر روشن ضمیر نشسته چراغ افروخته و بیده سیف مصلت شمشیر خود را برهنه کرده خطاب به تیغ برهنه خود میکند و میگوید

ایها الصارم استعد جوابا لسوال او العجاج اثیرا
و المواضی برقن قد اخذا الباسل حز المطهمات سریرا

هلال گوید همان در برابر خیمه حبیب نشستم سلام کردم جواب شنیدم احوال پرسی کرد فرمود **یا حبیبی الذی اخرجک** برادر عزیز چه چیز ترا از خیمه خود بیرون آورده هلال تمام تفصیل احوال را بیان کرد تا آنجا که گفت یا حبیب **فاقت الحسین عند اخته و هی فی دهشة و رعب و اظن النساء شارکنها فی الحسرة و الزفرة** برادر الان امام زمان نزد خواهرش زینب گذاشتم و آمدم و در حالتی که آن مخدره را ترس و واهمه برداشته بود از ما بدگمان بود گفت برادر میترسم اصحاب تو ترا تنها بگذارند و بدست دشمن بسپارند جائی که علیا مخدره زینب این گمان را در حق ما برد و میترسد تعجب دارم همه مخدرات با او در این واقعه شریک باشند از ما اطمینان نداشته باشند بهتر آنکه برخیزی برویم اصحاب را جمع کنیم تا امام در خیمه نزد خواهر نشسته برویم پیشروی زنان حرم بایستیم اظهار چاکری و نوکری و ثبات قدم کنیم شاید این رعب و هراس از دل خواهر آقای ما و اهالی حرم بیرون آید زیرا من حالتی از علیا مخدره مشاهده کردم که بغیر این چاره ندارد حبیب جانی دیده فرمود اطاعت میکنم و بعد از جا جست اصحاب را آواز کرد **یا لیوث الوغی و یا ابطال الصفا** ای شیران بیشه شجاعت و ای دلیران عرصه شهامت که در خیمه ها آرمیده اید بیرون بیائید صدای حبیب که بلند شد فتیان محمدی جوانان علوی سراسیمه از خیمه ها بیرون دویدند که یا حبیب چه میگوئی عرض کرد ای آقازاده ها من با شما عرضی دارم زحمت کشیده بر گرد یدا آسوده باشید من با این اصحاب عرض دارم پس یکمرتبه دیگر برآورد **یا اصحاب الحمیة و لیوث الکریهة** ای لشکر بی ننگ و ای شیران جنگی جنگ ای گسسته علائق آب و گل و ای دل سپردگان از جان و دل بیرون بیائید ناگاه اصحاب بالتمام از میان خیام بیرون دویدند و بدور حبیب صف کشیدند گفتند فرمایش چیست حبیب فرمود یاران

بدا هلال بحزن الساعة یمکث و کیت این هلال صادق المقال آمده چنین و چنان میگوید و قد خلفت اخت سیدکم و بقایا عیالنا باکین فیا باکین خواهر آقای شما ناموس حرم کبریا و بانوان خدارت و طهارت همه از شما شکوه دارند و از شما بدگمان ان[د] و ترسیده اند مباد اشما سید مظلوم ما را در میان دشمن بگذارید و بروید لهذا اگر یا ئید نالانند چه میگوئید شما همین نخواست[ند] که خانمها خیال کرده اند یا نه همینکه اصحاب با غیرت و حمیت از حبیب این سخن را استماع کردند عرق تشیع شان بحرکت درآ[مد] فجرد و اصوارمهم و رموا عمائمهم شمشیرهای نازک شکاف از غلاف کشیدند عمامه ها بر زمین زدند گفتند ای حبیب ذات پاک خدا منت بجان ما نهاده ما را در این صحرا گرفتار ابتلا کرده و منصب چاکری شهید کربلا را بما داده که از باب وفائی نخواهد شد و تجلد هر آینه خواهی دید با این اسپ شمشیر آتش فشان **لنقصدن و نعلقهم بها شیاهیهم** کله پر باد سر دشمنان از درخواهیم کرد و در جهنم بیزار نشان ملحق خواهیم نمود تا جان در بدن داریم امانت وصیت رسول خدا را در باره و اولادش محافظت میکنیم حبیب فرمود حال که چنین است همراه من بیائید تا من شما را در خیمه علیا مکرمه برم ثبات قدم شما را آنجا که پیش ایشان نمایان سازم تا رعب از دلهای نازک دختران فاطمه بیرون برود گفتند خادم و چاکریم مطیعیم سامعیم حبیب از پیش یاران کمربسته از عقب آهسته آهسته بدر خیمه اهالی حرم رسیدند با کمال نرمی بصوت ضعیف و حزین گریه کنان عرض کردند **یا اهلنا و یا سادتنا و یا معشر حرایر رسول الله** ای خانمهای ما و ای خواتین محترمات و ای حرایر فاطمیات ای پوشیده رویان تتق ولایت و ای پردگیان حرم امامت ما چاکران و نوکران آستان شما و امت ما اینست قبضه شمشیرهای ما در دست ما **هذه صوارم غلمانکم آلوا ان لا یغمدوها الا فی رقاب من یبتغی السوء فیکم** نخواهیم این شمشیرها را بغلاف کردن مگر در رقاب گردنهای دشمنان شما و امت نیزه های رسای ما که فرو میرود مگر بسینه پر کینه اعدای شما حضرت چون صدای احباب و اصحاب خود را شنید فرمود خواهر میشنوی اصحاب من چه میگویند گفتم ایشان با من مهر و محبت دارند از من جدا نمیشوند تا جانهای خود را فدای من نکنند سپس آمده اند ترا از ترس و وهم بیرون آرند تو هم برخیز بیرون برو با ایشان تعارف کن بسایر مخدرات هم فرمود آخر حق یا آل الله علیهم ای پردگیان حرم

ندای شما هم بیرون بروید از ایشان معذرت بخواهید و ملو[س] آنچه در دل دارید پس آن خواتین محترم از میان خیمه بیرون آمدند در مقابل اصحاب ایستادند حضرت میان خیمه نشسته گوش میداد و اشک میریخت که صدای ضجه و ناله عیال اهل حرم بلند شد با چشم گریان ندبه و ناله میکردند و میگفتند حاموا ایها الطیبون عن الفاطمیات ای نیکان عالم و ای پاکان اولاد آدم ما ناموس پیغمبر خدائیم و عصمت فاطمه زهرائیم از ما حمایت کنید ما را در دست دشمن مباد ابگذارید اگر خدای نکرده دست اجنبی بگوشه چادر ما برسد شما جواب پیغمبر خدا را چه خواهید داد **الیس حبیب و اصحابه کانوا حاضرین و یستمعون** شما شیعیان تصور آن حالت پریشان زنان میکنید طاقت دارید اور[ا] خدا میداند چه گذشته بر اصحاب حضرت که دیدند بانوان حرم حسینی از شدت اضطرار و پریشانی از خیمه بیرون آمده اینگونه ضجه و استغاثه میکنند حبیب و اصحاب را میگوئی که این حالت را دیدند و اینمقالات را شنیدند سرها بزیر انداختند قدس سره خدا چنان صیحه و ناله از دل برآوردند که تا حب منها الا[رض] زمین از اثر ضجه و ناله اصحاب بلرزه درآمد حتی اسبها در گریه درآمدند و کانت لهم جولة و اختلاف و صهیل تمام اسبها سمها بر زمین میزدند صیحه و شیهه می کشیدند یعنی کجائید صاحبان ما بیائید بر پشت ما سوار شوید بروید بر اعدا بتازید حاصل الکلام اصحاب با تمام مخدرات با احترام را تسلیه دادند و مطمئن کردند بنحوی که مخدرات از خیال اسیری و دربدری فارغ شدند و بخیمه برگشتند **مؤلف گوید** اما از آنوقتیکه مخدرات حرم را اسیر کردند و بر شترهای برهنه نشاندند از کنار قتلگاه اصحاب و انصار عبور دادند مخدرات از روی حسرت نگاهی بدان قطعه قطعه کردند گفتند یا اصحاب محمد جعلتموها فی ایادی الاعادی ای اصحاب باوفا چرا ما را در دست دشمن گذارده و خود از این عالم رفتید ما را در محنت و غم گذاشتید پس علیا مکرمه رو به نعش برادر کرد و بزبان حال گفت

کرد و بزبان حال گفت — آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم
آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم — گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی
من سوی شام بهمراه اسیران رفتم — خاطر جمع و دل آسوده تو مباش که من
فرق بی معجر و گیسوی پریشان رفتم — خاک بر فرق من ای خواهر من که ترا
جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم — ای شه تشنه جگر این تو و این شط فرات
آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم

بسم الله الرحمن الرحیم

شب قتل شاه شهیدان حسین — که غم در کمین بود برخاستن
شبی بود چون نی بسته لب — زمین و زمان در سواد سلب
ز پهنای آن قلزم قیرگون — نیامد بجز بانگ سنج درای
ز دامان آن پهنه هولناک — صهیل ستوران شدی تا سماک
در آنشب حسین پور شاه جهان — به بستر درون بود زار و نوان
ز تاب و تبش جان همی کاستی — به بستر فتادی و برخاستی
ببالین او زینب دل فکار — در آنشب همی گشت پروانه وار
روانش پر از رنج و تیمار بود — مر آن ناتوان را پرستار بود

قال المفید فی الارشاد انه قال علی بن الحسین علیهما السلام انی لجالس فی تلک اللیلة

التی قتل ابی فی صبیحتها و عندی عمتی زینب تمرضنی مولف عرض میکند میل کردم اینواقعه را هم بنص حدیث و هم بنظم و هم به نثر عرضه بدارم تا طالبان هر یک بفیض برسند و بدعا یاد و شاد نمایند امام چهارم زین العابدین علیه السلام میفرماید من آن شبی که فردای آن پدر بزرگوارم کشته شد در خیمه خود به بستر افتاده بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری میکرد و از آغوش گرفته ببالین من

همی سوخت چون شمع بالین من — من افتاده از پا و با ناله جفت
چو من تا سحر چشم پروین نخفت — پریشان شبی بود چون حال من
سیه جامه بخت و اقبال من — در آنشب نخفتم تا صبحگاه
من و زینب زار و عباس شاه — پدرم آن گرفتار بند بلا
ذبیح الصمد وادی کربلا — در آمد بیک خیمه تنها تنش

گرفته غبار غمان دامنش اذ اعتزل ابی فی خباء له و عنده فلان مولی ابی ذر الغفاری و بیده سیف یعالجه پدرم از همه کناره گرفته بود و در خیمه خلوت خود تشریف برده کسی در خدمتش نبود بغیر از جون غلام ابی ذر غفاری که او هم مشغول صیقل زدن شمشیر خود بود نشست اندر آن خیمه اندیشه مند خلیده دل از زار چرخ بلند ز حزن الم جان نثاران شاه

بهر گوشه بودند با اشک و آه — بغیر از غلام ابی ذر جون
نبد کس دگر پیش آن مه حسین — جون بود سرگرم شمشیر خویش
غلافی و سنگ فسان اش بپیش — دل آشفته چون تیر خورده پلنگ
دم تیغ بیکار سودی بسنگ — چنان بود سرگرم کار جهاد
که زنگ از شب قیرگون میگشاد

ویقول ابی یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل

والدهر لا یقنع بالبدیل — وانما الامر الی الجلیل
وکل حی سالک سبیل — ای روزگار بی وفا ای دهر جفا

اف بر تو باد که با سروران عالم و کرام آنها که گوهران اولاد آدم جهانگرد صبح بر مسند عزت نشسته بودند شام انهارا بر خاک مذلت نشاندی

جفا جو جهانا چه بدگوهری — که پرورده کازا بجان گل خوری
چو آغاز می‌ور بی باخوشی — بفرجام ناخوش چرا میکشی
بسی سرو در گلشن زندگی — کشیدی و دادی بافکندگی
بسی صبح روشن ز جیب طرب — دمیدی و غمناک بردی بشب
کدامین دل از مهر تو شاد رفت — کدامین گل از تو نه برباد رفت
کهی در تابنده سازی هلال — کهی خون ناحق نمائی حلال
شود گلستانی چو بارنگ و بو — خزان زادهی کام از بدوی
شبی اگر خانه روشن کنی — همه خانه را از بن برکنی
بعزم شادمانی بشادی غنی — بجز بان چی بدان همدمی
یزیدی برآری بتاج و کلاه — حسینی نشانی بخاک سیاه

فاعادها مرتین او ثلثا

امام بیمار میفرماید پدرم این اشعار را دو مرتبه سه مرتبه تکرار میکرد باز از سر میگرفت چو شاه این شکایت بگوهر گرفت دگر باره برگشت از سر گرفت چنین چند بارش که تکرار کرد سر خفته از خواب بیدار کرد حتی فهمتها وعرفت ما اراد فخنقتنی العبرة فرددتها ولزمت السکوت وعلمت ان البلاء قد نزل من از مقصود پدر باخبر شدم که از این اشعار چه اراده کرده دانستم بلا نازل شده و پدرم از مرگ خود خبر میدهد گریه راه گلویم گرفت از آنجائی که نخواستم کسی ملتفت شود سکوت اختیار کردم من آگاه گشتم ز مقصود باب

که از مرگ گوید خبر آنجناب — چنان زار گشتم که جانم بسوخت
همه بند بند استخوانم بسوخت — فشردم ز دل گریه راه گلوی
روان گشت سیلاب گرمم بروی — گرفتم عنان طاقت آب را
فرو بردم آن آتشین آب را — که تا آگه نگردد جناب پدر
دل زارش از من شود زارتر — به بستر نهادم سر سوگوار
زبان در کشیدم فتادم کنار

فاما عمتی زینب فانها سمعت ما سمعت وهی امرأة ومن شأن النساء الرقة والجزع

فلم تملک نفسها و ثبت تجر ثوبها و انها لحاسرة حتی انتهت الیه

عمه‌ام که در بالینم نشسته بود او هم اشعار پدرم را شنید چنانچه من شنیده بودم و فهمیده بودم او هم فهمید چون زن بود و از شان زنان رقت قلب و جزع است نتوانست خودداری کند از جا جست گریان و نالان رو بخیمه پدرم رفت از شدت حزن دامنش بزمین کشیده میشد

ببالین من عمه داغ‌دل — شنید آن سخنهای خاطر گسل
ازیراکه زن بود و زن در جهان — بطبع است نازک دل و مهربان
نتوانست خودداری خود نمود — دلش کند و از جای شد چون دود
بدان خیمه سر کرد چون بیهشان — همی از بر خاک دامن کشان
بحسرت بشد تا بنزدیک شاه — خروشید و گفتا که واحسرتاه

فقالت واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء و ابی علی

واخی الحسن برادر جان حسین جان تو که آتش بدلم زدی و دلم را خون کردی کاش زینب مرده بود این حالت ترا نمیدید و این سخنها را از تو نمی‌شنید

علی باب من حیدر امروز مرد — مرا داغ دلها در امروز برد
من ایوای من زینب تیره بخت — حسن را دل امروز شد لخت لخت
و یا خود ز مادر نمیزادمی — پسر مرده من کاش جان بدادمی

یا خلیفة الماضی و یا ثمال الباقین ای یادگار گذشتگان و ای فریادرس باقی مانده چه بود این سخنها با داغ و درد که از جان شیرین برآورد کرد برقت برادر دید شاه جهان بگفتا که ای خواهر مهربان فنظر الیها الحسین و قال لها یا اخیة لا یذهبن حلمک الشیطان حضرت از روی حسرت بخواهر نظر انداخت فرمود همشیره جان حلم ترا شیطان نبرد کجا شد آن صبر و تسلیم تو چه شد آن رضا بقضای تو همشیره صبر کن چنانچه من کشته شوم تو نیز خواهی اسیر شد این بدان زینب که خواهی شد اسیر

هست جانت زین اسیری گر بزیر — تو که همچون جغد ویران مسکنی
شاهباز دست شاه ذوالمنن — گر شوی بمنزل و ماوی سزاست
تو حقی کو ذات حق را جاگه است — گنج توحیدی تو از ویران مرنج
زانکه در ویرانه باشد جای گنج — چون بزنجیر او فتادی شاد باش
بند را همدست با سجاد باش — حضرت چون خواهر کم شده دل را

تسلی داد آن مشورهٔ ایجاد با دیده خونبار عرض کرد المرأة غشته بل آشیانه لاهوت که سرور زیر پر گرفته برادر جان چاره از برای این زنان و دختران بنما که بدست نامحرم نیفتند امام علیه السلام این

کلام را که از خواهر شنید ترقرقت عیناه بالدموع و قال لو ترک القطا لنام اشک در میان چشم حضرت بجنبش درآمد فرمود خواهر جان آن مرغ خوش خط و خال که نامش قطا است و شب در آشیانه خود آسوده در آشیانه خود با جوجه‌های خود بخواهد اما از دست صیاد آرام ندارد لا ینقطع از مکانی بمکانی میرود و از آشیانی بآشیانی میرود یعنی اگر بنی امیه مرا میگذاشتند در مدینه بمانم اینجا برای چه می‌آمدم اکنون صیاد اجل در کمین جان من و جوانان منست خواهر جان تو باید پرستاری این زنان و دختران باشی

تو تیمار من را غمخوار باش — در بلا و در شداید یار باش
زینبا هستم بهر جا همرهت — آگهم از حال قلب آلهت
چون شوی بر ناقه عریان سوار — در بدر گردی بهر شهر و دیار
هستم غافل نیم از حال تو — آیم از سر هر کجا دنبال تو
زینبا خواهر بشام غم شدن — با علی و آل در ماتم شدن
راه شام ای جان من منهاج تست — وان خرابه شام غم معراج تست
چون خرابه گشت جایت شاد باش — تا که گنج حق شود بر خلق فاش
پیش از اینها هرچه گفتم از بلا — میشوی خواهر بمحنت مبتلا
چشم بربند از حقیقت این زمان — کن تصور من نبودم در جهان

فقالت یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی واشد علی نفسی

زینب از کلام برادر زار و فکار شد آهی از سوز دل برآورد و عرض کرد برادر باز خبر مرگ خود را بمن دادی در خون جگر میدهی حسین جان جگرم را شرحه شرحه کردی کاش بمیرم و مرگت ترا نبینم

نخواهم من این زندگی در جهان — بر آی از تن خسته ای تیره جان
خروشید و بس دست غم زد بروی — بر انگشت با عنبرین جعد موی
همی لطمه زد بر مه و گل بخت — همی شاخ ژولیده سنبل شکست

ثم لطمت وجهها و هوت الی جیبها فشقته انقدر لطمه بصورت خود زد که ماه رخسارش کبود شد پس آنگاه قصد گریبان نمود

ورا چاک تا طرف دامان نمود — همی گفت یاران حسین تست این
فروغ مه مشرقین است این — که امروز خود میدهد آسمان
تهی میکند تخت شاه بلند — دریغا برادر مه مشرقین
دریغا برادر دریغا حسین — دریغا لب خشک در خسار زرد
دریغ از دل گرم و از آه سرد — دلا خون شوی خون کشتی هنوز
که هم تیره شامی و هم تیره روز — همی مویه کرد و همی کند موی

شد از دوی تباهی پر از گفتگو / غریوان برفتند با اشک و آه
دان خیمه پوشیده وان شاه / بر زینب همه همرهان آمدند
هم وزیر گرم فغان آمدند / بگویم گر از ناله های حباب
شب تیره چشمت نیاید بخواب / سر بانوان دختر پرده چهره
دریده و برده و بخت و / گریبان عم جعد مشکین تاب
کل از ناحق و تابش از آفتاب / سکینه بیاد مدینه گریست
زنانه بحال سکینه گریست / خروشی برآمد از آن خیمه ها
دامان دل شد مژه لاله کار / در آن ابر و رعدی که در کار بود
خروشید زینب زار بود / زنانی خروشید و خاموش شد
زپا اندر افتاد و مدهوش شد

قسمي الا تشقي علي جيبا ولا تخمشي علي وجها ولا تدعي علي بالويل والثبور اذا انا هلكت همشیره جان خواهر جان گوش دل باز کن که تورا بذات پاک خدا قسم میدهم واین قسم مرا نیکو محافظت کن اگر خواهر دیگر از برای من گریبان ندری وصورت نخراشی وناخن بماه تابان نزنی وفریاد واویلاه واثبوراه از دل برنیاوری مرا مرده واز دست رفته انگار کن این پند مرا نگاه دار وسوگند مرا مشکن زنهار ای خواهرین یادگار بسپردم تورا من بپروردگار ثم جاء بها واجلسها عنده

گرفتش سر از خاک آنگه بمهر / همی گرد خونابه پاکش ز چهر
بفرمان شه جنبل پوشیده روی / نشستند و به بستند موی
شه تشنه لب زینب زار را / همان بانوی پرغم یار را
بیاورد وبنشاند در پیش من / گر باشد همی مرهم ریش من

فخرت مغشیة علیها فصب علی وجهها الماء

سلطان عالم بگردید حال / پریشان برآمد دل پرملال
چنان زار آمد دل پرمحن / که میخواست جان کربلا در بدن
بنا بر پریشان واندوهگین / بنزد بمکث آن خواهر بهترین
بزانو نهاد آن سر سوگوار / گشود از دو دیده دو جوی بخار
ز دو نرگس شاه والا جناب / لب شاه میریخت زان آب
همی برکشید از جگر آه سرد / همی در دل خویشتن ناله کرد
زمانی بر آن دل شد چاره ساخت / چو هشیار گردش فراوان نواخت
ز پس گفت ای خواهر غمگسار / ببندد لبش از داد و کردگار

مولف عرض میکند با این اصرار و قسم امام علیه السلام باز دختر گرامی امیرالمؤمنین علیه السلام گریبان طاقت ندریده وصورت نخراشید بوصیت برادر عمل ننمود آری والله زیرا که آن مخدره صاحب ولایت مطلقه بود مثل مادرش فاطمه زهرا بود بعد از این وصیت وقسم گریه کرد واشک ریخت فریاد واحسیناه وامحمداه از دل برآورد اما کانه وصیت برادر و قسمش البته بود هر وقت بی تاب طاقت میشد میخواست دست بگریبان برد وصیت وقسم برادر بخاطرش میامد بخدا پناه میبرد نه گریبان درید ونه صورت خراشید حتی وقتیکه سر کشته برادر آمد بدن چاک چاک عریان بی سر با بدن بحکم برهنه دعا وبخاک دید که سر در بدن ندارد باز در اخبار نیامده که گریبان پاره کرده بلکه سر باسمان کرده وگفته خدایا این قربانی را از آل محمد قبول کن از این مصیبت بالاتر دروازه کوفه بود که سر برادر را بالای نیزه دیده وچند ضربت بر سر وصورت برادر رسیده دید باز گریبان ندرید وصورت نخراشید ولی بسکه مصیبت عظیم بود فنطحت راسها بمقدم المحمل سرش را چنان بچوبه محمل زد که خون از سر وصورت علیا مکرمه جاری شد وخود را هم نگه باز داشت مختصر از اینگونه مصیبتها المخدره زیاده از حد دید اما گریبان ندرید ولیکن نمیدانم زینب را چه شد که پیمانه صبر وطاقتش لبریز شد وگریبان خود را کجا درید واو در کجا بود در مجلس یزید وقتیکه صدای چوب خیزران یزید شنید از حاجب مقابل تخت آمد فشقت جیبها وقالت آه واحبیباه یا رسول الله الخ المصیبة خوشحال احوال شب عاشورای زینب که هر وقت زاری وبیقراری میکرد برادر مهربانش او را تسلی ودلداری میداد امان از فردا شب بعد

وقال لها یا اختاه اتقی الله وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض یموتون واهل السماء لا یبقون

وان کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الخلق بقدرته ویبعث الخلق ویعودون وهو فرد وحده ای همشیره مهربان عزا را چنان باید بپا داری که پسندیده خدا باشد تو که میدانی بازهم بدان که اهل آسمانها وساکنان روی زمین از کهین ومهین باقی نمی مانند همه هرچه هستند گردد هلاک بجز نور جاوید یزدان پاک ابی خیر منی وامی خیر منی واخی خیر منی ولی ولکل مسلم برسول الله اسوه خواهر جان جد وپدر ومادر وبرادرم همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند علی با آن بازوی خیبرشکن کجا رفت مادر که عصمت حق بود چرا رفت برادرم حسن که اکنون رخ بنقاب کفن نهفته چه شد چو ایشان نماند در روزگار زمن چشم جاوید ماندن مدار بمیر داغ عزیزان چه گرو سحر خیز در رگ ریزان چه کرد وقال یا اختاه انی اقسمت علیک فابری

هر وقت صدای گریه وناله دختر امیرالمؤمنین زینب بلند میشد کعب نیزه شمر بود تازیانه اعراب الفقدر نادیدند حتی اسودت متنها من الضرب

در واقعات ثلث آخر شب عاشورا وقت سحر

بسم الله الرحمن الرحیم

شب هجر او وقت کوتاه شد / دو بهره برفت وسحرگاه شد
نسیم آمد او روپیام مجنبه / که اینک بیاید سحرگاه بجبر
جرس گشت در کاروان مجاز / نوا را بلحن مدیح نوحه ساز
ز بانگ جرس سالکان سبیل / شنیدند بانگ منادی رحیل
قضا گفت کی ساربان باز تاب / که امشب نخفته سر کاروان
نه جای رحیل ونه روی وقت / برین رهروان زندگی کوته است
بمان تا شب غم ثوابی کنند / سر کاروان نیم خوابی کنند
بود رسم کاندر زمان رحیل / کنند خواب خوش رهروان ولیل
خصوص آنکه باشند شب زنده دار / نه بینند بهروزی روزگار

وفی ریاض الاحزان عن المناقب

انه لما کان وقت السحر خفق الحسین علیه السلام برأسه خفقة ثم استیقظ ابن شهراشوب در مناقب میفرماید که چون شب دهم فرزند پیغمبر ثلث آخر رسید حضرت از اوراد واذکار ومناجات ونماز ونیاز کام دل حاصل کرد بعضی از اصحاب خاص که در محرمیت اختصاص داشتند خدمت آنحضرت مشرف بودند وامام ابرار تا آنوقت استراحت نکرده بود از کثرت غم واندوه والم در محضر خواص نهاد آن سر تاجور را بدوش شه تشنه از خواب و راه هوش دل از کش در زمانه توان خیالش برد سر جهان از آن جان نثاران که در گرد امام زمان بودند دلهای پراندیشه ولبهای پراه در فکر کار پادشاه بودند که آیا فردا عزیز زهرا چه خواهد گذشت وحضرت هم در خواب بود در اثنا که ناگه شاه از خواب سر برگرفت دو رخساره در لولوی تر همیشه سکه آن عین الله الناظره ودیده حق بین گشود نظری باصحاب نمود آهی کشید وانگشت بحیرت فرمود یاران شهادت شما وما یقینی وحتمی است چاره پذیر نیست گلستان کنون نوبهار آورد درخت شهادت ببار آورد گل حسرت باغ را موسم است که مرگ علی اکبر وقاسم است کی خواب دیدم کنون مستمند که برخ حیاتم از این شاخ کند چه خوابی که بند دلم را برید من از دل امیدم دل از من برید فقال علیه السلام اتعلمون ما رأیت فی منامی فرمود ای یاران الآن خوابی دیدم آیا میخواهید

چه دیده ام اصحاب واحباب عرض کردند ای لایق مسند پادشاهی وای نور دیده رسالت پناهی از خواب خود ما را آگاهی بده که خواب وبیداری پسر پیغمبر یکسان است امام مستضام فرمود الان در عالم رؤیا جدم رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود

یا بنی انت شهید آل محمد وقد استبشر بک اهل السموات واهل الصفیح الاعلی فلیکن

افطارک عندی اللیلة عجل ولا تؤخر یعنی ای پسر فرخ سیر من تو شهید آل محمدی ومژده آمدن تو باسمانها گوشزد ملائکه ملاء اعلی وسکان آسمانها شده نور دیده کاری بکن که فردا شب افطار تو در نزد من باشد زود زود عجله کن کار شهادت را تاخیر مینداز خود را بمن برسان

بمن گفت کی خسته دلبند من / جگرتشنه بی یار فرزند من
ز دنیا برخ شاخ امید / کز آل محمد تو هستی شهید

هنیئا خزان دیده گلزار تو / عجب گشته نزدیک دیدار تو
بشارت بهفت آسمان آمده / وز آن تا در لامکان آمده
که فردا حسین میهمان شماست / دگر شب آسمان ماست
کنون هشت مینو بدیدار خواه / همه نه فلک چشم در راه تست
تو نیز ای جگر گوشه شتاب تا / شب دیگر آئی بنزدیک ما
بر ما گشائی لب روزه دار / خدا را نیاری دریغی بکار

مؤلف عرض میکند از این روایت همچو مستفاد میشود که حضرت روز عاشورا را روزه داشته که پیغمبر میفرماید زود زود عجله کن که فردا شب افطار تو نزد ما باشد علاوه بر روز عاشورا روز تاسوعا هم روزه داشته چنانچه در شب یازدهم علیا مکرمه زینب خاتون علیها سلام اسیران آل محمد را دور خود جمع کرد بفکر برادر افتاد رو کرد بخواهرش ام کلثوم فرمود خواهر برادرم روز تاسوعا روزه بود وقت افطار هم برادرم گرفتار بود وهم من از خاطرم رفت برای برادرم افطار حاضر کنم آیا تو بردی ام کلثوم عرض کرد نه خواهر حضرت زینب بفضه خادمه فرمود شاید تو افطار برده باشی عرض کرد نه بی بی جان یک مرتبه زینب ناله از دل برآورد که آه برادر جان قربان شکم گرسنه ات ولب تشنه ات که هم دیروز روزه بودی وهم امروز نه افطار کردی نه سحر خوردی آه قتل ابن رسول الله

جوعانا قتل ابن رسول الله عطشانا

حاصل کلام امام غریب باصحاب فرمود باز در عالم خواب

ملکی را دیدم شیشه سبزی بدست گرفته منتظر ایستاده از جدم پرسیدم
این ملک کیست و این شیشه چیست فرمود هذا ملک قد نزل

مِنَ السَّماءِ لِیَأخُذَ دَمَکَ فی قارُورَة

خضراء سروشی که بینی توای تشنه کام | بدستش یکی شیشه سبز فام
پی آن بیامد ز گردون فرود | که خنجر چو خواهد گلوی تو سود
ز ریزد بروی زمین خون تو | چو بر جوشد از حلق میمون تو
ور آگیرم در شیشه گیرد بهوش | که چون خون یحیی نیاید بجوش

مؤلف عرض میکند که در آنخون پاک رازهاست و
بهر گوشی آوازهاست ثارالله است خونبهای او خدا است
نمیدانم در این چه سر است | نخواهند خونی چنین ریخته
نخواهند با خاکش آمیخته | بصورت که شد خاکی از بعلکو
بمعنی چو در شیشه گیرند خون | ره دور اندیشها کوته است
بدان ره نیابی که سر اقلیت | در این پرده ره نیست بیگانه را
نخرد بمکس جای پروانه را | وایضا حضرت فرمود رأیت

کِلاباً قَد شَدَّت لِتَنهَشَنی وَفیها کَلبٌ اَبقَع

رأیته اشدها علی در خواب دیدم سگی چند بر من تشنه حمله کردند در
میان آنها سگی ابقع سیاه سفید را حمله و او فحش از همه بیشتر بود
بگفتا بدیدم بخواب اندرون | سگی چند ناهار و تشنه بخون
برابر سر از چار سو ریختند | برابر سر از چار سو بر بختیند
غبار شرار حب بر انگیختند | من اندر میان مانده بی داوری
نه یار حی سان شه نه فریادرس | از ایشان سگ ابلقی خوک فش
بمن حمله از دیگران کرد بیش | از انخواب وحشت وانم بخست
ز دل پیچ آخ امیدم شکست | سگ خیره در خواب بشمن بود

سگ ابلق را قاتل من تو **وَاَظُنُّ اَنَّ الَّذی**

یَتَوَلّی قَتلی رَجُلٌ اَبرَص مِن بَینِ هؤلاء

القوم گمان میبرم آن کسیکه مباشر قتل من میکرد در میان
این لشکر مرد پیست که بدن او برص دارد سگی پیسی ابرص
بدرد مرا به تیغ ستم سر ببرد مرا سر افتاب اندر اندر نجاک
بر ماه سازد ز شمشیر چاک | پریشان کند خاندان نبی
بیا زار دار کینه جان نبی | نبی را کشد تیغ بر بوسه گاه
علی را نشاند بخاک سیاه | بجو شد دل خاک از خون من
شود بخداوند گلگون من | فلک تیشه باز زده بنیاد من

ولاریب ذلک ای یاران این خوابی بود که دیدم تعبیر او که
شهادتست نزدیک شد وقت کوچیدن از این عالم دل نزدیک
نزدیک شد بهر بدائی و یا فدائی در میانه نیست در این راه
راه بهمسفر من کیست با خبر باشد که حسین از دست رفت هر که میل
دارد و مهیای رفتن شود | چو روشن شود روز کشته شوم
تن بسیران چو پشته پشته شوم | تن چاک چاک فتاده بخون
سران بر سر نیزه ها سرنگون | دلیران نگه بند گر سرنوشت
کسی نگذرد خاصه راه بهشت | سر او جای پای اسب شاه
بهر بار و در گشاییم راه | **مؤلف** عرض میکند این

خواب امام مطابق آن فرمایشی است که حضرت خیرالانام
در شصت سال قبل خبر داده که پسر مرا مردی میکشد که بدن او
برص دارد و دندانهای او مثل خوک است **و شیخ فخرالدین**
در منتخب مینویسد که چون شمر ملعون روی سینه امام
انام بصوت انداخته بود حضرت فرمود انام خود را بکشا کشود
فرمود صدق جدی رسول الله شمر گفت یا حسین جدت چه گفته
فرمود جدم به پدرم فرموده یا علی کشنده پسرت دندانهای مثل
خوک و پیسی بسینه باشد سگ برص دارد شمر در غضب شد گفت
یا حسین **اَلَّذی شَبَّهَنی بالکِلابِ وَالخَنازیر** سر ترا بجای زیر
سگ و خوک میکنی و حالا ترا بجای وضع مکشم که هیچکس کسی را آن
بحو نکشته باشد پس آن ولدالزنا از روی سینه حضرت رخت
وانجناب را بر رو در انداخت قال المجلسی علیه الرحمه فضرب
بسیفه اثنی عشر ضربة ثم حز راسه الشریف الخ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حالت امام در وقت سحر و خواستن مشک اذفر

در لیله غم فزای عاشورا خامس آل عبا علیه السلام را شوری بر
بود که جبه مجان حضرت محبوب شیرینی آن شور را نداشتند
لاسیما آن اوقات که در خیمه خلوت بعبادت معبود بی نیاز راز
و نماز داشت هر چه انسان بخواهد تصور آن احوال بنماید تشبیه

راه وصول باین مقام نداد و | عقل حیرانست در اطوار او
عشق سرگردان بود در کار او | گاهی از فرط اشتیاق حالت
فراق می نالید و گاهی در استغراق و انبساط بر خود می بالید
آتش شوقش دمبدم تیزتر و لذت بهجتش بیشتر از پیشتر
باز با آنحال مکیفت ای عقیل | تو کنی آتش گلستان بر خلیل
گر بخواهی مرگ هم شیرین شود | تیغ و خنجر نرگس و نسرین شود
لیک من از جسم و جان آنسوترم | زین سلامت هم سلامت خوشترم
عاشقان در هوای بوستان | آتش سوزنده به از گلستان
من نخواهم سلام بر در ا | عاشقم من درد خواهم در درا

تا وقت سحر آن مرغ خوش الحان گلشن جبروت در قفس عالم ناسوت مینالید
و میزارید تمنای مرگ و وصال میکرد از صرف بلا تیر سیدالحصول
مدا هم بیم داشت که مبادا مانند ابراهیم اسمعیل فدا باید و یا بدا
حاصل شود تا آنکه خوابی دید وعده شهادت از پیغمبر خدا شنید خوشحال
گردید علاوه در آن دمدمه سحر صدائی از بطنان آسمان بگوش هوش
آنسرور رسید که یا خیل الله ارکبی الیسکر خدا سوار شوید قد قام
الحرب علی ساق و حان آن الفراق آماده شوید که هنگام کارزار است
و نشنیده که وقت رحلت بسر منزل دارالقرار است امام علیه السلام
و بعضی از خواتین حرم ندای آسمانی را شنیدند **بروایت**
معین الدین حضرت زینب خاتون همینکه این صیحه آسمانی
شنید جوشان و خروشان خود را در خیمه برادر انداخت **کالمدهوشة**
المتحیرة فریاد و ناله از دل برآورد و عرض کرد ای برادر عزیز این صدا
شنیدی که از آسمان آمد فرمود آری خواهر جان این منادی
که شنیدی خبر مرگ من و همراهان مرا آورد و از این عجب تر خوابی
که دیده ام حال از آن ساعت بیک لحظه مردم چشم آرزو و نه جان
نظاره گلشن جبروت مشغول شد پیغمبر خدا را دیدم که فرمود تو نزد
فردا مهمان منی و افطار نزد مائی و نیز در خواب دیدم که سگان چند
بر من حمله نمودند در میان آنها سگ پیسی داری بر من خشمناک
تر بود و او قاتل من است علیا مکرمه از این واقعه ها به بی اختیار
شد و زار زار ناله غریبانه از دل برآورد امام علیه السلام فرمود خواهر
وقت گریه نیست برو اهل بیت مرا خبر کن بیایند یکساعتی نزد من
باشند من آنها را ببینم آنها مرا ببینند که یکساعت دیگر اول
کارزار است علیا مکرمه بمه زنها و دخترها و خواهرها را در خیمه طلب کرد
همه جمع شدند فعلت اصواتهم بالبکاء وارتفعت ضجتهم الی السماء
اهالی حرم در گرد امام مجتمع شدند و کم کم صدا ناله بلند کردند تا آنکه

انجمه یک دفعه گریه شد صدای ایشان باسمان رسید حضرت با دل پر حسرت
همه را امر بصبر و اصطبار نمود و اذن انصراف بخیمهای خود داد
همه با چشم پر اشک وار دخیمه شدند بر غریبی و بیکسی خود مینالیدند
اما امام بی یار از خیمه بیرون آمد غلامان خود را فرمان داد خیمه
علیحده برپا کردند قدحی از مشک و قدری نوره طلب کرد تا بدن
مبارک خود را طلا کند و جسد لطیف خود را مصفا سازد
بیاور دپس خادم نیک فر | یکی کاسه چو من پر از مشک تر
دگر کاسه از نوره عطر بیز | پر از آب روشن یکی مشک بیز
که سلطان عالم برد آن نگار | مصفی کند قالب نوربار
پی آنکه فردا چو بر دشت کین | برهنه کنندش تن نازنین
از آن نکهت پیکرش هوار | شود فیوار مشک مرز تتار
و یا در نظر داشت مهمان شدن | سوی محفل قرب جانان شدن
از آن مشک تر بر تباشیر سود | گر چون در صف جنگ قوم عنود
ز خون جامه پوشد تن روشنش | چو گل نرم و پاکیزه باشد تنش
ولی مشک و نوره چه میکرد خوش | براندام و جسمی که بی سایه بود
اگر جسم بودی جهان آفرین | تو گفتی جهان آفرین این

ای **شیعه** تو خود میدانی امام علیه السلام این کار را
چه کرد برای آنکه بدن جبار کش که نازک بود نازک تر شود تا آنکه نعل
اسبها و سم مرکبها بهتر بدنش بخشد و حدت شمشیر و تیر بر جسدش
خوشتر اثر کند روضه اسب تاختن اینجا مناسب است **مجلس**

قال السید فی اللهوف فلما کان وقت الغداة امر الحسین
بفسطاط فضرب وامر بجفنة فیها مسک کثیر وجعل عندها نوره ثم دخل
لیطلی میفرماید در شب رتعت عاشورا که ساعت باخر رسید
کشید و وقت سحر رسید که وقت غداة باشد **غداة** در لغت غذا
خوردن انسان است قبل از ظهر غداة را در سحر و صبح استعمال کرده
فی حدیث السحور هلم الی الغداة المبارک یعنی بیاور
برای من در این وقت غذاء مبارک را الغداة فی النهایة الطعام
الذی یؤکل اول النهار فسمی السحور غداة لانه للصائم بمنزلة المفطر
صاحب نهایه میگوید غداة الغدائی است که خورده میشود قبل
از ظهر و در حدیث سحور غداة استعمال کرده اند برای آنست که
سحری قائم مقام غذای قبل از ظهر است از برای روزه دار
و منه حدیث ابن عباس کنت اتغدی عند عمر بن
الخطاب فی رمضان التسحر ابن عباس گوید بودم در نزد عمر بن خطاب
در سحر ماه رمضان تغذی میکردیم یعنی آن غذای قبل از ظهر را در سحر

رمضان میخوردیم حاصل لفظ غداة در کلام شهید علیه الرحمه محتاج به بیان و توضیح بود و مراد آخر جوم وقت سحر است که سرور لب تشنگان امر بغلامان کرد خیمه بر سر پا کردند قدحی از مشک و نوره گذاردند تا آنحضرت بدن نقره نمای خود را طلا کند

درآمد در آن خیمه سرخیل جمع — چه فانوس خیمه تن شاه شمع
اگر جسم بودی جهان آفرین — تو گفتی جهان آفرینست این

بیرون خیمه چند تن از اصحاب خاص و چاکرین با اخلاص مثل بریر بن خضیر همدانی و مثل ابا عبدالرحمن انصاری بیرون خیمه بودند انتظار حضرت را داشتند که امام از طلا کردن تن فارغ شود بعد آنها از یاد مانده نوره خود را صفا کنند و با یکدیگر صحبت میکردند و بریر بن خضیر شوخی و مزاح میکرد و با عبدالرحمن بخنده می انداخت که عبارت روایت این است فجعل بریر یضاحک عبدالرحمن فقال له عبدالرحمن یا بریر اتضحک ما هذه ساعة باطل یعنی در آنوقت سحر که نزدیک طلوع آفتاب بود و بوی خون از نسیم میآید در آن صبحگاهان که از ... او نمودن منع است خورشید رو

سحر میکشید از دل خیره دم — افق چاک میزد گریبان غم

زاهد عابد همدانی بریر بن خضیر همدانی گرم مزاح بود با عبد ... ابن عبد ربه انصاری بر آشفت گفت ای بریر این وقت خنده و مزاح است نی هیچ کردار زشت کهنه دیر که مقصد جانها دارد

ندانی که این خنده بیموسم است — نه سور علی اکبر و قاسم است
بلا پیش روی و اجل در کمین — تو بر کرد باطل چه کردی چنین

بریر فرمود ای برادر عالم کمل یار قوم و قبیله من همه میدانند که از ایام جوانی تا این پیرانه سری همه اوقات عمرم بعبادت گذرانیده ام هرگز پیرامون مزاح و خنده باطل نگردیدم ولی این مزاح که در این پیرانه سر مخصوصا در این وقت سحر با تو کردم بدان شد که شادم بجان باختن بچوگان کین کوی سر باختن بخنده چرا ای برادر لبم که اختر گرفته است اوج آسمانم نه ... بر شهادت اشارت رسید بفردوس خرم بشارت رسید فرحناکم از خوبی سرنوشت که هان رفتم اینک بخرم بهشت تو را از بلا و اجل بیم چیست برادر حق غیر تسلیم چیست فو الله ما هو الا ان نلقی هؤلاء القوم باسیافنا نعالجهم بها ساعة ثم نعانق الحور العین قسم بذات خدا بیش از این از ما نخواسته اند که با شمشیرهای خود این قوم ناپاک را ملاقات کنیم و ساعتی با آنها زد و خورد کنیم و شهید شویم پس از آن دست در گردن حور العین در آوریم ابا عبدالرحمن بر

آفرین و تحسین کرد رخساره اش از این سخن مثل گل شگفت

در این گفته بودند آن مقبلان — که آمد برون ماه صاحبدلان
چنان چونکه از زیر ابر آفتاب — چنان چون ز برج العلم بوتراب
رخی تازه چون سرخ گل در بهار — شمیمش شکسته متاع تتار
ممثل در آن هیکل آدمی — جمال الهی است گفته همی
مه روی نیک دانا بکار همه — خدائی خداوند کار همه
محک دیده و امتحان یافته — صنعتهای خلاق جان یافته

امام علیه السلام مثل شاه دامادی که خیال مهمان شدن و یا بزم عیش و سرور علی اکبر و قاسم چیدن خود را زینت نمود و بعد لباس سرخ و سفید و سیاه الوان پوشید که دوست و دشمن از کار آن بزرگوار حیرت کردند و از قوت قلب و اطمینان خاطر آنسرور تعجب نمودند از جمله وقتی که شاه شهدا و سلطان ارض کربلا وارد میدان شد با کمال جلال و نهایت جبروت و اجلال شمر ملعون چون آنحضرت را با آن شان و شوکت دید پرسید یا حسین لم لبست الاحمر والاسود والابیض ای پسر فاطمه برای چه این لباس سرخ و سیاه و سفید الوان در بر کردی و باین وضع بمیدان آمدی فرمود ای ملعون اما سرخ پوشیدم برای انکه روز وصال منست و هنگام اتصال بمحبوب ذو الجلال منست سیاه پوشیدم از برای عزای علی اکبر و قاسم و عباس جوانان منست سفید پوشیدم بخیال انکه کفن من باشد ای مصیبتا که یک ساعت بعد تمام لباسهایش را از بدنش کندند حتی یک کهنه پیراهن در بدنش نگذاشتند در عوض سه لباس دیگر پوشانیدند یکی از خون سرخ و یکی از گرد و غبار و یکی از تیر و نیزه بسیار و آن بدنیکه شب مصفی و لطیف کرده بود بعد از زخم و جراحت بسیار نعل اسبها را تا ... استخوانهایش را در زیر سم ستوران توتیا ساختند شیخ در مکی علیه الرحمه یا عاریا کست الاریاح جثته قمیص ترب بدم النحر مزرور یعنی ای شهید عریانیکه بادهای عالم بر تن تو رحم کردند پیراهنی از خاک خونین به بدن تو پوشاندند که جسم چاک چاک تو برهنه نماند

وغسلته الصبا من دم منحره — وشیبته قطعة والترب کافور
وفعشه من قنی الخطی ارفعها — والقبر فی قلب من والاه محفور

مضمون شعر باد که در دشت کربلا فرزند بوتراب زیر پا آب کرد پیکر شریف همان جسد پاره است که چون بزیارت قبرش رفتی انشاء الله سلام میدهی کانه می بینی و میگوئی

السلام علی من دمه غسله

واقعه هائله جانگداز طلیعه فجر روز عاشوراء
مناجات و نماز صبح امام ع با اصحاب
بسم الله الرحمن الرحیم

سفیده چو سر زد سراز باختر — شب مهلت شاه آمد بسر
پی صبح دم زد که از هول آن — چو ماهی طپید از قلق خاکدان
تو گفتی که صبح قیامت دمید — جهان زد دل از هول محشر طپید
نهفتن گرفتند رو اختران — چو از دشت هیجا بیکباره سر آن
پی جور دون یوسف فاطمه — دم گرگ شه سمت تا در رمه
چکاوک چو برزد نوای خروش — روان شهیدان در آمد بجوش
چو بسمل بزد پر دل بیقرار — که در افق دید نومیدوار
دو و داشک حسرت بنظرق نگاه — حرم اند بیرون ز ... آمد بماه
بهوش نظر مرگ شد جلوه گر — نه دل ماند کس را بجا نی جگر
از آن صبح کس را چه باشد نوید — که از جان شیرین بود نا امید
دل ناامید جوانان بهبل — ندانم چه دل داشت زینب چو دل
دل نازک دختر فاطمه — طپیدی همی از در و از همه
گر از هر دری غم بدل میگماشت — خیال اسیری بخاطر نداشت
گه چشم فلک آن ندیدی بخواب — که ساید رسن گردن آفتاب
شود دختر فاطمه رده وار — خرابه نشین و جمازه سوار

همینکه سفید صبح صادق روز عاشورا دمید و وعده مهلت در نزد پیغمبر باخر رسید در همچو وقتی و ساعتی پسر فاطمه با دل پر واهمه دمبدم نظر بافق مینمود و کلمه استرجاع چو قلبه بر زبان تکرار میفرمود در خیمه نشسته زانوی غم بغل گرفته میدانست امروز جوانانش همه کشته میشوند اهل و عیالش همه اسیر میشوند با خدا مناجات میکرد و اشک بسیار میریخت اللهم انت ثقتی فی کل کرب ورجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من هم یضعف عنه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته وکشفته وکفیتنه فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة الهی

تو دانی همه آشکار او راز — جهان از الفیض تو باشد نیاز
شب تیره را مشکشائی زتست — دل صبح را روشنائی زتست
نوازنده جان پژمان توئی — بهر درد و اندوه درمان توئی
من آنم که از تیر غم خسته ام — همه عمر را بر تو دل بسته ام
بسختی و شدت چه درمانده ام — چو درمانده ام مر تو را خوانده ام
خدایا می هستی از جام تست — کلید در کارها نام تست

توئی منتهای همه کامها — بنام تو گردد روا نامها
درین صبح غمناک اقبال من — عیان است پیش تو احوال من
جگر زار و جان در مقام بلا — اگر یار باشی ز دشمن چه باک
و گر کشته خواهی مرا ام منست — الهی مرا غیر تسلیم چیست
اگر بایدم رود بر سنان — سر اینک سنان اینک اینک تنها
روا نهر قربانی ار دیگر است — پسرهایم این اکبر این اصغر است
برای اسیری اگر در خورند — زن این دختران خواهران حاضرند
چو این گفت سلطان ملک فنا — بپوشید انجم رخ آفتاب
دمی آتشین از دل چاک زد — که آتش بخرگاه افلاک زد
بماندم ز خرگاه در گاه شام — خروشش مؤذن ادا در آه بام

امام غریب گرم مناجات با قاضی الحاجات بود ناگاه صدای اذان اصحاب بسمع امام علیه السلام رسید حجاج بن مسروق مؤذن عامه بود و شاهزاده علی اکبر مؤذن خاصه همینکه صدای اذان گفتن علی اکبر بلند شد امام علیه السلام و اهل حرم ... همچنین لیلای محزون اذانی که در کارگاه فلک زد دل ... آرام چنیل اذانی که آتش از او گشت موم اذانی که تب کرد از او دیو شوم اذانی که چیر ... را سوخت دل

هم از لشکر پور سعد طپید — قرار ... شد ز خون ... بگل
ز هر کهکشه مؤذن ز او ای ... — دم اندر دوم نای و ... دمید
ز گیسوی تکبیر خوردی فسون — زمین و زمان ... شد دل ...
بجوشید از آن مرد دشت عراق — ز گیسوی سینه میکوفت ...
مه برج دین آفتاب حجاز — ... اشد این لاجوردی رواق
بسر دوی که خونی از او بسر پوش — ز خرگه بر آمد برای نماز
در خیمه کرد انا العبد کنت — ... گر او ... عنبر فروش

فی الریاض لما اصبحت جند ... فقا ر دید ... سخن ... وجدته وعباده المکرمین فی الفناء ... اعنی اصحاب الحسین بعد ... وفراق النوم وخیال النوم ساهه وامن منازلهم ومراکزهم و ... وخیامهم تمامهم الی جناب الحسین لیصلوا معه صلوة الغداة ثم ... عافیة الحیوة ویحنوا الی سوق السعادة ... شرا جوهر اسناده وبضاعة ... فی انظارهم من نقد الحیوة همینکه آفتاب دین پادشاه حجاز نماز از خیمه بیرون آمد اصحاب انصار شهزادگان و آزادگان هم از خیام خود یکان یکان بیرون آمدند در گرد امام مستهام حلقه زدند تا نماز گذارند و روی ببازار سعادت آمدند متاع شهادت بنرخ جان بخرند

ز هر سو برفتند آزادگان — چو آزادگان و چو شهزادگان

روانها خلیده و کمه نیم خواب | گرفتند بهر ستایش شتاب
لیکن آب نداشتند وضو کنند یا بخاک تیمم کردند یا وضوی عاشقی و معشوقی گرفتند یا بمعنی ز جان دست شستند یعنی

وضوی شهیدان نبیان نکو | صف آراستند از پس شاه دین
که قربان مرصوص باشد چنین | ندیده فلک جز صف پشت شاه
که صف بر کشید انجم از پشت ماه | بدان صف نمودند قربان خلد
که آمیت شکل خیابان خلد | ز پهنای هامون بفرسنگ چند
همی آمد آواز اسب و سوار | شهیدان در آن دشت آشوب ساز
چنان ایستادند اندر نماز | که خاصان خیل ملک بر سپهر
بریدند از طاعت خویش مهر | نه تنها بحیرت ملک گشت یار
که شیطان هم از فتنه شد شرمسار | شهیدان کربلا در صبح روز عاشورا

نمازی کردند که ملائکه آسمانها را بگریه درآوردند معلوم است کسیکه ابد نماز کردن دیگر نداشته باشد چگونه نماز خود را بانجام میرساند با کمال خضوع و نهایت خشوع باتمام رسانیدند نمازی که خاصان بی از او

بمعراج روحانیی انباز بود | چنانش شهیدان نکردند سیر
که باشد امید نماز دگر | در ایاک نعبد و نستعین
هر اطی بند جز امام مبین | نماز یکه تکبیر او تا سلام

همه ذکر حق بود و یاد امام فعن کامل الزیاره عن الحلبی عن الصادق ان الحسین صلی باصحابه صلوة الغداة ثم التفت الیهم فقال ان الله قد اذن فی قتلکم فعلیکم بالصبر امام ششم میفرماید همینکه آنحضرت نماز دوگانه یگانه پسند را با اصحاب بجا آورد و بعد پشت سر با اصحاب نظر کرد فرمود یاران خداوند عالمیان اذن و اجازه در قتل شما داده برخیزید آماده قتال باشید پس صبر بر سر کشید و زره مصابرت در بر کنید که کمتر از شما امروز از این میان جان بدر نمیبرد مگر پسر بیمارم علی بن الحسین جبرئیل هم میان آسمان و زمین فریاد برآورد یا خیل الله ارکبی یعنی ای لشکر خدا ای انصار حق سوار شوید بمیدان درآئید بناوبر سپارید جانها بشمشیر و تیر **مؤلف** عرض میکند جبرئیل روز عاشورا دو مرتبه صیحه کشید یکی در صبح که اذن جهاد داده و دفعه دیگر وقتیکه عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید جبرئیل فریاد برکشید الا یا اهل العالم قد قتل الامام و ابن الامام و اخو الامام و ابو الامام الحسین بن علی ابن ابیطالب ای اهل عالم لباس ماتم در بر کنید که امام را کشتند پسر امام را کشتند برادر امام را کشتند پدر امام را کشتند علیا مکرمه جبرئیل را دید که سر برهنه میان زمین و آسمان بر سر و سینه میزند

بصورت جوانی سفیدپوش خدمت برادرزاده علیا مکرمه آمد ماجرا عرض کرد امامزاده فرموده عمتی شنیدی سرور السینه کمر تا نظاره کنم گفتی در خیمه

برچید ای امر

بسم الله الرحمن الرحیم

برارباب بصیرت و صاحبان معرفت مخفی و پوشیده نماند که اوضاع نماز جماعت از چندین جهة شبیه است باحوال روز قیامت شخص زیرک و متفطن از مشاهده این بان متذکر میگردد و دل افسرده و غفلت زده خود را از تفکر آن زنده میکند مثلاً چون بانگ اذان شنود یاد نفخه اولی مینماید و چون صدای اقامه برآید نفخه ثانیه را بگوش هوش استماع فرماید و یا از این ندای و که اذان و اقامه است آن دو ندای روز قیامت را بخاطر آرد که منادی الهی در آن روز پر وحشت بگوش مردمان خواهد رسانید چنانچه در سوره **قاف** است که میفرماید واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب و گفته اند که این منادی در آن روز اسرافیل است که بر صخره بیت المقدس انگشت بر گوش نهاده میگوید ایتها العظام البالیه والاوصال المتقطعه واللحوم المتمزقه والشعور المتفرقه ان الله یامرکن ان تجتمعن لفصل الخطاب یعنی ای استخوانهای پوسیده وای پیوندهای از هم بریده وای گوشتهای از هم دریده وای موهای پراکنده بدرستیکه خدا میفرماید شما را که جمع شوید از برای قطع و فصل حکم دیوان و چون مردمان از خانهای خود متوجه نمازگاه شوند یاد کنند وقتی را که خلایق از قبور بعرصه نشور روند چنانچه میفرماید و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و چون همگی در نماز مجتمع و حاضر شوند بخاطر آورند وقتی را که نزد خدا تعالی حاضر میشوند چنانچه میفرماید و ان کل لما جمیع لدینا محضرون و چون امام در پیش ماموین ایستاد مشاهده کنند یاد آورند روزی را که هر قومی پیشوای خود را در عرصه حشر بخوانند چنانچه فرموده یوم ندعوا کل اناس بامامهم و چون برخیزد بنماز ایستند یاد کنند از روزیکه سیصد سال بر پای ایستند منتظر فرمان باشد که یوم یقوم الناس لرب العالمین و چون دست بردارد و تکبیر گوید تذکر کرده روزی را که بندگان دستهای خود را برداشته نامهای خود را بستانند از اعمال خود غرق عرق خجالت شوند و آه حسرت کشند که بگویند اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و چون مؤمنان صفها کشند و خاموش بایستند و امام مشغول قرائت شود بخاطر آورد روزیکه ارواح و فرشتگان صفها کشند سخن نگویند الا کسیکه از جانب خدا اذن و قولش بصواب مقرون باشد

که یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا و چون برکوع رود خاطر آرد روزیکه مردمان در حضور پروردگار خود خاضع باشند که وعنت الوجوه للحی القیوم و چون بسجود رود یاد آورد از روزیکه بسجده امر شود که یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود و چون به تشهد و سلام نشیند بخاطر آورد روزیکه طوایف ناس از غایت خوف و هراس بزانو درآیند که وتری کل امة جاثیة پس آدم عاقل از تصور نماز جماعت اینگونه متنبه میشود ولی هیهات هیهات که فکر دنیا و محبت آن ورزیدن کجا و ذکر خدا و از تقصیر بنده گی بر خود لرزیدن کجا بندگی حضرت او را دلی میباید که از خیل علایق جسته و خاطری از بند خلایق وارسته تن از درد و دین خسته زار و جانی از قوت فرصت سوگوار ظاهری از لباس خوف و قبای عاری و باطنی لبریز از درد و دین داری چهره از بیم عتاب کاهی سینه جعبه تیر سحرگاهی **دو نماز جماعت** کرده شد که اگر شخص با معرفت تصور کند واله و حیران میگردد و آن یکی در صبح روز عاشورا و دیگری در ظهر آن روز امام اذان صبح فقال اذان آن ظهر صبحی چون تسبیح صبا پرخوف و خطر و ظهری چون روز محشر پرشور و شر صبحی جانبهای شهیدان در جوش ظهری زنان و دختران در خروش در وقت نماز صبح مرگ در نظرها جلوه گر در وقت صلوة ظهر نزد دل ماندة کس را بجای جگر از لشکر تشنه جگر حضرت صدای اذان بلند و از لشکر عمر سعد بی نام و ننگ صدای طبل جنگ

ز بانگ موذن آوازهای | زمین و زمان انشید دل ز جای
ز یکسوی تکبیر جور و فسوس | ز یکسوی بر سینه میکوفت کوس
اذانی که در کارگاه فلک | ز دل برد آرام خیل ملک

شاه شهیدان بعد از شنیدن اذان از خیمه بیرون آمد از سر تا پا سبزپوش مثل درخت طوبی عنبر فروش اول یک نگاهی باسمان کرد فرمود اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة نگاه دیگر بصورت جوانان کرد که همه امروز کشته و بخون آغشته میشوند چشم نازنین برهم گذارد اشک مثل دانهای مروارید ریخت آهی کشید که صبح صادق چاک گریبان درید نسیمی وزید بوی شهادت بمشام جوانان رسانید روانها پژمرده بدنها افسرده شب نخوابیده اند در پشت امام صف نماز جماعت بستند چنان مستغرق ذکر حق شدند که از ماسوی بیخبر گشتند هم قیامت آل محمد بود و هم نماز جماعت ایشان بعد از نماز چنین حسین بخاک راه مالیدند

همت از شاه شهید طلبیدند آماده جانبازی شدند کاری کردند که تمام ارواح انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقین مبهوت شدند مقام خود را چنان بلند کردند که امام در مقابل قربانان می ایستید میفرماید بابی انتم و امی پدر و مادرم فدای شما ایجان نثاران حسین از شش ماهه و سه ساله و چهار ساله و شش و هفت ساله الی هفتاد و هشتاد ساله قربانی شدند و گوشت بدن آن قربانیان را سه قسمت کردند یک قسمت را نیزه ها کردند و بردند و یک قسمت در زمین کربلا ماند و یک قسمت زیر سم اسبها رفت آنچه

بسم الله الرحمن الرحیم

شعر

نماز عاشقان باشد همه مستی و مدهوشی | حضورش غیبت از خود ذکرش از عالم فراموشی
قیام استادگی از جان قعود افتادگی از تن | اذان فریاد از دست خود و تعقیب خاموشی
میان واگردنش باشد بار جور کشتن | روای آن بود در راه جانان خانه بردوشی
طریق بندگی از صبح تا شام باشد که پندارد | ندای کار تن تنهاست میباید ...

در کتاب بحر الدرر و معارج النبوه است که بنظر رسید که چون حضرت رسالت و شافع امت در لیله معراج بجناب اقدس الهی مسئلت کرد که انی تضعیف امتی من هذا الشرف یعنی ای خدای من زاین دولت سعادت که بان مستسعد گشتم و معراج فائز شدم نصیب امت من چه باشد خطاب آمد که معراج امتک الصلوة یعنی معراج امت تو نماز است پیغمبر اکرم و نبی مکرم بعد از نزول فرمود با یاران خود خبر داد که الصلوة معراج المومن نماز معراج بنده مومن است **علماء** راشدین میفرمایند که نماز جامع ست مر معراج روحانی و جسمانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعالی که تعلق بقالب انسانی دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح و اراده **و بیان این معراج** چنان است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون عزیمت آن سفر مبارک را تصمیم فرمود **اول** بطهارت که وضو باشد مبادرت نمود که حلول بمقام قدس بیطهارت میسر نگردد **حافظ** با آب دیده وضو ساز و عزم کوی کن که بی وضو نتوان کرد کعبه گردیدن لاجرم جبرئیل علیه السلام ابریق انور از آب کوثر آورد و رضوان طشت نمود که دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشتی از زبرجد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها بطرف آسمان عنان میکشایند **کذلک** چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای حضور حضرت الهی جل و علا نهد ظاهر خود را با آب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت علام الغیوب

رفیق آن بنده گردد رضوان حضرت الهی جل فخره دوا بر تو خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو کرده بدان مصلی نماز نیاز گرم کند بعد از آن طشتی از علم ذات که مرا از چهار گوشه است و هر گوشه مکلل بجواهر مخصوصند حاضر سازد گوشه اول علم افعال که بجوهر توحید مکلل است گوشه دوم علم صفات که بجوهر تفرید مکلل است گوشه سوم علم اسما که بجواهر احدیت مکلل است گوشه چهارم علم ذات که بغیب هویت مکلل است چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد بعد از آن برای وی براق محبت از من داده پیش کشند و مران براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در گذرد و در طرفة العینی از بیت المقدس توجه بجناب قدس خود رساند تا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر آورد و بعد از آن بمقدار توجه حضرت پیغمبر بجناب رب جلال احدیت و اطلاع بر آثار عظمت چنانشد که جمیع کونات و ممکنات و ملکیات و ملکوتیات در تجلی کبریاء او متضمحل دید بنده مصلی نیز باید که بنظر اصلی در کل اشیا تأمل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوان و انسان و غیر آن از تلال و جبال و بر و بحر و سکان انهار روی بتابد بعد از آن روی بعالم بالا کند و از آسمانها و طوایف ملائکه تا سدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت مجموع آنها در پرتو انوار حضرت الهی فنیت و نابود پندارد و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر و تشدید از هر دو دست بر سرحد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صغیر عبارت از وجود آدمی است که نقطه گاه و آنجا حال افتاده بر بندد تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رساند والحاصل چون خواجه عالم قدم مبارک از صخره بیت المقدس برداشت و بمعراج نهاد مصلی نیز بعد از تکبیر و تحریم قدم بمعراج ثنا به نهد و کلمه سبحانک اللهم بر زبان راند که معراج پدر ما حضرت آدم بود که فتلقی آدم من ربه کلمات و معراج ملائکه هم تسبیح است که نسبح بحمدک لاجرم نهایت عروج و منتهای معراج عالمیان همین کلمه آمد که وان من شیء الا یسبح بحمده بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قدم مبارک بر سموات نهاد بر هفت طبقات سموات از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان رد

کذلک اگر بنده مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار هفت گانه دل که نمودار اطباق سموات سبع است از مکاید و وساوس شیطانیه آنرا پاک گرداند زبان بگفتار کلمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه خاتم انبیا از اطباق سموات در گذشت به بهشت رسید هر یک از ابواب ثمانیه ابواب را گشادند مفتاح **باب اول** معرفت بود مفتاح **باب دوم** ذکر بود مفتاح **باب سوم** شکر بود مفتاح **باب چهارم** رجا بود مفتاح **باب پنجم** خوف بود مفتاح **باب ششم** اخلاص بود و مفتاح **باب هفتم** دعا بود مفتاح **باب هشتم** اقتدا بود **کذلک** چون بنده مصلی سموات اطوار سبعه قلب را طی کرد به بهشت مکاشفه میرسد و در آن هشت در می بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در **باب المعرفت** است که بکلید معرفت و مفتاح ایمان میگشاید در دوم **باب الذکر** که بکلید بسم الله الرحمن الرحیم باز میکنند و در سوم **باب الشکر** است که بکلید الحمد لله رب العالمین باز می کنند و در چهارم **باب الرجاء** است که بکلید الرحمن الرحیم میگشایند و در پنجم که **باب خوف** است آنرا که کلید مالک یوم الدین باز می نمایند و در ششم **باب الاخلاص** است آنرا بکلید ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشایند و در هفتم **باب الدعا** است او را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح مینمایند و در هشتم که **باب الاقتدا** است آنرا بکلید صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین میگشایند والمراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب همین است و بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن مصطفی آسا و پیغمبروار در بساتین سور قرآنی سیر میکند مثل سیر آنحضرت که در بساتین جنات تا فؤاد بنور تجلی اش مشغول گردانیدند تا میل آن در دل آن سرور تصرف نکند همچنین بنده مصلی بعد از تلاوت کلام الهی نور تجلی بر وی ظهور میشاید و بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع در رکوع افتد و پشت خم کند و اعتراف بعظمت الهی نماید که سبحان ربی العظیم و بحمده را ورد زبان میسازد و بزرگان آن تجلی را تجلی افعال گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ناظر آثار شد و گفت انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آنکه مصلی بنماز نیاز تواضع را بر رکوع عرض کرد و از جناب عظمت الهی جل و علا بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامت قرار میدهند تا شکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده

زبان بحمد حضرت خدا تعالی بگشاید و بقبول حمد خود نیاز دکه سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بر بنده میرسد کما قال علیه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه نظر الرحمة و از آن نظر رحمت که عبارت از تجلی صفات است و مستدعی زیادتی در خشوع گشت لاجرم در مقابل آن بنده مصلی بسجود افتد که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه رسول خدا در مقابل تجلی فعلی رکوع میکرد و ناظر آثار میشد و میگفت انی اعوذ بعفوک من عقابک در مقابل تجلی صفاتی نیز ناظر آثار عظمت میگشت و میگفت اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجده اول بر میدارد تجلی دیگر او میشود که تجلی ذات باشد و او نهایت قرب و تقرب است که ثمره خضوع و خشوع و مسکنت است چون بسجده اول قرب حاصل کرد بشکرانه این نعمت سجده دیگر واجب شده و در سجده دوم بعد از ذکر تسبیح سبحان ربی الاعلی خاتم انبیا مترنم و اعوذ بک منک و چون معراج خاتم انبیا هم بروح بود و هم بجسم لهذا نماز دو رکعت مفروض گشت تا در رکعت اول معراج اجسام باشد و در رکعت ثانی معراج ارواح و بعد از تسبیح و تحمید معراج ارواح و اشباح مصلی را جلوس و سیادت لازم است و ثنای جل الهی واجب در آن زمان که مصلی از سجده تمین معراج روحانی و جسمانی فارغ گشته سر برداشته و نشسته کانه سائلی از آن مصلی سؤال میکند که وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافتی مصلی میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سائل میگوید یا سید چون تو از برکت این پسندیده با بمقام اعلی و درجه و فی قند ملی عروج نمودی چه بدیه و چه عطیه بحضرت مصلی دست بدامن صلوات میزند و میگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و چون حضرت رسالت پناهی از بارگاه عالیمقام خلوتخانه دار الجلال خاطر مبارک را از جهات سامت تمام جمع گردانید و بعد از آن امر مراجعت آمد اول عبور آن حضرت بملائکه افتاد و بعد از آن رجوع باصحاب کذلک مصلی نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر شده بسلام اول به پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوم بملائکه سوم بخواص و عوام امت خیر الانام والسلام خیر ختام که زیاده بر این گنجایش تحریر نیست امنیت معنی نماز و حقیقت نماز که مرغ تو هنوز اندر قفس است چه کاریم و در کجاییم و با که طرف خطابیم و در نظر چه کبریاییم

نماز عاشقان باشد همه مستی و مدهوشی   حضور شیخ غیب از خود ذکر از آن علام

اگر نماز آن بود که انبیا و اولیا کردند آنها چیست اگر نماز آن بود که شاه و اولیا کرد که پیکان آن از پای امیر کبیر بیرون آورده ملتفت نشد آنها چیست اگر نماز آن بود که ظهر روز عاشورا خامس آل عبا علیه السلام در میان صف مخالفین مقابل هشت هزار تیر انداز ایستاده سجده و عبادت گستر و از عالم چشم پوشید و منقطع از ما سوی شد این نماز چیست چون خود ما گمراهیم نشنویم که در آن چطور کرد نه حضرت بریم اشک بریزیم لعل از این راه ثواب آن نماز بریم انشاء الله واقعه نماز کردن امام مناسب است که عرض خواهد شد

للمحرره
الیوم شقق جیب الدین و انتهبت   بنات احمد نهب الروم والصین
الیوم قام باعلی التلف ذبهم   یقول سنا نیتم من المسلمین
الیوم خضب شیب المصطفی بدم   امسی حیدر الحور والعین
الیوم خر نجوم الفخر من کبر   علی مناخر ذلیل دتوهین
الیوم اطفی نور الله متقدا   و جزرت لهم التقوی علی والطین
الیوم هتک اسباب الهدی مزقا   و رفعت عزة الاسلام

چه شد چاک جیب شب قیرگون   کنار افق شد تباشیرگون
از آن صبح کز نافه مشک آن گشاد   نسیم آمد و بوی خون داد باد
از آن بوی خون عطسه و جان پاک   بجوا آشنا شد دل دردناک
سفیده دمان سنگفد گلستان   نخندید گل و قد کشید ارغوان
ندانم چرا صبحدم زان چمن   نخندید یک غنچه زان انجمن
نه مرغی نوا ساخت بر شاخسار   نه سروی ببالید بر جویبار
نه از آه و سوسن زبانی گشاد   نه یک حلقه سنبل بر غوله داد
نه پدید الخ ز ژاله اشکبار   نه بر جا بجز لاله داغدار
ز بیداد صیاد اندر قفس   پر افشاندار گه یکی مرغ بس
یکی غنچه شگفته تر بود باد   یکی دو حقه بالیده از پا فتاد
تشنه لب بر افق دیده زار   بنالید یکی دک پروردگار
الهی مرا غیر تسلیم چیست   تو گر گشته خواهی مرا هم رضیست
جگر زار و جان در مقام هلاک   تو گر یار باشی ز دشمن چه باک

الهی آن عهد یکه در روز الست با تو بستم امروز بر سر آن عهد هستم این سرم آن پیکرم این اکبرم این اصغرم این خواهرم این دخترم از اینگونه در آنوقت طلیعه حضرت با خدا راز و نیاز کرد بعد از جمع بجهة نماز بیرون آمد و صلی علیه السلام باصحابه صلوة الخوف همیشه آن هیکل توحید نماز دوگانه با اصحاب فرزانه با تمام رسانید منتظر نشسته بود که از مصدر جلال چه فرمان برسد

ادا کرد چون خسرو ارجمند   نماز دوگانه یگانه پسند
همه چشم و دل شد همه گوش و حال   که از مصدر فیض و عز و جلال

برای شهادت چه فرمان رسد | که جانان بجان جان بجانان رسد
که از پرده در افتاد راز | در آمد بلا از نشیب و فراز
فلک را برون رفت از کف عنان | افق از شفق کرد رنگین کنار
اجل همچو جلاد برداشت کین | پی خون بگسترد نطع زمین
برآمد ز کمین جهل نی بلا | زدند از برای شهادت صلا
خروشید یعنی دل آسمان | خروشی که پر شد زمین و زمان
که ای خیل خاص جهان آفرین | یکایک درآیید بر پشت زین
بمیدان درآیید برنا و پیر | سپارید جانها بشمشیر و تیر
که هنگام خونریز تاراج شد | در و دشت دریای مواج شد
که امروز بر خیره تشنگان | همی خون ببارد زمین و زمان

قدم گشت سرها براه طلب | سلیح آن بپوشید و آن یک سلب
ز کوفان سپه هم غوغای خواست | خروشیدن لشکر آرای خواست
سنان را ز کین گفت در گوش ماه | لگدکوب شد دشت آوردگاه
سهیل ستوران کوفان سپاه | دریده دل دشت آوردگاه
خروشیدن اسب شاه شهید | همی پرده گوش گردون درید

حاصل از هر دو طرف اسلحه حرب در بر کردند و آلات طعن و ضرب برخود راست نمودند و شخذوا سیوفهم واوتروا قسیهم واستلبوا دروعهم از یکطرف اصحاب یقین و یاران سلطان دین مغفرهای توکل بر سر نهاده زره و مصیبت در بر کردند مستعد کارزار گشتند از طرف دیگر لشکر عمر بد اختر هم زره بی آزرمی در بر کردند و شمشیر بی شرمی بر کمر سپر قباحت بر کتف و سنان وقاحت بر دست بقصد کشتن آل ابیه و اولیاء الله سوار شدند

چنانچه در کتاب ریاض الاحزان از حضرت صادق علیه السلام روایت مینماید که آنحضرت فرمود همینکه جدم حسین از نماز صبح با اصحاب فارغ گردید با جمع مع ربه و تلالاء وجهه ثم التفت الی اصحابه و قال علیه السلام ان الله قد اذن فی قتلکم یا قوم اتقوا

واصبروا معنی اینعبارت آن | که چون آفتاب سپهر حجاز
بپرداخت آغاز روز از نماز | بمالید رخسار روشن بخاک
گرفت آفرین بر خداوند پاک | بحاجات جستن شتاب آمدش
مناجات کرد و جواب آمدش | ولیکن ندانم در آن اضطراب
چه حاجت گزید و چه آمد جواب | که چون سر برآورد از خاک راه
درخشید پیشانیش همچو ماه | چنان در میان رفت گفت و شنود
که جبریل هم در میانه نبود | بلی عاشقان راز باهم است
که روح الامین نیز نامحرم است | چو برداشت سر شاه والا جناب
چنان کز افق بردمد آفتاب | بیاران نگه کرد و گفتا سپهر
کنون از شما پاک برید مهر | کنون شد ز درگاه حق فرض عین
شهادت برای شما و حسین | گواهی دهم کز شبان و رمه
شهادت رسد مر شما را همه | ز گرگ اجل همچو یوسف مرا
شود زود پیراهن جان قبا | کنون ساخت باید که بی گفتگوی
همه سوی قربانگه آریم روی | بفرموده شاه مالک رقاب
شهیدان فتادند در پیچ و تاب | چون امام مفترض الطاعه و آن

جهاد با اصحاب و اولاد و احفاد و اخوان مرد و آن شیران بیشه نبرد سپند آسا از جا جستند و از دنیا گذشتند و با غیرت و حمیت از جام وحدت نوشیدند و از دل خروشیدند ندانم عزیزتر از زر ان الخاتم بنازان مجاهد و سربازان مجالد چه تجلی کرد که اصحاب و انصار بی اختیار پروانه وار میخواستند خود را در آتش کارزار اندازند

از آنسو بنالید شیپور نای | از این سوی فرزند شیر خدای
ز دامان آنداشت با طبل جنگ | بگردون بپیچید پای پلنگ
از اینسو یکی از لعل جانبخش شاه | همی بانگ تکبیر برشد بماه
بزرگان دین جان نثاران شاه | بسر بر نهادند زآهن کلاه
نمودی برخ جنگی از زیر خود | چو قرص مه از زیر چرخ کبود
بدرع و بخفتان رومی قبای | نهفتند خود را ز سر تا بپای
ز شمشیر کج در غلاف سیاه | همه اژدها گشت آوردگاه
ز پولاد با چرم آمیخته | کشفها ز شیران شد آویخته
زره تنگ حلقه گره بر گره | چو شکل ثریا ببرج بره
سنان برگرفتند و بستند تیغ | همی خورد گردون بر ایشان دریغ
بیامد علمدار شه جنگجوی | برش همچو کوه و میانش چه موی
خطش همچو مشک و رخش همچو ماه | اگر ماه ز آهن گذارد کلاه
بیامد یکی اسب بر زین بپشت | سپر بر کتف اژدهائی بمشت
همه دشت و هیجا از او یال و فر | همه دل همه دست و بازو و جگر
رخش در زمین بود چون چرخ ماه | که ماه بنی هاشمش خواند شاه
جهان گفت حیدر کجا میرود | جلال پیمبر کجا میرود
جوانان چو شمشاد بسته میان | بر شیر جنگی برخ بوستان
بر اسبان تازی نشستند تاک | ببستند زین و دمیدند نای
بگرد علمدار شاه آمدند | بر او را همه نیکخواه آمدند
همه عنبرین جعد و نسرین عذار | همه هاشمی گوهر تاجدار

همه علوی علامت هاشمی شهامت فاطمی فطرت حسنی نسبت حسینی حسب محمدی صورت همه نونهال همه تازه سال همه ناکام همه سرو اندام همه نوخط همه نسرین عذار از هفت هشت ساله الی سی و چهل ساله

همه شیرین لبان مشکینه مویان | همه سیمین بران آیینه رویان
همه تن بر سلاح رزم بسته | ز عمر خویش یکسر چشم بسته

مادرهاشان دست از جوانان شسته در گوشه خیمه نشسته آه و اویلاه چه روزی بود آنروز یا شیعة الال و یا ارباب الکمال هیچ میدانید در آن روز چه قدر از بلیات بر اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول وارد آمد هیچ تفکر مصایب شهدا و تصور حالت سید الشهداء علیه السلام میکنید کیف حست علیهم الغم و تعدی بهم الامر و کیف امواتوهم واباد وهم بارض الطفوف به بینید بر سر آن جوانان نازک بدن چه آوردند چگونه مرارت موت و تلخی مرگ را بآنان چشاندند و چگونه نخل قامتشان را بخاک و خون کشاندند وکم من جسد مرمل بالدما وکم من کبد محترق من الظما. چه بسیار اجساد مطهره اتقیا بخون آغشتند و چه مقدار از جگرهای اولیای خدا از آن کفره فجره از تشنگی سوزاندند چه بسیار از سرها بی تن و تنهای بی سر ماندند چه بسیار خواهرهای بی برادر و مادرهای بی پسر شد چه قدر موبها پریشان و سینه ها مجروح و صورتها خراشیده و بدنها سیاه شد وکم من قلب بحزن وکم من اسیر بان وکم من طفل مذبوح وکم من ... فکر کن به بین چه قدر نالها امروز از دل برآمده و چند زن مخدره امروز اسیر شده و چند طفل یکتا دیده و چه مقدار خون بروی زمین ریخته شده در انوقت صبح که جوانان تهیه کارزار میدیدند زنان و دختران و خواهران میان خیمه بر سر و سینه میزدند

ندانم که از هول آن صبحگاه | چه کردند پوشیده رویان شاه
ز غوغای ناوادی پر ز بیم | دل طفلکان حرم شد دو نیم
بجستند از جا همی یکسره | چو از بانگ صیاد آهو بره

امام علیه السلام دمبدم بدر خیمه میآمد مخدرات را بالتماس تسلیت میکرد ولی اطفال خورد سال از ترس و لرز قرار و آرام نداشتند امان از حالت امام بیمار بیتاب که گاهی غش میکرد و گاهی بهوش میآمد این اشعار را بشنو و اشک بریز

بخرگاه بیمار از آن رستخیز | ز پهلو به پهلو شدی اشک ریز
کرامت بیمار از آن زارتر | که جوشانده نوشید ز خون جگر
و بد جان بیمار صبح از نفس | ز جان کاست بیمار از آن صبح بس
زمانه ندیده است چون آن عزیز | که بیمار گردد برای طبیب

امان از دل علیا مکرمه زینب که هم بیمارداری میکرد و هم اطفال برادر را زیر پر میگرفت گاهی از شکاف خیمه با دل پر واهمه برادر و برادرزادها نظر میکرد و صدای هیاهوی چهار صد هزار لشکر میشنید

دل مثل مرغ نیم بسمل در برش می طپید گر از حال زینب سخن بشنوی

شب از گریه در خوابگه نغنوی | دل و دیده و خیز تو پر آب
یکی بود آتش یکی بود آب | دو جا داشت از بیم حسرت نگاه
یکی سوی میدان یکی سوی شاه | که آتش بجان مشوشش زدی
گر از دیده آبی بر آتش زدی | چه فکر شه آرام زینب ربود
پرستار بیمار یارب که بود | همه روز فی که در سر یک روز اینهمه

مصیبت دیدگی داو بود از شدت تازیانه و کعب نیزه بدنش مثل مرکب سیاه شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله تعالی

بنال ای دل غرقه در خون بنال | بنال ای سرشک جگرگون بنال
که عاشور ماه محرم رسید | شب غم شد و روز ماتم رسید
بخون دل اهل ماتم بباید نهاد | که غم لشکر آورد و کشور گشاد
دل امروز دار الامان غم است | جهان تا جهان خانه ماتم است
زمین و زمان پر ز جوش آمده | جگر خون نخجی بجوش آمده
ز خون شهیدان نخجی مثال | زند لاله در کربلا چتر آل

همینکه روشنی صبح روز عاشورا افزود و زنگ ظلمت شب از صفحه عالم زدود لشکرهای عسکر طاغی خود را آراسته کارزار نمودند یاران و جان نثاران حضرت از هفتاد و دو نفر الی سیصد نفر در روایت خاصه و عامه آمده و لشکر پسر سعد از سی و دو هزار الی چهار صد هزار در کتب مخالف و موالف ذکر شده هر چه بود که در آن صبح غمناک لشکر مثل دریای چین موج در آمد صدای شیهه مرکبان و صیحه عربان و نعره و عربده و زهیر و فریاد ضوضای رجال و نعقات ابطال بلند شد بنوعیکه غلغله در زمین و زمان انداخت از آنسو بجنبید دشت نبرد ز پهنای

هامون بجوشید مرد | بجنبید کوفان سپه همچو کوه
به پیش اندر آمد گروها گروه | چنان گرد برشد ز دامان دشت
که گردون گردان سراسیمه گشت | سم اسب بشکافت ناف زمین
ز جوشن زد از شکاف متین | از آن آز و نکر پیش اهل ولا
بران دشت را نام شد کربلا | قال المفید علیه الرحمه

واصبح الحسین بن علی علیهما السلام فعبی اصحابه بعد صلوة الغداة الخ میفرماید که امام ابرار و سلطان نیکوکار بعد از نماز صبح تهیه کار و تعبیه کارزار نمود بصف آرائی مشغول گردید سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده در رکاب حضرت بود زمام سلطان مالک رقاب با دیده پر آب زهیر بن قین بجلی را طلبید و او مردی

مردی بود مردانه و شجاعی فرزانه مبارزی دلیر و صفدری بی نظیر بود

که در دشت اعراب نیزه گذار / بنیزه نبودی چه او یک سوار
دل شیرزه داشت جنگ پلنگ / سپاهی شکستی بمیدان جنگ

حضرت علی چهید بدست زهیر بن قین داد پنجاه تن از یاران حسین زیاده تر یا کمتر با طاعت و فرمان زهیر کرد فرمود توئی سردار دست راست من بدو گفت کی پهلو شیردل که شیر از نبرد تو اید خجل

توئی زین دلاور سران جنگجوی / نپیچیدی از رزم هرگز تو روی
زگرز تو میدان بنالد همی / ز شمشیر تو لاله بالد همی
نشاید چو شصت تو سوفار تیر / زند بوسه دست ترا چرخ پیر
برو با دلیران سوی میمنه / به پیش اندر خیمه ها و بنه
که تا چرخ وارون چه بازی کند / گرا بر تو چون ترکتازی کند
نهادی صف کربلا آمدیم / که در کام نر اژدها آمدیم
اگر چند زاسیب این اژدها / نگردد یکی زین دلیران رها
ولیکن بکوشید تا جان بود / سر مرد از بهر میدان بود
زهیر دلاور چو آورد سر / سوی میمنه رفت و گسترد پر
چو آن شیردل سر سوی راه کرد / شه تشنه کامان یکی آه کرد

فجعل زهیر بن القین فی میمنة اصحابه و حبیب بن مظاهر فی میسرة اصحابه زهیر دلیر با یاران رو بمیمنه نهاد و در دست راست لشکر خود را آراست پس آن امام مقدس حبیب جهاندیده را پیش خواند و علمی بست و بدست حبیب دلاور داد و او را بمیسره سپاه با پنجاه تن یکمرد زیادتر یا کمتر فرستاد

جهاندیده پور مظاهر حبیب / بخواند آن زمان با دل ناشکیب
که مردی مردان نباید نهفت / چپ لشکرش را بدو داد و گفت
ز گردان نگهدار پیشی بره / برو با دلیران سوی میسره
جهان تشنه خون لب تشنه هاست / که امروز روز شگفت بلاست
در و دشت پر تیغ و پر جوشن است / بیابان همه کینه جو دشمن است
جلادتی باید تا سعادتی دریابیم

یادی از وقعه صفین و غزوه احد و جنگ حنین نما که با محمد و وصی از لشکر سپاه نامحدود را غالب آمدیم و در احد که حمزه شهید شد فتور در لشکر اسلام پدیدار شد

به تنها بزد لشکری را بهم / علی باب من آخت تیغ دو دم
خافقین شکست خورد نزد یکی / در غزوه حنین که سپاه عدو بود که شیرازه لشکر اسلام از هم پاشید
درآمد علی ذوالفقارش بمشت / ابو جرول شیردل را بکشت
همه عقد اعراب از هم گسیخت / سپه بر هم افتاد و مالک گریخت
غرض آنکه یزدان چه یاری کند / پسر اندکی که بسیار را اشکند

حبیب آفرین کرد بر شاه دین / که بی شه مباد از مان زمین
پس آنگه روان شد سوی میسره / برافروخت زو میسره یکسره

از زیر علم زهیر تا تحت رایت و علم حبیب بن مظاهر اصحاب و انصار و جان نثاران صف کشیدند وهم کما قاله راجع و فارس کلهم لیوث عوابس علیهم الدروع الداودیة متقلدین بالسیوف الهندیة متعلقین بالرماح الخطیة راکبین علی الخیول العربیة وهم خیار الامة المحمدیة

همه پر دلی سر کرده پشت / همه نقد جانهای شیرین بمشت
بزرگان شهر حجاز و یمن / بهم موقفی یکدل و یک سخن
همه شهره در امت مصطفی / بزهد و تقوی و ترس خدا

واستقبلوا اجبال الحدید من الاسیاف والاسنة والسهام بنحرهم بصدورهم ونحورهم ووجوههم انزنادوا عباد استقبال کوه آهن فولاد کردند خریدند تیر و شمشیر لشکر دشمن را بسینه و صورت و گلوی خود صفا کانهم بنیان مرصوص در دم لشکر و خیل الکه مانند سیل بود بستند همینکه میمنه لشکر بوجود زهیر دلاور آراسته و میسره بحمایت حبیب پیراسته قلب لشکر هم علمدار لازم داشت اگر نباشد سلطان در لشکر حضور نداشته باشد باید زیر علمی که در قلب لشکر است قرار بگیرد و آن علم را علم سلطانی میگویند علم علامت هم میخوانند و لوای اعظم هم میخوانند اگر در میان لشکر هزار علم باشد چشم همه علمدارها بر آن علم علامت و لوای اعظم است اگر او بر سر پا است لشکر آماده و بر سر جا است اگر هزار علم صحیح برپا باشد ولیکن آن علم علامت سرنگون شود همه لشکر فرار میکنند و متفرق میشوند و شکست میخورند بنا بر این علم علامت را بدست هر کسی نمیدهند تا شخص بصفت شجاعت و رشادت متصف نباشد گرار باشد فرار نباشد آن علم بزرگ را بدستش نمیدهند پس خامس آل عبا و سید اهل آن لوای اعظم را بدست آن شیخ ناس و شجاع مهراس ثابت الاساس برادر والاگهرش ابوالفضل العباس سپرد چه نیکو شیخ نار رشید و رشاد و در ارشاد میفرماید واعطی رایته اخاه العباس

شه آنگه طلب کرد عباس را / گذارنده برق الماس را
که بد پشت شاه و پناه سپاه / بهر مشورت شاه را نیکخواه
بیامد چو شمشاد بسته میان / بدستی عنان و بدستی سنان
سپر بر کتف خود درخشان بسر / همه زور و بازو همه یال و فر
بدان یال و فر شاه مالک رقاب / نگه کرد در دیده گرداند آب
علم خواست و پیش نهادش بمشت / سپه کرد بر کوه پولاد پشت
سنان و درفش و علمدار شاه / ندانم چه میگفت در گوش ماه
ندیده و نه بیند دگر چرخ پیر / سر چتر خورشید در جنگ شیر

خداوند دین هادی بحر و بر / شهید خدا غیرت دادگر
ز عباس نیز آن لجه حیدری / نبودش گرانمایه ترگوهری
از او بودش ندیم و دیرو مشیر / علمدار و میر و طلایه وزیر
بگفت ای برادر برارای سپاه / که مأمون ز دشمن شد این پیشگاه
کنون خیزد آشوب دشت نبرد / رخ روز روشن سیه شد بگرد
کنون خیمه بر سر نداریم که / ببارد بجان دلیران تگرگ
همه کام اعداست این کارزار / ز صد تن چه آید بیک صد هزار
بیارای لشکر که دشمن رسید / ز پروردگان نوبت من رسید
ببارید عباس از دیده نم / روانشد سوی قلبگه با علم
همی گفت ای داور کردگار / تو تاریک بر ما مکن روزگار
بدین تیره روز ای جهاندار پاک / تو گر یار باشی ز دشمن چه باک
خدایا حسین را تو فیروز کن / مکن نخل باغ امامت ز بن
بر این نوجوانان پاکیزه چهر / ز آسیب دشمن ببخشا بمهر
چو گفت این سخنها با شک و ندم / تعلل نمود و بر زمین زد علم
پیاده باستاد بر دشت کین / به پشت اندرش با دو پای زمین

همه عفر بن حید و نسر بن جدر / همه یاد کار علی در نبرد
همه شیر بچه همه شیر مرد / همه شیر اندام و افکنده یال
همه سرو بالا و صاحب جمال / اگر شیر حق در جهان زیستی
بر آن گلرخان زار بگریستی / ابوطالب ار بودی و مصطفی
بر آن انجمن چاک کردی قبا / جوانان بکردار خورشید و ماه
ز آهن قبا و ز آهن کلاه / از آن سروها گشته زیر علم
بسان خیابان باغ ارم / بعضی خط شان ندمیده

مثل سرو کشیده همه ناکام همه تشنه کام همه نونهال همه تازه سال نمیدانم اینها مادر داشتند خواهر داشتند یا نه البته مادر داشتند و هم خواهر مادرها و خواهرشان در میان خیمه ها دست از جوانان شسته در کنج خیمه نشسته از شکاف خیمه نظر بقد و بالای جوانان میکردند و صورتهای همچون خورشیدشان از خوف دشمن و تشنگی مهتابی آسته بر سر میزدند بر سینه و زانو میزدند سینه میکوبیدند صورت میخراشیدند گیسو

ز نو شد سراپرده روبان که خروش / سراپرده شاه آمد بجوش
زدند از تف دل بزانو و روی / همی ... و کندند موی
کشیدند از تاب سنبل دوال / شخودند خورشید با ده بلال
چنان گریه کردند بر حال شاه / که از ماهی ماه شد اشک و آه
یکی گفت ای حیدر ای صف شکن / کجائی کجائی سر آر از کفن
یکی گفت یا مادر ای فاطمه / تو اجای تنهائی در این واهمه

وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسیناه وا غربتاه گاهی خود امام علیه السلام بجهت تسکین اهل خیام میامد محاسن بر میگرفت و میفرمود زنان و دختران خواهران بگذارید حسین را ام نگرید شماتت اعدا را از سر من کوتاه کنید و گاهی جناب ابوالفضل را یا علی اکبر را در خیمه میفرستاد میفرمود اسکتاهن فو الله لیکثرن البکاء امامهن گریه خود را نگاه دارید از برای عصر روز عاشورا که نه برادر دارید و نه محرم قمر بنی هاشم و جناب علی اکبر مخدرات را ساکت میکردند اما امان از عصر روز عاشورا که آتش بخیمه ها زدند پردگیان هر چه فریاد وا محمداه وا علیاه بلند کردند بغیر از کعب نیزه و تازیانه کسی بفریادشان نرسید و خیمه آتش صله بپیچد زدن خیام مناسب است التماس دعا دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

اذا جاء عاشور اتضاعف حسرتی / لال رسول الله و انهل عبرتی
هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها / وجوماً علیهم و السماء اقشعرت

همینکه امام علیه السلام علم خاصه خود را بدست برادر داد و او را بعلمداری لشکر فرستاد آن نهنگ دریای فتح و ظفر با نخوت برادر کوه پیکر گرد شیران دشت یلی و پسران مرتضی علی بودند کمر بسته سر سپرده با سلاح تمام از عقب برادر والا مقام روانشدند مثل عبدالله بن علی و جعفر بن علی و عثمان بن علی و ابوبکر بن علی و محمد بن علی همچنین برادرزاده ها قاسم بن حسن احمد بن الحسن ابوبکر بن الحسن عبدالله بن حسن حسن بن حسن و همچنین بنی اعمام مثل عبدالله بن مسلم بن عقیل عبدالله بن مسلم بن عقیل همچنین اولاد عقیل که نه تن بودند مثل جعفر بن عقیل عبدالرحمن بن عقیل عبدالله بن عقیل محمد بن ابی سعد بن عقیل موسی بن عقیل عون بن عقیل محمد بن عقیل و اولاد جعفر بن ابیطالب که از عبدالله جعفر بودند مثل عون بن عبدالله جعفر و محمد بن عبدالله جعفر تمام خویشان و اقارب حضرت که قریب سی نفر بودند و هجده نفر از آنها فرسان هیجا بودند آمدند در گرد وجود مبارک قمر بنی هاشم صف بستند ز نو شد شاه الکه بنگرفا

سوار و عنان پیچ نیزه گذار / برفتند پشت علمدار شاه
انبوه پروین پس پشت شاه / خرامان علی اکبر از پشت او
بهندی تیغ در مشت او / برافراخته قامت سرو سای
بروی میان و کیانی قبا / جوانان ببالای سرو سهی
همه سبز پوشان باغ نهی / همه هاشمی گوهر و تاجدار

نفسی فداء فی التراب تعفرت / نفسی جسوم بالعراء تعرت
نفسی رؤس معلیات علی القنا / الی الشام تهدی بارقات الا...
نفسی شفاه ذابلات من الظما / ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة
نفسی عیون غایرات سواهر / الی الماء منها نظرة بعد نظرة
چه روز نیست این روز پر سوز غم / که غم بر زده بر دو عالم علم
چو صبح است این کاسمان در کشوف / فرو دامنده از وی بلا هر چه بود
چو بارنده ابریست آفاق گیر / که موج اندر آرد بچرخ اثیر
چه سوزان شراریست کز خاک تن / برآید همی تا بهفت آسمان
تف آه سوزان اشک عزاست / غم قتل فرزند شیر خداست
چراغ حرم نیر عالمین / شهید منای محبت حسین
زانده عاشور شاه شهید / زغم صبح صادق گریبان درید

که سد سکندر ازو باخت رنگ / شنفاره این صف پرشکوه
درخشنده خورشید سرزد زکوه / اول طلوع آفتاب بود که امام

با احترام صف آرائی نمود و ایشان گوی همچو جالمیان زد درش [illegible]
قرار داد و خود در پشت سر قوم اذا انوا والدفع لمه والقوم

بین مدعش و کمردست / همه آن گروهی ز مردان مرد
بگیتی چشیده بسی گرم و سرد / بزرگان با نام با آب جاه
شناسنده رتبه خاص شاه / فرسون عن [illegible] وخاتم و دیارهم

نوح علیهم فی البراری جوشها اسامی شهدا در کتاب محمد ... ثبت و بعضی از آنها در زیارت شهدا مذکور و برخی در کتب مقاتل مسطور است و آنچه این عدیم العلم قلیل البضاعه صدرالدین ابن الفاضل العلامه استخراج کرده ام اینها بودند که صف بستند

نعیم بن العجلان عمران بن کعب بن مالک الاشجعی
حنظلة بن عمرو الشیبانی قاسط بن زهیر سوار بن ابی عمیر الفهمی
کنانة بن عتیق ضرغامة بن مالک مجمع بن عبد الله العائذی
جبلة بن علی الشیبانی عبد الرحمن بن عبد الله عمرو بن عبد الله الجندعی
کردوس بن زهیر التغلبی عمرو بن کعب الانصاری عبد الله الغفاری
عبد الرحمن بن عروة الغفاری عمار بن حسان الطائی
زاهر مولی عمرو الخزاعی اسلم بن کثیر الازدی عبد الله بن
وعبید الله بن یزید العبدی عمرو بن ضبیعة قیس بن منبه
مسعود بن الحجاج عمار بن ابی سلامة الهمدانی عامر بن مسلم
سیف بن مالک زهیر بن بشر الخثعمی حیان بن الحرث
زهیر بن سلیم ضحاک بن عبد الله خزیمة بن عمرو الکوفی
عقبة بن سمعان عبد الرحمن الارحبی جلاس بن عمرو الراسبی
بریر بن خضیر الهمدانی زهیر بن حسان الاسدی وهب بن عبد الله الکلبی
وقاص بن عبید شریح بن عبید عبد الله بن یزید
عبید الله بن یزید البصری عمرو بن خالد الازدی سعد بن حنظلة التمیمی
عمرو بن عبد الله المذحجی نافع بن هلال البجلی هلال بن نافع
مسلم بن عوسجة الاسدی عمر بن قرظة الانصاری انس بن معقل
علی بن مظاهر الاسدی حبیب بن مظاهر الاسدی یحیی بن کثیر الانصاری
طرماح بن عدی مالک بن دودان منذر بن ابی منذر
ابو ثمامة الصائدی سعید بن عبد الله الحنفی سعید بن عبد الله
عمرو بن خالد الصیداوی حنظلة بن سعد الشامی سوید بن عمرو بن
ابی المطاع الجعفی حجاج بن مسروق یحیی بن سلیم المازنی
قرة بن ابی قرة الغفاری مالک بن انس المالکی ابراهیم بن الحصین الاسدی

وفی ریاض الاحزان قال العلامه و مما استفاد من الروایات والاخبار و کلمات الاخیار ان الحسین علیه السلام لما عبا اصحابه وجعلهم فرقا ثلثة اصحاب المیمنة تحت رایة زهیر و اصحاب المیسرة تحت رایة حبیب بن مظاهر و اصحاب القلب تحت اللواء الاعظم التی هی بید حمایة العباس مع اقاربه وعشیرته واخوته وبنو اخوته وفی رکابه علیه السلام موالیه و عبیده العشرة میفرماید آنچه از کتب اخبار و روایات اخیار مستفاد میشود آنستکه چون امام مشغول از نماز صبح فارغ شد مشغول تعبیه و صف آرائی لشکر نموده ایشانرا به سه فرقه تعیین نمود اصحاب میمنه را در زیر رایت زهیر بن قین قرار داد و اصحاب میسره را در تحت علم حبیب واداشت و اصحاب قلب را در زیر لوای اعظم که در کف کفایت و دست حمایت حضرت عباس بود قرار داد و هر چه از اقارب و عشایر و برادران و برادرزادگان بودند همه در زیر علم عباس بن امیر صف زدند و ده غلام حادث تا آغاز نبرد تا انجام در پای رکاب امام علیه السلام ایستادند وامرهم ان یصطفوا فی النحو المفتوح من حصار الکراهیه وعین موقف الرئیس ومیز الرجالة من الفرسان حضرت فرمودند ... معدود در مقابل آن گروه نامحدود صف بکشند در حقیقت ... انحصار یکه سه سمت او خیمه و خندق بود و یک سمت آن باز بود بطرف لشکر مخالف در آن سمت صف بستند و خیام را پشت سر قرار دادند صفا کانهم بنیان مرصوص دو رویه بستند
ز آهن حصار بر آن وهنه بهنه کارزار / صف آرا که باشد شهنشاه دین
زمانه بر آن صف کند آفرین / صفی برکشیده که ... نام و ننگ

جناده بن حارث الانصاری عمرو بن جناده معلی بن معلی
معلی بن حنظلة الغفاری عبد الرحمن بن عروه عابس بن
شبیب الشاکری شوذب غلام یزید بن ثبیت ابو عمرو
النهشلی یزید بن مهاجر احمد بن محمد الهاشمی زهیر
القین البجلی و چهار نفر دیگر در روز عاشورا ملحق شدند
حر بن یزید ریاحی و مصعب بن یزید ریاحی علی بن حر
و غلام حر و دو نفر دیگر بعد از ظهر ملحق شدند یکی مرد
سیاح صاحب کشکول آب و دیگری جوان نصرانی

و ده نفر غلامان امیرالمؤمنین علی علیه السلام

که بعد از حسین که بمعین حضرت خریده و آزاد کرده بود و اسامی اینها
سعد غلام نصر غلام قارب غلام منجح غلام محمد بن
مقداد غلام عبد الرحمن بن ابی دجانه غلام قیس بن ربیع غلام
اشعث بن سعد غلام غطفه غلام و غلام ترک جون غلام
ابی ذر اینها قربانیان کوی وفا و فدائیان راه خدا بودند که جناب سیدالشهدا در راه امت جدش و شیعه پدرش فدا نمود اگر در مکه معظمه بعضی از اعمال حج از آنحضرت فوت شد تلافی او را در کربلا بوجه اتم اکمل بعمل آورد مثلا در روز عید اضحی در مکه نماند تا قربانی کند اما در عوض روز دهم محرم که عید قربان سیدالشهدا علیه السلام بود در عوض هفتاد و دو قربانی کرد رسم شرع بر این است اگر کسی بخواهد در عید اضحی شتر قربانی کند باید سالش از شش سال کمتر نباشد اگر بخواهد گاو یا گوسفند قربانی کند باید از یکسال کمتر نباشد اگر بخواهد بره یا میشی قربانی کند باید سن او از شش ماه کمتر نباشد این قربانیها که جناب سیدالشهدا علیه السلام در راه خدا داد نود ساله داشت که قربانی نود سالهای امت کرد هشتاد ساله داشت که قربانی هشتاد سالهای شیعیان نمود هفتاد ساله داشت فدای هفتاد ساله نمود پنجاه و شصت سالها نمود چهل ساله داشت قربانی چهل ساله ها کرد سی ساله مثل ابوالفضل العباس داشت قربانی سی سالها کرد قربانی بیست پنجساله داشت مثل برادران دیگر خود فدای بیست و پنجسالها کرد همچنین قربانی هیجده ساله مثل علی اکبر داشت قربانی جوانها کرد قربانی هفده ساله داشت مثل عبدالله پسر مسلم قربانی جوانها کرد قربانی سیزده ساله داشت مثل قاسم یتیم قربانی یازده ساله داشت مثل عبدالله حسن قربانی هفت و هشت ساله داشت مثل طفلان زینب قربانی سه چهار ساله داشت مثل عبدالله الحسین آه و امصیبتاه قربانی شش ماهه هم داشت مثل علی اصغر رضیع و بعد از همه این قربانیها خودش هم فدا کرد که سرآمد همه قربانیهاست و انصار رسم شرع است اگر کسی بخواهد شتر قربانی کند باید نحرش کند یعنی کارد بزیر گلوی شتر بزند و اگر بخواهد گوسفند قربانی کند باید او را ذبح کند یعنی اوداج اربعه را قطع کند در هر حالت باید اول آب بدهد و رو بقبله ایستد و دعای مخصوص دارد بخواند پس قربانیرا نحر کند یا ذبح نماید آه و اویلاه شهید کربلا را که قربانی بزرگ خدا بود در این روز هم ذبح کردند و هم نحر کردند و هم آب ... حضرت را نحر کرد ولکن دعای قربانیرا خود حضرت خواند آنوقتی که سر نیزه بگلوی نقره نمای عزیز فاطمه رسید امام مظلوم دو دست آورد نیزه را از گلو بیرون آورد و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و شمر ملعون حضرت را ذبح کرد اما آب نداد بلکه دشنام داد و حضرت هرچه فرمود اسقونی قبل طلوع روحی هیچ قربانی را تا امروز مثل قربانی راه خدا جناب سیدالشهدا سر نبریدند خاص گوشت قربانیرا سه قسمت باید کرد یک قسمت بهمسایه یک قسمت بفقرا یک قسمت از برای خود آه و امصیبتاه جسد نازنین عزیز فاطمه را سه قسمت کردند یک قسمت بالای نیزه یک قسمت زیر سم مرکبها قسمت دیگر را ساربان برد ای شیعه فرموده اند گوسفند را چون ذبح کردی تا زنده ... سرش از تن جدا مکن صبر کن تا جان از تن او بیرون برود بعد سرش را جدا کن وا ویلاه کلام در این امام بود که جان شمر سرش را برید سر مبارک بر بالای نیزه تکلم میکرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسمه تبارک و تعالی

الله اکبر یا ذا الحادث الجلل / فقد تزلزل سهل الارض والجبل
واهتز من وهمه عرش الاله فلو / لا الله یا سکه او دی به الملل
جل الاله فلیس الحزن ... / لکن علینا جواه حزنه جلل
قامت قیامة اهل البیت و ... / سفن النجاة و فیها العلم والعمل
چه صبح غم افزای عاشور شد / دم صبح گوئی دم صور شد
تو گفتی که صبح قیامت دمید / دل پرور نازو چشت طپید
در این صبح در عرصه کربلا / ندانی چه آمد باهل ولا
چو سیمین افق روشنائی فزود / ز رخسار گیتی سیاهی زدود
در آن روشنی باشتاب درنگ / پرآشوب گردید دریای جنگ

دیران شیران دشت نبرد | بدل گرم آتش بلب آب سرد
ازآن پیش کافسر کشد آفتاب | بلاخیز شد خاک و نایاب آب
جهه تا جهان سربسر تیره شد | زمین پرنهیب آسمان چیره شد

بعد از نماز صبح امام مستضام معدود لشکر خود را در جلوی خیام تعبیه و صف آرائی نمود زهیر بن قین در دست راست حبیب بن مظاهر در دست چپ عباس بن امیر در قلب لشکر و صف شتر لشکر امام تشنه جگر نبود ولی همه دل از جهان کنده و. و عام آنحضرت او ر نقد جانها بر کف گرفته منتظر فرمان امام علیه السلام بوده اما آن لشکر پسر سعد ستمکار. بنا بقول شیخ مفید فی الارشاد واصبح عمر بن سعد فی ذالک الیوم و هو یوم الجمعة وقیل یوم السبت العاشر من المحرم فعبا اصحابه وخرج فیمن معه من الناس نحو الحسین علیه السلام الخ میفرماید در صبح روز جمعه عاشر محرم عمر سعد از جا برخاست از خیمه بیرون آمد وانچه لشکر همراه داشت همه را لجرب حضرت وا داشت بعد از پوشیدن الات حرب و آراستن اسلحه حرب روی بحضرت امام مستضام آوردند

سپیده دمان نای رویین کشید | سپه را بر آن بهنه کین کشید
سپاهی بکردار مور و ملخ | گرفتند دشت و در و ریگ و شخ
تف دشت خونخوار تا مینمود | سپر بود و شمشیر و خفتان و خود
ز آواز کوس و ز بانگ درای | رمید هوای شیر گردون ز جای

لشکری عظیم بودند که مثل او در عالم انقدر سپاه جمع نیاید بودند از شام آمده بودند از حلب آمده بودند از خوارج آمده بودند از تکریت آمده بودند از ساباط آمده بودند از موصل آمدند از بصره از مداین از عراق از حمیر از قبیله کنده از آل مطعون از حی جشم از طایفه سکون از اهل عباده از طوالیف مضر از قبایل ربیعه از مذحج از خزاعه از یربوع از محلب از منط از شاکریه از خزمیه از مسجد بنی زهره روساء کوفه تمام با خدم و غلام بزرگان شام با توابع و احشام جز ایزد که دانست از شمار

که جوشان بدید انجمن روزگار | غو چار پایان خروش طلانا
بغرید شیر نعره پردلان | زهامون همی خیمه خیمه غبار
بگردون کشیدی ز نعل ستور | ز مغز نیو شنده میرد هش
بجیره به بند و بدارو بکش | پی پشت گاو زمین گشته خم
فرو رفت بر شیر گردون شکم | با حسب الطرف بالرجاله و

الفرسان کالبحر الملتطم الطوفان تجری فیه الرکائب با علام

العدوان کالسفن المرفوع منها الشراع والباد بان سواره و پیاده مثل دریا موج آمدند و علمها مانند شراع بادبان افراشته براین سپاه در جلو خیمه پسر سعد صف کشید. آنولد الزنا مانند دو سیاه باروان درانش چنین برابر روان آورده چشمش مانند دو کاسه خون شده. و چهره سیاهش مانند ماه زرد شده و اهمه قتل فرزند شیر خدا را در سرایم گرده کجا اندازه شت بر جا بدی که خونی فرزند زهرا بدی
پی ملک ری مرد بی نام و ننگ | در اندیشت کین با خدا داشت جنگ
نبودی گران خون پاک خدا | ملعب شمار اندر آید چرا
پس آن ناکس هر چه پیاده در میان سپاه بود از نامدار و گمنام همه جدا کرده و تحت اطاعت شبث بن ربعی قرار داد که در پشت روی لشکر پیادگان بنظام صف کشند تمام سوار از در زیر حکم عروة بن قیس داد قال المفید و کان علی میمنته عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن و علی الخیل عروة بن قیس و علی الرجالة شبث بن ربعی اعطی الرایة دریدا مولاه میفرماید پسر سعد عمرو بن حجاج را سرداری دست راست لشکر خود معین نمود و سپه سالاری دست چپ خود را به شمر تفویض کرد علمی بخولی داد و رایة الملک عمر بن حجاج فرستاد و علمی دیگر بحرمله داد و او را بمدد شمر روانه کرد و جای ایستادن خود را در قلب لشکر مقرر کرد علم خوک پیکر ضلالت اثر خود را بچنگ غلام خود درید داد و آن سیاه دل ابتلاعی ستاد و تیر و کمان خود را به پسرش حفص داد و او را نیز بتقلب فرستاد حصین بن نمیر را سرکرده نگاهداران نمود محمد اشعث را رئیس سنگ اندازان کرد ابوایوب غنوی را سرهنگ بیلداران نمود هر کمینی را امینی و هر کاری را سرداری تفویض کرد تکلیف صاحبان منصب را این مشخص کرد بزدنای و برکند از جا سپاه چو سیل اندر آمد به آوردگاه قال العلامه فرکب عمر بن سعد و حرک العسکر و حاث ساحة البر و نهض کل قائد عشر ذو غرغ القدس من اهل الکوفان وطاح بالخیل سطح المیدان پس عمر ناکس بر اسب خود سوار لشکر جرار از یمین و یسار بحرکت در آمدند سپاه و خیل مانند سیل روان گردیدند جنود و جیوش بجوش و چارچیان و چاووشان بخروش اندر شدند ترعد فیها زعقة الکوسات والطبول و صعقة صهیل الخیول و زعیر الاباعر و زمیر المزامیر و ضوضاء الرجال و عقعقة الابطال صدای طبل و کوس گوش سپهر آبنوس را کر کردانید و آواز رعد و بوق و مضمار از فلک دوار در گذشت لحیان کرد و غبار از عرصه کارزار بلند شد گوئی پرده افلاک بطانه نیلگونی از آن جرات

خاک دو ختند شیهه اسبان و ناله شتران و هیاهوی سپاهیان غلغله در اطباق آسمان انداخت فعقدت الاعلام و تتابع الاقوام و ارتفع الغبار و صاح المنادون بالشعار علمهای سرخ و سبز و کبود و منقش از پیش بجلوه در آوردند و قشون و افواج مانند دریای مواج از عقب روان گردیدند رایت خسروش از دل نای و کوس بسر کوفت اسلام و دست قسوس همه گرد شد خاک انجا که ان سرگرد بپیوست با آسمان چو دریای چین موج زد دشت جنگ

در باد و صد هزاران شناور نهنگ | بزد باد و بچید گرد و غبار
بلشکر که خسرو تاجدار | فرو رفت یاقوت رخشان سپل
بر پیرنگ از رخ جبرئیل | پی غرق کالای کشتی دین
چنان موج برداشت دریای کین | که دل برگرفت از جهان ناخدا
همی یا علی گفت و یا مصطفی | اصحاب سبط رسول و احفاد فاطمه

بتول تمام غمگین و ملول در مقام خود صف بسته سینها هدف تیر بلا کرده سپاه کوفه و شام نظاره میکردند میدیدند دسته دسته فوج فوج گروه گروه دریا دریا خیل و حشم با طبل و علم پیش آمدند در مقابل صف بستند فتموجت ساحات البر و تقطرت سحاب الشر و تهیأت اسباب الکر و الفر صفحه زمین از سواد لشکر کین سیاه شد ابراجی برفرق فریقین خیمه زد باران مرگ نمای باریدن کرد فاذا نقر فی الناقور و نفخ فی الصور فاخذت الرجفة فی الطول والعرض و صعق من فی السموات والارض در این اثنا طبالان طبل جنگ نوازش در آوردند از هر طرف صدای کوس و نقاره و آواز شیپور سنج و دم نای رویین بلند گردید زمین و زمان از الصدا بلرزید کانه نفخه صور دمیده اه واویلاه رنگ از رخسار جوانان ماه سیما پرید و دلها مانند مرغ نیم بسمل در سینها طپید زنگ ملال بر آئینه جمال نمای الهی نشست دلها زنگ قلب عالم امکان از آن خبر کسکت امام زین العابدین خبر مینماید که پدرم در جلوی خیمه ایستاده بود نظر بر آن جنود نامعدود میکرد آه می کشید و با بر آورده حاجات مشغول مناجات بود رفع یدیه الی السماء و قال اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة الخ یعنی دو دست خود با آسمان بلند کرده بود با خدا راز و نیاز داشت آه واویلاه از دل نازک دختران علی و فاطمه که از روزنه خیمها آنحالت امام و آن حالت جوانان و آن هجوم سپاهیان میدیدند و از آن دشت پر آشوب صدای کوس و طبل و شیپور کره نای می شنیدند آه نمیدانم چه دلی داشتند

انقدر میدانم که علامه در ریاض میفرماید فقامت فاطمات آل الرسول واغوت شمس الامامة فی الافول فاضطربت حرم الحسین علیه السلام و جرت دموع کل عین فسالت العبرات و طالت الزفرات واستطار النفوس من مخافة البؤس والناموس فتولولت الکریمات و صحت المحترمات اشک چشم مخدرات مثل سیل جاری از خوف دشمنان در ناله و زاری چنان در زنان حرم و دختران فاطمه اضطراب و اهمه افتاده بود که ارواح همه در طیران یکی بزانو میزد یکی بر سر میزد یکی موی سر میخراشید یکی گیسو میکند یکی گریبان میدرید یکی بر سینه میزد آه از دل پر واهمه اطفال و سه ساله که صدای طبل و کوس شنیده یک مرتبه از الصدا تا رسیدند لرزیدند بیهوش شدند بعضی مثل آهوبره از بانگ صیاد می جستند و دامن عمه و خواهر میگرفتند چنان شیون افتاد که امام غریب با دل ناشکیب میان خیمه آمد آن وضع و حالت زنان و بچه ها را دید آرزار گریسته بعد محاسن مبارک بدست گرفت فرمود لعمری ان البکاء امامکن ای زنان و ای دختران بجان من خاموش باشید گریه شما بعد از منست هنوز من زنده ام جوانان من مثل شیر جلو دشمن را گرفته اند هنوز سید با من و جوانان من زنده ایم نامحرم قدم بخیمه شما نمیگذارد یعنی این گریه و شیون خود را نگاهدارید از برای بعد از ظهر که هم من و هم جوانان من کشته میشوند شما بکس و بیداد رس میمانید یعنی گریه خود را نگاهدارید از برای آنوقت که نامحرم وارد این خیمه ها میشود طپانچه بر سر و صورت شما میزند و دست بحرمتی بجانب شما دراز میکند دیگر قلم یارای نوشتن ندارد و روضه ایمقام زیبا داشت این اشعار را هم عرض کنم

بشیر خدا چون نشد آگهی | ازان گرگ ساران بی فرهی
که خیزد ز قبر و دهد کفن | ز بی یاری یوسف خویشتن
بدید چسان زینب غمزده | ز خان معصفر بخون از دده
سپندی بر آتش شد از و همه | همی یا علی گفت و یا فاطمه
ازانسو همی ناله میکرد نای | ازاین سو سکینه پرده سرای
ازانسو درید ی ز شیپور گوش | ازاین سو شدی شهربانو بجوش

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ندانی چه بیداد کردی فلک | بخون که اماد کردی فلک
گلستان دین از تو بر باد رفته | حسین از تو با قلب ناشاد رفت

لب تشنه سلطان دین با نجان
بکام زنا زاده نا قبول
از این داغ تا دامن روزگار
بیا شیعه همناله شو با بجهٔ
درین روز بر خیز و تشکان
بنزد امام این خیمه بطناب
چنان قرص خورشید شد بی تقرار
دو خورشید شد اند آن عشق
چو خورشید رخساره خود نمود
ز یک صف جلال خدای مجید
زهیر بن قین رفت در دست
بدست چپ آمد حبیب لعین
علمدار در قلب مانند کوه
صف آرا که باشد شهنشاه دین

بیا لودی آن تشنه اکنون
بتاراج وادی حریم رسول
تب آنروهی شیر پروردگار
بکری و بگریان اگر عاشقی
همی خون بیار وز مین و زمان
برهنه سر آمد برون آفتاب
که آئینه اندر کف رعشه دار
یکی در نقاب و یکی بی نقاب
صف جنگ سلطان دین تشنه بود
ز یک صف عیان نور شت مبید
جهان را دگر راهی یار خواست
بکف تیغ تیز و بگردن کفن
دلیران و شیران همه همگروه
زمانه بر آن صف کند آفرین

اقول لما تقابل العسکران و اصطدم الفریقان

و تضاد فواو تضادو هو مصادقة الکفر والایمان و مصادقه الحق والبطلان فما شبه یوم العاشورا الا کیوم البعث والنشور و نشر علیهم الموت جناحه و طلبت النفوس الراحه چون در اول طلوع آفتاب روز عاشورا عباد کرمین یعنی اصحاب الحسین صف قتال آراستند وسپاه روسیاه پسر سعد هم صفوف جدال خود بیاراستند

برابر بهم شد دو صف مرد جنگ
علم با علم شد ز کین روبروی
بز دباد و برداشت گرد و غبار
خروشش آمد از قلب شاه حجاز

دل دشت آورد گشت تنگ
خروشید اسب یلان از دو سوی
همه شش جهت شد پر از گیر و دار
چو هرای شیران بجنگ گراز

بعد از تعبیه صفوف و تسویه صفوف امام مستعصم فرمانداد مرکب سواری حضرت را بیاورند غلامان دویدند مرکب صبا سیر صباح الخیر سواری شهریار را از آخر جدا کردند به تنگ بر بارهٔ شاه زین زمین آتشین شد فلک آهنین بر گستوان بر زین خناج

بلند آسمان بد بکرد ذو الجناح
چرا همچو گردون نبودش قرار
دمادم خروشش شدی دو میل
دل شیر درنده کندی ز جای

نه گر آسمان بود ماهش سوار
زمان همچو شیر و دمان همچو پیل
خروشیدن اسب و آواز نای

و فی البحار عن محمد بن ابیطالب الموسوی فقرب الی الحسین علیه السلام فرسه فاستوی علیه و تقدم نحو القوم فی نفر من اصحابه و من بدیه

بریر

بریر بن خضیر مرکب امام عالی نسب را پیش آورد شهزادگان زین بعل شاهنشاه عالم امکان از اگر فتند سوار کردند فاستوی فکان الرحمن علی العرش استوی از لشکر خود جدا شد و رو بلشکر پسر سعد نهاد و چند تن از اصحاب همراه آنجناب بودند و بریر بن خضیر همدانی مانند ستارهٔ نورانی صبح از پیشاپیش آن امام ربانی روان بود چون بمیدان شد روان هلال عشق همرهان عشق در دنبال عشق ذوالجناح شاه آتش خوی شد بی زبان انی انا الله گوی شد برق فعلش نار نخل طور بود موسی از انا دیده نور بود زنده از هر تار موئیش در شمیم صد هزاران عیسی محیی الرمیم اشما نها بسته موی دمش

بحر امکان گرد نعل خاک سمش
خاک صحرا هم صفات الله شد
اختیار او بود جای چشم و رو
عقل آنجا برف بود و آب شد

چون عنان او سبک در راه شد
جای هر کامی که بر مید آشت او
آفتاب عشق میدان تاب شد
سپاه کوفه و شام نظر را امام با

احتشام کردند سراپا چشم و گوش شدند که حضرت چه میفرماید امام علیه السلام به بریر فرمود کلم القوم ای بریر می بینی خصم خونخوار مانند باد خزان روی بگلزار باغ مصطفی آورده اند پیش از آنکه گلستان دین افسرده و گلهای محمدی پژمرده شود قدم رنجه دار عندلیب آسا با همچون تو زبان بوعظ و نصیحت اینقوم فرعون صفت بگشا هر چند ظاهر و هویدا است که چون فصل خزان برسد و باد خزان بوزد ناله بلبل و زاری عندلیب اثر ندهد آن پیر پر دل بفرموده امام عادل دامن زره برگرد مانند تیر از صف جدا شد و رو بلشکر کفر آورد از خود که شتر و بخی گشته بلسان فصیح و بیان بلیغ فرمود یا قوم اتقوا الله فان ثقل محمد صلی الله علیه و آله قد اصبح بین اظهرکم هؤلاء ذریته و عترته و بناته وحرمه ای قوم بی ترس و باک چرا از خداوند پاک بیم ندارید ترسید که آل و ذریه رسول ذو الجلال در میان شما با دل پر سوز شب بروز آورده اند اگر اعتقاد به پیغمبر دارید اینها خود ذریه و عترت پیغمبرند

حسین است این جسم و جان نبی
همه دختران دختران وینند

که خورده است شیر از زبان نبی
ببرج عفاف اختران وینند

مقصود شما از این لشکر کشی و سپاه آرائی چیست بچه حجت و دلیل خیال کشتن و تا ختن و ریختن خون اولاد رسول دارید لشکر فقالوا نرید ان نمکن منهم الامیر ابن زیاد فیری رایه فیهم آن بیشرم و حیا جواب دادند که مقصود از این لشکر کشی و خونریزی و صف آرائی و ترکتازی آنستکه پادشاه حجاز دست بیعت با میر ابن زیاد بدهد و یا آنکه قدم در کام شیر گذارد و کشته شمشیر گردد

بریر فرمود افلا تقبلون منهم ان یرجعوا الی المکان الذی جاؤ آیا قبول نمی کنید که سلطان حجاز سر راه خود را باز گیرد و از آنجا که آمده برگردد جواب گفتند این آرزوی خام را از دل برون کنید و بهانه جوئی منمائید که جز دست بیعت برای یزید نباشد در آشتی را کلید بریر دلیر که چون شراب جگر بر کشید فرمود ویلکم یا اهل الکوفه انسیتم کتبکم و عهودکم التی اعطیتموها ای بیحیا مردم وای بر شما چه شد آن نامه و نیاز شما و کجا رفت آن عهد و پیمان شما که نوشتید و این عزیز سبحانی را بمهمانی در خواستید تا شما را هدایت کند یاری و جان نثاری او کنید و چون قبول دعوت شما کرد و امر بسوی شما میخواهید و را بکشید بجنگ دشمن خاندان رسالت ابن زیاد بسپارید القوم هنوز فرزند ساقی کوثر در ملک شما آب سیر ننوشیده لب نان شما نشکسته این چه کینه جوئی است

ندانید مهمان حبیب خداست
حبیب خدا را جفا کی رواست

اهل کوفه گفتند بریر کم گو و فضولی مکن گذشت کار زار جای افسون و افسانه و مقام عذر و بهانه نیست حسین را به بیعت اگر رای نیست مرا او را بجز در کفن جای نیست بریر فرمود این گفتار شما را اجر نعمن پرورد کار سزاوار نیست پس سر باسمان کرد گفت اللهم انی ابرء من فعال هؤلاء القوم ای پروردگار تو میدانی که من بری از کردار زشت اینقوم هستم و دور از اینقوم انتقام بکش و رحمت خود را از ایشان دور کن چون لشکر کفر این نفرین بر شنیدند عناد و ستیز شان زیاد شد بنا کردند زاهد دین و عابد شب زنده دار را تیر باران کردند فجعل القوم یرمونه بالسهام فرجع بریر الی ورائه تیرها مثل باران از کمان عدوان روان شد اول کسی که در روز عاشورا تیر باران کردند بریر بود و آخر از همه سلطان مظلومان حسین علیه السلام بود نه تنها تیر بارانش کردند بلکه فتوازت علیه بالطعن والضرب بالسیف والسنان والحجارة والزجاج والعمود والسقود که بدن مطهرش زیر سنگ و چوب و کلوخ مخفی شد که علیا مکرمه جسد مجروح برادر را از زیر سنگها بیرون آورد الی آخر

مجلس

فلما عبا عمر بن سعد اصحابه لمحاربة الحسین بن علی علیهما السلام ورتبهم مراتبهم و اقام الرایات فی مواضعها و عبا اصحاب المیمنه والمیسره میفرماید چون در صبح روز عالم سوز عاشورا عمر سعد سپاه خود را بجنگ امام تشنه کام مهیا نمود لشکر شیطان اثر را در مقابل اصحاب ایمان داشت و جنود نامعدود خود را بمقابله و مقاتله بپا داشت میمنه و میسره آراست قلب و ساقه تعبیه نمود علمهای ضلالت را در مواضع خود برافراشت و امام استعصام هم معدود جمعیت خود را در مقابل دشمن صف آرائی کرد فقال عمر بن سعد لاصحاب القلب اثبتوا واحاطوا بالحسین من کل جانب حتی جعلوه فی مثل الحلقه میفرماید که عمر سعد فریاد کشید باصحاب قلب که ای لشکر پای ثبات محکم کنید دور حسین و اصحابش را مثل نگین انگشتر در میان بگیرید از هر جانب الکروه اجابت آل لعد را در میان گرفتند مثل حلقه اطراف و جوانب شبل اسد الله الغالب محاصره کردند فی الریاض علت صیحة الشاوش و فاقت اصوات الجیوش ان اثبتوا و احطوا بالحسین و اصحابه محاوز و احاطوا بالعلعه حتی جعلوها فی مثل الحلقه هیکله لشکر انحکم از پسر سعد بد اختر شنیدند صیحه چاوشان و صدای جار چیان بلند شد که امر سپه سالار است ثابت قدم و راسخ دم باشید دور حسین و اصحابش را بگیرید مبادا بگذارید جان بدر برند الگروه از خدا بیخبر بگفته عمر رکاب بمرکب نواختند دور قلعه کربلا امام را مثل حلقه در میان گرفتند سواد خیم را سیاه عدو

همیخواست چون سیل در دق و
که رخسار خورشید را تیره کرد
بر آوا شد این گنبد نیلگون
بجوشید خون دلیران بتن
بیابان بیابان که جنبید زباد
چه دریای قلزم پر از بادبان
ز سم ستوران زمین بخش بخش
ز پولاد پوشان بدی استوار
الکه بر شه و دل نهاده بجنگ

بگردون بر آمد یکی تیره گرد
ز بانگ درای و نفیر همیون
ز نالیدن نای بر انجمن
سنان سواران افعی نهاد
بیابان همه از درفش سنان
ز خود سنان آسمان پر درخش
صف شاه انا چه رومن صحار
همه قبضه تیغ هندی بجنگ
هیکله امام ابرار الگروه شقاوت

شعار را با آن خیرگی و دل تیرگی دیده که سپاه و خیام را در میان گرفتند و بنای استهزا و استهزا گذاردند و از اطراف گاه گاه تیر بجانب خیمه گاه می انداختند دل نازک پسر فاطمه بدرد آمد مرکب پیش راند خود را بمیدان رساند

نه چه میدان ساحت عیب الغیوب
ذات مطلق بحجاب آسا سوار
لا مکان شد نیست بر بالای او
آفتاب لایزالی بر فروخت
آنکه در معراج وحی از وی رسید

نه سپهرش جزو خاک خاکروب
گشت در میدان توحید آشکار
لیت بالا گشته تنگ از جای او
پردهای لن ترانی را بسوخت
پیش پیش ذوالجناح میدوید

بخدمت بوسدش نعل سمند | قاب قوسین از حد خود شد بلند
لامکان آنجا که فوق عرش بود | زیر سم ذوالجناحش فرش بود

قال محمد بن ابیطالب الموسوی وتقدم الحسین علیه السلام حتی وقف بازاء القوم فجعل ینظر الی صفوفهم کانهم السیل ونظر الی ابن سعد واقفاً فی صنادید الکوفه میفرماید که انشاه کشور تحیر بکل توحید انقدر پیش آمد که در برابر لشکر عمر رسید آنجا ایستاد یک نگاه صفوف لشکر عمر کرد دید کانه سیل بهاری آمده و لشکر آورده

سواره پیاده به پهنای طف | کشیده اند از ابن صد و بیست صف
ازان ناسلمان گروه عنود | مسیحا فراموش کرد از یهود
جزا روز در وادی کربلا | پی قتل فرزند شیر خدا
زمین را چو گردون گردان که دم | به پهنای گیتی شتابان که دید
ندانم چو دین بود آن ساختن | خداوند دین کشتن و تاختن

چشم امام بی یار در میان اشرار به پسر سعد نابکار افتاد دید آن ولد الزنا خندان و شادان با ارکان و اعیان کوفه مشغول صحبت است اف بر دین و آیین آن گروه بی حمیت باد

عرب را حمیت اگر دین بدی | خداوند کشتن چه آمین بدی
ز دین بی اگه حجت ابروی | بر آل نبی شد چرا جنگجوی

پس عزیز فاطمه با آهی شرربار لعل گوهر نثار گشود القوم تیره دل را موعظه و نصیحت نمود و در بی اعتباری دنیا و ذل پرستی این عجوزه دستان منابا تی فرمود فقال الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال متصرفة باهلها حالاً بعد حال فالمغرور من غرته والشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الحیوة الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها وتخیب طمع من طمع فیها حمد بحد خداوند بی مانند را سزاست که این دنیا را دار فنا و زوال قرار داد ستمکاره غدار دنیا و این عجوزه طرار در همه حال تصرف با اهل خود دارد مغرور جاهل کسی است که فریب این عجوزه شوهر کش بخورد و ابلهکاره او را گول بزند و ایضا شقی در این عالم کسی است که بدام فتنه این جادو گرفتار شود و با فسون وی دچار شود ایها القوم شما را این پنج سرای بحروزه مغرور نکند که این دنیا نیکی شیفته کان محبت خود را از امید نا امید کرده و این معشوقه غدار از نشاط بسیاری از عاشقان طمع کار را از پای در آورده استی که اهم فرزند زاد و کشت دیگر که مهردار داز او مهر مادری دار الم قد اجتمعتم علی امر قد اسخطتم الله فیه علیکم واعرض بوجهه الکریم عنکم واحل بکم نقمته وجنبکم رحمته ایمردم می بینم شما را که اجتماع کرده اید بر یک امری که خدا را از آن سخط و غضب آورده اند روی رحمت خود را از شما

برگردانیده و نقمت خود را بشما نزدیک کرده فنعم الرب ربنا وبئس العبد انتم چه خوب خدا است خدای ما و چه بد بنده اید شما که اقررتم بالطاعة وآمنتم بالرسول محمد صلی الله علیه وآله ثم انکم زحفتم الی ذریته وعترته تریدون قتلهم اولا اقرار آوردید باطاعت پروردگار و ایمان آوردید بجد من محمد مصطفی ص بعد چه شد شما را و چه دیدید از من که جمع شدید لشکر و سپاه آراستید بر من و عترت طاهره و ذریه نبوت تحمیتید کمر قتل ایشان را بسته اید لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم ذکر الله العظیم همانا شیطان در سینه و قلوب شما مکان کرده و ذکر خدا را از یاد شما برده حق را فراموش و باطل را پسندیده اید فتباً لکم ولما تریدون انا لله وانا الیه راجعون پس وای بر شما و بر اراده شما که بدکاری پیش گرفته اید فرزند پیغمبر خود را می کشید و اما ما اولاد پیغمبر در جوار رحمت رب العالمین بوده ایم و باز بسوی او رجعت میکنیم من لباس آدمی کردم بر

تا آثار اگه بیند در بشر | عاشق خود بودم و در این لباس
جلوه کردم تا که باشد حق شناس | رخت بستم واحد از ملک وجود
آدم تنها بمیدان شهود | من همان گنج نهانستم که بود
پادشاهم مالک ملک وجود | خواستم تا خویش را ظاهر کنم
در ظهور خویش فاش آنسر کنم | آمدم بی یار تا یارم که شد
واندرین صحرا حذر دارم که شد | چونکه تنها بود ذاتم از قدم
هم در این صحرا زدم تنها علم | هر کسی را من معین و مونسم
گرچه ایشان بی معین و بیکسم | آن یکی جانی که غمخوارش منم
او بود یار من و یارش منم | بر شما از قتل فرزند رسول
شود دسکت عذاب حق نزول | بعد امام علیه السلام فرمود

هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعداً للقوم الظالمین عمر سعد بدکردار گفت یکی جواب حسین بن علی را بدهد و او را ساکت کند نگذارد اینقدر حرف بزند فانه ابن ابیه والله لو وقف فیکم یوماً جدیداً لما انقطع ای لشکر بخدا این شخص پسر آن پدر است که فصاحت و بلاغت در نزد وی خاضع و خاشع است بذات خدا اگر حسین تا یک روز دیگر در میان میدان بایستد و سخن بگوید هر آینه خسته نمیشود و قطع کلام نمی نماید سخنش را قطع کنید و جوابش بدهید که هو اگرم نشود که سوا میشود شمر باختر از میان آنهمه لشکر پیش آمد که چون او ستمکار و ناپاک نیامده در این گنبد لاجورد فرا گرد یا حسین ما هذا الذی تقول افهمنا حتی نفهم ای حسین این خبرها چیست که میگوئی حرفی بزن که بفهمیم و جواب باز گوئیم حضرت فرمود اقول اتقوا الله ولا تقتلونی

فانه لایحل لکم قتلی ولا انتهاک حرمتی میگویم از خدا بترسید مرا مکشید که خون من بر شما حلال نیست پرده حرمت من دریدن جایز نه برای آنکه من پسر دختر پیغمبر شمایم جده من خدیجه خاتون ام المؤمنین است و من و برادرم حسن بگفته پیغمبر ذوالمنن سید جوانان اهل بهشتیم بهشتی را کشتن روا نیست آه دل شیعه بسوزد برای فرمایشات تو که دل سنگ آب میشود اما بر قلوب قاسیه القوم اثر نکرد اصحاب و احباب حضرت و خویشان و اقارب از فرمایشات امام چنان ملول و محزون شدند که نزدیک بود از غم هلاک شوند

چنان گریه کردند بر حال شاه | که از ماهی و ماه شد اشک و آه

آنچه از عبارت علما مستفاد میشود حضرت بجهه موعظت مکرر بمیدان آمده و اتمام حجت فرموده و هر دفعه از صولات و موارث آنحضرت همراه میاورد و نشان میداد قریب دوازده مرتبه بمیدان آمده گاهی بر اسب پیغمبر سوار شده گاهی بر ناقه رسول خدا نشسته گاهی عمامه پیغمبر بر سر گذارده گاهی قرآن بدست گرفته اما یکدفعه بمیدان آمده که دل سنگ سوخته آن وقتی بود که قنداقه شاهزاده علی اصغر بروی دست گرفته بمیدان آورده که عرض خواهد شد

موعظه شاه شهید بنا بقول شیخ مفید ع

بسم الله الرحمن الرحیم

فقال یا قوم کفوا عن ضلالکم | فالکل منا بتقوی الله مأمور
فلا تغرنکم دنیا وزینتها | فالخیر والشر للانسان مسطور
انی احذرکم بطش الاله بکم | ومن تقدم بالانذار معذور
غدرتمونی وجددتم عهودکم | فحجت انتم لما فی الکتب مسطور
قالوا الکف عن هذا الکلام فما | ننجیک من کیدنا ذا الیوم تزویر
فان اردت النجا بایع یزید و کن | تاتی قدمک بالاسیاف مهدور

چون در صبح یوم العاشور لشکر حق و باطل در مقابل هم صف بستند و اصحاب ضلالت ارباب هدایت را در میان گرفتند اظهار کفر و نفاق و ابراز عداوت و شقاق کردند امام ابرار بجهه موعظه و نصیحت القوم شقاوت شعار ناقه راهوار احمد مختار را طلبید و بر او سوار گردید چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید و دعی الحسین علیه السلام براحلته فرکبها بفرمود تا ناقه راهوار

کشیدند سلطان دین شد سوار | پی وعظ القوم گمکرده راه
برون رفت تنها ز قلب سپاه | بیامد بر آن پهنه هولناک
که از وی بسی بوی خون داد خاک | ز بانگ ستور و سلیح و حراب

دل شیر درنده میگشت آب | بجای بلندی بر آمد چو ماه
که دیدی ورا پاک کوفان سپاه | بکمیتی دو خورشید بنمود چهر
یکی از زمین و دگر از سپهر | پی وعظ خیل ستم ایستاد
لب تشنه را بر نصیحت گشاد | ونادی باعلی صوته یا اهل العراق

یعنی آن فرزند ساقی کوثر مانند پدرش حیدر صفدر چنان نعره رعد آسا از جگر برکشید که تمام لشکر صدای آنحضرت را شنید فرمود ای اهل عراق و ای کوفی پر نفاق و کلهم یسمعون بران نابکاران برگشته بخت چو رعد بهاران خروشید سخت فقال ایها الناس اسمعوا قولی ولا تعجلوا حتی اعظکم بما یحق لکم باداگون سپه را بخواند بلطف و نرمی سخنها براند ولی در نیاید بوهم و خیال که سنگدلان شوند نرم ز آب زلال فرمود ایمردم بشنوید سخن مرا و عجله در کشتن و تاختن نیاورید بر من است که شما را موعظت کنم اگر از در انصاف برآئید برای شما نیکوست فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة بعد از شنیدن موعظه من آرای خود را جمع کنید و مشورت کنید و قول خود را متفق کنید در کشتن تا بعد پشیمان نشوید

بگزنامم گوش رحمت کنید | ز انبیا و قومشان عبرت کنید
کینه حق را ز دل بیرون کنید | آنچه حق گفته بقرآن آن کنید
گر شما را حجت این قرآن نبود | فرض حق اکرام بر مهمان بود
خاصه مهمانی که ذوالقربات او | بر تمام ماسوی مولاست او
جنگ با مولای عالم از چه رو | می نشاید با خدا باشد جنگجو

مفید علیه الرحمه میفرماید بعد از این فرمایش شروع کرد حمد خدا و ثنای ایزد یکتا نمود و صلوات و درود بر روان جدش احمد محمود و ملائکه و انبیا فرستاد فلم یسمع متکلم قط قبله ولا بعده ابلغ منه فی منطق چنان حمد و ثنائی آورد که از هیچ متکلمی فصیح ناطقی بلیغ نه از گذشته و نه از آینده شنیده نشد یکی خطبه وعظ انشاد که واله شدند این گنبد لاجورد

کتاب خدا گشت ناطق بحق | بتنزیل و تأویل و نظم و نسق
چنان شد بیانش بحجت قرین | که پر زآفرین شد زمان و زمین
مخاطب اگر سنگ خارا بدی | اثر اندر او آشکارا بدی
بر آن قوم اما نبخشید سود | چنان چون دم عیسی اندر یهود

از جمله حجتهای آنحضرت این بود که ایمردم فانسبونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم وعاتبوها فانظروا هل یصلح لکم قتلی وانتهاک حرمتی فرمود ایمردم اندیشه و فکری در حال من بنمائید چنانچه در میان عرب رسم است از نژاد و نسب خود سخن میگوئید از پدر و مادر و جد و برادر من یاد آورید ببینید من نسبت بکه میرسانم بعد پیش نفس خود خیال کنید و برا

خطاب کنید به بینید این در چه آئین و راه حلال است خون من
اگر دین اسلام می پرورید چرا پرده شرم من میدرید نه من
زاده حضرت حیدرم نبی شما را پسر دخترم الستُ ابن بنت
نبیکم و ابن وصیه ایا حمزه سید الشهداء و جعفر ذو الجناحین عموی من نبود
ایا شما از سید انچه پیغمبر در باره من و برادرم حسن فرموده که
هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این دو تن حسن و حسین آقای
جوانان بهشتند والله ما تعمدت کذبا بخدا آنچه میگویم راست میگویم
واگر قول مرا در اینسخن راست نمیدانید هستند در میان شما کسانیکه
از دو لب گهربار رسول مختار شنیده اند از جابر انصاری بپرسید
از ابا سعید خدری سؤال کنید از سهل ساعدی از زید بن ارقم جویا شوید
اینها همه حی و حاضرند و در مقاتله مشاهده چون سخن حضرت باتمام
رسید شمر ملعون از لشکر بیرون آمد بلند بلند گفت هو یعبد الله
علی حرف ان کان یدری ما تقول یعنی حسین خدا را بیک حرف
عبادت میکند اگر بداند که در میان کارزار و معرکه جنگ چه میگوید
ما را از زیاد گفتن خسته کرد و بستوه آورد ای واویلاه از خم زبانت
که چه قدر بر حضرت اینسخن اثر کرد تنها نه بر حضرت بلکه بر اصحاب حضرت
نیز متاثر شدند در این میانه حبیب بن مظاهر اسدی مثل شیر آشفته
رو بشمر آورد و فرمود ای ناکس زشت خو که نه از دین بهره و نه از آئین
طرفی بسته خدا را بهفتاد حرف میپرستی زنا زاده گبری و هم عاقی
چه دانی چه گوید حسین ستیز و عناد است آب و گلت ولکن
ضلالت ختم دلت امام غریب حبیب ناشکیب را ساکت کرد
و باز رو کرد به لشکر فرمود ایها الناس ما فی هذا حاجز عن سفک دمی
ایمردم بی سبب قطع حسب و نسب من از پیغمبر مینمائید و خون من
میریزید محمد که او خاتم انبیاست بنای ملت و نبی شماست
والله در مشرق و مغرب عالم پسر پیغمبری غیر از من نیست بر من ظلم
و هتک روا ندارید ویلکم اتطلبونی بقتیل منکم قتلته او بمال لکم استهلکته
او بقصاص من جراحة آخر ایمردم آیا کسی از شما را کشته که مطالبه
خونش را از من میکنید و یا بمال کسی دست دراز کردم که تقاضا او
از من باز میخواهید و یا زخمی بکسی زده ام که قصاص مینمائید
من ایقوم تا در جهان بوده ام بخون کسی دست نالوده ام

تن سید از کیفر ظلم و کین	بداد ار قهار جان آفرین
اگر حجتی هست روشن کنید	پس آهنگ جان و تن من کنید
ز گفتار سلطان مالک رقاب	زمانه بخشم اندر آورد آب
نگفتن از آن لشکر جنگجوی	بدو نیک پاسخ نیامد بدوی

فاخذوا الا یجیبوه اصلا از آن قوم بی پروا جواب نیامد حضرت باز
باواز بلند فرمود ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث ای شبث
ابن ربعی ای کسانیکه میخواهید در زمانه از عمر خود خیر ببینید آیا
شما بمن ننوشتید که زمینهای ما خرم است و ثمرهای ما رسیده
منتظر مقدم تو ایم بیا تا ما جان نثاری کنیم و از همه جهة تورا یاری
کنیم الکنون آمده ام چه میگوئید آیا مرا طلب کردید در این صحرا دور
زن و بچه و اهل و عیال مرا بگیرید خونم را بریزید آخر بچه تقصیر و بچه
گناه باز از آن لشکر جواب نیامد حضرت یا حجی بالاغماض
ننوشته بود از میان سپاه عمر سعد فریاد کرد چنانچه صاحب
مذاب مینویسد گفت فوالله کاتبناک و نحن الذین اقدمناک
یعنی آری والله ما اهل کوفه که اینجا جمعیم تو عریضه نگار شدیم و اقدام
در این کار کردیم قیس بن اشعث که یکی از نامه نگارها بود در جواب
حضرت گفت لا ندری ما تقول ای پسر فاطمه ما نمیدانیم چه میگوئی
ولکن انزل علی حکم بنی عمک فانهم لا یروک الا ما تحب همین قدر
هست صلاح تورا در آن میدانیم که سر بلند اطاعت بنی عم خود
در آوری که ایشان جز خیر و نیکی از برای تو نمیخواهند و آنچه
بخواهی تو میدهند امام علیه السلام فرمود والله لا اعطیکم بیدی
اعطاء الذلیل ولا اقر لکم اقرار العبید بخداوند یکتا دست بدست
شما نمیدهم و زیر بار این ذلت نمیروم و طوق بندگی یزید

شرار انجار بگردن نمی نهم	راضیم بُرّد دو دستم ساربان
نیستم راضی به ننگ و دو دلان	راضیم بندم دو چشم از زندگی
نیستم راضی به ننگ طوق بندگی	جلوه آیند ائمه حیدر دوده ام
راه صحرای فنا پیموده ام	ائمه تن را پی کند در راه دوست
تیغ و زوبین نرگس و ریحان اوست	در ضیا و نور ما شمع حقیم
روشن از نور وجود مطلقیم	شمع حق را چون شما کرد مست
روشنی او فزاید بیشتر	مایه آن شمع کز سر روشن است
شمع ما ان روشن نور ذو المنن است	ای عزیز زهرا جان شیعیان

بقربان غیرتت راضی بودی با لب تشنه و شکم گرسنه شهید شوی
نه دست بدست یزید بدهی و نه چشمت به چشم ابن زیاد بیفتد اما
این روزگار با تو بیوفائی کرد اگر با زفتی تورا با سر بریده
بحضور آن دو ملحد بردند اگر در مجلس ابن زیاد در میان طشت چشم
برهم گذاردی که روی انفاسق را نه بینی ولیکن در خرابه دیدم
آن ولد الزنا با چوب خیزران چشم تورا اشاره میکرد یعنی الحسین بمن نگاه
کن و با همان چوب دو لب خشک تورا از هم باز میکرد یعنی الحسین

بامن حرف بزن و اگر دلت نمیخواست دست بدست یزید بدهی
صد حیف که سر تورا با عیال و ناموس تو بحضور انکافر بردند و آن
ولد الزنا میگفت بامن حسین ز راه خصومت بر آمدی
آخر بر آستانه من باز آمدی فدعی بقضیب خیزرانه گفت یا
چوب دستی مرا آورند فجعل یقرع ثنایاه قرع در لغت بمعنی

خطبهٔ دیگر حضرت بروایت مناقب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای حسین ایا سامع الدعوات	المجابت قاضی الحاجات ما
گرچه آگاهی ز احوال همه	واقفی از قلب و نیات همه
شکر این نعمت که از احسان خویش	دادی اندر دست ما دامان خویش
هی بده توفیق شکرم بر نعم	تا زبان مدح تو گوید دمبدم
دل شد از عشق تو ام دیوانه کیش	مو بمویش بند بر زنجیر خویش
چون سر زنجیر عشق مستطاب	هست در دست تو تا دانی بتاب
از تاب عشق تو ایم بیتاب	ختم سازم این کتاب مستطاب
داستان کربلا را سر بسر	ساعتی اندر ستایش بدهم خبر
ای شهید الحق اگر یاری کنی	عالمی گردد از این دفتر غنی

وفی الریاض لما اصبحت جند الله و حزبه و عبادة المکرمین
فی الفتنتین اعنی اصحاب الحسین بن علی علیهما السلام بعد سهر اللیل
و فراق النوم و خیال الیوم و تهیة اسباب الحرب و ادوات الطعن
والضرب والتصمیم علی حفظ الحسین بحفظ انسان العین والعزم علی نثار
الرؤس و بذل الارواح والنفوس فی نصرة آل احمد المختار والذب
عن حریم الاطهار همینکه آفتاب روز دلسوز عاشورا طالع گردید
وصبح قیامت آل محمد لامع گشت لشکر هادی و عسکر طاغی حزب
رحمن و جند شیطان در برابر هم صف بستند با کمال خیره گی
مرکب در میدان بجولان میاوردند و سخنان زشت ناملایم
گفتند عربده میکردند هلهله مینمودند طبل میزدند کوس مینواختند
دل دختران فاطمه را با همه می گداختند علیا مکرمه زینب خاتون
برادر را طلبید و امان حضرت را گرفت عرض کرد حسین جان
شاید این قوم تورا نمی شناسند هیچ فرموده من کیستم پسر کیستم
گمان میبرم اگر بدانند تو پسر پیغمبری و نور چشم زهرائی
از ریختن خون تو دست بر دارند حضرت فرمود هیهات یا اختی بارها
اظهار حسب و نسب کرده ام و موعظه و نصیحت نموده ام از من
نپذیرفته اند یکدفعه دیگر محض خاطر تو میروم و موعظه مینمایم پس آن

امام مقدس از خیمه بیرون آمد علامه مجلسی در بحار از مناقب
روایت میکند که بعد از صف آرائی از طرفین سلطان العالمین
و برهان الخافقین حضرت امام حسین علیه السلام بجهة موعظه و نصیحت
آن گروه لئام از لشکر خود تنها بیرون آمد تا نزدیک سپاه روبروی
عمر سعد رسید غلغله و همهمه در میان لشکر افتاد

خروشیدن بارکش باسوار	غریویدن کوس از هر کنار
دریده گوش زجا برد هوش	زمین و زمان از آن بر دو گوش
فتاد آسمان از شکوه حسین	سیاه و همه بدشت حنین

حضرت خواست آن قوم را موعظه و دلالت کند صدای هیاهوی سپاه
و غلغله لشکر نمیگذاشت فاستنصتهم فابوا ان ینصتوا امام علیه السلام
خواهش کرد ساکت شوید آرام بگیرید قبول نکردند ضیجه رعدآسا از دل بر آورد
که ای بیحیا مردم بس این اشتلم کردن و جنب و جوش یکی سوی
من بنگارید گوش اصلا کسی بحرف مولا اعتنا نکرد مخصوصا صدا
بصدای هم میدادند هلهله و عربده میکردند که فرمایش حضرت
نشنوند سلطان عالم بگردید حال خروشید کای زمره بدسگال
ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی ای بد مردم وای
بر شما چه میشود شما را اگر ساکت شوید و سخن مرا گوش دهید هر که
بشنود و اطاعت کند البته براه رشد و رشاد فائز شود و هر که مخالفت
کند از جمله هالکین خواهد بود چرا همه شما مخالفت من میکنید گوش
بحرف من نمیدهید حق دارید فقد ملئت بطونکم من الحرام
تحقیق پر شده شکمهای شما از حرام دلهای شما را سیاه کرده
و قساوت گرفته که فرمان مرا گوش نمیدهید آه از انحالات امام غریب

ز گفتار سلطان مالک رقاب	فتادند اعراب در پیچ و تاب
ملامت گرفتند بر یکدیگر	خموش آمد آن لشکر کینه ور

فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا انصتوا له خود لشکر بعضی
ملامت کردند و توبیخ و سرزنش نمودند چرا اینقدر بحیائی ساعتی
ساکت باشید گوش بحرف وی بدهید و دلش را مشکنید شد خموش

ز دل شاه لب تشنه بر داشت جوش	نهادند بر گفته شاه گوش

فقال علیه السلام تبا لکم ایتها الجماعة و ترحا احین استصرختمونا
والهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا فی
رقابنا و حششتم علینا نار الفتن جناها عدونا و عدوکم فاصبحتم البا
علی اولیائکم و یدا علیهم لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل اصبح
لکم فیهم الا الحرام من الدنیا انالوکم و خسیس عیش طمعتم فیه من غیر
حدث کان منا و لا رای تفیل لنا فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا و ترکتمونا

بجهز نمونا والسیف لم نشهره الجاش طامن والرای لم یستصحف ولکن اسرعتم علینا کطیرة الذباب وتداعیتم الیها کتداعی الفراش فقبحاً لکم فانما انتم من طواغیت الامه وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ونفثة الشیطان وعصبة الاثام ومحرفی الکتاب ومطفی السنن وقتلة اولاد الانبیاء ومبیری عترة الاوصیاء وملحقی العهار بالنسب ومؤذی المؤمنین وصراخ ائمة المستهزئین الذین جعلوا القران عضین وانتم ابن حرب واشیاعه تعتمدون وایانا تخاذلون اجل والله الخذل فیکم معروف وشجت علیه عروقکم وتوارثته اصولکم وفروعکم وثبتت علیه قلوبکم وغشیت صدورکم فکنتم اخبث شیء سنخا للناصب واکلة للغاصب الا لعنة الله علی الناکثین الذین ینقضون الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلاً فانتم والله هم الا ان الدعی ابن الدعی قد رکز من اثنتین من القلة والذلة وهیهات ما اخذ الدنیة ابی الله ذلک ورسوله وجدود طابت وحجور طهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة لا تؤثر مصارع اللئام علی مصارع الکرام الا قد اعذرت وانذرت الا وانی زاحف بهذه الاسرة علی قلة العتاد وخذلة الاصحاب ثم انشأ یقول

فان نهزم فهزامون قدما	فان نهزم فغیر مهزمینا
وما ان طبنا جبن ولکن	منایانا ودولة آخرینا

الا ثم لا تلبثون الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی

عهد عهده الی ابی عن جدی	ای قوم بیداد کر بگمان می کنید

که شما بعد از کشتن ما جاوید در دنیا خواهید ماند چنین نیست این اسبهای مرگ نوبه شما هم رسید چون چنین است فاجمعوا امرکم وشرکائکم ثم کیدونی جمیعاً فلا تنظرون عجله وشتاب در ریختن خون من بیگناه بکنید جمع کنید امیران وبزرگان لشکر را ببینید بگوئید بشنوید به بینید اگر کشتن من واجب است وهتک احترام من سزاوار است بکشید مهلت ندهید انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اینهمه موعظت بر قلوب قاسیه آنقوم اثر نکرد امام غریب دست بر داشت وبر نفرین بر کمان دعا گذاشت که اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاساً مصبرة ولا یدع فیهم احداً فانهم غرونا وکذبونا انت ربنا وعلیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر باز از آنقوم جوابی نیامد حضرت فرمود این عمر بن سعد ادعوا الی یعنی کجاست پسر سعد او را بخوانید دقیقه نزد من بیاورید مردم پسر سعد را طلب کردند آن بدبخت کراهت داشت

حضرت را ملاقات کند لاعلاج پیش آمد مه برج دین شاه مالک رقاب

تهی کرد پای از دو چشم رکاب	پیاده شد از ناقه بارکش
خروشنده شد از دل پر عطش	فرمود ای عمر سعد تو مرا قتل

مرا بسته با مید اینکه حرامزاده پسر حرامزاده تو را والی ری وجرجان کند بذات خدا با مقصود نخواهی رسید آخر که دادم دروغ هست با اینحالت بکن آنچه میخواهی که بعد از کشتن من روز خوش نخواهی دید نه در دنیا ونه در آخرت ومن بچشم امامت می بینم سر تو را بر نیزه زده اند وبکوفه نصب کرده اند اطفال بر او سنگ میزنند پسر سعد از فرمایشات امام بغیظ وغضب در آمد روی نحس خود را از حضرت برگردانید روانه صف سپاه خود شد وندا در داد باصحابه ما تنتظرون به احملوا باجمعکم انما هی اکلة واحدة عمر سعد فریاد کرد ای لشکر چرا منتظرید چه انتظار دارید برای چه ایستاده اید ونظاره می کنید حمله کنید اینها یک لقمه بیش نیستند صاحب تبر مذاب منویسد لما رأهم صلوات الله علیه مصرین علی قتله چون حضرت دید بزرگ وکوچک رئیس ومرؤس اصرار در کشتن حضرت دارند دست برد قرآن از بغل بیرون آورد وگشود فرمود همین کلام الله میان من وشما حکم باشد پس حضرت بر گشت بخیمه آمد فرمود خواهر شنیدی چه گفتم وچه گفتند لا یریدون الا قتلی وانتهاک حرمتی غیر از کشتن من مقصودی ندارند وجز اینکه پرده حرمت مرا بدرند خیالی ندارند ولا بد ان ترونی قتیلاً مطروحاً مرملاً بدمائی ناچاری از اینکه بچشم خود کشته مرا روی خاک عریان به بینی اما خواهش که دارم ما دام که زنده ام لا تشقی علی جیباً ولا تخمشی علی وجهاً وارعی بایتامی الی آخر المصیبه

واقعات بعد از موعظه امام علیه السلام آنقوم را

بسم الله الرحمن الرحیم

اذا لم اقم فی یوم عاشور شجوها	ولم اندب الاطهار فیه فما عذری
امسی حسیناً حین اصبح مفرداً	غریباً بارض الطف فی مهمه قفر
وشمر علیه لعنة الله راکب	علی صدره اکرم بذلک من صدر
یقطع اوداج الحسین بسیفه	علی حنق منه یهبر بالنحر
برزن نساء السبط تمشین حسرا	علی عجل حتی تعلقن بالشمر
وقلن له یا شمر فرقت بیننا	والبستنا ثوب الاسی آخر الدهر
اتقتل اولاد النبی محمدا	وترجوا بان تمضی الشفاعة فی الحشر

چون وقت طلیعه آفتاب یوم العاشور لشکر کفر وتحکت اصحاب ایمان مستعد شدند وصفوف خود در آراستند ولی بعضی نقاب بصورت انداختند

که خجالت از روی پیغمبر نکشند لعن الله امة تبعت وتسرجت وتهیأت علی قتل الحسین اکثری در کمال بیشرمی پیشروی لشکر ایستادند امام غریب بحجة بالغت آنقوم از سعادت فی تصعیب بمیدان آمد خطبه خواند اظهار حسب ونسب کرد اثری نکرد وثمری ننمود مخاطب اگر سنگ خارا بدی اثر اندر وآشکارا بدی نکردید امارا نقوم سود چنان چون دم عیسی اندر یهود لما تم احتجاج الامام وانتهی موعظته علیه السلام ولم تنجع لهؤلاء اللئام ولم یفدهم الا طغیاناً وغروراً بل لم یزدهم الا استکباراً ونفوراً ساء المآل وضاق المجال همینکه موعظه واحتجاج امام علیه السلام بانتها واتمام رسید بر ان قوم لئام اثری ننمود بلکه بر تمرد وطغیان شان افزود وغرور وسرکشی شان زیاده گشت از اطراف آن زمره عبد مناف را سخریه واستهزاء وشماتت وناسزا می گفتند ولا یزید الظالمین الا خساراً حضرت چون از میدان موعظه مراجعت نمود بروایت شیخ مفید از راحله خود بزیر آمد بعقبة بن سمعان فرمود شتر عقال کند اسب مرتجز را طلبید سوار شد نشست از بر زین شه ونیزه خواست صف لشکر خویشتن کرد راست ثم امر علیه السلام باضرام النار فی الخندق الخندق را که بشب کنده بود ند هیزم ونی در او ریخته بودند فرمان داد آتش زدند نائره آتش از سه سمت خصار خیام بلند شد وفی الریاض فاضطرم النار من الجوانب الثلثه حتی صار الخندق بجوانبها شعلة واحدة والنیران من جمیعها الی السماء متصاعده نائره آتش از سه طرف قلعه کربلا بلند شد وباسمان زبانه کشید دیدند دود خندق را میان خیام حیرد وحوت حصار النار حصار الکرام والاشرار وتضاعفت حرارة الطف وحرارة النار وحرارة الشمس برافروخت آتش سه سمت حصار

بلا زاید انسان بود کارزار	اگر پشت بر آتش فروزی کنند
به پیش سپه خصم سوزی کنند	کسی را که بیم است از رستخیز
نگیرد از پشت راه گریز	چو سلطان عالم بر آراست کار
که باشد زیکسو در کار زار	نظاره شد بر فلک آفتاب
حرارت بر انگیخت از خاک وآب	زمین آتشین گشت چرخ آتشین
میان دو آتش شهنشاه دین	امان از حالت زار زار نالد

العطش العطش طفلان وتن تبدار علیل ناتوان حاصل آنکه چون پسر سعد وسایر لشکر خندق آتش افروخته دیدند وبازار کفر را شفقت قلب لشکر را پیش کشید وصفها را مرتب کردانید علمها را بر افراخت وطبالان امر بزدن طبل ونقاره نمود فقدم الاعلام وتبح الاقوام

الخیل والخدر السیل وبرق البوارق ورعد الرواعد بحسبید چون سیل کوفان سپاه دل دشت آورد که شد سیاه یکی تاختن کرد فرز سعد چو میغ بهاران پر از رعد وبرق بزد بانگ تا قلب شد سپاه مقابل بصف شه تاجدار سپاهی دگر حلقه بر زد بدین بر اطراف خندق چو انگشترین لم تر مثله فی الایام الخالیه بل لم یحک شبیهه فی الازمنة السالفه فوقفوا حیاری کانهم سکاری وما هم بسکاری

ندیدونه بیند دگر روزگار	شبیه صف کربلا کارزار

فی الارشاد بعد اضرام النار فی الخندق شمر شریر چون شراره آتش خندق دید خندید مرکب پیش کشید هر قدر صدا داشت از جگرگاه کشید گفت یا حسین اتعجلت النار فی الدنیا قبل یوم القیمه ای حسین عجله کردی با آتش در دنیا پیش از آتش روز قیامت امام فرمود این که بود گمان میبرم شمر ذی الجوشن بود اصحاب عرض کردند بلی شمر بود حضرت هم باواز در جواب فرمود یا بن راعیة المعزی انت اولی بها ای پسر زن زچران تو سزاوار تری بجهنم رفتن وبآتش سوختن مسلم بن عوسجه اسدی که از جمله چاکران حضرت بود خواهت بیک چوبه تیر کار شمر شریر را بسازد از حضرت اذن خواست که قربان این فاسق از عظما جبارین است اذن بده تا هلاکش کنم فمنعه الحسین علیه السلام شه تشنه گفت ای جوان دلیر مفرسای بازو نه بگشای تیر

از این سفله من برسر آتشم	ولی پیش دستی نباید خوشم

در کتاب امالی شیخ صدوق میفرماید نامردی از لشکر مخالف که او را ابن ابی جویریه می گفتند چون چشمش با تش افروخته خندق افتاد از لشکر جدا شد در میان از روی خرمی ونشاط کف میزد وخنده میکرد ومیگفت یا حسین والیکسان حسین بشارت باد شما را با آتش جهنم که پیش دستی کردید با در دنیا این چه عجله وشتاب بود که باستقبال

رفته خود را در آتش جای داد	شه تشنه گفتا که این مرد کیست
که از ناسزا گفتنش شرم نیست	عرض کردند قربان این عبد الله

ابن ابی جویریه مزنی است حضرت با دل پر درد سر باسمان کرد گفت اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا ای خدا الحسان این بدبخت آتش

در دنیا پیش از آخرت	هنوز این سخن بر لب شاه دین
که آن سفله را اسب در زیر زین	بخاک اندر انداخت سر بر شتاب
یک پا در او بخت پا در رکاب	فنفر فرسه والقاه فی تلک النار

اسب آنملعون توسنی کرد بروایت روضة الشهداء از مرکب در غلطید یک پا از رکاب خالی شد ویک پای دیگر در رکاب ماند معلق وسر نگون اسب رم کرد با کرد بهر طرف میدوید سر آن لعون را

بروی زمین بر سنگ و کلوخ زدن لکد پرانیدن بدو جارحه دست و
حلقوم و نای او را خورد کرد تا آنکه بکنار خندق آتش رسید و آن
ملعون را در میان آتش افروخته خندق انداخت و بجهنم روانه ساخت
نامردی دیگر از سپاه عمر که او را تمیم بن حصین فزاری میگفتند
مرکب پیش تاخت و ندا کرد یا حسین و یا اصحاب الحسین اما ترون
الی الماء الفرات یلوح کانه بطون الحیتان الحسین و یاران حسین
آیا این آب فرات را می بینید که مثل شکم ماهی موج میزند بخدا از او قطره
نخواهید چشید تا آنکه زهر اجل بچشید برسید از او ماه برج یقین
گفتند باشد تمیم حصین حضرت فرمود او و پدرش از اهل نارند
بعد عرض کرد اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم خدایا این نامرد را در این
روز از تشنگی بمیران هنوز امتحن بوده باللب که آن سنگدل از
عطش کردت چنان تشنگی زد بجانش شرر که از اسب افتاد و شد
بخیر برآمد بهم حنل کمن پشت پشت زمانه بران کینه ور شد درشت

بسم ستوران کوفان سپاه | لکدکوب شد آن تن پرگناه

مع هذا المکروه دغا و دغل ادب نشدند نامردی دیگر که او را محمد بن اشعث
ابن قیس کندی میگفتند فریاد برآورد یا حسین بن فاطمه ایة حرمة لک
من رسول الله لیست لغیرک ای پسر فاطمه تو چه حرمت برسول خدا
داری که دیگر از امت حضرت آیه مناسبی از قرآن تلاوت فرمود
و آن این بود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة الی آخر الآیة فرمود جدم از آل ابراهیم است و عترت
طاهره و ذریه مطهره اویم که بقیه آل محمدیم ای ملعون این احترام من
پس حضرت نام و را پرسید گفتند محمد بن اشعث کندی است

سر خود سوی آسمان کرد شاه | بگفت ای خداوند خورشید و ماه
شنیدی چه گفت ابن اشعث بمن | همی خواری من بجست از سخن
تو او را یکی خواری آور به پیش | که دیگر نه بیند عزیزی خویش
همانگاه زاه شه تشنه دم | به کندی به پیچید درد شکم
برآمد از اسب مانند مست | به پیش سپه بهر حاجت نشست
یکی عقرب از خاک در کرد سر | ستون کرد نیش و زدش بر کمر
به پیچید کندی یکی آه کرد | زمانه بر او درد کوتاه کرد
بغلطید بر غایط خویشتن | نظاره بر او دیده انجمن
بمرد و بیفتاد بر خاک گرم | پس و پیش مکشوف و کندیده چرم

و فی مقتل ابی مخنف نامردی از سپاه عدو بحضرت روبرو شد
گفت یا حسین این چه آتش است که افروخته چرا زود عجله در رفتن آتش
نموده حضرت پرسید این کیست گفتند جبیره کلبی است حضرت فرمود
ملعون

ملعون باتش میروم انا قادم علی رب کریم رجوع من بسوی
پروردگار است الخ اما این نامرد را هم در دنیا بسوزان که ناگاه
اسب آن ملعون را بر داشت تا بکنار خندق و در آتش انداخت که یک
مرتبه صدای تکبیر اصحاب حضرت بلند شد و گفتند الله اکبر یا الهنا من
دعوة ما اسرع اجابتها آه از دعای مظلوم دل شکسته که چه زود بعرصه
اجابت میرسد در این اثنا منادی از آسمان ندا کرد که یا حسین تهنئک
بالاجابة یا بن بنت رسول الله ای پسر رسول خدا و ای جگر گوشه
فاطمه زهرا بشارت باد ترا که هرچه از خدا بخواهی دعوت تو مستجاب است
ای حسین ای … الحاجات قاضی الحاجات ما
قربان آن لب و دهان قرآن خوانت که هرچه میخواستی و مسئلت
میکردی هم او میشد قدرت اللهی ارادت اللهی مشیته اللهی آخر آن
لب و دهان خیلی ذکر خدا کرده بود و همیشه زبانش میان
دو لب تو بود البته باید هرچه بخواهی بشود اما صد حیف از تشنگی
آن لبها مثل دو چوب خشکیده بود و از ضرب چوب خیزران
کبود شد السلام علی الثغر المقروع بالقضیب الا لعنة الله علی الظالمین

استغاثه حضرت و آمدن جن و پری بیاری

بسم الله الرحمن الرحیم

و فی الریاض لما تقابل العسکران و ضاقت ساحت المیدان
و اشارت الرجالة من الفرسان و اخذ الشجعان من المتقدمین
فی الجولان چون در صبح روز عاشورا لشکر حق و باطل با یکدیگر
مقابل شدند و کم کم پیش آمدند زمین میدان را تنگ کردند سواران
در مقام خود پیاده گان در جای خود صف بستند نصیحت و موعظه
با تمام و بانجام رسید در صلح و آشتی بسته شد و آغاز جنگ و دشمنی
گردید شجاعان متهور در میدان اسب خود بجولان در آوردند
و اظهار جلادت نمودند چه شد آخر صلح و آغاز جنگ شتابنده
تشنه شد عرصه تنگ ز غوغای اندیشت آشوب خیز

دل آمد غمی خوار جان عزیز | بتاراج و کشتن عدو در شتاب
بگرد اندر آتش بدور اندر آب | به پیش صف خصم با ساز و برگ
جوانان همه دل نهاده بمرگ | والرجل من المخالف ریان و

من الموالف عطشان لکونهم محصورین فی جنبا الفرات و لا سیو
المتزوی مع العطشان نامردان کوفه و شام همه سیراب و شاد کام
بودند ولی اصحاب امام همه تشنه کام نزد ما آتش خندق تیر اسب
زیادتی عطش بر ایشان کردید فمنع العطش علی الحسین علیه السلام و
اصحابه و رجاله و حرمه و عیاله و صبیه و اطفاله چنان عطش بحضرت
و یاران

و یاران و اطفال شورش غلبه کرده بود که زبان قوه تقریر نداشت
شه تشنه را دل ز جا بر دمید | بهر سو بحسرت یکی بنگرید
دید درهای فتح و ظفر بسته و ابواب محنت و بلا باز شده آهی
سرد از دل پر درد برکشید همان بخود در جلوی خیام ایستاده تکیه بر
نیزه مبکی داده بروایت ابی مخنف یک ندای جگرسوز
از دل برآورد که هل من ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا اما من
مجیر یجیرنا اما من طالب الجنة فیذب عنا اما من خائف من عذاب
فیرحمنا اما من معین فیکشف الکرب عنا آیا کسی هست نصرت
و یاری آل محمد کند آیا کسی هست بفریاد ما برسد آیا کسی هست ما را
پناه دهد چون آواز دلنواز حضرت با استغاثه و زاری بلند شد
بروایت دربندی علیه الرحمه فلک و ملک صافین و حافین
کروبیین و روحانیین انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین حتی …
سرادق پروردگار در جواب حضرت لبیک گفتند و تمام ممکنات
و مکونات علویه و سفلیه جوهریه و عرضیه جمادات و مرکبات حتی
جن و پری بیاری بحضرت باری آمدند قال الشیخ
فخر فی المنتخب لما وقف الحسین علیه السلام فی موقف کربلا
اتته افواج من الجن الطیاره میفرماید در آنزمان که امام تشنه کام
غریبانه در موقف کربلا ایستاد و استنصار نمود ناگاه زمین
و زمان بتموج در آمد جن و پری فوج فوج در رسیدند

ببالای سرو ید دار ماه | همه شاه را بنده نیکخواه
از آن مهوشان ستاره جبین | ارم شد سراپای میدان کین
به پیش امام زمان آمدند | همه یکدل و یک زبان آمدند
بگفتند ما بندگان توایم | دل از مهر آکنده کان توایم

همه آمدیم از برای تو یار | چه فرمان دهی ما توای شهریار
یا حسین نحن انصارک فمرنا بما تشاء فلو امرتنا بقتل کل عدو
لکم لفعلنا ای پادشاه عالم توحید جلبهای زمره محبان فدای
تو باد ما جان نثار توایم آمده ایم هرچه بفرمایی اطاعت کنیم

تو شاه جهانی و ما از جان | چرا آتش نعره ساید از جوشنت
چرا بر نشسته است گرد ملال | بر خساره حضرت ذوالجلال
چرا کرده کج گردن خویش شاه | ز دشمن طلب مینمایی پناه
اگر آدمی خصم جان تو اند | ملک با پری بندگان تو اند
بفرمای خدمت کنون بر چه هست | بما بندگان اشر حق پرست
بدارند آسمان و زمین | که گر آنکه فرمان دهی شاه دین
یکی دشمن شه بروی زمی | نمانیم از دیو و از آدمی
حضرت

حضرت … بعض ایشان شنید درباره شان دعای خیر کرد و فرمود ای
گروه جن و پری استغاثه و زاری من از برای اتمام حجت است نیقوم لی حجت
است و انی لا اخالف قول جدی حیث امرنی بالقدوم علیه اجلا
و الآن من مخالفت فرمان جدم رسول مجید نمینمایم مرا مستعجلا بسوی خود
طلبیده سحر خواب دیدم رسول خدا مرا اندر آغوش خود در آمد
و قد ضمنی الی صدره و قبل ما بین عینی و قال یا حسین ان ابیک شاء ان
یراک مقتولا ملطخا بدمک مخضبا بدمائک … فاک
پیغمبر مرا بسینه چسبانید میان دو چشم مرا بوسید فرمود نور دیده
خدا خواسته ترا کشته و بخون آغشته ببیند ریش تو بخون خضاب
و سرت را از قفا جدا ببیند علاوه بر آن فرمود و قد شاء الله
ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا خدا خواسته عیال و
عترت ترا اسیر وار آواره شهر و دیار بر سر چوب شتران بی جهاز ببیند
و انی سأصبر حتی یحکم الله بامره و هو خیر الحاکمین و من بخواسته
خدا و فرمان رسول خدا صابرم و شاکرم چنانچه می بینی در مقام
تسلیم حاضرم

کنون تشنه من در کنار فرات | همی دست جان شسته ام از حیات
بخود دیده یک ذره آب و کلم | سوی جد و باب است روی دلم
شما سوی منزل خود شوید | که تا ناله زار من نشنوید
نه بینید کشته جوانان من | سر خود نهاده بدامان من
بخرگاه خاص من آتش زده | رخ کودکانم بخون آزده
ز یکسو فتاده بخاک سیاه | سنان و درفش علمدار شاه
ز یکسو گلستان شده آشکار | ز خون جوانان نسرین عذار
ز یکسوی اسب حسین عدوار | حزین شد بدرگت خداوندگار
ز یکسو چه شیون کند بر سرم | بسوزد دل سنگ بر خواهرم
مرا طوق تسلیم بر گردن است | رضای الهی رضای منست
خوشاندم که خنجر کشد دشمنم | بخون گلو غرقه سازد تنم
پریها تشنه گریان شدند | بداغ و دل خویش بریان شدند
برفتند و شه ماند بر دشت کین | گهی آسمان دید و گه بر زمین

در خبر معتبر است که هر قدر حضرت بشهادت نزدیکتر میشد رخساره اش
برافروخته تر و شکفته تر میشد و انقطاع حضرت از تقییدات و تعلقات و تعینات
زیاده میشد چنانکه علیا مکرمه زینب خاتون علیها السلام میفرماید من درود
آخر حالتی از برادرم مشاهده کردم که هیچ بابا آشنائی نداشت
و ما را نمی شناخت من از سوز دل امتش گرفتم عرض کردم الی این
یا بن المرتضی کوکب الدجی برادر اقوی باشد کجا میروی چه اراده داری
چه برسر

چه ... مرداری ها ... بیاری فرمود حسبی الله نعم الوکیل شمارا باکن
کسی ... پیام گر هر چه دارم از اوست ولنعم ما قال العارف الربانی

عزم میدان کرد چون هلال عشق — زینب از پی باز با زبان حال عشق
گفت کی لب تشنه بحر وصال — بعد از این تو در کجا بینم جمال
گفت جانم چون تن آید برون — وین لباس تن فتد در خاک و خون
بر سرم ای چه بینی سر جدا — پیکرم افتاده در خاک بلا
خواهرا بر کودکان غمخوار باش — مهربان بر عابد بیمار باش
رو اسیرا اکنون آماده باش — امر حق را بنده آزاده باش
رو پرستاری کن آن بیمار را — زان دل بیمار جو دلدار را
گر خورد سیلی سکینه دم مزن — عالمی زان دم زدن بر هم مزن
رو بسر کن چادر ای گنج احد — باش از بهر اسیری مستعد
در فراقت از تو جانم غذ خواه — رو که رفتم حق ترا پشت و پناه

استنصار حضرت و آمدن نصر ملک بیاری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابو طاهر محمد بن الحسین در کتاب معالم الدین از جعفر بن محمد الصادق ع روایت مینماید و آنحضرت از پدرش حضرت باقر علیه السلام که فرمود لما التقی الحسین علیه السلام و عمر بن سعد لعنه الله و قامت الحرب انزل الله تعالی النصر حتی رفرف علی رأس الحسین ثم خیر بین النصر علی اعدائه و بین لقاء الله فاختار لقاء الله میفرماید چون در صبح روز عاشورا تلاقی فریقین از لشکر هادی و عسکر طاغی شد جنود مسعود امام با لشکر شیطان اثر روبرو شدند اسباب حرب آماده و ابواب صلح بسته شد در آن اثنا نصر ملک با افواج ملک از کارگاه نه فلک باذن حضرت باری بیاری حضرت شهریاری آمدند در آن برت از بارگاه سپهر بیامد فرو نصر ... چتر گستر و پر بر سر شهریار بروئی چو اردی بهشت بهار ملائک چو با نصر بشتافتند پر اندر پر یکدگر بافتند بشه گفت نصر ای جهان وفا دل مصطفی جان شیر خدا قربانت مژده باد ترا که خدا تعالی ترا مخیر میان دو کار نموده یکی آنکه با این فئه قلیله خود بر سپاه خصم بزنی و مظفر و منصور باشی و یا آنکه جان بجانان دهی و از این عالم فانی رو برتابی و بسرای جاودانی تشریف بیاوری اگر ظفر و نصرت بخواهی از مقام تو و اجر تو ذره کم و کاست نمی شود همان ثواب و همان رتبه شفاعت تو و اجر تو نزد خدا مسلم است اختیار تو اختیار خداست رضای تو رضای الهی است فرزند پیغمبر امام تشنه جگر فرمود ای جهان فتح و ظفر و ای همایون فال و پرچم که فیاض کریم و محبوب

قدیم اختیار من واگذار فرمود بدان که اختیار من جان دادن است و رضای من قربان شدن است مرا میل یزدان شدن آرزوست لب تشنه قربان شدن آرزوست تنها نصر ملک بیاری حضرت اقدس شهریار نیامد بلکه لشکر جن و پری و منصور ملک و ماسوی الله از انبیا و اولیا و اوصیا فلک و ملک زمین و زمان مکین و مکان دریاها و کوهها و حوش و طیور آب و باد و خاک و آتش آنچه خلعت هستی در بر کرده اند همه آمدند

انبیا کردند اول عرض حال — در حضور آن ظهور بی مثال
پس ملایک محو بی خویش آمدند — بهر عرض حال خود پیش آمدند
از پری از جن و از روح و ملک — از زمین و از زمان از نه فلک
هم تمام بحرها آمد بجوش — از جمیع کوهها آمد خروش
آتش آمد باد و آمد با شتاب — آب آمد شد زمین در اضطراب
جملگی کردند با شه عرض حال — تا چه فرماید شهید ذو الجلال
شاه دین در درج در بگشود و گفت — در معنی بهرشان اینگونه سفت
ای زمین آرام گیر این جنبشت — چیست مرا افتاده بر جان آتشت
تو ز بانگ العطش بر خود متاب — این صلای عشق باشد نی ز آب
کوهها در جای خود ساکن شوید — اشک ریزی بهر من از باطن شوید
بحرها طغیان خود را وانهید — جملگی بر جای خود ساکن شوید
کرده خون عاشقان امروز جوش — بر شما بنهید این جوش و خروش
مر ترا ای خاک چبود گفتگو — گر سر یاری من داری بگو
مهربانی کن بجسم پاک من — مادری کن با تن صد چاک من
میبوزی ای نسیم چرا ای باد تند — این زمان اندر وزیدن باش کند
چونکه افتادم من از زین بر زمین — چونکه عریانم کنند اعدای دین
تو ز مهر ای باد خار خاره را — چون کفن پوش این تن صد پاره را

ما حصل این اشعار آنکه شاه کربلا از هیچیک نصرت نخواست مگر از دو جنس یکی از خاک و یکی از باد و بخاک فرمود مرا در آغوش بگیر و باد فرمان داد و خار و خاشاک صحرا جمع کن بدن عریان مرا پنهان کن ممنون شدم زباد که در دشت کربلا فرزند بوتراب بزیر تراب کرد

استغاثه حضرت و لحوق حر ریاحی

حق تعالی بر سر خوان بلا — اهل رحمت را زند دایم صلا
تا که بدهد جان و گیرد جان حق — هم دهد سر بر سر پیمان حق
لاجرم در کربلا شاه شهید — چونکه شد از قوم باطل ناامید
تکیه زد بر نیزه و تجرید و گفت — از لب گوهر نثار این در بسفت
کالصلا ای عاشقان جان فروش — بانگ طبل ارجعی آید بگوش
اندر این صحرا که گردد یار من — در بهای جان خرد دیدار من

من ندارد یار و بی یاری نکوست — هر که از من کرد یاری یار اوست
یاری من کار هر اوباش نیست — سر سلطان بهر کس فاش نیست
گر کسی امروز یار من شود — پرده در پرده دار من شود
کشته ام بی یار و گبود یار حق — ترک سر گوید شود سردار حق
روز میدان داری اهل الست — بارهای عاشقان بر منزل است
الصلای عهد با حق بستگان — وز تعینهای هستی رستگان
الصلای سالکان راه عشق — هر سر آمد گشت ظاهر شاه عشق
گر سری دارید با او حاضر است — سوی میدان بی معین و ناصر است
جز زنی چند و اطفال صغیر — نیست یاری بهر سلطان نصیر
عترت حق بی معین و مونس اند — اندرین صحرا غریب و بیکس اند
هر کسی امروز بهر جان ما — بر سر و بر جان من منت نهد
صیحه حق حضرت بیچون و چند — چون بدینسان گشت در میدان بلند
هر کسی جان داشت از جا کنده شد — طالب این نعمت پاینده شد
گشت حاضر از پی غمخواریش — هر وجودی تا نماید یاریش
غیر اهل کوفه و شام دغا — زانکه هرگز نامد از ایشان وفا

از تن دست ها از بدن جدا شود حر فرمود آنچه پسر فاطمه از شما خواهش کرده بعمل نخواهید آورد پسر سعد گفت اگر اختیار با من بود هر آینه یکی از خواهشهای حسین را اجابت میکردم اما چکنم حکم امیر است یا بیعت یا جنگ رخساره حر زرد شد سر بزیر انداخت خود را بعقب کشید در موقف خود ایستاد پسر فرخنده سیرش هم با سنان و سپر در لشکر ایستاده بود یک طرف حر قره بن قیس ریاحی که پسر عموی حر بود ایستاده بود حر بقره فرمود هل سقیت فرسک آیا مرکب خود را آب داده گفت نه یا ابن عم فرمود چرا کوتاهی کردی حالا میخواهی آب بدهی قره از گفتار حر بخیال افتاد با خود گفت این شیرمرد میخواهد از جنگ طفره بزند و با پسر فاطمه روبرو شود گفت من اسب خود را نخواهم آب داد حر گفت پس من میروم مرکب خود را آب بدهم حر در این خیال بود که ناگاه دو مرتبه ناله استغاثه و زاری حضرت بگوش حر رسید همی گفت سلطان دین با خروش خروشی که از عقل میشد ز هوش اما من ناصر ینصرنا اما من مجیر یجیرنا اما من معین یعیننا اما من ناصر ینصرنا که آیا کسی نیست بهر خدا کند دشت یاری ما کسی نیست کو از پی روز بد بفریاد آل محمد رسد

کسی نیست کز شر این رزمگاه — دهد عترت مصطفی را پناه
کسی نیست کو از ره مردمی — بدرماندگان رحمت آرد دمی
چو آن زاری شاه آمد بگوش — دل حر کردگش آمد بجوش
حمیت بر او آنچنان کار کرد — که گلنار او گشت چون کاه زرد
دلش در برانه غمزده و نیمه شد — ز جان در گذشت و سراسیمه شد

ابی مخنف مینویسد همینکه از در خیمه ناله غریبی حضرت هل من ناصر ینصرنا و هل من مجیر یجیرنا بلند شد فوقع کلامه صلوات الله علیه فی مسامع الحر بن یزید الریاحی علیه الرحمه صدای استغاثه و زاری آن بزرگوار در آن صحرای خونخوار پیچید و بگوش حر بن یزید ریاحی رسید صیحه الهی و استغاثه کبریائی دلش را از جا کند بدنش بلرزه در آمد فی الرماح انبهر الحر من التحیر و غرق فی بحر التفکر و اخذت ضوارته فی ضربان التوجع و علی فی عروقه و اوداجه دم التشیع حر دلاور در بحر حیرت فرو رفت و غرق دریای تفکر شد بنا کرد عرق حمیتش بزدن و خون تشیعش در جوشیدن بهمان تقاضای طینت پاک بهمان است نور هدایت در ساحت دل آن مقبل تابید و صورتش مثل قرص قمر درخشید و اخذ بیده الرحمن و امنه من وسوسة الشیطان قال تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان دست قدرت سبحانی وی را از چنگ وساوس شیطانی نجات داد که وی از عباد مخلصین است ترا قدرتی با این صاحب همت نیست فضرب فرسه حتی دنی من عمر سعد پس حر دلاور تازیانه بر مرکب زد خود را به پسر سعد رسانید فرمود ای عمر امقاتل انت مع هذا الرجل ای عمر واقعا با این غریب بی یار خیال مقاتله و کارزار داری یا اینکه اینها اسباب جنگی است از برای بیعت گرفتن گفت ای والله الزام کار از صلح و آشتی گذشته در بند خصومت مفتوح گشته ای والله قتالا شدیدا بذات خدا جنگی سخت خواهم کرد که آسانترین آن باشد که سرها

قال ابی مخنف حر دلاور که چون این نوای جانگزای حضرت را شنید رو کرد بقره فرمود پسر عم آیا نمی شنوی صدای غریبی امام ابرار و ناله بیکسی سلطان بی یار را اما تنظر الی الحسین علیه السلام کیف یستغیث و لا یغاث و یستجیر و لا یجار آیا نگاه نمیکنی چگونه در در خیمه تکیه به نیزه بیکسی داده هر چه استغاثه میکند کسی بفریادش نمیرسد فهل لک ان تسیر بنا الیه و تقاتل من دونه آیا میتوانی با من یار شوی این لشکر را بگذاری دست از این عالم برداری با هم برویم خدمت جگر گوشه مصطفی اگر بنای کارزار شد یاریش کنیم فان الناس عن هذه الدنیا راحله و کراماتها زائله فلعلنا نفوز بالشهاده و نکون من اهل السعاده ای پسر عم دنیا جای ثبات و قرار نیست و نعم دنیا بر هیچکس پاینده نیست شاید از دولت این غریب دولت شهادت نصیب گردد و نام ما در زمره اهل سعادت مرقوم شود در حشر با پیغمبر محشور شویم و از نعم باقیه سرور گردیم قره بسعادت گفت مرا با این کار حاجت نیست حر فرزانه روی از آن بیگانه برگردانید

ز روی پسر فرس سر آورد	بگفت ای پسر جسم و جان منی
کرایی از آسمان منی	تو نور دو چشمی و جان منی

چو از ام بود رازدان منی یا بنی لا تصبر لی علی النار ولا علی غضب الجبار ولان یکون غدا خصمی احمد المختار مرا طاقت دوزخ و نار نیست همان طاقت خشم قهار نیست نباید که چون روز محشر شود مرا خصم روح پیمبر شود نور دیده شنیدی صدای استغاثه جگر گوشه پیغمبر را که هر چه زاری کرد و کسی یاری نشنود یا بنی سر بالاین برو تا بسوی حسین رو نهیم هواهای دیگر بیکسو نهیم

ز دائیم زنگ از دل خویش	بجنگ اندر آئیم با دشمنش
بمهمانی قرب یزدان شویم	حریفی ز بزم شهیدان شویم

فرزند ارجمند حر گفت یا ابه حبا و کرامة بچشم فرمان تو را من مطاع ا

هر چه بفرمائی اطاعت دارم	پسر گفت کی بهتر پردلان
پناه دلیران و پشت یلان	تو تا هستی اندر جهان من کیم
بهر کار با تو مخالف نیم	مرا هر چه گوئی بکن آن کنم
بفرمای جان تا که قربان کنم	حر دلاور از گفته پسر خوشحال

گشت یدنوا من الحسین قلیلا قلیلا پس بقصد شرفیابی حضور سلطان العالمین آهسته آهسته کم کم پیش آمدند و صفوف را شکافتند بدرید صفهای اعراب دشت ز پهلوی اوس مهاجر گذشت اوس مهاجر پرسید ای حر چه خیال داری میخواهی میدان داری و اظهار شجاعت و دلاوری کنی حر جواب مهاجر نداد فاخذه مثل الافکل بدن حر در پشت زین مثل بید میلرزید که صدای استخوانهای بدنش شنیده میشد مهاجر گفت ای حر بالله حالت ترا دگرگون می بینم تو آنی که با شیر جنگ آوری سر شیر جنگی به چنگ آوری من تو را در معارک دیدار کرده ام دلیریها از تو دیده ام و پسندیده ام اگر کسی از اشجع شجاعان کوفه را از من سؤال میکرد من تو را نشان میدادم تو چون پور دستان همه جوهری ز سام و گرشاسب جنگی تری چه افتاده اکنون ترا ای سوار که بر پشت زین می نگیری قرار حر گفت والله اخیر نفسی من الجنة والنار انی حیاته بذات پروردگار خود را در میان بهشت و نار می بینم ولی بهشت را اختیار کردم این بگفت آنگاه تازیانه بر مرکب

نواخت مثل باد صرصر تاخت	در آمد برون از میان سپاه
برانگیخت گرد از دل رزمگاه	دمان از پیش بچه نره شیر
سنانی بکف باد پائی بزیر	تو گفتی در آمد بدشت عرب
سهیلی درخشان ز دامان شب	و یا از دل موج دریای جنگ

برون تافت یونس ز کام نهنگ	مگر خضر بود این یل ذوفنون
که ناگه ز ظلمات آمد برون	سمند سرافراز چون برگرفت

ز جوشش جگر دست بر سر گرفت **قال السید فی اللهوف** و یده علی رأسه و هو یقول اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک حر سرافراز دست بر سر گذارده با سوز و گداز و عجز و نیاز میگفت ای پاک پروردگار بازگشت من بسوی تست توبه مرا قبول کن گناه مرا ببخشای که دل دوستان تو را ترس انداختم و اولاد دختر پیغمبر تو را مضطرب ساختم از کردار زشت خود پشیمانم همین نحو میگفت و گریان گریان میآمد تا خود را بصف اصحاب حضرت رسانید یاران راه دادند آمد و نزدیک شد چون چشمش بجمال پر ملال حسینی افتاد ناله از دل کشید خود را از مرکب در غلطانید صورت بخاک مالید قدم امام را بوسید زار زار گریست و عرضه داشت

آمدم ای دوست با حال خراب	سینه ام شد از غم هجرت کباب
جان نباشد اگر از بهر تو نیست	خشک باد آبی که در نهر تو نیست

یا ابن رسول الله التوبة التوبة تو را بروح مطهر جدت از سر تقصیر من درگذر **قال ابو مخنف** ثم بکی بکاء شدیدا و قال له الامام علیه السلام ارفع رأسک یا شیخ بعد از گریه بسیار امام ابرار فرمود ای جوانمرد سر بردار سر ما مور لایق خاک نیست سزای ثریا جز افلاک نیست بروایتی خود حضرت دست آورد و سر حر را از روی خاک برداشت با دست مرحمت گرد و غبار از سر و صورت آن فرخنده روزگار پاک کرد راضی نشد سر تازه میهمانش دقیقه روی بخاک باشد المکونه عطوفت و مهربانی نمود اما امان از جفای خولی که سر مطهر آقا را یکشب مهمان کرد آن هم زیر خاکستر تنور ز روضه خولی تنور مناسب است

زیر قفا نهاد

آغاز مقاتله و جنگ مغلوبه و حمله اولی

بسم الله الرحمن الرحیم

در روز عاشورا بعد از تسویه صفوف از جانبین و تلاقی فریقین از طرفین و موعظه مولی الکونین و ملحق شدن حر ریاحی با پسرش علی بن حر و غلامش عروه بلشکر امام حسین علیه السلام پسر سعد دید لشکرش از حر تهی شد بر خود پیچید سپاه خود را پیش کشید مهیای قتل و قتال و آماده جنگ و جدال شد دم قتل خونریز تاراج شد در دشت دریای امواج شد

جهان گرد از آن رزمگه بردمید	که خورشید یکسر نهان گشت
بیک ره بجنبید کوفان سپاه	بگردون برآمد غو کینه خواه
بزد بانگ سالار بی شرم و قید	که برکن علم پیش رو با درید

قال المفید و نادی عمر بن سعد لعنه الله یا درید ادن رایتک

فادناها پسر سعد نابکار رو بغلام بدکردار خود کرد و گفت ای درید علم را پیش بکش انغلام غیر رشید علم ضلالت را پیش کشید در صف اول ایستاد پسر سعد هم بهمراهی علم پیش آمد از پسرش حفص تیر و کمان گرفت ثم وضع سهمه فی کبد قوسه تیر بحلقه کمان گذارده فریاد کرد که ایا مردم کوفه برنا و پیر دهید این شهادت بر پیش امیر که آغاز من جنگ را ساختم بروی حسین تیر انداختم اشهدوا عند الامیر انی اول من رمی پس آورد سوفار زه سوی گوش کشید از دل چرخ چاچی خروش ز جا کند شست و برآمد ترنگ پرید از کمانخانه مرغ خدنگ **قال الامیر فی روضة الصفا** شخصی از شیعیان امام حسین ع یاد بر او روز دلی با شهادت میداد قسم اول کسیکه از این لشکر روی تیر کرد تو بودی ای ولد الزنا در غضب شد امر کرد هر کس تیر و کمان داشت اصحاب حضرت را هدف تیر بلا ساخت کمان گیر شد هر که بد مرد جنگ ز هر سو برآمد صفیر خدنگ ببارید پیکان زهرآبدار چو از ابر باران بروز بهار غمی شد از آن حال شاه شهید بروی دلیران دین بنگرید **فی اللهوف** و اقبلت السهام من القوم کانها القطر تیر دشمن بطرف سپاه شاه گلگون کفن مانند باران باریدن گرفت حضرت با دل پر حسرت رو باصحاب کرد فرمود قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لابد منه ای یاران خدا شما را رحمت کناد مردانه در جهاد ثابت قدم باشید پای بفشرید که عاقبت از مرگ چاره نیست فان هذه السهام رسل القوم الیکم که از دشمن این تیرهای خدنگ پیام آورانند ما را بجنگ در آئید و پیچید برنا و پیر ز مرگی که از وی نباشد گزیر قال للمؤمنین قوموا ایها القوم للثواب الجزیل فاجاب الندیم للنجیب طیبت الاصل فخر کل اصیل چون اصحاب امام و اسود آجام اذن جهاد یافتند بمبارزت کفار شتافتند اصحاب تیر بر کمانها نهادند لشکر عمر را تیرباران کردند کمانهای چاچی فغان برگرفت عقابا که بد ز آشیان پر گرفت یکی زه گرفت و یکی شست کند ز تارزه برآمد بچرخ بلند فعن محمد بن ابیطالب ان الر... سهم ثمانیة الاف تیراندازان لشکر دشمن هشت هزار بودند که تیرباران کردند و تیراندازان لشکر حضرت نهایت پنجاه نفر بودند حاصل الکلام که روی آسمان از کثرت تیر دشمنان سیاه شد زمین میدان از پر عقاب تیر سایه انداخت عقابان مگر جنگ کین داشتند بهم از دو جانب کمین داشتند که یکباره بهم ریخت چندان عقاب بپوشید چشم آفتاب دو پیکان کین از هوا از دو سوی بهم خوردی جستی آتش از آن

ازان در گرفتی پر تیر کین	چو برق درخشنده در فرودین
تو گفتی بهار است از ابر مرگ	ببارد بجان دلیران تگرگ
ولی کس ندید آنکه در روزگار	ببارد تگرگ از دو جانب بهار
کمان را چه گوش آمدی سوی گوش	ندانم چه گفتی که کردی خموش
رسیدی ز زان برد و پیغام تیر	بگوش دلیران و گفتی بمیر

قال والدی علیه الرحمه فی الریاض فقد حجبت اشعة الشمس من کثرة السهام والنبال کانه غمام ملیء بالصخب الحصبان ساحة الطفوف باضجة خطاطیف الحتوف صار صف الامام هدفا لهذه السهام واصیب اکثرهم بالنبال والنصال هلکت هو ضار ال... وزعقات الابطال وبسط الایدی فی القتل والقتال در آن هنگامه گیر و دار که تیر شرربار کفار مثل باران بهار بر سر اصحاب و انصار باریدن گرفت اکثر اصحاب مجروح شدند ناله دلیران و نعره شجاعان مانند صاعقه آسمان بلند شد تن از زخم پیکان زهرآبدار گشودی دهن خواستی زینهار خدنگ آمدی کافتی سینه را بدان تا برون آورد کینه را اصحاب و یاران حضرت که چون کار خود را از دست دشمن تباه دیدند مخصوصا ابوالفضل العباس که چون دید تیر مثل ضیم صبا چندر و با ایشان بیاورد و اغلب یاران را مجروح کرده قلب لشکر را از جا حرکت داد و علم سپه سالاری پیش کشید رو بقلب سپاه کفر آورد شیر بچگان بیشه ولایت اعنی شاهزادگان از پشت سر قمر بنی هاشم مانند شیر بر لشکر کفر حمله کردند ریاض فقدمت رایة العباس و تبعه انجاد الناس

و کل مهرابش ثابت الاساس	خروشید عباس از قلبگاه
بگفتا که ای جان نثاران شاه	بتازید پیر و جوان یکسره
بدشمن هم از میمنه میسره	مترسید از سختی کارزار
که فیروز کار است پروردگار	ز گفتار سالار لشکر پناه
ز سر برگرفتند گردان کلاه	سنان در ربودند همچون شهاب
کشیدند بر تازی اسبان کاب	ز جا کند قلب و ز پی میمنه

گذشتند از جیحها دجله و تحرکت میمنة الزهیر فی فوج کانهم الصقورة من الطیر و تحرکت میسرة حبیب بن مظاهر علی میمنة الکفر الفرعون الکافر چون عباس بن امیر از قلب حرکت کرد زهیر و لای نیز میمنه را حرکت داد و از میسره حبیب پا از برداشت و بلشکر نهاد و

بکوفان سپاه اندر آویختند	چنان کارزاری برانگیختند
که بر پشت این خیمه بید رنگ	بر دار از روی مریخ رنگ
رسیدند ز آواز کوس و درای	ز بانگ سواران جنگ آزمای

عقابان ز اوج و نهنگان ز آب	پلنگان ز کهسار و شیران ز غاب

ثار الهیاج وارتفع العجاج حتی صار النهار کاللیل الداج و وقع الظلام فی ذلک البحر المواج علی اعوال الصوارم ورنة الرماح وکشش الاسنة واتة الاثماح ... لشکر مثل دو دریای اخضر در جوشش و خروش آمدند و مانند دو کوه فولاد بر یکدیگر بر زدند هوای نبردگاه از گرد سیاه چون شعر شعرای سیاه گردید آواز کوس و دم نای و تین نفیر ... ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت وحقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده گشت

ز آشوب آن بیشه جان ستان	سخنور همی باز ماند از داستان
خروشنده بحری چو دریای چین	نهنگانش کناره جوهرین
تن کشته ماهی و خون آب او	دم اژدها پیچ و گرداب او

اگرچه اصحاب حضرت کلاوطرا حمله کردند و از بنه و جلو یکی جمعگاه کنده شدند و لیکن لشکر کفر را هم از پیش برداشتند و از بنه و خیمه [illegible] داشتند لشکر کفر را شکست تا پشت دروازه کوفه رسید [illegible] الهیجاء [illegible] حیول الجاریه و صارت [illegible] کانت [illegible] طبقات [illegible] رض المارية ز سم ستوران زمین بخش بخش ز تیغ [illegible] آسمان گردش

فردوسی

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

غابت الشمس فی غبار الغبراء و تحولت الغبراء من شحات الدماء الی لطیة الحمراء آفتاب عالمتاب [illegible] صدمت سم ستوران در نقاب تراب مختفی گردید و زمین بی سکون از کثرت خون برنگ لالاحمر متحول گردید تو گفتی هوا لاله بر دمید زمین لاله کار و هوا [illegible] ز جان فوج سار از آسمان پرید

ز سرکوب آن کمین ز چوگان پرید	همانا که قصاب بچه هزار
پی گوشت ساطور برده بکار	دلیران این جان نثاران شاه
بکشتند چندان ز کوفان سپاه	که سیلاب خون کرد ازان وادی
ز دجله به دریای عمان گذار	بهر سوی ازان یکی تشنه شیر
گریزان از و فوج روباه [illegible]	بهر جای گرگ گرسنه [illegible]
پریشان ز بیم گزندش گله	زیاده از پنجاه هزار لشکر عمر سعد

بجهنم واصل گردیدند سر بود مثل گوی غلطان خونها مثل جوی روان گشته بود میر غضنفر مرتضی علی عباس بن علی شجاعت خود را در صبح عاشورا بخرج داد علی اکبر میان لشکر کالنجم الثاقب و الکوکب الطارق حمله مینمود قاسم بن حسن حملات مستحسن مینمود جمعی شاهزادگان دیگر دستها تا مرفق بالا زده رکاب سنگین عنان سبک کرده میکوشیدند میخروشیدند اما همه تشنه و همه گرسنه تن پردلان [illegible]

آتشین ز کوفی نماندی سواری بزین به تب بود اما تن تشنه کام یلی شیر جنگی بتازد مدام چو رزم دلیران دین شد درشت

سواران کوفی نمودند پشت	ز بس کشته پشت زمین خم گرفت
بمرگ یلان چرخ ماتم گرفت	بمرگ یلان چرخ ماتم گرفت

قال السید فی اللهوف فاقتتلوا ساعة من النهار حملة و حملة میفرماید تا یکساعت از روز گذشته آن جنگ مغلوبه برپا بود و حملات پی در پی در میان دو لشکر واقع شد سپاه بیداد لشکر عمر سفر سقر کردند و جماعتی از اصحاب حضرت در خدمت شهادت رسیدند **در لهوف است** حتی قتل جماعة من اصحاب الحسین علیه السلام در روضة الشهداء مسطور است که پنجاه و سه نفر از اصحاب و غلامان حضرت شهید شدند باقی نماند از یاران امام ابرار الا الکه همه خسته دار و مجروح شدند مگر شاهزاده عالم امکان شبیه خاتم پیغمبران جناب علی اکبر که او زخم بر نداشت چرا برای آنکه ده نفر از غلامان امیر المؤمنین دور شاهزاده را گرفته بودند نمیگذاردند زخمی جراحتی بر بدن لطیف و پیکر نظیف آن نوجوان برسد مبادا از روی امام خجالت کشند هر وقت تیر یا شمشیر بقصد جان آن نوجوان میامد غلامان سینه ها سپر میکردند و پیش میرفتند دفع شر از فرزند شاه تشنه جگر میکردند آه و اویلاه یا لیت این غلامان بعد از ظهر میبودند آن وقتیکه شاهزاده عالم امکان تنها در میان میدان از ضرب شمشیر منقذ کافر و از ضرب عمود مرة عبدی دستش از کار افتاده مغز سر پریشان شده پیشانی تا ابرو شکافته دست بگردن اسب انداخته سعی مودجیوان مرا به پدر عزیزم برسان کجا بودند این غلامان آن وقت دورتا دور جوان ناکام حسین علیه السلام میگرفتند نمیگذاردند اسبی بوجود شاهزاده برسد اگر غلامان بودند اما کوفیها بی رحم و شامی بی مروت بودند دورش را گرفتند فقطعوه بسیوفهم اربا اربا یکی نیزه میزد به پهلوی او یکی پیش خنجر بازوی او [illegible]

بقیه حملهٔ اولی و ملحمهٔ عظمی در صبح روز عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

حملهٔ اولی و ملحمهٔ عظمی از اعظم حملات و از اعاجیب محاربات است الی کنون چشم روزگار چنان کارزاری ندیده و گوش زمانه چنین محاربه نشنیده فانتصف الشیوخ والشباب ان ذا الشیء عجاب لم یعهد من فعل السابقین و لم یسطر فی اساطیر الاولین بل لم یر مثله فی الایام الخالیه و لم یحک بشبهه فی الازمنة السالفه ندیده و نه بیند دیگر روزگار

چو هنگامه کربلا کارزار نبیند به بیداری و هم بخواب بدین وضع و اسلوب دیگر کتاب در وقت طلوع آفتاب صف قتال از طرفین آراسته شد امام تشنه کام آن کفره فجره را موعظه کرد و اثری ننمود بلشکرگاه خود مراجعت کرد قربانیان راه حق را آب داد چنانچه رسم شریعت بر این است قربانی را قبل از ذبح آب میدهند امام علیه السلام بنا بروایت **فاضل رضی قزوینی** در کتاب تظلم الزهراء از مفضل و او از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود جدم حسین قرامین الله را در مقام محبت و تسلیم قبل از مقاتله سیراب نمود و فرمود من کان ظمآنا فلیجئ هر که از شما تشنه است پیش باید فاتاه رجل رجل و یجعل ابهامه فی راحة واحدهم فلم یزل یشرب الرجل بعد الرجل حتی ارتووا پس یکان یکان اصحاب میامدند و آنحضرت انگشت ابهام خود در کف دست ایشان می نهاد چشمه آبی آشکار میشد سیراب میشدند و میرفتند **قال محمد بن ابی طالب** بعد ان الناس ابروا بالرمی فرمی اصحابه کلهم چونکه پسر سعد ستمکار اول تیر بجانب لشکر حضرت انداخت و گفت ای سپاه شما نیز اصحاب حسین را تیرباران کنید آنگروه عنود تیرها بسوی لشکر امام تشنه جگر انداختند امام مستضام هم انصار حق را اذن دفاع و جهاد داد از یمین و یسار و سردار با یار حضرت حرکت کردند

ز هر دو از یمین با سپه یکسره	حبیب جهاندیده از میسره
برانگیخت عباس از قلبگاه	ابا جمله جان نثاران شاه
بهم ریختند از دو رویه سپاه	چکاچاک خنجر در آمد بماه
سپرها کشیدند بر رو یکین	چو آتش دمیدند بر روی زمین
به تیغ و سنان اندر آویختند	چنان کارزاری بر انگیختند
که مریخ از بیم آن داوری	نهفت اندرین طاق نیلوفری

شیران بیشه حجازی و شجاعان مغازی سپرها بر سر کشیدند روی بلشکر کفر آوردند خود را بصف اول زدند صف اول را شکستند برو دوم زدند صف دوم را دریدند بر سوم زدند صف سوم را بر چهارم زدند کتائب لشکر کفر را که ثریا مثال مجتمع بودند مانند بنات النعش پراکنده کردند مثل گله روباه پیش انداختند بر صفها تاختند یک حمله کردند چون باد سخت که در هم کشد بیشه پر درخت دلیران شیران دشت جنگ یکی گرم خیز و یکی گرم تاز دو لشکر رسیدند و بر هم زدند برق جهان ابر ماتم زدند خیم سحاب الموت علی الشاطی الایمن و استطار النفوس والارواح المألوفة من اوکار الابدان شققت اقمار الجنات و الرؤس من وقع الهندیات البارقه و دقت جماجم الرؤس من اصطکاک الدبوسات الطارقة

با پاکشت رزمی که تار ستیخز از او بار کوه هر گونه جز زیر دیدن تیره باران و سنگ نگه در نمیشد بمیدان جنگ تن کشته میکوفت در زیر نعل بخون خاک میدان همی در نعل

بزین از تبرزین پولاد دم	بسی سرو شمشاد کامد قلم
بخاک از دم تیغ زهر آب دار	بسی ماه و خورشید کافتاد خوار
به پیکان چنگ کاه شیران آشفت	بکوش پلنگان سنان در گرفت

واد برت طواحین الحرب واثیرت تأثیر الرمی والطعن والضرب تزلزل الکوس و تغردت السیوف حتی صار المعرکة کالابنوس آسیای حرب بچرخ در آمد و تنور جنگ گرم گردید صدا کوس و عربده سوس گوش سپهر آبنوس را کر گردانید آواز رعد و نفیر مزمار و صدای شیپور و نای از فلک دوار برگذشت آنچنان گرد و غبار برخواسته شد که چشم یکدیگر را نمیدید ز هر سو گروار از غنده مار سنان اندر آمد بچشم سوار پر از کمین جست غار شکاف در آمد به پشت بر آمد ز ناف صار العمود دقاق المغافر و جعل الصدور اغمدة الخناجر بر آمد بسر گرزه هفت جوش برون گرد مغز دلیران ز گوش بلا از سر برق شمشیر کین ز مغز گذر گرد بر پشت زین طارت اکر الرؤس فی ساحة الطفوف من وقع صولجان السیوف فتادی چو سرها ز تن پر فسوس بزیر دادی پی اسب بوس بر آمد ز شیپور تا مه فغان دل نای نالید و پشت کمان بزد بر سر طبل و بر سینه کوس بیارید شنگرف بر سمند روس دل تشنه از دشنه الگون یکی خورد آب و یکی خورد خون بجوشید هامون بتوفید دشت زمین هیچو دریا تن سراسیمه گشت پیاده سواره دلیران دین بروها پر از تاب و ابرو بچین دل و سینه از تشنگی چاک چاک رخان پر ز گرد و دهان پر ز خاک بریدند یخ امید حیات فشردند چون کوه پای ثبات بدشمن ز غیرت در آویختند نبردی چو شیران بر انگیختند

قال السید فی اللهوف فاقتتلوا ساعة من النهار حتی قتل جماعة من اصحاب الحسین علیه السلام تا یکساعت از روز گذشته مشغول مبارزت بودند چون سپاه عمر سعد بحد عد بودند و اصحاب حضرت معدود آن گروه دغا اولیاء الله را در میان گرفتند و تفرقه انداختند هر یک تن بجنگ ده هزار تن گرفتار شدند در دریای هیجا بی انتها یکایک فتادند هم جلد

مقابل فتادند اندران بحر جنگ	یکی ماهی تشنه با صد نهنگ
بر آمد شهادت چو حزم بهار	گلستان شد آن پهنه کارزار

گلستان که بود ش ز رخشان نشان　　سر سبزه اش خنجر جان ستان
دم غنچه پیکان زهر آبدار　　غو بلبلان نالهٔ زخمدار

آه واویلا در آنهنگامه صعب اول دو جوانمرد یکی نعیم بن العجلان و دیگری عمران بن کعب از پای در آمدند بچون عزم گشتند پیش سپاه ستاره برایشان بنالید و ماه از طرف دیگر دو برادر بر پای بود دو برادر پشت به پشت یکدیگر داده یکی عبد الله و دیگری عبد الله پسران یزید بن ثبیت قیسی جهاد نمودند از پای در آمدند بیکجا فشاندند جان عزیز ز بسیاری زخم پیکان تیز از جای دیگر شور محشر بر پا بود و آتش فتنه بالا خنظلة بن عمرو الشیبانی حمایت دین سبحانی مینمود مانند شیر حمله میکرد عاقبت از پای در افتاد فتاد اندر آن پهن دشت درشت بخون غرقه گردید خنجر بمشت از سمت دیگر آشوب سخت مهیا بود سه جوانمرد باتفاق هم مردانه کارزار مینمودند و کار اشرار زار میکردند یکی زهیر بن بشر خثعمی و دیگری زهیر بن سلیم سومی قاسط بن زهیر بعد از جلادت در شادت هر سه شربت شهادت نوشیدند و از این کهنه دیر چشم پوشیدند

بر آن نامداران زاد آوری　　گذر کرد از چرخ گردون فسوس
تن خسته غلطید بر روی خاک　　همه جامه و جوشنش گشته چاک

از طرف دیگر صدای هیاهوی نیزه داران بلند بود و آواز ضرغام بن مالک در آن هنگامهٔ مهلک بگوش میرسید از کثرت سپاه از پای در آمد زانده و دشمن بسی زخم خورد بخاک اندر افتاد لب تشنه مرد جان نثار دیگر مسعود بن حجاج بود که با در غرق لطم اندر یای مواج شدند یکی چون ذره بخورشید درخشان پیوست و دیگری چون قطره بدریای عمان ملحق شد فدائی دیگر عمر بن جندب بود که در رزم کوشید و اقداح راح نبرد نوشید

دریغ آن دلیران با دین و درد　　دریغ آن پلنگان دشت نبرد
دریغ آن بزرگان آزادگان　　دریغ آن وفا و هنر زادگان
بر آن تشنه لب کشتگان زار زار　　دل تیغ عدو نالید بر نوبهار

از جمله جانبازان سوار بن ابی عمیر النهمی بود که در زیارت شهدا نام وی مذکور است اسوار عسکر جلادت و عسکر سوار شجاعت در الحکت مغلوبه مانند شیر میغرید و صفوف صفوف بحد سیوف میدرید چو شیری که بخجر بند مشت در آمد بفوجی ز دشمن گذشت برانگیخت اسب و براو درگرد ز نیزه بیفکند هفتاد مرد فانه بالغ فی الجلاد والجهاد الی ان قتل سبعین رجلا من اعلام الکفر

ثم طعن من جنبه بالرمح واخذ فی الانحطاط عن متن الجواد واداهم علیه والتحدوه وجروه الی امیر الجند فامر فضرب عنقه آنسواری دلاور بعد از آنکه هفتاد دلیر را به بئس المصیر فرستاد و خسته و درمانده شد کوفیان محاصره نمودند زدندش یکی زخم پهلو شکاف

که جنگ تهمتن پوس نهاد ناف　　نمودند سر شاه یزدان پرست
هفتاد تازی سنانش ز دست　　سواران گرفتند گرد اندرش
کشیدند از پشت زین سرکشش　　بردند اسیرش ز دشت نبرد
لبش تشنه تن خسته رخساره زرد　　کشانش بردند تا علیگاه
بزیر درفش امیر سپاه　　نمودند کوفیان سپاه ستیز
تن یل بشمشیر کین ریز ریز　　همی ناله کرد و همی آه کرد
همی آتشین شد دم و گونه زرد　　بغر جام بزد یکی تیر دم
بژمرده و بنهاد مژگان بهم　　بر آن تشنه کشتهٔ کین اسیر
دریغ و فسوس آمد از چرخ پیر　　امام تشنه کام و آن غریب مستضام

همه را میدید و صدا همه را می شنید و متصل دست اسف بهم میزد و آه می کشید فی الامالی فاخذ الحسین علیه السلام بطرف لحیته الی آخر میفرماید در آنحال خامس آل عبا محاسن خود بدست گرفته بود از فقدان اصحاب بشهادت انصار گرفتاری جوانان میان اشرار بر خود می پیچید دمبدم میفرمود یارب لاتترکنی وحیداً فقد تری الکفار و ابوا اذاً هر لحظه خدمت حضرت خبر مرگ یکی از جان نثاران میاوردند که یابن رسول الله فلان پسر فلان تصدق گردید فلان و فلان قربان شد حضرت کلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون بر زبان میاورد و با خدا شکوه المکروه میکرد الحاصل و فی المضمار غلغلة وهلهلة و فی الخیام زلزلة و ولولة از جای دیگر آشوب عظیم بر پا بود مسلم بن کثیر را کوفیان در میان گرفته بودند و پاره پاره میکردند بر و جوشن چاک و خفتان کرتیت سر نیزه و نوک پیکان کریت از گوشه آتش فتنه بالا بود عبد الله بن کثیر مردانه کارزار میکرد و کشته ازسر در زیر سرپرده پلنگی زره نهنگی بخنگ داشت و جنگ مینمود به پوست رزمی که رخش سرخ

رخ شید تابنده شد چون زریر　　برا و دشمن از چار سو حمله کرد
یل نامور زخم بسیار خورد　　ز زین اندر آمد بخاک سیاه
گرفتش در آغوش آورد گاه　　از آن خسته تن مرغ جان برگرفت
براو نای حربی فغان در گرفت　　از جای دیگر نعره یا علی بلند بود

حنظلة بن علی واحد پر دلی بکمر زده و مانند ابر و باد حمله مینمود از سمتی هیاهوی عظیمی بر پا در انمیانه خلاسی بن عمرو الراسبی و

بهر اسس بر آن فرقهٔ کفر اساس بتاخت سری تن و تن بسر مساخت این دو یار و فادار با هم فکندند چندان ز کوفی گروه

که از بار کشته زمین شد ستوه　　بغر جام هر دو بتیغ و سنان
فتادند تشنه سپردند جان　　سر کشته با موی بدامن گرفت

سلیح و سلب دشمن از تن گرفت فدائی دیگر شیر با شمشیر سیف بن مالک النمیری بود که در آن ملحمهٔ عظمی شمشیر بکار برد عاقبت رخت از اینعالم برد از جانبی غلغله بر پا بود نفیر چون غو کوس نای دریدی دل مرد در رزم از جای دو رفیق موافق پشت به پشت هم داده مقاتله مینمودند یکی حباب بن حرث و دیگری مجمع العائذی میجوشیدند و از دل میخروشیدند عاقبت ترک زندگی گفتند و بخاک و خون خفتند جان نثار دیگر کنانة بن عتیق بود که سالک طریق توفیق گشت و در فردوس با شهدا رفیق شد از جمله هواداران عبد الله الارحبی بود که با نیزه خطی جمعی ابدار البوار فرستاد و خود روی بدار القرار نهاد روی دل در حدیقه جان کرد منزل اندر فضای جانان کرد از طرفی عامر بن مسلم با شمشیر جان ستان میکوشید عاقبت شربت شهادت نوشید از جای دیگر غوغای قیامت قیام بود دو عمار نام در جنگ اهتمام داشتند یکی عمار بن ابی سلامة الدالانی و دیگری عمار بن حسان الطائی بعد از کشش و کوشش بسیار روی بدار القرار کردند در آمد بچرخ از شهیدان نفیر نه فریادرس بود و نی دستگیر فلک داس کین آخت بهر دو جو زنگین کرد گشت جوانان درو بزین از تبرزین پولاد دم بسی سر و شمشاد کامد قلم بخاک از دم تیغ زهر آبدار بسی ماه و خورشید کافتاد خوار از طرفی دیگر صدای رعد آسای زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی بلند بود و برق شمشیر خرمن هستی کفار را حرق مینمود عاقبت اشرار آن سعید را شهید کردند سر نامور اندر آمد بخاک همه جامه و جوشنش گشت چاک جهان زاید آن زخم بدرود کرد روان جند او ند خوشنود کرد در میان آن غوغا عبد الله بن عروهٔ غفاری مانند شیر شکاری حمایت حضرت اقدس شهریاری میکرد

فدائی وشان داخت تن در نبرد　　ز دشمن بیفکند بسیار مرد
هم آخر بپرداخت جان عزیز　　بشمشیر کین شد تنش ریز ریز

در آن حملهٔ عظمی عمرو بن ضبیعه مانند شیر خشمگین با دشمنان دین بهمت سلطان دین کوشید و از دل خروشید ز بس زخم کاری در آمد ز پای روانشد روانش بدیگر سرای نعمان بن عمرو

هم در آن طامهٔ کبری آشوبی عظیم بر سر وی پا نمود برانجت شمشیر درخشد بجنگ بروتیره شد روز از تیره رنگ بکشتند خوارش به پیش سپاه ز خونش بجوشید آوردگاه از حمله و فاداران که در آنهنگامه میغرید و صفوف را میدرید کرش بن زهیر بود جمعی کثیر را به بئس المصیر روانه کرد و خود بجنت الفردوس خرامید یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما قال محمد بن ابیطالب الموسوی علیه الرحمه وقتل فی هذه الحملة منهم حسنون رجلا و تسمی هذه الحملة بالحملة الاولی والملحمة العظمی میفرماید در اینحمله از اصحاب شاه شهدا پنجاه نفر شهید شدند و اینحمله را حمله اولی و ملحمه عظمی میخوانند تعیین باید این میتو نسید پنجاه و سه نفر در حمله صبح عاشورا از اصحاب سید الشهدا شهید شدند محمد بن شهر آشوب صاحب المناقب میفرماید چهل تن از رجال ابطال در آن هنگامه بقتل رسید و ده نفر از غلامان خود سید الشهدا و دو تن از غلامان علی المرتضی بدرجه رفیعه شهادت فائز شدند که مجموعاً پنجاه و دو نفر میشود و باقی ماندهای اصحاب

همه مجروح و زخمدار بودند　　چنین گفت دانای آموزگار
که در اولین حمله بر دشت کار　　ز مغلوبهٔ جنگ سلطان برست
فلک دست شیران دین بر بست　　چهل تن ز نام آوران کشته شد
سپاه شه تشنه سرگشته شد　　دلیران دین چون بر پیش آمدند
غلامان شاهی به پیش آمدند　　شه تشنه لب را بدیع غلام
هنرمند در کار مردی تمام　　بازآدی از شاه نامی شده

سرخواجه گان از غلامی شده اسامی غلامان بعضی در زیارت شهدا مذکور است و بعضی در کتب مقاتل مسطور از جمله السلام علی سلیمان مولی الحسین السلام علی قارب مولی الحسین السلام علی منجح مولی الحسین علیه السلام در کتاب وضعه الشهدا محمد بن مقداد و عبد الله بن ابی دجانه و سعد و قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عظمه و کماد و چند تن دیگر که در حملات دیگر عرض خواهیم کرد کشته شدند حاصل این دوازده غلام دریا دل چون هنگامه را عظیم دیدند پشت به پشت هم داده بمردند رزمی در انداشت کار فلک یادگار و چنان کارزار بخاک از دم خنجر برگ بید چو باران از روی هم خون چکید

ز پرواز مرغ خدنگ از کمان　　ز طایر تهی شد بسی آشیان
ز پیچیدن رمح اژدر نمون　　بسی دل ز پهلو در آمد برون
ز برق پرند آور زهر ناک　　بسی گشت جوشن قصب وار چاک
ز پشت تبرزین پولاد جوش　　بسی مغز با خون در آمد ز گوش

بیامود با هم خوی و خون خاک — بفرسود بازو تن گشت چاک
بسی رخش رخشان که شد بی سوار — بسی زین که شد بی خداوندگار
زمان تا زمان شد در آن رزمگاه — فزون خصم و اندک غلامان شاه
هم اختر ز مغلوبه کوفیان — بر آن ده موالی سر آمد زمان
پیاپی فتادند بر دشت کین — پیاده ز پای سواران زین

چون غلامان هم از پای در آمدند دو لشکر دست از جنگ کشیدند گرد و غبار فرو نشست کشتها در میان میدان نمودار گشت بدنهایی که چاک چاک رو بخاک افتاده متلطخین بالدماء و مرملین مطروحین بالعراء و مرملین کانهم حیتان اخرجت من الیم بالقلالیب و طرحت ارضا للتنور والکلالیب کشتگان بخون آغشته گان در میدان افتاده بریک آسوده بخاک و خون آلوده پشته پشته مانند ماهیان که از دریا با قلابها بیرون آورده و روی خاک انداخته عرضه زخم و عقاب ساخته بیابان همه سر بسر کشته بود بخون دامن دشت آغشته بود

نگر بوستان بود دشت نبرد — که شکفت گلها از او سرخ و زرد
اگر لاله رستی از آن بوستان — بدل داشتی داغ مرگ جوان
نه سروی در آن بوستان بد که — نه مرغی در آن بود دستان سرا
بجز قامت کشته کافتاده خوار — بجز نای بر مرگ جنگی سوار

آه از آن وقتیکه امام ابرار نظرش بر کشتگان اصحاب و انصار افتاد و دید تنهای پاره پاره و بدنهای قطعه قطعه و بخاک افتاده

هزاری که عزم المیزبی پا و سر — بر سر نهاده بپای پدر
نه مویان کسی را بغم مادری — نه گریان کسی را بسر خواهری
یکی فتلکه بر سرو دست و پای — چو در موسم عید قربان منای
نگه تا بسی بود نعشی بخون — نظر تا بسی رفت نخلی نگون
دهان کفیده و تن پر ز خاک — گلوی بریده جگر چاک چاک
غریبون عن اوطانهم و دیارهم — تنوح علیهم فی البراری وحوشها

حضرت با آن کشتگان خطاب نمود فرمود ای یاران جلیل و ای برادران و حامی الکربا در و خواهران بر عزای شما را تحریک هؤلاء بنات الرسول لقد علاهن العویل این خواهران من که دختران رسول خدا اند از برای شما مادرانه و خواهرانه بر سر و سینه میزنند و عزای شما دارند فعند ذلک قد قامت من المخدرات صیحة فولولن و زولن و صحن و نحن و نادین وا محمداه و وا علیاه و واحسیناه و واغربتاه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

✢ بسم الله الرحمن الرحیم ✢

چنین گفت دانای این داستان — که برداشت هر جایی راستان

که چون اولین حمله شد اسپری — دو لشکر برآسود از داوری
ازان دست برد دلیران شاه — بسی هم بر داشت کوفان سپاه
کمانی نبود آنکه مشتی سوار — مقابل شود تشنه با صد هزار

و فی الریاض لما انقضت الحملة الاولی علی ما هی و سکنت الفورة والثورة بعد کدها وشدها وانجلی العجاج واسکن الوهاج واطفی جمر الیوم وبرد حمی الحوم فتراجع القوم وثاب اصحاب الحسین علیه السلام الی الصف وبقی القتلی من الجانبین علی الطف متلطخین بالدماء و مرملین مطروحین بالعراء الی آخر بعد از واقعه هائله جنگ مغلوبه حمله اولی که دو لشکر از جنگ بر داشتند و بصفوف خود برگشتند گرد و غبار کارزار فرو نشست و صدای خروش دلاوران آرام گرفت تنور حرب از اشتعال و رزمگاه ابطال از قیل و قال ساکت شد نشستا زمان آتش کارزار بر دباد و برداشت گرد و غبار دو لشکر جدا شد بکالک زهم پراکنده آمد ز رزم علم

سبک گشت میدان آوختن — برآسود دشمن ز خون ریختن
بصف خود آمد علمدار شاه — چو شیر دژاگین سوی پشته گاه
تهی گشت میدان اسپ تاز — تن کشتگان بر زمین ماند خوار
ز کوفان سپه کشتگان زاشمار — نداند از آن حمله جز کردگار

پنجاه و دو و سه نفر از اصحاب شاه تشنه جگر شهید شده بودند و باقی همه زخمدار قال محمد بن ابی طالب فما بقی من اصحاب الحسین علیه السلام احد الا اصابه من سهامهم من لشکر کوفه و شام آنچه کشته شده بود اصلا نمود نموده بود ولی از فوج سلطان شهیدان نمایان بود که چند عدد شهید شده اند معدودی باقی ماندند آنهم خسته و تشنه و درمانده مرد و مرکب از کار افتاده سلاح از خون لعلگون شده با آنحالت بکمال قوت در جلوی خیام دو مرتبه صف بستند میمنه و میسره آراستند فلما رجع جند الکوفان و حزب الشیطان من مناجزة اولیاء الرحمن واصحاب الایمان لم یلبثوا الا قلیلا لسقی الدواب و ترویتها و شربهم من ماء الفرات و تسقیتها و تسویة الدروع والسلاح والرماح حتی ضرب الطبول و سرحت الخیول و چون لشکر شیطان اثر عمر سعد دست از معرکه کشیدند اندک درنگ نمودند مگر آنکه دوباره لشکر آراستند رفع خستگی و دفع تشنگی خود نمودند مراکب خود را سیراب کردند دروع و سلاح خود در تصفیه و تسویه نمودند بقصد قتل آل الله طبل کوبیده بر مراکب نشستند صفوف خود آراستند و زحفوا الی الخیام کالسیل المنحدر من صفایح الجبل مع الصهیل والزجل فجعلوا یشنون

صف الحسین علیه السلام بالنبال فاضطرمت عندها نائرة القتال تمام رو بخیام امام آوردند مثل سیل کوهساری مقابل لشکر شهیر اقامت نمودند باز آغاز تیراندازی کردند و هنگامه حرب را گرم کردند عزیز فاطمه با دل پر درد از برای ذریه فاطمه در جلوی خیمه ایستاده نظاره میکرد و آه می کشید بروایت امالی آن مظهر جلال و جلالی در آنروز پنجاه و هفت سال از سن مبارکش گذشته بود یک طرف محاسن مبارک خود را بدست گرفته بود میفرمود اشتد غضب الله علی الیهود حین قالوا عزیر ابن الله واشتد غضب الله علی النصاری حین قالوا المسیح ابن الله واشتد غضبه علی هذه العصابة الذین یریدون قتل ابن نبیهم ماحصل کلام امام غریب مستضام آنکه چند مرتبه غضب خدا بر خلق شدید شد یکمرتبه وقتی بود که یهود عزیر را ابن الله گفتند و دفعه دیگر غضب خدا شدید شد که چون نصاری مسیح را پسر خدا خواندند و امروز هم غضب خدا شدید شد که این قوم اراده کشتن و بخون آغشتن پسر پیغمبر خود کردند حاصل آنکه چون آن لشکر دوباره پیش آمدند بروایت ارشاد نامردی از بنی تمیم که او را عبد الله بن حوزه نام بود و در رشادت شهرت تام تمام داشت از لشکر عمر سعد جدا شد از آن جنگ کوفان سپه شد دژم برانگیخت شولک زیر علم رو بلشکر امام مستضام آورد و از سر سپاه عمر بانگ زد ای بدبخت اجل برگشته کجا میروی همانا شجاعت خود مینمازی که اینگونه متهورانه میتازی گرازی بکن ای جوان دلیر

ز بیسی همه جیش برانست شیر — چه شیران که با صولت حیدری
از آن هر یکی بشکنند لشکری — آن ولد الزنا بجز خوابی قفا
نگرد رو بصف امام زمان آورد — خروشی بر آمد ز طلب حجاز

که ای بد نشانان کجا ای گراز که پوشید ز جوشن کفن پیکرت شنیده بر که پسر مادرت الی این ثکلتک امک الملعون در جواب گفت انی اقدم علی رب رحیم وشفیع مطاع یعنی که ایم برای نبرد سر چرخ گردون در آرم بگرد در آیدون شوم کشتی بر سر بیم روم سوی پروردگار رحیم خدائیکه عالم ثنا خوان اوست به مهر و کیوان بفرمان اوست حضرت فرمود این نامرد کیست بعرض رسانیدند فرزند عبد الله بن حوزه است حضرت سر بآسمان کرد و گفت اللهم حزه الی النار ای خدا این نامرد سرکش را بکش بسوی آتش هنوز این سخن بر لب شاه بود که او را اسب از جا در ربود اسب توسنی کرد و بجست و خیز در آمد آن ناپاک را میان نهر خشک از زین سرنگون کرد و یکپای چپ در رکاب و پای راست در هوا

مرکب شیهه کنان ولگد زنان آنقدر بر سر و صورت و شکم آن نامرد زد که بشکست و شد خورد سر تا بپای بیو جارحه دست حلقوم و گوش سرش پک پک هر خار هر خاره کرد تن نابکارش دو صد پاره کرد مسلم بن عوسجه محض بردن ثواب رسید شمشیر الماس مثل صرصر بکمرش نواخت روانه جهنم ساخت لشکر کوفه از ترس نفرین امام دیگر جرات و جسارت نکردند قدم بمیدان حرب نهادند عمر سعد ستمکار در غضب شد بنا کرد لشکر را دشنام دادن و سقط گفتن که چرا بجنگ اقدام نمیکنید و قدم بمیدان نمی نهید مگر از این فئه قلیله که همه خسته و مجروح و تشنه و متفرقند بیم برداشته اید اینها که یک لقمه بیش نیستند فعند ذلک قد نشب القتال فقتل من الجمعین جماعة دل کوفیان شد از او تار و تنگ دگر باره کردند آهنگ جنگ بر آمد نفیر از دل بوق و نای بزد بر سر و سینه سنج و درای

قال الشیخ فی الارشاد و حمل عمرو بن الحجاج علی میمنة اصحاب الحسین فیمن کان معه من اهل الکوفة عمرو بن حجاج که سردار میمنه لشکر بود از سخنان پسر سعد در غضب شد سوارانیکه در میمنه داشت کلا و طرا برداشت بر میمنه اصحاب حضرت حمله ور شد سبک شد عنان و گران شد رکیب بجنبید دشت نبرد از نهیب یکی گرد بر خواست از دشت و راغ که بر آسمان نور خورشید کاست بگرد از کلاه یلان و تیغ همی برق بجست گفتی ز میغ فلما دنی من الحسین جثوا له علی الرکب چون عمرو بن حجاج آن لشکر مواج را از دو یک نصف سپاه شهیدان آورد زهیر دلیر ملاحظه کرد دید اگر اینهم یکمرتبه هجوم بر ایشان آورند در یک حمله کار جمله را تمام می کنند صلاح در آن دید که از مراکب خود پیاده شوند دم لشکر و خیل که مانند سیل است به بندند نگذارند پیش بیایند زهیر و یاران از اسبها بزیر آمدند به پیش صف آمد چو پیل دمان زره در بر و بر میان در آهن نهفته بر و یال و شاخ کمر بند باریک سینه فراخ پیاده کند جنگ شیر و پلنگ سواران ز اسبان فرو ریختند سنانهای تازی برانگیختند برفتند با نیزهای دراز پیاده بران جمله را پیش باز فلما دنی من الحسین جثوا له علی الرکب

چو شد تنگ تر عرصه کارزار — بزانو در آمد زهیر دلیر
بزانو نشستند یاران شیر — بکف بر نهادند جان عزیز

و فی القاموس جثا کدعا و رمی جثوا و جثیا بضمهما جلس علی رکبتیه او قام علی اطراف اصابعه اهل لغت گویند جثو آن نحو نشستن است که انسان بسر زانو بنشیند یا آنکه بر سر پنجه بنشیند

فلهذا شیر نر زار ملی (?) زهیر بن قین بجلی خود و یاران خود در مقابل لشکر عمرو بن حجاج با زانو درآمدند و با سر انگشتان نیم خیز قرار گرفتند و نیزه‌های ایشان چون مار ارقم و یا چون اژدر دهن باز دراز بروی جنگ علم کردند و در مقابل چشم اسبان مخالف راست کردند چنانچه شیخ مفید میفرماید و اشرعوا الرماح نحوهم فلم تقدم خیلهم علی الرماح چشم اسبان که به تیزی سنان می افتاد رم میکردند قدم پیش نمی نهادند مخالفین از خار عنان میکردند مخالفین اشراع سنان ایشان هی بر مرکب میزدند ایشان بر رکیب

جوانان بین نیزه‌های رسا / گرفتند چون افعی اژدها
براسبان سنان راست کردند تیز / رمید اسب جنگی بوقت ستیز
سوارش همی نیز مهمیز زد / تکاور نگون بر شد و تیز زد

از هر دو سپاه غریو و غوغا برآمد و بحیرت درآمدند این چه مهیبد (?) در جنگ بود و این چه ذهب (?) در حرب است قال والدی (?) علیه الرحمه فی الریاض وهی من اعجب اعاجیب المحاربات والنوادر بل لم ینقل مثلها فی الازمنة السالفات علیه و العبرات از جمله اعاجیب محاربات همین محاربه ایست که زبیر (?) رقم نموده الی کنون از گذشته و آینده کسی چنین محاربه ندیده و نشنیده زیرا فئة قلیلة متعطشة و فرقة یسیرة مجروحة الآیسة من النصرة والنجدة بالمره شب نخوابیده مصیبت کشیده رنج دیده گرسنه و تشنه درمیان آتش خندق محصور مانده چگونه قدرت بخرج دادند و چطور با سی و دو یا یک نفر جلوی سی هزار لشکر را بگیرند آنهم بنحوی ... در ساحت معرکه عظامی (?) و طاقه کبرای مقابل سینه اسبان و زیر دست و پای سم ستوران قرار بگیرند سر و صورت و سینه خود را سپر تیر و شمشیر و خنجر کنند و استقامت بورزند که آنهم بنیان مرصوص همچون اسکندر سدی در پیش روی یاجوج امت بکشند رماح خطیه مشرعه را بر سینه اسبان راست کنند و سد سبیل نمایند فوالله ان الشیء عجاب لم یعهد مثله فی کتاب جان بقربان همت و ثبات قدم در راه مولاشان سواران نکو از حجاز آمدند که شیران بجنگ گراز آمدند پس عمرو بن حجاج ناکس بانگ بر جمهور لشکر خود زد گفت ای بی حمیت مردم مرا رسوا و خود را خوار نمودید اینها معدودی بیش نیستند یکحمله را حمله اسب افکنید بگیرید این نیزه‌ها شکنید دیگره را از زیر سم مرکب بخرید در ته ایشان خورد کنید کوفی بغیرت از ننگ گریز دیگر باره مهمیز بر اسب زدند اسبها را تیز و تند کردند شیران دلیران همان نحو جلو سخت

کمه داشتند حاصل یک مرکب اطاعت راکب خود نکردند پسر حجاج ازین داوری خجل و منفعل شد باد نخوت از مغز سرش بدر رفت با کمال خجالت وی از معرکه بر تافت قال المفید فذهبت الخیل لترجع فرشقهم اصحاب الحسین علیه السلام بالنبل فصرعوا منهم رجالا و جرحوا منهم آخرین . انتهی کلام المفید علیه الرحمه میفرماید همینکه لشکر عمرو بن حجاج پشت بسپاه حضرت کردند بنای گریز و رجعت نهادند خاصان و یاران سلطان دین نیزه‌ها بزمین گذاردند تیرها بچله کمان نهادند لشکر عمرو را تیرباران کردند افکندند چندان زکوفی سوار که از کشته شد پشته آشکار جمع کثیری را مجروح و جمعی را مقتول ساختند باقی بصف خود قرار گرفتند اصحاب امام علیه السلام هم بر اسبهای خود نشستند صف خود را مثل سد حصار بستند صد حیف که این فرقه جلیله و سلسله سلیله فئة قلیله بودند با آن قلت همه تشنه و همه گرسنه و تمام خسته جمیعا دل شکسته بودند والا یکتن از کفار را در آن عرصه کارزار باقی نمیگذاردند حق داشت امام علیه السلام که در مفارقت ایشان افسوس میخورد و اظهار اسف و حسرت میکرد و میفرمود ای وای چه اصحاب با وفا و ثباتی از دست من رفتند قوم اذا نودوا لدفع ملمة والقوم بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع واقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس نصروا الحسین فیا لها من فتیة عافوا الحیوة والبسوا من سندس و وقتیکه امام بی یار آمد بر سر مزار آن شیران دشت شجاعت را دید بخاک افتاده دید از سوز دل فرمود یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجا مرا غریب و تنها گذارده و دیده و رفتید قوموا عن نومتکم ایها الکرام الخ صدر الدین ... سر دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

کهن بلبلی دیده تر در خزان / زاری همی خواند این داستان
درین پرده ره جوی تا بشنوی / ز دانای تازی سخن پهلوی
دل از خون لبالب چو پیمانه‌ای / بهار غم حر فرزانه است
بهاری بموج آورد چشم و دل / بهاری خزان اورا آب و گل
به گلشن درآ تا ببینی هزار / بحر ریاحی بنالد هزار
چو حر کز غم او بهنگام خواب / بهامون شب تیره گردید سحاب
چو حر مایه مردی و مردمی / چو حر معنی شوکت آدمی
که کار از آن مود بسر مند شد / دربند کی زد خداوند شد
بیا تا ز کردار حر مجلسی / بنظم و بنثر آورد اقدسی
که تازنده باشی پس از آفرین / درود و ... فرستی پس از آفرین

چون در روز عاشورا کار فرزند رسول مختار بکارزار کشید حر ریاحی از کردار خود نادم و پشیمان گردید با کمال خجلت و شرمندگی و با نهایت خضوع و سرافکندگی خود را بلشکر شاه تشنه جگر ملحق کرد اینکه معذرت خواست توبه و انابه نمود آن رحمة واسعه منبسط الهیه یعنی فرزند برگزیده خیر البریه از تقصیر حر عفو و اغماض نمود و دربارهٔ اش بکمال رفق و مرحمت فرمود حر در سپاه حضرت بود تا حمله اولی و الجیش العظمی (?) بتقصار (?) سید دو لشکر دست از داوری کشیدند و بعد تعبیه صفوف نمودند در این اثنا حر دلاور از مرکب زرتنگ مرکب انجخت (?) کشید مثل شیر خونخوار بر پشت زین قرار گرفت آشفته و خشمگین خدمت سلطان دنیا و دین آمد بعد از تعظیم خداوند عظیم کرد بیامد بر شاه گردن سپر خم آورد پشت و سر آورد زیر بگفتا که ای سایه کردگار

که یارب مبادی کم از روزگار / توانی که از رتبه خویشتن
من و بنده صد آفرین چون من / ترا برترین نام یزدان تست
همه آفرینش بفرمان تست / پناه بلندی و پستی تو ای
خدا نیستی هرچه هستی توئی / ثری تا ثریا بفرمان تست

دو عالم کمی چون تجانیست (?) قال المفید علیه الرحمه قال جعلت فداک یا ابن رسول الله انا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان قربان خاکپایت من آن بنده شرمنده روسیاهم که از اول تخم دشمنی کشتم سر راه بر تو گرفتم و در بیابانها به براهه روان کردم و در اینمکان سخت گیری کردم اکنون از کردارهای زشتم پشیمانم کمی بنده ام با سیه تا سر گناه

بدل مهربان و بلب عذرخواه / چسان سر برآرم ز شرمندگی
که گردن کشیدم من از بندگی / تو دریای رحمت منم مشت خاک
براینخاک بخشی گر آبی چه باک / ای پسر پیغمبر والله نمیدانستم اینکون

کار تو باینجا کارزار میشود روز تو چون شب تار میگردد بر من ببخشای و اذن بده که این سر در خاک قدمت اندازم شاید بواسطه این کار آبروئی در کار خود آورم این بگفت اشک از دیده بارید حضرت از روی مهر و شفقت فرمود ای جوانمرد تو تازه میهمان منی و از رنج راه هنوز آسوده نشده ای جوانمرد این دریای خونخوار است از وی بپرهیز و با نهنگان وی میاویز حر عرض کرد قربانت پیش از این شرمنده ام مساز تو هر که نوازش بکار آوری درخت بزرگی ببار آوری کاش نام و نشان حر از صفحه عالم محو میبود و این عمل از من سرزده بود تو را بخدا اذن بفرما ای ساعتی خود را درین دریای خونخوار غوطه بدهم و با نهنگان آدم خوار درآویزم و با سمند وار در آتش کارزار در آیم برم بعشق رخ شهریار

بر آتش جنگ پروانه وار / بیک شعله پا تا بسر سوزمی
بعشاق رسم عشق آموزمی / شاه شهیدا همی از دل کشید با

دیده خونبار حر را اجازه کارزار داد و انجوانمرد از نهایت خرمی

و خوشحالی در جامه نمی گنجید / ز خود گشته بیگانه مانند مست
کمندی بباز و کمانی بدست / یمانی یکی تیغش اندر کمر
ز ابروی دلدار خونریز تر / زره بر تن آن سوار دلیر
تو گفتی ثریاست بر برج شیر / سپر بر پس آن یل شهسوار
چو ترکیب ماه از پس کوهسار / پیا نشجاع مظفروان دلیر غضنفر

روی بمیدان آورد و مرکب خود را اختی در معرکه جولان داد و از هر دو طرف لشکر بنظاره حسن طور مشغول که آن شجاع رشید خود از سر کرد نعره چون رعد قاصف از جگرگاه کشید و نام و نسب خود را آشکار کرد که حر سرافراز جنگی منم بجنگ دلیران درنگی منم من آن اژدها طبع شیر اوژنم که یک دشت شیر است در جوشنم هوا را از آتش شمشیر گریان کنم دل شیر در بیشه بریان کنم چو از چرخ چاچی گشایم خدنگ

بدوزم شب تیره چشم پلنگ / زبانم سنان گرز دست مصاف
نماید تهی ضیغم چرخ ناف / بهاورد این یک تن پیلوار
کدامست امروز در دشت کار / این گفت باز مرکب بجولان

در آورد و وایستاد و بانگ زد یا اهل الکوفة لامکم الهبل ای کوفه پرنفاق وای بیوفایان عراق شما در مرگ شما بنشیند ادعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا اتاکم اسلمتموه این بنده مطیع خدا را دعوت کردید که در هنگام سود و زیان او را انجان خریدار باشید همینکه بسوی شما آمد از یاری گذشته او را بدشمن سپردید چه خوش گفت دانای ...

که از دشمن چشم نیکی مدار / اگر طاق حنظل دهد بار قند
وفا آید از کوفی ناپسند / شهی کش سزد چرخ گردون کمند
بدست شما کشته اکنون اسیر / و حلاتموه و نسائه و صبیته و اهله

من ماء الفرات الجاری یشربه الیهود والنصاری والمجوس و تمرغ فیه خنازیر السواد و کلابه ای بیوفا مردم از این ظلم بالاتر چه میشود آب جاری را که سگ و خوک و یهود و مجوس از او سیراب میشوند بروی فرزند ساقی کوثر و عیال آن سرور بسته اید که جرعه از آن خونبهای اولاد رسول است

حرمیش که ناموس پیغمبر اند / چو بر تابه ماهی تباب اندرند
ز نالیدن کودک شیرخوار / دل سنگ خارا بنالد بزار
شود کوه آهن چو دریای آب / گر آن تشنه کام را بیند بخواب

بئس ما خلفتم محمدا صلی الله علیه وآله فی ذریته لا سقاکم الله یوم الظماء بد راه رفتید در ذریه پیغمبر خود خدا از تشنگیهای روز قیامت سیرابتان نکند

سر پسر سعد در گور باد که اراده ریختن خون پسر پیغمبر خود کرده از فرمایش
حر دلاور دلهای لشکر پر آذر شد فحمل علیه رجال من تمیم باکین جمعیت
کثیر از القوم شر بر حر ریاحی را بباران تیر گرفتند مشقت نکرد
افکنان شریر تن شیر جنگی هدف شد به تیر چنان تیر بارید بر شیر دل
که باران از وی ازاو شد خجل ولیکن بکار عالیا حر از برای تشنگی امام
و یاران امام بلند بلند گریه کرد دست برد نیزه خطی بجنگ گرفت با خود
گفت کوفی مردی و مردانگی ندارد اگر بند کوئی ستیز آورند و از جنگ
جوئی گریز آورند من اکنون درین کین مردوار بدیشان بیاموزمی
کارزار پس مرکب برانگیخت روی بقلب سپاه کفر آورد طلبان جلیل
مبارزت کو فتند ناگاه مصعب بن یزید ریاحی برادر حر که از یک
پدر و مادر بودند از لشکر عمر سعد جدا شد مرکب تاخت تا مقابل برادرش
حر آمد عنان کشید چو کوهی نشسته بور ابرشی یک تند بادی در رگ
آتشی بسر خود آهن بباز و کمان بر ادرج کمخت و برکف سنان
تو گفتی که بورش بروی زمین بیازی چو شاهین تیز بین
جمله لشکر گمان کردند که مصعب بجنگ برادر بمیدان تاخته از این
جهت همه گردن برافراشتند چشمها گشودند که به تیزها دادند منتظر
جنگ آن دو سوار دو برادر نامدار مشغول شدند حر از آمدن برادرش
بمقابل او آزرده شد چهره اش سرخ و زرد گردید هر گز گمان نمیکرد
برادر بحرب او آید دلش تار و تنگ شد اما همینکه مصعب
بمقابل برادر رسید از مرکب در غلطید خود را بپای کمیت برادر انداخت
رکاب بوسید و عرض کرد برادر جان در هر دو جهان سرفراز باشی
که خضر راه من شدی مرا پند دادی در راه راست آوردی شکر خدا را
که برادر از برادر جدا نکرد بذات خدا اگر از هوا بر من تیر و شمشیر ببارد
از تو جدا نخواهم شد حر دلاور از برادر خوشحال شد همان پشت زین
خم شد برادرش را در بغل گرفت و پیشانیش را بوسید باواز گفت که
شاد آمدی برادر بشاخ مراد آمدی بیا تا که کشتی به پشت آوریم
کلید سعادت بمشت آوریم مصعب عرض کرد بچشم هرچه بفرمائی
اطاعت میکنم ولیکن دلم میخواهد جمال بمثال حسینی ببینم از خدمت
آن ذو الجلال بر جمالش رسیم و قدمش را ببوسیم بعد هرچه بفرمائی
اطاعت کنم حر برادر را قرین کرد باتفاق خدمت سلطان آفاق
آمدند بدرگاه سالار دین آمدند دمان همچو شیر عرین آمدند
چو مصعب رخ شاه لب تشنه دید سر شک مژگان برخ بر چکید
دید کرد ملال بر آیینه جمال کبریائی نشسته از بیکسی خوار و از برای
زنان زار و بچه جوانان بیقرار است مصعب خود را از مرکب بزیر انداخت

دوید قدمهای حضرت بوسید یا لیت مسکین صدر الدین بجای وی میبود
و صورت بر کف پای کبریا مش میسود و بعد جان فدا میشنمود بالاخره
حر پیش آمد معذرت از برادر خواست از شاه تشنه خواهش عفو و بخشش نمود
حضرت بر کردار حر تحسین و آفرین نمود و از قدوم هردو اظهار خوشحالی
نمود معلوم است اگر کسی در بیابان گرفتار دشمن باشد و غریب و
بیکس باشد یکنفر یا دو نفر بیارش بیایند چه قدر خوشحال میشود امام
هم از آمدن انصار خوشحال میشد وصد مقابل افسرده و محزون میشد
اگر یکنفر از اصحاب کم میشد دل نازنینش شکسته و غرقه خون میشد
آه و اقصیتاه جان تنها ماند با دل پر خون و قلب محزون که در
یک روز داغ هیجده جوان و هفتاد و دو تن اعوان دید از هر طرفی
صدا بر میآمد مولا رفتیم خدا حافظ آیا هیچ دلی سزاوار بود از تشنگی
و یا از غم و غصه عیال آتش بگیرد اینها همه یکطرف امان از تیر سه شعبه

بسم الله الرحمن الرحیم

در صبح روز عاشورا بعد از حمله اولی که پنجاه و دو نفر از اصحاب سید الشهداء
بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و بعد دست از جنگ کشیدند دو مرتبه
صف قتال و جدال آراستند والرجل من المخالف ریان و من الموالف
عطشان هزار سقا زیادتر در لشکر عمر سعد بودند که متصل سپاهیان
آب میدادند ولیکن اصحاب حضرت را تشنگی بنهایت رسیده بود
با کمال خجالت صف خود را آراستند و مهیای کارزار شدند فرکب المؤمنون الموحدون
جوادهم و خیولهم و نشروا رایاتهم و اصطفوا صفوفهم فهم الرجال الاخیار و
السادات الابرار ابن نما علیه الرحمه میفرماید همینکه حر ریاحی توفیق
یار و سعادت مددکار شد خدمت سلطان مظلومان آمد اظهار ندامت
و شرمندگی کرد حضرت بکرم خود از وی عفو و اغماض نمود و از جرایم و
در گذشت حر عرض کرد یابن رسول الله وقتی که پسر زیاد مرا از قصر دار الاماره
بسر راه تو فرستاد در بین راه هاتفی مرا ندا میداد که یا حر ابشر بالجنة
یا حر ابشر بخیر من نگاه میکردم کسی را نمیدیدم با خود میگفتم این چه
بشارتیست که من بسر راه پسر پیغمبر میروم مرا بشارت بهر سید گمان
گمان نمیکردم که ختم عمل من بخیر باشد الحمد لله توفیق رفیق من شد دست
از عالم کشیدم خدمت تو رسیدم حضرت فرمود اجر خیر و بهشت را
که دریافتی و آن هاتف خضر بود در روضة الشهداء است مسطور است
که حر عرض کرد قربانت دیشب پدرم را در خواب دیدم چون چشمش بمن
افتاد سراسیمه از روی حسرت بمن نظر کرد گفت ای پسر این روزها در کجا
بودی و بچه کار مشغولی گفتم از جانب پسر زیاد مامور شدم که سر راه بر حسین
ابن علی بگیرم و نگذارم بجائی برود پدرم یک صیحه شد بدل کشید

گفت ای پسر تو را با پسر پیغمبر چه کار است بحرب حسین دست یازی کنی
با آیین اسلام بازی کنی نظر پوشی از احترام نبی کنی صید رنگ ارکام
نبی پسر بترس از اینکه رسول خدا گریبان تو را بگیرد فرزند دست خود را
بخون پاک این مظلوم میالای و آبروی مرا بخاک میالای اگر طاقت
نار و خشم حضرت قهار داری با او محاربه میکنی و گرنه با دشمن او
جنگ کن تا روسفید نشاتین باشی من از خواب بیدار شدم قربانت
اکنون وقت آنست که مرا رخصت دهی تا رضای الهی حاصل کنم
شه دین گفتار حر زار شد دو چشمش چو ابر گهربار شد
ناچار اذن جهاد داد و فی مقتل ابی مخنف ثم ان الحر قال لولده
احمل یا بنی علی القوم الظالمین حر دلاور همینکه از امام باذن جهاد
سرافراز شد اول رو کرد به پسر فرخنده سیر فرمود نور دیده جان
خود بر کف دست بگیر نثار قدم این غریب مظلوم بنما پسر را جگرت ای
جگر گوشه ام بدنیا و دیگر سرا توشه ام یکی تن بفرسای لکن دلیر
بر این روبهان حمله کن همچو شیر مترس ار شود در وزغم تو سطی
تو رفتی رسیدم من اینک زپی علی بن حر دست بدیده نهاد نیزه
همچون شهاب در ربود رکاب بمرکب نواخت بعد از خدا حافظ
بلشکر دشمن تاخت قال فحمل الغلام علی القوم فلم یزل یقاتل
حر نظاره میکرد دید پسر نور دیده مثل شیر شمیده بر آن روباه صفتان
حمله کرد در آمیخت با کوفیان نره شیر بجدا زاد عرصه دار و گیر
با نیزه ابدار جیبه چهار مبارز نامدار را بدار البوار فرستاد دیگر
کسی آرزوی مبارزتش نکرد علی در میدان جولان میکرد مبارز
میخواست هرکه میامد بنوک نیزه از زمین میربود و بزمین میزد

سنانش تو گفتی بود مار گرز	گر از آهن زره نیش بردی بحز
سمندش تو گفتی بمیدان جنگ	بدریای چین بد شناور نهنگ
چنان کرد کوشش به تنها تنش	که کرد آفرین دوست با دشمنش

ابی مخنف مینویسد آن نوجوان هفتاد تن را بخاک هلاک انداخت
بروایت فواوح الجنینه پسر حر خدمت امام آمد عرض کرد مولا
حالا از ما راضی شدی حضرت فرمود خدا از شما راضی است بعد
حضرت دست بدعا برداشت گفت اللهم انی اسئلک ان ترضی
عنهما فانی راض عنهما خدایا از این پدر و پسر خوشنود باش که من
از ایشان راضیم پس حر دلاور پسر را پیش انداخت هر دو رو بقلب
سپاه عمر آوردند قلب را برهم زدند روی بمیمنه آوردند و میمنه را برهم
زدند روی بمیسره آوردند آتشی در لشکر عمر افروختند و خرمن هستی
گروهی را سوختند در اندک فرصتی دویست نفر را بجهنم فرستادند پسر حر را که گو

رجز میخواند انا علی و انا ابن الحر افدی حسینا من جمیع الضر
ارجو بذاک الفوز یوم الحشر مع النبی و الامام الطهر
بعد از رجز پنجاه مبارز دیگر بدرک فرستاد فهم بالرجوع فلقیه الحر
علی بن حر قصد مراجعت کرد حر پسر را ملاقات کرد گفت نور دیده
کجا میروی بنیمه جان را کجا میبری برگرد روی بروضه رضوان برسی
حر معاودت کرد دانه جهاد نمود تا خسته و درمانده شد امان از
روز بد ولیکن چو اختر کند بازگشت شود شیر نر صید آهو دشت
جوان خسته و دشمن دلیری گرفت دل جلجله از رزم سیری گرفت
و نضحهم بالجراح فحملوا علیه باجمعهم لشکر دیدند که پسر خسته و درمانده
شده دستش از قوت رفته کرد او را گرفتند هرکه رسید ضربتی
زد بدن آن نوجوان را از دم شمشیر و نوک نیزه پاره پاره کردند بر چند
کوشش کرد خود را بپدر برساند و جان شیرین را در آن دم در قدمش
از اذیت برهاند ممکن نشد عاقبت فریاد زد یا ابتاه ادرکنی بابا بابا علی
در یاب ای شیعه دل تو از برای این علی جگر میسوزد یا از برای
علی اکبر که او هم تنها در میان لشکر مانده بود دور جوان حسین را
کوفی و شامی گرفته بودند و آن ناکام دست بگردن اسب
عقاب انداخته بود و گردن اسب را میبوسید که ای حیوان مرا بپدر
عزیزم برسان بلی حاصل صدای علی بگوش حر رسید فعطف علیه ابوه
و جماعة من اصحاب الحسین حر سرافراز با جماعتی از اصحاب باوفای شاه
حجاز رو بی پسر آوردند حمله بر لشکر کردند هر طرف میتاختند
از وی نمییافتند وثار الغبار و ارتفع القسطل آنچنان گرد
و غبار بلند بود که چشم چشم را نمیدید فاما کوفیان دور علی را گرفته
بودند و سینه اش را میکردند و با دم شمشیر قطعه قطعه میساختند که
عبارت خبر اینست فاقتطعوا ولد الحر جماعة من اصحاب عمر سعد

ز بس زخم کاری بر زین شد نگون	تن و جوشن جامه اش غرق خون
بغلطید بر خاک و خون مستمند	بر او بر گریست آسمان بلند
گرفتش بر خاک و بوسید روش	ز قلب شهیدان بر آمد خروش

و حملوا علی اطراف الرماح و اشعار الصفاح تنها بقطعه قطعه کردن
و پاره پاره ساختن اکتفا نکردند بلکه جسد آن نوجوان را با سر نیزه ها
و دم شمشیر ها بلند ساختند و آن نوجوان نیم جان سر نیزه ها
میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
دو بدن در روز عاشورا بر سر نیزه کردند بلکه سه بدن را که دو تا را
با جرئت عرض میکنم ولی یکی را خجالت میکشم اول بدن علی
ابن حر بود که عرض شد دوم بدن قمر بنی هاشم ابو الفضل بود

محمد بن مقداد گفت من با امام آمدیم کنار نهر علقمه دیدیم چهارصد نیزه دار دور کشته عباس را گرفته اند وآن جسد پاره پاره را بر سر نیزه ها بلند کرده اند وا ویلاه از جسد سوم که امام زمان بجد غریبش خطاب میکند ایجد قطعوک الخیول بحوافرها وتعلوک الطغاة بسواترها بدن مطهر تورا بسم اسبها پامال کردند وبعد با دم شمشیر بلند کردند الخ همینکه حر ریاحی بدن پسر را روی نیزه ها دید از جان سیر واز زندگی دلگیر شد مع هذا گفت الحمد لله الذی لم تمت جاهلا واستشهدت بین یدی الحسین ع شکر خدا را که در جاهلیت نمردی ودر رکاب امام شهید شدی آفرین بر خلوص نیت وصدق عقیدت حر فرزانه که پسر خود را با خجالت می خند واینگونه شکر بجا میارد بیا ای شیعه بر احوال امام غریب گریه کن که او هم در طلب جوان رشیدش برآمد هرچه در میدان گشت از علی اکبر اثری نمی یافت ومکرر میفرمود نور دیده در کجائی در خساره چرا به پدر نمی نمائی چون حسین آواز در کربلا

ز و نشنید آمد بمیدان دغا — دید نبود در جهان از وی اثر
گشت هر سو در سراغش ره سپر — زد صدا او را باآواز جلی
کت زمینم در کجائی یا علی — گفت ایشه در بیابان فنا
نیستم دیگر مکان وحد وجا — از مکان و لامکان بیرون شدم
عین ذات حضرت بیچون شدم — امام تشنه کام جوانش آدر انتظار

جستجو میکرد واو خود در اینعالم نبود وچون چشمش بجسم پرخون علی اکبر افتاد چه دید عارضة القمری ستوتند بالتراب

مبارزت حر ریاحی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون در روز عاشورا حر ریاحی بسعادت خدمت سلطان ع نیامد آنحضرت مستعد شد واز کرده خود عذر خواست امام علیه السلام کرم عمیم ولطف جسیم گناه ورا عفو واغماض نمود واز جنة وی طلب مغفرت نمود حر ریاحی بشکرانه این نعمت اول پسر خود را تصدق خاکپای حضرت نمود وبعد با خود گفت کنون نوبت کارزار گر

خزان پسر شد بهار من است — کمین پسر کارزاری کنم
که اندر جهان یادگاری کنم — بادلی پرخون خدمت امام شوم

آمد اذن جهاد گرفت روانه میدان شد ز قلب اندرآمد بمیدان جنگ یکی تخته یعنی سنانی بچنگ دل دشت کین برگرد

کارزار بلرزید از هیبت انسوار — بلا ارزپر و اسب ای جان
سبک شد رکاب وگرانشد عنان — ... و چالش آن دلیر
نگشت بر چرخ خورشید پو — زجنبیدن ابلق سرفراز

بپرید جنگی عقاب از فراز — چو حکم دادی آن نیزه ها بیسار
سپهر وزمین خواستی زینهار — گمیتش چنان بود چالاک وتیز
که صد چرخ میخورد در یک ستیز — یکی قائمین سوی وستخوان در
چو دریاش موج وچو کشتیش تیز — جهنده عقابی که هنگام دو
زپرواز اندیشه بردی گرو — چنان راکی رچنین مرکبی میان

میدان بجولان آمد ومبارز خواست کمتر کسی از آن پولاد پوشان جنگی جرات میدانش نکردند حر شد نعره برکشید وگفت

انی انا الحر ومأوی الضیف — أضرب فی أعناقکم بالسیف
عن خیر من حل بارض الخیف — اضربکم ولا اری من حیف
منم شیردل حر مردم ربا — کمر بسته پیش ولی خدا
منم شیر وشمشیر بران بدست — که دارد برابر این شیر وشمشیر دست

این گفت وخود را بیجا با در دریای هیجا غوطه خورد ومانند شیر لب تشنه بر یک صحرا گرگ حمله ور شد درآمد بماه از لگدکوب کین

همی خیمه خیمه غبار از زمین — چکیدند از آن بهینه میکوتن
همی ابر سرنیزه باران خون — بهر جا یکی انجمن یافتی
پراکنده کردی وبشکافتی — یل جنگجو هر کجا رو نهاد
بگردون برآمد یکی گرد وباد — سم اسب آن شیر لشکر پناه
ببا هی نشاندی ستاره بماه — درآن اندک وقتی پنجاه نفر از لشکر

کشت ناگاه نامردی نیزه میان دو گوش اسب حر نواخت که آنحیوان چنروشی برکشید خون از یال وکاکلش فرو ریخت

هم از فرقدان خون بردن رسید — هم از یال بر کوهه زین رسید

حر ریاحی بر مرکب خود را بآن نیزه زن رسانید یا نیزه از زینش در ربود وبر زمینش کوبید مرکب را بر بدنش تاخت واعضای خورد وساخت برحم دیگر از کوفیان زو من از برای حر انداخت بر بدن آن شیر شکاری ازآن آزاری نرسانید ولیکن میان دو ابروی مرکب رسید خون مثل فواره فوران کرد حر دلاور آشفته خاطر کرد خود را بآن کوفی رسانید نیزه بر جگرگاه آن کافر زد

بکوشید چند آنکه بر دشت کار — بغرسود از کار اسب سوار

حر دلاور از غصه آنکه مبادا مرکب از خستگی وجراحت در علقمه وی پیاده بماند از لشکر بیرون آمد راکب ومرکب هردو از کثرت خون سرتاپا بالعلکون بود در این اثنا یزید بن سفیان التمیمی که در شجاعت ورشادت مهارت تام داشت درآغاز کارزار که حر دلاور با پسرش از لشکر عمر روی برتافتند وبلشکر امام تشنه جگر شتافتند این یزید ابن سفیان گفته بود ای لشکر دیدید که حر مثل غلامان گریزپا فرار نمود

بخدا اگر میدانستم به لشکر پسر فاطمه میرود هرآینه از عقبش میتاختم کارش را بیک نیزه ویا بیک شمشیر میساختم افسوس میخورد که چرا از حال وی آگاه نشدم تا چون حر دلاور سرتاپای لشکر عمر را از زد آشوب در لشکر انداخت تا مرکب وراکب هردو خسته شدند حر از میان سپاه بیرون آمد از آن صدمه زخم کاری که بر ابرو وگوش اسب رسیده بود آنحیوان زبان بسته شیهه وخروش میکشید خون مثل فواره از گوش وابروی وی جوش میزد

گرانمایه کش ماه نو نعل بود — همه یال وکاکل زخون لعل بود

حصین بن نمیر رو بیزید بن سفیان کرد وگفت اینک دلاور این حر گردکمش است که آرزوی کشتن او داشتی گفت آری باش تا من بیک زخم جوششش را الخفش سازم ز قلب سواران پس آنگاه فرد برانگیخت اسب وبرآورد گرد خروشید کی حر کجا میروی ز من جان شیرین کجا میبری بیا تا چو شیران نبرد آوریم سر شیر جنگی بگرد آوریم نظر کرد حر آن یل ارجمند

پلنگی ژیان دید جسته زبند — دلیر است وآید باهنگ او
زمین را بدرد بی خنگ او — انیسر خشمگین چون برابر آورد

وازروی غضب نگاهی بان بی ادب کرد با همان خستگی عنان مرکب خونین را بر گردانید مانند پیل دمان حمله آورد

گشاد ونذ بازو ودرید ند چشم — فکندند نیزه به نیزه زخشم

یکی همچو ابر وکی همچو باد — همی هر چه این بست وآن گشاد
نشد هیچیک را دل از حمله سیر — درآمد لعنبر جام حر دلیر
یکی نیزه زد برکمربند او — که از هم درید پیوند او
ززینش ربود وگونسار کرد — تهی مغزش از باد پندار کرد
یتیمی هم اندر زمان جان بداد — تو گوئی که هرگز زمادر نزاد
تنش ماند بر روی خاک سیاه — روان جست ابلیسش آورد گاه

کوفی بمروت که این دلیری وشجاعت را از آن واحد بهمتاد بغیرت درآمدند از چهار طرف بروی هجوم آوردند آن یل ارجمند را درمیان گرفتند دیگرباره تنور حرب گرم شد وعرصه جنگ بر حر دلاور تنگ گردید از جان دست شست ودست بشمشیر آبدار زد مانند شعله جواله حمله بر فرسان در خانه کرد کشید اژدها ئیله زچاک غلاف که نیمی از او گشت پنهان بناف

بهر سو ستیزی که برخرج — بحملش ستود نه بهرام وکر
همی گفت ای گشا چشم وبین — بکن هرچه خواهی که گرفت
کرت یاری آید زبهرام وتیر — که پیمانه مرگ خواهی کشید

هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع — فانت بکأس الموت لاشک جارع

و حام عن ابن المصطفى وحریمه — لعلک تلقی حصد ما انت زارع
حمایت کن از نور چشم رسول — زبرور دکان کنار بتول
بدان تا کی کشته خود درو — که گندم ز گندم دمد جو ز جو
لقد خاب قوم خالفوا الله ربهم — یریدون هدم الدین والدین شارع
یریدون عمدا قتل آل محمد — وجدهم یوم القیمة شافع
امید چه دارند قومیکه خوار — خلاف آزمایند با کردگار
بخواهند فرزند شاهی بخت — که دارد کلید شفاعت بهشت
خرابی دینش کنند آرزوی — بکجا نهر کرد وتهی با سبوی
همی گفت اینگونه با دردوتن — همی کشت مرد از یسار ویمن

فی مقتل ابی مخنف ثم حمل علی القوم وقتل رجالا ولمس ابطالا وقد امتلأ غیظا وحنقا عرق غیرتش بجوش آمده داغ فرزند شرر بدلش زده خصمانه میکوشید مبارزان الحذر الحذر دلیران این المفر سواران این المناص پیادگان این الخلاص میگفتند بهر جا نهادی رخ آن تیزچنگ تهی گشتی انسوزمردان

جنگ ز بیمش اگر دیو نگرختی — جگربندش از هول بگسیختی
و تیغش زدی برق تا شب زتن — ز بانگش دریدی دل دشت کین
پراکنده شد قلب وبر خواست غو — یکی گفت ره کو یکی گفت رو
درآمد بهم مرد واسب وشتر — پس اندر همی تاخت سالار حر

عمر سعد چون این دلیری وشجاعت از حر فرزانه مشاهده کرد بانگ برآورد ای بی حمیت مردم این ننگ را بر خود چگونه هموار میکنند که با اینهمه چاره یک دلاور را نمیکنند گر از روی وز آهن است امنوار زکمتی چه آید به مقصد هزار وکلم ارشقوه بالنبل فجعلوا یرشقون حتی صار جلده کالقنفذ اگر جرات مبارزت ندارید از دور تیر بارید کارش انبازید از این صفت انجمن تیر وسنگ وخشت وچوب بر تاب میکردند

تنک باربران یل تیزچنگ — فروریخت از چار جانب خدنگ
ز پیش وز پشت وزچپ وزراست — خروشیدن از چرخ چاچی بخاست
که از پر پولاد زهراب خورد — ز روی هوا رو شنائی ببرد

در آن واحد از کثرت تیر مرد ومرکب مثل خارپشت بر راه دید بخونی اسب زبان بسته خسته شد بجا ماند گویا زمین وخته اند حر غمگین شد دانست که روز حیات بشام ممات مبدل گشت آن نامدار همان نحو بر پشت زین بود وهرکه پیش میامد شر اورا از سر خود رفع مینمود ولی تیر مثل باران میامد بر بدنش می نشست

شد از پر پیکان بسر درشت　　تن باره و مرد چون خار پشت
ناپاکی عیاذ بر الشجاع کرار کمین داشت چون حر انجب برگشته
دید از کمین برآمد مرکب سالار را پی کرد　از آن زخم شمشیر بولاد
دم　ستون بلند آسمان شد قلم　درآمد فلک بوسه بر خاک زد
نگونشد از او شیر یزدان پرست　سر آفتاب اندر آمد بخاک
زره لخت خون گشت و تن خاک چاک　فصرع الحر صرخة عالیة
نابلیه وسقط کالنجم من برج الفرس　حر دلاور همینکه از زین برزمین
افتاد پهلوی ناتوانی بخاک غمناک نهاد نعره غریبی و صرخه عظمی
از دل بر آورد مثل اینکه بعد از ظهر روز عاشورا آقا و مولای انس
سید الشهداء از زین ذو الجناح بروی زمین افتاد صورت تکسی
بروی خاک نهاد و کسی نبود ببالین آن امام زمن　زمین گرفت
سر بیکسی اش بر دامن　الی آخر المصیبة

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه از کتب ارباب مقاتل مستفاد میشود آنستکه در روز عاشورا
میان اصحاب باوفای سید الشهداء شجاعی و دلاوری مثل حر
ابن یزید ریاحی نبود انبارز دلیر و الشجاع بی نظر کاری کرد
و کارزاری نمود که عقلها واله و حیران شد چنانچه شمه از آن
در مجلس سابق معروض داشتیم تا جان در بدن و رمق در تن داشت
حمایت از فرزند خیر البشر کرد چندی با نیزه جنگ کرد تعدد دست
بقائمه شمشیر زد آنقدر در قتال کوشید تا اسبش از کثرت زخم تیر
زمین گیر شد و خود آن نامدار مثل خار پشت تیر بر بدنش نشسته بود
که از مرکب در غلطید زمین میخواست سر آن تهمتن را بر دامن
گیرد ولی آسمان نخواست نعره رعد آسا از جگر کشید از پهلو
بزانو نشست دشمن بر آن پیلتن هجوم آور شد مانند گرگ و یا چون
روباه ستر که اطراف وی حلقه زدند آن نامور مدون سر
برای حفظ کیشت وجود خود را لکم از ترس نبود نام خدا از زبان
آورد و از شاه اولیا استمداد خواست از جا جست با شمشیر مثل
شعله جواله چرخ زد و جمعیت را مانند بنات النعش از اطراف
خود متفرق ساخت　و دارحله القوم کالحلقة و حیقوا علیه بالجال
الشدة و الحلة و هو بینهم کالاسد الغضبان او کومض البرق من غیر
صارمه فی ظلمة الغبران　هر چند الشجاع منتظر دشمن را از خود
دور میکرد ولی پیاده با آنهمه سواره مشکل است مبارزت کند
امام علیه السلام از پیاده ماندن حر خبر شد بانگ بر اصحاب زد
مرکبی زین کرده آماده با آن دلاور برسانند و از این غصه شاد

بر مانند آن سیل آیه حینیّه فشبه بحمد علی ایدی ابطال من اصحابه فصلوه الیه
بکید جبه وشق شدید　دلیران دین تیغ کین آختند
سمندی بنزدیک حر تاختند　فتستبشر الحر بذلک و فرح و نشط فجعل
الرکاب اخذ فی التلعاب　حر بلکنام از لطف امام خوشحال شد
کانه روحی تازه بر قالب افسرده وی دمید در رکاب مرکب بوسید

چو حر از شه این مهربانی بدید　سر سرکش چو باران بدامان کشید
رکابش ببوسید و بنهاد پای　پلنگی بالبرز زین کرد جای
تکان داد آن یال و بال و دُر　برافشاند چون مرغ پر بال و پر
بدش زخم تیر از ستاره فزون　دهانش پر از خاک و تن غرق خون
گرستی همی خون گره بر گره　بر آن زخمها چشمه ها بر زره

و هو مع ذلک فرق القوم بالصارم المهند و هو یزئر زئیر الاسد الملبد
فانثر الدائرون من حوله بالکرکرة و العزفرة کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة　کشیده هلالی پر از جوهری　ز ابروی خوبان کشیده سری
برآورد و زد پاشنه بر سمند　برانگیخت و دو شد آتش بلند

رمیدند از هول آن پیلتن　سواره پیاده ز بالا و پست
برآمد بهم قلب و برخواست غو　ز آسیب شمشیر سالار نو
بیفکند و برداشت آن تیغ زن　همی تن ز زین و همی سر ز تن
چکاچاک خنجر طراق سپر　نفیر همچون ناله الحذر
برآمد و بر شده زماهی بماه　سراپا بهم خورد قلب سپاه

بالجمله حر دلاور چهار ده صف لشکر دشمن را در هم شکست
نبست حتی قتل نیفا و ثمانین فارسا هشتاد و هشت نامرد دیگر را
بجهنم فرستاد ابن سعد پلید از غصه پشت دست خایید و از غم تیغ
آب میخورد آن دلیر قسوره از قلب رو بمیمنه آورد شمر ناپاک
از میسره روی بگریز نهاد حصین بن نمیر با خولی بن یزید هم پشت
بهزیمت دادند　سراسر بهم خورد از او میسره　چو از گرگ گله
بها مون بره　او کانهم حمر منتشر عصفت علیها ریح صرصر
فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر کعصاد صار میه
کهشیم المحتظر روضة الشهداء جمعی که مانند پروین یکجا جمع بودند
مثل نور و نعش پراکنده میکرد و هر خاک سار را که بر فرق میزد دو نیمش
از تنگ مرکب برق میزد و هر گاه بر میان مینواخت بچون دو نیمان
میساخت شور از لشکر بر شد را آورد خواست عنان انعطاف بجانب
سید الاشراف و نبیره عبد مناف بکشاند و چشم خود را بجمال حضرت
بنماید هاتفی آواز داد که ای حر　نگهدار پای کجا میروی

زبزم شهادت چرا میروی　چه بود ت که پروانه سان سوختی

زپروانه سوزی بیاموختی　که از عشقبازی دل از جان گرفت
نشنیده باشد ز بنیاد عشق　کجا میروی آنکه جان میدهی
حریفی سر زلف جانان گرفت　کسی زنده برگرد از کوی عشق
تو کر عشق با خود نکان میبری　فان الحور فی القصور حلی الحر

فی السرور ینتظرون قدومک و اقبالک و یلتمسون صحبتک و وصالک
ای دلاور حور در قصور منتظر قدوم تو اند تخت و سریر از استبرق و
حریر در انتظار آمدن تو اند حر چون این مژده را بگوش هوش از
سروش شنید خون محبت در تنش جوشید جهان را یکباره بدرود
کرد و زره داودی از بر بدر کرد با تن برهنه و سر برهنه خود را
در دریای جنگ انداخت　گفت ایجان آمدم خوب آمدم
در هوایش مست و مجذوب آمدم　فالا فاخنجر بکش زارم بکش

هر چه بتوانی بیا خوارم بکش　کن از این دار فنایم بی خبر
فالا دستت ببوسم زود تر　در این اثنا عروة بن قیس باسی

هزار از اشرار بر آن نامدار حمله آورد و بند حر اصلا پروا نکرد خود را
بر ایشان زد از طرف دیگر شمر هم اختر لشکر الملک فرستاد حر در میدان
میدان با تن عریان مشتاقانه جنگ میکرد و عاشقانه نبرد
مینمود و با خود میگفت　هم اینک گلو زیر خنجر کشم　چو پروانه
خود را در آذر کشم　خدایا کدامست جلاد من　که بستاند از دو
ریش داد من　قال المفید اشترک فی قتله ایوب بن مسرح
و رجل آخر من فرسان اهل الکوفه　میغربایدد و تا مرد چالاک
و دو متهور چالاک یکی ایوب بن مسرح نامردی بکر که در بعضی از
کتب قسورة بن کنانه ثبت است با هم در کشتن حر متفق شدند و
مشهد گشتند قسورة بن کنانه ثبت است با هم در کشتن حر خوشنود
و دست جنبید قسوره از پیش و ایوب بن مسرح از پشت سر این
دو سید دلاور یکبار بروی تاختند ایوب از عقب فریادی چون رعد
برکشید که ای حر کمر حر رفت بعقب سر نگاه کند از پیش رو قسوره نیزه
بر سینه حر زد که از پشت سر سر در کرد　سنان سه پهلوی بر
آبدار در بدان آن سرو سینه نامدار　در آئینه پادشاهی نشست

حجابات گنج الهی نشست　درآمد به نیروی پشت درشت
گذر کرد بر مهره سر زد به پشت　ز آسیب آن زخم خار اشکن
بپیچید بر خود یل پیلتن　بدرد از ته دل یکی آه کرد
دم کرمش آواز الله کرد　حر نگاهی از روی خشم بقسوره

کرد آن نامرد از هیبت آن دلاور بترسید سنان را در سینه حر گذاشت
و خود روی بفرار نهاد حر دلیر با زوی آنکه کینه خود را از آن کافر

باز ستاند با دو دست نیزه را گرفت از سینه بی کینه بیرون آورد خون
مثل فواره جوشیدن گرفت　چو فواره خون یل ارجمند
بسطر زمین گشت شنگرف گون　زور بخت بر یال و دسم سمند
شد از چار سمش روان جوی خون　بعد ابیرون کشیدن نیزه حر
شمشیر جنگ علم ساخت که بر قسوره زند آن ناپاک در پشت زین
خم شد تا شاید شمشیر آن دلاور از او رد شود و گرسند در این اثنا خود از
سرش افتاد حر شمشیر بفرقش نواخت او را بر سر باره دو پاره ساخت
ایوب بن مسرح از عقب سر حر رسید تیغی زهر آبدار بر فرق حر
نواخت که کارش را ساخت مغز سر حر سراز بر شد روز در چشمش
تاریک گشت دیگر نتوانست در پشت زین قرار بگیرد کشید آه
گرم و از پشت سمند　نگونسار شد نخل شاخ بلند　بخاک اندر آمد
سر نامدار　دمش سرد کوتاه شد روزگار　و جعل یا تمت النفس
و بذلت نفس المطمئنة بان المارب و المنی مقضیة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و اغتنمی من وصالی و اقبلی منتی فادخلی فی عبادی
و ادخلی جنتی چون آنجوانمرد بی نظیر از پشت زین سراز بر شد
و بخاک قرار گرفت　غباری برآمد ز میدان جنگ　که خاک
شد این چشمه نیل رنگ　باو چشمه چشم زمین خون گریست

ندانم چه گرد ندیده گردون گریست　که شد کشته سالار گرد نفراز
بگردون حروشش آمد بلند باز　منادی غیبی از او براز لاری

ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی بگوش هوش حر رسانید روح
حر در طیران آمد　ثم هبت ریح الشهادة من تلقاء القلوب بلبت
ناطقة الحر ندا المحبوب　روی دل در حدیقه جان کن　منزل اندر
فضای ایمن کن　فی روضة الشهداء　در آندم رفتن روی
خود بخیام امام امم نمود دستمند از عرض کرد السلام علیک یا ابن
رسول الله در کنی　ای محبوب ناز نین خدا حافظ رفتم بفریادم
برس　دم جان دادنست و شربت دیدار می باید اگر چه بر تو دشوار
است لیکن بر من آسان کن　حضرت مرکب بمیدان تاخت از
پشت جمعی از جان نثاران تاختند جسم چاکچاک حر را از زیر سم
اسبها دور ساختند باذن امام نعش قامتش را بدر خیام آوردند
در پیش صف سپاه بزمین نهادند امام مشجون با دلی پر خون از
مرکب پیاده شده سر حر را بزانو گرفت　فاخذ الغبار عن وجهه بکمه
حضرت با آستین مرحمت گرد و غبار از رخسار حر پاک کرد و از دامن
جوانمرد رمقی باقی مانده بود چشم گشود سر خود را در کنار امام آشکار
دید عرض کرد قربانت از من راضی شدی حضرت فرمود من از تو

راضی و خدا از تو راضی است حر بگرد که نقد جان خود را نثار کرد و
روی بخرم آباد بهشت نهاد امام و اصحاب از جهه وی
گریان شدند بروایت ابی مخنف امام خون از سر و صورت
و ثنایای حر پاک میکرد و میفرمود واللّه ما اخطات امک حیث
سمتک حرا انجوانمرد بخدا مادرت خطا نکرده و از اینکه نام تو را
حر نهاده بجا افتم که تو در دنیا و آخرت حری و بعد این اشعار
در مرثیه حر از لب گهربار او انمود چنانچه شیخ صدوق
در امالی ذکر میکند که حضرت فرمود فنعم الحر حر بنی ریاح

صبور عند مشتبک الرماح | ونعم الحر اذ نادی حسین

فجاد بنفسه عند الصباح چه خوب جوانمردی بود حر ریاحی و
قدر صبور بود که چون او را لشکر اعدا نیزه پیچ کردند و بدنش را
ز نیزه مشبک نمودند چه خوب جوانمردی بود که چون صدای
استغاثه و زاری حسین را شنید در وقت صبح زود خود را بحضرت
مولایش رسانید و جان خود را فدا نمود و در روضة الصفا
این یک بیت نیز اضافه شده که از عالم خشمی نقل مینماید
فیا ربی اضفه فی جنان   وزوجه من الحور الملاح
یعنی الهی حسین انجوانمرد از در روضه رضوان میهمان کن و از حور نیکو
او را قسمت بده بروایت سید جزایری همینکه چشم حضرت
بفرق شکافته حر افتاد که مثل قرص قمر منشق گردیده دل بیقرار آن
حضرت سوخته شمال الحبیب بدر آورد و زخم سر حر را بست
نشد که فرق شکافته در ایان وضع ببیند آه و امصیبتاه از غیب
چگونه طاقت آورد چهار هزار زخم تن برادر را دید و نود و نه
زخم شمشیر و نود و نه زخم نیزه اینها همه زخم بالای زخم بود

شهادت مصعب برادر حر ریاحی

بسم اللّه الرحمن الرحیم

از جمله مستشهدین کربلا مصعب بن یزید برادر حر ریاحی است که
بعد از شهادت برادر طاقتش طاق و ماه صبرش در محاق آمد
لاسیما انوقتی که دید نخل رسای برادر را در خیام آوردند و روی
خاک انداختند آن بدن اغشته بخون مثل لانه زنبور سوراخ سوراخ
گشته و دیده از دنیا بسته سرش شکافته سینه اش سنان نشسته
پهلو بریده مصعب طاقت نیاورد و آمد جسم جانگداز حر را در بر گرفت
فجاء اخوه مصعب فاحتضنه و بکی بکاء عالیا با کمر شکسته شروع کرد
بلند بلند گریستن و جامه دریدن و خاک بسر ریختن و صورت
بزخمهای برادر میمالید همیگفت زاهی نبرده سوار توئی آن یکه سه

خفته

خفته خوار و با شیر گردون برج سماک   فتاده است پهلو نهاده بخاک
که در خون کشید این همایون همای   که افکند نخل جوانی ز پای

ببر خالم ای نام بردار حی   بدستان تورا کی توان بد کی
الم گرچه براه افسوس نیست   و لم ارزو مند یک بوس نیست
ز بس زخم کاری ز تیغ و فسوس   بر اعضای تو منیت کجای بوس
ازان زار نالیدن گفتگوی   دویده آب چشم شهیدان بروی

ثم قال یا اخاه یا لیتنی مصعب بعد از گریه و زاری و نوحه گفت
برادر جان اینک من از قفای تو میایم ثم قام بعبرة العین و استاذن
من جناب الحسین بعد سلام پس با چشم گریان و دل بریان از کشته
برادر برخواست خدمت شاه تشنه جگر آمد بشه گفت مصعب
باواز نیست   که ای رهنمای من و بر کسی هست   فلک حلقه دار و
کمر ترگشت   شه سرکش شرق مسند گشت   قربان برادر که گذشت
از جهان فراخ   کنون تنگ تابوت جوید نه کاخ   مرا در جهان
گرچه پادر گل است   دگر زندگانی مرا مشکل است   مده رخصتی
تا که پر واکنم   پس مرغ هم جنس پر واکنم   شهش داد دستور آن با ادب
در آمد بکه کوب دریا گذار ورکب الجواد و اخذ الجهاد و الجلاد و قتل
رجالا و صرع ابطالا بعد از اذن امام بر مرکب تیزگام نشست روی
بنزدگاه آورد   برون رفت از لشکر شاه فرد   برانگیخت اسب
براورد گرد   درآویخت تنها بکوفان سپاه   برانگیخت پهنای آوردگاه
برآمد خروش از دل دشت کین   بجنبید وادی چو دریای چین
بگرداب آن قلزم پر نهنگ   فتاد از میان مصعب تیز چنگ
وانغمر فی بحار الحرب واخذته الباطشة بالطعن والضرب ورفعت المواضی
والخناجر وعلت المزجات والزماجر وتشربت الرماح من الدم و تعفرت
الغبراء بالعندم مانند تمساح آن دلیر بنی ریاح در دریای پر شمشیر
و رماح غوطه خورد و مانند شعله سوزان تیغ آتشبار بکار برد
آسمان را پرگرد و غبار و زمین را از خون پر نقش و نگار نمود تا توانائی
داشت همت بر مقاتله گماشت عاقبت از هجوم عساکر و ورود
سهام و خناجر خسته و بیجان شد افسوس از بی برادری و بی یاری
میخورد و میگفت   اگر حر کنون یار مصعب شدی   که روز روشن مرا او
شب بدی   این بگفت از مرکب در غلطید گرگان کوفه و شام دورش را
گرفتند ثم قتل تراکم العساکر و وطئته سنابک الحوافر آن بیچاره را
بخواری و زاری کشتند و بعد از کشتن دست از بدنش برنداشتند نقش
نعل اسبها را بر بدنش تاختند تن آن پیلتن را توتیا ساختند نمیدانم
چه بیمروت سپاهی بودند که بعد از کشتن دست از اجساد شهدا برنمیداشتند

باشاه

باشاه شهدا هم همین کار کردند چنانچه پیغام شیعیان میدهد میفرماید
وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی   و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بعد از شهادت حر ریاحی و پسرش و برادرش حر دلاور غلامی
داشت عروه که باتفاق آقایش از لشکر عمر بعسکر امام تشنه جگر
ملحق شده بود شهادت آقا و آقازاده و داغ مصعب بدجانش
از غصه بلب رسید از آنطرف غریبی و مظلومی شهید کربلا را ملاحظه کرد
چنان غیرت و حمیت بروی کارگر شد که از خود بیخبر گشت سمند با مرکب
بجولان در آورد خود را بمیدان انداخت فاخذ العروه مولاهم فی
الجولان و شد بالارقم المتحرک کالثعبان   غلام دلیر اندران کارزار

هر سو به تحمید چون تیره بار   غیوری که چون دل نهادی بجنگ
برهنه در او آویختی با پلنگ   نهاد اندران کوره گرم پای
ببست از زمی چون زاژدهای   کشیدند کوفانیان هلهله
زمین و زمان گشت پر ولوله   ز آتش صولت غلام سترگ
زکین حمله ور گشت یکدشت گرگ   ز شمشیر هندی بغشرد مشت
ز جنگ آوران چارده تن بکشت   فظنوا حومة الجوم و قتل رهطا

من القوم چون انغلام شیر دل اندکی کام دل از حرب حاصل کرد
و جگر از خون کوفیان خنک ساخت آنوقت از کردار خود خجلت
که چرا بی رخصت شاه قدم بحربگاه نهادم از برای آنکه عذر تقصیر بخواهد
روی از معرکه برگاشت خدمت امام علیه السلام آمد فرجع الی
الحسین واجری علی خده دمع العین و قال یا ابن رسول اللّه تیشث
الاستیذان من ربح الاشجان علی اولی النعم والاحسان با چشم
گریان عرض کرد بعد از آنکه خود را بر قدم امام زمان انداخت
بگفت ای جهان رهنمای کریم   شفاعت کن روز رانید بیم
معذرت میخواهم که چرا بی رخصت بمعرکه رفتم زیرا که نهال بخون غلطان
خواجگان عنان صبر و اختیار از دستم برد اکنون تو را بروح جدت
مرا ببخش و اذن جهاد بخشای تا رخش همت در عرصه آخرت تازم
و خود را روسفید نشان تن سازم ع بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم
حضرت برکار غلام تحسین کرد فرحب به امام العباد واذن له فی
الجد و الجهاد   شه تشنه کامان نمود آفرین   که ای خواجه را بنده باید
چنین   روان هنرمند خرم شاد باد   که بنیاد مردی بعالم نهاد
فبرز الغلام من حصار الخیام کالضرغام من خلال الاجام و صال
و حمل علی القوم فی حر ذلک الیوم عروه بعد از اذن عروة الوثقی
چنگ در حبل اعتصام زده مانند شیر آجام از حصار خیام برون آمد

درآویخت

درآویخت با دشمن بدکنش   بمردار سالار برتر منش
فاجتمع علیه الذئاب و رحم علیه الکلاب   فرموه و قتلوه فهاجت
القوم بجمیعت مانند گرگان گرسنه و یا سگان بخون تشنه بروی
حمله آوردند تن غلام را از ضرب سنان و سهام پاره پاره کردند
و بزاری روی خاک خواری انداختند و بخواجگان ملحق ساختند
فخلفتا رواحهم عن دار الفناء وبقیت اجسادهم علی الرمضاء
و بکت علیهم عیون السماء ورقت لهم الاحباء والاعداء

دریغ الجوانان روشن گهر | جهان وفا آسمان هنر

روحی لهم الفدا یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما فدای
روز عاشورا چون لشکر عمر سعد مامور شد اجساد کثیفه خود را
کفن کنند نماز کنند و بخاک بسپارند مصنف کامل السقیفه
مینویسد اقربا و عشایر حر ریاحی نزد عمر سعد آمدند التماس و درخواست
کردند که اذن بده ما بدن حر و برادر و پسرش که از قبیله ما است و رئیس
عشیره ما است برداریم و بخاک بسپاریم پسر سعد اذن داد قبیله بنی تمیم
بملاحظه خویشی و هم قبیله بودن جسد حر را با یاران وی بردند بخاک
سپردند اما یکنفر مسلمان در کربلا نبود که بگوید حسین بن علی با
خویش است رئیس مسلمانان است اذن بده تا جسد پاره پاره
او را بخاک بسپاریم بلکه پسر سعد میگفت بگذارید این بدنها روی
خاک بماند تا سباع و درندگان صحرا بیایند بخورند زیرا که اینها
خارجی بودند ملقی ثلاثا بلا غسل و لا کفن اما طایفه بنی اسد روز
دوازدهم آمدند بخاک سپردند چنانچه عرض خواهد شد انشاء اللّه تعالی

بسم اللّه الرحمن الرحیم

چون صبح روز عاشورا حر ریاحی با برادر و پسر و غلام در رکاب
امام علیه السلام جان فدا ساختند و رخش همت در عرصه آخرت
تاختند امام تشنه جگر از شهادت اینچهار نفر محزون گشت
فی روضة الشهداء حضرت از صف لشکر خود جدا شد آمد
میان دو صف ایستاد و بنا کرد گوهر بار نصیحت و دلالت کردن
که یا قوم خافوا اللّه واستحیوا من رسول اللّه ولا تخاطروا بانفسکم بالظلم
فی سفک دمی و دماء اهل بیتی و بقیة اصحابی ای قوم از خدا بترسید
و از رسول خدا حیا کنید و جان خود را در خطر ظلم میندازید بجهه خون
مرا و اهل بیت باقیمانده اصحاب مرا مریزید القوم من ابتدای جنگ
تمردوم ستما اول تیر بروی من انداختید جمعی را کشتید و ما بقی را
مجروح ساختید حر و پسر و برادرش که از لشکر شما بودند بنصرت
من آمدند انها را هم بخون اغشتید الآن لم تفت وقت العلاج

ولم یعم

ولم تقم حد الهیاج تا وقت نگذشته و فرصت از دست نرفته
معالجه کار خود بکنید تا آتش فتنه زبانه نکشیده اسباب پشیمانی
فراهم نیاورید چه دریغ سود ندارد و چه رفت کار از دست
و من بار دیگر بر شما حجت میکنم تا فردای قیامت شما را
بر من حجتی نباشد ای گروه بیائید یکی از سه کار برای من
اختیار کنید اولاً تخلیة السرب الی یزید راه دهید تا من
خود بپای خود نزد یزید بروم گفتند اینکار را نمیکنیم زیرا که تو
زبان شیرین گفتار و لفظ دلنشین داری مبادا و المعاذ یزید را با او
سحر بیانی از دستش خلاص شده دیگر باره فتنه برانگیزی
در ممالک شورش افکنی حضرت فرمود چون چنین نمیکنید بگذارید
برگردم بر سر روضه جد بزرگوارم مجاور باشم تا از این
تشاجر انتقال کنم گفتند باین کار هم رضا نشویم زیرا چون
بمدینه برگردی جمعی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون
آئی داعیه خلافت کنی حضرت فرمود چون این دو کار اختیار
نمیکنید پس مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه
عالمیان را در آب شرکت شرب هست گفتند ای پسر فاطمه
اسم آب بر زبان میاور زیرا که تو و ملازمان تو از بی آبی رسم
در فات شوند هر آینه شربه از آب فرات نیابند مگر آنکه سر در
بیعت یزید آورید و ما را با تو بغیر از جنگ سخنی نیست حضرت فرمود
چون چنین است پس بوقت حرب یکان یکان بمیدان آئید تا
مردان نامرد ممتاز گردد گفت نعم انصفت یا بن فاطمه خیلی خوب
انصاف دادی این خواهش تو برآمده است چون امام علیه السلام
اینکلام شنید بصف خود مراجعت نمود پسر سعد غدار مبارزی
نابکار که سامر نام داشت بمیدان فرستاد در زبان انجمن
از روضه والد ماجدم نقل مینماید که سامر نابکار مردی
بود اژدهی بر مرکبی تیزگام سوار سلاحی ملوکانه پوشیده
خود را الجولان درآورد فذار بالفرسان والرجاله کالشعلة
الجوالة نام خود را در معرکه حرب آشکار نمود و ندای هل من مبارز
از لشکر امام مردی مردانگی تمام زهیر بن حسان اسدی نام از صف
جدا شد و هو من ابطال العرب و فرسانهم و شجعانهم و اقرانهم
در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده در مجالس طرح ضرب باده
نصرت چشیده فاقبل الی الامام و ابتدر بالسلام زهیر دلیر
خدمت امام آمد قدحی کرد ای حاکم کشور ولایت فتوی ده و
هدایت ایقانم افصح القبایل وی حجة اوضح الدلایل

قربان این مرد که بمیدان آمده او را میشناسم که چه قدر شجاع
بیباک و متهور سفاک است ان هذا الفارس بطل من خیل ملحد
نمرد من مبارزیست صف شکن و دلیریست مرد افکن خواهش
دارم مرا اذن دهی تا با او مصاف کنم و لاف گزاف او را
بصرصر قهر در هم شکنم حضرت او را اجازت داد زهیر روی بمعرکه
نهاد فبرز زهیر کالاسد الضاری و قطع السبیل علی السامر و افکند
مرکب بمیدان دلیر بغرید مانند نره شیر سر راه بر سامر گرفت
آن ناپاک زهیر را در مقابل دید از هم صولت او بلرزید زیرا که
میشناخت لهذا از در نصیحت درآمد گفت ای شهسوار مضمار
محاربت ای نامدار میدان مبارزت چگونه از دلت میاید که مال
و منال و اهل و عیال خود را ضایع میگذاری و حمایت از حسین بی یار
و یاور مینمائی و عاقبت نقش آب گشته و این نخل قامت بخون
غشته خواهد شد زهیر فرمود ای بیحیا تو شرم نداری که شمشیر بروی
پسر پیغمبر خود میکشی و اهل بیت رسالت را بواسطه مال فانیه دنیا ضایع
میگذاری فتکلما و تسابا شروع کردند یکدیگر را بفحش و ناسزا گفتن
زهیر دلیر فرصت نداد فحملا زهیر تلاقیه و طعن بالرمح فیه با نیزه زد
بدهان آن بی ایمان که سر نیزه از قفای وی بیرون شد فثقب
الرمح فاه و خرج السنان من قفاه فار الدم من فمه و قعدت
انه فی مابیر از ضرب آن نیزه مار کر خون مثل فواره از دهان
وی فوران نمود از زین افتاد و مرد جان بمالک دوزخ سپرد حسرت
و بنار را با خود ببرد زهیر دلیر در برابر لشکر عمر ایستاد فریاد کرد یا اهل
العراق و یا اهل الغدر و النفاق و یا ارباب المکر و الشقاق
اگر مرا نمی شناسید بشناسید انا زهیر و ابی حسان امضی الی
الروح و بالریحان کوی عشق هست در او زخم بلا پی در پی
کو حریفی که قدم در سر این کوی نهد اهل شام و عراق که نام آن
یگانه آفاق را شنیدند همه بواهمه افتادند یکی از رؤسا کوفه و نام دلاور
عرب که او را نضر بن کعب میگفتند مرکب را بگیخت در مقابل زهیر
آمد و او زبان بریده ابواب نصیحت گشود گفت ای شجاع نامور از
ولی نعمت خود عبید الله بن زیاد دور ماندی میدانم از خجالت است و
آمدن بحضور امیر نداری بیا من تو را نزد امیر برم و تو را از خارستان
فقر و غبار ماتم زهیر دلیر مثل شیر خشمگین نعره از جگر برآورد گفت ای
ولد الزنا از گلستان خدمت سلطان دنیا و آخرت گلهای حرمت
چیده ام و تو خبر نداری زروی دست مرا چون گل مراد شکفت
حواله سر دشمن بخاک خواهم کرد این بگفت شمشیر آتشبار بفرقش نواخت

تا خانه زین وی نیمه اش ساخت فبرز اخوه صالح بن کعب برادر
نضر صالح بن کعب بطلب خون برادر بمیدان آمد و دشنام دادن
و سقط گفتن آغاز داد زهیر فرصت نداد نیزه خطی حواله آن بدکردار
صالح بیک طرف اسب میل کرد تا نیزه زهیر را از خود دور کند اسبش
رم کرد و او را سرنگون ساخت فخرج رجله من الرکاب فشد علیه
زهیر کالعقاب پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدن نداشت
اسب در جست و خیز بود و لگد میراند صالح از ضرب لگد اسب تمام
استخوانهایش خورد شد حتی رضخ بدنه و جعل الجوشن کعفه بعد از
صالح طالح پسر بدسرش بمیدان آمد بانتقام خون پدر و عمو بنای
گفتگو نهاد هنوز کلام در دهن داشت که طعنه زهیر فی سرته حتی
انفذ الرمح من قفاه فصار الی الجحیم و زار هناک اباه و بطعن نیزه
جان شکاف ناف وی را شکافت از عقب پدر و عمو بجهنم رفت دیگر
افنی منهم رجالا و دمرهم تدمیرا بهمین نحو جمعی کثیر را به منزل المصیر رسانید
غریوان بهر جانب می شتافت   به نیزه دل دشمنان میشکافت
فقال عمر بن سعد لحجر بن ابجار اما تری الی المضمار و صنیع هذا الفارس
الکرار پسر سعد رو بحجر بن حجار کرد گفت نمی بینی این شجاع یگانه و دلیر
فرزانه چگونه مبارزت میکند فکری در کشتن وی بنما حجر گفت
سیصد نفر از سواران در سه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته
با وی برابری میکنم چون بر من حمله آورد فرار میکنم خود را در کمینگاه
میاورم چون زهیر از عقب بیاید بروی بتازند کارش را بسازند
فکمن له ثلثمائة فارس للدروع لابسین للنفوس حارسین پس آن سیصد
نفر کمین کرده حجر بن ابجار روی بمعرکه آورد از دور فریاد کرد
ای زهیر من نیامده ام با تو محاربه نمایم بلکه میخواهم تو را از نصیحت
و دلالت ببرد امیر ابن زیاد ببرم با این همت و شجاعت که
آن دارد که تو با اهل دولت بسازی و از فقر و فاقه و گرسنه شدن
پرهیزی زهیر نعره مانند رعد برکشید که ای سگ چه میگوئی
وچه ژاژ میخائی   دولت از فر همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود   این گفت و بر شقی حمله کرد بجای
روی بفرار نهاد زهیر از عقب وی تاخت تا کمینگاه رسید
اهل کمین دور زهیر را مثل نگین گرفتند فغاص الزهیر فی بحر الهیاج
المتلاطم الامواج و هو مع ذلک عطشان فی ثقل الحدید و من حر
الظهیرة حران زهیر در میان الکروه فا افتاد مانند شیر گرسنه زبان
تشنه و دل کباب جنگ میکرد و حملوا علیه حملة رجل واحد و حجبت
علیه الرماح صدون من ملک المراصد الشهور تنهائی بر اجل بر

انداخت سلاح در بدنش گرم بدنش مثل نقره در بوته میگداخت حتی
قتل منهم رجالا و اردی ابطالا و رشقوه بالنبال و شکوه بالنصال
لشکر دیدند چاره دلیر را ندارند از دور تیر بارانش کردند در اندک
زمانی بدن زهیر مثل خار پشت پر تیر گردید خون نرم نرم از جای تیر
بنا کرد بجوشیدن و له ثلثون ضربة و طعنة در بدنش بود زخم
تیر و نیزه و شمشیر رسیده بود همه کاری ضعف بر زهیر غلبه کرد در
زین گاهی راست و گاهی خم میشد اصحاب امام همینکه زهیر را گرفتار
اشرار دیدند بکمک درآمدند خود را به زهیر رساندند او را بهمان حالت
بلشکرگاه آوردند ولی نیم جانی در بدن زهیر بود وی را از زین بر
زمین نهادند بدن پاره پاره نفس شماره افتاده امام ابرار
با چشم خونبار خود را ببالین زهیر رسانید سرش را بزانو گرفت
اصحاب حلقه زده بودند بملاطفت امام نظاره میکردند زهیر چشم
گشود حضرت را بر بالین دید تبسمی کرد که خاک قدم دوست شدم
منت کسی را این عیش که امروز مرا در قدم اوست حضرت دید
زهیر لب بر لب میزند فرمود ای دلاور حاجتی داری بگو عرض کرد
قربان آب لذیذ را ایم آوردند و آب می آشامم در پی هر زخم که بر
سر خوردم شربتی از حوض کوثر نوشم مولف گوید هر شهیدیکه از زین
بزمین می افتاد ساقی کوثر وی را سیراب میکرد هیچکس نگفت که
من آب از دست ساقی کوثر خوردم مگر دو نفر یکی زهیر دلاور و
دیگری شاهزاده علی اکبر زهیر را حضرت پرسید چه میگوئی عرض
کرد آب می آشامم ولیکن شاهزاده چون از پدر آب خواسته بود
و حضرت از جوابش خجالت کشیده بود فرمود نور دیده آب خوردن
تو موقوف است باینکه کشته شوی از دست جدت سیراب بشوی
اینکه شاهزاده عرض کرد یا ابه هذا جدی قد سقانی بابا این جد
منت مرا سیراب کرد یعنی پدر از خجالت بیرون بیا که من سیراب
شدم دیگر از تو آب نمیخواهم   تتمه عرض میشود انشاء الله تعالی

هو الباقی

چون در روز عاشورا بنای قتال بمبارزت شد تا یکان یکان مبارز
بمیدان آید و ضرب دست بنماید تا ظفر کرا باشد بنا بر علیهذا دو
لشکر چشم بمیدان داشتند تا کدام دلاور قدم دلیری بمعرکه نهد دو
مردی بد از طرف کوفی و شامی آتش فتنه روشن و شرار شرارت
را افروخته بودند   نبرد آزمایان پیمان گسل   پر از خشم سینه
از کینه دل   چو آتش بسوزندگی گشته گرم   نه مهر و وفا و نه
آزرم و شرم   از جانب دیگر جنود مسعود شاهنشاه کونین

و تو دیده‌ی ثقلین کما اتصل النظر بالعین دست در عروة الوثقای حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز قضا تلواز نهاده اگرچه اندک بودند اما هر یک از روی جرات چنان بودند اگر شرزه پیش آمدی جگر او را بسر پنجه بدریدندی هر یکی ز نیزه چون شعله آذرنجف هر یک را او یکی چون برق سوزان بر تکان

قند در هم ما کان اصبر هم | کانهم فی الوغا اسد مغاور
من کل محترم بالصبر مدرع | بالفضل متشح بالخیر مذکور

بروایت شیخ مفید علیه الرحمه اول من برز من صف المخالفین یسار نام غلام زیاد بن سفیان بود بقول طبری اول مبارزین از لشکر مخالفین دو نفر بودند از غلامان زیاد بن سفیان یکی یسار و دیگری سالم روضة الشهدا مینویسد این دو ناپاک حرام خوار بر مرکبان کوه پیکر هامون گذار نشسته هر یک درع سلاحی ملوکانه پوشیده در میان میدان طرید و جولان مینمودند یکی گفت منم یسار دیگری گفت منم سالم غلام زیاد بن سفیان کدامست آنکه دل از جان برگرفته و از جان سیر آمده بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآوریم دو نفر از شیعیان شاه تشنه جگر که یکی بریر بن خضیر همدانی و ثانی حبیب بن مظاهر اسدی خواستند بمیدان روند خدمت امام علیه السلام آمدند تا اذن و اجازه بگیرند حضرت فرمود توقف کنید مقارن این حال عبدالله بن عمیر کلبی نزد پادشاه دنیا و آخرت آمد عرض کرد تصدقت را اجازت ده که بمیدان این دو مشرک روم و بصر جر قتر مباهله دوزخ بسپارم حضرت نظری بعبدالله کرد و او مردی بود دراز بالا گندم گون بازوهای قوی سینه گشاده داشت و فر مبارزت از جبینش می یتافت حضرت فرمود کشنده این دو سیاه روسیاه اینجو انمرداست پس با عبدالله الحسین عبدالله اذن داد او با تیغ شرربار روی بکارزار آورد در آمد بمیدان یل تیزچنگ دل از جان گرفته نهاده بجنگ یسار اندرو دید گفتا کئی بر غشان شتابان براچی عبدالله حسب و نسب خود را آشکار کرد بگفتا کی جان نثار شهم عمیر است باب من عبدالله اند ای سیاه دل گفتند زحمت کشیدی برگرد ما ترا نمی شناسیم باید بمیدان ما یا زهیر بن قین بجلی و یا بریر بن خضیر همدانی بیاید زیرا ما نامداران با مثل تو فقیر و مایه عار داریم نبرد کنیم عبدالله بنگ زد ای غلامان شوربخت ناکس بحس کار شما با نجا رسیده که سرداران لشکر و مبارزان را لاور ما را می طلبید این بگفت حمله بر ایشان نمود

ضربتی سخت بر پای یسار زد که آن پلید بخاک غلطید بغلطید بر خاک تیره یسار خروشی کشید از جگر رعدوار ولاور نهاد اندرو تیغ تیز برآورد از جان او رستخیز ناگاه سالم از عقب برآمد شمشیری حواله عبدالله کرد اصحاب حضرت فریاد برآوردند که عبدالله از ضرب دست لعین با خبر باش ز قلب شهیدان برآمد نفیر که از خود خبردار باش ای دلیر همی تا بجوید بخشید دل براو راند شمشیر مرد دغل ز بروای آن تیغ زهر آب خورد دلیر عرب دست چپ پیش برد

فرود آمد آن تیغ بر پشت او | قلم شد ز کف چار انگشت او
یلی بانگ زد زخم خورده پلنگ | برانگیخت آن تیغ الماس رنگ
بزد بر سر و دوش آن نابکار | بدرید تا سینه کرباس وار
بغلطید سالم بخاک سیاه | تو گفتی که نامد بآورد گاه

پس عبدالله نام خدا بر زبان آورد و رجز خواندن آغاز کرد

ان تنکرونی فانا ابن الکلب | انی امرء ذو مره و عضب
حسبی الهی من علیم حسبی | ولست بالرواع عند الحرب
ولست بالخوار عند النکب | چون از رجز فارغ شد مبارز خواست

غلامان ابن زیاد علیهم اللعنه یکبار روی بمیدان نهادند گرد عبدالله فرو گرفتند دمیده شد دشت کین پر ز گرد بخشم اندر آمد سانبرد نشیر مرد جمعی از کوفی را بسر و فوجی از شامی را بیروان ساخت عاقبت تشنگی و خستگی بروی غلبه کرد دستش از کار افتاد جراحات بسیار بدنش رسید از مرکب در غلطید و غ برداشت پای روی برضوان حق نهاد خبر بامام تشنه کام دادند حضرت از برای او هم اشک ریخت فرمود عند الله احتسبه و حماة اصحابی یعنی در نزد پروردگار حساب خود و یاران خود میکنم که چه ها بر من رسیده جان تفرمان دل نازکت ای عزیز فاطمه که مختب صابری در عالم مثل تو نبود که اینهمه مصیبت دید و صبر کند چنانچه در زیارت ناحیه مقدسه آمده لقد عجبت من صبرک ملائکة السموات در چند جا حضرت خیلی صبر کرده و خیلی طاقت آورده چنانچه عرض خواهد شد

فی الریاض لما ارتفع شمس النهار و اشتدت لوعة المضما و علی انین العطش من الحصار جاشت عروق المستمیتین من الحمیه و طاشت الباب المجاهدین من الغیره فشمروا عن سباق الفتوه و حسروا عن ذراع المروه و تعاضوا عیون المحاذره و تسافوا الی المبارزه همینکه آفتاب روز عالم سوز عاشورا بلند شد حرارت آفتاب شدید تر گشت صدای العطش از اهل و عیال مشوش بلند شد و بگوش اصحاب و جوانان رسید همه از جان سیر و از زندگی دلگیر شدند بهر سو از آن شوق جان گسل جوانان نهادند بر مرگ دل بکوثر درخیمه نایاب بود دل نازک دختران آب جو

چنان موج بر داشت دریای جنگ | که رخسار جبریل بنهاد رنگ

حامیان دین مبین آستین فتوت بالا زدند و دامان همت بر کمر حشم از اینعالم برستند و بسوی آخرت پیوستند هر یک در میدان رفتن بر دیگری سبقت میگرفتند و خدمت حضرت میآمدند عرض میکردند السلام علیک یا ابن رسول الله یعنی آقا جان تو بسلامت باشی ما رفتیم شعر چاکران کم اگر شوند چه غم از سرشه مباد موئی کم حضرت میفرمود و علیک السلام و نحن خلفک بسلامت با هم آمدیم مانده نمی نیستیم از عقب شما می آئیم هنوز از برای من خیلی صدمات و مصیبات مانده که باید ببینم بعد این آیه را خواندند که و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر یعنی بعضی رفته اند و بعضی انتظار رفتن دارند

از جمله جان نثاران بریر بن خضیر همدانیست

سر پا کدنیان بریر خضیر عمی شد ز گردار این کهنه دیر جهان بزد شد پیش پرهیزکار امید بهی کند از روزگار با دل پر غم خدمت امام امم آمد عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله میخواهم خدمت جدت محمد مصطفی بروم و شکایات این قوم بنمایم آیا اذن میدهی حضرت فرمود مرخصی سلام خدمت جد و پدرم برسان و مژده آن مرا بده که با بدن پاره پاره میآیم در کتب مقاتل ذکر نشده که این زاهد مجاهد سواره بمیدان آمده و یا پیاده علی کل التقدیر بن بعد اذن امام علیه السلام روی بمیدان نهاد دل آزرده آمد بمیدان جنگ پیاده یکی تیغ هندی بچنگ انا بریر و ابی خضیر

لیث یروع الاسد عند الزئیر | یعرف فینا الخیر عند الخبیر
اضربکم و لا اری من ضیر | کذاک فعل الخیر من بریر
من آن تند شیرم که هنگام جنگ | بریزند شیر آتش از بیم چنگ
شناسند نیکی با نکوان | کشم خصم شه دائمی نکوان

و جعل یحمل علی القوم در آویخت با دشمن سخت کوش همی هردم او از دل خروش از آن تیغ هندی بخاک سیاه بیفکند بسی تن ز کوفان سپاه هراسید از او خصم بیداد جو تهی شد ز جنگ آوران گرد او گران جنگ رستم بدیدی بخواب شدی از نهیب ویش زهره آب اندلر مجاهد جنگی کرد و در زمی در پوست که بهرام فلک را حیران و مریخ خنجر گذار را واله نمود اهل کوفه از تیر او کناره کردند بریر مسرور شد و از غیرت دین سرخوش شد و میفرمود اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منی یا قتلة اولاد البدریین ای کشند کان مومنان چرا فرار میکنید پیش بیائید تا سزای شما بکنم شما بهم ای قتله اولاد بدریین نجیب نزدیک شده آید نزدیک باشید تا جزای

شما را بدهم یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریة الباقین

بزد من اینک تا زور دست | بیینید از مرد یزدان پرست
بیائید کاهنگ شیران کنیم | بروی نیان دلیران کنیم

فبرز الیه رجل یقال له یزید بن معقل از لشکر کوفه نامردی که نام وی یزید بن معقل بود مانند دیوی سیاه از میان سپاه بیرون آمد خودی بر سر تیغی در بر زره پوش و سپر بدوش نعره زنان آمد در برابر بریر ایستاد گفت ای بریر لاف مزن که بمصاف تو آمده ام و اشهد انک من المضلین گواهی میدهم که تو از جمله گمراهان میباشی بریر فرمود شهادت تو فاسق و فاجر بکار نمی آید اگر راست میگوئی با هم مباهله میکنیم در همین مقام از خدا بخواهیم تا حق و باطل را از هم ممتاز کند و باطل بدست حق کشته شود یزید بن معقل راضی شد فتصاولا پس با هم در آویختند ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری پیش نبرد نوبت به بریر رسید شمشیر برق نظیر را علم کرد فضربه بریر ضربة قدت المغفر و بلغت الی دماغه فسقط قتیلا علم کرد چون برق شمشیر جنگ

بزد بر سر خود آن تیز چنگ | دو تا گشت مغفر در آمد بسر
گذر کرد بر مغز فر خا شخر | بدرید از مغز سر تا دماغ
سنان در چنان نکو نشد ز باغ | بخاک اندر آمد سر ژند و پیل
خروشی ز دانسان که شد دو میل | بریر بن خضیر از این نعمت نهات

خوشحال گردید که بمعیار حرب و محک کارزار عیار حال بریک از حق و باطل بر عاقل و جاهل روشن شد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد بعد از کشتن آنفاسق بریر خدمت امام علیه السلام آمد تا بار دیگر جان را بسپارد توشه سفر آخرت بردارد حضرت ورا مژده بهشت داد دو مرتبه بر روی معرکه آورد و کرّ الی المعرکه کالاسد الغضبان و نادش الذئبان و اجلاهم عن المیدان در انجنگ شمشیر و دور شد جنگ جنگی بلنک آن تیر لب تشنه دریاری شاه لب تشنه تا قوت و توان داشت کوشش کرد کم کم از کثرت جراحات و رفتن خون ناتوان شد

از زو باه صفتان شیر گیر شد ند | بخیر بن اوس اندر آمد ز پشت
بزد زخمی پاکدین را بکشت | بزد بوسه بر تیغ روح بریر
به پرواز شد زین قفس همچو طیر | بر آن تشنه لب کشته بیگناه
گرستند از هر دو رویه سپاه | سر برهنه بیکر چاک چاک
دهان کفید رخ پر ز خاک | دریده قبا و پریده کمر
بکسوی تیغ و بکسو سپر | بیفتاد شمشاد و گل گشت زرد

وزان قاتلش هیچ پروا نکرد — بحیر بن اوس قاتل بریر بود

پس از آنکه آن پاکدین را کشت و بخون آغشت بابانگ افتخار در میان معرکه براورد و این اشعار را بلند بلند میخواند و بگوش هر دم میرسانند

له فاملغ عبید الله اذ ما لقیته	بانی مطیع للخلیفة سامع
قتلت بریرا ثم حملت لهمه	غداة الوغا لما دعی من یقارع

یعنی از من بامیر زمان ابن زیاد خبر برسانید که من مطیع خلیفه زمان یزیدم و فرمایش او را بجان میشنوم زاهد و بیدار و عابد شب زنده دار بریر نیکوکار را من کشتم بیک زخم از پا فکندم بریر بکشتم فروزان چراغ حنیر صاحب نور الاکم مینویسد که بحیر بن اوس را پسر عمی بود که او را عبد الله جابر میگفتند نزد بحیر آمد او را ملامت و سرزنش کرد و گفت ای نامرد خوب کار کرده افتخار هم میکنی بخدا که او از جمله مقربان درگاه اله از خواص اهل الله بود قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود صوام بود قوام بود متعبد بود متهجد بود نظیر نداشت غیر از تو کسی دیگر دست بخون وی نمی آلود بحیر از کار خود خجل و از کردار زشت خود نادم و پشیمان شد از معرکه جدال و قتال بیرون آمد و دست اسف بیکدیگر میزد و این اشعار را میخواند

فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم — ولا جعل النعماء عندی ابن جابر

فیالیت انی کنت فی الرحم حیضة	ویوم حسین کنت ضمن المقابر
فیا سوأتا ماذا اقول لخالقی	وما حجتی یوم الحساب القاطر

ایکاش باین معرکه حاضر نشده و از مادر متولد نمی گشتم یا لیت لته حیض بودم و در روز قتل امام حسین زیر خاک رفته بودم ای وای فردا جواب خدا را چه بگویم از اینگونه سخنان میگفت و اشک میریخت و خاک بفرق می بیخت بهمان نحو بود تا اینکه بدرک واصل شد مولف گوید باز این نامرد که بریر را کشته پشیمان گشته خدا لعنت کند آن کسانیرا که پسر پیغمبر خدا را کشتند و ابدا نادم و پشیمان نشدند بلکه هر جا میرسیدند فخریه و مباهات میکردند یکی میگفت من نیزه به پهلویش زدم یکی میگفت من تیر بر بدنش زدم تا در مجلس ابن زیاد هر یک چها گفتند الا لعنة الله علیهم

از جمله فدائیان کوی محبوب عالم امکان وهب بن عبد الله بن حباب کلبی است و او جوانی بود نیکوروی زیبا خوی رخساریش است چون ماه و جعدی همچون مشک سیاه فی الریاض کان وجهه کدارة القمر وله شعر جعد معتبر

دو ذوابه کالمسک اذا فرق قد صورتم مصور صورکم فاحسن صورکم فی لوح احسن التقویم بدیع جماله مطبوع کماله لمن العزیمة مستحسن الخلقه نقاش قدرت بقلم صنعت نقش صورت وی کشیده و بر لوح احسن التقویم چهره کشائی کرده بیت هرچه در صفحه اندیشه کشد نقش خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند سابقا معروض داشتیم که چون امام در وقت آمدن بکربلا در منزل ثعلبیه عبورش در خیام وی افتاد چشمه آبی ظاهر کرد تشریف برد وقتیکه وهب آمد در نزدیکی خیمه چشمه آبی دید از مادر پرسید که این چشمه آب از کجا بود مادرش گفت بزرگواری از در خیمه ما عبور کرد و این چشمه را ظاهر کرد رفت فرمود بتو بگویم که امام عالم امکان فرمود نام تو در لوح المحفوظ از جمله یاران من ثبت است و عده من با او در کربلا وهب چون از مادر شنید نور ایمان در دلش تابید خیمه خود را کند با مادر و عروس خود بکربلا آمد مسلمان شد سابقا کیش ترسا و آئین مسیحا داشت و تازه عروس آورده هفده روز بود که کدخدا شده

بقامت چو سرو چو شمشاد بود	خجسته جوان تازه داماد بود
عروسی و هفته تی گلعذار	پس پرده بودش چه خرم بهار

هنوز بساط عیش و مسند عروسی برچیده نبود نام مادرش قمر بود چون این زن نیک فطرت در روز عاشور اغربت و کربت حضرت را دید و ناله استغاثه و زاری آقا را شنید نزد پسر آمد گفت ای پسر جسم و جان منی اگر ماهی از آسمان منی ای فرزند دلبند و ای جوان سعادتمند ای چراغ جان و ای نوباده روح و روان تو میدانی مرا با تو محبتی است که یکساعت بی تو نتوانم نشستن کان جناح طائر روحی مربوط بجناح روحک چو در خواب باشم تو نی در خیالم چو بیدار باشم تو ئی در ضمیرم با این حالت تاملی کن ببین که جگر گوشه مصطفی و دلبند فاطمه زهرا در این صحرای پر بلا چگونه غریب و تنها مانده هر چه استغاثه میکند کسی بفریادش نمیرسد و از هر که پناه می طلبد یاریش نمیکند قبل تسلحی نفسک مقدار شرته من مارد بک عوضا عما ارضعتک من اللبا والبن نور دیده اینقدر سخاوت داری بقدر یک شیر از خون گلوی خود بمن ببخشائی عوض آن شیرهائیکه از شیره جان بتو داده ام و ترا باین قدر سانده ام شاید این شربت خون تو سبب سعید محشر و نوشیدن آب کوثر شود ای نور دیده و افتخار از این بگویم همچو تمنا دارم که نقد جان بر طبق اخلاص بگذاری و پیشکش این مظلوم کنی سر کویش هوس داری هوا ایشت و پای زن

در این اندیشه بک وشود و عالم را قفائی زن طریق عشق میوی خود را الوداعی کن بساط قرب میجوئی بلا را مرحبائی زن وهب گفت ایمادر مهربان آسوده باش که اطاعت فرمان تو میکنم نیمجانی اگر هست از فدای شاه جهان میکنم هم تیم و جانی در جهان اینهم فدای دوست به البته تو را و خود را در حضور محمد مصطفی و فاطمه زهرا سرخ رو میسازم ولی صد حیف که تشنگی تاب و توانائی از دستم برده نه گر تشنگی سوخی جان من بدی آسمان گوی چوکان من مادر دل بستگی من در این عالم بواسطه این عروس نو است که با ما در غربت موافقت کرده و هنوز از باغ جمال او میوه مراد نچیده اگر اجازت دهی از او حلالیت بطلبم و برگ خود دلداریش دهم خدا را کمن ای باغبان مضایقه خندان که یک نگاه کنم باغ نو شگفته خود را در از خواب خوش ای بخت تا مگر بگشایم روی بهجو هش چشم شب نخفته خود را فقالت له القمر یا قرة البصر ان النساء ناقصات عافلات طبعهن طریق عقول الازواج ولا یتصببن بخلاف الوصال والاعرن الاحوال فدایت شوم نور دیده مضایقه ندارم رو عروس خود را به من و گلی از باغ جمالش بچین اما اینقدر میدانم که زنها از مردان نیست جاهلند غافلند ناقص العقل اند تابع جهلند مایل و صلند

ترسم که زن با تو رنگی آرد	شیمانت از کار جنگ آورد

سخن وی از دولت سرمد و سعادت ابدی محروم گردی و الا از دیدن جمال وی چه مضایقه فقال لها وهب لانکدری یا ملک ولا تشتتی خیالک وهب گفت مادر خاطر جمع دار که من محبت عزیز دنیا و آخرت را آنچنان بسته ام که بسر انگشت فریب و افسون نگشود و نقش مودت آنحضرت را نه بنوعی بدل نرده ام که با آب مکر او را توان زدود بر روی صفحه دل از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش فخاء الوهب الی الفسطاط من غیر حال النشاط بیامد وهب با دلی پر افسوس غمین بخلوت سرای عروس دید عروس غمناک در گوشه خیمه آمده و بناگه سر بزانوی غم نهاده و در بحر غم فرو رفته اشک مکرر از دیده میبارد و از برای مظلومی و بیکسی شاه کربلا میزارد چون چشمش بقامت سرو آسای داماد افتاد از جا برخواست استقبال کرد خیر باد و مرحبا گفت وهب دست عروس گرفت و نشست با روی گرم و زبان نرم گفت ای بانوی مسازوری مونس دل نواز ای جان شیرین و ای یار نازنین خبرداری از حال زار حسین

چوشب تار شد روزگار حسین	همه دشت کین تیغ و تیر است و ترک
هوا ابر بارنده و بارانش برگ	فتاده در خون بدامان دشت
ز انصار دین کشته بنجاه و هشت	اگر نای کوس اندک آید خموش
همه ناله زینب آید بگوش	سراپرده شاه پرشیون است
زمانه بکام دل دشمن است	ای یار عزیز فرزند فاطمه در

همچو صحرائی گرفتار لشکر کفر گشته و از چاره بیچاره گشته از غریبی او مرا جان بلب آمده بر آنم ز غیرت سرای نوعروس زنم چون لبت بر لب تیغ بوس دو رخ را کنم تر ز خون گلوی به پیش پیمبر شوم سرخ روی بزم شهادت نشست آورم کلید سعادت بدست آورم یعنی این جان ها قابل خود را مانند دیگر فدائیان قربان خدایگان کنم این گفت و اشک مانند باران از دیده فرو ریخت نوعروس آهی از دل برکشید و سیل مار عزا سنگ ریز شد گفت کای فرخنده جوان مگر نه قربان کردن بر سان تن و صد چو من ای فروغ دو عین بقربان یکتار موی حسین عروس تو و جان وی بر لبست کنیز سر بانوان زینب است عم مدار عصنه بخور ولو کان النساء رخصة فی الجهاد انا سابقة اهل الجلاد لنصر سبط النبی و عترة الوصی و رزقت السعادة و فزت بالشهاده جان بفدای معرفت همچون تو زن مسلمانی یا لیت همه مردان عالم را همت مثل چنین زن میبود که در نصرت پسر فاطمه میکوشیدند عزای عزیز زهرا بر سر پا میبودند و گرنه غریبی و بیکسی ایش که نصرت امروز همین است حاصل عروسی در یاد دل گفت ای یار عزیز در نصرت پسر پیغمبر دیر کردی کاش تا حال یاری کرده بودی بخدا اگر در شریعت مطهره زنان را رخصت جهاد میبود هر آینه من اول کسی بودم که جان خود را فدای این شهزاده میکردم و گیسوی خود را بخون گلو خضاب میکردم زیرا که این بزرگوار نه آن محبوبست که بتوان از جان در راه او مضایقه کرد و نه آن سرور که از سر بتوان درگذشت و نه آن دلبریست که توان رضای دل او را از دست داد با این حالت چگونه من سر راه تو را بگیرم اما فدای تو شوم میدانم هر که امروز در این صحرای پر سوز جان فدای این مظلوم کند یستقبله الحور من القصور مع النشاط والسرور و یطلبون ازدواجه و تمنین ان یکن ازواجه حوراز قصور با نشاط و سرور استقبال او خواهند نمود و تمنای آن دارند که در بهشت برین با وصال وی قرین باشند و من میترسم چنانچه در دنیا از تو محروم مانده ام در بهشت نیز از جمال تو محروم باشم و تو بجمال حور در کرم

ومتعرض من نشوی اگر از خواهش من ملول نشوی برخیز رویم خدمت فرزند رسول و نور دیده فاطمه بتول در محضر انسرور با تو شرط کن لی من قدم به بهشت نگذاری تا رسم مهربانی را در دار السرور بسر بریم وهب حالی حسب قبول کرد برخاستند بر شاه رسیدند

با بین جمع چو پروانه گشتند برگرد شمع عروس دل افسرده پیش امام تمنای خود کرد ظاهر تمام که من دخترم بیکس بی نصیب عروسم بدین نوجوان غریب ز مهرش بغربت کشیدم عقاب نه مادر نه پسری برادر نه باب کنون دارد آهنگ جان عزیز بغربت گذارد مرا اشک ریز نه دوستی که رنج نوائی کشم نه جائی که خود را بجائی رسم همه دشت پر تیغ و پر جوشن است

وهب شد اسیری مرا روشن است یا ابن فاطمة البتول شنیده‌ام هر که امروز در رکاب مبارکت شهید شود و از زمین زمین قیام حوران فردوس سرش را بکنار گیرند و در قیامت جفت و قرین وی باشند آقا جان این جوان که داعیه جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته‌ام و دیگر در این صحرا غریب و بیچاره‌ام نه مادری و نه پدری نه برادری و نه خویشی و نه غمگساری نه یاری و نه مددکاری دارم حاجت آنکه چون ترک زندگی این دنیا کند و مرا بیکس گذارد در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد و بی من قدم به بهشت نگذارد گفت این و از دیده بارید نم ز پائی بپائی همی زد دو دم عرض دیگر آنکه مرا بشما بسپارد و شما هم مرا به خانم خانم‌ها علیا مخدره بانوی حرم خدا حضرت مقدسه زینب خاتون بسپارید تا جان در بدن دارم کنیزی خلیفها و خانم کوچکها کنم که من فدای عزیزی او کنم بعد شوهر کنیزی او بغربت تسلی دهد از غمم نگه دارد از دست نامحرم آه آه و اصیتباه مؤلف عرض میکند دلم از این سخن آتش گرفت الشیعه آل محمد ابن صغیر بیچاره هیچو یقین داشت که زینب همیشه عزت دارد و جلال دارد برادر دارد اساس دارد حسین و عباس دارد کی بخیالش میگذشت که یکساعت بعد دختر گرامی علی آغوش پرورده زهرا بدست نامحرم گرفتار میشود چادر از سرش میزند کعب نیزه میزنند تازیانه اش میزنند گوشش را میدرند گوشواره اش را میبرند خبر نداشت که زینب شتر سوار میشود عزیز فاطمه اندر زمانه خوار میشود خبر نداشت که میچکشند از سراو ز کعب نیزه سینه میکنند پیکر او عیال محترم پادشاه تشنه لبان کنند منزل اندر خرابه ویران تتمه از کتب ارباب مقاتل همچو

مستفاد میشود که وهب نام در لشکر امام دو نفر بودند در واقعه شهادت شان که ملاحظه میشود جزئی اختلاف است با آن جزئی اختلاف حکم نمیتوان نمود که دو نفر باشند الله اعلم و ما کی را در اینکتاب نقل کردیم اگر مفصل و تحقیق این واقعه را بخواهی در کتاب با ض الاحزان مطالعه

مجلس دوم وهب است

پس از آنکه وهب خدمت امام علیه السلام رسید و شرط کرد که بدون عروس خود قدم در بهشت نگذارد و اذن جنگ جهاد از امام علیه السلام گرفت آمد بخیمه اسلحه حرب پیش کشید و برتن پوشید و اخذ اسلحة الجهاد و طلع علی متن الجواد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته زره داود در بر خودی عادی بر سر نیزه در دست سپر کی بر دوش زقلب اندر آمد بمیدان وهب برو بی چو ماه و بموئی چو شب چون بوسط میدان آمد این رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن الکلب عبل الذراعین شدید الضرب انا غلام واثق بالرب لا ارهب الموت بذات الحرب اوذ بالجنة یوم الکرب بمن ازکلبیان خاکپای شهم وهب شیر نزار عبداللهم هم اینک به پیشند اینک تن

قوی بازوی آهنین چنگ تن	ز بسیاری خصم بی زینهار
بترسم که برگشت انجام کار	بگفت این و با صولتی چون پلنگ
برانگیخت شبرنگ در دشت جنگ	به نیزه درآمد بکوفان سپاه
غونای حربی درآمد بماه	جوانرا تو گفتی تن از آهن است
رخش مزد ومن است دل آهن است	ز بیدادان بچه پر ستیز
برآمد ز کوفان رستخیز	در عرصه طوف میتاخت بر جا

انجمنی می یافت پراکنده میساخت بسیاری از تیره دلان را بخاک انداخت قریب چهل تن از نام آوران از نیزه ها بیرون فرستاد دلش بسوی مادر و میلش بدیدن عروس کشید برگشت خدمت مادر آمد گفت ای مادر آیا از من راضی شدی گفت نور دیده بسی مردانگی نمودی و رسوم فرزانگی فزودی علم نصرت برافراختی مرا بقتل اعادی شاد ساختی اما آن میخواهم تا جان داری دست از حرب برنداری تا روح و روان فدای پیغمبر آخر الزمان نمائی وهب گفت ای مادر منت دارم البته دست از یاری پسر فاطمه برندارم در این اثنا صدای عروس بگوش وهب رسید که میگفت اگر پای خواهی کشید از سرم زمانی بمان تا که من بگذرم نگه کن که جان از تنم میرود ولی از دیده بر دامنم میرود وهب را دل بر احوال عروس سوخت گفت ایمادر اذنم میدهی این غریب را مرتبه دیگر وداع کنم و خدا حافظ بگویم دمی رخصتم با رحی پرفسوس کنم باز چشمی بروی عروس

بحالش مرا دل بسوزد همی	روانم بتن در فروزد همی

فرسوده نور دیده برو مبادا با فنون افسانه زنانه فریب خوری که درخت شهادت درختی است که هر سال و هر ماه میوه دهد وهب گفت بچشم برخواست آمد داخل خیمه شد دید عروس سر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر عم چرا ملالی و گریانی عروس در جواب گفت ای تاج سر من وای یار غمخور من چرا گریه نکنم و حال آنکه یکساعت دیگر روزم سیاه میشود جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار وهب سر عروس را بدامن

گرفت و برا تسلی داد و گفت	رفیقم وداع ما زدل یاد کرد
از آب دو دیده خاک گل یاد کرد	گردیدی بهمه مگو یاد گفت
ور درد سری بود بحل یاد کرد	این گفت و از جا برخاست

از خیمه بیرون رفت عروس مایوس مستمندانه میگفت ای تیش من ای تمام چه تحمل کنان رفت دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت حاصل الکلام آنکه وهب دو مرتبه روی بمعرکه نهاد

پس آنگه درآمد بمیدان جنگ	سمندی بزین و سنانی بچنگ
تو گفتی که بر صفحه دشت کین	خدنگیست تالیده در پشت زین
سنان برکشش برج موسی است	رخش بر فلک قرص شمسی

رجز دیگر خواند امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر مبارز خواست محکم بن طفیل اسب بمیدان وهب تاخت کوهی بر کوهی نشسته از گرد راه هنوز نرسیده بود و نفسی تازه نکرده بود که وهب بروی تاخت به نیزه درآمد جوان دلیر چو شیر دژم تاخت گرگ پیر بیک زخمش انداخت از پشت زین بار دیگر جنگی برآورد چون نزد اسب ولنع لران نمود همی از رزو جنگ شران نمود هر که قدم بمیدانش نهاد با خاک تیره یکسان گشت بضرب تیغ آبدار و نوک نیزه و شیر بار سی و شش تن دیگر از دلاوران کشت و بکری کسی جرأت میدانش نکرد آنگوانمرد مردانه چشم آرزو که بت خود را بسوی کفر زد بزد خویشتن را بکوفان سپه فلک

گفت احسن ملک گفت زه	بسیدند کوفان سپاهش چنانچه
بسان گوزن از نهیب پلنگ	عمر سعد بدکردار از کردار زشت

اهل کوفه برخود بپیچید فریاد کرد از این صفت مردم از شمشیر یک جوان نورسیده میگریزند روی تن که نیست که شمشیر و تیر روی کارگر نباشد ز هر سو تیر بدبرانش بسوزید با تیر کین چو نشتش ز بیغاره ابن سعد پلید تتمه چو مور و ملخ برد میدند

به تیغ و به تیر و به خشت و سنان	گرفتند بر او بکین در میان
درآمد بر این چرخ فیروز رنگ	چکاچاک خنجر صفیر خدنگ

تطایرت عقبان السهام من الاوکار وتسترت بعضا الافلاک الدوار قال ابو مخنف فوقعت به سبعون ضربة وطعنة ونبلة وصلوه وجواده کالقنفذ من کثرة النبل والسهام هفتاد زخم تیر و شمشیر و نیزه کاری بر بدن آن شیر شکاری سید مرد و مرکب مثل خارپشت برآورده بود تن مرد و مرکب به تیر درشت

یکی شد عقاب و یکی خارپشت	حمیدی بهر جا به پشت سمند
دو صد دست و شمشیر گشتی بلند	ز غیرت بهر جا کشیدی عنان
شدی راست سینه اش صد سنان	بناگه خدنگی ز چرخ بلند
چو تیر قضا راست شد بر سمند	سر و پای اندر آمد بخاک
گرامی تکو نشد از او دردناک	و عرقب فرسه رجل من الکمین

نامردی بید روی از کمین برآمد چهار دست و پای اسب وهب را قلم کرد آنجوان زبان بسته در غلطید وهب بروی خاک افتاد

بغلطید بر خاک و خون جسته تن	غلطیده روان و لغیده دهن
جوان دور دید شمع انسان عروس	جهان شد به دل او چون آبنوس

و فی البحار واللهوف

واخذت امرأته عمودا واقبلت نحوه عروس افکار چون شوهر خود را با آن نحو خوار و زار دید دنیا در نظر تار گردید عمودی کشید خود را بدامادخون آغشته رسانید برو آسا بدو شوهر پیکر دید و مردم را دور میکرد همی گفت زار ای فدا تو من بهار جوانی نهال چمن از اینجا که غمناک برگیر سر

با شوب روز مصیبت بگیر	مبادا که نامهربانی کنی
بدین نیم جان جان گرانی کنی	فروغ روان پیمبر حسین
دل و جان زهرا و حیدر حسین	گرفتار بیداد بیگانه است
حریم رسالت عزاخانه است	برانگیز از این پیکر شیر فش
بیاری بزن دست و تیغی بکش	برآمد وهب از صدای عروس
در او دید آهی کشید از فسوس	ز غیرت چنان دو پی او برفروخت
که گفتی گرامی روانش بسوخت	برافروخت آن قامت چالاک
چو خرم شد کی و اندیل خفته باک	بدانگونه آئی چرا بوی بوی
بدشمن نمائی چنین و بی سو	شهید محبت نخواهد کفن
شماتت چو آری اعدا بمن	آری والله مومن غیور است

زیر بار سرزنش و شماتت دشمن نمیرود و نمیخواهد عیالش از آن دیگران پیشروی دشمن بیاید خیلی سخت گذشت بر وهب که رای شهدا ان عیال و غیرت را بهمان وهب داشت خدا بدادل سید الشهدا

برسد آنوقتیکه عیال سر برهنه و بلانش رو بقتلگاه آوردند
وقتی رسیدند دیدند و الشمر جالس علی صدرک مولع سیفه علی
نحرک وهب طاقت نیاورد از جا جست آستین زوجه اش را
گرفت هرچه کرد زوجه اش بخیمه برگردد آن ضعیفه بکش دست
از شوهر بلند داشت که او را در همچو وقتی تنها نگذارد و بدشمن بسپارد
و میگفت انیس مونس وز کار بیهات بیهات وای بر من که ترا
درهمچو حالتی تنها بگذارم و از تو جدا شوم امام ابرار گفتگو
ایشانرا میشنید که میل وهب برگشتن زوجه اش بیابان شد
و از زن جدا نمیشود امام فرمود ارجعی رحمک الله ای زن خدا ترا
جزای خیر دهاد برگرد پیش زنها خدا بر تو رحمت کند عروس با تو سایغ
بفرموده امام یگانه بخیمه برگشت نزد مادر وهب سید خود در آن
فراق شوهر بخاک تیره غلطانید وهب از رفتن زوجه اش بخیمه
خوشحال شد **بروایت صدوق در امالی** از جا جست
آن عمود را از زمین برداشت حمله بلشکر آورد تن خسته را غوطه
زد در نرد بیفکند برهم پسی اسب و مرد تو گفتی مگر مالک اشتراست

و یا پیلتن عم پیغمبر است
که از ضربت او کسی جان نبرد
اگرچند خود را ز مردان شمرد
درآمد ز ماهی و بر شد بماه
بم خون جنگی عو کینه خواه
ز زخم عمود آن یل ارجمند
ز نامی سران چاره تن فکند
ز بسیاری زخم آب عطش
دلش را پدیدار شد حال غش
فرآمد یکی کوفی پر گزند
بزد تیغ و دستش ز بازو فکند
در آنحالت برحمی ضربتی بدست

راست آن نوجوان زد از بدن جدا ساخت وهب نو داماد
خروشی از دل کشید بجای یکی عمود از دست افتاده را در ربود
درآمد بیکدست با آن ستون
ز دستی چو فواره میریخت خون
آن ناپاکی که دستش را انداخته بود با عمود کارش را ساخت
شیطان پرست دیگر دست چپ وهب اقلم ساخت آن نوجوان
استوده شد بنای مناجات با قاضی الحاجات گذاشت که ای
خدا تو شاهدی که دریاری پسر پیغمبر تو جان در باختم روان جوش
بهدف تیر بلا ساختم این محنت و آزار پا در آمد نمیدانم دل شیعه
ازبرای دو دست بریده وهب میسوزد یا از برای دو دست
قلمشده ابو الفضل العباس میسوزد که با دو دست بریده میان
صد هزار دشمن ایستاده خون از بازوهایش میریخت و ناسزا
از دشمن می شنید الخ چون وهب نو داماد از پای درافتاد
کوفیان هلهله کنان گفتند ان شادی کنان مثل اطراف او را گرفتند

اسیرش را گرفتند نزد پسر سعد بردند آن نابکار ناسزاهای چندبان
جوان گفت بعد حکم کرد سرش را از بدن جدا ساختند و بسوی
مادرش انداختند کشیدند کوفیان سپه هلهله در رود دشت کین
شد پر از ولوله سر ماه خاور درآمد بخاک بخون خفت سنبل یاسمن
گشت چاک سر بیگناهش جدا ساختند بسوی سپاه شه انداختند

بسوی سر آمد شتابان عروس
گرفت و به پیشانیش داد بوس
بحسرت بر او شیونی تازه کرد
ز خونش برخسار خود غازه کرد
گرفتش در آغوش با ناله شد
وهب رفت و او هم ز دنباله شد
کشید آه و جانش برآمد ز تن
بر او زار و گریان شدند انجمن

عروس مستمند سر غرقه بخون شوهر را روی زانو نهاد با سیل سرشک آن
از خون شوهر چشم خود را سرمه کشید و بعد خود را کشته شوهر ساخت
چنان ناله و افغان از دل برآورد که دشمن را بگریه درآورد شمر جفاکار
که اینگونه ناله و زاری از عروس دل افکار دید غلام خود را فرستاد
همان نحو که سر عروس روی سینه شوهر بود عمودی بر فرقش زد که سر
آن مستمند را توتیا ساخت روح عروس از قفای او آماده بدولت
آباد رضوان خرامید بعد مادر وهب پیش آمد آن سر زن شیرزن
سر پسر را برداشت نگاهی بگل سنبل مویش کرد که چشم از زندگی
دنیا بسته قدری نوحه کرد با خود گفت در عالم زنده ماندن من
ثمری ندارد و پس روی بلشکر آورد فریاد کرد القوم گواهی میدهم
که گبر و یهود و ترسا از شما طایفه بهترند که پسر پیغمبر خود را میکشند
پس آن سر خونچکان را بخشم
بجنگ اندر آورد و پوشید چشم
ابی مخنف مینویسد سر پسر را مثل گوی بسوی لشکر انداخت کافران
با همان سر گشت و گفت ای بیچاره دم در پیش با و درگیش بایست
سری را که در راه دوست داده ام پس نگیرم پس عمود و خیمه بصاحب
پسر شد خیمه را سرنگون کرد ستون خیمه را کشید بر سر دست علم
ساخت دلیرانه رجزها کرد پشت بمیدان درآمد دو تن را بخت
شهیش و اداو اگر اتم وهبا
بسوی خیمه برگرد کم کن تعب
خدا جهاد را از زنان برداشته غم و غصه از دل بدر آور که تو با پسر در
خدمت جدم پیغمبر خواهید بود
سوی خیمه آمد زن خون جگر
همیگفت زار الهی تن داور چه شد جوان رشید مرا خدایا تو گسل
امید مرا هر وقت صدای ناله این زن بنوحه بلند میشد امام حسین خود
خود تسلی میداد برای چه برای آنکه جوان مرده است حق دارد اما خدا داد
دل عیالات مستمند سیدالشهداء برسد که با کعب نیزه و تازیانه اشقیا
تسلی میدادند مجال گریه کردن نداشتند مادر وهب بعد از مرگ پسر

رو بقبیله خود آورد آسوده شد امان از گرفتاری جوانمردهای
امام علیه السلام که سپاه اسیر و گرفتار بودند الخ

شهادت چند نفر از اصحاب سید الشهداء ع

چون در عرصه نینوا فدائیان کوی نجات و قربانیان کعبه یزدانی
سربازان مجاهد و جانبازان مجالد واحداً بعد واحد بمیدان
مجاهدت میرفتند و مبارزت مینمودند عاقبت شهید راه حق
میشدند تا آنکه یاران حضرت کم و پشت حضرت از مرگ ایشان
خم میشد گرد ملال بر آینه جمال و جلال حق می نشست و دل متعلقش می
شکست **از جمله** بعد از شهادت وهب شجاع مجاهد عمرو بن
خالد قدم جلادت پیش نهاد روضة الشهداء مینویسد و او مردی بود
بلند بالا زیبا لقا در زهادت طاق و در عبادت شهره آفاق بود

وهب چون آتش بلا شد دچار
برون تاخت عمرو بن خالد ز صف

خدا وهب عزیز فاطمه آمد سلام داد و اذن جهاد از امام عباد گرفت
روی بمصاف آورد رجزخوان درآمد بدشت نبرد که ای جان
بجان آفرین باز گرد الیوم یا نفس الی الرحمن فتمضین بالروح
و بالریحان الیوم تجزین علی الاحسان ما خط فی اللوح لدی الدیان
لا تجزعی فکل حی فان ای نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بهشت
جاودان کن از بهر شهود عوض اگر خود را بشهادت امتحان کن

وز شعله تیغ آسمان گون
اطراف جهان چو ارغوان کن
در معرکه همچو شیر یزدان
سرکش خدا نگان کن

این بگفت مشتاقانه با اعدا میکوشید گاهی با تیغ آبدار و گاهی
با نیزه جان ستان عقد خشور جمعی را پراکنده میساخت بعد از
محاربه بسیار و کشتن جمعی از فجار متوجه ریاض جنات عدن
تجری من تحتها الانهار شد پسری که نامش خالد بن عمرو بن خالد
بود از شهادت پدر و غربت شاه تشنه جگر از جان سیر و از حیات
خود دلگیر شد نعره از جگر گاه کشید و گفت مرحبا بک یا ابه فانی
قادم علی قفاک زهی تو زهی جان تو مرحبا رسیدم من اینک
تو را از قفا خدمت حضرت آمد اذن میدان گرفت بحکم و من اشبه
ابه فما ظلم روی بمیدان نهاد و رجز خواندن آغاز کرد که

صبرا علی الموت بنی قحطان
کیما تکونوا فی رضا الرحمن
ذی المجد و العز ذی البرهان
یا ابتا قد صرت فی الجنان
فی قصر رب حسن البنیان
بعد از رجز چون برق خاطف

در لشکر زد خاک میدان را از خون منافقان رنگین کرد بعد از
کشش و کوشش بسیار و زخم و جراحت بسیار بخاک افتاد و روان خود

فدای محبوب عالم امکان کرد
چون ذره بخورشید درفشان گشت
چون قطره سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان و بی بجانان باطل
فی الحال که جان داد بجانان پیوست
روحی لهم الفداء پس از فداء سعد

ابن حنظله تمیمی مانند ملک بلا از صف امام خارج شد خدمت
امام سلام داد و اذن جهاد یافت شعشعه شمشیر رخشان غبار میدان را
شکافت خود را بلشکر زد و جمعی را بصاعقه شمشیر سوخت دمادمش

ز گرمی درآمد بجوش
برآورد چون رعد غران خروش

و این رجز را بگوش منافقین میرسانید صبرا علی الاسیاف
والاسنه صبرا علیها لدخول الجنه و حور عین ناعمات هنه

لمن یرید الفوز لا بالظنه
سکنم صبر بشمشیر و سنان
در ره پادشه تشنه لبان
سکنم صبر بزوبین و به خشت
تا به بینم رخ حوران بهشت
بعد از آن بکار مرغ تیز پرواز

از قفس جسم آزاد کرده گوهر تیغ را از معدن نیام بیرون
آورد روی هوا را از پر عقاب تیر تار و زمین از برق شمشیر
گلنار نمود بعد از مقاتله شدید نامردی عنید بروی تاخت
بیباک چو آتش را بشمشیر قاطع برانداخت تن یل به تیغ جفا
چاک شد بکام دل خصم ناپاک شد تنش گشت بهند و بیش
خواب روان چه خوابی که نزد سر ز دیگر جهان خبر بامام
زمان دادند که آقا سه جوانمرد در میدان تیر و تصدق شدند
حضرت آهی سخت از جگر برکشید و اشکش چون لولوی تر بدامن
ریخت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله انا لله و انا الیه راجعون
در این اثنا عمیر بن عبدالله المذحجی آهنگ میدان کرد و خدمت
پادشاه عالم امکان رسید رکاب بوسید اجازت مبارزت
گرفت با یاران خداحافظ کرد آمد میان دو صف ایستاد و
چون شیر تشنه نعره از جگر عطشان کشید و این رجز خواند

قد علمت سعد و حی مذحج
انی لدی الهیجاء لیث محرج
اعلو بسیفی هامة المدجج
واترک القرن لدی التعرج
فریسة الضبع الاذل الاعرج
همه سعد و مذحج بدانند که من
دل شیر دارم بهر انجمن
بعد از رجز تیغ شرربار از نیام

کشید و سمند را سمند وار در آتش حرب جهانید با سوز عطش
دمار از روزگار کفار برآورد عاقبت دو بیرحم کافر در کشتن و
همدست شدند یکی مسلم مسلمان و دیگری عبدالله خشکان

کاران دو بیداد گر ساختند
دو بیداد گر تیغ کین آختند
چه دیوان بوی از کمین تاختند
بپایی زدند آتش شمشیر کین

درآید ز پا مرد با شرم و دین — بغلطید و خفت اندر آن خاک دشت
توگفتی در آن پهنه هرگز نگشت — دریغ از بزرگان ایزد شناس
دلیران جنگی و بازور پاس — ترا تا ابد گر سر ماتم است
زآن کشتگان کربلا کم نشست — سزد تیره گر ابر گرید بدشت
جهان وان که یاد آرد آن سرگذشت — بهاران که گل سر ز بستان کشد
ز دل سیل خون بر دو دستان گشد — نه بر گل بل از خار نالد بسی
زآن کشتگان زار نالد همی — آه از دل داغدار عزیز فاطمه

د ایستاده بود پشت سرهم خبر میآوردند آقا جان فلان تصدق شد فلان تصدق شد فلانکس شهید شد فلان قربان شد والله داغ فرقه احباب جگر پسر فاطمه را کباب کرد امیر مؤمنان علی علیه السلام در جنگ صفین چند نفر از یارانش شهید شدند چنان آزرده و غمگین شده بود که تمنای مرگ میکرد و میگفت الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی اگرچه از جان اصحاب من میخواهی چرا داغ آنها انقدر بدل من میگذاری بیا اول بقصد جان من کن و مرا راحت کن تو که همه را میکشی و حال آنکه شاه اولیا صد هزار یار و جان نثار داشت صد نفر و بیست نفر نبودند همه مثل یکمین ع و را امیرالمؤمنین را گرفته بودند لبش تشنه نبود شکمش گرسنه نبود زن و بچه همراه نداشت اطفال خورد سال آنحضرت نبود صدای العطش العطش نمی شنید آه دل اشعه بسوز و از برای غربت و بیکسی فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام که دلش از هفتاد جهت شکسته بود از یکطرف قتل اعوان و شهادت انصار و شیون زنان و العطش طفلان چنان کار بر آن بزرگوار سخت شده بود که زبان قوه تقریر ندارد لا یوم کیوم الحسین ع همچو دل پرخون بی ... کی روا بود که تیر سه شعبه زهرآلود بروی برسد و عرش الله را بلرزاند

بسم الله الرحمن الرحیم

واحسرتا قتل الحسین بکربلا — ظمآن من ماء الفرات یذاد
قوم اذا شهدوا الجلاد وافی الوغا — حرباً و ان سئلوا المکارم جادوا
وهم البدور اذا اختفوا فی محفل — وهم اذا حضروا الوغا آساد
ولقد ذکرت بکربلا مصابهم — و تحدرت کرب علیّ شداد

از جمله شهدا که در رکاب سید الشهدا جان باخت و روان بدف تیر بلا ساخت شیر با شمشیر نیزار پردلی هلال بن نافع بجلی بود که وی بعد از شهادت جمعی از امجاد اذن جهاد یافت صاحب روضة الشهدا مینویسد اگرچه این مبارز نیکو خصال نامش هلال بود اما

جمالش از درجه خوبی چون بدر کمال بود عذار کالطراز علی الطراز و بدرٌ فی الحقیقة لا المجاز با آن جمال قوت و قدرتش نهایت کمال بود ابی مخنف مینویسد و کان قد رباه امیرالمؤمنین ع و کان یرمی بالنبله و کان یکتب اسمه علی النبله و یرمی بها یعنی این دلیر یگانه و شجاع فرزانه دست پرورده و تربیت شده شاه اولیا بود و تن فارس سهل و جبل تیرانداز بی بدل بود در رفاق تیر نام خود را و نام پدر خود را نقش میکرد تا مردم بدانند این تیر هلال بن نافع دلیر است تیرش هرگز خطا نمیرفت در شب تار چشم مار را میدوخت خدنگ عقاب صفتش طعم جز جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیزپرش هنگام شکار جز دل ... صید نکردی تیر او چو نکته بهدف چشم را بر روی کمان زه بگوش ظفر آید از آن سوفار قوسه سوق الآجال فوق الآمال نافع الانصار دافع الاشرار ملکی اللون ملکی الکون ذهبی المزاج لهبی النتاج شیخ المعارک ام المهالک اینکه تعریف کمان آن دلیر زمان بود و اما تعریف تیر آن دلیر چه بود سهمه سهم المراد صیب الفؤاد شبری النصب شجری الکسب خشبی الحسب غلاب الخصام ملاک الاجام نوریة الوجه ناریة الکنه شمسیة الاوج بحریة الموج

این جوانمرد بی همتا در ملازمت سلطان یکتا همت ها نمود و نصرت ها کرد در شبی که قمر بنی هاشم بطلب آب رو بشریعه فرات نهاد همین هلال دلیرها نمود و شجاعتها بخرج داد چنانچه بشرح دادیم علاوه کشیک و حراست خیمه و سراپرده امام با و تعلق داشت در مواضع خوفناک محافظت سید لولاک مینمود چنانچه در واقعه شب عاشورا مذکور شد شیخ صدوق در امالی نام ویرا هلال بن حجاج ذکر نموده و مبارزت ویرا بعد از شهادت وهب نقل کرده ولیکن محمد بن ابیطالب که مجلسی در بحار و دیگران از اهل اعتبار نام ویرا هلال بن نافع ثبت نموده اند ما حصل کلام اکثر ارباب مقاتل مبارزت این دلیر را بعد از شهادت جمعی از اصحاب ذکر کرده اند که دل متقلبش بجوش آمد از صف جدا شد چه خوب اشعار سیف

چه نیزار ارژن ز آسیب باد — بجنبید قلب امام عباد
درآمد بسان پلنگ از کنام — هلال بن نافع ز صف امام
سوار هنرمند بجلی گهر — بهرجای شست خدنگش سمر
برش رزم با بزم یکسان بدی — کمربسته شاه مردان بدی
بدست علی تربیت یافته — بسی تیغ بر پردلان تافته
حجاز و یمن تا عراق عرب — همش نام مردی بدی هم نسب
نوشتی نگین وار بر فاق تیر — همی نام خود با پدر آن دلیر
به پیکان آهن ز چرخ بلند — دل شیر سفتی تن پیل زند

زبیم خدنگش بکوه و دبسک — همی خواب خرگوش کردی پلنگ
هنر را گر دست بردی بکار — شب قیرگون دوختی چشم مار
کسی را که دست خدا پرورد — که یارد هنرهای او بشمرد

چون آن شجاع مظفر و آن دلیر غضنفر وسط میدان ایستاد نگاهی باطراف لشکر کرد و لشکر تمام گردن کشیدند المبارز المبارز در میدان دویدند بر خود ترسیدند خود در العقب کشیدند هلال کمان را از پشت بشت گرفت

کمان را برآورد مالید گوش — ز دلکی گزین کرد الماس جوش
بزه کرد سوفار و بنهاد شست — بچرخ بلند از چپ آورد دست
فزون شد کین تیر از آن شست — بفاق اندرش بر نشان منت
بزهرآب داده است آهن کشش — به پرواز اندیشه نازد برش
بسوفار او شست خواهم کشاد — خبردار باش ای دل بد نهاد
ارمی بها معلمة افواقها — مسمومة تجری علی افواقها
لا تأمن الارض من اطلاقها — فالنفس لا ینفعها اشفاقها
اذا المنایا خشیت عن ساقها — بگفت این و ازجای کند بور
خم آورد و شست کمان از زور — بزد بر بر سینه یک سوار
برانگیخت گرد از دل دشت کار — ز سوفار زه کند چون شست او
بهوسید چرخ کهن دست او — درآمد بران سینه تیر درشت
گذر کرد بر چهره در شد بدشت — دو بهره بخاک اندر آن گرد جای
نگون شد سر گو ز باد و پای — برآمد از آن هر دو لشکر غریو
کرانست زخم دلیران نیو — بزد اسب و آمد یل نامور
ز ترکش گزین کرد تیری دگر — به پیوست بر چرخ و رخ بر فروخت
دو تن را بیک تیر بر هم بدوخت — ز قلب شهیدان برآمد نفیر
که احسنت ای نامبردار شیر — ز آهنگ آن پهلو تیز چنگ
ز مردان تهی گشت میدان جنگ — بزد اسب و لعب دلیران نمود
هنرها نواز شاه شیران نمود — ز قلب و ز ساقه ز جب و ز راست
به تیر و کمان هر سوئی کینه خواست — روایت محمد بن ابیطالب

سیزده تن از سران لشکر را نشانه تیر آماد کرد و بروایت ابی مخنف هفتاد تن از سپاه کفر را هدف تیر ساخت تیرکش درون داشت هفتاد تیر بهر تیری افکند مردی دلیر زبازی نیاسود بور آرش تهی گشت تا تیر از ترکش فرشقهم هلال بها کان فی قندیله من السهام والنبال بروایت محمد بن ابیطالب آن دست پرورده اسد الله الغالب این رجز را اکرار میکرد و افتخار مینمود که انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الاقی عملی من آن سرفرازم ببال یلی بدین حسین و علی

بدین روز اگر کشته گردم نکوست که عمری مرا دل در این آرزوست و فی الریاض فلما طار جمیع طیور کنانته من برج قوسه فقنی الناس وجوده هم بن شده تحرکه قوسه قبض علی القائم همیکه تمام مرغان تیر از آشیانه ترکش اندر پرید کمان را بیفکند و لباس گزند کله خود را تا ابرو کشید وسل الهلال عن افق الغلاف و قال بارکا لعد فی یمین السیاف دست برد بقائمه شمشیر بلالی از افق غلاف بدرآورد که برق بارقه اش در صف معرکه چشم را خیره میکرد فقتل الرکاب و ارخی العنان و طوی سطح المیدان و صال علی الفرسان و الرجالة والسیف الملون بالدم فی قبضته کالشعلة الجوالة آن شجاع مظفر رکاب اسب را سبکین و عنان را سنگین نمود زمین معرکه را در نوردید تا خود را بقلب رسانید شمشیر خونین مانند شعله جواله بر فرق دشمن حواله میکرد بر خود میکشید

چکاچاک خنجر درآمد بماه — دلیر اندرآمد ز خم درشت
ز قلب یلان چارده تن بکشت — بزد بانگ چون شیر برشته یال
که جنگی منم پور نافع هلال — قال ابو مخنف فقتل رجالاً و من

ابطالاً جمعی کثیر از ابطال را بمحبس المصیر فرستاد اما چه فایده یکتن با صد هزار تن چه کند کم کم شد چندانکه شد از عطش لسان تنور آن تن شیرفش زبانش شد از تشنگی سوخته رخانش چو خیری برافروخته ز سستی بدیدار تیره شدی اجل الخوابش بدیده شدی در آن رستخیز آنداز کین زوال بازوی جنگ آوری برشکستش بگرز گران دست هلال گرازی بگرز از کمین که بخواست کشید آهی از دل سوار دلیر ز پهلو درآویخت یکدست شیر همینکه دست راست هلال از کار افتاده امیدش از زندگی قطع شد و بیکدست هم صدا نداد الجوانمرد غیور کالهزبر المحصور و النمر المجبور شمشیر را بدست چپ گرفت خواست از آن بیحیا کینه خود را بگیرد نامردی بکر اسب تاخت گرزی بکمرش زد بدست چپش ... که از دو دست مأیوس شد چنانچه علامه مجلسی در بحار از محمد بن ابیطالب موسوی علیه الرحمه روایت میکند فکسروا عضدیه و اخذوا اسیراً دو بازو شد از پوست آویخته همه مغز با خون درآمیخته روز روشن در نظرش تیره و تار شد چنانچه همین حالت و مصیبت را فرزند رشید غیور امیرالمؤمنین دید و شماتت از دشمن شنید الخ هلال گاهی بیمین گاهی به یسار نظر میکرد یاری نمیدید انبوه گروه غدار اطراف ویرا گرفتند و در گرد آن شیر شکاری حلقه زدند ز هر سو ... مثل ... ارجمند سنانها همی بر زده گشت بند

درآمد بزور و بغش دران | رسیدش بتن زخمهای گران
شد از کار آخر دلیر گزین | بزور سنان اندر آمد ز زین
بخاک اندر آمد سر نامور | سرورش جبلی بخون گشت تر
گسسته میان و دریده قبای | بپیچید بر خاک چون اژدهای
ورنقا جهان را همین است کار | سری خاکسار و سری تاجدار

بشیعه کوفیان برحم آن صید بسمل الشان کشان بحضور ابن سعد بردند آن ولد الزنا فحش و ناسزا گفت فقام الیه شمر فضرب عنقه شمر در سر سواری بدور کاب بلند شد شمشیری بگردن هلال انداخت و سرش از تن جدا ساخت براو خنجر شمر دون خون گریست ندانم زمین و زمان چون گریست ز پرورده شاه مردان دریغ از آن سکه نقد گردان دریغ دل شیعه که اینقدر از برای هلال بسوزد پس دل سید الشهدا از برای همچو اصحاب با وفائی چه قدر سوخته لشکر بکه با اصحاب سید الشهدا اینقدر عداوت داشته اند و اینطور پاره پاره کردند ندانم با بدن سید الشهدا علیه السلام چه کردند اینقدر میدانم فتوارت علیه بالطعن والضرب بالسیف والسنان والخناجر والزماح حتی آخر همه زخمها فجاء شمر فذبحه ذبح الشاة الخ

بسم الله السمیع العلیم

هلال بن نافع که از جمله مستشهدین در رکاب سلطان دنیا و دین بود شهید شد او را پسری بود نیکو سیر نام گرامی وی نافع بن هلال بود او نیز جان عزیز خود را فدای محبوب عالم امکان نمود چنانچه در زیارت شهدا مذکور است السلام علی نافع بن هلال ابن نافع البجلی المرادی واقعه شهادت نافع بن هلال را اکثر از ارباب خبر و سیر در کتب و دفاتر خود ثبت کرده اند و در اکثر زد اطناب واقعه و اختلاف است و من بنده اختلافات را در وجیزه جمع نمودم و ملاحظه الجمع منهما مهما امکن اولی من الترک کردم نافع بن هلال بعد از شهادت پدر فرخنده مآل عازم قتال شد با آنکه نو داماد بود و عروس خود همراه داشت هنوز بساط عشرت برنچیده طومار عمر خود را پیچیده دید از جان سیر و از زندگی دلگیر شد خدمت امام مستضام خواست برود و اذن جهاد بگیرد عروس دست بدامنش زده ممانعت کرد نافع از وداع پدر و غصه شاه تشنه جگر بعروس بانگ زد گفت لک الثکل والویل الطویل اما تری الحسین علیه السلام وعیاله واولاده واطفاله وای بر تو از این

مگر

مگر حال زار پسر پیغمبر و ذراری و اولاد اطهر ورا نمی بینی که چگونه خوار و زار و در دست اعادی گرفتار مند در این روز اگر من او را یاری ننمایم که خواهد کرد مگر من نوکری امام مظلوم از دیگران کمترم بعهد محبت وفا میکنم بخاک درش جان فدا میکنم بنخان اشتاد مع امام تشنه لبان رسید فرمود یا ابن هلال لا تکدر علی عیش العیال ایجوانمرد تو تازه داماد و دل عیال بسوی تو نگران است روزش تیره و عیش او را منغص مساز نافع عرض کرد قربان اگر امروز تو را در بگذارم فردای قیامت جواب جدت رسول خدا را چه بدهم و چه عذر آورم تو را بروح پیغمبر مرا اذن جهاد بده تا این جان بی قابلیت خود را فدای تو نمایم حضرت ورا اذن داد با دل داغدار رو بمصاف آورد فی الریاض فبرز من بعد اذن الامام من حصار الخیام کالضرغام العبوس من الآجام مع الرمح والحسام والقوس والنبل السهام روضة الشهدا خودی عادی بر سر چون جرم قمر منور در کتف انداخته قد بلی پر تر خدنگ بر میان بسته تیغ جوهردار یمانی حمایل کرده از بیشه زار حسام خیام مثل شیر خشمگین از اجام بیرون آمد برآمد از و شیر اگنده یال سر گلیمان نافع بن هلال

خود را بادلش بر لب آورده کف | نهنگی بزیر اژدهائی بکف
تو گفتی که ابری در آمد بدشت | بولاد آهن بر آن تهمتن گشت

قال العلامه فی البحار و ابن شهر آشوب فی المناقب بخوان رجز بلند و آن دلیر سعادتمند رو بروی لشکر عمر النیاد و این رجز را بآواز بلند خواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان کم ضرب غلام بطل ویختم الله بخیر اجلی که من نافع پور بجلی هلال بدین علیم با امن آل از سپاه روسیاه عمر سعد مزاحم عرش نامی فریاد برکشید ای پسر هلال انا علی دین عثمان نافع فرمود انت علی دین الشیطان الآن جانت را از تن برون آورم

بگفتا این و پا بازد در رکاب | برانگیخت آتش براو در دو تاب
چنانش بتیشه شمشیر فرق زد | تو گفتی که بر کوه را برق زد

بیکضرب کاری آن شیطان پرست را بجهنم رسانید و تیغ جوهردار خونبار خود را نظر کرد و آفرین گفت نظر کرد نافع با آن تیغ آل بگفتا که زه ای شقیق کون بلال تو پیوسته دشمن نگار منی روشنی پشت و یار منی فحمل علیه الخیول وعلت اصوات الطبول فجعلوه فی مثل الحلقه فاثخنوه بالجراح من ضرب السیف وطعن الرماح یک مرتبه سواران بروی حمله کردند نافع ابن بلال را مانند هاله در میان گرفتند از اطراف بر او دو ز دیزه

وشمشیر

وشمشیر خارا شکاف بروی زدند در آمد شتاز کینه بد سگال سنان پیچ شد نافع بن هلال بزور سنان اندر آمد ز زین همه کینه انداز و رو روی زمین انقدر که از کثرت جراحت ضعف و عدم استکانت بروی غالب شد منادی غیبی از ورای ستر لاریبی ندای ارجعی بگوش هوش وی رسانید آن نونهال بوستان هلال ای را لبیک و سلام فرشته موت علیک گفت فلبی صاحب السعاده نداء منادی الشهاده والتحق بالشهداء وجه ما بطور السیناء واسرع الیها و وضع النعل فی الصحراء رضوان الله علیه روح پسر به پدر و هر دو به بهشت جاوید شتافتند عزیز فاطمه را تنها گذاشتند همه بار سفر بستند و رفتند حسین را خون جگر کردند و رفتند هر کسی از دنیا برود عزادار دارد گریه کن دارد ولی غریبان صحرای کربلا را همه را سید الشهدا و عیال سید الشهدا گریه کردند و عزاداری نمودند چنانچه امام غریب چون بکنار مزار شهدا آمد جسمشان را حسابا پاره پاره شهدا افتاد فرمود یا ابطال الصفا ویا فرسان الهیجا هذه بنات الرسول یفقدکم قد علاهن النحول ای گرسنه سگنها و ای تشنه لبها که از دنیا دست کشیدید و از عالم چشم پوشیدید اگر عزادار ندارید عیال من و دختران من که دختران رسول اند از برای فقدان شما صدا بناله بلند کرده اند و عزای شما را گرفته اند انتم نیام قوموا عن نومتکم ایها الکرام ای کریمان عالم اگر خوابید بیدار شوید غربت مرا بنگرید والله لقد غدر بکم الدهر الخوون و دهمکم ریب المنون وانی ان شاء الله بکم لاحقون انا لله وانا الیه راجعون تتمه در موقع خود عرض میشود

بسم الله الخبیر البصیر

چون در روز عاشورا اصحاب باوفای سید الشهدا هر یک که بمیدان میرفتند تا گروهی انبوه از لشکر عمر را نمی کشتند کشته نمیشدند تا جمعی را هلاک نمی نمودند بخاک نمی افتادند عمرو بن حجاج زبیدی بعد از مبارزت نافع بن هلال و دلیری و شجاعت اصحاب خامس آل عبا تعجب کرد و بغضب درآمد لشکر کوفه و شام را و شام را داد از صف خود جدا شد چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید که فصاح عمرو بن الحجاج بالناس یا حمقی اتدرون من تقاتلون ای احمقهای نادان وای بر شما آیا میدانید با چه اشخاص مقاتله میکنید هم بازو و همرازو

خودرا

خود را می‌سنید با او مقاتله می‌کنید تا کی تا چند کور کورانه در شر گرفتار میکنید تقاتلون فرسان اهل المصر وتقاتلون قوما مستمیتین با شجاعان و نامداران اهل مصر مقاتله میکنید با قومی جنگ میکنید که از جان سیر و تمنای مرگ می‌کنند

نبرد از مایان با ساز و برگ | یکباره دلها نهاده بمرگ
نه بینید هریک ز شیران دین | سپاهی در آرند از پشت زین
از ایشان یکی کشته نا بد بجای | مگر لشکر را فکند زیر پای

بخدا اگر این قوم یکان یکان بمیدان ما درآیند بر همه غالب شوند دیگر کسی را ذون همت مبارزت ایشان برود بلکه بنای جنگ را بمغلوبه نهاد یعنی اگر یکی از این قوم بمبارزت در آیند شما بر سر وی هجوم آورید سنگ و چوب عمود و سفود بر سر او ببارید عمر سعد بر تدبیر و رای عمرو بن حجاج تحسین و آفرین کرد

بآواز گفتش نکو گفتها | بالماس تدبیر در سفتها
زمانه سراسر فریب است و مکر | ز مردی بود چاره جستن ز جنگ

پس منادی در میان لشکر ندا کرد که احدی بمبارزت این قوم در نیاید بلکه مغلوبه نمایند در اینوقت بقول طریحی و دیگران عطش را صحاب شاه تشنه لبان چنان غلبه کرده بود که عنان صبر و اختیار از دست شان برده بود و چنان امام غریب افسرده و محزون شده بود که از جان سیر و از زندگی دلگیر گشته بود پس نفس مقدس شمشیر از نیام بدر آورده خواست بمیدان رود و آنقدر جنگ کند تا کشته شود بمرتبه اصحاب و انصار یاران و اعوان برادران و برادرزادگان از هر طرف دویدند جلوگیری کردند عرض کردند ای نور دیده رسالت و الحور شید برج ولایت ای یاد تو مونس روانها جز نام تو نیست بر زبانها ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان شاه یابن رسول الله لا انا اذن فلک ان تباشر الحرب وتقابل بالطعن والضرب قربان خاکپایت شما را چه میشود جای خود قرار بگیرید بذات خدا که ما تا جان در تن و رمق در بدن داریم نمیگذاریم بوجود مقدس تو قدم بکارزار گذارد و آسیبی بوجود مبارک برسد و نحن کعقد الثریا مجتمعون ولحمایتک مجدون ومجتهدون فدای تو شویم هنوز جمعیت ما مثل عقد ثریا مجتمعند و در حمایت و نصرت تو کمال جد و جهد داریم چاکران کم اگر شوند هم غم از سر شه مباد موئی کم فحملت عین الحسین بالدموع فقال لهم جزاکم الله خیراً فیما انتم علیه الختم والشروع امام چون بنانه قدم

اصحاب

اصحاب خود دید دعا العز ایشان را شنید اشک مثل پروین از
دیده خونین فرو ریخت در باره ایشان دعای خیر نمود **مؤلف**
گوید سبب گریه حضرت این بود که حالا اصحاب باین نوع اقدام
در جان نثاری دارند ونمیگذارند وجود مبارک امام مقابل
تیر و شمشیر برود ونمیگذارند این اصحاب کجا خواهند بود آنوقتیکه
غریب وتنها در میان معرکه هل من ناصر ینصرنی میفرماید وکسی
نیست بفریادش برسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
بسم الله العزیز

شیخ مفید در ارشاد میفرماید که در روز عاشورا لشکر عمر سعد
قتال وبمبارزت نه پسندیدند زیرا که از عهده بر نمیآمدند یکی از
اصحاب سید الشهداء که بمیدان میآمد تا هزار نفر یا پانصد نفر از لشکر
نمیکشت کشته نمیشد لهذا بنای جنگ را مغلوبه نهادند عمرو بن حجاج
از لشکر جدا شد آمد تا نزدیکی سپاه امام حسین ع رسید فریاد
بر آورد ای اهل کوفه غوغا مکنید خاموش باشید سخنان از حرمت
گوش بدهید اسلام خود را سرسری مشمارید دین وآئین خود را
خوار مدارید الزموا طاعتکم وجماعتکم فی قتل من مرق من الدین
وخالف امام المسلمین در اطاعت امام زمان یزید ثابت باشید
جمعیت خود را در بندگی پراکنده مکنید کسی که از جماعت خارج
شد او از دین بیرون رفته مثل تیریکه از کمان بیرون رود پس در
کشتن او درنگ مکنید وسر دین خود را بسنگ ننگ مزنید اینک
حسین بن علی سر از دین وجماعت بیرون کشیده وقتل او واجب
گشته در کشتن او مسامحه روا مدارید وشتاب کنید امام علیه السلام
سخنان عمرو بن حجاج را استماع میکرد ندانی کرد شه بر چه احوال شد

به پیکان غم خسته پامال شد — بلی غیر شاه از جان شکرد
که گنجشک در روی شاهین پرد — ز عمر از زمان شیر سری کند
که روباه بر روی دلیری کند — فقال الحسین علیه السلام یا بن

الحجاج اعلی تحرض الناس انحن مرقنا من الدین وانتم ثبتم علیه
امام فرمود ای پسر حجاج مردم را بکشتن در ریختن خون من تحریص
میکنی ای ظالم آیا ما از دین بیرون رفته وشما در دین دار
ثابت هستید خدا میداند که همه میدانید کدام یک از ما دین دار و
بیدین هستید ای بیمروت پی خون من سعی بیحاصل است
مرا خود همین آرزو در دل است که نخل شهادت ببار آورم
ازآن روسوی کردگار آورم فحمل عمرو بن الحجاج مع اصحابه
وعساکره پسر حجاج چون این سخنان از پسر فاطمه شنید در غضب شد

باسپاه

باسپاه خود بمیمنه اصحاب حضرت حمله کرد **طبری** در تاریخ خود
مینویسد که تیراندازان پسر سعد سپاه امام را تیرباران کردند از میمنه
هنگامه قتال برپا شد زسمت فرات آن بداندیش مرد از لشکر
شاه دین حمله کرد فاستقبلهم اصحاب الحسین بصدور رماحهم وجثوا
لمدافعتهم ومناجزتهم یاران امام تشنه لبان دست از جان شسته
لشکر کوفه وشام را استقبال کردند تیر وشمشیر دشمن را در یاری فرزند
ابوالحسن بسینه وصورتهای خود خریدند مسلم بن عوسجه اسدی از میان
شیران نیزار بیشه احمدی از پشت سحاب کهربار در پشت او

ز یاران تنی چند در پشت او — رجز خواند و بر پای شد دار و کوب
به تیغ و سنان و به تیر و بچوب — همیگفت مسلم که مسلم منم
که یال هزبر است در جوشنم — ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد
من فرع قوم من ذری بنی اسد — فمن بغانا حائد عن الرشد
وکافر بدین جبار صمد — سپاه مبارز مردانه وشجاع یگانه

اندر لشکر ثابت رای ولشکر آرای آن بطل ضرغام وظهر اصحاب الامام الشیخ
المشکور البارع الاحدی مسلم بن عوسجة الاسدی از جا پیش بر لشکر
کفر تاخت ودیگر یاران مجاهد ودلیران مجالد واحدا بعد واحد از عقب
پیروی کردند عمرو بن حجاج وسپاه وی حمله بردند سواران کوفان
آتش نهاد دمیدند از کین چو آتش چوباد بجوشید هامون ز مردان
کین بجنبید از سم اسبان زمین زآسیب آن تهنه هولناک

زمین و زمان شد پر از ترس و باک — در آمد یکی ابر در دشت جنگ
ز شنگرف ترزد بدینار رنگ — تن کشته با رنگ شد لعل سای
سراپای آغشته شد لعل زای — ز شست کمان و ز دلهای جنگ
صفیر عقاب و خروش خدنگ — ز پر نسر طایر بگردون گشاد
دل بره چرخ در خون نهاد — خدنگ از برای دل پر زدود
بجوب گراز ناف روزن گشود — سنان همچو افعی در آمد به پیش
ز آهن زره در جگر برد نیش — عقوبوق و شیپور و طبل درای
ستیزنده را کرد کم دست و پای — درین حمله چند تن از یاران مسلم

در میان گیر و دار از پا در آمدند با خواری وزاری بخاک افتادند از آن جمله

بخاک اندر افتاد بیدادرس — جگر تشنه حماد پور انس
تن خسته را خاک آغوش کرد — همی خون گریش ز تن جوش کرد
بزاری شد آن جان شیرین ز تن — ز خون غسل و ز تیره خاکش کفن

از جمله شهدا **وقاص بن عبید** با برادرش شریح بن عبید
بود که در یاری بخاک زاری افتادند سر آن عزیزان را خاک در برگرفت
واستخوان برایشان خون بارید مسلم بن عوسجه چون یاران خود را

کشته

کشته وبخون آغشته دید دریغ وافسوس خورد نعره از جگر برکشید وبانگ
بر یاران دیگر زد که جان مسلم فدای شما باد پای ثبات بفشرید وخود
مثل شیر شمیده بر آشفت آن ابر آهنه رنگ بفشرد پای در آن جنگ

به پیوست رزمی بگرد آور شیر — یکی با یلکان کند دار و گیر
زمانه شد از گرد آن رزمگاه — بکردار دیدار زنگی سیاه

فی الریاض جاش علیه الجیوش بالسیف والسنان وحمل علیه الرجاله
والفرسان وهو کالاسد غضبان ولکنه عطشان سپاه کوفه بر مسلم بن
عوسجه هجوم آور شدند آن تشنه را محاصره کردند سپاهی همه غول در
غول بود همه رنج شنگرف محلول بود دران تاری از هر کجا خواست

جوشش همی ناله مسلم آمد بگوش — بر زخمی سواری بدو حمله کرد
جهانی سپاهی سراسیمه کرد — شد از هول آن تهنه آتش بان
چو کشتی زمین و چو کوه آسمان — جهان گشت خون شد از آن رزم تلخ
بگردون چو آیینه در دست [illegible] — فبالغ فی قتال الاعداء وصبر علی

اهوال البلاء وکر مع تتابع الصدمات وفرح مع تراکم الزحمات وحمل
ثقل جبال الحدید کما هو دأبه فی المعارک السابقة وعادته فی الملاحم
السالفة از شیر با شمشیر جنان در معرکه دشمن ثبات قدم ورزید
وبنحوی با مشرکان جنگید که تمام اعادی حیرت کردند وبر صبر
واستقامت او تعجب نمودند کاهی بلشکر میآورد کاهی خود را
بعقب میکشید تیر وشمشیر دشمن را در نصرت سید گلگون کفن بجان خود
میخرید با آنکه لب تشنه وشکم گرسنه بود وبا آنکه پیر سالخورده گشته بود
مثل ایام جوانی وهنگام ریعان شباب که در معارک بلاد کرد
مثل آنکه در جنگ آذربیجان کارهای بزرگ وجنگهای عظیم نموده بود
کار را بر مشرکان تنگ نموده همان نحو در وقعه کربلا کشتار میکرد
وشمشیر آتشبار بکار میبرد گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم
تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار آنچنین زاهد شب زنده دار
ومجاهد دینداری در روز عاشورا کاری کرد وکارزاری نمود
که از هیچ شجاعی چنین شجاعتی بروز نکرد کف حکی از ابر
الماس گون چکیدی همی لاله بر لاله خون زآشوب عوقای
کوفان سپاه بچرخ اختر و ماه گم کرد راه تو گفتی که دیوان
بجنگ اندرند اباگرز و با تیغ با خنجرند چو با غم شد جنگ مسلم دو چند
زیارانش پنجاه سرکش بکشت فقتل منهم مقتلة عظیمة خمسین رجلا
بالرمح الخطی وسقوف رجال بالسیف المشرفی پنجاه نفر از کفار را
به نیزه شرربار بدار البوار فرستاد وشصت نامرد از الصمصام آتشبار
بجهنم روانه کرد غیر از مجروح حین وپایمال شده وزیر سم ماندها اما

ای با انصاف

ای با انصاف شیعه یکنفر با سیصد هزار نفر چه کند از کثرت لشکر
اصلا معلوم نشد کسی کشته شده یا نشده مسلم را زخم کاری بابدن
رسیده بود واز کثرت تیر مثل خارپشت بر بدنش رسیده بود
زبان در کام مثل کباب نیم سوخته شده بود در وقتش ز تیر
تشنگی چاک چاک بر رونش پر از خون واز گرد وخاک
بکوشید چندانکه شد ناشکیب — سر بیقرار اندر آمد بشیب
فاصابته جراحات منکرة من حد السیوف وسقط شخصه من جنابه
المحروف آن کافر دلان هیچ مسلم را از ورا توانائی فتمند از
وی را اگر فتند انقدر شمشیر وسنان زدند که آن نخل موزون وقامت پر خون
از مرگ میمون نمون ساختند بفتاد بر خاک چون پیلست

نه تن را رها او نه بازو نه دست — کشید آن بر و یال گسترده را
نفس در شماره نگه در قفا — همیگفته اند لاورا ز بر [illegible]

افتاد باز هم کوفیان دست از جان ناتوان وی برنداشتند بعد
زخم زدند که تعیین بهلاکتش کردند بعد بحال خود گذاشتند

گرانمایه مسلم در آن گرم دشت — بفتاد و از وی کس آگه نگشت
شه تشنگان زان شد آگهی — از آن تخمار کین شد ز مسلم تهی ع

جاء الحسین علیه السلام ومعه حبیب بن مظاهر بعد انقطاع الغبرة وارتفاع
الغبار وسکون الضوضاء والزحل خبر با امام تشنه کام رسید که مسلم بن
عوسجه بصدق شد چشم امام علیه السلام پر از اشک شد ودلش
پر درد با دل بی شکیب باتفاق حبیب بسر وقت مسلم آمد وسایه
دولت بر سرش افکند هنوز رمقی در تن داشت چون چشم حضرت
بر جسم چاک چاک مسلم افتاد که با آن حالت روی خاک افتاده گویا از
جراحتهای بدن خود بخاطر آورد که یکساعت بعد او را هم اینحالت
خواهد رخ داد وکسی نیست ببالینش بیاید وسر بکیسی اش ابدا من
نگیرد حاصل آنکه حضرت از برای مسلم اشک ریخت ناله کرد فرمود
ای مسلم ومنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر یعنی طایفه از یاران
مارا اجل در یافت وجمعی که هستند انتظار مرگ میبرند ای مسلم غم مدار
که ما نیز از قفای تو میآئیم وبا تو خدمت رسول خدا میرویم
مسلم آواز دلنواز محبوب خود را شنید دیده باز کرد وبحضرت نگریست
وگریست چکاند آب حسرت زکنج نگاه — بحسرت نگه کرد بر روی
شاه مراو را در آن کار شد یاوری — ز اشک ملایک پر آه
پری خوش آن کشته عشق جان برلبش — که جانان شود در دم نزع بر سرش
حبیب پیش آمد گفت ای برادر ای مسلم یعز والله علی مصرعك
بخدا قسم خیلی بر من گرانست که تورا باینحالت ببینم ولکن [illegible]

خوش

خوشا بر احوال تو به بهشت میروی ای برادر اگر میدانستم که من بعد از تو
زنده میمانم هر آینه التماس میکردم که وصیتی کنی تا عمل کنم اما یقین
دارم همین دم بتو خواهم رسید مسلم فرمود برادر یک وصیت دارم
حبیب گفت بفرما مسلم فرمود وصیتی علیک ان لا تمنع هذا الغریب
واشار الی الحسین علیه السلام وصیتم آنستکه این غریب را تنها
نگذار و دست از دامنش بردار بزد مسلم از دل یکی تیز دم

برکنج نگاه اندر آورد نم | اشارت بابرو سوی شاه کرد
که غافل مشو زین گرانمایه مرد | حبیب گفت ای برادر آسوده

باش که خدا مرا از برای همین آفریده در این اثنا روح پر فتوح
مسلم از شاخسار بدن پرواز کرد و بر شاخه طوبی قرار گرفت حضرت
بعد از گریه و زاری باتفاق حبیب کشتند و زبان حالشان این بود

همیگفت زاری برادر دریغ | اگر چون مه تابان شدی بر تیغ
نبرد و سواری بسان تو کو | وفادار یاری بسان تو کو

خوشا بر احوال الشهدا آنکه در وقت رفتن شاه شهیدان بالین ایشان
میآمد لا اقل نمیگذاشت در وقت احتضار و جان دادن بدنش
زیر اسبها پامال شود اما غریب حسین بی نوا حسین که در دم جان دادن
لا کشمر نگذاشت حضرت آسوده جان بدهد برک الشمر علی صدر
الحسین علیه السلام برک بزانو در آمدن شتر است که بشدت زانو بر زمین
میزند همین نحو شمر با پای چکمه روی سینه مجروحش نشست لعن الله
صدمه وا وطئوه الخیول باسبها تاختند الا لعنة الله علی الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولعمری انه لا جهاد اعظم من جهاد انصار الامام علیه السلام ظلو انهم
وقد اقبلوا الی القتال یجالدون بالسیوف فی حومة النزال
یستبشرون بذهاب الاعمار لما کشفت عن انصارهم فشاهدوا
جادوا بانفسهم فی حب سیدهم | والجود بالنفس اقصی غایة الجود
جان بعد ازین ثبات قدم و وفاداری اصحاب سید الشهدا علیه السلام
که آنچنان حمایت از پسر پیغمبر کردند که عقلها از جان بازی ایشان
[illegible] است از جمله یاران وفادار و چاکران جان نثار غوامر [illegible]
الحروب عواد مباشرة الخطوب لیث اللیوث فی الصولة والشدة
والاسوس الاقسر الماضی فی الحدة البطل الضرغام وظهر اصحاب الامام
الشیخ المشکور البارع الاعبد مسلم بن عوسجه الاسدی بود آن بزرگوار
در خدمت شاه اولیا درجه خود را بجائی رسانده بود که امیر علیه السلام
او را در خطاب میکرد و قرآن را در خدمت آنحضرت آموخته بود
و کم نسبته شاه مردان بود در حروب و غزوات فتوحات کرده بود

از مضایق حرب خود را مثل تیغ خود سرخ روی بیرون میآورد و در
مهالک حرب چون نیزه سرفراز میداشت وقتی که جناب مسلم بن
عقیل بکوفه تشریف آورد قائم گری در خانه جناب مسلم تعلق بوی
داشت بعد از شهادت جناب مسلم انتظار مقدم شاه شهیدان داشت
تا آنکه شنید موکب مسعود سلطان [illegible] بسوی کوفه نموده و مردم
ساز جنگ مینمایند که با سلطان جن و بشر محاربه نمایند شهر ازدید
از هجوم خلق تنگ و اندران غوغا رواج اسباب جنگ

زد بجانش شعله با جذب دوست | سوخت زان مجذوب [illegible]
دیگر از بازار در منزل نرفت | پای بی معنی بود کان در گل برفت
ای شکیبائی بود در کار عشق | عاشقی کاو را صدا از دیار عشق
رفت از سر غیرت در بینه را | دید در ره پسر صاحب سفینه را
دید میآید حبیب آشفته حال | بر رخش بنشسته گرد بی ملال
عازم حمام جان روشنش | در کفش رنگی و بی رنگی فنش
گفت او را ای اخی آوازه من | بل حنا از دست رنگ تازه من
راه بی رنگ بجز رنگ کام نیست | راه عشق است آن ره حمام نیست
رنجیت از خم و لا رنگ بلا | بهر عاشق در زمین کربلا
من بی آن رنگ رفتم ای کیا | داری ار بار رنگ و رو فی بیا
رنگها را الغرض بگذاشتند | سوی بی رنگی قدم برداشتند
سر بسر راه طلب تا فتند | آنچه را جستند در دم یافتند

هنوز سلطان الشهدا بکربلا نرسیده بود این دو یار موافق و این دو
عاشق صادق در یکی از منازل آنحضرت محبوب عالمیان رسیدند
سر بآستان ارادت گذاشتند تا وارد کربلا شدند از آن زمان که
بشرف لقای الهی فائز شدند تا شب عاشورا خلوص نیت و عقیدت
و طویت خود را بخرج دادند چنانچه در زیارت شهدا مذکور است السلام
علی مسلم بن عوسجة الاسدی القائل للحسین علیه السلام وقد اذن له
فی الانصراف انحن نخلی عنک و بم نعتذر عند الله من اداء حقک لا والله
یعنی سلام بر مسلم بن عوسجه اسدی باد آن مسلمی که حضرت ابا عبدالله
در شب عاشورا او را اذن انصراف داد در جواب عرض کرد
قربان آیا مثل منی دست از دامن تو بردارم و تو را بدست دشمن
بسپارم اگر خدا نکرده اینکار بکنم در نزد خدا چه عذر آورم قربانت
قسم بذات خدا تا با نیزه خود سینه‌ها را چاک نکنم و شمشیر خود اهل کینه را
بخاک نیندازم تا دامن کبریائیت [illegible] زیر پای خاک باور مکن که دست
از دامن بدارمت و لو لم یکن معی سلاح لقذفتهم بالحجارة ای عزیز
پیغمبر اگر سلاح من از کار بیفتد هر آینه با دشمن تو با سنگ جنگ خواهم

کرد ای والله آنچه گفت بعمل آورد در روز عاشورا کاری کرد
و کارزاری نمود که عقلها مات و حیران ماند با نیزه خطی پنجاه نفر را
شجاعانه [illegible] گشت و با شمشیر آتشبار شصت تن از دلیران را بخون
آغشت و جمعی کثیر را در زیر دست و پای مراکب پامال کرد عاقبت
سه نفر بی حمیت شرکت در قتل وی کردند و آن شجاع دلاور را
بعد از زخمهای فراوان از پای در آوردند یکی از آنها عبدالله
ضبابی بود و دیگری عبدالله بن خشکاره اسدی بود سومی مسلم
بن عبدالله ضبابی بود این سه نفر در وقتیکه آن پیر سعید را شهید
کردند در میان معرکه افتخار و مباهات نمودند که ما کشتیم مسلم بن
عوسجه را شبث بن ربعی با آن قساوت قلب ایشان را دشنام میداد
و میگفت ثکلتکم امهاتکم مادرهای شما بعزای شما بنشینند که شاخ اسلام
خود را شکستید و نهال عزت خود را قطع کردید ای تعجب قتل
ابن عوسجه آیا افتخار و مباهات میکنید که مسلم بن عوسجه را کشته‌اید
و آنمرد دین دار و دین پرور را بخاک هلاکت انداخته‌اید وای بر شما
کسی را کشته‌اید که در اسلام کارهای بزرگ کرده و ترویج دین اسلام
نموده ای او ویلاه از بیحیائی اهل کوفه مسلم را میکشند و یکدیگر را
ملامت میکنند اما امام مسلمانان را میکشند اصلا نادم و پشیمان نمیشوند
بلکه افتخار و مباهات میکنند در محضر عبیدالله زیاد چه سخنها گفتند و چه
کردند که بیدانی و عرض خواهیم کرد **محمد بن ابیطالب**
مینویسد چون مسلم را شهید کردند و خبر شهادت او منتشر شد بگوش
زوجه مسلم رسید دست آورد گریبان درید فریاد و اسیداه و واعوسجاه
از دل بر آورد معلوم است آن شوهر کشته و در غربت گرفتار مانده
چه حالتی دارد شیونی از خیمه مسلم بلند شد که تمام اصحاب و احباب
و آقازادگان حتی مخدرات حرم امام بگریه در آمدند مسلم کنیزکی
داشت خورشید منظر از برای آقا و مولایش نوحه گری آغاز کرد از خیمه
سر برهنه بیرون دوید خاکها بسر میریخت و ندبه میکرد خراشید قرص
کلف بسته ماه خروشید و گفتا که وا سیداه [illegible] عوسجی سرور صف
شکن پناه بزرگان خداوند من که بشکست چنگال شیر عرین

بلند آسمانا زاکه زو بر زمین | نگین سلیمان تا سنیلی که برد
نم چشم زند کاشنی که برد | دریغ آن چمانند قیر بور
دریغ انکه او ند شمشیر و زور | صاحبه وصته الشهدا و النغی

و نور الائمه خوارزمی روایت میکنند که مسلم بن عوسجه را پسری
بود نونهال [illegible] ساله همینکه خبر مرگ پدر شنید و آنستکه یتیم و بی پدر
شده زار و بیقرار شد بیتابانه ناله و نوحه گرد بمرگ پدر سوخت و راه جگر

خزانی شد آن دوحه بارور | بگریید با بنید ابر بهار
دلش کند از جای بی اختیار | [illegible] غلاف برکشیده

بمصاف آورد خامس آل عبا علیه السلام دید جوانی خورد سال
از خیمه بیرون آمد با شمشیر برهنه تقبال بمیرود حضرت فرمود ای
پسر کجا میروی پدرت را کشته‌اند اگر تو هم قدم پیش گذاری کشته
میشوی مادرت غریب و بی مونس میماند زن شوی مرده بداغ
پسر بعزیت چه سازد بهیبت نگر برگرد بنزد مادر انیس و غمگسار
و روشنی شب تار مادر خود باش و او را به وطن برسان از غربت
برهان تو شاخ نو آئینی درین روزگار مشو خسته زغمان
دل بسوز الجوان یتیم خواست بفرموده امام برگردد فاذا
امه اخرجت الیه مادر خون جگرش در رسید گفت نور دیده
چه خیال داری جگر خسته آمد زنی مادرش کشیده نقاب
سرش بگفت ای یگانه گهر بکوه سر نام مسلم میاور بگرد

پسر گر ندر پاک دار و گهر | لند آشکار انسان پدر
و گرنه مرا او [illegible] | تو بیگانه خوانش و را پاک [illegible]

یا بنی ان تولیت عن الجهاد | فما انت الحلال لا ارضی عنک
نور دیده تو را گر نشان به زادت | هوای شهادت سر [illegible]

ز گفتار شه دل بکردان حبیب | گر از بهر نام و گر از بهر ننگ
شه انیقول ها جد بگوید همی | قرار دل من بگو بد همی
فرو نشست بر بندگان لطف شاه | تو از کف بده بر سنن [illegible]
مجو خواری من گر تو را مادرم | بگر من زنا [illegible]
جوانی ببالا بگردار سرو | برش سیم و رخساره خون تذرو
بیاورد دامن کشان مادرش | فدا کرد بهر علی اکبرش
تو را نیز من کردم اینک ها | فدای سر شاه و فرزند شاه
پسر چون ز مادر نصیحت شنید | بزد دست و تیغ از میان بر کشید

قال محمد بن ابیطالب خرج شاب قتل ابوه فی
المعرکه و امه معه گویا همین پسر مسلم است که مادرش پسر را [illegible]
و خود از عقب وی میآید و او را بکشته شدن و قربانی راه حضرت
شدن ترغیب میکرد امام علیه السلام فرمود ای جوان نورس
شاید مادرت راضی نباشد که تو بمیدان میروی عرض کرد تصدقت
امی امرتنی بذلک مادرم مرا امر کرده که جان فدای خاکپایت کنم
و او شمشیر بکمرم بسته تا جهاد کنم و اینک از قفای من میآید میگوید
من هر چه تو را بگویم آن کن | سر پیشکش خدایگان کن
اشک حضرت جاری شد اصحاب امام نیز بگریه در آمدند که کار شهدا

بکجا رسیده که اطفال خورد سال حمایت کنند پس آن شیر بچه اسدی که بمعرکه آورد بمضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد وارد میدان شد

درآمد بمیدان هیجا جحل / دوان از پیش مادر تنگدل
همیگفت حسین هر دم ای بحر شیر / بتیغ و خون پدر را بگیر
دل از تشنگی هیچ غمگین مدار / همین دم زکوثر شوی شادخوار
درآویخت با کوفیان نور سید / بگفت این رجز خون زچشمش چکید
امیری حسین و نعم الامیر / سرور فؤاد البشیر النذیر
علی و فاطمه والده / فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی / له غرة مثل بدر منیر

چون از رجز خواندن فارغ شد مثل شعله سوزان خود را بر میان آن

زد و مادرش از عقب میآمد / پر او را همی گفت مادر بزن
فدای تو باد ای پسر جان من / بر آن شیر پرورده در یک نفس
بیفکند از کوفیان بیست کس / دلش ز آتش تشنگی شد کباب
نشد نرم بازوی پولاد تاب / همیگفت اما در دل کباب
چه بودی رسیدی مرا قطره آب / بآن حالت تشنگی نوجوان
بکوشید چندانکه شد نیمه جان / زدندش به تیغ جفا از کمین
بخاک اندر آمد سر نازنین / بریدند با خنجر کین سرش
به پیش دو چشم غمین مادرش / وجز راسه و رمی به الی عسکر الحسین

علیه السلام فحملت امه راسه و قالت احسنت یا بنی سران نوجوان را کشتند و بسوی لشکر امام افکندند مادر خون جگرش دوید سر پسر را برداشت بوسید و گفت آفرین بر تو ای نور دیده و سرور سینه ام که مرا در پیش فاطمه روسفید کردی

سرش خونچکان بود و نارفته جان / فکندند زی مادر مهربان
ز آلوده خون کاکل و غبغبش / گرفت و ببوسید در لبش
چنان شیونی کرد در قتلگاه / که بر روی گریست از دود و ره سپاه
سر خونچکان پسر در کنار / سوی خیمه خویش برگشت زار
همی گفت کی داور رهنمون / امیدم گسست از زمانه کنون
پسر کشته شوهرم شهید و ز غم / کجا روی آرم در که زنم
وطن دور و من زار و بیکس در این / تو دانی خدایا بفریاد رس

قال محمد بن ابیطالب ثم رمت راس ابنها رجلا فقتله ازین اغدار جوانمرده شوهر کشته از دل گرفته که سر پسر را انداخت نامردی از اهل کوفه را بآن سر کشت فاخذت عمود خیمه و حملت علیهم بعد از انداختن سر پسر با خود گفت این زندگی از برای من بعد از شوهر و پسر دیگر چه بکار میآید دست برد و عمود خیمه را کشید مردانه بر آن مردم زن صفت حمله کرد

وگریان گریان با دل بریان میگفت انا عجوز سیدی ضعیفه خاویة بالیة نحیفه اضربکم بضربة عنیفه دون بنی فاطمة الشریفه یعنی منم زنی شوهر مرده ضعیفه پیر و ناتوانی بالیده تن جانی هستم که حمایت اولاد فاطمه میکنم این بگفت و دو تن از کوفیان را با ضرب عمود کشت عاقبت بروایت ابن شهر آشوب نامردان آن ضعیفه داغدیده را محاصره کردند کشتند و بشوهر خوانش ملحق کردند خیلی خوب شد که راحت و آسوده شد از همه غم عالم خلاص شد و الا ماندن بیچاره زنی که بوسیله است در راه بردار بجا ندارد چه ثمر دارد اما خدا بداد دل عیالات امام برسد که همه پسر مرده جوانمرده شوهر کشته برادر مرده غریبا سیر در لشکر اینها گرفتار که مدت سه ماه در دست دشمنان گرفتار بودند و لاینقطع کعب نیزه و تازیانه خوردند صحرانشین شدند صحراها بازارها گردیدند

هو

درستی رسید این حکایت بمن / که چون زاده سعد روباه فن
بدید آنکه هر یک ز شیران دین / سپاهی بر آرند از پشت زین
از ایشان یکی کشته ناید بجای / مگر لشکری را کند زیر پای
پر اندیشه شد جان از روشنای / بترسید سخت از شکست سپاه

چون در روز عاشورا ما بین اهل اسلام و یاران فرزند خیر الانام هر یک که بمیدان میرفتند کشته نمیشدند مگر آنکه جمعی کثیر از سپاه عمر را به بئس المصیر میفرستادند بعد شربت شهادت مینوشیدند عمرو بن حجاج زبیدی عمر سعد این نوع مقاتله را پسندید بلکه بر خود و سپاه ترسیدند عمرو بن حجاج لشکر را از مبارزت نهی کرد که کسی باذن پست یکی یکی بمیدان این شیر مردان بروند بلکه هر که از اصحاب حسین بن علی قدم بمیدان بنهد بروی هجوم دهند کارش را تمام کنید چنانچه در مجالس سابقه معروض داشتیم و عمر سعد ستمکار هم رای عمرو بن حجاج را پسندید پس پیش آمد و سران سپاه و امیران لشکر و سایر سالاران میمنه و میسره را طلبید فرمان داد که همه لشکر صف در صف و پشت بهم بدهید یکمرتبه بر لشکر حسین بن فاطمه حمله کنید ابن سعد و جمعیت از میان بردارید صغیر و کبیر شان را از دم شمشیر بگذرانید بگفته پسر سعد ستمکار تمام لشکر بجوش و خروش درآمدند پیاده و سواره بحرکت درآمدند حتی فی تشت عساکر الکوفیان و حاربت الرجال والفرسان و علی الاولین منهم شمر بن ذی الجوشن فی کفر و نفاق

وعلی الآخرین عمرو بن حجاج فی عز و شقاق سرکرده پیادگان شمر کافر جنود نامعدود خود را حرکت داد و سردار سواران عمرو بن حجاج لشکر الجنب و جوش در آورد گاهی شمر ناپاک از میسره عرصه میکرد و پیادگان را بهلهله و ولوله در میآورد و گاهی از میمنه عمرو بن حجاج بهلهله میکرد لشکر و خیل الحمله و جولان باز میداشت فتارة یأتیه تعرید و تصول و اخری فی الک تحمل و تجول و تارة تتوقد من ذا تنور الحرب و اخری بذاک تدور رحی الطعن و الضرب گاهی شمر تنور حرب شعله ور میشد از میسره بمیمنه امام حمله میآورد و گاهی از عمرو بن حجاج آسیای جنگ بگردش میآمد از میمنه بمیسره امام هجوم میآورد یک حمله عمرو بن حجاج با سپاه خود بر اصحاب امام آورد اما کاری پیش نبرد زیرا جانبازان مجاهد و سربازان مجالد یعنی اصحاب حضرت از مراکب بزیر آمدند زانو بزمین زدند نیزه ها را بر روی دست گرفتند در مقابل حمله اسبان مخالف را کردند اسبها رم کردند قدم پیش ننهادند لشکر عمرو بن حجاج هرچه کاب بر رکاب زدند اصلا گام پیش نگذاشتند لشکر با کمال خفت و خجالت رو برگرداندند آنها که برگشتند اصحاب حضرت نیزها بزمین نهادند تیر و کمان گرفتند لشکر پسر حجاج را آماج تیر گرفتند جمعی کثیر را کشتند و جمعی غفیر را مجروح ساختند چنانچه از ارشاد شیخ مفید این حمله را مفصلا معروض داشتیم پس نوبت حمله شمر ناکس افتاد و عمرو بن حجاج را دشنام داد و برا تعییر و توبیخ و سرزنش کرد و ما این نوع لطما و نزاع بنا و فارسیا بیان خواهیم نمود تا واقعات یوم العاشور مخفی نماند چو شمر ستمکار از میسره بدید آن نبرد و ملال

سره جهان تیره شد پیش چشمش چو شب / سپاهی برانگیخت از دست چپ
بسی عمرو حجاج را بر شمرد / بدست چپ شاه دین حمله برد

چنانچه ایضا شیخ مفید در ارشاد میفرماید فحمل شمر بن ذی الجوشن فی المیسرة علی اهل المیسرة فثبتوا له و طاعنوه مضمون آنکه شمر کافر صیحه بر روی پیادگان زد و سواران از ابید پیادگان وا داشت هر دو بار حمله نگاشت از میسره بمیسره امام حمله آورد حبیب بن مظاهر که رئیس میسره بود دم لشکر و خیل را که مانند سیل بود گرفتند با نیزه های دراز پیش باز لشکر رفتند پای ثبات فشردند حبیب جهاندیده از میسره بزد اسب و شد با سنان و دلیران پس او بیکبارگی سنان راست کردند بر بارگی

چو دیدم بسی نیزه خنجر بجنگ / شتابان بکردار شیر و پلنگ
برفتند آن حمله را پیش باز / یکی گرم خیز و یکی گرم تاز

وحمل علی الحسین علیه السلام و اصحابه من کل جانب و قاتلهم اصحاب الحسین علیه السلام قتالا شدیدا آن گروه شقاوت اثر بر اصحاب شاه تشنه جگر حمله ور شدند جان نثاران هم بر حمله ور شدند

بهم ریختند از دو روی سپاه / چکاچاک خنجر در آمد بماه
ز هر سو سواران ارغنده مار / سنان اندر آمد بچشم سوار

فی الریاض فجاش المضمار وارتفع الغبار واقبل الدمار و عشعش طریق الفرار این دو فرقه حق و باطل بر یکدیگر زدند مانند و شیر بر شیر ها حمله کردند نیزه داران با استعمال نیزه تیر اندازان بکشش ایشه اقداح سنگ اندازان بر پراندن سنگ و خشت و شمشیرداران و خنجرگذاران بهم ریختند و با هم در آویختند بر ...

لمین خشت خارا شکاف / در آمد به پشت برآمد زناف
گرزه هفت جوش / برون کرد مغز دلیران ز گوش
برق شمشیر کین / زمغفر گذر کرد بر پشت زین
تیر / سراسیمه گشتند بهرام و تیر
خروش دلیران بکیوان رسید / ز کرب و بلا خون بعمان رسید
تن کشته در زیر نعل سوار / عجین گشت با پهنه کارزار
فتادی چو بر آرز تن بر زمین

بر نهار دادی فی البالی حتی فشبت حبیب و اصحابه و طاعنوهم بالرماح و رشقوهم بالاقداح و ضربوهم بالوشاح حبیب جهاندیده با اصحاب میسره ثبات قدم ورزیدند و با نیزه جان ستان آتش افروختند با تیر و کمان دشمن مکار را بهم دوختند دارین الجوله والهروله وهم فی ولوله و بهلهله و یتعلق من اصالیهم قطرات الموت و تجنی خناجرهم و حسامهم ثمرات الفوت لشکر دشمن بسکه با دو دو اطراف حبیب و اصحاب را گرفته بودند بهلهله و هروله میکردند جان نثاران خسته مثل شیر از بند جسته بر آن روباه صفتان حمله میکردند

قال المفید و اخذت خیلهم تحمل و انما هی اثنان و ثلثون فارسا ولا تحمل علی جانب من اهل الکوفه الا کشفته انصار امام که سی و دو سوار بودند بر هیچ طرفی از سپاه کوفه حمله نمیآوردند مگر آنکه متفرق میساختند مانند مور و ملخ بروی هم میریختند حتی تقبلون مع الخصم کالاراقم والافاعی الخبیثه و یرمون مع العقارب الاسنة الخبیثه مگر هرگز بود کفتی سنان که بگذاشتی نیش از استخوان و یا اژدها بود بیجان کند که بر اهل کوفه پال بجید کند زآسیب پیکان پرنده تیر دریده بر خود و شکم گرخ

حبیب دلاور در آن کارزار / بکوشید کوشیدنی مرد وار
در آویخت شمر و بسی پی فشرد / جهاندیده را پای از جا برد

فاعیا ثبات عسکر الکوفان وصعب الامر علی الرجالة والفرسان
صولت و سورت سپاه شمر را در هم شکستند کار را بر سواران
و پیادگان تنگ آوردند فی الارشاد فلما رأی ذلک عروة
ابن قیس وهو علی خیل اهل الکوفة چون عروة بن قیس پاک
که رئیس سواران بود این جلادت و رشادت از فئه قلیله
مستعطشه بالطشه دید بر خود بپیچید خون حمیتش بجوش آمد

چه دید عروه قیس پاک کار / چنان پایداری از اندک سوار
بزد نای رویین لشکر برد / عنان تازی باد پا را سپرد
بباری شه آمد از قلبگاه / بهم با سواران کوفان سپاه
که از لشکر عمروه کبری شمار / برون بی بار لشکر هزار
سواران کوفی جنگ آزمای / همه نیزه داران آهن قبای
برفتند میدان شد آشوبناک / بسم باره بر سر افشاند خاک
بسوی دلیران دین تاختند / کمند و نشتند و انداختند

فصار حشهم عرمرم ونصاول اصحاب الجنة مع اصحاب جهنم
فعظم الخطب وتفاقم العطب فانقطع المناص وامتنع الخلاص
مولف عرض میکند رزم را اشعار رزمیه زینت میدهد لهذا
این جنگی که اعظم حملاتست وافخم واقعاتست بنظم آوردم
که فی الواقع پهلو باشعار فردوسی دهد بلکه قلم نسخ کشیده تا اهل
خبره چه نظر نمایند اقدسی برآمد ز شیپور نامه فغان

ولی های نالید بر تشنگان / بهر گوشه از مرگ جنگی سوار
ز داغ جوانان نسرین عذار / بدریده گرته بیم زنگ
بدریدند ناهید گیسوی جنگ / نزور بر سر طبل بر سینه کوس
بباریدش شنگرف بر سند روس / دل تشنه از دو شنه آلگون
نمی خورد آب و همی خورد خون / نزو شیدن آرکش با سوار
شد از چار فرسنگ با چرخ چار / زلب تشنگان شهادت پرست
بسی کشته گشت و بسی تن بخست / ریاض قد قتل اکثرهم وبقی

اقلهم مجروحین متعطشین اخذت السیوف منهم ماخذها وانفذت
فیهم الرماح منافذها از اصحاب حضرت اکثری در الحمله کشته شدند
وکمی باقی ماندند آنهم همه مجروح شده بودند و در مانده و خسته
چون پسر غضنفر مرتضی علی عباس بن علی دید عروة بن قیس از قلب
لشکر بحمایت شمر کافر لشکر آورد و کار را بر اصحاب زار کرد غیرت اسد
اللهیش بحرکت در آمد یاران و جوانان هاشمی نژاد را فرمان داد
که سرها بر سر و شمشیرها از کمر کشند بحمایت حبیب در آیند

چو آن دید عباس از قلبگاه / بجوشید کی جان نثار آن شاه

تبازید پیر و جوان کینه توز / که بر میسره اسپر گشت روز
اگر یکدم دیگر سستی شکیب / نماند کسی از یلان حبیب
بباری یکی تیغ بر تن نهید / همه یک عنان رو بدشمن نهید
مترسید از سختی روزکار / که فیروز کار است پروردگار
ز گفتار سالار لشکر پناه / دلیران گرفتند از سر کلاه
سنان در ربودند همچون شهاب / کشیدند بر تازی اسبان کاب
ز جا کند قلب و ز پی میمنه / گذشتند از خیمه ها و بنه
بکوفان سپاه اندر آویختند / چنان کارزاری برانگیختند
که از پشت این خیمه بد زنگ / بپرید از روی مریخ رنگ
بهر سوی تازان کی تشنه شیر / گریزان از و فوج روباه پیر
چو در رزم دلیران دین شد دلیر / سواران کوفی نهادند پشت
بعجز سمر بلید از نهیب / سبک شد عنان و گران شد رکیب
برآشفت عروه بسان پلنگ / سواری برانگیخت از دشت جنگ
بدادش بسالار لشکر پیام / بزودی که امداد جوید و نام

کما قال المفید علیه الرحمه وبعث عروة الی عمر بن سعد اما تری
ما تلقی خیلی منذ الیوم عن هذه العدة الیسیرة ابعث الیهم الرجال
والرماة میفرماید چون عروة بن قیس دلیری و شجاعت اصحاب
حضرت را بدید و نیز قرمی بنی هاشم مدد و حمایت رسید روز
روشن را در نظر لشکر خود چون شب ظلمانی تار و لشکر کوفی ثبات
فرار نهادند آشفته خاطر کس نزد عمر سعد ناکس فرستاد که آیا نمی بینی
امروز که بی ترس و باک چه خاک بر سر لشکر ریختند و این فئه قلیله
چه آتشی افروختند تماشا نما گر آمدی سوی رزم / نداری دست

جنگ است میدان رزم / زمینی که زین تشنه مشتی سوار
چه آمد همی در که کارزار / جهان تنگ شد بر سواران من
بسی زین تهی شد ز یاران من / سواران که از حجاز آمدند
که شیران بجنگ گراز آمدند / ز حیدر نژادان بدشت نبرد
چو عباس جنگی چو یکدست مرد / دمی دیگر ار جنگ باشد چنین
ز کوفان نماند سواری بزین / پیاده برانگیز فوجی بزرگ
کماندار و پیکان گذار و سترگ / که پیش سپه تیرباران کنند
تهی پشت زین از سواران کنند / دگر در سپه هر چه سنگ افکن است
بجنگ آر کامروز روز فن است / ز والاسران هر چه فنی سوار
بفرسای تن شان بجنگ اندرار / تو خود هم بخود بی نیازی نمیر
نبرد یلان را ببازی مگیر / بیا تا که یاد از دلیران کنیم
در این رزمگه جنگ شیران کنیم / فرستاده شتافت با ال...

سخنهای بتازید

سخنهای عروه بسالار گفت / برانديشه شد خاطر پور سعد
برآشفت آورد با کی چو رعد
قال المفید فانبعث الیهم الرماة
عمر سعد جماعتی تیر اندازان انچه بود بمدد فرستاد و سرکرده تیراندازان
حصین بن تمیم بود حکم کرد اصحاب حضرت را تیرباران کنند

در آمد حصین با درفش و سنان / چو سیل دمان با خدنگ افکنان
فرو شعوهم بروی دلیران شیران جنگ / ببارید چون ابر بهمن خدنگ
زپیکان کین آتشی بر فروخت / دل تشنه خست و تن خسته دوخت
چنان ریخت ناوک که بر کهسار / گذشتی ز هر سوی ناوک هزار
چه شد تیره میدان سهند آگین / بسالار سنگ افکنان گفت هین
برون کن سپاهی سنگ افکنان / بسنگ و فلاخن بلیک افکنان
بباران کمان سنگ و بشت کین / که خورشید روشن نبیند زمین

از یکطرف سواران شمشیر زن از طرف دیگر تیراندازان از طرف
دیگر سنگ افکنان اصحاب امام را محاصره کردند پیادگان
برای پی کردن اسبها در کمین نشستند شیخ مفید میفرماید
فلم یلبثوا ان عقروا خیولهم وصاروا رجالة واجلوهم واشتد القتال
بینهم ساعة یعنی آنقدر طول نکشید که آن زین صفت اسبان
شاه تشنه جگر را پی کردند شیران دین را از زین بزمین آوردند
از یکدیگر جدا کردند هر یک را گروهی در میان گرفتند فی الحال
وهم محاطون بالحلقة الرامیة ودماهم کالقطر من السحاب
دامیه سرها زان حسینی را تیراندازان حلقه زدند خونهای آن
بیکسان را مانند باران نیسان بخشید دلیران نجستند کناری

نه یکمرد ماند و نه یکبارگی / ز دل و سینه از سنگی چاک چاک
رخان پر ز گرد و دهان پر ز خاک

یلوذون من الصولات المتراکمات والحملات المترادفات بالاکام والحجر لواذا کما لاذ الحمام
من الصقر آن غریبان خسته وان شهیدان دست و دل شکسته
از حمله کوفیان بهر گوشه و کنار میدویدند و پناه بسوراخ جانوران
میبردند مثل آنکه کبوتر از چنگ باز بهر طرف پناه میبرد و راه نمی
دانستند لاعلاج جان در این کار گذاشتند و بخواری در زاری
شهید شدند و ناله زارشان بگوش شاه تشنه لبان میرسید از
غیرت بر خود می پیچید چون امام دید کار اصحاب زار شد پا بحلقه
رکاب گذارد بحمایت اصحاب روی بمعرکه نهاد

بجنبید شاه شهادت گرای / بزین همچو خورشید بگرفت جای
یکی ابر گوهر فشانش بمشت / سپه داد بر کوه پولاد پشت
غریو یلان سر بگردون کشید / ز ابر بلا لاله خون چکید

همی شاه تکبیر گفتی بلند / دل دادن زمره ارجمند
روان زتن رفتی از اندکی / چو آواز شاه حجاز آمدی

ثم یکرون کر اللیوث من الغاب وینقرسون قطیعا من ملک
الذئاب نصیط خون بالصوت الجلی وینادون مدد یا علی
چون اصحاب و انصار شاه شهدا را در معرکه کارزار دیدند
که بحمایت ایشان رانده مانند اسد الله الغالب جنگ میکند و سپاه
کفر رد بهم میریزد وهو بهیهم کالهزبر السالب کانه اسد الله
الغالب فی شدائه علی یهود الخیبر وفی قبضته موت الاحمر
اصحاب و انصار قوت گرفتند چون شیر گرسنه حمله در شدند لشکر
کوفه و شام را از پیش روی خیام دور کردند جمعی پروانه آسا
در گرد شمع جمال حسینی میگشتند هر وقت تیر و یا شمشیر بقصد جان
امام زمان میامد یاران سینه سپر میکردند تیرها بجان خود
میخریدند چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید عمر بن قرطه
انصاری پروانه سان دور حضرت میگشت وکان لا یاتی
الحسین سهم الا اتقاه بیده یعنی تیری بسوی حضرت نمیامد
مگر آنکه عمرو بن قرطه بدست خود آن تیر را میگرفت نمیگذاشت
بر بدن حضرت بیاید ولا سیف الا تلقاه بمهجته اگر شمشیری
بامام کشیده میشد آن جوانمرد بدل و سینه خود قبول میکرد عاشقان
جنگ میکردند و شادمانه میکوشیدند وا مصیبتا این جان نثاران
کجا بودند وقتیکه عزیز فاطمه در گودی قتلگاه غریب و تنها افتاده
بود و از اطراف دور آن سرور را گرفته بودند از یمین میزدند از
یسار میزدند از پیش رو میزدند از پشت سر میزدند غریب الغربا
سر راست میکرد میزدند دست چپ بلند میکرد میزدند دست
راست بلند میکرد میزدند با چه چیز میزدند با شمشیر میزدند با
نیزه میزدند با خنجر میزدند با زوبین میزدند با عمود میزدند
با چوب میزدند با سنگ میزدند و حضرت متصل میفرمود
وا غربتاه واقلة ناصراه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

صدر بیقدر التماس دعا دارد

هو العزیز

انچه از کتب معتبر ارباب مقاتل مفهوم و مستفاد میشود لشکر
از اول طلوع آفتاب که لشکر حق و باطل در مقابل هم صف
آرائی نمودند تا نزدیک زوال ظهر چهار حمله در میان این
دو فرقه واقع شد یکی از دیگری شدیدتر و سخت تر لا سیما
حمله رابعه که اغرب غرائب و اعجب عجائب است لم ینظر

مثلها بدل

شبها فی اساطیر ملاحم الاولین ولا یاتی صنوها فی مدح قاطع الآخرین
چشم روزگار هیچ کارزاری ندیده و گوش زمانه چنین وقعه
نشنیده مرحوم والدم در ریاض میفرماید الحملة الرابعة التی منها
الدموع من العیون نابعة ثم التی فی القلب منها لظی وفی الحلق شجی
وفی العین قذی یا لها من معرکة ما اعظمها والمحنة ما افجعها کان نفخة
صور الحشر قد فجأت والناس سکری وما هم بسکری ولا نسل چنانچه شمه
ازآن در مجلس سابق ترا باقدام خلایق نگاشتم ملاحظه فرمایند من
که دو سپه سالار امام یعنی زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر چگونه ثبات
قدم ورزیدند و با چهار صد هزار لشکر جنگیدند و چطور کار زار عمرو
ابن حجاج زار کردند و چگونه بر شمر و یاران اش سخت گرفتند عروة بن
قیس و حصین بن نمیر که سرکرده تیر اندازان و دیگری سردار سنگ
افکنان بود با آن سپاه نامعدود هرچه خواستند اصحاب و
یاران حضرت را از در خیمها دور کنند و بخیام آورند کار را
یکطرفی کنند نتوانستند شیران حجازی و دلیران مغازی پای
ثبات افشردند جای خود را بدشمن نسپردند فشردند چون کوه
برجای پای همه بر لب خشک نام خدای بجنبید دشت و برآمد
غبار پر از برق شد عرصهٔ کارزار یکی رزم کردند کز باستان
ندارد کسی یاد رزمی چنان قال المفید علیه الرحمه وقاتل اصحاب
الحسین علیه السلام القوم اشد القتال حتی انتصف النهار یعنی
جنگ همکرده همچنان قایم بود در کمال سختی و شدت تا آنکه انتصف
النهار شد در آن آفتاب گرم میکوشیدند و از دل بحر وشیدند
چو خورشید بر آسمان گشت راست … مسیحا ز چرخ زنهار خواست

بجنبید سالار تیره درون … عمرزادهٔ سعد بی رهنمون
سپه را به پشت هم آورد تنگ … زبانش چو موم و دلش همچو سنگ
بتاراج خونریزشان کرد تیز … برآورد زان تشنگان رستخیز
درآویخت با خسرو کم سپاه … بانبوه برد حمله خیمه گاه
برآمد از آن دهنه بر آسمان … صدای ز چرخ پشت کمان

عمر سعد لعین حکم کرد از یک طرف حصین با تیر اندازان و از
طرف دیگر عمرو بن صبیح با سنگ اندازان شمر ولد الزنا با پیادگان
حمله آورد هم اصحاب حضرت که معدود و قلیلی بودند انهم همه
تشنه همه خسته همه گرسنه با کمال شجاعت حمله آوردند امام با احتشام
هم بحمایت اصحاب احباب پای در رکاب عالم ستانی آورد
شمشیر آتش فشان بدست گرفته از پشت اصحاب بحجر میگفت
و حمله میکرد از پشت یاوران با تیغ زرفشان میبود حمله ور آن

شاه تاجدار از یکطرف سواران چون پلنگ کنام شیر بارمح ماه
پیکر با تیغ آبدار وز یکطرف جوانان چون یک بهشت حور
با موی چون بنفشه با روی چون نگار یک انجمن پری با رخش باد
سیر یک چرخ مشتری با خنگ راهوار اندو لشکر بر یکدگر میزدند
و از کشته پشته میساختند تیرها مثل صمصام صیا خید از زیر گوش بدر
میرفت سنگ بود مثل باران بسر میریخت شمشیر بود مثل برق میدر
خشید در شققوهم اصحاب الحسین و ملاء الجو والهوا من الطنین و
الرنین چکاچاک شمشیر الی السکون دل دشت را کرد سیراب خون

درآمد سنان جگر کافته … چو از کوره سرخ آهن تافته
ترزین شد از تارک پر فسوس … درفشنده چون تاج جنگی خروس
ز بس طرق طرق عمود گران … جهان گشت بازار آهنگران

فی الریاض فلم یلبثوا ان عقروا خیولهم بالنصال وجرحوا کل
مقاتل علیه من الرجال المرده شقاوت نهاد اسبهای انصار را
پی کردند و آن آفتابهای رخشان ماههای درخشان از بروج
سروج بزیر انداختند وارجلوهم من شواهق السروج تساقط علی
الرمضا کواکب البروج چون شهسواران مضمار جلادت پیاده
ماندند دامن بر دل برکمر زدند و آستین بالا کشیدند قوایم شمشیر
آتشبار بچنگ گرفتند بر کوفیان حمله کردند پیاده پلنگان شیران عرین
بروها پر از تاب ابرو چمن سپاه اندر آمد بهم پشت پشت
بپوست رزمی و جنگی درشت بزد خیمه ابر اجل بر سپه ببارید شمشیر و
تیر و تبر بغرید کوس و بنالید نای چو ژاله همی خون چکید از هوای

اگر کوه آهن بند دشت جنگ … چرا طبل میکرد با کمک پلنگ
سپهر از پس گرد گردنده شد … زمین زیر گرداب لرزنده شد
از آن جنگ شیران و آن های و هوی … سپهدار کوفان دگر گرد رای

ابن سعد ملعون همینکه مراکب شهزادگان و آزادگان را پی کرده دید
سمت خیام را از اصحاب و انصار خالی دید شمر را گفت پیادگان را
بردار در و بخیام امام ببر صدای شیون زنان را بلند کن تا حسین
و اصحاب حسین متاصل و پریشان شوند ص وارسل ابن سعد
الی خیامهم و خیامهم الرجال والمراصد لیقوضوها عن ایمانهم وشمائلهم
لیحیطوا بهم شمر ولد الزنا بگفته پسر سعد عمل کرد جمعی از سوار که در کمین
بودند رو بخیمها بردند بر المنحت فوجی برای کمین که در خیمهای زر
دین بریزند تاراج پیش آورند دل صاحب خیمه ریش آورند

درآمد ابوالقوم خنجر بمشت … پسی تیره دل خیمها را به پشت
ز هر سو پی خیمه تاراج گشت … زن و کودک از بیم سر زد بدشت

برآمد ز نسوان خروشی بزار … که بر خیمها گرد دشمن گذار
از آنجمله لشکر پسر سعد دو فرقه شده بودند یک فرقه دور امام و
اصحاب امام را گرفته بودند مشغول جنگ و جدال بودند و فرقه
دیگر رو بخیام آوردند از جلو طناب خیمها بریدند و خیام را مثل حباب
سرنگون کردند زن و بچها که در میان خیمه ها بودند بیرون میدویدند
از این خیمه بآن خیمه پناه میبردند بهر خیمه که پناه میبردند
لشکر بیرحم میرسیدند آن خیمه را آتش میکشیدند غارت مینمودند تا آنکه همه
زنان و دختران بخیمه خاص شاه تشنه لبان پناه بردند در آنجا
جمع شدند بنای ناله و ضجه و خروش و صیحه گذاردند شمر ولد الزنا
با آن خیمه هم رسید دست بی ادبی دراز کرد فجاء شمر حتی طعن فسطاط
الحسین علیه السلام بشد سوی آن سبز پرده سرای که بود اندر آن شه
بدر چهره سای سراپرده خاص دارای دین که فراش او بود
روح الامین درآمد که انجنگ و آن شور بود درونش چو مینو
پر از حور بود در آن شمر شد با سنان ورزه بزد با سنان آتش اندر
گرده بپیچید و سرتاسرش چاک کرد دل کودکان را پر از باک کرد

سراپرده یک شعبه شد زیر پای … برآمد خروش و شیون وای وای
ستمگر خروشی بزد در عدوار … که شمر بن ذی الجوشن است این سوار
ز آسیبان گرگ سوزنده دم … بهم ریختند آهوان حرم
خروشان شدند اختران سپهر … گریبان دریدند با هید و مهر

مخدرات حرم و بانوان محترم بیرون خیمه نظر کردند کسی از یاران
و اصحاب را ندیدند جز لشکر دشمن نه علی اکبری نه عونی نه جعفری
نه حسنی و نه عباسی چنان شیون و امحمداه و اعلیاه از دل برآوردند
که خروش و غلغله در زمین و زمان انداختند پوشیده روی آن
جهان شد سیاه خروشی برآمد ز خرگاه شاه گرفتند شیون
بسوز جگر زدند از تطاول بزانو و سر کلف بست ماه و گرفت آفتاب
خزان شد چمن خون چکید از سحاب یکی گشت از چاک و زن بگاه

که آیا چه خواهد شدن حال شاه … یکی گفت الحیدرا ای صف شکن
بجای یکی سر برآر از کفن … یکی گفت ایا ادرکینا فاطمه
تورا جای خالی در این واهمه … ابا اینهمه از شرار عطش
یکی یافت هوش و یکی گرد غش … بهنجار نالیدن شیرخوار
ز دلهای حربی بنالید زار … دلیران از آن شیون جانگسل
بیکبره نهادند بر برگ دل … ز غیرت چه شیران برآشوفتند
همی ولوله کردند و پا کوفتند … ز جان دست شستند آزادگان
دگرگونه شد حال شهزادگان … همینکه صدای شیون زنان

بگوش اصحاب شاه تشنه لبان رسید دانستند که دشمن رو بخیام
کرده خواستند برگردند راه را بند نمودند شش نفر دو نفر سه نفر گاه از
روی غیرت و حمیت برای حفظ ناموس دشمن را عقب میافکندند
رو بخیام میاوردند سپاه شمر آنها را تیر باران میکردند و از
پای در میاوردند چنانچه عبارت ریاض است فاخذ الثلثة و
الاربعة من اصحاب الحسین علیه السلام یتخللون فیشدون علی
الرجل الذی یعرض و ینهب فیرمونه عن قریب فیصرعونه فیقتلونه
آه و آو یلاه چه گذشته بر حال زار آن عزیزان لب تشنه با
کمال همت صفوف از هم میدریدند خود را بحرم سرا میرسانیدند
مثل شیر که بحفظ اشبال و اطفال خود کوشش کند و کنام خود را از
دست ندهد همان نحو کوشش میکردند کانهم لیوث کریهات
یتخطون علی غابا ذوبان الفلوات با لشکر شمر روبرو میشدند
چون سپاه شمر زیاده از حد بودند آن سه چهار نفر را تیر باران
میکردند و بخاک می افکندند در حضور زنها سر یا شاخ زامی
بریدند زخود محو چون بهشتیان آمدند خدنگ جفا را نشان آمدند

پریدار کمین سلک جان شکار … دل تشنه را شد برگ آبدار

امام غریب در میان معرکه صدای شیون زنان را شنید و حالت
زار اصحاب خود را دید که نه حالت جنگ کردن دارند و نه قوه
رفتن بسوی خیمگاه زیرا که لشکر حایل بودند میان ایشان و میان
خیمه نسوان اگر دقیقه دیگر بهمین حالت باقی بمانند از دل شکستگی
تمام گرفتار اشرار میشوند و همه شهید میشوند پس حضرت با قدس
شهریاری صیحه از دل برآورد که ای یاران از خیمها بگذرید بجلالی
خود مشغول جنگ بشوید دشمن را از میان بردارید خود را بخیام
برسانید بفرموده امام مستضام اصحاب در یکجا جمع شدند
پشت به پشت هم دادند از روی غیرت و حمیت میکوشیدند
هرچه قدر صدای شیون زنان زیاده بلند میشد اصحاب و انصار
و جوانان را کوشش و کشش بیشتری میگشت فی مقتل ابی مخنف
فقال الشمر علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین شمر ولد الزنا
میدان را خالی دید بعد از خراب کردن خیمها و پاره کردن سرادق
امام گفت آتش بیاورید تا خیمه ظالمان را آتش بزنم بعضی از
اصحاب حضرت که اهل جنگ نبودند از قبیل خدام و غلامان
خیام و مثل هند بن ابی هند که خالوی امام علیه السلام بود در
منتخب فی الوقایع ریش سفید در خانه امام بود اینها فریاد برآوردند
ای ظالم اتحرق حرم الله و رسوله قال نعم آیا میخواهی حرم خدا

آتش زنی چه ظالم چنین آتش افروخته است چو کافر چو ملی
چنین سوخته است ز دست بنیزه شمر سترک بشیران
دین حمله ور شد چو گرگ دران گیر و دار هند بر روشن ضمیر را شهید
کردند و بصوت بلند جار زدند و فریاد کردند که قتل والله خال
الحسین ایمردم والله خالوی حسین بن علی را هم کشتند بیفتاد بر
خاک پیر شهید بخون اندر آغشت ریش سفید از جمله شهدا در این
حمله جندبیه رسول ابن سعد بود که برسالت خدمت حضرت
آمد و برگشت از جمله انس بن ابی سحیم بود چنانچه در بحار مسطور است
فصاح ابن سعد احرقوها بالنار پسر سعد ستمکار صیحه کشید که ای شمر
بترس خیمها را آتش بزن بفرمان آن کافر کینه کش گروهی دویدند
جلاد و سرکش در آهن نهفته ز پا تا بفرق ببردند آتش بکردار برق
ز کین دیده مردمی دوختند در آن خیمها آتش افروختند
خبر بامام دادند آقا خیمها را شمر آتش زد حضرت آهی سوزناک
از دل برآورد و سر باسمان کرد که اللهم لا یعجزک الشمر ان تحرق
جسده فی النار یوم القیمة الخدای حسین تو که عجز نداری از اینکه
شمر را باتش غضبت بسوزی الخدا در راه تو همه مصیبات را بر خود
بخرم از مال گذشتم ولی عیال را بتو سپردم امام در میان معرکه
جنگ میکرد و از دل با خدا مناجات میکرد زنان و دختران در آن
سوزان شیون کنان بودند تا شرره آتش از دور خیمه ها بلند بود
سرادق که نورش بکیوان رسید عمر پور سعدش به نیران کشید

جفای فلان پور کذاب کرد که آن به که فتح این باب کرد
سرا و خانه را در بنوختی بخیمه کی این آتش افروختی
چو آتش برآمد زبیم گزند فغان از زنان حرم شد بلند
بدامن نهادند از دیده جوی همی سو به کردند و کندند موی
خروش جوانان درآمد ببر بدانسان که اندر نیستان شرر
کشیدند پای از در کارزار بر آتش پریدند پروانه وار

همینکه خروش و ولوله و ناله و ضجه و ولوله اهل و عیال بلند شد جوانان
هاشمی و فتیان محمدی از غم سر شدند پسر از برای پدر برادر از برای
خواهر مرد بجهة زن زار و افکار شدند رنجی بسیار و زحمتی بیشمار
کشیدند چندین هزار کشتند تا راهی بخیمه ها پیدا کردند چنانچه پیش
زهیر بن قین بجلی راه میگشود و یاران از عقب سر یمین و یسار
حمله میکردند و میامدند چنانچه شیخ در ارشاد میفرماید و حمل علیهم
زهیر بن القین مع عشرة رجال من اصحاب الحسین علیه السلام
همه مرگ را دل نهاده همی ز شمشیرشان خون چکیده همی

یلان با پیاده برآشوفتند همی گرز با یکدگر کوفتند
برآمد بچرخ از زمین غلغله بیابان کین شد پر از هلهله

فی الفجار در آنهنگامه و گیر و دار ابو عذره ضبابی که از طایفه شمر
شریر بود بر زهیر بن قین برخورد گفت ای زهیر خیمه ها را همه غارت کردیم
و آتش زدیم زهیر دیگر فرصتش نداد نیزه بدهانش زد که از قفا سر
بدر آورد و بجهنم فرستاد بعد رو بشمر آورد و اولاد الزنا دید اصحاب
و انصار خود را از میان هنگامه کارزار خلاص کردند و اینک تشت
سراهم میرسند و ما را از روزگار روی بر میاورند اولاد الزنا روی
بفرار نهاد و صح و شتمهم یا قبح ما یکون من الشتوت زهیر با یاران
عشره بر آن کفره فجره تاختند جمعی کثیر را بخاک انداختند اتباعی
ز خمدار راه فرار پیش گرفتند در راه و نیمه راه بسیار اصحاب بخورد
طعمه شمشیر آبدار میشدند مخدرات حرم از آمدن زهیر و فرار دادن دشمن
قدری آرام گرفتند ولی از برای جوانان و برادران ولی پریشانی
داشتند که مبادا خدای ناکرده سر موئی از ایشان کم شده باشد
خاک بر سر میریختند و گریبان میدریدند در این اثنا علم خورشید
پرچم عباسی پیدا شد نعره جوانان مثل هرای شیران بگوش
خواهران و مادران رسید همه دیده براه داشتند دیدند امام ع
آمد علی اکبر رسید قاسم پیدا شد عون و جعفر و عبدالله و سایر جوانان
همه از راه رسیدند جوانها از غصه نهادر گریه زنها از غصه زنها در
ضجه چنان شیونی کردند و چنان ناله نمودند که فلک و ملک را بگریه
در آوردند و حال آنکه همه را سالم دیدند آه واویلاه چه دلی داشتند
آن وقتی که میان قتلگاه آمدند جوانان همه آغشته بخون روی خاک
افتاده دیدند الخ شبث بن ربعی با آن قساوت قلب شمر را
سرزنش کرد و گفت ثکلتک امک افزعنا النساء ثکلت امک درت
نشنیدند این زنها که جگرهای ما را از ضجه و ناله کباب کردند تو کار مردانه
ساختی که با مرد زنان پرداختی زنها چه تقصیر داشتند فاستحیا شمر
اخذ والا ایقاتلوهم الامن وجه واحد شمر ولد الزنا از حرف شبث
خجالت کشید قرار دادند که دیگر زنها کاری نداشته باشند بهمان
با مردها جنگ کنند باین قرار هم عمل نکردند کی بود آن وقتیکه لشکر
رو بخیام بردند حضرت فریاد کرد یا شیعة آل ابی سفیان اگر دین
ندارید احرار عرب بشید کو آن غیرت و حمیت عربی شما زنان چه تقصیر
دارد بچه ها چه گناه دارند الخ المصیبة الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بقیه حمله چهارم

بقیه حمله چهارم

ان یوم الطف یوما کان للدین عصیبا لم یدع للقلب منی فی المسرات نصیبا
لعن الله رجالا اترعوا الدنیا غضوبا سالموا عجزا فلما قدروا شنوا الحروبا
طلبوا اوتار بدر عندهم ظلما و حوبا

عرض میشود هنگامه کربلا و واقعه روز عاشورا از اغرب غرایب
دنیا و اعجب عجایب عالم است که مثل آن واقعه از اول خلقت آدم
تا اینزمان واقع نشده و بعد هم نخواهد واقع شد لم یسطر مثلها فی اساطیر
ملاحم الاولین و لا یاتی صنوها فیما یاتی من وقایع الاخرین
لاسیما حمله رابعه با آنکه در دو مجلس مفصل شرح این داهیه عظمی و طامه
کبری دادیم هنوز از عهده بر نیامدیم زیرا نه قلم قوه تحریر دارد و نه
زبان طاقت تقریر از شدت صعوبت جنگ تقریر کنم و یا از ثبات
قدم و پایداری اصحاب لب تشنه ولاسیما حبیب بن مظاهر اخص
خصوص زهیر بن قین که این دو سردار میمنه و میسره چه قدر همت
و حمیت کردند و چه مقدار حمایت و شجاعت بخرج دادند و لیکن چه
فایده هر قدر از لشکر عمر سعد کشته میشد معلوم نمی شد و یا خسته میشدند
این فوج میرفتند در خیمه های خود استراحت میکردند فوجهای دیگر میامدند
اما اگر یک نفر از اصحاب حضرت کشته میشد بسیار نمود مینمود و
معلوم میشد اگر خسته میشدند یا مجروح و درمانده میگشتند لاعلاج بودند
بهمان حالت جنگ کنند زیاده از هزار سقا در لشکر عمر سعد بود
که متصل لشکر را آب میدادند و زیر سم اسبها آب میپاشیدند اما
بلغ العطش علی الحسین ع واصحابه و عیاله و اطفاله امان از وقتی
که آفتاب بوسط السماء رسید حرارت آفتاب مضاعف گردید

دم واپسین نفخه صور شد قیام عزا ظهر عاشور شد
زبس اضطراب و زبس انقلاب ره باختر گرد گم آفتاب
شد آن ظهر غمناک چندان طویل که ساعت برآید بهفتاد و اند

در کتاب عوالم از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
که روز عاشورا بر اهل بیت آنقدر سخت گذشت گویا هفتاد و دو
ساعت بود و هان من از راستی روزه نیست حکایات عاشورا
یک روزه نیست بیا تا گذارش کنم العزیز برای تو گرمای آن روز
نیز فی الریاض واشتدت حرارة المضمار و تضاعفت بحرارة
الشمس و حر السیف و حرارة الحرکة العزم والاسف و حر سموم الطف و حرارة
نار الخندق کمظروف حرارت آفتاب کمظروف حرارت اسلحه یک
ظرف حرارت شمشیر کمظروف حرارت حرکت حرارت عضب حرارت
باد گرم حرارت آتش خندق آه ثم آه شهیدان که بودند در کشمکش

روان

روان بود فریاد شان از عطش والقوم بین طریح و جریح بود و بیج
از ابتدای جنگ و جدال در رکاب مبارک خامس آل عبا
صد و هفتاد یا صد و هشتاد نفر از اول طلوع آفتاب تا وقتی
که نصف النهار شد زیاده از صد نفر از اصحاب شهید شده
بودند باقی همه زخمدار مجروح و خسته دست از کار افتاده گرد
غبار بصورت نشسته کف بر لب آمده پژمرده بجا مانده غمناک
در پیش صف نهاده همه جان شیرین بکف روانها خلیده
رخان سندروس جهان بر جهان بینشان آبنوس
ز گیسو فتاده بخاک سیاه گرانمایه یاران به پیش سپاه ز گیسو
جوانان هاشم نشان همه با اجل گشته همداستان درون کو
زانش پر از باد لب یکایک چو شیر از عطش کرده تب همی بود

سقا فزودن از هر اب بلشکر که دشمنان آب یار
پراکنده در انجمن فرد فرد همی آب دادند بر اسب و مرد
بحسرت جوانان هاشم نشان در آن نوش بدند و دادند جان

از اول طلوع آفتاب تا وقت ظهر ساعتی آسوده نبودند لاینقطع
در جدال و قتال اشتغال داشتند اما لشکر کفار چون زیاده از حد
بودند دقیقه بدقیقه نو و کهنه میشدند ساعتی جنگ میکردند ساعتی جنگ
میکردند ساعتی خستگی میگرفتند عبارت روایت اینست
و کانوا علی ذلک یضطربون ساعة و یسکنون اخری الی
ان زالت شمس النهار در وقت زوال ظهر بود که شمر آتش بخیام
زد و از صولت حمله زهیر فرار کرد چنانچه در مجلس قبل عرضه داشتم
همینکه شمر بلشکر گاه برگشت دو مرتبه لشکر عراق و کوفی با رفقاء
با اصحاب امام آفاق حمله کردند شمر علیه اللعنه نیز متابعت کرد
با پیادگان حمله آورد چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید
فعطف علیهم شمر بن ذی الجوشن و قتل من القوم جماعه جنگ
در پیوست گرگان کوفه و شام بر شیران تشنه و دلیران خسته
هجوم آور شدند با حالت ضعف و ناتوانی تا قدرت داشتند
با دشمن قتال کردند بعضی که بیجان و از تشنگی و خستگی بیروان
و ناتوان بودند از پای در آمدند و شهید شدند تن از خستگی خوی
چکان وز خون زره با سلاح و سلب لعلگون تهی گشت
میدان ز اسب و سوار تن کشتگان بر زمین مانده خوار سران

بی تنان و تنان بی سران دریده قبا و گشوده میان بیابان

همه سر بسر کشته بود بخون دامن دشت آغشته بود ارشاد
و اشتد القتال و التحم و کثر القتل و الجراح فی اصحاب الحسین علیه السلام

الی

الی ان زالت الشمس بدنهای بخون آغشته در مقابل آفتاب روی
خاک افتاده نه مادری نه خواهری نه هواداری و نه عزاداری
غرّبون عن اوطانهم و دیارهم تنوح علیهم فی البراری وحوشها

بدور تواری نورها فتغیرت — محاسنها ترب الفلاة نعوشها

شیعه چه کند از برای کدامیک از مصائب حضرت گریه کند از برای
اصحاب غریب یا از برای آن غریب باید بر همه گریه کرد چنانچه
امام غریب برای همه گریه میکرد از یکطرف شهادت اصحاب میدید
گریه میکرد از یکطرف ضجه زنان می شنید گریه میکرد از یکطرف العطش
اطفال می شنید گریه میکرد از یکطرف پریشانی و خشک لبی جوانان
میدید گریه میکرد از یکطرف غریبی خود را ملاحظه میکرد گریه میکرد
ولی از برای حضرت باقی نمانده بود بلکه دریائی پرخون بود همچو
ولی کی روا بود که خونش بروی خاک بریزد بلکه باید باسمان
بر رود و همین نحو هم بود وقتی که تیر سه پهلو بر دل آن زمین اقارسید
و آن تیر را بیرون کشید نگذاشت خون قطره‌ای بزمین آید

بسم الله الرحمن الرحیم

چو خورشید تابنده بر چرخ چار — گذر کرد بر خط نصف النهار
خروس فلک زآشیان پر کشید — بزد طبل و الله اکبر کشید
برآمد بهنجار بانگ خروس — بچرخ از زمین ناله‌های و کوس
زمانه چو زینب سراسیمه گشت — که روز حیات حسین تیره گشت
برآمد ز دلها پرده سرای — همی شیون ناله و وای وای
برای جوانان باه و فسوس — بسر بر همی کوفت زینب چه کوس
ز آه درون دختر یزدجرد — ز روی هوا روشنائی ببرد
دل سنگ در کوه گشتی کباب — شنیدی اگر نالهای رباب
یکی یافت هوش و یکی کرد غش — یکی گفت بریان شدم ز العطش
چو از پرده آن ناله زار آمدی — ز عترت نبی جان که خوار آمدی

در همچو وقتی و همچو ساعتی که آفتاب بوسط السماء رسیده و خورشید
بخط نصف النهار آمده ابو ثمامه صائدی و یا ابو ثمامه صیداوی
که نام وی عمرو بن عبدالله بود نکافی رجال العاشق الاسترابادی
خدمت امام تشنه کام آمد با حالتی که دل سنگ بر احوالش میسوخت
یعنی گرسنه و تشنه و خسته و درمانده مجروح ... روان خسته و تشنه
لب نیم جان پر از گرد روی و پر از کف دهان عرض کرد یابن
رسول الله نفسی لنفسک الفداء هؤلاء اقتربوا منک بگفت ای فروغ
روان نبی فروزنده دودمان نبی جهان تا جهان است جان تو باد

روانم فدای روان تو باد — تصدقت اینقوم تیره دل بر تو چیره

و چیره شدند حرمت از میان بردند ظلم را بنهایت رساندند ظلم
کم پیش آمدند و قصد جان تو و جوانان تو را دارند ابی مخنف یا مولای
انا مقتولون لا محالة ایمولای من در اینکه با کشته خواهیم شد
حرفی نیست بحار لا والله لا تقتل حتی اقتل دونک چون حسین است
بذات خدا خود را کشتن نخواهیم داد تا آنکه از این گروه جمعی را بکشیم بعد
شربت شهادت بچشیم احب ان القی الله ربی وقد صلیت هذه الصلوة
فدایت شدم دوست دارم چون خدا را ملاقات کرده باشم نماز ظهر
که وقت آن رسیده کرده باشم ابی مخنف وقد حضرت الصلوة
فضل نما که وقت نماز آمده است دم طاعت بی نیاز آمده است
چو بشنید سلطان والا گهر سوی آسمان راست نمود سر بحار فرفع الحسین
علیه السلام رأسه الی السماء وقال ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین پس
حضرت سر باسمان بلند کرد آفتاب اشمل کوکب اقبال خود و اصحاب در
زوال دید و وقت شهادت خود را نزدیک مشاهده کرد برافروخت کلمات
شاه حجاز که هی هی یاد آوردی نماز خدا تو را از نمازگزاران حساب
کند نعم هذا اول وقتها یعنی چنین است اول وقت است و وقت فضیلت بعد
اول است اگر ایزد پاک یاری کند هم اکنون پرستش گذاری کند
ثم قال سلوهم ان یکفوا عنا حتی نصلی پس حضرت فرمود ای یاران از این
قوم زمانی مهلت بخواهید که دست از جان ما بردارند تا با نماز جا
بجا آریم بعد رو بجهاد آوریم ز طلب شهیدان برآمد خروش که ای آن کی
زمره سخت کوش بما مهلتی تا نماز آوریم یکی رسم اسلام تا ساز آوریم
پس آنگاه این تیغ و این گردنت بکوشیم تا چند جان در تن است
ابی مخنف پس حضرت با بوثمامه صیداوی فرمود اذن رحمک الله
خدا تو را رحمت کند اذان بگو در بعضی از نسخ مقتل ابی مخنف است که اذن
الحسین علیه السلام بنفسه النفیسه خود حضرت بنفس نفیس اذان گفت

پس از بانگ یاران امام زمان — خود آغاز فرمود بانگ اذان
چه اذانی اذانی که در کارگاه فلک — ز دل برد آرام خیل ملک
اذانی که جبریل را سوخت دل — فرازنی شد ز خونابه گل
اذانی که آهن از او گشت موم — اذانی که تب کرد از او دیو شوم
ولیکن بدان فرقه سودی نکرد — نشد آتش جنگ بیکار سرد

با آن اذان سوزناک امام که دل سنگ را آب میکرد اصلا در قلوب قاسیه
آن قوم اثر نکرد همان نحو جنب و جوش داشتند ابی مخنف امام علیه السلام
فریادی برکشید که یا عمر بن سعد انسیت شرایع الاسلام الا تقف عن الحرب
حتی نصلی و نعود الی الحرب ای بیچاره شریعت را یکباره گذاشتی مسلمانرا

فراموش کردی چرا دست از ما برنمیداری که ما فریضه حق را بجا آریم
بعد رو بجنگ آریم ای ولدالزنا جواب نداد امام علیه السلام زبان بلا
حول گشود فرمود شیطان بر اینقوم چیره شده و ذکر خدا را از دل
شان برده از میان انجمع حصین بن نمیر سکونی حرامزاده فریاد
کرد یا حسین صل فان صلوتک لا تقبل یعنی نماز کن نماز تو که قبول
درگاه اله نیست اصحاب امام از شنیدن اینکلام قرار و آرام رفت
مخصوصا شیر بیشه احمدی حبیب بن مظاهر الاسدی دل از جای
کنده و بغیظ و غصه آکنده شده وکان واقفا بازاء الحسین علیه السلام

در آندم ستاده بر شاه بود — نظاره بشکل اسدالله بود
بزد بر سنان دست و آواز داد — که مادر بمرگ تو شیون کناد

ویلک لا تقبل صلوة الحسین و تقبل صلوتک یا ابن الحماره وای بر تو
ای کره خر نماز پسر دختر مصطفی نمیکند با کی قبول خدا نماز تو ای
کره ماده خر قبول خدا گشت ای سگ پدر حصین بن نمیر
از کلام حبیب در غضب شد زیرا که نام مادر قحبه اش را در میان لشکر
ماده خر برد مانند خوک خشم آلود رو بسوی حبیب آورد گفت بگیر
ضرب دست مرا که آمدم و این شعرها را هم خواند و یک ضرب
السیف یا حبیب وافاک لیث بطل نجیب فی کفه مهند قضیب
کانه من لمعة حلیب بگو شیر از بهر جنگ آمده بکف هندی تیغ
رنگ آمده برون آی تا رای جنگ آوریم شتابی بجای درنگ آوریم

جهان دیده آمد چو شیر از کنام — بشه داد اول درود و سلام
بگرد از غم گریه آلود گرد — رکابش ببوسید و بدرود کرد

سلم علیه و ودعه و قال والله یا مولای انی لارجو ان اتم صلوتی
فی الجنة واقرء اباک وجدک واخاک منک السلام گفت ای خداوند
گار حبیب بکجا تو بدست تو کار حبیب امیدم نماز تو ناگشته سر

من اندر جنان گشته باشم مگر — قربانت دلم میخواهد اذن بدهی که

بکار این کافر پردازم و نماز خود را در بهشت تمام سازم و سلام
خدمت جد و پدر و برادرت برم مجلسی در بحار شهادت حبیب را بعد
از نماز ظهر ذکر میفرماید ولی ابی مخنف و ابن شهرآشوب و دیگران
مینویسند که انه لم یدرک الصلوة واستشهد یعنی ادراک نماز نکرد و
شهید شد زیرا مجال و فرصت نمازش ندادند والله اعلم ثم حمل علی
الحسین وضایقه فی مجاله بگفت این و برزد بشمشیر دست که
حصین تاخت چون پیل مست چو تنگ اندر آمد بدان رزمجو

بیفکند آن تیغ هندی بر او — وضربه علی ام راسه وقطع خرطومه

الضانه حبیب سالخورده بر حصین حمله برد شمشیر خود را حواله فرق آن
ناپاک کرد آن ولدالزنا از ترس جان عنان اسب خود را کشید سر
برد در آنحال شمشیر هلال آسای حبیب فرود آمد بر خیشوم اسب
آن ولدالزنا خورد دماغ اسب افتاد پهلو تهی کرد آن نطفه حرام از
پشت زین بزمین انداخت حبیب لاور بر سرش تاخت و هم آن
ناخدا را سر فحمل علیه اصحابه واستنقذوه منه خواست سر شرا
از تن جدا سازد که طایفه حصین تاختند آمده و در آن جنگ حبیب
ربودند در آمد بچرخ از زمین گیرودار حصین از میان جست
روباه وار یل سالخورده بیاد امام برآهیخت شمشیر و گفت انا
انا حبیب و ابی مظهر و فارس الهیجا لیث قسور و فی یمینی صارم
مذکر وانتم ذو عدد و اکثر و نحن منکم فی الحروب اصبر منکم
حبیبم مظاهر پدر سوار عرب مرد فرخ شمر شما گرچه انبوه و ما
اندکیم فزون ما بصبر از شما بیشکیم بدریا و پیکار و صحرا و سنگ

نهنگیم و برّیم و شیر و پلنگ — بگفت این و برزد بشمشیر دست

سر افکند و تن آخت و بازو شکست در یک حمله آن پیر شیر بیشه
بقول ابی مخنف در میان صف افتاد شصت و دو نفر را بخاک هلاک
انداخت بقول محمد بن ابیطالب الموسوی ان اسد الاسود
الاسدی جهدی جهید و کدی اکید و قتالی شدید کرد و هو یرتجز
بهذا الاسلوب علی ما قاله ابن شهرآشوب اقسم لو کنا لکم اعدادا
او شطرکم ولیتم الاکتادا یا شر قوم حسبا و آدا وشرهم قد علموا
انداوا حبیب مظاهر منم شیر مرد برانگیزم از آتش و آب گرد
سری دارم از دوستان پر دوا دلی دارم از دشمنان پر ز درد
بشصت و دو تن از نامداران آن انجمن را بجهنم روانه کرد بهر حمله
آن سالخورده دلیر سری آمد از بار گردن بزیر ز هر جانبش آن
پلنگ کهن درآمد بفوجی ز گرگان شکن ز آسیب شمشیر
سوار زمین بر ز نم شد هوا پر غبار تا جان در تن و رمقی در بدن
داشت کوشش کرد و کشش نمود تا آنکه زخم فراوان از شمشیر و تیر و
سنان بر بدنش رسید خون بسیار از بدنش رفت قوت و توانائی
تمام شد ابداد از بیوفائی روزگار چه اختر و لیکن ز بونی کند

شغالی بشیری فزونی کند — سر بخت اگر اندر آید بخواب
شود کوه فولاد دریای آب — قال محمد بن ابیطالب ثم حمل علیه

رجل من بنی تمیم قطعته میفرماید که آن پیر خسته و اندک سنه و
پهلو شکسته گرم مقاتله بود ناگاه نامردی از قبیله بنی تمیم
توقتی تمام نیزه خاراشکافی بر حبیب زد که وی را در غلطانید درآمد
تمیمی سواری ز جیب بزد نیزه بر شهسوار عرب بیفکند خوارش

بنالید از آن شیر جنگی بدرد فذهب لیقوم فضربه حصین بن نمیر
علی راسه بالسیف آن پیر ناتوان بعد از افتادن خواست برخیزد
با دشمن خود برستیزد حصین بن نمیر فرصت غنیمت دانست خود را به
حبیب رسانید آن شیر شکاری در شرف برخواستن بود که حصین شمشیر آلود
خود را بقوت برفرق حبیب نواخت بزد بر سرش تیغ الماس رنگ

سر شیر شیران در آمد بخاک	بخون سرخ شد موی ریش سفید
کشید آه و برد از زمانه امید	بیفتاد بر روی آنخاک گرم

روان شد ز کنارش خون گرم وفی روضة الشهداء همینکه شیر
بیشه هیجا حبیب را جان بحنجره رسید امام غریب را ببالین خود طلبید
فریاد برآورد السلام علیک یا ابا عبدالله نوکرت را دریاب
تشنه کشتگان با دل ناشکیب بیامد سوی قتلگاه حبیب ز هم بر درید
انبوه را زمین گیر دید آسمان کوه را حضرت سر حبیب را بکنار گرفت
اشک از دیده بارید حبیب هم دیده گشود چشمش بجمال پر ملال حسینی
افتاد عرض کرد قربانت آیا از نوکرت راضی هستی حضرت فرمود
ای حبیب تو حبیب دل من بودی یادگار از جد و پدر من بودی رفتی
مرا تنها گذاردی من هم از عقب میآیم سلام مرا بجدم برسان حبیب
در دم جان دادن بزبان حالش مترنم این بود که فدایت پرایه سر
کشیدم سر در ره سگانت ریشم سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان من هم دارم رسیده جانی حرفی بگو که جانم بادا فدا
جانت حضرت در بالین حبیب آنقدر نشست که روح پرفتوح وی
از قفس تن پرواز کرد رفت آن طاوس عرشی سوی عرش حضرت
با دل شکسته برخواست و بخیام آورد بسوی صف آمد پس آنگه ز
دشت همی بخت اشک از مژه بفت و بشت امام علیه السلام آن
قدری از سر نعش حبیب دور نشده بود که بدیل التمیمی و بخنجر راس
تمیمی فرود آمد از پی رکش ببالین او رفت قصاب وش گرفت
بر و یال ریش سفید برآورد خنجر سرش را برید بدانسان که چوپان
صحرای نجد ببرد سر میش ایشان بوجد بیفکند برخاک پیکر تنش

بر از خاک و خون جبه و جوشنش	بخون خفت سالار یزدان پرست
شکوه سپاه حسین را شکست	برآمد بچرخ از زمانه فغان
که پیر کهن رفت بخت جوان	جهان بر شهیدان چو شب تار شد
پس از مرگ او کار دشوار شد	ببالین او بود مردم بسی

همی گفت من کشتمش هر کسی حسین یا پاک سر حبیب اگرون
اسبش آویخت در میان معرکه جولان میشود و افتخار میکرد که قاتل
حبیب منم الشیعه بمکه میدانی دو سر اگر دن اسب و بخشند کی سر

حبیب بود و دیگری سر فرزند شهید علی عباس بن علی که بقول مجلسی علیه الرحمه
هر دو ملعون در ورود بکوفه گردن اسبش آویخته بود چنانچه عرض خواهد
شد تحقیقا حاصل آنکه نعیمی حسین را ملامت کرده که از کشتن حبیب
افتخار میکنی و حال آنکه حبیب مردی جانباز متهجد اسرار غیبی و علوم لاریبی
میدانست حافظ قرآن و قاری بود فاجر بود آه یک نفر شمر ولد
الزنا را ملامت نکرد که تو چرا فرزند پیغمبر را کشتی حلقی که بوسه گاه رسول
خدا بود بریدی اینجا روضه مناسب فراوان است استغفر الله

بسم الله الکریم

عرض میشود لشکر و سپاه که از برای شاه در رزمگاه ضرور و در کار است
دو سردار هم لازم است که یکی در میمنه باشد و دیگری در میسره فی الواقع
لشکر و سپاه و سلطان و پادشاه بدو بال اقبال این دو سردار پرواز میکنند
و بر خصم میتازد اگر این دو سردار از میان برود بال بلکه اقبال لشکر
و پادشاه میشکند سلطان الشهداء اعنی خامس آل عبا علیه السلام هم در روز
عاشورا دو سردار داشت یکی حبیب بن مظاهر بود و دیگری زهیر بن
قین همینکه حبیب بن مظاهر در وقت نماز ظهر شهید شد یک بال امام حسین
که با او نماز میخواند و پرواز میکرد شکست و آثار انکسار و شکستگی از جمال
با جلال حسینی ظاهر گشت بلکه بروایت مجلسی آثار شکستگی از وجوه تمام
اصحاب و احباب آشکار شد بال اقبال دیگر امام حسین یعنی زهیر بن قین
که آثار شکستگی از جمال پر ملال حسینی دید پیش آمد عرض کرد قربان خاک
پای مبارکت شوم ما هذا الانکسار الذی اراه فی وجهک این چه حزن
و اندوه است که بر دل راه داده و این چه آثار شکستگی است که از
روی مبارکت می بینم الست نعلم انا علی الحق آیا ما شهید از راه حق
نمیدانی حضرت فرمود چرا بحق حق که ما بر حقیم و حق با ماست زهیر عرض
کرد چون چنین است ما چه باک از مرگ داریم که دمی دیگر به بهشت میرویم
و بنعیم سرمد میرسیم قربان ملالت گر از شورش دشمن است مخور غم که تن
جان مرا برتن است بفرمای کاهنگ شیران کنم جهان را بشمشیر ویران
کنم چنان خون بریزم بر این پهن دشت که از موج کشتی نیارد گذشت
یا مولای اتاذن لی فی البراز آقای من آیا مرا اذن میدهی که جنگ
کنم فقال له ابرز بدو داد دستور لعل حسین درآمد زهیر پرهنر نور عین
برانگیخت شبرنگ پولاد سم ظفر گشت پیدا خطر گشت گم بجولان
در آمد بدشت نبرد همی نام خود با رجز یاد کرد انا زهیر و انا ابن القین
و فی یمینی مرهف الحدین اذب بالسیف عن الحسین ابن علی الطاهر الجدین
کمن نژاد و قین زهیر علم همی مال شیران ز بر کف علم پر نداوری گو

پشت هست گرامی بهر جای پشت هست جهان را از آن برق و شین
کنم ز سبط نبی دفع دشمن کنم بزخم نامی جوانمرد کیست مر این
پیلتن را هم آورد کیست کسی جنگ او را نشد پیش دست یکی بر
خروشید چون پیل مست ثم حمل علی القوم ولم یزل یقاتل حتی
قتل خمسین فارسا بزد خویشتن را بکوفان سپاه بجنبید دریای
آوردگاه بنالید نای و نعره کوس هوا گشت برگونه آبنوس

ملک گشت واله فلک شد زمین	بنظاره حرب جنگ زهیر تو گفتی

که در قلزمی پر ز جوش نهنگی است با ماهیان سخت کوش و یا
شیری از بند جسته سترگ بپیچد به بیکار یک دشت گرگ به به جان
شجاعت و دلیری اصحاب سید الشهداء علیه السلام نه اینکه بتصور
فرمائی ایشان دست بروی دست گذاردند و کشته شدند لا و الله
تهور در حال همین یک شجاع مظفر و دلیر غضنفر نما که در یک حمله پنجاه تن
از شجاعان لشکر دشمن را فرش زمین ساخت سرها را مانند گوی خونها
را چون جوی روان گرداند عبارت انگار دوس فی ساحة الطفوف من
صولجان السیوف لشکر تاب مقاومت آن شجاع دلاور نیاورده
فرار اختیار کردند زهیر دلیر را بخاطر گذشت که مبادا امام ظهر با
اصحاب و احباب نماز بگذارد و او از این فیض عظمی محروم بماند و خشی
ان تفوته الصلوة چنانچه حبیب از این فیض بی نصیب شد او نیز نشود

نزد اسب و آمد برون از نیام	خوی آلوده آمد بدرگاه شاه

تو گفتی که مر شیر پروردگار ظفرمند برگشته از کارزار وقال یا مولای
انی خشیت ان تفوتنی الصلوة فصل بنا قربان ترسیدم از فیض نماز جماعت
باز مانم برگشتم تا با ما نماز کنی بعد بعالم قرب پرواز کنم گفتا الفراز
زمین و زمان که هستی تو برتر ز وهم و مکان ضمیر همه پیش تو روشن
است اگر دوستدار تو ور دشمن است بگویم تو را از ضمیر نهان
تو ناگفته دانی و نانوشته خوان از این بازگشتن مراد ضمیر بر سید
ای شاه گردون سریر نماز آوری من بوم ز مسار مرا فوت
باشاه گردد نماز شود دور این تاج فخر از سرم نخواندن این نماز
از دفترم پس ای شاه اقلیم پایندگان نمازی بعزهای بندگان
برافروخت رخسار سبط رسول نمازی برآراست آنکه قبول
وصلی باصحابه صلوة الظهر وقال ابن شهرآشوب وصلی علیه السلام
صلوة الخوف بعد شهادت حبیب بروایت مجلسی حضرت با اصحاب
نماز ظهر کرد بنا بروایت ابن شهرآشوب حضرت در آندشت پر آشوب
نماز خوف فرمود نماز خوف آن نمازیست امام می ایستد و ماموم
دو فرقه میشوند یک بهره اقتدا میکنند و یک بهره پاس میدارند بنماز

علیهذا اصحاب امام مستهام نیمه مشغول نماز و نیمه مشغول حراست
امام شدند چو آن دید فرزند سعد پلید بزد طبل بیداد و لشکر

نفیر بود تا تیرباران کنند	جهان تیره بر شاه و یاران کنند
کمان گیر شد هر که بد مرد جنگ	ز هر سو برآمد صفیر خدنگ
ز مانند سینه شد هوا پر عقاب	بپوشید رخساره آفتاب

امام علیه السلام که این بیحیائی از اهل کوفه و شام دید نظر بسمت
یاران نمود که پاس میداشتند دو نفر از ایشان را انتخاب نمود یکی
سعید بن عبدالله الحنفی بود و دیگری همین زهیر بن قین بجلی فرمود
تقدما امامی حتی اصلی صلوة الظهر یعنی ای یاران جانی و ای خلاصان
روحانی بیائید در پیش روی امام خود بایستید و حفظ جان سلطان
النوع جان کنید تا من نماز ظهر بجا آرم فتقدما امامه آندو شیر دلیر یار
امیر با نیر پیاده نظام در امام امام صف زدند زهیر و سعید بن
بنده وار دویدند پیش از یمین و یسار نمودند بازو و سینه سپر
به پیش شهنشاه والاگهر همین قدر میشنوی که دو بزرگوار آمدند در پیش
روی امام تشنه کام پیاده نظام ایستادند اما میدانی کجا ایستادند
و تصور نمیکنی چه جا ایستادند در آنجا که عقاب پر و بال ریخت
ز هولش دل شیر گردون گسیخت همی از صفیر خدنگ خروش بدرید
گوش و برد هوش گشاده جبین گردن افراشتند بر و بال و سینه
سپر ساختند بهمین شخص سلطان والا جناب چنان شد که از پشت
ابر آفتاب به تکبیر شد بار دا احرام بست بهمه قدر کرو نیاز برنگشت
ز هر سوی آن پهنه از ابر مرگ همی تیر آمد بسان تگرگ روان همین
گشت مواج گرد تن اندر زمین مانند آبج تیر امام لب تشنه شاه
روزه دار با کمال خضوع و نهایت خشوع روی بمعبود بی نیاز آورده
مشغول نماز شد چه نمازی و چه رازی زهی قوت قلب بی تاب
کز او وهم او شد پر عقل باز بگر عشق عاشق کش بی نشان بعاشق
کند یاد شوحی از آن الشیعه هنوز امام با خشوع در صلوة با حضور
برکوع رفته بود تا که خدنگی ز دشت نبرد سوی سینه شاه نزدیک
گرد سعید بن عبدالله پاک کیش در آمد به پیش و امر دش بگوش

برا و آمد آن تیر الماس رنگ	به پیکان تن پارسا گشت چاک
چو غنچه شکافش تن باز کرد	بدو گفت احسنت ای شیر مرد
جهان مرد همت لبی پر درید	لسان تو هرگز فدائی ندید
بیامد ز پی تیر دیگر بصف	نمود آن جوانمرد خود را هدف
هم از گرد راهش بازو خرید	از آنجا سوی تیر دیگر دوید
مر او را هم از شه بسینه گرفت	چنان پاس شاه مدینه گرفت

بجوی الخوارزمی باهمت حمایت از شاه ولایت کرد که تمام دشمن حیرت کردند واز پای مردی او بغضب در آمدند پیش آمدند

چو آشفته از وی دو دشمن بدگمان — زدندش ز هر سو به تیغ و سنان
ز شقت جفا سیزده چوبه تیر — شد از پشت سر و بر تنش جای گیر
همه چاک شد جسم و جوشن تنش — سراسر بیالود خون تنش

فوجد به ثلثة عشر سهماً سوی ما به من ضرب السیوف وطعن الرماح
کفار دیدند که سعید عالیمقدار به پیکان تیر از پای در نیامد و حال آنکه سیزده چوبه تیر بر او نشسته بود مهندامثل سد سکندر در جای خود ایستاده با شمشیرش زدند نیفتاد با نیزه اش زدند نیفتاد برو اسلحه خویش را باز داشت چنان تا پرداخت شاه از نماز بیفتاد لب تشنه آلمه بخاک کشید آه گرم از دل سوزناک با الخالق روی خاک افتاده با خداوند پاک مشغول مناجات وعرض حال شد ولعنت بر کفار و معاندین کرد گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک عنی السلام والمنیه مالقیت من الم الجراح فانی اردت نصرة ذریة نبیک الخدا این قوم لعنت کن آن لعنتی که بر قوم عاد و ثمود کردی الخدا در چنین حالی سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را از حال زار من آگاه گردان که باین روز افتادم و زخمهای جگر سوز بکان خود خریدم بهمه را در راه ذریه پیغمبر تو کشیدم مقصودم یاری فرزند غریب او بود کنون کشته جانم زتن میرود خدا تو دانی چه بر من گذشت روایتی خود را غلطان غلطان بقدمهای امام عالم امکان رسانید سر عشق خود را بر قدم مولا نهاد و بوسه داد سر در قدم آقا بود که جان داد خوش بر احوال پیچ شهید سعیدی دریغ از سعید نکو کار سیستان زاین ازرسم و خدا آریش یا لیت ما ز مره شیعیان هم در زمین کربلا بودیم جان فدای شهید کربلا میکردیم صورت در قدم سید مظلوم نهاده جان میدادیم و عرض میکردیم قربانت اگر چه همه اصحاب تو غریب بودند اما از تو غریب تر کسی نبود زیرا بدن سعید سیزده چوبه تیر رسید ولیک بدن نازنین تو چهار هزار زخم تیر و سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر رسیده بود سخت تر از همه تیرها آن تیر سه شعبه بود که بر گلوی نقره نمایت نشسته بود شدید تر از او تیری بود که بر لوک مبارکت رسیده بود بالاتر از همه آنگه تیری بود که بر دهان مبارکت نشسته بود از همه این تیرها کاری تر بود آه و اصیبتاه آن تیر سه شعبه زهر آلود بود که بر دل نازکت نشسته بود و هر کدام از این تیرها وقتی دارد که باید بمناسبت در منبر ذکر کرد و گریه سخت گرفت که مواقع او را در محل خود عرض میکنیم والسلام

فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف وصلی علیه السلام باصحابه صلوة الظهر فلما فرغ من صلوته حرضهم علی القتال چون خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام از نماز ظهر فارغ گردید حالتی دلشکن از آن جناب سید الشهدا رخ داد که دل مقبلش مثل مرغ نیم بسمل می طپید آثار انکسار از بشره آن سرور آشکار بود این آثار انکسار بنا بر قول علامه فی البحار برای آن بود مبادا فتور بیاید و یاد را حاصل شود والا اگر برای شهادت میبود هر چه امام نزدیکتر بشهادت میشد رخساره اش شکفته و برافروخته میشد چنانچه شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب امالی میفرماید هر قدر که کار بر آن بزرگوار سخت تر میشد چهره گلنارش فروخته تر میشد بر خلاف اصحاب آنجناب که هر قدر از ایشان کشته میشد دل شکسته تر میشدند مخصوصاً بعد از نماز ظهر چنان افسرده و پژمرده شده بودند و خسته و درمانده گشته بودند که طاقت از جا برخواستن و قدرت شمشیر برداشتن نداشتند حق داشتند شب تا صبح نخوابیده از طلوع آفتاب تا بعد از ظهر با لب تشنه و شکم گرسنه مشغول حرکت جنگ بوده میان آفتاب سوزان با زخمهای فراوان با قلت اعوان چنان دلها شکسته بود که نمیخواستند از جا برخیزند و با دشمن در ستیزند امام مستضام که این حالت زار از اصحاب دید برخواست ایستاد و تکیه بشمشیر داد و لعل گوهربار گشود و یاران خسته را خطاب نمود و ترغیب بر جهاد فرمود که یا اصحابی ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها واتصلت انهارها واینعت اثمارها وزینت قصورها وتولفت ولدانها وحورها که ای یاران دین خدای بروی یکی بر فشارید پای بفیروزی از چند نبود امید زبونی زدشمن نباید کشید بسی مرگ بهتر از آن زندگیست که در دام او باسر افکندگیست بر این بیجان خیت چندان غرر گرو تنگ اند بکس با گریز همان به که در راه دین خدای بکوشیم تا سر شود زیر پای برای یزدان شدن سرخ روی به از ننگ زردی پیش عدوی

وگر چون شهادت سرانجام ما — وزان تا در خلد یک گام ماست
بهشت اینک باز درهای او — ابر شاخ شیرین ثمرهای او
باغ اندر اینک سرایان طیور — بجوی اندر اینک شراباً طهور

وهذا رسول الله صلی الله علیه وآله والشهداء الذین قتلوا معه وابی وامی یتوقعون قدومکم ویتباشرون بکم وهم مشتاقون الیکم اینک رسول خدا با شهدا منتظرند پدر و مادرم مشتاق دیدار شمایند پس حمایت کنید از دین خدای و حمیت کنید از حرم رسول الله وحفظ ذریه او بنمائید

بسی گفت اینگونه با چشم تر — بدان تا بجوشید شه را جگر
بنالید زار از دل پر جوش — بسوی زنان حرم زد خروش

چون امام تشنه کام دید که اصحاب باین فرمایشات از جا برنخواستند با چشم اشکبار رو بخیام حرم آورد فرمود زنان من عیالات و حرم شما باید اصحاب را بجوش آورید ثم صاح الحسین علیه السلام اخرجن اخرجن فخرجن نشرات الشعور مهتکات الجیوب ای شیعه دل سنگ بر حالت زار امام علیه السلام میسوزد ببین کار چه قدر بر آن بزرگوار سخت شد که بزنان حرم صیحه زد که بیرون بیایید اصحاب را ترغیب و تحریص بر جهاد کنید پس آن زنان مو پریشان با گریبانهای دریده و صورتهای خراشیده بیرون آمدند بر آمد خروش از زنان حرم برون شد یکی بانوی محترم همه برهنه پا و گشوده موی دریده گریبان بشخود و روی برهنه سر افتان خیزان همه ز آب دیده ابشک رزان همه فغان در گرفتند از سوز دل فغان در گرفتند از سوز دل فغان که زد شعله در آب و گل رسم در میان عرب بر این است که چون کار مردان در کارزار بسیار سخت میشود زنها مردها را تشجیع بجرب میکنند و بعد عربی و ناله عربی از جگر بر میکشند دستها بر سر میکوبند ار بدالله التسمیه میگویند مردها از انفعالات بجوش و شور بر میایند کذالک آن غریبان بیکس و پوشیده رویان بیداد رس از سوز دل صیحه و ناله عربی بر آوردند که یا معشر المسلمین و یا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم حامو عن دین الله وعن امامکم ابن بنت نبیکم ایا معشر مسلمین الغیاث

بزرگان توحید دین الغیاث — بما پرده گیهای آل نبی
خدا را برای جلال نبی — یکی رحمت آرید و غیرت کنید
پی پاس دین پاس حرمت کنید — در این وادی از ظلم قوم لئیم
دل الله الله خون شد ز بیم — ای مسلمانان واید من داران اولاد

پیغمبر و ذراری فاطمه اطهر را در میان دشمن مگذارید از امام خود که پسر دختر پیغمبر شماست حمایت کنید شما در بهشت همسایه ما بید در جوار جد ما رسول خدا بید اهل کرامت و اهل مودت شمایید فدا فعوا بارک الله فیکم عنا از ما گمشت زن غریب و بیکس با محرمان دور کنید و ما را در دست دشمن مسپارید امام ابرار صیحه و ناله دختران و خواهران شنید مثل یاران میگریست اصحاب نیز مانند ابر بهار بگریه در آمدند شه تشنه را بر حرم دل بسوخت بمه هرچه از عمر حاصل بسوخت فغان کرد کی حافظان کلام مطیعان تنزیل خیر الانام یا اهل التنزیل حفظة القرآن حامو اعن هئولاء الحریم ولا تنشغلوا عنهم ای امت تنزیل و حافظان قرآن این دختران زاری بسینید همه فروزنده اختران آسمان نبوت و ولایتند که در این صحرا میان گروه اشقیا گرفتار شده اند اگر چشم نیکی سر در دکار دارید از این ادارکان حمایت

کنید

گیند سستی در کار نیاورید شهیدان آن ناله گریان شدند چو ابر تا به بریان شدند بگوا بکا شدیدا و قالوا یابن رسول الله نفوسنا دون نفسک الفداء و دماءنا دون دمک الوفاء والله لا یصل الیک والیهن سوء او فینا عرق یضرب خروشی کشیدند از دیار کای سبط محمود والاتبار خلاص عیار روانهای ما فدای تو پیش از تو جانهای ما بدارند ه آسمان و زمین

بعز جلال جهان آفرین — از این بندگان تا یکی زنده است
نیارد کسی بر تو ایشاه دست — حریمی که ایزد نگهبان اوست
شب و روز جبریل دربان او — اگر چرخ بیند بچشم کمش

نبیند بدیدار نامحرمش امام در باره ایشان دعای خیر نمود فرمود جزاکم الله عنا خیرا پس آن خسته جانها و شکسته روانها از جا برجوا ستند با کمال ضعف و جراحت اذن گرفته سلام داد و بندروی بجهاد آوردند از جمله آنها دو برادر با تفاق یکدیگر گریان کریان خدمت امام آمدند یکی را نام عبدالله و دیگری عبدالرحمن الغفاریان بودند چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید همینکه چشم امام بر دیده و اشکبار ایشان افتاد که میگریند و میآیند حضرت فرمود یا بنی اخی ما یبکیکما فوالله انی ارجوا ان تکونا بعد ساعة قریری العین ای یاران جانی و برادران روحانی برای چه گریانید بخدا قسم امیدوارم بعد یکساعت دیگر مسرور و شادان باشید و چشم شما بجمال رسول خدا و رضای حق تعالی روشن شود آن دو برادر طول عرض کردند یابن فاطمة البتول جعلنا والله فداک خدا جانها بی قابلیت ما را فدای تو کند فوالله ما علی انفسنا نبکی بذات اقدس الهی ما برای جان خود نمیگریم هزار همچو ما فدای یک تار موی تو ولیکن نبکی علیک نراک قد احیط بک ولا نقدر علی ان ننفعک بلکه گریه ما از برای غریبی بیکسی تو و عیال تست که این قوم لعین تو را در میان گرفته اند قصد جان تو و جوانان تو دارند ما چند نفر را آنقدر قدرت نیست که دفع شر و رفع ضر از تو بنمائیم لشکر بحد و حساب و ما مجروح دل کباب نمیدانیم یکساعت دیگر حال زار تو چگونه خواهد بود آه از یکساعت بعد وا مصیبتاه از غریبی سید الشهدا که با کمال مظلومی میفرمود هل من ناصر ینصرنی دیگر کسی نبود بفریادش برسد از سوز دل میفرمود آه وا غربتاه الی حاصل امام با آن دو برادر فرمود که یاران خدا هر چه خواستند همان خواهد شد ما در نظر خدائیم بروید که ما نیز از عقب میآئیم پس آن دو برادر سلام بامام دادند و روی بمیدان نهادند قرار دادند که پشت به پشت یکدیگر دهند برادرانه جنگ کنند از هم جدا نشوند

مانند دو شیر با شمشیر از الفوج حمله کردند چندنا مرد را راه عدم فرستادند عاقبت از ضعف وجراحت وشدت عطش بازوها سست شد زخم کاری خوردند با کمال خواری بخاک افتادند وروحشان با علیین رفت همه با زبان بستند در فشد حسین را خون جگر کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

اول کسیکه بعد از نماز ظهر بمیدان رخش همت تاخت وخود را در زد وسرخ رو ساخت البطل الضرغام وظهر اصحاب الامام زهیر بن قین بجلی که سردار دست راست لشکر امام بود ودر منزل زرود بحضرت ملحق شده بود چنانچه شرح دادیم وشجاعتهای آن دلیر را از صبح تا بعد از ظهر عرض نمودیم حاصل آنکه آن جوانمرد با دل بعد از نماز ظهر کار حضرت را دید وشیون آل اطهار شنید بر خود بپیچید فشمر عن ذراع الفتوه وحسر عن ساق المروه استقبل همت والا کرد ودامن پردلی بکمر زد ونیزه شصت بند بچنگ گرفت بر پشت مرکب با پای قرار گرفت در همان سر سواری خدمت امام امم قد مردی خم کرد عرض کرد یا سلطان ایمان ویقین وقت جانبازی وسراندازی من رسید مشتاق دیدار جد وپدرت گشته ام اذن میخواهم مرخص فرمائی اقدم حسینا هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیا محمدا والمرتضی علیا وذا الجناحین الفتی الکمیا وفاطم والطاهر الزکیا ومن مضی من قبلنا تقیا والله قد میزنی ولیا فی حبکم اقاتل الدعیا واشهد الله الشهید الجبا لتبشروا یا عترة النبیا بجنة شرابها مریا والحوض حوض المرتضی علیا بعد از اجازت از حضرت روی بمعرکه مناجزت آورد بی محابا خود را بلشکر کفار زد وبی پروا روی بقلب لشکر برد صف ها را درید سرها را برید جگرها را کافت سینه ها را شکافت بروایت امالی نوزده مرد شجاع را که عدیل نداشتند بخاک انداخت بروایت ابی مخنف هشتاد نامرد را بجهنم روانه کرد جان بقربان شجاعتش که قبل از نماز ظهر پنجاه نفر دیگر را بجهنم برده بود ودر حملات متلو به خدا داند چه قدر از دشمن را بخاک انداخت حاصل نیزه آن دریادل کاری بود کارگری نمود شکسته که از کار افتاد دست برد صمصامه آتشبار از غلاف برآورد و برآمد

چو اژدرها از غلاف	که لرزید از هیبتش کوه قاف
بگفتا زهیرم من وپور قین	که تیغم کند حفظ جان حسین
انا زهیر وانا ابن القین	اذودکم بالسیف عن حسین

ای بیحیا مردم کوفه این پسر رسول خدا ایستاده خبر کی دل تیر کی شما را می بشنید این چه ماجرائیست در اسلام که در حضور پیغمبر پسر پیغمبر را می کشید ای کاش مرا جان مانند ذوالفقار وپیکر بود که در یاری پسر پیغمبر بدو شمشیر جنگ میکردم واز شما لشکر میگشتم بهمی گفت ومیزد وتحسین ورایست تو گفتی که در جوششش اژدهاست

باهنگ پیل وبسهم نهنگ	به نیروی شیر وبخشم پلنگ
باواز تندر به تیغ نغنش	بهر زخم کردی سواری دو بخش
بیفکندی از پا بخاک سیاه	صدو بیست کافر کوفان سپاه

کما فی روایه محمد بن ابیطالب انه قتل مائه وعشرین رجلا صد وبیست تن از دشمن را کفن از جوشن پوشانید واتش قوم جهنم بکامشان چشانید جان بقربان قوت بازویش تو گفتی اگر شیر پروردگار بدشت حنین میزند ذوالفقار وگرنه که در زیر چرخ کبود ز اعراب چون وی هنرور نبود

ولیکن هنر روزی آید بکار	که باشد هنرمند را بخت یار
چو بخت جوان گند رو بود بست	فلک رشته توتش را گسست

هنگی گشت طاری باو از عطش تب آورد آن پیکر شیر فش حق داشت والله انهمه کوشش وکشتار سه شبانه روز گرسنگی وتشنگی سر برده لابد باید ضعف کند صدق صفر باید ثم صرع یعنی با حالت ضعف از مرکب سرنگون شد الفرقه ضلال اطراف آن دلیر بیمثال را گرفتند دو نامرد بیرحم بر سر وی تاختند یکی از یسار ویکی از یمین یکی کثیر بن عبدالله شعبی ودیگری مهاجر بن اوس تمیمی این دو کافر با ضربت شمشیر وسنان کار زهیر را ساختند

زدند از دو سویش به تیغ وسنان	سرآمد جهان بر جهان پهلوان
سواری نگون شد ز پشت سیاه	که سودی همی تیر وخودش بماه
سپاهی در آن عرصه شد دستوار	که بر شیله چرخ بردی گذار
پلنگی در آن بیشه در خون کشید	که از صولتش شیر گردون رمید
نوای مخالف بهم گشت راست	که قلب حسین گشت بیدست راست

خروشی برآمد از انبوه زار ❊ که آوخ ازین روز واین روزگار

تهی ساغر مردی از باده شد	پناه بزرگان ز تو آزاده شد
جهان داغ شد بهر جان زهیر	هزار آفرین بر روان زهیر
برفت ونکو نام مردی بهشت	گوارا وجاوید بادش بهشت

فقال الحسین علیه السلام حین صرع زهیر لا یبعدک الله یا زهیر ولعن الله قاتلک لعن الذین مسخوا قردة وخنازیر امام بی یار را از افتادن زهیر خبر دادند اشرور از درد فراق آن شجاع آفاق آب در دیده

گردانید واز سوز هجران وی آهی سوزان از دل برکشید اشک از دیدگان آه از ماه در گذشت فرمود یا زهیر خدا ترا از رحمت خود شاد وخرم کند که از من دوری نکردی وتقصیری در یاری ننمودی پشت وپناه من بودی سردار میمنه سپاه من بودی فی الواقع چشم راست من بودی تو وحبیب که از دست من رفتید دو بال اقبال من شکست دیگر بکدام قوت پرواز کنم جان محبان بقربان دل داغدارت ایعزیز زهرا جا داشت که از برای زهیر وحبیب اینگونه افسرده ومحزون شوی چه گذشته بر تو در شهادت برادرت ابوالفضل العباس ونور دیده ات علی اکبر وعباس بمنزله قلب امام بود وعلی اکبر بمنزله نور چشم بود حبیب وزهیر که رفتند دو بال حضرت را شکستند واز کشته شدن عباس دل امام شکسته شد واز شهادت علی اکبر وسایر جوانان نور دیده امام تمام شد ایوا مصیبتاه که هم نور چشم معنوی وهم نور چشم ظاهری امام را بردند نور چشم معنوی حضرت جوان رشیدش علی اکبر بود ونور چشم ظاهری از تشنگی دیگر جائی را نمیدید یحول العطش بینه والسماء کالدخان ای شیعیان هم دست ظاهری حضرت را از کار انداختند وهم دست معنوی را دست معنوی حبیب وزهیر بود که سردار دست راست وچپ بودند اما دست ظاهری حضرت را ساربان ولدالزنا برید ودیگر امام را هم قلب ظاهری بود وهم قلب معنوی اما قلب معنوی ابوالفضل العباس بود که از مرگ او دل دیگر امام شکسته اما قلب ظاهری امام را به تیر سه شعبه زهرآلود شکستند فآه آه سهم مسموم الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العلامه القزوینی والدی علیه الرحمه فی الریاض انه لما استشهد الکمیان الوفیان والمخلصان الصفیان من خواص الحسین ع حبیب بن مظاهر وزهیر بن القین تکسرت جناحا الامام البرره ولم یبق له میمنه ولا میسره چون در زمین محنت قرین کربلا از جور وجفای اشقیا دو سردار با اقتدار یمین ویسار امام ابرار شهید شدند یکی زهیر بن قین که علمدار دست راست امام بود ودیگری حبیب بن مظاهر که سردار دست چپ امام عالی نسب بود این دو بزرگوار که چون شربت شهادت نوشیدند وچشم از زندگی این عالم پوشیدند دو بازوی امام شکسته نه میمنه از برای حضرت ماند ونه میسره نه پیاده بجا ماند ونه سواره

رخ واسب وپیل وپیاده گشت	سوی شاه ز اطراف آن پهن دشت

فل الخاطر وقل الناصر وقوی الاعداء وضعف الاحباء وعظم البلاء وعلی العیون وهمل الجفون اخذ الدموع فی الانسجام والقلوب فی الاضطرام وجاء الانین من الخدور ولطمت خدود کالبدور ایواویلا از آن دلهای افسرده وخاطرهای پژمرده ایوا مصیبتاه از قلت اعوان وقلت یاران وقوت دشمنان ای داد از غربت جوانان وکربت زنان دلها در التهاب وجانها در اضطراب امان از ناله زنان وافغان طفلان یکی سر میزد یکی سینه میزد یکی برمیخواست یکی می نشست المخدرات نالان از روزنه خیمه ها بامام واصحاب تشنه کام نظاره میکردند میدیدند جمعی بخاک افتاده وبرخی در شرف هلاک مانده اند قتلوهم نحروهم نحر الاضاحی ابدان واجساد شهدا مثل ذبیحه اضحی روی زمین مانده نه غسلی ونه کفنی نه دفنی ونه مزار واهل الکوفه مسرورون فی غیهم وطغیانهم ومسرورون فی قتلهم وقتالهم کوفی وشامی در وجد ونشاط وسرور وانبساط که اهل آل نبی طی کردند ومرکب قتال امام را پی نمودند از برای پسر پیغمبر کسی نگذاشتند صف سپاه امام تشنه جگر را زیر وزبر کردند وجمعی قلیل باقی مانده ها دامن بکمر زدند در این اثنا چشم چراغ دودمان حاتم طائی اعنی طرماح بن عدی مهیای جانبازی شد وآن جوانمرد رشید از جمله شجاعان نامور وتابعان امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام بود در زمان شاه اولیا بسفارت ورسالت بشام رفت نامه آفتاب علامه حضرت امیر را نزد معاویه برد بساط طغیان با نعلین در نوردید وسخنان درشت در مجلس مشوم معویه گفت وکان رجلا طویلا جسیما فصیحا بلیغا جری اللسان قوی الجنان

حل کن مشکلات دانایان	جود احسانش بحر بی پایان
دیده از بینش او لوالابصار	در همه کارها نهایت کار
در فصاحت معلم ادریس	در بلاغت مدرس برجیس

همان بزرگوار است که چون خبر ورود حضرت اباعبدالله بکربلا شنید در شب عاشورا از قبیله خود بر جمازه نشست خود را بحضرت رسانید ودرخواست که حضرت را با مامن خود برد ومحافظت نماید امام با احترام قبول نکرد چنانچه در واقعات شب عاشورا عرض کردیم چون طرماح دید حضرت دست از اهل بیت خود بر نمیدارد وبمامن او نمیآید او نیز دست از مال ومنال واهل وعیال کشید یکدل ویکجهت در بزم شهادت نشست بعد از ظهر روز عاشورا نوبت جان دادن وسر سپردن بوی رسید با سلاح تمام آماده جهاد شد خفتان لعلی چون چهره مریخ رخشان پوشید

خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم بدست گرفته کمان بلند در بازوی ارجمند افکنده و جعبهٔ پر تیر خدنگ بر میان بسته شمشیر یمانی زهرآب داده و سپر گیلی بر پشت انداخته چون شیر ژیان بجوشید و چون بر دمان بغرید بعد از اذن امام روی بمیدان نبرد نهاد پس آمد برون نایه نخودی طرماح سالار پور عدی ببالای نخل و باهنگ پیل خروشش ز بیکار رفتی دو میل درآمد یکی تیغ هندی بمشت همی هر که پیش آمد او را بکشت زمین میدان از دشمن خالی ساخت سرتاپای میدان بگردید بروایت ابی مخنف این رجز در میان دو صف انشاد کرد انا طرماح شدید الضرب

وقد وثقت بالاله الرب	اذا قضیت فی الهیاج عضبی
یخشی قرینی فی القتال غلبی	فدونکم فقد قست قلبی
علی الطغاة لو بذاک حلبی	کوفی و شامی اسم سامی نام کرا

ویرا نشنیدند بر خود ترسیدند و از وی رمیدند پسر سعد ستمکار فریاد برکشید که ای قوم ده و بیست حریف میدان وی نشدید کمتر رسد وی را بهجوم آورید شاید کاری پیش برید سپاه کمرو ناکس مثل زنبور مگس بر وی حمله آوردند آن شیر شرزه اصلا در بدنش لرزه نیفتاد بر ایشان تاخت دست و شمشیر علم ساخت سپاه را برای قلم بخاک تیره انداخت هر که بچشم انصاف بصباف او نظر نکرد که سمند او را توتیای دیده نمود و هر که رزم او را دید در رشتهٔ خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن می انداخت به ترکی خنجر دار گرد و هر دم از چرخ برین عرب او میدید که گفت آفرین باد آفرین ثم حمل علی القوم ولم یزل یقاتل حتی قتل سبعین فارسا طرماح در میدان کفاح مانند حد منخود شید و با دشمن بدمنش ستیزه جوی برآمد یکی ابر تشنگر بار براتیغ ترزه و ها پی نگار تو گفتی نهنگی بقلزم در است که در پهنه کینه جنگ آور است کف او حاتم جوانمرد طی نکرده او نوبت تیغ شروی شد او بزم را وزن پی رزم ماند همی او زر افشاند و این سر فشاند جگرتاب شد نیزه های بلند گلوگیر شد حلقه های کمند ز عکس سر تیغ و برق سنان سراه میرفت دستار عنان هفتاد تن از شجاعان نامی را از زین بزمین انداخت و خونهای جمعی از زیاد کاران با خاک تیره یکسان ساخت و کماء به جواده فارداه الی الارض صریعا از آنجائیکه عادت روزگار غدار بر حیله و غدر است با بخت طرماح ستمگری کرد اسب سکندری خورد نخل موزون قامت

بلند طرماح بخاک افتاد هم خسته هم تشنه و هم گرسنه فاحاطت به القوم فاجتزوا راسه لشکر پراکنده دور طرماح آگنده شدند جسد مجروح دیاور میان گرفتند بدون فرصت سر پر محبتش را بریدند و بسوی عمر سعد بردند در آخر ز انبوه قوم پلید شد آن فخر اولاد حاتم شهید دل شیعه از برای شهادت فخر اولاد حاتم بشیر مسوز یا از برای شهادت مفخر اولاد خاتم الغیبه از برای سید شهیدان و سرور مظلومان زیادتر بسوز زیرا که اشرف اولاد حاتم داغ هیجده جوان دید و بر بدنش چهار هزار زخم تیر و شمشیر رسید کجا مرگ کشش برادر و داغ اکبر و اصغر دید بروایتی طرماح با زخم و جراحت در میان قتلگاه مغمی علیه افتاد بعد از رفتن لشکر و سپاه از زمین کربلا در شب یازدهم عاشورا بهوش آمد و از حال ساربان مطلع شد که از برای بند شلوار با دو دست امام ابرار چه کرد چنانچه در موقع خود عرض خواهیم کرد

بسم الله الحی القیوم

از جمله مستشهدین در رکاب سلطان دین و دنیا قیس بن منبه است و در روضة الشهداء مسطور است که قیس از جملهٔ شجاعان نامدار و دلیران روزگار بود چون فال قربانی بنام نامی وی افتاد مانند شیر شکاری و پلنگ کوهساری نعره زد از اجازت امام روی بمعرکه آورد و رجزی انشاد نمود که ترجمه اش بفارسی این است من قیس منبه ام که در جنگ کیوان ترسد ز دار و گیرم مریخ اگر بجنگم آید گردد بخم کمند اسیرم در دوستی حسین و آلش باکی نبود اگر بمیرم امروز اگر شهید گردم فردا در خلد برین بود سریرم نگاه کین بیازوی تمکین افکنده کمند گیرودار بر فتراک ادراک آویخته و بقوت بازوی دلیری خاک میدان را از خون دشمنان رنگین ساخته بزد دست رزمی چو شیران نمود

چپ و راست کار دلیران نمود	زمین را بخون یلان رنگ کرد
همی شه تماشا و او جنگ کرد	ز کوفان درآمد سواری دلیر
بدان تا زند پنجه با نره شیر	یکی از سرداران کوفه از میسرهٔ

لشکر عمر سعد بمبارزت وی برون آمد همینکه با آن شیر شرزه مقابل شد از سطوت و صولت قیس اعضایش بلرزه درآمد روی بفرار نهاد

دمان دید با صولت رستمش	چو گرگین بدر رفت با دود و دش
ز بیمش بلرزید بر تن زره	پشیمان شد و کرد دم را گره
درآمد میان سواران چو	دمان با سنان رفت قیسش ز پی
بدرید فوج سواران و دشت	گرزنده زانوی لشکر گذشت

فجز جامن قفاء العسکر و سار الی الکبر قیس از عقب سر گریخته تاخت

خودرا باوی رسانید عمر سعد جمعی از لشکر بحمایت آن نامرد فرستاد برفتند و تا مون پر از گرد شد بنظاره جنگ یلان سرد شد سواران کوفی خود را بقیس رسانیدند و بادی بمخاصمه درآمدند قیس از بیوفائی کوفی پشت دست بدندان گزید لاعلاج برایشان حمله کرد بزد دست بر تیغ و شصت باز چو شیر آمد از بهر جنگ فراز ولیکن چو بخت جوان تیره بود

زدندش الی رسل و گرز بود	بپیچید گرد و جهان شد سیاه
سنان بیخ شد پهلوان سپاه	نه یاری رسان بود نی دستگیر
برادو نو چه کردند بهرام و تیر	بخاک اندر آمد سر ارجمند
پرید از قفس مرغ روح نژند	همین است کردار چرخ درشت
گرا پرورش داد و آخر بکشت	بخوبان که اینگونه افسون کند
ندانم حسن با بدان چون کند	با اینگونه عرض کنیم

اهل کوفه با یاران حضرت اینطور زجر و جفا کردند با خود جناب سید الشهداء علیه السلام چه کردند اینقدر میدانم که بقدر نگین انگشتر جائی درستی در بدن آقا نگذاردند چهار هزار زخم تیر و شمشیر بر بدنش زدند با اینهمه زخمها و جراحتها داد و طئوه الخیول

واقعات بعد از زوال ظهر

چو خورشید تابنده در چرخ چار	گذر کرد از خط نصف النهار
دم و الیسین نفخه صور شد	قیامت پس از ظهر عاشور شد
در آن داوری از نهیب سماه	سر ز همگشت دست آسمان
زمین چون دل لشکران می طپید	چو ژاله نم از آسمان میچکید
ز نالیدن کوس انجمن	ز وحشت دل تنگ شد شیر تن
ز بس گرد بر شد از آن خاکدان	زمین یک طبق رفت بر آسمان
ز بس گرد بشد از آن خاکدان	زمین یک طبق رفت بر آسمان
ز بس کشته در روی هم شد نگون	ز شاطی الشط رفت سیلاب خون

امان از بعد از ظهر روز عاشورا که چه قدر سخت گذشت بر بقیهٔ اصحاب سید الشهداء و ذریهٔ طاهرهٔ رسول خدا اگر کسی تصور حالت بعد از زوال ظهر کند از گریه خود را هلاک میکند مانند قشون شکست خورده معدودی مجروح و متفروح و گرسنه و تشنه یکجا جمع شده امام بر احوال ایشان گریه میکرد ایشان بر احوال امام گریه میکردند تا زنان حرم از برای هر دو شیعه باید از برای همه بگرید و عزای عزیز

زهرا را بپا دارد و تا اجر شهید ببرد از جمله فدائیان حضرت ابا عبد الله علیه السلام بروایت بحار عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی است و این جوانمرد نقد جان بر کف گرفته خدمت امام علیه السلام سلام داد و اذن جهاد گرفت با جگر پر شرر روی بمعرکه نهاد رجز میخواند و شمشیر میراند و میگفت انا ابن عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن میمنه خصم را برهم زد و آتش در میسره افروخت جمعی را کشت عاقبت کوفی و شامی آن تشنه کام را در میان گرفتند بخواری و زاری شهیدش کردند از جمله سربازان مجاهد و جانبازان مجالد عمرو بن خالد است ابن طاووس مینویسد این جوانمرد خدمت امام علیه السلام آمد چنین گفت با سرور تشنه لب

که ای جسم و جان را وجودت سبب	مقید بود و تو بود همه
طفیل وجودت وجود همه	توئی صاحب سرّ روز الست
فدای تو گردد من و هر که هست	یا ابن رسول الله قد هممت ان

الحق باصحابی و کرهت ان اتخلف واراک وحیدا قرمانت رفیقان در سیدند بمنزل و من از این سعادت الی کنون محروم مانده ام میل دارم رخش همت بمیدان آخرت بتازم و خود را بیاران برسانم و حال زار تو را اینگونه مشاهده نکنم

شه تشنه گفتا برو ای عزیز	که خواهیم ما با تو پیوست نیز
جدا شد ز نزد شه آن نامدار	چو شیران بجنگ اندر افشرد پا
شغالان کوفان چو دیدند شدند	در و دشت با هم غزان شده
بکشتند آن یار بیار امین	هنوزش ز خون لاله در زمین

پس از شهادت وی شیر شرزه شکاری عمرو بن قرظهٔ انصاری عازم میدان شد پیاده درآمد به پیش امام لبی با سر انور در تشنه کام رجزی یا ابن اسلوب که محمد بن شهراشوب معرفا بدانهاد کرد قد علمت کتیبة الانصار انی ساحمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری بعد از رجز خود را بالقوم بی آزرم زد و رزمی مردانه کرد که هر خشت این کاخ فیروزه رنگ بکه شد برای تماشای جنگ بسی رد ضربی ردی بکار همی خواست خوشنودی کردگار و قاتل قتال المشتاقین الی الجزاء و بالغ فی خدمة سلطان السماء حتی قتل جمعا کثیرا رزمی شایع و جنگی عاشقانه کرد در خدمت پادشاه آسمان و زمین حسن

خدمت بجرح داد و دشمنان شاه تشنه لبانرا به نیران فرستاد و جمع من بعداد و جهاد هم در شجاعت مردیرا تمام کرد و هم در عبادت بندگی را بانجام رسانید و کان لا یاتی الی الحسین سهم الا اتقاه بیده و لا سیف الا تلقاه بمهجته جان حمایت از فرزند ساقی کوثر کرد و بخوبی جان فشانی نمود که دوست و دشمن از یاوری و وفاداری او حیران ماندند

هران تیر کز شست پران شدی سوی سرور تشنه کامان شدی
فرا داشتی پیش آن تیر دست نه هشیار مانند شیران مست
گراز دور سنگین دلی زان سپاه سنانی و تیغی فکندی بشاه
نمودی سپر سینه خویش را خریدی بجان ضربت نیش را
زهی مستی عشق و آهنگ او زهی آشتی حبذا جنگ او
گمر پرده برداشت عشق از میان که آرام جان گشت تیغ و سنان

قربان وفا و محبت اصحابی که در یاری حضرت شهریاری تیر و شمشیر دشمن را بجان میخریدند واستقبلوا اجبال الحدید من الاسیاف والاسنة والسهام بغرضه بصدور هم و نحور هم و وجوههم نمیگذاردند آسیبی بوجود مبارک حضرت برسد تا بودند حضرت را نگهداری نمودند اما کجا بودند آنوقتی که عزیز فاطمه یکه و تنها در گودی قتلگاه افتاده نه یاری داشت و نه یاوری

در مبارزت جون غلام

از جمله شهدا که در رکاب حضرت جان باخت و روان خود را هدف تیر بلا ساخت جون غلام ابی ذر غفاریست گویا این غلام نیکو فرجام همان باشد که در رفتن ابی ذر بربذه بامام حسن علیه السلام بخشیده بود و وی عمر خود را در آستانه مبارکه مولی الکونین جناب امام حسین بسر برده بود قال ابن شهر آشوب و کان عبدا اسود اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه

سیاهی سعادت غلام ورش حبش را رواج نمک منظرش
غلامی که صد خواجه یک بنده اش جهان وفا گشته شرمنده اش
سیاهی سرای کش گنج نور سواد خوش خال رخسار حور
غلامیکه همدرد مردان بدی برتبت خداوند عرفان بدی

نام مبارک این غلام در زیارت شهدا و در عداد اسامی شهدا مذکور است السلام علی جون مولی ابی ذر سلام و صلوات بر روان پاک جون غلام ابی ذر باد که در رکاب سلطان دین و ایمان جان داد این بنده

فرخنده چون دید سفید رویان نشاء تین در رکاب سلطان الثقلین پشت سر هم رخش همت بمیدان آخرت تاختند و خود را سرخ روی عالمین ساختند از ین طرف دید لشکر دشمن امام ابی را چیره شدند احترام امام را از میان برده اند کم کم بنای شتنام دادن و ناسزا گفتن نهاده اند این غلام غیور بغیرت در آمد در آمد پیاده بگردار شیر که از بیشه گاه اندر آید دلیر در آمد بنزد سلطان اقلیم کون بگفتا کجای گرانمایه جون این غلام چه اراده داری و در چه خیالی انت فی اذن منی اختیار تو با منست عرض کرد قربانت خیال آن دارم که سر در قدمت بیندازم که دیگر تاب طاقت دیدن این حال زار تو را ندارم که غریبی تو را بچشم خود به بینم و ناسزا گفتن بتو را بگوش خود بشنوم حضرت فرمود ای غلام فانما تبعتنا طلبا للعافیه فلا تبتلی بطریقتنا تو در این سفرها با همراه شدی امید ما داشتی عافیت و سلامت در نظر داشتی یا یعنی همچو گمان میبردی که من در کوفه سلطنت و ریاست خواهم کرد و تو از بر تو من بر ها و ثمر ها خواهی برد اکنون اینجا زمین بلاست ارض کربلاست با خبر باش خود را برای خاطر ما مبتلا بلا مساز و در بحر ابتلا مینداز غلام دید مولا محض عطوفت و کرم از و عذر میخواهد خود را بقدمهای آقا انداخت عرض کرد مولای من نه اینکه تصور فرمائی من رو در مانده ام از روی کراهت و بمیل جازم جان باختن شده ام نه والله بلکه ملاحظه میکنم انا الحس فی الرخاء قصاعکم و فی الشدة اخذلکم من در روز رفاهیت و آسودگی کاسه لیسی در خانه تو کنم امروز که روز در ماندگیست تو را تنها و خوار بگذارم روا باشد از من که روز رفاه کنم کاسه لیسی در گاه شاه بهنگام سختی و بد روز کار تو را خوار بگذارم ای شهریار قربانت میدانم چرا عذر میاوری و میل جان فدا کردن مرا انداری والله ان ریحی لمنتن و ان حسبی للئیم و لونی لاسود بخدا قسم میدانم بوی من گندیده است و حسب و نژاد من تباه است و روی من سیاه است اما المولا ترا بخدا این اوصاف زشت مرا از راه بهشت محروم منما که بهشت عذار وی مرا منور و بوی مرا معطر و حسب مرا اعلی و درجه مرا اعلی نماید علاوه بر این المولا بخدا دست از دامنت بر نمیدارم حتی اختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم تا اینکه خون سیاه گندیده خود را با خونهای لطیف شریف شما شهدا آل محمد صلی الله مخلوط و ممزوج نمایم این بگفت و زار زار مثل ابر بهار گریست امام ابرار نیز بگریه در آمد فرمود ای غلام سعادت انجام برو که ما هم از قفا میائیم پس آن غلام رو بجوانب خیام بانوان با احترام آورد و آهی سوزناک از درد بر آورد و گفت ای بانوان حرم و ای خواتین محترم جون است شما

خدا حافظ میکند میخواهد در راه شما جان فدا کند حلالی میطلبد عذر میخواهد خدا حافظ شما شیون از میان حرم بلند شد اطفال خورد سال که با جون غلام انس داشتند بیرون آمدند اطراف غلام حلقه زدند و میگریستند جون یکان یکان را تسلیه و دلداری داد و بخیمه فرستاد و مانند شیر غضبناک روی بان قوم ناپاک بی باک آورد و در روایت محمد بن ابیطالب این رجز را انشاد کرد

سوف تری الکفار ضربا سوقی بالمشرفی الصارم المهند
اذب عن سبط النبی احمد اذب عنهم باللسان والید
ارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد الموحد
چون من سوی میدان شجاعت بخرام بس حنم که بجان شود از ضرب حسام
بگزیده مردانم اگرچند سیاهم بستوده شاهانم اگرچند غلامم
امروز برآید بشهادت همه کامم فردا شفاعت شود آسان همه کامم

این بگفت و مانند نهنگ تیز چنگ خود را بر آن قوم بی نام و ننگ زد و در بحر جنگ غوطه خورد بسی سوار از اسب و پیادگان را بجهنم روانه کرد در آن سهمگین وادی پر خطر که مرغ از هوایش نکردی گذر بکوشید تا زخم بسیار خورد در افتاد از پا و لب تشنه مرد چون از پا در آمد دیده بود هر شهیدی که از زین بزمین افتاد پادشاه دنیا و آخرت را ببالین خود میخواند و عزیز فاطمه ببالین شهدا میآمده می نشست با هر کدام نوعی تفقد و مهربانی میکرد جون غلام هم طمعش بحرکت در آمد از گوشه چشم نگاهی بطرف خیام حرم نمود عرض کرد السلام علیک یا مولای یا ابا عبدالله ادرکنی آقا جان ببالین من هم بیا حضرت با چشمی خونبار خود را بغلام رسانید سرور اینجا من گرفت همان مهربانیکه با فرزند رشید خود علی اکبر کرد همین طور ملاطفت و عطوفت با آن غلام کرد بلند بلند گریست و دست بر سر و صورت جون کشید و عرض کرد اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار الخدای حسن رحمت بخشای بر این شهید چو صبح امیدش نما روسفید سمیم ورا نفح تا تار کن در احشر با فوج ابرار کن از برکت دعای امام ع فی الفور روی غلام مانند بدر تمام درخشیدن گرفت و بوی عطر و عنبر از وی بمشام میرسید چنانچه امام چهارم حضرت زین العابدین علیه السلام میفرماید بعد از شهادت پدر بزرگوارم که مردم غاضریه آمدند اجساد شهدا را بخاک سپردند بعد از ده یوم جسد جون غلام را دریافتند که صورتش منور و بویش معطر بود حکاه محمد بن ابیطالب به به جان بفدای تو همچو شهیدی که

بهمت عالیه خود خون خود را با دماء شهداء آل محمد مخلوط کرد و نامش را در اسامی شهداء آل محمد ثبت نمود کارش بجائی رسید که امام ع آمد در مقابل قبور شهدا ایستاد و فرمود بابی انتم و امی اگر شیعه هم بخواهد در زمره شهدا محسوب باشد باید تا میتواند خود را باینها برسر و پا وارد که نامش در عداد شهدا و سعدا نوشته خواهد شد یعنی نزد هر شهید یکه بر روی خاک افتاد امام علیه السلام آمد سر او را بکنار گرفت آیا کسی آمد سر انغریب الغربا را بدامن بگیرد لا والله کسی نبود ببالین آن امام زمن زمین گرفت سر بی کسیش در دامن

در تحریض امام ع اصحاب را بجهاد

چون بعد از ظهر روز عاشورا انصار و اعوان سید مظلومان بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و قلیلی باقی ماندند آنها هم دست از رفتار باز مانده خسته و شکسته تشنه و گرسنه بحالتی که زبان قدرت شرح حال ایشان ندارد امام ابرار چون حالت زار ایشان دید فرمود صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعة و النعیم الدائمة یعنی ای کریمان عالم و ای نجبا اولاد آدم که از مال و منال و فرزند و عیال و جاه و جلال چشم پوشیده چند دقیقه دیگر نیز در صدمات و لطمات این دار فانی صبر کنید تا آنکه شربت شهادت بنوشید و از سندس و استبرق بپوشید همانا مرگ مگر کیست پلی که شما را عبور میدهد از زحمت و محنت نجات میدهد و بدرجات جنات و نعیم باقیه دائمه میرساند فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر کدام یک از شما میل ندارید از زندان انتقال نمایند و بقصر دار الجلال تنزل سازید پس زود باشد خود را بیاران برسانید در اینحال پسر سعد خسران مال فریاد برکشید که ای لشکر زود باشید که روز بیگاه شد و کار این یک مشت مردم تمام نشد کسی از ایشان باقی نمانده حمله کنید جمله را طعمه شمشیر سازید آن بیحیا مردم رو بلشکر شکست خورده شاه تشنه لبان آورد

بیک حمله آن قوم پرخاشجوی سوی موکب شه نهادند روی
به تیغ و سنان و به تیر و بسنگ بسختی دگر باره پیوست جنگ
زمین و زمان شد پر از برق عدو زجان کند دل حنظله پور سعد

در آن اثنا که لشکر کوفی بر امام و اصحاب امام حمله آور شدند و تیر و سنگ و عمود می پراندند حنظله بن سعد شبامی آمد در پیش روی امام ابرار سپر وار سینه خود را سپر هدف سهام بلا نمود چنانچه در روایات است و جاء حنظلة بن سعد الشبامی فوقف بین یدی

الحسین علیه السلام چو دید الکه رشادین بیدریغ ببارد ضربت
چوباران زمیغ براشفت جانش بسان پلنگ تن خویش را
درمیان ا. فکند سپر کرد خود را آن نور پاک کزو بود روی
امتزاج آب و خاک بقیة السهام والرماح والسیوف بوجه و
نحره با کمال ذوق و نهایت شوق خود را هدف تیر و سر و صورت
خود را سپر تیر و شمشیر ساخت نگذاشت از آن باران تیر و شمشیر گزندی
بوجود ارجمند فرزند بشیر و نذیر رسد جان بقربان همت والا نشان آن
تا امام یار و اعوان داشت عزت و احترام داشت اصلا نمیگذاشت
آسیبی بحضرت رسد آه آه امان از ان زمان که امام زمان تنها
وغریب در گودی قتلگاه افتاده از اطراف دور آن ثمره
عبد مناف را گرفته بودند هر که هر چه در دست داشت بحضرت
حواله میکرد یک نفر نبود که حمایت و یا دفع شرار اشرور نماید
مگر عبد الله بن الحسن علیه السلام که در دامن عمویش نشسته ظالمی
شمشیری حواله فرق مبارک آقا کرد عبد الله دست خود را سپر کرد
و گفت یا ابن الخبیثة میخواهی عمویم را بکشی آه که شمشیر آن ناپاک بدست
عبد الله یتیم رسید قطع کرد آن طفل معصوم فریاد کرد آه یا اماه
و ستم را قلم کردند الخ الحاصل حنظلة بن سعد در حفظ و حراست
حضرت میکوشید و از در دین میخروشید و میگفت یا قوم انی
اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب ای فرقه اشرار و ای طایفه
ستمکار این خیرگی و دل تیرگی تا کی چشم خود بمالید و بهوش
بیائید بر شما میترسم که مثل روز احزاب که طایفه قریش با پیغمبر
خدا کردند و مثل قوم ثمود و عاد که با پیغمبرها نمودند ای قوم از خدا
بترسید و اینقدر ظلم در حق این مظلوم روا مدارید یا قوم انی اخاف
علیکم مثل یوم التناد یا قوم لا تقتلوا حسینا ای گروه و جفا را ضی
بکشتن پسر فاطمه مشوید خون بیگناه این مظلوم را مریزید گلویش
بوسه گاه رسول خداست تنش در آغوش پرورده فاطمه زهراست
از خدا بترسید و بیش از این آزار و اذیت روا مدارید از این مقوله سخنان
میگفت و شاه شهدا را حمایت و حراست میکرد و فی المناقب
حضرت به حنظله فرمود خدا ترا رحمت کناد که حق نصیحت را بعمل
آوردی ولی این قوم مستحق عذاب و سزاوار سخط و عقاب خداوند عالم
شده اند موعظه با ایشان اثر و ثمر نمیکند چنانچه کرده ایم اثر نکرده
بلکه بر شقاوت و ضلالتشان افزوده شده کار بدشنام و
سزاوشتم واقرا کشیده ترا و یاران ترا فحش گفتند و همه را کشتند
حنظله عرض کرد فرمان است فرمودی جعلت فداک افلا نروح

الی ربنا و نلحق باخواننا یعنی امیرالمؤمنین فدای تو شوم چه انتظار داری
آیا نمیخواهی بسوی پروردگار خود بروی و برادران و جانی خود
ملحق شویم حضرت فرمود چرا برو که ما نیز از عقب میآییم حنظله
مانند شیر بکه از هستی خود چشم پوشید از جام وحدت نوشید و ان
وار خود را در آتش کارزار انداخت عرض کرد یا ابن رسول الله
وعده من و شما در حضور جدت محمد مصطفی حضرت فرمود آمین
آمین ثم استقدم و قاتل قتالا شدیدا پس شمشیر بر فرق کفار
نواخت جمعی را راه عدم روانه ساخت به پوست تنها گرزم
سخت سران ریخت از تن چوبار درخت زبس زخم شمشیر و تیر و سنان
فتاد آخر از پا و بسپرد جان همینکه حنظله بر روی خاک افتاد و با خدا
پاک نالید و در حق قوم بیرحم نفرین کرد ظالمی بدکرداری
با لب و لهی آمد زبان آن پیر خسته را از دهان تشنه بیرون آورد
با خنجر برید برای آنکه چرا موعظه و نصیحت کرده و در حق لشکر پسر
سعد نفرین نموده آه آه وا ویلاه از ظلم ظالمان که زبان بریدند
که چرا موعظه کردی چوب بلب و دهان زدند که چرا قرآن خواندی
دل شیعه از برای کدام یک از این دو مصیبت میسوزد از برای
زبان بریده حنظله یا از برای لب و دهان سید مظلومان که تیر
زهر آلود بکام امام علیه السلام رسید وقتی که خواست در میان
شریعه شربه از آب بنوشد کفی از آب نزدیک دهان آورد ظلم
خبیثی تیری الخ

بسمه تعالی

چون در هنگامه روز عاشورا بعد از زوال ظهر پس از شهادت جمعی
از اصحاب آثار ضعف و انکسار از سیمای باقی مانده اصحاب و انصار
ظاهر و آشکار شد دست از کار و قدم از رفتار باز ماند امام ابرار
خواست یاران را ذوق و شوق آورد لهذا لعل گهربار گشود فرمود
ای دوستان جدم رسول خدا فرمود الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر
والموت جسر هولاء الی جناتهم و جسر هولاء الی جحیمهم یعنی دنیا زندان
مومنان است و بهشت کافران است مرگ جسر و پل این دو طایفه
است که مومن را ببهشت میرساند و کافر را بجهنم میکشاند پس
ای مومنان بیندار و ای زمره اخیار و ابرار ساعتی دیگر در
کشیدن بار محنت و چشیدن زهر بلیت صبر کنید تا بجنات باقیه
و نعیم دائمه برسید یاران و جان نثاران عرض کردند فدائک
تو شویم ما را تا جان در تن و رمقی در بدن است دست از عروه الوثقای
محبت و ولای تو بر نمیداریم تا آنکه این قطره خون ما لاتی خود در کتاب

ازجمله فدائیان و از زمره فدائیان حجاج بن مسروق اذان گوی
حضرت حسین علیه الصلوة والسلام بود کثیر الصیام و کثیر الصلوة
قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود بدی از در منصب آن کامیاب
اذان گوی سلطان ملک قاب | زهی حسن صوتش که در صبح و شام
شدی نغمه بت بگوش امام | این مؤذن بیدار که چون امام
ابرار را آنگونه خوار و زار و بیدل دید دنیا در نظرش تیره و تار گردید
و جان عزیز در پیش چشمش خوار گشت خدمت امام استئذان عرض کرد
قربان وقت تصدق شدن من رسید اجازت فرمای
حضرت با چشم اشکبار اذان گوی خود را اذن جهاد داد حجاج
با خاطری افسرده و روانی پژمرده روی بمعرکه آورد روضة الشهدا
مینویسد که حجاج بن مسروق کمانی زیبا مانند قوس قزح زره
کرد و خدنگی چون تیر آه مظلومان سحرگاه از قوس تظلم بهدف
قاب قوسین افکنده رجز خوان در آمد بدشت نبرد
بسان پلنگان یکی حمله کرد بروایت محمد بن ابی طالب این رجز
شروع کرد و خواندن اقدم حسینا هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک
النبیا ثم اباک ذا الندا علیا ذاک الذی تعرفه وصیا
والحسن الخیر الرضی الولیا بعد از رجز مشتاقانه بحرب اعدا
کوشید خاک میدان را باوج کیوان رسانید و با آتش شمشیر آب
دغرور از سر دشمنان بدر آورد سپاه مخالف از حملات
وی تنگ آمدند از دور و دور تیر بارانش کردند آن مؤذن
پاک طینت رجز را اعاده کرد و قتال شدید نمود بروایت مناقب
پانزده تن از شجاعان نام بردار را کشت و جمعی کثیر از ساد کام
بجهنم فرستاد عاقبت از کثرت عطش و زخم بجد و خستگی و تشنگی
از پای در آمد و دوران دنیدار را گرفتند با نوک نیزه بدنش را
سوراخ سوراخ کردند فشبکوه بالسهام و فرقوه بالسیف ابانا
تن آن زاهد عابد را با شمشیر و نیزه ریزه ریزه و قطعه قطعه کردند
مولف عرض میکند در این چه سریست که امام علیه السلام دو
اذان گو داشت یکی مؤذن عامه و دیگری مؤذن خاصه
هر دو را لشکر کوفه و شام از دم نیزه و شمشیر قطعه قطعه کردند یکی
حجاج بن مسروق بود که مؤذن عامه بود و اذان گوی
مخصوص شاه تشنه جگر شاهزاده آزاده جناب علی اکبر بود که بنا بر
روایت و حق آن بزرگوار افتاد که فقطعوه بسیوفهم اربا اربا در چه
وقت بدن جوان رشید امام علیه السلام را قطعه قطعه کردند تا وقتی که
مجلسی علیه الرحمه میفرماید فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء باسب عقاب علی اکبر معانقه کرد

معنی معانقه دست بگردن انداختن و صورت بوسیدن را گویند در حقیقت
علی اکبر با عقاب معانقه کرد در آن وقت که از ضرب عمود آهن شقی
کافر مغز سر علی اکبر پریشان شد

حالات بعد از ظهر

اذا جاء عاشورا تضاعف حسرتی	لآل رسول الله و انهل عبرتی
هو الیوم فیه اغبرت الارض کلها	وجوما علیهم والسماء اقشعرت
بنفسی خدود فی التراب تعفرت	بنفسی جسوم بالعراء تعرت
بنفسی رؤس معلیات علی القنا	الی الشام تهدی بارقات الاسنة
بنفسی شفاه ذابلات من الظماء	ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة
بنفسی عیون غائرات سواهرا	الی الماء منها نظرة بعد نظرة

در عالم امکان نیامد اصحابی با وفاتر و نیکوتر از اصحاب با وفای
سلطان تشنه جگر چنانچه خود امام در حق ایشان فرمود که انی
لا اعلم اصحابا ابر و اوفی من اصحابی سر آمد اولیاء الله و انصار
واودا الله بودند در وقت حفظ ناموس اکبر و ناموس اصغر که عبارت
از سلطان تشنه جگر و عیالات ذریه پیغمبر باشند آن اصحاب لباس
خود را بر روی زرههای خود پوشیدند و در حمایت دین و سلطان
فوق الطاقة البشریة کوشیدند لبسوا القلوب علی الدروع واقبلوا
یتهافتون علی ذهاب الانفس جان عالمی بقربان همت الا ایشان که
چگونه از دنیا گذشتند و بآخرت پیوستند فرضیت نفوسهم لحسن العواقب
و طابت ارواحهم بتحمل المصائب میدانم عزیز فاطمه تحمل المصائب ایشان را
اصحاب خود چه تجلی نموده که بعضی برهنه شدند خود را در میان
تیر و شمشیر می انداختند و بعضی سینه و صورت سپر میکردند تیر و شمشیر دشمن را
بجان میخریدند فیا فیون و یتبادرون الی الموت کالعطشان
الی الماء والسغبان الی الغذاء مثل تشنه که آب ببیند و یا گرسنه که بغذا
برسد همین نحو بسوی مرگ میشتافتند لاسیما بعد از ظهر روز عاشورا که آن
حالت ضعف و انکسار بنحوی حمایت از امام ابرار کردند که عقلها مات
و وهمها حیران است هاها در میان آن گرد و غبار نسیم شمیم بهشت عنبر
سرشت بمشام ایشان میرسید و نغمه حوریان بسمع ایشان میآمد ای
والله هبت نسیم روض الجنان و اتت فوائح شمیم الرضوان و ابردت
حرارة القلب العطشان و انشرت باقبال الروح والریحان من بعد
من بعد مقاسات اهوال الطفوف واحتمال شدائد مقدمات الحتوف
من السهام والرماح والسیوف ش جان بجانان دادن بدست ایشان
سم نافع شهد نافع پیشان الغرض گوش هوش باز کن و مردانگی

یکی از جانبازان دشت بلا و سربازان شهید کربلا السبع رضا صفا
قرها از کتاب لهوف از برای شیعیان ملهوف عرضه دارم
مرحوم سید علیه الرحمه میفرماید فتقدم سوید بن عمرو بن ابی المطاع
و کان شریفا کثیر الصلوة از جمله مجاهدین و متشهدین که در
رکاب سلطان دنیا و دین سرباخت و خود را سرخ روی
نشاتین ساخت سوید بن عمرو بن ابی المطاع جعفی است
میفرماید این شخص شریف از جمله اشراف بود و اکثر اوقات
بوظیفه بندگی و سرافکندگی در نماز و نیاز بسر میبرد در اثنای گیرو
دار و هنگامه کارزار روی بوجه الله آورد و اجازت فنا فی
الله و جهاد فی سبیل الله خواست امام ابرار با چشم خونبار آن عابد
شب زنده دار را دستوری داد و عازم جهاد شد فقاتل
قتال الاسد الباسل و بالغ فی الصبر علی الخطب النازل بیامد یکی
هژبر پای کرد گزان روی شیر فلک گشت زرد
بسی تیغ از آن طرفه ناموس براو هر چه آمد ز کردون کشید
و هو یرتجز بهذا الاسلوب علی ما قاله ابن شهر آشوب انا ابن عمرو
و ابی مطاع وفی یمینی مرهف قطاع واسمر فی رأسه لماع
یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب لنا القراع دون
حسین الضرب والسطاع یرجوا بذاک الفوز والدفاع من
نار حین لا انتفاع ثم حمل علی القوم آن جوانمرد شجاع با تیغ
لماع بر کوفی و شامی حمله کرد بقدر القوه بل فوق الطاقه داد مردی
و جلادت بداد و طریق فرزانگی بپیمود تا آنکه عطش و برادر
حالت غش انداخت ضعف بر اعضای وی راه یافت لشکر هجوم
آوردند ز بس زخم جائی نماندش درست همی رفت خون تا نشد
اندام سست ز کف تیغش افتاد مدهوش از زبان اندر افتاد
در یک کنار قال السید حتی سقط بین القتلی وقد اثخن بالجراح
از زیادتی زخم و جراحت و عدم استکانت از مرکب در غلطید
مدهوش وار در گوشه افتاد و لم یزل کذلک ولیس به حراک
همان نحو در غش و ضعف بود چشم نگشود و حرکتی ننمود تا وقت عصر
خاتم بر سر که وقت شهادت شاه تشنه جگر بود در آن اثنا گوش
آن مدهوش شنید که الا قد قتل الحسین علیه السلام ای مردم
پسر فاطمه را کشتند چراغ دودمان پیغمبر را خاموش کردند از آن
صدای پر وحشت سوید بیچاره با بدن پاره پاره بحرکت در آمد از جهت
تن خویش از خون کشید یکی خنجر از موزه برون کشید فقاتل بها
سکینا من خفه و جعل یقاتل کارد از جوف چکمه بدر آورد و با دل شکسته

و تن خسته مانند غلام آقا مرده بر آن اشقیا حمله کرد و دیگر باره طرح
جهاد افکند مانند مرغ نیم بسمل از محبت و حمایت دل بکند با آن
کارد و دم جمعی را به عدم فرستاد و جعل یقاتل حتی قتل رضوان الله علیه
بدان قصد خالص خدا را بجوش بکوشید و باری بمنزل رسانید
بر پوست وحش بروح امام درود و سلامش ز من والسلام
شیعه اینگونه بود حمایت و حمیت اصحاب امام که اگر صد مرتبه در راه
حضرت جان نثاری میکردند و زنده میشدند باز آرزوی جانبازی
مینمودند روحی لهم الفداء یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
حق آشنا امام تشنه کام که چون بکنار قتلگاه شهیدان رسید آن
بدنهای قطعه قطعه را روی خاک افتاده دید صفقه کرد یعنی دست اسف
بگید بکر مالید از روی حسرت فرمود ای یاران چرا از جا بر نمیخیزید
غربت و کربت مرا نمی بینید نه آخر من تنهایم و در میان اعدایم اگر خوابید
بیدار شوید قوموا عن نومکم الخ

بسمه تعالی

سبحان الله ای ظلم جری علی اهل الحراب والمحراب ارباب الکتیبة والکتاب
و فتیان الطعان و الضراب و رجال الحب و القباب ملوک یوم
الحساب سلاطین یوم الثواب و العقاب منعوهم عن الطعام و الشراب
عطشوا سادة الخلق فی صحراء الالتهاب ثم ذبحوا ملک النفوس الزکیه
و عفر و املک الوجوه البدریه جسوم الله ظل ما اتعبوها فی عبادة
الرحمن و قرائة القرآن و صیام شهر رمضان الله کیف سحقت علیهم
انوف الظالمین حتی فعلوا ما اغضبوا به رب العالمین آن بدنهائیکه
در عبادت خدا بالیده و در طاعت حق کاهیده شده بودی روا
بود برهنه و چاک چاک روی خاک بیفتد بی غسل و بی مزار بماند غریب و تنها
عن اوطانهم و دیارهم تنوح علیهم فی البراری وحوشها
از جمله فانیان و فدائیان که در رکاب سلطان عالمیان شربت
شهادت نوشید و از سندس استبرق پوشید یحیی بن سلیم مازنی
است که در شجاعت طاق و در رشادت مسلم آفاق بود مردی
پسندیده و مبارزی کار دیده با بصیرت تام خدمت امام انام
آمد اجازت میدان گرفت پس آمد برون با سلاح قدیم
جگر تشنه یحیای پور سلیم بروایت مناقب اینگونه رجز خواندن آن
آغاز کرد لاضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداة
معجلا لا عاجزا فیها ولا مولولا ولا اخاف الیوم موتا مقبلا
لکننی کاللیث احمی اشبلا که من شیرم و حامی بچه شیر نیز هم

از مرگ و از دار و گیر ز خون ستم کرد رایم بجوش سواری بهر جنگ
سازم دو بخش ثم حمل فقاتل پس از رجز حمله بر آن کفره فجره
کرد جنگی نمایان نمود و جمیع را و دینا آن گرد عاقبت و کثرت
تیر و جراحت از پای در آمد بغلطید تا روحش از آشیان تن آزاد
شد سوی باغ جنان بلی طایر اندر قفس جا کند قفس چون شکست
پرواکند پس آنکه از القوم خاطر پریش نشد قرة بن ابی قره
پیش ثم برز من بعد قرة بن ابی قرة الغفاری مانند شیر شکاری
روی بمصاف آورد و رجز خواندن آغاز کرد قد علمت حقا
بنو غفار و خندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار لاضربن
معشر الفجار ضربا وجیعا عن بنی الاخیار رهط النبی السادة الابرار
به تنهائی منم شیر لشکر شکن یل کافر افکن فاجر شکن
ز خون شما تر کنم خاک را که آتش کند چاره خاشاک را

پس آنکه به پولاد آئینه رنگ	برانگیخت گرد از دل و دشت جنگ
در آن گرد و تاریک شد هر چه بود	تو گفتی که قره نبوده است هیچ
بدیوان لب تشنگان سعید	نگارنده بنوشت نامش شهید

پس مالک بن انس المالکی قدم شجاعت پیش نهاد و از مالک
ممالک ولایت و امامت اذن خواست روی بمیدان مهالک
نهاد در مقابل پسر سعد ایستاد بروایت روضة الشهداء فریاد کرد
ای پسر سعد اگر سعد وقاص میدانست که روزی از تو چنین حرکتی
صادر خواهد بدست خود سرت را میبرید عالم را از ننگ وجود
ناپاک تو پاک میکرد عمر سعد در غضب شد اشاره کرد لشکر روی
حمله آوردند آن جوانمرد سر تسلیم بر سر گرفت و با تیغ آبدار بر ایشان
حمله کرد بروایت مناقب این رجز انشاد کرد قد علمت مالک والدودان

والخندفیون و قیس عیلان	بان قومی آفة الاقران
لدی الوغا و سادة الفرسان	لسنا نری العجز عن الطعان
آل علی شیعة الرحمن	بعد از رجز مجادله با اعدا کوشید

غیرت دین بیخروشید سرها را آتش کوی غلطان و خونها را مانند
جوی روان کرد و اینه اخر الامر الفرقه بید او گران تشنه لب سلاح
میان گرفتند با دم شمشیر و نوک نیزه بدنش را از تیر بیگر دند و سوراخ
سوراخ نمودند شد ش جان بخلد و تنش خاکسا ی برش غرق
خون و سر تش زیر پای ثم برز ابراهیم بن الحصین الاسدی
آن شیر نخوار بیشه احدی بدیده جان بر طبق حضور نهاد و سلام
شاه تشنه لبان داد و اجازت حرب خواست روی بمعرکه
جهاد نهاد و این رجز خواند اضرب منکم مفصلا و ساقا
لیهرق الیوم دمی اهراقا ویرزق الموت ابی اسحاقا
اعنی بنی الفاجرة الفساقا پس از رجز آن شیر با شمشیر خود را
بر القوم شر برزد پای کوبان هر ولیکنان و لوله در جان و زلزله
در ارکان دشمنان انداخت در آویخت با خنجر آبگون عطشناک
آب و عطشناک خون بیفکند از آن نابکار انجمن در آمد
افزون ز هشتاد تن فقتل منهم اربعة و ثمانون رجلا
جان بفدای همچو شجاعانیکه با الحالات تشنگی و خستگی
و گرسنگی اینگونه دلیری و مردانگی نمودند بروایتی آن
جوانمرد کاری کرده و کارزاری نمود که روز روشن را در نظر
اهل کوفه تیره و تار ساخت و دم بدم رجز میخواند در جنگ
وی این بود اقدم حسین الیوم تلقی احمدا ثم اباک الطاهر
المسددا والحسن المسموم ذاک الاسعدا فی جنة الفردوس
فازوا سعدا میزد و میکشت و میدرید و میبرید لشکر از حملات
شیرانه او بفرار پناه برده بودند آن دلیر بهتیا کمره و تنها شعله
افشان بجنگ علم کرده بر ایشان بتاخت سرها را مانند برگ
خزان بخاک می انداخت حتی قتل منهم سبعون رجلا چون تیغ
جنگ آن کوه شکوه برگ ریز بر آورد از کوفیان رستخیز از دم
تیغ ز جام برگشت هور جفا پیشه دشمن بر او گرد زور بر جنگ
از رزم برگشته شد بخواری به تیغ ستم کشته شد چو مرغی
بپرواز آن بوستان شد آن نامور از پی راستان
روحی لهم الفداء یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما هر یک از
این یاران که بخاک می افتادند خبر بامام بی یار میدادند
شد دل امام میسرید جان ز فراق هر یک مانند ستاره اشک جاری
و الله یقین دارم آن برای حضرت دلی باقی نمانده بود مگر
خون بسته از آسیم تیر سه شعبه ویران گرد الا لعنة الله علی الظالمین

شهادت اولیاء الله

از جمله سربازان خامس آل کسا که پروانه آسا در هنگامه کربلا خود را
سوختند و چشم از کونین بر دوختند جنادة بن الحارث
الانصاری بود این بزرگوار از فرقه انصار و از جمله هواداران
آل اطهار بود با لب تشنه و روان خسته از شاه شهیدان اجازت
میدان گرفت پس آمد برون با سلیح و سلب جناده
ز جند شه تشنه لب بزرگی ز انصار با جاه و آب هوادار
سلطان مالک رقاب رجز خوان در آمد که شیر غلام
جناده منم پور حرث همام انا جنادة وانا ابن الحارث

لبت بخوار و لا نبا کث … عن بیعتی حتی یرثنی وارث
الیوم ثاری فی الضعینه کث … مرا هست پیمان بیعت بکش
نه بیند کسی تا بپوشم کفن … من امروز از روز بیعت همی
که از خون من موج گردد همی … لعدا زین رجز خود را بلشکر کفر

شعار زد جمعی را کشت و چندین زخمی کرد تا آنکه با زخم بسیار بزمین افتاد و ز جام شهادت می نوش کرد که از هر چه جز حق فراموش کرد

جناده را پسری بود عمرو نام با اخلاصی تمام خدمت امام انام آمد از مرگ پدر و فراق یاران اشک مثل باران میریخت اذن جان بازی از شاه لب تشنه گرفت بمیدان مجاهدت شتافت

برانگیخت عمرو جناده حسام … عطشناک آن می از آن طرفه جام
بیامد برانگیخت گرد نبرد … غریوان همی گفت از روی درد

اضیق الخناق من ابن هند وارمه … من عامر بفوارس الانصار
و مهاجرین مخضبین رماحهم … تحت العجاجة من دم الکفار
خضبت علی عهد النبی محمد … فالیوم تخضب من دم الفجار

آن جوان انصاری در یاری حضرت اقدس شهریاری این اشعار خواند که مضمونش اینست

برو تنگ افزای ای باوفاق … پسر هند را بر خناق
بغلطان ورا با سواران راد … که نسبت ز انصار گیرند یاد
مهاجر که سر نیزه گردند رنگ … ابر خون کفار در روز جنگ

بعهد محمد سر سروران … حبیب خدا ختم پیغمبران
اگر رنگ از خون کفار شد … کنون رنگ از خون فجار شد
بدین عرصه خون خواه حیدر آمدند … ابا تیر و شمشیر غدر آمدند
نزدان که تا هست نیرو بتن … بگیرم همی تیغ ازین انجمن

این بگفت از روی غیرت و حمیت کوشید تا آنکه شربتی که پدر نوشیده بود نوشید و چشم از زندگی دار فانی پوشید

برآمد یکی موج کشتی شکن … شد آن شیر دل پهلو پیلتن

فرز معلی بن المعلی

پس نوبت جان باختن و اسب همت بعرصه آخرت تاختن بچه کمر با اخلاص خادم با اختصاص حسین بن علی معلی بن معلی رسید و کان معروفا بالشدة والبأس والصعوبة و از ابطال الشجاع بر اس و آن دلیر ثابت الاساس معروف به شیاعت بود و موصوف بشجاعت و جلالت بود دلیری که با صولت ابرش درع آهن چه کرباس بود ز نیروی بازوی آهنگ او

همه دشت اعراب بر گفتگو … سیفه بارح الحراب بارق الهراب
هنالک السحاب ثاقب الشهاب حلته الاجل الی الوجل جامع الاضداد آن شیر شرزه از کنام یعنی از حصار خیام کالیث من الاجام بوسط میدان رسید نعره چون رعد خاطف برکشید و این رجز بسمع اعادی رسانید

انا المعلی و انا ابن المعلی … دینی علی دین حسین بن علی
ضربکم بصارم لم یفلل … والعذر بی حافظی من زللی
معلی منم گرزه معتلی … بدین حسینم بدین علی
جهاندار گستر بود یار من … بهر جا ز لغزش نگهدار من

کف رادم آن تیغ می پرورد … که روزی ز خصم افکنی گرد
من آن تیغ اکنون بکار آورم … گهی بهمن و گه بهار آورم

ثم حمل علی القوم و لم یزل یقاتل حتی قتل من القوم اربعة و عشرین رجلا

پس آنکه چو شیران تشنه بخون … برانگیخت آن تیغ را آبگون
ز جنگ آزمایان بدامان دشت … پیاده بیفکند از پا سه هشت

در اثنای مقاتله و هنگام مجادله بخت ناساعد آن جوانمرد مجاهد را از پای درآورد گرزی گران بر کله سر آن خسته روان نواختند که از زین بر زمین انداختند

ز گفتار بروی بیاد کرند … بیفتاد از پای نخل بلند
جدا شد از آن دست آن پنجه تیغ … ندا و بخیته دشمن بر او بید ریغ

ثم اخذوه اسیرا و اتوا به بین یدی عمر لعنه الله کوفی بمروت با آنهمه زخم کاری که بر بدن آن شیر شکاری زده بودند معهذا دست از وی برنداشتند

نهادند زنجیر بر یال شیر … ببستند و بردند خوارش اسیر
لب از تشنگی خشک و رویش چو کاه … نه در پا سوزه نه در سر کلاه
بردند خوارش بر پور سعد … شکر جروتی بر او زد چو رعد

فقال لله درک عن رجل ما اشد نصرک لصاحبک آفرین مرحبا عجب یاری و هواداری در حق مولای خود نمود ثم قال اولیدا ... از نا پیش آمد شمشیر از کمر کشید گردن آن بیچاره را زد فضرب عنقه ابو معینا داز جفای پسر سعد بیحیا ابو اخرناه از بیکسی آن غریبان که هوادار نداشتند و حامی از برای ایشان نبود بلکه گریه کن و عزادار نداشتند یک امام غریب بود که از برای همه پدرانه و برادرانه اشک میریخت و ببالین هر یک میآمد دلداری میداد سفر موا ای غریبان غصه مخورید اگر عزادار ندارید زنان و دختران و خواهران من مشغول خواهند بود و در برای شما گریه میکنند و بنات الرسول الله فقدکم قد علا ...

از جمله فانیان

و جامیان سلطان تشنه لبان سیاح قفار دین داری سیاح بحار شب زنده داری معلی بن حنظلة الغفاری بود این هزبر حصور و هزبر جسور چون سلطان را تنها و یاران را فدا و فنا دید عزم خود را بر جان باختن جزم کرد با بقیه یاران عند حافظ نمود از خامس آل عبا اذن یافت

پس آمد بگردار شیر یله … معلی سر تخمه حنظله
بپوشید خفتان و بگردان سنان … سراپا ز پولاد آهن نهان
برانگیخت باره آن بادپای … فغان کرد شیپور و نالید نای
به پهنای میدان کین … برآمد غبار کرد از زمین
چنان ریخت بر گند گرد جنگ … که از کشته صحرای کین گشت تنگ
خروشی برآمد ز کوفان تبار … همی کالحذر کالحذر زین سوار
همه پشت کردند صفهای کین … بهم خورد قلب و یسار و یمین
ز بس طعن کاری در آن کارزار … سکش یا قیش نیزه مار سیاه

برانگیخت شمشیر چون برق مست … بیفکند جنگی علالش ز دست

و جعل یقاتل حتی انکسر رمحه و جعل یضاربهم حتی کل ساعده با نیزه خطی فقد در سینه ها کافت و پهلوها شکافت که نیزه شکست دست بقبضه شمشیر فولادی برد بهلال املا متنی از معدن نیام درآورد

برانگیخت اسب و بتیغ شغب … ازآن روبهان کرد بیمر دو بخش

و قتل منهم مقتلة عظیمة

همی تا که نیرو ببازویش بود … ظفر با هنر هم ترازویش بود
چو از کار رستند اهنتن جنگ شیر … شغالان نمودند آهنگ شیر
درآمد بسر بار جنگجوی … نگونسار شد جنگی از پشت اوی

فلمی به جواده فرماه علی وجهه الی الارض اسب جوان از تشنگی و خستگی بسکندری خورد آن جوانمرد را انداخت صورتش شکست و قاقش فرش زمین گشت

بروی اندر آمد در آن گرد خاک … بنالید از دل بیزدان پاک

فداروه بمثل جانب و مکان و قتلوه ضربا و طعنا علیه الرحمة والرضوان چون آن شیر عرین بر زمین افتاد لشکر پراکنده بگرد وی جمع شدند مانند مور و ملخ آن ناصر الاسلام در میان گرفتند

چنان ریخت دشمن بر او تیر و تیغ … که باران بدانسان نبارد ز میغ
تن نامی از زخم شد چاک چاک … روانش ز تن شد بفردوس پاک

الشیعه انهم مصیبتها وانهم زخم و جراحتها که همه لشکر دیدند از همه بیشتر بر یک تن واحد امام غریب سید الشهدا علیه السلام اند کدام شهید مصائب امام را دیده و کدام یک از تو تا ناف چهار هزار زخم و جراحت دیده مصائب امام را بخوان و مجلس را ختم کن التماس دعا

از جمله فدائیان کوی سبحانی

که در آن مسابقه فانی قربانی خاکپای ولی یزدانی جناب سید الشهدا شدند عبد الرحمن بن عروة الغفاری بود با دلی پر غم و خاطری پر الم خدمت امام امم آمد سلام داد اذن جهاد گرفت روی بمیدان حرب آورد این رجز را که مناقب ابن شهرآشوب ادا کرد

قد علمت حقا بنو غفار … و خندف بعد بنی نزار
لننصرن معشر الخیار … بالمشرفی والقنا الخطار
همی گفت یکسر غفار آگهند … ز خندف که در کین نزار آگهند
که ما را نباشد هوا و خوشی … بجز تیغ رانی و فاجر کشی

این بگفت و مردانه کوشید و مانند پروانه در آتش حرب غوطه خورد جمعی را بخاک هلاک انداخت بعد از اندک زمانی در خیمه الملاء ماوی نمود بروایت روضة الشهدا تیری بر پیشانی عبد الرحمن سید الشجاع بی نظیر از مرکب بزیر آمد بقوت آن تیر از پیشانی کشید و در انداخت خون مثل فواره از موضع تیر جوشیدن گرفت بلی ای شیعه هر صدمه بانسان رسد حافظ تن و نگهبان بدن دست انسانیت مثلا خاری بر پای آدمی بخلد و یا نشتری بچشم و پیشانی برود دست را خدا داده که بیرون آورد اما دل شیعه میسوزد از برای بعضی از شهدای دشت کربلا که تیر بر چشم ایشان میرسید دستها نداشتند که بیرون آورند الخ عبد الرحمن بن عروه را برادری

جابر بن عروة الغفاری

از مرگ برادر و از غصه شاه تشنه جگر شرر بر دل پر آذرش خورد پس با درد و غم با قد خم خدمت امام امم آمد عرض کرد ای آقای من امیدم قطع شد کمرم شکست برادرم از دست رفت اذن مرحمت کن تا خود را ببرادرم برسانم و خاطر از این غم رها نمایم امام علیه السلام ویرا اجازت داد اهل اخبار چنین نوشته اند که این جابر نیکو مآثر پیری بود روشن ضمیر و زاهدی بود نیکو تقریر عمری در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسر برده در غزوات نصرت احمد مختار نموده

همراه آن صفوت کردگار … ببدر و حنین ساخته کارزار
چو دید آنکه چرخ از در سرکشی … بخاک شهیدان ز خون لاله کشت
برآمد مخالف چو تندباد … همه برچه بد نخل از پا فتاد

زخون جوانان کلنار چهره / چو کلنار تر شد ترنج سپهر
بدرک بزرگان برتر منش / زمانه میان بست بی سرزنش
سپه خست . بر باشد و پر شد / سررشته از دست تدبیر شد
بدانست کامد زمان شدن / سر ترک کو راست جوشن کفن
غمی گشت و بر باروان گره / چو دریا بجوشید اندر زره
به پیچید روی سرخ روئی بخواست / تو گفتی نه پیراست نرار و ماست
سیفها بروانش بدا آویخته / با نبوه برچشمار ریخته
بالا زدا بروان را چو مست / پس انکه بدان حرقبا کبت
طلب کرد عمامه مردوار / میان زاپی جنگ بست استوار
دراو در همیدمد سلطان دین / بجالی فسرده بجانی غمین

قطر الیه الحسین علیه السلام وصنعه وقال یا شیخ رحمک الله تعالی ای امره تخضب لحیتک بدمک و مار رحمک امام تشنه کام بوضع پوشیدن لباس و اسلحه و اساس آن پیر روشن ضمیر نظر میکرد و میدید با آنحالت ناتوانی که از تشنگی و گرسنگی نیم جانی بیش در بدن ندارد معهذا تشجع میکند دلیرانه برخود می بندد و بر حربی کوفی و شامی نفرین میکند حضرت از روی بنده نوازی فرمود و گفت ای شیخ

بیدار دل / زکار تو گردون دون شد خجل
گر ادل گر آید بازار تو / خدای از تو خشنود و از کار تو

کدام بیمروت و بیرحم این ریش سفید تو را که در اسلام در رکاب خیر الانام سفید کرده بخون تو خضاب خواهد کرد و رحم بر پیری و ناتوانی تو نخواهد کرد **مؤلف** عرض میکند ای شیخ سفید آقا جان از این بیرحمان در کربلا فراوان بودند همان بیحیائی که ریش مبارک تو را که پیر پیغمبر بودی بخون سرت خضاب کرد ریش آن پیر را خضاب میکند همان بیمروتی که گیسوی عنبر بوی علی اکبر را غرقه خون میکند همان بیمروت ریش این پیر را خضاب خواهد کرد حاصل امام شکسته دل فرمود ای جابر جهاد بر تو واجب نیست تو پیری قوت و قدرت در تو نیست بیا بمیدان مرو جابر تعظیم نموده عرض کرد تصدقت پیران رسوم حرب و آداب جنگ را نیکو میدانند علاوه بر این دلم میخواهد نامم در زمره شهدای آل محمد ثبت شود فردای قیامت سرخ رو باشم

فردا که مقربان خاکی مسکن / در حشر شوند راکب رکب کفن
آغشته بخون جگر آلوده کفن / وانکه ز سر کوی تو برخیزم من

قربت تا زنده بودم ایام عمر تو را مستدام دیده بودم اکنون نخواهم روز ذلت و خواری تو را

ببینم این قوم حرمت تو را از میان بردند و بنای جسارت و بی ادبی گذارده اند تو را دشنام و ناسزا میدهند قربان مردم گردم وصل تو را بپیغمبر بعد هم حضرت صورت ویرا بوسید گریان گریان اذن میدان داد و
بر آمد ز جا بر فرخنده کیش

برآمیخت شمشیر و آمد به پیش / بکردار شیران و اکند و بال
در او بخت با دشمن بد سگال / دران گرد تاریک گردون گراه
همی اندر تیغ و همی کوفت یال / قتل منهم ستین رجلا
در آن تیره هامون بهندی نهال / زکوفی و شامی دو سی تن فکند
تف جنبش و گرمی آفتاب / زهر موکشودش یکی چشمه آب
زبانش شد از تشنگی در دهن / چو بریان که بر یکی از تاب زن
همی گشت در کاسه چشمش ز تاب / تلاشی همیکرد با اضطراب
همی گفت داننده خیل عقار / هم از خند فوق و هم از نزار
کربا یاری دین احمد کنیم / حمایت ز نسل محمد کنیم

از کثرت زخم کاری و شدت تشنگی و خستگی لاعلاج پهلو بخاک نهاد نخل کهن آن پیر دلیر در زیر سم مرکب ماند و ناله یا الله یا محمد بعرش میرساند مرغ روح از قفس قالب بنای پرواز نهاد

بر او خاک صحرای کین خون گریست / نعم جنت خرگاه گردون گریست
دریغا از آن خاصه پیران دین / بزرگان اقلیم گیران دین
بجز همت از هرچه بیرا آمدند / بهمت شهادت پذیرا آمدند

بابی انتم و امی

در آن برت انکانش من و دمی / بهمت یکی کوی بر بودمی
آه و ... من آن برخسته از گوشه چشم نگاه پر حسرت بحضرت کرد امام خود را ببالین وی رسانده زحمت تیر و شمشیر و زخم نیزه و خنجر را از جان وی دور کرد گذاشت بدنش در وقت ازهاق روح زیر سم اسبها بماند ای وا ویلاه که این مصیبت بر خود حضرت در وقت شهادت وارد آمد چنانچه امام زمان میفرماید که

و تطئوک الخیول بحوافرها الخ

تبار ز اصحاب الحسین فبادروا / الی جنة الفردوس فازوا بجنات
فاحسن بهم اصحاب صدق تجمهم / یعدون حقا النفس عین حیوة
تسابق بعضا بعضهم لیشتروا / بمقدرة الرضوان فی الغرفات

جابر: همه محبان بقربان وفا دمهنا غریبان که در زمین کربلا فدای پای حسینی علیه السلام شدند در جانبازی بر یکدیگر سبقت میگرفتند بجنت الفردوس شتافتند عجب همتی داشتند و همتی و شجاعتی بخرج دادند

بجز همت از هرچه بیرا آمدند / بهمت شهادت پذیرا آمدند
بهمت گرفتند اقلیم عشق / بسر بر نهادند دیهیم عشق
جلا بخش اورنگ شاهی شدند / ولی و ولی الهی شدند

یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

از جمله قربانیان این راه و فدائیان این درگاه جلیس بارگاه عزوجل **انیس بن معقل است** که بعد از شهادت اکثری از اصحاب با چشم پر آب از حضرت اجازت حرب یافت و بمیدان شتافت بروایت مناقب اینگونه رجز خواند

انا انیس و انا ابن معقل / و فی یمینی نصل سیف مصقل
اعلو به الهامات وسط القسطل / عن الحسین الماجد المفضل
ابن رسول الله خیر مرسل

پس با صمصامه آتشبار بر سپاه کفار تاخت و آن گرد و هستی وجود جمعی را غرق و خرمن عمر و ... حرق نمود از جمله آنها بیست و چهار مبارز نامی از کوفی و شامی را بدار البوار فرستاد در آن اثنا نامردی شمشیری بکتفش نواخت که تا سینه اش چاک ساخت انیس آهی از دل برکشید و مرغ روح از قفس سینه پرکشید در فردوس اعلی انیس و جلیس سایر شهدا شد

ثم برز من بعده علی بن مظاهر رحمه الله

شاید برادر حبیب بن مظاهر باشد علی ای حال آن پیر خجسته مآل بعد از اجازت حضرت روی بفرقه ضلال آورد و این رجز خواند

اقسمت لو کنا لکم اعدادا / او شطرکم ولیتم الا کتادا
یا شر قوم حسبا و آدا / لا حفظ الله لکم اولادا

مردانه کارزار کرد و روزگار در نظر اشرار تیره و تار کرد بروایت ابی مخنف شصت نفر سوار را تلف کرد تا آنکه باز بلند پرواز روحش بآشیانه بقا پرواز کرد

پس آنگاه نوبت ز فوج شهید / بداود فرزند مالک رسید

چنانچه ابن شهرآشوب مینویسد فبرز من بعده داود بن مالک زره بود در بر شمشیر هندی بر کمر با خنجری آبدار روی بمیدان کفار نهاد

در او بخت با دشمن شوم پی / بدانسان که آتش در افتد بنی
باواز خواندی رجز این چنین / که از شیر با جوش باشید هین
الیکم من بطل ضرغام / ضرب فتی یحمی عن الامام
یرجو ثواب الملک العلام / سبحانه مقدر الاعوام
جوان عرب میر هندی حسام / پرستش کر پاس را امام
ثواب جهاندار دار امید / مر او را بفردوس بادا نوید
بدان خنجر آتشبار جنگ آزمای / بیفکند سی پانزده تن بپای

بعد از مجادله بسیار عطش ویرا بحالت غش انداخت و از پای در آمد اشرار اطراف ویرا گرفتند با تیر و سنان روح در روان از تن ناتوان وی بدر آوردند ایوا مصیبتاه عباد شب زنده دار روزها در روزگار را اینگونه آزار کردند و آخر امام ابرار را بی یار کردند انصار الله را کشتند اولیاء الله را شهید کردند شاه شهدا از مفارقت اصحاب و انصار دو دست زیر بغل گرفته گردن کج کرد و بر حالت شهدا زار زار میگریست و اشک از محاسنش سرازیر میشد قربان چشم گریان و دل بریانت چشم پر آب و دل از تشنگی کباب فریاد از آن آب و آتش که در حضرت بود کار چشمش از عطش بجائی رسید که از عطش جائی را ندید یحول العطش بینه و السماء کالدخان کار دلش بجائی رسید که از تیر سه شعبه زهرآلود ویران شد فاتاه سهم مسموم محدد الخ

از جمله مجاهدین که در کتاب سلطان الذین شربت شهادت نوشیده

وقاص بن عبید است

که الفی در تاریخ خود و معین الدین در روضة الشهدا متعرض شده اند که وقاص با اخلاص در محبت شاه شهدا اختصاص داشت چون بعد از ظهر روز عاشورا کار بر سبط احمد مختار زار شد وقاص غربت حضرت را دید مثل مار گزیده برخود پیچید از جان سیر و از زندگی دلگیر گشت خدمت امام مظلوم اذن جانبازی گرفت مرکب تیز رفتار را چون بحر خفیف بمضمون کل شیئ من الظریف ظریف بجولان در آورد دوازده تن از آن قوم بی دین را در یک نفس بجهنم فرستاد و عاقبت بیدینی از کمین تاخت و بطعن نیزه اش بخاک انداخت و فراش قدرت سایبان عزت ویرا در فضای آنجهان برافراخت و ساقی قضا از باده جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرافراز ساخت جرعه از جام شهادت چشید رخت بایوان سعادت کشید برادری داشت که نام نامی مشهور و معروف بود

شریح بن عبید

بطلب خون برادر بعد از اذن از شاه تشنه جگر روی بمیدان

جدا و نهاد و مرکب تاخت و اعادی دین را بر زمین انداخت هر جا
نیزه برافراختی جانی زمردم تهی ساختی شمشیر خون بار کشیدی
بهر سو که مرکب برانگیختی ناگاه مرکبش از شدت تشنگی خطا کرد
و ان شهسوار بر زمین افتاد و گروهی بر سر وی هجوم آوردند
بزخمهای متوالی اجزای او را متفرق ساختند ثم برز یزید بن
الشعثاء بعد از فوجی از شهدا یزید بن شعثا با صورت شعشعانی
روی بمعرکه نهاد و شعری چند خواند انا یزید وابی مهاجر کانی
لیث بغیر حاذر یارب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر
بعد از رجز تیر از ترکش در آورد هر که را که علامت خباثت بر رخسار بود
نشانه تیر نمود و رماهم ثمانیة اسهم هشت تیر انداخت پنج نفر هلاک
نمود سه چهار نفر را زخمی نمود امام بر تیر اندازیش تحسین فرمود گفت
اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة بعد از دلیریها از جواد از پا
در آوردند از دم شمشیر آب ناگوار مرگ چشانیدند ثم برز ابو عمرو
النهشلی وکان متهجدا کثیر الصلوة ان عابد شب زنده دار
با یارانش گفت الساعة هیچ عبادتی خوشتر از نصرت حسین نیست
فشمر ساعده و شهر ماجده واستاذن من الامام وخرج من خباء
الخیام رجز خوان راسبی سوار تیغی بر کف گرفته نیزه خطی بر کوش
مرکب راست کرده این رجز انشاد کرد انا ابو عمرو وحی نهشلی
ودینی علی دین حسین وعلی اضربکم ضربا شدید العمل الطعنکم
طعن البطل همینکه از رجز فارغ گردید حمله نمود فحمل علیهم
بالبارق الحسام حملة الضرغام از ابن نما روایت شده که
مهران نامی غلام بنی کاهل حکایت کرد و گفت من حاضر بودم
فرایت رجلا یقاتل قتالا شدیدا لا یحمل علی قوم الا کشفهم
در میان معرکه کارزار مبارزی نا دیدم جنگی صعب
ورزمی سخت مینماید بر هر فوجی حمله میکند مانند بنات
النعش پراکنده و متفرق میسازد با تیغ کوهر دار هر که کوهر
میزند با خاک همسر میکند و با نیزه آتش فشان دود از دل آن
قوم بدنشان بر میاورد هر عرصه که یکبار بر او تاختن آرد
تماشاگه حشر بخوناب خضاب است ثم برجع الی الحسین علیه
السلام و مبدم بر میکشت خدمت امام امم میامد سلامی مینمود
واستمداد همت میخواست و دیده خود را بنور جمال حضرت روشن
میکرد بعد بر میکشت و باز بر سر اعدا میتاخت و رجز خود را
اعاده می ساخت و میکفت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا
فی جنة الفردوس تعلو صعدا

ابوالمفاخر علیه الرحمه ترجمه کرده

ای نفس عزیز ترک جان کن	ترتیب بهشت جاودان کن
از بهر شهود روز محشر	خود را بشهادت امتحان کن
وز شعله تیغ آسمان گون	اطراف زمین چراغوان کن
در معرکه همچو شیر مردان	سر پیشکش خدایکان کن

مهران غلام گوید پرسیدم این شجاع یگانه و این مبارز فرزانه کیست گفتند جان نثار حسین بن علی ابو عمرو النهشلی است ای و او بلاه همین نحو گرم محاربه و مقاتله بود که نامردی هم قبیله وی که نام او عامر نهشلی میگفتند از بنی اللات ثعلبه بر وی کمین کرد ضربت کاری بر آن شیر شکاری نواخت که کار وی را ساخت فاحتز راسه سران متهجد شب زنده دار را برید محض افتخار در یمین و یسار گردش میداد چند سر از روز عاشورا از بدن جدا کردند باقی را در روز یازدهم یکی سر ابو عمرو بود احتز از همه سرها که روز عاشورا جدا کردند و بکوفه بردند سر منور مقدس سلطان الشهدا جناب سید الشهدا علیه السلام بود جهت انکه سر منور امام علیه السلام را در عصر روز عاشورا بریدند و بکوفه بردند برای آن بود که ابن زیاد سرفرازی از او به بیند مسرور و خوشحال شود از تشویش بیرون آید بداند فتح با او بوده نه با امام حسین چنانچه بتفصیل واقعه در محل خود عرض خواهیم نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گفت دانای با فرهی	که چون شد نیستان ز شیران تهی
برآمد یکی صرصر از دشت کین	بسی نخل بن ریخت از باغ دین
جوانان برفتند و پیران شدند	دلیران برفتند و شیران شدند
بسا نامداران رستم توان	که جان باختند اندران هفتخوان
بسا شیر مردان حیدر هنر	که با لب تشنه بدرود گردند سر

قال ع الدی علیه الرحمه فی الریاض

همینکه در روز عاشورا ستارهای نصرت و کواکب مظاهرت بافول غروب آوردند و شیرهای بیشه شجاعت آسا و آجام مناصرت بیشه خود را خالی کردند رفتند التضفی که در صبح روز عاشورا جلوی خیمها بسته بودند همه بخاک هلاک افتادند سپه رفت و سپه سالار هم رفت شهنشاه دو عالم ماند بی یار در اینحال

عابس بن شبیب شاکری و غلام او شوذب

با معدودی قلیل از یاران امام علیه السلام تشنه و خسته باقی بودند بحالتی که ملائکه ملا اعلی و قدوسیان عالم بالا بر حال زار آن غریبان زار میگریستند زنها در شیون طفلان در افغان جوانان خسته و تشنه قلب عالم امکان دل شکسته سر مردان عابس بن شبیب بلب داشت بتسبیح دانای غیب بجنگ یلان موبمو گشته چشم ز غیرت دل خویش خوردی بخشم وعن محمد بن ابیطالب انه جاء عابس بن شبیب الشاکری ومعه شوذب مولی شاکر این جوان شاکری که در اخلاص و چاکری گوی سبقت از دیگران برده و در نوکری زخم جراحت در حملات خورده داغ فراق همه شهدا را دیده و ناسزاهای اشقیا را بگوش خود شنیده مثل مار از قم از غصه بر خود پیچید بغلام خود نظر کرد دید براو ستاده سر افکنده پست یکی قبضه تیغ هندی بدست فقال له یا شوذب ما فی نفسک ای غلام در خاطر چه خیال داری که تو را در بحر فکر غوطه ور می بینم غلام گفت ما اصنع اقاتل حتی اقتل هیچ اندیشه ندارم جز آنکه جنگ کنم و زمین را از خون اعادی رنگ نمایم بخواهم شوم کارزار آورم مر این تیغ هندی بکار آورم تن تارک استخوانت بپوست بریزم سر خصم در پای دوست چو کشته شوم در هوای حسین وجودم شود خاک پای حسین عابس غلام خود را تحسین و آفرین نمود و گفت همین گمان را در حق تو میبردم فتقدم بین یدی ابی عبدالله حتی یحتسبک کما یحتسب غیرک ای غلام چو نعازم این کار و مشتری این بازاری برو خدمت امام علیه السلام اذن کارزار بگیر تا آنکه انتظار قدرت الهی ترا نیز مانند یاران فانی در حساب و شماره شهدا در آورد همه آب رخسار از آن آید ت سر قدر بر آسمان ساید ت فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر ای غلام امروز آن روزیست که بیاری بخت از خداوند طلب اجر نمائیم زیرا عملی دیگر بعد از این نیست همین است سود تجر انجاب

بدو گفت شوذب که فرمان برم	نه محشر نه برزخ نه کرم آفتاب
و هم آشتی با سنان سیفرا	سر کوی سنان سوی چوکان برم
کلام تو نقاد هوش منست	لبک آشنا سازم آینه را
تو خواطر فراهم کن ای ترکنک	زبان شیخ جواهر فروش منست
	که شوذب نیارد بنام تو ننگ

غلام قسلم علی الحسین علیه السلام پس عابس متوجه خدمت سلطان

دنیا و آخرت شد و شوذب نیز از عقب او یکی همچو شیر و یکی چون پلنگ خریدار پرخاش و جویای جنگ خم آورد عابس بر شاه یال بگفتا که ای مظهر ذو الجلال بذات خداوند باری قسم بجاه جهان کردگاری قسم اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب ولا بعید اعز علی ولا احب الی منک قربانت احدی را از دور و نزدیک انبطرمیا اگر عزیزتر از تو در نزد من باشد نباشد مرا خوشتر از روی تو

گرامی تر از طاق ابروی تو	فراق تو سوزنده نار منست
چو روی تو نسیم بهار منست	ولو قدرت علی ان ادفع عنک

الضیم او القتل بشیء اعز من نفسی ودمی لفعلت اگر قدرت سید اشتم از بیش و کم بخبری که از تو دفع قتل و ظلم و ستم نمایم که آنچه در نزد من عزیزتر از روح و روان من بود برای آینه الفعل میآوردم زهی پیر سیاری که آن هردو نیز نشد تا کنون هم فدای عزیز عفی الله وجهت وجهی الیک فدینیاک طوعا سلام علیک اشهد انی علی هداک و هدی ابیک قربانت شاه باش که من بدین و آئین تو و پدر بزرگوار تو بودم اکنون بهمین عقیده میخواهم جان بسپارم چو گفت این سخن شاه شاکر نسب بر آمد ز هامون خروش جلب عرب تاختن کرد با همهمه در و دشت کین شد پر از غلغله ز هامون بگردون همه گرد شد چو خیری عذار یلان زرد شد ثم مضی بالسیف نحوهم برآمیخت عابس بیانی بلند شوذب یکی بانگ زد بلند که رو تا رویم ای پسر سوی مرگ که کوفی خطا را نمودید ترک بغرید شوذب بکردار شیر خروشید کی شاه گردون سریر سپردم ترا من بیزدان پاک درود و وداع است روحی فداک استودعک الله یابن رسول الله در زیارت شهدا نام نامی و اسم سامی شوذب مذکور است که السلام علی شوذب مولی شاکر اخلاص و محبت شاه کار آن غلام را بجائی رسانید که نام گرامی وی در عداد شهدا آل محمد ثبت گشت و در دفتر سعدا مذکور شد روحی له الفداه شوذب غلام بعد از وداع و سلام روی بمیدان نهاد جگر خسته آمد بمیدان جنگ چو در بحر قلزم شناور نهنگ ز پولاد تیغ آتشی بر فروخت از آن آتش بیشه کفر بد بسوخت آن مبارز کاری مانند شیر شکاری در عرصه کاه هنر داد مردی و ناداری داد از کشته پشتها بساخت عاقبت ضعف و خستگی بروی مستولی شد تشنگی و گرسنگی عنان اختیار

از دستش برد سواره و پیاده بر وی هجوم آوردند از مرکب بزیر انداختند
بدنش را قطعه قطعه ساختند — بر او زخمهای فراوان رسید
بخفتا و تا بلبش جان رسید — چو با تشنگی جانش آمد بلب
زمانه بر او تیره شد همچو شب — کشید آه سرد از دل دردناک
خدا را بخواند و در آمد بخاک — ببالین او با دریغ و فسوس
بسینه بزد سنج و بر فرق کوس — تن پاره پاره و جسد قطعه قطعه
روی خاک ماند و روح پرفتوحش بطارم افلاک پر بر افشاند
آه از غربی ایشان که عزادار نداشتند و گریه کن هم نبود مگر امام
بی یار و اهل بیت اطهار. غربون عن اوطانهم و دیارهم
تنوح علیهم فی البراری وحوشها اگر آنروز عزادار نداشتند
امروز شیعیان و دوستان ایشان مجمعها فراهم میسازند
و مجلسها بپا مینمایند پدرانه و مادرانه بر ایشان مینالند و
میزارند که البته این عزاداری در قیامت جلیس و همدم
و همنشین و محرم شهدا خواهند بود

شجاعت و شهادت عابس بن شبیب شاکری

بسم الله الرحمن الرحیم

باز شورم در محبت شد زیاد — رفت غیر از نام محبوبم زیاد
چون کنم بیرون ز سر سودای عشق — سر بسر سود است در سودای عشق
من نخواهم در دو عالم غیر دوست — اصل بینم مغز را دانم ز پوست
ای معلم علم عقلانی مگوی — جز محبت هر چه میدانی مگوی
ور بگوئی من بدل نسپارمش — ور سپارم عشق می پندارمش
سبحان الله چه مقامیست محبت را که طایران وهم بر
کنگره فهمش نپرند و چه حالتی است محبان حق را که عقول
در ادراک وصالش پی نبرد ولاسیما محبانی که در صحرای کربلا
محبت بشاهد شهادت رسیدند و بازار محبت را چنان رواج دادند
که عقلا مات و اوهام مبهوت است عرفا گویند اصل کلمه
حب از دو حرف است حاء و باء حاء تعلق بروح دارد و باء متعلق
ببدن است تقریباً اینکه هر که دعوی حب کند باید از روح و
بدن درگذرد و در سبیل محبوب فدا کند چنانچه محبان جمال
ازلی و محبوبان وصال لم یزلی شهدا خصوصاً اصحاب شهید کربلا
از مال و جان و فرزند و عیال درگذشتند صفات بشریت را
بنار محبت حسینی سوختند بصفات کروبین روحانیین متصف
گشتند و هم رجال قد استقبلوا بنحورهم الحدید من الاسیاف و الاسنة

والسهام تفرجت لصدورهم و نحورهم و وجوههم بعضی در مقام
محبت چون تیغ مصری عریان میشدند و چون سمندر در
آتش عشق و مودت بریان میگشتند خود را از سر سکر رفتند
و خود را برهنه در دریای حرب می انداختند اصلاً اصد مة
الی مینیافتند جرآتوکلهم فی شئون الشهاده و توجههم الی عالم
القدس و الغنایة مثل ضرغام عبوس حیدری عابس بن
شبیب شاکری در محبت سید شباب اهل جنت زره از بر
و مغفر از سر گرفت نهنک آسا در قلزم عشق غوطه خورد چون
قطره بدریا لاوصل پیوست اول غلام خود را بصدق جانبازی
حضرت نمود چنانچه قلم مشکین رقم صدر بقدر مرد ایستگی
او را عرض نمود بعد از شهادت غلام عابس آهن لابس مهیای
جانبازی شد چنانچه تقریباً حوال او را بجر تقارب بقلم بسمای
عرصه میدان رد داثره وی ابیات فردوسی ایبرد

چو عابس بدید آنکه شوذب چه کرد — بر او آفرین کرد و آمد چو گرد
بدستش یکی هندی آبدار — لبش تشنه خون چو ابروی یار
ز خشش ارغوان ریش و ابرو سیاه — ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
ز خود بخیر همچو مست مدام — بر آمد ز قلب شه تشنه کام
ز پرواى آتش لشکر پناه — سوی سر بهم خورد پیش سپاه
گواه آمدندش نشیب و فراز — که چون آن نباشد دگر رزمساز
در آهن نهفته یکی لخت سنگ — بر و سینه باز دگر گاه تنگ
بیامد چو سیلی که خیزد ز کوه — سوی قلب سالار کوفان گروه

قال ربیع بن متیم

لما رایته مقبلاً عرفته و قد کنت شاهدته فی المعارک و قد کان
اشجع الناس ربیع بن متیم که از لشکر عمر سعد بود گفت من
ایستاده بودم نظاره میکردم چون عابس دلیر را دیدم
مانند شیر با شمشیر و تقلیب لشکر آورد او را شناختم زیرا
که در حروب و غزوات او را بسیار دیده بودم و در معارک
جارک ز دنش را پسندیده بودم اشجع شجعان و سر آمد اقران
بود از آن پیش در جنگها دیدمش — بمردانگیها پسندیدمش
چو دیدم که آمد بسان پلنگ — گرفته دل از خود نهاد و بجنگ
ز بیمش دلم چون کبوتر طپید — زدم صیحه بر سپاه یزید
که این صف شکن عابس شاکر است — نه بر مرده برزنده باید گریست
ایها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد

القوم کسی متوجه جنگ شما نشده که در هنگام حرب بر شیر ژیان
و پیل دمان غالب میآید البته باید هیچکس متصدی کارزار او
نشود که ایمردم این شیر شیران بود — نگهدار پشت دلیران بود
صف آرای لشکر شکن عابس است — که آهن سلیب سر بسر
لابس است — دلش زنده رود است تن بیستون — مبادا کس امروز
بجنگش برون — سپاهی ز گفتار پور تمیم — از آن پیلتن پاک برداشت
بیم — درست آنداری که روز نبرد — چو یکمرد جنگی چو یکدشت مرد
خروشید عابس هم آورد خواست — از آن زن صفت انجمن
مرد خواست فاخذ ینادی الارجل الارجل چون صف تیپه
خروشید مبارز بمیدان می طلبید و از غیرت میجوشید کسی
در مقابل نمیدید کسی جنگ او را نکرد آرزوی خروشی دگر
برزد آن نامجوی که آیا در این انجمن مرد نیست ز صد صف یکی
یک هم آورد نیست باز کسی وی را جواب نداد پسر سعد فریاد برکشید
یا قوم ارضخوه بالحجاره من کل جانب ای بیغیرت مردم زن
صفتان اکنون که کسی جرأت محاربه با او ندارد لیکن بدانید
که او دست از شما بر نمیدارد از دور و نزدیک بر روی سنگ بارید
و تن آن پیلتن را خسته سنگ و کلوخ نمائید ناگاه آن سپاه
بیآرام و ننگ مانند باران از اطراف خشت و سنگ بر بدن آن
شیر جنگی جنگ باریدند — ز پریدن خشت و باران سنگ
که در نگنجید بمیدان جنگ — ز بس تیر بارید بر آن دلیر
سراسیمه گردید بهرام و تیر — پدید از کمین خشت خارا اشر
چو در فرودین ابر ریزد مطر فلما رای ذلک القی درعه و مغفره
انگیزه شور محبت و انگیزه شمشیر حمیت از عمل القوم دخل برخود
بپیچید خود از سر و زره از بر کند و خود را در میان دریای تیر و سنگ
خشت و کلوخ افکند خوب میگوید — جوشن ز بر گرفت که ماهم
نه ماهیم — مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس ثم شد علی الناس کی
پس مانند پروانه آسا حمله بر القوم ترسا آورد گاهی با عمود گاهی
با شمشیر و گاهی با نیزه آن دار کارزار مینمود فتزعزع من صولته
الضرغام العبوس افواج عرصة الهیجاء من الرئیس و المرؤس سغر
همچون نهنگ صف شکن در موج دریا غوطه زن کرده زره بیرون
ز تن از فرق خود افکنده هین — بر پشت رخش تیز تک مهر نیست
رخشان بر فلک بر کوه پولاد رگ کوهی نمود دستی بکین خونریز
تیغش اجل نعم المعین بئس البدل سینه چو بن خصمش از اجل نعم البدل
بئس المعین لشکر در کار او دو فرقه بودند فرقه از عقب بازی و مکیخت

و گروهی در شجاعت و رشادت او متعجب آری و الله هر که بهر دوست
بر تنها زند گر همه تنهاست بر تنها زند بیت از یک تن
عجب در کارزار کر کند بر یک سپاهی کارزار دور گرد از بزره
کی شاهدین چشمهای جوشین بحر من خود را افکند از سر
با شتاب یعنی این دریا نمیخواهد حباب از سپر بر داشت
دست انقیاد تا نباشد سد سیلاب داد پیرهن انبر کرد از تن
برون تا کند عریان شنا در بحر خون باز میشد بحر عشقش کو
تن تا بصحرا افکند خاشاک تن ربیع بن متیم در شجاعت او
نظر داشت و گفت فو الله لقد رایته یطرد اکثر من مائتین من الناس
بخدای آسمان و زمین دیدم عابس را که زیاده از دویست مرد جنگی را
در جلو انداخته مانند گرزان میراند فی روضة الشهدا ربیع گوید
چون من با وی آشنائی داشتم پیش رفتم گفتم ای عابس این چه
حالت است که در تو می بینم سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای
هیجا انداخته از غرق آب هلاک نمی اندیشی عابس در جواب گفت
چو من در بحر هجرانم ز خون ریزی چه ترسانم کسی کاتش ز سر بگذشت
از باران چه غم دارد این بگفت و از من درگذشت تا آن عریان
خود را در میان تیر و شمشیر افکند و هو یهیم بهم الاسد الغضبان
چون شیر گرسنه میغرید و صفوف کفر را میدرید قوم اشرار هم دست
از از ابر نداشتند و عابس را از آن بحال این بود زخمهایی
کاری ایمردو دزن جهد کن ای ارشد بی زود زن تا بیاید
بر سرم جانان من تا بر آساید بپایش جان من
ای لعینان زخم پی در پی زنید تیر را بر تیر و نی بر نی زنید
تا بر از بال و پر پیکان شوم در هوای دوستی پران شوم
ربیع گوید بعد از ساعتی دیدم از فرق سر تا قدم غرقه خون شده
سرش از چند جا شکسته و تنش مثل لانه زنبور سوراخ سوراخ
شده مثل خار پشت از کثرت تیر پر بر آورده و مانند شاخه مرجان
در پشت زین گاهی خم میشد و گاهی راست میشد و سکینت دست
از کار رفته ضعف بر وی مستولی شده روح در طیران عروق در
ضربان ثم انهم عطفوا علیه من کل جانب اشقیا دیدند که عابس را
توانائی از دست رفته روی بوی آوردند از هر طرف در میان
گرفتند کردند آنچه کردند مثل بخه همین کار را با خامس آل
اطهار کردند وقتیکه ایستاده بود خستگی بگیرد الی الحصل ربیع گوید
در پی آن بودم که ببینم بر سر عابس چه آمده ناگاه دیدم چند نفر
سر عابس را بریده اند و با هم نزاع دارند یکی میگوید قاتل او منم دیگری

میکویم منم خبر بعمر سعد رسید کفت بیجا محو شید که لا تختصموا هذا الآیه
الشأن حتی فرق منهم بهذا القول همین افتخار شما اسباب
تفرقه شماست اه وا مصیبتاه و در کشتن پسر پیغمبر هم چند نفر افتخار
میکردند و با یکدیگر نزاع داشتند که قاتل عزیز فاطمه منم شمر
کفت منم سنان کفت منم خولی کفت منم پسر سعد اظهار ایشان
خیمه طلبید پرسید شما چه کردید خولی کفت امیر من تیر بر
دل حسین زدم و رک دلش را بریدم سنان کفت من نیزه
بکلویش زدم و کارش را ساختم شمر هم کفت انچه کفت لعنة الله
علیهم اجمعین

شهادت احمد بن محمد هاشمی

بر ارباب خبرت و اهل بصیرت مخفی نماند که در میان ارباب مقاتل
در وضع و ترتیب مقاتله اصحاب سید الشهداء اختلاف فاحش
دار و یافت نشد دو کتابیکه باهم متفق باشند حتی اگر مولف
دو کتاب یکی باشد باز اختلاف در وضع و ترتیب مقاتله
و تقدیم و تاخیر یکی بر دیگر است کویا مقصود از نوشتن کتاب
همان ذکر واقعه کربلا بوده بدون ملاحظه ترتیب و تقدیم و
هی کسیکه در میان ارباب خبر دقت تام تمام در این مطلب
داشته همان علامه مؤتمن و فاضل ممتحن ملا محمد حسن صاحب
ریاض الاحزان والد ماجد م بوده اگر کسی را توفیق یار و سعادت
مدد کار باشد نظر در آن کتاب کند و کتاب محققانه ان
فاضل مدقق را به بیند حظ وافر و بهره سرشار برد و کتاب
این تراب نمونه از آن است که بر طبق حضور آورده‌ام

ابن شهر آشوب

در مناقب میفرماید آخر کسیکه از اصحاب سید الشهداء علیه السلام
بدرجه رفیعه شهادت رسید احمد بن محمد الهاشمی
است ابن جوان هاشمی در آخر کار خدمت سلطان لی بار
آمد و سلام داد اذن جهاد کرفت حضرت جواب سلام داد
فرمود جزاک الله خیرا توهم میروی خدا ترا جزای خیر دهد
احمد پسر محمد در مقابل دشمن آمد و بدیاد نیزه رجز انشاد نمود
الیوم ابلو حسبی و دینی بصارم تحمله یمینی احمی
به یوم الوغا عن دینی پس با تن خسته خود را در غمرات
موت انداخت کاهی چون ماهی در قلزم جنگ شناوری نمود
و کاهی چون پلنگ در میان معرکه شناوری فرمود
اتی مختصر میفرماید انشر فرزانه مردانه میکوشید و از دل مجروح میشد و

میکفت احمی عن سیدی و دینی ابن علی الطاهر الامین
فلم یزل تقاتل حتی قتل ثامنین جلا هشتاد تن از سواران
صف شکن را بجهنم فرستاد و فریاد الحذر از لشکر برآمد
نشسته بزین چون یکی اژدها سر بار کی کرده بر روی رها
نه اسبی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی بر او ریخته
بهر طرف که مرکب میتاخت بوی مرگ بمشام دشمنان میرسید
و بهر جانب که حمله میکرد رنگ موت احمر منظر مخالفان در
میامد چه فایده هر چه بود که ظفر با دشمن بود برای آنکه جمعیت
بیحد و عد بود زمانی نکشید بازوی احمد از قوت رفت ساعتی
طول نکشید که چندین زخم کاری بروی رسید از مرکب در
غلطید و زمین سرش را بدامن کرفت چند جلاد بی رحم بر سروی
تاختند روح مجروح وی را با دم شمشیر و نوک نیزه از بدن برون
آوردند سرش را بریدند و نعشش را بخون کشیده در پی کار
خود رفتند آه از غربت الغریبان که نه مادری و نه خواهری
بر سر داشتند که عزای ایشان را بکیرند و تن ایشان را بخاک بسپارد
شیعه امروز باید برای ایشان عزاداری کنند روضة الشهداء
مینویسد سه نفر از نوکرهای درخانه حضرت که خادم آستانه
بودند بیاری مخدوم نشاتین برآمدند یکی محمد بن مقداد
و دیکری عبد الله سومی ابو دجانه روی بلشکر کفر آوردند
با تفاق هم بر خیل عراق زدند جنگی سخت ورزمی صعب نمودند
نزدیک بود که از کار باز مانند روی از کار زار در کشیدند
خواستند برکردند و بملازمت حضرت آیند لشکر مخالف کرد
بر دایشان را کرفتند غلامهای حضرت که پنج نفر بودند بکمک و مدد
در آمدند یکی قیس بن ربیع دوم اشعث بن سعد سوم
عمر بن قرظه چهارم عنظیر پنجمی کماد با یک غلام امیر المؤمنین
که نام وی سعد بود هر شش ساعد تمند خود را در معرکه کارزار
انداختند و بجانب برآمدند و آتش حرب بالا کرفت عاقبت
از کثرت مخالفین درمانده شدند ضربتهای متوالی خوردند
هر شش نفر موالی از این شش در فانی متوجه مناظر هشت کانه
بهشت شدند پادشاه ربع مسکون را بجا کرو غلام کذاشتند
که در وقت سواری یک نفر نبود مرکب السلطان عالم را حاضر
حاضر کند ای امان از آن زمان که امام تشنه لبان از خیمه
بیرون آمد یک نکاهی بیمین و یسار کرد آهی از دل سوزناک
کشید فرمود هل من یقدم الی جوادی آیا کسی هست اسب مرا بیاورد

و لنعم ما قیل شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت
سوار میشد و یک تن رکاب کیر نداشت دل علیا مکرمه
زینب بحال غربت برادر سوخت عرض کرد برادر اذن بده
من اسب مرک تورا بیاورم ام کلثوم بجای عباس جلو
داری کند سکینه بجای علی اکبر غاشیه کش باشد که ابن
سعد نکوید حسین سپاه ندارد الخ المصیبه

بسمه تعالی اولا و آخرا

چون در صحرای کربلا از برای مظلوم آل عبا یاری و یاوری
غلامی و نوکری باقی نماند تمام بدرجه رفیعه شهادت رسیدند
الا یک غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان
بود قاپچی درخانه حضرت و لله اطفال بود علامه قزوینی
والدم در ریاض واقعه شهادت او را از کتب مقاتل نقل
مینماید میفرماید ثم خرج غلام ترکی کان للحسین و کان قاریا
للقرآن معین الدین در روضة الشهداء مینویسد که این
غلام ترک هدایت آغاز سعادت انجام چون غربت
و کربت حضرت را دید طاقت نیاورد و دست از حیات
مستعار شست و دامن از کونین برچید باروی درخشنده
و چهره همچون آفتاب درخشنده خدمت مهر سپهر ولایت آمد
زمین ادب بوسید عرض کرد نفسی لنفسک الفداء جان من
جان من فدای تو باد یا بن رسول الله از لشکر ما دیگر کسی
باقی نمانده چنان می بینم که نوبت با قایان و آقازادگان
رسیده و من تاب آن ندارم که به بینم ستارهای آسمان
ولایت و نبوت فدای کمزده از اوج عزت بحضیض ذلت
بیفتند اجازت فرما که این چاکر آستان خود را بدو بستان
در بوستان جنان برسانم حضرت نکاهی بوی کرد فرمود
ای غلام من ترا به پسر بیمارم بخشیده ام اختیار تو با اوست
برو از پسر بیمارم اذن بکیر غلام بفرموده امام خدمت
بیمار کربلا آمد و دور بستر آن سرور کردید قدمهای آن سید علیل را
بوسید حضرت دیده کشود غلام ترک را دید فرمود ای غلام
برای چه کریانی عرض الیدی قربان دلام ستم
خوش اول زمان که حریم وصاله محرم آیدم نه مبتلای بلای
بقید غم آیدم کذر دم ایت لن ایچره فضای کوی سهم
ارم بهشت برین ایتدی سن جرادتم آیدم شهید کربلا
و دی اذن میداند باشون ذوتم منه سن هم اجازه ور که کدم
امام بیمار دانست که از برای پدر بزرگوار دیگر یار و هوا دار باقی
نمانده اشک حسرت از دیده بارید فرمود ای غلام من تورا
آزاد کردم خود میدانی میخواهی بمیدان بروی برو میخواهی
از این سرزمین بروی برو دیدی غلامنه ازروی ضعف
زین عباد تاری یولنه سنی الیدم بو کون آزاد
ای غلام نیکو خصال با امام بیمار خدا حافظ کرد از خیمه برون
آمد بحوالی خیام حرم آمد بصوت حزین فریاد کرد خانم‌ها مرا
حلال کنید فردای قیامت از من فراموش نکنید
غریو غلغله از اهالی حرم بلند شد اطفال خورد سال
از خیمه‌ها بیرون آمدند و بدور غلام حلقه زدند ای شیعه تصور
حالت امام ع بنما در وقت میدان رفتن حضرت این اطفال
و اهل و عیال چه دلی داشتند غلام صافی طینت اطفال را
آرام کرد خود با چشم کریان روی بمیدان نهاد از رجز
خواندن غلام همچو مستفاد میشود که هم تیر و کمان همراه داشت
و هم شمشیر و سنان چنانچه میفرماید البحر من طعنی و ضربی یصطلی
والجو من سهمی و نبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق
قلب الحاسد المبجلی روضة الشهداء مینویسد کاهی غلام
بعربی و کاهی بترکی رجز میخواند امام زین العابدین فرمود
دامن خیمه برچینید تا من تماشای مبارزت غلام خود
بنمایم القصه غلام آجام وا نغلام سعادت فرجام شمشیر و
سنان بر آن شیاطین فرود آورد جمعی از آن کروه را کشت
عاقبت از کثرت جراحت بی قوت و طاقت شد سروش
عالم غیبی بکوش هوش وی رسانید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
روی دل در حدیقه جانان کن منزل اندر فضای رحمن
کن غلام از پا درآمد و بخاک افتاد از کوشه چشم بخیمه‌ها نظر
کرد و جاء الامام علیه السلام و احتمله الی فسطاط سید ع
سید الشهداء مراد غلام ترک را فهمید تشریف آورد جسد غلام را
در بر کشید آورد در خیمه سید الساجدین روی زمین نهاد
و خود بر بالین وی نشست امام زین العابدین ع با علالت
ناتوانی خود را ببالین غلام رسانید پاهای غلام را در برکرفت
پدر و پسر از برای غلام با وفا اشک ریختند اهل حرم عزا
داری نمودند عبارت روایت اینست فوضع الحسین ع
خده علی خده غلام چشم باز کرد آقا را دید تبسمی کرد و روحش
بشاخسار قدس خرامید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

تمت المجلد الاول و یلیه المجلد الثانی بعون الله